۱۴۴۱

شرف الدین علی یزدی
مجموعه از قصاید - غزلیات - منشات و رسائل
۸۸۱

۱۳۱۹
۱۴۴۱
۱۸۱۵۹

مجموعه از قصاید و غزلیات
منشات و رسائل
فارسی - عربی
شرف الدین علی یزدی
حاجی حسن کاتب
سنه ۸۸۱

۱۴۴۱

شرف الدین علی یزدی
مجموعه از قصاید - غزلیات - منشات و رسائل
۸۸۱

۱۳۱۹
۱۴۴۱
۱۸۱۵۹

مجموعه از قصاید و غزلیات
منشات و رسائل
فارسی - عربی
شرف الدین علی یزدی
حاجی حسن کاتب
سنه ۸۸۱

بعض

تحتوی هذه المجموعة التی کل ما فیها مصنف المولی الفاضل العلامة ... علی ...

قصیده برده معلقه ... متعلقه ... حلال مطاوی ... اول آن افتاده

منشات عربیه و فارسیه از جلال و معقولات متفرقه دیگر از آن جمله ... و غیرها که بعضی از آن ... نیز هست که اول ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین والحمد لله رب العالمین دانائی توانا تبارک و تعالی که مقبول الزمان
از اداء اوصاف حبیب واجب الترحیب ادکوی اخلاص و اختصاص از رجال الکاف میدان فصاحت و بلاغت ... انشاء
قصیدهٔ برده و ثبلیتین ملهم توفیق ارکان اربعه مستبع آن او الفاتحه ام الکتاب فی جمیع الابواب امنیت آورده
هم دعاء استجابت آیت که صدق حب بلسان حال مبارک مآل ادا کرده و هم بشارت امان از مکاره سرور جهان
نسبت با تمام انام بشارتی در برده صلی الله و سلم علی حبیب المختار محمد و آله الاطهار و عترته البررة الاخیار
و از مآثر منکاثر میامن و برکات این قصیدهٔ فرخنده آنکه چون قصد کرده شد که شرحی فارسی قلمی کرده
آرام در مبادی قیام بآن مرام از عالی حضرت متعالی منزلت که هم سمی ممدوح در قصیده است صلی الله علیه و علی
آله و سلم و هم شبیه در خصال حمیده سیما مقتضیات معالی هم مبشر انجاز وعد لسان نبوت که لا یعود شیء
و لا برده رداً حیث ورد فی الصحیح المسلم یکون فی آخر امتی خلیفة یحثی المال حثیا لا یعده عداً الآمر المؤتمر
المعترف ان الله یأمر بالعدل و الاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان الذی لا یعد مناقبه و لو کانت
الاشجار اقلاما و یمده سبعة ابحر غیاث الحق و الدنیا و الدین سلطان محمد بهادر خلد الله تعالی للاسلام و المسلمین
میامن ملکه و سلطانه و ابد علی قاطبة العالمین مآثر عدله و دوارف احسانه شمال متحتم الامتثال مشحون بفنون
عواطف و مراحم گوناگون ورود یافت که فقیر کوید مشغول از کنج خمول احرام کعبهٔ جلال بسته متوجه درگاه
اسلام پناه گردد فتلقت السمع و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر منا و چون مقاصد بسی فراید این قصیده
حمیده از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح علیه و علی آله شرایف الصلوة و کرایم التحیات الی ان
که فوق نظری عاقلهٔ بشری را طی طوی نعیمی آن منعلین متعه متین مخفی می گردد و قطع جبال و وادی ...
ساتبان میدان الذی جاهد و افینا لنهدینهم سبلنا که بجازت موهبت متوالی اتیناه رحمة من عندنا و
علمناه من لدنا علما استعداد می باید کسی را میسر نه انسب آن نمود که پیش از شروع در مقصد از نتایج کشف

... حیوان آن طایفهٔ عظیم الشان اصلی چند متوزه نزد ایشان باتم ابواع و قت دوی نماید از خشیات ...
اذعان و ایقان آن اصول بعضا افتتاح و ایضاح یابد و از استفاضهٔ شموس بانوار هدایت آثار بیرون کتاب و تنشیر
پر تو مقصود گردد و لکن لیطمئن قلبی بر آن تابد که هر آینه تذکر آن و تدبر در آن متضمن انشراح صدور و انفتاح عیون
ثبت و عثور تواند بود و هم نسبت با منتهزان استشمام شمایم نفحات این زمان داخل زبان از ریاض کرامت
حیاض ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها باتنبیه الا یوم یقوم الحساب
... نگشتند و هم نسبت با متعطشان جام کام منکام ... اقداح افصاح از شمایل سودات ...
کثیر البرکات با منتهی بمراد آن بافته ع از نوت خبان مراد حسرت برند و ما التوفیق الا بالله الکریم المجیب
علیه توکلت و الیه انیب تنبیه منشاء مقصودی که عاقلهٔ تجرد نهاد بشری با عظم شان اتسام یافت با ان
مرتبت مندرج در آیهٔ کریمهٔ انی اعلم ما لا تعلمون اشتمال دارد بر آن و توضیح این سخن آنکه از کمال تنزه و تقدس
ذاتی حق سبحانه و تعالی اسماء حسنی را مقتضیات متقابل از جلالیات و جمالیات هست چنانچه از احصاء اسماء تسعه
و تسعین بیشتر برنجد و از اقتضای حکمت باهره ظهور آن مقتضیات بروجهی که حصول آثار گوناگون بر آن مترتب
باید موقوف مظاهر ... روحانی و جسمانی که در طی تغیرات زمانی و مکانی از شوایب نقایص امکانی خالی
نتواند بود و لهذا ابا کان لا یعصون الله ما امرهم چون از حضرت آمر جل سلطانه انی جاعل فی الارض خلیفه
بشنیدند طهارت نشاه ... ارکتین اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء باعث شد لاجرم گوهری پاک
شرف و پاکی که نقش در سلک وجود به نفخت فیه من روحی مودی شده تو اش در آن عقد فی ... خاکی خلقش
به خلق الانسان من صلصال کالفخار رسید گشته و حکمت در آن مرتبت جامعیت و سعت حیطهٔ قابلیت
داد ... که ایلت استعداد از معلم و علم آدم الاسماء کلها یافته از اعلی درجات اولئک هم خیر البریه تا اسفل
درکات اولئک هم شر البریه اغوار و انجاد بوادی استعداد افراد اولاد او وسعت و حمانا ...
نماند که بعد در تفاوتی باین صحت راجع بدانش می شود و ثمرهٔ آن نه در عبد او حال اعتراف سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا دار اسجدوا لآدم ... انبئونی و انبئهم ... یافت پس اگر در استکشاف از معارف و حقایق
الهی و استشراف لطایف و دقایق آن معول علیه رای عقل ... باشد که از امهات اصول متوزه نزد اهل
صحبت جمع اضداد و تناقضات است فایدهٔ نظم عقد مذکور که مبتنی ظهور نیابد و احکام بسی اسماء تخصیص
اسمین عظیمین الواسع و الجامع بنفاذ نه انجامد و قد قال الله تعالی عما یصفون و ما خلقت الجن و الانس الا

یعبدون ای یعرفون کما نقل عن قدوة احبار خیر امة اخرجت للناس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و مقصود
از بسط در تمهید این مقدمات مزید تبیین و تاکید این معنی است که از جزایل عطیات مترتبه بر فضل جسیم لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم صلوح حصول دو مدرکست اعلی و اشرف از قوت عاقله که زمرهٔ عالی منزلت
متعالی منقبت انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اختصاص یافته بیکی ازان و دران دیگر فائزان بکرامت
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مساهم ایشان و حال این دو مدرک و مدرکات هر یک نسبت بادیگر
دانایان حق منتهجان مسلک برهان حال باصره خواهد بود در اضوا و الوان نسبت باآنکه در فقدان و حرمان
از وجدان و نه عجب مدرک وذان اشعار و آغاز و پایان ادوار در ضروب الحان باآنکه قاصران در ادراک
معانی را نیز دست مید بد بجد کمال بسی از ماهران در فنون علوم را اصلا نی باشد و آگاه ساختن ایشانرا
ازان نسبت بامخلوق امریست در غایت اشکال بل محال ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا
مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم تنبیه خاتمهٔ کریمه که کلام سابق بذکران مسکیة الختام گشته و اجرا
وصفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم مناسب افتاده درین مجال که دلبلیت خود باستقلال جهاز لمعان بوارق
لطایفش شعشعهٔ این حال درخشانست که مقتضای عزت ذاتی جلیلی تفرد و عدم شریک تواند بود در هر چه از رغایب
محسوب افتد و چه از هستی عزیزتر و مرغوب تر تصور توان کرد و بس ظاهرست اقتضاء این حال بکمال
احتنا و اعتنا غیر مطلقا و حکمت کامل شامل را اقتضا اظهار آثار جید و اتها در مجالی و مظاهر بیرون از حیز
حصر و احصا و از اشارت بشارت کریمتین کتب علی نفسه الرحمة و رحمتی وسعت کل شیء مستفاد که اقتضا
ثانی هم ذاتی است و جمع این دو اقتضا ذاتی واحد من جمیع الوجوه را سبحانه و تعالی سیل حیرت کشیده
بردیدهٔ عقول و افهام عقلا و ارباب حیرت و دها و از بیت کبریائیان بمدرک اعلی از قوت عاقله بر علیا حضرت
از حضرات که ازان بغیب الغیب و هویت مطلقه و ذات ساذج و لاتعین تعبیر نموده اند جمع اضداد و تقابض
و مغتنق اطراف اطلاق فرموده اند و از نفحات حدایق کشفیات و لمعات شوارق ذوقیات شان فایح و لایح
که علو کبریاء حضرت حق جل جلاله من حیث الذات برتر از آنست که بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی متعلق ادراک
غیر شود بوجهی یا موصوف گردد بوصفی حتی این وصف سلبی تنزیهی که بآن توسل رفته در اخبار از و بامتناع اخبار
ازو و فایده معتد به از مسئلهٔ مجهول مطلق که در فن میزان اندراج یافته و قوف بر کیفیت این حالتست و الله اعلم
تنبیه از انکه طایفهٔ مشار الیهم معتقد بر آنکه آن حضرت در ازل الازال ذات جود در اذات جود مبدا

و من عباراتهم الشریفة انه تجلی بذاته لذاته و تصریح نموده که بهمان دانستن هر چه از برای ایجاد تا ابد الابد
در وقتی از اوقات پرتو هستی بران افتاده یا خواهد افتاد حتی المحسوسات میدانست و دانستنی منزه و مبرا
ازانکه مستفاد از غیری بود یا بحصول صورتی یا مسبوق بذهول حاشا جناب الحق عن ذلک و مؤید ما قالوا قول
تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون چه بس ظاهرست که اطلاق شیء و تعلق ارادت بآن وجود
غیر او و خطاب کن و اسناد تکون نسبت بآن امری تواند بود که آنرا نوع تعینی بود و ممکن را پیش از ایجادش تعینی
غیر از معلومیت مشار الیها متصور نیست و الله اعلم تنبیه بعد از وضوح حال نظره استدلال از قصور
و عدم استقلال در بیان امثال این مقال در بروز مضمون فرموده و تفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة از کمون
و کل حزب بما لدیهم فرحون اول ما اسلم آن بود که چون باتفاق اهل اسلام مناط ثبوت دعاوی حکم حاکمست
فرمان روا مبرا و معرا از موجب میل و محابا و ادا شهادت عدول مزکی حاکم در آنچه ثبت افتد از سوانح وقت
فطرت سلیمه باشد که مؤدای ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه منصح
از عموم آن و قد قال الله سبحانه فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و بر مستبشد
صاحب بصیرت پوشیده نماند که تصرف و تغییر مستفاد از حدیث نه از قبیل تبدیل فطرتست بل بکدیورات
تصویر لوح ساده مولود بنقوش باطله در سوخش سبب حرمان او می شود از دریافتن حق و قبول آن
و لهذا بسیاری ازان مکدران بعد اصرارهم علی الباطل برهة من الزمان اذعان داعی بحق نموده فایز می شوند
بسعادت ایمان و لا غرو فطرت خلعتیست اضافت باسم جامع واسع یافته را که جبلهٔ بنی آدم منطورست بران
از حیثیت وراثت خلافت و سرایت سر السلطان ظل الله فرمان روا باشد و از حیثیت جامعیت با قصی الغایة
میل یا بی دون جانبی نه بس او را صلوح قبول تصرفات مذکوره از سعت حیطه قابلیت تواند بود و اطلاق
ذاتی و هرگونه تقیدات عارضی که طاری گردد شعر گردی باشد نشسته بر دامن پاک و ان گرد بریزد ار تکو بفشانند
و حینئذ اورا باطهارت ذاتی و سلامت از تاثیر عوارض مطلقا در بسی احکام اقتضا رای خویش کافی بود و در صحت
باشد در حکم و در آنچه بگواه احتیاج افتد معتبر شهادت عدول محکمهٔ آفرینش خواهد بود بتزکیهٔ مؤدای کریمهٔ
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تنبیه
آیات آفاقی اشتمال دارد بر پیکر بدیع منظر و مجبر افراد نوع انسان جامع شامل و لله در القائل بیت
در سر زلف تست جای دلم گرچه از دل حزین منی تا بدانی که با لطافت حسن هم تو در بند زلف خویشتنی

و چون آن آیات در کریمهٔ قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بکلمات مؤدی شد از امور ضروری الملاحظه درین
سیاق چگونگی صدور و ظهور کلمات انفسی است برسبیل تفصیل و در واقع از امور یست که با سهولت در قوت
بران متضمن صنوف فواید ارجمندست چه مو غمنداز قرائت کتاب کافی خویش متنبه گردد که هنگام ارادهٔ
کلام سابغ از غیب با تعین معنوی مبرا از صورتی که بمدارک حسی در توان یافت وصول می یابد بقلب متکلم و بی
توقف چنان صورتی مجرد از ماده می پذیرد در متخیله او و بعد ازان بوساطت زبان و لب مادهٔ صوتی که معانی را
در موطن اشعاری بمثابهٔ هیولاست در موطن ظهوری یافته بمرتبهٔ محسوسات میرسد در ظهور و لبس و رداء عبادان
مرتبه و روان از صوب ظاهر باز گشته و در گوش سامع مادهٔ صوتی و در متخیلهاش صورت مثالی گذاشته بهمان تجرد
و پاکی که بقلب متکلم رسیده بود بقلب سامع میرسد شعر دیدن آن سر کوی بود که اول ز انجا بهمه جهان سفر کرد
و بس ظاهر که اگر یک معنی بصد هزار خاطر حاضر شود کثرة محل قادح نخواهد بود وحدة ذاتی او را و از ملاحظة
این وجدانیات مصون از تطرق شبه و شکوک و تحقق مطابقهٔ تام میان آیات آفاقیه و انفسی ز یرکان را تیقن گردد
که مکونات در اعیان پیش از حصول عینی البته در کون تعین معنوی و مثالی خواهد بود و این امر محقق از بسی
مواضع کتاب و سنت مستفاد می شود لا جرم از مقررات مسلمات نزد ارباب مکاشفه و نزد قدما حکما نیز
که انوار علوم شان از مشکاه ارشاد انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام مقتبس بود و الله اعلم تنبیه
سابغ غیبی مذکور را و مورد خطور بر خواطر و ضمایر و تعین معنوی در قلوب نا محصور اگر چه قادح نباشد در وحدت
ذاتی طلقش که امتداد یا بدیحسب خصوصیت محل تواند بود و از جامعیت قلب درین اصبعین بر موطنی افتد جامع
حکم طرفین باطن و ظاهر چه با تجرد از مواد تمثلی صوری از حروف و الفاظ تخیل طاری گردد آن سابغ را و بی آن
حصول مادهٔ صوتی یا رقمی که تو سن بدیهی ظهوری بآن تمام شود متصور نیست و از جامعیت این موطنست
که هنگام توجه تام والی دار الخلافه سوی او امور یکه فی الحقیقة جز در وسع قدرت فعال ما یرید تبارک و تعالی
نگنجد از قوت متخیله ظهور می یابد و این حال که از غوامض اسرار عجیب الآثار ستاز کثرت وقوع و شیوع گردد
غریب نمی نماید مردم را از صادق القول استماع رفته که در مجلس صوری مشهور بجودة تعبیر رؤیا حاضر بوده
که شخصی در آمد و صورت خوابی عرض کرد و ضمیر روشن خبیر فی الحال حاضران را باخذ او اغرا نمود که بتاش
استه دزد کفن و از تجسس و تفتیش روشن گشت صدق آن سخن و کم مثلها و پوشیده نماند که پوستیدن نتایج
گرداند و کفتار را صوری که محسوس گردد از افعال الله است سبحانه چنانچه بعبارات متنوع روایت از حضرت خاتم

صلی الله علیه و علی آله و سلم از انجمله این عبارت که لقیت ابراهیم لیلة اسری بی فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام
و اخبرهم ان الجنة طیبة التربة عذبة الماء و انها قیعان و ان غراسها سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
رواه الترمذی و اشرف خصایص و اجل منافع موطن مبحوث عنه آنکه انفس جواهر مخزونه در گنجینهٔ رحمت نامتناهی
الهی که اتیان بسایر آن جواهر من عند الله از بینات آیات منصب ختم است هنگام وقوع مؤدای فانه نزله علی
قلبک باذن الله انتظام در سلک مصدوقهٔ و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم درین موطن می یافت
و این سخن را مزید توضیحی است و بالله التوفیق تنبیه ظاهر شدن اشیا که بر حسب فرمودهٔ فخلقت الخلق لاعرف
از مقدمات معرفت و شناختن پروردگار است جل و علا سه مرتبهٔ کلی دارد نخستین آنکه در هر وقت آنچه صلوح قبول
پرتو هستی باشد ازلا از علم محیط بجمیع اشیا ازلا و ابدا بعین آمده بمرتبه رسد از ظهور که بمدارک حسی و شاعر شعوری
در توان یافت و نسخهٔ جامع این مرتبه عالمست و ما حواه که حقیقت در آن صورت ماثره و نتایج تعلق علم و ارادت
قدیمست بحوادث که از غیب بشهادت آمده و هو علی کل شیء شهید دوم مرتبه آنکه بعد از تحقق در مرتبه اول آگاه بود
و از خود و غیر با خبر گردد و نسخهٔ مکمل این مرتبه آدم است و اولادش چه هر چه در عالم حصول یابد با وفور کثرة نا محصور
یا از قبیل صور تواند بود که بیکی از مشاعر خمس ظاهر محسوس گردد یا از قبیل معانی که کلیات آنرا بعقل و جزئیات
را بوهم در توان یافت و فنون جواهر و آثار گوناگون که از صنع بیچون دام کنیلون در ضمن مصنوعات واقع
در عالم بو قلمون اندراج و اندماج دارد حاصل سیر ترولیش و فتق منتج مقصود اصلی گردد که از قم مشعری ازشاعر
سیم موئی الیه که خطاب آن بود پرتو سقوط روالی دار الخلافه بیکر موقر بنی آدم بکرم بخطاب خلقت العالم لاجلک
و خلقتک لاجلی بران تابد کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و سوم
مرتبه که اقصی غایة پیدایی و هویدایی بران مترتب باید آگاه شدن و باخبر گردانیدن دیگرانست که چون محصولات
مذکوره در اراضی و مزارع استعدادات و قابلیات بانواع متفاوت افشانده از خصوصیت هر محل مرتبی بران
از زرع مصدوقه فاخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه مستتبع مؤدای یعجب الزراع گردد و لهذا
درین مرتبه موطن کونیات از آنچه محسوس میگردد و نوری که ظاهر و باطن و سرایر و علاین جمیع اشیا چنانکه باید نماید
و از مجمل منفصل احوال و اوضاع ماضی و مستقبل کما ینبغی خبر دهد صور اشعاری حروفست که از کرامت الرحمن علم
القرآن خلق الانسان علمه البیان طراز اکمام خلعت الکرام این نوع گرامی گشته و الحمد لله علی جزایل النعماء و لله
در القایل شعر سخن از آسمان فرود آمد سخن از گنبد کبود آمد گر نبدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی بجای سخن

اری شو شاطه حور را معانی سخنست برقع کش معشوق نهانی سخن است سوزی که بهشت و بهشت یکسان باید
در عالم تیر. از مبانی سخن است و مبداء ظهور آن بر سبیل تفصیل بعد از نزول از نخاء وجب موطن مذکور در تنبیه
سابعت و بلوغ عدد تنزلاتش از عدد تام در مرتبه عشری شعوری که سبع المثانی معتبر شده. از خصایص افصح
السنه و اشرف لغات و محل تنزلش من لدن حکیم علیم قلب کریم حضرت خاتم علیه و علی آله شرایف الصلوات و کرایم
التحیات تنبیه مرتبه ثالث اشعاری که بیان ترتب نهایت بدایی بران غایت هویدایی یافت نسخه جامع
کامل شان آن قرآن مجیدیست معرب از کنه حیثیت کل با تمام احوال و احکام از آغاز تا انجام چه بر حسب مرای و صنعت
کلمه زنک صدقا و عدلا از حیثیت صدق اشتمال دارد بر اصول و تفاریع معارف و حقایق الهی و کیانی بکذا فیرها و از
حیثیت عدل بر کلیات و جزویات امور مرتبه بر عدالت امزجه مرکبات و انحراف آنان از ابتداء حدوث تا انتهای
رجوع که در منه بدا و الیه یعود سمت استقامت باید و حاصل آنکه از ابتداء ایجاد تا ابد آباد هرچه از مکمن غیب موطن
ظهوری رسیده یا خواهد رسید و آنچه در موطن شعوری دیده مدرکی از مدارک آنرا دیده یا خواهد دید با جمیع حالات
کلی و جزئی هریک از صور و اسعاری که از کرات و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین
نازل شده. بر قایل صادق نعلت علم الاولین و الآخرین صلوات الرحمن علیه و علی آله اجمعین استنباط میتوان نمود
و این اصل مقرر نزد اهل کشف و تحقیق که از مواضع کتاب و سنت مستفاد میشود در حلل مطرز بابلغ وجهی مبین
شد. با این اصل محقق که آن زواهر جواهر کریمه عظیمه را ورای دلالات متعارف که اوضاع جعلی و مواضعات
اصطلاحی که از جزئیات متولد فعلت معتبر میباشد دران فنون دلالات هست در بعضی از آن معتبر جان
اوضاع لیکن بروجهی اتم از آن که جمهور ذکر کرده اند و در بعضی که عمده مبانیت در تحقیق و حصول جنان عموم و شمول که کرار
غیر معتبر احوال ذاتی اثباتست در مجلی احصایی [illegible] یا وضعی که بعرف اهل تطراز علاقه اجناس موجودات
محسوب درطی هریک از صورتین کلامی و کتابی چه محل نمایش ایشان بعد از تنزل از سماء قدس شاه ثلثه انسانی
که در بسی آیات قرآن در یک سلک انتظام یافته مثل و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون و لقد
ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک
کالانعام بل هم اضل و از کمال ابانت و متانت این اسلوب او دلالت است که آیات بینات کلام معجز نظام
شهودت تحریص و تعریض بر تفکر و تدبر دران و تعبیر و توبیخ غافلان و ذاهلان از آن که با آنکه اطلاع بر آن
و امتناع بآن محصوریست بر داشتن زبانی خاص از السنه امت رسول مخصوص بمغزای و ما ارسلناک الا

کافة للناس اگر قابلیت متخیلان باستحصال کمالات انسانی تا انقراض جهان فانی استعدادات غابند بانوار هدایت آیات
آن و هریک بقدر قابلیت و استعداد خویش از ظاهر و باطن هر آینه فنون حقایق و معارف استنباط کنند و بعشور حروف
دقایق و لطایف از کلیات و جزئیات صوری و معنوی فایز شوند هرگز بنفاد نه انجامد و بآن نرسد که دیگر امر استخراج
از آن کاورد فی حقه لا تشبع منه العلماء و لا تخلق بکثرة الرد و لا تنقضی عجایبه و بر ارباب تحصیل پوشیده نماند که اتم
دلالات و معنی جعلی از ساحه ظاهر و حوالی بطن اول تجاوز نمی نماید و سیطن بعد از بطن وحد و مطلع که صحاح احادیث
باثبات جمله هر آیت و انا ناطق است نمیرسد و تخصیص در متعلقات موازین و منزعات صور آن از وجدانیات تا فاسی
و حکمت در وقوع هریک مجلش که بالشبهه جمله متضمن بسی حکم و اسرار تواند بود و از جنبه بلاد معنی که هدور سور و حیات
کتابی را نیز او را افتد و الله اعلم تنبیه از مقتضیات حکمت باهره باری عز و علا که در عالم جاری است حسب
غلبه حکم بعضی اسماء حسنی در هر زمان از انواع فضایل و مزایا بعضی علوم و صنایع را مزید شیوع و رواجی لازم است
و دران مدت فیوض وهبی که بخواطر جویندگان دانش و هنروری رسد و هرگونه فواید و لطایف مجدد روی نماید و زبان حال
محرای این مقال سراید که شو مردم ازین باغ بری میرسد تازه تراز تازه تری میرسد اکثر از آن قبیل باشد و موید
این معنی است امر بعد از تنبیه بتعرض در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قائلها افضل الصلوات و اکمل
التحیات و لهذا دران اوقات مساعی متوجهان دیگر مقاصد غیر از کاویدن کداشته گذشتگان و خاییدن قداید غابران
فایده چندان ندهد و طالبان دانش از برای دانش را تسکین سورت غلّه طلب نکند و هذه در من قال شو
رود لب تو جوی چه در بند قدیدی و از خصایص این زمان جمیع الشان استخراج غرر درر لطایف اعداد و بیرون
آوردن فراید فواید بی شمار رشار ازین کتاب و سنت هم بآن زواهر جواهر و دلالات ذاتی که در مجلی صور که گفته شد
لازم احوال و اوضاع اصلی ایشانست که ع با آفتاب دیده توان کافتاب کجاست ... بر صدق این سخن آنکه بسی قواعد
و قوانین مبرهن بمقدمات مستغنی از تبیین از مشاهدات و نظریات سمت انضباط و تدوین یافته که نسبت باد دلالات
ذاتی مشار الیها بمثابه فنون عربیات است نسبت با دلالات جعلی بعرف عرب مبین و جون هنگام استخراج مذکور
مقتضیات آن قواعد و قوانین را کاربندی شوند در هرگونه سواد و مدلولات صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق
یکدیگر می افتد بر سبیل اطراد از جمله آن تطابق هم در رساله سبعه و هم در رساله محمدیه از مبدعات صاحب ... قدس
سره مبنی علی الاتفاق افتاده. بی تفاوت و تخالفی که عاثر مآثر نظایر مصدوقه کریمه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا الخاطر آید و عند الامتحان یکرم الرجل او یهان و الله المستعان و علیه التکلان تنبیه مجلی لبابی

حروف و الآن فیثاغورس از میان آثار متبعان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اول و اجلی را
دانسته اند ملاحظه جمال احوال وحدت حقیقی را و تحقیقش آنکه حقیقت وحده و یکتایی مقتضی عدم غیرات و مناسبه
هرچه منشو بود به شوتیت دو و کانکی بوجهی از وجوه و در اقتضا تحقق مظاهر اکمل مغایرت و تعدد را اگرچه بمحض اعتبار
باشد هنایی نیست و کتاب معارف انتساب منازل السایرین قدس سره صاحبه بتحقیق ملخص این کلام اهتمام یافته و در و شتر
پرتوی که از نیر وحدت حقیقی بر مرایای عقول و اوهام می تابد واحد عددیست که خصایص و احوال مندرج در جمال اجمالش
در سلسله منتشیه اعداد کمال تفصیل یابد و بر وفق اصل گزارش پذیرفته که منشا کثرت شوتیت حیثیتین عالمیت و معلومیت
بود. با اتحاد عالم و معلوم بالذات و احد عددی با آنکه نظرا الی ذاته از جمیع نسب و اضافات مبراست نظرا الی مراتب
تنزلاته حدی معین ندارد که زیاده. از آن نتواند بود و همه را باو وحدت و ان شوتیت عادیت و معدودیت لازم است و معدود
منصود در همه یکی چه دو که فی الحقیقه یکی است بیش از دو یکی عبارت است از دو یک و ده که هم یکیست که از تقدم نه یک
بر دو از سایر یکها ظاهر شده. بخصوصیات گوناگون ممتاز گشته نوعی است محصل از انواع عدد مختص به بسی خصایص
عبارتست از ده یک و یکی که با عدد سابق و یکی با عدد سابق بر و صد و نود و ده باشد مثلا حالش چنان بود که گفته شد
و ازین بوضوح پیوندد که آنچه در موطن اشعاری احصایی بمثابه ماده افتاده در موطن ظهوری یا بمثابه جنس در موطن
شعوری یکی است و آنچه بمثابه صورت یا فصل یکی یا یکها متعدد بتعدد خصایص این امر محقق باعلام حقایق
ارقام اهل کشف و الهام بر لوح افاده و اعلام اتسام یافته و ازین سخنان بر توهمی زیرکان مستتر است حال افتد
که چرا با وجود عموم احتیاج و اشتغال مردم در بیشتر از منه و احوال باستعمال عدد کسی از ایشان در حسن قواعد و ضوابط آن نزاعی
ننمود. و خلاف واقع نشد. و ثبات جزم دران بمرتبه ایست که اگر در خلاف صحت حسابی تصدیق مدعی خلاف آن گویا
شود عقلا را از آن سخن حیرت و تعجب پیدا آید نه شک و تردد در صحت آن و از بدایع خصایصش آنکه هریک از مراتب
اعداد [illegible] تناهی را با آنکه از شمول حکم وحدت حقیقی و وحدت نوعی که مبداء امور مختصه بادست حاصل شده و وحدا
عارضی و ایست سابق بر و جمله منطبق در طی آن وحدت انطماس الصور النوعیة فی المرکبات العنصریة همه را وحدت ذاتی
خود برقرار باقیست و نظیری ازین مطابق تر مقصور نیست عدم تقید بتنزیه عقلی را که در کلام صوفیه بتر به
در عین تشبیه موذی شده و لله در القایل شو پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر ز آنکه عاقلان گفتند و در
جوامع الکلم حقیقی از قرآن و صحاح احادیث افصاح بآن بسیارست و کفی تنبیها علی ذلک للاذکیاء خصوصیة الاداء
فی قوله عز من قایل حکیم خبیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تنبیه از تحقیقات سابق مستفاد میشود که قاضی

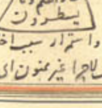
قضاة فطرت سلیمه را اگر مجله جلا النفس سجلت باشارت ذلک الدین القیم در حکم برصحت و درستی اصول و قواعد عدد
و ثبات جزم بران احتیاج به بینه نیست بس از امور دان تواند بود ثابت و اقع فی نفس الامر که تغیر و تبدل نپذیرد
اصلا بلا شبهه هرچه مطابق و موافق چنان امری او [illegible] بود از آن در حقیقت آن حرازه نماند و چون با این همه
در بعضی اوهام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست که آنرا جز در مدارک و مشاعر تحققی نیست توفیه حق کلام را
معروض میکردد که صور حقیقی که تحققش در چنان بیان و اعلان برارباب مدارک بجلا تجلی بذاته لذاته جلوه
بوده امری محقق مستمر است ازلا و ابدا اجل و اعلی از امکان اطلاع غیری بران و یحذرکم الله نفسه و از اظلال و آثار
آنچه پرتو ادراک عقول و اوهام باتسام بعجز و قصور در امثال این مقام بران می افتد بیدا و هویدا شدن امور یست
مستور که از شان حضرت در حریم عزت و جلال لم یزل و لا یزال از شعور و آگاهی غیر در حجاب کبریا آفریدن و بدید
آوردن آنهاست و بعرف اهل تحقیق شونات ذاتی و حروف عالیات و حروف اصلی عبارت از آن امور است
دران موطن هریک باعتباری و هر آینه از آن هرچه بظهور آید چنان تواند بود که از آن تجلی تعین پذیرفته و از
موئدات استمرار مذکور و لا تناهی امور مستورات معزای این کریمه که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر
یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم و بر حسب تطابق آیات آفاقی و انفسی بروز آن امور
از علم بعین بر وجه شاراالیه بطرزی چنانچه بود که از اقتضاء حکمت بالغه کلمات انسانی ظهور می یابد و بتفصیل که ارشاد
پذیرفته و مقصود از تذکار آن احوال عرض این حالت که مخزونات گنجینه رحمت نامتناهی که از توجه حبی فاحبت ان
اعرف فخلقت الخلق بر سبیل استمرار ظهور می یابد چون بوحدت جمعی بری از مقابله کثرة بمرتبه رسیده که در اتوج
مطابق سایغ غیبی در نظیر آن مرتبه یعنی قلب متکلم تعین معنوی می پذیرد و عدد که مجلی لبابی حروف و سخن دران
میرود عبارت از آنست و منقول از مرموزات قدما حکما که العدد عقل متحرک معانا اصلش همین سخن بوده آخراین
خود بس ظاهرست که در شرعیات و عرفیات و فنون حرف و صناعات عدد را مدخلی تمام هست بروجهی که از اختلال
دران البته اختلال بحال آن امور راه می یابد و چنین حال امری که جز در مدارک بشری تحقق نباشد و ارابعات
مستبعد مینماید و دور و الله اعلم بحقایق الامور تنبیه از موئدات مرموز منقول از قدما حاصلش اینکه گفته شد
آنکه بعضی از ایشان نقطه را بوحدت ذو وضع تعریف کرده اند و از ذو وضع آن خواسته که اشارت حسی بآن
توان کرد و سابقا لوحی شد که عدد عبارتست از مخزونات نامتناهی کنز مخفی است در مرتبه که بعالم امر و عالم ملکوت
و تلو اعلی یاد از آن رود و در نسخه جامع مطابق سایغ غیبی در نظیر آن تعین معنوی پذیرد و پوشیده نماند که آنچه

در موطن شهادت از محسوسات عنایه وحدت در معقولات نقطه است بوف صید پسان واز تامل درین معا
وملاحظه تطابق آیات آفاقی وانفسی که از متواترات است ظاهر گردد که در مرموز مذکور مراد از عقل یعنی معقول متعین
بتعین معنویت واز تحرکش وصول مرتبه از ظهور و غایتش که اشارت حسی راه یابد بان واز ند بر درین مقدمات
وتذکر آنچه در عدد گفته شد پر توحدس زیرکان بران افتد که افراد واشخاص که در خارج از مدارک می نمایند چی الحقیقه
ظل حقایق واحده اند و مجموع راجع بحقیقتی واحده وکثرة را جز خیال بیننده تحققی نه چون نقطه جواله که دایره تمام می نماید
وازین مثال بوضوح بپیوندد که موطن دیدن اشیا در خواب وبیداری یکیست و در نموده الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا محقق
این حال خواب بر غفلت و ذهول مثلا والله اعلم واعلی تنبیه تفسیر سخنان سابق وتا بیر تحمل یا نش آنکه حب
مستفاد از حدیث قدسی مقتضی اظهار کمالات نامحصور حضرت حق است جل وعلا واز مرموده اول ما خلق الله
نوری روشن که متعلق نخستین حب مشار الیه را نور خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم بوده لاجرم آنچه در باب ظهور
واظهار وبسط وانتشار با غایت سرعت ونهایت قوت واحد او از آثار انوار مشاهده می رود در واقع دوام
طور عقل افتاده ولهذا ارباب اهل نظر در بیان چگونگی آن مختلف واقع شده وبا آنکه هریک از آنرا وجه معقولیتی
هیچ یک از شبه وشکوک ظاهر الورود خالی نیست و درین خفائی نه که در مولود سوم که اول مراتب کلیه آفرینش
است نور باصره بر ذات سماوی از اولین فلک تا هشتمین بیک طرفة العین در می یابد ودر نرسش آنکه پرتو نیز کرامت
وهو الذی یحییکم از وزن اعتدال امزجه بر بنیه حیوانات تام الخلقه می تابد و عکسش بر حس مشترک می افتد و باصره
یک لمحه از آنست با آنکه نور بینائی بر چیزی تابد که اگر نه نور بود نوری بر وتافته باشد لاجرم پیش از تحقق نور علی
نور وقوع یابد واز نیست که اگر صد هزار گونه الوان واشکال در مقابل باصره افتد همه را متمیز از یکدیگر بیک لمحه
در یابد و بعد از باز نمودن حال پرتوی از اشراق نیر نور که مطلعش اقتضاء حب اصلی است نموده می شود
که نور نخستین که مخلوق اولست ومخاطب بکرم مبجل در خطاب لولاک لما خلقت الافلاک با تقدس ذاتی از تغیر وتبدل
چون بجدی رسیده که دو وضع توان گفت او را بحر نابل تطراز جهت اشتمال بر کمالات نامتناهی که آخر همان
می جب بدعاء مستجاب اللهم ارنا الاشیاء کما هی منبسط گشته بروجهی که اطلاع بران کا ینبغی سمت امتناع
دارد وازان آنچه در توان یافت از حیثیت چگونگی چون سرعت وقوع مثلا از مغزی وما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر قیاس باید نمود بس انبساطی تخیل گردد که بعد از ترتب حصول هیکل عالم بران اکمل وافضل اشکال
باشد خیانچه هست واز حیثیت کیفیت که وقوف بران هیچ ممکن را ممکن نیست چندانکه بر حسب حکمت کامل

منزل انا انزلناه فی لیلة القدر این نظم متقن مبرم عالم که در عین تغیر وبیقراری بریک قرار استمرار یافته بوضع
بمحون والسماء بنیناها باید وانا لموسعون مترتب شده والله اجل واکرم مما اخاف واحذر سبحانه سبحانه
تنبیه از لمعان پرتو آن تحقیق که از مطلع توفیق طلوع یافت پرتو این حال بر پیشگاه انتباه تافت که
برنگ پیکر عالم واصل هیکل جسم کل که محل استواء رحمت رحمانیت مستدیری نورانیست که از شدت
ظهور بخفا می گراید واز غایت صفا ولطافت دوری از کدورت وکثافت نمی نماید عنصر آتش را تا کسی
مرتفع از اجزاء ارضی نمی الآید اثری از وجود نمی آید لاجرم طبیعت جسم کل را از سرایت حکم اصل مذکور سابق
بر سایر مکونات حتی الممکنه وجهات اقتضاء ذاتی وجوب اتصالات وامتناع انقطاع دایت که اهل نظر تعبیر از ان
بامتناع خلا کرده اند وحدوث بسی امور یقینی الوقوع را چون صعود آب در انبوبه مصوصه مثلا علت موجبه
آن دانسته واگر مراد از امتناع خلا امتناع انقطاع باشد ووجوب اتصال که مقتضی طبیعت جسم کل است
وسرایت حکم اصلش چنانچه نموده شد اسناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع باو درست نیاید با نماعت مقرر نزد
ایشان که سبب حادث در خارج از مدارک را باید که البته تحقق چنان بود وحال آنکه این حال ممتنع را محال دانند که
آنچه در کمیت انبساط نور نخستین سبق ذکر یافته وایمه را سورت انکار دو قوت اصرار بر خلاف این که فوق المحدد
لا خلاء ولا ملاء انکسار یابد که چون منشاء حصول امتداد ابعاد مفروضه در جسم کل واصل آن انبساط عدمی بوده
بود که اول مخلوقات باشد و پیش از حدوث مکان وجهت مرابنه بعد از انتهاء آن انبساط بحدی معین وورای آن
هیچ نبود که خلا یا ملا توان گفت آری اگر مراد از خلا بعدیت که جسمی در و گنجد وخالی بود از ان بود از وقوف برین که
بیرون از جسم کل هیچ چیز نیست اصلا معلوم گردد که رحمت رحمانی را که هر چه از هستی بهره یافته یا خواهد یافت
ارفیض اوست محل استوائش جسم مذکور است از ان حیثیت که مستدیری بسیط مصمت است مشتمل بر جمیع مکونات
وتحقیق این سخن را مزید بسطی در خور است ومن الله العون والتوفیق تنبیه کشف حال مستدیر مشار الیه بالب
توضیح منقی تصریح اگر چه از سوانح وقت است در سخنان محققان صوفیه ایماء واشارت بان رفته از جمله در فتوک
ان الرحمة التی وسعت کل شیء هی الوجود وان الاسم الرحمن اسم للحق من حیث کونه وجودا محضا منبسطا نوره
علی الممکنات الموجودة کما اخبر سبحانه عن ذلک بقوله الله نور السموات والارض ثم ذکر مراتب ظهورات النور واشتعله
بمواد ظاهره اما متعرض کلام آن طایفه عالی مقام باید که از عرف خاص ایشان بر خبر باشند تا بر خلاف مقصود محمول
نگردد مثلا وجود نزد ایشان بمحوضت اطلاق ذاتی بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی اصلا متعلق ادراک غیری نمیشود

حینئذ طرد شبهه متصور نگردد وما فی السموات وما فی الارض مشعر بتاثیر وتاثر فاعل وقابل تفصیلی جامع بود آن
اجمال را وما بینهما مومی بار تباط بین المؤثر والمتاثر وغایش آثار در ضمن آن ورش نموده شد که سایه قوت ازلی
وما تحت الثری نقطه جوهری مرکز که حد فاصل میان غیب وشهادت اوست که وجه برزخیتش بوضوح پیوست ومبداء
تغیر بود از نمود ومنشاء تغیر وتکثر باصول التبیین از بیانات تبیین یابد و پرتو تنطق اذکیا تابد والحمد لله سبحانه
حمد ایوانی احسانه تنبیه ترتب تمیز علویات از سفلیات بر حرکت وضعی دوری که گزارش پذیرفت ان
لطایف مندرج در مغزای او لم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما مستفادی شود جز
دران مقام مرمی سهام مرام انکشاف احوال واحکام مخلوق نخستین است واول امری که از انبساط دوری
تحقق یافته وظاهرست که جسم کل را از ان حیثیت که یک مستدیر بسیط مصمت است چنانچه نموده شد امتیاز محقق
سموات از ارضیات ظاهرست واقدم از آنچه بعضی مفسران گفته اند رتق در ان کریمه اشارتست بر انطباق
منطقتین فلک الافلاک وفلک البروج وفتق بافتراق آن دو منطقه ودر انقسام افلاک بتسعه ذی سعه وعناصر
باربعه مثمر بفنون حکم واسرار اندراج دارد وخوض در بیان آن بر سبیل تفصیل مجالی اوسع ازین احتیاج
دارد نکته اجمالی که بادنی تاملی در توان یافت آنکه اصول ارکان عالم را اجمالا وتفصیلا توافقی بین وتطابق
تمام با اسم بدیع النظام احد که با حضرت الوهیت در فاتحه سوره اخلاص بمزید اختصاص ممتاز است
اتفاق افتاده بروجهی موهی بترشیح تفسیر منقول از بعضی نحاریر وتوضیحش را باید اندیشید که در واقع از کرات
نه گانه علوی اعلی از همه متفرد است بکمال بساطت در باوت از جهات کثرة وهشت دیگر متفق در جنبش نحا
جنبش آن یک در جهت وکیفیت ومشارک او در علو واحاطه نسبت با سفلیات اربع چنانچه صورت تفصیلی اسم
مشعر است بان وشیر بر تق وفتق منقول که منقیات ولازم ما به الاتحاد والاشتراک در اندیشه معتبر مقدم است
بر احوال ما به الافتراق والاختلاف وانگاه مجلای احصائی هر یک از ارکان واسم سیزده که از مزایا وخصایص
کمال جامعیت واحاطه کلیت وافصاح از آن باصطلاح حساب آنکه تو بیت بر دوازده اول عدد زاید وبرج
تتوی بر چهار وسه عده اجهات اربع وموالید ثلث که ایشانند محل غایش آثار متجدد ومتصرم گوناگون بروین
از حیز ضبط وشمار بر سبیل استمرار مؤید جامعیت مبحوث عنها است این که سیزده را چون خصایص اجزاء
بنظم طبیعی با هم اعتبار نمایند نوده یک باشد حاصل کمال ومحصل اسم همایون فال خجسته مال
محمد که از ل تا ابد بهر حیثیت بآرایش نام او نقش بست صلی الله وبارک وترحم علیه وعلی آله وسلم تنبیه

حاصل تحقیقاتی که بیانش بعون توفیق بر حسب مقتضای وقت اتفاق افتاد مؤید آنست در کلام کبار اهل
کشف ویقین قدس سرهم اجمعین بسیارست واز خصایص این زمان عظیم الشان آنچه پرتو اندیشه
از مناظر عقول واوهام بران تابد ومستتر شد آنکه از ربقه تقلیدات عادی بفطرت سلیمه دریابد آنکه واحد
عددی که اجلی واول مجالی ومرایای است احوال واحکام وحدت حقیقی را ونظر الی ذاته بری از جمیع
نسب واضافات چون فی نفس الامر مبداء سلسله متسقه اعدادست از ملاحظه انسب با مراتب تنزلات
که مظاهر خصایص واحوال اتصاف اوست بنصفیت که از بینات لوازمش وحدت با کثرت وجمعیت
در عین تودد هم اقتضاء حقیقت نصف مثلی مساوی را با جداثی از و ولو بالفرض فقط وثالثی جامع
چنها را که واحد تواند بود وضوحی دارد وصورت اتصاف مذکور بر حسب حکمت جاری بر وفق ارادت
وقدرت باری سبحانه هم در موطن ظهوری وهم در موطن اشعاری ظل ظهور انداخته از پیکر مدور وحدانی
عالم آنچه محل ومجلای تاثیر وسلطنت اسم بزرگوار بدایع آثار الظاهرست چنان مصور گشته که بوستم
بعضی از و پیداست وبعضی پنهان ودر کتاب مبین موصوف بهدی للمتقین سوره ن که مصدرست بقسم
ومقسم علیه حال کمال فاتحه مصحف آفرینش بحسب رتبه ذاتی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ن که نصف
محیط دایره ایست ظاهر بنقطه مرکز مثال شهرت بنصف مخفی بروجهی که منبئ است از آنکه باقی در کمینه
افضال وانعام ذو الجلال والاکرام اعلی وارفع است از آنچه بظهور آمده وچون مبین حال مسمی است
چنانچه در محلش مبین شده صورت کتابی متلو ن الکسر اول بطنش را همان صورت اعتبار نموده مجموع
بصورت کتابی مطرح اشعه نور باصره گردد چنین بود ن واو ن واین صورت را در کریمه ن والقلم
وما یسطرون القلم وما یسطر که شامل هر چه بوده وخواهد بود تواند بود بجای الف واو ن افتاده که شایه
غیب الغیبات نسبة بان وتصویر وتشکیل این معانی بصورتی مشاهد مستغنی از دلیل است
پس تتمه آیت تفصیل مدلول مجمل منطوع وحدانی بود



ومضمون کریمه سوگند بتمام عالم بما فیه
ومایحویه ما کان وما یکون از آغاز اول ما خلق الله القلم بازالی ماشاء الله وچنینه
مقسم به بغایت مناسب مقسم علیه باشد که محصل بوداش آنست که نعم پی شمار
پروردگار تو که فایض است بر سبیل تجدد واستمرار سبب اختفاء تزاید واستغنا از غیر نگاه
دارنده ارض وسمائیست ومغزای وان لک لاجرا غیر ممنون ای مقطوع که منبعث از تجدد واستمرار

مذکور مؤید و مؤکد سابق و در صدف هیچ ازین مقدمات خزازه و تحلی غیر ازانکه دیگری تصریح
نکرده و طرزش مانوس طباع نیست و ماخذ استنباط این لطایف حزن واحد بود بوجهی
از وجوه و صورتین کتابی و کلامی بی مزید تعمق دران و تعرضی بمجلای لبابی حسابی که منبع عیون فنون
حقایق و مقسم انحار انهار اسرار است و مقصود ازین کلات ترع عصابی نسبة با طالبان دانش
از رای دانش و تحریض بر امتثال امر الا فتعرضوا لها در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی
قایله افضل الصلوات واکمل التحیات وانما الاعمال بالنیات تنبیه سبحان طریق تفصیل علوم
و سابحان دران میادین را توفیق نخواهد بود دران که تفسیر فواتح سوره نتی بوجه گزارش پذیرفته اعم
و اعلی است از وجوه مذکوره تفاسیر متداول و مفصلش موافق افتاده با اصول مقرره نزد اکاملان از
خصوصیت ولایت حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم و از آیات آن آگاهی آنچه در حوصله بیان
گنجد آنکه از کلام جمهور اهل کشف و تحقیق که وارثان انبیا و واصلان بمرتبه ولایت ایشاند چنان
مستفاد می شود که بودن و بدید آمدن عالم سایه هستی حقیقی حق است سبحانه و تعالی و مفهوم از سخنان
بسیاری ازیشان آنست که بر سبیل انتهاج مسلک و حز بنا لکم الامثال از سایه آنچه بعرف عام متبادر
بفهم می شود اراده رفته یعنی امری عدمی که بجدائی موهوم او را سبب بودن دیگری بود و از نمایش تنوعات
اوضاع و تقلبات اطوار او استدلال توان نمود بر اوصاف و احوال موجودی که صاحب سایه باشد چنانکه
متوجه آب معرض از اشجار بر کنارش مثلا مقدار آنرا با حرکات و سکنات شبه او را تش درمی یابد
و هر که عدمی که صورتش گشته و مشابه خوانند آنرا بعین الیقین دانند که بوده مخلوقات مطلقا ظل بود حضرت
خالق است سبحانه یعنی مذکور از مطلق ولایت بهره و رباشد و بعضی از کبار آن طایفه بزرگوار با مفهوم از
عرف عام امری دیگر اعتبار فرموده اند که از ملاحظه ظل مرآتی یعنی مرئی بعد از انعکاس نور باصره از
سطوح مرایی روشن گردد و بی شبهه بران تقدیر آن مرئی معتبر سایه عین رائی باشد بشانی مخصوص ظاهر
شده و تمایز اعتباری بین الظل و صاحبه راجع بمقتضا حال محل نمایش که حالش در تجدد و انصرام بر دوام
در سلک بیان انتظام یافته و عدم کمی مشار الیه بودن مستعاد ناپایدار عالم و ابقی السنین ظل وجود موجد
جل و علا باین معنی دانستن عارف آگاه از خصوصیت ولایت خاتمی را طراز خلعت سعادت سرمدی
گردد والله حسب الکل و نعم الوکیل تنبیه یکانگی آفریننده سبحانه و تعالی از متواترات که کمال الله

ولم یکن معه شیء بس آفریده اول یکی بود مقدم بر دیگری و نخستین ذاتی که اطلاق دو بر و صادق آید و این عدد
را بحکم فطرت سلیمه بسی خواص بدیع عجیب هست از جمله جمع اضداد و احوال متقابل که از معرفت اولین
حضرات از حضرات الهی است که از غیر مرة جد باغایت قرب و نزدیکی بواحد ابعد اعداد افتاده از و که منتفض
شوند نوع قوامحض است و منافات جهة وحدة بوجهی از وجوه و با این نخستش را منزوی مثل سایر که ما تثنی الا
تثلث لازم کابد بر تحقق ماصدق نخستین یکی و دو ترتب باید از اشراق پرتو وحدت حقیقی بر محسوب گردد
که در سلسله مقتضیه عدد حادث که ابای وجود و بس پرتو وحدتی بر تو نافته و اول محسوب باد حقیقت آدم و از
ملاحظه فحاوی این مقدمات یقینی متذکر دیگر خواص اشنین چون جمع متنافیین زوجیت و اولیت نیز رفت
خشاب و فتح باب شفعیت و شفاعت منشاء خصایص مترتب بر منقبت علیاء خاتمیت روشن گردد
و از اطلاع بران در مصطلحات فائزان بسعادت آگاهی از خصوصیت ولایت خاص خاتمی اندراج یافته
که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم و مقاصد بسی فراید
از قصیده مقصود التبیین مطابق این مصطلح و دیگر کلام آن زمره عالی مقام است چنانچه در صدر مقدمه هم
گفته شد و چون مساق سخن بهمان انجامید و در اثنا آن بعضی امور ضروری العثور بران طالبان تحقیق را
بوضوح پیوست و فی الجمله ایمائی رفت بخصوصیت مشرب ذوق حی حقی و امتیاز ایشان از دیگر کمل
شروع خواهد رفت در شرح ابیات موفور البرکات و چون از آیات کمال اخلاص ناظم و صدق نیتش جعل
الله سعیه مشکورا ثم لقاه نضرة و سرورا شمول قبول این قصیده حمیده است و وفور توجه خواطر و همم
بحفظ و قرائت آن در عرب و عجم او را شروح بسیار فایده ساخته اند و ترجمهای فصیح بلیغ پرداخته
و در تحقیقات و تدقیقات متعلق بفنون عربیت داد نیات غایت جهد مبذول داشته و هیچ از وظایف
سعی جمیل بکثیر و قلیل نامرعی نگذاشته و با تحقق این حال درین مجال از منقولات فضلیات ایراد غیر از آنچه
تبیین معنی بیت را از آن گزیر نباشد نزد زیرکان دلپذیر نشنیند لاجرم وجه قصد آنکه عمده در مسرح اندیشه
و مطرح انوار رشش امری بود که بعلاوه مراد و معنی مستفاد از فراید کثیر الفواید عاید شود و تطبیق آن بر قواعد
و فواید اهل کشف و تحقیق بنا برین از وجوه محتمله اعرابی بذکر وجهی انسب بسیاق سخن اکتفا خواهد رفت
و در ترجمه مفردات آنچه ماخذش در کتاب مصادر معتبر اصل و مشتق منه صیغ متنوع شکثیر یافت شود
منقول گردد و در هر فریده با حاصل مغزای و فحوای گزارش پذیرد و روشن و مبین بهر اسلوب از کلام

از برای اعلام احوال و احکام ماده و صورت و غایت نسبة با مقصود و مرام و من الله الاعانة و الاعتصام
و در هر مقام که بر حسب الکلام بجر الکلام فایده مجدد و سنوح یابد از تبیینات ذوقی یا اقناعیات خطابی
یا تخییلات شعری که فی الجمله از نکته خالی نبود تبیینش کلگونه چهره مخدره بیان گردد فی المثل درین محل که
اول قصیده مطمح نظر بحث و پژوهش است منتج مقال اشتمال دارد هرچند گونه براعت استهلال هریک بوجهی
هیچ منوال بحث آنکه مطلع صبح نخستین آفرینش محبت شناخته شدن حضرت آفریننده جل و علا بوده و
در تفحص تحقق آن حال اراده و طلب فهم راه خفایی نیست و ازین سر اقتضا سلیقه فصاحت صدارت
صیغ استفهام را انفهام باید و هم ازان وجوه است تعقیب صدارت بروشن دال بر ابتدا و طرد آنکه
این سه حرف با متمم عده ارکان اربعه حروف است شمارش در صدر حدیث قدسی مومی الیه بعد از کن ضم
شبر شعور او ظهور با جمعیت مخزونات بری از تناهی کنز مخفی و در بحار فتح منفتح از افتتاح باب گنجینه بروز
محبوبی که در شان او صادق است مصدوقه نقل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
و حروف اربعه با هم بی تغییری در حرکه و سکون لفظی مستقل با عطا فایده تام بی تخلی محتمل اخباریت و انشائیت
بتانون عربیت مع التتمة التی مضت و اشبات حاصل آنکه قصیده حمیده مصدر است بحرفی من حیث الرتبة
واجب الصداره مشیر بسر مبداء آفرینش در افاده و بالذات مقدم بر سایر حروف در هر دو ترتیب انفرادی و ازدواجی
با دیگر وجوه تقدم و لهذا جمع مصطلحات صوفیه نسخه مشهور رش مصدر است باین که الالف یشار بها الی
الذات الاحدیة ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الازال و بعضی از بارعان در عربیت ملم گشته بانکه
الف اسم همزه است و اسم او باطلاق قلما واقع شده است در نظم مرتب حروف بجائی متقرن بسیار رعایة
للدور الساری فی الامور کلها کما تقرر فی موضعه و از وجوه مبحوث عنها آنکه باحسان در استحقاق مغفرت
و رضوان مساهم جون فی الحقیقة در گنجینه رحمت ایجادی محبت جبی افزاست که رایت قصد ثناگستری حضرتش
افراخته و خاطر از دیگر اندیشه بکلی پرداخته مبداء و منشاء کل عشق و دوستی بر کمال شناخته و تحت سلسال
مثال دران وادی انداخته و گریان و حیران جان پژمان را مخاطب ساخته که
امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم ام هبت الریح من تلقاء کاظمة و اومض البرق فی الظلماء من اضم
المفردات التذکر یاد کردن و بایاد آوردن جار همسایه و جیران جمعش ذو صاحب سلم نام نوعی از درخت
و ذی سلم موضعی در حجاز که از کثرت آن شجر در بادیه بدان اسم اشتهار یافته المزج آمیختن از باب اول و دمع اشک

الجری و الجریان رفتن آب و غیر آن از باب دوم مقلة سواد و بیاض چشم را گویند دم خون است و بی
پایان که حرف اخیرش برای خفت افتاده و فراموش گشته یائی یا واوی و تثنیه اش در اغلب دمیان وارد
شده و دموان نیز آمده و جمعش دماء و دمی بروزن فعال و فعول الهبوب والهیب جستن باد از باب
اول ریح باد است و عینش از کسر فا یا شده و در جمعش ریاح وارد و ارواح آمده چون ثیاب و اثواب تلقاء
جهت کاظمة علم موضعیست بسیار چاه از بادیه که در ساحل بحر افتاده و از و تا بصره دو مرحلات الایماض
نرم جستن برق ظلماء و ظلام و ظلمت تاریکی اضم کوهیست که از و تا طیبه طیبة علی مشرفها الصلوة و السلام
یک مرحله است از جانب شام الترکیب چون صبح کلام از مطلع عشق آمده و حیثیت عاشقی بالذات مقتضی
کم نامی و خفیت در خطاب با خود خیالگیست که یافته دمع و مقله و دم را منکر آورده و هیچ بخویش
نسبت نکرده و آنکه چه اشکی و چه چشمی و چه خونی و جز بیاد جیران ناشناخته و منزل چند از هر جانب
که بهانه ساخته سهم اشارتی بصوب حریم حرمت محبوب نینداخته و چون مقام اقتضاء ادعاء تحقق آمیزش
اشک بخون میکرد سوال از تعیین سببش که برهانه آن دعوی بینه ثبوت عشق و اصل مرتبه حیرت و غیبت از
خود تواند بود و تفتیش از سبب مشعر بحصول مسبب انتهاج آن مسلک رفته و با آنکه تالی همزه استفهام و ام
عاطفه در امثال آن سوال نوعی معین از کلمه می باشد غالبا بعد از همزه تذکر که سبب داخلی و ابنیت بصیغه مصدر
مدخول من تعلیلی که از فروع ابتدائیت گشته و بعد از ام سبب خارجی اتفاقی بصیغه فعل ماضی محقق الوقوع
وقوع یافته تاکید تحقق سببش را و جار و مجرور متعلقست بمزجت و تذکر مضاف بجیران که مفعول اوست
و تنکیرش مومی بآنکه با وجود دوام تذکر و عدم غیبتشان از خاطر اندیشه از معرفت ایشان از غایت علو شان
عاجزست و قاصر و بذی سلم مجرور المحل بوصفیت جیران متعلقش مقدری مشتق از نزول یا سکون و نظایران و جهت
عطف بر تذکر و المعنی تلبیس المقام ام من هبوب الریح مزجت و نکته تغییره بهیئت قد مضت و فاعله الریح
و اداة تعریف در و مشیر بحیثیت بی ملاحظه خصوصیتی باد که بمجرد هبوبش بهیئت مزج مذکورا کافیست
بوئی از نسیم باده بس ستا نزا و کاظمة با تانیث و علمیت صرفش تعرفیت شایع ضرورت رعایة عدات
واو چون از امور خارج از ابنیه انسان کال اختصاص و عموم تاثیری که باد راست با باطن ایشان و در و شناسی
نسبت با ظاهر شان بین ظاهرست جمله او مض البرق را عطف کرده بر هبت الریح و برق معرفت بتعریف
جنسی بخصوص گشته هم بوقوع در ظلمت تا با ندک تلألؤ لوئی نماید که همان اشک الجون الایذ و هم بظهور از جهة اضم

بتقدیر مضاف نظیر تلقاء کاظمه کوان دو موضع در مابین عراق و شام افتاده اند نسبت با محل مقصود و مقام محمود
و ذکر این مواضع در مفتتح تشبیب موسیست بانکه وجهه اخلاص و مراد داری ناظم قدس سره بهیچ وجه جز حضرت
ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم نبوده ، نه در موقف حسّان و مدحت گزاری و نه در وادی حیرانی و اشکباری
حاصل المعنی آنکه آیا از سبب یاد کردن همسایگان که ساکنند در موضع ذی سلم آمیخته اشکی را که روان است از چشم
چشمی بخون یا بوزید بادی از جانب کاظمه و برخشید برقی در تاریکی از جهة کوه اضم بعد از ان سوال ناشی از تحیّر
چون بادهٔ بهوش آمد و انتفاء عاشقی هفاست و کتمان نفس را آبی یافت از اعتراف مجدد و به حال لاجرم بلسان
تعجب و توبیخش باز می پرسد که شعر فما لعینیک ان قلت اکففا همتا وما لقلبک ان قلت استفق یهم
المفردات عین لفظیست مشترک و مراد از و چشم القول والمقال گفتن و از و اراده اراده نمایند و اینجا جنانست
قال الراغب فی وجوه استعمال القول یقال للعنایة الصادقة بالشئ کقولک فلان یقول بکذا الکف باز ایستاد
و باز داشتن مردو از اول الهمی والهمیان دویدن آب از دوم قلب دل الاستفاقة والافاقة بهوش باز آمدن
و به شدن از مرض الهیم والهیمان رو بجایی نهادن حیران از عشق و جز آن از دوم الترکیب فا جزائیست
و شرط مقدر ای ان لم یکن کذلک فما لعینیک و ما استفهامی و جار و مجرور متعلق بمقدر مبتدا و خبر و فعلیه ثلاث
قلت و اکففا و همتا نخستین شرطست و ثانی مقول قول و ثالث شرط را جزا و مابقی کا مضی مگر آنکه جمله یهم که جزا
مضارع واقع شده از برای تجدّد و استمرار و محذوف العین و چون سوال بر سبیل استعجاب موهم استفسار
سوال عنایات از متعجب منه شرطیه ان قلت اکففا همتا ستانفه واقع شده و از حسن اتفاق که بر صدق نیت
ناظم قدس سره ترتب یافته نکل دعاست در او با جواز امر حی صیغهٔ اکففا که قاعدهٔ صرفی مقتضی وجوب ادغا
در او با جواز امرین در صیغهٔ مزد تا دانشمندان اذکر این معنی گردد که محل ابصار موضعی و احداث گردد
عصب منشعب از مقدم دماغ بیش از وصول بعینین متصل می شوند بیکدیگر و لهذا با دو مقله بیننده مرئی یکی
نماید چنانکه هست در واقع و ازین حکمت باهره بر تو ذوق بینایان موفق بران امر محقق که وحدت ذاتی سبب
را کثرت اسباب و آلات قادح نیست تا فته از ستر مصدوقه اتحد و لا سواه آگاه کردند و بالله التوفیق الابانه
بیتیست کاول خدا بود و بس و این خود ستنند شک یکیست لکن بهو کا خرجان آولست ولی دیدهٔ مقل یا احولست
حاصل المعنی آنکه بس چیست مر دو چشم ترا که اگر گوئی باز ایستید از گریه و خواهی که اشک نریزند دوان می شوند
و گریان تر و چیست مر دل ترا که اگر گوئی با خود آی و خواهی که بهوش باشد و فرزانه زمان زمان حیران تر گردان

تر می شود و باز استیناف سوال کرده بروجهی عام و بر سبیل انکار استفسار می نماید که شعر
ایحسب الصب ان الحب منکتم ما بین منسجم منه و مضطرم المفردات الحسبان والمحسبة پنداشتن
از چهارم و از ششم نیز آمده الصبابة سخت آرزومند شدن از چهارم والنعت صب بالفتح و فی الصحاح یقال
رجل صب ای عاشق مشتاق الحب والمحبة دوست داشتن از دوم الانکتام پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن
آب و اشک الاضطرام زبانه زدن آتش الترکیب از استفهام باستصواب مقام انکار اراده رفته و یحسب
از افعال قلوب و ان با اسم و خبر ساد مسد مفعولی او و ما در ما بین زاید و عامل در ظرف منکتم و منسجم و مضطرم
صفت دمع و قلب مقدّر و منه هم صفت دمع مقدر و هم مقدر جهة قلب مقدر حاصل المعنی آنکه آیا پندارد
عاشق که دوستی پوشیده ماند در میان اشکی ریزان شده از دو سوز دلی فروخته از و این پنداری دور از
کارات و با لزوم الزام مخاطب ازین تخطیه و تعبیر عام بازش وجهه خطاب ساخته که شعر
لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل ولا ارقت لذکر البان والعلم المفردات مدخول لولا اسمی مرفوع
می باشد که بودن مدلولش سبب نابودن امری بود که بعد از و آید و آنرا جواب لولا گویند چنانکه لولا العشق
لما بکیت اگر نه عشق بودی نگریستی تو و بیش بیشتر نحویان اگر نه مفهوم کلمهٔ واحده لولاست و خبری واجب
الحذف مقدر ای لولا العشق موجود و نزد کسایی اگر ترجمهٔ لواست و نه از ان لا و فعلی محذوف بر سبیل وجوب
ای لولا وجد العشق و برای فرّا رافع لولاست بل تقدیری الهوی دوست داشتن از چهارم الاراقة ریختن
آب و مانند آن از رباعیات طلل آنچه مانده باشد از آثار محلی که جمعی اقامت کرده باشند آنجا و رحلت نموده
و آن نوع از رفاعی باشد چون دیگ پایه مثلا الارق بیخواب شدن از چهارم الذکر والذکری یاد کردن از
اول بان درختیست باعتدال رایده که قد خوبان بآن تشبیه کنند قال المتنبی شعر بدت قمرا و مالت خوط بان
و فاحت عنبرا و رنت غزالا علم از اسما کوه است الترکیب چون نطفهٔ آن بود که عاشق گوید این انسجام
و اضطرام نه از عشق است جوابش بریده منفصل افتاده که لولا الهوی قدمضی و تتمهٔ مصراع جواب لولا
و تنوین در طلل عوض مضاف الیه که مراد از و بقرینهٔ مقام آثار منزل حبیبست و در مصراع ثانی للمؤکد
نفی و الف لام در بان و علم از برای عهد و اشارت بیان در ذی سلم و کوه اضم والله اعلم حاصل المعنی
آنکه اگر نه عشق بودی غیر بختی اشک ابر آثار منزل محبوب و نه بودی بیخواب از یاد کردن درخت و کوه
آن منزل و تا بینهٔ خطابی را صورت شعار شرعی از انقیاد امر و نهی و استشهاد اشهیدین ولا یأب کاتب

ان یکتب مزید وثوقی بخشد باز سوال رفته باین منوال که شعر فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت
به علیک عدول الدمع والسقم واثبت الوجد خطی عبرة وضنی مثل البهار علی خدیک والعنم
المفردات کیف در اصل از برای استفهام از حالت گویند کیف زید ای علی ای حال هو و ابدال از ان جنانکه
مثل اصحیح ام سقیم صحیح است مثل اعلی حال الصحة ام علی حال السقم هم درست و لهذا بعضی نحاة کیف را
از ظروف شمرده اند چه جار و مجرور از شدت مناسبت با ظرف که هر دو کثیر الوقوع اند در کلام و محتاج بفعل یا معنی
فعل در حکم اوست یا آنکه ظرف فی الحقیقة جار و مجرورست بتقدیر فی و کیف اینجا از برای انکار است بر سبیل
تعجب و توبیخ الانکار جحود کردن و ناشناختن الشهادة گواهی دادن از چهارم العدل گواه راست
العدول جمع السقم والسقم بیمار شدن از چهارم الاثبات نبشتن و برجای داشتن الوجد اندوه گین شدن از دوم
الخط نبشتن و خط کشیدن از اول و اینجا بمعنی مکتوبست و از عبره دمع خواسته است والعبرة اشک فرود
آوردن الضنی نزار شدن هر دو از چهارم و مثل الضنی السقم والنحول و مراد از و اینجا ضعف بنیه است و زردی
چهره که لازم آن می باشد البهار گاو چشم و آن گلی است زرد بوی لادر رنگ آنرا عرار نیز گویند و آنچه در معنی
عنم گفته اند انسب بسیاق اطراف شجریست سرخ نازک که انگشت خضاب کرده بان تشبیه کنند الترکیب کیف
مصدر بفاء تعقیبی منصوب المحل افتاده که حالت از فاعل تنکر ای کائنا علی ای حال تنکر و بعد مضاف بمضمون
ما مصدری باشد خرش ظرف تنکر و اضافت عدول بدمع و معطوف با و بیانی چون اضافت خطی بعبره و ضنی
معطوف با و و نسبت با محل ثبات انسب آن مینماید که ضنی معطوف بخطی بود و مراد ازو لازم مذکور و اگر
جا داول اظهرست و مثل که از تو غل در ابهام نکره است با وجود اضافت به البهار صفت خطی و علی خدیک
متعلق با ثبت معطوف به شهدت حاصل المعنی چون اراقت دمع ممزوج بدم و سقم مستتبع شهاد
و عدم رقاد گواه حال عاشقند و ثبوت عشقش بر سبیل سرزنش و استبعاد از انکارش می پرسید که پس
چگونه انکار میکنی تو دوستی را بعد از انکه گواهی دادند بان دوستی و عشق گواهان مقبول الشهادة اب چشم
و بیماری و ثبت کرد و نوشت حزن و اندوه بر دو صفحهٔ روی تو سرشک غم وار چشم چون بار و زاری بدن
زرد بگونهٔ بهار و چون مخاطب را الکنت اصرار بر انکار نماند باضطرار اقرار کرده که شعر
نعم سری طیف من اهوی فارقنی والحب یعترض اللذات بالالم المفردات نعم حرف تصدیقست و
باور داشتن حکمیت بایجاب یا سلب که از کلامی جزی یا استفهامی مستفاد باشد مثلا معنی او در جواب

قام زید یا قام زید برخاست زید بود و در جواب ما قام زید یا الم یقم زید برنخاست زید السری رفتن
بشب از دوم استعمال طیف بمعنی خیال شایعست الناریق بیخواب گردانیدن و اعتراض که از عرض مقابل
طول ماخوذاست بچند معنی آمده است و اظهار نیز اینجا در آمدن چیزیست در اثنای چیزی لذت دریافتن
حال ملایم خوش آینده است در خود و الم دریافتن حال مخالف آن در خود الترکیب از برای بیان مصدق
نعم سری بصیغهٔ ماضی اسناد رفته به طیف مضاف بمن موصوله محذوف العاید والواو للحال حاصل فاعل
فارقنی مصدر بفاء تعقیبی والباء للتعدیة حاصل المعنی آنکه عاشق از اضطرار مذکور اقرار بصدق ملامت
گزار کرده که آری چنین است بیاید بسوی من خیال آنکس که دوست میدارم من او را پس بیخواب کرد اینده
مرا و حال آنکه محبت و عشق در می آورد چیزها نا ملایم را در اثنای حالهای ملایم چنانکه گفته اند شعر
هشت که شیر زبون آید ازو بحریست که طوفان بون آید ازو که دوستی کند که روح افزاید که دشمنی گوئی خون آید ازو
و بعد از تصویر واقعهٔ خویش و تقریر شدت آن تشبید مبانی معذرت را باز نموده که شعر
یا لائمی فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلمی المفردات اللوم نکوهیدن و ملامت
کردن از اول العذر والعذر معذور داشتن از دوم المعذرة والعذری اسم آن و بنو عذره قبیله ایست
از یمن که بکثرت عشق و شدت استیلاء آن مشهورند و عذری منسوبست بان و قیل شعر
اذا ما بکا العذری من شدة الهوی فذاک ورب العاشقین دخیل الانصاف انصاف کسی دادن از
خود الترکیب یا ادات ندا ست و با منادی در قوت یا من یلومنی چه صفتیست مضاف بمفعول و او را
از فاعلی که مستدعی مرجع تواند بود گزیر نه و جار و مجرور صفت العذری متعلق بان صفت و ناصب
معذرة مقدری از قبیل قبل و منی و الیک منصوب المحل بوصفیت معذرة ای مبتداه منی منتهیة الیک
و شرطیه که معطوفش راجع بنهی می شود معطوف بر ما قبل مقدر حاصل المعنی آنکه ای ملامت کننده مرا در
عشق بیدا نهی رسیده بقول کن و بپذیر معذرتی که صدورش از منست و وصولش بتو و اگر انصاف پیش
می آوردی ملامت نمیکردی مرا شعر مرا خود دل دردمندست و ریش تو نیز نم مزن بر سر ریش نیش
و چون بث شکوی از شدت اندوه عشق بود و ازان کله اندک تسکین یافت دعا گو عذر خواه بتدارک
شتافت که شعر عدتک حالی لا سری بمستتر عن الوشاة ولا دائی بمنحسم المفردات
العدو دویدن و در گذشتن از چیزی از اول الاستتار پوشیده شدن الحسم بریدن از دوم و منه الحسام

للسيف القاطع الاختام بريده شدن حال منزد احوالت يعني تعارف ودر اغلب استعمالات مونث دا
بر معروفت واشي غماز وسخن چين را كويند كه ايشان سخن خود را از براي رواج آرايند والوشي آراستن
جامه بنقش ونگار والوشاية يعني الغمز ماخوذ منه والكل من الثاني قال الراغب استعمل الوشي في الكلام تشبيها
بالمنسوج ووشاه جمع واشي است بنائي مختص بمعتل اللام دار ممدود كه اصل عين او واوست ولاش بمعنى
اودست الركيب عدتك حال بصيغة ماضي از براي تفاءل بر نيح رحمك الله جملهٔ دعائيت ونصب مفعول بنزع
خافض اي عدت عنك وبواسطهٔ اتصال ضروري التقدم بر فاعل ولا مشابه ليس با اسم وخبر مستانفه واقع شده
تا جواب مالك متوهم از اقتضاء دعا مذكور كردد وبا آنكه معهود در اسم لا مذكور تنكير است بر اضافت
بكنايت متكلم آيا با آنكه عاشق صادق چنان كم نام وحيث نهاد سزد كه هيچ ازو واز اضافت باد بد بري ظهور
دنمايش نكردد ولا در جملهٔ اخير معطوف عدخول لاء اول زائده است تاكيد نفي را حاصل النحوي انكه در
كدرا دور باد از تو حال من حيث سر من پوشيده از جاعت غمازان وعيب كويان تا از رسوايي
پرهيز توان كرد وند در من قابل زوال وانقطاع تا خلاص از ان جستن توان داشت كس باين حال مباد اكر مرا افتاد
وبعد از دعا زبان تو دور ولا شو محدوقة حال بر ساند بادا كه محضتني النصح لكن لست اسمعه
ان المحب عن العذال في صمم المفردات المحض ويژه كردن از سوم كويند محضته الود مثلا اي اخلصته
اياه النصح والنصاحة بالفتح نصيحت كردن يعدى باللام وبنفسه وباللام اجود از سوم ولكن كه ميان با
قبل ما بعد او نوع مغايرتي بنفي واثبات في المعنى ضروريست اكر مدخول او جمله بود داو نه مدخول او اكثر
نحويان برانند كه عاطفه باشد وعطف جمله بر جمله بافادهٔ استدراك يعني دفع توهمي كه از كلام سابق ناشي
شود واكر با واو بود مخفف لكن باشد از حروف مشبهه بفعل كه موضوعست از براي استدراك مذكور
وحينئذ واو را عاطفه توان داشت واعتراضيه نيز وبر تقدير فايدهٔ مخفف ملغي از عمل مجرد استدراك
بود وليس كه از افعال ناقصه است باسكون عين كه در اصل مكسور بوده ايسر است در تلفظ وانسب بدلولش
كه نفي است در حال اكر خبرش مقيد نباشد بزماني واكر باشد در ان زمان مقيد بان خواه ماضي وخواه مستقبل
السمع والسماع شنيدن از چهارم وبعني قبول سخن بسيار استعمال رود ودر اينجا چنانست العذل
والعذل ملامت كردن از اول واز دوم نيز آمده است وفي الصحاح العذل بالتحريك الاسم وصمم
عدم شنوائيست از داد حيوانا التركيب وجون محضتني اخباريست وصدر بيت سابق كه تتمه اش

از

از لواحق اوست انشائي منفصل واقع شده وچون اعتراف بخلوص نصيحت موهم قبول آن بود وبلوغ
از عشق استدراك از منفيه لست اسمعه لكن معطوف كشته بر محضتني ومصراع ثاني مستانفه است
جواب سوال سببي ناشنيدن نصيحت خالص وتقديم عن العذال بر خبر ان مفيد تخصيص وتعبير از عدم
سمع به في صمم موئي باستغراق در ان مبالغه را حاصل النحوي بعد از دعا وشكوي زبان معذرت
كشاده كه بي هيچ غش نصيحت كردي مرا ليكن قوت قبول آن نيست مرا چه هر دستي كه محب صادق در
دوستي از شنيدن سخن ملامت كويان كراست مستغرق در ان ودع عنك قال من قال بيت
بيدل كمان مبر كه نصيحت كند قبول من كوش استماع ندارم لمن تقول واين حكم عام را ادخال
خود شالي نموده بطرزي ستوده كه بين السابق واللاحق برزخ شده سوق كلام باحسن نظام
انتظام ورعايت مقتضاء مقام باجمل مرام انجامد كه بيت اني اتهمت نصيح الشيب في عذلي
والشيب ابعد في نصح من التهم المفردات الاتهام كسي را بچيزي تهمت كردن از وهم كرفته اند
وتا منقلبست از واو وتهمه بفتح ها اسم است والجمع التهم چنانكه تخمه وتخمات دو اسمند اتكال اكر
ماخوذ است از وكالت نصيح فعيلي فاعليت الشيب والشيبة سپيدن موي از دوم التركيب
چون مفزي اين قرينه موكد مستانفه است در بيت سابق منفصل واقع شده واضافهٔ نصيح
به الشيب بياني وفي با مجرورش كه مصدريت مضاف بمفعول متعلق به اتهمت واسميهٔ الشيب
ابعد حال واقع شده از مفعولش وتنوين في نصح بقرينهٔ سياق استغراقيست اي في اي نصيحة كانت
حاصل النحوي آنكه مزيد تمهيد عذر وتسلي ناصح را بر سبيل حسرت وندامت ميكويد بدرستي كه من
تهمت كردم ناصحي را كه سپيدي مويست ورسيدن بسن پيري وكار بند نشدم آنچه بزبان حال در
ملامت من ميكفت وحال آنكه پيري دورترين نصيحت كويانست از تهمتها كه هيچ از آنها نسبت بتوان
كرد باو وچون اتهام چنين ناصحي مستبعد الوقوعست تحقق آن را با منشاءش بيان رفته كه بيت
فان امارتي بالسوء ما اتعظت عن جهلها بنذير الشيب والهرم المفردات الامر فرمودن وتعدي
الي المفعول الثاني بالباء وبنفسه از اول امارة بسيار فرماينده سوء بر هر چه موجب ملال وتنكال دد
در عاجل يا آجل اطلاق رود والاتعاظ پند كرفتن الانذار بيم كردن واكاه نيدن قال الراغب
الانذار اخبار فيه تخويف كما ان التبشير اخبار فيه سرور ويعدى الي مفعولين ونذير بمعني منذر است

مانند بديع وبمبدع الهرم سخت پير شدن از چهارم التركيب مضمون مستبعد اني اتهمت مستعقب كشته بتعليق
مصدر بان وامارتي صيغهٔ مبالغه است مضاف بمفعول وفاعلش راجع بنفس كه از دل مانده نا مشيني برد
وعن جهلها متعلقست به ما اتعظت وبنذير كه نظير بالفلت در كتبت بالقلم همچنين وعن ومن كه در بعضي نسخ
واقع شده سببيت بر وتيره ما فعلته عن امري حاصل النحوي آنكه بس بدرستي كه نفس بسيار فرماينده
مرا بكارها بد پند پذير نشد به بيم كنندهٔ پيري وقوي ضعيف شدن قوتها بدني كه هر دو آكاهي ميدهند از قرب
موت وپند پذيرفتنش از جهلت ونادانيست وچون جواز اهمال در اكرام اضياف از قبايح اوصافست
تخصيص نزد اشراف مزيد ملامت نفس را شيب تشريف ارزان ضيق انكاشته وبر لوح بيان نگاشته كه بيت
ولا اعدت من الفعل الجميل قرى ضيف الم براسي غير محتشم المفردات الاعداد ساختن وآماده كردن
الفعل والفعال كلاهما بفتح الفاء كردن از سوم وفعل بكسر فا اسم است الجمال خوب شدن از پنجم نعت
منه جميل القري والقراء مهمان كردن از دوم والقري آنچه پيش مهمان نهند از خوردني ضيف كه از اضافا
ماخوذ است مهمان را كويند كه مهمان دار او را ضم ميكند با خود در عيال خود الالمام فرود آمدن الاحتشام
از كسي حشمت داشتن ويعدي بنفسه وبمن في الاساس انا احتشمك واحتشم منك اي استحي والمعني الا
الحشمة اي الحياء التركيب فعليهٔ اعدت مدخول واو عاطفه است ولا زائده تاكيد نفي مستفاد از ما
اتعظت در بيت سابق را كه معطوف عليه اوست ومن الفعل الجميل مبين قري ومقدم برو بواسطهٔ شدت
تحسر بر فوت آن وفعليهٔ الم كه غير محتشم بكسر شين حالت از فاعل او در محل جراست بوصفيت ضيف وفاعل
مستكنش عايد باو حاصل النحوي آنكه وضاعت نفس بسيار فرماينده مرا بدي از كردار خوب كه بسنديده
شرع وعقل بود نزل مهماني كه فرود آمده است بسر من بي مبالاتي وشرم داشتني وبا ناز سر سوده وپنهان
بر خود رقم تقصيري ديكر كشيده كه اعمالي ورزيده ودر اخفاء آن نكوشيده وبپوشيده كه بيت
لو كنت اعلم اني ما اوقره كتمت سرا بدا لي منه بالكتم المفردات العلم دانستن از چهارم وآنچه علم
تعلق كيرد باو اكر نسبتي تامه بود يك مفعول طلبد مانند علمت زيدا اي عرفته واكر از قبيل نسبتي باشد كه
ميان مبتدا وخبر افتد طرفاء آن نسبت را هر دو منصوب آرند ومفعول او دارند ونه كه يكي بي ديكري جائز
نشمارند التوقير التعظيم الكتم والكتمان پنهان داشتن راز البدو بديد آمدن ميرود واز اول كتم ورق
يلجيت في الصحاح الكتم نبت يخلط بالوسمة يختضب به التركيب شطرين قرينه كه شرط وجزا واقع شده

وملخص

وملخص مضمونش تحسر وندامتيست از تقصير در توقير ضيف عبارت از سن پيري وجهان زيستن كه مقتضا
سوي البركة في اكابركم باشد في المعني موكد ومبين سابق است ولهذا منفصل افتاده حاصل النحوي
اكر بودمي من آكاه از آنكه تعظيم نخواهم كرد مهمان پيري را كه مناسب حال او معاش كنم مي پوشيدم پيري
كه ظاهر شده است مرا از وي وموي نمودي من فرو كرفته برنك وسمه تا سياه روئي سياه موئي نهفته ماند
وسيهات سيهات شو پيري بسيه كردن مو پوشيدن هتاكه بود بر يش خود خنديدن وچون از چاره
نفس اماره عاجز افتاده زبان تحير باستغاثه كشاده كه بيت من لي برد جماح من غوايتها
كما يرد جماح الخيل باللجم المفردات الرد باز كردانيدن از اول لجماح والجموح سركشي كردن ستور وغلبه
نمودن بر سوار از سوم الغواية والغي كمراه شدن از دوم وخيل كه اسب را كويند في المعني جمعست ومفرد
از لفظ خود ندارد ولجم جمع لجامست معرب لكام التركيب من لي بكذا در كلام فصحا شيوعي دارد بتقدير
فعلي خاص مثل يضمن ويتكفل ومراد از ان تمنا مدخول با تحسر بر فقدان آن بس اينجا برد متعلق باشد
بيضمن مقدر ومضاف اليه اش كه مصدريت بمعني اسم فاعل عبارة از نفس اماره واز غايه شغف بحصول
امان از طغيان اماره رد كردن وباز داشتن ضامن مطلوب را تشبيه كرده برد شدن وباز داشته
شدن اسپان شموس از سركشي بلجام وشبه به بصيغهٔ ادا رفته كه دالست بر وقوع رد بر سبيل تجدد و
استمرار اظهارا لغاية الاضطرار حاصل النحوي متحير ومتحسر ميكويد كه كه متكفل ويار مي شود مرا با
آوردن نفسي خود را از سركشي از كمراهي وميل بناهي چنانكه باز كردانيده شوند اسبان سركش با فرمان بردا
از سوار بلكامها وچون ندامت وانابت كه از تغير مسلك باز كلام امان مقام است نسبت با منهج قويم
طريقت نخستين مرحله افتاده تنبيه بر وظايف سپردن آن راه بنياد نهاده كه بيت فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها
ان الطعام تقوي شهوة النهم المفردات الروم جستن از اول المعصية والعصيان نافرمان كردن الكسر
شكستن مردوار دوم الشهوة آرزو كردن از چهارم طعام خوردني را كويند في مفردات الراغب ولا يحض
علي طعام المسكين اي اطعامه الطعام التقوية نيرومند كردانيدن النهم بفتح العين سخت حريص شدن
بر خوردن از چهارم وبكسر ها نعت منه التركيب فا فصيحاتست بتقدير انكه اذا كانت النفس الامارة
بهذه المثابة فلا ترم وخطاب عام وكسر شهوتها دو مصدر مضاف اول بمفعول وثاني باول راجع بامارة
بقرينهٔ سياق ومصراع دوم موكد ومبين اول ولهذا منفصل افتاده حاصل النحوي آنكه بس مجو كردن

جمعیت شکستن آرزوی او و باز ایستادن از میل بلذات جسمانی بتصور آنکه چون مرادش بر آوری حرص
کردن اشتغال بران هوی و هوسش فرو نشیند چه نفس معتاد بامنیات و وساوس شیطانی از یافتن مراد
مایل تر می شود و طغیان و فساد بدرستی که خوردن طعام قوی تر می سازد رغبت و آرزوی حریص بر
خوردن ماکولات و مشروبات و این سخن که مؤید سابق است معاضد گشته تمثیلی لایق موافق که
والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم **المفردات** مراد بنفس اینجا انت
شکلم تعبیر از آن بین کند بزبانی که باشد و از طفل کودکست مادام که از شیر بی نیاز نباشد قال الراغب الطفل
الولد مادام ناعما و اطفال جمع او و مفردش نیز بمعنی جمع آمده قال الله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا
الاهمال فرو گذاشتن الشباب و الشبه بالیدن کودک الرضاع مکیدن شیر خوردن الفطام از شیر باز کردن
بر سه از دوم الانفطام مطاوع الفطام **الترکیب** عاطفه مضمون این بیت را معاضد مصراع ثانی در بیت
سابق ساخته جه النفس کالطفل افاده مشابهت نفس بطفل میکند و با ملاحظه وجه شبه که بعد شرطیه
بر سبیل استیناف ادا رفته وجه معاضدت مشار الیها ظاهر می شود و کاف تشبیه را بعضی از جاره مستغنی
از متعلق داشته اند چون بادمن در کنی یا بنه و مامن احد و لولا را اشناعی در مثل لولای و لولاک برای
سیبویه و لعل و حاشا و عدا در مواضعی که مدخولشان مجرور افتاده و جمهور نحاة آن را متعلق بمقدری عام داشته اند
و در شب مسند بضمیر طفل تضمین معنی حرص اراده رفته و بیان معنی تضمین را نموده می شود که از لفظی غیر
موضوع له او اراده نمودن باسالیب مختلف کثیر الوقوع است از جمله آنکه با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیگر
مراد باشد بقرینه استعمال موجود بر خلاف معهود چون ذکر صله فعلی دیگر مثلا که بینهما نوع مناسبتی
بود با ادا افاده جمع بین المعنیین را و تعبیر از این اسلوب بتضمین رفته مثلا ذکر علی که صله وحرص باشد
مشعر است باراده جمع بینهمای شب حریصا علی و اولی در افصاح از مقصود آنکه مذکور مضمن فیه را اصل دا
مضمن را قید او سازند بحالیت مثال فی قوله تعالی و لتکبروا الله علی ما هداکم ای لتکبروا الله حامدین علی ما هداکم **حاصل**
و بر عکس آن هم روا بوده اند که قید مفعول باشد نه حال چنانکه احمد الیک فلانا ای انهی الیک حمده
المعنی آنکه نفس همچو طفلست که او را اگر بطبیعت خود فرو گذاری بدوستی شیر خوردن بر آید و تا سنی که او را
تمتع نماید لب بمکیدن بستان الآید و اگر هم در خردی او را از آن باز دارند و چند روز با کراه صبر فرماید
از اندیشه آن بکلی باز آید و در گریستن آن نگراید و خلاصه سخن آنکه نفس انسانی از جامعیتی که دارد ملتفت

هم مجور و هم تبتوی و لخت پرتو شعورش بر حسیات و وهمیات می تابد و چیزی دیگر در نمی یابد و از انجا جر
خود و شرور نتزاید و ظاهر است که تا بهمان بر اید انسش بدنیویات زیادت شود و شعفش افزاید و اگر
او را از آن باز دارند و بر استفاضات از انوار شرع و عقل کارند بفطرت اصلی رجوع نماید و بصیقل تقوی
زنگ کدورات عارضی که از تعلقات کونی اندوخته از مرآت جوهر قدسی بزداید و سراینه مخدره متصود
چهره بگشاید و در سلک توفیق یا فکان قد افلح من زکیها انتظام یابد و ذلک ما کنا نبغ و چون طالب تحقیق
را استکشاف حال نفس از مهمات ضروریت نموده می شود که هر که اندیشه بر قرات کتاب کافی خویش
گمارد و بهر گونه احوال و اوضاع که او را از صفر سن بازبود نمود باشد بیاد آرد بفطرت سلیمه در تواند یافت
که گوینده من یگانه ایست که از تغیر و از تبدل احوال بدن حتی فساد و بطلان بسی از اعضا او را بالذات
تغیری بزیادتی و نقصان طاری نمی شود بلکه در جمیع اوقات و حالات همان بود بعینه که در حین از احیان
ماضیه که بر تند گر سابق بران قادر نبود و با یگانگی و کمال بساطت که بهیچ وجه تجزی ممکن نیست او را بیو
فنون آثار گوناگون و انواع تصرفات مختلف متماثل و متقابل جندی بالذات و جندی بوساطت قوی و آلات
از و صدور می یابد بعضی بقصد و شعور و بعضی با عدم شعور از شعور مثلا حافظ وردی که روان خواند ان
از و که اندیشه نباید آمان خواندن او متصل و بی غلط هر نفس اندیشه بدیگر غلط زین متوهم که و دوانده اند
بلکه بهم نیز نماند اند آن ببیلت رود بر قرار وین دو از طرف اشته دار جینها گرچه نه فرق اند
ماضیه مرد و بدست یکیست و از بدو تعلق ببدن بی مخالطه و آمیزش تا وقت وداع و انقطاع یک لحظه
در هیچ حال از احوال از محافظت او و صیانت اجزاء مختلف الطبایعش از انحلال غافل و ذاهل نمیگردد که آنا
موت بدن لازمست و از تدبر در این امور پرتو حدس و عقول اذکیا بر آن افتد که او نه جسمست و نه جسمانی
و نه از قطع علاقه با بدن ضایع و فانی و حقیقتا آنکه نوریست فایض از نیر فضل و نفخ فیه من روحه که از دوران
اعتدال مزاج که بر کرامت ثم سواه ترتب می یابد در دار الخلافه بنیه آدمی بر تجویف ایسر قلب تافته و در
اطراف و اقطار بدن انتشار یافته و این تابش و نمایش آنی متصل بر سبیل تجدد تا انسداد کلی آن روزن
استعداد می باید و از این بوضوح بپیوندد سر فرموده یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول
الامل چه بدن که می میرد آگاهی ندارد از آن و آنکه میداند نمی میرد و حرص و امل که در نهاد مردم می باشند
زمان استعداد می بذیرد اما آنچه از احوال نفس طالبان دانش را باید که ملحوظ نظر بصیرت باشد نگاشته

کلک توفیق شد والتحقیق عند الله الحکیم العلیم الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
وناظم مرحوم والله غفور رحیم بعد از انکه حال نفس شرح داده زبان تحذیر گشاده که ~
فاصرف هواها وحاذر ان تولیه ان الهوی ما تولی یصم او یصم المفردات الصرف بگردانیدن
از دوم المحاذرة والحذار از کسی حذر کردن والحذر پرهیز کردن از چیزی از جامع التولیة والی گردانیدن
التولی ولایت یافتن وبکار کسی قیام نمودن الاصماء صید را چنان زدن که از نظر رفته بمیرد الوصم
معیوب گردانیدن از دوم واصل چنیش شکستن است بی جدایی الترکیب فا فصیحه است ومفعول ثانی
تولیه محذوف ای امر من الامور ومصراع ثانی مستانفه است مبین جبار عام نظیران الطعام
بیان سبب نهی عام وشرطیه که اداتش منصوب المحل واقع شده بمفعولیت جزاست الحاصل المعنوی انکه
چون چنین است پس بگردان روی آرزوی او را که بکلی بسوی دیگر یافت ونیک برحذر باش از انکه حاکم کردی
هوا نفس بد اندیش را بر کاری از کارها خویش بر رستی که هوا هرچه را والی وفرمان فرما شد در ورطه هلاک
اندازد او را یا بجز یا معیوب ومنکوب سازد الحذر الحذر وچون امر بصرف هوا وتحذیر از استیلاء آن موهم
حصول امنیت گاه اشتغال نفس بغیر از مستلذات معتاد واین از او در آن حال نیز مظنه فساد بر عایت
حزم ارشاد رفته که ~ وراعها وهی فی الاعمال سائمة وان هی استحلت المرعی فلا تسم المفردات
الرعی المرعی چرانیدن از اول الاسامة چرانیدن الاستحلاء شیرین شمردن وخوش کردن چیزی را الترکیب
با بدو در راعها راجع است بنفس واسمیه بعد از واو حال از او مدخول ان شرطی فاعل مقدری مفسر به استحلت
وجزا مصدر بفا وشرط ثانی معطوف بر اول معطوف بر بیت سابق الحاصل المعنوی انکه حاضر ومراقب باش
نفس را در حالی که او چرنده باشد وسعی نماینده در کارها واگر نیز بظاهر خوب بود واز حسنات محسوب افتد غافل
مگرد از او وچون شیرین شمرد چراگاهی را مانند اعمال ودل کلفتی اشتغال نماید بان مچران او را آنجا که بر
سبیل عادت اتیان نماید بان وای اجراء العادات من اداء العبادات سیئات سیئات وچون علت
حکم این شرطیه نه بس ظاهرست آنرا بتبیین تعلیل آیین باز نموده که ~ کم حسنت لذة للمرء قاتلة
من حیث لم یدر ان السم فی الدسم المفردات کم خبری است مراد تحسین اینجا اظهار حسن چیزیست ونکو شمردن
آن مرء مرد ومرأة زن ونقال امرء وامرأة القتل کشتن از اول مقصود اینجا در ورطه وزر ووبال افکندن
حیث ظرف مکانست لازم الاضافه بجمله گویند اقوم حیث یقوم زید ونگویند حیث زید الدری والدرایة

دانستن

دانستن متعدی بالباء وبنفسه از دوم سم بفتح فا زهرست وبضم هم آمده ودسم بفتح سین چربیست وبکسر چرب
واز چربی چون شیرینی اراده امور مرغوبه کنند وهو القصد ههنا الترکیب کم خبری ممیز مرات مقدر منصوب
المحل است بظرفیت حسنت وفایده تقدیم للمرء بر متعلق تعجیل تحذیر از عروض قتل که مقتضا مقام مزید اهتمام
بان است ومدخول من تعلیلی متعلق بحسنت عبارت از مضمون جمله مضاف الیه حیث یعنی عدم علم بانکه
سم در دسم اندراج دارد الحاصل المعنوی انکه بسیار بارها آراسته است ونیکو نموده نفس لذتی را که مرد را
کشنده و در معرض سختی وبدبختی اندازنده بوده اما آنجا وبان سبب که ندانسته آن نادان که زهر مهلک که آمیخته
در چربی مستلذات حالی خوش آینده حاصلست ومتناول غافل عاذنا الله منها بفضله الشامل وچون غذا را در
تقویت بدن تاثیری تمام روشن هست آنچه نفس را از اشتغال بان میل قوی تر گردد بجانب صلاح یا فساد
از جنس غذا بدنی داشته وترک وتناول آنرا که گرسنگی وسیری انگاشته ولواء اداء مرام بر حسب سیاق کلام
چنین فرو افراشته که ~ واخش الدسائس من جوع ومن شبع فرب مخمصة شر من التخم
المفردات الخشیة والخشی ترسیدن از جامع الدس پنهان کردن وپنهان فرستادن از اول دسائس جمع دسیسه
فعیلة بمعنی مفعول وبیشتر در چیزهای نکوهیده استعمال نمایند الجوع گرسنه شدن از اول الشبع سیر شدن از جامع
فعال شبعت خبزا ومن خبز رتبا از اقتضاء خصوصیت ماده کلمات عجیب الشان بهمین ترتیب تتمه هر حرف
دیگر غیر از حروف میل وفا که فرض کنند چون از ب تا خ ب مثلا در عربی همین ماده اصلی لفظی بود ومستعمل بیشتر
آن در محاورات متداول وبا آنکه اصل ماده اش دو حرف بهشت صورت ورود یافته آنچه پرتو استقرا بران
تافته وحسب قواعد وضوابط نحوی محل مخالفت ادبا وتباین آرا است اکثر بصریه برانند که از حروف جاره است
ودیگران برانکه اسمی است مبنی وجانبین را در تقویت رای خویش دلایل روشن وسخنان موجه واز ماعلیه
الاتفاق استحقاق صدارتست واز شارح کتاب منقول که النحاة کالمجمعین علی ان رب جواب لکلام اما ظاهر او
مقدر فهی فی الاصل موضوعة لجواب فعل ماض منفی فلهذا لا یجوز رب رجل کریم اضرب بل ضربت ودرین هم
نزاعی هست که در اصل وضع از برای تقلیل است واستعمالش در تکثیر مرتبه که اراده معنی حقیقی از و بقرینه احتیاج
دارد دبرا آگاهان از خصایص این زبان پنهان نماند که بی حقایق ودقایق در ضمن امور مذکوره اندراج دارد
رد باید که بو تواند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست مخمصه جوع مفرط را گویند ودر مفردات الراغب قوله
تعالی فی مخمصة ای مجاعة تورث خمص البطن ای ضموره والوخامة ناگوارنده شدن از جامع والتخم اسم جنست

فساد معده را اگر از پر خوردن بود دافعه تخمه وفا را او دوا بوده و بنا شده چنانکه در تتمه الترکیب واخش
الدسائس معطوفست براجها ومن ابتدائیه با مجرور حالست از الدسائس ای حاصلا من جوع ومن شبع ونکره
من موی باستقلال مدخول هریک در دو جوب اندیشه ازان وفا را فایده تعقیب کلمات باء تعلیل را شاید و فعل
کاهی باید عامل مقدرات مثل حصل و وقع مجرور باد کر جز نکرد. متواند بود مخمصه و شر من التخم صفه مخمصه واقع
شده بادا حتی مبالغه از ترخد و تنکیر مخمصه در وقوع التخم جنس با جمع معرف بلام و محلیت جر صفت بروایت فتح شر
ظاهرست حاصل المعنی الکه بترس و باخبر باش از حالها پوشیده معرفت که نفس را از جوع بدید آید و از شبع روی
نماید و غره مشو باعراض او از بعضی لذات که بسیار وقوع یافته که گرسنگی بنهایت رسیده بدتر از سیری بتخمه
انجامیده چه گرند این جیمان بود و بآسانی دوا پذیرد و ضرر آن فنشانی و تن مشکل کدارد آنچه در آن آویزد ع
زنهار زدارویی که درد انگیزد و چون غرض اصلی از باز داشتن نفس از آرزوها توجه اوست بشرط مقصد حقیقی و
دوام ملاحظه و مراقبه آن و چشم جهان بین که از مزخرفات صور تفرقه آیین ما لاما لها به الاشتغال بوهم و خیال
می باشد اعظم مراعات از حصول آن حال سعادت مآل زلال مقال را بصوب چشمه چشم اجرا فرموده که سو
واستفرغ الدمع من عین قد امتلأت من المحارم والزم حمية الندم المفردات الافراغ ریخته شدن آب
از جای دم واستفراغ ایجا طلب آنست الامتلاء پر شدن محارم جمع محرمت بمعنی حرام اللزوم لازم شدن بعدی
بنفسه و بالباء از جمارم الحمیة والحموة باز داشتن طعام و شراب از بیمار و تعدی الی المفعولین از دوم الندم والندامة
پشیمان شدن از جمارم و بعدی بعلی الترکیب امتلأت که برای تاکید دلالت بر وقوع معمولش بتقدیر مصدر
صفت عین منکر از کثرت ذنوب مختر واقع شده و دیگر وجوه اعراب این اظهر حاصل المعنی تمام فرو ریز اشک را از
چشمی که بتحقیق پر شده از آنکه استعمال آن حرامست و اغماض و اعراض ازان واجب بالا کلام و لازم و مداوم
پرهیز کردن از اشتهیات نفسانی باش بدوام ندامت بردن بر زلات گذشته و جبران پشیمانی کداخض که تا غا
بواسطه اشتغال باغیار از مشاهده انوار استبشار بوعده دیدار در حجاب غفلت و پندار مانده و قد من قال
وکیف ترى لیلی بعین ترى بها سواها وما طهرتها بالمدامع و چون نخستین عصیان که از نوع گرامی انسان صدور
یافته منشاش تسویل نفس بوده و تلبیس ابلیس که با کمال عداوت باظهار نصح و نیکخواهی بظهور آمده میرماید که سو
وخالف النفس والشیطان واعصهما وان هما محضاک النصح فاتهم المفردات المخالفة والخلاف با کسی خلاف
کردن و عصیان چون عدم امتثال و فرمان نبردن مسبوق باشد بامری یا نهیی و ازین جهة اخص است از

مخالفت که عدم موافقتست و لهذا بواو عاطفه جمع کرده هر دو را الترکیب بقرینه ان شرطی هما فاعل فعلیت
محذوف که محضا مفسر آنست و مرفوع متصل بواسطه حذف عامل منفصل و جمله جزائی را مفعول از قرائن و افیه
و رعایت قافیه محذوف و چون امر یابیت مستحسن افتاده عطف شرطیه بر حالی ای وانهما علی تقدیر امحاض
النصح منهما ایضا توفیه لحق المبالغه بلکه آن جمله اعتراضیه ابت حاصل المعنی مخالفت باش نفس را و شیطان را
و موافقت منمای ایشان را در تحصیل آنچه جویند و عصیان ورز و فرمان مبر هر چه فرمایند از کن و مکن و اگر ایشان
بفرض کمال نصیحتی خالص از غرضی فاسد کنند متهم ساز هر دو را و نسبت کن بحیله و زور گرایشان چرا نهایند صدور
و مؤید این مخالفت آنچه از حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رویت که ابلیس ظاهر شد بر او
و گفت قل لا اله الا الله و در جواب فرمود که کلمة حق و لا اقولها بقولک و چون همواره نفس اماره و شیطان
در جستن امور دنی دنیوی یکی مدعی می شود و دیگری مصدق و مستوی و مبنی شر و فساد از ان میر اند میرماید که سو
ولا تطع منهما خصما ولا حکما فانت تعرف کید الخصم والحکم المفردات الاطاعة والطاعة فرمان بردن خصم
بمعنی متعارف مفرد اللفظ استعمال نمایند در همه حال از افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و تثنیه اش وارد
شده و در جمعش خصوم آمده و خصیم بمعنی خصم است و جمعش خصما و حکم بمعنی حاکمست و بلسان اشتهار
کسی را گویند که از جهه متخاصمین حاکم گردد تا بحکم او نزاع بین الجانبین بر وجه صواب و صلاح ارتفاع یابد
المعرفة والعرفان شناختن از دوم کید حیله ایست بقصد ایذا و اضرار و در کریمه کذلک کدنا لیوسف
بمعنی ایذا حالی برادران بوده و جزا باستظهار حسن مآل مستظرد الکید والمکیدة بد سکالی کردن
از دوم الترکیب نکته تکریر لا تطیر آنست که بین جوع و من شبع بوده شد و بیان مستفاد از من قبل
از جنین واقع شده چنانکه در انا من خط فی روضة واخذت من المال بالکمی و دو وجه درین تقدیر منهیست
قبل ازین که معتبر باشد مذکوری بعد از مجرورین بصورت عطف بیان کانا فی شئ من خط فی روضة
و علی هذا نظایره و مدخول فا تعلیلی در نسخ تعلم نیز وقوع یافته بمعنی تعرف حاصل المعنی الکه فرمان مبر
از نفس و شیطان نه خصم آرزو طلب را و نه حکم فرماینده بتحصیل مراد خصم را و چون نهی از اطاعت و فرمان
برداری حکم و اضافه کید باو ظاهرا موجه نمی نماید زنگ این شبهه از مرآة اندیشه میزداید که پس تو ای
شناسی می دانی حیله و فریب خصم و حکم را و اشعار نموده بواقعه که این است گزین را در حرکت جنبش
از کید و مکر خصم و حکم وقوع یافته دیر تو شناعتش بتمادی ایام بر خوالط و ضمایر انام از خواص و عوام تافته

الظلم بیدار کردن از دوم سنة طریقت و عادت و بوش شرع امریست غیر واجب که شارع علیه الصلوة
والسلام کرده باشد آنرا یا فرموده یا مرز داشته الاحیاء زنده کردن ظلام که تاریکیست اینجا عبارت
از شب که ملزوم اوست و احیا کنایت از ترک خواب برکل انتساب که النوم اخو الموت الاشتکاه گله کردن
الضر سوء الحال و درم آماس را گویند الترکیب مفعول ظلم مضافست بمعنی موصوفه تا اتهامش افهام این
معنی کند که مکنی عنه باو دازان بریراست و اگر کعقول او بام انام بتعرف و تعریفش قیام تواند نمود و در ضمنش
منبهت از کمال اعتنا و اهتمام موصوف متعال مقام علیه و علی آله الصلوة والسلام بشان ایشان بنوافل از
صلوة و مداومت بران عذر تحتم مؤدی بلم اصل سوی فرض را و نکته در تعبیر از لیل بظلام مزید مبالغه که تاریکی
موجب غلبه خواب و حکمت اختصاص شب بخواب تزیین باین خضابت حاصل المعنی انکه بیداد کرده ام
و ازرستی بجای نیاورده سنة و طریقه بزرگواری که به بیداری و طاعت گذاری شب ظلمت سلب را احیا
فرموده بر مصلی فاستقم چندان باستاده که قدمهاء عرش فرسایش گله کرد و بظهور آورد ضرر و گزند
وآماس با وجود تنزه بخطاب و ما ارسلناک الا کافة للناس و برای عام کلام و حسن نظام خرف است
لم اصل را در وشاح انصاح جزع جزع لم اصم توام ساخته و چنین پرداخته که سو
وشدّ من سغب احشاءه وطوی تحت الحجارة کشحا مترف الادم المفردات الشد استوار بستن
از اول از دوم هم آمده السغب والسغوب گرسنه شدن حشا اعضاء اندرونیست چون معده
و امعاء و جز آن و احشا جمع آن الطی در نوردیدن از دوم تحت زیر حجر سنگ و جمعش در قلت احجار
و در کثرة حجارة کشح خاصره که بفارسی تهی گاه گویند الا تراف نعمت دادن کسی را چندانکه غلبه نشاط
و بطر او انجامد ماخوذ از ترفه که نعمت و ترفه قال الراغب الترفه التوسع فی النعمة و مراد ازان
اینجا نرمی و نازکیست که لازم آن می باشد و ادم باطن جلدست الترکیب شد بعاطفه جامعه معطوف
باجی و فاعلش عاید بن و من تعلیلی متعلق باو و تنکیر سغب را نکته مبالغه چون جمعیت احشا
و مترف الادم نظیر مؤدب الغلامت و از احسنیات مسایل صفت مشتبه است که مترف را
از مرفوعی که زینت و جز آن مقدر عاید بموصوفش ضمیر نه و مقتضی تقدیم فضله بواسطه در هر دو مصراع
بر مفعول به مزید اهتمام بوده که مقصود از بیت بیان اختیار در جوعست و اندا افضی در آن حاجت
بحجاره تا منتصب القامه تردد تواند و محل بستنش تهیگاه که استحکام بدن بآنجا است و انجا غیر

از فقرات ظهر نه و کشح ازین جهة ذکر کرده و وصف نعومت و نازکی عامست چه این صفت با آنکه
نزد عرب کنایة از اصالت و بزرگیست که مخادیم را بنفس خود ارتکاب موجبات خشونت اعضا نباید
نمود منبئست از نرمی و فروتنی که خلص عباد را از ملاحظه و مشاهده عظمت و کبریاء حضرت مولی تبارک
و تعالی طاری گردد چنانکه از مصدوقه کریمه ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله لایحت و لهذا با ادم
که طرف باطن جلدست اضافت کرده و کشح را منکر آورده گویا بفوت ایست که کشحا الشخص مترف الادم
حاصل المعنی انکه در مقام صبر از طعام که عدم قیام بصیام در اغلب از عدم آن خیزد محکم بر بست
و بیلان بند استوار ساخت اعضاء اندرونی و در نوردید در زیر سنگ پارها تهی گاهی در غایت لطافت
و نازکی باطن پوست و چون باعث بر احتمال این مشاق مخصوص بخطاب لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر را مغری افلا اکون عبدا شکورا تواند بود نه عجز و اضطرار اشعار باین معنی فرموده و باز
نموده که سو وراودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ایما شمم المفردات المراودة از کسی
کاری درخواستن و تعدی الی المفعول الثانی بعن و مراد ازو اینجا خدیعتست و فریب دادن جبل
کوهست والجبال جمع شمّ جمع اشمّست و شماء چون احمر و حمراء و اصل معنی شمم ارتفاعست و بلندی
و شمم در انف بلندی قصبه بینی است با هموار بالای آن و وصف انف بشمم نزد عرب کنایت است
از عزت نفس و میل نمودن جز بمراتب بلند و امور ارجمند الاراءة فانمودن یقال اریته الشی واصله
اراءیه الترکیب مضمون بیت عطف است بر قصص سابق و مرجع مفعول راودته بمن واقع در صدر تخلص است
و من بیان حال از جبال ای کائنا من ذهب وای استفهامی که فی المعنی بعت موصوفیست مقدر بقرینه
مضاف الیه او مفعول ثان اراها ست باین تقدیر که اری الجبال شمما ایما شمم وما زایده تاکید ابهام را
ایما با آنکه کمال موصوفش در حیز تعبیر نگنجد و تقدیر اراها با نقاء دال بر ترتیب بلا مهلت مشعر بانکه اعراض آنحضرت
از دنیویات مطلقا رهینه سبق اندیشه نبود و تحقیق این سخن آنکه چون حبیب نخستین را از جهات امکانی
هیچ نبود غیر از قبول فیض رحمت ایجادی چنانچه در مقدمه وضوح یافته و قبول را سبقی فقدان مقبول
از بینات لوازمست آنحضرت را با سبقت آدم ومن دونه تحت لوائی افتخار بفقر بوده و مقتضای
جبلت همایون اجوع یوما و اشبع یوما و چون اعراض کلی از جانب دنیا مقتضی منفعت طی کشح در تحت
حجاره می شد و مقتضی محبت غایه اعتنا است بترفه و حسن حال محبوب عنایت بی نهایت الهی ضمیر منیر

یعنی چون در جهان نفس اماره جلوه نمودند زینت خصم و حکم نفس و شیطان گردد س
عجب نیست که روبه کند قصد شیر شد، مگر بدل دبال دلیر و چون هنگام آن شد، که شروع نماید در مقصود
اصلی که مدحت حواسته که آب استغفاری بزبان آلوده تو دو کدارد تا ثنا گستری حبیب اوّل و برگزیده
در ازل علیه و علی آله شرایف الصلوات و کرایم التحیات را شاید و صورتش چنین ارا استه که س
استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم **المفردات** الاستغفار آمرزش خواستن و یعدی
الی المفعول الثانی بمن او اللام و هو الاصل و ینصب بحذف حرف الجر النسب و النسبة بکسی باز خواندن النسل
الولد عقم نازایندن طبیعیت فی الصحاح کل اسم علی ثلثة احرف اوّله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب من
یثقله و منهم من یخففه مثل عسر و عسر و رحم و رحم و حلم و حلم **الترکیب** چون لطیفه روحی با نشریف اضافت
و طهارت فطری و نظافت در غایش آنا راز کشار و کردار محتاج افتاده به پیکر ناپایدار و احتیاج بذب
تعینات جزئی متجدد بتجدد آنات مستمره غیر مستقره ایل ع بهار حاصل است اوما کلمه واجب التذکار
و انکار استغفار بصیغه مضارع ورود یافته که مستدعی تجدد ست و استمراره درین محل مقصود اظهار
اظهار ناشنت و پریشانی از تهاون و توانی که او را واقع بود چنانکه باز خواهد بود و ازین جهة کلام را قطع
نمود و از ما قبل و لا باید خوش نشانه یک کلمات چون لاحق در الجاد لاحی و مجرور است بیا و با متعلق
صفت قول لام ابتدائیت برای تاکید و قد مصحح دخول او در فعل ماضی متصرف و لام لذی بمعنی الی متعلق
بد نسبت و چون مصراع ثانی تشلیت تعلیل استغفار را بی عطف ذکر کرده بر سبیل استیناف **حاصل
المعنی** آمرزش میجویم و استغفر الله کویم بزبان تحسر و ندم از قول بی عمل و مردم را الخطاب عام نصیحتها کردن
و خود بجای بیاوردن رنی فضیحت و خجل بدرستی که نسبة داده ام و باز خوانده باین کنار بی کردار فرزندی
را کسی که نازاینده است چه فرماینده نیکو کاری و خود ازان عاری عمل که نتیجه علت اوست و نی زاید و موهوم
بانکه ازو می آید و بآن قیام می نماید و از شدت کربت و ضجرت بزبان حزن و حسرت انچه با جمال یاد کرده بتفصیل
باز میراند که س امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به و ما استقمت فما قولی لک استقم **المفردات** الایتمار فرمان
بردن خیر باد فور موارد استعمال راجع بود امری شود و اسم ما یرغب فیه و وصف چیزی بمعنی افعل من قال
سبحانه و لکن منکم امة یدعون الی الخیر و قال تعالی فان خیر الزاد التقوی و الشر ضده الاستقامة
راست شدن و راست بایستادن **الترکیب** چون مضمون این بیت مؤکد و مبین بیت سابق است مفصول

افتاده و بنا بر مبالغه که در انواع صنایع رفته امر سند بضمیر متکلم نسبت ناصب مرد و مفعول آمده و این
مبالغه چون موهم آنست که خود ایشان میناید بآن ماموراتست معتبر بخیر بلکن عاطفه استدراک افاده
منفیه ما ائتمرت معطوف گشته برامرتک الخیر و توبیخ نفس و الاستفهامیه بر سبیل انکار مدخول فا فضیحة شده
حاصل المعنی الکه فرمودم ترا کارها نیک پسندیده لیکن فرمان نبردم خود عمل نکردم بآن و راست نشده ام
و در راستی ثبات ننموده چون چنین است پس چیست و چه فایده و بهتر اکنون من راست شو و ثابت باش
بران و چون بلک متألم و متحسر بوده از قصوری که در اقامت و ظایف نوافل سنن داشته بسبب مرضی بر سبیل
تصریح بآن نموده که س و لا تزودت قبل الموت نافلة و لم اصل سوی فرض و لم اصم **المفردات** التزود
توشه بر گرفتن الموت مردن از اوّل اوّل و از چهارم نیز آمده نافله در اصل و ضع از غنیمت و بخشش بعنت یف
الاساس یقال تنفلوا اکرکم ای زیدوا اکرکم علی حقه و ضروب طاعات و عبادات را که بر سبیل وجوب ادا کرده
شود نافله گویند که زائدست بر فرایض و جمعها النوافل صلوة بحسب لغت دعاست و بلسان شرع اسم عبادت
در مقام مصدر وقوع یابد گویند صلیت صلوة بخلاف تصلیة و سوی ایجاب بمعنی غیراست و اصل معنی فرض
قطعست و از افعال اختیاری هرچه بزرگی آن مذمتی ترتب یابد شرعا اگر ثبوتش بدلیلی قطعی بود حقیقة فرض
خوانده اند و اگر بدلیلی ظنی باشد واجب و شافعیه هر دو را یکی دانسته صوم شروع نگاه داشتن است
بقصد خود از اوّل صبح تا شام از اکل و شرب و جماع و در اصل باز داشتن مطلق امساک و منع رفته و الصوم و الصیام
روزه داشتن از اوّل **الترکیب** واو عاطفه و لا زایده منفیه مؤکدست و معطوف بر نظایرش در بیت سابق
و لا تزودت واو جه تقدیم مفعول فیه بر مفعول به و فور اعتنا به تقدیم است و توهیم نفس را و چون نماز
و روزه بزیده قربت و اختصاص و الله ن قبلة المصلی و الصوم لی امتیاز یافته اند دون کل واحد موجب
تأسف و تحسر اشتغاء هریک بصریح عبارت در منفیتین لم اصل و لم اصم مخصوص کشته بذکر و سوی فرض
مستثنی مفرغ از مفعول لم اصل و تقدیر مثل آن در لم اصم مقدر **حاصل المعنی** الکه بر نداشتم توشه
و نساختم پیش از مرگ که سرحد سفر پر خطر قیامت نافله را و نگزاردم نمازی غیر از فریضه ضروری الادا
و نداشتم روزه جز آن س چون نسوزم بداغ آن حرمان و چون متصور است که گویند با توفیق ادا فرایض
سبب چنین اندوهی از فوت نوافل که بر ترکش مذمتی شرعی ترتب نی باید چه بوده جوابش بطریق استیناف
باز نموده که س ظلمت سنة من احیی الظلام الی ان اشتکت قدماه الضر من ورم **المفردات**

وحی بذیرفتش را الغا فرموده و نموده که اگر خواهد کوههای بلند را از ساخته سیم ارادت و محل تصرف او کرداند
و جان گرامی اصلا ملتفت الیه تمت عالی همتا آنحضرت نگشت و محصل این حالاتست معنی این قرینه
مختتم بیان آن لی التفاتی که فاراها ایما ثم **حاصل المعنی** الکه حال برین منوال بوده و می جستند او را که نعت
و فریب کوهها بلند در حالی که بودند از طلا و می فریفتند او را از نفس خود که میل نماید بایشان پس نبود
آن کوهها را بعدم التفات بلند همتی وجه بلند همتی که هرگز هیچ حال اصلا ملتفت دنیا و ما فیها نشد و لا غرو
دو عالم بمیزان قدرش جویست که آن حلم از نوما دیر تو بیت و صورت حالی که درین ابیات بایمائی اجمالی بیان
رفته بتفصیل و تحقیق در احادیث صحیح و اخبار صریح ورود یافته با الکه س ثنایش مرجوزین منوال که
تاب جاه روی ماه شوینده صلی الله علیه و علی آله و سلم و برای تسجیل برین معانی و ایما بتعلیل آن عاطفه جامع
ضم کرده باسابق شطری معلل بدیگر شطر ازین قرینه حمیده که س و اکدت زهده فیها ضرورته
ان الضرورة لا تعدو علی العصم **المفردات** التوکید و التاکید استوار کردن زهد خلاف رغبت گویند
زهد فی الشی و عن الشی زهد زهدا و زهادة از چهارم و در بعضی لغات از سیوم الضرورة الحاجة العدو
و العدوان بیداد کردن از اوّل العصمة نگاه داشتن از دوم و عصم جمعت عصمت را چون نعم جمع نعمت را
الترکیب اکدت عطف است برارادها و نکته در تقدیم مفعول بر فاعل که مضاف الیه هر دو کنایت حضرت عامل
مزید اعتنا است و اهتمام در شان بیان مفعول که در واقع ضرورت مقتضی تغییر زهدست و تغیر در آن پس جایی
که موجب تاکید آن شود و تشیید بنیانش مزیدی بران متصور نگردد و جار مجرور عاید بجبال کاین از زهد
متعلق بزهد و چون ان تحقق این مبین مصراع اوّلست و دلیل ان مفصول افتاده **حاصل المعنی**
الکه محکم و استوار گرداند عدم رغبت و بی التفاتی آنحضرت نسبة بآن کوهها بر شده و زر شده حاجتی که بحکم
و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام بضروریات تعیش داشت و بر طی کشح تحت الحجارة انجامیده
بود چه بدرستی که ضرورة و احتیاج بدینو یا تا آن وقع و قوت نخواهد بود که عصمت محفوظان عنایت
ازلی را ان تغییر پذیر کرده بتخصیص آنکه افاضه رحمت ایجادی را واسطه او بوده و بالتحقیق این حال چون
تاکید مذکور بر خلاف معهود است و موهم آنکه بر اطراء مادحانه محمول افتد باعتراضیه دفع آن وهم رفته
که س و کیف تدعو الی الدنیا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنیا من العدم **المفردات** الدعا خواندن
از اوّل دنیا مؤنث ادنی است ماخوذ از دنو بمعنی قرب و نزدیک شدن یا از دنائت بمعنی خست و حقارت

بر دو از اوّلست و بفعل بنفع در ثانی نعتیب و این سرای منصف بهر دو نسبة با آن سرای الخروج بیرون
آمدن از اوّل **الترکیب** چون این قرینه معترضه ایست مؤکد سابق نفی خلاف آن بکیف استفهامی بر سبیل
انکار و استبعاد مؤدی شده مؤید بتصویر امری در زمان ماضی بصورت حال حاضر که گویا قایل ناظر است
و از مشاهده خبر میدهد و در شرح این لطایف افتاده حذف مفعول تدعو و تقدیم الی الدنیا بر فاعلش که کیف
حالست از واو ای علی ای حال تدعو و ابهام من موصوفه مشعر بانکه از نیر جلالت قدر ممدوح جز پر تو و صفی
که بآن مشار الیه گشته بر ساحة اندیشه نی تابد و مدرک در نمی یابد و لولا که مدخول او اسمی مرفوع می باشد اگر از
مضمرات بود آن در اغلب منفصل ورود یافته و متصل مشترک میان منصوب و مجرور نیز وارد شده و وجهش
آنکه چون مرفوع منفصل در محل مجرور بن ضعف سیبا وقوع می یابد مثل ما انا کانت بعد از لولا مجرور نایب
مرفوع واقع شده تخصیص درین سیاق بس مناسب اتفاق افتاده چه لایق موصوف مذکور و علو منزلت شان
می نماید که بصورتی مخصوص مستقل بذکر تعیین پذیر گردد و برتی تعبیر و تقریر آید پس ضمیر مذکور مجرور الصیغه
و مرفوع المحل باشد و مراد از نبودن دنیا عدم نمایش اوست بصور کونی عینی با ثبوت امری ذاتی که ممکن
را بآن قناع امتناع انقشاع یافته بذیرا و تابش نیر قدرة شده و هر فرد از افراد جهان در موطن ایجاد
باستحقاق اطلاق شیء بر وجود توجه خطاب کن بسویش فایز آمده کما تبین فی المقدمة و صلوح فاعلیت لم تخرج
دنیا را حال العدم ازین قبیلست و بیان و جان لم تخرج بر لم توجد مثلا را الکینل هو حسبی و نعم الوکیل
حاصل المعنی الکه چگونه و در چه حال از احوال خواند و مایل گرداند بسوی دنیا ضرورت و حاجة کسی که اگر نبود
بودی و محبت آن حبیب محترم صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون نیامدی دنیا از عدم و اصلا بهستی
منهم و قد فاز بحسن المعال و الحسنی فی المآل من قال ای افسر تارک تو لولاک صدر تو و خاک تو د جاشاک
و بعد از استسعاد لسان اخلاص بنشر شمامه از شمایل رحمت شمیم بر تراز ادراک از هر صحیح و سقیم مصدوقه
کرده ام یا دلب بکدار تا نامت برم چون بآب زندگی شستم دهان خویش را کوهر افسر سعادت شده که س
محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم **المفردات** الحمد و المحمدة و المحمدة بکسر العین
ستودن از چهارم و التحمید مبالغه الحمد السیادة و السیدودة و السودد مهتر شدن از اوّل هو مسعد
گویند زید ساد قومه و سید که اصلش سیود یا سوید بوده بوزن فیعل یا فعیل بمعنی اسم فاعل است
الکون و الکینونة بودن از اوّل در اطلاق کون بر کاین بانکه اراده اسم فاعل از مصدر شیوعی دارد

دقیقهٔ جلیله مندرج است چه مکونات را ابقا، نمایش بعد فیض وجودیست که لحظه بلحظه میرسد و بانجدد و
انصرام زمان متجدد و منصرم می گردد و بر چنین بودن اطلاق مصدر اول مینماید از مشتق و خلق بمعنی
مخلوق ازین اسلوبست انتقل گران تر آمدن چیزی از چیزی در وزن امثال و اثقل کالعب گران شدن
از بنجم و چون مفهوم ثقل مقتضی آنست که متصف باو را جامعیت و افزونی باشد نسبة با متصف بقابل
که در ثقیل البته مثل خفیف و زیادتی بران باید که بود انس و جن که احکام طرفین تجرد و تعلق را جامع آمده
اند و مدرک کلیات و جزئیات شده ثقلان اتسام یافته اند الورق والزوقان جدا کردن از اول و فریق
بمعنی مفروق و ممتاز گشته و در واقع نوع انسان را اظهر و اشرف آثار مختصه سخن کفتن است و بحسب آن
میان ایشان تفاوت و تفاضلی بین وقوع یافته و صاحبان اکمل این زبانها را عرب گویند و دیگر انرا
با جیم عجم و در هردو اسم فتح فا و عین و ضم فا و عین و ضم فا با سکون عین آمده چون محصل حمد اظهار
کمال محمود است حقیقی که سبب حدوث دنیا و تحقق اشیا با سرها او بود سر جهان ظاهر شود از نور او هویدا
باشد و بحمی خاص از محامد او گویا و تحقیقش سبق ذکر یافته لاجرم اسم مفعول از تحمید مشعر بتکریر و تکثیر
علمیت او را علم شده و عنوان عرش اعظم آمده سو محمد کازل تا ابد هرجه هست بآرایش نام او نقش بست
وازبدایع امور چنانکه بیش از نزول قرآن هفت قصیده غرا بسبیل مباهات و افتخار از شرفات رفعت
واشتهار کعبهٔ معظمه آویخته شد قبل از میلاد همایون حضرت خاتمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
پنج کس از رؤسا، قبایل عظیم الشان عرب که قرب اوان پیغمبر آخر الزمان از علما، اهل کتاب شنیده بودند بسر خود را
بزبان آرزو محمد خوانده اند و دیگر کس باین اسم موسوم نگشته چنانکه حافظان اخبار و آثار بتفصیل باز
رانده اند و سر وقوع این اتفاق که آن هفت بوده و این پنج از آگاهان بهره مند از خصایص نهان
پوشیده نماند و از جملهٔ آن خصایص ضبط و تدوین قاعدهٔ جند است که بآن از حروف محمد استنباط رفته
و بمقدمات یقینی مبین گشته که مسمی از جانب حق باین اسم البته نبی باشد و خاتم آن منقبت علیا و ناظر
باین سیاق آنچه سرصادق یکی از اغنیا، ابوطالب از حرص غالب بر ظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده
سو وشق له من اسمه کی یجله فذو العرش محمود و هذا محمد الترکیب اسم بسیار ستوده و چون مسمی مقدم بر هم
بوده در اول بیت افتاده جامع صلوح اعراب ثلثه رفع بخبریت المبتدا هو هو و نصب باختصاص مدحی
و تقدیر اعنی و جر بتابعیت من موصوف بواحی الظلام عطف بیان یا بدل و وجه ایثارش برمن در بیت

سابق

سابق با وجود قرب اصالت آنست که در ذکر حسن تخلص باو نصاب کمال یافته و تبعیت این که پرتو تعرض
برو در خلال بیان بعضی احوال تافته و لفظ سید را هم استیفاء انواع اعراب متصور است خفض بتابعیت
فقط و رفع و نصب هم بتابعیت و هم باستقلال بس اعراب این دو کلمه بوجوه متعدد توجیه پذیر بود
و هر آینه هر یک از آنها حصوصیتی باشد و جیارت و ضع وقوع اسم حضایص توجیهات را مناسب حال سخن
افتاده که جامعیت جمیع حصوصیات از خصایص اوست چنانچه از مواضع متقدمه مستفاد می شود و کشف
و محظوظ از مشرب ذوق که بجلی محصور مضایق مصطلحات جعلی نباشد امثال این اتفاقات را از بینات
صدق نیت و خلوص طویت قایل قدس سره شناسد و اضافت ثلث بمعنی لامست بی تقدیر مضاف در
کونین که اهل کونین مثلا بعضی از کونات شد و سیادت مخصوص بخطاب لولاک را منشاء شمول اشراق نور او بر
برهمه و احتیاج کل در بودن باو و آن سیادت نه مجرد آن معنی که بعرف عام متصف با آن جز بذوی العقول اضافت
کمتر شد و تکریر من بیانی با آنکه عرب و عجم باهم مبین فریقین اند مفید تحقق سیادت نسبة با هر طایفه بی ملاحظه
آن دیگر حاصل المعنی اینکه آن برتر از ادراک عقول و اوهام انام که سابقا بن احیی الظلام ایمایی با و رفته
محمدات مهتر و سرور این جهان و آن جهان و مجموع افراد انسیان و جنیان و طایفتین عرب و عجم صاحبان
مزیت براعت در بیان و رسوخ مهارت در ایقان و اتقان و تمام کلام درین مقام آنست که چون خروج عالم
از عدم را اجل فوایدش ظهور آثار صفات و اسماء حسنی و مبادی اشیا را چنانچه گفته شد سه مرتبه کلی
است کون عینی تا پرتو ادراک مشاعر و مدارک برو تواند تافت و اتصاف بآگاهی تا آنرا در تواند یافت و
آگاهانیدن دیگری را تا بتلاحق افکار و تکرار اخبار و استخبار با قصی غایت انتشار و اشتهار انجامد و امر
ظهور مذکور که مطرح نور محبت اصلی بوده منتظم و مستمر ماند سیادت را اضافت بکونین کرده که شامل کل است
و ثقلین را که بعموم داشش اختصاص دارند معطوف داشته بران عطف خاص بر عام و باز از اهل دانش
فریقین عرب و عجم را که آیت ارستکلان فضایل طرفین صورت و معنیت و مامور ان از جانب حق
سبحانه بارشاد و تکمیل دیگران بیان و تیر عطف فرموده و چنان اداء نموده که صورتش از استقلال مصراعین
بانفراد نه حین الکتابة و نه گاه انشاد انقطاع نمی پذیرد سو هست است قبا، نظم بر قد مراد
واز محملات متنوی موی با آنکه تمام بیت بمثابهٔ لفظ واحد است متضمن ذکر ذاتی معین بسیار ستوده
با مقیت نه فرموده و سیادت و مهتری همه از آغاز آفرینش باو راه بوده چنانچه نموده شد و چون

بیاسن نبوتش طرفین گشت نبیا و لانبی بعدی را جامع آمده و به لولاه لم تخرج الدنیا از حیثیت نخستین اثری باد ابهر
اشارت بدیگر حیثیت هم رفته که سو نبینا الآمر الناهی فلا احد ابر فی قول لا منه و لا نعم
النزوات انباء یا گاهانیدن از سوم و نبوة بواو ارتفاعست و لهذا زمین مرتفع را نبوه و نباوه گویند
و بملاحظهٔ این دو اصل لفظ نبی که معنی او آن بضرورت بزرگوار و رفیع مقدار باشد و او را آگاهانیدن خلایق
از حضرت آفریدگار کار و شعار تشدید یا و تخفیفش با همزه هردو آمده امر و نهی متعارف که طلب فعل و طلب
ترک آن ما لهی باز داشتن از سوم الوحد الوحدة والحدة یگانه شدن از دوم و منه الواحد لاول الاعداد
فی عرف الادب و صفه مشبهه از ان وحید آمده و وحد نیز بفتح عین و کسرش و بعد از قلب واو بهمزه احد را در کلام
غیر موجب از برای استغراق بسیار استعمال نمایند ابر والمبرة نیکوئی کردن از چهارم الترکیب نبینا باعراب
تبعی نعتا و بیانا و بدلا نسبت با هر یک از لفظین محمد و سید قابل حرکات سه گانه افتاده و باصالت هم مرفوع و هم منصوب
میتواند بود و مثله الآمر و مقصود از تعرض بتعدد وجوه با آنکه خلاف معهود است تنبیه بر حسن اتفاقی است که بر
خلوص نیت ترتب یافته چنانچه در بیت سابق بر تو ایمائی بران تافته و چون نبوت ثابت آنحضرت را قبل از اتمام
خلقت آدم بصیغهٔ مذکور در فرموده کنت نبیا اضافت رفته بکنایت آخرین امم باقی تا انقراض عالم و الف
لام در الآمر و الناهی اسم موصولست بتقدیر الذی یامر و الذی ینهی لیدل علی التجدد و الاستمرار بابتی فرد من
الاخیار والاشرار فی الدنیا و ما بعدش مصدر است بفاء فصیحه یعنی آنرا که در سابقهٔ عنایت الهی و در خاتمهٔ حال
امر و نهی برین منوال بود بی شبهه هیچ فرد ابر از ممکن الوجود نباشد و نه فردی مساوی و مساهم او در آن منقبت
علیا که مراد از چنین ادا در امثال این مقام و مباهات آن باذهان و افهام متردد در افزونی می باشد نه مجرد عدم
افزونی غیر که منافی تساوی نبوده احد که در سیاق نفی نص است در استغراق که لا احد بل اثنان رواداشته اند
بخلاف لا واحد اسم لاست و لا اخیر زاید تاکید نفی را و وجه تعیین مراد از لاء مضاف الیه و نعم معطوف بر
او ی شود که معانی اسماء الله بعضی راجعست بنزاهت و پاکی از شوایب نقص و عیب مطلقا مانند قدوس
و سلام و آنرا صفات سلبی و تنزیهی گویند و بعضی منبیست از اتصاف ذات با کمال تنزه و تقدس با مور وجودی
مانند علیم و قدیر و این قسم را صفات ثبوتی خوانند و تشبیهی در مقابلهٔ تنزیهی در قسم اول نه ملاحظهٔ ما لا یلیق
بجناب الحق تعالی عن ذلک و احکام آثار این دو قسم از صفات و اسما متقابل افتاده و انبیا سابق را علی
نبینا و علیهم الصلوة والسلام چنانچه از قصص قرآنی که این امت را رتبهٔ شهادت برامم مقدم بان حاصل شده

مستفاد

مستفاد می گردد در دعوت خلق بحق و شناختن او و تعلیم عبادت و قیام نمودن بآن حکم یکی از آن متقابلان
غالب بوده و چون پیغمبر خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بحکم فاستقم کما امرت در حاق وسط اعتدال بود و او
بمثابهٔ نقطهٔ مرکز دایرهٔ آفرینش را و لهذا در حدیث لولاک عالم بلفظ افلاک معبر شده که بفطرت سلیمه در میتوان
یافت که تعین کرات و دوایر مسبوق تواند بود بتحقق مرکز بیان بدایت نشانش میلان بجانبی مخصوص نداشت
و بی آنکه از خصایص یکی از متقابلین مذکورین بواسطهٔ ظهور مقابلش چیزی مخفی ماند تمام احکام هر یک در عین
آن دیگر بتفصیل مبین گشت کما اتفق علیه کلمة اهل الکشف والتحقیق و لعمری ما قصر من قرر فی تفسیر قوله تعالی الحمد
لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا عوذ الضمیر المجرور الی العبد و چون روشن شد که لسان این
نبوت در ابناء از صفات سلبی و ثبوتی حق جل و علا افصح و ابلغ آمده و شریعت صورة مطابق حقیقت برآمد
اوضاع شرعیهٔ آنحضرت و ابلاغ آن بصورت اوامر و نواهی اتم و اکمل باشد و از تامل درین سخنان و ملاحظهٔ
تفسیر لا و نعم بر وجهی که در محصل معنی مودی خواهد با آن معنی فریده بی تحلی و تکلفی بوضوح پیوندد جه بعدی
بیت بر آنکه مخبران متعدد از یک مخبر عنه بجموع متفق باشند در صدق و اخبار یکی در بیان تفاصیل احوال
و احکام مخبر عنه اشمل و اکمل افتد و تعبیر از کمال اشیا بصدق چون شهد صادق الحلاوة و خل صادق الحموضة
شایع الورود دست و درین محل خود بآن معبر شده و حینئذ بکلی ارتفاع پذیرد حزازهٔ نسبة صدق با وامر
و نواهی که از انشائیاتند با آنکه کلام رسانندگان فرمان حاکم بهر صیغه که باشد از شایبهٔ اخباری خالی
نباشد حاصل المعنی از فضایل و کمالات مترتبه بر نبوت تشریعی حضرت ممدوح علیه و علی آله شرایف الصلوات
و کرایم التحیات حقیقه دیگر ایراد نموده که نبی و آگاه نمایندهٔ ما که پیوسته فرماینده است بهر نیکی و باز دارنده
امر بدی بس نیست و نبوده و نخواهد بود هیچکس راست تر و درست گفتار تر از او در گفتن نه و آری یعنی از
حیثیت عقاید دینی در بیان صفات تنزیهی و تشبیهی حق سبحانه و تعالی و از حیثیت اعمال تکلیفی در ابیان احکام
خمسهٔ شرعیه که لا شامل حرامست و مکروه و نعم شامل واجب و مندوب و مباح و من الله العون والنجاح وانرا
وقوف برین حال محقق زیرکان وجه الکلیت این دین بری از عروض نسخ و ترتیب که لا نبی بعدی بر آن
یافته دریابند و سر آن از ملاحظهٔ کنت نبیا و آدم بین الماء والطین که حسبا اصلی با استحقاق نخستین بوده و با
تنزه و تقدس فرد احدیت وحدت حقیقی از تغیر و تبدل ازلا و ابدا فتح باب شفعیت و تشفع از او واقع شده
و وضوح یابد و از این جهة قرین سابق موزون گشته بتالیش موافق که سو هو الحبیب الذی ترجی شفاعته

الکل حول من الاحوال منتجم المفردات حبیب فعیلی بمعنی مفعول است از حب دحب را نیز بمعنی معنیست جون حذدن
وخدین که صدیق را گویند الرجاء بالمد والرجو والرجاوة امید داشتن از اول الشفاعة خواهش کردن
از برای دیگری از ستوم الهول ترسانیدن از اول وهول را بمعنی خوفناک اطلاق کنند ومراد اینست انجا الاقحام
بعنف در شدن الترکیب ترتیب الحبیب عهد بت واشارت بجنس مطمح نوز محبت مستفاد از مفرده فاجنبیت
آن اعرف که فیض رحمت ایجادی را منبع افاده ومراد این که هموست شفیع مشفع روز محشر در اذهان وضمایر
مصور ومقرر پس چنانکه نوذ بر غایب از خیرات وکمالات صوری ومعنوی بی وساطتش شیء نیابد دفع مکاره
از مشتقات وبلیات در عاجل واجل هم از شفاعتش بتیسیر پذیر گردد لاجرم الحبیب محمود وموصوف به الذی
محمول گشته برکنایت ممدوح من حیث ذاته وحقیقه حملی که بعرف بلغا مفید حصر است وترجی بصیغه مضارع
مبنی للمفعول اسناد رفته بشفاعته جهة اشعار تجدد واستمرار تعلق رجا بشفاعت آنحضرت بی ملاحظه
راجی ولکل هول متعلق است بشفاعت ومن الاحوال مجذوف فی مجرور لفظا یا محلا بوصفیت هول ومراد
از ایراد این نوع ترکیب کثیرا لورود که من تبعیضی با جمعی معرف بقصد استغراق را متعلق بمقدر نعت
واحدی منکر از او بود تاکید شمول می باشد نظیر وصف شیء بصفت جنس در مثل کریمه وما من دابة فی الارض
ولا طایر یطیر بجناحیه ومقتحم بفتح حا نعتی دیگر است هول را حاصل المعنی آنکه ذات آن حبیبی که همواره
امید داشته می شود شفاعت او وواسطه بودن در حصول نجات ورستکاری از برای هر کار دشوار از
مخاوف واخطار دینوی واخروی که در آن خوض باید کرد وبضرورت روی بآن آورد ومترا کلام انکه وساطت
شفاعت مامور بقول فاتبعونی یحببکم الله صلوا علیه وسلموا تسلیما در انجاح مقاصد صوری ومعنوی وامید
داشتن کار افتادگان خود را بهلکه انداخته ویاری جستن از آن شفاعت در هر کاری حیرت افزای ودافعه
خوف افزائی در دنیا وآخرت امری ثابت است مستمر بر دوام بری از شایبه فتور وانصرام وتصریح رفته
باین معنی درین فریده بدیع النظام مصدر بذکر دعوت عام که سه دعا الی الله فالمستمسکون به
مستمسکون بحبل غیر منفصم المفردات الدعاء خواندن بمعنی آواز دادن کسی را از اول الاستمساک چنگ
در چیزی زدن ومتعدی بالباء حبل رسن بلسنت الفصم شکستن بی جدا کردن از دوم والانفصام شکسته
شدن بی جدائی الترکیب مضمون فریده موضح ومبین سابق واقع شده باآنکه بین العددین مخالفتها
در اسمیه وفعلیه ولهذا مفصول افتاده والنسب بمسلک بلاغت آنکه ذکر منقبتی از مناقب ممدوح باشد باستقلال

بلا احتیاج الی غیره سوی مرجع الضمیر فی دعا ویه که دعوت عام در سلک فرموده خصوصیت بیت امتزاج
دارد واز لطایف ملایم این خصیصه عدم ذکر مفعول دعاست وتخصیص مدعو الیه باسم مستجمع خصایص
اسماء حسنی کلها واین هم که المستمسکون بمعنی الذین یستمسکون علی سبیل التجدد والاستمرار مصدر بفا فصیحه
مبتدا است ومستمسکون بحبلی ووسیله بری از انفصام وانفصال لم یزل ولا یزال خبر والله اعلم واعلی واکرم
حاصل المعنی آنکه دعوت فرمود وخواند کافه خلایق را بحق از حیثیت جامعیت جمیع اسماء وصفات جلالی
وجمالی الهی با تمام خصوصیات هر یک پس آنان که تمسک می جویند باو ودست توسل بعروه وثقی شریعتش
استوار می سازند متمسکانند وچنگ زدگان بحبلی ووسیله متین که نیابد هرگز انصرام وانفصام وچون
از تنبیهات وتحقیقات در مقدمه روشن گشته که عالم فی الحقیقه معلومات حضرت تبارک وتعالی که بحسب
اراده واقتدار آفرید کار بعز اسمه در طی ادوار زمان واطوار حد ثانی ظهور عینی یافته وبر طبق آنکه نبوت
علی بذیرفته از غیب بشهادت آمده بنا برین اطلاع بر اسراری که از صنع بیچون کل جل علی شاکلته در ضمن
آفرینش اشیا اندراج دارد موجب مزید معرفت صانع جل وعلا تواند بود ومناط تفوق کمل وفضل بعض
بر بعضی تفاوت ایشان باشد در مراتب آن دانش بحسب سعه حیطه علم ومزید انکشاف معلوم که هر اینه
مورث رسوخ ایمان وایقان وحصول کمال اطمینان باشد واقصی ما فی هذا الباب همان شاید بود که فرموده
مستجاب اللهم ارنا الاشیاء کما هی علی قایله افضل الصلوات واکمل التحیات اشتمال دارد برآنچه دانش
دانش جیش معتبر شده وتعلقش بجمع محلی بلام ومفرد اعم مفهومات مقرر آمده وچون تناهی در کمال است
که بتکمیل غیر انجامد کمال آگاهی در آگاهانیدن بود وآن هم بر طریق تمشی باید یکی تعلیم وارشاد دیگری وضع
صوری مطابق بازاء مراد وطریق اول جز نسبت با اهل نظر سود مند نباید ودعوت معشر انبیا علیهم الصلوة
والسلام عام می باشد حکمت بالغه ایشان را بعد از ولایت بر کمال مترابی دیگر افزوده که انتهاج طریق ثانی
نسبت با خواص وعوام از انام بآن تمام سرانجام گردد وچون کمالات با وجود تکثر تنوعات دو قسمت
صوری ومعنوی وهر یک را حالیست لازم صاحبش ونفعی متعدی بغیر ملاحظه جهات ادبع رفته درین
فریده حمیده که سه فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم المفردات
الفوق بگذشتن از کسی در فضل الخلق آفریدن کلاهما من الاول والخلق بضم فا یا بضم عین وسکونش
خوی وعادت را گویند که بآن افعال اختیاری بسهولت صدور یابد از صاحبش المداناة بچیزی نزدیک

شدن الکریم کریم شدن از بخل وکرم را در هر چه مرضی وستوده افتد استعمال نمایند ونقیض در مذمت
ونکوهش بکار دارند قال عز من قایل سبحانه لا بارد ولا کریم ودرین محل از کمالات صوری انچه بهویت
شخصی صاحبش باز گردد بخلق ادا رفته که طهارت طینت ووقوع مزاج در حد سویت واعتدال هر اینه
مستتبع حسن خصال وجودة سایر سیر واحوال تواند بود وانچه بدیگری عاید شود بخلق مؤدی شده
که در ایصال خیر بغیر جود بر کمالات وفرط اعتنا واشتیاق نسبت باکافه ارباب استحقاق واین جمله
از مکارم اخلاق وحیثیتین کمالات معنوی بعلم وکرم معبر گشته الترکیب چون تفوق نبی که سخن در آن میرود
در موطن کنت نبیا وآدم بین الماء والطین موشح گشته فاق بصیغه ماضی اسناد رفته بفرد ی
مستتر که بعینه تعبیر از آن نتوان ومفعول ایراد یافته ومفعولش جمع محلی بلام شمول تام را واعاده
جار در معطوف باظهریت معطوف علیه موهمیت تحقق تفوق در هر یک با ملاحظه آن دیگر ومصراع
ثانی که معطوف بر اول شامل آنست وچون امور صوری را تناهی ضروریست بخلاف معنوی تفاوت
در آن بمجرد تفوق باد ابوسته ودرین نفی تفاوت وتنکیر مجرورات مفرده ابدع بقرینه سیاق مشعر است
باستغراق ووجهش در اول هدایت ثانی که ایمائی بدان رفته ناهیک شهادة الفراسة حاصل
المعنی آنکه فایق وبرتر آمد حضرت ممدوح نسبت با جمیع پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام هم در خلق
که نشاء عنصری انما انا بشر در غایت لطف واعتدال بوده وهم در خلق که تتمیم مکارم اخلاق وخصایل
ستوده او فرموده ونزدیک نشدند ایشان باو نه در علم چنانکه فرموده فعلمت علم الاولین والآخرین
از آن افصاح نموده ونه در کرم که اکرم الاکرمینش برحمة للعالمین ستوده وستر لتش را بتعمیم دعوت
وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا ونذیرا افزوده واز برای تحقیق آنچه فرموده محتده حال مفعول
بر وجهی ستوده چهره گشوده که سه وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم
وواقفون لدیه عند حدهم من نقطة العلم او من شکلة الحکم المفردات کل اسمیست مفرد اللفظ
مجموع المعنی ولهذا کلهم جاء وجاؤا هر دو روا بود وترجمه او همه بود یا هر یک واول را کل مجموعی
گویند وثانی را افرادی رسول ورسل فرستاده وجمع رسول رسل بضم عین آمده وبر غیر واحد نیز
اطلاق رود قال تعالی انا رسول رب العالمین الالتماس جستن الغرف آب بدست برداشتن
از دوم بحر دریا الرشف مکیدن از اول واز دوم نیز آمده دیم جمع دیمه است وآن بارانی که دوام

فیضانش بکشبانروز بود یا زیاده فی النایق الدیمة المطر یدوم ایاما لا یقلع فهی فعله من الدوام الوقوف
وا ایستادن از دوم لدا که در قلب الف بیا کاه اضافت بمضمر ثالث علی والی افتاده بمعنی عند
است که مکسور العین مشهور است ومضموم ومفتوح نیز آمده ترجمه مردو نزد وعند اعمست در
استعمال چه المال لدی زید وقتی گویند که نزدیک او بود وعند زید بمجرد آنکه در تحت ضبط او باشد
واگر چه دور بود اصل معنی حد منعت الحد باز داشتن از کاری از اول ومنه الحداد للبواب ومعنی
نهایت وطرف کثیر الدور ولست النقط نقطه زدن از اول ومنه الشکل ایضا ومن معانیه تقیید الکتاب
بالاعراب فی الاساس شکل الکتاب قیده وهذا کتاب مشکول وچون از سخنان سابق معلوم شد که منزلت
علیاء نبوت را که ولایت لازمست از دو گونه فضیلت که زینت دانستن حقایق اشیا علی ما هی
علیه ووضع صور شرعیه بازاء آن ونزد اهل تحقیق محققست که بر ترجیح کمالی جز بوساطت نور اول
عمل صاحبه شرایف الصلوات وکرایم التحیات بر کسی نتافته حمل متقابلین درین فریده تین بر فضیلتین
مشار الیهما موافق می افتد ومطابق واقع فی نفس الامر چه بحر دانی عمیق الغور وسیع المجال مناسب
حیثیت ولایت افتاده چنانکه باران فراوان قطره عام الآثار منتشر در اقطار نسبت با حیثیت نبوت
وهمچنین چون اول علوم واعلی واتم آن که فیضان سحاب رحمت ایجادی بران ترتب یافته علم
بذات خود سبحانه وتعالی که بی شبهه عالم ومعلوم وعلم یکی تواند بود ومغایرت وامتیاز بمحض اعتبار
تعبیر از کمال دانش که مقتضا ولایت بنقطه مضاف بحیثیت علم اضافت بیانی رفته که نقطه قابل
قسمت نیست وتمام حروف را بحسب صورت ثابته کتابی هم تحقق باوست وهم تمیز وتشخص از وست
مذرت بر اظهار دعوت ووضع شرایع واجراء احکام آن که از خصایص نبوتست به شکله الحکم مؤدی
شده که در حکت صلاح وسداد عمل نیز معتبر است وحرکات اعراب وبنایی ومدلولات آن متکثر
ومتنوع مشاکل شعایر شرعیه که مبین احوال افعال اختیاری اهل تمیز است الترکیب جمله وکلهم
ملتمس با لواحق سابق ولاحق که بیت تمامه باشد منصوب المحلات بحالیت از مفعول فاق در فریده
مقدم وکل افرادیست بر رویتره وکلهم آتیه یوم القیامة فردا چه مراد ثبوت التماست یک یک از قطع
نظر از دیگری وحیثیت اجتماعی ایشان را در ان حکم مدخلی نیست وتقدیم من رسول الله بر عامل از مزید
اهتمامست واقامت مظهر در مقام مضمر افاده لمیت حکم مذکور می کند بلسان تحقیق چه مسمی جلالة ذات

حضرت سبحانه با جمیع صفات علیا و اسمای حسنی و باحصا مان بر سبیل تحقق یگانه فایز گردد که از مقتضیات
هویت شخصی او در مقام قبول فیض از تجلیات ذاتی هیچ شایبه اصلا باقی نماند تا خصایص اسما متقابله
را از هیچ سیل بجانبی بالتمام قابل آید چنانکه از فرموده لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
مستفاد میگردد که اگر دران وقت از خصوصیت تشخص محمدی امری باقی بودی با آنکه از مرسلین بود
علیه و علیهم الصلوة والسلام عطف نبی منکر موکد بنکر برلا بر ملک درست نیامدی و صورت محسوس
این کمال انخلاع از آثار بشریت که جز صاحب مرتبه او ادنی را دست نه دهد عدم ظلست که زبان کمال قابل
در معرض ظهور نکرده از علو قدر با آفتاب سایه شخصت ابری ازان نشان داده لله دره و طاب مثواه
و از نکه این نوع فنا کلی خود و تفرد در منزلت که بران ترتب می یابد آگاه انا بر تو ذوق برتر الفقر
فخری تابد و فرموده آدم و من دونه تحت لوایی ولا فخر بخاطر آید و تحقق احتیاج والتماس که مضمون فرینده
بالمیت جبره و صنوح بکشاید ضرورة احتیاج السایر تحت رایة دولة الی صاحبها آنگاه نه جز خود کسی از پایه
کونین سود و بجا مایه او ازجان مقدس است هماچسش سایه نه و عالم همه در سایه او واو باقتضا
مقام از برای تفصیلت نه تردید چنانکه تاجری گوید در بارس صوفت یا کتان بقصد اشتمال متاعش بر هر دو
وجه رجحان او بر او نه مجرد صحت وزن باشد که چنین تفصیل لسان بلاغت بعد از ثبوت و تسلیم محل تمام
سدید افتد و با افاده معنی و او مقوی حکم نیز باشد و چون از بحر حیثیت ولایت اراده رفته واز دیم
ازان نبوت آن مزد ایراد یافته و استعداد ازان بعزت موذی شده که معترف بکابج ازخود توسل بجوید
واین جمع افاده و استفاده اش بشت که مرتبت احتظا بکام از قرجام یابد دو افتون در فریده و ثانی
عطفت ملتمس و تضمین معنی التماس در اراده رفته ای کلتهم ملتمسین و چون هر یک را ملتمس خاص و مجموع
مشارک در التماس ایما باین دو حال را در اضمار فاعل اولا ملاحظه لفظ کل رفته و ثانیا ملاحظه معنیش و جار
و دکانه را متعلق ملتمسین مقدر است و او اینجام تفصیلی و اضافتین بیانی حاصل المعنی الکه برتر آید
بصورت و معنی حضرت خاتم از معشر انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلم و حال آنکه هر یک ازایشان از رسیده
خدا جل و علا جوینده است کفی آب را بر داشتن از دریائی بی انتها و ولایت خاتمی که محیط است اسرار و لا
اسرار لم یزل ولایزال یا مکیدن را از فیضان باران بی پایان نبوتش علیه و علی آله الصلوة والسلام که ربانی
بلی وادیان در هر زمان و مکان از بدو از ستمر الادوار اش نضارت و اخضرار داشته و دارد و ستاده ابد

هر یک از ایشان نزد آنحضرت در حد مرتبه خود موقوف به در مقام طلب از نقطه علم و دانایی شاملش استحصال
حقایق و معارف الهی را یا از شکله حکم و توانایی کاملش استکمال بکنت وضع احکام دینی وامضاء ادام
ونوای را و چون از مبینات آیات انه اقصی در کمال و نمای انست که مزید بران متصور نبود جز منتفق مرتبه
ختم تمام حقیقی نباشد و توجه حتی که شهسوار جواد ایجادت مصوب مراد جز در و مقصد اسنی و محل مرتاد
نرسد و لهذا از القاب خاتم صلی الله علیه و علی آله حبیب الله است چه محبوبیت را کلکونه چهره زیبائی
نعت یکتایی و بی همتائیست و تنبیه رفته بر انکه آنحضرت را در مقام قبول فیض الهی و افاضه آن از
مقتضیات قابلیت خویش غیر از استجماع خصایص قوابل جا جها و امداد هر یک فیما هو علیه کما خاطبه اصدق
القائلین و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثری نبوده و بخصیصه که در وشاح تقابل توامی تواند بود از اعتقد
نه و آنکه بعد از امر سلوا الی الوسیلة اصحاب را در جواب یا رسول الله و ما الوسیلة فرموده علیه الصلوة والسلم
اعلی درجة فی الجنة لاینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو مؤید این سخنست که چنان در درجه چنین
یکانه را زیبد بر تمام علی الاطلاق ظاهرا و باطنا هم باشد چنانکه افصاح ازو رفته که ــ
وهو الذی تم معناه و صورته ثم اصطفاه حبیبا باری النسم منزه عن شریک فی محاسنه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم المفردات التام تمام شدن از دوم و هم ازان باب الغایة خواستن و معنی
بسیار قسیم صورت وقوع یابد باعتبارات مختلف و مناسب این سیاق ملاحظه فضیلتین ولایت
و نبوت و مظهریت و صنین عظیمین علم شامل و قدرت کامل الاصطفاء والاجتباء برگزیدن البرء آفریدن
از نسوم نسم اسم جنس است واحده نسمه و هی النفس ماخوذ من النسیم التنزه دور کردن و دوری و صف
کردن الشرکة انباز شدن با کسی از جهارم الحسن نیکو شدن از پنجم و فی الصحاح الحسن نقیض القبح والجمع محاسن
علی غیر قیاس جوهر معرب گوهر است و استعمالش بمعنی حقیقت و اصل متداول الانقسام بخشیده شدن
الترکیب بعد از بیان تفوق و تقدم ظاهرا و باطنا بر همه خلاصه سخن مصدر بمعنا فصیحه مترتب گشته بر سابق
توطیه ذکر اخص مناقب او لهذا ثم استبعادی که بان عطف کنند اعلی و ابدا نی جون میان ایشان توفی
بعید باشد برو تیره ثم انشاناه خلقا آخر اصطفاه یا اجتباه معطوف شده بر صله و حبیبا مفعول مطلق
نوعیست اصطفا را بتقدیر مضاف ای اصطفاء المحبوب نظیر ضربت سوطا ای ضربا بالسوط و اسناد اصطفا
بباری النسم رفته که آفریننده البته عالم باشد باحوال آورده و آنچه شایسته آنست هر یک را الا یعلم من خلق

وهو اللطیف الخبیر و در فریده ثانی اشارت بمنشاء حکم مذکور را شطر نخستین منقحت از اخص اوصاف
و لوازم محبوبی و جوهر الحسن مبتدا عنه و حقیقته مبتدا است و فیه خبر او و غیر با مضاف الیه خبر بعد از خبر وفا
تعقیبی حاصل المعنی انکه چون چنین است او بود آن برتر از ادراک بشر که تمام شد و بحد ختم بوصیت معنی
آنحضرت یعنی علمی محیط بجمیع حقایق و معارف الهی و کیانی و سایر اسرار از خواص و آثار هر چیز روحانی و جسمانی
و صور تش که بتاید ربانی و سری نهان اتصاف داشت بکمال قدرت و توانایی بر تبلیغ رسالت و تبیین طرایق
کار از انتهاج آن انطباق تام حاصل آید تمام صور را بر معانی ثابته بر لوح علم مشار الیه و چون حال باین منوال
بود و تمامی باین کمال برگزیدش و با برگزیدن حبیب که دیگری بدل او نتواند بود آفریننده نفسها چه آنحضرت منزه
و دور است ازانکه همبازی و مانندی بود او را در استجماع جهات جوامع نیکویی و استیفا آن با جمعها بس اصل
و حقیقت حسن که ظل وحدت حقیقی مشتمل بر کثرت غیر متناهیت حاصل است در وی بکماله با نیا علی جمال اجمالی
و بخش ناشده هنوز باعتبار تمیز خصوصیاتش از یکدیگر شعر فالکل فی هو هو فسل عن وصل و آنچه از انطباق
تام بین الصورة والمعنی گفته شد توضیحش انکه تکوین اشیا بر قول کن ترتب می یابد و قوله الحق پس از
قبل صورت آنچه شعور و گوشش مخلوق را مدخلی نباشد دران بی شبهه چنان باشد که باید فی نفس الامر
و آنچه در احداث و نمایش آن در ابداع و کفایت دو جهانی نوع دخلی بود و شاید که چنان باشد که باید همین
گفتار و کردار زمره اهل تکلیف تواند بود که بکرامت خطاب مستعقب ثواب و عقاب اختصاص یافته اند و
چون از سابقه عنایات ازلی بتوفیق انتهاج طرایق مذکوره که صاحب چنان علمی و قدرتی بنیروی فادحی الی عبده
ما اوحی نهاده فایز گردند ظاهر و باطن ایشان مطابق واقع فی نفس الامر باشند و مشاکل حق ثابت که هر چه
مخالف آن کاذب و باطل و هر آینه منتج هر گونه سعادات دینوی و اخروی گردد وفقنا الله لمتابعة حبیب الخاتم
صلی الله علیه و علی آله و سلم و چون دانش بشری وافی بیت داد دادن این مقام را د سخن بنفی شریک
و تنزیه از انکه بی نوع تجوزی جز حق را انباز و تعالی نرسید انجامند و ابنوی غیر ذی عدد ازین سرحد بتیم
حیرت و ضلالت افتاده اندا صلی کلی بازنموده که ــ دع ما ادعته النصاری فی نبیهم واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم
المفردات دع دست بدار و از واو دال عین باین معنی جز مضارع و امر بالصیغه در فصیح کلام ورود نیافته
الادعا دعوی کردن بر کسی نصاری اهل ملت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلم گویند و فی الاساس
رجل نصرانی و امرأة نصرانیة و قوم نصاری الحکم حکم کردن تعال حکم را و علیه بکذا الاحتکام المشیة والشی

خواستن از چهارم المدح ستودن از سوم الاحتکام الحکم و زیادة البناء مفید التاکید الترکیب جمله مشتمل
بر خطاب عام چون طلبت مسبوق باختیار آیات منفصل افتاده و ما موصوله و دیگر ما موصوفه و جار و مجرور
منصوب المحل بمفعولیت احکم ایما بانکه غیر از زعم باطل نصاری در حق نبی خویش هر چه توان اندیشید از
فنون مناقب و مدایح در شان حضرت ممدوح هیچ اندیشه نیست و مدحا بمعنی مادحا حال از فاعل احکم که فیه
متعلق باوست حاصل المعنی انکه در مقام ستودن پیغمبر خویش یکدار آنچه دعوی کردند ترسایان در حق پیغمبرشان
که مسیح بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از نسبت کردن خدائی باو و حکم کن بهر چه خواهی از محمدت و ستایش
گزار در شان آن بزرگوار و نیک دانی باش دران و اگر چه باقصی مدایح اطرا و اغراق نماید که هنوز بسیار فرود
تر ازان باشد که حضرت ممدوح را سزاوار افتد و باین استظهار محصلش با تفصیل ادا رفته که بار ــ
وانسب الی ذاته ما شئت من شرف وانسب الی قدره ما شئت من عظم المفردات ذات الشی حقیقته شرف
علوت بلندی والشرف بزرگوار شدن از پنجم قدر الشی مبلغه و اکثر در امور خطیر استعمال نمایند قال الراغب
فی قوله تعالی ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا کنهه العظم بزرگ شدن از پنجم الترکیب انسب عطف بر احکم
و مفعول بواسطه مقدم بر مفعول به از برای اهتمام و مصراع ثانی نظیر اول حاصل المعنی چون جهات کمال یا
و فور تکثر و تفنن یا از قبیل خصایص ذاتی صاحبش باشد یا از احوال و لوازم مرتبه و منزلتش بکلا قسمین
اشارت رفته که بعد از سهو فاحش نصاری و تحرز ازان نسبت کن بذات شریف آنحضرت از فنون مناقب
و مفاخر شایسته آنچه خواهی و قدرت بزرگوار آن داری از شرف و بزرگواری و نسبت کن بقدر رفیعش آنچه خواهی
و توانی از عظمت و سیادت این جهانی و آن جهانی و چون از تعلق مشیت عام بما مشعر بابهام تعمیم تام رفته و کلام
هنوز قاصر از حق مقام ملیست آن که ظاهر اغرب مینماید اعلام میرود که ــ فان فضل رسول الله لیس له
حد فیعرب عنه ناطق بفم المفردات الفضل افزون آمدن از اول و فعل متعلق لغة فیه و فضایل در مقابله
نقایص استعمال رود الاعراب بیان کردن النطق سخن گفتن از دوم فم دهان و در اصل فوه بفتح فا
و سکون عین و بعد از حذف لامش منیا تخفیف را مانند لام دم چون عین در معرض اسقاط بود و از کلمه
جز یک حرف نمی ماند بجای واو میم کنند که ایشان همسایه نزدیکند در سر کوچه فم الترکیب فا سببیست و آنچه فضل
غیر متناه افاده آن می کند اینا حق بلاغت را بتمام شطر اول و بعضی ثانی ادا رفته و آن شطر ملیس لم
با تمام رسیده و حد بدیگر جانب کنجیده ــ کانجا که فضل اوست نیابد مجال حد دیگر منصوب است

بان مقدر بعد از فاء سببی مسبوق بنفی در امثال این قول مرضی انست که مصدر حاصل بان مقدر را مبتدا دارند خبرش
عامی محذوف وجمله جزا شرطی که از کلام سابق بقرینهٔ اموری که تقدم یکی از ان بر فاء سببی شرط نصب مضارع
مدخول اوست استنباط رود مثلا اینجا گویند لو کان لنفعله حقه فاعراب ناطق عنه حاصل وتقیید ناطق نیز از برای
تعمیم شاکل تقیید طایر بطیر بجناحیه وتنکیر کلمتین آن قصد را بر ورش مبنی سزا بید بود وجواز تعلق نیز مفاعل
وهم فعل طایم آن افتاده حاصل المعنی اگر عقول واوهام انام را قصوری بظهور میرسد درین محل نعمت
هر درستی که فضل فرستادهٔ الله جل جلاله وافزونی آنحضرت در هر جا از قبیل خیر وکمال محسوب افتد حدی ونهایتی ندارد
که چون انتها بذیرد نوع تعینی که در بس اظهار کند وایضاح نماید اوان حدگوی معانی وزبان بیانی وچون از کمالات
حقیقی انسان کسی را آگاهی تواند بود که او را از ان بهرهٔ بود واز امارات ظاهره وعلامات باهره آن چیزی که خاص
وعام را ادراک آن میسر گردد وعند الناس وقعی عظیم وعظمی تام دارد خرق عادت که آنرا نسبت با انبیا معجزه
گویند واگرچه بعرف شرع بآن قصد الزام معاندان معتبرات ونسبت با اولیا کرامات خوانند وقصور از دریافتن
مزایا وفضایل ممدوح بظهور بیوست صواب آن دانسته که عنان بیان بصوب معجزات باهرات ومؤیدات آن
از دلایل وامارات با آنکه بوی بعیدات میان آنها را کمال صاحب انعطاف باید وتوطیهٔ آنرا نموده که سو
لو ناسبت قدره آیاته عظما احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم المفردات مناسبت از نسبت بمعنی قرابت
خویشی ماخوذ است وبآن معنی که متعارف است اشتهار یافته گویند لیس بینهما مناسبة ای مشاکلة الآیة العلامة واصلش
أوَيَة بوده است بفتح واو وبعضی گفته اند أَیَیَة ولامش محذوف تخفیف را وجمعش آی وآیای وآیات آمده
حین هنگام الدروس نابدید شدن وکهنه شدن از اول دبته استخوان بوسیده والجمع رمم التركيب فصل یا
کلمه اخبار جبت واثبات سابق وتقدیم مفعول را وجه را عنایه که مقصود بیان رفعت وعلو آنست وعظما
تمیز از نسبت ثابت با آیات وصیغهٔ یدعی مؤمی بانکه خصوصیت داعی را مدخلی نیست در ترتب احیا بر سماع مدعو
حاصل المعنی اگر مناسبتی وقربی داشتی بقدر ومرتبهٔ ممدوح در تمامی وتمام گردانیدن معجزات صادر از آن
حضرت زنده کردی نام همایونش هنگامی که خوانده شدی استخوانهای بوسیده که از احیاء قالبیه روح مجتبی
مینماید ووجهش آنکه بحکم اوتیت جوامع الکلم از خصایص کریمهٔ خاتمی اتمام مرتبهٔ کلام است ومرتبهٔ بجدّهٔ ختم
الکامیه را چنان مناسب افتد که صورت صاحبش حرج وکه اسم مدعو تواند بود واینجا شاکل مسمی باشد
در حصول صدور خرق عادت ازو ولهذا محدث عنه رسول الله وکلمه را بشارت یأتی من بعدی اسمه احمد باکرا

واحیی الموتی باذن الله اقتران یافت وبرای تعقبی ازین کلام عزیز المرام بوده میشود که هر یک از انبیا را با
حقیقت محمدی علیه وعلیهم الصلوٰة والسلام رقیقهٔ خاص بوده وبمقتضای آن رقیقهٔ خاص مرتبه متمم مرتبهٔ
کلی ومسیح را بواسطهٔ قرب زمان از متمیات آن رقیقهٔ اتمام رقیقهٔ کونی ونشاهٔ شخصی انسان بوده که تنجز
ثمرهٔ سخن افتاده که تکمیل مرتبه اثر از خصایص حضرت چنانکه گفته شد ولهذا از دو حواحتظ از ان مرتبه مکث
نداء الآخرین داشت وهم در مهد وقت حین انفصال عن امه اداء انی عبد الله آتانی الکتاب لاجرم بران مزید
اختصاص آگاهی از مرتبهٔ مخصوص بآنحضرت ترتب یافته بیشارت ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه
احمد گویا شد ونقش که مادهٔ سخنش موجب احیا آمد سو عیسی چو بآن نام بیاراست زبان
جان از نفسش برده بیوست روان آری نفسش مایهٔ حرف وحیات چون عین عیان اسم شود بخشد جان
ومعنوی این سخت انکه اهل کشف وتحقیق از رحمت عام ایجادی که در دوام فایضست وهستی اشیا مطلقا
بآن حاصل تعبیر بنفس رحمانی فرموده اند بملاحظهٔ الکلامی وحدانی الذاتست متضمن صور متکثرهٔ معلومات
که حروف کلمات الله عدیم النفاد واعیان وحقایق موجودات همان تواند بود واز غیب بطون بروفق ارادهٔ
وحکمت بصوب ظهور ونمایش توجه نموده وحلوع محذورات صنع بیچون در مدارک ومشاعر ودفع انقباض اسماء
حسنی از نشیمن خفا باجراء هر یک حکم خاص خود را در ان مظاهر بران ترتب یافته مطابق آنکه در نسخهٔ جامع هیئت
مصحح بکریمهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون نفس حوانیت وخدائی که باستذاجب ذاتی قابل صور غیر متناهیات
واز باطن بارادهٔ متکلم متوجه ظاهر میشود واعلام ما فی الضمیر وکشف کرب اندیشها ودیگر بران مترتب
میگردد والله اعلم بحقایق الامور وتکمیل مقصود را بایشان التعلیل مضمون فریدهٔ بتبیین حکمت دیرینش
مستردف گشته که سو لم یمتحنّا بما تعیی العقول به حرصا علینا فلم نرتب ولم نهم المفردات
الامتحان بیازمودن الیعی بالکسر اندرماندن در سخن از چهارم عقول جمع عقلست که نفس بآن ادراک امورت
که برای رؤیت محتاج باشد تواند ونیک از بد ونفع از ضر بازداند الحرص حریصی کردن ازدوم الارتیاب
بشک افتادن التركيب چون مضمون بیت سابق مظنهٔ استفسار بود که چرا معجزه مناسب قدر مینتاد
تا از یاد نام صاحبش مرده زنده گشتی لم یمتحنا مستانفه ایست وما موصوفه وحرصا مفعول له وعلینا متعلق
باو ودو فایده فاترتب ما بعدش بر ما قبل او حاصل المعنی آنکه بیازمود حضرت ممدوح ما را که امت اجابتیم
بچیزی که مرده ماند وعاجز گردد عقلها واندیشها بسبب آن چیز وبیازمودن از برای وفور شفقت ورحمتی بود

که ریمهٔ حریص علیکم بالمؤمنین روف رحیم ناطق است بآن بس بشک نیفتادیم وسرگشته وحیران نشدیم چه عجز عقل
از دریافتن امری بایان بود که ترجیح هیچ یک از طرفین کذا ولیس کذا در شان آن اصلا نتواند وبی شک در شک
ماند یار جهان هر یکی از آنش بوجهی رمی نماید وصحت هیچ یک چهره نکشاید وحیثهٔ اندیشه دران حیرت فزاید وحقیقت
آنکه کنه کمال حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم از حد مدارک بشری برتر است وهمتا تحقی انما انا بشر مثلکم
ظاهر شده وصدور احکام وشعایر شرعیه کالشمس الرابعة من النهار اشتهار واشتهار یافته بر کس از قاطبهٔ خلایق
دانی وقاصی مطیع وعاصی پوشیده نیست وچنین ظهوری باجندان خفایی ترتب بر بعدی یافته که آثار متکثره
افعال صادر از صفات را نسبت بآن ذات وحدت اقتضا حلالت انتما ثابت واین معانی بالتبلی بروشن
در دو فریده توامان وشاح افضاح گشته که سو اعیی الوری فهم معناه فلیس یری للقرب والبعد فیه غیر منفحم
المفردات الاعیاء مانده کردن ومانده شدن در رفتن الوری الخلق الفهم دریافتن از چهارم وبکسر العین نعت
منه الرؤیة دیدن ودانستن از سوم قرب وبعد نزدیک ودور افحام اسکاتست ومراد از انفحام اینجا سکوت
از عجز شمس مع وقت الظهور آشکارا شدن از سوم الصغر خرد شدن از پنجم والنعت صغیر وصغار بالضم الکلال
والکلالة مانده شدن مردم وانسان از دوم وهمزة الاکلال للتعدیة الطرف جنبانیدن پلک چشم از دوم ومعنی
چشم کثیر الورود دستر وجمعش بیاید که در اصل مصدر بوده قال تعالی لا یرتد الیهم طرفهم والامم القرب التركيب
چون ملخص مضمون این دو بیت قصور قوای ادراکی خلایقست از اطلاع بر کمالات معنوی ممدوح صلی الله
علیه وعلی آله وسلم که از فواید زواید سابق مستفاد میشود مؤکد ومبین افتاده آنرا ومفعول ایراد یافته
ونکتهٔ تعریف استغراق مفعول وتقدیمش ظاهرست وفرید مبالغه را اسم لیس مصدر بنا وفصیح ضمیر شانست
منفسر بیرزی للعیون که در ابی بر که خواه گو باش وفیه متعلق بمنفحم ووجه تقدیمش ظاهر وکالشمس حالست
از معنی که فی المعنی مفعولست وبالستینافیه نظر افضاح رفته از وجه شبه حاصل المعنی آنکه مانده کرد
دعا جز خلایق را باجمعهم در یافتن معنی وحقیقت حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم چه نیل آن مطلب
اعلی مقدار مناسبت معنوی وقرب منزلت نسبت بآنحضرت تواند بود وفوز تام بآن سعادت کما ینبغی کسی را
متصور نه که فرموده آدم ومن دونه تحت لوائی موترات پس نیست آنکه دیده شود در نزدیک ودور کسی که
نه خاموش باشد از عجز گاهی که در وصف وثنا او صلی الله علیه وعلی آله وسلم سخن باید گفت با آنکه بعد از طلوع
نیر اعظم شرع مبین انتش در غایت بیدایی وهویداییست مانند آفتاب که ظاهر میشود در چشمها ما از دور

کالشمس تظهر للعینین من بعد
صغیرة وتکل الطرف من أمم

بمیانی خود وفی نفس الامر چنانست که مانده سازد چشم را بلکه طاقت نگرستن نماند چو نزدیک رود چه مقدار جرم
او برابر صد وشصت وشش کرهٔ زمین است وزیادة وسبب ادراکش بآسانی بعد صوری مکابنت ودرشب
که مقصد اصلیت بعد معنوی نیز چنانکه ابانی بآن رفت وچون عجز خلق از ادراک کمال ممدوح صلی الله علیه
وعلی آله وسلم بتحقیق بیوست تسجیل بر براد را بر سبیل استبعاد ایراد یافته که سو وکیف یدرک فی الدنیا حقیقته
قوم نیام تسلوا عنه بالحلم المفردات الادراک دریافتن حقیقة الشی ماهیته الموجودة ومراد ازو اینجا ذاتست
با کمالات خاصه قوم سزد الفظ مجموع المعنی بازاء مردان وضع رفته قال تعالی لا یسخر قوم من قوم ولا نساء
من نساء وبسیار افتد که زنان نیز داخل باشند بتبعیت وتذکیر وتانیثش هر دو آمده قال تعالی وکذب
به قومک وکذبت قوم نوح وجمعش اقوامست النوم خواب کردن از چهارم نیام جمع نایم است السلوّ زایل
شدن اندوه وعشق از اول وبعدی بعن وکذا الانسلاء والتسلی الحلم خواب دیدن بعدی بالباء وبضمتین از اول
وچون تحقیق معنی این بیت موقوف وتوقف بر کیفیت صدور کلمات انسانیست با آنکه در مقدمه مشروح گشته
چون امری یسیر المؤنه کثیر المنفعه است بازنموده میشود که آنچه بصورت سخن که در عالم صغیر بازاء موجودات
عینی است در عالم کبیر ظاهر میگردد سه مرتبهٔ کلی دارد وبمقتضای حکمت بالغه احکام طرفین از ان مراتب
متقابل افتاده ووسط برزخ ومسالم هر دو جهت که از غیب بطون وما تشاؤن الا ان یشاء الله انبعاث
مییابد در موطن قلبی تعینی معنوی می بذیرد واقتضای موقعش نزاهتست از مواد وبراءة از تلبس بصورتی معین از
صور محسوسه بخلاف مرتبهٔ سوم که سخن را از مادهٔ صوتی وصور حرفی گریز نیست وجامع بینهما محلا خیالیست
که در دوم مرتبه افتاده چه معنی مجرد که بدل رسیده فی الحال در خیال از حروف مخیل بر حسب محل صورتی میگیرد
که با مادهٔ صوتی کلام می شود وبا مادهٔ کتابت وظاهر است که بر سالکت این مرتبه که مشارک مرتبهٔ مقدمست
در تجرد از ماده واز ان تالی در تلبس بصورتی مخصوص از قبیل صور محسوسات صورت می بندد که ما فی القلب
ملفوظ گردد یا مکتوب واز تامل درین امر محقق واقفان بر قواعد حکمت همی را بر تو حدس بران تابد که بسهام
الهام تا بیان مثل منسوب با فلاطون از سوف معتقد قایل بآن الحاق تمام یافته چه حکم مذکور از شایبهٔ
شک مصونست وتطابق عالمین صغیر وکبیر که از مواضع کتاب وسنت مستفاد میشود از متواترات یقینی پس در
آفاق نیز آنچه از علم شامل بر وفق حکمت کامل بمین آمده تحقق بذیرد از دو مرتبه عبور نماید لیکن لاولی
شبیه مرتبه بر سالکت قلم اعلی که اول مخلوقاتست ارتسام یافته باشد بصورتی معین مقدر در لوح محفوظ

کردم مرتبه است هرگز از عدم بوجود نیاید واثری از و تماید بنابرین چون والی دار الخلافهٔ بنیهٔ انسانی
هنگام خواب که ابواب شارع حس بسته می گردد متوجه دیوان خانهٔ دماغ می شود بسیار می افتد که از تمثال
که بازاء لوح افتاده و طلبان تمثیل شبابه هزیت ازان که اطلاع می باید برامری متقدر که هنوز وقوع نیافته
باشد و متخیله انرا صورتی می پوشاند و عکسش بر حس مشترک می تابد و او مشاهده می باید چنانکه در بیداری
نیز محسوسات را مجموع هم آنجا ادراک می کند وازین جهت بحس مشترک اتسام یافته وازین سخنان بعد از وقوفی
اجمالی بر کیفیت خواب دیدن این نیز مستفاد می شود که مردم تا دانش ایشان منحصر بود بر انکه از گذشته دیگری
یاد گیرند یا مبصرهٔ دماغی استحصال نماید خواب آلودگان شبستان خیالند چنانکه فرموده الناس نیام
ازان آگاهی بخشیده ع خواب می بیند که هن نشاره خود هر کسی تا خبردار خیالات عارض شد از بیت
الترکیب کیف مستغنی از اعادهٔ کیفیتش چون بقصد انکار استبعاد ایراد یافته باید خوانش در قوت لن
یدرک قط افتاده و معطوف بر لم تدرک مقدر بقرینهٔ اعیی الوری باجتماعات و مقصود از ذکر فی الدنیا تعمیم
حکمت نسبت با برکش های جابجا متعارفست از مثل این عبارت و نکته در تقدیم معمول انکه محکوم علیه فی الحقیقه
آن حقیقت که سخن در بیان احوال اس میرود حاصل المعنی انکه ادراک خلق نمیگردد حضرت ممدوح چنانکه او
وچگونه در یابند در دنیا که وادی محسوسات وموهومات کمالات خاصهٔ او را مردم بخواب رفته که خرسند
گشته اند از و بخواب دیدن واین سخن امری واقع فی نفس الامر است بی مبالغه که در مقام مدح ارتکاب
آن نمایند چه از توفیق یا مکان کنتم خیر امة اخرجت للناس هر که باخشال موتوا قبل ان تموتوا از طریق
کشف بهره یافته باشد حظ او از معرفت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم جز صورتی چند اعتقادی
که از سماع بعضی آثار و احوال آنحضرت در متخیلهٔ او رسوخ پذیرفته باشد نباشد و روشن شد که محیلات
حکم رؤیا دارد و آن هم بقدر قابلیت شخص و مبلغ دانش او تواند بود ولله در من قال ع
گفتم مه ملک حسن پیرایهٔ تست خورشید فلک چو ذره در سایهٔ تست گفتا غلطی زما نشان نتوان داد
از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست بدین حال مردم نسبت با ادراک مرتبهٔ ممدوح صلی الله علیه وعلی آله
وسلم بوضوح پیوست خلاصهٔ سخن مشروح میگردد که ع فمبلغ العلم فیه انه بشر
وانه خیر خلق الله کلهم المفردات البلوغ رسیدن مبلغ مصدر میمیست و بمعنی مقدار و غایت
کثیر الاستعمال بشره و بشر ظرف ظاهر پوست انسانست و جهة الکنا ان آن در او خلاف اکثر حیوانات

بشر خوانند او را و واحد و جمعش یکسان آید الترکیب فانه فصیح است واداة تعریف در مضاف الیه مدخولش
عوض مضاف الیه ای علم القوم وجار و مجرور حال از علم که فاعل مصدر مضاف یا دست و کلهم تاکید خلق
باعتبار تعداد افراد حاصل المعنی انکه غایت دانش افراد انسان در شان آنحضرت وانچه بی شبهه
در یابند همان تواند بود از روی صورت که فردی از نوع انسانست واز راه معنی انکه بهترین مخلوقات است
یکباره ولله در من قال ع ای هر دو کون را بوجود تو افتخار وی بیش از آفرینش و کم زآفریدگار
و چون بشهادت صحاح احادیث و اخبار ثبوت و اشتهار یافته که اول مخلوقات نور حضرت خاتم است
صلی الله علیه وعلی آله وسلم ودیگر امور بوساطت آن نور بظهور پیوسته و گفته شد که قصد ذکر معجزات
باهرهٔ آنحضرت و امارات که فی الجمله حوصلهٔ دانش قوم گنجایش فهم آن دارد رفته تعرض بمعجزات واقعه
در ازمنهٔ سابقه نیز میرود که ع وکل آی اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم المفردات آی جمع آیة است بمعنی علامت
ومراد از و معجزه الاتی والاتیان آمدن ارو م الاتصال پیوسته شدن وتا مدغم واو بوده الاظهار
آشکارا کردن ناس که مردم را گویند و برجن هم اطلاق رود مختلف انسانست در کلام فصحا ورود
یافته ظلم جمع ظلمت الترکیب کل آی مبتدا است منکر موصوف بجملهٔ اتان خبرش با فاء جزا است
و فایدهٔ انما حصر مبتدا آیات و معجزات بر مدخول من و فریدهٔ مصدر بما سبب بیان بر هانش و مضمون این
بیت اشتمال دارد بر تشبیهی تمثیلی متضمن دو تشبیه مزید مبالغه را و توضیحش انکه حقیقت حضرت خاتم
صلی الله علیه وعلی آله وسلم منقبت نبوت و رسالت بین الخالق والخلایق ذاتیست و ثابت قبل از
تفویض منصب خلافت بادم چنانکه سابقا در تفسیر سیادت کونین ایمایی بآن رفته بنابرین تشبیه
آفتاب اوج لولاک نیر اعظم افلاک که سمت انارت و رایت محسوسات باتفاق ذاتیست او را بغایت مناسب
افتد و موافق و همچنین تشبیه دیگر انبیا و رسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام که پیش از طلوع آفتاب مشار الیه
از مطلع نشاه کونی بارشاد و راهنمایی امم متصدی نیابت معنوی آنحضرت شده اند بکواکب واین حرانده
که اکثر ظاهر بینان هیوی براشد که در انارت الکواکب غیر القمر شمس را مدخلی نیست از رجوع با نجه در ذیل
کند المراد ز وفق الاعداد در بیان رقیقهٔ ارتباط میان سبعهٔ سیارهٔ سماوی وائمهٔ سبعهٔ اسمایی واختصاص
شمس باسم بزرگوار حی که امام الائمه داشته اند اهل کشف و تحقیق انرا گزارش پذیرفته ارتفاع یابد وبعد

از تشبیه مبانی تشبیها اگر گویند مضارعهٔ یظهرن حالت از کواکب و عامل معنی تشبیه بود تیره زید عمرو خفا
بقصد تشبیه زید بعمرو در حال چند نوع تنبیهی بود برین معانی حاصل المعنی انکه هر معجزه که انبیاء بودند
بآن و اظهار کرده کرام رسل عظام انبیا حقا که رسیده است الا از نور آنحضرت بایشان چه برستی که
او آفتاب فضل و کمال است وایشان ستارگان نسبت بآن آفتاب در حالتی که آشکارا می کردند نور او را
برای مردم در تاریکیها از زمان سابق که هنوز از نشاه بشری بر نیامده بود و تیسیر تحقیق این سخن را بسمت تحریر
می باید که بر حسب مضمون کریمهٔ سبحان الذی خلق الازواج کلها مثنویتی در حوز ممکن و تساوی طرفینش در امور عالم
سارست وصورت آن در ظاهر زمان ملوانست که تکرار تجدد می یابد ومن حیث البطون بملاحظهٔ آفتاب
حقیقت انسانی که مدار برای اوست یکشبانروز افتاده از حین اول شارق نورانی و نفخت فیه من روحی در
مغرب قالب جسمانی ظلمانی ابو البشر تا مدهٔ نمایش لیل و نهار صوری سپری گردد اذا الشمس کورت واذا
النجوم انکدرت و چون در اوقات شب چنانکه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما قلت یا رسول الله این
کنت وادم فی الجنة قال کنت فی صلبه واهبط الی الارض وانا فی صلبه و رکبت السفینة فی صلب نوح وقذفت
فی النار فی صلب ابی ابراهیم الی آخر الحدیث نور اول مختفی بود نیرات ارواح مقدسهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام
جهان جان و جنان عالمیان منور داشته براهنمایی خلایق قیام مینمودند چنانکه مضمون فریدهٔ اعلام نموده
و در ثلث اخیر شب چون نوبت بابراهیم الذی وفی که موسس بیت ملت بری از نسخ بود رسید شق کمالات
خاصهٔ خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم جمیع الانبیاء والمرسلین باسمعیل اشتمال و بوادی غیر ذی زرع عند بیتک
المحرم حواله رفت و در شق عام از میان شرع کلیم و صحف ابراهیم و موسی علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام
التحیة والتسلیم قوت قبول احسن صور که پیکر ابو البشر را از کرامت خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
اشکال یافته بود مادهٔ مسیحی را در مظهر مطهر مکرم مریم که فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا
بهان کمال انجامید و صبح صادق دمیده در اول روز باتم شرایع عیسی بوجود آمد بی پدر چنانکه ابو البشر در
اول شب آن مثل عیسی عند الله کمثل آدم ولهذا چون صوم رکن باطنی اسلامست و عبادت مخصوص بروز
مریم محرز معتبر بمانی بطنی بامر فقولی انی نذرت للرحمن صوما مخاطب گشت ومیل مادری بر چهرهٔ طهارتش
زوال مجال دختری کشیده شده و سر در انکه اول شبانروز در اکل و بان شب افتاده آنست که احکام شرع بعث
بصورت مطابق حقیقت باشد و فی الحقیقه ممکن را امکان ظلمانی ذاتیست و وجوب نورانی طاری و عدم

ذاتی بر طاری از خفا عاری و چون بتاخیر صبح مشار الیه اشعار یافت و بهر اینه در سپیده دم مردم گفت
وگو در آیند در شق خاصهٔ ختمی که اوتیت جوامع الکلم اشیب خصایص اوست داعیهٔ فضیلت سخن و حسن
تقریر از خواطر سر بر زده بمیر ضمیر صغیر و کبیر گشت واز صدق توجه و کثرة اشتغال بآن خلق را بجاد که
روزگار شایستگی قبول کل ادیان و ملیت راه در دبستان الرحمن علم القرآن پیدا شده و آفتاب
وجود خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم که طنطنهٔ بشارت طلوعش متولد در دم صبح بعالم انداخته بود از
مطلع فضل نامتناهی الهی سر زد و چون نور مبین که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه نزول یافت بسلیقه
در یافتند که ایان بمثل آن از حیز طاقت و توان ایشان بیرون است لاجرم مقاتله بسیف وسنان بر مقابله بفصاحت
وبیان اختیار نمودند والاسلام یعلو ولا یعلی و بر وفق منه بدا والیه یعود نظیر این شبانروز در نشاه بدی
شبانه روزی دیگرست در نشاه عودی از حین وقوع موعود ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون
تا وصول فریقین سعدا و اشقیا هر یک بمستقر و مقام خویش و چون دنیا و آخرت متقابلاند بر عکس آن شبانروز
که شبش دراز تر بود از روز این شبانروز را شب کوتاه تر افتاده چه از نفخهٔ اولیست تا ثانیه و مرویست
از صادق مصدق علیه وعلی آله افضل الصلوات واکمل التحیات ما بین النفختین اربعون و صبحش هم باسناد
صحیح در ورود یافته که انا اول من تنشق عنه الارض وانا اول الناس خروجا اذا بعثوا و طلوع آفتاب شمس
نزول موعود از بیاء اجرا حکم عدل و اشاعت فضل نسبت با جمیع بندگان از اولین و آخرین که فاذا هم جمیع
لدینا محضرون و انتضا قطع و فصل احکام با تمام شام آن روز که سبب شبانروز صوری را در او القا
در نار اعاذنا الله معشر المسلمین منها حواله است و بعد از ان نه ظلمت اوضاع بد بجانب الکشاف تام حاصل
و نه نورانیت احوال نیکان را شایبه ظلمت بکرد بی آلاید اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا
من الاشقیاء المردودین و چون تذکر اموری که عقل از ادراک چگونگی آن و وقوف بر سببش قاصر آید موجب
طیان تعجب و هیجان داعیهٔ اظهار آن اسلوب کلام تعبیر پذیرفته که ع اکرم بخلق نبی زانه خلق
بالحسن مشتمل بالبشر متسم کالزهر فی ترف والبدر فی شرف والبحر فی کرم والدهر فی همم
کانه وهو فرد فی جلالته فی عسکر حین تلقاه وفی حشم کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف من معدنی منطق منه ومبتسم
المفردات الاکرام گرامی کردن الزین آراستن ازو و م الاشتمال جامه بخود در گرفتن بسر طلاقت وجه و تازه
روئی الاتسام خویشتن بچیزی نشان کردن زهر شکوفه ترف تنعمست واز و تازگی و نازکی که لازم آن می باشد

اراده رود بدر ماه تمام الدهر الزمان هم جمع همت وان قصد بت که منشاوش اقتضاء فطرت اصلی باشد فرد
یگانه وجمعش افراد آید. وفرادی برخلاف قیاس الجلالة عظم القدر عسکر لشکر اللقاء دیدن ورسیدن وکارزار کرد
از جبارم حشم گروهی را گویند که تابع یکی باشند وحشم گیرند از برای ادنی الاساس وهم حشمة ای الذین یغضبون له او
یستحیون منه واحد لؤلؤ که مروارید را گویند لؤلؤ. است الکنّ فا پوشیدن وپوشیده، داشتن از او اول صدف مروت
المعدن بالکسر معدن المنطق الکلام الابتسام التبسم **الترکیب** اکرم بخلق نبی صیغة تعجب ومخشیش انکه منشاء عروض
تعجب شعور برامریست با عدم شعور بسبب آن ولهذا اسلیقهٔ فصاحت وبلاغت که صاحبان لسان عربی مبین را جبلی
بوده اقتضاء آن نبوده که کلا اراده اظهار تعجب از چیزی آنرا وصفی غریبی انکار نند لازم محل منصب بآن واگرچه از
احداث معنی باشد وبباب افعال نقل کرده احداث آنرا دران محل بصیغهٔ ماضی متحقق الوقوع اسناد کنند بسببی
مبهم منکر تا عدم علم سبب امر متعجب منه از صریح عبارت بادا بوید که موجب تعجب بس در توجیهش اقرب بصواب باقی
الکتاب تواند بود که ما را نکرهٔ تامه دارند ومبتدا او جمله خبرش واین صیغه تعجب وجود عینی وموطن ظهوری وعلاحظ
ثبوت ذهنی وموطن شعوری بعد از فرض لزوم ونقل مذکور احداث آنرا در صاحبش از هر که مستحق خطاب باشد بصیغهٔ
امر عام طلب داشته اند وذکر با بامعمولش لازم شمرده، واگرچه فعل متعدیست ومقصود ازان طلب تصویر آن بوده
بر لوح اعتقاد که چون عدم اراده ظاهر مفهوم صیغه بس ظاهرست مراد از احسن بزید مثلا در مقام استعمال اعتقده
حسنه تواند بود وغایة قصوی در ثبوت ذهنی امری مبین باشد که عقاید اهل تمیز را کانیا من کان اتفاق بود بران
ومناسب چنین مبالغه با اطراد ذکر با کراتیان بمفعول به او اصلا ورود نیافته آنست که زایده باشد تاکید وجهه تعدیه
شعر باشد مطلب تجدد واستمرار اعتقاد نظیر لبیک وسعدیک ومغایرت صورتین را اقتضاء مقام که از ابواب عرضی
مهتم به در اصل حدث تصرفی کلی رفته عذرخواه است با انکه معنی صیغتین برحسب توجیهات منتی ومحوات در حال
استعمال چه کنش با اعظم شانه نسبت با حق سبحانه وتعالی جایز است ومعنی ما احسن زیدا واحسن به رو دانست
گرچه نیکوست او. بقصد اخبار ازان که تصدیق وتکذیب را قابل بود بل برسبیل انشاء تحقیق این سخن آنست که هر حب
ظهور که در مخلوقات ساریست مقتضی آنست که چون امری را در باطن کسی اثری یا وقعی پدید آید آنرا از زبان آرد وقصد
اولی مجرد ظاهر شدن آن بود واز این جهت با نشاء موسوم گشته مثلا مقصود از ما احسن زیدا اظهار حسن اوست که
مجرد تلفظ بآن تحقق یابد نه حکم بثبوت حسن برای او که شاید که مطابق واقع باشد وشاید که نه ودرین محل بنکر نبی که مضاف
الیه متعجب منه واقع شده موسیب مقصود ادراک از تعرف آن ونکته در جمعیت هم با افراد امثال مزید تنوعات

هوا مر وآثار اوست وبودن او بمعنی مهتم به وآنها بمعنی مصدری وچون نسبت صدور عظایم امور وآثار بروزگار
چنان شایعست که در قرآن حکایت ازان رفته وما یهلکنا الا الدهر چنانکه نسبت عطا بدر یا دهر داد بجز آنست
وکرم که مبداء آثار وانبارات حاصل نگاشته وتشبیه بودا شته واسمیه وهمه فرد حالست از اسم کان
که فی المعنی فاعل فعلیست منتزع از مفهوم ما دونی عسکر خبر وحمل این خبر را اسم متضمن تشبیهست طرفینش متحد بالذات
چه مکنی عنه اسم در حال انفراد تشبیه است وتشبیه به همان حضرت چون بالکرهی ابنوه باشد واین امر محقق که با معنی
زمانش در تلقاء بصورت حال حاضر مودی شده از غایت حلاوت وبزرگواری حضرت ممدوح بوده. بس تعلیلی باشد
نظیر فذلکن الذی لمتننی فیه ودر رابع من ابتدائی باید خولش خبر لؤلؤ واین جمله نیز متضمن تشبیهات از وجهی
بسابق که لؤلؤ موصوف بلطافت وپاکی اصلی تشبیه رفته بلؤلؤ حاصل از دو معدن باطن دهان وظاهر لب بواهر
جواهر آن کلماتی مایه هر هدایت وحل هر مشکل وفز درماین بود از ثریا در ما کرده منزل وقد قال القایل ع
دو رسته در دندان چون از لبش تابد گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل ومنه که مرجع محدودش آنحضرتست نعت منطق
حاصل المعنی الکه سبحان الله چه خوب وشایسته است خلقت نبی که شناخته نشد از علو قدر باکمال
اشتهار مگر بعضی اوصاف وآثار از جمله انکه بیار راست او را خلق وشمایلی که آن هم کما ینبغی ندانست کس مگر منزل
آنکه لعلی خلق عظیم تبارک وتقدس وبجید. بود مجموع حلا حسن وجمال بر کمال راخاینکه فایزان بدولت دیدارازان
اخبار کرده اند مثل ما رایت شیا احسن من رسول الله صلی الله علیه وسلم کان الشمس تجری فی وجهه ومثل یا بنی
لو رایته رایت الشمس طالعة ونشانه خویش ساخته بود بشاشت وکشاده، رویی را چنانکه از دیده گفته اند
وکان دایم البشر وما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم وشبیه بود بشکوه طری در نعوت
ونازکی که از صفا ونورانیت روح سرایت کند وبیدن وازان خبر داده اند که وما مسست دیباجة ولا حریرا الین
من کف رسول الله صلی الله علیه وسلم وماننده بود بیدر در شرفی که داشت از قبول نور تام در دیجور نشاه کونی
وخلافت عام از جانب نور السموات والارض در فرموده هنگام عد خصایص کان النبی یبعث الی قومه خاصه
وبعثت الی الناس عامة از مؤیدات این مخلفت ودریا را ماننده که نعتش حاضر را با نواعت دو او در نصیب
غایب بر عطیه نجاد سوار ببر طرف سایر در جود وبخشش واز فایزان بشمار به. مرویست ما سئل النبی صلی الله
علیه وسلم شیئا قط وقال لا واین هم که ای قوم اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف من الفقر ودرحم المترجم
ع مترجم آمدت بدست داد وبیش ازان این جود آنکس است کش از فقر عار نیست ومشابه دهر محیط بکل احا

یا اشتهٔ منها شی من المکونات بود در همه مقاصد که هر یک ازان واگرچه امری جزیی بودی مشتمل بودی بر مصالح
کلی ومتضمن فلاح ونجاح دنیوی واخروی کافه خلایق وازانجه مضمون کان خلقه القرآن محتویست بران آیات
با آنچه گفته شد چه قصص قرآنی که طبقه ظاهرش اخبار از جزئیات احوال گذشته است اشتمال دارد بر کلیات
حقایق ومعارف الهی از مقتضیات حضرات اسمایی ودرجات قابلیات در صلوح کمالات حقیقی وگوئیا آنحضرت
صلی الله علیه وعلی آله وسلم وحال انکه منفرد بودی وتنها از جلالت وحشمت در میان لشکر بست گاهی که بیننده او را
در میان حشمی چه نظیر انکه در بعضی خوبان چیزی پوشیده، ورای حسن می باشد که ازان بآن تعبیر کنند که از نفوس
قدسیه بعضی ارباب کمال پرتوی بر ظاهر ایشان می تابد که از مشاهده آن بیننده در می یابد که صاحبش را بر دیگران
رتبه برتریست وخاطرش ازو تاثیر پذیر می شود واگرچه نداند که کیست وحالش چیست واین معنی از کریمه سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود مستفاد میگردد ومضمون این قرینه اشارت بآن حالست ملخصش انکه وقتی شکوهی
که از دیدن لشکری وحشمی در دلها پدید آید از مشاهده او وحده صلی الله علیه وعلی آله وسلم در خاطر بیننده می افتاد
ولا غرو عکس نورانیت روحی که بدن را جان سازد که سایه نیندازد مگر هزلان منظرون الیک وهم لا یبصرون
اعاذنا الله معشر المسلمین منه تسمل دیده سعادت گردد که درنیابد ع هر که بیند حاجت کشتار نیست
نور خورشید از در انکار نیست وگوئیا در دانه پوشیده در صدف که با طهارت ونفاست ذاتی از آلایش
بغیر مصون باشد از معدن نطق آنحضرت یعنی باطن دهان از مخارج حروف ومصادر کلام واز معدن تبسم یعنی
ظاهر لب ودندان هنگام ابتسام که مشتری اشرفین سمع وبصر ازان دو معدن برآید فواید علوم واسرار وظرایف
لطایف بهجت واستبشار محظی وبهره مند بوده اند کا روی انه صلی الله علیه وعلی آله وسلم اذا ابتسم ضاحکا
افتر عن مثل سنا البرق وعن مثل حب الغمام واذا تکلم رؤی کالنور یخرج من ثنایاه ومقصود ازین تشبیهات
انکه محذرات وصفی چند در ملابس صوری آرایش اینک مدارک وآسایش جان وجنان سعادتمند ان گردد واگر نه
ازانکه هرچه بوده دست وخواهد بود مطمح لمعه از تابش نمایش نور او تواند بود وبهیچ تشبیه نتوان کرد چنانکه
در وصفش منزه عن شریک فی محاسنه ببین گشته وچون از تذکار اوصاف گوناگون کانون اندرون از آتش شوق
تافته جان سوخته از دنیا بوسیله خیال چاره ساز بروضه منوره معطر شتافته ومشام اخلاص بویی یافته
ومحذره حالا حلقه باین منوال بافته که ع لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه وملتثم
المفردات طیب انچه بوی خوش بوئی بکار دارند العدل داد کردن وتعدی بعلی وبرابر کردن چیزی با چیزی

ویعدی الی المفعول الثانی بالباء ازدوم والمعادلة باچیزی برابر کردن وبرابر آمدن ومراد اینجا التراب
خاک الضم فام آوردن اما اول اعظم وعظام جمع عظم که استخوان را گویند طوبی فعلی است از طیب بمعنی طیب
که برچیزها خوش آید ستوده اطلاق رود عیش جنة را راده شده وبجای انشاء حسن حال کسی وبهجت نمودن
بآن استعمال نمایند بلام یا باضافت چون طوبی لک وطوباک اللثم بوسه دادن النشق بوی بردن سردوار چهارم
وزیادتی بناء از برای زیادتی معنیست که اندکی ازان سعادت بسیار بسیار بود ع قلیلک لا یقال له قلیل
الترکیب چون مقتضاء موقف زیارت که ایمائی بآن رفت توجه تامست بزیارت بزرگوار ودور کردن از لوح اعتنا
واعتبار وجه فصل پوشیده نماند از اولو الابصار وایراد طوبی لمنتشق برسبیل انشاست که بهجت تصور آن
دولت مقتضی اظهار وافشاست **حاصل المعنی** الکه از جنس بوی خوش هیچ بجز وجود درنیاید، که برابری کند
با هایون خاکی که حوصلهٔ همای سعادتش فراهم آورده است استخوان از جوهر جان با مغز رحمت ورضوان
حضرت ممدوح ما صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبارک وترحم طوبی وخوشا حال فرخنده فال ومآل موفقی
که شامهٔ دولت واقبال شمامه یابد ازان تراب معلی جناب کرامت ایاب وهم انکه بلب خضوع وادب
فایز گردد بتقبیل ساحة مقترن التعظیم والتبجیل آن وبعد از استسعاد ببرکات زیارت رزقنا الله بالخیر والحسنی
شروع در نشر محامدات زاهرات که عموم امت ارجمند از ادراک آن محظوظ وبهره مند می تواند شد بتوفیق ربانی
رفته که ع ابان مولده عن طیب عنصره یا طیب مبتدأ منه ومختتم **المفردات** الابانة جدا کردن وهویدا
کردن وهویدا شدن الولادة زادن ازدوم عنصر الشی اصله الابتداء آغاز کردن الاختتام ختم کردن
الترکیب چون درین قرینه مصدر برخلاف سابق بفعلیه شروع رفته در ذکر دلایل امارات معجزات باهرات وآغاز
اسلوبی جدید است از سخن وجه فصلش بس ظاهرست وملاحظه معنی کشف عن طیب متعلق برافع مولده که اسم
زمانست وضمیر او در عنصره راجع بحضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم وچون عطیهٔ اولی از حضرت خالق
جل جلاله نسبت با مخلوقات توجیه خطابست با مرکن که تکون اشیا بران مترتب وهر خطاب عباد حق تبارک
وتعالی کرامت استجابت مترتب می شود که ادعونی استجب لکم بحکم تطابق مرتبتین ظهوری وشعوری در عرض مبین
لفظ دال بر مخاطب بر خطاب ندائی رانکر عدمی بتعرف وجودی استبدال یا بزید واگر بری بود از آلایش نکت
اشتغال می یابد از اعراب اختلال انتساب بناء استراق شعار با تغیر ظاهر که با بناء مفعولیت فی المعنی صورت
فاعل میگیرد واز خاصیت خطاب مستدعی قرب وحضور است که بار عان در فصاحت وبلاغت نظری از انشا

نداکه در مفهوم کلامی تمامست بامی واداتی تعبیر نموده اند بی انکه تقدیر ادعو مثلا در اندیشهٔ ایشان خطور نماید
وهمان ترکیب از ابراء انشاء تعجی ازامری عجیب غریب ورود یافته و یا طیب درین محل ازان قبیل است و منکر
مضاف الیه موصوف بجار و مجرور مرشح آن **حاصل المعنی** انکه هویدا کرده و روشن کردانید زمان ولادت
سعادت کسترش طیب و طهارت اصل بزرکوارش را صلی الله علیه وعلی آله وسلم که از بهترین شی از عالی ترین نسبی
ختنه کرده و ناف بریده و پاک از زهرالایبنی متولد شده و از آبا و اجدادش تا باآدم هیچ یک سفاح حاصل نشده چنانکه
در صحاح احادیث بروایات متعدده و عبارات متنوع ورود یافته مثل خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح من لدن
آدم الی ان ولدنی ابی وامی لم یصبنی من سفاح الجاهلیة شی جرحوش و خوبت مبتداء حال او علیه وعلی آله الصلوة والسلام
وخاتمهٔ انکه درین سیاق ولادت و وفات اعاده رفته کهرا ینه مناسب فاتحه وخاتمه تواند بود که از فرموده کنت
نبیا وآدم بین الماء والطین ذکر میرود ولکن رسول الله وخاتم النبیین مستفاد می کردد لاجرم از حضرت وصی علی المرتضی
علیه الصلوة والسلام مرویست که در حال اشتغال بغسل نظر میکردم و هیچ از امور که اموات را طاری کردد
نمی یافتم فقلت طبت حیا ومیتا و رائحه ازو فایح می شد که مثل آن هرکز نیافته بودم وچون جزو اخیر علت تامه
هرجا از نو وقوع یابد زمانست بآن معنی که تا زمانی که حدوث او دران وقت مقدر شده نرسد اصلا واقع نشود
و تا آخر حدوث ازان هم صورت نبندد چنانچه فرموده الامور مرهونة باوقاتها اشتمال دارد بران درحین ولادت
همایون که بجمعیت عالم کون و فساد بطلوع آفتاب تمام مراد از افق ایجاد آن دم استعداد یافت بسی از عظایم
امور و نوادر احوال در عالم بظهور پیوست وچندی ازان انتظام یافته درسلک این فراید بدیع النظام که
یوم تفرس فیه الفرس انهم قد انذروا بحلول البؤس والنقم وبات ایوان کسری وهو منصدع
کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم والنار خامدة الانفاس من اسف علیه والنهر ساهی العین من سدم
وساء ساوة ان غاضت بحیرتها ورد واردها بالغیظ حین ظمی کان بالنار ما بالماء من بلل
حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم **المفردات** التفرس فراست بردن بکسر فا وتعدی بفی وفراست بجوم
نعت باری غیر محسوس از هم مشابه و فی الاساس تقول هو فارس ثابت الفراسة وفارس صایب الفراسة
فرس این جماعة متعارفست الحل والحلول والمحل فرود آمدن از اول بفال حلت القوم وبهم بمعنی بوس وبائس
وباسا شدت و سختی نقم جمع نقمه است وهی العقوبة ای ایصال بکرده بموجب البیتوتة شب کذاشتن از دوم
واز جهارم نیز آمده الایوان الصفة العظیمة اصله اوان و یا منقلب از واو است چون دیوان وجمع الاواوین

کاالدوادین

ایکسری معرب خسرو است بمعنی ملک و دربیتی دکر وقوع یافته وتحقیق قصه منتفی انکه را واز نخستین انوشیر
روان بن قباد باشد واز دومین ابرویز بن هرمز که بخسرو اشتهار دارد الصدع شکافتن از سوم
والانصداع مطاوعه شمل ماخوذ است از اشتمال بمعنی اجتماع وجمع الله شملهم وفرق الله شملهم هر دو کویند
وهما ناازل عاست بصیانت جمعیت از تفرق اصحاب جمع صاحب جمع صحب است والصحبة والصحابة صحبت
کردن از جهارم واصحاب را باصاحیب جمع کنند الالتیام بپیوسته شدن بیکدیکر نار که آتش را کویند مونث
سماعیست والنیس منقلب از واو وتصغیرش نویره آمده وجمع علی نور وانوار ونیران الخمود فرونشستن آتش
من العجاح خمدت النار تخمد خمودا سکن لهبها ولم یطفاء جمرها از اول الاسف حزن وغضب باهم و بر یک
ازان اطلاق رود ومنشاءش غلیان دم قلب و خادر انتقام را سبب غضب میکردد و عاجز را سبب اندوه
نهر و نهر جوی وجمعش انهار السهو والسهو غافل شدن از اول السدم پشیمان واندوهکین شدن از جهارم
السؤ والمساءة غمکین کردانیدن از اول ساوه که قصبه ایست مشهور کفته اند از رستاق همدان بوده
وچون هارون الرشید قم را سوادکشید تابع آن ساخت الغیض والمغاض کم کردن آب وکم شدن
آن الغیظ خشم آوردن الورود والورد بآب آمدن هر سه از دوم الظماء تشنه شدن از جهارم ما
ممدود که آبرا کویند اصلش موه بوده بحذف عین وهمزاش بدل لام محذوفست که تصغیرش مویه آمده
وجمعش در قلت امواه ودر کثرة میاه بلل تری والبل ترکردن از اول الضرم زدن آتش وضرم الشی
اشتد حره از جهارم وچون حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلام مبعوث بود بجمیع خلایق تا باشراف
عالم هنکام ولادت همایونش بسی علامات از عظایم امور در نزدیک و دور بظهور پیوست از آمنه بنت وهب
که از وهب والده آن شکان خطهٔ امکان از حبس عدم ومطموره کمان بیرکه متولد از و صلی الله علیه وعلی
آله وسلم منفصل یافت مرویست که دران حین نوری ازو بر آمد که از اشراقش جهان در شب روشن تر از روز
کشته بعضی از قصور شام دیده شد واز قابله متقبله ودیکر خایرات بدولت مشاهده حکایه نموده مذکور
با دیکر امور از شدت درخشیدن کواکب چنانکه بیننده را مخیل می شد که نثار روار فرو خواهند ریخت وغیر
آن با سانید متعدده وعبارات متنوع ورود یافته وسماع آوازها بتر روایات مختلف بثبوت پیوسته جمع
سمع شریک بصر بوده دراحتطا از علامات مبشره وتعظیم قدوم همایون را از طاق عظیم که شاپور ذوالاکتاف
برداخته بود در شرقی دجله داکاسره عجم در ایوان بار اعتبر مرضع نهر از میان آن طاق آویختندی

جهارده کنکره فرود آمده باقامت رسم زمین بوس مبادرت نموده بعدد جهارده تن از فرد ورن که بعد ازان
حکومت کردند از ایشان و سعادت انقیاد واذعان استعداد نیافتند وبلسان اشارت بشارتی نمود
بفرود آمدن منقطعات جهارده کانه که شرفات قصور بعضی سور کریمه قرآن بآن آراسته است وآتشی که از هزار
سال باز افروخته ضلالت فرس بود ووجه عبادت باطلهٔ ایشان وتا غایت فروزان در دم فرونشست
وآب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفت وبندی که ملوکشان بر دجله عور ابسته بودند و برقرار آن بزم عشرت
از تستری آب برد و اکثر این حکایات معروفست ومشهور وبتفصیل در کتب سیر و اخبار مذکور و مسطور
یوم بمعنی مطلق زمان بسیار استعمال بود مرفوعست بمدلیت مولده وفعلیه تفرس فیه الفرس
نعت او واز مزید اعتنا بشانش فیه مقدم بر فاعل وانهم با لواحقش منقول وبات معطوف بر تفرس
تام استعمال رفته واسمیهٔ بعد از وحال از فاعل جون غیر ملتئم نسبت باشمل که فی المعنی مفعول مقدریست منتزع از
معنی تشبیه ومجموع وصف منصدع وعلیه که مرجع ضمیرش کسری اولست متعلق باسف و هر دو من تعلیلی والنار
معرف بتعریف عهدیت وجملتین منصوب المحل که معطوف علیه اسمیهٔ وهو منصدع است وربط را فیه مقدار
در هر دو در بیت تالی نیز و اینجا سار را تقدیم مفعول بر فاعل وجوبی وبالغیظ حال از وارد وا و مرجع مستتر در
ظمی که همزه اش از وقوع در طرف وکسر ماقبل یا شده وعامل در حین رد شده وبحیره مذکوره مرویست که در
حوالی آن کنایس ودیور معتبره بوده ونهر در بیت سابق اکر آنچه بعضی کفته اندآب جوبیا دران شب از جریان
باز استاد صحیح باشد اشارت بآن بلخصد بود واکرنه مراد ازان دجله باشد که بجراء او ساتقا غیر ازین
بوده وچون انحراف یافت ازان اکاسره درصرف آن بموضع قدیم اعتناء عظیم داشته اند و بابذل اموال
از اریغ وکوششهای بلیغ کره بعد اخری میسر نکشته چنانچه حافظان اخبار وآثار سابقان بتفصیل بازنموده
اند پس سهو مفسر بغفلت محلل باید وده امت که بر سبیل تجوز انتساب یافته بعین وحمل فته بر جوی
مراد ازان سکون وعدم جریان باشد فی الحقیقة نسبت بامر اصلی وسیل بجانبی غیر معهود که آن از لوازم جهرانی
وپشیمانیست ومقصود از عین آن بود که از عین تاکیدی وعین کذا مفهوم می شود و اکر از عین باصره
خواهند وجهش آن بود که مثله هنکام محنت واستیلاء غم از جنبش عادی باز استاده خیره می ماند در
فزیدهٔ خامس کان را خبر در حکم ظرف مقدم افاده براسم که ما موصوله است وصله اش هم ظرفیه ومن
بیان ما ای کان البلل الذی وجد فی الماء حصل فی النار وحزنا مفعول له است وناصبش متعلق بالنار و

معطوف

معطوف بعطف نسق بر نسق سابق انکه زمان واضح برهان ولادت فرخنده از سطوع
نور بهجت وسرور روزی بود که تفرس نموده بودند در و واز امارات کوناکون دریافتند کرده فرس که تحقیق
ایشان بهم کرده شدند بفرود آمدن سختی وعقوبتها وشب کذرانید ایوان کسری انوشیروان وحال آنکه
آن ایوان شکافته شده بود مانند جمعیت در معرض تفرقه وتشتت افتادهٔ اصحاب واتباع کسری ابرویز
درحالتی که ابرویز غیر ملتئم بود وبهم برآمده وآتش هزار ساله فرس را نفس فرو رفته بود ومرده از تاسف
واندوهی که بر حال خسارت مآل کسری داشت وجوی آب نیز خیره وتیره چشم مانده از پشیمانیٔ روانی در زمان
خاکساران آتش پرست باد بدبخت و غمکین کردانیده ساوه واهل ساوه را اینکه بزمین فرو رفت آب دریاچه
او و حال آنکه باز کردیده شده بود بخشم در رونده بسوی آب او کاهی که تشنه بود وچون از خاصیت آن زمان
کرامت اثر سعادت کستر آتش از خجالت آب شده بود وفرونشسته وآب از سوز ندامت سوخته و بخاک
فرو رفته کفتی در آتش حاصلست آنچه در آب می باشد از تری بسبب اندوه ودر آب حصول یافته آنچه در آتش می بود
از افروختکی وچون امور مذکوره را منشاء ادراک از قبیل مبصرات بود ومسموعات را نیز تعرض نموده موقوف
باظهر مرئیات که والجن تهتف والانوار ساطعة والحق تظهر من معنی ومن کلم
الجن خلاف الانس الواحد جنی الهتف الصوت والهتف بانک کردن از دوم السطوع دمیدن بوی وصبح از سوم
مراد بحق که بر امور ثابت فی نفس الامر اطلاق کنند صحت نبوت حضرت خاتمست صلی الله علیه وعلی آله وسلم
کلم جمع کلمه است وچون جنیان را بواسطه نور اینتی که لازم نشاده ناری وخلق الجان من مارج من نار از
استعداد استراق سمع از ملایک هست می افتد که بر بعضی امور قبل از وقوع اطلاع می یابند ومرویست که
دران لیلهٔ مبارکه هم از کوه ابو قبیس وهم از کوه حجون جن آواز داده اند و بنظم اخبار کرده از ولادت
پیغمبر موعود ومضمون ابیات ستایش والده است ومولود ویک مصراع آنکه وقد ولدت خیر البریة احمدا
جون مضمون جمل این بیت نیز تذکر نوادر وبدایع آثار آن زمان بزرکوارست رابطها مقدر خواهد
بود بقرینهٔ سیاق ای فی ذلک الوقت ومن هر دو ابتدایی واعادهٔ ثانی موئی بآنکه هر یک از مجرورین بدایت
در ظهور مقصود دارد بعد از تذکر این معنی که برکت وین آن شب بزرکوار بدیع آثار در تمام
عوالم روحانی وجسمانی سرایتی عظیم داشت و از عناصر اربعه که تولد مو الید ثلثه از ایشانست اثری جند
ارجمند زاییده شد واز ان خاک وآتش وآب اینها بود وآنکه باد کاه از ترجمان همبانان انسان در خطاب

گریه فباق الآی دیکما یکذبان حلّه تتوج بنت حروف و کلمات پوشیده طنطنهٔ بشارت بلسامع حرم
مکرم رسانید والجن تهتف اشارتست بآن دکاه از سطوع وارتفاع انوار استبشار شعاع جلیه
روشنی که مدار پیدایی دید الکند کی بر آیت آراسته مسرح انظار داولی الابصار کشف والانوار
ساطعهٔ عبارتست از ان وحقیت رسالت آنحضرت علیه وعلی آله وسلم ظاهر شده هم از جنّی یعنی اجوری
که بتراین عقلی دال بود بران وهم از کلیم بدلالت لفظی وضعی جون مصراع مذکور مثلا وجون حصول
جنین علامات ودلایل عدم قبول بی مردم از اماثل واراذل محل استعجاب تعرضی بیان سبب آن
کرد عموا وصموا فاعلان البشایر لم یسمع وبارقة الإنذار لم تشم العمی کور دل شدن
ازجهارم قال الراغب الصمم فقدان حاسة السمع الاعلان آشکارا کردن بشایر جمع بشارتست بکسر
با وضمش هم آمده وآن جزیست که اثر سرور در بشره ظاهر شود از شنودنش الشیم نگرستن برابر
تاکجا ازد ابر بابرق را بارق گویند واحده بارقه این وزیده جون فی المعنی جواب سوالی
متوهمست مفصول شده وفاعل درعموا وصموا کنایت از جعی که منشاء سوال حال شقاوت مآل
ایشانست وبناء فصیحه مغزی لم تسمع ولم تشم جنان ترتب یافته برعموا وصموا که آخر باول پیوسته
دایره سان ومن الله التوفیق وعلیه التکلان الکه کور دل شدند وکر آنان
که سرنوشتشان خذلان وحرمان بود بس بشارتها مسموع نشد بسمع قبول وسود مند نیفتاد آشکارا
کردن آنها نسبت بایشان وابر بابرق خوف وبیمی که از وقوع آن آثار استشعاد می نمودند
کاهنان وموبدان استفسار میکردند نگرسته نشد بدیدهٔ اعتبار واستبصار تا باز داشتند محل نزول
رحمت وحضور ازخسارت یوم ویل وثبور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وبعد از استعداد ذکر
بعضی احوال لیلهٔ مبارکهٔ میلاد وحالی جند که مقاربتی داشت بآنها علاوه ساخته بر سبیل استطراد که
من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب
منقضة وفق ما فی الارض من صنم حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفوا اثر منهزم
کانهم هربا ابطال ابرهة او عسکر بالحصی من راحتیه رمی نبذا به بعد تسبیح ببطنهما
نبذ المسبح من احشاء ملتقم الاخبار خبر دادن الکهانة بالفتح اختر کوی شدن از بنجم
والنعت کاهن وجمعش کهان وکهنه آمده دین کیش الاعوجاج کج شدن القیام برخاستن

واستادن از اول وجون برخاستن را استواء نصف اسفل بااعلی لازمست مراد از قیام استقامت
یعنی راست شدن المعاینه والعیان رویارو جیزی رادیدن افق بضم عین سکونش واحد آفاق
یعنی نواحی وجوانب وافق السماء معروف شهب جمع شهابست ومعنی اصلیش شعلهٔ آتش افروخته
بر کواکب اطلاق کنند الانقضاض میفتادن بنا و برفتن ستاره وفق یعنی موافقت متداولست قال
الراغب الوفق المطابقة بین الشیئین قال تعالی جزاء وفاقا والوفق سازگار آمدن ازشتم الارض
زمین وجمعش که قیاس ارضات بود ارضون آمده ومکسرش اروض صنم بت غدا از افعال ناقصه است
یعنی صار اینجا والغدو بامداد کردن رفتن دران وقت از اول الطریق السبیل مذکر ان ومونث
وجمعش اطرقه وطرق در قلت وکثرة مراد بوحی اعلام حضرت انبیا را بطریق پوشیده وطریقش کتابت
از مابین السماء والارض الانهزام هزیمت شدن وشکسته شدن القفو والقفو از پی فرا شدن
از اول اثر واثر یک معنیست جاء فی اثره ای فی عقبه الهرب بگریختن از اول البطوله والبطالة سخت دلیر
شدن از بنجم والنعت بطل بفتح العین وجمعه ابطال ابرهه اسم مَلکیست از ملوک یمن با جیش با صحاب فیل
معتبر شده اند در قرآن حصی سنگ ریزه راحه کف دست الرمی انداختن النبذ افکندن هردو از دوم
التسبیح خدا را بپاکی یاد کردن ویتعدی بنفسه وباللام البطن خلاف الظهر الالتقام بگلو فرو بردن از اول
یعنی مقاصد این فراید عاید میگردد آنکه در زمان فترت که اهل کتاب دینی که داشتند فرو گذاشتند
و بتحریف کتب وتغییر احکام آن اقدام نمودند ومشرکان خود بت پرست بودند ومجوس بمتابعت زردشت
آتش پرست بادی می بودند جنیان بربالا هم می نشستند تا برتر از هم بآسمان میرسید وآواز می شنیدند
وجون حالی از احوال درمی یافتند باکسی که نوع مناسبتی ومزید توجهی بایشان داشت میرسانیدند وچنان
کسی را کاهن گفتندی ودر قبایل عرب بسیار بوده اند واز ادضاع حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله
وسلم واستیلاء دین او وبر افتادن کیش دیگرادیان خبرها داده اند وبعضی بسعادت اسلام فایز گشته
جنانکه تفاصیلش بروایات صحیحه بثبوت پیوسته ودران مدت جنیان را از استراق سمع منع نمیکردند
ودانایان از اهل کتاب وکهنه میدانستند که در عهد پیغمبر آخر الزمان علیه وعلی آله الصلوة والسلام ممنوع
خواهند بود وجون ملایکه را برجم شیاطین فرمان شد آن نیز ضمیمهٔ دیگر دلایل گشت وفرو ریختن بتان
بان افزود وپیش از ولادت همایون بپنجاه روز واقعهٔ اصحاب فیل که ابرهه اشرم بالشکری گران از

یمن روان شده فیلان آورده بودند که خانه را ویران سازند وبطیر ابابیل حواله رفت که جهار از خبث وجود
ایشان پرداز ند جنانچه مشهورست ودر کتب تفاسیر مسطور اتفاق افتاده بود متعلق من بعد حصول
مضمون فرید سابقست ای حصل ذلک من بعد کذا ومن ابتدائیه وما مصدریست واخبر را تقدیم مفعول بر فاعل
وجوبی ودر فرید تالی ما ومن موصوله وبیانی در هر دو موضع رود فی وصف مصدری مقدرات ای انقضاضا
وفق انقضاض الاصنام وحتی ابتدائیت ومنهزم را که اسم غدا واقع شده عن ومن با مدخولشان متعلق است
ومبین ویقفوا خبر غدا وکان با اسم وخبر متضمن حکمی تشبیهی وهرتا تمیز از ان بیان وجه شبه را دو
معطوف باو تخییری بر خبر موصوف بفعلیهٔ رمی که متعلق جار ومجرور راجع بحصی مفعول بواسطه اوو در
مصادر منصوب مضاف بفاعل جون کتاب الله ووعد الله یا بمفعول جون سبحان الله وضرب الرقاب
یا تعلق گرفته بیکی از ان دو بحرف جر جون بعدا له وحمد الله اگر نه قصد بیان نوع باشد مانند دو نکرد
تکریم وسقیا لها سقیها قول مرضی وجوب حذف ناصبست بر سبیل قیاس بضابطهٔ مذکوره جنانچه
در مطلش مبین گشته شکر الله سعی مبینها ورضی عنه وبعد ظرف نبذا واقع شده وتنوین مضاف الیهش که
متعلق جار ومجرور بعد از وست وباطرفی عوض مضاف الیه ونبذ مضاف بمسبح که من با مجرور متعلق او
فی الحقیقه یجای مضاف محذوف یا موصوف بتقدیر نبذا مثل نبذ المسبح وعامل نبذا سابقست از ان حیث
که قایم مقام فعلست وجمع بینهما مستعمل ودرین بملاحظه ناصب مفعول به در مثل ضربک زیدا نصب مصدر
مضاف داشته اند الکه نادیدن وناشنیدن مذکور بعد از اخبار کردن کاهن هر قوم
بود آن قوم را بانکه کیش کج ایشان راست نخواهد استاد وبعد از ان جیزی که معاینه دیدند در کناره
آسمان از آتش پارها افروخته که فرو می افتاد وماندن سترقان سمع را موافق آن جیزی که در زمین فرو
افتاد از بتها تا که از راه وحی وفضاء بین السماء والارض گریزنده از دیوان باعصیان ودان از پی
گریزنده گوییا ایشان از جهة گریختن پهلوانان ولشکریان ابرهه اشرم بودند بلکه اصحاب فیل بالشکری که
از دو کف دریا نوال حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلام انداخته شد بایشان یعنی سنگ ریزه از کف
انداخته شده بسوی ایشان جو عرب بابسر آن جیز رد که انداز ند آنرا نه بسر آن جیز که انداز ند بسوی او ودر فارسی
بخلاف آن بود وانداخته شدنش بعد از تسبیح گفتن او بود در باطن آن دو کف مبارک مثل انداخته شدن
آن تسبیح گوی مذکور در کلام الهی از اندرون فرو برنده او ماهی وحاصل آنکه انداخته شدن سنجی را شبیه

کرده بانداخته شدن سنجی دیگر که در هر دو رنگی بعد از تسبیح مرعی اتفاق افتاده وبنخستین سنگ ریزه بوده در غزوه
حنین که حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم مشتی سنگ ریزه باخاک شاهت الوجوه گویان بروی
مخالفان غالب شده افشاند ومجموع بجشمهای دوگانه مشغول گشته هزیمت یافتند وتسبیح گفتن سنگ ریزه
دران کف از جوهر کرامت وشرف جنانکه آمادن ودیگران نیز شنیده اند بروایات صحیحه ثابت شده واگر جه
دران روز بخصوصه بصحت نپیوسته ومؤدی کلی واحد است ومشتی وقوع یافته اینجا تنبیه برانکه رمیی
جنان از مجرد یک دست صوری صورت نبندد واسناد رمی بمفعول مالم یسم فاعله برشح آن قصدا است
کان تیر دیده دوز بد از کیش مارمیت ومسبح دوم یونس پیغمبر علی نبینا علیه الصلوة والسلام بوده که از
بطن حوت بعد از مواظبت بر گفتن لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بسلامت انداخته شد
بساحل بحر بس وجه شبه آن شد که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرعی بوده ووجه تلازم اول با سبق الکرب
هزیمت در هر دو سنگ ریزه آمد که جون اصحاب فیل بقصد افکندن احجار کعبه بزرگوار می آمدند طیر ابابیل
هر یکی منقار ودو چنگال سه حجارهٔ عدس مقدار بر ایشان انداختند که جون یکی از آن بفرق سوار
میرسید فرو میرفت تا از شکم اسپ گذار میکرد بدخواه سنگ کعبه را زین گونه سنگ آید بسر
وجون سوق کلام بعد از ذکر بسایط عنصری منجر شد بسنگ ریزه که از نخستین مرتبه مرکباتست مستردف
گشته بثانی مرتبه که فعل اختیاری از اعیان آن رتبه نیز جز بخرق عادت صدور نیابد فقال
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم کانما سطرت سطرا لما کتبت
فروعها من بدیع الخط فی اللقم المجیء والجیئة آمدن از دوم دعوة یکبار خواندن کسی را اشجار
جمع شجراست وترجمهٔ او درخت السجود سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن از اول المشی رفتن از
دوم ساق الشجرة جذعها یعنی تن درخت السطر والسطر نبشتن از اول سطر را بر حتی با زنبشته اطلاق
کنند وصفی از مردم استاده ودرخت وماتند آنرا هم سطر گویند وجمعش اسطر وسطور آمده ومراد از و اینجا
خطیست که برابر استقامت سطر رکتابت کنند الکتاب والکتابة نبشتن از اول فروع جمع فرعست ومراد
ازو اینجا شاخ درخت بدیع ساری که غرابتی باشد آنرا اطلاق رود واللقم وسط الطریق ودر متعدد از صحاح
احادیث ورود یافته که بارها درختان اذعان فرمان حضرت ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمد شد
کرده اند واکثر دو درخت دور از هم بهم پیوسته ساتر شده اند تا بقضاء حاجت اشتغال نمایند ودر بعضی

برای اظهار معجزه یکدرخت ازدو درخت بسوی ایشان آمده و در هم باهم آنحضرت بجای خود باز گشته اند
چون از ابیات بالاصالة دال بر معجزات مترتب بر افعال و اقوال حضرت ممدوح علیه و علی آله شرایف الصلوات
وکرایم التحیات ادلین این قصیده است منفصل افتاده مصدر بصیغه موضوع از برای وقوع امور در زمان
سابق مقرون بانچه صدورش از آنحضرت بوده و معجزه اتساعش وازین جهة متقدم است بر فاعل صیغه مذکور
و مدخول لام تعلیلی و بوجدت او و جمعیت فاعل که مرة بعد اخری محل نمایش معجزه گشته ایما رفته باین که آن
نمایش مکرر بوده و در هیچ اذان احتیاج بتکرار دعوت نه و تنشی چون ساجدة حال از انجاز معرف تعریف عهدی
وبلا قدم وصف ساق وما مدخول لام تعلیلی موصوف و مبین بمن　　　　آنکه آمدند بارها از برای
یک خواندن حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم و روان شده درختها درحالیکه سر فرود آورده بودند
بزمین و این حال نیز که میرفتند بسوی آنحضرت بر ساقی که سر پای بود آنها گویا میکشید ند خطی را است
را از برای آنچه می نوشت وی نگاشت شاخهای ایشان از خطها و نقشهای طرفه در میان راه و توضیحش آنکه
سلیقه بلاغت میل شاخهای درخت بسوی زمین تا بیخ بر توانند کشید که روان شود بسجده تعظیم و اکرام
نسبة باخواننده اش علیه و علی آله الصلوة والسلام تعبیر بوده و اثری که از رفتار اصل درخت در وسط
نماید بخطی که اهل تنجیم مثلا در مو الید و تقاویم رعایت استقامت سطور مکتوبه را کشند تشبیه فرموده
و آثاری که از اغصان مایله ارتسام پذیرد بکتابت و بغایت بدیع افتاده و چون معجزه مذکوره صدور صورة
حرکتی ارادی بوده از جر کتی تام برخلاف عادت و نظیران ازار که از جر کتابت غیر تامه است در اخبار متعدد
بروایات صحیحه ثبوت یافته قریبترین سابق معوز گشته ثانی که　　　مثل الغمامة اَیْ سار سائرة
تقیه حر وطیس للهجیر حَمِ　　　الغم فاپوشیدن از اول و ابر را که آسمان و ستارگان می پوشاند
غمام گویند والتاء للوحدة اَیْ بعنی بن این و کیف و حتی ورود یافته و در کریمه فاتوا حرثکم انی شئتم
احتمالات ثلثه صحیحست و افتد که مراد ازو مجرد ظرفیت بود چنانچه اینجا السیر رفتن و در اندن الوقایة نگاه
داشتن و یتعدی الی مفعولین مردو ازدوم حر و حرارت ضد برد است و برود ت وطیس تنور و هجیر هاجره
نیروز که از شدة گرما مردم ترک تردد کرده مهجور مانده باشد الحمی بالتسکین گرم شدن از جاادم
مثل منصوب بو صفیت مصدری محذوف بی بحیا مثل محی الغمامة و سایره حال از غمامه که فاعل مصدر مشار
الیه است و اَیْ فی المعنی مقید بمضمون سار ظرف سایره و متقدم بر و مرید اعتنا و اهتمام را و تقیه مستانفه

منبع از فایده سیر غمامه و حمی صفت وطیس و للهجیر بلام یا بباکه مردو مرویست متعلق بحمی و جار بمعنی
فی باشد چنانیت بالمسجد و نضع الموازین القسط لیوم القیامة و بعضی از بار علان عربیت حمل امثال این لام
بر اختصاص اولی دانسته اند و حینئذ فی المعنی صفت مشتق منه متعلق می باشد ای حمیا مختصا بالهجیر
حاصل المعنی آنکه آمدند درختان در حالیکه سر فرود آورده بودند آمدنی مانند آمدن ابر در حالیکه روند
بود و سایه گسترنده جاییکه میرفت حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة والسلام چنانچه از ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست حکایة عن بحیرة رائت غمامة تظل علیه من الحر فاذا وقف وقفت و اذا سار سارت
ونظایر بهذا الخبر کثیر و سیر سحاب با او برای آن بود که نگاه دارد او را از حرارت تنور هوایی که تافته باشد
و استشداد یافته در میانه روز و چون در سیاق عد معجزات سخن باینجا رسید بود تعرض بحال قمر مناسب
نزولان حیث بالمنع وجهی ادا فرمود که　اقسمت بالقمر المنشق ان له　　من قلبه نسبة مبرورة القسم
المفردات الاقسام والمقسم سوگند خوردن ماه را که سه شب اول هلال خوانند بعد از آن تا آخر قمر گویند
و منقولست که انشقاق مذکور در شب چهاردهم بوده الانشقاق شکافته شدن البر و المبرة راست شدن
سوگند از چهارم قسم سوگند و چون حبیب حق اول که فاتح خزاین رحمت ایجادی بوده حضرت ممدوح
صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و سایر قابلیات از ینبوع حقیقت او فیضان یافته و لهذا لسان اهل کشف
و تحقیق بحقیقة الحقایق معتبر شد و خوبیت مخصوصه انما انا بشر مثلکم منفرد بود بقابلیت تام و بلوغ باقصی
مدارج کمال آن دار بیجاست که باحالات قدر آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر افتخار بتقریر فرموده که فقد
مقبول از لوازم صلوح بقولت چنانکه بتکرار گفته شد لاجرم جرم ماه که در موطن شهادت صورت محسوس
امکان واقع شد و تحقیق این سخن را مجالی اوسع ازین در خورات مناسبتی داشت باقلب صنوبری
آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام که نسبة با آن قابلیت بهمان مشابه بود و انشقاقی که در آن روزگار
خجسته آثار مردو را واقع شد تلب را از برای تطهیر از رذایل بشریت و قمر را از برای تقریر دلایل نبوت
چنانچه تفصیل هر یک بروایات صحیحه از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مرویست موافق آن مناسبت
افتاده الترکیب چون در شق قمر مزید غرابتی بود اسلوب کلام از اخبار بانشا انتقال یافته که مجرد عثور
بر غرایب امور محرک داعیه ابراز و اظهار آن می باشد بی قصد اعلام و اخبار چنانچه در فریده اکرم بخلق نبی
مبین گشته و نکته در ایرادش بصورت قسم تنبیهست بر آنکه با وجود غرابت امریست محقق متعذر جای تردی

تاکید وقوع قضیه مذکور گرددو مرآینه از امور محققه متواتره تواند و اینجا تحققش متعذر کیف لا وقد نزل فیه
اقتربت الساعة وانشق القمر بنابرین قمر موصوف بانشقاق مشار الیه بتعریف عهدی مقسم به واقع شده و جمله
مصدر بان مستانفه ابت شاید سئلی او در ایران معنی دلیل بر سبیل حسن تعلیل و ازین جهة اسم ان موخر از خبر
موصوف گشته بمبرورة القسم ای بنسبة یبرّ القسم به لاجلها و من قلبه متعلق است بنسبة و من بوجهی نظیر من
در کریمه ینظرون الیک من طرف خفی حاصل المعنی آنکه یاد کردم سوگند بان ماه شکافته و پرتو اعجاز از وتافته
چه مرستی که او را بدل مبارک حضرت ممدوح مشاکلتی محسوس حاصل آمده که راست داشته و باور داشته
سوگندی که یاد کنند بان مقسم به و عطف رفته باو زیادتی تاکید را ذات بزرگوار آنحضرت بنوعی از اداکه اشتمال
دارد بر صدور حرکتی چند ارادی از دو حیوان که مثل آن از ایشان با ملاحظه زمان از خوارق عادت بود و
در عداد معجزات چنانچه از انجذاب درخت و غمامه در فرایده سابق و با تمام لواحق در چهار فریده اندراج پذیرفته که
وماحوی الغار من خیر و من کرم　وکل طرف من الکفار عنه عمی　فالصدق فی الغار والصدیق لم یریما
وهم یقولون ما بالغار من اریم　ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی　خیر البریة لم تنسج و لم تحم
وقایة الله اغنت عن مضاعفة　من الدروع وعن عال من الاطم　المفردات الحی گرد کردن از دوم
الصدق راست گفتن و راست کردانیدن وعده از اول الریم از جای فراتر شدن و یتعدی بنفسه و من
از دوم اریم وارم بحذف یا در کلام غیر موجب از برای استغراق استعمال نمایند یقال ما بها ادیم و ما
بها ارم ای احد الظن گمان بردن و متهم کردن از اول و قد یوضع العلم حمام مرغان طوق دار را گویند
مانند کبوتر و قمری یذکر و یونث و تاء الحمامة للوحدة و عنکبوت را تانیث بیش آمده و گویند تننده از نسیان
ماده می باشد البراه آفریدن از سیوم البریة الخلق النسج بافتن از دوم و از اول نیز آمده الحوم و الحومان
گرد چیزی گردیدن از اول الاغناء بی نیاز گردانیدن تواتگر درع مضاعف آن را گویند که دو دو حلقه بهم بافته
باشند فی الاساس درع مضاعفة منسوجة حلقتین حلقتین و درع مرادف زره مونث ورود یافته و جمعش
در قلت ادرع و در کثرة دروع العلو بلند شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن از اول اُطم قلعه و جمعی
اذان قصه که موقوف علیه وقوف بر مقاصد این فرایدست آنکه چون در دو سال قبل از هجرت خاتم صلی الله
علیه و علی آله و سلم که مبدا تاریخ هجریست از اهالی مدینه که در موسم زیارت کعبه معظمه و دیگر از منه بمکه می آمدند
و آنحضرت ایشانرا دعوت میفرمود جمعی کثیر بسعادت قبول فایز گشتند و بعد از رجوع بترغیب و ارشاد دیگران

مشغول شوند در طیبه طیبه کم خانه ماند که از نور هدایت پرتوی بران نتافت و از مردان و زنان کسی
سعادت اسلام در نیافت و بسالی پیش از آن در سال خدیجه کبری رضی الله عنها بجوار رحمت حق
پیوسته بود و بعد از و بسی و پنج روز ابو طالب عنان ازین سرای بر تافته و استیلای مشرکان استشدادی
عظیم یافته بنابر بنیها اهل ایمان بر حسب اشارت واجب الاذعان هجرت اختیار کرده متفرق بلا نیه مبر فتند
و هر کس از مهاجران که آنجا رسید ند اشعه انوار حمایت و رعایت انصار ر و تایید رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و چون در مکه از صحابه کسی نماند جز صدیق و مرتضی رضی الله عنهما اهل نار را سهم درین دار آتش در نهاد
افتاد که آنحضرت نیز همین سبیل سلوک خواهد داشت و آنجا رایت غلبه و استعلا بر افراشت و از خیال
محال که بکر و تزویر آن حال را تدبیری اندیشند شبی در دار الندوه جمع آمدند و حیثیت علت هم گشته
شیطان نیز بصورت پیری از نجد با ایشان بود و مصدوقه کریمه و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا بظهور پیوست و باستصواب آن منشاء
هر خطا قرار بران شد که از شیوه ایان قبایل قریش چهار کس بیک دفعه مباشر قتل آنحضرت شوند
تا تقدم یکی بر دیگری تا دعوی خون با تمام قریش باشد و بنو عبد مناف از انتقام عاجز مانده با خذ
دیت راضی گردند زهی تصور باطل و هی خیال محال　و از غایت شغفی که بان شتاب داشتند در زمان
شتافتند و بر در حجره مبارک کمین کرده انتظار انتشار سپیده صبح میکشیدند تا چون برون فرمایند
و ایشان بامضاء رای باطل خود قیام نمایند مردم رای العین بینند که جریمه از هر چهار صدور یافت
غافل که صورت آن اباطیل بی حاصل هم در آن حین بتلقین روح الامین بر لوح یقین سید المرسلین
علیه و علیهم افضل صلوات المصلین ارتسام پذیرفت و فی الحال مرتضی را امر فرمود که در خوابگاه او بیاسود
تا اگر غداران از خلال در نگاه کنند از غیبت آنحضرت آگاه نگردند و خود بیرون فرموده اول یس تا فهم
لا یبصرون بخواند و پاره خاک بران خاکساران فشانده روان از بیخبران گذشته با صدیق متوجه غار
ثور شدند که از مکه بمسافت ساعتی واقعست و چون روز شد و آن تاریک دلان از روشن گشت
آسوده در حجره که بود و از آن که می بایند نه غیبت نمود با یکی از قایفان پی شناس از عقب او بشتافتند
و آن شخص پی بدر غار رسانیده و بجزم گفت محمد درین غار است یا باسمان رفته یا بزمین و چون کور
دلان نگاه کردند طرق غار از بافته تو بر توی عنکبوت بنوعی بود که نزد خرد حصول آن جز بمدتی مدید نتواند

ولهذا ایکی بربان افسوس گذرانید که در بیجا عنکبوت بافت شود که پیش از میلاد محمد پرده بافته باشد و جفتی
حمامه نیز در خلال آن آشیان گزیده جولان می نمودند لاجرم خایب و خاسر باز گشتند و صدیق که پیشتر عزم هجرت
کرده بود وانحضرت فرموده که با هم خواهیم رفت وداد دو ناقه خریده و یکی سپرده که می چرانید و شخصی را باجرة
گرفته که دلیل باشد در راه و اسماء دخترش پنهان از برای ایشان طعام بغار می برد و بعد از سه شبانروز
زواده ترتیب کرده بیاورد و میان بندی را واداشت شق کرد و بر شتی از ان بست و ازین جهة او را ذات النطاقین
لقب شد رضی الله تعالی عنها وایشان بارا هبر گمراه که مشرک بود عازم مدینه گشتند و مرویست که چون کفار
بر غار آمدند یار غمگسار غمگین شد و گفت یا رسول الله اگر یکی از ایشان نظر بر قدم خود می انداز دالبته ما را
می بیند و بر زبان گوهر بار وحی گزار گذشت که لاتحزن ان الله معنا و در روایت صحیحین بخاری و مسلم در ان جواب
چنین است که ما ظنک باثنین الله ثالثهما **الترکیب** ما موصوله معطوف بر القرد من بیانی و تکرارش از برای
اشعارست بانکه ذات بزرگوار ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم جنانکه از حیثیت فضایل ذاتی که بخیر معتبر شده
جدیرست بانکه متسم به باشد از حیثیت کرم که نفعش بغیر عاید می گردد همان حکم دارد و من الکفار نعت طرف
و عنه که مجرور ش ما میرود متعلق بعمی و شطر ثانی حال از مفعول محذوف عمی و مضمون این فریده نوع تفصیلی
و تبیینی یافته در فریده تالی و ازین جهة مصدر گشته بفاء عاطفه بر وتیره که به ذادی نوح رتبه فقال رب ان
ابنی من اهلی و چون سخن از عد معجزات میرود و صاحبان حضرت ممدوح اخبار از وحده رفته بحصول در غار
و صدیق که تابع بود و معطوف بر مبتدا محذوف الخبر افتاده ای کذلک و برای تنبیه برین نکته در فعلیه لم یرما که
حالست از فاعل متعلق مقدر فی الغار حرکت لام که بواسطه اتصال ضمیر تثنیه طاری شده معتبر نیفتاده تا عین
اعاده در حذف بالتقاء ساکنین باز آید چنانچه معهود است و اسمیه و هم یقولون حالست از فاعل لم یرما و چون
این قول با ظهور ام چنانچه صاحب محزون بود رضی الله عنه از جانب جویندگان که از دهاة و کفاة عرب
بودند از غرابت و مظنه سوال فریده تالی که مبینست از منشاء آن مفصول واقع شده و در فریده رابع
که تقصه بحقیقت حال مسکینه الحمام گشته نکته فصل نیز منهج درایتست از سلک روایت با انکه صدر بیت
ثالث فعلیاست واز ان سابق ولاحق اسمیه و این هم مقتضی فصل است ثالث و رابع را **حاصل المعنی**
الکه سوگند بانچه گرد آن بر آمده بود غار نامدار دو لتیار از ذاتی بزرگوار همایون آثار که محض خیر بود و از غا
یات و نزاهت از شائبه نقص و شر و محض کرم از نهایت سماحت و سخاوت از هر چه تصور نمایند بیشتر

وحال

وحال انکه هر چشمی که بود از ان کفار غدار که بقصد ایذا و اضرار سوی غار شتافته بودند از دیدن آن مطرح
انوار رحمت پروردگار کور ماند بس عین صدق و راستی یعنی حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة والسلم
در غار بود و متصف بکمال راستی یعنی ابو بکر رضی الله عنه نیز در حالی که از آنجا فرا تر نرفته بودند و حال انکه کافران
میگفتند نیست در غار هیچکس گمان برده بودند که حمام و عنکبوت به بهترین مخلوقات و ساحت منزل او بایدک
زمان از بافتن چنان پرده پرداز ند و نه آیند و آشیانه سازند نی گمان فاسد حفظ و نگاه بانی ربانی
بی نیازی بخشید از زرهها محکم بر دوخته و از قلعه بلند برافراخته چه منسوج عنکبوت بالتصاق با و جهن البیوت
بدو دفع اضرار کفار راج آمد بر درع حدید با انکه فیه بأس شدید و غاری از دخار قوت و الات کارزار فایق
افتاد بر حصن استوار مشحون بذخایر و اسباب جنگ و پیکار و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد از اتمام
قسم بانچه که اشتمال داشت بر بدر که هجرتش از مکه بمدینه کانت را موجب امن و امان بود از بغی و عدوان
مخالفان و وصول خیر و احسان موافقان بیمن و برکت حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة والسلام
در جواب آن شروع فرموده و مؤیدی باید از آن نموده باز نموده که **س** ما سامنی الدهر ضیما واستجرت به
الا و نلت جوارا منه لم یضم ولا التمست غنی الدارین من یده الا استلمت الندی من خیر مستلم
المفردات السوم رنج و خواری نمودن از اول و متعدی بدو مفعول می باشد فی الاساس سامه خسفا ذلا اصل
معنی ضیم منع حق کسیست و تنقیص آن و بمعنی مطلق ظلم استعمال کنند الاستجارة زینهار خواستن
النیل یافتن از جهارم المجاورة والجوار با کسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن الضیم بیداد کردن
و هو متعد از دوم الغنی توانگری و الغنی توانگر شدن از جهارم دار خانه و جمعش ادور بهمزه و بواو و دیار
آمده و ادور نیز چون اسد و اسد جه اصلش دور بوده و مونث استعمال رود مگر بتاویل موضع جنانکه در
کریمه ولنعم دار المتقین کذا فی الصحاح ید کف دست را گویند در اصل یدی بوده بسکون که جمعش ایدی و یدی
آمده و ایادی جمع ایدیست الاستلام بسودن حجر اسود را ببوسه یا بدست ماخوذ من السلام وهو الحجر
و مطاوع تسلیم بمعنی واسپردن استعمال و از معانی ندا جود ست و عطا **الترکیب** ما سامنی جواب قسم
واقع شده و استجرت عطفست بران و واو بمعنی مع و نفی فی المعنی متوجه قید معیت ای ما اجتمع سوم الدهر
ایای ضیما و استجارتی به فی حال من الاحوال و قرینه حذف این مقدر الا و نلت جوارا که استثنا مفرغ
بس مستثنی حالیه بود و لم یضم نعت جوارا و در فریده تالی لا زایده تاکید نفی را و التمست عطف
غنی الدارین

بر جواب مذکور و حال مستثنی و تقدیر مستثنی منه نظیر سابق و من خیر مستلم که متعلق است با استلمت بجای ضمیر
وقوع یافته اقامت مظهر در مقام مضمر و وجهش لفظا و معنی ظاهر است **حاصل المعنی** انکه نجست روزگار
نسبت با من بدی و بیدادی و من پناه بردم بحضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة والسلام در حالی از احوال
مگر حال آن بود که یافتم زینهاری و حمایتی از آنحضرت که بیدادی کرده نشد برا و بان معنی که از مقتضای آن عدول
نموده تعدیی رود بر من و طلب نکردم توانگری و بی نیازی هر دو سرا از دست مبارک آنحضرت که منبع فیض
جود بی دریغست در هیچ حال الا انکه فرا گرفتم عطا از بهترین بوسیده شده که به شفاه تعظیم و تبجیل تقبیل
نمایند آنرا و چون عند الشروع در تعداد معجزات باهرات ابتدا بذکر میلاد همایون رفته و کلام بر نسق
متسق النظام منجر شد بهجرت از مکه بمدینه که مبداء ظهور استیلاء و استعلاء اهل اسلام از اجتماع مهاجران
و انصار و انتشار انوار هدایت و ارشاد به بلاد و دیار بود مناسب نمود که مستردف گردد بذکر
مبداء وحی در حدیث ورود یافته که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی الرؤیا
الصادقة فی النوم ازین جهة فرموده که **س** لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له قلبا اذا نامت العینان لم
المفردات الرؤیا خواب دیدن از سوم و رؤیا بر آنچه در خواب بینید هم اطلاق رود چون حلم که مراد فست
قال الراغب الرؤیا ما یری فی المنام **الترکیب** خطاب نهی لا تنکر عام است و فصل را مقتضی تخالف
در انشائیت و اخباریت و من نظیر من در کریمه اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة و ستانفه مصدر بان
مبین علت نهی است و الف لام در فاعل نامت عوض مضاف الیه راجع بحضرت ممدوح و شرطیه وصف قلبا
حاصل المعنی انکه انکار مکن مر کسی هستی وحی را که حاصل شد از خواب دیدن ما آنچه در خواب میدید حضرت
ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم یعنی اطلاعی که در حال منام اعلام ملک علام می یافت بر هرگونه علوم و
اسرار از معرفت پروردگار و کیفیت صلاح و فساد گفتار و کردار اخیار و اشرار از وقت وصول بدنیا تا
نزول در دار القرار جنت یا نار چه آنحضرت را دلی بود که چون بخواب میرفت چشمها بخواب نمیرفت آن دل
که ما کذب الفؤاد ما رای در شان اوست نازل و چون افراد انسان را چنانکه از حیثیت حیوانیت بلوغی
صوری جسمانی هست و آن رسیدن شخص است بحدی که از وی فعلی که حصول نسل و بقاء نوع بران مترتب
می باید آید و از علامات آن بلوغ مباشرت آن فعلست در خواب همچنین او را از حیثیت انسانیت بلوغی
معنوی روحانی هست و آن رسیدن نفس ناطقه است بمرتبه که مقصود اصلی از خلق او بلکه از خلق

عالم

عالم مطلقا یعنی معرفت خالق سبحانه و تعالی و آگاهی از حقایق و معارف الهی در دار قوت بفعل آید
و منبع عیون آن معانی نبوتست و منشاءش وحی پس حصول وحی که از لوازم بلوغ انسانیت چون
بحد کمال رسد که در خواب وقوع یابد شبیه باشد بحال محتلم که امارات بلوغ حیوانی بیند بخواب و پوشیده
نماند که معانی پوشیده را باز نمودن انجح طرق تمثیل محسوسات است از ان جهت فرموده که **س**
و ذاک حین بلوغ من نبوته فلیس ینکر فیه حال محتلم **المفردات** ذا اسم اشارتست و کاف
حرف خطاب حین مرادف وقتست قال الراغب النبوة سفارة بین الله و بین ذوی العقول من عباده
لازاحة عللهم فی امر معادهم و معاشهم الاحتلام خواب دیدن و استعمالش در خوابی که علامت بلوغست
شیوعی دارد **الترکیب** ذا اشارتست بوحی مذکور در بیت سابق با خصوصیت مستفاد از من رؤیاه
یعنی وحی حاصل در حین خواب و بیداری چشم و دل از جهت که حین محمول بر ذا را مضاف الیه
موصوف گشته بمن نبوته اشعار بانکه مراد از بلوغ حقیقت که طبقه اعلی آن نبوتست و اسمیه حال
از فاعل متعلق من رؤیاه بروایت واو و عطف بر مستانفه مصدر بان و تفریع بران بروایت فا و لیس
که اسمش ضمیر شانست و ما بعدش خبر مصدر است بفاء فصیحه ای اذا کان کذلک فلیس و فیه یا آنکه ضمیر
هم تقدیر عایدست بممدوح متعلق به ینکر و کیف که در بعضی نسخ بجای لیس وارد شده مراد از وی انکار
و استبعاد باشد و مآل معنی همان بود که در روایت اشهر **حاصل المعنی** بروایت واو که اظهرست و حال
انکه وحی در منام هنگام بلوغ حاصل از نبوت حضرت ممدوح بود صلی الله علیه و علی آله و سلم که بلوغ حقیقی
انسان همان تواند بود و نعم ما قیل **س** هرگز گردش ستاره بود بر بنود که شیر خواره بود
بس نیست آنکه انکار کرده شود در شان او حال محتلم که حصول وحی در خواب نسبت با بلوغ حقیقی همان
شانست که احتلام نسبت با بلوغ متعارف و چون زمره متعال قدر الذین آتیناهم الکتاب والحکم
والنبوة پیش از وحی نیز از قبایح اعمال و اقوال محفوظ بوده اند و توجه تام بحضرت حق داشته و بحوال
روزگار بر نهج صلاح و سداد گذاشته و بعد از بعثت رسانیده خبر بخلق که حق جل و علا ایشانرا منصب
پیغمبری داده و براه نمایی خلق فرستاده خود بوده چنانچه از مواضع کتاب و سنت مستفاد می شود
بتخصیص از حدیث بدء وحی که صدر ش در ربط فریده لا تنکر الوحی ایراد رفته و اشتمال دارد برانکه
آغاز وحی در خواب بود و بتدریج منتهی شده بمجئ ملک و نزول قرآن از انکه آن درین دلا حوزن آن

بود که از خاطر قاصر ضعیف رایی سر بر زند که مرتبهٔ نبوت که حصولش جز بمحض موهبت الهی محالست وخیال آن
موهبت بعد از نزول ولکن رسول الله وخاتم النبیین عین ضلال بتکرر سلوک طرقی که ایشان سپرده اند
ترتب یافته وشاید که دیگری را نیز با ابتهاج آن مسلک حاصل آید یا که نهادی کان برد که چون سخن از جایی سر سانیده اند
از نظر وقوف مردم پوشیده بود لیکن که منشا بعضی مجرد اقتضا رای ایشان بوده باشد اعاذنا الله معشر
المسلمین عن الضلال المبین لاجرم دفع آن دغدغه را باز بوده که سو تبارک الله ما دحی بمکتسب
ولا اتی علی غیب بمتهم المفردات التبارک التعال والتعاظم وتبارک الله چون سبحان الله بر سبیل انشا
ثنا در مقام تعجب استعمال بود الاکتساب تصرف کردن در کسب وکسب کردن والترکیب یدل علی الجمع الغیب
والغیبة والغیوبة والغیاب والغیوب والمغیب غایب شدن از دوم وغیب توام شهادت که ایجا مراد
آنست ایمائی بآن رفت الترکیب تبارک الله انشاء ثنا حضرت عظمت وکبریا بر سبیل تعجب استبعاد
از توهم دغدغه مذکور در افراد وتنکیر اسم ما مشابه لیس وزیادتی با در خبر توفیهٔ حق مبالغه رفته وجمله
معطوف بمانست بازیادتی لا وعلی غیب در مجرورش بمان رعیت متعلق است بمتهم حاصل المعنی انکه بس
بزرگوارست خدای تعالی وتقدس وبرتر از انکه اندیشه کس با دراک دقایق حکمت با بهره اوو سد بنیست وبوده
هیچ از وحی وپیغمبری حاصل شد بسعی وکوشش بلکه بمحض عنایت وفضل حق بوده آنرا که بوده وهمچنین بوده
هیچ نزد از انبیا براداء چیزی از امور پوشیده از عقول واوهام انام که خبر داده متهم ونسبت کرده شده
بدروغ یا بانکه از خود گوید نه بزبان ملک دیان عظم شانه وعز سلطانه ولا عز واز کردهی که سابقهٔ لطف الهی
ایشانرا بپای سلامت واستقامت دیگران هم درین جهان وهم در ان جهان برگزیده باشد وبارشاد وتکمیل
خلایق فرستاده صدور امری که نه بر نهج صدق وصواب افتد چگونه تصور توان بود سیما که نه کرام
باستقامات که در کریمهٔ فاستقم کما امرت از مضمون امرت مستفاد می شود در خطاب کن با درسیده باشد
وبران صفت مفطور ومجبول گشته ولهذا صدف آن در یتیم آمنه بنت وهب که مفهوم عبارت بغایت مطابق
محل افتاده مرویست که ولد به وهو جاثیا علی رکبتیه ینظر الی السماء ثم قبض قبضة من الارض واهوی ساجدا
واین سجده بود که وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا در سلک خصایص شان انخراط یافته وازانجا ارند که
این خصیصه بخاطر آمده اگرچه مناسبتی باین سیاق ندارد انکه چون زمین را این سعادت مقدر بود چه با
عادت در کرایب والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة موضع اتفاق افتاده که رکابت نخستپای جبرائیل از

زمین بر میدارد ودر نزول اول پای راست بزمین می نهد تا تقدیم یمنی در دخول مسجد وتقدیم یسری در خروج
رعی می باشد چنانچه سنت سنیهٔ آنحضرت علیه وعلی آله شرایف الصلوات وکرایم التحیات وچون بوضوح
پیوست که آنحضرت را استقامت فطریست ودر اتیان بنطریات کلفتی نمی باشد اگر در فرموده شیبتنی هود
هود کریمهٔ ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم واگر در هیچ سورهٔ دیگر نیست موجب شیب
دارند بعید ننیفند چه بحکم تقابل اسماء حسنی که مقتضا کمال تنزه وتقدس ذاتی حضرت وسبحان الله ملاء
المیزان مشعر بآن نزد نکته دان بعضی از مربوبا را آخذ ناصیه بواسطه اسمی بود که در مقابل اسم هادی باشد
وقایل صادق فعلمت علم الاولین والآخرین مرا به آگاه ازین وجبول بر سلیقهٔ عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم با انکه دعوت چنان کس منع از انقیاد آخذ ناصیه باشد فی الحقیقه وعدم انقیاد از ممتنعات والله اعلم
بحقایق الامور وچون سلسال مقال که در وادی معجزات زاهرات جریان داشت بحر زخار دست بزرگوار
گوهر نثار رسیده بود که ولا التمت غنی الدارین من یده بعد ازانجا بحکم مناسبت تعرضی بآن رفت در رفع
وتم حاصل ازان باصل سخن رجوع نموده فرموده که سو کم ابرات وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم
المفردات الابرا بیزار کردن واز بیماری به کردن الوصب دردمند شدن از جهادم وبکسر العین لغت منه
اللمس بسودن از اول واز دوم نیز آمده الاطلاق رهایدن از بند الارم در شدن روزگار وحاجتمند
شدن از جهادم والنعت منه بکسر العین الربق کردن بنوغا در سن محکم کردن از اول واز دوم نیز آمده
وآن رسن را ربقه گویند وجمعه ربق ورباق وارباق ومن معانی اللمم طرف من الجنون تقال بجل ملموم
ای به لمم واگر از وصب مرضی خواهند که ضرر آن بقوای طبیعی وحیوانی باز گردد واز ارب آنکه بقوای
نفسانی عاید شود بقرینهٔ لمم مذکور دور نباشد الترکیب کم خبریت انشاء کثرت واکه وفور اخبار وغرایب
آثار مروی از ثقات رواة محل استعجاب بود ومقتضی تغیر اسلوب چنانچه بتکرار اشارت رفت بآن و
باممیز محذوف ای کم مرة منصوب المحل بابرات ونکتهٔ تقدیم مفعول بر فاعل انکه وفور معجزه از تکثر او بود
وظهورش از تاثر او واضافت ربقه بلمم بیانی حاصل المعنی انکه بسیار بارها بری کرد از مرض بر ساخته
بیمار را بمجرد بسودن ورسیدن باندام در دمند کف دست مبارک حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم
وبسیار بارها رهانید در شدن روزگار وپریشان دماغ را از بند جنون واز جمله در سلک صحاح احادیث انتظام
یافته مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی پسر را با خود آورده گفت یا رسول الله ان ابنی به جنون الحدیث

ودبیع آن حضرت سنیهٔ او را دعا کرد فرمود ومیامنت واخبار واثر بمضمون این فریده زیادت از آنست که در انشا
این مجال سترحی آن توان شد وچون منشا خرق عادت که نسبت با انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین بمعجزه ودلیل
نبوة تعبیر نماید اختصاص الهیست که از علامات ظاهره آن استجابت دعوات انرا حضرتی در غایت ظهور که جمهور
خلایق را از نزدیک ودور وقوف وشعور بآن حاصل شده خاتمهٔ آن نوع دلایل ساخته ولوا اداش چنین برافراخته
که سو واحیت السنة الشهباء دعوته حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم بعارض جاد اوخلت البطاح بها
سیبا من الیم اوسیلا من العرم المفردات سنه که در اصل سنهه بوده بحذف ها یا سنوه بحذف واو وعلی الاختلاف
القولین سالت وافتد که از و سال قحط وتنگی طعام اراده نمایند قال الله تعالی ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین
وقرینهٔ این معنیت وصفش اینجا بشهبا که فعلاء صفت از شهبه که اصل معنیش بیاضیت مختلط بسواد چ
هامون در چنان سال از سپیدی گیاه خشک ودرنگ زمین اشهب نماید الحکایة قول وفعل کسی را حکایه کردن
وحکوت الکلام لغة وچیزی بانستن از دوم غرة بیاض پیشانی اسب را گویند چون زیاده بر درهمی باشد وبمقصد
ظهور واشتهار بسیار استعمال رود وعصر معروفست وجمعه الاعصر والعصور ایضا دهم جمع ادهم است ودهما
ودهمة عین در دو نظیر غبرات در غبر والدهمة السواد عارض ابری که آفاق را فرو گیرد الجود سخاوت کردن
وبفتح الجیم تیک باریدن باران مرد واز اول الخیل والخیلة والمخیلة والخیلولة پنداشتن از جهارم وفی مستقبل
اخال بکسر الالف وهو الافصح وبنو اسد یقولون بالفتح وهو القیاس اباطح جمع ابطحست یعنی رودخانهٔ فراخ
که در وسنگریزهٔ خرد باشد والبطاح ایضا علی غیر القیاس والبطحاء والبطیحة مثل الابطح السیب العطاء وسیب
رفتن از دوم وبکسر سین مجراء آبرا گویند یم دریا السیل واحد السیول والسیل والسیلان رفتن آب از دوم
عرم سدی که در پیش آب بندند وقصهٔ سیل عرم که در سبا بوده وکریمهٔ ارسلنا علیهم سیل العرم اشارتست بآن مشهور
ودر صحیحین واردست که حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخطبهٔ روز جمعه مشغول بود ومردم از تمادی ایام
قحط بتنگ در تنگ بودند فقام اعرابی فقال یا رسول الله هلک المال وجاع العیال فادع الله لنا ودر هوا هیچ اثر
از ابر پیدا نه وچون آنحضرت دست دعا افاضه به عادت برداشت فی الحال کوه کوه از ابر بهم پیوسته باریدن آغاز
نهاد وهنوز از منبر عرش رفعت سدره پایه فرود نیامده که قطرات رحمت مشاهده میرفت که از محاسن مبارک
می چکید وتا جمعهٔ دیگر استمرار یافت تا باز در حین خطبه همان اعرابی یا دیگری برخاست که یا رسول الله تهدم البناء
وغرق المال فادع الله لنا فرفع یدیه فقال اللهم حوالینا ولا علینا واشارت بهر جانب از ابر که فرمود وازان

تا هوا محاذی مدینه تمام انکشاف یافت وآفتاب بتافت وابر از اطراف محیط بود بآن وسحاب که پیوسته
بجهت داری قیام می نمود چنانچه در فریده شل الغمامة ای سار سایرة گذارش یافت غیر ازین نوبت نیز بگوهر
باری وظیفهٔ خدمتکاری بر حسب اشارت آنحضرت بجای آورده وبانچه گذشت اتحاد الکنایتین رود الترکیب
احیت را مفعول موصوف به الشهباء چون سخن در بیان حال اوست مقدم افتاده وحکت مدخول حتی عاطفه
یعنی الی وعارض متعلق باحیت وبا سببی واو بروایت بها در رفع سیب برای شک وتردید که اصل معنی او
واشعار بانکه مقارنت جود عارض باحصول امتلاء بطاح بحیثیتی بود از سرعت اجابت دعا که تقدم احدهما بران
دیگر کس دریافت وخطاب در خلت که از افعال قلوبست عام وبها جز سیب وجمله مفعول ثانی خلت ورابط او
مفعول اول مجرور در بها که راجع است به البطاح وجار بمعنی فی ومن ابتدائی صفت سیب ودر روایت به ونصب سیب
او واو بمعنی الی آن وبه متعلق بخلت وسیبا مفعول ثانی خلت بنا بر اتفاق در وصف آب بکثرت که پنداری رود
خانها عین عطایی بود فایض شده از دریا واو ثانی در هر دو روایات از قبیل جالس الحسن اوابن سیرین وتخییل انکه
مائی البطاح از حیثیت کثرت دریا مینمود واز شدت جریان سیل عرم که بی شبهه سیل را چون بعتبر بازدارند وتجمع
گردد بعد از دفع مانع بغایت تند رود وآن سیل هیجان بوده حاصل المعنی بروایت بها در فریدهٔ ثانی ودفع
سیب وسیل انکه وبسا بارنده گردانید سال قحط وتنگی را وباران بارید بعد از امتداد مدت خشک سالی دعای حضرت
ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلام تا مانند شد آن سال بیاض پیشانی اسپ را در ان زمانها سیاه فام که ان
تیرگی کم ابی دعلت قوت بشابه اسپی ادهم بود داو بشابه غره وحصول این حال ازین آن دعاء فرخنده مآل
باری شد فرو گرفته افق را که جود ورزید وگوهر پاشید یا پنداشتی رودخانها که حاصلست در وعطایی عظیم
از دریا یا سیلی از سد سبا ودر روایت به ونصب سیبا وسیلا انکه وقوع آن ماجرای اعجاز انتما بسبب ابر بیگسترده
براق بود که سخاوت نمود روزها آب گشته جوی بار بید تا پنداشتی که رودخانها بسبب آن ابر عین عطایی
حاصل از دریا شده یا سیلی بازگشته از سد سبا وچون حضرت ممدوح با منصب عالی نبوت ورسالت که اشتراک دا
همان با سایر انبیا ورسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام متفرد بود وممتاز باحراز مرتبت ختم کما قال رب العالمین
ولکن رسول الله وخاتم النبیین بعد از تعداد بعضی از دلایل وامارات اصل منصب شروع رفته در ایراد
بوصف قرآن که این آیات حضوصیت ختمت چنانچه در اصل ثانی حلل بوضوح پیوسته وبعد ازین تیر شناسد
که ایمای رود بآن ان شاء الله تعالی فقال وقد ابدع فی المقال سو دعنی ووصفی آیات له ظهرت

ظهور نار القری لیلا علی علم الترکیب الوصف والصفة نشان بدادن ازدوم آیة بمعنی علامت و حجت
هردو آمده و ثانی انسب است بآیه قرآن اذ هی جماعة من الحروف والکلمات الترکیب جون آغاز شروع
در مقصدی جدید الطور بعید الغورات سخن منفصل از سابق دقوع یافته مصدر بصیغه امر مخاطب برکل توجه
تا بر خطاب عام اعراضا عن الانام لفرط الاهتمام بالتوجه التام دوصف معطوفست بر مفعول ح عنی دواد
یعنی مع آیات که مفعول وصف و تنکیرش مشعر بعظم شان موصوف افتاده و دو صفت متتالی که ثانی مبین اول
و مترتب بان و لهذا بی عاطفه ایراد یافته و حاله و ظهرت و علیه در ثانی مستتر است و در اول فاعل متعلق
مقدر و درین تشبیه تنبیهی هست بر آنکه اهتدا بانوار آیات قرآنی موجب احتظاست در مهمان خانه جاودانی
بنعیم مقیم بازم مخطوطان از کرامت والله یدعو الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم چه شب به
کنایت از آتشیست که اسخیا اعراب در براری برای صلاء مهمان افروزند تا از دور دیده آنجا آید و
افروزند و بوظیفه ضیافت قیام نماید و آتش که از و جز نمایش از دور مراد نباشد در اتقاد آن ازدیاد و
سعی و اجتهاد ستوده افتد و در غایت ظهور تواند بود تخصیص در شب و تکرار کوه حاصل النحوی آنکه دوست
بدار و بکدار مرا با وصف کردن من و نشان دادن از آیاتی بر تراز بلوغ معرفت بکنه آن که حاصل شده
حضرت ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وسلم و ظاهر گشته ظهوری جون ظهور آتش مهمانی که برای نمایش از دور
افروزند و زمان آن نمایش شب باشد و مکان بالاء کوهی چه واصف را مرا باین ظهور با آن خفا که به تنکیر
ادا شده بدیگر چیز نپردازد و جون باجنان ظهور در فایده وصف خفایی بود تبیین آنرا فرمود و سو
فالدر یزداد حسنا وهو منتظم ولیس ینقص قدرا غیر منتظم المفردات مروارید بزرگ را درة گویند
والجمع در ودرات و درر الازدیاد افزون شدن وافزون کردن فی الاساس نظمت الدر ونظمته و در منتظم
ومنظم وقد انتظم وتنظم وتناظم النقصان کم شدن از اول وجون در نظم لآلی کما ینبغی مناسبت مراتب با سابق
ولاحق و تقابل رعایت میرود نمایش نفاست و لطافت ذاتیش از آن انتظام استتمام می پذیرد جنانکه امور
واقع فی الامر از اخبار آن بدیگر مدارک و مشاعر انتشار می یابد و بتکرار تذکار رباعلی مدارج ظهور و اشتهار
میرسد آیات را بدر تعبیر فرموده وصف کردن آنرا بنظم الترکیب بنابر آنچه نموده شد کلام مصدر گشته بفاء
سببی که حالست از فاعل فعلیه محمول بر مدخولش اسمیه وهو منتظم و حسنا تمیز از نسبة در آن فعلیه ولیس معطوف
بر یزداد و اسم ضمیر شانست خبر ینقص که قدرا تمیز است از نسبة در و غیر منتظم حال از فاعلش حاصل

النحوی

النحوی آنکه بکدار مرا با وصف آیاتی در غایت ظهور که در گرانمایه زیادت می شود از حیثیت حسن و افزون
میگردد نمایش خوبی او و حال آنکه بر ریسمان کشیده است و ترتیبی مناسب یافته و نیست که کم شود و بکاهد
مقدار او و نفاست ذاتی که دارد در حالی که بر ریسمان نکشیده باشد و حسن عارضی نیفزوده و جون آیات که
در وصف آن شروع رفته از صفات قائم بذات بزرگوار حضرت ممدوحست صلی الله علیه وعلی آله وسلم
با آنکه در صدد ذکر جنان صفات بود زبان معذرت کشوده و باز نموده که سو فما تطاول آمال المدیح الی
ما فیه من کرم الاخلاق والشیم المفردات فی الاساس تطاول ای تمدد قائما لینظر الی بعید آمال جمع امل
وهو الرجاء هردو از اول عنق بسکون نون وضمش گردن یذکر و یونث وجمعه الاعناق المدح ستودن
از سیوم وفی الاساس عندی مدح حسن ومدیح ومدایح ومدحة ومدح ومدحة ومدائح وامدوحة واماديح
الشیم جمع شیمة است وهی الخلق والعادة الترکیب از برای عذر شروع در وصف آیات پیش از استیفاء
اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم منفیة ما تطاول بصیغه ماضی با آنکه مراد از و بقرینه مقام
عدم بلوغست بر سبیل استمرار اسناد رفته با مال یا اعناق مضاف بمدیح یعنی مدح اضافتی مجازی که فی
الحقیقة ترک تعرض بخصوصیت مادح درین محل با دب اقربست بس عدم استیفاء آنچه در صدد بیان آن بود
از عجز باشد و عدم قدرت بران و فاء صدارت یافته را پر تو دلالت بران سببیت تافته و ما موصوفه
مبین است بمن با مجرورش که نظیر جرد قطنیة افتاده والشیم عطف بر اخلاق و فیه که مرجع مجرورش ممدوح
علیه وعلی آله الصلوة والسلام صله و عاید ما حاصل النحوی آنکه شروع در وصف آیات پیش از استیفا
اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم از آن کرده شد که دراز نشد اعناق اطماع مدح و ثناء به سد
آمال و امانی مادحان و ثنا گستران بسوی آنچه حاصل است در آن حضرت از اخلاق حمیده و سیر و آداب
پسندیده چه جبلت همایون منظور بود بران و از کرامات ادبنی ربی فاحسن تادیبی باقصی مدارج کمال
رسیده و الحق آنرا که خلاق عالم جل ازاده قسم بنون والقلم بکریمه انک لعلی خلق عظیم ستاید که از عهده ستایش
بیرون آید و بعد از تقریر معاذیر بذکر آنچه وجهه قصد ساخته پرداخته که سو آیات حق من الرحمن محدثة
قدیمة صفة الموصوف بالقدم المفردات الحق درست کردن و درست دانستن از اول والحق واجب شدن
و سزاوار شدن از دوم و در امور واقع فی نفس الامر که مطابقه با آنرا صدق خواند و حق اطلاق رود
و مراد آنست ایجاد و حمن از اسماء حسنی است و خصیصه اش افاضه جلایل نعم بتخصیص فیض وجود که

عامست بجمیع مخلوقات را ابر بالحدوث بوشدن از اول القدم دیرینه شدن و همیشه بودن از پنجم و جون
از اصول عقاید دینی دانستن حال قمات از حیثیت قدم و حدوث و این مجال گنجایش تحقیق آن کما ینبغی ندارد
تعرضی خواهد رفت بآنچه مناط اغلاط و مزلة اقدام عقول داد بام گشته درین مقام و بالله الاعتصام از جمله
علوی که مفهوم انزال اشتمال دارد بران مکانی گرفته اند که متحرک در جنان مسافت جز جسم یا جسمانی تواند بود
و مشار بسی شبهه شده و باتفاق اهل اسلام قرآن کلام الله است و اسناد انزالش بحضرت متکلم تعالی وتقدس
در کتاب و سنت شایع و نظایر کریمه وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم واقع پس در علو شاد الیه جنانکه در
فوقیت وهو القاهر فوق عباده و امثال آن اعتبار مکانت و رتبت صواب افتد تا ملخص معنی انزال قرآن
اراده نزول او بود از محیط اطلاق ذاتی و وحدت جمع اطلاقی بصوب مرکز تعین و تشخص جزئی در مدارک
عبدی و ثبت قلم بر لوح و تبلیغ جبرئیل بقلب رسول علیهما التحیة والسلام از مراتب آن نزول و این سخن بتفصیل
در رساله انزالیه از مبدعات خامه حقایق نگار شیخ فراهص مناحص قدس سره بسطی سزا یافته و پرتو
تحقیق بران تافته و از غلطها که درین محل بغایت فاحش افتاده عدم تفرقه است میان تحقق و جودی حروف که
تقدس بر جمیع مکونات از جواهر و اعراض از مواضع متعدده قرآن مستفاد است و میان نمایش کونی آن
در قوای مدرکه بشری که عرضیت سریع الزوال و بی شبهه میان بود و نمود اشیا تلازم نیست که البته یکی بی
آن دگر نتواند بود چه بس از امور متحقق الوجود را نمایش نیست و صور مرئیه در مرایی و آنچه در خواب دیده شود
دو آنچه بر کنار آب برای العین بیند از جدار و اشجار نگونسار معاینه مینماید و در محل نمایش اصلا موجود نه
و از تامل درین معانی روشن گردد که آنچه حروف و کلمات قرآنی داشته اند و سخن در آن گفته نمایش آنهاست
بعد از نزول در مرآة مدارک بظاهرست که عرضیت نمایش چیزی مستلزم عرضیت آن چیز نیست که نمایش اجسام
در مدارک جز نصور اعراض که لاحق زمانین متصور نیست و باتفاق اهل نظر جسم از مقوله جوهرست و مستقل
بتحیز و اگر کسی گوید حروف بعرف عام آن کیفیت غیر قاره است موجه نباشد درین مبحث از برای آنکه قرآن از
حقایق شرعیه است جون صلوة و زکوة و مانند آن و بعرف تخاطب عبارتست از متلو مکتوب در مصاحف
که بکیفیت مذکوره ظاهر گردد جنانکه عسل مثلا بشیرینی ظاهر می شود و طفل خرد و اهل الذات عسل و جوهر
و از بینست که جون شخصی هنگام سماع قرآن قسم یاد کند که آنچه قاری میخواند و من می شنوم کلام الله است حانث
نگردد و آلوده بحدث اگر نشاید که خواند آنرا و جز با کی از حدث اصغر و اکبر را مس آن روایت و از امام

صادق علیه السلام در جواب سوال از قرآن منقولست که لا خالق ولا مخلوق و از فواید ایراد لا خالق است که مخلوق
را تاویل نکنند بمختلق جنانکه در فرموده القرآن کلام الله غیر مخلوق کرده اند والله اعلم الترکیب اضافت آیات محدثه
مسند الیه بر دیگر اضافت رجل صدق بعرف بلغا مثبت از غایت راستی و درستی آن و نعوت اربعه اخباری بر
اول امریست طاری با اعتبار متعلق مقدر بقرینه سیاق مشتق از نزول یا انزال خواهد بود و ثانی مترتب بان و سوم
وصفی ذاتی و چهارم منقوص از بیان تحقق آن و نکته در اثبات رحمان اینجا بر دیگر اسماء حسنی مزید مناسبت مفهوم
اوست از حیثیت عموم که گفته شد با حال منزل و منزل علیه جه از خصایص خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
عموم دعوتست نسبة با جمیع امم تا انقراض عالم و جمع اولیت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آخریت لا
نبی بعدی جنانکه حروف با نزول حیطه مرتبه اش و تقدم بر جمیع مکونات که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول کن فیکون
آخر اثباتست در مراتب ظهور که بعد از خلق بسایط علوی و سفلی و انشاء مرکبات جمادی و نباتی و حیوانی سلسله نوع
گرامی انسانی منتهی شده و ثمره شجره کرامتش گشته حاصل النحوی با ملاحظه سیاق آنکه بکدار مرا با وصف آیات
حق ثابت مبرا از تغیر و تبدل که نازل شده از حضرت خدای بسیار بخشایش و نو بنو پیدا می شود در مشاعر و مدارک
خوانندگان و شنوندگان و دیرینه است بالذات که صفت متکلمیت قدیم که هستی او را نه آغاز نه انجام و جون ملخص
مضمون فرموده آن باشد که آیات حق ثابت فی نفس الامر از ازل تا ابد بعد از نزول که منتهی وحی تبلیغ بدیر حضرت خاتم
صلی الله علیه وعلی آله وسلم و بارک و ترحم شده و عکس نمایش بر قوای ادراکی انداخته لمان حیثیت بحدوث اتصاف
یافته و نظر الی ذاتها موصوفست بقدم و دلیل بران وصفیت ذاتی است موصوف بقدم بر سبیل تسجیل بران
حکم فرموده که سو لم تقترن بزمان وهی تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم المفردات الاقتران بهم پیوستن
و مراد بمعاد نشاء اخرویست و بازگشت خلایق بعد از موت و از عاد قبایل منسوب بعاد بن عوص بن ارم
بن سام بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و جون از اقوام مذکوره در قرآن اقدم بحسب زمان باکثرة
شعب و اغصان عادیان بوده اند در مقابله معاد که در آینده بیقین خواهد بود از گذشتگان اختصاص یافته
بذکر تا تساوی قرآن در هر حال نسبة با طرفین مضی و استقبال مرشح عدم اقتران او بزمان گردد که از
جنات لوازم قدمست و از معانی ارم که اقوال مفسران در کریمه الم تر کیف ربک بعاد ارم ذات العماد
اشتمال دارد بران عمارتیست که شداد بن عاد در صحاری عدن بمثال جنات عدن ساخته بوده و آن قصه
شهرتی دارد الترکیب لم تقترن که مستترش راجعست بآیات وصف بکراست او را متوی وصفین سابقین و اسمیه

و می بجز ناکه فعلیه هر دو از برای دلالت بر استمرار مضارع واقع شده حال از فاعل لم تعترن حاصل المعنی
انکه بازبسته بزمانی مخصوص نبود ونیست آن آیات وحال آنکه خبر میدهد ما را از معاد و بازگشت اولین واخرین
یوم الدین و از اقوال و احوال عادیان که وقوع یافته پیش ازین و از ارم که در عهود گذشته بصورت موعود ایشان
اختراع رفته و چون مبنی بر طغیان بود و فساد باآنکه لم یخلق مثلها فی البلاد غیر از هلاک صاحبش و اتباع و خیبت
و حرمان از اشاعه امری بران ترتب نیافت و بر تو قنعی از ان بر کس نتافت و از جلایل خصایص که قرآن را بر
قدم ترتب یافته آنکه تحقق عینی آن مخصوص نیست بوقت نمایش چون دیگر معجزات که آنها حصول هنگام وقوع
بود و بس و ایزانزول بمجل نمایش بعد از تحقق بالذات بوده و بر قرار باقی مانده و تا انقراض عالم در هر زمان
و مکان درخشان و نور افشان خواهد بود کما قال دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاءت ولم تدم
المفردات الدوام والدوم والدیمومة همیشه بودن از اول و در مصادرش فتح عین نیز آمده و دام الشی ای سکن
معجزه بلسان شرع چنانچه ایمائی بان رفته عبارت است از امری نادر الوقوع که از نبی هنگام دعوت از برای
اقامت حجت بر صدق اقوال خویش ظاهر گردد تا الزام وعجز اشیا و اذعان و اهتدا سعدا بران ترتب
یابد و اطلاقش بر مطلق خرق عادت صادر از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام متعارفست الترکیب
دامت باظرفش لدینا نعتی دیگر ست آیات را و فاعل عاید باو چون ضمیر در ففاقت که مدخول فای سببیت و جار و مجرور
وصف معجزة و اذ تعلیلیت حاصل المعنی آنکه همیشه است آن آیات نزد ما پس فایق و برتر آمد نسبة با هر
معجزه که صدور یافته از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از برای آنکه باقی ماند این و نپایید نه آنها و حقیقت
آنکه تفوق قرآن بر سایر معجزات منحصر بر دوام نیست که بجهات کلام متکلمیت موصوف بلیس کمثله شی و نظر
بغایات و فواید که معیار در تفاوت مراتب کمال است مثلش خارج از حیز امکانست چه ظاهر شده است از باطن
علم قدیم از برای بیان و تفصیل هر چیز از الهیات و کونیات ظاهرا و باطنا کلیا و جزئیا من الازل الی الابد و از فنا
اهله توفیق الاهتداء بانواره و کشف اسراره و تنبیه برین عموم در کتاب و سنت بسیارست و از موئیدات
همین بشارت آنجا از شیخ جنید قدس سره باز گوید لفظ القرآن و بدن الانسان توامان و معنی القرآن
و روح الانسان توامان و حقیقة القرآن و حقیقة الانسان شی واحد و چون باین ملاحظه رود که بدن
الانسان و عالم الملک توامان و روح الانسان و عالم الملکوت توامان و حقیقة الانسان و حقیقة العالم شی
واحد مواطن ثلثه ظهوری و شعوری و اشعاری انتظام مصحف جامع و نسخهٔ کامل یعنی عالم علی الاطلاق

دانسان

دانسان و قرآن در سلک توافق و تطابق روشن گردد لاجرم نظم صوری قرآن از حیثیت فصاحت
و بلاغت که اتصاف بان در وسع استعداد انسان متصور نیست افتاده که انس و جن از اتیان مثلش
عاجزند ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از حیثیت افادهٔ معانی بمرتبه که ایمائی بان رفت و از جملهٔ فنون
کلیات از علوم و معارف حقیقی با خصوصیات مشار بهٔ مرهٔ تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و مقتضیات
توابل امم هر عصر بصورت قصص و اخبار جزئیه بنوعی مودی گشته که ظاهر مفهوم مطابق واقع است و سر
مکتوم بقدر قابلیت و دانش مستنبط مستفاد و لهذا امتشود مرتبت این امت بتوقیع رفیع و کذلک جعلناکم
امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس موشح آمد که با آگاهی از حقیقت حال گواهی توان داد بر اختلال و انتحال
و چون وجوه معجزات که ایمائی بان رفت نظر بآیات بود و حالات او بر ملاحظهٔ مقابلی و معاندی و از شروط احکام
ترتب شرعیه بر ثبوت بینه آنست که در طی مقابله متخاصمین وقوع یابد بان هم نوع تعرضی رفته که
محکمات فما یبتغین من شبه لذی شقاق ولا یبغین من حکم ما حوربت قط الا عاد من حرب
اعدی الاعادی الیها ملقی السلم ردت بلاغتها دعوی معارضها رد الغیور ید الجانی عن الحرم
المفردات التحکیم حاکم گردانیدن کسیرا ارباب خویش و منع کردن الاحکام استوار کردن و فی الاساس رجل
محکم ای مجرب منسوب الی الحکمة و گفته شد که حکم کسی را گویند که بقول و نزاعی بین المتنازعین بر وجه صواب
و صلاح بفیصل رسد الابتغاء باقی گذاشتن الشبهه معروف الشقاق المخالفه البغایه والبغا جستن و تعدی
الی المفعول الثانی بنفسه و باللام و هم بمعنی و احد المحاربة با کسی جنگ کردن الحرب مال ستدن از اول قط که
اظرف لغاتش فتح قاف و ضم طا مشدد و بهر گز مترجم مفهومش زمان گذشته است بر سبیل عموم و در نفی و عوض
جز در سیاق نفی نیاید کم اعدی افعل تفضیل است و اعادی جمعش الالقاء انداختن السلم الاستسلام
و هو الانقیاد و تعبیر از کمال کلام ببلاغت متعارفست دعوی معروف المعارضه با کسی برابری کردن و برابر
کردن کتاب با یکدیگر الغیرة والغیر والغار رشک بردن از جهارم الغیور بناء المبالغه کالغفور الجنایة
جنایت کردن و شور انگیختن از دوم و جنایة گناه جریمه الرجل ابله و جمعها الحرم کالظرفه والظرف الترکیب
محکمات مشدد العین نعتی دیگرست آیات را و محتمل نیز هر دو نیست مصدر بواو عاطفه و حنیفه مصدر بفا تعقیبیت
و منکه بن زایده و آن تاکید را نکیر شبه و ذی شقاق معاضد افتاده و قط ظرف واقع شده ما حوربت
را که از فعلیت و اسمیت نظیر منصول افتاده بصیغهٔ مجهول که معارض بر که خواهی که باشد مستتر در و راجع با یات

مستثنی مفرغ حال از مستتر والیها که مجرورش بآیات میرود و متعلق بملقی که حالت از اعدی الاعادی و مستتر در ان
عاید باین و چون قرینهٔ ردت مبین و مؤکد مضمون سابقست بی عاطفه واقع شده حاصل المعنی آنکه محکم
گردانیده شده چندانکه آیات مذکوره در غایت احکام و استواری و نهایت درستی و راستی در فنون اخبار
و احکام از اوامر و نواهی پس باقی نمیگذارند هیچ شبهه و جراءه صاحب مخالفت و منافقشه را هر که باشد
و نمی جویند و محتاج نه بدیگری که حکم کند بصحت احکام ایشان کاه معارضه تا غالب آیند که بجب نظم صوری
و ظاهر عبارت نیز در حد اعجاز واقع شده است لاجرم محاربه و مجادله کرده نشد آن آیات هرگز در هیچ حال
از احوال مگر آنکه برگشت دشمن ترین معارضان گرفتار در تیه ضلال از خیال مجالت بآن غلبه در بودن غنیمت
که از ایشان حرب بر حرب مستفاد می شود و آن برگشتن در حالتی می بود که بسوی آیات انداخته اذعان و
انقیاد را عجز و قصور خود مسلم میداشت چه رد می سازد و از نظر اعتبار می اندازد بلاغت متعارف که خصم
حاضر مانده فایدهٔ کمالات آیات افتاده دعوی و پندار سر بسر خسارت و وبال معارضش را ردکردن
چون رد کردن صاحب عزت در غایت حمیت دست تعرض جنایت پیشه بداندیش از حریم حرمت اهل
بیت خویش و چون عمده در کمال کلام که تعبیر از ان ببلاغت کنند افادهٔ معانیست و این معنی آیات موصوفه
را از حد وصف بیرون چنانچه از اوصاف موصوفه مذکوره مستفاد می شود تصریح بان رفته که
لها معان کموج البحر فی مدد وفوق جوهره فی الحسن والقیم فما تعد ولا تحصی عجائبها
ولا تسام علی الاکثار بالسام المفردات الموج آشوب کردن آب از اول مدد یعنی یاری دادن سود
قیمت چیزی بهاء او بود که قایم مقام اوی شود پیش فروشنده و جمعها قیم العد شمردن از اول الاحصاء
دانستن و شمردن بر سبیل استقصا الاسامة چرانیدن و چون چرنده را رها می کنند که بخود سیر کرده
از ان مطلق رها کردن و گذاشتن اراده نمایند الاکثار بسیار مال شدن و بسیار گردانیدن السام
و السآمة سیر آمدن از چهارم الترکیب مفصل او چه لفظی ظاهرست و معنوی هم که مضمونش لمیت حکم سابق
را متضمنست و معانی موصوف بجزئی کموج را تقدیم لها نیز از مخصصاتیست که مصحح ابتدائیت نکره و اسند
با آنکه مناط آن صحت حصول فایده ایست کما حققه الشارح الموضح للکافیة و فی مدد متعلق بمنتزعی از معنی
تشبیه بیان وجه شبه را و چون فوق منصوب بظرفیت که عطف رفته بر کموج مراد از فوقیت معنویست که راجع
بفضل و زیادتی گردد و فی الحسن متعلقست بان و با معطوف موهم بتفوق و افزونی ذاتی و رتبی کلیها نسبة با جوهر

حال

مضاف بدریا وانچه تشبیه بران توزیع حق نهاست آنکه بحر در کثرت مثل افتاده و امواجش کثرت در کثرت بالمداد
بعضی بعضی را در تحرک و تموج و کثرت معانی نامحصور آیات و تعاضد و تطابق طبقات آن از ظواهر و بطون
و حدود بسیار زیاده از شبه بود و تشبیه از برای تصویر معقولست بصورتی محسوس مزید توضیح را نه بتقیید الحاق
ناقص بکامل که امر بر عکس است در واقع و چون هر شطر از فرید ثانی ناظرست بنظیرش از فرید سابق مصدر
بناء تعقیبی و منفیتین متنازعانند در عجایب بصیغهٔ مضارع افادهٔ تجدد و استمرار را و مبنی للمفعول که خصوصیت
فاعل را مدخلی نیست در حکم منفی و علی بمعنی مع برو تر و آتی المال علی حبه حاصل المعنی آنکه مران آیات را
حاصلست معنیهای بسیار بحسب ظاهر و باطن و بطن بعد از بطن موید و مصدق یکدیگر مثل موج دریا در کثرت
و بسیاری مدد و یاری بعضی بعضی را و بالای جوهر او دست حقایق بران در حسن و خوبی نظر الی اتحاد در
قیمت و بها نظر نماید و نفع که از حد تناهی متجاوز افتاده پس بشمار در نیاید در وسع و قوت دانش نگنجد
عجایب و غرایب آن و رها کرده نشود بترک تلاوت بسبب ملالت از ان با آنکه بسیار خوانند که هرچند مداومت
بر قرائت قرآن بیشتر نمایند بالخاصیة میل خاطر بان زیاده گردد چنانچه صحاح احادیث بان ناطقست و تجربه
معلوم و محقق نزد مومن صادق و بالله التوفیق و چون نزل کرامتی که در جنات آیات دیدهٔ سعادت و اقبال
قوم امت بان روشنایی یافته و متاع امانی و آمال با ذیال لطف و افضال پرور دگار استوار مرتهن ارند قرا
و تلاوه آنست و بی شبهه و فور میامن و برکات آن بیش از ان که در حیز بیان گنجد بتلقین الهام اعلام بخشیده
و بکلک بلاغت بر لوح بیان کشیده که قرت بها عین قاریها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خیفة من حر نار لظی اطفات حر لظی من وردها الشبم المفردات القرة والقرور روشن
شدن چشم از شادی از چهارم و از دوم نیز آمده القراءة والقرآن خواندن از سوم الظفر ظفر یافتن متعدی
بنفسه و بالباء یقال ظفرت علیه بمعنی ظفرت به از چهارم حبل که رسن را گویند بمعنی عهد و وصال و آنچه وسیله
ساز ند ان را بسوی چیزی شیوع دارد الاعتصام چنگ در زدن و بازاستادن از معصیت التلاوة خواندن
از اول الخوف والمخافة والخیفة ترسیدن از چهارم لظی آتش افروخته و لظی از اعلام جهنمست الاطفاء فرو
نشاندن آتش و جراع الورود والورد با آب آمدن از دوم و آبشخور را ورد گویند الشبم سرد شدن برودت
از چهارم والنعت منه شبم بکسر العین و عرب که صاحب افصح السنه باتفاق ایشانند از غایت ملاءمت
تعبیر کنند مثلا در امور صوری گویند غنیمة باردة و در معنوی حصل برد الیقین الترکیب قرة بصیغهٔ دال

برتحتش و نوع رامخبر ایات منفصل یا سببی متقدم افتاده از نزاو اهتمام بر فاعل عقاب بفاد بیاکه آیش سودت
از هرم و ظلمت بیان صیغه مفعول قول و تقدیر ش بلجذمعید مزید مبالغه و موی نتقسم و اعتصم مصدر بنا فصیحه
مذکر کریمه واعتصموا بحبل الله جمیعا در فرمیده ثانی ان تنتهیا بصیغه مشرتجد و بر وفق مفهوم ماده که احداث
امریت غیر قار الذات و صیغه مفعول له و اضافه برد بکنایات ایات بیانی و من تعلیلی و شرطیه با اتمام از تتمه
مفعول قول و مشیر بتبیین و تصویر اعتصام و از لطایف خطابی که در انتهاج این مسلک ازدواج دارد تخییل توافق عمل
و روشن چشم است و بشارت فعلت که ترتب یافته بیان حنانکه مقتضا التحقیق ازین کلام میان هر فعل و جزا
ثوابا و عقابا با انکه شدت تاثیر کلام متکلم الکرام و انعام و ایلام و انتقام در اقصی حد کمال افتاده و موید است
این بسیارست در قرآن حکیم از وعد با امید و وعید با بیم چون سلام قولا من رب رحیم و قیل لهم ذوقوا ذق
انک انت العزیز الکریم والحق تاثیر ازین اقوی چه شاید بود که از قیام یک کس بکاری کردی اینبوه را هر یک ثواب بانجام
آن کار حاصل آید بی نقصان در اجر عامل کدام روشنی چشم در عاجل و سپیدی روی در آجل و رای توفیق اشتغال بچنان
کار تصور توان کرد **حاصل المعنی** الکه روشن گشت بان ایات چشم خوانده اش و شادمان شد بنزاره آن بس
گفتم مرورا که البته البته فیروزی یافتی بوسیله تقرب بحضرت الله و یافتن هر دلخواه از فضل اله بس دست سعادت
در ان زن استواره از چنگ بوالحبت مگدار که اگر خوانی آنرا از برای خوف و بیم گرمی آتش دوزخ فرو نشاندی
گرمی دوزخ از زلال برکت و انفصال ایات که خنک و بغایت مرغوب و ملایم افتاده نسبه با فایزان بدولت انخراط
در سلک اهل الله و خاصته والحق از ایراد در ود درین سیاق آب لطافت و حلاوت ریخته چه بعد از مناسبت بلسابق
انسب محسوسات بحال ایات که منبع فنون علوم افتاده که هرچه در مقابله آب افتد صورتی مطابق در و بنماید
چون صور معلومات در علم و مناط حیات نامیات از حیوان و نبات آب است و ارباب قلوب و ارواح مقدسه علم
مایه فیضان منبع اخلاص آبشخور جان پرور روح افزای و در دو شیم بوجه حوض صفا گستر دنیا اثر کدورت زدای
کوثر اتصال یافته که ٩ کانما الحوض تبیض الوجوه به من العصاة وقد جاؤوا کالحمم و کالصراط و کالمیزان معدلة
فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم **المفردات** حوض معروف و جمعش حیاض و احواض آمده الابیضاض سپید
شدن وجوه جمع وجه است و عصاة ازان عاصی حمم انکشت و خاکستر و امثال آنرا گویند واحدها حممة الصراط
الطریق در میزان که اسم آلت و در اصل موزان واو از سکون و کسر ماقبل یا شده معدله بفتح دال و کسرش
مصدر میمیست القسط العدل و ایضا الحصة والنصیب بالعدل در صحاح احادیث سر و ایات متنوع ورود یافته

که در روز قیامت جمعی گناه کاران را بعد از نجات و رستگاری از دوزخ روی از سوختگی سیاه باشد و چون بجوی
از جویهای بهشت در آیند روی ایشان سپید گردد در غایت خوبی و زیبایی بود و این هم وارد است که منبع انهار
جنت حوض کوثر است والکوثر نهر من انهار الجنة نیز مرویست بنا برین ایات قرآن که قرائتش سبب سپید روی
تاریست در دنیا و آخرت تشبیه رفته بحوض کوثر **الترکیب** از غرایب تشبیه ایات بحوض و جه شبه بیان انه تبیض
الوجوه بالواحق مبین شده و من العصاة حالست از فاعل چون و قد جاؤا الاعصاة که حسن حال فاعل
باد باز میگردد در حوض برکات معتبره تبیض منهما فرقه نه و کالحمم حال از فاعل جاؤه ای کانما کالحمم
وجوههم و فی المعنی باتظرین سه حالند از حالات عصاة فائز بنجاة از انرو که مشتبه به آیات کثیر البرکات
تشبیهی فی الحقیقه مقلوب و اعاده کاف کالصراط و کالمیزان با وجود عاطفه و سبق ذکر کاف صفحت
از مشابهت تام آیات با هر یک از آن بی ملاحظه آن دیگر و در هر یک منتزع از معنی تشبیه معتبر و معدله نیز صفت
شبه در ان که عدالت ظل حدت حقیقت که هر چه از قبیل خیر و حوبل محسوب افتد صورت و معنی نمایش لمعه از
اشراقات نور او تواند بود و در هر محل باسمی معتبر گردد و اسمیه القسط لم یقم مصدرست بنا فصیحه که مصوغ
بالواحق بر صفات مذکوره آیات ترتب یافته و من ابتدائیه با مجرور متعلق است چون فی الناس بلم یقم **حاصل
المعنی** الکه گویا آن آیات حوض کوثرست چه سپید می شود بخواندن و باخبر شدن آنان رویها که انان عاصیان بود
و حال انکه آمده باشند سوی حوض تیره و ملکد چون انکشت و خاکستر یعنی رویهای ایشان از ظلمت غفلت و مادای
و مانده است آن آیات بصراط که بر بالای دوزخ کشیده تا بهشت و مانده است بمیزان که بآن جدا کرده
بیش از کم و خوب از زشت و مشابهت هر دو حیثیت عدالت و راستیست که موفق مهتدی بآیات نظر الی نفس
طریق سلامت و استقامت سپرده اتصاف باید بصفات ستوده و اخلاق پسندیده و نسبه با غیر مذکور گردد
بانصاف و مروت و حسن سیرت و فتوت بس حریت و راستی از غیر آن آیات در میان مردم قایم نشود و بظهور
نپیوندد که اتم و اعم شرایع که حکم هر چیز از حقیر و جلیل با جمال و تفصیل بر وجه صلاح و رشاد از ان مستفاد گردد
شرع مطهر خاتمت صلی الله علیه و علی آله و سلم و ماخذ اصول آن و مرجع و مآل تفاریعش باتفاق علماء اسلام
قرآن پس از افعال و اقوال مردم هرچه بر طبق مقتضیات احکام آن کتاب معجز نظام وقوع یابد و حالش
از کشتن امر و نهی آن قسطاس مستقیم استعلام رود البته از سمت استقامت و صوب صواب منحرف باشد
و چون غریب می نماید که با ظهور چنین صفات ایات را بعضی از پیشوایان قبایل عرب که از مراتب کلام

در فصاحت و بلاغت واقف بودند و از حقیقت قول پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام با خبر اظهار انکار ان
می کردند و بران اصرار می نمودند دفع آن دغدغه را بر سبیل جواب مقدر تعرض بسبب آن رفته که ٩
لا تعجبن لحسود راح ینکرها تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد
وینکر الفم طعم الماء من سقم **المفردات** العجب شگفت داشتن از جهارم الحسد والحسود والحسادة بد خواستن
و یتعدی الی المفعول الثانی بنفسه و بعلی از اول و از دوم نیز آمده و حسود صیغه مبالغه است چون صبور و شکور
الرواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن از اول و راح از افعال ناقصه است التجاهل نادانی نمودن
بی نادان از معانی عین ذات است یقال عین الشیء ای ذاته و حقیقته و در باب تاکید باین معنیست الحذق والحذاقة
والحذاقة زیرک ساز شدن در کاری از دوم فهم بکسر صفت مشبه است از فهم از جهارم الضوء والضوء الضیاء
روشن شدن از اول الرمد جشم درد گرفتن از جهارم و النعت ارمد و رمد طعم آنچه ذائقه دریابد والطعم والطعم
خوردن و چشیدن از جهارم **الترکیب** خطاب در نهی موکد عاست و راح ناقصه صفت حسود و تجاهلا مفعول
مطلق نوعی خبر مرای انکار تجاهل و اسمیه حال از فاعل و توجیه نهی از تعجب را با وجود مقتضی فریده تا لی
مستانفه واقع شده و مصدر بقد تحقیق و مدخولش بدل از تعلیلی **حاصل المعنی** الکه زنهار عجب بیار بد
خواهی رشک برنده را که گشت منکر آیات و مستمر در اظهار اصرار بران سبیل تجاهل و چنان فرا نمودن که عند
حقیقت آنرا و حال انکه عین داننده بغایت دانا نیک دریابنده بود چه دور نیست که انکار کند جشم روشنایی آفتاب
را از برای دردی که طاری شود او را و انکار نماید دهان طعم آب را از جهت بیماری و چون آیات قرآن از خصایص
مرتبت خاتمیت است و اظهر علامات آن کما سبقت الاشارة الیه و معراج حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله
و سلم منتهی متوغل از قرب و اختصاص که باو ادنی معتبر شده و دیگری را در ان اشتراک نه بیان آنرا توام وصف آیات
ساخته و چون مبدأش توجه و سیر بوده و مقصد موطن مکالمه و مخاطبه در ذکر ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم
که تا غایت بصیغه غایب جریان می یافت نقل رفته بخطاب و هذا با اشعار بانکه فی الحقیقه معراج دیگران و وجه
قصد محتاجان ساحه سعادت مآب آنحضرتست که ٧ یا خیر من یمم العافون ساحته سعیا و فوق متون الاینق الرسم
ومن هو الآیة الکبری لمعتبر ومن هو النعمة العظمی لمغتنم **المفردات** یمم قصد العفو نزدیک کسی شدن
بامید احسان از اول ساحه متعارف فضای خانه را گویند و جمعش ساح و ساحات متنوع نیز آمده چون
بدنه و بدن السعی کار کردن و دویدن از سوم و قیل السعی فوق المشی و دون العدو و متون جمع متن است و مراد

از و پشت قال الراغب المتنان مکتنفا الصلب ابنق انوق بود جمع ناقه یعنی اشتر ماده و در اداش تصرف
رفته بتقدیم و قلب و رسم جمع رسوست ماخوذ از رسیم و آن نوعی از رفتار شتر فی الصحاح ناقة رسوم
تؤثر فی الارض من شدة الوطاء الکبارة بزرگ شدن والنعت کبیر و یقال بالضم فاذا افرط قیل کبار بالتشدید
از پنجم الاعتبار عبرت گرفتن و باندیشه پی چیزی فرا شدن والترکیب یدل علی النفوذ الاغتنام بغنیمت داشتن
الترکیب صلاح بانکه مراد از واستمرارست چون در ان حقایق بیت بصیغه مشترک بتحقیق وقوع واقع شده و سعیا
ای ساعین حال از فاعل و تتمه معطوف بر وفوق الاینق و فوق منصوب بظرفیت و چون توجه حاجتمندان
از برای مقصودی تواند بود و مقصود سعادت گوناگون که حصول آن انسان را متصورات باوفور کثرت یا از قبیل
روحانیات بود که اعظم آن معرفة الله است و آگاهی از صفات و اسماء او تعالی و تقدس یا از قبیل جسمانیات
که اتم آن راحت و آسایش در مرد و نشاه بدنی و معادی و بی شبهه در تحصیل هر چه از قبیل خیر و کمال محسوب افتد
بهترین وسیله محبت و متابعت حضرت خاتمت صلی الله علیه و علی آله و سلم در فرید تالی معطوف بر سابق اسم
مبهم موتی بتجاوز قدر مخاطب از حد ادراک بشری مبین گشته بآیت کبری معتبران طالب قسم اول را و بنعمت عظمی نسبه
با مغتنمان جوینده قسم ثانی **حاصل المعنی** الکای بهترین کسی که وجهه قصد سازند و از هر جانب آیند محتاجان
و خواهندگان بپیشگاه بارگاه عالم پناه او را باید دوان از صمیم جان و جنان و سواره بر پشت ماده اشتران
تیز رفتار قوی بنیان و ای آنکسی که او است آیه و علامت بزرگتر شناسایی حق را نسبه با هر که بود با اعتبار و استبصار
بیند در امور و ای آنکسی که او است نعمت او فر بیشتر آسایش دینی و اخروی را نسبه با هر که غنیمت شمارد و فرصت
از دست نگذارد و بعد از خطاب ندایی که در ابیان موارده عن طیب عنصره ایمایی رفته سبعضی حضور صیانتش حوض
فرموده در مقصود که ٥ سریت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من الظلم وبت ترقی الی ان نلت منزلة
من قاب قوسین لم تدرک ولم ترم **المفردات** مراد از حرم اول مسجد مکه است و از ثانی مسجد قدس الادجو تاریک
شدن شب از اول وقیل دجا اللیل اتماء والبس کل شیء ولیس هو من الظلمة منعی داج ساتر البیوت شب
گذاشتن از دوم و از جهارم نیز آمده و بات از افعال ناقصه است الرقی والرقی ببالا بر شدن از جهارم منزل
که متعارف است یا بنا تانیث در امور معنوی استعمال کند قاب قوسین که ترجمه ظاهرش معدار دو کمانست مقتبس از
قرآنست و از تامل در جمع و توفیق میان احادیث و اخبار داده در باب معراج با تعدد روایات و تنوع عبارات
اصح اقوال منقول از سلف و خلف در ان تکرر وقوع می نماید اولی روحانی هنگام منام و استغراق قلب منتسم

بلا نیام در سطوات احوالی بر تمازاد را ک عقول داو هام انام و شرذمهٔ قلیل از اوایل بهمان قایل بوده ثم نوبت حسد الی
الی الشتباه در حال تیقظ و انتبا تمام چنانچه مواضع از کتاب و سنت مشعرات بآن دا اعتقاد صحیح مصور در ضمایر
فایزان بسعادت ولکن الله حبب الیکم الایمان وار تطابق عوالم در موطن مشاهده و عیان بهمان سان جریان یافت
تفضیل فتح مکه شرفها الله تعالی که شنم سال از هجرت در خواب صورت بست و هشتم سال در بیداری بتحقیق پیوست و در آن
امر عجیب الشان تنزل سکینه که مغزای لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم بدان ترتب یابد از استضائات بانوار هدایت آثار
قرآن و حدیث چشم توان داشت و در تضاعیف احادیث مشار الیها از اموری که اختصاص بحال صنیف گرامی داشته
بی ملاحظه جانب دیگری آنکه بعد از ذکر خروج از مسجد اقصی که ابتدا عروج بسموات بوده ورود یافته که فجائی جبرئیل بانا
من خمر و انا من لبن فاخترت اللبن فقال لی جبرئیل اخترت الفطرة ثم عرج بنا الی السماء و از اندیشه در آن پرتو جد بس
و تفطن بر آن می افتد که عروج بسوی سماء بعد از رجوع بفطرت اصلی که فرموده اول ما خلق الله تعالی نوری از آن خبر داده
اتفاق افتاد و رجوع بفطرت که از قبیل وجدانیات است بر سبیل تحقیق من لم یذق لم یعرف در نسخه مصحح و فی انفسکم
افلا تبصرون نظیری مطابق دارد که بیانش مرغیر مرة جه گفته شد که گاه گوت و گوسائح عینی در قوس رجوعی انجاز
عوارض و قیود حاجبه در هر مرتبه طاری بر یک شده با تمام بازمی گذارد چنانچه در سامعه یا در باصره از لواحق صوتی
ورقی متخلع بصورتی بر ارنواد و خیال رسد و از آن صورت نیز انسلاخ جسته بتجرد اصلی رجوع مینماید بدل شکل اگر
در عالم کبیر اشیا که در موطن کان الله و لم یکن معه شئ محاط علم شامل بوده و قبل از ظهور با سرها قلم اعلی بر لوح محفوظ
نگاشته و بعد از تعینات معنوی و صوری ملکوتی و مثالی بتشخصات ملکی عینی ظاهر گشته بمرتبه برسد که پرتو
معارک حسی بر ایشان می افتد و باید که این مقدمات آن هم اندیشه باید نمود که از ما صدقات کلمات تامات الهی
نفوس کامله انسانی در موتوا قبل ان تموتوا الاین حابه و احینا لنهدینهم سبلنا بجذبات ربانی از تبعات حجب ظلمانی و نورانی جسمانی
و روحانی خلاص یافته بحصول طهارت فطری و رجوع تام بفطرت اصلی فایز می گردند پس یگانه که فطرت همایونش
نخستین مخلوق بعد از رجوع بفطرت سابق بر کل متمیز باشد بنوعی از قرب که دیگری را در آن مساهمت امکان صورت
نبندد و نزد محققان خبیر و واقفان از تنزیه استفاده لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر کریمهٔ فکان قاب قوسین او
ادنی که در اوایل سورهٔ والنجم که مصدرات بقسم و محصل مقسم علیه و نعت منزلت آنحضرت که ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی و ما نطق به صلی الله علیه و علی آله و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل
وقوع یافته اشارت بآن قرب دارد اعتنی در فرید باو جود مدخولیت من جاره منصوب مرویت بر سبیل حکا

کمال

کرحمان معنی اراده رفته و فی الحقیقه وصول بافق اعلی درین مقام جز حبیب اول را که وجه خطاب لولاک لما خلقت الافلاک
بوده متصور نیست چه هر یک از هویت شخصی افراد را اقتضائی خاص هست خواه بود و خصیصهٔ حال نخستین صلوح
قبول فیض است از بدو تکوین تا ابد الآبدین و توسط بین الخالق و الخلایق اجمعین بر وفق کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین و مطابق این حال واقع شده آنکه مبیت لیلة الاسراء سرای ام هانی بنت ابی طالب بوده با صحیح دانا
چه از طرق مستقیمه در استخراج معانی از الفاظ مسلک مناسبات عقلیت که جمعی از اکابر در تفسیر آیه نور مسلوک داشته
و بی لطایف ارجمند بر لوح افاده نگاشته شکر الله سعیهم و رضی عنهم و بآن طریق دلالت لنظام و اسمه قابلیت
مناطیش وضوح دارد و ازین کیفیت و نسبت بینهما استنباط قابلیتی می توان کرد که گنجایش ورود هر فیضی از فتوری
و قصوری که از اقتضاء حقیقت صاحب انتشا باید داشته باشد و با تو لد دیگر قابلیات از وجود از فاعلی متصف
بطلب و ارادهٔ پدید آمده پوشیده نماند و الحق چنین قابلیتی از دیگر چنان متوقع اللهم صل علی النبی الامی و علی آله
و سلم و چون بشهادت مضمون حدیث قدسی مشهور فطرت معتبر بنور متعلق حب ظهور را قناده اظهر لوازم انوار تمام
و انتشار است چنانچه نموده شد و در نور باصره مشاهده میرود که تاب و ایابش از خصیص خاک تا محیط افلاک بیک
طرفة العین وآنچه در وصف براق ورود یافته که یضع حافره عند منتهی بصره اشارت بچنین سرعت چه بالکه نشاء
مبارک انما انا بشر مثلکم استجابة اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی بشری نورا الی قوله و اجعلنی نورا رجوع
تام بفطرت اصلی بیشتر بود و فرموده لی مع الله وقت موزد در حال معراج شمل بر حصول کلیات از علوم و اسرار
معنوی و جزئیات از احکام افعال و اعمال صوری حکمت بکمال اقتضا تطابق بین الظاهر و الباطن نموده براق
برق رفتار از حمل جسد بزرگوار در مضمار امتحان و استبشار جولان می نمود و در طی مسافت سبعا طباقا راه
می پیمود و مخاطبه با کلام رتبین ملایک و رسل از استغراق در توجه ما زاغ البصر و ما طغی مانع نشد اگر نه استتباع
چنان روحی جسد مبارک را بتوسط براق سم جای استبعاد نیست تر از ادراک از ربقهٔ اسار فطانت بتر از کاکر
روئیت او را در امثال این مجال بروئیت خفاش نسبت با اشراق آفتاب تشبیه کند از تشبیهات مقلوب محسوب افتد
نه تنزیل آسمانی نا الفت باشتمال عرش بلقیس با آن گرانی که در حضرت سلیمانی بعطیی مذکور گشت از تصرف روحانیت
آصفی بیش از آنکه چشم بر هم زنند و علاقهٔ ثابته بین الارواح و الاشباح منتزع آنجا و الله اعلم بحقایق الامور المرکب
انکه مفصل فرید و از وجه ربطش بسابق مستفاد می شود و سرّیت را از تعلق دو جار و مجرور ابتداء و انتهاء مکان
مضمون تعیین رفته و چون زمان که ایائی بحقیقتش نتواند رفت مدرک عقل از و مقدار حرکت فلک اعظم است

که اصل امکنه و محیط بر همه اوست شامل آن مدرک ظرف زمان در ادا محاط مکانین واقع شده متون بتنوین مفید
تقلیل و تعظیم در اندک زمانی از عظایم و بدایع آن وقوع یافت که در حیز تقریر و تحریر نمی گنجد و ترقی حال است از
فاعلیت که اکثر ناقصه استعمال بوده و اینجا تامه است و نصب قاب مقرون بمن بیانی بر سبیل حکایت نا مشعر باشد
باراده مضمون تمنا اش که اقربیت از او ادنی مستفاد می شود و منزله موصوف بلم مدرک آنست و صیغهٔ وصف موهمی
بآنکه خصوصیت مدرک با مدخلی نیست در حکم و دلیل آنکه مضمون مرتبت منفیت امان نظیر تکراریست که در امثال فلان
مردی مرد است و لون شعرش سیاهی سیاه و ارتکاب رو داده مبالغه و جهش معروف بلاغت انکار نتوان نعوت محل
حقیقت مطلقه اراده رود بی ملاحظهٔ تقید مستفاد از سابق و بر فرد اکمل محمول افتد که بیانی الحقیقة لیل معتد به آن
پاره از شب بوده که سری در او وقوع یافت و در صدر سورهٔ بنی اسرائیل که ماخذ این فریده است چون ظرف اسری
واقع شده و فعل حق سبحانه ثم سبحانه آن تواند بود نه تدریجی متقدم افتاده بر مکاین که اصل زمان یک آن دایم التحقق
سرمدیت منزه از عروض تعدد و تجزی مگر در قوای ادراکی باعتبار نسب و اضافات و لهذا با کمال ظهور خفائی عظیم
دارد چه منشر تعداد جز که در حکمت رسمی فی الحقیقة قشر ظاهر و ظل اخیر زمانست و سر اختصاص لیل بمعراج آنکه هنگام
ظهور با اجرام نیره ابداعیت که از بدء حدوث باز هیچ از نمایش ایشان بغیر از اوضاع تغیر و تبدل نیافته و خفاء صور
کونی که در واقع نمایش ایشان بتبعیت نورات بر سبیل تجدد و انصرام و احوال اضعاف صور شرعیه بتخصیص افضل
و اکمل به علیه و علیهم الصلوة و السلام بر وفق اقع فی نفس الامر سزاوار آید و از تذکر این امور شاید که پرتو
عثور زیرکان بر بعضی حکم افتد که شریعت ستر و جهر قرات در فرایض خمس متضمن آنست و بالله التوفیق و چون
اسرع سیارهٔ سماوی قمرات و در حالت تبدر که جز در حین وصول با علی محلی از فلکش تواند بود مستغرق فیض شمس
و نمایش تابش اوی باشد و از تیرگی جرمیش اثری بدید نه سیر معراجی تشبیه رفته ببیرا و در فعلیهٔ سری البدر
که مدخول ما مصدریت حاصل النحوی آنکه شب رفتی از مسجد الحرام در زمانی قلیل المقدار عظیم القدر تا مسجد
الاقصی چنانکه شب رود ماه تمام در ساتری از تاریکیها و شب که اشتی در حال ترقی صوری و معنوی تا یافتی مرتبه
از کمال قرب و اقربیت معبر بقاب قوسین او ادنی که یافت نشد دیگر بروجه هم نشد چه آن منزلت ارجمند
سرّیت مضمون که بیش از تحقق بآن ما بنا اذان که جز حبیب اول را صورت نبندد و کس را نظر اطلاع بر آن استفاده
و آگاهی از آن گاهی نبوده و چون وصول بمنزلت مذکور را دیگری را متصور نبودی از طایفهٔ متعالی قدر الذین
آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة نتوانستی بود تسجیل اختصاص او نموده که ۶ و قد فقت جمیع الانبیاء بها

والرسل

والرسل تقدیم مخدوم علی خدم وانت تخترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم
المفردات التقدیم و التقدمة در پیش کردن الخدمت خدمت کردن ارادل خدم جمع خادمست غلاما کان
او جاریة کالطلب جمع طالب الخرق دریدن و زمین بریدن برفتن ارد و م و فی الاساس لخترقت الارض
مررت فیها عرضا علی غیر طریق فی الصحاح السموات طباق ای بعضها فوق بعض موکب جمعی سواران بر شتر ا
او استه یا بر اسپان و الجمع مواکب مراد بعلم اینجا رایتست و صاحب العلم کنایت از امیر حاکم بر جیش و از
اموری که وقوع آن در اثناء معراج با سانید صحیحه ورود یافته امامت خالفت در نماز انبیا و رسل را علیه
و علیهم الصلوة و السلم در مسجد اقصی ببعضی روایات و عند سدرة المنتهی بدیگر روایت و ملاقات او در هر آسمانی
با بعضی مخصوص از ایشان و امر حق او را و امتش را بفرایض صلوات و قرار مراتش در هر شبانه روزی و تحقیقش آنکه
در کلام معجز نظام ربانی سوره منتسب بنسا که غلبهٔ احکام قابلیت در ایشان وضوح تمام دارد مصدر
بکریمهٔ یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء
و از ظاهر مفهومش مستفاد می شود که مبداء خلقت نوع گرامی انسانی نفسی واحد بوده و بعد از و خلق
زوج از و و تمایز حیثیتین تاثیر و تاثر مبداء صدور افراد متکثره شده و چندانکه غایت عروج و ترقی
هر فرد که رجوع او بود بفطرت اصلی تکمیل دایرهٔ کمالش که ایابی بآن رفته وصول بآن نفس واحده
تواند بود بعد از تمایز حیثیتین مشار الیهما مگر آن فرد یگانه که فطرت همایونش نور نخستین بوده و نفس
مذکور بوجود تنها ظل او و از این سرّ است که در یوم تبلی السرائر آدم و من دونه تحت لواء آنحضرت مشهود خلایق
خواهد گشت و چون با کمال قدرت و توانائی ارادهٔ ازلی بر طبق حکمت لم یزلی جریان می یابد و بر حسب یدبر الامر
من السماء الی الارض میان اوضاع علویات و احوال سفلیات نوع ارتباطی است و هر یک از سیارات سبع
سماوی را با یکی از ائمهٔ سبع اسمایی در رحمت فایض بوساطت او مزید اختصاصی ثابت چنانچه سابقا حوالهٔ محل
بیانش رفت بعید نمی نماید که بعضی نفوس قدسی را از تربیت یکی از آن اسما با ملکوت سیاره و روحانیت
ملک سماش نفصل مناسبتی بود و ازین معنی سرّ خصوصیت تلاقی در آن مراقی در هر آسمان با پیغمبری معین
انکشاف یابد چه معراج خانی اشتمال داشته بر استجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی که علم بروئیت ادا شده
و معقولش اعم مفهومات بصیغهٔ جمع محلی بلام استغراق و مراتبه در عبور از آسمان بر خواص و اسرار آن حسب الامکان
اطلاع افتاده باشد و از جمع بین الظاهر و الباطن که وقع التنبیه علیه با آنکه صورتش از زمان و مکان

تعین رفته فی الحقیقة از حیطهٔ حکم زمان و مکان بیرون بوده و لهذا امثال این احوال که در نشاه اخروی خواهد
بود و اجتماع با انبیاء سابق در آن شب اتفاق افتاده که آنچه ظاهرش عروج صوری بوده باطنش و قرب بر
مترتب بران اسرار الهیت و نسبة با علم شامل الازل تا ابد پیوسته در یک آن حاضر و چون حقیقت صاحب معراج
مستجمع جمیع خصایص کمالیت و از کریمهٔ مذکوره مستفاد شد که حقایق دیگر انبیا و رسل را امثال صدور را او
بوده عروج آنحضرت در مدارج کمال ترقی هم باشد و از مضمون حدیث صحیح مثلی و مثل الانبیاء من قبلی
آخره و تدبر در آن و وضوح باقصی الغایة حاصل آید این معنی را در آن شب مجموع با او بوده هر یک با منتهی مرتبهٔ
خویش و رتبهٔ تقدم هم در صلوة معنوی که توجهست بحضرت حق جل و علا بعد از اعراض کلی از غیر و طهارت
تام از شرک جلی و خفی که حدث اکبر و اصغر از صور آنست و هم در صلوة صوری که اتم صور آن توجهست و اهم
عبادات مبنی او را علیه و علیهم الصلوة و السلام بر روایتی که سبق ذکر یافته نخستین صورت ابتداء امر بوده
باشد و ثانی آنان انتها و مزید مناسبت نماز با معراج از حیثیت جمع بین الظاهر و الباطن و دیگر وجوه که
تعرض آنها مجال وسع این در خور است بر واقف اسرار صلوة پوشیده نماند چنانکه فرموده الصلوة معراج
المؤمن مبنی است آنان و خصوصیت عدد پنج که عدهٔ فرایض از صلوة بران قرار یافت بعد از امر به پنجاه
که پنج عقد است از عقود عشری شوری و فی ذلک من الاسرار ما لا یقع علیه انظار ذوی الافکار در اصل دوم
خلل اشارتی بآن رفته و در حلهٔ نجم بسطی بسزا یافته و ما التوفیق الا بالله سبحانه الترکیب وجه تانیث فعل
با تذکیر مسند الیه اعتبار مضاف الیه است با آنکه فی الحقیقه اوست فاعل و مضاف تاکیدی شمول افراد را
که از تعریف استغراقی مستفاد می شود و بها که جار سببی است و مجرور عاید بمنزله در بیت سابق جبین موجب
تقدیم و مزید تالی حال از مفعول قد حتک و تخترق بصیغهٔ دال بر تجدد و تدریج وقوع یافته ملایمت قطع مسافت
رو با در بهم بمعنی مع و مجرور فی موکب موصوف بما بعد و جار و مجرور بدل از بهم و وجه این اجتماع و خصایص حضرت
که ظاهرا مستبعد می نماید سبق ذکر یافته حاصل المعنی آنکه مقدم داشتند ترا جمیع انبیا بآن منزلتی
که یافتی و جمیع رسل مقدم داشتی که مخدوم را اسرا او را افتد بر خدمتکاران و حال آنکه تو می شکافتی آسمان
هفت گانه را با ایشان در گروهی سواران و سایران آراسته که بودی تو در میان ایشان صاحب رایت سروری
و برتری چه بحکم اصل مقرر حکم الاصل یسری فی الفروع از تحقق خاتم بمنزلتی که باو ادنی مودی شده تمام قابلیات
را ترقی بحصول پیوست که از حسنات مترتبه بران تکمیل خصایص کمالات سابقان بود چنانچه از حدیث مثلی

ومثل

ومثل الانبیاء من قبلی مستنبط است و تسجیل محلهٔ جلالت لاحقان بنص کنتم خیر امة اخرجت للناس و الحمد
لله علی ذلک حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده و چون آمد اقصی در کمال تفرد است بآن و عدم مساهمت دیگری
بسطی در تشریح آن رفته و از سیاق ذکر معراج جامع بین الظاهر و الباطن چنان مودی شده که ظاهرا از مخیلات
شعری مینماید و با امعان نظر در آن استنباط مقصود از آن می توان نمود بی ارتکاب تمحلی و تکلفی منطبق
برآنچه در خوعش روایات صحیحه بثبوت پیوسته که سو حتی اذا لم تدع شاوا لمستبق من الدنو و لا مرقی لمستنم
خفضت کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم المفردات الشاو و الشاء پیش شدن
از سیوم و فی الاساس عدا شاوا و هو بعید الشاو و شاوته سبقته الاستباق بر یکدیگر پیشی کردن و هو متعد
قال الله تعالی و استبقا الباب الدنو نزدیک آمدن از اول مرقی اسم مکانست از رقی دستم بمعنی مرتفع الخفض
ضد الرفع از دوم مضاف الیه مال الیه و مضاف عنه مال عنه و الاضافة الامالة المناداة و الندا آواز دادن و در تفسیر
ندا بودن نحاة طلب اقبال ماخوذ است که غرض از خطاب ندایی نسبة بالکلی توجه و روی فرا کردن او می باشد و در
مانع اول موهبتی که از حضرت مولی عز و علا بعبید میرسد خطاب طلبیست معتبر بقول کن که حاضر شدن مخاطبش
و انشاء او در انجمن آفرینش بران مترتب می یابد و صدارة الانشائیات من اخلال المخصص المعال و چون نخستین
خطابی را مخاطب حقیقت خاتم بوده صلی الله علیه و علی آله و سلم متفرد افتاده در مرتبهٔ خویش که مخلوق دیگر نبوده
و نظیر این تفرد در موطن اشعاری علمیست که مراد از و عند الوضع چنان تعیین می یابد که بآن وضع از وجزاو بعینه
اراده نتوان نمود بخلاف سایر معارف که مقصود از ایشان عند الاستعمال معین میگردد و هر یک را بی تجدید وضعی
بر افراد متکثر اطلاق توان کرد بر سبیل بدلیت و همانا ملاحظه نظر روئیت قابل باعث علم تفرد مشار الیه بوده
و اینجا نیز از همان ملاحظه رفته الترکیب حتی ابتدائیت و چون از وجوه غایت و سیر مذکور را غایتی که تعبیر از آن
توان نمود نه وصول بحدی که دیگری نرسد بآن و نهایتی از آن و وصول اختصاص دیگر مقامات نسبة با آن لازم آید و مدخول
او بصورت شرطیه ادا رفته و اذا تا آخر شرط و بیت تالی جزا و در و اذ فی المعنی هم ظرف خفضت است و هم ظرف ندا
و مقرب اللاضافة عهدی ای بالنسبة الی مقامک و از ان الرفع اشارت بعروجی که برتر از سدرة المنتهی بوده بی رفیقی
بوساطت رفرف با موشی چنانچه در بعضی روایات بتفصیل ورود یافته و لهذا چون نیل آن منزلت جز یک فرد را
متصور نیست و نظیری واقع در اعیان ندارد آنرا از صور اشعاری بعلم تشبیه رفته که اصل منعش ابیات از شرکت
در مفهوم چنانکه گفته شد و مثل مضاف بمفرد موصوف بعلم منصوبست بوصفیت اختصاصی را که از تعریف عهدی

بالرفع مستفاد می شود ای بالرفع المختص بک اختصاصا مثل اختصاص العلم بمدلوله بعینه حاصل المعنی مرتبطا
بالسابق آنکه در معارج و مراقی صوری و معنوی عروج میفرمودی تا چون نگذاشتی محل تاختنی و نزدیک شدن برای
پیشی گیرنده و نه جای بالا رفتنی برای بالارونده پست گردانیدی هر مقامی را که در میدان یافت از غایت علو به
نسبة با منزلت خویش در آن زمان که خوانده شدی و طلب کرده شد توجه بالا رفتن بی براق و اتفاق دیگری
که وصول بآن حد غیر محدود جز یک کس را نتواند بود مثل مفردی موصوف بعلمیت که اصلا صادق نیاید جز بر یک فرد
بعینه و از لطایف لفظی و معنوی که درین سیاق اندراج یافته جمع خفض است با اضافت و ندا با رفع و مفرد علم و اشتمال
فریدهٔ اول بر پستی و ترفع که در سیر معراجی هم سرعت و هم رفعت از حد ادراک عقول و اوهام متجاوز بوده و این معانی
در فریدهٔ آینده بسطی بسزا یافته که سو کیما تفوز بوصل ای مستتر من العیون و سر ای مکتتم
فحزت کل فخار غیر مشترک و جزت کل مقام غیر مزدحم و جل مقدار ما ولیت من رتب
و عز ادراک ما اولیت من نعم المفردات الفوز پیروزی یافتن و متعدی بالباء از اول الوصل و الصلة پیوستن
و پیوسته شدن از دوم عیون جمع عین است و مراد از و چشم الاکتتام پوشیدن الحوز و الحیازة جمع کردن از اول
الفخر نازیدن و افزون آمدن از کسی بفخر از سیوم و ایثار رفتار از باب مفاعله برای مبالغه است که اهتمام با تمام
و احکام مرجح متصدی آن شوند هنگام معارضه اتم و اوفر تواند بود و قیل الفخار بالکسر ما یفخر به من المآثر و
المناقب کان الفخار بالفتح الجواز و المجاز بگذشتن از اول الازدحام انبوهی کردن و متعدی بعلی الجلال
و الجلالة بزرگ قدر شدن از دوم العز و العزازة نایافت شدن از دوم الایلاء نعمت دادن الترکیب کی تعلیلیست
و ما زاید که نصب ظاهر است در تفوز دال بر تجدد بر سبیل استمرار و چون مراد از ای معین مسئول عنه نمی باشد با ظهور
عدم افادهٔ وقوع جواب درین سیاق شرایت بآنکه موجب آن امان تناهی در کمالات و تنکیر مضاف الیهش
مرشح آن معنی در شق بیت سان و فا فحزت تفریعیست و تنکیر فخار و مقام سومی تجاوز از حد ادراک و وجه نصب و جر
غیر که بر دو مرویست ظاهر و ولیت و اولیت که صفت ما واقع شده اند مبنی للمفعول که مقصود بیان حال مفعول است
و فاعل متعین و رتب و نعم چون فخار و مقام در فایدهٔ تنکیر و لطایف دو قری درین ابیات آنکه موهبت ربانی را نسبت با
موهوب له البته اختصاصی خواهد بود که او را از آن نوع مزیتی حاصل آید و هر آینه آنرا اثری که درین سیاق از قبیل دانا خاصیت باشد
تواند بود و اشارتی بر یک از آن دو امر در هر فریده رعایت رفته اولینه در اول بوصل معبر گشته بغایت خفا از عیون
تا کنایت باشد از خالی ابل کشت آنرا اهتمام خفا گویند و عطف و لا تی ترسل در حدیث لی مع الله وقت ایما باشت و فی

ازمخاطب

از مخاطب در زمان اثبات او را ماسنادش باسم ذات سبحانه ثم سبحانه در کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
از شواهد آن و در آن روایت که در توجیه نودیت بالرفع هو ادرفته بآن ورود یافته ثم غشی علی العرش بصری فلست
اری بقلبی و لا اری ببصری و ثمرهٔ آن حال سری مخفی داشته مودی شده که تعبیر از خفیات علوم با اسرار شیوع دارد
و در فریدهٔ ثانی ثمرهٔ مقدم افتاده و در ثالث مثل اول حاصل المعنی آنکه در نوع امور مذکور برای آن بود که فیروزی یابی
تو بوصلی چه پوشیده از چشمها و سری چه پنهان داشته پس جمع آوردی تو هر چه توان نازید بآن و افزون آمدن چه بی
بی شایبهٔ شرکت غیری و گذشتی از هر مقامی برتر از امکان حریف یا انبوهی و مزاحمت دیگری و بس بزرگ آمد اندازه آنچه
مال و متصرف گردانیده شدی تو آنرا از منزلها بلند برون از حیز چون و چند و بس عزیز و نایافت افتاد دریافتن
آنچه داده شدی تو از نعمتهای گوناگون از چند و چون و وقوع بدایع اطوار عظیم آثار امور مذکور مستلزم ترقی تمام امم
بود کابت الاشارة الیه بتخصیص امت سعادتمند که بعثت انبیا از مزید مناسبت با بنیهٔ استعدادات مقتضاء حکمت بالغهٔ
الهیت ذکر آن امور بحکم حب ظهور منظور در جبلهٔ جمهور خلایق باعث اظهار آن کرامات گشته و بلسان بهجت با استبشار
باد امیسته که سو بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العنایة رکنا غیر منهدم لما دعی الله داعینا لطاعته
باکرم الرسل کنا اکرم الامم المفردات قال الراغب قال الخبر السار البشارة و البشری معشر گروهی مشارک در یک
امر فالمسلمون کلهم معشر واحد رکن الشی جانبه الاقوی قال تعالی و آوی الی رکن شدید ای عز و منعة الانهدام ویران
شدن الطوع فرمان برداری کردن و متعدی باللام از اول الطاعة الانقیاد و بعرف الشرع معروف امم جمع امت مفرد
اللفظ مجموع المعنی است بمعنی جماعه و بعرف شرع معروف الترکیب چون اظهار اختصاص بشری لنا بمعشر الاسلام منصوب
بالمدح افتاده معنی این معنی است که البشارة للمسلمین مختصین من الامم کلهم و مظنهٔ استفسار از سبب
جوابش را ان تحقیق آیین با بواحق مستانفه است مضمونش مؤید بتقدیم لنا بقصد تخصیص و تنکیر رکنا متون بتنوین
تعظیم و من العنایه را جاره تعلیلی و بعریف مجرور عهدی و اشارت بعنایة الهی و غیر منهدم وصف رکنا که عبارت
از اکمل ادیانست واقع شده و مستغنی از بیان است صورتا از طرق نسخ و تحریف که دیگر ملل و ادیان را طاری شده و چون
این معانی را بیت ثانی مبین و مبنی است مفصول افتاده و لما محسوب از ظروف که مدخولش البته ماضی می باشد
از و تعلیلی شرطی اراده رود و اینجا جائست و لام لطاعته بمعنی الی یا تیره و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و سکون یا
داعینا تخفیف است که در نثر مستعمل فصحا نیز مثل اعط القوس باریها وقوع یافته حاصل المعنی آنکه مژده که نیست حد
و شادمانی جاودانی مارا که طایفهٔ اهل اسلامیم چه هر آینه هست لنا از عنایات و لطف نامتناهی الهی رکنی برتر از

ترتیب در غایت استوار و پیاپی پس بزرگوار برادر استظهار و امیدواری بری از تدبیر فتن بغیری مصون بحفظ بار
جون خواند الله تعالی خوانده مار ابسوی طاف گزاری و فرمان برداری آنحضرت گرامی ترین پیغمبران هستیم با گرامی ترین
ایشان و گروندگان بانبیا و رسل که رکن شاد الیه دین قویم آن داعی هادیست و مظهر تحقق آن و بیان در اعیان و تقای
انشاد و استوار آن کشاد و کردار گروندگان بس از اکرمیت واضح دین که مستلزم اکملیت آن تواند بود اکرمیت
امتی که صحیح نسبت است بنیشان محافظت صور آن دین باشند و مواظبت بودن بر اقامت او و ضایع آن بضرورت لازم
آید لاجرم دین را منشور الیوم اکملت لکم دینکم بتوقیع رفیع لیظهره علی الدین کله موشح و امت را اقصر قدر از
فحوای کنتم خیر امة اخرجت للناس مشید الاساس و لله الحمد و المنه و چون از خصایص رسالت جلالت آیت حضرت خاتم
صلی الله علیه و علی آله و سلم شمول حکم است و امضا آن باشاد و لهذا اهل تفطن و استبصار و حرب و پیکار بار مره
اصرار بر انکار و استکبار با اباحت تصرف در متصرفات ایشان حتی تملک جسو ان و امت ما نیز بتبعیت بل بشرط
رضا و عقد و قید عدم تجاوز از جهاد بعد از نشر اوصاف خصیصتین عظیمتین قرآن و معراج پرتو تذکر بان
تافته و عنان بیان بصوب بیش انعطاف یافته و از انخراط در نوده نصرت بالرعب مسیرة شهر در سلک خصایص
خمس بعضی روایات دست بعضی افتتاح بان معنی رفته که ~ راعت قلوب العدی انباء بعثته
کنباة اجفلت غفلا من الغنم **المفردات** الروع ترسانیدن اما اول و عدی بکسر فا و فتح عین جمع عدو ا
جون اعدا وجمع باین وزن در صورت حین آمده و انبا جمع نبا است بمعنی خبر و اکثر در خبری صادق که از ان مر نید
وثقی بود و علم یا غلبه ظن بان حاصل استعمال رود و قال الراغب النبا خبر ذو فایدة عظیمة یحصل به علم او غلبة
ظن البعث برکاری برگماشتن و فرستادن و بهذا تعدی الی مفعولین قال بعثته رسولا ارسلوم و بعثت بار سال
انبیا و رسل استشهار یافته بنا و البعث خفی تفسیر کرده اند و قید خفی بملاحظه انجفا اجفل القوم ای هربوا سریعا
وا عتبر تعدیه الهمزة هنا الغفول و الغفلة غافل شدن از اول و ازغفل که معنی او عدم علامت قیل رض غفل
لا علم بها و لا اثر عمارة و دابة غفل لا ثمة علیها و رجل غفل لم یجرب الامور و هم اتصاف بغفلت اراده رفته و هم
حیثیت بانکار غفل بمعنی غافل در ورود نیافته تا غفل جمع قیاسی او بود و این تسامح مناسب سیاق افاده که اگر
عداوت چنین دینی از قاعده دو قیاس صحیح ارد غنم گوسپند **الترکیب** نکته فصل این بیت از وجه ربطش با
سابق مستفاد می شود و چون وجهه قصد بیان خصیصه مشار الیها است راعت را مفعول که مضافست بالعدی
بتعریف عهدی ای اعداء الدین مقدم افتاده بر فاعل و کنباة حال از انبا و من بیانی **حاصل المعنی** انکه ترسانید

دلها ر دشمنان دین را آوازه فرستادن حق او را انجلق همچو آوازی که براند دیگر یازاند بیچیزی چند را از گوسپند
که این جنس از حیوان است بسرعت سیری سست کاه چون در دست بگریزد نجات یابند نه مزید قوتی که بدفع و مدافعه
قیام نمایند و چون جهاد عبادتیست قیام بان فرض کفایت امت را بیان بعبارتی میفید تجدد استمرار موردی
شده بی عاطفه که مبین سابقست که ~ مازال یلقاهم فی کل معترک حتی حکوا بالقنا لحما علی وضم
المفردات اللقاء و اللقیة کارزار کردن از جهارم الاعتراک انبوهی کردن و المعترک اسم مکان اراده رفته
یعنی رزمگاه حکوا از حکایت بمعنی مشابهت ای ذوم قنا که یکی از آن را قناة گویند نیزه یست که نیزه ازان سازند
و بعد از ضم سنان بان رمح خوانند و تعبیر از رمح بقنا کا در فهم قصد است بمعنی تمام دارد و وضم چیزی که گوشت
بر بالای آن نهند از چوب یا سنگ تا بخاک نیالاید بر زمین و چون اعراب را عادت بوده که اشتری را ذبح کرده بدپاره
می کردند و هر یک بر سر چوبی یا سنگی می نهادند و بنوعی قمار که در محلش کیفیتان شرح پذیرفته مشغول می شدند
و تا آخر لعب کودکان و غلامان و کنیزان قبیله را اگر تراشی کردندی کس مانع نمی شد لحم علی وضم نزد عرب کنایت
از غایت ضعف و عجز از دفع تعرض معارض او خود **الترکیب** مازال از افعال ناقصه است بمعنی کان دایما و
تحقیقش انکه در واقع حادثه را سبب عدم عدم سبب است و استمرار آن احتیاج بتجدید اثری نه بخلاف وجودش که بعد
از ترتب بر وجود سبب استمرار آن بدوام تاثیر سبب تواند بود و اتصال تابش بوزهستی بران مانند استناد
سطوح مستنیره از مقابله نیر و بر طبق این در مواطن اشعار چون اخبار از نفی امری می رود ما تند نیاید فلان مثلا
مفهوم از ان استغراق عدم آمدنست در تمام زمان گذشته و از آمدن جز و نفی در جزوی از اجزا آن زمان مستفاد
نمیگردد لاجرم صاحبان اتم و افصح السنه ملهم گشته اند و برای استمرار اثبات لفظی چند دال بر مفهوم عدمی چون
زال و اخواتش باداة نفی ضم کرده اند که نفی نفی بسبیل استمرار اثبات بر دوام لازمست و لهذا الکلمة الطیبة لا اله
الا الله مفید توحیدست بابلغ وجهی نه تقدیر محذوف چنانکه بعضی از بارعان در معرفت آن زبان بان قایل شده
پس خبریت تلقاهم مفید تجدد او را استحسان امثال الموادالوقوع بحتی غایتی معطوف گشته بر یلقی و علی
وضم صفت مفعولش **حاصل المعنی** انکه همیشه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سبیل تجدد و
استمرار جنگ و پیکار می فرمود با دشمنان دین در هر محل جنگ و کارزار که اتفاق می افتاد تا چنان شدند که ضعف و عجز
که گوشت بر فراز چیزی نهاده آماده برای تصرف هر که خواهد و چون اظهر علامات استیلاء رعب محسوب و از خصایص
آنحضرت فرار اعادیست بسطی در آن رفته که ~ ودوا الفرار فکادوا یغبطون به اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضی اللیالی و لا یدرون عدتها ما لم تکن من لیالی الاشهر الحرم **المفردات** الود بالحرکات الثلث و الود ا
بالکسر و المودة دوست داشتن و الود بالضم و الفتح و الوداد و الودادة بالفتح فیهما آرزو کردن از چهارم
الفرار و المفر گریختن از دوم الکود و المکادة خواستن و نزدیک شدن بفعل از چهارم و حکی فیه لغة شاذة
و هی کدت بضم الکاف اکا د الغبطة و الغبط آرزو بردن از دوم اشلاء جمع شلو است و هی العضو الشول
از جای برخاستن چیزی از اول عقبان بکسر فا جمع عقابست که فرنش گرکس خوانند و رخم که یکی از آن را رخمه گویند
مرغیست بجثه مشابه عقاب با ما جز مردار نخورد که قابل تعلم صنعت انسان نیست المضی بگذشتن چیزی از دوم
لیالی جمع لیل است که یکی از آن را لیله گویند چون اهال جمع اهل عدة چیزی شمار آن قال تعالی و ما جعلنا عدتهم
ای عددهم اشهر جمع شهر بمعنی ماه است که دوازده از آن یکسال باشد و چهار از آن بحرام اتسام یافته که جمهور
قبایل عرب الا خثعم و طی در آن ایام بمحاربه و اشتغام اصلا اقدام نمی نمودند ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب
و وجه منزد و احکام هنیان این احترام از کلام معجز نظام ربانی مستفاد و منه الهدایة و الارشاد **الترکیب**
چون استماع خوف و عجزی باین مرتبه که گزارش پذیرفت باعث بر سوال از حال بعکس و بال و اختلال آن زمره
ضلالت و نکال تواند بود مقتضای مقام استیناف کلام بوده و ودوا بصیغه دال بر تحقق وقوع منفصل افتاده جوابا
و فا نزعیه و در بیت ثانی و لا یدرون که مضمون مصراع ثانی ز المعنی طرف اوست حال از فاعل تمضی بصیغه دال
بر تجدد و استمرار و او حال از فاعل یغبطون که محصل مفاد این بیت حیرت و دهشت بکمالست و در قوت این
که یغبطون که محصل مفاد این بیت حایرین مبهوتین و وجه ظرفیت ما لم تکن تا آخر انکه ما مصدریست و زمان
مقدر ای مدة عدم کون تلک اللیالی من لیالی الاشهر الحرم چنانکه در مثل لا افعله ما ذر شارق و هذه دنی ما لم تلقنی گو اند
و من تبعیضی **حاصل المعنی** انکه دوست میداشتند و آرزو می کردند دشمنان دین گریختن را بس تا دیگر بود که
رشک برند و مشارکت غنیمت شمرند بتصور که عضو چند را که ببالا رود با عقبان تیز شکار و مرغان مردار خوار
در حالی که میگذشت شبها تار در ان روزگار و میدانستند از دهشت و اضطرار شمار آن را مادام که نبودی از
شبهای ماههای حرام که از اشتغام در امان احترام آن می بودند و در تعبیر مطلق زمان بلیالی ایمائیست بظلمتی که از
تیره رایی ظاهر او باطنا لازم حال آن بد سگالان بود و چون مقصود از جهاد تقویت و تمشیت دین بوده و حضرت
ممدوح را صلی الله علیه و علی آله و سلم در آن اصلا شایبه غرضی بالی با جاهی نظر بجال خویش و از برای تنبیه بر این
معنی بعد از تمام کلام در خصیصه موتی بنصرت بالرعب دین بر سبیل تخیل و تجوز سهیلا لاد مجاهدان نصرت

شعار فتح آثار شده که ~ کانما الدین ضیف حل ساحتهم بکل قرم الی لحم العدی قرم **المفردات** الحل و الحلول و المحل
فرود آمدن از اول یقال حلت القوم و بهم بمعنی قرم را بمعنی حقیقی فحل گرامی از جنس اشترات که او را بنکو رعایت
نمایند و بج کار فرمایند و بر بزرگ و پیشوای قوم اطلاق رود مجازا و هو المراد هنا القرم بالفتح فا و حینا آرزو مند
گشتن بگوشت و یعدی بالی از چهارم و النعت منه بکسر العین **الترکیب** چون نزد اعراب جمیت انتساب حسن رضا
مهمان که محل نزولشان ساحه سماحه ایشان افتادی از اتم مهمات بوده و کفار را با وجود کثرت و قوت بنوعی مقهور
مایران بکرات دان چند تا لهم الغالبون می گشتند که بنداشتی برغبت خویش طعمه داد دان تیغ و سنان ایشان
الدین ضیف مدخول کان مفید تشبیه گشته و ما کافه است و حل که صفت ضیف است متعلق باو دال بر مصاحبت
بر متعلق خود مقدم **حاصل المعنی** انکه گویا دین مهمانیست که فرود آمده است به پیشگاه خانه مخالفان با هر بزرگی
و سروری که بگوشت دشمنان و هلاک ایشان حریص بود و آرزومند و چون سیاق سخن بذکر غزاة که شرفات کاخ قدر
از کریمه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص بتیغ عرش رسیده رسیده و بحکم فرموده لا
یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین من ناواهم تا انقراض عالم مرفوع اللوا خواهند بود بسطی
رفته در ان که ~ یجر بحر خمیس فوق سابحة یرمی بموج من الابطال ملتطم من کل منتدب لله محتسب
یسطو بمستاصل للکفر مصطلم **المفردات** الجر کشیدن از اول خمیس لشکر مکمل را گویند که اشتمال دارد بر قلب
و میمنه و میسره و مقدمه و ساقه السباحة شناه کردن از سوم و سابح از صفات غالبه است اسب خوش رو را
و از معانی تا لاحق آخر کلمه که عده آن بچهارده میرسد تنزه است میان جمع و واحد در بعضی از چنان صفات
کالسابلة ای ابناء السبیل المختلفة فی الطرقات و بدون التاء و احد منهم و کالبصریة علی قیاسها الرنایة و الرمی
تیر انداختن از دوم یقال رمیت عن القوس و علیها و لا یقال بها و رمیت الشی من یدی و رمیا ای القیته البطولة و
سخت دلیر شدن از پنجم و النعت منه بطل بالتحریک و الابطال جمع الالتطام بر یکدیگر خوردن موج دریا به الام
فانتدب ای دعاه فاجاب و منتدب اسم فاعلست چون محتسب و الاحتساب مزد بیوسیدن
اندوختن السطو حمله بردن و یعدی بعلی و گرفتن بعنف و یعدی بالباء از اول الاستیصال از بن برکندن
و کذا الاصطلام و الطا مبدله من التا **الترکیب** چون دین را ضیفی داشتن که با او باشند سروران مجاهد
بتلع اصرار کفار محل استفسار است از چگونگی آن حال ستانفه واقع شده یجر بصیغه دال بر تجدد و استمرار
و فوق صفت مفعولش و یرمی صفتی دیگر و موج مبین بن موصوف ملتطم و من در صدر و زیده ثانی مبین ابطال

ومنتخب موصوف بسطو ومحب چون مصطلح صنت مشاه حل **حاصل المعنى** الکه کشود سرانه دین سلطنت این
دریا لشکر قهار چون خوار سوار بر بالای اسپان تیز رفتار کی انداز دان دریا زخار موجی بهم رساینده از دلیران ظفر
شعار دشمن شکار از هر مطیع اجابت کرار داعی برهان الهی را که ثواب اندوزد و ذخایر حسنات در حساب گیرد دیگر
وصفش انکه حمله آورد بر مخالفان بشمشیر و سنان از بیخ کننده کوز و براندازنده آن بیگلی و چون در بستان نهال
حسن خصال مجاهد ان ابطال محضرة الاغصان ریان الافنان گشت احتظا باجتناء یوانع ثمارش بران ترتب
یافته که ع حتی غدت ملة الاسلام وهی بهم من بعد غربتها موصولة الرحم مکفولة ابدا منهم بخیر اب
وخیر بعل فلم تیتم ولم تیم **المفردات** ملت یعنی دین اما اضافتش جز بانبیا نکند ملة الله نگویند و
لفتنا و ملت زید و اضافتش بالاسلام اضافت بیانی برای اختصاص بدین خاتمت صلی الله علیه وعلی آله وسلم
رحم که موضوعست برای عضو معلوم یعنی قرابت وخویشی بسیار استعمال دو وصل رحم عبارتست از رعایت
آنچه مقتضا آن باشد از ایصال خیر و انواع فواید وصیانت از وصول مکاره و شداید الکفل والکفالة والمکفول
پایندان کردن ویعدی الی المفعول الثانی بالبا اذا ول المکفول اذا وصل بمن هو الذی علیه الدین و بالام
هو الذی له الدین و بالبا هو الذین اب بالام محذوف معنی داوبوده که تثنیه اش در اکثر ابوان آمده واصلش ابو
بتحریک عین لان جمعا آبا بعل زوجست و در اغلب بشوهر اطلاق رود و جمعش بعوله وزن را نیز بعل و بعله گویند چون
زوج وزوجه الیتم بالسکون فیهما بی پدر شدن مردم قبل از بلوغ و بی مادر شدن چارپای پیش از استغنا از دوان
چهارم الایم والایمة والایوم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد از دوم وایم مرد بی زن را گویند واگرچه زن
بکر بود باشد وزن بی مرد را اگرچه بکر بود وجمع الایامی **الترکیب** چون بس روشنست که با بدا و ابتداء ظهور بیت
لحظه لحظه افزون تا بجدی که کالشمس فی الرابعة من النهار مشتمل گشته نظیر عایتی که برامور مذکوره ترتب یافته بر سبیل استمرار
عذرت بدخول حتی غایتی ابتدایی شده و شرح حال احالیة ایست وهی موصولة الرحم وهر دو جار ومجرور متعلق بموصوله
مقدم براو نکته در تحسین سطر حیث بهو تو بر سیاق وهر دو مین رعایت موافقت نظم مقال با حال همایون مآل
مقصود البیان درین مجال در حسن خاتمه وما احسن هذا الاتفاق وچار در بهم از اصناف اینست که در مثل الملک
محفوظ بالملک والعدل قامت السموات والارض استعمال نمایند ودر من بعد غربتها ابتدایی ومکفولة که ابدا ظرف اوست
بروایت رفع خبر بعد الخبر افتاده صدر حالیه را و بروایت نصب حال از مستتر در موصوله و بنابر نکته تقدیم در بیت
سابق منهم مقدم افتاده بر ذو الحال وبیتین او دوما فصیحه **حاصل المعنى** بعد از تذکر انها کرا رش پذیرفته

انکه تا بامداد کرد و ظهوری در صدد ترقی وازدیاد و بنیاد نهاد ملت اسلام و دین اکمل الانبیاء والمرسلین علیه
وعلیهم الصلوة والسلام وحال انکه آن ملت با ایشان وکوششها از صمیم جان وجهان بعد از غربت وقلت نصرت
از عدم آشنایی یگانگان موصولة الرحم بود و پیوند یافته با نزدیکان حق بدایت مرعی ومحمی در غایت قوت
وشوکت و نهایت اشتهار وانتشار ضمان و پایندان یافته بر دوام تا قیام قیامت از ایشان بهترین پدری
مهربان متصدی تربیت و پرورش بهر چه از مقتضای عطوفت وتحنن اولاد تا اکبا د تواند بود و بهترین شوهری تا یکت
دوان قایم بحمایت حریم حرمت از تعرض اندیشان با نجه غیرت وحمیت سعد غیور و انا غیور والله اغیر منا را
نیبنده افتد بس یتیم وبی غمخوار و بیوه وبی استظهار نشد وتوان شد که از نتایج صدف ان هو الا وحی یوحی از سلک
صحاح احادیث انتظام یافته لن یبرح هذا الدین قایما حتی یقاتل علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة و چون
کفالت مذکور از عظایم امور است ومحل اندیشه سامع که آیا قوت وتوان ضامنان بتفصی از عهده آن وفا
نماید یا نه بذکر آثاری چند عظیم که صدورش از ایشان بتحقیق پیوسته دفع آن توهم در رفته که ع
م الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا راوا منهم فی کل مصطدم وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا
فصول حتف لهم ادهی من الوخم **المفردات** السؤال والمسئلة خواستن و پرسیدن از شوم وذی سالت لعمان
تحیس العزة وتخفیفه وقد تعدی بنفسه الی مفعولین المصادمة بیکدیگر داکوفتن واصطدام مطاوع صدم
یعنی بهم داکوفتن از دوم واز غزوات میامن آیات که شمول حضور حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله
علیه وعلی آله وسلم بوده و بیت وحمت امان بجلک نعات در سلک انضباط انخراط یافته آنچه در موضع حنین
وبدر واحد اتفاق افتاده باعظم آثار مزید اشتهاری دارد وار فصل که واحد فصولست اراده طایفه از
کلام که دران نوعی بسطی بود متعارفست حتف مرادف موتست وجمعش حتوف ولا یبنی منه فعل الدهاء
داهی شدن از اول ودهی یدهی دیالغة فیه وچون تاثیری که از داهی صدور یابد در غایت شدت تواند بود
از حوادث ووقایع عظیمه بداهیه تعبیر کرده اند وچون بنا ادهی از وانیجا فعل تفضیلست غایة اضرار که قتل
افنا تواند بود ملاحظه رفته ای اقتل الوخامة ناگواریدن شدن از چهارم تعال شی وخم ای وبی وبلده
وخمة اذا لم توافق ساکنها وخم بفتح عین نیز وبا اطلاق رود والمراد ههنا **الترکیب** چون عمده لازم
محاربه وقتال احتمال شداید است وعدم تاثر وانفعال واین خصال در جبال نصاب کال دارد در اسمیه
م الجبال مبالغه در تشبیه را الجبال معرف بلام بشیر بخصال مشار الیه حمل رفته بر ضمیر موصوفان در ابیات

سابق حملی حصری وسل بصیغه خطاب عام را مصادم بضم میم یا بفتح که آن هم مرویست مفعول اول است مصادم
را دبضم ارده هر که صادق آید بر و مناسب عموم سابق وبفتح جمع مصدم اسم مکان از صدم ومفعول
ثانیش که مصدر آثار مذکوره اند تقدیم یافته وجمله مدخول فاء جزایی شرطی مستبعد الوقوع را که صورت
تعلیقیه بمحض فرضست ای ان شککت فی هذا فسل وما استفهامی وذا موصول با صله بدل از ضمیر عنهم یا انکه سوال
متضمن معنی قول است و در قوت این که سل عنهم قایلا وفعلیه صله که فاعل بحسب معنی البته جمعیت بلفظ واحد نیز
مرویست وبا روایت ضم میم مصادم ملایمست اما با روایت فتح که حینئذ ضمیر فاعل را راجع بمخالفان باید داشت
بقرینه سیاق بر و تیره کرده ولا بوبه تعدی دارد ومن ابتدایی موضع بتعلیل را مجرور موافق اشال راجع شبهه
جبال و امان مصادم آنچه اشارتی باختصاص آن رفت بطریق عطف خاص بر عام در وشاح اضاح انتظام یافته در
بیت ثانی وتکمیل مزید باس وتهویل را امر سوال در هر یک باستقلال مصرح ومفعول ثانی هم بصیغه جمع اضافه رفته
شکر دمیتی ع شرح بدیه موصوف لسبقر لهم که مفید حدوث وحصول آنست مخالفان مصادم را و ادهی من
الوخم نیز افاده شدت وعموم نکایت را که از لوازم وخامت هوا و وباست **حاصل المعنى** الکه کروه فلک
شکوه مجاهد اند کوهها که در صلابت وثبات مثل گشته پس بپرس از حال ایشان معارض ومهم نبرد ایشان را که چه
دیده اند وچها کشیده از ایشان در هر مصاف کاهی مأخوذ از معرکها سوال کن و بتخصیص باز پرس حنین را و باز
پرس بدر را و باز پرس احد را از قضها موت و فنا حاصل مرایشان را کشنده تر بوده از وخامت هوا و وبا
وبا و بعد از تذکر بعضی از عظایم وقایع که بر جلادت وبجدت مجاهدان عالی شان ترتب یافته و بر تواتر اشتهار
برخواطر وضمایر تافته شرفات قصر بانش را بنقوش وصافی که از مبادی ومقدمات آن تواند بود مزین ساخته
وباوج فصاحت وبلاغت برافراخته که ع المصدر البیض حمرا بعد ما وردت من العدی کل مسود من اللمم
والکاتبین بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم **المفردات** الاصدار باز گردانیدن بیض جمع
ابیض است و مراد از و شمشیر وحمر جمع احمر یعنی چیزی سرخ قال الراغب الورود اصله قصد الماء ثم یستعمل فی غیره
الاسوداد سیاه شدن لمم بکسر فاکی از آن لمة گویند یاره ارموی سراست که تا بدوش رسیده باشد تمر جمع اسمر
وسمرة رنگی که حاصلش را گندم گون گویند خطاسم ولایت بساحل بحر که نیزه را بان نسبت کنند که از بلاد هند
آورده آنجا مقوم ومکمل سازند و باطراف برند چون آن نی کاهی که در منبت بکمال نشو میرسد سیاه فام میباشد
سمرت از صفات ستوده رمحست القرک دست برداشتن از اول اعلام جمع قلم معروف حرف کل شی طرفه جسم در لغت

جبهات که بدنرا گویند الیم النقط بالسواد و بنا الانفعال للمطاوعة **الترکیب** چون وجه قصد درین قصیده
امریست وفابحق آن کاشفی که بیرون از حیز قوت بشری فحاوی فواید منتظمه در وا و صافیست مزدوا ازانکه بی تنبش
الام بوده وحالی چند دوقوع آن بقبل عدول بزرگی بثبوت پیوسته وانچه نوبت بان رسیده تصویر کیفیت اداء
عبارتیست در صدر اسلام مودی شده و بتمادی روزگار استمرار یافته وتا قیام قیامت برقرار خواهد بود و مصدر
گشته بالمصدر البیض که منصوبست بالمدح وظاهر از اصدار ثبات اتمام معترا از تقید بوقتی از اوقات وفی المعنی
مأول بفعل مقتضی التجدد و تدریج با اقران بزمان معین و حمرا حال از بیض و مامصدری و بعد ظرف حمرا و کل مسود
مفعول وردت مبین بمن اللمم و ذو الحال من العدی والکاتبین نظیر بنظیر وعطف بران و باء مبنی از اعات را مجرور مضاف بخطا
منسوب بمنسوب الیه چون سیوف الهند مثلا و ما ترکت حال از مستتر کاتبین حالکه غیر منعجم از حرف جسم وتنوین عوض
مضاف الیه **حاصل المعنى** اینکه مؤیدان باز گردانده و برارند شمشیرها سپید درخشنده رخسار را سرخ بر آنده
سیراب از خون کفار بعد از فرو رفتن بر سیاهی سیاه از موی سرها گمراه از ان اعداء دین ومخالفان مطرود
لعین وان توفیق یافتگان نویسنده منشور فتح مبین را بگندم گون نیزه های عمرگاه مشق آموخته در خط خط
درحالتی که رها نکرده قلمهای ایشان حرفی و جابینی از پیکر بدگهر اهل فساد و شر نقطها نارده از سواد اجفا خونین دم
وجراحتهای بی مرهم وچون از مقتضیات کمال شجاعت ودلاوری عدم مبالاتست نسبت بادشمنان وبی اندیشه
با ایشان برآمیختن و در آویختن و در حال اشتعال نیران محاربه وقتال خود را از آسیب صدمات مخالفان وضربات
تیغ و سنان نگاه داشتن و بی دهشتی از شرایط تیقظ وحزم هیچ دقیقه فرو نگذاشتن تعرض باین معانی رفته که ع
شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم والورد یمتاز بالسیما من السلم یهدی الیک ریاح النصر نشرهم
فتحسب الزهر فی الاکمام کل کمی کانهم فی ظهور الخیل نبت ربی من شدة الحزم لا من شدة الحزم
المفردات الشکة بالکسر السلاح فقال رجل شاک فی السلاح وشاک السلاح والشاکی السلاح هو اللابس للسلاح التام
وبهمین معنیست شایک السلاح ماخوذ از شوک که خار را گویند وشاکی السلاح که مقلوب آنست سیما بقصر الف آید که از اصل
عینش واو بوده علامت ونشانه است التمیز جدا کردن الامتیاز جدا شدن ورد گل اطلاق حاصل اشجار بر نجرش
متعارفست قال الراغب یقال لثمرة الکرم والکرم نفسه سلم درختیست خاردار الاهداء هدیه فرستادن
ویعدی باللام وبالی النصر یاری کردن از اول والاسم النصرة نشر بوی خوش کم بکسر فا غلاف شکوفه است
چون غنچه ناشکفته گل او جمعش اکمام الکمی گوای پوشیدن از دوم وشجاع تمام سلاح نهفته در لباس جنگ را کی

گویند بر وزن فعیل و جمع کماة ظهور جمع ظهر بمعنی پشت النبت و النبات برستن از اول ربوه برکات تلث
پشته و زین حبش الحزامة هشیار شدن و الاسم الحزم از نجم و النعت حازم الحزم استوار کردن و تنگ بر ستور
بستن از دوم حزم جمع حزام است که تنگ دواب را گویند الترکیب شاکی السلاح بالجر بالصیغة و الاعراب موافق
صدر رسالت منصول واقع شده و نکته از وجه ربط استفاده و الهم سیما صنان آن و الورد عینا ز اعتراضیه و شدی
حال از فاعل تمیز بصیغه که تصویر حال ماضی بآن شود سخن ورانست و خطاب در اینک عام و تخب مصدر بنا فصیح
را منصول ثانی گرد و الحال فی الاکمام است متقدم بر اول و فی ظهور الخیل حال از اسم کان منتزع از مهوش متعلق
جادوه و کانه تعلیلیه حاصل المعنی انکه آن دلاوران ما اجیه و ساز جهاد چون کوه شمشیر شکار خوش
فولاد کرده ایشانرا سیما و آسایی که تیسیر میبخشید از فغانها و درخت گل که از خارش جوشنت و فغتان سیما
ممتاز می گردد از سلم که در حقیقت همچنان و آن تمیز در حالی که تحفه فرستادی و رسانیدی نسایم نصرت و فیروزی که هبوب
در حین حروب می باشد بسوی تو طیب رایحه نایحه ایشانرا ابر کان افتادی ترا که شکوفه نهفته در غلاف هر شجاعی
مکمل سلاح نهان در لباس بحدت و مابس گویا که ایشان بر پشتهای اسپان نبات رسته بر پشتها بوده اند در تمکن و ثبات
از غایت کاردانی و قلب برقرار نه از محکم کاری در بستن استوار و محصل معنی این ابیات اگر و فور جرات و وفور
قلب سبحان و کماة بحیثیتی بوده که تا ما بعد ارسیدن بر ایشان تا هتن و خیان در آوردن که موافق از مخالف نتوان
یکی بودی و ما به الامتیاز ازوی که بران ایجاز و عدهان حزب الله هم الغالبون ترتب یابد و چون بیان امتیاز غزاة
از غواة بذکر اوصاف یک جانب مقتضی استفساریست از حال دیگر جانب تتمه آنان هم بادا پیوسته که
طارت قلوب العدی من بأسهم فرقا فما تفرق بین البهم و البهم المفردات الطیران و الطیرورة پریدن و
از نجم الباس دلیر شدن از نجم و الباس العذاب و الباس الشدة فی الحرب الفرق بالتحریک ترسیدن از چهارم الفرق
و الفرقان جدا کردن از اول و تباه تفعیل اینجا از برای تکثیر ست و مقصد نفی تفرقه و تمیز نسبت باوزد مزد از اعداء است
یکی از شراح افصاح اران نموده و مؤید فرموده بکریمه و ما ربک بظلام للعبید که وجه حسن ظلام بصیغه مبالغه کثرت
افراد عبیدات و عدم ظلم نسبت بالکل و احد از ایشان و ازین نقل بر خلاف معهود و مقصود انکه در نسخ متعدد تفرق
بصیغه ماضی از باب تفعّل تصحیح یافته بهم جمع باد سکون ها که یکی از آنها بهمه گویند بچه گوسفند است خواه نر و خواه
ماده و بهمه بضم فا و سکون عین سواری که از غایت جرأت کرد او نتوان گردید و جمعش بهم بفتح عین و یقال الضا
للجیش بهمه الترکیب طیران که برا و مبالغه در خفت و سرعت استعمال رود و بصیغه دال بر تحقق وقوع اسناد در فته

بتلور

بقلوب العدی که لها الشروع در ذکر غزارت بود و محل رعب ناشی از ابناء بعث تا از ضم فرق متجاوز از حد تم
بارعب مذکور خوف بر خوف افزوده خصیصه نصرت بالرعب مؤید گردد بکرامت سنلقی فی قلوب الذین کفروا
الرعب و مغزا هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین تحقق یابد و لهذا این مزید معطوف بیت بهیج از جهاد بیات
واقع میان او و مزیده مصدر براعت و حینئذ فرق ناشی از شدت حرب مجاهدان بنا به جبن باشد در قعدت عن
الحرب جبناء فادرفا تفرق بصیغه که گفته شد تفریعی حاصل المعنی انکه پریدن گرفت و طپیدن دلهای دشمنان
تیره روزگار از خوف ناشی از شدت حرب مجاهدان جلادت شعار که ضم شد با خوف حاصل از انتشار اخبار
همایون آثار پس فرق نمیکردند و نمیکشتند میان بهیا جز دکور سپیدان و جماعتی سواران که از وفور دلاوری
ایشان گشتن نتوان و چون در سیاق عد معجزات باهرات حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم و خصایص منصب
اعلی ختم جندی از زواهر جواهر اوصاف اعوان و انصار علی مقدارش بحکم الکلام یجر الکلام در سلک بیان انتظام
یافت برد جهی که دایره کردار آخر را با اول صورت و معنی نوع ارتباطی حاصل شد قصد رجوع بمقصد اصلی فرموده با
رعایت مناسبت و اتصال معنوی باین اسلوب که ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
ولن تری من ولی غیر منتصر به و لا من عدو غیر منقصم المفردات اسد جمع اسد که شیر را گویند آجام
جمع اجم است چون اعناق و عنق و اجم جمع اجام چون کتب و کتاب و اجام جمع اجم چون جبال و جبل
و واحدی از اجم را اجمه گویند که بیشه زار است و یجمع علی اجمات ایضا الوجوم خاموش گشتن از اندوه یا از خشم
از دوم الولی نزدیک شدن الولایة بالفتح و الکسر والی شدن و دوست داشتن و الاولی فی الاول الفتح و الثانی ولی
وکلا المصدرین من السادس الانتصار الانتقام الانقصام شکسته شدن با جدایی الترکیب چون قصد رجوع بمقصد
با رعایت مناسبت که گفته شد از وجهی مقتضی فصل است و از دیگر وجه مستدعی وصل لهذا مصدر ان آمده مراد مراد از ودر کم
مراد استعمالش نوع حیثیتی و اشتراک بر اراده آن و ذکر ممدوح که در اوایل جهاد بات بغایر مستتر با دایوث و بعد
اران از مقابله و معارضه کفره فجره در حجاب عزت مصون با سمی مظهر که زیور نگین دین ختم آیات است مؤدی شده
و وجه تقدیم جار و مجرور اول اهتمامست و احترام و ادان ثانی ملاحظه حال اختتام و مضمون بیت که در واقع امری
ثابت مستمرست مؤید گشته معطف لا ولی از جنیات لوازمش بود و بدخول عاطفه لن تابیدی نفیش متوجه رؤیت
بصری بصیغه مفید استمرار تجددی مسند بکل من یصح له الخطاب و تنوین ولی عوض و عدو نیز در زیادتی من استغراق
را فایده مزید تاکید مستفاد از نکره در سیاق نفی و منتصر و منقصم مستثنی مفرغ و ملخص کلام حصر حال فاتران

بنزلت و محبت سرور انبیاء و رسل علیه و علیهم الصلوة و السلام نسبت با مخالفان کاینا من کان بر غلبه و قدرت بر
انتقام حاصل المعنی انکه هر که بود برستاده الله تعالی و استعانت از آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم
نصرت و فیروزی ادا اگر ببیند او را شیران شجاعت پیشه در بیشها خوش کرد آنستان پیش باشند آنجا مجال دم زدن
نباشد ایشانرا از اندوه و بیم و نخواهی دید هرگز فردی را از دوستان و نزدیکان آنحضرت مگر توانا بر انتقام اعدا
ببرکت او و استعانت از و و نه فردی از دشمنان سیاه درون را مگر شکسته و پاره پاره و از برای حسن خاتمه ذکر جهاد
مثالی از قبیل محسوسات که اظهر امور نسبت با جمهور مردمان تواند بود در اختتام یافته مشتمل بر تصویر حال نبی و امت
و ملت جامع بینهما که مصحح نسبت بین الطرفین است که احل امته فی حرز ملته کاللیث حل مع الاشبال فی اجم
المفردات الاحلال فرود آوردن حرز جایگاه محکم بیال حرز حریز و بر تعاویذ که برای امان از بلاد آفات بر آن توسل
نمایند جز اطلاق کنند لیث شیر شبل بچه اش و الجمع اشبل و اشبال الترکیب اللیث چون معرف بعهد ذهنی است
موصوف حل واقع شده که مع الاشبال حالست از فاعل او چنانکه کاللیث از ان احل که وجه فصلش از سابق کمال اتصال
و اشتمال مضمونش بر منشاء لمیت احکام مذکوره و حقیت آن و درین تصویر و تمثیل محافظه و موافق فراید
سابق لسی لطایف و دقایق اندراج یافته چه تشبیه ضمنی ملت بحرز موثقیت با تکه عدم ظفر مخالفان با وجود علاوات
متجاوز از حد و حصول کثرة عدد و عدد برین امت موقوف مؤید از بین و برکت ملتست که ولن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا جابجه سلامت و امن از خسف و مسخ و مصائب عام که دیگر امم را بوده و صحاح احادیث بر فع مجموع
از ایشان بشارت داده هم از ان افتاده و در تشبیه واضع ملت بشیر فرود آمده بالا و در بیشه که حصن حصین ادلت
ایمایی هست باشتراک نبی با امت در امور مذکوره که لکن الرسول و الذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم
با وجود فرق عظیم میان جهات و استقلال آنحضرت در ان و تبعیت و احتیاج دیگران و اشارتی هست بکمال
اشبال و اشفاق مستفاد از کریمه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
رحیم و تشبیه ضمنی امت به اشبال مشعرست بشدت قرب و اختصاص امم با نبیا که از نسب بحقق میان افراد
ذو جهوه مطلقا نسبتی اتم و اقرب از نسبت و لدیوالدین متصور نیست و الله اعلم بحقایق الامور حاصل المعنی
انکه فرود آورد حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم امت اجابت خود را در پناهگاه منیع ملت خویش همچو شیر
فرود آمده با بچگانش در بیشه و چون درین قصیده صحیحه بواسطه قصوری که بتکرار بارز نموده شد مسلک عد معجزات
باهرات و مؤیدات آن از دلایل و امارات احتیا و افتاده و ناطقه که شهسوار میدان بیانست در انتهاج آن مسلک تیز

کا بیتی عاجز و بیاده باشا کثرت آثار آن از الزام و افحام معاندان و منکران زبان عذر قصور و اقتصار بر آنچه
از عون توفیق تیسیر پذیر گشت کشاده و طومار اکثار را طی کرده تنبیهی کافی و کلامی جامع و افی بمهر ختامه
بیان نهاده که کم جدلت کلمات الله من جدل فیه و کم خصم البرهان من خصم کفاک بالعلم فی الامی معجزة
فی الجاهلیة و التادیب فی الیتم المفردات التجدیل بزمین افکندن و از کلمات آیات قرآن مجید اراده رفته اینجا
جدل اسم مجادله و جدال متعارفست و بکسر دال تشدید الجدال الخصم غلبه کردن بخصومت از دوم و بکسر صاد شدید
الخصومة از بیان کاه آگه او آگاه افاده تبیین کند اراده نماید و کاه مطلق دلیل مراد ثابت اینجا الکفایة بسنده
کردن و یتعدی الی مفعولین از دوم و کفاک الشیء حسبک و از ای محتمل معانی متعدد نار سیده مرادست که از کریمه
و لاتخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون مستفادست و از جاهلیت زمان فترت که تحریف و تغییر ادیان سابق براه
یافته بود و هنوز شارق هدایت پرتو اسلام نتافته التادیب کسی را ادب آموختن و ادب کردن و بر واقف از
لطایف پوشیده نماند که چنانچه براعت استهلال وجه ترتیب با جاطه منتج کلامست بصورتی اجمالی از آنجا تفصیل
احوالش بر یک خیال یافته وجه مقصد متکلم باشد حسن خاتمه بحصول صورتی نظیر آن تواند بود بعد از خروج آن تفصیل
از قوت بفعل چه احسن هیات ذو و ضع الاستدارة است که غایة بعد در ان منتهی بغایت قرب میشود و بهر دو رعایت
مقتضیات این مقام از ملاحظه مذکورات تفصیل پذیرفته بر سبیل اجمال گریز بود و هر آینه در حال تذکر آن معانی کشند
خود را مستکثر یابد و بحکم حب ظهور که سیرانش در مکونات از موثرات باعث گردد براظهار آن حال طاری شده او را که
استکثارست پس کلام دال بران چون رب کذا مثلا انان حیثیت محتمل صدق و کذب باشد که تلفظ بآن عین احداث
و انشاء استکثار لا افادات و حکم بوقوع کثرت در خارج که لازم می آید و احتمال صدق و کذب ابا ده متکلم بافاده
تعلق نگرفته و از کمال شمول و احاطه مرتبه اشعاریست که بیان تصور آن آرا بحب مواضعات جعلی و عرفی با آنکه محصور و مضیق
افاده بر و دلالت بر هر یک از متقابلین نا اضداد و غیر آن میرافتد چون قرء و جون کثیر الامثال در مفردات و احتمال
حیثیتی اخباریت و انشائیت جل صدر بنظایر کم و رب در مرکبات و قادح نه این احتمال انشائیت را که جمهور بر آنند
و ایمایی بتحقیق آن رفت الترکیب کم خبری منصوب المحل بمفعولیت جدلت و جون متعدیست و دافع میان او و تمیز
جدل بامن استغراقیه بر سبیل وجوب جون التباس بمفعول او کم ثانی که اعاده اش مشعر مبالغه در استکثار است عطف
با اول و نظیرش و جون تو امین شیمه خاتمه را بخشین انشائیت و نفی اخباری مفصول واقع شده و کفی بصیغه
ماضی مراد از و تحقق وقوع نه تعبیر بزمان گذشته عامل در فی الامی محلی بالعلم و تعریفش مشعر بحیثیت علم علی الاطلاق

وچون تحصیل مفهوم کفایت حصول مراد است بانجام وخشنودی بان سلیقهٔ بلغاء افصح السنه بذوق فطری فاعل اورا
درین مواضع مقرون بیاء موحن بروز وبیان ظهور او شعور را ایراد نموده اند مبالغه وتاکید را وتصرف قیاسی شده
وکفی بالله شهیدا ومفعول مراد ازو خطاب عام را تقدیم ازبراء اتصال وجوبیت ومعجزه تمیز از نسبه فعل فاعل فی
المعنی موصوف به وجار ومجرور منصوب المحل بحالیت ودر اول ایثار جار ظرف موحی باحاطهٔ تام برلازم مفید اختصاص
بوجهی از وجوه مؤید سابق وتادیب معرف بهمان تعریف بی ملاحظهٔ فاعل ومفعول که ذو الحال جار ومجرور بعد ازوست
معطوف به العلم لفظا یا محلا بحسب اختلاف روایتین ومعجزه ملاحظ واگر مذکور را مفعول ثانی گیرند اولی لانتشار این
قصد او صح باشد اما چون کونها معجزه ز نسبه با مفعول اول است حلش بر تمیز انسب نمود وچون از معجزات مشار الیها
که بیانش بختم انجامیده آنچه درمیانست وبوستان انوار آثارش تابان ودرخشان بینات آیات قرآنست بتصریح ذکر
اختصاص یافته بصورت اجمال باقی وانجام کلام را بر نیرو ختامه مسک آراسته مشتوح بتنبیهی کافی بر استغنا مدعی
از کلفت توسل باستدلال واشارت شانی بفحوای بامهتاب چه حاجت شب تجلی را تا عذر اختصار کرده که
ز حسن روی تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید حاصل المعنی آنکه بسیار معاندان
قوی در مجادله ومناظره در شان ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم ومناقشه در حقیقت نبوتش بار برین عجز وخذلان
انداخته ملزم ومغلوب ساخته است آیات اعجاز سمات قرآن وبسیار از دشمنان مصر در انکار واستکبار را
مقهور ونکونسار کرد انیده ادله وبراهین از معجزات وعلامات مذکورات وجه های اینهاست کافیست وبسنده تا
هرکس که هستی از حیثیت دلالت بی شبهه بر وجوب تسلیم واذعان منازعان علی علمش افراشته وعلمک ما لم تکن تعلم
وکان فضل الله علیک عظیما حاصل شده در نانوسیده بروز جاهلیت وادب یافتنی که تمیم مکارم وتکمیل تمام محاسن
سیر وآداب بران ترتب یافت حاصل شده در حال یتیمی وعدم تربیت وارشاد پدر وظاهر است که از مقدمات
ضروری تحصیل علوم وآداب نوشتن وخواندن ومعلم ومؤدب وباعث بر اشتغال که از اهمالش رونق علمت
وکثرت توجه مردم بان که مغز ابیت نافی ومنافی مجموع اینهاست وچون دابت مقصد ان بلاغت شعار است
که بعد از اقامت مراسم مدحت وثنا وقبل از وظایف دعا سخن گزاری کند مشتمل بر شرح حال خویش وعرض
حاجت ونظایر آن انتهاج آن مسلک اتفاق افتاده که خدمته بدیح استقیل به ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم
اذ قلدانی ما تخشی عواقبه کانی بها هدی من النعم اطعت غی الصبا فی الحالتین وما حصلت الا على الآثام والندم
المفردات الاستقالة اقالت خواستن والاقالة بیع را اقاله کردن وزلة عفو کردن ذنوب جمع ذنب والذنب

الجرم التقلید در گردن کردن کار وقلاده مراتب جمع عاقبت بدی انجام هدی قربان بجرم رسند نعم واحد انعام
وانعام که مذکر ومؤنث ورود یافته بر مال چرنده از شتر وگاو وگوسفند اطلاق رود بشرط بودن شتر با آن
ونعم جز اشتر را نگویند الغی والغوایة براه شدن والغی الفساد ایضا از دوم الصبوة والصبو والصبی
میل کردن دل بکسی آناء آن الصباء بالفتح والمد باکودکان بازی کردن از چهارم وصبی بکسر وقصر
دار دوحان وهمین اراده رود وفی الاساس ما حصلت منه علی شیء ومحصلش بفارسی آنکه حاصل نشد مرا از وی
الاثم بزه مند شدن از چهارم وجمعه الآثام والندم فاعل ومفعیل مفعول مراد از خدمت درصدر بیت این
قصیدهٔ مبارکست ودر عجز ش ملازمت حکام چه ناظم موفق شرف الدین محمد بکنی بابو عبدالله منسوب بابوصیر
که قریه ایست از صعید مصر از کبار کتاب ومباشران امور دیوانی بوده وران دیار واز و مرویست که عارض
افلاج طاری شد مرا وکمینه بدن از کار بیفتاد وبخاطر آمد که در ستایش پیغمبر قصیده بپردازم ووسیله استشفا
سازم بحضرت حق جل وعلا وبنظم این قصیده مشغول شدم وهمین که تمام شد بی را بخواب دیدم که دست مبارک
برمن مالید وچون بیدار شدم تن خود را درست یافتم وبامدادبگاه از خانه بیرون رفتم ویکی از فقرا بمن رسید وگفت
آن قصیده بمن آسم گفت بنی گفته گفتم مراد در مدح آنحضرت قصاید متعددست کدام میطلبی فقال التی اولها
امن تذکر جیران بذی سلم والله لقد سمعتها البارحة وهی تنشد بین یدی النبی صلعم والنبی صلی الله علیه وسلم
یتمایل کما یتمایل الاغصان وتتمه این حکایت مروی از ناظم اشتمال دارد بر دیگر آثار یمن وبرکت این قصیده
وآنچه مترجم را در حال خویش تجربه افتاده نوبتی در اصفهان بیمار شد وچون مدتش تمادی یافت داعیه حفظ
این قصیده از خاطر سر بر زد واز استیلاء ضعف تکیه کرده نسخه را پیش نظر میداشت وبتکرر ملاحظه در خیال
ضبط می نمود تا اول روزی باتمام سوبیت ورجب اتفاق افتاد آن حال ساعتی بخوبی تمام نگذشته درستی که قریب
شهرستان توطن داشت از در در آمد واستدعاء رفتن بان محل نمود وتمسک بجودت آب وهوا وبعد از نود روز
که صاحب فراش بود از خانه بیرون آمده سوار شد وشب دیگر نوبت عود نکرد وا ان نایبه مرض بکلی خلاص
یافت وما الشانی والمعانی الا الله سبحانه التراکیب چون آغاز اسلوبی تازه از سخنت منفصل واقع شده خدمته
دا از تعلق ببدیع اتصالی عظیم یافته بسابق که فی الحقیقة عین آنست وملخص مضمون استقیل باجمام امید سلامت
ورستگاری بواسطهٔ این مدیح از تبعات سیئات اعمال واقوال که بحکم ولکن کانوا انفسهم یظلمون عاجلا وآجلا
راجع می شود بمردم واز ملاحظهٔ این ملخص چه مضارعیت استقبل درمیان دوماضی روشن گردد وچون

رد سیله مذکور حصول مرجو در عاجل ترتب یافته مقتضاء رحمت عام اکرم الاکرمین آنکه در آجل نیز ترتب یابد وهرکه با
توسل جوید بذات آن همان باشد وما ذلک علی الله بعزیز واز تعلیلیت خانکه اتیتک اذات کریم وچنین اذر
بعضی از بارعان در عربیت حرف داشته اند ومؤید قول ایشانست کریمهٔ ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب
مشترکون ودیگر آیات وبسی ابیات از کلام بلغاء که دران مواضع قول بامتیاد معنی بار تکلاب تکلفات بعید بی نمود
وما موصول مفعول ثانی قلدان ومعنی تشبیه در مصراع ثانی هم علت فضلت وهم متعلق بها ومن النعم صفت هدی
وبیت ثالی نیز چون فی المعنی تاکید وبیان وتبیین سابقست مفصول افتاده والحالتین معرف بتعریف عهدی وما
حصلت علی الآثام مستثنی مفرغ ای ما حصلت علی شیء الا حاصل المعنی الحمد خدمت کردم ممدوح را صلی الله
علیه وعلی آله وسلم وخود را در سلک خدمتکاران آنحضرت کشیدم بنظم مدحتی که می جویم بان عفو وآمرزش گناهان
اندوخته در مدتی از زمان حیوة که گذشته است درگفتن اشعار وخدمت اهل حکومت واعتبار چه بکردن من واداده
بودند سود وافاسد آن دو کار چیزی راکه مخوفست در مآل عاقبت وانجام آن گویا که من بان دو شغل ومناسبه عایدهٔ
از ایشان قربانی متعین که از بهر کشتن که نشانه از گردن آویخته بقربانگاه ومحل هلاک می رسند فرمان برده ام نادانی
ایام جوانی را در هر دو حال شعر گفتن وخدمت کردن بس حاصل نشد مرا وبه اندوختن چیزی را الا گناهی چند وپشیمانی
ناسود مند وچون ناظم مانند که متعبرات که اعترافات یافته صدور سخن گزاری ساخته نیران تأسف وتحسر در نهاد انداخته
مزید زجر وتهدید نفس باتاکید وتایید آن بحکمی عام بایل انجام مقتضا ومقام مشتغل که فیا خسارة نفس فی تجارتها
لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم ومن یبع آجلا منه بعاجله یبن له الغبن فی بیع وفی سلم
المفردات الخسر بالضم والخسران زیان کردن از چهارم وصاحب الاساس ذکر فی مجازاته ومن لم یطع الله
فهو خاسر وقد خسر خسارا وخسارة التجر والتجارة بازرگانی کردن از اول التاجر التجر کالصحب والتجار بالکسر
والتخفیف والتجار بالضم والتشدید الشری والشراء والاشتراء خریدن وفروختن وکذا البیع کلاهما من الثانی
ومفصل آنچه از مفردات راغب مستفاد می شود آنکه شری وبیع متلازمانند مشتری دهندهٔ بهاست وستانندهٔ
کالا وبایع عکس آنست که معامله بنقد باشد وجنس واگر متاعی بمتاعی معاوضه رود هریک را بایع ومشتری تصور توان
کرد وازین افتاده استعمال بیع وشری بجای یکدیگر السوم بها کردن از اول آجل آجله خدعاجل وعاجله
وشارحی که بصحت روایتش وثوقی تمام هست عاجلا را بصیغهٔ مؤنث رانده نه مذکر مضاف بضمیر چنانکه در نسخ متعدده
تصحیح یافته وحمل بر دنیا فرموده ومستشهد بقوله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء ودیگر وتاملش را

بونی تحقیر داشته وتنکیر وتذکیر مقابلش را مشعر بتعظیم البیان والتبیان هویدا شدن الغبن زیان اوردن
برکسی در بیع وشری هر دو واز دوم سلم در بیع که سلف نیز گویند آنرا تعجیل ثمن وتاجیل مثمن وچون مفهوم
یا را که اداة ندا است چنانکه تنبیه مخاطب لازمست ودر بعضی مواضع محمول گشته بران اشعار بتحقیق حصول
وحضور مدخولش نیز از لوازمست ومراد ازو در امثال این موضع التراکیب فاتوجیست ما مفید معنی مذکور
وخسارت مضاف بنفس منکر بقصد اراده عموم منادی محقق الحصول ولم تشتر وصفت نفس یا مستانفه والدین مع ف
بتعریف عهدی وبیت ثانی حالست از فاعل تشتر ومنه صفت آجلا والغبن معرف بلام حقیقت متعلق فی بیع
که تنوین در وی ودر سلم عوضست وتکرار فی موحی بحصول غبن در هریک باستقلال حاصل المعنی ای زیان کاری
حاصل حاضر که محققست حصول زیان ونقصان مرنفس در معاملهاش که نخرید است دین را بدنیا وصرف نکرده حیات
فانی واموال که داشتنی را در اقامت مواجب شرع وامتثال اوامر ونواهی آن وشروع دران معامله هم ننموده وحال آنکه
مرکه بخرد شد آخرت را ونیاندوزد سعادت عظیمهٔ اخروی که حصولش از وه کردار او بود بدنیا ومیل بمتاع قلیل حقیران
بید اخواهد شد وهویدا مراد را آنجا اطلاق حقیقت غبن ونقصان فاحش بران توان کرد در معاملهٔ حالی ومآلی
درین جهان ودران جهان اعاذنا الله وجمیع عباده عن ذلک وچون از اموری که عادت شعرا با برادان در اواخر
کلام جاریست ذکر نام خویشت رعایتش آن هم رفته بنوعی که آن غرض بالعرض وقوع یافته ومقصود اصلی
استشفاع خودی که بواسطهٔ شعر وخدمت از تهدید ووعید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار داشته برجای که
از وعد لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا گناه کاران امت قایل شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
را صلی الله علیه وعلی آله وسلم حاصل است باستشفاع نسبت خاص حسانی وثناگستری آنحضرت باخصوصیتی دیگر
که بسی اخبار صحیحه بنظم شان آن ناطق است منها ما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما اذا کان یوم القیمة نادی
مناد الا لیقم من اسمه محمد او احمد ولیدخل الجنة کرامة لمحمد صلی الله علیه وسلم والمتضمن لجمیع ذلک هو الفرید
ثمان صه ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض من النبی ولا حبلی بمنصرم فان لی ذمة منه بتسمیتی
محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم المفردات الاتیان آمدن از دوم یقال اتیت جمیلا ای فعلته فی الاساس
ای الیه احسانا اذا فعله والعهد که بمعانی متعدده استعمال رود مشهور متعارف که بیانش اراده رفته واز معانی
عهد دانستن که بزنهار مترجم شود ودوم جمع دالو فا بپیمان نگاه داشتن الوفی تمام وبسیار شدن هر دو از دوم
التراکیب چون مدلول اداة شرط علاقه امریست با امری که البته بالو باشد تعبیر از بودن دو چیز باهم که نفع وفایده

منصود از یکه جیر و بدار کی حسران و مضرة متوهم از دیکری کند بصورت شرطیة اتفاقیة شیوعی دارد در محاورات
و خطابیات چنانکه اکر امسال اشجار مثمر کم بارست محصول مزروعات بحمد الله تعالی بسیارست اکر در عهد حاکم
سابق ظلمی در ممالک بود ضبطی و امنی در ثغور و مسالک بود اکر ظالمی بی داد کرد بار ثبت نیک نهاد افتاده
مردم آزار هست و شرطیة اینجا از ان اسلوبست و فایده فا در جزا ایما به ترتب جبر و تدارک جواب ثبت و غایله
شرط را و وجه فصل شرطیة تغیر طرز کلام است و وصل بیت تالی با عادة فا در ثبات در حتی کرای ذنب کان
که عدم شرکت از سخن بعد از و مستفادست غایده اش بطاو باجزاد تایید مضمون آن دان تحقیق این راجز مقدم
براسم کرده متون بتنوین تعظیم است باعث تقدیم و مزد ابتهاج برنیل آن و جار و مجرور ثلثه اول متعلق
مقدر عام و شیئه مضاف بمفعول اول را فاعل چون مهتم بهت مذکور نشده و مفعول ثانیش محمد با اعتبار لفظ
و همان باعتبار معنی مرجع الیه هو و ذو الحال اسمیة بطریق استخدام حاصل المعنی اکه اکر کنم کناهی و از
من جریمه صدور یابد حقا که هست عهد و پیمان من از درستی ایمان و انقیاد و اذعان از صمیم جان وجنان بسته
و پیوسته از حضرت نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم و نه وسیلهٔ من در راه یافتن بآنحضرت سستی پذیرفته و انقطاع
یافته چه بدرستی که حاصلست مرا زینهاری عظیم و پناه کافی بی ترس و بیم از آنحضرت بانکه نام من محمد اتفاق
افتاده و حال آنکه آنحضرت نکاه دارنده تر از جمیع خلایقست بیمان را و وفا نماینده تر بعهدی که فرموده و مار کشتن
بعنایات آثارش مستفادست نسبت بامر که باشد اللهم صل و سلم علیه و علی آله اجمعین و بعد از تسلی خاطر بحصول
وسیلهٔ اعظم سزاوار اظهار بهجت و استبشار بآن باز نموده که بغیر از کرم متوسل الیه را صلی الله علیه و علی آله
چاره کار و ملاذ روز اعتضاد نشناخته و بوثوق تام بنیل مامول و مرام مسرور ساخته یعنی
جو تو دارم همه دارم دکرم هیچ نباید وا ایک عرایس این معانی را جبین آراسته و افراخته که
ان لم یکن فی معادی آخذ بیدی فضلا و الا فقل یا زلة القدم حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه
او یرجع الجار منه غیر محترم المفردات از لفظ معاد که تعبیرش بازکشتن و زمان بازکشتن و مکانش مستوان
اراده آخرت و احوال بعد از موت متعارفست الاخذ فاکرفتن یعدی بالباء و بنفسه و اخذ بید کنایتی مشهور است
از معاونت و زیادتی اطلاق بفضل که معنی اصلیش افزون آمدنست بر عطا و احسان که نه از باعثی ضروری بود شیوعی
دارد مرد وار ادل را از معانی ال بکسر همزه و تشدید لام بیانست الزلل بلغزیدن و سهو افتادن در سخن از جبا لم
و الاسم الزلة و الزلیلی و زلة قدم کنایتی مشهور از صدور خطا و افتادن در مشقت و بلا حاشاه و حاشا که بیک معنی

استعمال

استعمال و و مراد تبریه و تنزیه بود از آنچه در خور و سزاوار نیست مد خولش الحرمان بی روزی کردن از دوم با حد
مکارم که مکرمه است صفتی ستوده که منع آن نایض کردد الرجوع و الرجعی و اکردیدن از دوم الاحترام
حرمت داشتن و از آنجه تذکر آن سودمند افتد اطلاع بر خصوصیت اداء الکلام و اقوی تاثیرات مطلقا
که صدورش جز از قدرت کامله حق جل و علا ممکن نیست ایجادست در کلام معجز نظام قرآنی تفصیل آن نسبت
با جمیع موجودات بتصرفات قول کن معتبر شده و در غیر این معنی نیز کثرت وقوعی که فروع آن دو اصل است در
تنزیل اسمان بتخصیص صدور جمل دیکر کلمات مستقله در دلالت راجست و سابقا تنبیهی رفته بر شدت تاثیر
قول و استعمال آن را و مبالغه در وعد و وعید التراکیب اقتدار از شدت حرص مضمون شعر مفعول موصول اتفاقا
بیا که چون وجه احصای آنش مبدا شنیعست و شناعت و سیلهٔ باشد صورتا نیز میان اخذ و ید بر دفق
آنجه مرجوست و استظهار بآن متشعب کشته بذکر موجبات ذاتی و عرضی آن مرجو بصورت دو تمیز از تعلق
اخذ بید و مقاصد الا و امر به چون جرأت و طلبی مصدر بحاست و از خواص عبارة که کوهره مادهٔ قول است
و مقولش منادی که از ان چشم تواند بود و در اینجا عدم ارادهٔ طلب اقبال الذو بظاهر مبالغهٔ عظیم در ترتب حصول
و حضور جزاء و وصولش باعلی مدارج ظهور ربشرها مستفاد میشود که بشک غیر قابل توجیه خطاب نیست و اظهرت
مرتبهٔ کلامی را از نظر فطرت سلیمه هیج حجابی در امثال این مجال قول برضی در اعراب حاشاه نصبت مصدرت
نظیر سبحان الله چنانچه در محلش مبین شده و جار محذوف بر سبیل قیاس از سان مصدری با مجرور مدخول الیه الفعل
متعلق باشد باد و ملخص المعنی اتنزه تنزیها عن حرمان الراجی مکارمه و بجرم بروایات اصح مبنی للمفعول تا
مقصد روایت از ان نیز مستند نکردد بآنحضرت و الراجی مرفوع بلام مشیر با صدق مدخولش مطلقا و اوتنوعی
نه تردیدی و تیر کریمه و لا تطع منهم آثما او کفورا و یرجع معروف و مجهول هر دو مروی و الاول اولی الجار معرف
بمان توصیف ذو الحال غیر و علت فصل در دو بیت تغیر اسلوب حاصل المعنی آنکه اکر نباشد حضرة ممدوح
صلی الله علیه و علی آله و سلم در آخرت مرا دستکیر و فریاد رس از روی فضل و احسان که ذات آنحضرت را و عهد
و پیمان که امیدوارم بآن بس بکوای زلت قدم و بیقین حاصل حاضر دان لغزیدن پای را و افتادن در حضرهٔ
نیران حاشا بری میدانم و منزه آنحضرت را از آنکه بی نصیب کردد و نیابد امیدوار کاینات من کان فیض مکارم
و بخششها کو ناکون او را یا باز کردد جاره جو و پناه برنده از حضرتش حرمت نا داشته و مرادات نا بر ورده
کویای سک اند کوید حاشا که تو خایبش نمانی و جون از عموم حکم مستفاد از فرمودهٔ الفاتحة ام الکتاب

اوضاع مباهی امور عظام از امارات احوال عواقب و انجام آن شمرند و توق و رجا و حسن ظن مشار الیه موید
کشته بجالی تجربه افتاده که ومنذ الزمت افکاری مدایحه وجدته لخلاصی خیر ملتزم
المفردات الالزام لازم کردن الالتزام در برکرفتن و ملتزم شدن الفکر بفتح الفاء اندیشه کردن از اول
و الاسم الفکر و الفکرة بالکسر فیهما الوجود و الوجدان یافتن از دوم الخلاص برستن از اول التراکیب فرید
معترضه ایست موید سابق و متمم مضمونش مد مضاف به از زمانیت ظرف وجدته ای فی مدة الزامی وجدته
و نکته در اثبار افکار بر فکر آن سم جمع فکرست استقلال سعی خویش که هر چند بود در این مقصد قلیل خواهد بود
و ملتزم منکر مقصد عموم بر سبیل بدلیت ای فرد فرد ممن یصدق علیه انه ملتزم لامر من الامور حاصل المعنی
آنکه در این مدت که واجب کردانیده ام اندیشهها خود را نظم و ستایش ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم یافتم او را
برای رستکاری خویش از هر بلا و مکروهی بهترین کسی که بخود کیرد کاری و متقبل کار ان آن شود و چون فواید
و رغایب با وجود کثرت از دو قبیل می باشد دفع مضرت و جذب منفعت و اول بعموم از عدم تعرض بمفعول
بواسطهٔ خلاص مستفاد شد ذکر ثانی توام اول کشته که ولن یعوت الغنی منه یدا تربت
ان الحیا تنبت الازهار فی الاکم المفردات الفوت در کذشتن از اول یقال فاته الشی الترب و المتربة درویش شدن
و خاک آلود شدن از چهارم حیا مقصور باران که کویند که زمین را زنده می دارد الانبات برستن و برویانیدن
اکم جمع اکمه است که پشته را کویند التراکیب واو عاطفه ذات مضمون بیت مضمون سابق نظیر عطف قصه
بر قصه و منه حال از غنی و یدا در تنکیر نظیر ملتزم و موصوف به تربت و مصرع ثانی مستانفه بر سبیل تمثیل تحقیق
و تاکید سابق را و تفرغات در بیت جنسی حاصل المعنی آنکه هرکز فوت نخواهد شد و در نکذرد توانکری و حصول
مراد که از حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم حاصل شود از دستی که در درویش و نامراد بود در رستکی باران
می رویاند شکوفها در پشتها و در استی درین عبارت رایق بسی لطایف و دقایق اندراج یافته چه کفته شد که مسرح
نظر قصد اینجا جذب منفعت و عموم اشتاعی که از آب بوجوه منکره متصورست بغایت ظاهرست تخصیص باران
که حصولش از محض وهبست و در اشتاع باو قابلیت محل که از آب روان بر ترنیاید تا باو رسد شرط نیست
و ذکر اکم اشارتست بایست و خصوصیت شکوفه که در حال دل و دیده از رنک و بویش محظوظ شد و در مآل انواع
تمتع بمیوه متیقن الوقوع خالی از لطیفهٔ نیست چنانکه تعبیر از نحص بید که اتم حصول مقصود انست که در دست بود
والله اعلم و چون جذب منفعت که وجه قصد بود بغنی معتبر شد که از ان متبادر بفهم حصول اموال و اسباب دنیوی

ی شنو

انتطفت
می شرد و جایزهٔ مدایح بشیرا از ان قبیل می باشد و اثبات ذمت همت را کاشی از ان رفته که ولم ارد زهرة الدنیا التی
بدا زهیر با اثنی علی هرم المفردات الارادة خواستن القطف میوه و انکور باز کردن از دوم و چون مرغوبات
دنیوی بزهرة الدنیا معتبر شده تعبیر از اخذ آن بقطف مناسب افتد و زیادة اللفظ لزیادة المعنی و زهیر
با ملایمت لفظ با زهر اسم یکی از شعرا ثلث است که در عهد خویش در تفوق و تقدم مسلم بوده اند امر القیس
و زهیر بن سلمی بضم سین و نابغهٔ ذبیانی و زهیر ممتاز بانکه پدرش و خالش و خواهرش و دو پسرش کعب و بحیر
و خواهرشان خنسا و نبیره اش مضرب بن کعب همه شاعر بوده اند و بفصاحت و بلاغت معروف و حکایات مدح
زهیر و جایزها ممدوحش هرم بن سنان که بیشوای قبیلهٔ غطفان بوده و معدود از اسخیا در سوالف از منه
اشتهاری عظیم داشته و در بطون دفاتر بانده الاثناء ثنا کردن التراکیب واو عاطفه بیت است بر بیت
و زهرة الدنیا خالی از اقتباسی نیست و اسناد انتطفت باقطفت واقع در بعضی نسخ بید که فاعل الحقیقة
مضاف الیه اوست و انکاه شنی موصوف بکثرة جایزه و تحقق حصولش چنانچه سابقا ایمائی بآن رفته مدخول
بارسیی با مصدری حاصل المعنی آنکه نخواسته ام باین خدمت و استمتاع مرغوبات دنیوی را که چیده است
و فرا کرفته سر دو دست بلاغت شعار توسیلهٔ مدحت کزاری و ثنا کستری بر مقدم قبیلهٔ غطفان هرم بن سنان
و چون برجب فرمودهٔ هدایت آثار صادق و حی کزار علیه و علی آله الاطهار شرایف الصلوات و کرایم
التحیات بلاک امر اخلاص است بعد از خلوص نیت از شوایب اغراض دنیه دنیویه اعراض کلی از غیر نموده
روی توجه بلجا مدین عواطف و مراحم آنحضرت آورده که یا اکرم الخلق مالی من الوذ به
سواک عند حلول الحادث العمم ولن یضیق رسول الله جاهک بی اذا الکریم تجلی باسم منتقم المفردات
اللوذ و اللیاذ پناه کرفتن بکسی با بجیزی بجایی از اول و از حادث که معنی او بدید آمده است بعد از انکه نبوده
باشد امور عظیم از شداید و بلیات اراده نمایند و العمم التام العمیق بالفتح و الکسر تنک شدن از دوم
الجاه القدر و المنزلة التجلی هویدا شدن و اسم باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذاتی باعتبار اتصاف بوصفی
مخصوص و اسم متعارف دال بر ان شل ذات متصف بجیوه را اسمی از اسماء حسنی شمارند و اسم حی را دال بر ان
دارند و حانا منشاء قول باتحاد اسم با مسمی عرف مذکور تواند بود و بنا برین عرف مراد از تجلی کریم با سم
منتقم ظهور آثار انتقام باشد از ذاتی موصوف بکرم جه با بشارت کریمهٔ کتب علی نفسه الرحمة از اخبار صحیحه
مستفادست که از حضرت عزت عظمت کبریا و روز جزا اثر غضبی بظهور آید که بیش از ان و بعد از ان مثل آن نفرموده

باشد و نیز باید اعاذنا الله معشر المسلمین من غضبه و سخطه فی الدارین الترکیب چون از خلوص نیت وجهه قصد
توسل بحضرت ممدوحست صلی الله علیه و علی آله و سلم و غیر از نظر التفات در حجاب اعراض مقام اقتضا خطاب
ندایی بوده و تعبیر از منادی براضل متفضل از کرم مقصود از و بخشش و بخشایش مضاف بخلق یعنی مخلوق معرف
بتعریف استغراقی که شامل ما سوی الله باشد و دران هیچ مبالغه نه که در واقع بطفیل آنحضرت و وساطت نور مبارکش
بر توهستی بر ایشان افتاده و نکته تقدیم لی بر من موصوف که مستثنی منه سوال افتاده اظهار اضطرار و عدم مکنت
و اصطبار که مستدعی سرعت اجابت و ترحم مخاطب تواند بود و برای اقتران عجز و اضطرار مستغیث با کمال قدرت
و امداد مستغاث منه که حسینه فوز بنجاح ازان تخلف نیابد عاطفه حابعه بیان مضمون قرینتین و نوع یافته
ما عاده منادا بصیغه اجل و اعلی بین الفعل و فاعل بی اداء مشعرات بخاب قرب از صدق توجه و مداومت بر آن
و ازدیاد حق بالکریم کلبن منزای مضمون سخن را از خار انداز احذروا غضب الحلیم غنچه بشارت شمیم الکریم اذا
حاب ساخ که تهدیدیش بلسان بهایت بیان ما ینطق عن الهوی کوشته سر برزده با الکر رانچه تلمیح بکریمه یا
ایها الانسان ما غرک بربک الکریم که بر تلقین حجت محمول گشته ازان مید مدد ایراد لفظ اسم از جانب انتقام
و انکار منکر از وجهی مرشح اغصان رجاست و در قران احزان جان گرای کرب و عصیان و خوف دلگیر زهیر
و نیران نهال آمال در ریاض کرامت انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در نشو و نماست و عبارت ابو نواس
بی مراس گفته
تحمل ما استطعت من الخطایا اذا کان القدوم علی الکریم با آنکه نه رضیت حسن ظنش
گواست اللهم لا ترد نا عن بابک و اجرنا بفضلک من عذابک انک علی کل شیء قدیر حاصل المعنی ای بخشنده
تر و بخشاینده تر هر آفریده بجود بیکرانه و عفو بی نهایت نیست هیچکس که پناه برم ودو آرم بسوی تو جز تو و ساحت کوه پیمن
و سعت مرحمت و مکرمت تو در و آمدن حادثه تام وطامه کبری عام و هرکز تنکی نخواهد پذیرفت ای کریم ستاده
الله تعالی و گرامی ترین اولین و آخرین بحضرت او فسحت جاه و منزلت تو هیچ معنی در کره را ایذ نشش آن زمان
که کریم قدیم تجلی کند بوصف انتقام و آثار عدل ملک جبار ظهور یابد در جزا و مکافات مجرمان گناه کار و جه حکام
انجاز وعد و لسوف یعطیک ربک فترضی بکمال التفات حامی شفاعت بسیاری از فرو ماند کان از طومار عصیان
با آب غفران شسته خواهد گشت
از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض رحمت صد ازان نامه طی کنم
و برای استواری امیدواری این سخنان را بتقفیه محقق موزد موزون و محقق ساخته که فان من جودک الدنیا و ضرتها
و من علومک علم اللوح و القلم المفردات دو عروس یا دیاده که در حباله یک شوهر باشند هر یک را ضره آن

ویل

دیگر گویند ما خوذ از مضرت که میل بهر یک را اعراض از ان دیگر که از ان متضرر خواهد شد لازمست و بخشش
الکه از سریان اقتضاء وحدت موجد کل سبحانه و تعالی که مقتضی عدم غفران شرکت محبت تمرد و بغض
در جبلت خلایق منظورست و چون زناشوهری از امهات نسبت بین الفاعل و القابل است که تولد آثار نتیجه
آن تواند بود سریان مذکور در منتسبینش ظهوری عظیم یافته و لهذا که قوله صلی الله علیه و علی آله و سلم و مورده
سعد غیور و انا غیور و الله اغیر منا و منشاء بنای احکام شرعیه مثل تغلیظ حد زنا و غیر آن شده از جمله حرمت
جمع بین الاختین که خواهری موجب انس و مودت و شرکت در زوجیت منتج دشمنی و نفرت و ارتفاع جمع
بین المتضادین نه مقتضای حکمت و چون اشتغال بهر یک از امور متعلقه بدنیا و آخرت را ترک آن دیگر
اقتضاست و نافع دران مضر درین ضرتان گویند ایشان را و جود که بر هر بخشش اطلاق رود و باتفاق آن
صفات ستوده است چون در بعضی صور بنی انسان رفته که و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا ناظر
در حکمت خلق باعتبار بخشنده و ستاننده و آنچه بخشند و مقدار آن چهار شرط کرده اند دادن چیزی بکسی
نا سزاوار ستایش بود و در تعریف جود گفته که اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی علی ما ینبغی لا لعوض و در عوض تعمیم
فرموده که دهنده را باید که اصلا غرضی از اغراض دنیوی و اخروی تا بر او تب از بخل و مداری که خطیه و امثال آن
نباشد تا جود از مقابله و معاوضه ممتاز گردد و بنابرین جود حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی که اعمال
عباد از شایبه غرضی فی الجمله خالی نتواند بود و چون تامل میرود تحقق دیگر قیود نیز در تعذر از خلق نزدیک است
با آنکه دانستن استحقاق ستاننده چیزی مخصوص و مقداری معین نه بیش و نه کم موقوف اطلاعست بر منافع
و مضار موهوب له و اندازه و سع قابلیت ستاننده هر چند اخذ بس از ما صدقات جود بی هیچ تجوز فیض
ایجادیت که حاصل بخستینش نور ممدوحست صلی الله علیه و علی آله و سلم و بامداد او بدیگر قوابل در
هر حین آنچه در خور او ست و حوصله استعدادش میرسد بر وفق نوشته قلم اعلی بر لوح محفوظ که از اظلال
آن تو تواند در لوح املکوتی و مجلای شال که نظیر شان در نسخه جامع تلبث و خیال چنانکه سبق ذکر یافته و اشمال
کریمه قل فلله الحجة البالغة بر تایید این سخنان از واقف رمز دان پوشیده نماند و از لطایف مندرج دران آنکه
واسطه در شعور و اشعار نیز همان واسطه در وجود افتاده و از تذکر این معانی روشن گردد که مضمون ستایش
بیان واقع واقع شده بی مبالغه الترکیب چون درین بیت افاده تایید حکم سابق و مزید تشیید مبانی آن مراد
افاده رفته مصدر است بفاء سببی بمعنی لام تعلیلی و مدخول چنین فا تنبیه حکم سابق می باشد و در تیره کریمه

با خرج منها فانک رجیم و زید لا یجوز تحقیره فانه فاضل و تقدیم من تبعیضی بر الدنیا از برای مزید اهتمام و مطابق
واقع و چون در وشاح صحاح احادیث علی قائلها الصلوة و اللام انتظام یافته اول ما خلق الله القلم فقال اکتب
قال ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما کان و ما هو کاین الی الابد و این متوزر که محل کائنات و حفظ صور مکتوبه
لوحست تعبیر از معرفت احوال حوادث که اطلاع بران از شرایط جود حقیقی است چنانچه گفته شد بعلم مضاف بلوح
و قلم رفته و ازین معانی ظاهر گردد حسن عطف مصراع ثانی را اول و تکمیل آن باین و وجه اضافت جودی که جود
کونین بعضی از آثار آن بود بحضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم با آنکه حق تعالی و تقدس با عطا و جود
الکه اطلاق لفظ بر معانی متعلقه بموجد کل از صفات و افعال هر یک را موطنی مقرر شده و ایجاد که از افعال مختصه
بعد از تعلق ارادت قدیم بوصول اثری معین بقابلی مخصوص از ما صدقات جود محسوب افتد و اگر چه ما صدق
جود مبحوث عنه عین ما صدق ایجادست پس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد جز بفاعل حقیقی عز و علا روا
نبود و باعتبار مفهوم جود نصادر اول چون حبیب نخستین بوده و وصول فیض بدیگر موجودات چنانچه تنبیهات
بران سبق بیان یافته از مراد و محتاج ارتکاب تمحلی و تکلفی نباشد و الله اعلم بحقایق الامور حاصل المعنی
آنکه بس بر ستی که از ثبت بخشش ظهور دنیا و آخرت در جه در ایشانست و بعضی از دانشهاء تست دانستن
لوح مشتمل بر جمیع احوال کائنات بلسر با که نگاشته قلم اعلی است یعنی عدم ضیق جاه که معروض افتاد امری محققست
از برای آنکه رحمت ایجادی که قابل اولش حقیقت تو بوده در موطن کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ایمن حقیقت
فیضان یافته بر دنیویات و اخرویات در حسب اقتضاء علم محیط بهمه علمی که معلوم بر طبق آن حصول یابد در عین
نه حاصل از انطباع صور معلوم در عالم الحظه فلحظه بر سبیل استمرار آنچه باید چنانچه شاید ظهوری یابد و فی الحقیقه عکس
شئونات آن حقیقت که نور از علم مذکور بر عین می تابد و چون حکمت درین نظام ظاهر گشتن اسماء حسنی و صفات
علیاست که حصول معرفة الله سبحانه و تعالی بران ترتب می یابد جود لوجود در هر آن و علم باحوال محصول کن
تکان بعضی قلیل القدر تواند بود از جود و علم حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم و بعد از عرض حاجت
و طلب مراد چون هنگام دعاست و صدق توجه را از حضور قلب ناگزیر خود را باز خوانده و نفس مندهش
از کثرت زلات و عثرات را مخاطب ساخته تسلی نفس میدهد که
یا نفس لا تقنطی من زلة عظمت ان الکبائر فی الغفران کاللمم لعل رحمة ربی حین یقسمها تأتی علی حسب العصیان فی القسم
المفردات القنوط نومید شدن و جمله ابواب ازدی مستعمل است بکر نحم و مصدر چهارم القنط و القناطة

دیم

و سوم و ششم مرکب کبایر جمع کبیره است العفو و المغفرة و الغفران آمرزیدن از دوم اللمم صغار
الذنوب و قیل مقاربة المعصیة من غیر مواقعة القسم و الخشیدن از دوم قسم جمع قسمت و مراد از و
واحد اقسام بمعنی متعارف فی الصحاح قاسم المال و تقاسماه و اقتسماه بینهما و الاسم القسمة و حسب ما خوذ
از حساب اینجا بمعنی قدر است و اندازه الترکیب از برای حضور تمام هنگام دعا نفس خویش را بخطاب
ندایی از هر اندیشه باز آورده و تسلی داده بصیغه مذکر کریمه و لا تکن من القانطین و من تعلیلی و مجرورش
منون تعظیم و موصوف بعظمت بصیغه دال بر تحقق وقوع و الکبائر معرف بتعریف عهدی ای الذنوب
المحسوب من الکبایر شرعا و اللمم نظیر او در تعریف و تقدیم و جه شبه بر مشبه به از مزید اهتمام است و تعجیل بشارت
و ایثار فی ظرفیت بشعر باحاطه تام غفران موید آن و چون اعتنا بسلی مستدعی حضور موفور آمد
مضمون این مستانفه معاضد گشته بمستانفه دیگر مصدر بلعل که اسمش مضافست برب مضاف بضمیر متکلم
استعطاف را و حین مضاف بجمله طرف تأتی که فاعلش ذو الحال علی حسب العصیان ای کائنا علی
حسب العصیان و شبهه با و فی القسم که معنی و تعبوت مقام راجع بفی القلة و الکثرة می شود متعلق است
بمنتزع از معنی تشبیه ضمنی مستفاد از حسب حاصل المعنی آنکه ای نفس نا امید مشو بسبب گناه که بزرگ
بزرگست که واقع شده چه بدرستی که گناهان کبیره که اینقدر بیاد خواست الان در رفته امام آمرزش پرورد کار
رحمة همچو صغیر هاست که بشارتها بعفو آن ورود یافته امید می توان داشت که رحمت پرورد گار من آن
زمان که بخشش فرماید آنرا آید آن رحمت و حصول یابد در حالتی که باندازه گناه باشد و مانند آن در کمی و بسیاری
چه گناه منقسم در وقوع یافته و متفاوت در مقدار و هر عاصی با حصه جریمه خویش که و لا تزر وازرة وزر اخری
الحمید آنکه رحمت نیز چنان بخشش گردد و هر کس را بقدر کفایت رسد و بعد از رفع دهشت حاصل از خشیت
عذاب و تسکین نفس از قلق و اضطراب بحضور خاطر متوجه دعا شده و فرموده ابدا بمنشک دار بسته که
یا رب و اجعل رجائی غیر منعکس لدیک و اجعل حسابی غیر منخرم و الطف بعبدک فی الدارین ان له
صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم المفردات الجعل کردن و گردانیدن چیزی از حالی بحالی انسوم الانعکاس
باژگونه شدن حساب بمعنی حسبان آمده چنانچه از مفردات راغب مستفاد می شود الانخرام شکافته
و رخنه شدن لطف که از باب اولست و مشعر رفق از حق تعالی نسبت با بندگان ایصال منافع بود
و صیانت از مضار در که النفس منقلب از و اوست موضوع بازار خانه الصبر شکیبایی کردن و باز داشتن

ازدوم **الترکیب** چون خطاب دعائی که مراد از و طلب اقبال مخاطب می باشد و تنبیهش یا غافل غاید و قوع آن
از بندگان هنگام عرض حاجت نسبت با عالم السرایر والضمایر عظمت کبریاء درقوت استغاثت و استعانت
تواند بود و خواهش امری که حال منادی مقتضی آن بود یارب درین سیاق شعر باشد مطلب رحمت برو تیره
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و در نظم کلام و حضور حیثیت ادا بسی نکات ارجمند مرعی فتاده نکته ایثار
اسم رب در مقام دعا محتاج بیان نیست استعطاف و اضافت رفته بیاء متکلم و ترک حرف ندا و اکتفا بحرکت آخر
مضاف که از برای دست و دال برو مطابق واقع است که بقاء موهوم مربوب از اتصال حیثیت رب است
و نظر الی ذاته بعدم خود باقی چنانکه محققان از صوفیه قدس سرهم در مسئلهٔ غامضه فرموده اند و با این مقتضی
رعایت ادب و حسن طلب **بیت** کانجا که تو باشی نسزد با منش غیری و ایراد واو و دال است بعونت مقام
بر اراده و حتی مستفاد از ندا کا دقع التنبیه علیه و معطوف که فی المعنی تنبیه معطوف علیه مقدر افتاده و بیت
جملهٔ دعائی مفرداتش با مفعولین موذی لا تؤیسنی که او جزا است و اصرح مقصود و در عدول از بیان قایدهٔ
رعایت تفاؤل بتقاء رجا تا اثر یاس اصلا ظهور نیابد و در عایت اولی که بنده را از مالک جستن فضل و رحمت یاد ب
نزدیکتر است از توهم عدم مکرمت وامان خواستن ازان و اتم ازینها جمع متقابلین است و اشتمال عبارت
بر وجود رجا و عدم یاس و تعبیر از ظرف مضمون جملهٔ دعائی به لدی که لدی کذا نسبت با چیزی که نزدیک بود
بقایل گویند بخلاف عند که در مطلق متملکات استعمال بود و اگرچه دور باشد موید لطایف مذکوره است چون اعادهٔ
عاطفه و تکرار جمل که بالواحق نظر سابق است در ترکیب و تضمن بعضی ازان دقایق و تعقیبش در بیت تالی بعاطفه
دیگر مدخولش دعائیه که مضمونش متضمن طلب منفعت و دفع ضرر بود و در جار و مجرور متعلق باو ذکر سایل
بعبد مضاف بخطاب مالک جل جلاله اظهار شکر که مقتضاء ظاهر انت ادیح و انجح است ادب را و طلب را
و در دیگر جار و مجرور تعبیر از دنیا و آخرت بدارین معرف بتعریف عهدی رفته با ظهور استغنا و تقدس صاحب
از خانه که جیند از برای مجرد نزول اضیاف تواند بود و ضیف کریم البته مکرم و چون بود تابع جازه که بدان
تسکین جزع و اضطراب توان بود صیرت حال آن معروض افتاده بستانفه مصدر بان که شکر انتش
مومیست بتعلیل و تحقیر و عامل در حتی شرط عند الاکثرین و جزا عند الآخرین و شرطیه منصوب المحل نعت
صیرا و مبنی از انکه بمجرد خواندن و صدائی که از جائی بر شتاک باد میرسد شکسته می گریزد و مستتر در ان
در هر زمان و آدان که فرض کنند و راستی در کلام بشری اشتمال لفظ بر نکتهٔ از امارات صدق نیست

و کمال اخلاص قایل تواند بود جعل الله سعیه مشکورا ولقیه نضرة و سرورا **حاصل المعنی** انکه ای جواد
و پروردگار من بنده را درس مرا و بگردان امید مرا غیر وارث کونه و محتش سازخانه بهمت بی تغییری و بگردان
کان مرا که در حساب گرفته ام غیر شکافته و در خته باقیش بیقین و قوع تایید و لطف فرما بافاضهٔ خیر و صیانت
از ضیر نسبت بابندهٔ خود در سرخانه که بمحض کرم از برای بندگان آماده ساخته و باشیان پرداخته چه برتشتی
گران بنده بیچاره با اندک شکیبائی که هست هر وقت که بخواند آن شکیبائی را امری برشتاک یعنی آگاه
می شود از آن می گریزد و متلاشی میگردد و بعد از دعا خویش را امتثال فرمودهٔ ابداء بشکر قصیدهٔ حمیده
را حسن مقطع مشمول برکات صلوات زاکیات برحضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم ساخته گوید **بیت**
واذن لسحب صلوة منک دائمة علی النبی بمنهل ومنسجم والآل والصحب ثم التابعین لهم
اهل التقی والنقی والحلم والکرم ما رنحت عذبات البان ریح صبا واطرب العیس حادی العیس بالنغم
المفردات الاذن بالکسر دستوری دادن و یعدی باللام از جهادم سحاب ابر و الجمع سحب و سحائب انهل
المطر انهلالا سال بشدة که از معانی این ماده برفع صوت برداشتن آواز حجاج در تلبیه را ایهلال گویند
و زیاد کردن کودک بآگاه ولادت استهلال و آواز مادرانرا اهل التقوی والتقی واحد نقاء ممدود
نظافت و پاکی و مقصود تودهٔ ریک و مراد اینجا اولست و قصر ممدود در منظوم عومی و ازحلم و کرم
معنی متعارف اراده رفته ترنح تمایل من السکر و الترنیح الامالة فی الاساس ومن المجاز ترنحت
اریح الغصن فترنح عذبهٔ درخت شاخ او بود صبا بادی که از جانب مشرق وزد الاطراب بطرب
آوردن عیس جمع اعیس است و عیساء که شتر سفید را گویند که بیاضش بشقرت آمیخته باشد و قیل
هی الکریم من الابل الحداء والحدو والاذن شتر بنغمه از اول خواننده خوش آواز را حسن النغم
و نغم در نغمه نظیر حلقت در حلقه صلوة از حق سبحانه وتعالی که مقترب برحمت نسبت با خاتم صلی الله
علیه وسلم اولی مستمر است برد و ام بی انصرام و اتصال مدد فیض گوناگون که پیوسته با فزونیش میرسد
ن الحقیقه از آثار آن خانه ایمائی بان رفته و از ملائکه که تعبیر بعنوان کرده اند نسبت با آنحضرت
طلب صفا و بقا حقیقت او در طی صور شرعی و اوضاع دینی از برای اظهار کمال بر کمالش در مظاهر
جزئیه و استمرار نظام احسن که متضمن مصالح عالیات و مصدوقهٔ کریمهٔ و یستغفرون لمن فی
در ضمن آن مندرج و از مومنان دعائیت مقرون باجابت که حقیقت آن دعا طلب ظهور مدعوله

و اشارهٔ ذکر جمیلش چنانکه حقیقت حمد اظهار کمال محمود است و مطلوب مذکور از صلوة بمجرد تلفظ بان حاصل
الترکیب الطف مرجو القبول در بیت سابق معطوف علیه گشته و مقرون به ایذن متیقن الاجابة که گویا
و اگرچه بیگانه باشد از برج چون باشتاهم پرواز شد در آشیان او فرود آید و لام از برای افضای اذن
بسحب و منک صفت صلوة چون دائمه برروایت جر و بر روایت نصب حال از فاعل متعلق منک و علی النبی
متعلق بمنهل که باجار متعلق است بایذن و در ذکر النبی نوع تلمیحی است بکریمهٔ ان الله وملائکته یصلون علی
النبی و در ایذن بکریمهٔ وما کان لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله با انکه ایثار اذن مشعر است بانکه سحب صلوة
بالذات خواهان فیضانست بر نبی و موقوف دستوری و بس چنانکه سیل باران برد دل هم امری طبیعی است و در ذکر
منهل یا منسجم ایمائی ست بختم مرتبهٔ اشعاری با ظهوری که دفع صوت از معانی اصلی دست چنانکه گفته شد
و در بیت تالی معرفات ثلث بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند مذکورات در شطر ثانی را و در فرید ما خبر
ما مصدری که نایب زمانست اینجا بتقدیر مدت ترنیح ریح الصبا ظرف مضمون سابق افتاده و در تحت را تقدیم مفعول
بر فاعل مومیست بسرعت قبول تاثر و چون تقدیم مفعول اطرب بر فاعلش و توضیحش انکه چون در دعا و سوال
بر سبیل تضرع و ابتهال سوال سحب مضاف بصلوة معتبر شده و وصولش بانسجام و انهلال که از قبیل حرکت
در شریط که رعایت مناسبتش یاد عادات سخن وران شناگستر است تحریک بترنیح که از معانی ماده اش تمایل
از سکرت مودی گشته مسند بریح مثل در سرعت حرکت و انکاه مخصص بصبا که مهبش مطلع اعتدال تواند
بود و متحرک بعذبات بان ادا رفته که تحریک باد با قابلی اطوع از آن آماده استاده در مرتش متصور نیست و برای ایما
بمرتبهٔ شعور و اشعار نیز شطر ثانی عطف رفته بر مدخول ما و از واقف هوشمند پوشیده نماند لطف نکات
مندرج در آن از اداء تحریک با طراب و تقدیم مفعول معتبر بعیس که اشد حیوانات عجم است در تاثر از آواز ملایم
و باد نور قوت و مکنت سرکشی و گردن فرازی اطوع از همه چون دست تصرف بسوی او یازی و تعبیر از محرک حادی
متوسل بصورت کلامی و انکاه مضاف بلفظ عیس ضمیرش ایما بشد تا اختصاص میان فاعل و قابل و اسند
از نغم و به الکلام قد کمل و تم و این سمر از حسن مقطع این قصیدهٔ حمیده را جز تنبیه بر انکه اعلی مدایح ظهور
که متعلق حمد اصلی اول افتاده مرتبهٔ اشعار است و آنچه نسبت با این مرتبه بمثابهٔ هیولی واقع شده مرتبه
ظهور عینی یا صورت و از صور پسندیده در شدت تاثیر و عموم آن با قصی الغایه رسیده نغمه است والله اعلم
حاصل المعنی انکه دستوری کرامت فرمای ای پروردگار من ابرهای رحمت بی پایان حاصل و فایض از حضرت

تو بر دوام بی انقطاع و انصرام تا ریزان باشند و پیوسته ریزان باشند هم دو ارف عوارف معنوی را و هم ظرایف
لطایف صوری را بر آل و اصحاب او و پس از ایشان موصوفان به پرهیزکاری و پاکیزه کرداری و
بردباری و مکرمت گزاری مادام که جنبانند سرهای شاخ بان را باد صبا و نشاط آورد و بانگ شتران سفید
سوی را رانندهٔ آن شتران بخواندن حدا و حسن آواز و لطف ادا آری شتران قابلیات اشوده در برابری
غیب دیبا ضفا از نشاط استماع حدا قول کن بمعمورهٔ آفرینش و شهرستان شهاده در آید و سر نزقطات
ظهور و اظهار و پیش آهنگ کمر روان مضمار شعور را اشعار حضرت بزرگوار ممدوح است علیه وعلی آله الاطهار
وعترته البررة الاخیار شرایف الصلوات و کرایم التحیات کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون و چون
اخص و اشرف مواقع صلوة که از فرایض است و اعمال دران روانه نماز است و خطبه در حکم آن در کتب
معول علیه حدیث مثل صحاح ست و ما ینخرط فی سلکها کیفیت آن بعبارات متنوع ورود یافته و هیچ ازان
بی ذکر آل یا ذریه نیست و در بعضی ازواج و اهل بیت نیز وارد شده بحمد الله تعالی در مواضعی که خامه
به ثبت آن استعداد یافته فایز گشته بتوفیق اقتدا و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء
تم علی الاحد الثانی من رمضان
المبارک سنه
ثمان و ثمانمایه
م

بسم الله الرحمن الرحیم بار عظیم شان قدیم عز اسمه بس مبارک در بروی رجاء عالمیان کشوده و با
مکاتب بی نهایات فاتحه سوره سعادت سرمدی لطف نامتناهی الهی بآن افزوده و روشنائی دیده بینا یا نما
بصورت جان مصور جلوه نموده نحمده ثم نحمده و شرایف الصلوات و التسلیم من الرحمن الرحیم علی رسوله
المخصوص بخطاب انک لعلی خلق عظیم صلوة تلیق بکمال الحبیب وآله و تقتضیها لا تناهی عز این الآیة و افضال
پاکا خداوندی نماند که از یکتائی و بی همتائی تبارک و تعالی در حریم عزت و جلال ذاتی بی سیله نسبتی با اضافتی
و آن هم از وجود باد از شعور و آگاهی غیری در حجاب عظمت کبریات خبابجه فی الحقیقه کماهی را سزاوار تحقق
را اقتضاست و باخفای حنین و غنا و الله غنی عن العالمین هم از مقتضیات رحمت ذاتی است ظهور و نمایش
هرچه در هر وقت و هر جا بیدا و هویداست و بحقیقت این حال تصدیق این مقال بشارت کریمتین کتب علی نفسه
الرحمة و رحمتی وسعت کل شیء بلسان اشارت گویاست ما ز ملاحظه این معانی زیرکان آگاه را انتباهی
دست داده دریابند این حال حیرت مآل ستر وجاری بر یک منوال که مخدره مراد از وجلوه نمود بحلیه این
مقال که — الکه تین ست و بود لا یزال و آگهی از کنه کالش محال هست نهان و آنچه عاید عیان نیست بجز سایه هست نهان
دلالت بآن سان که معنا و اسم ظاهر و پوشیده چو جانست و جسم منه حق تن هرچه هویدا بود جان اثر اسمی از اسما بود
سم فراوان و سمی وحید بر اثر جمله محیط و شهید والله من ورائهم محیط و هو علی کل شیء شهید بس عالم فی الحقیقه
هیکلی واحد باشد و روحش یعنی حافظ و حاکم او مدبر مدبری واحد بوجدت حقیقی تعالی و تقدس باین اعتبار
اهل تحقیق عالم را آدم کبیر گویند و افراد انسانی را عالم صغیر و قد قیل — و تزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر ما ز مواضع متعدد از کتاب و سنت روشن شده که عمده در اسباب و علامات
صحت و سلامت مزاج جمعی آن هیکل که بمثابه شخص احد افتاده استقامت و اعتدال اعمال و اقوال اولاد
و اسباط آدمست علی الخاتم و علیه الصلوة و السلام و بدیده اعتبار و استبصار مشاهد و آشکار که بسیاری
از ایشان از مدت تا برق عارضه ارتی فذلاما بعزو رمشری گشته بمرض مهلک از لیس من اهلک مبتلی و اخبر

۱:

عمل غیر صالح و از عوارض شکل آنها روی نمود که در نزدیک و دور از خرد و بزرگ پوشیده نبود —
زان در دمی ناخوش که درین دور است دلها شده مست و دیدها حیرانست تریاق مجرب و از حقه صبر تلخست علاج و درمان آنست
و با این همه دریابند کان لطایف تدبیرات مترتب بر مقرای و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة و الینا ها از خصایص و منافع
آن اراده توقی بر چه تمامتر حاصل است بحصول صحت و سلامت از آن عوارض مولم موهم منسا و در جمیع بلاد و ما لله رؤف
بالعباد و موجب آن وثوق و امیدواری آنکه بحمد الله عز سلطانه و بهر بانه انوار کرامت نخبه یرحمتنا
من نشاء از افق اعلی لله میراث السموات و الارض طلوع یافته و نیر اعظم السلطان ظل الله برساحه اقبال
برگزیده دریا نوال تافته که چون بارش کف کریم جان بخشد قطره ترقی نماید — تا سخن را ادب بیاراید

هست او چو دقت جلالش	در صورت جان جنان نامش	زان جام مسرتی جهان را	در نام فزوده قدر جان را
مقصود وجود آفرینش	محبوب قلوب اهل بینش	یوسف صفتی که مصر عالم	زو یافته شادی از پس غم
تا دل بصلاح ملک بسته	طوفان بلا فرو نشسته	کشتی نجات عدل شامل	بر جودی جود کرده منزل
دریاب نکو که نوح ثانیست	زین فرده طول زندگانیست	یوسف سیرت و نوح کردار	بود عجب ار و زید خضروار
خالیست بخود مصحف غیب	غیبت بری عیب او زیست	زین فال بسی امیدوار است	و امید بفیض فضل بار است
د آثار عنایت الهی	بگذشته ز سر حد تناهی	از فتح و ظفر عجب دلها	وز دولت تازه کاه دیگام
شکرانه و شکر منت آن	رجلا جه حاضر و جه غایب	شاهیست مؤید موفق	رهبان کمال قدرت حق
تا در کهری زبحر توفیق	بخت به از کر تحقیق	داناچو زفیض من لدنا	بر هرچه ممتنع توانا
همت او سپهر پستی	دریا و فراخ تنگ دستی	بس عالی و با نهاد خاکی	زو رشک برد ملک بپاکی
در اوج سعادت و جلالت	خورشید کشد ازو خجالت	با سلطنت و عدالت او	الآن سرا او و علا هست
اودات و هرچه آن کا	آن پایه که وصف آن محالست	تن جان مصور از لطافت	جانش تن رحمت و رافت
ب روح مقدس گویا	روزنده مراسم مسیحا	درج خرد رموز و اسرار	در ذات وی وجود که بار
نور زبان بگاه تدبیر	تنبیر زنور کلک تقدیر	دل گنز معارف الهی	کف منبع فیض لا تناهی
دریا نوال موج افضال	شمشیر ازو نهنگ اقبال	یزدی نهنگیش ز دریا	در ذات صدر از چه قطره آبست
زان قطره روان بهشت جا	هردم صد جو ز خون اعدا	هم جای حکم شرع خاتم	هم با حی ذکر جود حاتم
محصول دو کون اگر بخشد	شرمنده بود ز همت خود	جون جلوه کند فلک گرانبار	باد فتنه او زمین سبکبار

با عزش اگر چه شود دلک برقی ار چه گهست آتش آهنگ حلمش زنگال برد باری تو قیع مثال عفو باری
از عدلش اگر بیابی زجر مجرم حبشی گناه را اجر دین گونه مناقب و مفاخر از حق ثنا اوست قاصر
با عجز چو حرص مدح دارم وز گفته خویش شرمسارم آن به که رها کنم عبارات وز اسم وی ز نیک خوب ذات
شیرین سازم دهان جان را تا دیده وران نکته دان را ذکر شل سایر مقیم در سرایر و ضمایر گردد یعنی —
که اسم عالی ارشفتی همه کفتی چو مصطفی کفتی الذی لا یحصی فضایله و مزایاه و لو کانت الاشجار اقلاما
و بعدها سبعة ابحر السلطان بن السلطان بن السلطان معز الحق و الدنیا و الدین ابو القاسم بابر بهادر —
یا رب دفقه لما ترضی بصورة ثم بوضع یبیغی چه از فضل ربانی آن طراز خلعت جان عز کرامت لم یخبل لم من قبل
سمیا یافته و از نیز قوتی که در اخذ آیات منزل آسمانی در موقف خطاب هذا الکتاب بقوة در خشیدن گرفته
بود در نصب رایات سلطنت و جهانبانی پرتوی از تو تافته و از مقتضیات تش تا از ظهور دولت پایدار در
اقصی غایت انتشار و اشتهار آن همایون حرز بزرگوار زیور صفحات لیل و نهار آمده و تکرار آن صغار و
کبار رطب اللسان باشند برد یاد فصحا و بلغا روزگار در ابکار افکار موزون حرکات و سکنات شئون
جلوه آن اسم نورسیده از سماء اعتنا ان الارض لله یورثها من یشاء گشته بسی زواهر جواهر از طرایف لطایف
بطریق رمز و ایما و اظهار در عین اخفا در سلک ابداع و اختراع انتظام یافته و خامه جاری بیادی عنایات
باری جل ذکره را وجه قصد آنست که درین مجال فرخنده مآل جمع آن نوادر کرده و اجعل لی لسان صدق
فی الآخرین مبنی است از رغبت کلی باد خار جنان ذخایر و دیباجه جبین متاصدی سازد که انکشاف
از سوانح و خصایص این زمان واضح و برهان باشد دیگر یاران آگاهان بیدا پوشیده نماند که مذکور در شان
و توسلی که بر سبیل تفال بیامن برکات رفته نه از قبیل مخیلات شعری و کلمات خطابیست که اوایل
و وسایل با یراد آن آرایند و در واقع تحقق نباشد آنرا و تحقیق این سخن کا هی بسی خواهد چند با تضمین
است نسبة با مسترشد لبیب و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب موطن تحقیق و من الله الترکیب
از کلک کرامت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون با بسمله که عنوان مضامین سور کتاب مبین موصوف
بهمی للمتقین واقع شده بصورتی محفوظ مانده که از قبیل خرق عادات است و تنبیه بر حکم و اسرار آن از مقوله
حل معمیات و توضیح آنکه اتصال با مذکور بسین و زیادتی ارتفاع شین بر خلاف معهود افتاده و در ضمن آن
بسی حقایق و دقایق اندراج دارد و چون منشاء تعمیه و اشتباه که سبق ذکر یافته تصور قوت نظر است از ادراک

حقایق

حقایق اشیا کماهی و عدم تفرقه میان بود و نمود و فهم دلالت امور مذکور بر حکم و اسرار مشار الیها بطریق
رمز و ایما از میامن موهبتی تواند بود که بر مغزی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ترتب یابد
بنابرین اولی و انسب آن بود که بیش از شروع در تحقیق و تدقیق مقصود چندی از معمیات موعود ایراد
افتد تا اذهان مشتغلان بمطالعه را از ملاحظه آن و اندیشه در آن انس به دلالات اصلی حروف و کلمات و ملکه
هر گونه انتقالات که عمده در قواعد و ضوابط معمائی آنهاست حاصل گردد که هر اینه آن حصول مدخلی عظیم
خواهد بود در فهم و قبول این نوع از ذوقیات وجدانی که وجهه اصلی خامه در تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض
بشارتست و من الله العون و الهدایة — تنبیه — حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال تنزه و تقدس
ذاتی آثار صفات و اسماء حسنی متقابل افتاده چنانچه از تذکر بود و نه نام و نه تبر در آن روشن گردد
و لیتذکر اللبیب الفطن هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و آنچه معما بآن از سایر اقسام شعر سوی لغز که تو ام
اوست امتیاز یافته جمع متقابلین اظهار و اخفاست چه متصدی نظم او را قصد اولی باز نمودن نامی معین
می باشد با اعتنا تمام در پوشیده داشتن آن و چون قواعد و ضوابطش را که تدوین آن از خصایص این
زمان عظیم الشان است شرح نظر اختیار و اعتبار می سازند همچنانکه فنون آثار گوناگون صنع بیچون با وفور
کثرت از حیز ضبط بیرون از دو گونه تصرف انتشار یافته آفریدن اشیا و هویدا گردانیدن و پروریدن
هر یک و نهایت کمال میسر للخلق له رسانیدن ناظم معمی را هم کار ضروری بر دو گونه است بیدا ساختن
حروف و درج کردن بوجهی از وجوه در نظم و تصرف نمودن در آن تا دلالت بر اسمی که مقصود باشد ترتب یابد
بیان و تحصیل حروف با تعدد طرق یا بر سبیل ابداع باشد یا بر نهج اختراع و از اول اماده آن رفته
که مقصود از آن حیثیت که مراد بود بعینه وقوع یابد در نظم و از ثانی آنکه نه آنچنان باشد و درین مزید
از عقد کلام الملوک ملوک الکلام که — لطف نگر که آن صنم بجد از غم عاشقان ملول شود — کلمه واحد
حصول ابداعی بنوعی یافته که از اماده تحلیل شرات بحصول اختراعی هم و الحق نهایت بدیع افتاده خلد
الله ملکه عهدها و چون موعود لسان خامه جمع معمیات که مشمول میامن اشتمال بر اسم همایون باشد
بدیگر فواید عقد مشار الیه تعرض نخواهد رفت که شرح لطایف آنرا در تالیفی مخصوص بآن داد توان داد
و آنچه بر حسب میعاد ایراد خواهد یافت درین مجال بنا بر رعایت براعت استهلال مصدر می گردد بما صدر
عن موقف الصدارة باحسن اشاره و الطف عبارة و هو السمی لحبیب الله المتبتل العصمة الله بلغه الله غایة

بیلون

باخشاه ن اولاد داخواه بابر بهادر ابر بهاری شکفتست و در بهار از بس بحر جود تو ای چشمهٔ حیات
مترون بیادکار یادکار سلک جهان ملکی اعزاه الله الباقی وعفرالماضی شاه بابر شادم برین زهد کهر تو کان
باداغ دل رسید یقین شدکه کی برست ثم لمن اشتهر فی زمانه من اقرانه بالنسبة الی المعمی ولغری باذکار
الاشتهار بالتبدی کا شهد به ماتسمع و تری دفقه الله بحرزه بمنه طایب دریحی سلطان بابر
جان ملطف بجدش انگشت در دندان ماند نان بآن نارد یکی را در برابر داشتن شاه بابر
در شرف جون زسر فکر گذشتم دیدم بابها کشته در دو نام شهی برجید م میرزا بابر ساقی جو بیم بر سر می در دا
در راز دلم دری دگر بکشادی این نام شهی بود که از بدکیش دارند همه خلق جهان آزادی ابوالقاسم
بابر درمیان دبستان شکل تو دیدم کز لقا آشنای گشته بجد و نهایت دلربا بابر خط سبز تو برلب کو نیا خضر
برآمد گرداب زندگانی اگر اتفاق کند جانب من زر غمت سر بنده برابر ساید دار انجمل قریحهٔ عارفی
معروف بعارفی که در منظومهٔ مشتمل بر مقالهٔ گوی و چوگان گوی از اقران برده باز آورده لله دره این بابر
خان نقش رخ آن پری ازلی جان پروری جون دل بابر کشید صورت جان شد بدید شاه بابر
بهار و جوانی جه بجد خوش است که باشند یکدیگر اینجنه بابر بابر جرخ تا دریافت رای شاه را
کی که دارد در برابر ماه را باغ بابان لطف راست بجد بار و برگ لاجرم شاخ امیدم از تو گیرد برگ و بار
بابر جان من دل را اسیر بند سودا دیده است نقش تاب آن کمند زلف را تا دیده است
کشیم از قدر بر گردون سر خویش اگر بارا نشانی در بر خویش بپیوسته در آن گوشهٔ ابرو بینم
ولمن فاز بالتقرب عند الملوک و السلاطین مع الحظ التام من قبول قلوب اهل الحق والیقین
احمد المتخلص بالناظر المنتسب بالتجلیه حفظه الله بمزید التوفیق و التایید ابوالقاسم بابرخان
ابروی تو نام ازل داشت در القاب اینجا ابدی گشت جو جان در دل احباب شاه بابرخان
دگر شد روی مهر از ماه رویش جو دیدان زلف مشکین را بران رخ شاه بابر جو شام شد از باده تاب
سر بنده بر پای او بود دست بابرخان بم است که بحر گرد داب چشم کراند و رخت دل تظر بردارم
بابر باز بجد شد بروی ماه رخساری مرا حزن پنهان خوردن و عشق آشکارا باختن ازبار غم تو آب گردید
آن چیز که در میان جان بود تنها نه دل بجود شود از دیدن ماه رخت کین جا قبا خواهد شدن بر این جان
بلبل از باغ حسن او بر بود برگ عیشی و در نوا افزود ناظر کشته دلبا آب کرد ور زخش اشک نیاید

دامن باغ پر شد از نسرین گر نداری خبر بیا و ببین ولو اصل الی رحمة الله تعالی بابر
بهای قد و رخسار تو رفتم بچمن سرو ابی سرو پا دیدم و گل بی سر و پا وحاضر در خاطر از کنشا رغایی ارزین
دیار که طرایف طبع لطایف انگیز ش بسیار ست وهو المتخلص بآبلی حفظه الله بحرمة سمیه آماله امینت
سلطان بابر از اطلس جرخ دل بگرفت و میخواهم بالی سرو پا یار ابروای سرو پا بیت بابر
صابر دار از تو بوئی در گلستان از آن صد پاره شد گل را گریبان وخامه جدا از ثبت آنجه باو رسیدم
کو عرضه دار آنجه از دیگری شنیده سلطان بابر مهر و ماه و آسمان کاسهٔ شش کشاده در جاه رفیعش آب بابی
مهره و دانه جرخ همه آن تو است در باب و زخ شناس این اهتین آن مه بتازه شیوه از خانه باید
کر سر بور کند همه عالم شوند شاد شاه بابر آن ماه کو سر بر نزاید همه دریافتم و رخ تو خواهد بود
شاه بابر خامه ام شاکر بود دگر بیت هیج در سر تا نقش می بندد درست بابرخان نازت رسش و جو به بینم
رو سوی خود کند که از بنها بزخمیتم در یارصاف باده اثر کرد داز لبش افتاد قطره بلب جان
جو بزم غم نشینم بکه شمار نراول ز جگر کنم کبابی وجو جان عزیز دارم پر ز جان بابر رسش جون خاک ابرم
جون جان شد بهشت استغفرالله العظیم بابم و سمی آن نام جو زجان نسخه ساز و زان کام جو
زهره و ماه جگونی سر آب دان در بر جه از جهان رخ خوبان بود برادر شرف دربرما دل از ادب دور بست
کو سر خود بنهد بران کف پای الکه هستند از دل و جان سر فرازان جاگر نیش کرد در آید با جبان رخ جان فزا ساز
زلف آن ماه تمام ابریست گوئی ماه پوش خال هم سر بوش واز طرف دهان شدیش تازه بوده رسمش تا جهانست
رضا به کز خلایق لایق انست بابر کی ریا جین بود رایحهٔ گل بوی دل کم گشته ز خوبان دهان
باز ار دست جان قرین شد اور فت بیاد دل حزین شد تا نقش بسته کلک قضا صورت
سروی روان بجنوع صورت شد و روان غم خویش با که گویم که کند سماع بابی ز جهان جه خاک ... نماند
جو در یافت ایزا که جو زر زرد روان کرد رو همی خوش از حیا ازرباب دل جان بگوش رسید
تو عشق بود دگر شد حال او جو از فضل الهی و قتش زاد بدر در بر گرفت اورا جو جان شاد
رفت در آب و مثال تن و جان گشت عیان ز آب در برگه پوشیده نقش هم جو جان بابر
ذوالمنن
خدای جهان مبدع هفت و جار تعبدیم نامش کنم رات کار زین شعلهٔ دلت که شد رخشان بعون
یارب بیزدیش توان ماوای عنقا سوختن دامان من از فراق آن در دانه بحر بیست تهی ز آب چشم شده

دل سوز اندرون خود با تو گر بگویم شود کباب دلت بازرسی ستوده دار دیار جون پنی اندر دو
بازنقشی خود بخت بلند کز حیرت در آن نهد سر عقل غمزهٔ دلجو فکند هر طرف تابر کسان برد از حد برون
نیازیم نکو عرضه دار وضعی که شایسته باشد تا برسی تازه بردارد خاک عاشقان زار بر خاک افکند
حل هر مشکل که باشد از بشر گر شما داینده حاصل می شود گرد از راهش فرو نشانیم با اشک گرا برابا کند زفراقش جو
تا با جهره دید خنده اشش را بس بجر آب شد ز گریه در آتشم زباد که بوشد بو خال از باجهره صباک انها کند
خیال از شون که لعل یارس بهفت ثریا نقش می بندد بترتیبی که بتوان گفت رازها گفته شد بناز و نیاز
بنکو صورتی و خوش وضعی تبارک الله ازین وضع خوب و صورت خوب که چار یار نشان و ی چند از آن محبوب
بتازه صورتی آراسته بوضعی خوش خطش اگر جه بپوشید گوشهٔ از ما خورشید سعادت اش فراغت ادارد
با برج شرف از آنکه با او بود داوج افغان بکن ای بلبل شوریده ترا گر صبر بود صبا شد کار گشا
برادر دوست در جه بسته بود باش کاخر بر آید امیدت خورشید را فدای تو بود داد عام برسر فکند عکس و باد داد
خورشید هر مه از نور آینه نسازد تا عکس صورت خود بر مه فتاده یابد قبا از بر او بود کام یاب
قبا کنه من ندارد صواب قبا یافت زان بر مرادی جست تخت از قضا رفته حکمی درست
قبا نان بر تمتع یابد و بس از آن مغز خود بگداخت فکرت بگاه بر بدین زر سر بگذرد
قبا از بر دوست زان برخورد آنجه واقع ست بابر تیغ بدبداز آمده اسم المانع تجلی کرده بستار آمده
جه بود یارب از رویش زلف باد از ین گذشته بردارد تابر گرفت کاسه بلرزید و قطره ها
آمد فرو دو جیزی از آن شد نصیب ای حق دوش بازلف تو گستاخی جرا بادی فرجام بر داز حد برون
باز پوشید روی زیبا را زان بر آمد رسیمنا فریاد زان دهان اشیتم شکر ز دل تنگ بر کرد شکوش سخن
دی گفت دلت اسیر زنجیر منت گفتم که مکرو زان بکار شد زلف شاه بابر که درین باد کاه
کاه دل بنده بود تخت شاه آن ساز بضاعت که خجالت ببری فرداجو بهی آنجه باشد در باد
شاه خوبان برقع از رخ جون گشود صورت زیبا کوش فرخنی نمود زان زلف کن قیاس که از غم کسی
ادوی دریا بگر کو نه نماید هردم صورتش موج زند بر سر و در پا کلمات قرروی ترا نا قلم صنع ادا
مه شده زار و توان خود رقم دریابی تازه در ها که بوصف دهنت سفته شود دل بپای کند آن بگر زجان بداده
سرشک راز در و تم بخون دل هردم بزنگار دیار مرا کند کلها مبتلائی جو من کجا باشد

مگر انکو درد ما باشد ای که زارم بینی و گوئی بخوبان دل مده گر بدانی درد ما باشد ز درمان تو به
که دانست عزمش ناز شوق دامن جهرسوی دوست در نشست درات کاهی صبا بردی بهر یا کرد هم روزی جو دوشان
میان بحر گرد داب جوشان پسری را که دل بدو باشد زاده طبع او هنر باشد گر آتشی که اندرون سوزدم ز فرقت
ببین فراز سرم آب دیده گشته روان موی مشکین تو آشفته جرا ست نو نهالان تو بر شد بر فلک
گوئید بابر نام بابر تا ز دوجکد دگر بجز در وجه مذکور بگفته که راقم را بمثابهٔ فرزندست لازال
محمود او هو المدعو بنظام الختام می باید شاه بابر زاهدش در کنج خلوت جو بدید در زو بی نصیب
عاشق بی باد سر گردید در رباب بافت هم جون روی نماید زجان خلق برآید آه که ما در دل اریم
آب باران بیش از این در بحر اگر بود بدی این زمان در بر ببین پاکیزگی گوهرش وجون بعون الله سبحانه آنجه قصد
تقدیم آن رفته بود ایراد یافت برحسب موعود شروع در مقصود را نیز نوبت طلوع نمود وهو المستعان
والیه نلوذ مواطن تنبیهات و تحقیقات من سوانح الوقت و افاضته والکل من عند الله و عنایته تنبیه
آنجه عقلا را از ملاحظهٔ مفهوم مبدا کل و آفرینندهٔ همه بخاطر آید فطرت سلیمه حاجز ست بر آنکه البته باید که
باشد و غیر او و محتاجان با او هیج نباشد و جون جنین بود هستی و یگانگی ذاتی که آن مفهوم صادق آید
برو ذاتی تواند بود نه بودن وجود و وحدت که آنرا ثبوت عارض و معروض لازمست و از نفاد فرمان
و قهرمان آن وحدت حقیقی است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیج جیز را بهره از ثبات و قرار
اصلا نیست حتی فطن متعارف موهوم الاتصال که معنی تقابل ملاحظهٔ آن تصوری توان کرد و از
دقایق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی اشتمال دارد بران در اکمل کتب که با فضل رسل علیه و علیهم
الصلوة والسلام نزول آمده هدایت در راه نمائی حقایق را الحلوقات بکلمات الله مؤدی شده و حال آنکه
کلمات را در نسخهٔ جامع مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار جنان ظاهر ست که وا مهرا
دران مکث و عدغه و تشکیک نیست تا از اطلاع بران تطابق و اندیشه دران حال طالب صادق دریابد
که مالک ملک تعالی جز واحد قهار نیست نهر آن کز غیر در وادی آید دیار اوست که نور ظهورش می نماید این دان
و آنجه می پندارش عالم بجز پندار نیست انکه هست و وجود باشد برتر از ادراک کل دانکه هستش می نماید پیش ابصار
تنبیه جون بموجب مفاد قل کل یعمل علی شاکلته از هستی و یگانگی حقیقی حضرت صانع سبحانه اثری
در مصنوعات ظهور می یابد که پرتو شعور اهل تمیز از صغار و کبار بران می تابد اکثر مردم مدرکات

بحواس اتا بریک دیتره می باید موجود میداشتند بوجودی که در بدا حدوث یافته دستر مانده در واقع
استمرار نمایش آن مدرکات که مرایه از قبیل اعراض تواند بود از وصول رحمت ایجادی بود که لحظه فلحظه
بهریکی رسد واشارت بآیت الرحمن لابتی ماین که شیخ اشاعره رحمه الله در عنوانه علیه بر لوح بیان
نگاشته و بقا را ثامن صفات سبعه الهیه داشته وبعضی امور معقول که براه رویت جو هر نماید و نمایش
بریک دیتره متدتها باید آن نماید که و پاید که از دیوتیت قیومیت افرینند و پرورنده او باید مشاهدات
وجود را انغلط نیدا اخت ـــ حادث ممکن که نباشد کجود فیض وجودش متعاقب رسد بجز از تر شدید العقا
ره نبرد معنی مر السحاب کو بنگر روشنی مستنیر کوز مضی چون شده تابش بی پیه تابش بر آن نه دران آن رسد
بهره هستی بهان سان رسد ـــ آنچه نماید چو نپاید دوان سهو بود نسبت هستی با ن وانکه بجود هست و بود لایزال
بر تر از اندیشه وهم و خیال عقل درین دایره سرگشته است چاپر ازین مرکز برگشته ایست وازامعان نظر
درین معانی بجمیع بوید که آنچه در بیان مشابهت و مناسبت میان همه متعارف در نظم سلسله آفرینش
سبق ذکر یافته نه مجرد مخیلات شعریت که آنرا تحقق نباشد و آن هم روشن گردد که چون آنچه می نماید
از کونیات بی بهره است از بقا و باقی بر دوام جل و علا مختفی در حریم عظمت و کبریا مند گر این حال
و مصور این مخدره اتق عزت و جلال بر لوح خیال تواند بود خرق عادتی که در صورت کتابی بسمله
محفوظ مانده و برای العین در می توان یافت او اول کلمه آن کریمه و مؤیدش آنکه با وجود اختلاف
علما در بعضی احوال و احکام آن کما سیتضح انشاالله سبحانه باتفاق امت با جمعهم مجموع سور قرآنیه
من اوله الی آخره مصدرت بآن الا سوره برائت و بیزاری از مشرکان محروم از عقائدی ازرکاری
حضرت باری عز اسمه بس همانا باور داری و از مخیلات موهمه نشماری مضمون آن سخن را که بسمله
مشتمل بر رحمتین عام و خاص بس صادگی دری کشاده بروی رجا و امیدواری و در تصحیح این مقدمات
و تصریح بعضی نکات بسطی رفت تا بر ما شما اهل دانش و هوش که خامه اخلاص درین حضرت گرازی
بطرزی خاص چو نمای گندم فروشست گندم نمای جو فروش ـــ بهانه کرده ام تا نزاد لیکن
معنی بذا با تمام کلام رفته پردازم تذکیر و تصویری که استناد کرده شد بخرق عادت در بسمله
بیانش آنکه در نوشتن بسم دوام بر خلاف آن واقع شده که قواعد عربیت اقتضاء آن می کند خفا
و پوشیدگی الف که مبداء و اصل حروف است و دال بر وحدت و یکانگی و زیادتی بلندی و نمایش یاء و دا

برشوتیت و تفرقه و دو جه دلالت این دو امر بر آنچه گفته شد بغایت واضح است و مؤیدای سخنان است مذکور
در مصطلحات صوفیه الالف یشار بها الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال
الباء یشار بها الی اول الموجودات الممکنة و هو المرتبة الثانیة من الوجود و صادر نخستین از حضرت حق
تعالی و تقدس نزد اهل کشف و تحقیق حقیقت واحده است که هرچه در نشأتین دنیوی و اخروی نمایشی یافته
یا خواهد یافت از او و باو بوده یا باشد مکتسب آن نمایش و پیدایی والله اعلم تکمله در نخستین حرف از بسمله
که نکته اراده نموده شد بس لطایف و اشارات مندرجست از جمله منفسه مشیرات بذات و نقطه اش بصفات
و حرکتش بافعال و آثار لیکن بدلالت اصلی حروف که اشارت بکیفیت آن از زیادتی فضل باری جل جلاله و عم نواله
مامولست جو عرب مبین در حق قرآن جامع علوم مکنون در علم قدیم از کلیات و جزئیات صوری و معنوی من
الازل الی الابد باعتقاد صادق مومنان بکتاب بدایت انتساب بی از ارتیاب نه مجرد آنست که او باستعیه
ضبط و قواعد و ضوابط آن شده اند و بس چنانچه انشاالله سبحانه مبین و روشن خواهد شد و از امارات جلیله
آنکه از خفیات سلطان الهی بوجوه متعدد مخالف آن قواعد محفوظ مانده در مصاحف اولین آیه از آن کتاب
و تا آخرین سوره بهمان دیتره باز آمده و قد قال الله تعالی عما یصفون انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
و بعد از فاتحه که بمثابه دیباجه افتاده صدر سوره سه حرف نه بواد کشاد بشری و معتاد لسان عرب
و متصل بآن نخستین سخن در وصف کتاب نازل شده بلفظی که مرکبست از سه کلمه بعرف نحاة نه بر وفق دیگر تالیفات
معتبر نزد ایشان که ذکر مرکبات و کلمه اول را ملفوظ موافق مکتوب هست و مراد از ثانی نامیت که در عرف
فروع و نظایر آن لفظ دالست بر آن نزد ایشان و ثالث که در اکثر مواضع اسمی بود و اعراب محلی در و ملحوظ اینجا
نه چنانست و محصل صفت مذکور حصر فوز بهدایت و فلاح در مومنان بقرآن و دیگر کتب منزله و خذلان محرومان
از انتفاع بآن و از بیان منشاء آن خذلان در کریمه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة که جامع
کمال نکت حروفست و سیاق ذکرها انشاالله سبحانه و تعالی صحت آنچه گفته شد مستفاد می شود و حقیقت آنکه ادراک
غوامض حکم و اسرار الهی موقوف حصول بدرکی است برتر از قوت عاقله که فوز بآن بی بهره از موهبت آتیناه رحمة
من عندنا و علمناه من لدنا علما متصور نیست و لهذا حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام باطلاب قدر
اصطنعتک لنفسی نسبت بافایز بآن موهبت زبان اماده بالتماس بدعاء بل اتبعک علی آن تعلمنی مما علمت رشدا
برکشاد و بنا بر ظاهر امر که رعایت آن مقتضی منقبت نبوت است مرة بعد اخری عدول از فرموده ستجدنی انشاالله

صابرا و لا اعصی لک امرا اتفاق افتاد و بس طالب دانش را برای دانش باید که اقوم و اسلم طرق استفاده و استفاضات بانوار نیرین کتاب و سنت شناسد و در آن بهمان که بعرف عام از طبقه ظاهر استناد کرده در حد سند
نگردد که آن لکل آیة ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و در دیگر احادیث سبعة ابطن و بروایتی سبعین بطنا ورود یافته
و قد درّ القائل ـــ ورقی باز کردم از نخش زیر هر توی آن سخن تو نیست تنبیه معقول از نزول
که حصول شد قرآن مجید را شتن علیه اهل اسلامست حرکت از بلندی بسوی پستیست و آنرا از بدایتی و غایتی
و مسافتی بینهما گزیر نه و نسبت با قرآن بدایت و نهایت نزول از کریمتین و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم
و نزل به الروح الامین علی قلبک بلکه از اول و حد ما مستفاد می شود و دیگر احوال وقوع یافته در اثنا از نزول
که از کتاب و سنت معلوم می گردد کتابت قلم اعلی است بر لوح محفوظ و انزالش یک دفعه بسماء دنیا و تنزیل
جبرئیل بتدریج آنرا بقلب مقدس بالا نیام علی صاحبه الصلوة والله و تحقیق این سخنان بر وجهی که مسرح نظر تامل
نه معانی موهومه و مخیله الفاظ مذکوره باشد و بس بلکه اندیشه را ه برد ما صدق معین هر یکی از آنرا در خارج
از مدارک موقوفه که این اصلست که توفیق یا مکان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که صاحب مدرک شایان
الیا ایشا نند اتفاق دارند بر آن و باز نمود که حضرت ذو الجلال والافضال در ازل الآزال ذات خود را بذات خود
میدانست و قد افاده و از ذلک بتوالم تجلی بذاته لذاته و تصریح فرموده اند که بهمان دانستن هرچه از آغاز آفرینش
باز پر توهستی بر آن افتاده یا خواهد افتاد الی ابد الآباد درین جهان یا در آن جهان حتی المحسوسات بجموع مبداات
و این سخن که صحتش از مواضع متعدد قرآن چنانچه ان شاء الله سبحانه بوضوح خواهد پیوست مستفاد می شود اصل
و ماخذ بس حکم و اسرار الهی و کیان ذات موفقی را که وجهه همت استحصال کمال حقیقی نوع انسانیت جه این معلوم
مخفی غیر متناهیست که بعد از تعلق ارادت بروز آن نسخه جامعش از حیثیت ظهور عالمست و از حیثیت شعور آدم
و کمل اولادش و از حیثیت اشعار قرآن و ازین متبین گردد فرموده قدوة العالمین والعارفین شیخ جنید قدس
سره لفظ القرآن و بدن الانسان توامان و معنی القرآن و روح الانسان توامان و حقیقة القرآن و حقیقة الانسان
شی واحد تکمله للسابق و توطیة للمتمات واللواحق آیات بینات قرآنی مشحونست بآنچه از ظاهر کریمه ان
فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب مستفاد می شود از دلالت هر گونه احوال
و آثار بر کمال حکمت و اقتدار صانع حکیم علیم و درین خفایی نیست که فرستاده فضل و رحمت پروردگار جلت
آلاؤه از برای هدایت و راهنمایی خلایق کرامت مندرج درین کریمه است که ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن

العظیم و نزد اهل بینش روشن است که درین تره جای جسمانیات موزی که ظاهر و باطن هر بید او نهان با جمیع
احوال و آثار گذشته و آینده چنانچه باید نماید و زنگ ارتیاب از مرآت اندیشه در هر باب کما ینبغی بزداید حروف
و الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا و چون از اقتضا حکمت بالغه آن مادر آن غیبی را صورت
کلامی که احتظا و انتفاع از آن عام افتاده تمام افهام را ایک یک حرف گفته می شود و دو یا هم نیابند ایشا نرا
مگر بعد از اتحاد و اندماج یکی در آن دیگر ازین امور متقرر مؤید بفوزی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر معلوم شود
که هر حرف را وحده صلوح افاده امری خواهد بود تخصیص آنچه در طی عبارات جوامع الکلم حتی از قرآن و صحاح
احادیث وقوع یافته بیرگاه استنباط معانی از آن صواب آن بود که حرف حرف را علی حده متضمنات صور
تلک کلامی و کتابی و لیالی باز دیده کیفیت نظم ترکیبی و ترتیب آن ملاحظه با سایر احوال و اوضاع هر یک از سکون
و حرکت و تفرد و تکرر و غیر آن و درین همه معتبر دلالت و اشارات اصلی حروف باشد باشواهد ذوقی و مناسبات
عقلی بعد از اعتبار آنچه بوضع متعارف و قواعد و ضوابط مقرره در فنون ادبیات استخراج توان نمود بابیان تعان
نموده باشند و بیان فرموده جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزاء و چون اندیشه میرود که وجه سخن درین ورقها
طالبان دانش از برای دانش اند و شاید که بعضی از ایشان را رسوخ تقلیدات عادی مانع آید از قبول آنچه که شکات
باد نور فضایل و علو منزلت متعرض آن نشده باشند تعرض بعضی سخنان ایشان که برحسب اقتضا زمان
خویش فرموده اند خواهد رفت باشد که از نفحات این زمان بدیع الشان آگاه گشته بامتثال فرموده الا
فتعرضوا لها فایز گردند و چون نیت نفقه در خاطر داده سبحانه تولی السرایر اینست نه رعایت ربط مباحث
بترتیبی مناسب التزام خواهد رفت و نه از وقوع تکرار در بعضی مقدمات از برای مزید افصاح و ایضاح احتراز
و اجب و من الله قصد السبیل و نیل المطالب و الرغایب تنبیه اذکیاء واقف از قواعد حکمت رسمی
را از آنچه گزارش می رفت ساحقا پر تو فطانت از روزن قدس بر حال امور عامه افتد و دریابند که چون بنیاد
مساحت علم اعلی بر آنست تسابل در تحقیق آن مشارجه مایه شکوک و شبه گشته و مزید توضیح را نموده می شود
که هرچه نه از شان حق تبارک و تعالی آفریدن و بدید آوردن آن در حینی از احیان بود هرگز نبوده و نخواهد بود
جه اعطاء وجود که امریست دفی آن چنانچه اهل نظر نیز در بحث کون و فساد قایل شده اند بآن جز در وسع
قدرت کامله آفریدگار عز اسمه گنجایش ندارد بس هرچه بدید آید اثر شانی از شیونات حق باشد تعالی و تقدس
و هر که را ادنی خبرتی بود ذهول و غفلت میان حضرتی از ذات و کمالات خویش جایز نخواهد شمرد و ما الله

بغافل عما تعملون وبعد از وقوف براین امور محققه مو شمند از اعراز ه نماند در انکه البته در ضمن علم معبر بتجلی
بذاته لذاته اشیا را بامر با معلومیتی بالتبع اندراج داشته و هر آینه ازان مرجه بظهور آید جنان وجدان تواند
برد که اقتضا آن معلومیت ضمنی بوده فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است ازلا و ابدا و اقتضا
مضاف معلومیت فرع راجع باصل لهذا ما نحن وحدت حقیقی منزه از مقابله کثرت نکثر آن مقتضیات تناهی
پذیرفت و از اطلاع برین رایحه ادراک وجهی از وجوه وحدت حقیقی مشام ذوق سوختگان نیران شوق رسیده
در یابند مقصود از فرموده واحد لامن قلة و واحد لا بالعدد و سر این سخن نیز که القابل لایکون الا من فیضه الاقدس
یعنی اقدس از انکه غیر منیض مفاض علیه باشد و به اسلوب وضربنا لکم الامثال مقتضیات آلی از تناهی مذکوره آ
اجنه اشیا در شیه مشیت اول وممات که بعرف دیگر صوفیه یاد ازان نظر الی ذاتها بشونات ذاتیه رفته
و با ملاحظه جانبین بطون وظهور بحروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار تمایزی که لازم نورانیت علم ا
به اعیان ثابته و حقایق ممکنه که قدما حکما بماهیات خوانده اند آراوجون فی الحقیقه صور متعدد است در حضرت
علمیه قبل از تعلق وتصرف ارادت وقدرت بنی مجبولیتش قایل شده اینست تحقیق سخن در ماهیت وسابقا هم
اشارتی بوجود و وحدت حقیقی رفته وجون تاملی رود که هر یک از شونات مذکوره را از تمایز لازم معلومیت
صلوح تعلق ارادت بروز او از علم بعین حاصل است ظاهر شود که منشا امکان وتساوی نسبت بطون وظهور
که بعدم و وجود تعبیر ازان کنند کال تنزه وتقدس ذات حضرت سبحانه وتعالی از تقید بمقتضیات اسما متقابل
جانجه از لطایف مندرج در فرموده سبحان الله ملاء المیزان مستفاد می شود و ازان پرتو حدس زیرکان برین
نکته افتد که اصل شبهه سوفسطائیه که ما شاکیم و شاکیم در انکه شاکیم و بلم جرا در سر ابتلا صاحب رساله منقذ من
الضلال قدس سره بیاس مطلق از تیقن قبل از نجات او ازان جنانچه یاد فرموده از کجاست چه صورت سوت
معدالت که از اظلال وحدت حقیقی است نسبت با وقوع و لا وقوع نسبت شکست که عدیل یقین افتاده و از مستفاد
مبانی این معاینت بلاحظه نوبت ازلی مستفاد از کریمه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین نسبت بار دیگر
دو رین وجون ممکن را ظهور ونمایش به رجحان یکی از جانبین وعروض وجوب ترتب می یابد لایق بر تبه او
حیث انه ممکن بعد از ظهور ظن است که برزخ واقع شده بین الشک والیقین ولهذا در اعمال و احکام متعلق باحوال
بنده وبندگی جان کفایت در فرموده انا عند ظن عبدی بی موقنا آن والله اعلم بحقایق الامور وانه هو العزیز الغفور
تنبیه از مقررات نزد ارباب طریقت که سالک را تصحیح هر مقامی که بینی در مقام اعلی ازان میسر گردد

دالایات

وازایات صحت این کلامست انکه در تفاسیر متداول بسی معانی لطیفه ولطایف ارجمند که بعیان قواعد وضوابط
معتبره بیش جمهور بی ملاحظه دلالت ذاتی حروف استنباط میتوان نمود از نظر طات افاضل رفیع منزلت
در فنون علوم محجوب مانده وتعشیر لب این سخن را به بیانی مستوفی ابنا میرود که از غایت تنزه وتقدس حضرت
که فاتحه کریمه هو الاول والآخر والظاهر والباطن شیر ست بان وتقابل مقتضیات اسمین عظیمین معبر به الظاهر و
والباطن مر جهت فی الحقیقه یا از مستی نصیبی می باید حالش در بدایی دهان ارسه و جه برون نیست یا از خطاب
مرتبه ایست که اکاهی عیری از وجهان طریق که اهل نظر در صحت اخبار از مجهول مطلق بیان کرده اند متصور نیست
و مراد ازین حضرتیست که محققان صوفیه یاد ازان بهویت مطلقه وغیب الغیب فرموده اند یا از ظهور بحیثیتی که توجه
در یابند کافیست دانستن آثار این ظاهرست و ثالث نیز که چنین است و زجهان ولی شبهه حضرت هویت
مطلقه منزه است و مبرا از تغیر و تبدل ازلا و ابدا و غیر او که از ستری پوشیده معبر بتوجهی بیدای شود با انکه می
نماید از ثبات و بقا بهره ندارد و محصل این احوال طلبان اجمال اینست بری ساری وجهری جاری بطوری طاری
که لحظه فلحظه تجدد و تصرم می پذیرد و طلبان تفصیل حضرت حنان منان سبحانه ثم سبحانه اسوله السنه استعدادات
غیر مجبوله را که صوفیه شونات ذاتی و اعیان ثابته گویند آنرا کما اشیر الیه از فضل بی نهایت اجابت نموده مرادات
اسما حسنی را از اجرا احکام خاصه خویش در مجالی مظاهر که اعیان مذکوره خواهند بود بعد از ظهور و بروز از علم
بعین اعطا میسر باید و ملخص آن اجابت واعطا افاضه رحمت عام رحمانیت بر وفق رحمت خاص رحیمی که فی الحقیقه
عالم وعالمیان با جمل تفاصیل احوالشان از حسنات آثار این دو اسم بزرگوارست و نخستین کلام تمام از قرآن معجز
نظام بظاهره افاده آن می کند و تا غایت پرتو عثور بران نیفتاده در کتب مذکور و توضیحش انکه متعلق جار و مجرور
در بسمله در مفتتح فاتحه است بی تقدیر امری خارج ازان کلام که اعیان در عربیت نظایر الحمد لله جمله فعلیه در اصل داشته
که مراد افاده دوام و استمرار بصورت اسمیه موتی شده و قراءت نصب دال هم دالست برین و از کل شاید یت
فضیلت اتصال بسمله به الحمد لله که ملاوت که در حدیث صحیح مصدر بقسم بالغ وجهی رود یافته وجون محصل معنی حمد
اظهار کمال محمودات ملخص ترجمه ظاهر بسمله باتعلق جار و مجرور راجع باین می شود که حضرت ذات مستجمع جمیع اسما
وصفات برحمتین عام وخاص اظهار کمالات خویش فرموده و به پیوسته می فرماید و ثنا خود گفته و میگوید وعالم
وعالمیان ازان بدید آمده و می آیند که قوله الحق وله الملک واین امریست مستمر درین جهان تا باشد وجون آسمانها در
نوردیده شود و زمین متبدل بغیر گردد در نشاء اخروی بود اتم واعلی ازین و سعادت یافتگان رستگار را از فضل

پروردگار در اعلی علیین آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و همیشه وجهی از وجوه طبقه ظاهر از اول ابتدا قرآن
مجید که مبدا جامع اشعاریت حقیقی از حقایق الی باشد مشعر بمبدا آفرینش که بدید آمدن عالم وعالمیان از کجاست
و جرات دار شاد عباد نیز گفته اند ازان مستفاد والله اعلم تتمیم وتکمیل والله یهدی الی سواء السبیل بهمان
سلک الرحمن والرحیم نسبت باسم متسم بعلیت عقل افتاده وصفیت را که معقول از ومغایرتست نسبت با موصوف
و بدلیت را که عین مبدل منه تواند بود وازین جهه موضیت بحیثیتین مندرج در لاهو ولا غیره که منقول است از
شیخ اشاعره در شان صفات الی و توجیه این سخن انکه اتصاف حق تعالی وتقدس باوصاف متعدد متنوع و
هرگونه افعال وآثار دال بران اتصاف در مواضع کتاب وسنت از ظاهر عبارت مستفاد می شود با انکه جنان اوصاف
را عقلا دوام لازمست احتیاج موصوف مستقل در تحقق و نوعی کمال که موصوف را از اتصاف باو حاصل آید وجون
حکم عقل بلزوم مذکور در اوصاف ممکنات اطراد دارد و منزای لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر از اصول عقاید
واجب التصدیق شیخ مشار الیه با اثبات صفات نفی فرموده که عین ذات باشد و غیر آن هم تا از اول توهم احتیاج
واز ثانی اندیشه استکمال بغیر که هر دو نسبت باجنان حضرت محالست ضعیف را یا از شورش خاطر نگردد و با
انکه بحکم آیت سابق الذکر این حال منفی بجمع اضداد ونقایض آنحضرت را برخلاف ممکنات باتفاق محققان صوفیه
نه از قبیل مستحیلات بر حسب اقتضا زمان خویش در تعبیر غیر توریه صواب دانسته جنانچه در اس عقاید
دینی وبحث وجود که از معاقد تحقیق مسئله توحیدست باشتراک لفظی قایل شده بقصد انکه مشترک مجرد اطلاق
لفظ بودی بلاحظه تعدد وضع جنانچه متعارف ادبات آنچه در توجیه این سخنان رفته قدر قایل است ا
وغایت تحقیق درین مبحث محذوره حسناه حقیقی است که بلباس بی التباس و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه
از باب مدینه علم بجمع ظهور خرامیده صلی الله علی الخاتم وعلی آله وسلم لیکن دران موطن که ایمائی بآن خواهد رفت
توضیحش انکه مرجع ضمیر له نخستین حضرتیست از حضرات که بهویت مطلقه وغیب الغیب یاد ازان رود یعنی ذات
حق سبحانه ثم سبحانه بی ملاحظه امری بآن وآنجه عقل از حال کمال آن ذات باطلاقها در می یابد انکه در هیچ امر
بهیچ وجه هیچ احتیاج بهیچ ندارد بس مدرک عقول از صفات ثبوتی نیز به تنزیهات سلبی باز گردد نسبت بآنحضرت
مثلا بناء که شیخ مشار الیه ثامن صفات سبعه داشته تنزه وتقدس آنحضرتست از فنا و زوال و علم منزه از انکه
مستفاد از غیر باشد یا با انطباع صورتی عدم ذهول از خویش که جون همه از و باوست عدم ذهول مذکور مستلزم
منزای لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض باشد جنانچه اشارت رفته و همچنین قدرت وسایر

اوصاف

اوصاف ثبوتی وتحقق آثار مترتب بر هر یک ازان از عدم عجز وعدم احتیاج در هیچ بهیچ لازم آید با انکه تقدس از
فنا و عدم ذهول وعدم احتیاج که گفته شد محصل مفهومات آن برات از امری چند عدمی است و اتم عبارات
دال بر ثبوت نفی نفی است کاشهدت به کلمة الشهادة من وجه لهذا جون متبادر با ابهام از احکام ثبوتی جون
آمد ظلان مثلا وقوع محی است و از سلبی جون نه آمد همان معنی با استمرارش تا زمان اخبار ازان سلیقه فصاحت
وبلاغت عرب عربا از برای افصاح از دوام در جانب ایجاب الفاظی دال بر مفهومات عدمی بدخول ادات نفی ساخته
جون لازال وما برح ومانفک واخواتها واین هم از مبادی استلزام تجاوز از حد افتاده انعکاس بضد را والله
اعلم واعلی تکمله صفات الی را تمایز آثار در مصنوعات تحقق می یابد وآن تمایز موصوفان بکمال الاخلاص را
هنگام صدق توجه اصلا ملاحظ نخواهد بود جنانچه ایمائی رفته درین گفته از زبان آثار مذکوره بآن
گناه وفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه ونحن انت وانت هو والکل فی هو موصل عین وصل
که جون وجه قصد ناظم قدس سره افصاح از حال حقایق ممکنه بوده واشعار با جل منشا آن در موطن مشار الیه
بهویت مطلقه تعبیر ازان حقایق بحروف عالیات مناسب افتاده وجون بعد از نمایش در موطن شهادت که محل تمایز آثار
صفات واسما حسنی است مرتبتین مصنوعات که بخلق دامر و ملک وملکوت یاد ازان رود واحد هما از دیگر
رتبه اعلی است جنانچه صفات ولهما نسبه بآن اعلی موطن مبحوث عنه نسبت با صفات واسما اشارتی بمرات
تلثا از علو رفته بذکر ذری واعلی وقلل ولم نقل مفصح از انکه بروز حروف وکلمات آنی از علم بعین بر سبیل
تدلل است مبرا از تحرک و اشتغال و مراد از استشهاد که عدم تمایزست از بیت ثانی مستفاد جه تمایز از
تعین خیزد و اظهر متعینی نسبت با متکلم انکه به انا تعبیر از وکنند و با تمام مشارکان به نحن ومبدا قریب تکونات
مطلقا خطاب کن که مستتر در وبه انت مفسر گردد و ماعدا متکلم ومخاطب غایب تواند بود و بس که هو مشیر است
بآن وجون مجموع متکلم ومخاطب وغایب شامل آفرینش باسرها بعد از اتحاد کل در موطن مشار الیه بدخول
فی اندراج یابد و اندماج منفصلا ومجملا در وحدت ذاتی هویت مطلقه غایب از نظر ادراک غیر تمایز اصلا متصور
نگردد و در وضوح مراد از استشهاد ترددی نماند ونه در انکه تحقیق مذکور از خصایص موطن مشار الیه است
و ملاحظه کمال ذاتی حق سبحانه وتعالی نه مطلقا که در صفات ثبوتی وامور وجودی ممکنات از حیثیت امکان
عیر از مظهریت نمایش آثار آن مدخلی نیست کما شم الکون رایحة الوجود کل شی هالک الا وجهه منه بدا والیه
یعود تنبیه جون حکمت در وضع الفاظ بعرف عام نظام احوال انامست وکفایت ضروریات

نقش و نقدین ایشان برحسب مرام معتبر در معانی اسما و صفات الهی غایات می باشد یعنی اثر و نفع مترتب آن
از هر گونه خیر و کمال فایض از احسان حضرت منان جل جلاله و عم نواله و آنچه در غایات مفهوم از اسمین الرحمن
والرحیم ورود یافته ایصال جلایل و دقایق نعم صوری و معنوی است و تحقیقش را سر و حرف آنکه در اشکستان معانی
کلام موصوف بمبین و حکیم البته ملاحظهٔ محل و اوضاع و ترتیب کلماتش را مدخلی عظیم خواهد بود و بس عموم عطیه
رحمانی سر را تخصیص رحیمی بیعضی مرتبت از سلف در مذکور بعد از الحمد لله رب العالمین که منادی احکام حضرت
الوهیت و ربوبیت سبق ذکر یافته مناسب افتد و مذکور در بسمله که مقدم افتاده در ذکر جمع حیثیتین عموم و خصوص
در هر دو معتبر داشتن اولی مینماید و اظهر چه هر اسمی را اثریست و هر اثر را مظهری در رحمن را اثر معین بی تفاوتی
یکسانست و مظاهر آن بی پایان و رحیم را اثر نامحصور و مظهر هر یک معینی مخصوص کما نقل عن الامام الصادق
علیه السلام الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة و این سخن را مؤید از ظاهر کریمهٔ وان من شیء
الا یسبح بحمده استنباط میتوان نمود که از فیض شامل رحمت ایجادی که اشیا بهره از هستی و نمایش از آن و بآن یافته
هر ذره از ذرات کاینات مستقل افتاده در اداء حمد و اظهار کمال پدید آرندهٔ خویش که اگر فرضا جز آن هیچ نمودی
همان نمایش کافی بودی عقلا را در جنبهٔ صحت اینکه و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد که مفاد آن گرین نسبة
بالک ذره و تمام عالم یک حکم دارد و دوا نا خلاف این محال شمارد و همان حامد از رحمت خاص رحیمی که از آن مخصوص
معینی ممتاز گشته که مستعد سماع ام مذکور باشد و امتثال آن بزبان تسبیح گویاست باستغنا و بی نیازی
حضرت آمر عز سلطانه از غیر او باسرها و لکن لا تفقهون تسبیحهم والله اعلم تنبیه از مهمات ضروری دانش
پژوهان عدم ذهولست از آنکه منتهجان مسلک بیان را با علو مرتبه اندکی و فکر ستودهٔ سنت و کتاب طریان
میلان از صوب صواب که در بعضی ابواب اتفاق افتاده معظم اسبابش آنکه عاقلهٔ تجرد انتساب ایشان باد تبهٔ
بعید عبید کما للتراب و رب الارباب قرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید در حساب نیاورده و حال آنکه
بر سبیل عموم هر چیز را بالخصوص رقیقهٔ نسبت با آفرینندهٔ خود وحده لا شریک له از دو وجه حاصل است یکی آنکه
منشأ نوعی از ثبوت و شیئیت وجه نخستین معلومیت ضمنی که مشروح گشت و شیئیت مترتب بران وجه آ
که صاحب مشکوة الانوار نور الله ضریحه در تفسیر کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه متصدی تحقیق آن شده و در قسمهٔ
ثانیه مخلوقیتی است که بعد از تعلق ارادت بر ابراز آن از علم بعین و تصرف عزت بخطاب کن به یکون
مؤدی شده و نفی در نظایر و لم تک شیئا متوجه شیئیت مترتب برین رقیقه است که فاقد شیئیت سابق از متعلقات

تواند بود و نظیر این رقیقتین از وجهی در مجلای لباب حروف که واحد عددیت و تفصیل خصایصش در مراتب
بی پایان آنکه هر مرتبه از آن نسبت با واحد منشاء دو نسبهٔ مخصوص افتاده که میان واحد و هیچ مرتبهٔ دیگر اصلا سهم
و در حقیقت این حکم کلی هیچ دانا را احرازهٔ نه و از اطلاع بر سر این حال و اصل آن فرموده اند اهل کشف
و تحقیق لا تجلی بصورة مرتین ولا بصورة فی اثنین والله اعلم تنبیه و تحقیق والله سبحانه ولی التوفیق
از امور واجب التعرض بآن درین مجال تنبیهی است نسبهٔ باستکشاف وجوه لطایف فرمودهٔ من عرف نفسه
فقد عرف ربه و تحریضی ایشان را بر تذکر و ملاحظهٔ کیفیت صدور سخن در نسخهٔ جامع و فی انفسکم افلا تبصرون بی
شبهه نموداری بغایت واضح و مطابق افتاده ظهور مخلوقات را در نظم سلسلهٔ متسقهٔ آفرینش که معبر گشته بکلمات الله
در کلام معجز نظام حالق علام تعالی و تقدس و محصل آنچه از تبیانات وجدانیست درین مقام آنکه هنگام تکلم
ساغ از غیب تا تعینی معنوی بقلب متکلم میرسد مبرا و معرا از صورتی که بحواس ظاهر ادراک توان کرد آنرا وجبا
صورتی می پذیرد مجرد از مواد فی الحال در خیال و در باستعمال بعضی جوارح اقتران یافته با مادهٔ صوتی مسموع
می گردد و اطلاق بادهٔ بر صوت شبیه بصورتست از برای تصویر مقصودات تعبیری مضبوط و تحقیق حال او دار
هوا بر انجاث آتیه و من الله التوفیق و این سه حال مترتب که ساغ غیبی را الا رفتست از کاه و صول بقلب
تا خروج از فم که بنابهٔ حصول عینیست کلمات الله را و بلوغ بموطن شهادت که قوله الحق و له الملک سر رتبه
کلیست سخن را در قوس بدوی نزول و غایتش که باعث بر تکلم آن بود و قتی ترتب یابد بر و که از صوت ظاهر
رجوع نموده در سامعهٔ مخاطب از مادهٔ صوتی منخلع شود و در خیال و از صورت مثالی تا تجرد اصلی قلب
او رسد و فی الحقیقه همان باشد که بقلب گوینده وصول یافته بود که امری واحد اگر بتعینی معنوی مخصوص بصد
هزار خاطر خطور نماید و نور کثرت محل قادح نخواهد بود و حدت ذاتی او را والله اعلم تنبیه توقف
افادهٔ صور اشعاری بر دوری که نموده شد فی الحقیقه سایهٔ سرایت ساری در جمیع آفرینش منشاء اصلی آن
اقتضاء علم معتبر بتجلی بذاته لذاته در کلام اهل دانش و بینش چه بس ظاهر است که مفهوم از علم را توجهی مخصوص
از عالم بسوی معلوم از مقتضیات و لوازم و در علم مشار الیه معلوم متوجه علیه بالذات عین عالم در موطن
شهادت که محل ظهور آثار اسماء حسنی است در مظاهر وصول متوجه بمبدأ توجه را احسن و اظهر صور محیطات
دوایر و در حال این تحریر از خبایا و زوایای ضمیر بخاطر کسیر آمد که از تحریری خبیر بصیر و تقطیر مانی کتب التواریخ
استماع رفته که مخترع فرجار را از دیدن اول دایره که درست بر آمد از غایت فرح مدت عمرش بسر آمد و حال

انکه بی کمان باعث بران اختراع تخیل دایره بوده و مدتی بر تصویر آن و از اندیشه درین امور پرتو تنبه و عثور
برده و فایدهٔ ارجمندی تا به یکی مبدا میل دوری که در غایت شیوع و ظهور افتاده صورة و معنی کالالحق علی
الواقف الخبیر و آن دیگر کمال مرتبت مدرکات باصره در شدت هویدایی و قوت تاثیر که نور باصره اگر فرضا
بر صد هزار گونه الوان و اشکال تابد همه را متمیز از یکدیگر باهم بیک لمحه دریابد و از قرآن مجید مستفاد که حضرت
کلیم علی نبینا و علیه التحیة والسلام باسماع بی واسطه فانا قد فتنا قومک من بعدک و اضلهم السامری تا آن حال را
برای العین ندید تاثیرش به القی الالواح نه انجامید و روئیت بصری را مرتبت مذکور از آنکه بر وقوع نور علی نور
ترتب یابد که باصره از قبیل نوارست و بر چیزی تابد که اگر نه نور بود نوری بر و تافته باشد و مبدأ تاثیر جمعیت
است مترتب بر تفرقهٔ متجاوز از حد ثنویت که متر است الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده کما نشاهد
فی الدایرة و توضیح این سخن آنکه ثنویت را مقتضا تفرقهٔ محض است بحیثیتی که اثنان را حیثیت احدیت از
ملاحظهٔ جهة وحدت با آنکه تحققش مصدق مثل سایرات که ما منی الا مثلث و این سخن را ابسطی زیادت
ازین شاید که اتفاق احقر اثنا الله سبحانه و ربطی آنکه یوم یقوم الحساب یوم تبلی السرائر ثلثه که فی الحقیقه
وحدتیست مقدم بر او دو و وحدت در سلسلهٔ متسقهٔ عدد که اجلی مرآیست احوال و احکام وحدت حقیقی
محجوب الحقیقه را که توحیده ایاه توحیده متفردات باین که وحدها و مجموع آنچه سابقست و از مراتب یکی است
بالذات یعنی مساوی در مقدار و فارق بینهما وحدت او و ثنویت در مرتبتین سابق بر از خصایص اخص تبه او
جمعیت باشد چنانچه از لوازم متوسش یعنی دو که بسبق آن امتیاز یافته از دیگر اعداد تفرقات و بقه
در القایل ٭ از حلاوت آمد علاوت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم در روش
گرد دارین حال محقق استلزام تجاوز از حد انعکاس بضد را وجه شهادت دایره درین قضیه که برزبان
قلم گذشت آنکه از رعایت احوال خط مستدیر کمال استقامت و عدم تغیر در سمت توجه مبدا از آغاز
ارتسام تا بانجام و اختتام در عین اعوجاج باقصی الغایة بوضعی که از فرض هیچ دو نقطهٔ متصل در وی خطی
مستقیم متخیل نگردد و عند البلوغ بحد آخر نقطهٔ غایت البته متصل شود بنقطهٔ بدایت و تجاوز او از
حد اتصال نقطتین مذکورتین که با تمایز و تفرقه تواند بود منعکس شود بانطباق و اتحاد والله اعلم
بدقایق الصنع و آثاره الهمنا الله سبحانه تفهم اسراره تکمله از خصایص آن وضع بدیع آنکه هر خط
مستقیم که از مرکز دایره بمحیط پیوندد منتهی شود بنقطهٔ از آن بی آنکه دو نقطهٔ متقابل یک خط افتد

تو مجموع آن خطوط متساوی بی تفاوتی در هیچ یک از آن و ازین بیش معلوم گردد تقابل نقطهٔ مرکز بالذات
بایک یک نقطه از نقاط بی شمار محیط بی پایان تعدد و تجزی او را و چون این حال او را تحقق در امری محسوس
با ضیق موطن صورت مشاهده میرود بطریق دوقیات وجدانی و سنوح آن پرتو حدس بزرگان بران افتد
که جزم عاقلا بشری در قضیهٔ الواحد لا یصدر عنه الا الواحد با آنکه وحدت واحد من جمیع الوجوه حقیقی
تواند بود نه عددی از قصور ادراک الهیات که اگر چه بوجهی صحیح است در ان حکم ذاهل افتاده
از آنکه صادر واحد نخستین اشتمال داشته چنانچه سبق ذکر یافته بر هر چه بوده و خواهد بود و از ملاحظهٔ آن
حال محقق و تدبر در لطایف کریمهٔ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اذ گیارا در موقف تاتی معنی
وضربنا لکم الامثال متخیل گردد اینکه خطوط مفروضه الاتصال از یک نقطهٔ مرکز بهر نقطهٔ محیط هر یک از آن مثال
تعلقی مخصوص افتاده ارادت منبعث از غیب بطون را متعلق آن شان از شئونات ذاتی معبر بشیء که طلب
اخیرش نقطهٔ از محیط دایره آفرینش باشد و لهذا فاعل مستتر در تکوین کنایت شیء مرادست و ظاهر از آن محیط
آنچه در هر آن ازین عالم مینماید و دو آن بر یکی آن نمی پاید کلام غیر قرة والله در القایل حرف ایدمند درین جدول
نقش خارج کشیدن بین الاطلس یک حد بست و صد هزار ورق یک سوار ست و صد هزار فرس
نیست در کارخانه جز یک کار وان تو داری بعوز کار برس تکملة للتکملة السابق از موجبات تشحیذ
خاطر و تطریهٔ نشاط طالب وجدان مرادست من حیث لا یحتسب یاد آوری ابنرا درای نیل خبایا و جدان کوش
هوش باز کن که مؤید لطایف گزارش پذیرفته افتاد از وجهی نه بس بعید سازد و او تار از آن حیثیت که
نغمهٔ منصف و تر که بمرکز ماند نسبت با نغمهٔ مطلقش که محیط ماند بت ملایمتی دارد که نغمهٔ هیچ جزو دیگر
از و تر را نیست چه استماع نغمتین منتصف و مطلق باهم ذوق سلیم و طبع مستقیم را مطبوع و دلپذیر مینماید
و در ادا در الحان وقوع هر یک بجای آن دیگر درست می آید و نغمات غیر منتصف را نسبه با نغمهٔ مطلق اگر
ملایم باشد ملایمت همان بیش نه که از پی یکدگر مطبوع افتد نه متنافر و از امور ملایم این سیاق آنکه قرع
مضراب چیها دار زمین که حدوث و حصول اصل نغمه ترتب بران می یابد بر یک و تیره افتاده چون خلق
رحمن عدیم التفاوت و بسیاری از حد حصر بیرون نغمات گوناگون که شاید رحمت رحیمیست از تقابل
بمین خیز که از قبض و اطلاق شمال شامل و لسنه گر النطق وقوع العمارة فی جانب آنچه در وسع قابلیت
در بود از نمایش خصوصیات نغاب از قوت بفعل آمده این و آن شنود و درازی که در حوصلهٔ عبارت

ربع

نگنجد بگوش آگاهان رسد آری ﴿ ره روی بیت وگر نه بهم شب ابد دیر تو ساز مغان راهنمایی میکرد
دروغ خوب کز دو دیده فرو بندد شیخ رندنظارهٔ الطاف خطایی میکرد شرف دل شده کز سلطنتش عار آید
بر سر کوی مغان درویش گدایی میکرد موطن تنبیه و تحقیق ومن الله الهدایة والتوفیق از حدیث قدسی
مشهور دفرموده اول ما خلق الله نوری مستفاد می شود که حکمت بالغه را ارادهٔ فتح باب گنجینهٔ رحمت ایجادی
از حب ظهور بود و منتاحش سری معتبر بتوجه حبی که از حسانش نمایش علامت ﴿ بابرجه نموده یا نماید بل ازین
والحمد لله رب العالمین واشراق نیر آن محبت را حقیقت حبیب الله است و نور او بر تو نخستین و سایر مخلوقات
طفیل آن برتر از حد ادراک برآورده پاک کرولولاک لما خلقت الافلاک بلکه مجموع مجالی تفصیل جمال اجمال آن حقیقت اند
چنانچه در دیگر احادیث اشارت بدان رفته ولله در القایل نقل فوادک حیث شیت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم و بر ظاهر است از آثار رموز بدیع الشان که امر ظهور و اظهار و فیض شعور و اشعار بجالات
و کمالات صوری و معنوی او منوط و مربوط افتاده و با آنکه نمایش و فزایش ظاهر و باطن هر متحرک و ساکن از وجود باد
احکام اطلاقش اصلا تقیید بذیر نیست از مقتضیات احوال و اوضاع مکونات حتی زمان و مکان که هیچ
از حیطهٔ شمول ایشان بیرون نیاید اصلا چنانچه روشن تر ازین وضوح خواهد یافت ان شاء الله سبحانه و تعالی
و از میامن کرامتی که با کمال کبریا و استغنا مادر بی بضاعت و علا به کتب علی نفسه الرحمة موذی شده در موطن
شهادت ظلی ازان اشراق و توجه حبی که ایمایی بآن رفته بصورت حرکت وضعی دوری بر اجرام مبدعهٔ علوی افتاده
و از نفاذ حکم وحدت حقیقی منافی بقا غیر که سبق ذکر یافته آن سایه را با وجود اتصالی انقطاع اجتماع اجزاء
موهومه امتناع دارد که چون ظل حالی محقق در واقع واقع شده اگر جزئی جنینه در دوان نماند تحقق نیابد
او انجا مد و غیر از واحد مشار الیه را انجا ممکن نیست که تا غیر مرة واین جهت هوارهٔ متحقق از مفهوم زمان
موهوم الاتصال که تبارا در مدارک صورت آنست آنی واحد بود ام بی شایبه انعدام و انقسام که از اقتضا
سری نهان از همکنان موذی در قرآن بکل یوم هو فی شان لحظه فلحظه واقرب ازان متجددی نماید و با چنین
وحدتی بر کمال اشتمال دارد هر آن از آنات بر جمیع ما مضی و ما هو آت و فی الحقیقة تجدد و تعدد نمایش جلوات
غیر متناهی است آری ﴿ پنداشتم بخاطر ما میگذری کرد ما یم که دارد تو دانا خاطری و چون اقتضای توجه حبی
اظهار آیات و ظهور اشیا را چنانچه نموده شد وصول بمرتبهٔ شهادت تا امد اقصی است و بر ظاهر که چنان
ظهور امور غیر متناهی را جز بتدریج صورت نه بندد از حکمت بالغهٔ حکیم خبیر و هو علی کل شیء قدیر آن ظل بصورت

حرکت دوری وضعی که فرضهٔ فرض محیط عالم شهادت است نمایند که بر دوام و استمرار دارد و پایندگی اصلا نه
که برحسب صنع الله الذی اتقن کل شیء واسطه و برزخ افتاده میان غیب ثابت برقرار و شهادهٔ متغیر
ناپایدار فاعتبروا یا اولی الابصار ذلک تقدیر العزیز العلیم تنبیه لکلک ثقات انضباط یافته و در سلک
مرویات انخراط که محمد بن سیرین حشره مع الابرار والمقربین مهر کردن دهانها و فرجها مردم را با اذان اول رمضان
پیش از دیدن صبح تعبیر فرموده و در واقع بیندهٔ خواب موذن بوده و بتصدیق معبر اعتراف نموده
و نظایره اکثر من ان یحصی و مقصود ازین تأسیس تأسیس اوهاست بوقوع تجسد گفتار و کردار مردم
در موطن خیال که در نسخهٔ مطابق نظیر عالم مثالست بل بحری ازان بحر کاهل کشف و تحقیق معتقد باثبات آن
و قدما حکما استعداد یافته باقتباس علوم از مشکاة ارشاد انبیا عهد خویش هم قابل شده اند بثبوت
آن و در نسخهٔ مذکور خود بس ظاهر است که سایغ غیبی که با تعین معنوی بدل میرسد تا در خیال صورتی مجرد از مادهٔ
صوتی و رقمی نیابد نگفته می شود و نه نوشته و تحقیقش آنکه معبر بعالم مثال مرتبه ایست از مراتب کلیه که برزخ واقع
شده میان موطن روحانیات و مشهد جسمانیات پس مراتبه جامع حکم طرفین تواند بود و لاجرم حقایق ممکنه که بر
حکمت بالغه بامر کن و امضا متوقف ببیان استداد اطلاق تحول و انتقال از علم بعین می آیند درین مرتبه با تجرد
از مواد متلبس میشوند بصورتی مثالی و با وقوف برین حال اندیشه باید کرد که چون اولیت را منافاتی نیست
با مسبوقیت بغیر مخلوق اول از قبیل اعراض محتاج بمحل نتواند بود و نه از مرکبات مترتب بر اجزاش بهیچ گونه
ترکیب پس بعد از وصول بجدی از ظهور که اشارت حسی بسوی او توان کرد بمعرفت اهل نظر ذو وضعی بود قایم بذات
خود که قابل تجزی نباشد اصلا و صادق آید بر وجود جوهر فرد که قایلان بترکب جسم از جزء لا یتجزی اثبات کرده اند
و از آنجه فطرت سلیمه را از قبولش ابایی نیست و با ملاحظهٔ امور واقع فی نفس الامر چنانچه ان شاء الله تعالی نموده خواهد
شد صواب آن میداند اینست که جسم کل حاصل از انبساط نقطهٔ جوهری مرکز ازان حیثیت که یکی واحد افتاده
در غایت بساطت و نزاهت و جمیع از مکونات از حیطهٔ احاطتش بیرون نه محل استوا رحمت عام رحمانی آمد
بی آنکه از کثافت تجسم عینی شایبهٔ تکدری یافته بلطافت تجسد مثالی مقتضیات این مرتبه را نوع تأثیری هست
در وحدت و تنزه جوهر مشار الیه چنانچه از سخن در سخن روشن شد و جعل الکل من اظلال مقوای قوله تعالی وانا ان
اسراره لا تأخذه سنة ولا نوم پس مبدع نخستین از اجسام فی نفس الامر همان باشد که بجسم کل تعبیر ازان رفت
و نظر دقیق مقتضی این که واقع در صدر هر مرتبه از مراتب کلی امری وحدانی تواند بود آفرینش آنکه ابو البشر

بانکه بعد از انتظام تمام اصول و ارکان عالم در سلک ابداع والتیام نتایج و موالید در مهد اختراع پدید آمد چون
نسبت با افراد نوع انسان والد نخستین بود زوج او هم ازو پیدا شد و این هم از مؤیدات تطابق آیات آفاقی و
انفسی است و این سخنان را بیانی اوضح ازین از عون توفیق مأمولست حالی مورد حق آنکه چون فی الحقیقة بیدایی هر چه
پیدا است از اخراق نور علم شامل حضرت جلت قدرته و تنزه آن علم از آنکه مستفاد از غیری بود یا با انطباع صوری
از متوارات چنانکه اقتضا علم احاطه تام را نسبت با هر چه تعلق گیرد با آن ارکان صوری عالم بعد از تمایز مترتب
بر تحرک و جنبش دوری چنان مصور گشته هر یک ازان گرد تمام فرو تر از خود بر آمده مگر در محل کرامت الم نجعل الارض
مهادا والسماء بناء که مقتضی حکمت بالغه آمیزش بعضی ازان بوده و تمهید مقدمهٔ تسویهٔ اشباح قابل ارواح
و چون ازان ارکان احاطه و اشتمال اعلی از همه را اقل شمول رحمت رحمانی است عرش استوا آن رحمت از این
وجه و لهذا فایزان بفضیلت و یتفکرون فی خلق السموات والارض از احوال آن ارکان ... بغیر از حرکتی که حالش سبق ذکر
یافته در نیافته اند و آن هم بواسطه حرکت بالوضع دیگران و محل استوا مشار الیه بر وجهی که پیش ازین گذارش پذیرفت
چون ابطن و اشملست نسبت با این وجه اظهار نشد بعد از ظهور و انتشار این وجه متعذر بود و در حوزه درین ایام کثیر
البرکات خطیر النفحات از سوانح وقت روی نمود و چون متوارات که از کلیات مراتب بر متأخر اشتمال دارد بر
لوازم سابق خصایص رتبهٔ خویش و محل نمایش آثار جمله موطن شهادت طالب تحقیق باید که گاه تأمل در
حقایق اشیا و اندیشه در احوال واقع فی نفس الامر مجرد مفهومات معرا از مشخصات مسرح نظر نسازد بل ملاحظه
آنکه حکم منظور فیه از خصایص کدام مرتبه است و محکوم علیه از کدام موطن و رجا واثق که خامه با اعتراف بر گونه
قصور و تقصیر در تحریر این مواطن از مقت کبیر مترتب بر مفاد لم تقولون ما لا تفعلون مصون ماند و ما هو بالله
الکریم سبحانه لا یخیب الراجی احسانه موطن تنبیهات و تأییدات لما مضی و من الله الهدایة و الیه الرجعی تنبیه
از مؤیدات آنچه در شان طالب تحقیق رقم زدهٔ کلک توفیق سد نسبت با رفیقان طریق تحصیل ملاحظهٔ کیفیت ضبط
و تدوین قواعد و قوانین علم موسوم منطق است که متصدی آن شغل شریف را چون وجههٔ قصد تبیین طرق استعلام
مجهولات از معلومات بفکر و اندیشه بوده و بی شبهه اجل منافع آن دانستن حقایق اشیا تواند بود و دریافتن احوال
و احکام ضروری الثبوت هر یک ازان از حیث هی هی یا با حصول عینی که لازم ماهیت لازم وجود گویند آنها را در آن
فن بتعلیم الهام از تأیید علیم علام تعالی و تقدس امور حاصله در خارج را که تعبیر ازان بافراد و اشخاص کنند و نسبت
از احوال و آثار ایشان بمشاهده و تجربه و غیر آن تعیین میتوان دانست از مجموع مشخصات و عوارض که از موطن مثالی

باز طاری می شود هر یک را تجرید نموده مطرح نظر تفحص و تدبر ساخته و ظاهر است که آن امور آنچه بعد ازین تجرید باز ماند
کلی بعد الکثرة باشد باعتبار تجدد تجرد از عوارض مشخصهٔ نسبت با مدرک و فی الحقیقة عبارت از آنست کلی طبیعی که وجود
او در خارج از مدارک قایل شده اند و قد اصابوا چه از سخنان سابق معلوم می شود که حقایق اشیا را اصل و منشا
شئونات ذاتیهٔ حضرت حق تعالی و تقدس متنوعات کمالات نامتناهی الهی که هر یک ازانرا صلوح ظهور در مظاهر نامتناهی
ذاتیست و چنانچه گفته شد در بروز از کمون بطون بعد از تعینی معنوی و تجسدی مثال تشخص عینی می یابند و از
ملاحظهٔ این معانی زیرکان در یابند که آنچه بکلیت معتبر شد حالیست از اظلال لا تناهی مشار الیه در موطن تعینی
معنوی که نظیرش در نسخهٔ مطابق سایغ غیبی است در قلب متکلم و در سیر دوری که سبق ذکر یافته در قلب سامع کلی بعد
الکثرة می شود و گفته شد که کثرة محمل قادح نیست وحدت ذات سایغ را و حیثیت آن متعین واحد را هر جا از فرض تعدد
اضلال او را باید بذات من حیث هی هی از متوطنات و ذاتیات او باشد و در قسم تصورات ازان فن نام امور عشور
بیانات ما آنچه زایل شود ازو و نه فرض زوالش موجب اختلال مذکور لازم او باشد من حیث هو هو یا من حیث
انه موجود لاجرم در دیگر قسم آن فن که محل تحقیق اثبات قضیه انقسام یافته بحقیقیه از برای بحث از لوازم ماهیت
بوده ایشان و خارجیه برای لازم وجود که چون وجوب معیتش بالملزوم هو تحقق عینی او ترتب می یابد در بحث ازان
از برای صحت حکم موضوع قضیه را تحقق عینی فرض باید کرد و خلاص یافتگان از ربقهٔ تقلید در غیر شرعیات از ملحق
این سخنان در یابند که تأمل در مفهومات مجرده منتزعه از کثرات بی ملاحظه آنچه گفته شد سابقا از موجبات انحراف است
از صوب صواب ولیکن المتأمل کاینا من کان ومن الله الهدایة وعلیه التکلان تنبیه واقف بقواعد آن فن را
از اندیشه در امور مذکور معلوم گردد که کلی معتبر در علوم که در بحث ازان فایده معتد به تواند بود باید که از شئونات
کلیهٔ الهیه باشد یا منتزع از جزئیاتی بود که آنرا فی نفس الامر تحقق باشد تا بعد از تجرید از عوارض چون حکمی رود بر
محکوم علیه حقیقی از حقایق ممکنه بود که حیثیت اجراء آن حکم بر افرادش یقینی می باشد و فایدهٔ معتد به و نفعی که بر ترتب
دانشی است بر دانش مترتب گردد بران و هر آینه از معدات حصول سعادت سرمدی که موقوف صانع بیچون است
تعالی و تقدس بود ﴿ کین ده ویران که بهر زنهاست مرحلهٔ دوره دار البقاست بحر بنوت جو در افشانده است
مزرعة الآخره اش خوانده است با همه ویرانیش از ره بری دخل سعادت دهی بر جوری چشمه ش آیت از و کل شی
رانده بر خورده خلاق حی هر ورق از هر گل او گلشنیست حبهٔ هر خوشهٔ او خرمنیست ده بتمامی شده اقطاع تو
کارگنانش همه اتباع تو زارع کن زانچه نشان داشته تخم بی اسرار درو کاشته تا ده و مزرعه بان خواس

گشت آن بوم مدایس قیاس. جمع کند حافظه اش با خیال تا بود این رسوم زوال   عود کند عزمن آنرا خرد
صرصر هوش آید و کاهش برد کاه بود مشت وجو د دانه بود ورنگی خرق تو بود از نمود   باد برد کاه و کشد دانه مور
مانده تو با بهره جوار نور کور   باد نفسها هو سها پرتست   مور کسی کو کمر سعی بست   سعی تو توفیق خداوند و بس
شد و نوا نا تو ببر باد و رس **تکمله التنابق** از قایل صادق مهبط علم الاولین والآخرین که ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی صلی الله علیه وعلی آله وسلم روایت که اللهم ارنا الاشیاء کما هی و درین کلمه جامعه باوجازت عبارت سوال بلیغ
وجهی حسنا علی مراتب الکشاف مهوید ای مطلوب که اعلام بلاوات مودی شده و اقصی غایت عموم آن که متعلق اش اعم
مفهومات بصیغه مفید شمول استغراق جمیع افراد و مذکر مودی تحقق نا محاثات مطابقه واقع فی نفس الامر که کاهی
کاهی از ان آگاهی داد و حصول مطلوب را ناگزیر افتاده خلافا لصاحبه السابقین وازین سخن هوشمندان متنبه
گردند که بحوث عنه در علوم سیما حقیقیه امور واجبه و ممکنه تواند بود و بس اگر در فن منطق که ایمائی بحاجت و فایده آن
رفت در تحقیق مفهوم قضیه معتبره در علوم تعرض بذکر امکان افراد موضوعش کمتر شده احتراز از محالات متوهم
تا کلیه صادق بود که صدق قضیه مطابقه حکم است با واقع فی نفس الامر و در واقع انسان چو شلا یا انسان لاحیوان
نه از افراد انسانات بل محالیت مختل هم از قواعد مقرره نزد اهل نظر استناد می شود که هرچه فردی اند موجود یا شد
هیچ فرد از و ممتنع بالذات نبود که اختلاف طبایع محصله در وجوب و امکان و امتناع ممکن نیست و واجب بالذات
با تعدد افراد محال است هم در خارج و هم در ذهن چه با اعتبار وجود ذهنی نوعیت میان موجود ذهنی و موهوم
فرضی از مستحیلات که اطلاق شیء بر اول میتوان کرد و بر ثانی باتفاق نه و حکم بر صدق حقیقی واجب بالذات را که ذات
مقدس باشد باطلاقها وجه صحت آنست که در مسئله مجهول مطلق مبین شده و چون در اعم موضوعات علوم مدقق نه
حیثیت تحقق و حصول ماخوذ است در قانونیت و کلیات آن تحصیل مسائلش و تعمیم آن همان واجب الرعایه باشد
که هرچه در حینی از احیان نوع حصول تواند بود آنرا مندرج بود در ان و توغل در ان تا حدی که جزافات بین الاستحاله
را شامل بود احتیاجی نیست بآن و در نفی چندان در ان و همین حکم دارد توغل در تکثیر ابحاث غیر محتاج الیه مثل اکثار
در استخراج صور اقیسه شرطیه که جز اندکی معین از ان در هیچ موضع تا غایت استعمال نرفته اگر فی المثل تکثیر قدوم و مشغلی
در اشتغال بکار کرنید که خطیب بمنبر برآید و سلطان بر تخت نشیند و مناسب این گفته است آنچه گفته اند عارفی از سالکی
رسید در جه مقامی گفت سی سالست تا ریاض توکل چراگاه دارم که اگر آسمانها آهنین گردد و زمین روئین بر
خاطر من گذر نیابد که روزی خوار از رازق از کجا رسد فقال له العارف افنیت العمر فی عماره الباطن فاین الفناء فی الله

رود مجمل صحیحش بیان واقع باشد
و تنبیه بر جهان کرد

و باعث بران گونه اکثار که علماء کبار و فضلاء رفیع مقدار در اکثر علوم مدونه از تکاب آن فرموده اند شکر الله سعیهم
و رضی عنهم اقتضاء زمان بوده که از تقابل احکام و آثار اسماء الهی که مقتضی اطلاق حقیقی احدیت و غایت تنزه
و تقدس ذاتی فیض وهبی که بمقتضیات استحصال کمالات انسانی میرسد در هر مدت اکثر از قبیل نوعی مخصوص از فضایل
و مزایا می باشد و در سوالف ازمنه از قرب عهد نبوت حکم اسم بزرگوار الظاهر که از مقتضیاتش کثرت صور و مجالی
غلبه داشت و عوالی هم خواص خیر امم متوجه آن بوده واز شواهد تقابل مذکور آنکه حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی
آله وسلم چون جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بوده همه در اقصی غایت کمال در هر شبانروزی هفتاد بار
استغفار می فرمود و طلب ستر و پوشش اشراق نور وحدت حقیقی از نظر شهود خویش میکرد تا با مقتضی لی مع الله
وقت بتمیز احکام کثرت و اتمام امر نبوت تواند پرداخت و ازین ظاهر گردد که مقصود از فرموده اللهم ارزقنی
لذه النظر الی لقاء و حبک الکریم مطلب توفیق تفصی از عهده منصب نبوت و اتمام امر ابلاغ و تشریع راجع
گردد که لذت دیدار را فراغت کلی از اعباء در کارست **بیت** وکیف تری لیلی بعین تری بها   سواها وما طهرتها بالمدامع
و این هم بوضوح بپیوندد که سبب تشییب سوره هود آنحضرت را اگر خطاب فاستقم دارند نه کریمه ما من دابه الا
هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم که در هیچ سوره دیگر نیست و وجه اسناد تشییب بآن بس ظاهر است
با استقامت در جانب صورت و دوام مواظبت بران بوده باشد چه استقامت در امور معنوی ذاتی تواند بود
آنرا که حقیقتش مخلوق نخستین باشد که مراتبه جز اطاعت امر کن و قبول فیض هیچ از حجاب امکانی در وجود و صورت
این حالت گفته لسان کمال کامل تمام **بیت** در معرض ظهور نگردد از علو قدر   با آفتاب سایه شخصت برابری
و آگاه از خصایص این زمان بدیع الشان از ملاحظه تساوی تضعیف و تربیع که عدد اثنان که دوم واحد است
و اول اعداد متعدد است بآن ایراد چنین هم تواند یافت و من الله الاعانه والتوفیق **تنبیه** از قبیل مقتضیات
زمان مینماید این هم که در اوایل تدوین مسمی باصول فقه سا فیه در تعریف حکم شبهه معتزله را که کلام الله نزد شما
قدیمست و احکام شرعیه در وابع حادث مسلم الورود انگاشته متعرض جواب شده اند و در ان و در ذکر دو جوه تشبیهات
حکم سعی تمام رفته و حال آنکه معترض طریق مجادله سلوک داشته بقصد تخطیه و الزام و با وضوح این قصد الیق واحری
در جوابش اینکه خطاب اخص است از کلام و قید تعلقش بافعال مکلفان جزء تعریف و بس ظاهر که حیثیت حدوث مخ
شافی قول بقدم کلام نخواهد بود و در تسلیم حدوث حکم حرجی نیست نه شرعا نه عقلا بلکه جنابست در واقع کیف لا
و با تفاق جانبین موضوع مدون معروف مبتنه افعال و احوال مکلفانست که در حدوثش اشتباهی نیست و حکم متنازع

فیه از عوارض ذاتی آن و تحقیق این مبحث بر حسب معهود آنکه محصل تعریف مذکور این میشود که حکم فرمانست مسقط
از قرآن دال بر آنکه امری کردنیست یا ناکردنی هر یک از ان بالضروره یا بر سبیل اولویت یا دال بر تساوی کردن و نا
کردن و وجه آن فرمان عاقلان بالغند از انس و جن و بس که یافته که ایجاد اشیا جز ادو سع مقدرت خالق بی همتا
تبارک و تعالی گنجایش ندارد و جبه هرچه بس از مکلف که فرمانست صدور یابد پر تو هستی از اشراق مصباح الله نور السموات
والارض بر او تابد و مکلف را جز در تخصیص نایش آن صادر بزمانی و مکانی معین که اتفاق افتد مدخلی فی الحقیقه که قصد
او هم بمعزل و ما تشاؤن الا ان یشاء الله باز می گردد و این تخصیص است معنی کسب بنده که شیخ اشاعره اشارت بآن فرموده
و همانست معنی تعلق خطاب مشهور بجا بین مکلف و مکلف بفعل او در تعریف حکم و این توضیح تحقیق شریف غیر از دقت
تام بر حال آن تعریف بس مقاصد ارجمند را متضمن است مثل تبیین حیثیتین قدم و حدوث در شان قرآن وغیر آن
و از آنجه بیش ازین روزگار مرضی افاضل رفیع مقدار بوده و این زمان بغایت دور از کار مینماید آنکه در مدون مسمی
باصول دین متعرض سخنان حکما شده مسایلی که ایشان در فنون متعدده که هر یک را علیحده موضوعی تعیین کرده منضبط
تبیین شده اند با دیگر مباحث متعلق به نبوت و امامت جمع کرده اند و در بیان موضوعی واحد آن مجموع را بسی سخن گفته
و کسی تا غایت در جمت نموده که چنان مدون را بقاعده مقرره نزد اهل نظر و مسایلی که در تحقیق امور عامه واقع شده
ایشان را خبائج اشارتی بآن رفت موضوعی واحد تواند بود و این بس ظاهر است از تبعات تمادی در تحقیق مشار الیه
کلام متکلمان منفی بامکان وجود واجب شده تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اصلاحش بآن جسته اند که علتش ذات اوست
نه غیری و مانا منصف واقف بقواعد ایشان هم داند که این سخنان جای منافی دانش است و آگاهی و حکما بران رفته
که وجود از معقولات ثانیه است که جز در مدارک تحقق نمی باشد آنرا مستظهر بآن که انتساب مبدا محمول در خارج مستلزم عدم
صحت حمل نیست و حال آنکه بحث مشکل بیان معنی حقیقی است که بی بهره از اشراق نور شمس هیچ نتواند بود که باشد اصلا
نه آنچه بهره یافته از آن نسبت با مری ملاحظه نماید و مکر آگاهان این زمان از طالبان دانش از برای دانش بعد از اطلاع
بر آنچه گفته شد اندیشه در خصوصیت ترکیبی غیر جوامع الکلم حتی تضییع عمر گرامی شناسند و ذلک هو الخسران المبین
جنبنا الله معشر الطالبین اجمعین من نومه الغافلین **تنبیه** متوغات طرق دانش مدارک کلیه و جزئیه که بر حسب
مقتضیات سیاق اشارت بآن رفته مثل یعقلون و یفقهون و یدرکون و یشعرون و یسمعون و یبصرون در قرآن مجید
موصوف بنظایر کتاب انزلناه مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب منبی است از آنکه طالبان را استخراج
فواید مقاصد از جزین کتاب و سنت را مجرد سپردن مسلک اهل نظر و اکتفا بهمان طریق که اهل ظاهر بانتهاج آن خرسند اند

نخواهد بود در وادی سعی و کوشش با مواد دخول در حریم حرم وصول بحبه مراتب باید که مایده منت آن طایفه عالی نهمت
روی توجه از هر طرف بهر صوب آرد و نظر اندیشه بهر وجه بر تجسس بژوهش کا ینبغی کار دو در بن خراز تمیت که فرموده
من عرف نفسه فقد عرف ربه مویدست بفوای سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و از افعال
که اسناد بهویت مطلقه رفته در کلام معجز نظام تصویر بیکر افراد انسانات در ارحام که هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء لا اله الا هو العزیز الحکیم ذکر کریمه بوجوه متعدده معاضدد موید آنچه گفته شد و از امعان نظر در بدایع
صنع مندرج در ان احسن صور دانش پژوها از وجوه تطابق میان صورت عالم و بنیه بنی آدم بخاطر آید و روی بحایید
با فواید بسیار از حکم و اسرار محجوب از انظار افکار و بیانش آنکه از آثار تصویر مشار الیه اول امری که بر تو اندیشه بران
می افتد احاطه سطحی واحدست نطفه را که بآن متعینی ممتاز مستقل بصلوح ظهور می گردد و لهذا در ان او قات کم
تمحاست بآن را الکشاف دقایق رقایق بین العلویات والسفلیات که از مبادی احکام نجومی است اقتضا بوده فایزان
بادراک خصایص زمان خویش طالع سقط نطفه را معتبر داشته اند و باز بوده که موضع قمر که مرآه احوال ممکنات
از قوابل سفلی در حین سقوط نطفه حکام ولادت البته بر افق شرقی باشد که مبدا ظهور نیرات علویت و برزخ بین
الباطن والظاهر و واقع بر آن افق در آن حین موضع قمر باشد درین حکام و بسی لطایف از مقتضیات حکمت بالغه
اندراج دارد درین امر متوقر و خوض در آنها بر سبیل تفصیل مجال اوسع ازین در خور اهم و انسب باین سیاق تنبیه کر
این حالت که احاطه سطحی واحد عالم را بر حسب اصل معلوم از حدیث قدسی ترتب یافته و آن مترتب بر احاطه علم حق
سبحانه تم سبحانه کمالات نامتناهی خویش را که هر آینه متضمن سری خفی تواند بود که آنان عیان در میوه آن یافت که در
مخلوقات بشرت والتذاذ معتبر گردد و در کلام حکما با بتهاج مودی شده و ترتب احاطه سطحی واحد نطفه را بر لذتی
که محتاج بیان نیست محتاج بیان نیست و حکما آنکه از اندیشه در مفهوم علم و مقتضیاتش لوح ضمیر نقش پذیر می گردد مجمل
این تقریر که رقیقه توجهی از عالم انبعاث یافته بکنه معلوم میرسد و منتج حصول صورتی میشود مثل او در موطن حسی که ظل
اخیر است اشراق نیر رحمت ایجادی را عضوی در عرب مبین مذکور بلفظی که زماده ذکر از جانب صاحب فاعلیت و تاثیر
که حیثیت کانت و کیف کانت از اظلال حیثیت عالمیت اولی تواند بود و بسوی صورت قابلیت و تاثر نا فی از حیثیت
معلومیت و عضوی معبر بلفظی از ماده رحمت منبعث گشته و بکنه آن رسیده تولید مثل ترتب می یابد بران و از
که محققان صوفیه آن ازدواج را احسن انفصالات بشری داشته اند و این سخن را بسی مویدات است از اقوال و افعال
حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم جنانچه بر آگاهان از سیر حالاتش پوشیده نماند و همچنان از ملاحظه

چنین پس که با کمال اعراض آنحضرت از دنیویات تا بحدی که درشدن سنگ احشا، وطوی تحت الحجارة کشیده شرف الادم
شمار ازدواج طاهرات نسعه منتظم بود، عدة تمام عقود مراتب کلیه عدد دوات عقود تسع اکه نکاح زیاده بر عدد امهات
سفلی دوانیست حفت نسرتی چند انکه خواهند هست وسفید مقرای ولکن لیطمئن قلبی تواند درین محل کو کراسرت دا
کلوا واشربوا ولا تسرفوا اما ان فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع باانکه حصول اصلی از تزوج که بقاء
نوعست ونسل از یک زوجه متمشی می باید وچون تواصل مشار الیه منتضی بحصول نسل افتاده وموهم تحلیل شرک از اسباب
حدث اکثرت وموجب وجوب رسانیدن آب کصورت علت واگاهی مزیل موهومات باطله وجوب شرعی هر دو جانب
فاعل وقابل را اتمام ظاهر سلح حادث شده، دران حالت جز از فنون حکم واسرار پوشیده از عقول وافکار رکی شبهه
مندرج خواهد بود در شرعیت این شعار انچه بذوق درحیوان بابت شهوات است باانکه بندار غیریت وکثرت از استیلا
غفلت وذهول از فرق میان بود ونمود واگر نه فی نفس الامر وجدان چنان لذت واستغراق هر دو جانب دران
با آن تحقق وسیل بیکدیگر را سبب وحدت حقیقت ایشانست که فی الحقیقه ظل وحدت حقیقی است درفع منارقتی وهمی
که از برای چنین لذتی کا، مواصلت لازم تکثر صوری کونی است که شیرین نماید بدیها نشین کر وصل
آنرا که فلک زهر جدائی بچشاند وخوای این راز دلنواز که لطایف پرداز شیراز شیر ره وقد فاز باز نموده جل
امریست بس عظیم الشان ومن الله التوفیق وهو المستعان **تنبیه** تقدم بیان وگزارش اینکه منشاء ومبداء
تاثیر وتاثر عالمیت ومعلومیتی است که از ملاحظه علم معتبر بتجلی بذاته لذاته خطور می کند بخاطر وبس ظاهرست که
هریک از حیثیتین عالمیت ومعلومیت را واگرچه تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص
هست چون وحدت واحاطه وتاثیر عالمیت را ومقابلات این امور معلومیت را ولهذا شیخ اشاعره بلاتناهی معلومات
علم قدیم قایل شده وقد اصاب بلا ارتیاب چه آن معلومات ذات وکمالات ذاتی واسمائی حضرت حق تعالی وهم
ماز کمالات ذات مقدسه انچه آگاهی عقول واوهام ازان متصورات هستی سرمدیت لم یزل ولایزال بی احتیاج بهیچ
وجه از وجوه بدیگری ونزاهت وپاکی از هرچه دران شایبه نقصانی وعیبی تواند بود ولله در ناظم الحدیقه
پاکی ازانکه غافلان گفتند پاکتر زانکه عاقلان گفتند وهرچه از آغاز آفرینش باز عیانی یافته یا خواهد یافت
صوری یا معنوی در نشاه دنیوی یا اخروی بنظم وترتیبی که واقع شده یا خواهد شد مجموع از آثار کمالات اسمائیت وبی شبهه
تحقق وحصول حالی که فی الحقیقه محصل مجموع انچه گفته شد شمه ازان تواند بود باعلم حضوری دائمی یکسان البته متضمن ان
سرخفی بود که محبت وابتهاج معتبر شده وتعلق ارادت بایجاد عالم بران ترتب یافته وخلاصه سخن انکه واحد حقیقی جل

وعلاه خواسته که کمالات خود را که از حیز حصر بیرونست در مظاهر غیر متناهی بر خود جلوه دهد در جه شده وهر چه خوا
شد نتیجه آنست وعرفاء عالی مقام ازبرای تقریب بافهام خاص وعام یاد ازان خواستن که فرموده فاحببت ان اعرف
اشارت بابت بعشق فرموده اند که امور الهی درغایت کمال تواند بود وعشق بعرف عام عبارت از کمال محبت
ودوستی است واز کمالات اسمائی آنچه ازتناهی که جمعه جامعه مجموع آنرا ظهور وحدتست در کثرت بجسم منتشره بتناسب
اعضا تعبیر نمود، ملخصش انکه حضرت آفریننده تبارک وتعالی بعدازذکر خلق خلاصه کارخانه تکوین که موطن
ظهور آثار اسماء حسنی است خود را باحسن الخالقین ستوده وتوضیحش انکه سبق یافته حصر هرجهت درسی سادی
باجمع جاری بطوری طاری وآن سر ظل هویت مطلقه منجب از انظار افکار است وجمال مطلق پرتو وحدت حقیقی
او وعکس آن درجمیع جاری که عبارت از مظاهر اسماء حسنی است وآثار آن بقدر مناسبت وملایمت میان اجزای هر یک
می افتد وچون نهایت ظهور از حیثیت صورت مبصرات راست واز حیثیت معنی مسموعات را ودیگر بدیع منظر
ومخبر افراد انسان که دار الخلافه است وقضیه آن اوف ولاعرف بروجه اتم واکمل انجا بتفصیل میرسد که
کل من فی جاک یهوا اک لکن انا وحدی بکل من فی حاکا حیثیت عاشق را محل ظهور آثار سمع وبصر افتاده
وحیثیت معشوق را محلی حسن وآواز واشارت باین راز فرموده شیخ سعادت اکتساب شیراز طاب مثواه
حسنی خوش وآواز خوش دارند هریک لذتی بنگر که لذت چون بود محبوب خوش آواز را ولطیفه ذوقی از قبیل تجلیات
شعری انکه چون از صورت جلد ظاهر بدن بمثابه محیط جسم کل است ومحل استواء رحمت ایجادی وقلب صنوبری
بمثابه مرکز ومحیط معنی برعکس آن چه تکون روح حیوانی در دولت وفیضش شامل تمام اعضا واجزاء بدن ومحیط بر
همه وجلد ازان حیثیت که اعدل اعضاست درحاق وسط از جمیع اطراف کیفیات اربع حکم مرکز دارد لاجرم
محل استواء حسن وجمال صوری جلد آمد وازان عشق وکمال معنوی قلب فسبحان من تبین تنزیه ذاته المقدس
وهو الخبیر بقوله جل وعلا عن الشبه والنظیر لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر **تکمله فی ما سبق** تمام کلام درین مقام
انکه فرموده کنت کنزا مخفیا مبنی است از سبق اطلاق وخفا بر تعین وظهور وتتمه فرموده باز نموده که حب
اصلی بوده وصله التیام بین الباطن والظاهر که هرچه شده وشود بران ترتب یافته ویابد وعبارت ازان النیاب
النکاح الساری فی جمیع الذراری باصطلاح صوفیه که ظهور هیچ اثری بی تاثیر موثری متصور نیست پس هر چه از توالد حیل
فاعلی وقابلی حیثیت کان وکیف کان بدید آید یکی از دراری بود متولد ازان نکاح که فی الحقیقه از اظلال سرخفی
درعلم موذی بتجلی بذاته لذاته که عکس آن در مرآت مدارک ثبوت اعتباری عالمیت ومعلومیت است واحدیت ذاتی

عالم ومعلوم را اگر بی شبهه نیکانگی حقیقت حق سبحانه قابل تغیر نیست دنانچه ازشان آنحضرت بدید آوردن آن
تناهی بذیر چون علم مشار الیه چنانچه از عبارت موذی بآن مستفاد می شود حضوریست معلومیت متضمن معلومیت
کمالات بی انتهاست که ازشان معلوم بالاصاله اظهار آنهاست وجود خود را بجان علی داند هر اینه داند انچه برای
توانات واز ملاحظه اقتضا نکاح ساری ثنویت فاعل وقابل را باازدواج ناشی از عشق منضی بوحدت در بر
معلوم گردد سریان سر عشق وحسن در هرچه بر منصه ظهور رسید نمایش جلوه نموده یا نماید واگرچه زیبایی بعضی
از نظر بعضی پوشیده ماند بلکه شیوه وآیین مربوبان اسماء متقابل نسبت بایکدیگر قبیح نماید با وجه حسنی که البته با
هریک را وقد در القایل پیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین برنظر پاک خطا پوشش باد وتوضیحش بسبیل
تمثیل انکه درین گفته قدس سره قایله که آفتابی بهزاران آبگینه تافته پس برنگ هریکی عکسی عیان انداخته
چون نمایش الوان گوناگون زجاجات را از نور بی تصور آفتاب دانند اگر بعضی ازان رنگها ظاهرا تیره وناخوب
نماید نسبت با دیگر الوان از کمال نور محجوب افتند که اورا جنابه اوت نموده پس تیرگی تیره را حکم صفا وصافی بود
در مظهریت کمال نور وجه غافل از بدید آرنده اگر حمل بر نقصان وعیب نکنند واز برای دفع آن غفلت در بیت اصل
نفی خطا اسناد بقلم صنع رفته که ظاهرا قلم بدید آرنده صور کلمات واز شان او نگاشتن هرچه توان نگاشت
وبسیاری اختلاف وتفاوت نگاشته مستدعی محمدت وستایش او که هر اینه آگاه ازین حال گر بعضی از صور
نگاشته نسبت بادیگری نازیبا نماید این امر نسبی را که خطا در شطر ثانی بیت اشارت بآنست از نرا یاد می کن
قلم شمارد وعموم تصرف او وپوشیدن آن عبارت سازند که واظهار آن آگاهی که در مصراع نخستین تنبیه رفته برا
دور دوم مصراع برفاید حاصل اذان محصلش انکه اشراق نیر رحمت ایجادی که امانت بیدایی هر بیدایی بی شبهه
منزهات ومبرا از شایبه نقصان وخطا واقسام بآنرا اعتبار نسبت بعضی بابعضی که عموم باقصی الغایة را احاطه
تام اقتضا است ورزیبا در نظر سمندر مثلا تردماغی نازیباست آری نفرعشاق برطبع مخالف راست نیست
ورنه عشق ازین سازی پس نیکو میزند هر ازل در نقبه بر جنس لا اویزشتی هست آری این مسکین دم از زشتی اکنون
تنبیه انانچه در هود افتاده ز رتبه فضل منتها ن مسلکی باز اینکه اظهر واضح هر کات نزد عقول واختیار
که اختیار وسعی بنی آدم را در حصول آن مدخلی نباشد مگر بتوفیقی وتوسل بدرکی که چنان دانش را با انکه مرآت تعین
زنگ شبهه می زدود حصولش از مواهب مترتب بر کرامت وعلم آدم الاسماء کلها اولاد را درآدمیت وازین افتاده
که چون از مقتضیات منت نبوت وضع صور شرعیه است برطبق امور واقع فی نفس الامر که اطلاع برکنه آن

ازما

از میامن استجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی قایل صادق فعلمت علم الاولین والآخرین را حاصل بود شرعا وازینما
تملک موارثش موقوف اراده وقبول جست ومؤید این معانی است انکه اهل نظر چنان دانسته اند اضروریات
خواهند خواه که شناختن چیزها بود وخواه دانستن احوال واحکام آن وبا انکه ایشان این بعینیات را اصل
ومبداء علوم دانسته اند که بفکر واندیشه در مقدمات وترتیب آن حاصل کنند ازبرای کفایت آن مهم بچند
قضیه معین اکتفا نموده، حمار را مبادی شناخته اند نسبت باعلوم حقیقی وحال انکه مخلوقات باکمال قدرت خالق
تعالی وتقدس برحسب حکمت شامل وتنوع یافته که هراینه متضمن فنون فواید صوری ومعنوی تواند بود ودر کلام
معجز نظام بکلمات الله موذی شده، وبی شبهه فایده کلمات افاده معانیست پس امور واقع بر لوح ظهور وبیدا
را احوال واوضاع لازم خلقت البته دلالت کند برامری که تعقل عزی وازین ظاهر گردد وجوب اعتبار وضعی
که بعرف اهل نظر از علاقه اجناس است هنگام استنطاق السنه احوال کائنات تا حکمت معتبر بر مضمون باعر
ترتب یابد بران پس شهادت عدول که آزمایش لسان مطابقت وموافقت که مرجع معتبر بتصدیق سماعت
معتبر باشند ودرین مزبور از جمله انچه برطبق مشهور مذکور گشته ومحتاج گواه است اعتبار بساطت جسم کل
در صدور مرتبه تجسم بی ترکیب از دو جوهر مختلف الحقیقه وسابقا شهادت صدارتش بر صدق آن دعوی داوریست
واز شواهد آن صدارت اثبات مثبتان آن دو جزاست صورتی ورای صورت نوعی بسایط اجسام را داتی
در وجود عینی صورتین را که دافع لزوم ترکب از ثلثه اجزاست اندا امری عامت بکونها را کلها وتفاصیلها از
ارباب کشف وتحقیق واین معنی خفایی که دارد از ملاحظه اموری بغایت واضح ارتفاع می یابد چه نورت مخلوق
اول مسلم اهل اسلام است واقتضا نور انبساطی آن را بدو جسم سر هر بیننده دید وترتیبی بر نهج حکمت که در سیر
نزولی ظهوری وارد ان غیبی راحت از نسخ مطابق ذی اعلنکم افلا تبصرون در می باهم واز مطابقه میان بنیه
انسان وهیکل وجدان عالم که از مترآیات وجهی بوده شد ومزید بسطی برآن از عون توفیق مامولست حال وجه
تصد استنطاق گواهان متبرا از سمت میل بروی ورباست از جمله انکه چون جسم کل که معتبر باشد حاصل از
یک نور منبسط طبیعتش را وجوب اتصال اقتضا بود ودرین هیچ بیننده را نزاعی نخواهد بود وچنین بسیاری از
حوادث یقینی الوقوع را چون صعود آب در انبوبه مصوصه مثلا سببی معقول ظاهر گردد وحواله بامتناع
خلا صنفی عدمی مستحیلی مفروض را نباید کرد که با تسلیم علة الموجود موجود، بعدی عظیم دارد وچون تحقیق
آن حال را از بینات لوازم است اینکه حصول ابعاد وامتدادات بمقداری در منشاء اصلی انبساط نوری

بود کہ اول مخلوقات ہر آینہ بیش از و نہ از جای اثری بودہ باشد و نہ از جہت و در قضیۂ فوق المجدد
لا خلاء و لا ملاء اوہام را سورۂ قوت انکار انکسار باید و حزازۂ چند کہ در انجاب ہیولا و صورت واقع
مرتفع شود و تحقیق درین محل آنکہ تاثیر و تاثر مشاہد در جسمانیات از سریان مقتضیات حیثیتین عالمیت و
معلومیت مفہوم از تجلی بذاتہ لذاتہ است کہ ہرچہ باشد و بود منہ بدا و الیہ یعود و واقفان برین اصل متقرر کہ آنچہ
در موطن ظہوری طبایع منسوب بعناصر اربعہ است و آنچہ در موطن شعوری فصول انواع محصلۂ متکثرۃ الافراد مجموع
اظلال شئونات کلیۂ حق سبحانہ و تعالی واقع شدہ اند مستبعد نداند مقتضیات مخصوصۂ ہر یک از عناصر و نیز
مبداء آثار مختصہ بودن صور نوعیہ پس در بسایط اجسام از برای آن آثار باثبات دو جوہر میان یکدیگر احتیاج
نباشد و اگرچہ الواحد لا یصدر عنہ الا الواحد مسلم دارند کہ یکانگی آن در کمال کہ موثر فی الحقیقۃ اوست تعالی
و تقدس وحدت حقیقی منزہ از مقابلۂ کثرت و ایمائی بکمال صادر اول سبق ذکر یافتہ و با ملاحظۂ این بیتیات نمایش
تکثر آثار با بساطت ذات در معقولات و مصنوعات بعید نماید عقول را و اللہ اعلم و اعلی بموطن تفصیل و تبیین
ناسخ بالتوفیق باد آمین حسب فرمودۂ و یحذرکم اللہ نفسہ حضرت ذات مقدسہ بی ملاحظۂ امری از قبیل احوال
و احوال از اندیشۂ عقول و اوہام انام در حجاب کبریاست لم یزل و لا یزال و نخستین امری از ان امور تعین علمی
کہ بہ تجلی بذاتہ لذاتہ مودی شدہ و از تدبر و تأمل در بینات لوازم آن عکس حال بر مرآۃ اندیشہ می تابد و ذوق
سلیم در می یابد معلومیت ذات یکانہ و آن معلومیت با معلومیت ہر یک از کمالات نامحصور کہ جہت آنحضرت را
و با معلومیت کل آن کمالات من حیث الجمعیۃ و عالم در ہمہ حال ذاتی واحد بوحدت حقیقی بی تغیری دران تعالی عن
ذلک علوا کبیرا و در لزوم این احوال علم مشار الیہ را خفائی نیست و نہ در عدم تغیر وحدت حق سبحانہ و تعالی
و باین بلکہ حکم الاصل یسری فی الفروع سرایت آثار و احکام آن سہ حال در جمیع مواطن و مراتب معنوی و صوری
ظاہر و مخفی در میتوان یافت چہ از اظلال شش نکاح ساریت با عموم کہ مشروح گشت بنابرین از نتایج کرامت
و من یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا در یافتن مشار الیہ باشد و آگاہی از آثار و احکام مذکورہ در مجالی و مظاہر
گوناگون ملکی و ملکوتی چنانچہ بر سبیل تفصیل درست نماید و صفاء تیقنش را در شبہ و شکوک اصلا بنا لاید و چون
اظہر و انشی نسبت با عموم دانند کان مدرکات مدارک حسی است تنبیہ بر بعضی امور واقع در موطن ظہوری کہ ظل اخیر
و محل ہویدائی خصایص و آثار اشیا خواہد رفت بعون اللہ و توفیقہ مصدر باین کہ از اظلال مثلث احوال کہ از ش
پذیرفتہ انحصار موجودات ہر ذات و صفات و فعل کہ ہرچہ را نوع مختص بود یکی از آنہا تواند بود و ہیچ متحقق بہ

و الصلوۃ

استقلال

استقلال از بنا خالی نہ و ظہور و پیدائی ہر سہ مرتبہ کلی منحصر چنانچہ گفتہ شد بدید آمدن و آگاہ گشتن از خود و غیر
و آگاہانیدن ملتبس توان داشت دیگری را و حروف و کلمات را کہ داد آگاہانیدن بآن توان داد مجلی صور سہ چنانچہ
عین باء و دال بلفظ عدد مشعرست بآن و از دقایق حقیقۂ مرتبت کہ صاحب فصوص الحکم قدس سرہ از کریمۂ انما امرہ
اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون استنباط فرمودہ محصلش آنکہ سنۃ اللہ بری از تبدیل جاریست کہ در خلق اشیا
بازاء حضرت خالق جلت قدرتہ بارادت و قول کن شی مراد باشد باسماع قول و اذعان فرمان کہ فرمودہ فیکون
منفعت اذان و از تائیدی خال خیستان سخن و این کہ در کریمۂ شش چیز مشیر واقع شدہ مشار الیہ سہ حضرت
خالقیت سبحانہ و امان سہ مخلوق و در ہر جانب یکی ظاہر و دو مستور و بر طبق آنکہ روز محشر بیوم تبلی السرائر
اعضاء و جوارح گناہ کاران گواہی دہند بر کردار ایشان گویا با نطقنا اللہ الذی انطق کل شی در موطن ظہوری ہیکل
بکل حیوانات تام الخلقۃ تخصیص افراد انسانی کہ مخاطب در فرمودہ و فیک انطوی العالم الاکبر ایشان
چنان مصور گشتہ کہ تثلیث مبحوث عنہ از وجوہ متعدد اندراج دارد در ان از انجملہ اصول عظام نگین اعلی و اسفل
از جانب بالا و آلات توالد و تناسل از دیگر جانب از ان قبیل است جہت جمع نگاہ اعلی کہ محل دندانہاست فوقانی
و تحتانی افتادہ و مقابلش کہ منبت دندانہا تحتانی است دو بار واقع شدہ و حکمت در ازدواجشان مکنت
اعداد اغذیہ و اظہار ما فی الضمیر و النیہ کہ پایندگی نماید کہ شخص حاصل کردن مقاصد و مطالب بآنہا تواند بود
و از برای بقاء نوع و تولید نسل در ہر یک از والدین یک عضو واحد را دو عضو متماثل مقتضای حکمت آمدہ حصول
مادۂ قابل صور شخصیہ را و این ہم از موئدات لطایف است کہ در بحث تصویر بنیۂ انسان شرح [illegible] و اللہ اعلم
بحقایق الامور تنبیہ انانچہ مثلث افتادہ و متضمن بس حقایق و معارف متفیل فنمت [illegible] کہ از حضرت
قدسی قسمت الصلوۃ بینی و بین عبدی نصفین الحدیث مستفادی گردد چہ تتمۂ فرمودہ بازنمودہ کہ از مشرع فاتحہ تا
مالک یوم الدین بحضرت معبود سبحانہ ثم سبحانہ راجع می شود و از اینجا تا آخر تعبد کہ یک آیات مشترک و از نطاب
خفیۂ جلیہ درین کریمۂ جامعہ آنکہ چون مخلوقات را کلمات نخستین کہ از رحمت ایجادی میرسد خطاب کن است فایزان
بخطاب یا عبادی را استحکام صدق توجہ و رجوع بآن حضرت کہ الصلوۃ معراج المومن در اعظم ارکان آن کہ لا صلوۃ الا
بفاتحۃ الکتاب خطاب نخستین با حضرت معبود تعالی و تقدس از برای عرض عبودیت و جستن استعانت بکاف و نون
موذی شدہ و تا وجہی ظاہر از اسرار این دو حرف معلوم گردد نمودہ می شود کہ وحدت و یکتائی را کمال با قصی الغایۃ
و یکانگی و ازین جہت چون دو عبارت از یکی است بیش از یکی کہ مبداء جمیع اعداد است و نسبت بین الوحدتین

تحلی حقیقت انسان از اقتضای تفرد منافی آمیزش و اتحاد است و ضرب او را در ہر عدد کہ فرض کنند نتیجہ حصول
افزون شدن مثل آن عدد باشد و این حال از خصایص اثنین است و غیر او را نہ و دیگر چون اشعاری اثنینیا
حقیقتا و آیت اثر آمیزشی منفی بآن کہ از مشارکان در مرتبہ اش دیگری بود با او یا بجای او چہ در مرتبۂ آحاد
مضروب پنج در ہر عدد کہ باشد یا ہمو بود بعینہ یا پنج بود و در ارقام مختصۂ عدد منسوب بینند کہ محل نزول آدم
علی نبینا و علیہ الصلوۃ و السلام چون افتند بجای آن مرتبہ و حال آنکہ صورت حرفی شان در مرتبۂ عشری شعوری
کاف افتادہ کہ بوضع جعلی نیز ہم افادۂ مثلیت می کند و ہم دلالت بر واحدی مخاطب و بس ظاہر کہ خطاب
با ارشونیت گزیرنہ و صورت پنج در مرتبۂ مذکورہ نون دال بر جماعت نسوان کہ محل تولد نسل و تکثر افراد در نسخۂ
جامع انسانی ایشانند و این اسلوب از سخن کہ بر سبیل استطراد ایراد یافت مزید بسطی خواہد یافت بعد ازین ان
شاء اللہ رب العالمین تنبیہ تثلیث مبحوث عنہ را تنوعات وجوہ نصاب کمال یافتہ در بسملہ مشتمل بر
بسیاری خصایص و لطایف دیگر است احصائی صور اشعاری دار ان وجوہ آنچہ ادراک را توجہ فطرت سلیمہ کافی
باشد آنکہ مشمول برکات ثلثہ است و اول کلمش بصورت وحدانی کتابی مثلثی است ہر جزو از و با وحدت ذاتی مثلث
از وجہی نخستین حرف خود با نقطۂ اصلی و حرکت عارضی چنانچہ اشارتی بآن رفتہ و ثانی مثلث الصورۃ را اسم مثلث
متضمن مثلثی از نقاط و ثالث متمم کہ در تمام بسملہ مثلث افتادہ با بینات مثلث و از صور اشعاری الف کہ از
حیثیت اولیت در مفردات بنابہ این کریمہ است در مرکبات بر لوح کتابی مثلث واقع شدہ و کریمہ با متعلق
کہ اولین کلام تمام است از کتاب معجز نظام ہم مثلث الاحوال من حیث الترکیب کہ نخستین رکن با جلالت ترکیب اضافی
و جلالہ با دیگر عظیمین نعتین او بدلین از قبیل تالیف تقییدی و در پیکر کلامی تمام بوضع عربیت رکنی اسنادی نبود
خفائی نیست و نہ در آنکہ کلام مشار الیہ تام افتادہ بی تقدیر امری کہ گفتہ شود و نہ نوشتہ و نہ کسی غیر از کردی
اندک آگاہان و حال آنکہ بعد از انعقاد صلوۃ از فرایض و نوافل اولین رکن واجب بر مصلی منفرد و کافل
او مع الجماعۃ اماما او ماموما گفتن آن کلامست و با این ہمہ اظہار آن تمامی با وضوحش چنانچہ بودہ شد از حصۃ
این زمان بدیع الشان کہ از شیوع سرایت برکاتش و عموم میامن آن اثری ارجمند ہمین او توقع آنکہ زمرۂ
واعظان و در کار در ہر بلاد و دیار اگر در بیان معانی آیات قرانی ہمان می گویند کہ در تفاسیر متداولست و یوا
منتہجان مسلک نظر و جدل تاثیری ندارد و نہ وقعی نسبہ با شوکان و چون از متولہ وجدانیات اہل کشف و
تحقیق سخنی در میان آمد غلغلی در مجلس افتادہ آثار شوق و ذوق از ہمہ ظاہر می شود و در واقع جمعیتی معنوی باین

عموم کہ از نتایج اسعافات و راستی طباع جمہور است با شمول تفرد و پریشانی صوری کہ از نزدیک و دور مشاہدہ
میرود یا با جبار متواتر یقین می شوند و مذکر وعدۂ لسان نبوتست حیث قال صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم ثلث
عدلا کاملا ثلث جوزا و ازین روشن گردد کہ جلایا آنست ہیاکل برای استعداد و قوابل و نعم ما قال القایل
با ضعف بیاز تا قوی دست شوی برگرد ز ہستی کہ تا ہست شوی در کاہش جسم کوش تا جان گردی
در دی عشق نوش تا مست شوی کین مستی تو مستی ہستی دگرست وین ہستی تو ہستی ہستی دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش کین دست تو آستین و ہستی دگرست و فی الحقیقۃ ترقی مذکور استعدادات را از
اشراط الساعۃ است و منشاء اش وفق معنای ان الساعۃ آتیۃ اکاد اخفیہا لتجزی کل نفس بما تسعی مخفی ماندہ و از امارات اینست
کہ بحمد اللہ حمد الشاکرین ابد الآبدین پرتو عثور راقم بران افتادہ سایلی موفق بار سوابق عنایت ربانی پشت ہمت بر
کونین کردہ روی آز و نیاز با آستانہ مالید و طفیلی ہیچ مدیہ را از فوز بتوفیق رفاقت آن رسید کہ نہ قوت جبر بر نہفتن
دارد و نہ مکنت نطق و گفتن پر ز خار و تنگ حوصلہ تنگ غلغلی کرد و شد ز حیرت گنگ و قد احسن فی المقال
من قال عقل را ادراک صنعت دید یا بر دوختہ نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداختہ تنبیہ از ثلاثیات
در موطن نمایش کونیات عدۂ موالید ثلثہ است کہ در بطن عدۂ امہات ہمان گنجد و چون مولود اول از اظلال
حال نخستین است از احوال ثلث شرح پذیرفتہ سابقا و بازاء معلومیت ذات ذات را واقع شدہ متعینات
و اشراف از افراد و اشخاص آن مرتبہ ما چون لآلی و یواقیت مثلا متواصلی در غایت خفاست چون اعماق و خلال
بحار و جبال و حال آنکہ آب صورۃ علت و جبل شہر جلت و قابلیت و چون با اتحاد عالم و معلوم بالذات علم
حضوری باشد معلوم از آثار و دانش در ایشان ہمان کہ از فرمودۂ ان من شی الا یسبح بحمدہ مستفادی شود و نہ تولد
ایشان از متولدی دیگرست و نہ دیگری از ایشان متولد و نہ کسی را در تکون ایشان مدخلی از امدادی و اعدادی و بس
ظاہرست کہ آنچہ ایشان راست از طہارت طینت و صفا و بہا با نغات و عزت و غلاء قیمت و تعاریک حال ہیچ
از دیگر موالید را عشر عشیر آن نیست و چون در اصل حال اولیت منشاء قابلیات چنانچہ نمودہ شد و محل نمایش آثار
قابلیت در نسخۂ جامع مطابق نسوان و نیورو آرایش ایشان می باشد غالبا نمایش آن اشراف بصورت ظروف خود
و دیگر وجوہ مناسبات از ملاحظۂ خصایص انواع آن مولود عزیز مکرم روی نماید زیرا کہ از او چون در حال ثانی
معلومیت کمالات نامحصور نیز ملاحظہ رفتہ و بازاء آن در موطن ظہوری مولود دوم افتادہ کثرت انواع و اصناف
و الوان گوناگون از حیز ضبط بیرون باد و فرخواص و آثار در جمیع متقابلات آن از وجوہ منافع و مضار از فاظہرست

نامیت ممکنه شلا بجنیتی در نباتات مدیده آمده که در مولود نخستین قریب بآن هم هست و از مقتضیات این مرتبه
میلست نمایش و فزایش بالطبع و انتقال از محل اصلی بالکلیه از پرتو علم و قدرت که تحقق ایشان بحیات منصورست
عکسی بران مرتبه افتاده جه از شان جسم روینده جذب مادهٔ آبیت و خاکی و تصرف دران تا شابه دیگر اجزا شود
و منفی گردد بحصول شلل جون جبه در حنطه شلا و نواة در نخل و جون در اصل کمالات بی انتهات و لا تناهی معانی
ظهور بالتمام منتفی بوت نامیه عدم ظهور بالکل است و جمع میل بجانبین محیط و مرکز ظهور و خفا و در حال سوم جون
با معلومیت ذات و معلومیت یکی از کمالات نامحصور معلومیت مجموع بوحدت جمعی نیز ملحوظست و بازاء آن مولود ثالث
افراد و اشخاص این مرتبه را دو فور کثرت و تراکم قیود منفی است باطلاق ذاتی کالشی اذا جاوز حده انعکس الی ضده
و این مولود را از اطلاق مذکور رست بکنت حرکت ارادی و توانایی آن و از نتایج جمعیتش انکه در تولد جامع افتاده
مرد و طور برادرانرا با خصیصهٔ رتبهٔ خویش که بعضی حیوانات با تولد از حیوان ضروری نیست جون مولود اول که در
تکون احتیاج ندارند بیکدیگر و بعضی که ضروری التولد از حیوان واقع شده برد و گونه وقوع یافته شلا جمهور طیور و غیر
از خشاش را مادهٔ از حیوان حاصل شده بوحدت فرق غایتی عینی می باید و بعد از ان حیوانیتش از قوت بفعل
میرسد جون نمایش بزور و اصول شلا در مولود ثانی و خصیصهٔ رتبهٔ جامع آنش انکه نیز مادهٔ اش از والدین و حصول
حیوانیت بالفعل و ترتب بعضی لوازمش جون تغذی و نمو بران در ضمن وحدت جمعی حیوان تمام سرانجام می شود
و جندی از احوال این طور در تولد گرامی ترین موالید سبق گزارش پذیرفته و متولدان بطور سابق را اگر وا مولود
دوم سمات توغل در تمیز و وفور کثرت الوان گوناگون حاصلست جنانکه در طاوس و خروس و تذرو و غیر آن
مشاهده میرود و جون مولود اولین را اصیل بنا ذاتیت حیوانات شبیه او در تکوین را جون کرم پشه شلا
قلت مدت نمایش و صغر جثه و ضعف بنیه لازم افتاده جنانکه اشراف مولود نخستین را مکیت اذان بکلورد
که جز بدرهم و مثقال تعبیر از ان کنند و در کلام کبار اهل کشف قدس سرهم ایمائی باصل این اسرارست کما قیل
فلا خلق اعلی من جماد و بعده نبات علی قدر یکون و اوزان و ذو الحس بعد النبت و الکل عارف
بخلاقه کشفا و ایضاح برهان تنبیه از فراید کثیر الفواید که در وشاح صحاح احادیث نبوی علیه و علی آله
الصلوة و السلام انتظام یافته در نبود حبب الی من دنیاکم ثلث النساء و الطیب و جعلت قرة عینی فی
الصلوة با افصاح از تثلیث که بحسب اذعان رفت بسی لطایف از حقایق و معارف متضمن است و جون تحقیق سخن
درین بوده در حکمت فردیت کتاب فصوص الحکم قدس سره من وفق لاخراجها الی الناس سکینة الختام گشته بان

نصاب

نصاب کمال یافته درین مجال اکتفا میرود بایراد بعضی احوال قوت شامه که مستلذ او از طیبات روایح بادی توان
یافت و جون مزید اختصاصی با دل که منبع حیاتست دارد حیوانات کامل الخلقه غیر از انسان منافع و مضار ماکولات
و مشروبات که ضروری التناول افتاده ایشانرا باین قوت در یابند و جرندگان صحاری و جبال شلا از بوی دریابند
اینکه از رستنیها جه باید خورد و از کدام احتراز باید کرد فسبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و شرف شان
این نوع از دانش را از کی شاید اخبار حضرت خاتمیت صلی الله علیه و علی آله و سلم عن الله تعالی لخلوف فم الصایم
اطیب عند الله من ریح المسک و از امارات غلبهٔ روحانیت در دانکه صغار نمل را شامه بغایت قویست و محلس آن
جسمانیات اصغر از انکه در جوف دماغ مورجه گنجد متصور نیست و نظیر این حال در مسموعات انکه هم باریکی و هم کوتاهی
ادنا راغانی از موهبات شده آواز بست دار نیرا، توضیح این سخنان کما ینبغی موقوف انکه دانش لا اسعده و دا…
داکره تغایر امور ثلثه محض اعتبار بود و تحقیق نیابد و از رجوع بفطرت سلیمه پرتو هوش زیرکان برین حال تابد و جون
لا موثر فی الکون الا الله از متقررات نزد اهل تحقیق از ملاحظهٔ این و تذکر بعضی اصول سبق ذکر یافته بوضوح
بپیوندد که مدار آفرینش متسقة النظام برسبیل تجدد و انصرام ظهور اسماء عظام الهی است بصور آثار خویش و از
مقتضیات حکمت باهره حوادث و وقایع که واقع می شود در موطن ظهوری باکثرتی متجاوز از حد ضبط بروز و جه
وقوع یابد یا از قبیل لون الماء لون انائه می باشد که ظاهر رنگ مظهر برآید، ایصال فیض و اتصال آن اهر اود و
غلبهٔ حکم در جگونگی نمایش ازان مظهر و بعرف صوفیه استشراف بصیرت سالک این حال او در یافتن بذوق از اثر
نوافل گویند از ملاحظهٔ لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل الحدیث یا از نظایر متوالی و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی که مظهر محل نمایش اثر بود بی تصرفی در ان و فوز باین منزلت علیه را اقرب فرایض گفته اند کما
ورود فرمود ما تقرب العبد الی بمثل ما افترضت علیه تصحیح یافته و ازین وادیست مروی از امیر ولایت
ولایت علیه السلام ما خلعت باب خیبر بقوة جسمانیة و از عثور برین امور پرتو حدس اذکیا بران افتد که آثار
ظاهر از بعضی اشیا برخلاف مقتضیات طبایع معلومه که عقول از ادراک منشاء آن عاجز ماند، خاصیت نامیده اند
از اتاثیر ظاهر است بل تعبیری ناشی از مظهر دران فسبحان الذی یعلم السر و اخفی ثم سبحانه و در فرمود مبحوث عنه ایراد
حبب بصیغهٔ مبنی للمفعول ایمایی هست بانکه امور ظاهر از مظاهر از جایی دیگرست و عدم اکتفا بعاطفه و ایراد
جعلت بهمان دستور موید و معاضد آن و موجب عجز مذکور را اقتضاء تجرد و طهارت عقل است تنزیه و اکمقتضی
عظمت و کبریای الهی عدم تقیدات بان و لهذا اخبار از اوصاف و افعال آنحضرت در کلام و کتاب فرستادگان ادراک

ربع

بدایت و راهنمایی خلایق بتخصیص جوامع الکلم خاتمی علیه و علیهم الصلوة و السلام جنان ورود یافته که اکثر عقلا نیز
آنرا محتاج تاویل پنداشته اند و از نکات بوده یا توقف دران واجب شناخته و برهان از فهم آن راضی شده و کل
میسر لما خلق له علی قائله الاکمل الافضل افضل الصلوة و اکمل التحیات تنبیه از غلابات شریح دران سبی حکم در
اسالیب جوامع الکلم منتظم در سلک خصایص خاتمیت صلی الله علیه و علی آله و سلم که انان مجامع بدایع و منابع
منافع قرآن مجید را هم الفاظ و هم معانی از حضرت حق تعالی و تقدس نزول یافته و صحاح احادیث را هم لفظ و هم
معنی کلا اما پرتو سنوح بر ضمیر منیر وحی پذیر لا ینطق عن الهوی تافته و حدیث قدسی بمثابهٔ برزخ افتاده بینهما
معانی از قبیل اول و الفاظ از مقولهٔ ثانی و از ان قدسیات مروی از ثقات رواة جواب یارب لم خلقت الخلق منقول
و عالی جناب خلافت قباب بوتست آب و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب مصدرات بلفظی ثلاثی الحروف
مرکب از دو کلمهٔ مثلث الصورة ثانی که بحرف نخاء از اسمات حرفی و احدات با دو نقطه مشیر بدو اسلوب از تعین
که از کمال تنزیه و اطلاق ذات یکتا مقتضی حیثیتین بطون و ظهورست که تعبیر از اطلاق آن در مراتب تجلی و امر و ملک
و ملکوت و نظایر آن رود جه متکلم که مبحوث عنه کنایت از وست باغنا از عالمیان و برائت از احتیاج بغیر از وی
سبحانه ثم سبحانه پدید آمده و آید هرچ بوده و خواهد بود از آغاز ایجاد تا ابد آباد و کلمهٔ نخستین که از قبیل افعال
من حیث المادة دو حرف افتاده با یک نقطه و من حیث الصورة ماضی دال بر ازلیت و عدم مبدایی معین و جون
درین ایمایی ست بازلیت و قدم که صفت فاعلست و جز آنحضرت را نتواند بود و عین فعل مقدرات دو پوشیده و ازین ایما
که لازم مفهوم فعل ماضی است زیرکان دریابند و جهی از وجوه این حال که امور اخروی مستند بحق جل و علا در قرآن مجید
اکثر بصیغهٔ ماضی مؤدی شده که دران فعل تاثیر بحسب ظاهر نیز مخصوص حاکم قدیم ازلی باشد و حال دیگران هم بر افعال
و احوال گذشته ترتب یابد معنی بذا و درین که عین الفعل پوشیده و اوست باطن بون و محلا لبابی اوست تا منتهی
که کمال ظهوری مثلثات اشارتی بین هست باقصی غایت شمول احاطه تمام نسبة با هر جهار بطون بظهور آمده با جهار
امد باحیا یا آن که خلق آسمانها و زمین و ما فیهما دران وقوع یافته و موقوفیت متضمن ثبوتیت شش نسبه را در
سیاق بیانه استنباط لطایف این محذره در سیر الجمالی و سع ازین سیاق در خورست و التوفیق من الله
تعالی سبحانه و عظم شانه: موطن رفع الستایر و کشف الغطا و من الله الهدایة و الاهتدا اوزی انجنات ببدای
پنهان که عالم ملکت نمایش او دریافته و بر سبیل تمثیل از مصباح مضمون مصون بمشکاة حروف و کلمات مبارکات
آیهٔ نور پرتو دلالت و اشارت بران تافته جون مطلع اشراقش حضرت ظهورست اظهر آثار انوار بیدایت و اظهار

وانبساط

وانبساط و اشارت جنانجه بود باصره می بینیم و در دیگر بوزها محسوس نیز و قد قال الله سبحانه و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر فی کتابه العزیز و از سراپرده اتمام کلام درین مقام آنچه از سوانح وقت فیضان می یابد اینکه مخلوق
نخستین معبر بنور در فرموده اول ما خلق الله نوری جون از اقتضا توجه حبی بکدی رسیده از ظهور که اشارت
حبی باموره واقع دران مرتبه راه یابد آن الوصول الی انبساط آن آن مستدیر منبر تحقق پذیرفته جنانکه حکمت کامل
منزل انا انزلناه فی لیلة القدر را اقتضا بوده و جون بلسان نبوت اطلاق اول مخلوقات بر حسب مقتضای مقامات
برامور متعدد اتفاق افتاده و جهی از وجوه توافق فی نفس الامر با تنوع عبارات انکه جان مستدیر باعتبار
اشتمال بر حقایق کلیهٔ کاینات و ضبط مجموع آن با انکه هر یک را وحدت جمعی شایبهٔ تجزی صلوح نمایش را افراد
نامحصور حاصلست حمل اشارت بان رفته در فرموده اول ما خلق الله العقل و جون نمایش اشیا را در مراتب کمال
دو مرتبهٔ واسع جامع ست ظهور و اظهار که در عالم کبیر انتظام می یابد و شعور و اشعار که در عالم صغیر تمام سرانجام
می شود ایمایی بمنشاء مرتبتین رفته در فرموده اول ما خلق الله القلم لاشتمال القلم علی الشقین و قد طلع الصبح لذی
عینین حیث ما عز علیل و لا کلیل و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل تنبیه از ملاحظهٔ دیدن ناظر کواکب …
فلک را بیک طرفة العین و اندیشه در جگونگی آن ذهاب و ایاب نور باصره و امتداد شعاع آن مختل میگردد و حصول رویت
بی شبهه آنیست و باید کران حال مستند باین خیال تردیدی نماند فطرت سلیمه را در انکه خلق نور نخستین …
بکدی از ظهور که اشارت پذیر گردد و حصول پیکر عالم از انبساطش در آن واحد بوده و موافق باعتبار فرموده
اول ما خلق الله العقل و با انکه مجموع این احوال از قدرت بر کمال یک دفعه وقوع می یابد در آن واحد جون تقدم و تاخر
معتبر در امور سابق بر زمانیات تقدم ذاتی خود اینست ترتیب معقول که از عبارت مذکور مستفاد می شود فی نفس
الامر اعتبار دارد از حیثیت ظهور آثار و جمیل استحسانات صنوف بطبیعت که منحصرست بتباعد و تباطؤ …
مجهول الکیفیه که بر سبیل تمثیل در نور باصره و بذهاب و ایاب موذی شده و میل از مرکز بمحیط را که درین سیاق تعبیر از ان
بعد از تعین عینی بانبساط رفته منشاء افاضت رحمت رحمانی است که ما سوی الله را بهره از هستی مستعار از وجود رسیده
و میل از محیط بمرکز و امتناء فیض رحمت رحیمی است که جون از بینیات لوازم نور انعکاست بعد از تمام انبساط
نور نخستین از جمیع سطح محیط نقطه نقطه فرضا اشعه انعکاسی بر مرکز تافته و از اظلال این حال است که میل طبیعی نزول
هر جه را بود هرجا بود اگر مانعی نباشد البته منتهی بمرکز شود و جز آنجا قرار نیابد و الله اعلم تنبیه از جملهٔ اسماء حسنی
الهی که رحمت ذاتی متناهی بوساطت ایشان فیضان می یابد احد و واحد را مزید اختصاصی بحضرت ذات تقدست اسماؤها

ست که موضوع عند بعوف عام از برای ذاتی یگانه و بعوف خاص خصیصه احد اعتبار اسقاط جمیع نسب و اضافات
وازان واحد اثبات آن وجون نسبه را از منسوب و منسوب الیه گزیر نیست و ثبوت و اشش نسب لازم تثلیث
مر وحدت آن دیگر را و تضعیف هر یک مجموع را و تضعیف او هر یک را عدة واحد نوزده است بشش افزودن بر عدة
احد که سیزده است شمار صور بسایط اجرام مبدعه بعد از تمایز مترتب بر گردش و نمایش با آنکه از حیثیت جسمیت یکی
واحدیت عالم را وجون اثنان را تثلیث لازمست بآن معنی که گفته شد نخست امری که بر نسق آن رتق ترتب یافت
امتیاز علویات از سفلیات بود دیگری شامل تمام سمویات و انفصال شش از ایشان از صاحب بالاصالة آن حرکت بحرکتی
دیگر مخالف اول هم در جهت و هم در کیفیت و باین حرکتین یکرو وحدانی عالم را قسمتی مثلث طاری شد بیکی شش و چهار
موافق چون احد و سه شش آنکه اول نسبه میان واحد و کثیر ضعفیست و ضعفیت که در اعداد لفنی که از محسوسات
وجوه ق سلیم و طبع مستقیم حال آن در می توان یافت اشرف و الطف نسب آنست چنانچه ایمایی بآن رفته و در نظم
طبیعی اعداد که هرگز کسی را در احوال و احکام آن نزاعی نبوده نخستین عدد را آن نسبه با چهار افتاده و چهار را با شش
مازوجوه اربعیت قوابل سفلی وجهی ظاهر است که گفته شد با آنکه منشاء کثرت از اختلاف قوابل است و کثرت را
از تمایز و تفرقه گزیر نه و این خصیصه بحیثیتی که منافی ملاحظه جهت وحدت باشد جز اثنا را نیست و حال آنکه دو در
دو دو باد و یعنی ترکب و تالف [illegible] و انضمامی مر دو چهار است و بنابرین مقدمات یقینی که در حقیقت از ان جران
نیست بعد از رتق و انفصال مذکور موحی الیه بمؤدای ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما از قوابل سفلی چهار
بمانده و از علویات بعد از انفصال یکی شش و از نفاذ حکم وحدت باز از ان شش یکی بحرکة ثانیه بالاصالة و اولی بالعرض
دایر ماند بصورتی که برای العین از مشاهده میرود و اشتمال جسمی واحد کثرات نامحصور مجهول العدد را چنانچه شان
وحدت حقیقی است و شش دیگر بدیگر حرکات که هر یک را بالاصالة حاصلست از یکدیگر امتیاز یافتند و مجموع این احوال
برنهج مذکور معقول آنی الحصول و این تقسیم و تفصیلی اتم و اوضح ازین از یادی توفیق مأمول مر و هم درین مجال آنکه
این حرکات نزد حکما ارادیست و سنند بمبدائی مدرک کلیات معتبر بعقل یا دیگری مدرک جزئیات که یاد از ان بنفس
منطبعه رفته و صاحب اشارات صواب آن دانسته که صاحب ارادت نفسی مجرد باشد مدرک کلیات بالذات و از ان
جزئیات بواسطه تعلق بفلک که بشابه ابدان افراد انسانست نسبه با نفوس ناطقه و باتفاق همه ابطال طبیعت
آن حرکات باستلزام این محال رفته که مطلوب بالطبع مهروب بالطبع باشد و حال آنکه بحکم الظاهر عنوان الباطن
این محال موهوم الاستحاله را منشاء اصلی کمال احاطات و جمع متقابلین که در ضمن لطایف مندرج در فرموده سبحان

الله ملاء المیزان امتزاج دارد و نظیر آن محذور عدم حرکت دوری اللازمست طبیعه کانت او غیرها جدا از جنبات
لوازم حرکت بعد از مبدا است و در آن حد حرکت بعد از و مستلزم قرب باوست و اغرب ازین آنکه متحرکی واحد
بحرکتی واحد را اجزاء مفروضه مختلفه اختلافی عظیم در سرعت و بطوء و بعضی اجزاء ساکن که قطبین اند نه محل تغیر
بوزیست و نه وضعی که دارد نسبه با غیر و نقطه متصل باو که مسافت حرکت دوری اقصر از مدار او نتواند بود
و نقطه مقابلش از منطقه که اعظم مدارات آن بود دوره بایم تمام کند و از دو جانب منطقه هر دو مدار که بعد شان
از و متساوی بود متساوی باشند در صغر و کبر و این تساوی متقابلین و تفرد متوسط بینهما در اعظمیت نسبه باهم
از اظلال تساوی مقتضیات اسماء متقابلات نسبه با ذات بزرگوار یگانه که لاتغیره الازمنه و لا تحیط به الامکنة
و لا تأخذه سنة و لا نوم فسبحانه ثم سبحانه ملاء المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش و از مؤیدات امور
معروض گشته آنکه اجرام سماوی با ابساطتی که مدرک عقل اند ان تساوی مقتضیات اجزاء مفروضات هر یک
اناثرا خاصیتی است غیر از آنکه دیگری راست چنانچه از خواص درجات و دیگر اصول منقول از قدماء حکما مستفاد
می شود و تکذیب لسان نبوت منجمان را چنانچه از ثقات رواة مرویست راجع بآنست تا تاثیر باوضاع فلکی است
کاول علیه قولهم مطرنا بنوء کذا زیجاییت آن چه حکم ایشان این بوده که باران بیارد و سیل در اندرون کعبه
افتد و بعد از وقوع آن حال حضرت خاتم علیه و علی آله الصلوة والسلم بسبب در یا نوال آب بیرون می باشید
و از لب وحی گزار بدایت آثار جواهر این کلمات میریخت که کذب المنجمون و رب الکعبة و خصوصیت منتسم
به منصوصاتست از آنچه گفته شد کالا یخفی و مؤیدش شریعت صلوة خسوفین بر نهجی مخصوص منتهی تطویل و یهدی
الی سواء السبیل تکمله ثبوت منقض بتثلیث که در مدارات یعنی مسافات حرکه دوری نموده شد نفس آن
حرکه را در عرش و کرسی ظهور یافته که اول را جز حرکتی واحد نیست و ثانی همان دارد با حرکتی دیگر و بس و آنچه داعش
هوی را شاید که مفید افتد در افتادن پرتو حدس و ادراکش بچگونگی صدور حرکات دوری افلاک از اقرب
اسباب ملاحظه حال حیاتست و شدت تعلق و شمول سریان حیات نسبه با ایشان و اجزاء ایشان که اگر یکی
را فرضا بهزار پاره کنند هر پاره را تنها تمکنت حرکت بود جه با این ملاحظه مستبعد نماید آنکه مجموع اجزاء مفروضه
افلاک بالطبع مقتضی حرکت باشد و مؤیدانست آنکه هر فلک با آنکه از جای خود نمی جنبد اصلا نمی ایستد آنجا جامعا
للحرکة و السکون الدائمین معا و این هم که میل پا سنداریت از آب جائی رهسپارست مثلا مشاهده میرود با آنکه میل
دوری نه ذاتی است او را و منشاء آن اقتضاء بساطت اجسامست که دوریت را و از شواهد صحت این سوانح

آنکه مخلوق اول یکیست و حکمت در پیدا شدن او پیدا شدن کمالات نامتناهی یکی بوحدت حقیقی منزه از
و عروض تکثر و تغیر جل جلاله ازین پیدا شده احوال بی نهایت ذاتی واحد باشد از حیثیت معلومیت همان ذات
واحد از حیثیت عالمیت و معلوم شد که غایة قصوی در پیدایی محسوسات راست و ظل این حال را صورت محسوس
مستدیری واحدست که سریان حکمش در اجزا ظهور می یابد و مقصود از تذکر و اعاده این مقدمات که از مواضع
متعدده از اجاث گذشته مستفادی شود تبیین استناد حرکات سماویات باقتضاء طبیعت کل که در موطن ظهوری
سایه وحدانی توجه حبی واقع شده کامر بیانه و از آنچه طالب تحقیق باید که آگاه باشد از ان آنکه آگاهی مخصوص بمرتبه
حیوانیت شعور بشعور است نه مطلق شعور و چون در واقع هیچ چیز از نوع شعوری بکلی عاری و عاطل نیست
تخصیص اجرام مبدعه سماوی مقتضی ای عقل اول ادیت آن حرکاتست والکل بارادة الحکیم الحمید یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید تکمله اخری والله اعلم و اعلی تقسیم کرات سیزده گانه ارکان عالم را توضیح تفصیل موعود مستدعی
اعادهٔ بعضی مقدمات گزارش یافته است از جمله آنکه حیثیتین عالمیت و معلومیت را لوازم و مقتضیات متقابل
و از سرایت حکم اصل در فروع ظهور آثار آن در امور ربیع الوقوع افتاده نه جسم کل را که هیکل وحدانی عالم است
از سبق ذاتی عالمیت مستلزم وحدت و احاطه و تأثیر نخستین جنبش اسرع و اشمل حرکات آمد و از اقتضای
تقابل معلومیت و مقتضیات او بعضی از ان جنبندهٔ واحد بجنبشی دیگر مقابل آن در جهت باز گردید بغایت آهسته
که نخستین سیر ساعتی از ان بهزار سال ازین مشی باید و سرش آنکه مترتب بر ان افاضه رحمت ایجادی است و افاده
هر نوعی بر شایسته قبول آن که آنی تواند بود و جنبش دوم را نتیجه اعداد محل و حصول شایستگی مشار الیه
که بتدریج ذاتی منتشی گردد و چون معلومیت را از میانات لوازم پیدایی و هویداییست در ضمن آن بعض اصول
حقایق ممکنه را نمایش بمرتبه رسیده که ادراک آنرا کشودن چشم کافیست اگر آن نمایش را مانعی نبود چون غلبه نور آفتاب
و حجاب سحاب مثلا و حال آنکه بقواعدی که از شواهد صحتش مشاهده خسوفات و کسوفات و نظایر آنست از امور یکه
آن متعارف در تقادیم مبین و روشن گشته که از ان اجرام ستاره که از اظلال شئونات ذاتیه اند و ازین جهت
یاد از آنها با صول حقایق ممکنه رفت بزرگترین بود و شش مثل جرم زمین است و سدس آن و کوچکترین ده
مثل و ثلثی و جنبندهٔ واحد مشتمل بر جمیع آنها با کثرت نامحصور نسبه با صاحب حرکه اولی که دوری بکمتر از یکشبانروز
تمام می کند مانند جملهایست در بیابانی چنانچه از فرموده قایل صادق نقلست علم الاولین والاخرین علیه و علی آله
اجمعین افضل صلوات المصلین مستفاد می شود و با ملاحظه چنین سرعتی یقینی الوقوع در جنبش بالاصالة بجنبشی

وحدانی اگر با کمال بساطت ذاتی سرایت سریانش جریان دارد در سایر سمویات مستبعد نماید انیت آثار الهی
و اشتمال هر آن از ان آنات مجموع ماضی دهور ماآت را که گفته شد و از تذکر آنکه هر یک از حقایق مذکوره را عروض
تعدد و تجزی صلوح ظهور و نمایش در مظاهر غیر متناهی حاصلست معلوم گردد که باین دو جنبش متقابل و تمایز جنبنده کان
که از مقتضیات حیثیتین عالمیت و معلومیت است و افاضه رحمتین رحمانی و رحیمی کثرات معلومه بتبعیت سیر
نزول ظهوری بر سبیل تنزل بمرتبه مبصرات که غایت نمایش و هویداییست رسیده و چون وجهه توجه حبی ظهور
شئونات غیر متناهیت بر حسب اقتضاء حکمت بالغه از برای بروز خصایص هر یک از ان حقایق و خروج از
قوت بفعل سیری دیگر آغاز رفته از نقطه مرکز که عنصر اول و اصل موطن ظهوری اوست و از و تا محدب متمم
آسمان که مماس مقعر کرسی است و جنبنده دوم یازده رکن دیگر انتظام یافته عناصر اربع که وجهی از وجوه
رباعیت آن گزارش پذیرفته و افلاک کواکب سبعه سیاره که هر یک از آنرا بایکی از ایمه اسماء معتبر بحی و عالم
و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم مزید اختصاصی هست و بنظر ظاهر که حیات را نسبتی راست ذاتی نسبه با علم
و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و تحقق هیچ از ینها بی او متصور نه و ازین تقدم بالذات حیاترا وتوقف
دیگران بر و و تأخر مرتبه از و که صاحب فتوحات مکی قدس سره در بعضی رسایل اسم بزرگوار حی را امام ائمه
یعنی اسماء سبعه الهیه داشته و چون از الفاظ دال بر صفات مقدسه غالبا غایت و فایده مفهومات آن بطریق رحمت
عام مراد می باشد و مترتب بر سماع نخستین سؤال السنه قابلیات افاضه رحمت ایجادیست و از فواید
محل آن فیض رعایت قسط و عدالت بر حسب استعداد سایل بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده
در ان مبحث و این سخن را بسطی بیش ازین از عون توفیق مأمولست هم درین مجال آنکه چون علم و ارادت
و قدرت را ذاتی مدخلی هست در اجراء احکام مرتبه الهیت افلاک کواکب علوی که خصوصیت هر یک از ان
بایکی از عالم و مرید و قادر در ذیل کنه المراد ایراد یافته از یکجانب فلک شمس که مرفیض اسم حی افتاده
واقع شده اند و هر سه را رقیقه ارتباطی با آفتاب یکیست و چنانکه در دار الخلافه مناط ارتباط بین الظاهر
والباطن مشعر بین شریفین سمع و بصر است و از سیارات هفتگانه هم فیض اسمین سمیع و بصیر ناهید
و تیر فلکین ایشان با سماء دنیا که محل کرامت ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلة الی السماء الدنیا است و سطح
مقعرش محیط بر تمام عناصر اربع در دیگر جانب فلک شمس وقوع یافته و آن دو را وجه ارتباط با شمس
یکیست و قمر که مرآة احوال و احکام امکانست چون شمس از ان وجوب متنزه افتاده بوجهی مخصوص

ارتباط با شمس که شش ماه و ششصد و چهل و چهار شمار اوست و خصوصیت عدد مذکور که اشتمال دارد بر اربعه مراتب لازم تبیین احاد و عشرات و مئات والوف شامل کل که مجلای لباس نمودی عجایب و علیه و غلوست دلیل الحقیقة ظل وحدت جمعی ۹۹۹ افتاده تمام کثرات مراتب ثلثه ذاتی و وصفی و فعلی وان هم که این کبره صفوری کمنوده شد بغایت مناسب افتاده نسبت با مراتب احوال واثار وجوب وامکان ومقتضیات ایشان براگاه از خصایص این زمان واضح برهان عجیب الشان بنهان نماند ومن الله الهدایة وعلیه التکلان تتمیم للتکملة

تبیین ارتباطات مذکوره را از مقدمات انکه هر یک از سیارات سبعه را از فلک خویش محلی مفروز از دست بنایه قلب صنوبری در بنیه انسانی که فلک تدویر خوانند ازاد وادان مریخ بزرگتر است از فلک شمس هرچه در جوف اوست از علویات و سفلیات و سرش انکه چون مصدر قریب اثار رجب متزای تخلق با ایشان و تخیار قدرت شاملت واین کوکب را مزید اختصاصی با و حاصل با انکه تا خرحصول اثار و اصلا متصور نیست محلش جنان مصور گشته که لایق حال او بود و شمول ضمنی که قران واقع شده جنانچه بر تراز و بر جیس و کیوان نسبت با ارادت و علم و بر وزیرکان پوشیده نماند که بی ضرورتی اثبات دو جسم غیر متوازی المحدب والمقعر جنانچه در فلک شمس مختار ساحبان انست نه لایق اجرام مبدعه سماویست و وجه ربط ان سه کوکب که علویات گویند ایشان را با شمس انکه هنگام غایت قرب با او البته در ارفع موضعی باشند از فلک تدویر متحلی باستقامت و چندانکه او بسیر بالاجماله پیشی گیرد هر یک ازان بلندی بهمان قدر فرود می ایند تا گاه غایت دوری که بزدیکترین موضع ازان رسیده باشد با اتسام برجوع و صفت حال و چون باز او بسیر ایشان گراید و نزدیک شود ایشان صعود نمایند تا در وقت غایت قرب باز وصول یابند بارفع مواضع از تدویر مستقیم السیر و قوی التاثیر و مسترشد صادق التوجه و از نکرانجه در کتب اسماء جلیتین عینیت و غیریت نسبت با ذات مقدسه نموده شد مفید و معین افتد در اطلاع بر منشاء طریان امور مذکوره این سه کوکب منتسب بعالم و ارید و تقدیر را از قرب و بعد شمس منتسب بحی که تصورش مستدعی خصیصه سابقی الملاحظه بوحیت و براگاه بان از خصوصیت احکام هر مقام شبهه نگردد که امامت دیگر ائمه اسماء ذاتیه را همین تواند بود نه امری اضافی قیاسی و امامت در موطن ظهوری و صاحب انشاء الدوایر قدس سره بنابرین و استظهار بتر تیبه مقام اسمین سمیع و بصیر را جواد و مقسط که ظاهر الاسماء تالیه اند تعبیر نموده تنبیه را بانکه از امور مترتبه دوایر فوائد این دوام شنیدن سوال قابلیات و باز دیدن استحقاق هر یک ازان که هر آینه افاضه ما ینبغی لما ینبغی علی ما ینبغی ترتب یابد بران و جون قمر فیضان شان زهره است و عطارد نیز بر ایشان ملازم شمس افتاده که حال مشروح گشته منتفی

ایشان

انست دوری و نزدیکی هر یک از و مقدار نصف قطر تدویر خویش و مترتب بران قرب و بعد نظیر انکه در علویات بوده شد و چون قمر جنانکه روشن گشت مراة احوال امکانات ظلمانی الجرم افتاده بخلاف سایر سماویات و بغیر از حال پیوسته نقش او مستنیر بود بنوری فایض از شمس که مراة احکام وجوب افتاده و چون در واقع میان مقتضیات وجوب و امکان نمودی هست نمایش استنارت او گاه دوری از افتاب می باشد و تفاوتش بحسب ان و انهی حال اوج کمال ان نمایش در غایت بعد از و حالش در ارتفاع و انخفاض انکه چون ممکن را احتیاج مستلزم انخفاض وذل ذاتیست اوج قمر که ارفع مواضع ممکن الوصول ان او را امکان تواند بود بر خلاف جنبی که او میگردد دوازده لوازم این حال انکه چون از غایت قرب افتاب که اجتماع گویند از اتحاد و نماید تا باجتماعی دیگر دو نوبت باوج میرسد و دو نوبت بمقابلش که باد اران بحضیض بود و صورة این دو اوج در نسخه جامع مطابق خلافت صوری و معنویست که ابنای ادم را از کرامت ثم جعلناکم خلائف فی الارض نوزبان سعادت دست بهد و توضیحش انکه ماه را وصول باوج اول مقابله با افتاب می باشد که دران حین از نمایش نصف مستنیرش با تمام ظاهر ا نظیر افتاب نماید و غافل از حقیقت ام تفرقه بینهما دران وقت شدت نور و زیادتی اشراق و حرارت دانند و این حال بمثابه خلافت صوریست در افراد انسان و وجهش نه محتاج شرح و بیان و دوم نوبت رسیدن ماه باوج در حال اجتماع ثانی بود بعد از عبور بمراتب واقع از بلالیت تا بدر و عود از ان بان که حینئذ غایت قرب او با شد نسبت با شمس و از لوازمش محو و اختفاء او که بمثابه فنا و فی الله افتاده کاملان واصل را بعد از سلوک در مسالک شریعت و طریقت و در حصول خلافت معنوی جنان کامل اختفائی نیست اری بیت جز بیابی با حجاب آن دلبر نیست وان جلگی کرت زنی باید رنیت بگذر ز خودی خود بجلی نه ز خود زیرا که بجز تو خود کسی دیگر نیست و جون فی الحقیقه امکان از ظلال قوت ازلیت و تقدس ذات حق سبحانه و تعالی از تقید بمقتضیات اسماء متقابله جنانکه سبق ذکر یافته از مبینات لوازمش تساوی طرفین است و معلوم شد که مناط ارتفاع و انخفاض درین سیاق غلبه حکم وجوب و امکان و این هم که ماه در حال اجتماع و استقبال با هیچ از استنارتش نمی نماید اصلا یا صفحه او روشنش تمام بیداست و درین دو حال نوعی که تساوی را ازان گریز نیست مص و از ملاحظه این سخنان و اندیشه دران پرتو حدسی زیرکان بران افتد که اوان غلبه حکم امکان و ظهور تساوی در دقتی نصاب کمال باید که از سطح مستدیرش که در جل اوقات نصفی مستنیر می باشد و نصفی مظلم یکی نیمه تک نیمه نماید و یک نیمه نه و این حال در دو تربیع با افتاب واقع می شود که از اجتماعی دیگرا اجتماع لازم است ادوار و البته در حضیض بود ان زمان و پرتو کرامتی که از ان معنون والقمر قدرناه منازل نماید دان بروفق اینتاک

سبحان المثانی بیت و هشت افتاده عدد تام در مرتبه عشری شوری مشوات بر مزید اختصاص قمر نسبت با کلام اشعار اقسام و جنانکه از صور سبع المثانی چهارده را که مقطعات نورانیست نوع رفعتی هست نسبت با چهارده دیگر که در جامع اشعاری جز نوع قبل دل نیافته ازان منازل نیز چهارده در جانب قطب شمالی افتاده که در معظم معموره از درکه جانب و از صورتیست و شکافته سبع المثانی چهارده صاحب نقطات است و چهارده نه و از مؤیدات مراتبت قمر امکان را ظهور ارتباط حوادث کونیست با وضاع او بحیثیتی که بسی ازان مدارک حسی در می توان یافت جون جزر و مد اب در یا و قلت و کثرت مغز استخوانها والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله موطن عظیم

والمستعان هو الله العلیم الحکیم بحث از دلالت ذاتی حروف که در اثناء ابحاث گذشته اشارتی چند اجمالی بان رفت تحقیقش بر سبیل تفصیل مقصدی ازان اعلی است که با نشر در امثال این مجال گنجد لیکن جون باستظهار عون توفیق وعد تعرضی بان رفته بوده می شود که ان جواهر قدسیه را بعد از تنزل از علو تنزه و اطلاق سه گونه پیدائی و نمایش هست در سبع که در بسی مواضع از کلام معجز نظام در یک سلک انتظام یافته مثل وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون و توضیحش انکه جون وحدت حقیقی را ظل نخستین بر مراة عقل وحدت عددیست و از افراد انسان را ادراک ان و بسی احوالش جبلی نخست تنزل ان وارد ان پاک نهاد فواد مستعار از کریمه افتاده و بر حسب حکمت بالغه با کمال بسر حد معموره ادراک رسیده و را تا ما اصداف خصایص گوناگون وا و صاف از حیز حصر بیرون در بحرین صور کلامی و کتابی پرورش می یابد بدست عبارت و کتابت جوهریان اسماع و ابصار می افتد و مرصه این دو بحر نفس انسانی است و نقطه رقمی در این مجال از احکام و احوال امور مذکوره کیف ما اتفق انجا از دقت روی مینماید خامه از عون توفیق بر منظومه ان می گراید از جمله انکه توقف ظهور بر تعین محتاج بیان نیست و نه اظهر صورت کتابی نسبت با حروف در تعین ان صورت و ترقیمش بر سم معهود احوال و او ضاع ارقام و ازان محلش مرد و را در دلالت ذاتی ان صور مدخلی تمام هست مثلا از انجه صورت کتابتش از افتاده مقصود و محتاج ملاحظه صورت کلامی نیست جنس و از تصویر قمر را دایره ظلمانی حدوث می یابد و از محل نقطه نوران از بیاض اصلی را نمایشی باصالت و استقلال بر لوح اعتبار حاصل شود و در دلالت این امور بر انجه از حضرت اراده می بود بوضع مشهور خفائی نیست که نه در عددیت طلب جوار است و در تمام دایره و نه نزد اهل کشف و تحقیق در انکه غلبه حکم مرتبه راست در ظهور و اظهار اثار که مترتب بران می شود شعور و اشعار پس در نظم ارقام احصائی وقوع صفر را اقتضا استغنا و اعتبار موقع خویش باشد و تخلی ازان بوضع اصلی نیز و نقطه بیاض اصلی الثبوت را نتیجه تمیز و استقلال و نمایش که از حسنات تعین سواد عددی است در دیگر مرتبه ظهور باید

که رقم واقع در دو را ز مرتبه صد و نه ظل عشر اشالها حاصل اید و برین منوال حرف نخستین را جون رقم خطی مستقیم و محل ما غیر از نمایش او هیچ طاری نمی شود از تنزل نقطه اصل تعین مترتب بران حرکت عین متعین است جنانکه محلا ز لباسش الاسم عین مسمی است و توضیح این سخن و تحقیق بعضی امور که مناسب این ولایت انکه جون عدد را از روی عددیت بی ملاحظه امری خارج از و بار و نزهتگاه اندیشه می سازند و نظر بصیرت بینیات بر لوازمش در مراتب بی پایان می اخازند معدود و غیر از یکی نیست که یکی یک یکیست و هزار هزار یک و هیچ کس را درین نه هیچ شک پس هر یک از اعداد بمثابه اسمی بود واحد را که مبدا و اصل همه است وا و را در موطن اصلی خویش اسم و مسمی یکی و در همه سر شنویت مستلزم تثلیث و فردانیت ساری و حکمش جاری و از لوازم امور مذکوره انکه هر دو عدد متوالی که تضعیف کنند بین المضعفین که زوج باشند البته فردی بود بنظم طبیعی و حینئذ دو نسبت و هدای ان دو عدد متوالی نتواند بود نه هیچ شلا مثل ربع جهار است و مضعف ایشان با فرد بینهما هشت و نه و ده و نسبتین مثل و ثمن و مثل و تسع و فی نفس الامر د مثل ربع هشت جون نه جهار را از این حکم کلی اجمالی که تفصیلش با تشکیلی بر سبیل تمثیل در پنج حلقه حلق گزارش بسرانجام رفته ظاهر می شود که نسبت عددی ان از تناسی مجموع تفصیل نسبتی مثلی عدلیست که از انصفیت و ضعفیت لازم افتاده و هر عدد نسبت با عدد سابق بر و مثل و کسری محصلش نسبت مخصوص و احد باد و از ملاحظه اد و اد واقع در سلسله مشتقه زوج الزوج معلوم گردد که مجموع ان کسور بی پایان از شعب و تفاصیل نصفیت که حقیقتش با ملاحظه مثل معتبر از وجهی و نه معتبر از وجهی جنانچه روشن گشته در مقدمه شرح قصیده برده بر لوح اندیشه ارتسام می یابد و نسبت عده اعداد واقع دران اعداد بر توالی نصفیت و ضعفیت که لازم نسبت مثلیت و از نسب ان اعداد هر دو از دو مرتبه خر تفصیل ع از مقدم تا مثل و ثلث و مثل و نصف که تفصیل نسبت دو است بالیک و صاحب نسبت مثلی بی کسری هم اوست و تحقیقش هم انکه هر چه توان گفت انرا که هست بوجهی از وجوه غیر از حضرت حق سبحانه و تعالی یا افریده او باشد یا افریده با تکثر بیرون از حیز حصر متحد در انکه البته محتاج بود با فریننده و نتواند بود که ناخته او نباشد و او را هیچ احتیاج باین نه لاجرم مفهوم از وجود را با اخذ قیدی با ان اول تقسیمی که بر تو اداک منتهجان مسالک برهان بران افتاده تعبیر ازان بواجب و ممکن کرده اند و ظل این دو وصف در موطنی که ازان سخن میرفت فردیت و زوجیت و اصل ان واحد و اثنان جه وحدت حقیقی را که هیچ از حیطه شمولش بیرون نیست پرتوی از وزن تعینی معنوی بر مراة عقل یافته و عکس انداخته که ان واحد مبدا اعداد است و این وحدت ثانی گردد و گویند او را و از جمع وحدت اصلی دو وحدت مثلی مجموع این وحدت و کثرت افتاده و اثنان را

این خصیصه و دیگر خصایص از برکه با بسملات که ظهور عالم و عالمیان و استمرار نمایش آن بر تحقق متوی آن کریمه تو
یافته چنانچه سابقا نموده شد و از شیخ ابی مدین که از کبار اولیا بوده قدس سره کلامی منقولست هواش انکه دیده ام
چیزی را الا که دیده ام با ما بر او نوشته و آن کلام باین عبارت اختتام یافته که قالبا مصاحبة للموجودات من حضرت
الحق فی مقام الجمع والوجود ای بی تمام کل شی و ظهر ❁ این جود هستی ای ستوده سیر بکارت مکن بهیچ نظر **تنبیه**
انجم اصل صور کتابی حروفست و هم تشخص و تمیز ایشان بنقطه موقوف شده که بعرف اهل نظر عبارت از جوهریست کاشارت
حسی بان توان کرد و قابل تجزی نباشد ولذا قیل النقطة وحدة ذو وضع و ذو وضع غیر متجزی بهیچ وجه که آن تحقق
باستقلال در خارج از مدارک بود و نقطه جوهری مرکز است که از انبساط آن او بیکر وحدانی عالم مصور شده پس این مصورة
الحقیقة کتابی باشد مسطور در رقی منشور از نور و نکته از شرایف لطایف مندرج درین کتاب انکه اختتام جامع جمیع النظام
عالم و انتها سلسله منتظمه اجناس و انواع آفرینش از حیثیتین ظهور و شعور با شخاص و افراد که در فن منطق جزئی حقیقی
گویند آنرا معروف بانکه نفس مفهومش مانع بود از وقوع شرکت در و چنانچه فرض شریکی آنرا فرضی محال دانسته اند بر سبیل
وصیت اضافه مؤید آن سخن است که در دایره و رقیقه مخصوص نقطه مرکز با هر یک از نقاط محیط سبق ذکر پذیرفته
و مبین عموم سریان دوریت که چون حضرت آفریننده را سبحانه شریک از ممتنعات اشیا محقق نه در غیب و ان
من شی الا عندنا خزائنه بعد از نزول بقدر معلوم تا هر چیز وحدتی تشخص مشار الیها دال بر تفردها نمی باید از نور هستی
که بالذات جز آفریده عز و علا نتواند بود پرتوی بروی نتابد و نمایش هستی مستعار مترتب بر تابش آن پرتو
بر هیچ شی از اشیا و آن منزه عن الانفصال نمی باید مگر بر سبیل تجدد و انصرام چنانچه پوشیده نماند از صاحبان ذوق سلیم
فسبحان الذی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شی علیم و از مؤیدات آنچه در شان کتاب مشار الیه مسطور شد
انکه در جامع اشعاری منزل از برای هدایت و راهنمائی نخستین مقطع نورانی را که از خصایص آن جامع معجز بدایت
صورت کتابی که برای العین مشاهده می رود در عالم افتاده پوشیده عین کاختفاء الالف کتابة فی صدر البسملة وقد اتفق
من ذلک کذلک ذلک ذکری للذاکرین **تنبیه** تنزل انسانی صور کلامی حروف ابتدا به نفس رحمانی است نسبة با کلمات
ربانی که جامع منزل انسان در سران عالم جسمانیت بما یتضمنه من الطبایع والروحانیات التی لم تتناه المعانی و از برای
بیان جمل و تفاصیل احوال و احکام آن معانی در تمام نشاتین این جهانی و آن جهانی حروف و کلمات قرآنی بر طالبان اطلاع
بر طبقات معانی تنزیل آسمانی را از جهات ضروری مشکلات حال نفس بود و چگونگی به آمدن حروف و کلمات از و تبادر
نموده می شود که نفس با انکه نظر الی ذاته هوائی با ذ حیث عادی انانچه سامعه در توان یافت و از این جهت متساوی النسب

بایع

با جمیع حروف در قرآن آمده شد و از باطن حلق تا ظاهر لب بر طبق منازل قرب بیست و هشت محل که عدد تام در مرتبه عشری
شعوری حادث و پس در هر یک دقیقه از حکم و اسرار مترتب برکات هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء تعبیه رفته
که نفس را بقصد متکلم از توجهی خاص بهر یک از ان محل نکت اظهار حرفی معین حاصل شود چنانچه حاضران موضع تکلم
و غایبان نیز که پس در نباشند بشنوند آنرا اگر خواهند و اگر نه و اسطقس نخستین سخن این حروف بیست و هشتگانه
است که هر یک را مخرجی مخصوص معین هست و بابتدائی که منشا اش بود از مخارج مشار الیهات و ابطن از آن
و مسموع از و اشباع فتحه حرف متقدم بر و که از مجرد فتح فم تا ثانی لب جنبش شنیدن را یا فک اسفل ابیت و نمی شود
موافق سور مصدر بمقطعات نورانی و مکملای لبابی او وحدت جمعی ساری در جمیع مراتب اعداد چنانکه وحدت فرقی
همزه را دارد و قوت بر ین امور پر تو حدس و شعور زیرکان صاحب ذوق بر وجهی ظاهر از تفسیر کریمه ولقد آتیناک
سبعا من المثانی والقرآن العظیم افتد والله سبحانه تعالی اعلم واعلی **تنبیه** حروف اصلی بعرف محققان صوفیه
کما اشارتی بان رفته در تعین اول از معلومیت بالتبع نوع ثبوتی یافته در تعین ثانی از نفس رحمانی ورود بر مخارج ملکوتی
و مثالی ظهور عینی می باشد و بر طبق آن از وجهی حروف مذکوره تا از ترکب ایشان کلمات مفرده حصول می باید که باز
از ان کلامی مرکب گردد فایده عام نسبة با تمام خواص و عوام بران مترتب می شود و بعد از تحقق آن ترتب سعة
مرتبه اش در استحقاق ستایش و نکوهش بغایت که ادنی آن از حیثیت دلالت بر مقصود صاحبش مرتبتی زیاده
ندارد بر اصوات حیوانات عجم و اعلی آن حد اعجاز که لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و آنچه عقول را پر تو
اندیشه بران می افتد از مناط تفاوت باین غایت و منشا آن از دو قبیلت بعضی راجع بنفس سخن می شود و احوال او
بی ملاحظه حال گوینده و شنونده و مرجع بعضی ملاحظه مذکورات با مقتضیات خصوصیت زمان و مکان و نظایر
آن و در مدون موسوم بمعانی و بیان تعبیر از وجوه جودت و خوبی ذاتی سخن بفصاحت رفته و مفصل تعریف آن
نزاهت و براءت او عیبی چند که از ترکب کلمات از حروف و کلام از کلمات وقوع یابد در آنچه بمثابه ماده باشد
یا صورت یا غایت سخن را و باعتبار امور ثلث مذکور از عیوب طاری در ترکیب اول بتنافر و مخالفه قیاس و غرابت
یاد رفته و قصور در غایت از ترکیب ثانی بتعقید موقوف شده منقسم بلفظی و معنوی و از قصور در صورة بضعف تألیف
و دیگر وجوه مزیت سخن را که چون در ان ملاحظه حال متکلم و مخاطب و دیگر امور معتبرات جزم کتابت نامه را نتواند
بود بلاغت معتبر شده و در واقع این دو اسلوب از جودت و مزیت که سخن را متصورات شبیه افتاده بانچه در اجساد
انسان صباحت و ملاحت گویند آنرا و اگر چه هیچ یک را از وی ضروری بران دیگر نیست فصاحت با خود است در

ورمیم

در تعریف بلاغت و نکته جامعیت و وجوه مزیت و در تعریف فن بیان نیز اخذ رفته و تاخیرش را از معانی مستند آن
دانسته اند و حال آنکه فصاحت عبارت را در حسن مرجع تشبیه مثلا که غریب و مطابق بود یا بر خلاف آن مدخلی
نیست و سایر ابحاث بیانی برین قیاس با آنکه مقاصد آن فن جهت قابل کلها معنی مراد از الفاظ مفرده باز می گردد بی
ملاحظه احوال مترتب بر ترکیب آنها و از ین حیثیت تقدیمش اولی مینماید بر فن معانی که بواسطه کثرت مباحث و تنوعات
آن جدیر بتقدم افتاده و چون وظیفه این علم و مقصود از مباحث آن بیان اموریست که بر احوال و اوضاع الفاظ
از ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و تقدیم و تاخیر و نظایرها ترتب یابد و راء آنچه بقواعد نحوی و صرفی از ان مستفاد گردد
در ضبط کلیات مقاصد و مباحث که نفس الفاظ ملاحظه رفته و اقسامش اگر ملاحظه احوال ان احوال بودی و هر یک را اموری که آثار
او بر مقابلش را ملوح آن باشد که موقی بود بان باز نمودی و اقسام الفاظ در ضمن امثله ایراد یافتی مدون انضباط
بودی و اخصر و نفعش او فر و اظهر چه مقصد اصلی اولی است در و حیثیت بحث از اموری بودی که منشا فضیلت موسوم
ببلاغت و رعایت آنهاست و مدون بر وجه قرار یافته از مقتضیات زمان بوده چنانچه ایمائی رفته بان و از جمله در بحث
موصولات اشباعی در تکثیر امثله و استخراج لطایف هر یک اتفاق افتاده و تحقیق انکه اسم موصول عبارتست از نقطت
موضوع له او اشارت بتعیینی تعیینش مستفاد از مضمون جمله خبری مرتبط باو و ما لا یتم جزءا الا بصلة و عاید که معرف
گشته بان مبین حکمی از احکام او پس در مجموع امثله مشار الیها فایده موصول همان اشارت بود و لطایف محسوب
از فواید او مستفاد از صله در شبیه خصایص مواد آن که در اکثر صور از جزئیات حوادث تواند بود از حیز حصر و ضبط
بیرون و از آنچه بادو فور اعتنا و اهتمام فضلاء عظام بتکمیل فن و تکثیر کلام بدیع افتاده ترک بیانش از علم بلیغ معانی
انکه امثال یشیب ابن آدم ویشب فیه الخصلتان الحرص وطول الامل و کاته علم بی واسطه را از صور الطباب اسم
و در ان سخن گفته و از نظایر سنظر اشتری ام لا کون من الذین لا یعبدون که ظاهر متواتر ام تا آخر ام لا استناد می شود
و هیچ نیاورده و در ان باب و حال انکه بسیارست در قرآن که وقوع حرفی عاری از فایده در ان کلام معجز نظام ممکن نیست
و از موجبات مزید اختصاصی که از علوم مدونه این فن مزیت دارد نسبة با قرآن مجید حاصل اعتبار و ضعیت
که از غلاة اجناس عالیه محسوب جمهور متقدمان مدون و تنقیحش کلمات واقع در تراکیب را در تقدیم و تاخیر جایز نزد نحاة
و ال بر اموری دانسته اند که بوضع جعلی افاده آن می کند و عمده در فهم این گونه دلالت و قبول آن امریست و هیچ
کو شایع رایج نماند چون آنان موجب مرزوق بوده از اشعار فصحاء زمان جاهلیت مثلا لطایف استنباط نموده
که بسیاری از بارعان در فنون عربیت نظایر آن فواید که صاحب کشاف از کلام معجز نظام استخراج کرده در نیافته اند

ابن

و بیتی آن نوع از دلالت قایل شده و اشارت باهم مذکورست و ذوقی که حواله شیخ حانی بان در مفتاح مسطورات
و تحقیق انکه احوال و اوضاع حروف واقع در ضمن کلمات تام صلوح دلالت بر معانی هست بتخصیص در جوامع
الکلم حقیقی و زیرکان سعادتمند را ملاحظه این امور معین باشد در مقول آنچه محققان صوفیه راتند که هر حرف
از قرآن بذاته معنی دارد و باشد حرف از هر جانب مثنی و ثلاث و رباع و دیگر معانی چنانچه از لطایف مندرج
در مرموزه انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف مستفاد می شود و مستر شدا کاه را حکم و اسرار وضع
جفر کبیر که از بنای هر حرفی در هر خانه از هر سطر هر صفحه از صفحات بیست و هشتگانه او چهار حرف نوشته می شود
بترتیبی که در هیچ خانه دیگر از تمام کتاب چنان نبینند و نه ترتیبی تصور توان کرد چهار حرف را که بنا شد در یکی از آن
خانها والله سبحانه اعلم واعلی **تکمله** نموده شد سابقا که اشیا را باسرها ثبوتی علمی بوده که از ان صلوح خطاب
کن و سماع آن یافته و در برزخ از علم بعین تعینی معنوی و تجسدی مثالی و تشخص عینی طاری می شود هر چیز را
و هر یک از ین مراتب اربع که ایمائی بان رفت موطنیست کلی متضمن بنسبی خصایص احوال که حوصله این
مجال را گنجایش بیان آن نیست مقصود انکه چون نسخه جامع اشعاری چنانچه گفته شد کتاب بری از ارتیابست
و روشن گشت که هر چهار حرف متتالی را انکه فرض کنند آنرا وجوه از معانی خواهد بود و البته بهمان ترتیب که آنجا
بود در جفر کبیر یافت شود در وضع بدیع آن که ایمائی اجمالی بان رفت چهار اسلوب از وحدت بنوعی مرعیست
که از لطایف مندرج در ضمن آن اشارت بان چهار موطنست توضیحش انکه حروف ابیت و هشت صورت کتابی
و برای هر یک از ان بیست و هشت صفحه مجدول مشتمل بر بیست و هشت سطر متضمن بیست و هشت خانه مقرر گشته
هر خانه محل چهار حرف از اجزا آن حافظ وحدت شخصی حیثی که در هیچ خانه دیگر از آغاز تا پایان رابع آن سه حرف
مرتب که بیش از و بود در انجا نباشد و حرف سابق بر و با انکه در تمام خانها یک صفحه ثالث دو حرف مرتب
معین بود در هر سطر حرفی دیگر باشد پس وحدت سطری نگاه دارد بان معنی که ما به الاتحاد بیوت سطری بود
و ما به الامتیاز از دیگر سطور آن صفحه و برین منوال وحدت صفحه را حافظ حرف دوم بود که ما به الاتحاد مجموع
خانها بود در تمام سطور ش و ما به الامتیاز از دیگر صفحات حرف اول که در جمیع خانها بیست و هشت صفحه
خویش مقدم بر همه او بود و بوحدت ذاتی ممتاز از سایر حروف که هر یک را در بیست و هشت صفحه خود همین
حالت والله اعلم **تکملة اخری** یسر نا الله للیسری بر طبق اربعینی که نموده شد مراتب صور کتابی حروف
با عنصر اصلی آن صور که نقطه رقمی است مربع افتاده در بسملة مربع الارکان که فاتحه صور جامع اشعاری

واقع شده ودر حروف مرتبهٔ عشری شعوری نیز در احرف بینات حروف که المعیدون مجمع ایشان است و منتج
از شانشان هم و از مواقع اربعیت نقاط بوجوه متعدد فضیلت موسوم ببینات که از نتایج و آثار شش
خاص و عام آگاهند و فی نفس الامر از جلایل دلایل توحید و یگانگی واحد حقیقی است جل و علا و از بینات امارات
و علامات مضمون و تومن بالقدر خیره و شره که شخصی در بغداد مثلا بقصد دانستن احوال کسی که در دهلی
بود فرضی غالبی توسل بهیچ بیدداد برای انکشاف آنچه متوسل خواهان دانستن آنست رقمی چند می کشد
و از ان بسی امور گذشته و آیندهٔ آن غایب که او خود دران وقت اندکه واقع خواهد شد معلوم می گردد
و بس ظاهر است که اگر نه در واقع صانع و مدبر عالم سبحانه هم سبحانه یکی بودی و مجموع کلیات و جزئیات معنوی
و صوری از خیر و شر و نفع و ضر بتقدیر او و در ضمن مصنوعاتش فنون دقایق و لطایف حکمت بالغه اندراج
یافته آن حال یعنی التحقق که در کتاب و سنت نیز اشا باصلش رفته اصلا وقوع نیافتی و از تصویر حال بد نمودی
بر سبیل تمثیل مفزی نمود که انما الاعمال بالنیات علی قایله شرایف الصلوات و کرایم التحیات و ضوحی بالعصی
الغایه می یابد و چون فایده و غایت این صناعت ظاهر اطلاع بر حوادث و وقایع موطن اخیرست
و اصول ارکان و طبایع در ان چهار احصر اشکال چهار نقطهٔ مترتباست بر وفق اصل الاعظم آن
ضعفش و عدهٔ مجموع اشکال و عدهٔ خانها شانزده که کمال شعوری چهارست و کمال شعوری او عدهٔ نور
که از نود باد بوده یا باشد هرچه در حسی از احیان بیدائی و نمایشی یافته یا یابد چنانچه سابقا روشن
گشته و چون کثرت از نسباست و تکرار آن و اول نسبهٔ کثیر بواحد ضعفیت مجموع نقاطش بود و
شش است مضعف چهارم ستهٔ تامه چنانچه افصاح از ان بوده اسم دانیال که معجزهٔ منسوب بمسمی او
رمل علی نبینا و علیه الصلوة والسلم و لهذا صورت ح فی این مرتبه از عدد افتاده اصل مادهٔ مشترک میان
صورت و صوت در موطنین ظهوری و اشعاری و عند الشروع دران شغل شریف و وضع منیف آنچه از غیب
سانح می شود و برحسب مقتضیات آن بآخر میرسد در ضمن چهار صنف از نقاط نا شمرده مجهول العده
در چهار موضع و چهار شکل که از ان حصول ایل بمقصد راقم را در تعیین و تخصیص آن اشکال مدخلی نبود
و از مراتب اربع ایشان که هر شکلی اشتمال دارد بران چهار شکل دیگر تعیین پذیرد و باستنتاج از هر دو
شکل از ان اشکال هشتگانه بترتیب چهار شکل متولد گردد و از ایشان بهمان طریق دو شکل و از ان
دو یکی که با تو دهم بود خانها و رمل را و شانزدهم از ان یکی که نقاطش زوج تواند بود حاصل شود باملا

شکل

شکل نخستین که صورت چنان وضعی را دو رقتی چنین سزاوار افتد و از خصایص او چندان وضع بدیع آنکه
صاحب فتوحات مکی قدس سره خلق بنیهٔ افراد انسانی را چهار طور محتمل از کریمهٔ یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی استنباط فرموده طریق توالد و تناسل متعارف ظاهرست و خطاب کم و ان بملاحظه ما بعد اشارت
بآدم داشته که اول فرد از انسان او بوده و سایر افراد تعبیه در ظهور او چنانچه از کتاب و سنت مستفاد می شود و دو
طرز خاص آفریده شد و من ذکر اشارت بحوا و انثی بعیسی و در واقع حصول چهار شکل اول بطرزی که مشروح
گشت و چهارم دوم که از ان استخراج میرود مشاکلهٔ بین دارد با طور خلق آدم و حوا که خلق منها زوجها جا لکلمات
تولد دیگر اشکال با توالد و تناسل متعارف مکرر آفرینه که بالضروره از شکلی زاید که البته زوج باشد و از ین
خصوصیتش وجه مشابهتی هست با طرز خلق مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مؤید بر تقیهٔ نسبتی
که با اول و مقدم بر همه دارد و فی الحقیقه ظل اوست که در قضیهٔ اصل منشا شبه نصاری گشته و در لهٔ اقدام ایشان
اعاذنا الله سبحانه عن الضلال و الاباطیل مهتدیا الی سواء السبیل تنبیه هر یکی از اسامی حروف مشتمل است
مسمی او حرفی یا دو حرف دیگر و بملاحظهٔ کریمهٔ جاءتهم رسلهم بالبینات والزبر والکتاب المنیر فضل اسم بر مسمی
بینات گفتن موافق واقع فی نفس الامرست که بیان سر حروف از احوال اسم و فضل او بر وانکشاف می یابد
چنانچه در صحیفهٔ ثانی از فصاحص قدس سره مهند عبارتش شده و مجملی از ان آنکه بینات الف بحرف متعارف خاصه
اوست و مرکب از دو حرف صحیح واو و با اول از ان دو بینات دالیناست و با دال از ان صادین و با دا
از ان او د با میم از ان لام که اول جز از بینات اوست و با جزء دوم بینات قافیناست و بنفسهٔ ضمیمهٔ
بینات این جزاست و یازده حرف دیگر ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ه ی بس او داخل بود و ظاهر در بینات
بیست حرف و بینات خالی از صورت او از ان او بود و جیم و سینین و عینین و میم و نون و از ین
در شش یافت که عددی واحدست و از ان نون که بجنبانت مدی وادی دارد و از ین امور محقق و صحیح
باید تفرد الف در حیازت حیات ترکیب با آنکه اصل همه است و ابسط از همه و مؤید این جمع اضداد ذات
تفرد اسمش بتحرک عین و انکار حرکتی که مقابل مقتضیات ذات اوست و ندرت جمع الاضداد من اوصاف
الحضرات و چون بین الوصفین جعلی و ذاتی حروف و کلمات ارتباطی تام واقع است و آن خفی وجهها
علی اکثر الناس بینات الف را هر دو جزء از حروف معاینت متعین الضدادة در جمیع مجامع بحسب محل
بس مواضع از حیثیت حکم نیز که حکم عاملی بعد از و در ما قبل او نفاد نیابد و در کثرت تداول و شیوع استعمال

ایشان خفای نیست و تخصیص لام را که اخص حروف بالف اوست کما اشیر الیه چنانچه از تنوعات معانی و تطورات
احوال و ضروب اعمال هم بنفسه و هم مع الغیر حاصلست او را دگر حرف را قریب بآن هم نیست و چنانچه بعضی از
بارعان در عربیت ملهم شده اند مبان اسم او در مرتبهٔ هجایی لا است و اگرچه باین نام مذکور نگشته جایی دیگر بر طبق
تحقیق متصل بیا و مقدم برو وقوع یافته تا داخل بود در سلسلهٔ حروف با رعایت دو رتبت که بجز عموم سریانش روشن
گشته و توضیحش آنکه چون از خصایص حضرت هویه الیها جمع اضداد است و با کمال اختفا که از اطلاع غیری برو در حجاب
عظمت و کبریات از رحمت ذاتی نمودی به کتب علی نفسه الرحمة انزو باوست هرچه پیدا شده و شود که و رحمتی وسعت
کل شی مسمی لا با بااز قبول حرکت حالش آنست که صاحب محبوب قدس سره فرموده که یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرفی الف بوجهی موصوف بر قیاس اسامی سایر حروف الف اسم مسمی لا بود نه باطلاقه بل با حرکت که همزه نیز
گویند از ان و صدور مخارج متعین حروف از جانب بطون او در است و تقدم بر همه در هر دو ترتیب ازدواجی و انفرادی و چون
حرکت مترتب بر سیل که تنزل موضع از اطلال توجه حبی مستفاد از حدیث قدسی است و متعلق آن از قبیل دانش
و نظام مترتب بران تعلق خطاب کن که مستدعی اقبال شی مرادست و امتثال اوست و بروز او از علم بعین اولین حروف
بالحسین حرکت مترتب بر فتح فم بانفتح السنه صلوح آن دارد که با و دلالت بر طلب فهم و دانش اراده رود یا
طلب اقبال مخاطبی و توجه او به اصغا و واقف بر وضع جعلی او در یابد آنرا و بوضع اصلی که بر لوح کتابی ظاهر شده
اهل اعتبار و استبصار متذکر مبدایی واحدست منزه از تکثر و تجزی که از علو اطلاق و فردانیت تنزل نموده
آگاهیدن بینا باز آدی فی الحقیقه نقطهٔ مبدا را در علو موطن خویش و سایر مراتب تنزل وحدت ذاتی بی عروض
کثرتی باقیست و بغیر از استدادی که در مسلک وهر باکم الامثال بشابه مدظل افتاده تغیری بحال نقطه وقوع نیافته
و لهذا بریست از نقط مشخصه و آب از قبول حرکات و ملفوظ از وی را مخرجی معین نه بلکه از اشباع حرکتی حاصل
از فتح فم قایم بدیگری مسموع گردد و با حالت در قسم فعل دال بر زمان و حوادث مقترن بآن و در معربات متبدل
الاحوال لذا اسما وقوع نیافته در عراب مبین با آنکه شیوعی و کثرتی و قوعی که حرف نخستین راست دیگری را نیست و مدخلی
که او را اتفاق افتاده در تنوعات ابنیه و تکثر شعب و تفاریع آن در هر دو قسم اسم و فعل اصلی و زایده در حال
سکون و تحرک و وصلیت و قطعیت هیچ از دگر حروف را واقع نشده و لفظ الف را اسم همزه داشتن موافق مصطلح
منقول از صوفیات سابقا که الالف یشار بها الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل
الازال و نیز که بوضع جعلی مدلول لا است اسم خط ظاهر از تنزل نقطه بی ملاحظهٔ حرکت با و از وجهی مناسب مر وی

ارح

از شیخ جنید قدس سره افتاده که در مجلس او عاطسی گفت الحمد لله و شیخ فرمود که قل کما قال الله تعالی الحمد لله رب العالمین
و چون عاطس گفته عالم را چه قدر آنست که باذکر الله او را یاد کنند قال الشیخ الان فقل فان المحدث اذا قرن بالقدیم
لم یبق له اثر و از ین سخنان وضوح باید صحت رای بعضی سابقان که توافق بین الوضعین جعلی و اصلی حروف و کلمات
معتبر داشته اند والله اعلم تکمله لا که اسم مدی الغیبت در مرتبهٔ هجایی آنچه از صورت ظاهرش مشاهد میرود دو
خط مستقیم منحرف که با توافق و تخالف از افتراق و اجتماع ایشان بعد از اتحاد بیک نقطه مثلثی صغیر مصور گشته
که موطن کنایی منتفی تصویرست و تشکیل و اول اشکال راست اضلاع که جامعه احاطه و استقامت را مثلث
زان مهندس مثلث آورده اولین شکل را در اقلیدس و توغل در صغر موی نیت مقدار نازل بقدر معلوم نسبت
با مخروطات بی تناهی و ان من شی الا عندنا خزاینه و نقطهٔ مشترک مشیر بر قیقهٔ اتحادی بین الظاهر و المظهر که فحوا
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر مومیست بآن و منشا امور مذکور متقابل و لیث که جمع اضداد
از خصایص حضرت اولی اختفا انتمات که که خرد لا تعین اندیشد تا شود آن تعینی او را و از
که حرف مبحوث عنه جز در طی متعینی ملفوظ نگردد و نمایش کنایش در ضمن اسم که لا است بعد از نمایش مسمی لام ا
که صورت کنایی او در حال اتصال تالی خویش بعینها صورت مد الزات است و درین اسم بخصوصه صورتین بغایت
متشابه افتاده و با شرکت متنفی تمایز و تفرقه و منافی حجب وحدت اتصال منفی با تحاد در دو محل شهرات
بآن دو وجه از رقیقه که تکونات را شیئیت تجلی وجودی مستفاد از کریمهٔ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون ترتب بران می یابد و نکته دران که صورت اتصال نخستین نقطه ایست و از ان ثانی خطی با ذکیا پوشیده نماند
و از معانی این صورت بحرف عام نفی جنسیست و وحدت را اپن و اظهر تفسیری محصل این عبارتست که غیر از وجه
نیست و در تصور آن از توهم غیر گرفت چاره هست تا از ملاحظهٔ هستی نیستی پرتو اندیشه بر هستی ما فقد که
کنه کبریایش نامحدودست و طریق توجه عقول و اوهام بسوی او از معزای و یحذرکم الله نفسه مسدود و سبحانه سبحانه
لله در الشائی که او جز داده از حال لا این گوکه تنبیه ماه توحید را بعقل مپو دیده روح را بخار مخار
زانکه گردست قهر الا الله عقل را در دو شاخ لا بردار فالملک الیوم لله الواحد القهار العزیز الغفار الحلیم
والستار و از وجوه مزید اختصاص لام بالف آنکه صورت کتابیش الی است متصل صبط با که ثانی الفست و در هر
دو ترتیب متوتر که حروف است و مؤید این محلای لا با بی احصایی که در ارقام مختصه با عداد صورت لام و از ان
مجموع الف و با کمیت و فارق میانهما مقارنت نایب نقطه با بصورتی تام جامع حیثین تناهی و لا تناهی ظاهر اوست

اثبات و نفی حکما که مدلول صفر و اعتبار آن تعیین مرتبه از مراتب کلیت با عدم تمام آنچه در وقوع یابد گویا شد اول
در السنه که همه جهت سخنیت از زبان حال صفر که در نمایش صورت کل عالمست یکبار فاعتبروا یا اولی الابصار در افتاده
او مدلول قم را مرتبه خاشعترا شبا لما سبق ذکر یافته و از کلمات قرآن که صاحب محبوب قدس سره در بعضی مواضع
اشاره بکلام الولایه داشته کلمه مبحوث عنها است در این هنایی نه که صدر افضل اذکارست که مجرد تلفظ بآن ذکر ابل
مقابله و معاندرا امان بخشد و سلامت نفس و مال کما قال صلی الله علیه و علی آله و سلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا
اله الا الله الحدیث و مجملۀ جلالت این کلمه بتحلیت بلطایف مندرج در کریمه و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم
ایماء الله لفهم اسرار کتابه الکریم انه هو التواب الرحیم تنبیه از امور ضروری الملاحظه در استنطاق السنه صور
اشعاری بدلالات اصلی حال احوال معتبر حرکت و سکونست و اظهر مدلولات آن دو حال علی الاجمال ثبات و استقرار
و تغیر و اشتغال و اول از قبیل اظلال منفیات وحدت ذاتی و ثانی مرآة احوال و احکام کثرت علمی و تنوعات آن و
تحقیق این معانی بعون توفیق موقوف بتذکر اصلی چند مقررات و تبیین لطایف و دقایق مندرج در آن از جمله آنکه
الفاظ دال بر معانی بوضع متعارف که آنرا نحاة کلمه گویند سه قسمت اسم و فعل و حرف و در موطن اشعاری از این اقسام
آنچه صلوح مرآتیت احوال و احکام حضرات الهی دارد حرفست که محکوم دیگری نیست اصلا و انواع احکام ادوات
الاطاعه بود و قسم دیگر را در حکم جزم و کسر دال بر کمال غلبه و استیلا غیر او داند و بغیر از تصرفی که صاحب آن اعامل گرد
بعرف ادبا فنون تصرفات حروف در معانی الفاظ منزه و مرکب از هر دو قسم افعال و اسما و توقف او بر افاده معنی
بر ذکر ضمیمه بمثابه اقتضاء حضرات اسمائیست نظام کونیه را از برای اظهار آثار و انفاذ احکام و بجایت مناسب
افتاده این که اسم اصطلاحی او را اجزاء اسماء از حروف بسیطات و بینات ایشان مجرد حرف نخستین و عدۀ عقود
مجموع شمار اسم بزرگوار حی که امام ائمۀ اسماء حسنی است و از دقایق خفیه که بعد از عثور بران بس واضح است آنکه
علم را عدۀ ظاهر ایست ۱۵۰ و بیناتش که بمثابه باطن است ۱۵۱ پس مجموع ظاهر و باطن علم را مجلای لبابی این بود ۲۹۱
و ظاهر حرف این ۸۰ و باطنش این ۳۰ که اقل از ان نتواند بود و مؤلف از سه جزء که اعمال مؤلفات آنست
و مجموع این ظاهر و باطن هم ۱۹۱ عدۀ کمال که کمال ظهوری عدۀ احدیت در طی دو عقد از سوم مرتبه از مراتب
کلیۀ اعداد که مرآة احوال موطن افعالست و ظهور آثار ارادت و قدرت و عقدین مذکورین هم عدۀ علمست و هم از ان
عدد با بیناتش و این مقدمات مبتنی بر یقینیات فطری با آنکه مونست با آنچه در کلام قدما حکما لسان رمز و ایما
ادا رفته که العدد عقل متحرک بذاته مفصح است از آنکه حرف ظاهر علم بر تست ماخذ شده و ما بدا لله سبحانه و تعالی

اعلم و اعلی و بیان سؤال احوال مجردات و ملکوتیات را مرآة احوال مبنیات از اسماست و اعیان عالم ملک و کونیات
در حیز تغیر و تبدل را محاذی مراتب از اسماست و افعال و بعد از عرض این تطبیق اجمال معروض آنکه حرکات و سکنات
واقع در صور اشعاری اولا دو قسمت اعرابی عارضی که با بقاء معروضش زوال پذیرد و بنائی که لازم او بود بی تغیر و تبدل
و این که تمام انواع و اصناف حرف را حرکات و سکنات از قبیل قسم ثانیست بالاصاله و بنی سمار اشابهت او
حافظ از عروض تغیر در حرکات و سکنات افتاده از مؤیدات تطبیق مذکورست و حصول آن حال بالاصاله نوعی از فعل
را از انست که موضوع لاداء امری ست مقدم بر زمان تکلم و حوادث گذشته چنانچه بوده دگر گونه نخواهد شد و محاذات
افعال بمبنیات را مقتضی آنکه یک نوع از و چنانچه موضوع گشته از ان نگردد و این امر بالصیغه را از تضمن معنی حرف و حکم
بر اصالت او در بنا او جهی از وجوه فواید ضبط قواعد و تقلیل ضوابط تا بناء مثل فعال و نزال راسند و مشابهت او
با آنکه اصل در مضمون این صیغه طلب حالی حیثیت امری متوقع مخصوص با از حاضری بعینه و این حال منافی جواز تغیر که
در ان و سرش آنکه از اطلاق کلمه تامه اولیست و لهذا در افصح السنه کثرة وقوع تعبیر از مضمون جملۀ تام بجزئی واحد
یاد و حرف از خصایص این صیغه است والله اعلم تکملة للسابق بر وفق مرتبه ظهوری که انواع حرکاتش از سه قسم بیرون نیست
و اشارتی بمبادی آن رفت در موطن اشعاری نیز سه گونه حرکات اعرابیست و عروض هر یک کلمات را لازمی چند بیتی هست
که مستنطق لسان حروف بوساطت ترجمانی باید که آنها را ملاحظه نماید و توضیحش بر وجهی مبسوط آنکه چون نخست امری
که بر تمام ادراک عقول و اوهام بیان می افتد از احوال مبداء همه تبارکت اسماؤه ثبوت عالمیت و معلومیت است و طریق
آن بسمله که صدر کتاب جامع قرآن مجید مصدر بیات باب دار الخلافه که مصر جامع آفرینش افتاده از کرامت الم
تجعل له عینین و لسانا و شفتین دری دو لختی واقع شده که کشادن آن بر دیترا فتح باب گنجینۀ رحمت ایجادی نازل
از سماء جود شامل بسوی ارض سافل تو ابل سیل نکته آن بجانب سفل منتهی می باید و بستن آن در بعضم شفتین باهم
داز کشادن و بستن آن در بتصدد ارادت متکلم سه نوع از حرکت در موطن اشعاری واقع می شود و چون اولین
بر فتح فم ترتب یابد و ثانی بر نوع کسر و انخفاض ثالث بر ضم شفتین او با تعبیر از آنها بفتحه و کسره و ضمه
کرده اند و آنچه از اقتضاء عاملی بود بعرف ایشان بنصب و جر و رفع گویند آنرا و مدلولات ذاتی آنها آنچه مناسب مفهوم
هر یک از ان بود بعرف عام بر حسب مقتضاء هر مقام و ما یستدعیه سیاق الکلام و من الله الهام الصواب و اتمام المرام
تنبیه حروف را صور کلامی و کتابی بمثابه اشباح افتاده و آنچه حکم ارواح دارد مجلای لبابی حسابیست چه در
واقع شدۀ نورانیتی که آن مجلی دارد مرتبه بران متصور نیست چه از نشان نور بیدایی و بیدا کنندگیست و اقصی

غایت هویدایی مر آن نتواند بود که هر داننده از طبقات مردم خاص و عام ذکی و غبی بفطرت سلیمه از اتواند دانست
بر وجهی که او را در درستی و راستی دانسته هیچ شک نبود و قابل تشکیک هم نباشد اصلا و اگر چه بر خلاف آن شک خاطرا
کیما کرده و فرضا و بیدایی باین حد از نیستن و این مرتبه از عموم در غیر محسوسات حسابیاتی است و از آنچه در استنطاق
السنه احوال آن مفید افتد تذکر بعضی مقدماتست که فطرت سلیمه را اصدق توجه کافی خواهد بود در حصول یقین بآن
از جمله اینکه افراد انسانی را بجز بودن و آگاهی یافتن و آگاهانیدن دیگری را سه نوع از مرتبه کمال متصورست نخستین
آنکه از حیثیت ظهور و نمایش آنچه در وسع قابلیت او بود تمام از قوت بفعل آید و نظیرش در موطن حسابی آنکه اعداد آحاد تمام
برو را تا واحد خصایص ثنوی که در طی وحدت جمعی و انطماس یافته باشد و از نظر اعتبار افتاده مجموع با او ملاحظه
گردد پس کمال ظهوری ده باشد و از سه شش و از ان ده بنجاه و پنج و نوع ثانی که عبارت از آگاهی است
و دانش طریق استحصال آن و اشکالش آنکه هویت عینی سالک از تمام قیودی که در مراتب نزولی طاری او شده بند
در سیر رجوعی عروجی انخلاع یافته بطهارت ذاتی و اطلاق اصلی فایز شود و دایره منه بدا و الیه یعود از قوسین
بدئی و عودی تمام گردد و نظیرش در اعداد آنکه از جانب کثرت باز گشته از مراتبی که متوجها الی الکثرة طی کرده بود متوجها
الی الوحدة عبور نماید تا بواحد که سیر دوری استتمام یابد و حینئذ عاد و معدود بهیأت جمعی متحد گردند و هر یک از وحدات
را حکم کل باشد پس کمال دوری شعوری ده چهار بود و از ان چهار شانزده که چهار چهارست و هر یک از آنها چهار
کانه اصل چهار شد و نوع ثالث از مزایا که بحث از ان میرود بیانش آنکه چون هر کس را از خزانۀ بی پایان فضل
و احسان حضرت حنان منان جل جلاله و عم نواله نصیبی رسید که مخصوص او ست شاید که او را بآن رقیقه خاص بهره
از دانش رسد که دیگری را نبود و مؤید این سخنست امر بشورت اعلم اولین و آخرین را صلی الله علیه و علی آله و سلم
و هر آینه او را ملکت رسانیدن دانش مذکور بدیگری باشد با آنکه از شان صاحب شعور مطلقا اشعار رست و نظیر
ما اشیر الیه من الاختصاص در موطن حسابی آنکه واحد عددی با هر یک از اعداد نسبتی خاص دارد که با غیر آن شعور
نیست و ازین جهة هر مرتبه از مراتب اعداد منشاء دو نسبه افتاده میان واحد و او و جامع آن دو نسبه نسبة
با آن عدد عددی نتواند بود که متوسطش کمال شعوری او باشد البته و ازین حیثیت بمثابۀ کمال اشعاریست که بر شعور ترتب
یابد و از بدایع اسرار عدد آنکه چون حقیقت علم را چنانچه معلوم شد تثلیث اقتضاست کمال اشعاری سه
ده است اول عقد از عقود عشرات شعوری و چون چهار عدۀ مواد عنصریاتست کمال اشعاری او و عدۀ
شمار تمام مواد چنانچه بترتیب حضرت امام صادق علیه السلام فرموده و در فن موسیقی مبین گشته که هر یک از اصول

مقامات دوازده گانه مؤلفست از هفده نغمه و از خصایص آنان که مبداء کثراتست و صاحب نسبه شکلی عدلی و
مجلای لبابی باء بسمله مشتمل بر سه اسم بزرگوار عظیم الآثار آنکه سه عدد بعد از دو اول کمال ظهوری است و ثانی شعوری
و ثالث اشعاری بترتیب و چون او با غایت قرب بواحد ابعد اعداد دست از و بآن معنی که سبق بیان یافته پنج که کمال
اشعاری اوست بعد از وحدت باء منتهی شده که شش بوحدت جمعی عشری نزدیکترست از و و ازین افتاده انتهای
کثرات باین مرتبه از عدد که صورتی از ان حواس خمس است و مدرکات آن چنانچه در محلش روشن شده و بینۀ این دعوی
را شهادت احکام حجج شرعیه و مشاهده بینۀ وافر اللطافۀ دار الخلافه کافیست لاجرم کمال شعوری پنج و مجموع کمال
شعوری متوسم او و متوسم متوسطش با هم یکیست و این حالت بالقوه نسبت باو و عدد مثالی غیر او را یافت نتواند بود
و حال آنکه چهار شمار امهاتست و سه از ان موالید که وراء ایشان از مادیات اجرام مبدعه حاویست که بنظر دقیق تحقیق
همه را نوع منحصرست در فردی واحد از غلبۀ حکم وحدت و پنج باین وجوه کثرت و بعد از وحدت که ایما بآن رفته بود
شد سابقا که از ان و اقدس اعداد دست از آلایش ناشی از آمیزش با غیر که ضربش اگر با زوجی بود البته بنقاب صفر احجا
جسته با حاصل ضرب پنج از مرتبه آحاد نباشد و اگر با فردی بود اصلا تغیری بصورت او راه نیابد و این نحو انشاء
الله بیانی اتم ازین خواهد یافت و بعد از تذکر این مقنیات و تنبیه بر بعضی امور از قبیل مصطلحات تا یاد از ان توان
توفیق رجوع با تمام سخن در حرف نخستین و بیناتش از فیض فضل ربانی مسألت میرود و السائل من الکریم فایز بالمراد
انه رؤف بالعباد تنبیه اسم الف بعرف متعارف را ارقام احصایی که صورت مجلای لبابی الف ۱۱۱ جامع وحدات
ثلث ذاتی و وصفی و فعلی مومی بمراتب ظهوری و شعوری و اشعاری و بیناتش را این ۱۱۰ که صحت جزو دارد و شش
از ان قبیل که تولد او بر ازدواج هر دو از ان ترتیب یابد ۵۵ با ۲ و ۲۲ با ۵ و ۱۱ با ۱۰ و مجموع این شش عدد ۱۰۵
که کمال ظهوری چهارده است عدۀ طه و مقطعات نورانی و عقود ختم و با جزئی دیگر که جزء جمیع اعدادست ۱۰۹ عدۀ
نون و در واقع عدۀ حرف اخیر این بینات و نظیر این حال حاصل و اجزاء مولده اش ۴۰ با ۲ و ۲۰ با ۴ و ۹ با
۵ و ۱۰ با ۸ که جمله حاصل ۱۰۵ باشد و با یکی ۱۰۶ و تمام کلام درین مقام آنکه تفرد در بینات که مبین خصایص
و احوال زبر افتاده از آیت غایت و نهایت احاطه و شمولست که فرد اینست و یگانگی حقیقی را لازم بین است
آنکه هیچ از حیطۀ شمولش بیرون نباشد و آن تفرد حروف نوال است که از اکثر آن خصیصه چند ایماء یافته
کنان آنچه درین مجال بر سبیل اجمال اشارت استناد می شود و واو را نیز در دلالت ذاتی بر شمول و احاطه صورتی
منتق و متوافق افتاده چه بحسب صورت کلامی که منشاء خصایص هر یک از ان خصوصیت محل عروج و عروج اوست

کر آنجا سلیمان مدار بر سواد سواد شرح دیار ظهور و اظهار و اخبار و استخبار کرده اسم او را مطیه دوری طی می کند
مخارج حروف را تمامها از مبدء ظاهر تا عود باطن و عود بمبداء موافق هیکلش که در آن هم دوری که اتم و اظهر صورت
احاطه تام راحت و میم واضح که تلفظ بمیمی به انضمام هردو لب با هم در کمال اتصال جامع بینهما لازم است و از شمایل
لایح از لوح کتابتش دایره تمام است یا ربع محیط دایره و وجه خصوصیت ربع بر واقف از اتجاه که گذشته پوشیده نماند
و بحسب محلاه ببابی اسم او بالقوه احاطه دارد نسبه بام او که آن نخستین زاید از اعداد است و ابرا حال
احاطه است نسبه با چهار و سه شمار امهات و موالید که کثرات نامحصور موطن ظهوری منحصرست در آن و شمارش او
محلاه ستة تامة که بعضی احوالش گذارش پذیرفته و تعرض بآن باز از عون توفیق مطولست از خصایص این حرف آنکه
زبر متقوم بینات و اسم صاحب مد الفی چنانکه نون صاحب مد واوست و از ین ظاهر گردد که مسمی لا بحرف مذکور
غیر مشهود نسبه با نون بشابه غیب الغیب افتاده نسبه با محل ظهور ما تا او اسم بزرگوار الظاهر که پیوسته او بکل
آن محل نصفی پیداست و نصفی پنهان چون مسمی نون که صورت کتابتش نصف دایره است و نقطه مرکز مثال موی
بنصف مخفی و محصل این معانی از ملاحظه اول کریمه از سوره منسوب بنون در میتوان یافت با این نکته که القلم و ما
یسطر که جمیع از مکونات از حیطه شمولش بیرون نیست بجای الف واو و نون کریمه امان میرفت واقع شده و چنین
مبرای طبقه ظاهر آن کریمه قسم باشد بتمام عالم و ما حواه و بغایت مناسب مقسم علیه که مخاطب معتبر بآنست در ما
انت بنعمة ربک بمجنون حبیب اولت جامع اولیت و آخرت کنت نبیا ولا نبی بعدی و نعم نامتناهی پروردگار
جل جلاله و عم نواله که آثار آن خامه صنع بر صفحات کاینات نگاشته و پیوسته می نگارد و از شاید آن
محجوبان از یگانگی آن حقیقت جامع شامل همه ذاهل مانده فی نفس الامر نه موجب اختفا و پوشیدگی اوست
بلکه آن کتابت عبارت از امداد و اتصال فیض آن نم است و اظهار خصایص آن حقیقت چنانکه کریمه و ان
لک لاجرا غیر ممنون ای منقطع کما فسر به افصاح از آن نموده و ظاهر خاتمه سوره مؤید سخنان مذکورست
چون فرموده من شم الورد الاحمر و لم یصل علی فقد جفانی علی قایله افضل الصلوات و اکمل التحیات تنبیه
از آن رقیقه محقق که الف واسطه با نون و بوجهی انکشاف یافت بوضع متعارف نیز در عربی مبین الف با فتحه
یا کسره منضم با نون مخفف باشد و از کلمات کثیر الاستعمال شایع الورود افتاده که بهر چهار صورت بسیار
وقوع یافته در کلام معجز نظام و هرگونه گفتار طبقات انام و آنجا از کثرت معانی متقابل و متماثل و نور احوال
متخالف و متوافق و آثار متباعد و متقارب که مرکب از این دو حرف واست برکنی از دو حرف دیگر رایت و این طام

و جمع لوازم و مقتضیات آن معانی و احوال و آثار چون ثبوت و اثبات و تعین و شک و تصور و توسط با هر گونه
تاثیر و تصرف صوری و معنوی در نزدیک و دور و دیگر امور چنانچه بر آگاه از قواعد نحوی پوشیده نماند از بینات
دلایل شمول و احاطه است و از خصایص مسمی نون که فصل مقوم او کمال دوری شعوری حقست تفرد او
بفتحه در ضمن اسمش و حال آنکه این نوع از حرکت جامع جمعیت است و اولیت و آخریت و قسم اعرابی او ناگزیر
کلام تام که خالی از دو یا ملاحظه او نتواند بود و سرش آنکه در موطن خویش بشابه حرکت دوری سماوی افتاده که
از اظلال توجه حبی است کما اشیر الیه و از ینست که رفع در اسماء موضوع بازاء ذوات الاشیاء باعیانها مطلقا او
مع امر آخر و لذلک الخصیصة ای الدلالة بالمطابقة علی ذات صار التعریف و التنکیر و الاسناد الیه و الاضافة من
خواصها دالست بر فاعلیت و ابتدائیت و در افعال موضوع از برای حوادث زمان دال بر براءت از تصرف
عاملی مقدم بر وی و از وا از اندیشه در این نوع حرکت مبحوث عنها و اسم اولیت ظاهر شود و هم جمعیت و شمول معنوی
و از آن صوری که وجه تسمیه اش بفتحه همانست بین ظاهر و در وجه آخریتش نیز خفایی نیست که ختم شفتین و اتم تبه
بعد از فتح فم است که بر انخفاض و انکسار فک اسفل مترتب یابد و بر واقف از قواعد عربیت مخفی نماند مناسبت
و ملایمت این احوال نسبه با نون که هم در اوایل هم در اواخر و هم در اوساط کلمات افاده امری کند غیر از آنکه از
حروف اصلی آن کلمه مستفاد گردد که نون در تکثر معانی و تنوعات اطوار صاحب قدح معلاست و با این از
توغلی که در تبطن دارد باستقلال استعمال نرود جز در ضمن کلمه افاده مذکور از و نیاید و تنوین که نونی
ساکنست و از ذکر و عدم ذکرش با کلمه تغیر به بنیه آن کلمه راه نیابد صورت کتابی که از مبصراتست و در غایت ظهور
ندارد و دیگر تکرر و تثنیت علامت حرکه دیگری و اگر آن حرکت مضعف فتحه باشد که نتیجه فتح الباب نخستین آن
صورت مدی الفی که بطن دوم اوست کامل نوشته شود و جز برای توقف و ابا از اتصال بغیری ملفوظ نگردد و هم
یکسان این امور محققه رای شبه صلوح دلالت بر صنوف معانی خواهد بود و طالبان دانش را در استنباط آن بعد از دقت
بر اصول گذشته صدق توجه کافی و من الله التوفیق و الهدایة حالی معروض آنکه نون را قصه توغل در تبطن از استخراج
بطون سبعه وضوحی بین می یابد چه در آن بطون صد و نود و پنج حرف اندراج دارد بتفصیل متضمن بسی لطایف
و فواید عدة مجموع پنجهزار و سیصد و سی و پنج باین صورت ٥٣٣٥ که نظیری دارد از وجهی در بسمله و ایای
بآن مرجوست از عون توفیق و اسعه سبحانه بتحقیق رجاء الراجین جدیر و حقیق موطن متنزلات اللطایف
من فواید شتی و لله الحمد سبحانه فی الآخرة و الاولی فایده برطبق آنکه تعلیم الهی را متعلق نخستین اسما و دبسته

باخلیفه اول اول مطالب علمی نزد ارباب تحصیل سؤال از اسم واقع شده و در عربی مبین لفظی بازاء مفرد اسما
وضع رفته که بی توسل بصدور سلسله مرتبه حروف بهره در ترتیب متعارف آغاز تلفظ بآن نکنند و در افضل و اکمل
کتب منزله کریمه اول را اول نخستین لفظ مشار الیه است مصدر بیاء بروز و بیان و چون کلام حضرت متکلم
سبحانه و تعالی منزل الیه امی که لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون منزل اکرامست و انا له لحافظون متکفل
حفظ آنست صدر اول آیه بصورت کتابی نیز بر وجهی محفوظ مانده و در مصاحف که بلسان اشارت مؤید و متین معزای
و من یطع الرسول فقد اطاع الله باشد و موهم بوجوب موافقت و متابعت سیر و اوضاع مخاطب و علمک ما لم تکن
تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و اگرچه بر خلاف آن اقتضا رای دیگران بود و در واقع طریقی غیر از این روی شارع که شرعا
و عقلا معتبر افتاده مسلک اهل نظر دیو بوده شده که رای اهل نظر در بسی مواضع از منهج صواب انحراف یافته و از انجمله
در بحث مطالب که ایما بآن رفت ایشان اثبات وجود امری که بحث از آن رود از امهات مطالب معتبره در علوم
شمرده اند و تعبیر از آن مطلب بهلیت بسیطه کرده و گفته که رتبه اش بعد از سؤال از ماهیت و قبل از سؤال
از حقیقت و این مقدم بر سؤال از احوال و احکام او که یاد از آن بهلیت مرکبه رفته در آن مبحث و این سخنان بنا
بر قواعد مقرره نزد ایشان درست نیست که بر تقدیر صحت آن حقیقت و وجود طرفین باشند حکمی را که مطلوب
اثبات آن بود و حینئذ متوسط بینهما از برای حکم مطلوب اگر نسبه با هر یک از طرفین نه عرضی متقابل ذاتی باشد
که بین الثبوت تواند بود هاجش را نزد ایشان حکم مزبور مستغنی بود از بیان فلا یکون من المطالب فی
العلوم و اگر متوسط مذکور خارج بود و عارض نسبت با یکی از طرفین اثباتش در اثر قبیل هلیت مرکبه باشد
که رتبه اش مؤخر از مطلب ما بحسب حقیقت مقرر شده و باعث بر امثال این مناقشات با قلت نفع معتد به
تصور تخلیص رفته همت بزرگان این زمانست از ربقه تقلیدات عادی کما ترغیر حرة و تمام اصل این کلام در
مقام آنکه باید که اتصال بسمله با الحمد لله که از صحاح احادیث مستفاد می شود و فیها اشیر الی ذلک از لطایف منوج
در مقارنت میم با الف در دو موضع ایات بهره و وجه از مطلب ما با رعایت ترتیب که ثانی بعد از اضافت
اسم جلاله منعوت بر جهتین عام و خاص که پرتو هستی از ایشان بر عالم و عالمیان تافته وقوع یافته و نعم
امثال این فواید و قبول آن باغایت ظهور حقوق تخلیص مکورات و من الله التوفیق فی جمیع الامور
و چون بعرف اهل تحقیق اسماء حسنی الهیه عبارت از ذات منزه و مبرا است از تعدد و تکثر با ملاحظه وصفی
ثبوتی چون علم و قدرت مثلا یا سلبی چون براءت و پاکی از آنچه نه لایق بآنحضرت بود سبحانه و تعالی و نظایر

عالم و قادر و قدوس و سلام که هر یک بوصف عام اسمی است متصدیان ضبط و تدوین قواعد قوانین ادبیات را
خلافی واقع شده در تعیین اصل و مشتق منه لفظ اسم بعبارت بصریه و انظار اندیشه بر جلالت و علو ذات افتاده
مشتق از سمو داشته اند که مفهوم از و رفعت و بلندی است و کتابت کوفیه را پرتو رای بر خصوصیت بیک
تافته ماخوذ از سمت که وسم بوده و موضوع بازاء علم و نشانه داشته اند و از سوانح وقت در این محال آنکه بقول
بصریان این کلمه محذوف النهایه است و موی بلا تشابی و ساکن البدایة که همزه آنرا از برای تلفظ باو توسل باید
جست بحرف نخستین که بعضی از احوالش گذارش پذیرفته و در واقع آن دو حال را با اسماء حسنی کمال توافق و تطابق
حاصلست و این که مدرک عقول از حکمت در تکثر اسما ظهور شئونات ذاتیه است و آثار خصایص آن مقوی قول
کوفیانست و چون اصل و منشا مجموع آن خصایص شئونات ذاتی یگانه بوحدت حقیقیست و تعدد و تکثر را
تحقق نه لکم در نمایش آثار بر سبیل تجدد و استمرار تعویض صدر او بحرفی که یشار بها الی ذات الحق من حیث انه
اول الاشیاء فی ازل الآزال متواتر است بآن حال و العلم عند الله الکبیر المتعال تنبیه صدور کلمات الله
از مخارج اسماء و صفات یعنی ظهور مخفیات کنز مخفی و نمایش آثار دش بر صفحات کاینات بر توجه حبی ترتب می
یابد که تحرک افلاک از اظلال آنست لاجرم از تطابق آیات آفاقی و انفسی در کلمات انسانی و تلفظ بآن ابتدا
بحرفی ساکن نمی توان و از وجوه جمع متقابلات که حرف نخستین را لازم اولیت افتاده چنانچه بعضی وجوه از آن نموده شد
آنکه در عربی مبین توسل بالف موثر گشته چاره ابتدا بساکن را با آنکه حقیقتش آبیست از عروض حرکت او در گاه
آن توسل حرکات ثلثه قبول می کند بشرط اولیت در تلفظ که اگر دیگری در آن پیشی گیرد رو بخفی گشته ملفوظ
نگردد و سرش آنکه تقدم مطلق حضرت ذاتست و تقدست اسماؤه در موطن کان الله ولم یکن معه شیء و او مقتضیات
و لوازم آن موطن یگانگیست و خفا و برائت از تغیر و تبدل ازلا و ابدا و حال آنکه اعضا اقتضاء فحواء کتب علی
الرحمة بر توجه حبی مستفاد از فرموده فاحببت ان اعرف مترتب شده و از سریان حکم این دو اقتضاء متقابل
وقوع یابد سکون و حرکت بر وجهی که صورت بندد در هر جا که باشد و از این جهت در موطن اشعاری که اعلی و اشمل
مراتبست چون تقدم بر جمیع حروف الف واسطه الیه و اخری تقدیم و تصدیر اوست چون احتیاج فقد
بتوسل مذکور و چون بانجر این مقدمات ملاحظه رود که از مدلولات اصلی حرکتی که از گشادن شفتین بقصد
اشعار خیزد فتح باب خصایص معروض اوست و ظهور آن و سرایت چون تالی معروض و در ابا تاثر از و نیابی
بود آن سکون مشعر باشد بتبول شرآن خصایص و از روشن گردد وجه تطابق دلالت وضعی و اصلی اداة تعریف

در حرف مبین که لام ساکن از اقتضاء فتحه فاء حروف احاصل مؤدّی تعریف است و اشارت بذاتی که بخصیصه معین شناسد
او را مخاطب و درین کلمه از خصایص الف در لام آنکه با توحّد و تعرّی از جمیع عوارض و عدم استقلال در تلفظ که لازم آن
تعرّی است معنی مراد از و مستفاد می شود از وجانبه الف در فاعل مثلا و وسیله تلفظ بالالف و در عکس همین کلمه بر عکس
انست و چون الف را اول نسب در مجلای احصایی نصیبست لام را حالتی منضعف نیست و درین کلمه نسبه با تمام جود
که با جهارده از آن متحد گشته بصورت ایشان مسموع گردد و با جهارده نه دو جیم جیم از آیات اولیت این ترکیب الکل
در تقدم الف خفائی نیست و اول ترکیبی از مقطعات منزله در کلام معجز نظام اسم لام است باصدارت الف و اول حم کا
والحمد لواهب العطیات تنبیه از خصایص مجلی لبابی حروف آنکه نسبه را از احتیاج بمنتسبین تثلث لازم است
و صورت آن حال چون در ثبت ارقام احصائی بنظم طبیعی رعایت میرود بدین منوال ۱۲۳ پرتو نظر اعتبار دو آب
بر بسی حکم و اسرار می افتد از جمله سرّ انحصار عقود مراتب کلیه عدد در تسعه واسعه ۴۵۶ ۹۸۷ کما انحصر اصول
المراتب فی الثلث الذی هو جذر التسعه و اصلها و از ملاحظه سعت تسعه و اشتمالش بر تمام مرتبه اول بجدا فیرها حال
جمعیتی که برکات و علّم آدم الاسماء کلها ترتب یافته انکشاف می یابد و از آنجا بل مرتبه ثانی تا تلی ازین صورت مستفاد
می شود وقوع خمس است در مرکز بوضعی که از جمیع جوانب با هر دو عدد متصل با پانزده است وفق طبیعی ... در
دو واقع در هر زاویه از زوایا اربع با دو وسط مقابل که اپسه ارادیود و با هم سه خانه هم پانزده باشد چنانچه وفق
طبیعی آن مربع هشت وضع مضبوط مصور گشته لیکن در چهار خانه که هر یک ... زاویه زاویه مربع اصلاست که
بالضروره محل اتصال دو ضلع باشد و مشترک بینهما اعداد فرد واقع شده و نه لایق افتاده چنان خانها را که شفعیت بر سبیل
سویت ازواج راست و ازین جهة وقوع ایشان در اوساط اضلاع نه لایق که توسط را نیز اقتضاست لاجرم از
شروط صحت وفق این مربع وقوع ازواج در اطراف اضلاع و افراد در اوساط آن و هم متعین از برای مرکز
و توسط مطلق هم در صورت مربع در نظم طبیعی عدد و هم بعد از استبدال الکل افراد و ازواج و ترتب صحت وفق
بران باین صورت و آنکه مجموع اعداد موضوعه در بیوت تسعه این مربع که اول مربعات
وفق است جمل بخت عدّه آدم و اعداد واقع در ضلعی از آن پانزده عدّه حوّا
موافق معراج و خلق مهاده و جا افتاده مؤید این که البته در یکی از اضلاعش
اعداد حروف سه کانه حوّا بود بخصوصها و این سخن که واحص تحقیقش در معاحص
قدس سرّه مدعها شید گشته در کنه المراد از دیاد بسطی و تتمیمی یافته و سرّش امریست بس بلند که ورای آن تعلق

عون

چون توفیق از صحیفه حال اسطرلاب و استعلام وضع آفتاب روشن می شود بعد از تدبّر کریمه الم تر الی ربک کیف
مدّ الظل که از لطائف مندرج در و اشارتی و تنبیهی است بر آنکه مرجع غایتی یافته و خوابیه یافت در موطنین ظهوری
و شعوری ظل ممدود رحمت پروردگاریست که در کریمه هو الذی جعل الشمس ضیاء فاعل پوشیده بجعل کنایت از و
و توضیح رمز مذکور آنکه ظل محسوس که از استدلال بآن اطلاع بر بسی امور میتوان یافت بر دو نوع موطنین مثال الیهما
دو طریقه اعتبار نمایند و ظل اول و ثانی گویند آنرا و حال آن دو ظل در ازدیاد و انتقاص بر عکس یکدیگر افتاده
و هر دو مخالف مقیاس در مقدار و چون در اسطرلاب ارتفاع آفتاب بجمل و پنج درجه میرسد که مرآة احوال و احکام
آدمست ظل دو گانه برابر می شود و مساوی مقیاس و وجوه مخالفت که در غیر آن وضع معین می باشد اصلا نمی ماند
تهلیل و تکبیر فسبحان الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تنبیه حضرت متکلم حقیقی را تبارک و تعالی تفرد میکانک
ذاتیت و مخاطب نخستین نور خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم و لهذا وجهه خطاب بالاصاله در کلام الله غیر مخلوق
اوست و اشارات قلاقل قرآن جمله سوی او و در واقع اثنینیت بالذات یکی با تواند بود که مقدم برو جز یکی نباشد
و غیر از ایشان هیچ نه و این حال مخلوق اول را شاید بود که اثنین حقیقی اوست و ازین وضوح یابد وجهی از وجوه تصدر
بسمله که صدر سور منزله متلوه و مکتوبه واقع شده بیاء که دوم حرفست در هر دو ترتیب متعارف و او را مخرج کلامی
و صورت کتابی هر دو مثنّی است بر وفق مجلای لبابی که ماصدق حقیقی اش در مبداء امر فاتح باب شفعیت بوده و فاتحه جامع
آن هیش و از دیگر وجوه ثنویت در بسمله آنکه چون در عربی مبین کلمات قسمی مثنی مستعجب و مبنی که بمثابه جسمانیات
متغیر الاوضاع افتاده و روحانیات ثابت الاحوال صاحب قدح معلی در اعراب و بنا اسمست و حرف هر یکی از ارکان
اربعه او متضمن حرفی و اسمی معرب واقع شده و مقتضی آن اعراب حرفی که فاتحه کریمه است و عامل در نخستین رکنش
و سرایت عملش در دیگر ارکان که اسما ثلثه است از دو وجه اضافت و تبعیت و این هم از دو وجه وصفیت و بدلیت
مشعرین بحیثیتین غیریت و عینیت اسما کما سبق بیانه و از ملاحظه این سخنان بذوق در توان یافت که وجهه
خطاب کن هم بالاصاله حبیبست مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک است و عالم و عالمیان مجالی جمال و کمال او بر سبیل
تفصیل کما قیل شعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل و نعم ما قال القائل شعر
بیا که مایه لطف کردگار جهان توئی میان دو عالم درین میانه طفیلی و لهذا مامور گشته بکشش یا عبادی
و حال آنکه شمول دعوت عامش قاطبه امم را مستلزم بعثی و ما ارسلناک الا کافة للناس والله اعلم تنبیه احوال ذوات
از آثار و اوصاف انتضاح یابد و اخص اوصاف آن تواند بود که اتصاف موصوف بآن موقوف اتصافی سابق

بران نباشد و قاضی فطرت سلیمه را درین حکم احتیاج به بینه نیست و واحد عددی را که وحدت عین ذاتست چنان
و ضمنی نصیبت افتاده که با انضمام نصفت و عدالت که ظل وحدت حقیقی است از بینات لوازمش هم تماثل
و هم تعدد با توحد و انهارست اینکه جمع اضداد و تعانق از خصایص احوال اول حضرات است که اهل تحقیق مادّه آن
هویت مطلقه و ذات ساذج فرموده اند و وجهی از جمع مشار الیه آنکه هم از عزّت و غنای ذاتی پیوسته در حجاب عظمت
و کبریایست و هم از سعت رحمت ذاتی از وست و باد نمایش چه پیدا و چه پیدا است و چون در موطن ظهوری از
مقتضیات نصفت و عدالت مذکوره صورة مشکل عالم مدوّر افتاده اطول خطوط مستقیمه در دایره البته منصف
او بود و مرکز او منصف آن منصف و از صور معقوله دو رتبه در مجلای لبابی حروف آنکه در هر مرتبه از مراتب عدد
وحدت آخرین را با مجموع وحدات سابق بر و من حیث وحدته الجمعیه البته همان نسبه بود که مبداء همه را از تحقق آن
منسوب الیه از قوت بفعل آمده باشد مثلا پنج فی الحقیقه نیست جهار یک برو مقدم و حاصل او از تقدم جهار اتصاف
ربعیت نسبة با سابق که واحد مبداء را از مجموع آن بوحدت جمعی احاطی اتصاف ربعیت حصول یابد و توضیحش بر
سبیل تفصیل آنکه واحد عددی را با وحدت ذاتی صلوح نسب غیر متناهی هست که در هر مرتبه از مراتب عدد یکی از آنها
از قوت بفعل آمده اتصاف می یابد بوصفی مخصوص و از آن تعینی مجدد پذیرفته مرتبه دیگر از عدد حاصل می شود
مستتبع اتصافی دیگر مبدأ را و چون وحدت حقیقی را اجلی مرائی واحد عددیست از آنجا بوده شد هویدا آمد
تفرقه میان ثالث ثلثه مثلا و رابع ثلثه که از کریمتین لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و ما من یکون نجوی ثلثة
الا هو رابعهم الآیة بطلان اول و حقیت ثانی مستفاد می گردد و تفرقه آنکه سوم سه یکی معین بود با دو متعین هر سه در درجه
فوق مثل یکدیگر و رابع ایشان بی متعینی خارج از ایشان واحدی بوحدت جمعی محیط بر همه تواند بود و حیثیة در آنجا مستفاد
است از کریمتین خفائی نماند و ظل این تفرقه در مرآة مثال مذکور آنکه از تحقق اربعه وحدت خامس را عروض ربعیت
مبتنی بر آنست که متعینی افتاده خارج از اربعه واحد بوحدت جمعی و واحد مبدا را از آن تحقق اتصاف بربعیت باعتبار
آنکه او را با هر عدد رقیقه مخصوص هست که منشاء اسمی است او را و وحدت جمعی نوعی آن عدد را و بعینه است آن اسم در
مثال مبحوث عنه بی طریان حال غیر از اتصاف اعتباری مذکور مبدا را و در جمیع مراتب میان واحد مبدا که وحدتش
عین ذاتست و اسم عین مسمی و وحدت اخیر با منشاء که در اتصاف بوصف واحد تفرقه مشروح گشته مفردات و هم
و تفرقه مذکوره در اصابع بر بدایع رای العین وضوحی عظیم می یابد در حال گرفتن ذکاء و داشتن اشیاء که در
مقابل ابهام واحد بوحدت فرقی و وحدتی جمعی می یابند سبابه تا خنصر و درین خفائی نیست که نسبه واحد

لمن

کیف کان با اربع ربعیت است و وحدتی فرقی ابهام عارض متعینی شده خارج از اربعه و وحدت جمعی باقی شامل همه
و محیط بکل و از اطلاع بر آنچه بوده شد لاتناهی سلسله اعداد در المیت ظاهر گردد و این هم روشن شود که محققان
صوفیه فرموده اند آنچه در اعداد بمثابه جنس افتاده یکیست فصل مقومش آنچه مقدم بود برو و از ملاحظه خصوصیات
اوصاف مترتبه بر مراتب متسقه منتظمه بنظم طبیعی متبین گردد منشاء آنچه پرتو نظرات دو گانه صاحب شعار ان افتاده
که علت تحصیل حصة نوع از جنس فصل است و چون عدد کثرات تعین علمی یافته است پیش از تجسد مثالی و تشخص
عینی فصل مخصوص در و مقدم افتاده بر جنس مشترک چنانچه علت با اقتضاست و در انجاب میزان که معقولات ثانیه
معتبرات بر خلاف آن وقوع می یابد کاشتبه الامر و قیل فیها قال ما قیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل تنبیه از
مواضع متعدده کتاب مبین آثار بیانات مستفاد می شود که پدید آمدن اشیاء بر قول کن ترتب یافته و آنچه از کنش مستفقی
گوینده و شنونده پدید آید تعبیر از آن بکلمه بس مناسب افتد چنانچه در کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و کریمه
و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و درین دو آیه ایثار اعتبار
صورت کتابی را که از ذکر مداد و قلم مستفاد می شود وجهی ظاهر آنکه اظهر افتاده من حیث الصورة که از مبصرات
و با آنکه نمایش کونیات مطلقا بر سبیل تجدد و تصرم است لحظه فلحظه آنچه پنداری صدای کن از خضر خامه طلسمات
می شنود مدتی مدید بریک دیره پاید و هیات مجموعی انداد مدد رحمت ایجادی بر لوح روزگار نماید و ازین حیثیت توجیه
پذیر باشد بوجهی نه بس بعید اگر آنرا عین الیقین گویند بآن معنی که یقین را تحقق در اعیان خارج از مدارک و اذهان
جز باین صورت متصور نیست که صورت کلامی را از مزید اختصاص بمتکلم غلبه حکم وحدت بمرتبه ایست که جز یک
یک حرف شنفته نمی شود مگر بطریق ادغام و اندراج یکی در ضمن دیگری که صورت اتحاد ظاهر و منظر است وحدت جمعی
و لهذا در لوح کتابی که موطن کمال تمیز است حرف مشدد در اعلامات اسنان ثلث سین سویت که یگانه افتاده و در تساوی
بینات و زبر و مجلای لبابی او سته تامه در مرتبه عشری شعوری و تفسیر لسان این سخن را بتیسیر الله تعالی انهامیرود که
از اقتضاء شمول کامل الاحاطه که وحدت حقیقی را از بینات لوازم است اثنان را که منشاء اصلی ثنویت عالمیت
و معلومیت است در علم معتبر به تجلی بذاته لذاته فرد نخستین از عدد که جمع وحدت صرف و کثرت محض از خصایص
اوست لازم افتاده و ثنویت چنانچه مبین گشته مستلزم تسدس نسبتاست که مقتضی حقیقتش هم تکثرات
و هم توحد لاجرم سته از سایر اعداد بوجوه متعدده از خصایص شریفه ممتازست و احد و اثنان و ثلثه شمارند
او را و جز ایشان نه و لهذا با آنکه نصف و ثلث صحیح دارد تامه افتاده و غیر از و صاحب نصف و ثلث صحیح البته

ازاعداد زایده بود ومنشاء خصایص اتصاف واحدیت بحیثیت که از حیث تحقق باید کاه مستور وجامع وضوح
وحسن را خصیصهٔ ارجمند آنکه کثرت عددی از تکرر واحد ناشی شود ونتیجهٔ آن تکرر بر سبیل عموم واطراد دوام
مبین زوجیت وفردیت بترتیب ونظیر این حال که غیر از دو اوبر تکرر ش ترتب نیابد از اعداد اودات وبس که از
تکررش بالضرورة یا زوج صرفی حاصل گردد که بی شک اورا نصف صحیح باشد یا خود بعینه بازآید وبس ظاهرست
که این توافق محقق با مبداء واحد که وجه غایت عددش از وتوضیح یافته انموذج تخلق باخلاق الله است فایز ان
باستحصال کمال انسانی را با دوری ما التراب ورب الارباب وازوقوف برین خصیصه ممد دار وش شود وجهی از
استحقاق خمس نسبة با منتسبان منبع کمال مشار الیه وجون جملست عموم ومنشاء امور محققه بابته ستین
ظهوری وشعوری را نتیجهٔ امتزاج تام که پرتو وحدت جمعی هریک بر تمام وحدات آن دیگر افتد نمایه و ستین است
اسم عظیم الشان رفیع که مضاف به الدرجات واقع شده ومسترف بذو العرش در کریمهٔ رفیع الدرجات ذو العرش
یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده وازین اکا با ز المیت انقسام اجزاء مفروضهٔ افلاک بسیصد و شصت
ومزید اعتناء منجمان بضبط نسبهٔ ستینی معلوم گردد وانکه سیصد وشصت کسور نسبهٔ منطقه صحیح افتاده مکر
سبع و ستین را مگر سمان وثمن وتسع منشاءاش خصیصهٔ شریفهٔ مشار الیهاست واز خصایص ثلثانیه و ستین انکه
جمیع اجزاء عادهٔ او شش صد وده است عدهٔ حیز وخاطر موی برجه از غیب بشهادت آید یا در اندیشهٔ متنفی خطور
نماید والله علیم بذات الصدور واعلم بحقایق الامور تنبیه برطبق انکه نخستین صورة اجمالی ده حارث ارکان اربعهٔ
بسمله اشتمال دارد از حیثیت ماده برعشره کاملاً از حروف نقص از عرض تکرر و تعدد مبرا ومعرا بس منبع پنج کپح یا
واز تکرار دیگر بعض که موصل اولت یعنی اسم مدالذی مادهٔ اصلی رحمت صورت محفوظ آن مواد در مصاحف رود
رسیده مشعر بلکه وجود واحدات در واقع و کثرت از غایش متجدد و متصرم حوادث ووقایع وتوضیح این سخن را
انها میرود که صاحب محبوب قدس سره در رسالهٔ فرموده که العظمة عبارة عن کمال الصفات کان الکبریاء عبارة عن
کمال الذات وکمال الذات والصفات عبارة عن کمال الوجود ومعنی کمال الوجود یرجع الی شیئین احدهما دوام الوجود
ازلا وابدا فکل وجود منقطوع بعدم سابق اولاحق فهو لا یستحق ان یسمی کبیرا وعظیما حقیقة والثانی هوان یصدر عنه
کل موجود منزل تعبیری عبارت شریف آن بدیع گفتار رفیع مقدار ست وکریمهٔ بسمله را وجهی از وجوه طبقه
ظاهرش کسبق گزارش یافته منفصح از انکه عالم وعالیان از ابره از وجود از حسنات رحمت عام وخاص رحمانی ورحیمی واحد
حقیقت جل جلاله که دوام هستی ازلا وابدا جز اورا نبوده اند نبوده وانکه از وجه مشار الیه از جزو واحدیت ارتباط

بسمله بالحمد لله چنانچه مبین شده ایمائی ست بانکه فواید ومقاصد معتد بها ازین کتاب اعجاز انتساب آن است
که بدلالات ذاتی حروف استنباط رود وکسر آن حرف بشیر بانکه وظیفهٔ متصدی آن استفاده واستنباط انحفاض
واذعان ذو توسل بتجمل وسعی دران که انتظم فی سلک نظم الذی قدس سره ناظمه شعر وان کنت بی من نقطة الباء خفضه
دفعت الی مالم تنله بحیلة واز مؤیدات این سخن انست منزل الیه کتابت وافتخار آن بزرگوار باعتقاد وانتهاج
مسلک مسکنت وانکسار با حصول غایت جلالت واقتدار صلی الله علیه وعلی آله الاطهار وحقیقت انکه بسط میامن
رحمت ایجادی که بروز مخزونات کنز مخفی بران ترتب یافته وبالجمله بوجهی اشارتست بان نسبهٔ باعظمت وکبریاء ذات
حضرت پروردگار سبحانه وتعالی کما هیت که در فرمودهٔ ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة الی السماء الدنیا الحدیث
بنزول مؤدی شده ومضمون فرموده منصح از نسبهٔ اموری بان حضرت که در بندگان مقبول واذعان معتبر گردد
واز مبدا شدگان هرجه نصیبی از هستی ونمایش یافته پرتو نور هویدایی از اذعان کن که فیکون خبر داده اران
بر تافته وازین وجهی از وجوه تصدر جامع اشعاری بیاء موتی بسیط وبروز معلوم گردد با وجه تحرکش بکسر
وبالتحقق توافق معانیش بوضع متعارف از سببیت والصاق ومصاحبت وغیر آن ووضع اصلی که ثبت افتاد
برلوح بیان والله تبارک وتعالی اعلم واعلی تنبیه مرجه آنرا فی نفس الامر عظم شانی وعلو مرتبی باقصی الغایة حاصلست
ادراک آن کما ینبغی صعوبتی عظیم دارد واز لوازم این حال کثرت اختلاف علماست در بیان آن جون نفس ناطقه
که صاحب اختلاف در انکه جیست وصورت در ضمن افراد خویش وبا این بعضی اند که نه جسمست ونه جسمانی
وجندی برین که آنست وجهی بران که این وهریک ازین سه طایفه را باز اقوال مختلفه وبه در القایل شعر
در دل تو یی ودو دل نشان بیدا نیست ازخانه بکدخدای ماند همه جیز ونظیر این حال از آیات قرآن جمله ذات
واز اسما جینی جلاله را جه بسمله را گفته اند آیتی تمام از هیج سوره نیست وگفته اند هست از هر سوره وگفته آیتی
است باستقلال نازل شده از برای وقوع بین السور تمایز ایشان را وگفته از برای این معنی جزء آیتی است تکرار یافته
واز اهل بیت رضی الله عنهم اجمعین منقولست مالهم قاتلهم الله عمدوا الی اعظم آیة فی کتاب الله فزعموا انها بدعة اذا
اظهروها بسم الله الرحمن الرحیم واین هم که بسم الله الرحمن الرحیم اقرب الی اسم الله الاعظم من سواد العین الی
بیاضها وقد ورد ان الخاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم قال بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین آیة
ووجه گزارش پذیرفته سابقا مبتنی بران روایت وبرین تقدیر عدهٔ کلمات واقع درین کریمه پانزده بود
که کمال ظهوری پنج است وعدهٔ رکعات فرایض شبانروزی جمعات که صلوة وسطی عبارتست از آن است ازین رو که

ذردیگر ایام مقیم را عده است کمال اشعاری اربعهٔ معربه ومسافر را یازده عدهٔ هو واول صورة اجمالی عدهٔ
جلاله که منسوب الیه جمیع اسماست در کریمهٔ ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وبا این از وجوه اختلاف علما درین اسم
بزرگوار اسمیت ووصفیت وانکه مشتق است یانه وباز در بیان اشتقاقش بهشت وجه قایل شده اند وبا این
کثرة اختلافات منزه افتاده بالغام لام در صورة کلامی ومقتصر ار تفاعشان بالتطویل در ذیل ثانی منفصل بیاد در صورت
کتابی واز دیگر خصایص اش اثبات الف ملفوظات باورود دیاو نذا انکه بی توسل بعضیهٔ ولحوق میمی شد واو را بدل لا
عن یا وو دخول تاء القسم علیه فیقتضی لسان حال سایر الاسماء مخاطبا له تالله لقد آثرک الله علینا ومجلاء لبابی او که ایمایی
بان رفت از اعداد زایده است مجموع اجزاءش ۷ عدهٔ عدد که اول صورت اجمالی او نخستین عدد زاید است یعنی
دوازده پس نقل اجزاء عدهٔ جلاله ۱۲ باشد جون ضعف دوازده که شمار ساعات شبانروزیست وجون ۲ شمار
کل از شهور که نقل اجزاء هریک ازین دو عدد هم دوازده است که واحد مبداء را نسبه با او نخستین نسبتی که از اول اعداد
حصول یافته بود مضاف گشته بنسبه حاصل از اول اعداد تامه وهریک ازین امور محققه ونظایر آن کنوز رموز کتاب
بری انارتیاب را بابیست از ابواب ونماید که الا اولوا الالباب تنبیه عدد کثرة عقلیست لذا قال بعض قدماء
الحکماء العدد عقل متحرک وبس روشن که کثرات را محل غایت نمایش وبیدا شدن موطن حسی افتاده جه انسان که سلسلهٔ
متسقهٔ آفرینش باو مسکیة الختام گشته افراد او نخستین جیزی که از ان آگاه میگردند از قبیل محسوسات واز سیاری
دریافتن هرگونه محسوسات ایشان را قوت ادراک معقولات بیدا می شود واز آنجه قوت عاقله از واحد که مبداء سلسلهٔ
منتظمهٔ اعدادست بیقین در می یابد یگانگیست با عدم سبق یگانه براو در ان سلسله پس بالضرورة یکتا بود هم
از حیثیت ذات وهم از حیثیت مرتبه که آن حالیست مقتضی تفرد ومنفی تجیب ودانش جوی حیران التصدر املاء خط
این حیثیات این از عروض دغدغه وتردد سود مند افتد در احتظاظ از بی فواید که فرموده اللهم ارنا الاشیاء
کما هی اشتمال دارد بران وتحقیق این سخن را انموذجی از ان لطایف بر سبیل تفصیل یاد خواهد یافت ومن الله سبحانه
العون والتوفیق تنبیه از ملاحظهٔ حال موطن حسی نسبه با اولاد فایز بکرامت وعلم آدم الاسماء کلها معلوم شود
که ایشان از صور امثال سافروا تصحوا تغنموا اثر کل التفات در اشتغال بمحسوسات در حیز تغیر وزوال است وانتقال
ازان معقولات فسیح المجال صحیح المال مستمر بریک منوال در نظر این سفر در محلاء حسابی زوجی کوشش واحد عدد است
از مرتبهٔ موسوم باحاد که بازای موطن ظهوری ورسیدن بعد از اتصاف بعشرتیت ثانی از عشرهٔ مشهور بشعوری باول
منزل از منازل ترکیب واجتماع با غیر از مقیمان موطن اصلی خویش واز غنیمت حاصل این سفر جمع وحدتین فرقی

وجهی است ونمایش هر دو بی تغیری در خصوصیت هیچ یک از ان وانچه در تعیین صلوة وسطی وتمهید مقدمه انس
گزارش پذیرفته ازین که بتجدید انها رفت نمایندی پیش می یابد واز مشیدات مبانی این معانی ومتممات آن اصلی
ضروری الملاحظه انکه واحد عددی را اقتضاء ذاتی وحدت محضست واشارات تفرقه محض فی نفسه راجع ایشان
وبس وبرطبق این در موطن ظهوری بیکر وحدان عالم را از اجزاء مفروضه آنچه بالطبع ممتاز ومتمیز افتاده نقطهٔ
مرکزست وسطح محیط بر همه وباغایت مخالفت میان ایشان که نه جزیی کوچکتر ازین متصورات ونه سطحی اوسع
ازان مقتضی حکمت بالغه بر حسب طبیعت کل آنکه اگر از نقطهٔ مفروضهٔ آن سطح وسیع خردی فرضا نازل شود بالطبع
وهیچ مانع نبود اورا البته بمرکز رسد جنانچه مرکز موهومش انطباق یابد بادو بجنبد اصلا واین نقطهٔ واحده مطلوح
مرکزیت محیطات نامحصور دارد که از تکثر ایشان وحدتش تاثیر پذیر نگردد با انکه محیطی واحد را جز یک مرکز
نتواند بود هم از مؤیدات بعضی تحقیقات سبق گزارش یافته است برونق آنکه یوم یقوم الحساب فاتح باب
شفاعت حبیب نخستین وخاتم الانبیاء والمرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام خواهد بود شفیع واحد مبداء
در نظم طبیعی احصایی ثان افتاده که جون مشفع گردد نتیجهٔ مترتب بر شفاعت شفیع مشفع هشت باشد عدهٔ
ابواب جنت که در نشاء اخروی دار القرار سعداء رستگار دمانست ودر سلسلهٔ متسقهٔ احصایی اتصاف
واحد بنسبه ناشی از وتست منشاء تقویم تاسع وتاسع که اولین مرتبه از اصول مراتب عددی بان منتهی شده ومرآة
احوال آدم همان جنانچه سابقا اشارت بان رفته وانچه از مقتضیات ولوازم این سخنان استنباط حکم واسرار انجب
از انظار وافکار منتهیان مسلک بان از سر انتها ندکور بنه که اول دو وهم از ارقام منسوب بهند صورت
رقمی ده است ونخستین مرکب از اعداد یازده نه یا زنه مثلا واز سر این حال که در موطن ظهوری وشعوری
انتظام امر استیلاد واستعلام را از ازدواجیت ارکان گریزی نیست ونظایر بهم پوشیده نخواهد ماند از کاها
از خصایص این زمان بدیع الشان ومن الله الهدایة وعلیه التکلان تنبیه قال الله عز من حکیم مثان مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان مؤدای این کریمه را نظیری بغایت موافق ومطابق فاتحهٔ اعداد است
والفاتحة ام الکتاب فی جمیع الابواب جه وحدت عددی ظل وحدت حقیقی است که هیچ از حیطهٔ شمول او بیرون نیست
ودر انسان که کلی است بیش از یک یک از ان حیثیت که صورت نوعی او مبداء بسی احوال مختصه باوست ودرین هیچ
دغدغه نه التقاء بحرین را از ظاهرست واز ان حیثیت که حقیقتش تنوع را مقتضی است در ملاحظه جهه وحدت را مثانی
مضمون بینهما برزخ لا یبغیان محقق واز تحقق این خصیصه اثنین را واندیشه در ان وضوح یابد وجهی از وجوه تصدر کتاب

اعجاز انتساب به یاکو لطیفه از فنون غرایب لطایفش اشارتیست بمعنای این کریمه که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا
لامبدل لکلماته وهو السمیع العلیم چه تمام راجح در نیابد و تبدیل نپذیرد که باید یا فزاید و نزد آگاهان از نشان قرآن
ولا تناهی حکم و اسرار منطوی در آن محقق است که هرچه از قبیل دانش باشد از کلیات و جزئیات از آن محیط زخار
بی کنار استخراج میتوان نمود جلیلها و دقیقها نقیرها و قطمیرها و این هم که قادر بر آن استخراج البته توانا بود بر
احداث هرچه حصول آن از تصرفات طبایع و قوی بر تعدیل امزجه ترتب می یابد بر تمتها و حذافیرها و نظم فتبارک
الله احسن الخالقین در سلک آیات منصح از آفریدن انسان موهبت بامکان حصول مشار الیها ایشان از قرآن
مجید دا ثبوت مستفاد از اول حرف ایها باحاطه و اشتمال است این دو اسلوب از دانش اعنی وقوف بر هرچه
در موطن شعوری پرتو بدرکی اندازد که بر آن تابد و اطلاع بر مبادی و اسباب هرچه در موطن ظهوری نوع تحققی
یابد بس فایز بالکامی از طبقات معانی حروف و کلمات قرآن که بدلالات و اشارات مستند باوضاع ذاتی و جعلی
افاده آن می کند کامبنی جامع اقصی غایت دانایی و توانایی بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و چون متولدات
موطن ظهوری را از تسویه محل و تعدیل مزاج گریز نیست و حصول شان از آن اصلا تخلف نمی یابد توام صدق
در عقد کریمه عدل واقع شده و فرموده بالعدل قامت السموات والارض مؤید آن والله المستعان و علیه
التکلان و چون سیاق سخن منجر شد بذکر غایی افضل و اکمل کتب و مبحث معان حرف که عند الشروع در تحریر آن
مواطن آغاز رفته بود تم الدور و کمل الامر بعون الصمد المعین فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین
و از وجوه دور مشار الیه انکه سکام شروع مذکور آغاز کلام مشمول بیامن اسمی شده متسم بکرامات لم نجعل
له من قبل سمیا و قد اتفق بحمد الله الفراغ من اتمامه فی اول عام تاریخه ذلک الاسم بعینه و هو با برخان
لا زال مؤیدا موفقا لاعلاء معالم الاسلام و انجاح مصالح الانام بالعدل و الاحسان متحلیا بمقتضیات منزّل القرآن
الرحمن الرحیم الحدیث علی قایله الصلوة والسلام و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین و آله الطیبین و عترته
الطاهرین اجمعین

وافق اتمام تحریره عصر یوم الثلثاء و هو احد
و عشرون من شهر المبارک رمضان سنة
ثمانین و ثمانمایة الهجریة
م

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس بی قیاس و ستایش و فزایش خدای یکتای بی همتا را عز و علا که گویا شدن
بیکتایی او سبب سعادت سرمدی است و آسایش جاودانی که من قال لا اله الا الله دخل الجنة ﴿ و بعد الحمد
و درود و سلام بر دوام بر آن یگانه برتر مقام که دوم این خیر الکلام نام بلند و منصب ارجمند اوست که محمد
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم و بارک و ترحم و گرامی گوهری نامدار که در سلک آن توامین بزرگوار کشیدن
شایسته و سزاوار افتد دعا و ثنای امام عادل تواند بود که وجوب فرمان برداری او ثالث فرض طاعت آزادی
خالق جهان آفرین و بهترین خلایق اولین و آخرین واقع شده در کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و بحمد الله تعالی درین روزگار بدیع آثار از سابقه عنایت پروردگار انوار کرامت
سنتنا داز کریمه ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده بر ساحه سعادت و اقبال بی از احتلال و اشتمال
پادشاهی بی همال صاحب کمال حقیقی نه مجازی تافته که فضیلت عدالت در راستی آن مؤید مظفر غازی را از
بدو فطرت سرشته نهاد مبارک افتاده نه آنکه آثار معدلتش از مجرد ملاحظه بالعدل قامت السموات والارض
از ایشان صدور می یابد چه از توجه بر دوام که باطن آگاه آن برگزیده آله را جل جلال الله بحضرت پروردگار
خویش از صدق و یقین هست بی شبانروز بگذرد که بر زبان حقایق بیان شان سخنی که تعلق با مور دینوی داشته
باشد نگذرد و با قسمت ممالک از نزدیک و دور مجلس را باداء آن که برون از زبان واجب الاذعان یک
دینار نقد یا چیزی که بآن ارزد تصرف کند لاجرم خلاصه معموره عالم مستخر اعوان و انصار آن بیش از آنکه بیش
و کم زانو بکار گشته جشن از جنگ و پیکار چه آنچه نویسنده بتحقیق میداند فوجی از عساکر ظفر مآثر را در
حدود کرمان بکوششی احتیاج افتاده بمقدار ساعتی نجومی بیشتر از هزار سر شمار نه مبالغه در کنار بی بدن
روانه گشت بعذر خواهی استادگان پایه سریر خلافت مصیر و ظاهر شد اینکه انوری روشن رای مدحت آرای
بزبان سخن گستری آورده که ﴿ گر سموم قهر او بر روی دریا بگذرد ۰ سالها از قعر دریا باد خاکستر کشد
و زنسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد ۰ طلوع حرج از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد ۰ و با بیتین درین که ﴿

گر بگویم و گر نه داند عقل ۰ کان طراز قبای دولت کیست ۰ خامه عاجز از ذکر اوصاف دانشکشان آن حضرت
باید و لایق آید از برای تیمن و تبرک نوشته را خواهد آراستن بنام سامی که زیب رؤس منابر است و وجه
دنانیر و جز زجان و جنان عالمیان صغیر و کبیر ﴿ کالشمس بر تر از حد مدارک ۰ و دلیل فضل انسان ز ملک
و هو الملک العادل الکامل العارف بالله المجاهد فی سبیل الله سبحانه ابو المظفر ۰ جهانشاه زیبنده تاج و گاه
خلد الله فی مراضیه ملکه و خلافته و سلطانه ۰ و با آنکه بالکل جف القلم نگاشته ضمیر منیر که آماده پر از شک
مانی تقدیرست بسط مرحمت است و معدلت نسبت با کافه خلایق سرو قوع آثار خشم و انتقام را که از
قهر خدام ابرام اتسام ظاهر میگردد موجب آنست که بر حسب فرموده و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا که حاصل معنیش راجع بآن می شود که چون خدای تعالی خواهد
که جایی را ویران سازد از منتعمان فاسق بر راه انجام بتقدیر آنحضرت چیزی صدور یابد که مستحق و سزاوار
نزول بلا گردند و از افروختگی شعله غضب الهی خشک و تر سوخته آنجا زیر و زبر گردد فاما مثال چنین احوال
از کاشتگان سلاطین که ظل الله فی الارضین انشا شده ظاهر تواند شد و از مدتی باز در بسیاری از بلاد و دیار
انواع وقایع و حوادث غریب و عجیب روی نموده می نماید و از حکمت مندرج در آن امور چون ناکی آنچه پرتو شعور
آگاهان بر آن افتد پرورش و ترقی استعداد است بر سبیل عموم که بر حسب ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
از خصایص این زمان پریشان ظاهر بوشیده برکات ظهور مقتضیات ولایت در واقع صیقل آینه قابلیات
تجلیات جلالی حق است سبحانه که از آثارش آن وقایع که گفته شد عمومی یافته و بیشتر مردم را از بهر طایفه خاطر
بدانستن اسرار الهی مایل است و ذوق شنیدن سخنانی حاصل که گذشتگان را جز از ریاضت بسیار در خلوات
و اربعینات حاصل شدی اگر شدی و اظهر و اعلی از این آنکه چون در کلام موزون که از برای رعایت وزن و
قافیه عدالت و اتحاد ارجمند وجه مرعی است و از آن حیثیت مناسب منقبت ولایت افتاده فایز بکرامات
السلطان ظل الله که صاحب این زمانست با وجود شغل خطیر جهانبانی پرتو التفات بر نظم کلام الملوک ملوک
الکلام می اندازد و مضمون آن سحر حلال از حقایق و معارف آنچه نظیرش جز در کشفیات کمل از محققان صوفیه نتوان
یافت و چون قصد فرمان برداری فرموده و اتاما بمنیه رنگ قدرش نویسنده را بران داشته که این سخن نوبسید
با آنکه تمام مردم این زمان از نزدیک و دور می دانند آنرا از احسان بی پایان پروردگار بخشاینده مهربان تعالی
و تقدس مسالت میرود و توفیق نوشتن سخنی چند سودمند طالب بلند همت را که نقل ارجمندش بحکم ان لربکم

در ایام دهر کم نفحات الا فتعرضوا لها بتقلید گذشتگان خرسند نگردد در حاصل کردن دانشی که آدمی بآن از
سایر جانداران در حیوانیت امتیاز یافته و خورشید قدر و منیعش از اوج کرامت و سخر لکم ما فی الارض جمیعا تابان
و از دیوان امتنان و ما تشاؤن الا ان یشاء الله فرمان جهان مطاع صادر شده که سخن در بیان سخنی گزارش پذیرد
که اگر گویند آنرا از واقع ضروری بگفت گفتار بناشد ذکر باید در حیرت زار روز شمار رستگار بود و نه شرمسار
و بس ظاهر که جهان سخن جز اقرار بیگانگی آفرید گار سبحانه و تعالی نتواند بود و از جهت که در کریمه ان المسلمین
و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات و الصابرین و
الصابرات و الخاشعین و الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمین و الصائمات و الحافظین
فروجهم و الحافظات و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما اوصاف ستوده
اهل سعادت سرمدی از مردان و زنان بشمره کامله رسیده بذکر ذاکران مسکیة الختام گشته و افضل الذکر
لا اله الا الله مقرر است بی ارتیاب و اشتباه و از محمد رسول الله منقول که فاضلترین آنچه گفته ام من و پیغمبران
پیش از من لا اله الا الله است و مامول از لطف بیکران ارحم الراحمین عمت نعماؤه و توالت آلاؤه آنست
که آنچه نوشته شود از مقاصد این رساله اصل و ماخذ آن بینات آیات کتاب مبین باشد و صحاح احادیث
خاتم النبیین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین و آنچه برای بیان آن مقاصد نقل کرده از مقدمات و متممات
البته از اصول مقرره باشد و مسلمات اهل اسلام یا از قضایای واضح فحوا بود که فطرت سلیمه اهل دانش از
قبول آن ابا نماید و از تسلیم آن حرجی و محذوری بهیچ وجه لازم نیاید و چون نمایش هرگونه احوال از حسن و قبح
و نفع و ضرر بتشخص عینی ترتب می یابد اشیا را و هر آینه آن بعد از تمثل صوری و تعیین معنوی تواند بود در
دیگر اوقات بالضروره هریک از آنها حضور عینی باشد با نجام قرار آنست که هرچه آنرا تعیین محلی تواند بود در بازار زبان
و بل اندیشه نظیری از آیات آفاقی و انفسی مهومات مخیله را صورت نگارد تا اشیاء کارش این سفید روی جنس
توان داشت که فواید مقاصد مستخرج از این کتاب و سنت که اشارتی بآن رفته تجرد آن باشد که در سلک نقصانات
و سوقات دیگران انتظام یافته بل منشر باشد با گاهی از نفحات ایام دهر و تعرض بآن و چون از رسوخ تقلید
و نفاذ احکام او هام لسان حال بسی متوجهان تحصیل کمال بمؤدای انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم
مهتدون گویاست شعر با عاقلان بمسلک عقلم حکایتیست کز غافلان بمهلک جهلم شکایتیست ما
فتوحات مکی که بشیخ محقق مذکور خواهد شد درین مورد آورده که محمد بن سیرین قدس الله سرّه اولیائه اجمعین

بمدادی از عروقی شنیده که ارتیب الپادرها ان التمر فی الشر یا و چون در آن زمان و مکان متنفر بود بر بوشهرت در حق
سرات از قرهور را فهم کرد و از لفظ ثریا ثری و خاک یا و از شمار ستاره باش هفت ده و ما طا که پا و فرمود که بعد
از هفت شبانروز در قبر خواهد بود بس از هفته بجوار رحمت حق سبحانه پیوست و از این و نظایر بی شمارش معلوم می شود
اعتبار در رؤیا صادقه و از آنجه آن عالم ربانی معتبر داشته در دلالت حروف و کلمات مناسبات عقلی است در
تعبیر قرر و در تعبیر ثریا اشتقاق کبیر و عدد که تعرض ببعضی خصایص آن پیش از شروع در مقاصد مامولست از عون
توفیق داد و وقوف برین تعبیر موافق تقدیر بری از تعبیر طالب خبیر در یابد که دلالت حروف و کلمات که حضرت
ملک علام عز و علا جهان فرستاده به پیغمبران علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام برای راهنمائی انام منحصر نیست برانچه
بوضع جعلی مخصوص بکردی معین مستفاد گردد و از جهت که در قرآن مجید که ایمان بآن و عمل بمقتضای آن بر جمیع
آدمیان و جنیان واجب است تا سپری شدن این جهان امر بدانستن و اندیشه کردن در آن بسیارست و در چندین
موضع مثل افلا تعقلون و افلا تبصرون و افلا تبصرون سرزنش تقصیر کنندگان در امتثال آن فرمان ورود یافته
و از هوشمندان پوشیده نماند که تنوع عبارت مذکوره را دلالتی تمام هست بر آنچه گفته شد و الله اعلم تنبیه
علما عربیت در مباحث متعدده ذکر مرکبات تامه و غیر تامه فرموده اند و اقسام آن باز نموده در صدر اول
سوره از قرآن بعد از فاتحه آن کتاب معجز انتساب لمتقی معتبر شده که نزد ایشان مرکبست از سه کلمه ترکیبی غیر
انا که در آن مباحث ایراد یافته کلمه اولی را ملفوظه بر دقن مکتوب و مراد از ثانیه آن معانی که در تخلص بیان
رفته و حال ثالث اینجا در نظایرش هم نه آنچنان که در سایر مواضع و اغرب از این انکه صدر سوره که این مرکب
متصلست بآن و بوجهی اشارت بآن سه حرفست نه بوار گفتار مخلوق و صورت کتابی بجمله مسازکه در صدر هر سوره
نه بر مقتضای مواضعات ادبا محفوظ مانده از چند وجه با نص انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و بکر بعد از
ملاحظه اجتماع این احوال بزرگان و اکابر را بحدس و ذوق روشن گردد که عربی مبین که کلام رب العالمین
بر طبق آن نازل شده نه مجرد قاعده چندست که جمعی دانایان توفیق یافته از تتبع سخنان عرب عرباء و تحقیق معانی
آن بعرف ایشان استنباط نموده اند و بحث ضبط در آورده شکر الله مساعیهم و رضی عنهم و با قطع نظر از آنچه گفته شد
ظاهرست اینکه اگر جواهر کریمه منزله فرقان را ورای دلالت وضعی جعلی دلالتی دیگر که اهل کشف و تحقیق اعتبار
فرموده اند باشد لازم آید اشتمال قرآن بر تکرار بسیار و تحصیل بسی امان جزئیات احوال گذشتگان که از اکثر آنها
نام مانده و نه نشان با آنکه نزد مؤمنان بکتاب بر سبیل عرفان و ایقان هر حرف را در کل از قرآن شایست

ظاهر و حصول این حال آن لالی مجد و معالی را از بحرین کتاب و سنت که بآن معدل هر کس بسی است از جمله حضرت خاتم صلی
الله علیه و علی آله و سلم چون با سپاه اسلام پناه بظاهر خیبر رسید و از صبیه که در بازو بود شنید که محمد و الخمیس فرمود
که الله اکبر خرب خیبر هذا ام خود خود گوینده را منکر خودی و اگر از دهان دخترکی بی دین بیرون آید دلالتی بود
که بوضع جعلی مفهوم نگردد و در حروف جوامع الکلم جنسی را بنا شد جزم برین زعم کاذب را ما تحقیق آنچه نسبت بوده شد
سبب چه شاید بود غیر از معنای افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها و الله اعلم و اعلی تنبیه اعتبار
رؤیا صادقه که اشارتی بآن رفت از مواضع متعدده کتاب و سنت مستفاد می شود و در قرآن احسن قصص فرموده
هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا اهتمام یافته و از آنکه خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از اعتبار
خوابی که دیده بود قصد ذبح فرزند فرمود حکایت رفته و نه آنکه این مخصوص انبیاست که احسن قصص اشتمال دارد
بر خواب دیگران نیز و با این همه صاحب مواقف در مقدمه که اصول دین میخوانند آنرا باز نموده که اما الرؤیا فخیال
باطل عند المتکلمین و دلیل و طایفه بران زعم فاسد که بسی از عوام الناس بطلان آن نیز معلوم باشد ذکر کرده
و کم مثلها فیها و فیما نظیرها و بعضی از محققان تنبیه بر غلطهای حکماء مشائی شده اند و بیان فرموده و حال آنکه مقصد
اعلی بسیاری از طالبان دانش دانستن تصانیف این دو طایفه است و در واقع غبنی است عظیم
زیرکان این زمان و چون این حال بر نویسنده پس از بسی اهتمامات حسنه که هر طالب را شاید که دست بدید
روشن شده مناسب مینماید ایراد بعضی امور که بتمادی ایام طلب اطلاع یافته بران و من الله سبحانه الاعانة
و التوفیق با ملاحظه فرموده قائل صادق فغلت علم الاولین و الآخرین سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک بکر هوشمند از شبه نماند در عدم استقلال قوت عاقله بر دیگر مدارک بشری در معرفت و
شناختن حضرت پروردگار تبارک و تعالی و دانستن اسرار صنع بیچونش و این سخن مؤیدی غریب عجیب دارد از
خوابی که یکی از اهل این روزگار دیده از ثقات کوئی شنیده که در شیراز بدیدن نابینائی مادرزاد که به نیکو دانستن
تعبیر خواب مشهور بود رفته بودم و شخصی آمد و خوابی تقریر کرد و معبر فرمود که بکیر بیابان کسی را که بتابش است
و کفن دزد و بعد از تفتیش ظاهر شد صدق آن سخن متخیله نفسی خبیث خاین کردار را در صورتی پوشانده بود
که آن روشن دل دریافت اگرچه آنچه در شأن قوت عاقله گزارش پذیرفت واقعی بود چه صاحب مواقف جهان را سی
و کیک و انسب متکلمان نفرمودی شعر عقل نتواند گذشت از بحر مغناطیس هیچ در جادی لال شد از کنه دین چون زند دم
این منظوم و رای مفهوم ظاهر که مناسب سخنان سابق بود و هرکس دریابد فایده دیگر را متضمن است که جمعی مخصوص

در یابند چنانچه ازین منظوم که شعر رو روی را که لطف دوست نواخت در چمن سرو لاله بادی ساخت که آن
فایده بعینه دارد و مستفاد می شود در حل مطرز و منتخبش متین و روشن گشته سبب مزید میل مردم بتمای
متعارف و انکه زیادتی اعتنای که اهل مدارس را بعید سال پیش از این نسبت باشرحین اشارات بوده در این
روزگار بشرحین قسم ثالث مفتاحست که مباحث آن فضل اختصاصی بطبقه ظاهر قرآن مجید دارد و در تقدیم
و تاخیر کلمات دلالتی ملاحظه رفته و اعتبار یافته که منشاء آن نه مجرد وضع جعلی است و نزد محققان اهل اسرار
ظاهر معانی باطن صوفیه اعتبار وضع مذکور واجب است در استنباط حکم و اسرار از کلام معجز نظام و صحاح
احادیث قدسی و نبوی علیه و علی آله الصلوة و السلام که آنان سه بحر زخار هر گوهر شاهوار در هر و باهر یک از جانب
مقدم بر وسه مؤخر از و هرگونه معانی را متضمن است و اصوب وجوه این دانسته از آنچه در ضمن فرموده انزل القرآن
علی سبعة احرف کلها شاف کاف امزاج دارد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تنبیه ایجاب ذاتی
که متصدیان ترجمه مرموزات قدما حکما نقل کرده اند از ایشان مراد آنان که دانش از انبیاء زمان خویش علی نبینا
و علیهم الصلوة و السلام آموخته بوده اند آن بوده که ذات بی مثل مانند حق سبحانه و تعالی در آفریدن عالم و عالمیان
هیچ احتیاج بهیچ وجه از وجوه بچیزی زاید بوجود ندارد نه امری حاشا ثم حاشا که موهم عدم اختیار باشد یا عدم
علم بآنچه صدور یابد ازو چون سوزانیدن از آتش و روشنی از آفتاب تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
چه جای این اندیشها فاسدست نویسنده را بخاطر مانده و کمی باید شهید اگر درستی یقین کم از جهت سالکی او اول
بهاری در باغی گیاهی طرفه در نظرش آمد خواست تا بر کند و بعد از قصد ملهم گشت با آنکه غمگین گردد از جدائی سر آن
که سر راه و شعور و صیانت بدانستن بطریق کمال امی باشد و از آن دانش او را رعایت جانب آنها راجح آمد بر حال
گردن آرزوی خویش در آن سن و دست باز کشید و در تصدیق فرموده کل مولود یولد علی الفطرة بخصوصه مزید
اتقان دارد و دلای ایمان براستی و درستی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علیه و علی آله شرایف الصلوات
و کرایم التحیات و با این روزی از صاحب مفاحص قدس سره بشنید که عالم حی ناطق است و در سلک محفوظاتش
انتظام یافت و بعد از مدتی مدید سحری در حمامی از حمامات برسا آن سخن بنوعی سانح گشت که اگر فرضا همه ارباب انشا
خلاف آن شنیدی تغییری بآن راه نیافتی و از این در می توان یافت که از مواضع لغزیدن اقدام ارباب تحصیل
عدم تمیز نست میان معلومات و محفوظات از سخنان دیگران بس جوینده دانش را بعد از اعراض کلی از شواغل تا
حاصل و صدق توجه در تطهیر باطن باید کوشید و تنویر آن بنور حضور در استخراج فواید مقاصد از بحرین کتاب و سنت

و بیان این حال تا منفعی نگردد ملال بصورتی موزون معروض خواهد گشت و بالله التوفیق مثنوی

خورشید هو گشت عالم آرا محتاج سراج نیست بینا علت سراج و نور ایمان خورشید و سپهر نص قرآن
بشنو تو که همدم مسیحا تا در ره و رد بر اطبا دین چون نشود تمام ظاهر بی ذکر مدارک و مشاعر
زان هم سزد ار که هم حکایت باشد که ز حق بود عنایت برتر ز خرد دو گونه مدرک هست انسان را الکن ازین شک
خاص است با نبیا یکی زان کس را نبود بغیر ایشان وان ختم شده که شد چو بن دی بر قایل لا نبی بعدی
بودند که دیگر اولیا را هم داده نصیب حق تعالی و آثار کمال آن درین عصر پیداست ولی علو آن قصر
زان بیش که افکند هوسناک بر کنگره اش کمند ادراک هرگز دو جهان نظر ندوزد کز حق طلبد بهرزه سوزد
گر دار طلبش گشایی اقدام از خود بگذر در اول گام چندین مکن بکرد کونین آلوده گردین نیست نا شین
وام است کزین بود گران قاضی حق و دور خسته را ما مفلس و این به پیشه حال است دعوی توانگری و بال است
مفلس بر کسی برند زندان در یاب و همین خلاص خود دان ممکن که نماید و نپاید مستغنی اگر زند نشاید
حق است غنا تبارک الله وا و راز مقربان درگاه جمعی که خزانه دارند با دانش و بخشش و وقارند
زیشان رسد از عطاء سلطان چیزی که رسد به مستحقان سردار محمد امین است بیش از همه گرچه واپسین است
در زیر لوای اوست آدم و فیض عطای اوست عالم لولاک شنیده باید آری وین گفته ز شاعری مپندار
کیمیا ز حضایص ... ور سهو کنی ترا زیانست بد بخت کسی که گشت محروم از حب رسول و آل معصوم
کانست وسیله سعادات والحمد لواهب العطیات

تنبیه باتفاق اهل اسلام اگر کسی آنچه از خوانده قرآن شنود کلام الله گوید آنرا و گفته خود را بر گونه سوگند موکد سازد بر همه مند نشود و ادا کفارت واجب نگردد او را و دیگر صفات سبحانه الهیه را از حیات و علم و قدرت و غیرها چنین اختصاصی نسبت با آن حضرت نیست و تر این سخن نیکو ظاهر کرده از تذکر فرق میان قول حق سبحانه و کلام او و تدبر در منشأ ظهور غیر و انعدام او و بصورتی موزون باز نمودن انسب می نماید و من الله التوفیق

دل داده و از زبان تحقیق بشنو سخنی بگوش تصدیق
قول است و کلام هر دو حق را در باب نکو توان سبق را گر یاری او بیان کنم من پاکیزه و دلپذیر و روشن
قولش سبب ظهور اشیاست بی واسطه گشت هر چه را خواست کز آن نشود بلا ز العین افتاده ز علم سایه بر عین
هر چیز که حق بخواهد آنرا هرگز نشود پدید اصلا حق بود و نبود غیر او هیچ در او نباید بجز نکو هیچ
بی شک چو ز جهل شد مبرا دانست بذات خویش خود را زان علم که عالمست و معلوم مجموع یکی و غیر معدوم

بیچون و چگونه صورتی است هر چیز که بود و باشد و هست دانا بود و همه که داند چیزی که بذات خود تواند
وان علم که گفتم ای سخندان سرچشمه فیض اقدس است آن یکسان که هیچ از و بدر نیست کس را ز نهایتش خبر نیست
وان صورتها است بیچون مردم بهمانش دگرگون در یاب که اهل قابلیات آن بوده و واهب العطیات
گر زان و نیست آفریدن بی یاری غیر و پروریدن فعلش ز نهایت انیست آن کاذل و جاودانیست
روشن سازم که این چه هست یعنی و یلیت مستمر ست نوری که ز مهر و ماه باشد پیوسته و تازه تازه باشد
زینسان مدد وجود اشیا نو نو رسد از خدای دانا دانا گفتم که تا نگفتند نادان زره از تصوری بد
این خلق جدید اگر بدانی دانستن آخرت توانی امروز هر آنکه او نه بیناست فردا بیقین بدان که اعمی است
آگه چو شدی ز شان باری اندیشه اگر بران گماری دان که ز صنع او تعالی هر چیز که می شود هویدا
حیوان و جمادی و نباتی شان بود از شئون ذاتی یکتایی ذات بی تغیر شان را نه نهایت است نه تکثر
گر و منتشر جز اعتباری امریست که طاریست و جاری آنکه بود و بیک چو شان وا واز معنی خود شان
آنرا همی بشکل بسیار این پای و تنها باطوار در هر دو ببچشم عقل بنگر جز آب و حباب هیچ دیگر
از غیب بر آنکه گشت سایح آمد بقلم درست و واضح مشحون بلطایف و دقایق والحمد لملهم الحقایق

تنبیه از آنجا که رو بهی دانش پژوه مستظهر منطاء بتراه خویش که در خواب غفلت بوده اند و خود را بیدار انگاشته بر لوح پندار نگاشته اند و در واقع بخلاف حال قرآنست که از منبر اختصاصش نسبت با دیگر صفات متکلم حقیقی سبحانه ثم سبحانه شمه نموده شد و تبیین فساد آن پندار با تنبیه بر اموری که دانستن آن جوینده دانش از برای دانش را سودمند افتد بتکلّف منظومات گذشته خواهد گشت بعون الله تعالی و تیسیره

از قول چو داده شد نشانی بشنو ز کلام هم بیانی در زیر بلند سقف نه تو کس نیست بغیر ما سخن گو
ما چون بزبان شدیم گویا از قول شود کلام پیدا گفتن باشد نخست و آنگه از گفته شوند مستمع آگه
زین گونه مدان کلام کاینجا زان بحث همی رود که ما را قرآن قدیم از آن مرادست تجویز حدوث آن فسادست
جز حق نبود مگر که باطل باطل چو بود گشت زایل مشروح گذشت این بیادار با گفته حق ادب نگهدار
تنگا نبود چو ضحکا اصلا حاشا حاشا و ثم حاشا هر حرف بر محل ز قرآن دارد نشان بگوش و ادان
غافل شدن از خواص اشیا وانکه ز کلام حق تعالی از دانش اهل هوش در دست امری ز غرایب امور است
وین غفلت آدمی از آن است کانسان و هر آنچه در جهانست مجموعه ز نقد ظل هویداست قرآن همین گواه و گویاست

ظل را نبود بجز نمودن حظیش ز ثبات و بودن از بود و نبود فرق دریاب کین هست سراب و آن بگمان آب
وحیست بان خود را سود کالا شه بنودن بود بود ازل و ذو الجلالی باقی بیقاء لایزالی
زان بود از آن بود عالم پیدا طفیل بود خاتم عالم که نماید و نپاید از او مدد نمایش آید
زان بود که بد حبیب اول شد خاتم انبیا و رسل وحیست نشان خاتمیت کاورد و هید جاهلیت
ناخوانده و نانوشته حرفی در دانش کس نبسته طرفی قرآن که درست هر چه جویند اعلی دانم ز هر چه گویند
نوریست قدیم جاودانی داور است نمایش زبانی نادان ز حدوث آن نمودن افتاده بنا سزا سرودن
غافل که نبود و بود دارد داو هر دو یکی همی شمارد بود انکار د بود خود را تمیز نکرده نیک و بد را
این فرق نبوده شد مکرر از حسن بیان ما مصور و امید چنانکه نافع آید آنرا که بخواندنش گراید
یابد ز درون خود گواهی از نور هدایت الهی کین جمله ز داد دات غیبست بی یادی آن زمان که ناطقش کیست
ما قال کند نگاه خواهش من قال چنانچه هست گو باش گویا که ز نهر این محل گفت گوینده که در این سخن سفت
آنکس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما کجایی است

تنبیه از خصایص کلام معجز نظام محبوب عنه که احاطه عقول و اوهام انام بر تمام آن از حیز امکان بیرونست آنکه از در قصص و اخبار گذشته بر وجهی از ایراد یافته که جزئیات احوال جمعی معین چنانچه بوده از آن مستفاد می شود که ما کان حدیثا یفتری و دیگر امور از معارف و حقایق کلیه را متضمن است که ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون و وجهی از وجوه اعجاز اینست و حصر را نکه فصحا و بلغا از اتیان بمثل آن عاجز آمدند لایق مومنان بر سبیل اقتنا در شایسته جلالت قرآن کتاب اعجاز انتساب و من الله التوفیق لبیان ذلک و الیه المرجع و المآب

حق را که کلام او قدیمست هادی صراط مستقیم است باشد کلمات و نیز قرآن گویاست بلا تناهی آن
ز القای یکی از آن بمریم زایید مسیح جان آدم آیات در انفس و در آفاق ظاهر نشود بمکر زخلاق
از قول کن و سماع اشیا پیدا شده هر جهت هر جا وین دفتر که هست شیء مطلق شان از شئون ذات حق
پس قول خدا و آفریدن باشد دو بگفتن و شنیدن لیکن چو نظر کنی بحاصل از هر دو بود یکی و کامل
این در یابد ز قول الحق فرموده حق علا و صدق وین نیز که گفته ملک او راست پیوسته بآن نشین افزاست
چون گفتن حق شد آفریدن این حال شود درست و روشن کاشیا کلمات او بود پاک از مرکز خاک تا با فلاک
با جمله حوادث و وقایع مجموع صنایع و بدایع چون گفته ز آن در آفاق بر دانایان نباشد این شاق

گر دانش چون نیست باز جویند احوال صدور آنچه گویند کز غیب بر آنچه بر رسد آن در دل زبانس لفظ عریان
کلش بعبارتی مثالی افتد بخیال شخص حالی و آنگاه بصورتی کلامی ظاهر شود کلام نامی
این قوس نزول هست اینجا چون در عالم نمود اشیا از غیب بطون حرکت نازل طی کرده منازل و مراحل
کز غیب بدل رسید و زانجا آمد بخیال و پس زلبها ظاهر شد و جست باز گردید زانجا سوی گوش هر که بشنید
تا باز درون نشاید سود سفرش حصول باید در راه عبارت خیالی افکنده بدل نشاف حالی
پاکیزه چنانکه بود از اول شد قوس رجوع هم مکمل کاغاز کلام ما از اینجاست ورزد تا دل زنهفت ماست
چون گفته بدل وصول یابد مقصود از و حصول یابد این دور که زیرکان توانند کانرا بیقین زخود بدانند
باید که هر آنکه هوشمند است اندیشه کند که سودمند است آنرا که کند بیرم بیش نظاره جمال آفرینش
در نهایه عروس تحقیق روشن سازم چون توفیق بشنو بادا و بی ملالی تا عرضه کنم ترا مثالی
از گفتن لعطات فرضا یک چیز آید بجلا و لها دیگر نشود بکثرت دل پوشیده نماند این ز غافل
لیکن بخیالها تو دان ما آید و سود آب و بانی از بهر مثال گفتم آنها وا گر نیم از همه زبانها
دانم برسد بلا تناهی عقل تو دهد بدین گواهی کثرت باید عبارت اما باشد حدی و ضبطی آنرا
چون یافت ظهور عینی از صوت هر چند که در زمان شود فوت هر لفظی از آن بکام نگشاید چندان که توان دگر باره
یک معنی را شمار صورت از حد گذرد که هر ضرورت احکام و خواص این منزل کاخر دهنت و اول دل
برزخ شده در میان خیالست یک شهر ز عالم مثالست در یاب و از آن مباش غافل تا حل شود بس اشکال مشکل
زیرا که موافق کلام است و انسان ز سخن بلند نامست وین خود بود ز عقل نهان کز قدرت کامل یزدان
بیرون ز توهمست موطن کان ظاهر و در زخت و باطن جمهور افاضل و اکابر جمله ز اوایل و اواخر
هستند بر آنکه هست کیهان عالم بتمام و نوع انسان زان سو که هر آنچه باشد آنجا اینجا پایی اتم و اعلی
پس حال مواطن بدنی بر آن ز منازل وجودی دانست چو شرح آن بتفصیل بی شبهه سخن کشید بتطویل
آن به که بخت نکته چند در کام عقول چو شکر از قند گردد قصب قلم شکر بار گویا شده طوطیان اسرار
شو حاضر خویشتن زمانی تا باز دهم ترا نشانی سایح که شود ز غیب نازل یکتایی و پاکی که در دل
دارد چو نکو کند تصور بیننده بدیده تدبر از عقل کند برای اصوب پاکی ملایک مقرب
و احوال مجردات یکسر بی دغدغه ز وهم باور وین هم که هر آنکه ما سوی الله جسمانی و جسم دانند آگاه

که شود آدمی نام — افتد که بود اصل از انعام — از دل اگر آتیش بودی — زان گونه گران یا سرودی
وحش و بهایم بس بود — واکثر شبه بزدی از ره — وازاکه بهدایت یاد — این در یابد ز خلقها آخر
اهل نظراین طهارت دل — کردند بیان بس دلایل — زان گفته که شاه کشور ما — ازجای وجهت بود مبرا
بانکه مدبرتن ماست — زو کار همه جهان شود راست — وازاکه مدد کند عنایت — فرموده من عرف کفایت
وزاهل نظر که گشت مغرور — جمعی که بعقل خویش مغرور — گشتند در اکتساب عرفان — کانست کمال نوع انسان
بردند گمان که هست کافی — باشند دراثر دوای شافی — از علت جهل وجهل بود آن — برهان که نه اصل آن ز قرآن
یا قول رسول باشد آنها — باشد شبه ضلالت افزا — در شبهه بجز خیال باطل — چیزی نشود ز فکر حاصل
جز پی روی کتاب و سنت — امری نشمر صلاح امت — گوئی که سروش این بمن گفت — در گوش که این سخن مگفت
چون دیده راه بین نداری — تا یاید قرشی به از رجازی — دل در سخن محمدی بند — بشنو ز علی ز بو علی چند

وما التوفیق الا بالله العزیز الغفور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور تنبیه هر دانا بفطرت سلیمه
دریابد که مفهوم از وحدت ویگانگی مقتضی آنست که جز متصف باو هیچ نباشد وازین روشن گردد
که واحد بوحدت حقیقی تعالی وتقدس باطلاق ذاتی بری از تغیر وتبدل ازلا وابدا معلوم غیر نگردد واصلا
لهذا ذکر اسم بزرگوار الله جل جلال الله مقرون بواحد ورود یافته در اول محل از سی وشش موضع که کتاست
از توحید آنحضرت بنی غیر در اکمل کتب منزل با فضل رسل علیهم وعلیه الصلوة والسلام وازانجه بر سبیل
عموم هر عاقل تواند دانست یقین جانچه هیچ وجه از شبه وتشکیک تغیر بذیر نگردد احوال واحکام عدد
که اگر بفرض محال کسی گوید که حاصل ضرب سه در چهار یازده است یا سیزده مثلا وشک خار ابتصدیق او گویا
شود دانایان را تعجب وحیرت طاری گردد ازان نه شک دران که البته دوازده بود وبا وجود احتیاج و
اشتغال طبقات مردم از علما وصناع وغیرهم باستعمال آن در شرعیات وعرفیات کسی را نزاعی نبوده
ومخالفتی روی ننموده در مقتضیات قواعد واحکام احصائی واصل ومنشا این شدت نورانیت که
مجلای لیالی حروف راست هم از حیثیت عموم دانندگان وهم از حیثیت تاثیر در نفوس بان معنی که قبول
احکام او فطریست افراد انسان را روشن گردد زیرکان را از ذکر سخنان گذشته وتدبر دران چه مستفاد
میشود از فحاوی آنچه گزارش یافته این معنی که از علم حق سبحانه بذات خود که محققان صوفیه تعبیر ازان
بتجلی بذاته لذاته فرموده اند مرجع در نشأتین مبادی ومعادی پرتوی از هستی برو تافته یا خواهد تافت

از معلومیت

از معلومیت بالتبع ثبوتی علمی یافته که ازان یافته صلوح تعلق ارادت قدیم باظهار او وملکت شنیدن قول کن
وفرمان بردن فی الحال چنانچه از ظاهر کریمه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون مستفاد میشود وازین معلوم
گردد مراد ازین سخن که ماهیت بجعل جاعل نیست چه منقولست از قدما حکما که داشش از ارشاد انبیا علی نبینا و
علیهم الصلوة والسلام اندوخته بودند وقصد ایشان از ماهیت معلوم ثبوت یافته مشار الیه بوده چنانچه باصطلاح
محققان صوفیه حقیقة الحقایق عبارت از حقیقت محمدیست علیه وعلی آله الصلوة والسلام ومؤید اثبات آن ثبوت
استبعاد مستفاد از مغزای ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون که شیئیت بیش از آفریده شدن را منتفی نمیخواهد
آفریننده سبحانه وتعالی متصور نیست بس مجلاء معنوی حروف معتبر عبد که سخن دران بمعرفت حقایق مکونات
باشد که در کلام معجز نظام بکلمات الله بی باز نمائی مؤدی شده در مرتبه نظیر قلب انسان کلمات ایشانرا واشارت
بان مرتبه داشته اند ارباب مشاهده وعیان محصل مضمون فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء که در جواب این کان
ربنا قبل ان یخلق الخلق فرموده قایل صادق ان نفس الرحمن یاتینی من قبل الیمن وچون از قصور مدارک بشری
در الهیات که بیانش سبق ذکر یافته میدان بر تنزیه عقلی که حافظ مصطلحات ایشانست وارث علوم انبیا در بعضی
مواضع کتاب وسنت عدول جسته اند از ظاهر وآنرا رابحه مقتضی رای ایشان بوده حمل کرده شیخ قدس سره
تصریح فرموده که منزهان مذکور مکذبان حقند سبحانه ثم سبحانه وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وتحقیق این
سخن ان شاء الله تعالی مشروح خواهد گشت در طی فنون معارف وحقایق که در تبیین هر یک ازان مواضع که
اشارتی بان رفته اندراج یافته وایراد بعضی ازانها باسواغ وقت از فیض فضل ربانی مأمولست والراجی من
الکریم لا یخیب انه سمیع مجیب تنبیه از موجبات غفلت مردم از اموری که کمال انسان دانستن آنست
آنست که مخلوقات چنانچه بوده شد کلمات اعتدات بس آنرا و رای صورتی که بان محسوس گردد البته معنی
پوشیده بود که فایده ظاهر شدنش آن باشد واشتغال بصورت حجاب دریافتن آن معنی است واین حال را
نظیری هست از اقسام کلام انام وحال آنکه بیانش از اهم مهمات شروع در مقصد اصلی او والتوفیق من الله
عز وعلا س چون چنین بود رتبت خامه میان تا رساند بعرض دانایان که حقیقت مستثنی خواه متصل
وخواه منقطع چنانچه شارح رضی کافیه بیان فرموده مذکوریست بعد از الا وادواتش که مخالف ما قبل باشد
در نفی واثبات مثلا در ما جاء القوم الا زید یا حمار هر یک از زید یا حمار آمده باشد وقوم نه ودر همین مثال نه
با قوم آمده باشد وزید یا حمار نه وهر یک ازین صور چهارگانه بعرف نحویان جملیست در سه لفظا ومعنی

جامع تبیین نفی واثبات دار کمال جامعیت وغایت تمامی این نوع از تالیف افتاده کثرة اختلاف علما از وجوه
متعدد در بحث مستثنی وازانجمله آنکه بعد از اتفاق جمهور بر آنکه مستثنی متصل محرجست واخراج را نفس الامر
سبق دخول ضروری وحینئذ در جاء القوم الا زیدا مثلا زید باید که آمده باشد که داخل بوده دنیامده باشد
که اخراج یافته ودر مثل علی عشره دنانیر الا ثلاثه دخول وخروج دانق بغایت ظاهرست وازافاضل در حل
این مشکل اقوال مختلف منقول ومحصل قول صحیح آنکه مستثنی از قبیل اغالیط وکلمات ودانایان را از ملاحظه
گفتار خود داستان بوده واست این که هر جه تعیین معنوی ونقش خیالی نیابد در باطن گوینده گفته نشود چنانچه
از مواضع کتاب وسنت مستفاد میشود که در موطن ظهوری هر جه قلم بر لوح محفوظ ثبت نکرده بیدائی گردد
بس گوینده مثال مذکور قوم را با الا زید اندیشه کرده باشد وگفته جاء القوم الا زیدا ودر دینار ودانق همین
سبیل که اسناد نسبی است مخصوص در ثانی چو نسبه از منتسبین خفائی نیست وبا این از مشاهیر علما درین
محل سخنان نه لایق اهل دانش منقولست چنانکه در واقع بواسطه عقلی که گفته شد باتحقیق هو معکم اینما کنتم
در خطاب عام ودر شان جمعی اولئک ینادون من مکان بعید نازل شده وهذه در القایل یار نزدیکتر ز تست بتو
تو ز نزدیک او جرائی دور تنبیه شیخ قدس سره در باب صد ونود وهشتم که در بیان معرفت نفس منبع فا
واسرار آنست فرموده که قال صلی الله علیه وسلم لما اشتد علیه کرب ما یلاقی من الاضداد ان نفس الرحمن یاتینی
من قبل الیمن وبعد از ایراد بسی معارف ولطایف وتبیین توافق وتشابه حروف کلمات الله وحروف کلمات معارف
نموده که صادر از نفس متنفس انسانی که اکمل نشآت است بیست وهشت حرف محقق است چنانکه صادر
از نفس رحمانی که اعیان کلمات الهیه اند بیست وهشت است ودر تفصیل این فرموده که وکان اول خلق خلقه
الله من النفس الذی هو العماء القابل لفتح صور العالم فیه العقل والقلم ثم النفس وهو اللوح ثم الطبیعة ثم
الهباء ثم الجسم ثم الشکل ثم العرش ثم الکرسی ثم الاطلس ثم فلک الکواکب الثابتة ثم السماء الاولی ثم الثانیة
ثم الثالثة ثم الرابعة ثم الخامسة ثم السادسة ثم السابعة ثم کرة النار ثم کرة الهواء ثم کرة الماء ثم التراب
ثم المعدن ثم النبات ثم الحیوان ثم الملک ثم الجن ثم البشر ثم المرتبة والمرتبة هی الغایة فی کل موجود کان الا
الواو غایة حروف النفس وقصدت ذکر اسماء العالم لا ترتیب وجوده وفرموده که ما ذکرنا الا ما یختص بعالم الدنیا
کما ان ما ذکرنا من الحروف الا ما یختص بالنفس الانسانی الیوم وازلطایف مشار الیها که موید بعضی سخنان گذشتست
انکه علم الله بالاشیاء علمه بنفسه وانک العالم محدث والله کان ولا شیء معه وعلم العالم من علمه بنفسه فاظهر فی الکون

الا ما هو علیه فی نفسه وکانه کان باطنا فصار بالعالم ظاهرا ودر واقع هیچ دانا را در تقدم وبیشی ذات آفریننده
سبحانه وتعالی بر آفریده جزازه نباشد واگر فرضا همان بیشی بود که جنبیدن انگشت را بر جنبیدن انگشتر
وازملاحظه این حال با آنکه زمان دا بیرون از اندیشه مردم بهره از هستی نیست بجز یک آن مر او را از انقسام وانعدام
زیرکانرا یقین معلوم گردد که اگر ازشان آن ذات منزه از احتیاج بغیر آفریدن وبدید آوردن عالم بودی هرگز
هیچ نبودی بس بدید آمده را هر چه باشد از بخشش دانش از بخشش آنحضرت بود بیش از همه قابلیت قبول و
وشایستگی بدید آمدن از شنیدن وفرمان بردن امر معبر بکن چه بوده شد بیش این که قوت شنیدن این حکم
از عطاء حاکم یافته هر که وهر چه پرتوی از بر هستی برو تافته ولی توقف بر حسب فرمان از مکن اختفا بالجن اجملا
شناخته وچون از آغاز فرمان برداری عام بوده وچنانکه از سرعت رسیدن کاف کن بنون واو که عین
کونست از میان افتاده حرکت کاینات در طاعت گزاری وبدید آشدن مقارن سکون بوده در آن واحد کلمح
البصر او هو اقرب وحال آنکه صورت وحدانی شامل بر همه الظاهر عنوان الباطن مذکوریست دایم الحرکه در غایت
سرعت ما نکاه دوری که آخر آن عین اول می باشد بنابر تحقیق وقوع امور مذکور در محکمه ذوق اهل حضور گواهی
کتب ربکم علی نفسه الرحمة ووسعت کل شیء بینه صدق این منظوم آمرزیده ناظم است که س
گرچه زگناه جسته جو خواهد بود — وان یار عزیز تندخو خواهد بود — از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باشد که عاقبت نکو خواهد بود — ومقوی این امیدوار یست اختصاص اضافت باسم بزرگوار الرحمن بنفس
ما که مقاصد باب مذکور میامن برکات آنست وفهرست آن مقاصد که بعد از تبیین فضیلت ذکر ایراد یافته بنجا
فضلت مذکور در هر یک ازان خصایص ذکری مخصوص وتابع واسع ازان کاشف اسرار افضل اذکار که
مقصد اصلی جانست آنانچه گفته شد وخواهد شد بیاری توفیق ومن الله سبحانه الهدایة الی سواء الطریق الموصل
الی التحقیق فصل سلسله منتظمه بی نهایت عدد از تکرار وحدتست با آنکه دران هیچ تکرار نیست وسرش
آنکه منشاء کثرة شوئیت اعتباری عالمیت ومعلومیت عالمی واحدست بوحدة حقیقی منزه ومبرا از تغیر وتبدل
ازلا وابدا ولهذا آنکه ثانی حقیقی که جز مخلوق اول نتواند بود حقیقت محمدیه فرموده است کما اثنیت علی نفسک
وبا کمال تنزه از تغیر کل یوم هو فی شان ورود یافته در جامع اشعاری نازل از حضرت باری سبحانه ثم سبحانه
وبی شایبه هیچ شبهه س فعلش نه زمانیست آنیست — آنی که ازل جاودانیست فعلش چو چنین بود که از آن
آگاه شود بخویش هیهات — ومؤید این سخن آنکه جامع مصطلحات صوفیه از حضرات شش ذکر کرده واز مجالی

نخ که نخستین حضرت تجلی غارد و چون یاد از جنان می توان کرد که اهل نظر در صحت اخبار از مجهول مطلق گفته اند اول حضرتی که در علوم
حقیقی بحث از آن رفته حضرت الفت است و ازین سبب بعضی از دانایان از ملاحظ حضرت اولی که از آن دصاف نزد اهل تحقیق
جمع اضداد است فاصل مانده در موقف تنزیه و تقدیس از دای عقل بی تواند گذشت و علو اطلاق آنحضرت برتر از تقید بآن
تنزیه وقفه در العارف الرومی حیث قال ع بالا دوم بالا دوم بالاتر از بالا دوم و از لطایف منوع در فرموده لا تفضلونی
علی یونس بن متی که معراجش فی الحقیقة اندرون ماهی در نشیب دریا بوده با افضلیت فی نفس الامر نسبت با جمیع انبیا صلی الله وسلم
علی نبینا وعلیهم اجمعین اشارت بآن معنی است که عروض گشت عارض شود و آن اشارت اینکه در تسبیحش از آن معراج که از مواضع
احصا یافته است بدخول الا ضمیر مخاطب شعر ترتب حضور واقع شده برخلاف سایر مواضع واضح از همه در نمود و لو دلیتم
بحبل لهبط علی الله و بعد از شروع در بیان مقاصد و تبیین احوال هریک از آن ظاهر کرده که منشاء افاضه رحمت ایجادی که
پیدایی هریک از آثار دانست حضرتیت که از مستخرجان احکام عقول و اوهام بیانست که در فصل نهم از فصول پنجاه گانه از
سی و شش موضع از کلام معجز نظام الهی که مقصود از همه بیان وحدت و یگانگی است بالغ و جهی در بیت مذکور بعد از
واحد الا ضمیری مشیر بذاتی واحد غایب درود یافته و پوشیده نماند که غیبت با وحدت امتنعی پوشیده مانده از غیر
باشد و نخستین از آن مواضع بعد از تعوذ و تیمن بسمله آیت والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم از مؤیدات وجوب
ملاحظه دلالات ذاتی حروفست و تدبر در هریک از صور و مجالی کلامی و کتابی و لبابی آن اینکه بی شبهه از وجوه حسن و خوبی
هر مرکب بود جودت التیام و ارتباط اجزاء او با یکدیگر و قصور در آن محسوب از عیوب و ازین جهة بعضی مفسران متصدی
بیان ربط آیات کلام معجز نظام شده اند و از عهده آن چنانچه باید بیرون نیامده با آنکه این کتاب اعجاز انتساب من اوله الی
آخره بجان دلالات معتبره نزد جمهور رعایت اتساق و انتظام افتاده لیکن اطلاع بر آن کما ینبغی آگاهان از دلالات اصلی
حروف میسر می شود و لهذا صاحب فاحص قدس سره در رساله که بالتماس بعضی ملوک در تفسیر کریمه ثانیه از دواج من الضان
اثنین پرداخته از برای بودن ارتباط بحوث عنه ستر من دیگر آیات شده و بی ملاحظه دلالات اصلی حروف جهتی دیگر ام
بیان فرموده که از مفسران درین جهت آیت فوت شده از افاضل با فنون فضایل از متحان گذشته تخصیص منظومات
مستفاد می شود و از معتبران به بیان ارتباط مذکور صاحب مفاتیح الغیب که بتفسیر کبیر اشتهار یافته بمزید قوت نظر رفت
در نقض ابرام کلام در هر مقام ممتاز افتاده و او هم درین کریمه که خامه بسعادت تحریرش فایز شده از وجه ملایمت آن
با سابق سخنی نفرموده و نه داد واقع اولش را تعرض نموده اما مؤلف معنی داو را یازده قسم ذکر کرده و نخستین از آن اقسام
را که عاطفه است یازده وجه با شد نموده که آن متزدست و ممتاز از دیگر ادات عطف و آنچه بر منشاء این سمت

ازجمال

درمعانی متعارف داو را از عون توفیق ما مولست ام درین محل آنکه از احکام یکی از اقسام یازده گانه اش که بوادی
استیناف معتبر شده لزوم رفع مدخولش ایماد یافته و از امثله قرآنی واتقوا الله ویعلمکم الله و من یضلل الله فلا
هادی له ونذرهم برفع برارت رفع واسب اقسام مشروح گشته آنجا اینجا این قسمت و حیثیت معزی کریمه مؤید حسن
ظن قایل ع خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود باشد و معاضد رای اشاعره در حمل خلود وارد در وعید بر طول
مدت تا بید که معتزله بر آنند و وجه آن تایید و اعتضاد آنکه محصل مدلول اضافه معنوی تعلقی است نوع اختصاصی عظیم
مضاف را بمضاف الیه ناشی از آن ری یحق العین طامر الاثر ظهوری حاصل از حرکت فکل اسفل حرکتی تزولی که طبایع مناسبات
علوی که تنزل سرسازی در مصنوعات از علو محیط اطلاق وحدت ذاتی بسوی مرکز تقید از برای نمایش آثار کثرت
اسمائی و نفاذ احکام ایشان در اقتضاء خطاب حضور و نزدیکی مخاطب را خطابی حیث و بس ظاهر که این کریمه مصدر
مرادی موهم با عراض از وعید و تهدید گذشته و کلامی مشتمل بر اضافتی که آرایش پذیرفته مضاف اسم برد کواد الا عم نوالاد و اقتصار
و مضاف الیه ضمیری ال بمجموع مخاطبان مشیر بر که با او سخن توان گفت و با فاتحه چنین آراسته خاتمه اش اسمین عظیمین
الرحمن الرحیم ورود یافته که از حسنات ایشان بود صدور رحمت پدید آمده و آیدار انعام عام والطاف خاص منعم حقیقی
وحده لا شریک له و چون از درستی و راستی هیچ از آن چه گفته شد خرانه نخواهد بود موشمندان از وجه تایید واعتضاد
مذکور هم نخواهد بود و من الله نستعین والیه نلوذ **فصل** چون از خصایص نخستین حضرت جمع اضداد است
و حکمش ساری در مجاری سایر حضرات و مواطن و لهذا کرالقیب النطن هو الاول والآخر والظاهر والباطن و زیدن نسایم
احسان الطاف از گلشن فحوای این کریمه بعد از جستن صرصر فنون وعید و تهدید از دورن مضمون آیت سابق از متنفسات
موطن مشار الیه باشد و بجای مناسب و ملایم بس حاصل ترجمان بود که سخن درست مطابق واقع بی ملاحظه سخنان سابق
اینست که خدای شما دم که راست شایستگی خطاب کن و مکن یافته یا خواهد یافت خدای یکتای بی همتاست جنب
هیچ خداوند سزاوار پرستش و بندگی بودن او را الا او که منعی است بخشنده مهربان که از بسیار داند کی هر چه رسد بهر که رسد
عطای او بود چه غیر او یا عین نعمت اوست یا عیان نعمت یافتگان او و خورندگان روزی از خوان فضل و احسان
او وعة در القایل ع هر نقطه که در دایره قسمت اوست بر حاشیه مایده نعمت اوست در سینه ذره اگر شکافند
دریا دریا جهان جهان رحمت اوست و از قبیل مقتضیات مذکورات اینکه وحدت و یگانگی با آنکه تحققش منافی بودن
غیرست مطلقا و ماصدق حقیقتش محمول مطلق خرد و بزرگ از افراد انسان و انداد ان واحد عددی که روشن ترین
آینه ایست نمایش احوال و احکام او را بفطرت سلیمه درمی یابند و از جهت که احوال و احکام او جامع کمال و دشتیات و

درستی با عموم دریابندگان و از آن انجه مناسب این مقالت و از مفردات منسوب بامام راغب حقق من الزلل باعلی الرتب
استنادا ایراد می یابد واحد فی الحقیقة چیزی بود که هیچ جزء نباشد او را البته و اطلاقش بر هر موجود و بر هر مرتبه از مراتب عدد
توان کرد و چون وصف حق عز و علا واقع شود معنی او غایت تنزه و تقدس باشد از تجزی و تکثر و بحث و تنوین تمام
وبراهت غطا کال یافته از ذکر افضل الاذکار و مضمون آن مبین و مبرهن گشته از خاتمه کریمه چنانچه منزوه روشن شد
و از وجوه اعراب مستثنی مرفوع المحل است بدلیت از محل اله و اولی بمراعات جانب معنی آنکه الرحمن الرحیم خبر مبتدا
مقدر باشند تا ملاحظه ضمیری بیدا و پوشیده مذکر الظاهر الباطن باشد و مشعر بجمع متقابلین برحسب اقتضاء وحدت
حقیقی کما مر غیر مرة واگرچه عدم تقدیر مرجح آنکه خبر بعد از خبر باشند هدر جمله استیناف را در معالم التنزیل بعد از ان
آنکه کفار قریش گفتند یا محمد صف و انسب لنا فانزل الله تعالی بهذه الآیة و سورة الاخلاص حدیثی با سندش مسطورست
فرموده انکه فی هاتین الآیتین اسم الله الاعظم والهکم اله واحد لا اله الا هو والله لا اله الا هو الحی القیوم کرده هم مواضع
معهودست و اتمام این کلام را محل غیر ازین مقام و صاحب کشاف آورده که مشرکان را سیصد و شصت بت بود در حوالی
کعبه و از شنیدن آیه مبحوث عنها متعجب مانده گفتند اگر صادقی درین بیاور آیتی که بدان بدانیم راستی این سخن را
و آیت بعد از و نازل شد و وجه ارتباطش بحسب ظاهر هم پوشیده نماند برد انا والله سبحانه اعلم واعلی **تنبیه**
واصلان بمرتبه عالی ولایت معتقد بر آنکه عالم ظل هستی حق است سبحانه و تعالی اما درین که مراد از آن سایه چیست اختلافی
هست که اطلاع بر معانی کشفیات شیخ قدس سره موقوف دانستن آنست و نا روشن کردد که مقصود ظل مذکور چگونه
سایه ایست بر سبیل تمثیل تشبیه نموده می شود بعون الله تعالی و توفیقه که استاده بر کنار جوی روان از نظر کردن
در آب بودن درخت با بسی اوصاف و عوارض دریابد و خود را نیز همچنان بیند و هر چند آنچه دانسته شود از درازی و کوتاهی
درخت و بالای بیننده و شکل و رنگ با احوالی که طاری گردد هریک را از جنبش و آرام مثلا مجموع درست باشد و در واقع آن
دانش از قبیل معرفت و علم بود نسبت با معلوم مفروض اما آنچه بیند در آب جز نمایش آن نباشد و آن هم معکوس مانند سایه که
بر جانب مغرب افتد چون خورشید از مشرق برآید و بعد از نیم روز بر جانب مشرق و هستی موجب آن نمایش از آن در
باشد یا از آن صورت بیننده و از دانایان پوشیده نماند که بیننده مادر مشاهده احوال خویش آب آینه خاصیت باشد
و بس در دیدن احوال درخت ع از بودن او گزیر نبود و اگر چه نشانده و پرورده او باشد پس آنچه محققان صوفیه
از کریمه الم تر الی ربک کیف مد الظل دریافته اند فرموده که نمایش عالم سایه هستی حضرت حق سبحانه و تعالی بر وفق
تمثیل مذکور و لله المثل الاعلی جل عن مشابهة الامثال والانداد شاید که مراد از ظل سایه بود نظیر سایه درخت

وباین

وباین تقدیر پیدا شده راهستی مخصوص با بود که از آن بیننده عم نوال یافته باشد چنانچه عامه مردم و بسیاری از اهل
سکانشه بر آنند و شاید که از ظل سایه مشابه سایه بیننده خواسته باشند و باین تقدیر هستی او وحدت ذاتی و تنزه و یگانگی
اصلی که بکرات اشارت بآن رفته باقی بود و شریک در بقا اصلا نه چنانچه رای امام اشاعره است و عالم را جز نمایشی در مرتبه
ظهور آثار اسماء حسنی بر سبیل تجدد و انصرام نه ع کانچه می بنداریش عالم بجز پندار نیست و مبنی بر هستی آنچه شیخ
قدس سره در تفسیر این کریمه فرموده که توحید و یگانگی واحدیت سبحانه بنفی غیر و غیر هیچ نیست و از نفی منفی اثبات لازم
آید پس چنانکه واحد حقیقی حضرت حق تعالی و تقدس موحد نیز فی الحقیقة هم او باشد چنانچه در خاتمه منازل السایرین از خوی
ما وحد الواحد من واحد با تمام بیت مستفاد می شود و از میان آن توحید است استعداد عباد بدریافتن یگانگی معبود
بحق وحده لا شریک له و باور داشتن که اگر آن نبودی باب تمودی و موجب حرمان بدبختان گمراه از آن سعادت اشتباه نمود
نبودن و عدم تمیز و تفرقه محقق در واقع چنانکه بکرات گفته شد و در تمثیل گذارش پذیرفته بغایت ظاهرست و باین ظهور
منشا غفلت انسان فی الحقیقة تعالی است که از غایت پاکی و دوری حضرت ذات سبحانه ثم سبحانه از تقید با ربوبیل بجانب آثار
اسماء حسنی و ناصیه مظاهر آن آثار و حسبان ایشان چنانچه از کریمه و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها معلوم می شود
و سوده مشتمل بیان راهنمایی حرمان عالمیان و حریص بهدایت و سعادت انسان جاودان را موجب شیب گیسو را راه
رات میمون دو گشته ناصیه گمراه مشاهده می فرمودی شایبه شک و ریب صلی الله علیه و علی آله المطهرین من النقصان
والعیب **تنبیه** چون سی و شش بار مواضع ورود توحید بنفی غیر در قرآن مجید عشر در حاشا ملاکت که برجب
حکمت بامر ارتباطی هست و نوع مدخل حرکات ترابت علوی در آن در حادث انسیه با وضاع سفلیات و ایجاد کاینات از ارواح
و اجسام در روشنی و تاریکی و حال آنکه در اکمل ادیان زکات بپرورده آب باران ده یکست شیخ قدس سره بی الله انا آنچه در
عالم پدید آمده و آید خوانده این مواضع سی و شش گانه را چون از مرتلقط انسان ظهور یابد که اعلی مدارج پیدایی و هویدا
مرتبه کلامی است و این بس ظاهر و خصوصیت این مواضع و مزید اختصاصش با آنحضرت عز و علا محتاج بیان نه و این سخن از
از یقینیات عددی که بفطرت سلیمه در توان یافت سالم از شایبه شک و شبهه بس مؤیدات هست اطلاع بر آن بغایت سود
مند و هنان نجات زبان خویش را **من ذلک** اینکه ۳۶ را اجزاء که اعداد را بمثابه باطنست و منشاء خصایص چون تمام ملاحظه
می رود پنجاه و پنج است شمار اسم رحمت آثار رحیب و جامع نخستین ظهوری و شعوری که در دایره مصور در مناص کشف
اسرار کریمه بجسم و بچگونه راستمرود گشته و جامع مجموع بسایط اعداد متفق بنظم طبیعی بی تخلل مرکبی و با جمع این دو کونه
جامعیت متقوم و محصل پنجاه و شش که جامع آحاد و عقود سر دو صورت کلامی و کتابی بسبع المثانی را که لا یغادر صغیرة و لا کبیرة

الا احصا با وعده اش در مرتبهٔ عشرات مشعر بشعور منفرد بتمامی و تساوی با اجزاء خویش کاشرف اصناف عدد است کا
بین فی خانة الحلل اعاذنا الله سبحانه من الخطاء والخلاف القول و العمل **و من ذلک** اینکه دو خصیصهٔ شریفه از لوازم بینات این
عدد را و بیان آن بطرز التزام رفته موقوف این مقدمات که افراد انسان مرکب از جسم و جان را هرچه از مزایا و محاسن محسوب
افتد یا از امور صوری بود که آنچه در وسع قدرت و توانائی او گنجد از قبیل کردار گشا راز قوت بفعل آید و جاید یا از امور
معنوی که آنچه حاصل تواند کرد از علم و دانائی حصول یابد و بدید آید و انفع و اعلی از هر دو دانش دانستن مبداء و معاد است که
آفریننده خویش و اتقال و تقدس و باز گشتن بحضرت او چنانچه باور داشتن آن واجب است بداند و یقین بوید و ادرا
و هر یکی ازین دو گونه کمال را در مجلای لباب حروف اصلی هست که هر عدد را چون آنچه در حیطهٔ اوست و داخل صورت
ظاهر او هر یک صورتی که در حال استقلال باشد او را بظهور آمده ملاحظه نماید عددی حاصل شود که نسبه با عداد منفرد هی
بشابهٔ کمال صوری دارد افراد انسان را پس کمال ظهوری دو سه بوده و ان ان شش هر عدد را که بعد ازین رجوع و باز حال
گشتن بر خلاف نظم طبیعی ترتیب تا با واحد مبداء بر لوح اندیشه نگاه نداران حیثیت که وحدت بسبیل تکرر دبیک سبق
بان مرتبه از عدد رسیده باشد و حاصل پرسش فراهم آمده و بهمان نسق باز گشته و تعیین که در آمدن بهر منزل یافته
در مقابل آن باز گذاشته تا از رسوم کثرة بکلی منخلع شده و مقابل ماثل بواحد مبداء دایره گونه تخیل کرده شبیه
آن دایره که در تبیین حال سخن گفتن گفته شد و چنانکه بران دایره افاده معنی مراد ترتب می یابد این دایره را شمار
مجموع اجزا العددی بود که عدد مفروض را با او همان نسبة باشد که واحد مبداء را با او بود و از بینات لوازم این خصیصه نیز
انکه هر یک از اجزاء عدد مفروض را وصول بمرتبهٔ کمال حصول یافته مذکر موضع تخلقوا باخلاق الله باشد و از اطلاقش هر اکمل
و احسن مظاهر کمالات معنوی شعوری افراد انسانست و از ملخص این مقدمات روشن گردد که کمال شعوری مثلا چهار
ما ازان چهار شارده و از اطلاع برین دو لازم بین هر عدد را و ملاحظهٔ احوال سی و شش ظاهر شود که او کمال شعوری
شش است و کمال ظهوری هشت که آن در مرتبهٔ آحاد ظهوری جامع تمامیت افتاده با دیگر شرایف خصایص و این
فتح ابواب جنت شفاعت شفیع مشفع کاستیفح ان شاء الله سبحانه **و من ذلک** اینکه ۳۶ شمار حروف افضل اذکار
مقصد اصلی در تمام مواضع سی و شش کانه دانکاه بصورت الف و لام و ها ظاهر شده اول و آخر واحد و چه از مرتبه
آحاد ظهوری و وسط ثلثه از عشرات شعوری چنانچه بیان بعضی اسرارش در خوش است از عون توفیق هر دو ض انکه در سلسلهٔ
منتظمهٔ احصائی دورترین عددی از واحد مبداء بحیثیت کشش دیگر نشاره بوحدت عشری و از این است کهایت
کرهٔ در موطنین ظهوری و شعوری باین مرتبه از عدد منتهی شده و بس ظاهرست این در بیکر احسن صور و حواس محسوسات

او

او در احکام خمسهٔ شرعیهٔ متعلق بگفتار و کردار کافهٔ خلایق و اطراف عالم و باین توغل در کثرت بی انکه تغیری بصورت
اصلی او راه یابد دارد و این واحد اصل اعداد چنانچه هیچ واعددی دیگر ندارد چه تکثر بی پایان که سلسلهٔ منتظمهٔ عدد
ماست از تکرر واحدات نخستین حاصل از ان زوجی و دوم فردی و سوم زوجی و چهارم فردی و باین ترتیب فردیت
شمار تکرار واحد را زوجیت حاصل لازم و زوجیت را فردیت لازم کما قیل الشئ اذا جاوز حده انعکس الی ضده که واحد
را تکرار تا دو نشاند از حد و رتبهٔ خویش و اتمام این کلام را محل انسب ازین جوابد بود در مباحث آتیه منصور و انکه امور
مترتب بر تکرر واحد که مذکور شد بتفصیل ترتیبش با قید معتبر منصور هست بر تکرر هیچ عدد الا نه که کمال ظهوری
آن ۱۵ بود و مجموع کمالین ظهوری و شعوری فرد نخستین از عدد و کمال شعوریش ۵۴ مجموع کمال شعوری ۳ و کم و مجموع
کمالین ظهوری و شعوری ۹ که بحساب دو صد و مذکر کریمهٔ فتم میقات ربه اربعین لیلة دو بوده حضرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا و نیز جامع این خصایص را حاصل از نخستین تکرار وحدت جمع عشری که مخرج عشرت و مشعر ببعضی اسرار شرعیت
زکات آنچه از فیض نازل از سماء عطاء ربانی پرورش یابد و درین هم خفائی هست که فایزان بکرامت خطاب الی الله
در کریمهٔ یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله را از دانائی و توانائی که از اطلال علم شامل و قدرت کامل حق جل جلاله دم نوال
تواند بود هرجا اثری باشد بهره تمام رسیده اما ایشان را در قبول هر یک ازین دو موهبت ارجمند تفاوتی عظیم هست بر حسب
تفاوت قابلیت و استعداد که صورتش در موطن ظهوری نقدین زر و نقره است چنانکه پوشیده نماند بر آگاه از ان
مناسبات عقلی که در تعبیر خواب موافق تقدیر بوده شد اعتبار آن در واقع افراد انسان از وجدانیات جبلت از
میامن کرامت فطرة الله التی فطر الناس علیها و ازین است که تعبیر رؤیاء صادقه را که وقوع یابد مناسبتی بود بصورت
مثال خواب یا صدقیتی لازم کما و ذات از حد کما اشیر الیه و چون با ملاحظهٔ آنچه از خامهٔ توفیق بر لوح تحقیق ارتسام یافت
اندیشه رود که اشرف نسب نسبت مثلی عدلی است و آن از بینات لوازم ضعفیت و بس ظاهر که مخرج عشر صاحب وحدت
مقتضای مبدائیت در مرتبهٔ عشرات که مرآة احوال و احکام علمست و دانائی بر و فق آنکه اقصی مدارج کمال دانائی
ترتب توانائی است بان صد که کمال دوری ده است نظیر اوست در وحدت و مبدائیت در مرتبهٔ مات مرآة
احوال قدرت مترتب بر علم و حال آنکه ضعف ده بیست است و آن صد و بیست انگشتان دو حضو صیت عشر نجی الله
و دو جبن ثابت الاصل از حکم مندرج در تعیین نصاب نقدین موید رسوخ ایقان گردد و در مزید اطمینان در آنکه یوم تقوم
الحساب خواهد بود یوم تبلی السرائر والحمد ثم الحمد لله سبحانه عدد لحظات العیون و خطرات الظنون و خفیات
الضمایر **و من ذلک** حضرت آفریننده را سبحانه و تعالی وحدت و یگانگی ذاتی است و آفریدن را تعدد و تکثر لازم

واین دو امر محض را اقتضا نمی امری که جمع وحدت و کثرت باشد مقتضاء حقیقت او و تعبیر از ان طبیعت نسبه اثبات
یافته و جزئیاتش لا تعد و لا تحصی و از اقتضاء جامعیت مذکور ست که نسبة وحدتی بوحدتی مثلا که ابسط ازین متصور
متصور نیست مستلزم شش نسبات مثلث هر یکی آن یک را و نصفیتشان مجموع را و ضعفیت او هر یک را و شش
وحدتی چند ست مترتب بنظم طبیعی عدد که هر یک از نصف اول ان ان او را شمار ند و هیچ از دیگر نصف نه و مجموع این اجزا
بصور اصلی خویش مساوی شش و تامیت اعداد عبارت از تساوی صورت ظاهر اوست بصور اجزایش که بمثابهٔ باطن
او ست و با انکه تمامی جز عددی مرکب از اعداد و مراتب مختلفه را تواند بود شش جامع بساطت مقابل ترکب مذکور ست
با تمامی و حال انتظام دار ارتباط این اعداد که بعضی جزء اند و بعضی اجزا بعرف محاسبان شش را انکه واحد ثانی که اول
اعدادست کمال ظهوری او سه است و کمال شعوری چهار و کمال شعاری کما سیاتی ان شاء الله سبحانه پنج که بعضی
از خصایصش گزارش پذیرفته و او متوم و مکمل شش که با سی و شش که مقصد اصلی است همان نسبة دارد که واحد
مبداء را با اوست منشاء وش انکه در عشرات شعوری کمال دوری شعوری شش است چنانچه کنند شد و شش در آحاد
ظهوری کمال ظهوری فرد نخستین جامع وحدت صرف بری از شایبهٔ تکثر و کثرت محض منافی توحد که فی الحقیقة
از اظلال حیثیت عالمیت و معلومیتی است که منشاء تاثیر و تاثر مطلقا همانست و وضع اصطلاح النکاح الساری
فی جمیع الذراری بعرف اهل کشف و تحقیق مبنی بر ان و محل وقوع ظل مشار الیه که طلوع صبح تصویر و تسطیر
از مطلع خلق و تقدیر نقطهٔ مرکز عالم است و سطح اعلی جسم کل و دور بر دوام او که حرکت اول خواسته اند و از ان
اظلال امتداد و استفاد از کریمهٔ الم تر الی ربک کیف مد الظل و سایر اشارتها باین رفته و چون ثلثه را شش
کمال ظهوری است تامل و تدبر درین امور یقینی باشد که لزوم شش نسبة ابسط نسب را اذکر کرده شمار
ایام آفریدن آسمانها و زمین که دال است بران ظاهر فی ستة ایام ثم استوی علی العرش واز آنچه ملاحظهٔ
آن ضرورت توفیق با مکان امتثال فرمان و لیتذکر اولو الالباب را انکه کلام الله بتخصیص آیات مبینات
صفات متکلم را سبحانه ثم سبحانه از ان حیثیت که کلام آنحضرت است البته وجوه از معانی بود و ورای انکه
نسبة با دیگران افاده آن کند و از ان حیثیت که مقرو عباد ست و مرشد اهل سداد و رشاد در هر بلاد
و با و موز تفاوت در مشرب بحسب قابلیت و استعداد ذو وجوه افتاده جمال جامع الکلم خلقی کا قال
الناظم لله دره ❁ نظارگیان روی خوبت چون در نگرند از کرانها در روی تو روی خویش بینند
زینجاست تفاوت نشانها ❁ ودی باز کردم از سخنش ازیرا توئی آن سخن تو بیست ❁ مثلا بعرف عام اول

کلام

کلام تمام از ان کتاب اعجاز انتساب را ملخص ظاهر عبارت ادا حمدیت و اظهار کمال محمود که بر حسب قوله الحق و له
الملک بیوسته مینرمایند با فرین و پرورش عالم و عالمیان و غافلان ازین حال درین نشاه چون در دیگر نشاه
از وحدت بصر مترتب بر کشف غطا اکاه گردند آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین ملء الحمد کلما ذکره الذاکرون
و کلما سهی عنه الغافلون **تنبیه** واحد عددی را از ان حیثیت که اول سلسلهٔ مرتبهٔ احصائی واقع شده
دو گونه وحدت و یگانگی هست ذاتی و رتبی و چنانکه روشن گشت از نسبة مثلی عدلی وحدتین و استلزام یک
نسبة شش نسبة را وحدت ذاتی واحد را در ششم مرتبه موقوف تامیت بظهور پیوست پس تمامی شش از احوال وحدت
ذاتی واحد بود که بی عروض تغیری در ضمن کثرات رتبی محقق العین ظاهر الآثار ست و بحکم مثلیتی که تکرر و نیز را انا لکن
واحدهست و تقدم مرتبه از نخستین تکرارا و وحدت رتبی تکثر بذیرفته واحد را با بقای کثرت نوعی دیگر از وحدت
حاصل شد و از ان مرتبهٔ عشری مشعر بشعور و آگاهی بدید آمد و چون ستین را با عشره همان نسبة است که شش
را با واحد مبدا اجزاء او را یوانع ثمار اسهار خصایص شریفه شجرهٔ مبارکهٔ ستینیه در روضهٔ صحیفهٔ اول از مفاحص
بار آورده و از سوانح وقت انکه شمار اجزایش باین تفصیل ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۱۰ ۱۲ ۱۵ ۲۰ ۳۰ جامع
وحدتین فرقی و جمعی است و ابسط مرکبات احصائی و فردی شطر اعظمش ستة تامه و دیگر شطر خمسه که مرکب
از صورت کتابی آن دو عدد اسمی است هو اعظم الاسماء الحسنی و حقیقت این سخن را گواهی مقبول الشهادة انکه
در سورهٔ اخلاص جواب سوال از حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم باین عبارت که صف وانسب لنا ربک
مصدر ست بان اسم بزرگوار و تتمهٔ سوره بیان مدلول او بعرف متعارف نیز و از شجرهٔ مبارکهٔ ستینیه یا کوره انکه مجموع
اجزاء ۶۰ که خصیصهٔ از شمار ان بود شد عدهٔ حق است میزان مدار و معیار راستی و درستی بر جهة موطنین
شعوری و ظهوری نوع تحقق یابد که هر آئینه فضیلتین صدق و عدل از مطابقه با حق و موازنهٔ میزان روشن
پرتو مدارک و مشاعر بران تابد و ۶۰ را منشاء خصایص مذکوره مزید مناسبتی است که از حیثیت تساوی زبر
و بینات با انسان دارد و موید ست بانکه در صدر آیات از کتاب منزل از ربانی هدایه نخستین سایهٔ ثبوت عالمیت و
معلومیت ازل که بصور اشعاری حروف ظاهر شده و مصور گشته تلافی و تواصل با هدایت بسط و بروز ست و سین
سوتیت و سکون اقتضاء آن تاثیر و اجزاء و زمان و بحجیهٔ این قبول اثر و اذعان و با کثرت دلایل صحت امور مذکوره
هم مدلالات و ضعی جعلی و هم باشارات اصلی حرفی اهم درین مجال غرض این حال است که چون ۶۰ را با ۳۶۰ همان
نسبة است که ده را با شصت و واحد مبدا را با ستة تا عدهٔ اجزاء ۳۶۰ که او شمار رفیع واقع در صدر کریمه

رفیع الدرجات ذو العرش است ۱۰ آمد است شمار خیر و خاطر شامل هر چه در موطن ظهوری و شعوری صورتی پذیرد
و نمایش یابد والله سبحانه اعلم واعلی تکمله لیجتاً العدد والله ومن الله الاحد الصمد از خواص او چند عدد است
که بر ضم بعضی از آن با بعضی مجموع را صورتی وحدانی حاصل می شود که البته آن را خاصیتی چند که غیر او را نباشد باشد لیکن
انکه تغیری باجزاء اصلی وحدت ذاتی هریک راه یابد بر خلاف مرکبات عنصری و این خصیصه در مرآت عقول دانایان
سرایت کرده از این بسبیل مرزوا یا تعبیر از آن بتنزیه در عین تشبیه فرموده اند که گشت از حقیقت حال آفریننده سبحانه و
تعالی متقدو در هیچ آفریده حیث و چنان مرکبی از هر دو عدد که فرض کنند حصول یابد هم بطریق جمع و هم بطریق ضرب بعرف
محاسبان و در ضرب آمیزش عددین را سه فایده باشد تو فرنکم که حاصل ضرب عددی در عددی از هر دو باهم بیشتر بود
و مساوات هر جزء از هریک با کل آن یکی و بس سایر که سرایت آثار تاثیر و تاثر که میان دو چیز واقع شود اکمل و اعدل از آن
متصور نیست و تساوی نسبت میان واحد و هر یک از عددین و میان آن دیگر و حاصل ضرب و این خصیصه ایست ماخذ بعرف
ضرب بعرف حساب و چون توحید مستفاد از افضل اذکار و تفصیل حقایق و معارف مترتب بران از التیات و کونیات
بر وجهی که شیخ بر سبیل توضیح و تصریح فرموده و صاحب محبوب بلباس اشارت و کنایت محجوب نموده قدس سرهما اولیای
اجمعین چنان بلند افتاده که اگاهان دیگر زمان را مهر تقیه من لم یذق لم یعرف بر لب نهاده و چون آثار ارتباط
واقع میان عددیات و احوال حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم حتی جزئیات آن موئیدی چند بسر ظاهر و نادر
وقوع یافته ایراد بعضی از آن از برای مزید اطمینان مسترشدان مناسب می نماید درین مجال ومن الله سبحانه العون
و علیه الاتکال منها انکه مبدائیت که او نیتش لازم است در هر موطن که فرض کنند هر آینه واسطه نباشد از مشارکت
میان او و مبداء حقیقی تعالی و تقدس و از آن قرب نسبی واقع در اول مرتبه را ارمغان نصیبی می باشد از مقتضیات موطن
خویش چنانکه فرموده الصبر عند الصدمة الاولی شهرت آن مثلا درین مبحث چنانکه واحد از حیثیت مبدائیت
مذکوره از شایبه کثرت مبرا و منزه است اثنان را که اول کثر است از حیثیت ثنویت منافی وحدت افتاده که مفهوم از
کثرت را تفرقه لازم است و تفرقه را ثنویت که بی دو چیز تفرقه نباشد و اگر با دو جزء دیگر بود ثنویت نماند و از ملاحظه
این حیثیات بر توحد سر هوشمندان بران افتد که اثنان را که تفرقه است مقتضاء حقیقت و ابا از قبول وحدت
در موطن اشعاری وحدت عارضی از آن حیثیت که یک نوعست از عدد نظیر اسلام شیطان محض من قایل صادق اول
ما خلق الله تعالی نوری است در موطن ظهوری که از بود نش سوال رفته و فرموده که هست و لکن اسلم بیدی که تفرد در
اتصاف بثنویت الوق نخستین را بود که غیر از و جز خالق سبحانه و تعالی نباشد هنوز پس او را مقتضای وحدت ذاتی

لازم اولیت جز فرمان برداری حضرت باری و قبول فیض رحمت عام بی نهایت رحمانی چیزی دیگر نبود و چون فیض
مشار الیه را اثر عطیه هستی است و جدید آمدن اشیا تفرقه که لازم ثنویت رتبی اوّل قبول کننده آن عطیه
باشد که قابل تجزی و انقسام نیست تکرار آن بود و تکثرش بر دوام بی انقطاع و انصرام و دراز تر موطن ظهوری که محل هویدا
شدن آثار صنع بیچونست و نمایش خصیصه شریفه مرتبه اش که ختم نبوت بود همان سزاوار چنان بزرگوار باشد که در
سوره مضان باشیار زده آمده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین علیه و علی آله افضل صلوات المصلین ابد الآبدین
و منها انکه چنانکه نزد اهل اسلام از مقررات تقدم آنحضرت در منقبت شفاعت یوم یقوم الحساب در موطن احصائی
که مبداء را فردیت ذاتی است صاحب شفعیت و منشاء آن اثنان واقع شده که چون شفع گردد چهار باشد که بر شمار
تحقق عده ابواب جنت ترتب یابد چنانکه سبق ذکر یافته و چون با این معانی تذکر منزی کریمه و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون انضمام یابد مورد انهام کلامی گردد که شیخ قدس سره فرموده ملخص انکه بندگی و طاعت گزاری
حضرت معبود چنانکه دانی باشد باداء مقتضیات جمیع اسماء و صفات بر سبیل سویت و استقامت بی هیچ میل صاحب
فقر کمال را تواند بود که غیر از قبول اقتضایی نباشد و در ابس اطلاق عبدالله بر غیر چنان بنده بی تجوزی نبود و بر
نیابت مجهول الصفة انی عبدالله که فرموده بشارت رسانده رسیدن قایل الفقر فخری علیه و علی المبشر باتیانه الصلوة
والسلام و چون درج از تفاسیر متداول اشارتی باین دقیقه جلیله نرفته نقلش از املاء سوانح وقت بطرزی طلبی
که در صحت معتقد اتش منصف دانش پژوه را از آن بوده و در لزوم ترتب مقصود بران و بسر ظاهر که اندیشه در
برون آوردن معانی از کلمات قرآن باین طریقه از قبیل تدبر و تفکری باشد که بسی مواضع آن کتاب اعجاز انتساب
بتصریح و تعریض امر بآن فرموده و بیرون آورده را نوشتن از برای دیگران اواز فضیلتی باشد که مغزی و نما
رزقناهم ینفقون اشتمال دارد بران والله اعلم و هو المستعان و منها انکه درین خفایی نیست که صورت کتابی و
بالعموم فایده نسبت با حاضران و غایبان از معاصران و آینده گان اظهر صورات و از قبیل جزئیات و آثار چنانکه
اصل مبداء و تحقق ذاتی نقطه رقمی است منشاء تشخص و تمیز عارضی هم نقطات و احوال و اوضاع آن و چون این
حال محقق باید که تطابق با مرتبه خاتم و منقبت شفاعت اگزارش به بر رفته ملاحظه رود از تشخص و تمیزی که بار اول واقع
شده از نقطه تحتانی موسوم بجانب بطون روشن گردد سر مزید مقاربت و اختصاص مستفاد از انتساب آیت
سبا بله قایل فرموده انا النقطة التی تحت البا را صلی الله و سلم و بارک و ترحم علی الخاتم و من اشیر الیهم فی تلک
الکریمة من اهل الحزم و الیقین و چون احاطه نقطه طرفین فوقیت و تحتیت مقتضی ظهور و خفا را جامع افتاد

وسرا و از ختم نبوت اظهار کلیات و جزئیات حکم و اسرار از التیات و کونیات مرتبه که صغار و کبار و احیار و اشراف
دعوتش از دریافتن آن ممتنع و برخوردار توانند شد قایل مشار الیه را نمایش آن تحقیق تفرق بصورتی محسوس دست داده
و پای برجلی ارزوی معنی بلند تر از بالای عرش نهاده از برای برپا افگندن معبودنمایان باطل از بام قبله عابدان دین
دار مونث با مشرق بهر بلاد و دیار بعد از انتشار و اشتهار حیثیت انحصار مستفاد از افضل اذکار و الحمد لله ثم الحمد لله الواحد
الفتاح العزیز الغفار و متصور از این گفتار مجرد اظهار منقبت بزرگواریست که در رساله لدنیه صاحب احیاء علوم منقول است
از و که لو وضعت لی وسادة و جلست علیها لحکمت لاهل التورية بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم و لاهل القرآن بقرآنهم و هم در آن
رسالات قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ان یحکی عن عهد موسی علیه السلام ان شرح کتابه اربعین جملا فلو یاذن الله تعالی
لی لاشرع فی شرح معانی الف الفاتحة حتی یبلغ مثل ذلک یعنی اربعین وقرا و باعث بر ثبت این منقولات و انجا این
علاوه آن شد تا بیدو تشیید آن اصل محقق است فی نفس الامر که برکات مرموز گشت در شان جوامع الکلم بتخصیص
و اعتبار دلالات ذاتیه حروف و کلمات که در رسانده حضرت حق عز و علا را نمایی بنده کار زار حمات و هد در القایل
کریمی گوهری در ای سخن آن فرود آمدی بجای سخن و درین هیچ بحثی نه که دلالات وضعی جعلی بی اعتبار مذکور بغیر از
طلبه ظاهر و بعض لطایف بطن اول مستفاد نمی شود و هم در آن رساله است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من آیة من آیات
القرآن الا و لها ظهر و بطن و لبطنه بطن الی سبعة ابطن و فی روایة الی تسعة و قال صلی الله علیه و سلم لکل حرف من حروف القرآن حد
و مطلع والله تعالی اخبر فی القرآن عن جمیع العلوم و جلی الموجودات و خفیها و صغیرها و کبیرها و محسوسها و معقولها و الی هذا
اشار بقوله و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و ایضا فیها و کل کلمة من کلماته بل کل لفظ من الفاظه توجد تحتها بحار الاسرار
و کنوز الرموز تکمله نموده شد که آمیزش اعداد بطریق ضرب احدی اجزاء اصل لازمست که رد و در تحقیق این بر سبیل
تفصیل انکه واحد را با هر عدد که فرض کنند عددی حاصل شود بی آنکه تغیری راه یابد بوحدت ذاتی واحد و وحدت ذاتی آن
عدد که بی یکی همان بود که بود و ازین جهت گویند واحد را در ضرب تاثیری نیست و سه مثلا که عدد از دو است با یکی شش باشد و در
سه و دو که اول اعداد است با دو و در دو هر دو چهار است و این تساوی در عددی دیگر متصور نیست و ازین روشن گردد
و نیز هم انکه مخلوق نخستین را از جهات امکانی فقر کمال باشد و قبول فیض نامتناهی بر دوام و اتصال کالمشیر الیه الکلم
من الله الکبیر المتعال تتمیم لها بالفاظ دال بر حوادث بهر زبان و فروع آن چون اخبار از وقوع حادثی می کنند از جز
آن بی ذکر آثار مترتب بران شنوده را البته چیزی دیگر بخاطر آید مثلا آفریدن که منشاء پدید آمدن حوادث است اول کلمه از آن
در عربی مبین خلق است که از آن و از بیا فریدکه ترجمه اوست دانایان عرب و عجم بودن آفریده در یابند چه بسر ظاهرست

کلی این درست نباشد آن سخن و بقواعدی که ماخذ از منشاء اقتضاء حقیقت فصیحترین سخن گویان بوده و کلام معجز نظام
بر طبق آن فرود آمده مثال مذکور و بسی از نظایرش بسیاری از احوال و احکام چنان افتاده که ملاحظه آنها موئید
اعتبار دلالات ذاتی حروف و توافق و تضمین جعلی و اصلی و همانا وقوع مخالفت در واضع را منشاء این موافقت
بوده والله اعلم معروض انکه خلق را مفهوم اول حقی است که بر سد مخلوقات در موطن ظهوری لفظش اول کلمه از حروف
اصلی و فراگیرند بآن قواعد که گزارش پذیرفت و درین کلمه و جمیع نظایرش برابت اصول حروف از حتم زایدی بآن باشی
البته باید که مرعی باشد و در ابواب که عده آن اول عددیست از اعداد و تامه شمار اصول مذکور اول فردی از عدد که خصیصه
جمع اول سلسله احصائی است و اول اعداد اقتضاء آن توحد مبری از کثرة و اثنان این تفرقه منافی وحدت و ثلثه
مجموع هر دو و بس نظیر آدم جامع اوصاف الهی و احوال کیانی و دیگر خصایص کلمه مبحوث عنها دلالت مفهوم اوست
در مبداء اش که بآن قواعد کشده بهفته برد موصوف بوحدت و غیبت و ذکورت مستلزم مزید قوت و قدرت که بتعبیر
از دو جز بهو نتوان و اظهارش برون از حیز امکان و در صورت کلامی این کلمه حکم دیگر کلمه را انقادی نه و هیچ از اصول
ثلثه را انداختن روا نه آنچه در مواد مدات که صورت مد اصلی اولیت در بعضی صور وقوع یابد از اقتضاء همان
لفظ و عوارض مشخصه اش باشد و دانند که دوم و سوم از آن اصول باهم ملفوظ گردند و مسموع نه یک یک از پی
یکدیگر چنانچه معهود صورت کلامی است از مزید اختصاصی که متکلم دارد و نفاد فرمان قهرمان وحدت ذاتی و چند
در صورت کتابی که مطرح نور باصره است و موطن مشاهده باید که از عوارض مشخصه اش انسان سین باشد که متفرد
در تساوی زبر و بینات که حروف را اشباه ظاهر و باطن افتاده و بر متامل در بینیات عددی اگاهی از قواعد مذکوره
پوشیده نماند دیگر وجوه تطابق مواطن و جزئیات آن و تایید اطلاع بران نسبت با باعث بر ایراد تکمله و تتمیم بدانا
الله سبحانه الصراط المستقیم بفضله العظیم و لطفه العمیم فصل لطایفی که شیخ قدس سره درین کریمه فرموده
ملخص بعضی از آن تبلیغین سوانح وقت الحال این کریمه معتدرست بذکر آله و آفریننده همه با کرامات اضافت و خطاب
هر مخاطبی بار بسبیل عموم و نخستین و حسن آن اسم بزرگوار عظیم الشان از بعد از اعاده ذکر بی نسبتی و اضافتی
و وحدت و یگانگی تنبیه بر انکه نمایش کثرت بی پایان از منشاء نسب و اضافات اعتباری است و آن را از الحقیقة اعتباری
نه و لهذا بعد از تاکید توحید با ایراد لا اله الا هو تصریح بنفی غیر واحد حقیقی سبحانه و تعالی باسم اعظم هو در روده یافته
مقدم او صافش الرحمن که نفس او اضافت سابقا و چون بی تشریح وی را ظهور متصور نیست و نه بی حروف کلمات را
از سبق صاحب نفس این کریمه در کلام معجز نظام سابق افتاده بر دیگر مواضع مشتمل ذکر معتبر تهلیل با خود از املا

و دل بر دفع صورت که از ذکر لا اله الا الله او از ظاهر ارتفع اگر مزید رفعت و بلندی یابد نسبت با سایر مطایر و لهذا قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم افضل ما قلته انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله و بعد از ذکر رفعت افضل اذکار فرموده که
اصلش چهار کلمات نفی و منفی و ایجاب و موجب و اصل وجود عالم اربعه الهیه حیات و علم و ارادت و قول شرعا
و هو عین القدرة عقلا و اربعه طبیعیه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اصل وجود اجسام و عناصر اربع اصل
وجود مولدات و اخلاط اربع اصل وجود حیوان و صفات اربع جسم و تغذی و حس و نطق اصل وجود انسان و هم از
لطایف احصایی فرموده که لا اله الا الله دوازده حرف است و در واقع اصول اسماء اعداد بسیط که از یک مرتبه باشند
دوازده است چون شمار بروج آسمانی و شهور سنوات زمانی و نقبا و شرفاء هر ملت از برگزیدگان افراد انسانی کما
دل علیه منزل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از آیات قرآن و در ازمنه گذشته آن
مدت که مقتضای نفحات ربانی ظهور احوال و اوضاع فلکیات بود از اجرام نورانی و مواضع ایشان و خواص و آثار هر یک
از آن کمل آن روزگار این عدد را اثری عظیم دریافته اند که اعتبار اثنا عشریه کواکب و بیان طریق استخراج اثبات آن
مانده و منشأ آن اوتیت اعداد زاید است که در آن نوع از عدد غلبه حکم جانب بطون رایی باشد و در محلای احصای
شعوری بشاید قرب فرایض افتاده و در موطن ظهوری و نظر و مادیت آدمیت که عبد مظهر نمایش است و بس غایت هیچ
مضرت در صادر از حق تعالی و تقدس در آن قرب و از مؤیدات آنچه نموده شد اینکه وحدت و واحد هم را خصیصه ذاتی
که با آن ممتاز است از دیگر اعداد اینکه بعد از یازده که اول مرکبات و محلای لبابی هو واقع شده و خصوصیش از اتصاف
واحد مبدأ کل در موطن محوشت عنه جنبیت که اول از تحقق آن مرتبه از قوت بفعل آمده و از کمون بروز یافته و از ارکان
از قواعد عددی بر شیوع نماند که هر آنچه سخن تمام است بل ملاحظه امری در ای حروف کلمتین از خصایص شریفه دوازده
انکه کمال ظهوری او عدد عدد است و با آن کمال شمار حس می شود که او را مجموع اجزاء عادة بین کمال شعوری دوازده است
و چون مجموع اجزاء دوازده شانزده است کمال شعوری چهار زیادتی شیخ شفع بود و در این موطن و صورة اجمالی عشریه کالمه
که بعضی از خصایصش گزارش پذیرفته سابقا و چون این مرتبه از عدد ما از اقتضاء حکمت باهره الهی خاصیتی چنان هست
که آثارش در موطن جریان احکام اسم بزرگوار الظاهر ظهور یافته و می یابد و بر تو شعور صاحبان فضیلت یتفکرون فی خلق
السموات والارض بران تافته و می تابد از میان نفحات این روزگار بدیع اطوار تواند بود عقول بر بیگه از ریاض اندیشه در
احوال و لوازم محلای لبابی حروف که از یقینیات عقلی است و در آن هیچ شک و شبهه نه ثمه از دواج حکمت مشار الیها و وجه
لمیت خاصیت مذکوره استنشاق می توان نمود اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد بالجمله اطلاع بر خواص اشیا اخفی است

از دانستن اسرار طبایع فسبحان الذی یعلم السر و اخفی و له الحمد فی الآخرة و الاولی و در این محل شیخ بعد از آنکه کلمه توحید را
تطابق شمار کلمات با آنچه اصل وجود عالمست و اجسام و موالید و حیوان و انسان بیان فرموده و توافق شمار حروفش
با اسماء بسایط اعداد که دوازده است و در کتاب غیر متناهی الماده اسماء حمان مندرج بوده کلام در این موضع مسکیه
الختام گشته باین که فقد ختم ما ینتاهی و هو هذه الاثنی عشر بما لا یتناهی و هو ما یترکب منها فلا اله الا الله و ان انحصرت
فی هذا العدد فی الوجود فجزاؤها بالاتناهی و قع الحکم بالاتناهی فبقاء الوجود الذی لا یلحقه عدم بکلمة التوحید و هی لا اله الا
فهذا عمل نفس الرحمن منها و لهذا الابتداء به فی القرآن و جعل توحید الاحد لان عن الواحد الحق ظهر العالم ثم قال قدس
سره التوحید الثانی من نفس الرحمن الله لا اله الا هو الحی القیوم فهذا توحید الهویة و هو توحید الابتداء لان الله
فیه مبتدأ آنچه متصدیان ضبط قواعد و ضوابط بهترین زبانها از بعضی الفاظ دریافته اند و آنرا مبتدا خوانده تقدم
رتبه است و اولیت با آنکه اورا داشته بوجهی از وجوه دارد باز گویند و این گفته نسبت داده با و در اخبار او خواسته
و مسند اباخبر کلامی بود تمام مستقل در افاده و مشتمل بر جهات متقابل از توحد و تکثر و تقدم و تأخر بر این الفاظ مفرده
بر ف ایشان استحقاق ابتدائیت آن نوع از کلمه را توانند بود که اسم خوانند آنرا و در این محل خبر و حده سخنی تمام است
چندی از احوال و احکامش سبق ذکر یافته و از احوال نسبه نیز که در این مبحث و نظایرش باسناد معتبر گردد و چون
مقصود اصلی مشترک بین المواضع کلها در این کلمه واقع شده و مدخول الا که نفی غیر از برای اثبات او بود و هو که وضع
شعار و اجعت بجلال و دلالت ذاتی مشیر بحضرتی که لا اشار الیه جز از اوصافش جمع اضداد است و نفی او صاف
ملخص مضمون این جمله ظاهر آنکه سزاوار تقدم در گفتار اسم بزرگوار الله سبحانه شاید بود حیث شایسته پرستش بودن
و از جان و دل بنده بودن او را الا او که با کمال استغنا و بی نیازی ذاتی از عالم و عالمیان آفریننده و بدید آورنده
هر چه بدید آمده و آید اوست بلکه حضرت ذات جامع اسماء و صفات که از کرامت معتبر به علم آدم الاسماء کلها بر تو
دانش و آنکه کان بران می افتد و بذکر الله یاد از آن میرود و فی الحقیقه حمانت که در حریم عزت و عظمت فاتی از نظر
ادراک و آگاهی غیر مطلقا نهانست و بعض مراحل و منازل متجاوز از حدود و تعین و کان چنانچه اعاده ذکر هو با
اسمین العلی العظیم در خاتمه کریمه مؤید آنست و این سخن با توضیح آنکه از شرایف خصایص این کریمه بزرگوار تکرار
ذکر پروردگار است تعالی و تقدس پوشیده و آشکار شانزده بار سو کان عبارت یکی ان جاز جار و انی که آن دو بار
و هو بنیابی حکم و اسرار نکته چند گفته شد یاد آر مقصود در این مجال آنکه از ده محل که قراء مجود وقف سنجیده و
در این یک آیت ضمنی معتبر یافته و از ذکر جایون آثار شانزده بار دو سه در قسم اول اقسام ده گانه واقع شده و سه

در قسم آخر و قوعی بسط ظاهر و یازده در شش قسم دیگر اول از آن شش که محل وقف دوم بود همین و اسم عظیم
الشان عمیم الآثارست و در بیان مراد از آن اینجا مختار از اقوال بسیار اولی و الیق آنچه صاحب تفسیر کبیر بعد از
ایراد بسی مقدمات عقلی و نقلی صواب آن دانسته و محصل معنی حیات بهترین حالی و نیکوتر وضعی که تواند بود بهره
و راز هستی او را فرموده و بر سبیل تمثیل بوده تعبیر از عمارت زمینها خراب با حیاء موتی در کریمه فانظر الی آثار رحمة
الله کیف یحیی الارض بعد موتها و الی بلد میت فاحیینا به الارض و ملخص سخن چنین قرار یافته که مفهوم حی کاملست و قید
که در این یا در آن فتوال الحی بیند که کاملا علی الاطلاق و الکامل علی الاطلاق ان لا یکون قابلا العدم لا فی ذاته و لا فی صفاته
الحقیقیة و لا فی صفاته النسبیة و لا فی صفاته الاضافیة و این کمال فی الحقیقه حمانت که در تغییر بر مراد و قدما از وجوب ذاتی
و مفاد و اهام قاصران از فهم آن مشروح گشته سابقا و از آنچه در معنی قیوم از کد شکان منقولست و انسب بتفسیر مذکور
الحی ما مدبر امور عالم و عالمیانست با آفریدن و بدید آوردن و پروردن و روزی رسانیدن و با حضر عبارتی در حور دار خاص
مراد از این دو اسم بزرگوار اینجا غایت دانایی و نهایت توانایی و لهذا محل وقف بعد از القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم است
که خواب و بیداری بمثابه مردگی و زندگی افتاده و از دعوات و اذکار ماثور است پس از بیدار گشتن الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا و در این خفایی نیست که آنچه مردم از آن زندگی و آگاهی در نمی یابند از موالید ثلث جمادات در خوابی که
از حس و حرکت باز مانده و نباتات چون خواب آلوده که با عدم بیداری جنبیدن و جنبانیدن اعضا از و مشاهده
رود بس این محل را حاصل ظاهر عبارت تنزیه و تقدیس حق قیوم سبحانه و تعالی بود از آنچه در آن دو مرتبه موجب خفاء
آثار علمست و دانش و مراد از اخذ سنه و نوم غافل کردن و بی خبر ساختن که از مبینات لوازمست خواب سبک و خواب
گرانرا و دوم مؤکد و متمم اول بر سبیل ترقی و از این سخن که در صحتش حرفی نیست چنان این عبارت بر لا یؤس و لا ینام
که با افاده نفی خواب سبک و گران از حضرت و اله معلوم می شود و چون حضرت حق سبحانه و تعالی بصورت بشری در خواب دیدن
در صحاح احادیث ورود یافته و شیخ در مواضع متعدده از وقوع آن و تعبیرش سخن فرموده و در این موضع بخصوصه تنزیه
از سنه و نوم که از ظاهر عبارت مستفاد می شود اخص اوصاف دانسته نسبت با آنکه در خواب بصورتی ظهور می یابد که از نشان
آن عروض سنه و نوم باشد و تقدیم الحی القیوم را نکته آنکه خواب آن را بود که میرد و مردن آن را بود که حیات بوده و از این جهت
حق جل و علا گوید الحی الذی لا یموت و کلام شریفشان باین اختتام یافته که فهذا توحید التنزیه عن شأنه ان یقبل
ما نزه عنه و هو الا اله الا الحی القیوم و لو لا التطویل لذکرنا تمام الآیة بما فیها من الاسماء الالهیة ثم قال قدس سره
التوحید الثالث من نفس الرحمن و هو الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و هذا توحید حروف النشر و هو الالف و اللام

والمیم از آنچه در بیان مقاصد این موضع و موضع رابع نیز مدخلی تمام هست آنرا سبب نزول اوایل آن سوره است و شرحش
با صح قولین آنکه شصت سوار از نصرانیان نجران چهارده از پیشوایان ایشان و سه از آن چهارده مقدم بر همه عبد المسیح
نامی که امیرشان بود و مشیری که سید میخواندند او را و مصالح و مهمات دینی برای او کرار دندی و حارثه بن علقمه که
اسقف و عالم ایشان بود و معتبر در امور دینی سخن او از نجران بمدینه آمده بمسجد حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله
و سلم در آمدند و میان آنحضرت که ایشان را باسلام و یگانگی آفریننده همه وحده لا شریک له دعوت می فرمودند و میان
مقدم سه گانه که دعوی الوهیت جود بعضی فرزندی او خدای تعالی را عما یقول الظالمون علوا کبیرا می کردند گفت و شنید
بسیار واقع شد و چون با تسلیم تقدمات که آنحضرت میفرمود ترک مکابره نمی کردند این سوره از اول تا هشتاد و چند
آیت فرود آمد و تمام قصه که از آیات ملاعنه و مباهله بتر سیدند و بخواری در زیان کاری حالی و مالی باز گشتند
در محلش مذکورست و از تفصیل این مجمل چنانچه باز نموده اند معلوم می شود که اصل و منشأ نصاری که دلیل زعم باطل
و حجت توجیه ضلالت خویش می ساختند آثار مزید توانایی و دانایی بود که احوال مسیح بن مریم علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام اشتمال داشت بران و با وجود تعلق و تناسب که در واقع از قرب زمان پنهان بود و مکر اینان نیز از
از بعضی آگاه مسطور جبین حالشان مصدوقه من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بود و توضیح این سخن با بسطی متکفل
هر گونه لطایف و تنبیهات از یقینیات برهانی و اقناعیات خطابی آنکه چون تجاوز از حد را انعکاس بضد داد
الهی را لا اتناهی لازم افتاده اقتضای حکمت باهره آنست که معظمات امور چنان ظهور می یابد که ظاهرا نه بر وفق حکمت
باشد و مترتب بر سببی که رای حکما عقول و اوهام امام را بآن برد و در این خفایی نه که امری اعظم و اعلی از ختم نبوت
متصور نیست و نه آن منقبت عظیم الشان را برهانی اقوی و اظهر از نزول قرآن لاجرم بحد تواتر موروث یقین رسیده
احوال خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم که با یتیمی پیش از تولد و نا آموختن چیزی از کسی در زمانی که هیچ دین در
بی تحریف و تغییر در تمام عالم نمانده سو نا خوانده و نا نوشته حرفی و ز دانش کس بسته طرفی چنین کلامی در حال
معارضه با چنان معاندان نزول یافت مرکب از حروف و کلماتی که جاری بود بر السنه و افواه ایشان در هر روز و رسالت مبشرا
برسول یأتی من بعدی اسمه احمد خود بی بهره در منزل یکی کرده هم در آنجا گویا شد که سخن میوه درخت بنیه انسانی است
و درخت آن زمان بارور گردد که بالیده و سایه گستر شود و از این جهت آن شجره طیبه را که اصلها ثابت و فرعها فی السماء
نشو و نما در وجودی چنان مصور بصورتی انسانی معتبر بکلمة الله و روح منه با علی مدارج کمال رسید تا هم بلسان حال و هم
بزبان قال بشارت رسیدن آن میوه تواند رسانید که بهترین حاصل ثمر باغ آفرینش و نتیجه ازهار دانش و بینش آنست

تو چندانا زاییده خاطر محزون مادر خود باده ازان شاد کردانید که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و چه
حضوصیت این نوع از خرق عادت درین محل انکه نخل انتا بر کشتاه اجتماع زوجیت بازوجه نسبته با حصول فرزند باید
مینه به جنابجا از فرموده انتم اعلم با مور دنیاکم و مورد ش ستناد می شود و حال انکه آن خشک بوده بی شک تا بر نیافته بس
آمدن رطب که میوه رسیده است و تر بالو نظیر میوه بالکوره بعینه صورت زاییدن مسیح باشد از مریم بی پدر و روشن
تر دلیلی عصمت و طهارت مادرش را و باستظهار آن کشاد بیش از ولادت چون بعد ازان او را بیش قوم خود آورده شان
سرزنش آغاز کردند باشارت حوالهٔ جواب باو فرمود تا گفتند ایشان که طفل در گهواره چون سخن گوید آغاز کشف راز
خود کرده خویشتن را بنده وصف ارجمند شایسته ستود و بیش از همه بندگی خدای تعالی و تقدس تا مردم ضعیف رای را اندیشه
باطل بخاطر راه نیابد و اگر چه بی دانا نا شیطان گمراه سازد روز باز خواست سوال انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
من دون الله و جوابش متضمن حکم و اسرار بود که شیخ در آخر فص عیسوی فرموده مورد حق درین مجال انکه چون در آن احکام
او را ام مقاصد و مطالب برات و پاکی او بود از نسبت زشترین معاب غایت بی بنایت مصور انام در ارحام و هو علی
کل شی قدیر او را آن حضرت و منکشف کرامات فرموده بود که مردم را از هر گونه احوال که در خانها خود واقع می شود چون هو الکلم
و مکالمه و اندوختن ذخایر و اموال خبر میداد و موافق آن افتاد و چون این با احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص از قرآن
مجید که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین آیتی از جامع اوصاف اوست معلوم می شود و آن هم که مرغی از گل ساخته را
دران ازو باد دمیدن و از مرغ پریدن شاید و معرفت نصرانیان نجران که معارضه مذکوره باین امور تمسک می جستند و آیات
قرآنی را که صاحب جمال ذو وجوه است و از احاطهٔ کامل مقاصد معاندر اهم شامل دلایل خوبیها نه صادق و نه لایق
می ساختند و از شواهد فاسد صورت عقاید باطلهٔ ایشان درشان برگزیده و احصنیک علی نساء العالمین این که اوایل
سوره مشار الیها را اول الم است که در موطن اشعاری نسبت با دیگر کلمات نظیر حضرت مسیح افتاده در موطن ظهوری
نسبت با دیگر کلی از افراد افضل و اکمل موالید باین معنی که آن لفظ فی نفس الامر بسی معانی بلند ارجمند را متضمن است و از
احکام جاری در مرتبهٔ اشعاری الکه نامیان دو لفظ مویدی استوار واقع نشود با مغایر استحقاق تقدم و تاخر نتیجه از ایشان
حاصل نگردد که آن اعتباری بود و میان اجزاء ثلثه لفظ مبحوث عنه بالحق و صف مذکور از این گونه مویدا صلاحیت
سالن و درین خفایی هست که از مواطن متطابق ظهوری شعوری اشعاری اظهر و اشمل و اعلی ثالث است هدار ام نبوت در
بران و از حصول این فضیلت آدمی از دیگران ممتاز است و تشریف خلافت بلند پایه و سرافراز بسیخ دد انایان هو شمند
مجرد آن لفظ مسیح مانند کافی باشد در افحام و الزام آن نادانان ناصواب که و منه فی القایل بنطق آدمی بهترست از دوا

و زد و دواب از گوید صواب و بس ظاهرست که آنچه نه بر ظاهرست از مقدمات تشبیه مذکوره که ایراد یافت دلالت
آن لفظات بر معانی و پوشیده نماند که اگر نه چنین بودی نه چنان بودی که گفته شد مشهور باحیاء سنت در معالم التنزیل
حال حیرت مآل معانی مقطعات فواتح سور و کثرت اقوال ارشان آن باز نموده از جمله آنکه چون زجاج را گفتند که الم را تفسیر
کرده اند با انا الله اعلم و اری گفت نیکوست آنکه عرب یک حرف از کلمه گوید و تمام آنرا خواهد چنانکه زن را گفتند قفی گفت
ق یعنی وقفت و این دلیلی واضح است بر آنکه اعتبار دلالت ذاتی حروف از مستغنیات کرامت فطرة الله التی فطر الناس
علیها است در مردم بواسطهٔ عادت به دلالت وضعی جعلی ازان غافل و ذاهل شده و این هم آنجاست ابن عباس کهیعص را فرموده
که الکاف من کاف و الهاء من هاد و الیاء من حکیم و العین من علیم و الصاد من صادق و نظایر اینها بسی آورده و از بدایع
اسرار مندرج دران حروف چهارده گانه که شمار طه است و در بعضی تفاسیر یافته این که از ایشان مرکبی چنید مشتمل بر همه
خالی از تکرار است علی صراط حق نمسکه و از الم که بحث ازان میرود آنچه رای العین دیده می شود میتوان دید این که صورت
کتابی عالمست که از شنیدن کن پیدا شده و شنیده از اقتضاء وحدت ذاتی قال سبحانه و تعالی بصورت حدان که عین باشد
پوشیده ماند و چون الف در ذلک که جدا زوست در نخستین محلش از کتاب اعجاز انتساب و در سه رکن از ارکان بسمله
نیز و از ملاحظهٔ شامیتی که مبین و روشن گشت ظاهر شود وجه اضافت توحید درین موضع با لف و لام و میم که شیخ فرموده
و خصوصیت این حروف را حوالهٔ محلش رفته و وجه اضافتش بمبتدا اگر آن هم فرموده در موضع سابق حال آن نوع
آن نوع از کلمات بوده شد و درینجا چون زعم باطل نصاری و اعتقادات فاسد شان وقوع شرکت در الوهیت بوجه
مبتدا بعد از چنیه که ارشش پذیرفته حلال که بنا بر علم اجرا یافته نسبت با آنحضرت و از احکام اعلام امتناع اطلاق بر غیر
واقع شده خبرش لا اله الا هو مقرون بالحی القیوم دال بر اقصی غایت دانایی و توانایی که شاید برتری از انوار آثار
که کردار و گفتار نبی بزرگوار خویش اندراه انداخته بود ایشانرا و چون محل آن شاید از قبیل افعال و اثبات علم
و قدرت بر کمال آنحضرت را موید و موکد گشته بذکر فرستادن کتابها بصیغهٔ ماضی دال بر تحقق و وقوع بر وجهی که اندیشه دران
هیچ دانا را هیچ جواز نماند و بطلان سخنان معاندان و رد خذلان و حرمان و خسران ایشان چه مخصوص خطاب فرستنده
کتاب عظیم الشان صاحب اجزین کتابت که بیش از همه یاد فرموده و آمدن آن بحق و راستی رفته و حال آنکه مصدق و باور دارنده
دیگر فرموده آمده است از توریه و انجیل و غیر آن که در همه بود ذکر درستی و راستی دین صاحب قرآن و باتفاق و اجماع کتب
و رسل اول آمر و اجب نبی که فهم معنی واجب بر زبان کرد اند تواند اقرار بوحدانیت و یگانگی پروردگارست سبحانه
و اصرار بران از صمیم جان و جنان پس از ضلالت و جهالت بود و روا داشتن نسبت با آنحضرت اندیشهٔ مثل مانند جه جای صاحبه

تو فرزند نسبت زبی تصور باطل و بی ضلال مبین و لکان غنای خدای را جای ازین و ای بران شقاوت فرجام داخل در الذین
واقع درین کلام ان الذین کفروا و از طرایف لطایف درین موضع ذکر انزال فرقانست بعد از ذکر انجیل و توریه و قرآن چه محتمل
افتاده وجوه متعدده را چنانچه در تفاسیر مذکورست مجموع صحیح و موجه هم مراد حق عز و علا نزد اهل تحقیق از آن وجوه یکی
سوای کرامات و آیتی داود و زبور است و غایت ملایم و مناسب سبب نزول و رد مزخرفات نصاری و یهود و عقاید باطل این
دو طایفه نسبت با بنی مریم انتساب کو یا بانی عبد الله آتانی الکتاب که او را احکام آن کلام اهم از هر مقصد و مرام برات و پاکی
والده برد از تهمتی که اثبات آن در اکمل ادیان بچهار گواه تمام می شود و اشار الشیخ الی ذلک حیث قال لان اکثر الشهود
اربعة و با آنکه نزول یافته در حال معارضه مصدر بود بگواهی چهار کتاب آسمانی موافق و مطابق یکدیگر بر حقیت و راستی پیغمبر
آخر الزمان چون اصرار اصول و پیشوایان نصاری و یهود بر انکار آنحضرت از حسد بود و اغراض فاسد دنیوی چنانچه مترای
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم ازان خبر داده آنچه درین موضع بحث ازان میرود با آیهٔ مباهله بتفصیل انجامید کما اشیر الیه
و چون بنده از حیثیت بندگی ملک دیگریست شرعا و ملکیت منافی مالکیت او را بی دستوری صاحبش هیچ تصرف در هیچ چیزی
که ملک او آن گفت از آزار سد بس و ظیفهٔ بنده ترک تصرف و اختیار باشد در جمیع امور بکلی که جز فرمان برداری مالک او را
هیچ کس کاری نبوده نه کسی را با او که بارادت خود کاری کردن از آداد از اسزد و در عبد مکاتب اگر نه تو تم را آنچه حریتی
بود و خود را بشابه آزادی دارد معامله کردن با مالک اگر چه بوجهی مخصوص است از و درست نباید که بنده چون بحق
عبودیت وفا نماید و از مرتبهٔ خود که نموده شد تجاوز بجوید احوال و مطلقا با مالک باز گردد و او را هیچ در عهده نه اما
چنان وفا نماینده در بنی آدم کم اتفاق می افتد و بیشتر ایشان بعارضهٔ موروثی فدلاهما بغرور مبتلا گشته داعیهٔ تملک
اموال و اسباب دنیوی و هر گونه تصرف در داد و ستد آن از آفات و ظایف بندگی که سعادت سرمدی دران است ایشان را
باز داشته و بران دعوی استقلال در تملک و تصرف عمدهٔ بسی امور ترتب یافته و کتاب آسمانی بیان فرموده آنچه نسبت
با آنحضرت بجای آوردن و مرعی داشتن واجب بر ایشان که پیوسته در جمیع احوال و اوضاع محتاجند باو عظم شانه
و عم احسانه و آن هم که با کمال استغنا از محض فضل بخشش غایت واجب داشته بر خود نسبت با ایشان و بنظایر
فرموده اوفوا بعهدی اوف بعهدکم انجز فی الحقیقة ازان حضرت لطف است و کرامت بعهد مودی شده تنبیه بر آنکه
سزای لذتی چند دمی ... از عبودیت و بندگی او که موجب هر گونه سعادات جاودانی است محروم ساخته ایم
گر اگر بندگی ما را اعتباری بودی معاهده گزارش نرفته در کتابها نزول یافته راهنمایی خلایق را نبودی چنانکه مشروح
نموده شد بس ذکر آن از وجهی بشابهٔ غل بود که بنده گریز پای را بر گردن نهند و شیخ درین موضع بعد از استنباط این

فواید و تبیین آن فرموده که فمن اصعب آیة علی العارفین کل آیة فیها او فوا بالعقود او بالعهود فانها آیات اخرجت
العبید عن عبودیتهم ثم قال قدس سره **التوحید الرابع** من نفس الرحمن قوله و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف
یشاء لا اله الا هو العزیز الحکیم هذا توحید المشیئة و وصف الهویة بالعزة و هو قوله و لم یولد فهو عزیز الحمی آنچه
که این موضع بعضی ازانست مصدر افتاده بان تحقیق این با اسمی که جز بر فردی واحد اطلاق نتوان کرد و ازید خبر
داده که پوشیده نیست بر وی چیزی نه در زمین و نه در آسمان و این معنی بلفظ مضارع دال بر تجدد و استمرار مودی
شده مسند بشی منکر در سیاق نفی و حصول چنین علمی باتفاق مخالفان نیز غیر از خدای را تعالی شانه ممکن نیست
و چون از قبیل قدرت و توانایی تکلم قبل از ولادت غرابتی عظیم دارد کلمهٔ هو که مفهوم از و بوضع متعارف فرد
غایب و پوشیده از نظر حاضران اگر گفته کو کسند مبتدا واقع شده که مقتضی مرتبه اش تقدم است و از تناع
و امتناع از نفاد حکم دیگری بر و باستقلال در دلالت مطابقی بر ذات مطلق مجرد از ملاحظهٔ امری با آن که
اسمیت لازم است ابتدائیت را و چنان دلالت از انواع ثلثهٔ کلمه جز اسم را نیست و مضمون این مبتدا با خبر که الذی
است با جملهٔ عاید تصویر پیکر بدیع منظور مجرا افراد بشرست در ارحام مادر که چون یکی ازان افراد سخن گوی
بیش از تولد بوده کرا بار از جایگاه از حیثیت علم و دانایی شبهه نماند که سند ضلالت خویشتن سازند از
حیثیت قدرت و توانایی هم نماند و از جلایل دقایق مندرج درین کلام معجز نظام آنکه مرجع ضمیری مستتر که تصور
در ارحام اسناد باو رفته الذی است که از مبهمات است و رفع ابهامش منوط باگاهی مخاطب از مضمون جمله
فعلی که بعد ازو بوده و درین محل مقرون بکیف یشاء یعنی آن کار چنانچه اراده و خواست او باشد کرده شود نه
چنانکه عاقلان بلکه متفکر بر لوح تصور نگارند که نسبت تصویر در ارحام بمشار الیه هو موجب حیرت عقول داوهام
انام است چه محل قابل صورت ارحام گرد آوری کرده و محاط اوست و مباشر تصرف دران را رای و اندیشه
عقل باید که همان حال باشد و باتفاق مفسران و متاولان مصور یا حضرت حق است تعالی و تقدس نزد
عقل این مستلزم محال یا ملک در واقع ترجیح دانش خویش عبارت قران و عدول ازان محض جسارت منفی
بوبال و نکال و تحقیق ترک تاویل است و تصویر فی نفس الامر و حصول صورت از مشیت بی مباشرت اگر چه عقل
مسلم ندارد از شان این مصور نزد محققان جمع اضداد و تناقض است که عقل استحالت آنرا از بدیهیات
می شمارد و توضیح این سخن بر وجهی که مستبعد نماید آنکه بر واقف از قواعد عربیت پوشیده نماند که در معنی
کلمهٔ هو بوضع متعارف سه امر اندراج دارد یکی وحدت و یگانگی و یکی ذکورت که از لوازمش مزید قوت و تاثیر

باستحقاق حضرت و نفاذ حکم نسبت با مقابل خویش و یکی غیبت مقتضی بعد و غنا با این از جمله اعرف معارفست که بنا
اصح نحویان و حال آنکه درین محل مبتدا واقع شده که اشارتی رفته بتقدیم رتبه او و دیگر احوالش که محتاج اعاده نیست
و دانش جویان آگاه را درین هم اشتباهی نباشد که نظیر مطابق منازل قمری که در موطن ظهوری منشا وقوع حوادث
امکانی افتاده و هیاکل رقمی که در موطن شعوری محل طلوع نیرات معانی و اسرار نهانی واقع شده در دار الخلافه
بنیه انسانی مخارج معوذات بیت مشتکاة سبع المثانی است که اشرف و اعظم مواهب و عطیات ربانی است
و محیط بر جمیع آن جامعا للاول منها والآخر اسم اعظم هو که شمه از خصایصش در اثنا مباحث گذشته ایراد یافته
و بس ظاهر که احاطه را اظهر صور که بچشم سر توان دید دایره است و آن بخصوصها صورت کتابی هستی است که نظیر
در تمامیت احاطه از صور کلامی اسم واو است که از تلفظ باو نقش بر تمام مخارج مذکوره دو نوبت می گردد
بسیری شبیه دوری گردش افلاک را و لذلک قال الشیخ فی غیر هذا الموضع نفی الواو فوق جمع الحروف و تمام آنچه
سمت تحریر یافت بعضی یسیرست از احوال این کلمه بی ملاحظه حضرت حیثیت متکلم که در ازل آزال از ذات خود که
منزه است و مبرا از احتیاج بغیر آگاه بود و با این غنا از عالم و عالمیان که داشت و دارد از شان او آفریدن
و پیدا آوردن هر چه ناشی یافته یا خواهد یافت از آغاز ایجاد تا ابد آباد و بی شبهه دانا و آگاه چنان دانای توانا
سبحانه و تعالی هر چه بذات خود تواند داند آنرا و از نورانیت آن دانش الکل اشمل واحد بوحدت حقیقی پرتوی
بر کثرات غیر متناهی افتاده که از آن افتاده هر یک را حصول مشیت و طلوع تعلق ارادت بکون او و پس از بودن
ملک شنودن و باذعان فرمان مبادرت نمودن کما یدل علیه قوله جل طوله انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون که فاعل در تکون راجعست بشیء و از مؤدای این کریمه معلوم می شود که مشیت را نوع تقدمی هست بر ارادت
که شیء ذات ممکنست مراد بودن او و مستفاد از آیت مبحثا که تصویر بر حسب اقتضاء مشیت و چگونگی او واقع
می شود و شیخ خصوصیت توحید را درین موضع اضافه بمشیت فرموده و وصف هویت بعزت و حکمت از لوازم عزت
آنکه صاحبش غالب باشد و فرمان روا در کار خویش نه مثل معتاد فایده ضم حکمت با آن نه محتاج بیان و با عنوار د
برین امور که در صحت هیچ از آن حرازه نیست عقول را نیز شاید که باور آید تصویر بی مباشرت از مشیتی که واسطه
اوست در چیزی شدن هر چیز با طلوع قبول هر چه رسیده باو و آنچه باید نیز و ما ذلک علی الله بعزیز و اینکه شیخ
در بیان وصف هویت بعزت فرموده که هو قوله و لم یولد فهو عزیز الحمی جوید تحقیق مذکورست از چند وجه چه
در سورة اخلاص بدخول قل کلمه هو است و مدلولش بقرینه سبب نزول که در نخستین موضع نموده شد شانی کلی

از شئونات حق سبحانه و تعالی و تتمه سوره بیان آن و لم یولد از آن حیثیت که دالست بر نفی زاییدن و پدید آمدن
تقدمی دارد بر دیگر احوال مترتب بر تنزه در الوهیت و با آنکه مفهومش را عدم مثل مانند مستلزم غایت عزتست لا ریب
بتصریح افاده بطلان هذیان نصرانیان که سبب نزول آیت مبحث با سابق و لاحق آن بوده می کند و چون حمی عبارت
از محلی است مخصوص بمالکی صاحب اقتدار و اختیار که بی رخصت او کسی را تصرف در آن روا نباشد فهو عزیز الحمی
بس مناسب و ملایم افتاده و معنی آنکه تصویر بی مباشرت که دیگری نتواند انداید و با کمال عزتی که چنان حضرتی را شاید
نیز باید چنانچه انتظام آیت مستفاد می شود و تاویل کننده این دو رکه بمقتضای رای خویش نفی کرده چیزی را که آن حضرت
اثبات فرموده نسبت با خویش همه را شیخ مرتکب امری حرام بر ایشان دانسته که در قیامت سوال از آن خواهد رفت
و نموده که ترجیح نهنده عقل خود را بر ایمان لم یکن ینبغی له ذلک و هو قوله تعالی کذبنی ابن آدم و لم یکن ینبغی له ذلک و بعض
ماکذب فیه لا کله ما ابقی له ضرا بان الرجا حیث اضافه الیه فی الحدیث الذی یقول فیه عبدی فان قلیل ابن آدم
ما بعده عن نفسه و اضافه الی ظاهر آدم علیه الصلوة والسلم لان المعصیة بالظاهر وقعت و هو القرب من الشجرة
والاکل فنسی و لم نجد له عزما و هو علی الباطن فبرأ باطنه منها و کان عند الله وجیها مجتبی کما قال تعالی ثم قال قدس
سره **التوحید الخامس** من نفس الرحمن و هو قوله شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط هذا
توحید الهویة والشهادة علی الاسم المقسط و هو العدل فی العالم محققان صوفیه بر آنند که نهایت کمال هر چیز باثبات
را زدودن باضد و معاند هیچ نقصان نیابد و این حال را غایت کمال آن بود که مقتضی و مستلزم مقابل خود باشد و از
ملاحظه این پرتو حدس عاقلان بر سر کریمه یسأله من فی السموات والارض کل یوم هو فی شان افتد که بقا و ثبات
لم یزل و لا یزال بر یک حال بی تغیر و زوال خدائیست سبحانه ثم سبحانه و با این ثبات بر دوام از ترشح اراده
تجلیات آنی سبحانی ربانی بر یک قرار نه و اصلا در آن تکرار نه و در مرائی عقول بشری از اظلال این حال عدد
را از تکثر گزیر نیست و از وجهی تکرر پذیر نه و در مواضع سی و شش گانه قرآن صادر از نفس رحمانی و دایر
در السنه و افواه افراد انسانی دار حق الله دا اجابه سبق ذکر یافته مقصود از همه بیان یگانگی واحد حقیقی است
بنفی غیر مستفاد از ایراد لا و الا و هیچ یکی از آن من جمیع الوجوه همچو دیگری نه بل که هر یک بوضع متعارف و طبق
ظاهر نیز بی تعمق در دیگر طبقات و تأمل در دلالات ذاتی حروف و کلمات فنون خصایص را متضمن است و چون
ماخذ آنها اینجا شهادتست و قیام بقسط مشعر بعدالت و بینهما وقوع علما مقرون بواو دال بر مشارکت
و تکرر لا اله الا هو منعوت بعزت و حکمت و اقامت دلیل بر آن یگانگی و حال آنکه معتزله عرق مجوسیت مستفاد

از فرموده لسان نبوت را عدل و توحید نام کرده صاحب کشاف مجالی وسیع یافته و عصبیت معتاد بمراد بر و بر ده
و صاحب تفسیر کبیر آن پرده را پاره پاره نموده هیچ بر آورده و نسبت با آهنگ خامه ترانه جانبین نغمات خارج از پرده
ولله در القایل   ای نور دیده وقت ظهور ولایتست   دفتر در آب شوی چه جای حکایتست   از آن منوال سخن لایق
باین مجال آنکه مبادر باذهان از لفظ شهادت داد و امر لازمت اخباری ناشی از علم و تبیین و تحقیق قضیه و اراده
لازمش صحیح اینجا نخستین یک معنی لازم است شاید که حضرت حق سبحانه درین کریمه و سوره اخلاص و دیگر مواضع از قرآن
و سایر کتب منزله از وحدت و یگانگی خویش خبر داده وحده لا شریک له و ملائکه انبیا را و ایشان وارثان انبیا را و دیگر
لازم که اثبات صحت آن خبرست از آن حضرت شمول عظیم دارد که از جزئیات آن افاضه وحدت ایجادیست بر وجهی گویا
بمفحوای   و فی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد   و از صدور صد و این لازم از ملک ترتب نتایجست بر مقدمات نسبا
مخترعان براهین عقلی بر وحدت حق تعالی و تقدس و از علما آن اختراع و افاده مقصود از آن مستفیدان والله اعلم
واعلی   **نقل**   از وجوه محتمله اعراب چون وقوع فاصله میان صفت و موصوف شیوعی دارد در کلام فصحا و بلغا
اگر قائما را صفت منفی بلا دارند اثباتش واقع از الا را اطلاق از شایبه تقید بحال مصون باشد و همچنان بود چون
حال مؤکده گیرند از هو می شاید که این حال را عاملی نبود در جمله مشتمله بر صاحب او مثل انا عبد الله شجاعا و چون قیام
بقسط و رعایت سویت و عدالت بر وجه مفهوم از منظوم مذکور مقدور غیر از فاعل شهد عزه و علا نیست حال از و
داشتن بی مشارکت معطوفین روا است یا عدم جواز مثل جاء زید و عمرو راکبا از خوف التباس و ملخص تحقیقات
مستفاد از کلام شیخ بر وجهی سود مند و سایر مواضع را اینکه کلمه هو در بیست و نه موضع بعد الا مفید حصر وحدت
بر مدخولش واقع شده مشار الیه او حضرتی است که لا یشار الیه کما اشیر الی ذلک و فی الحقیقة با چنین بطون و خفا
هر چه تا غایت بوجهی از وجوه نموده یا بعد از این خواهد نمود و با و پدید آمده یا آید منشا تکثر بی تناهیش حیثیت معلومیت
در علم معبر بتجلی بذاته لذاته پس توحید اضافت یافته بچنان حضرت را تعدد از اعتبار حیثیات و خصوصیت عبارات
از کیفیت نظم کلام و احوال کلمات واقع در هر مقام بود و چون تأمل می رود درین موضع شهادت حضرت الوهیت ا
از حیثیت جمیع اسما و صفات که با اسم بزرگوار الله موسوم بذکر هیچ از آن نرفته و کثرتی عظیم از ملایک روحانی و علمای
انسانی عطف یافته بر آن و باین شهادت از برای اسم عدالت آثار مقسط قیام نموده بقسط و عدل که رعایت آن نسبت
با عالم و عالمیان از فیض تربیت تمام اسما حسنی و صفات علیا صورت بندد و با ادا شهادت بیگانگی خویش گواه
داده که همه فرشتگان و دانایان از آدمیان نیز این گواهی داده اند و بس ظاهر اینکه گواهی نسبت با آن گواهان تزکیه

ایشانست و چون سویت و راستی در موطن ظهوری از تراز و مرتبه محسوسات که نهایت هویدائیست میرسد شیخ حدیثی
آورده مشتمل برین که بیده المیزان یخفض و یرفع با بسی فواید که درین سیاق بنقل آن احتیاج نیست و حدیثی دیگر توام
آن ساخته متضمن این که من قال لا اله الا الله والله اکبر صدقه ربه و قال لا اله الا انا و انا اکبر و این تصدیق
از پروردگار سبحانه مؤید تزکیه بندگانست چنانکه لا اله الا هو العزیز الحکیم بعد از قائما بالقسط که بنابر حکم
حاکمی عادل نافذ فرمان افتاده که ترتب مقصود بر ادا شهادت منوطست بآن و بعد از ایراد تتمه حدیث دوم
که چند نظیر دیگرست و تصدیق آن بر سبیل عطف و دیگر امور بسی فواید و لطایف استنباط فرموده از آن جمله اینکه
گواهی دادن آنحضرت از برای ملائکه و اولوا العلم که ایشان گواهی داده اند بتوحید و یگانگی او از قیام بقسط است
و همان گواهی از برای خویش داده و اعاده فرموده موصوف بعزت و حکمت مقتضی رعایت قسط و عدالت در ادا
آن شهادت و این هم نموده که گواهی باید که از علم باشد و دانش یقین نه بغلبه ظن یا تقلید الا تقلید معصومی که در
او شک و شبهه راه نیابد چون گواهی امت خاتم از برای انبیا سابق که فرموده پروردگار ربانیت خود رسانیده اند
و این گواهی از تصدیق کلام الهی است که پیغمبر بار فرستاده علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین افضل صلوات المصلین
اما شیخ فرموده و ذلک لا یکون الا لمن هو فی ایمانه علی علم بمن آمن به لا علی تقلید و حسن ظن فاعلم ذلک ثم قال قدس
سره **التوحید السادس** من نفس الرحمن قوله الله لا اله الا هو لیجمعنکم الی یوم القیامة هذا ایضا توحید الابتداء
و هو توحید الهویة المنعوت بالاسم الجامع للقضاء والفصل اذ آنچه مردانا بوجدان دریابد اگر بآن توجه نماید اینکه چون لب
را گشاده اخراج نفس می کند بی حرکت زبان و غیره بقصد آنکه شنفته شود و شنونده را نخستین صورت مرتسم در لوح
صور محسوسات که حس مشترکش خوانند آنرا مد الفی می باشد و این حال در میوان یافتا از آواز نمودن خوانندگان و
گویندگان گاه شروع در آن دو کار که امتحان نماید سامع هوشیار و تنبیه بر اصالت و تقدم الف نسبت با سایر حروف
را اظهر وجوه است این بر وجهی موشکافی متین آری   **شعر**   از کن در کنجهای رحمت ساختند   و آن مایه بیال عشق در پرده از
دریاب آنرا   **شعر**   و آن بیضه که در مرغ سخن زاید هست   مد الفی که مایه آوازست   مرانشانرا   و بعضی از بارعان
در فنون عربیت چون ابن جنی و شارح رضی کافیه ملهم گشته اند باینکه لا انتظام یافته در سلسله مرتبه حروف تهجی که بسب
از حکم و اسرار مندرج در آن نظم شریف بجمع در صحیفه سوم مفاحص متین و روشن شده اسم مد الفیست بس لفظ الف
اسم همزه باشد و تمام این کلام در مواطن گزارش پذیرفته اسم درین مجال نمودن مزید اختصاص لامست بالف و ذکر بعضی
احوال او از جمله وحده افاده معرفت و شناسایی می کند که حالت حاصل از مغزی فرموده فخلقت الخلق لاعرف

خصایص خویش را آغاز م

و تاکید، لام اینجا بیان غایت و حکمت مترتب بر آفریدن بی هیچ احتیاج بهیچ آفریده که بی هیچ شایبهٔ شک و تخمین الله غنی
عن العالمین سبحانه ثم سبحانه و چون ابتدا، تلفظ بحرفی ساکن متعذر بود و توسل بالف قرار یافته بعد از فتح باب تلفظ
بلام متعید تقریب مرجح اتصال بابه بارو چنانچه این وسیله تلفظ بان واقع شده، در لاکه از موصلات متقابل مقطعات
نورانی نخستین این کلمات کاتوذن بموضع الذی اشیر الیه غیر مرة، ورود و جوازش از ان مقطعات و محلش در نظم بدیع
سفره مؤید رای بارعان مذکورست که اسم حرفی واحد بلا شد اینجا چه بیش از یا وقوع یافته تا بصریح داخل سلسله بود
و از جانب باطن که مخذوات معانی از ان جمله نورانی ◦ رهیده نفس نشسته برون آید سابق بر همزه او باشد چنانچه از جا
ظاهرا دست فتح باب ظهور و نمایش کرده، و درین طرف متصل است بها متصل بواو که مخارج مجموع حروف غیر از الف میان
مخرج این دو حرفست چون بکای لامستی و ملاحظه نمایند او بعد موید نخستین از حروف بترتیب خروج نفس با هو باشد و
کم من خبایای الزوایا، و از معانی لام که سخن درآن میرفت تاکیدست و مبالغه در نسبتی تامه و دران باب منفرد باقادهٔ
ارادهٔ قسمی مطلق از تقیید بقسم بی مخصوص پس لیجمعنکم که ماخوذست از جمع و مصدر بلام قسم موکد بنون مشدد متصل
بضمیر جمع مخاطب بخطاب عام اقصی غایت مبالغه باشد در تعبیر از جمعیتی که هیچ از حیط آن بیرون نبود و مفسران درین موضع
لا اله الا هو را خبریت مبتدا واقع جایز داشته اند و این هم که معترضه بود و خبر جلاله لیجمعنکم باین تقدیر الله و الله لیجمعنکم
و وجه اشاره الی برقی از ذوق بر لطایفی که شیخ ازین کریمه استنباط فرموده، روشن گردد و ملخص آن راجع باین می شود
که چون فرزندان ابو البشر با جمعهم در موطن الست متفق بوده اند در اقرار بربوبیت پروردگار سبحانه و تعالی فرموده
لیجمعنکم نسبت با ما محض رحمت باشد و بشارت بسعادت مجموع باو قوع دخول در نار که اجتماع همه بی هیچ تفرقه و اجماع ایشان در
اقرار بربوبیت جمع کننده اولین و آخرین است و ان جمع که موطن جزاست تکلیف از کنش عظامه را اقرار بیگانگی بوده
خواهد بود و بس شرک که در دار تکلیف امری عارضی بود واقع میان اقرار بربوبیت و شهادت بوحدانیت و بعد از انتهای تکالیف
اشتام و وجدان الام که جزا امری عارضی زوال یافته باشد آن حال بدیگر حال اشتغال یابد و حکم اصلین نخستین و آخرین
که بی تفرقه اولین و آخرین را حاصلست باقی ماند و اگرچه عذاب جاودانی باشد بعضی را لیکن نه الیم و از ملاحظهٔ این سخنان
بوضوح پیوندد که چون مدلول الی انتها، غایت است و غایت مذکر بدایت و منفی بان در اقدم و ادوم حرکات ایجاد
درین موضع اول و انسب است اذ انها حکم بسعادت عام با خلود و عذاب بی الام مستبعد می نماید و وجه ترتیب با نجام
هویت مطلقهٔ غیبیه را از مقتضیات ذاتی تعینات بخصایص کمال بری از تناهی و نمایش آثار آن تعینات در مجالی
صفاتی و افعالی بتجلیات آنی لا یزال و چون در حدیث قدسی صحیح النسبه نزد محققان صوفیه محبت مستفاد از فاحیت

ان

ان اعرف اشارت باقتضا، مشار الیه زند بعضی از ظرفا، عرفا تعبیر از توجه حبی که فاتح باب گنجینهٔ رحمت ایجادیت دعوی
فخلقت الخلق بران مرتب یافته بعشق فرموده اند و از کریمهٔ یحبهم و یحبونه معلوم می شود که محب امزید اختصاصی
بحقیقت محبت که از لوازمش خفا و پوشیدگی است که فاعل یحبهم را اقتضا استتارست و اختفا و اگر اشارتی رود بان توسل
بهو دال بر غیبت و عدم حضور باید جست و ازین افتاده که بحکم توافق و تطابق مواطن چون کسی را محبة محبوب بحد کمال
میرسد از بیداری و بیقراری و نامرادی و بی اعتباری که او را طاری گردد با هر گونه ملالت و ملامت و خواری از ان هم
کشف لذتی روحانی مخصوص یابد که بی در دار الاز انواع تنعم و کامرانی دست ندهد و از مؤیدات این معنی است مغزی قال عذابی
اصیب به من اشاء و رحمتی وسعت کل شئ بالم محتملات صحیحه آری ◦ یکسر موعشق از هردو جهان مار ابس
در بان هم رسیم اند، آن مار ابس پس غرابتی نبود درین که شیخ آورده قال ابو یزید الاکبر البسطامی ◦
و کل مارب قد نلت منها سوی ملذوذ وجدی بالعذاب لم تبل بالالم و لنا فی هذا الباب نظم کثیر ثم قال قدس سره

التوحید السابع

من نفس الرحمن هو قوله ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شئ فاعبدوه هذا توحید الرب بالاسم الخالق و هو توحید
الهویة فهذا توحید الوجود لا توحید التقدیر نموده شد که ظهور و نمایش را مطلقا اصل و منشا تعین و تجلی هویت مطلقه
کبی ملاحظهٔ امری از قبیل نسب و اضافات علم نزام لا یزال در حجاب عزت و جلال او کبریا و عظمت در اعلی مدارج کمال
داورا جل جلاله باعتبار اطلاع غیر بران و امکان تعبیر از ان نخستین تجلی داشتن ذات خویش است بذات خویش بی
شایبهٔ دو کانگی دانندهٔ و دانسته و از تحقق وقوع حکم الاصل سار فی الفروع ◦ اصل بزرگ مرجع بوده دست
زان تجلیت پیش از عهد الست وین سخن باد ضوح بایجتی در خورست اید دگر توفیق و انکه در دل امید میکارد
ابر لطفش مراد می بارد پس مروحی بابری توفیق انکه مجرد سابقیت مستفاد از فرمودهٔ کان الله و لم یکن معه شئ
باین ملاحظه امری غیر از سبق در لازم بغایت ظاهرست یکی انکه اکثر قدما از حکما تعبیر از ان بمفهوم از هستی اولی دانسته اند
و بعضی بمفهوم از یکانگی و دیگر لازم عدم احتیاج بغیری مطلقا و وجوب ذاتی و غنی مطلق که ممکن را از ان بهره نیست
انسب عبارتست اشارت بان دو لازم را و ایما بهمان فرموده قایل انا اقل من ربی بسنتین بالا با از سعت حوصلهٔ قا
و مزید جامعیتی که از برکات حضرت طینهٔ آدم بیدی اربعین صباحا و تتمیم آن تکریم بتعلیم مؤدی به علم آدم الاسماء کلها
ارباب قلوب از نوع گرامی انسانی را حاصل می شود و منبع حصولش نخستین تجلی غیبی مشار الیه است که در علم مترتب بران معلوم
عین عالم است و خصایص و کمالات بری از تناهی او و باو تقدس موطن از شایبهٔ ثنویت متقابلین چون اقتضا علمیت تاثر
و تمیز معلومیت و معلومیت را مقتضی تاثر و قبول اثر اقتضاء قبول لوح قابلیت افاده و از اقتضا تاثیر و تمیز عالمیت

اطلاق
بارقام خصایص ذاتی بی تناهی او نسام پذیرفت و چون در دیگر تجلی که علم مترتب بران تابع معلومست بتمیز آن و پس
ان خصایص از امداد فیض رحمانی ایجادی استعداد یافت و بعد از تعینی معنوی و تحبس خیالی و تشخص عینی پیکر وحدت
جسم کل بصورت کثرت و مضمون بسملهٔ مبارکه و خاتمهٔ فاتحه کما سبقت الاشارة الیه بظهور هویت این اظهار در جامع
اشعاری بتجلی مشعر بخصوصیت لوح قابلیت و خروج بفعل از قوت معتبر شده چنانچه نخستین اشارت بان جامع بو لک رفته
کما اشیر الی ذلک فی اوایل الرسالة بنقطه و از احوال این نقطه مرکب بطرزی خاص که تتمه بران در خور است این مجال و انکه اول
جزاش را بمجلی احصایی هشت عددست از عقود و مآت که از اصول ثلثه مراتب عددی نظیر عالم ملک و موطن شهادت افتاده
و مرآت احوال افعال و آثار صادره از ارادت و قدرت شامل کامل ربانی که از کرایم حسناتش نسبت با افراد انسانی پرورش
و تغذیه جنین است در ارحام تا اقصی غایت سعادتی که ممکنست انسان را در جهان از فوز برکات سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر و صادر از دیگر اسما حسنی نیز و از کلمه شتمها استفاده می شود که بسوره صورت اجمالی سبع المثانی است و چون این جزو
را بایه التی معنی متعارف اشارتست و مشار الیه او اولش در کلام قدیم کتاب اعجاز انتساب که فی الحقیقه ظل تجلی متکلم حقیقی
بصورت کلام خویش مذکور محقق افتاده، در صورت کتابی مستجمع غایت ظهور با ثبات و استقرار این جزو را و دوش
بس ظاهرست و از آن این هم که جزو دوم در و بخصوص دال بر بنایت بعد مشار الیه و دوری آن از ادراک شنوندگان و جزو
سوم با انصاح از حال مخاطب بر خلاف معهود از وی در دیگر مواضع آنی است از تصرف عالی درآد و از تعلق و تاثیر بس با غیری
غیر از اتصال صوری بالام که حال اما اینجا باین منوال است و بر خلاف معهود و مشهور و الله اعلم بحقایق الامور **تفصیل**
ذلکم که خطاب مفهوم از وی عمومی دارد و مشار الیه او درین موضع مبدع آسمانهاست و زمین منزه و مبرا از بیوند زن و فرزند
و از مثل و مانند که آفریده است همه چیز را و همه را میداند و می پروراند که رب العالمین است تعالی و تقدس و باعموم
فیض ربوبیت نسبت بمجموع عالمیان اسم بزرگوار رب درین کریمه اختصاصی یافته باختصاص یافتگان بکرامات که ازو پس اشارتی
پذیرفته و توضیحش بعد از تذکر آنچه در کلمه شتمها نموده شد از بینات لوازم مبدائیت و اضافت معنوی انکه مفید حیان
مبدا واقع شده و از اخبار او بعد از نخستین اسم جامع جلالات مطلق و ثانی اسم رب مضاف بکم ضمیر جمع مخصوص بذوی
العقول بل ادات تقیید مذکورست چنانچه در بسی مواضع قرآن مجید کلمه قوم را ان تقیید وقوع یافته با انکه هم در آیات لایسخر
قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء و خبر آخرین خالق کل شئ و از تامل درین مقدمات روشن گردد این که
شیخ در بیان خصوصیت این موضع فرموده، هذا توحید الرب بالاسم الخالق باین که و هو توحید الهویة که بدخول الا مفید حصر
اسم اعظم هوست در خبر ثالث و باین هم که فهذا توحید الوجود لا توحید التقدیر فانه امر بالعبادة و لا یؤمر بالعبادة الا من

هو موصوف بالوجود و چون باصطلاح صوفیه اسم عبارت از ذات با خصوصیتی معین مانند دانش مثلا و عالم یا علیم دال بران
فرموده، و جعل الوجود للرب فجعل ذلکما الاسم بین الله و بین التهلیل که چون مراد از وجود اینجا کون عینی است بعرف اهل نظر
چنانچه از فهذا توحید الوجود لا توحید التقدیر معلوم می شود تذکر اسم الله مذکر ذات جامع جمیع اوصاف باشد و ربکم مشعر بخصوصیت
نعت بر و درین مستغنی از شرح و لا اله الا هو ذاتی مبین توحید و خالق کل شئ مفصل اسمی که کون عینی مذکور از آثار احسانات
اوست و چون سعادتمندان از ابتدا، تصویر و تغذیه جنین تا انتها، وصول علی علیین از شواهد و علامات سعادت
هر نشاه و دنیوی توفیق اقامت نوامیس و شعایر شرعیه است با رعایت عدالت و قسط در امور و متابعت پیشوایان دین در فتور
و قصور و دیگر لطایف باین اختتام یافته که و لتوحده ایضا فیما اوجده من المصالح التی بها قوامنا من اقامة النوامیس
و وضع الموازین و مبایعة الائمة القائمة بالدین و بهذه الفصول کلها اعطانا الاسم الرب فوحدناه و نفینا ربوبیة
ماسواه قال یوسف لصاحب السجن ا ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ثم قال قدس سره

التوحید الثامن

من نفس الرحمن قوله تعالی اتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو و اعرض عن المشرکین هذا توحید الاتباع و هو من توحید
الهویة فهو توحید تقلید فی علم افضل اذکاه درین کریمه می شاید که معترضه باشد تاکید وجوب اتباع را و حال موکده می تواند
بود نظیر هو الحق مصدقا لما معهم و رب مضاف بضمیر مفرد بر خلاف موضع سابق که ایما از تهلیل توحید ایمانی است حاصل
از وحی مخصوص با بنیانه توحید عقلی و ازین جهة بعد از انا منتشی باتباع که نخستین خصوصیت این موضع است فرموده
که فهو توحید تقلید فی علم و وجه اضافت ربوبیت محتاج اعادهٔ نیست و وجه ارتباط موضعین انکه با وجود انکه نموده شد
در بیان یگانگی حضرت پروردگار سبحانه و حقیت کتاب اعجاز انتساب که فرستادهٔ اوست عز و علا چون سرگشتگان تیه
ضلالت را از عم باطل این بود که آنرا از کتب سابق فرا گرفته است و بصورت دیگر نسبت میکند تحقی فرماینده مردم با ثبات
یک معبود و نفی دیگر الهه درین کریمه تسلی خاطر او جسته که ثابت باش در متابعت آنچه بوحی و اشارت پوشیده در حقیقت
یابی با ذ پروردگار خود که هیچ سزای پرستش مرتب الا او و توضیحش انکه از علم و دانش ضروری وجدانی و ایمان یقینی بوحدانیت
و یگانگی آفریننده و پرورنده همه روشن گردد سر این حال که با یکتایی ذات موثر حقیقی جل جلاله آثار بی شمار بر دوام
و استمرار سالم و بری از تعدد ام و تکرار ظاهر می شود و چون منشا، کثرت آلاء هم از موثر واحد بالذات و تقابل
حیثیتین علیت و معلولیت او وحده لا شریک له ظهور و نمایش معلومات غیر متناهی بر وفق حکمت بالغه وقوع می یابد
مرتبط بیکدیگر و مترتب بعضی بر بعضی چون از مامورات درین کریمه اعراض از شرکا است و شرک از سبب تنبیه بر
حکم مندرج در مصنوعات آلهی با براد لام تعلیلی در قرآن بسیارست و چون شیخ در اول این باب این حدیث آورده که ان

نفس الرحمن یاتینی من قبل الیمن فرموده، و کانت الانصار خبایه فرموده، و کلمته القاها الی مریم صورت کلمه
عیسی بود، علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ختم لطایف این کریمه باین فرموده، فترک المشرکین والتهم واعزد بغار حرا
تحنث فیه من غیر معلم الا ما یجده زنفسه حتی بجئه الحق هو قوله اتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو و اعرض عن
المشرکین فاعرض عنهم حتی استحکم الایمان واقیمه بنفس الرحمن فاجعله الانصار او امر بقتال المشرکین لا بالاعراض عنهم
ثم قال قدس سره، **التوحید التاسع** من نفس الرحمن هو قوله انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا
هو یحیی و یمیت هذا توحید الهویة فی الاسم المرسل هو توحید الملک خطاب به الیکم شامل است کافه انس و جن را و جمیعا حال از کم
و موصول با صله را صاحب کشاف احسن آن داشته که منصوب علی المدح باشد بتقدیر اعنی و جرش هم جایز داشته اگرچه
جنانچه در میان صفت و موصوف الیکم جمیعا وقوع یافته و لا اله الا هو بدل از صله و مبین آنکه مالک عالم فی الحقیقه نباشد الا آنکه
غیر از و هیچ مستحق پرستش بودن و بنده بودن او را نبود و یحیی و یمیت مؤید و مؤکد آن مبین باظهر و اخص وجهی که در آثار
آثارش خدایی هست و در اختصاص و انحصارش نسبت باآن حضرت سبحانه ما اعظم شانه و چون از شان فرستاده
اعلان فرمان فرستنده است و تخسیس خصیصه این موضع انی رسول الله الیکم شیخ فرموده هذا توحید الهویة فی الاسم
المرسل و از اختصاص و انحصار مشار الیه بوده که هو توحید الملک و لهذا انعته بانه یحیی و یمیت اذ الملک هو الذی یحیی و یمیت
و یعطی و یمنع و یضر و ینفع و چون شمول رحمت نامتناهی الهی و سبق آن از متعرات است هرکرا بنوازد و از عطای بی دریغ انجه
خواهد میسر و مهیا سازد او را چنانست که زنده گردانیده و نفع رسانیده و دیگری را که برآمدن حاجتش منع فرماید
چون مراد بر نیاید از اضرری عظیم داند بلکه مرگی نماید ازان حیثیت که بر ارادتش ترتب نیابد همچو مردگان کا قیل
حیات بی مراد از مرگ کم نیست چو حاصل شد مراد از مرگ غم نیست و در واقع آن منع نه از بخل از حضرت حق جل
و علا محض حمایت و عنایت باشد و محض جود نسبت با ممنوع نادانسته مصلحت وی بود خویش از اغوار شیطان و نفس بد
اندیش شیخ بعد از تنبیه برین لطایف فواید فرموده که فارسل الرسل بالتوحید تنبیها لاقرارهم فی المیثاق الاول
فقال و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فمن وحده بلسان رسوله لا من لسانه جازاه الله علی توحیده جزاء رسوله فان وحد
بالطبلسان رسوله بل لسان رسالته جازاه مجازاة الهیة لا تدخل تحت قوله ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر ثم قال قدس سره **التوحید العاشر** من نفس الرحمن قوله و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو
سبحانه عما یشرکون هذا توحید الامر بالعبادة اول آیت اینست اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله
والمسیح ابن مریم قال صاحب المفردات الحبر الاثر المستحسن و منه ما روی یخرج من النار رجل قد ذهب حبره و سبره

ان جماله و بهاء و در حبر مفرد احبار یعنی علما جار ا بعض فتح جایز داشته و بس و بعض کسر نیز و رهبان ترسایان
خلوت نشین است و بسپردن طریقی که اهل اسلام تصوف میگویند آن را و بیش ایشان عمده در سلوک آن طریق احتراز از تزوج
و مده الهمر مرد از انشته به بغض خویش و زنان را بما در شرع در هر زمان یکی ازان رهبانان را ابتنا به پیغمبری حق دانند که اگر
چیزی بر کسی بار کرده حلال کرده اند حلال باشد باعتقاد ایشان و اگر حرام حرام و اگر چه بر خلاف احکام مستفاد
از کتب سماوی بود و این عقیده ذمیمه است که در کلام معجز نظام به اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا موذی شده که منشاء
آن عقیده جهل مرکب بوده ظاهر الانبات ربوبیت می کردند ایشان را و گفته ایشان را ترجیح می نهادند بر فرموده پروردگار
تعالی و تقدس که فرمان برداری بندگی است و مستحق فرمان وی مالک و حال آنکه مخلوقات را اصل پدید آمدن فرمان بردن است
کن توانا بی آنکه لازم فرماینده باشد و ملخص آنکه هویدایی عالم از پرتو روشنایی مشیه ازلی است که از درون ارادت بر
اشیای تابد و از فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله که بعد از خطاب عام جمیع آدمیان را بجمله اسمیه معرف الجزئین
دال بر انحصار و استمرار اشارت بی چیزی و احتیاج ایشان رفته معلوم می شود که افراد انسان دایم الاحتیاج و اعبودیت
و بندگی جبلی است لذان شیخ بعد از هذا توحید الامر بالعبادة فرموده و هو من اعجب الامور کیف یکون الامر فیما هو ذاتی
للمامور و محصل آنچه در کشف حجاب و دفع این استعجاب بوده این که مومنان را فرمان شده که بندگی و پرستش معبود بحق
سبحانه و تعالی از حیثیت احدیت و یگانگی ذاتی آنحضرت کند بی ملاحظه خصایص مختلف الاثار اسماء حسنی و اندیشه مقصودی
غیر از اقامت بندگی که عابد را بود در دنیا یا عقبی تا صورت اعمال صادر از و را روحی بود و از صدق توجه و وحدت قصد
ناشی از اخلاص در عمل که عبادت فی الحقیقه عبارت از نوعی تذلل و استکانت است که برحسب معنی انما المومنون الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم عابد را از یاد عظمت و کبریای معبود و مسجود در هر زمان بر مکان و ندکور و مشکور و بر زبانی
بر بیانی حاصل آید که بر حصول آن حال این ترتب یابد که او را قیام بفرمان برداری طاعت که ادی صادر از اعضا و جوارح
از اقتضا فقر و احتیاج ذاتی بود و توفیه حق شعایر شرعیه بی قصدی دیگر و همراه از عبادات مرجو القبول المحسوب افتد
و اگر صورت آن فرمان برداری از چنان حال عاری بود بر سبیل عادت وقوع یابد و کم بین دار العبادة و اجراء العادة
جعلنا الله من اهل السعادة الفائزین بنیل الحسنی و زیادة و این که در بیان عبودیت گزارش یافت مؤید آنست که سابقا
مذکور گشت از لطایف شیخ عبد الله فی الحقیقه بگوی حضرت خاتمیت صلی الله علیه و علی آله و سلم جه الله گوی روزی
ببین را مثلا زبان مذکر حلاله بود و چنان منتظر نوال با آنکه الله گوید کام از رزاق جوید و افتاده بستر بیماری را باد ها
بر از گفتن الله الله مقصد ناتوان براری از اسم شافی رستگاری خواه و چون نسبت با حیثیت قایل صادق اول ما خلق

الله نوری هیچ از مقتضیات اسماء حسنی را رجحانی نبود و عبادت او را اضافت بجلاله جامع جمیع اسماء از آن محقق بود
بر فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل ازان مؤمنان اخص درین کریمه مامور گشته اند که در عبادت
و پرستش پروردگار احد هیچ از خصایص مقتضیات اسماء مطمح نظر اندیشه نباشد ایشان را و مشرکان نیز بحکم و ما
ارسلناک الا کافة للناس داخل اند دعوت شده و مامور بتوحید مشار الیه لیکن چون در انسانیت مثلا کثرتی می یافتند در
اثبات تعدد افراد آن و نظایرش در حجریت البیت ایز آنجا نتیجه بتتند از نادانی و لهذا از امر بتوحید متعجب یافته می گفتند
اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا الشیء عجاب غافل ازان که چون سر حجر می پرسیدند از تصور اتصاف بالوهیت مستحق عبادت
و پرستش میدانستند تعجب در کثرت معبود بحق نباید بود از وحدت و اعجب انهم اینکه با تعجب از توحید مامور به و اصرار در
شرک صرف بود و ندبستی و یگانگی خدای بزرگ که عبادت و بندگی آلهه متعدد موجب تقرب مات با آنحضرت بی آنکه ایشان را
دران دعوی باطل غیر از وجدنا آباءنا علی هذا سندی و دلیلی باشد قال الله تعالی و من یدع مع الله الها آخر لا برهان
له به و شیخ بعد از ایراد این کریمه فرموده و هذه ارجی آیة للمشرک من نظر حسب الطاقة و تخیل فی شبهة انها برهان فیقوم
له العذر عند الله و اذ قد اعترفوا انهم عبدوا الشریک لیقربهم الی الله زلفی فیح القایل علی نفسه باب الاعتراض علیه بان
یقال له و من این علمتم ان هذه الحجارة او غیرها لها عند الله من المکانة بحیث ان جعلتموها معبودة لکم کما قال فسلوهم ان
کانوا ینطقون و الذین عبدوا من ینطق و یدعی الالوهیة اقرب حالا من عبادة من لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنهم شیئا
و هذا قول ابراهیم لابیه و هو الذی قال فیه تعالی و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه و ابوه من قومه و هذه و غیرها من
الحجة التی اعطاها الله فامرهم الله ان لا تعبدوا الا الها واحدا لا اله الا هو فی نفس الامر سبحانه ای هو بعید ان یشرک
فی الوهیته فهذا توحید الامر ثم قال قدس سره **التوحید الحادی عشر** من نفس الرحمن قوله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم هذا توحید الاستکفاء و هو من توحید الهویة قال الله سبحانه و تعاونوا علی البر
والتقوی از اجال فود و جوه این کریمه در آیینه اندیشه جمعی کثیر ازین صورت پذیرفته که اگر نه ما را از خلق تمام بودی در اقامت
آنچه مکلفیم بان حواله نرفتی بما بصیغه امر یاری دادن یکدگر در نیکوکاری و پرهیزکاری که بمعاونت منشاء رستکاری
قیام با امتثال اوامر و نواهی فرستادگان حضرت باری عز اسمه سالم از ندامت و شرمساری و فی الحقیقه این خطاب
توانی بوده اند و اعراض جسته از گفته آنان که میگویند مراد از تعاون یاری دادن اینجا آنست که هرکس از ماها
خود را بان دارد که در اقامت بر و تقوی پروردگار کارساز بنده نواز را کافی داند و توسل بغیر از و نجوید و الیه
یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه و درین موضع فرمان آنکه فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو

رب العرش العظیم ازان اضافت این توحید باستکفا رفته و هو من توحید الهویة و چون موجب اعراض طایفه
از طوایف اگاهان توغل ایشانست در میل امور صوری و مستلذات جسمانی کریمه که خاتمه سوره توبه افتاده
در برات از مشرکان به و هو رب العرش العظیم تتمیم یافته که باتفاق جمهور اطلاع بر کیفیت قدر آن جسم بدیع الشان
که هیچ از و بیرون نیست بیرون است از حیز امکان بس از غایت لطف و احسان بیکران بود که پدید آرنده و نگاه دارنده
چنان جسمی انسان را با حقارت جسمیتی که دارد گرامی سازد بآنکه او را کافی داند در کفایت مقاصد و مهمات خویش
و خاتمه باین لطف و نوازش که متضمن بسی امیدواری است سوره را که فاتحه از لوازم مقتضیات قهاری از بسمله که مشتمل
رحمتین عاریست و اول کلماتش لفظ برات دال بر بیزاریست از شراست سرمدیت در مجاری امور طاری
عالم و عالمیان را منشا اوست آنچه در موضع تخسین و تبیین ربط آیات بیان نموده شد از جمع اضداد و تعانق اطراف
که از خصایص حضرت اولیت است کما مر غیر مرة و از مؤیدات امیدواری مذکور آنکه اکابر سلف اکثر بر آنند که نزول
قرآن بر خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم باین کریمه و آیت پیش از و اختتام یافته و از ابی بن کعب منقول که تجاهد
الآیات بالله عهدا و حال آنکه موعود به و لسوف یعطیک ربک فترضی را در آیت سابق بر وصف اثبات رفته
هر یک ازان مفید مزید تاکید و تشدید بنیان تایید مشار الیه که چون در تمام جامع کامل شامل اشعاری سوره از تن
حو فنا کر حیث و باین دو آیت مسکیه الختام گشته که فرود آمدن قرآن هم بآن استتمام یافته توفیق یافتگان
قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل را چه باک با ندارد از بسعادات صوری و معنوی و نیل مرادات دینوی و اخروی بی خطر
کرامت مستفاد از فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و چه
فضل ازین عظیم تر شاید بود که چون بنده مؤمن موحد آن را بذوق و وجدان دریافت و بکلی روی نیاز و خواهش
بحضرت مالک خویش آورد ملک خود را از ملک مالک اعظم می یابد و این حال عجب ان بعض عارفان منقولست که در مناجاتی
سری که ارباب مکاشفه را ی باشد بطلع بر سرایر و ضمایر بندگان و آگاه از پیدا و نهان ایشان گفته اند و آنحضرت
سبحانه و تعالی تصدیق فرموده و یکی از مشایخ صورت واقعه که او را اتفاق افتاده بود باز رانده در مسجد جامع دمشق
نزد شیخ که حضرت حق ذکر عظم ملک خود فرموده و من گفتم یا رب ملکی اعظم من ملکک پس فرمود کیف تقول هو
اعلم و گفتم یا رب لان مثلک فی ملکی فانک لی تجیبنی اذا دعوتک و تعطینی اذا سألتک و ما فی ملکک مثلک فقال
لی صدقت و چون آن بزرگ بعد از تو تر دد او معذرتی گفته این کلمات شطح مانند را گر یا اخی این جرات و مباسطت
هم از حضرت اوست شیخ فرموده و در اگر اذا کان یفرح بتوبة عبده کما قال عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم فکیف یکون

نظره الى العارفين به وبهذا النقل تم كلامه في هذا المقام ثم قدس سره **التوحيد الثاني عشر** من نفس الرحمن بود و هو
حتى اذا ادركه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذي آمنت به بنوا اسرائيل هذا توحيد الاستغاثه و هو توحيد الحصله
جمع نقايض و اضداد که از منشاء آن کلمات سخن رفته و ان آيت غايت شمول و احاطات در اسم موصول تبين الحصول
افتاده جا طلع احوالش که بعضی تعريفش بان کرده اند محصلش اينکه يک جزء تمام از جمله واقع نشود الا با جمله تمام که مفهوم ش
را احتمال صدق و کذب تواند بود و متضمن باشد و در اسم پس از توسل باو ميسر گردد که کلامی تمام مشتمل بر انواع کلمات
و هرگونه مرکبات را بمثابه کلمه واحد سازند که آنرا با آن تمامی در ضمن جمله ذکر توان کرد که يک جزو از و بود فاعل فعلی باشد
يا مبتدائی مثلا يا جزء اسم باشد آن جمله را که مسند بوده و مسند اليه آنجا و از دانشمندان بر مصطلحات نحاة پوشيده نماند
که هم موصولات ميتوان که مفهوم لفظی مفرد را چون ماشلا که از آن آب خواهند چنان ادا کنند که دال بر آن متضمن بود و هم کتابت
متعدد را هر يک از آن کلامی تمام و در وضش که در اين سخن اگر چنان لفظ را موصوله دارند که در واقع از الفاظ مشترکات است و گويند
اريد ما اذا استبشر الهايم في مهمه تقرنا بتشاف اکوا به زال بفضل الله عم نوالها بمن اضطراره و اضطرابه و حمان بود. چون
گفته شود اريد ما يبحث عنه في علم الفقه مقدما على ساير ابوابه و لا يتاتي رفع الحدث و الخبث الا به عند الامام المطلبي
و اصحابه و نظاير ما لا تعد و لا تحصى و دانش جويان آگاه را از انديشه همان حال که همين مثال را با توحد و بساطت از
بساطت موصولات در نوفرد تکثر متنوعات عبارات حدی معين که ورای آن نتوان متصور نسبت به توحدش بر
بينشگاه انتباه افتد که اين قسم از اسم را شأنی عجيب بديع هست در نمايش آنچه محققان صوفيه ياد از آن تنزيه در
عين تشبيه فرموده اند که در موطن اشعاری صورت آن ترکيب الفاظات و تکثرش با بساطت معنی و توحدش و مقصود
از افزودن حضور چنين اين قسم از معارف که جامع افتاده ابهام باعث بر استعلام را با تبيين مستلزم حصول مرام انکه
از سی و شش موضع که کلمه توحيد بطريق حصر مستفاد از لا و الا ورود يافته در کلام معجز نظام مدخول الا در يک موضع
و بس اسم موصول واقع شده بر سبيل حکايه از گفته فرعون که شيخ آن ايمانی درست مرجو القبول اسمه بر خلاف ديگر ان
که از اسند تشنيع ساخته اند غافل از آنچه از برای توضيح و تحقيق اين موضع که موقوف بر تمهيد مقدماتی کثير المنافع
در ضمن تنبيهی چند معروض خواهد افتاد و من الله التوفيق و اليه الملاذ **تنبيه** سابقا اشارتی رفته باينکه وجهی و جيه
از اعجاز قرآن مجيد اينست که بسياری از جزئيات احوال متعلق بشخصی معين يا گروهی مخصوص از مواضع آن مستفاد می
شود مطابق واقع و باين دلالت بر کليات امور می کند از معارف و حقايق الهی و کيانی و حال آنکه در آن کتاب بر ايت
انتساب احوال فرعون از ديگر قصص که شنگان ممتاز افتاده هم بکثرت محل و هم بشدت علاقه بينه و بين الکليم على نبينا

و عليه شرايف التحية و التسليم و هم در اشتمال بر موجبات تعجب و استبعاد از جمع نقايض و اضداد چه از مقدمات ظهور
آثار علاقه مذکوره آن بوده که فرعون خوفی داشت از هلاک خويش بواسطه شخصی که پديد آيد از بنی اسرائيل في نفس
الامر آن شخص موسی بود و از آن بيم فرموده که از ايشان هر پسر که بزايد او را ذبح کنند و ظاهر اين غايت بيداد و سخت
کردن دشمنی چون خواره در مقابلی بيچاره روا دارد و في الحقيقه آن عين شفقت و ترحمی بی پروا نه بود که بر دم هو شمند
نسبت با فرزندان ارجمند انديشند و اگر چه از ين غافل بود و بيخبر والله اعلم و اعلى و اکبر **تنبيه** توضيح اين سخن که بر
خفايای سنت آنکه جنين چون در مشيمه مشيت حضرت معبر بهويت مطلقه بر حسب مصدوقه و هو الذي يصوركم في الارحام
کيف يشاء تصوير پذير شده و بر کرامت ثم سواه مزيت و نفخ فيه من روحه ترتب يافت او را وحدتی شخصی طاری می
شود که از آن حيثيت تواند بود که از کل افراد انسان باشد و اين صلوح و قابليت چنانکه از فرموده ما من مولود الا يولد
على الفطرة معلوم ميگردد و از ديگر مواضع کتاب و سنت نيز افراد اين نوع گرامی را ذاتی افتاده و از قبيل فطرة الله
التي فطر الناس عليها بر اتباع از ايشان و اختصاص هر يکی با آنچه ديگری را نبود از تعينات و مشخصات عارضی باشد
و آن با وفور تکثر نامحصور از دو وجه بيرون نه يا نسبت با جان فرد ممتاز بود بصورتی معنوی که خود را بجود جان دانند
و معنوی و للکل وجهة هو موليها اشارت بآن است و پس ظاهر که اطفال را چنين تعينی بعد از رسيدن بحد تميز حاصل
شود يا نسبت با ديگر مشارکان در انسانيت بود بصورتی ظاهر که او را با آن دانسته و حال آنکه معتزلان از ابناء بنی اسرائيل
که بالذات افراد حقيقی واحد بود نه از تعينات عارضی آنچه رايج شود بر يک در آن حال بره بوده و ديگران همه را
سبب زوال فرعون يعنی موسی تصور کرده از علاقه با بدن مجرد می ساختند تا روحانيت مجموع با طهارت فطری و قرب
عهد بمبدا کل تبارک و تعالى هر يعلم السر و اخفى بمدد روحانيت موسی و قوت او على نبينا و عليه الصلوة و السلام
و از ملاحظه اين مقدمات واضح المعانی راسخ المبانی خفائی نماند در آنکه چنان دشمنی ظاهر صادر از فرعون عين
دوستی بوده و محض مهربانی و در واقع از قبيل نکوخواهی آبا ابنا را از محبت جانی و ما هو الا فضل الله و لطفه الکامل الشامل
و عطفه در القابل غم از قبل تو شادمانی گردد غم از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد و از وجوه جمع نقايض و اضداد اشارت رفته بآن پس ظاهر است اينکه طفلی تازه زا
را در تابوتی نهادن و آنرا در آبی عظيم انداختن سبب هلاک و بود و اين واقع آن وارث حيات بسی نفوس طاهره را
سبب نجات از موت گشت و بقا و زندگانی از سابقه عنايت ربانی **سه** غافل مشو از خويشتن از انسانی **تنبيه**
آنچه دانايان بقوت عاقله و ديگر قوای دراکه بطريق فکر و انديشه دريافته اند از حقيقت نوع گرامی انسانی اينکه مرکبات

در موطن شعوری عقلی از دوام کلی که هر يک از آنها صلوح پديد آمدن در افراد غير متناهی هست در موطن ظهوری حسی و انبساز از
بحيوان ناطق تعريف کرده اند و حيوان از جسم نامی حساس متحرک بالاراده و اين جزء را که اعم است از انسان جنس گويند و ديگر
جزء را که مساوی اوست فصل و باندک اين امور و انکه مخزونات ان من شیء الا عندنا خزاينه و ما ننزله الا بقدر معلوم بر حسب
حکمت باهره در تنزل از علو ثبوت علمی بعد از تعينی عقلی و مثلی خيالی و تشخصی عينی تکونی معبر بوجود خارجی می يابند و فهمی
صحيح از تاويل اين کريمه مناسب کلام شيخ که در نقش موسی باز نموده و بديگر مواضع از کتاب و موئدات از هر باب
معقول و منقول مبين و روشن فرموده اينکه مفهوم از موسی صورت نوع جامع واسع انسان بود از آن حيثيت که وجه خاص
حضرت آفريننده تعالى و تقدس نسبت باو بر کرامتی باشد که در موطن اشعاری بر کلم الله موسی تکليما ورود يافته که اخص
خصايص کمالی اين نوع بفضيلت تکلم است و مکالمه و فرعون عبارت از صورت حصه آن نوع باشد از جنس سافل
که حيوان از اين حيثيت که قابليت ناطقيت که متمم اوست و مقوم اکمل و افضل انواعش يعنی انسان دارد و چنانچه از لطايف
مندرج در کريمه و قالت امراة فرعون قرة عين لی و لک مستفاد می شود چه بر حسب فرموده ان لربکم في ايام دهرکم نفحات
در آن زمان اقتضاء حکمت باهره ربانی تکميل مرتبه عقل انسان بود و مقتضيات آن وجهه قصد مشتغلان باستحصال
کمال مشار اليه از حيثيت شعور و اشعار بحث در ژرفشای قواعد و ضوابط حکمت رسمی بطريق نظر و فکر و از حيثيت ظهور
و اظهار و مهارت صنعت سحر و قد قال الله تعالى و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و در واقع اين قصه بروايتی معول
سالم از تصرف و تحريف اهل کتاب چنان بوده که صاحب معالم التنزيل از وهب بن منبه نقل فرموده ملخصش آنکه چون مادر
موسی على نبينا و عليه الصلوة و السلام آبستن شد باو پوشيده ميداشت آن حال را و از حفظ ربانی هيچ از علامات
آن چون برآمدن شکم و تغيير بشره و غير آن ظاهر نميشد در و بدين سبب عورات قابله که فرعون ايشان را برانگيخته
بود و جست و جوی هر چه تمامتر می کردند احوال زنان آبستنی او در نيافتند و چون در همايون شبی بی آنکه قابله حاضر باشد
بسعادت بزايد حضرت حق سبحانه و تعالى بطريقی که در قرآن بوحی مودی شده و بالهام تفسير کرده اند در خاطر مادرش انداخت
که شيرش دهد او را و چون ترسی از آگاهی عدوان در آب نيل اندازد او را و هيچ غم مخورد که باز خواهيم رسانيد او را بتو
و منقبت رسالت ارزانی داشت او را و از دقايق لطايف محقق در طی تقديرات ربانی فرعون را در آن عهد دختری
بود بغايت عزيز و مکرم نزد پدر و او را برصی فاحش طاری شده و از برای استعلاج آن عارضه مجموع طبيبان و ساحران
مملکت را جمع کرده ايشان را بخاطر چنين بخاطر افتاد که زين جوی روان آدمی مانندی پديد آيد که چون آب دهان او را
برين برص مالند زوال يابد و اين حال در فلان روز خواهد بود و وقت اشراق آفتاب در روايت که مادر موسی او را

در تابوتی از بردی که آورده بنشستن نيز آمده بود شير ميداد و چون قبطيان بس بجد تجسس مواليد بنی اسرائيل ميکردند
بر حسب وحی مفسر بالهام که گفته شد آن تابوت را بشيء در محکم کرده بآب نيل انداخت و چون بستان سرای فرعون سبيل
در پای درختی بند شد و هنگام طلوع خور که از نوادر اتفاقات همان وقت بود که اطبا و سحره وعده داده بودند فرعون
بکنار آب نيل آمد با زنش آسيه و دخترش نيز با کنيزان خود حاضر شد و بر ايشان بيازی آب می پاشيد و چون فرعون
آن تابوت را بديد باحضار آن فرمان داده در زمان بکشتی شتافته بياوردند و چون از شيء توانستند گشادن قصد
شکستن کردند و آن هم باسانی نشد آسيه پيش رفت و ديد در اندرون آن روشنائی ديد که ديگری در نيافته بود
بهمگی همت متوجه گشادن آن در شد و بعد از فتح کودکی يافت که انگشت بزرگين می مکيد و شير می آشاميد و اله او شد
و چون از تابوتش بيرون آوردند آثار رحمت و مهربانی او از فرعون هم ظاهر گشت و دخترش آب دهان او را برص خود
ماليد و في الحال از آن خلاص يافته او را برداشت و بوسيده بسينه خويش باز نهاد و چون غاويان قوم فرعون آن
حال مشاهده کردند او را کشيد آن مولود از بنی اسرائيل که ما می جوئيم و از وی بر تسيم متصور آنست که اين خواهد بود و از بيم
مادر در آب انداخته اند او را می بايد کشتن و فرعون آهنگ امضاء آن رای کرد اما آسيه از تلقين سروش توفيق با او گفت
آنچه حکايت از آنست قرة عين لی و لک لا تقتلوه عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا و ليکن مستفاد از ين عسى را موئيد و معاضد
افتاده ترجی مفهوم از لعل در فرموده فقولا له قولا لينا لعله يتذکر او يخشى و اين نيز که فاليوم ننجيک ببدنک لتکون لمن
خلفک آيه چه قبول ايمان چنان جباری با آن تمادی ايام کفر و طغيان و هرگونه معاصی و عدوان مرآينه آيتی باشد
عظيم دال بر آنکه عنايت حق جل شانه و عم احسانه زمينه کردار بندگان از طاعت و عصيان هست تا هيچ گناه کار
بدکردار از رحمت پروردگار آمرزگار نا اميد نگردد که لا ييأس من روح الله الا القوم الکافرون و از شواهد حصول
عنايت اشارت رفته بآن نسبت با فرعون نجات از دست جسمانی و روحانی مستفاد از آيات قرآنی و اول جو که شنيدست
از حکايات قول سامری در فرموده فقبضت قبضة من اثر الرسول چنانچه در تفاسير مذکور است معلوم می شود که در واقع
بواسطه روح الامين توفيق متابعت و موافقت موسی يافته و در امری خطير که آنحضرت بزبان آتی حوض فرموده
دلالی بود و اگر چه با اختيار او بود و بعد از وقوع رای العين می ديد که تنگ دريا خشکست انداختی و در سنی
بعثت رسالت موسی و بنی اسرائيل از برکت ايمان بآن و اقرار بوحدت و يکتائی معبود بحق تعالى و تقدس پای بسلامت
از آب بيرون مير وند و چون تکرر مشاهده مفيد يقين است اين خلاص و نجات خويش بست و کلمه توحيد را در آن
از صميم جان و جنان چنان بزبان آورد که از جانب حق وحده لا شريک له عنايش اين بود الآن و قد عصيت

تبلغ جون ایمان اعراب در فرموده قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
و وجه مناسبت و ملایمت میان این قصه چنانچه گزارش پذیرفت و میان طرزی از تاویل که ایمای بآن رفت در قصص
موسوی در شرح جدید بابی لطایف و معارف روشن گشته و شیخ درین موضع فرموده والکافر اذا اسلم وجب علیه
ان یغتسل کان غرقه غسلا و تطهیرا حیث اخذه الله فی تلک الحالة نکال الآخرة والاولی وجعل ذلک عبرة لمن یخشی وما
اشبه ایمانه من غرغر فان المغرغر موقن بانه مفارق قاطع بذلک وهذا الغرق هنالم یکن کذلک لانه رای البحر یبسا
فی حق المؤمنین فعلم ان ذلک لهم بایمانهم فما ایقن بالموت بل غلب علی ظنه الحیاة فلیس منزلته منزلة من حضره الموت
فقال انی تبت الآن ولا هو من الذین یموتون وهم کفار فامره الی الله تعالی ولما قال الله له فالیوم ننجیک ببدنک لتکون
لمن خلفک آیة کما کان قوم یونس فهذا الایمان موصول بقدم الهویة لتقید ضمیره علیه لیلحق بتوحید الهویة ثم قال قدس سره
التوحید الثالث عشر من نفس الرحمن هو قوله فان لم یستجیبوا لکم فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو فهل انتم
مسلمون هذا توحید الاستجابة وهو توحید غریب آیت سابق آیت ام یقولون افتریه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات
وادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین است ده و صد و هزار ازرای مبالغه در کثرت تکرار کثیر الوقوع
افتاده و وجهش بر ظاهر بر واقف از اصول احصائی ده را درین محل بخصوصه حمل حیثیت هم روات که عده
سور سابق برین سوره همانست و ده عدد غرازان جهت که این سوره مکی است و بعضی از سور گذشته مدنی از تباع
باید از ملاحظه آنکه این نسبت باعتبار نزول از سماء دیانت و ظهور از السنه و افواه بندگان نه باعتبار صدور
از رحمن الذی علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و بکرات بوده شد که مقتضیات زمان و مکان را تاثیری
در تقیید امور الهی و تصرف در صرافت اطلاق اصلی آن از جمله در اظهار اشیا که مرتبانست و در کریمه وما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر اشارتی بآن رفته آخرتر روی سایل فایل صادق مخلت علم الاولین والآخرین علیه و علی آله اجمعین افضل صلوات
المصلین گشت اندام مبارک هنگام مرود آمدن قطرات باران بملاحظه قرب عهد آن با حضرت منزل قرآن سبحانه و تعالی
دانش جوی موفق باید که از آنچه طلب متصف بلا بیانم در نزول قطرات آب از غمام اعتبار نموده و اعلام فرموده در شکن نزول
کلام معجز نظام حکیم قدیم علیم علام غافل و ذاهل نباشد و ما التوفیق الا منه علیه التکلان و به الاعتصام **فصل**
عدم استجابه مسند او از فان لم یستجیبوا لکم را نسبت با هر یک از فرموده فأتوا بعشر سور و فرموده وادعوا من استطعتم
من دون الله در کریمه سابق اعتبار کرده اند مفسران و شیخ در بیان لطایف این موضع و غرایب اشارات نقیه بآن
از جانبین حق و باطل بداعی و مدعی یاد فرموده و ضمیر در لم یستجیبوا را راجع بمدعیان داشته و از ان فاعلموا ابتدا

فانکار ایشان خود می دانستند مضمون انما انزل بعلم الله و آن نیز که لا اله الا هو و معترف باین و مخاطبان در فهل انتم مسلمون
هم داعیان باسلام بودند از ان شیخ این مثل که بفارسی گویند **ع** ای در بتو میگویم و دیوار تو بشنو چنین آورده
اعنی فاسمعی یا جارة و فرموده که فالخطاب لزید والمراد به عمرو و لئن اشرکت لیحبطن عملک فان کنت فی شک مما انزلنا
الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک لیحقق غفران ما تقدم من ذنبه وما تأخر و هو علی بینة من ربه وما له
پس مخاطب حضرت خاتم باشد و مراد غیر او نه او و حکمت در ان مقابله اعراض باعراض که چون مدعیان اعراض کردند از
قبول دعوت داعیان غیرت الهی اعراض فرمود در خطاب از ایشان و مراد ایشان شد فاسمعهم فی غیرهم و چون در علم شامل
سابق بر ارسال رسل و انزال کتب قرار یافته که بعضی از ام دعوت داعیان قبول نخواهند کرد و بیشک آن مقرر تغییر پذیر
نزول احکام شرعیة از اوامر و نواهی بما نسبت با آن گروه فایده نبود و از خطاب داعیان ایشان را حاصلی متصور نه
و با این کریمه و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا نازل شده اما آن در آیتی که سخن در ان میرود اعلام رفته با آنکه حکمت
در انزال آن با عدم قبول حاجتی آنرا تعلق علم سابقست باین حال تخلف در وقوع آن محال و چون از احوال سبق ذکر
یافته آن بود که درین سالم از نسخ و تحریم نمازهای فریضه پنج باشد در حساب پنجاه در ثواب از اینجا مرة بعد اخری تخفیف
می یافت تا به پنج سابق در علم قرار گرفت و از ان کمتر نشد که ما یبدل القول لدی چنانچه در حدیث مشتمل بر قصه معراج شرح
گشته و چون بر حسب مفهوم ازین منظوم که **ع** وانی اذا اوعدته او وعدته لمخلف ایعادی و منجز موعدی
محسوب از مکارم اخلاقست تجاوز و عفو از گناه بدکرداران و وفا نمودن بوعده احسان در شان فرمان بر داران شیخ
بعد از ایراد این بیت فرموده فکان انزال الوعید بعلم الله الذی سبق بانزاله ولم یکن فی حق قوم انفاذه فی علم الله ولو
کان فی علم الله لنفذ فیهم کما نفذ الوعد الذی هو فی الخیر و درین وعید تخلف اصلا نیست که ان الله لا یخلف المیعاد و لطافت
این موضع را خاتمه اینست که فاعلنا فی علمه فکما هو واحد فی الوحیة و هو واحد فی امره فما انزل الا بعلم الله سواء نفذ
او لم ینفذ ثم قال قدس سره **التوحید الرابع عشر** من نفس الرحمن هو قوله وهم یکفرون بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو
علیه توکلت والیه متاب هذا توحید الرجعة و هو توحید الهویة صدر کریمه اینست کذلک ارسلناک فی امة قد خلت من قبلها
امم لتتلو علیهم الذی اوحینا الیک و آنچه بادی الرای از ظاهر این عبارت مستفاد می شود اینکه کذلک جار و کلمه است
مفید چار معنی تشبیه و اشارت با بعد مشار الیه مشعر بعلو قدر و عظم شان آن و خطابی مخاطب یکانه و لفظ دال
بران هم یکانه و آبی از قبول حکم و تصرف دیگری و چون ارسلناک مبین کذلک مفید مجموع آن معانی افتاده مراتب رسالت
مفهوم از ان و امرتی عظیم باشد نسبت برسالت سابق چنانچه منتهی خاتمیت است و تتمه تحریر یافته هم مبین و مؤید مرتبت این

رسالتست و هم ایمان کتاب معجز انتساب فرستاده باد و بآنکه نسبت باخلایق از جلایل نعم و شواهد عنایت لطف و کرم خواهد بود
فرستادن چنین رسول با چنین کتابی بعضی مردم با حال آن بوده که باز نموده فرموده و هم یکفرون بالرحمن که ایشان از اسم
بزرگوار رحمن با ملید انستند مگر مقید باضافت که جمعی گمراهان مسیلمه کذاب را رحمن یمامه میخواندند و از ان جهل ایشان
این اسم باطلاق شنیدن ایشان از قبول حق زیاده شده و در جواب اسجدوا للرحمن وما الرحمن می گفتند بر خلاف اسجدوا الله
که در جواب آن ما الله نمی گفتند تا یکانگی آنحضرت را در استحقاق معبودیت انکار می کردند و شرکا را بزعم باطل خویش
از ان پرستش مینمودند که وسیله تقرب و نزدیکی ایشان گردد آن بندگی در ان حضرت و آن معبودان باطله را شفیعان
خود میدانستند عند الله که از اقتدار الهی و اخذ شدید ذو الجلال الکبیر المتعال بیشتر سیدند و چون برین جمله مقر و معترف بودند
وارحم الراحمین تبارک و تعالی عالم السر و الخفیات بعد از ذکر و هم یکفرون بالرحمن فرموده داعی را که قل هو ربی لا اله الا
هو که چون رحمانست صاحب نفس که زندگی همه بآنست تعبیر آن باسم رب که از شان او تغذیه و پرورش است و ایشان
دانستند این اسم را انسب بود و اقرب با آنکه باز گردند از انکار و در سلک اهل سعادت انخراط یابند از تلطف در عبارت
چنانکه فرعون یافت ازین قول مستفاد از فرموده فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی که اگرچه در مجلس معارضه اش
فایده ظاهر نشد بیش از پیش بهلاک در آمد گرد خشیت روزی گشت چنانچه در موضع سابق گزارش پذیرفته و تتمه فرموده
قل هو ربی احصل منزا الله توکلی و استمداد من در کار شمار خداست سبحانه و باز گشت من بسوی او در ان قضیه باشد
که شما را سعادت هدایت ارزانی داشته توفیق ایمان کرامت فرماید و این هم از قبیل تلطف و نرمی در سخن است از
برای ترغیب طباع شنوندگان و ترغیب ایشان بسماع نصایح و اندیشه در ان و از شمول رحمت بی نهایت خدای و سبقت بر
غضب الحصول در صحاح احادیث ورود یافته که اکمل انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام بکاه تمام در بر نماز از خدای
تعالی می طلبید که بعضی قبایل عرب را هم در دنیا قهر فرماید که جمعی از ایشان از دین برگشته و مرتکب کشتن مسلمانان و غارت
مال صدقه شده بودند با این حضرت حق جل و علا بعد از انزال و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تخصیص مؤمنین را در آیه
فرمود که علی کل حال اینها بندگان منند ما گاه اند گر باید بزرگواری من و خواهان تقرب و نزدیکی لکن طریق آن ندیدند
و شیخ بعد از باز نمودن این لطایف و فواید فرموده ولم تؤثر النظرة ولا کانت لهم شبهة قوة فی صورة برهان
فکانوا ایمحلون فی مفهوم قوله و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له به و ترید بالبرهان هنا فی زعم الناظر فانه من
المحال ان یکون ثم دلیل فی نفس الامر علی اله آخر ولم یبق الآن یظهر الشبهة فی صورة البرهان فیعتقد انها برهان
ولیس فی قوة الکرمن بذا ثم قال قدس سره **التوحید الخامس عشر** من نفس الرحمن هو قوله ینزل الملائکة بالروح من

امره علی من یشاء من عباده ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون هذا توحید الانذار و هو توحید الانانیة این کریمه
را آیت سابق که صدر سوره واقع شده اینست اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه و تعالی عما یشرکون لفظ امر از
حیثیت اشارات حرفی و دقیقات شرح عبارت از اولی است ممتد تا آخر و مفهوم این عبارت را از جنبات لوازم
شمول تامست و احاطه وازین صاحب موذات فرموده الامر الشان و جمیع امور و ام مصدر امر ته و اکثر لفظ
عام للافعال والاقوال کلها و قال و تعالی للابداع الا له الخلق والامر و برین حمل کرده اند حکما فرموده
قل الروح من امر ربی و در مراد از اولوا الامر بعد از ذکر چند قول هم صحیح داشته و وجهش چنین بوده که آنان که
بگفتار ایشان مردم از امور ناپسندیده باز ایستند چهار طایفه اند انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام و فرمان
ایشان روان بود بر ظاهر خواص و عوام و باطن ایشان نیز و ملوک و حکام و حکم ایشان بر ظاهر همه و بر باطن
و واعظان و ناصحان نسبت بباطن عامه دون الظاهر و حکما نسبت بباطن خواص دون الظاهر و لفظ امر درین کریمه
بر قیامت حمل کرده و مؤید این تفسیر است آنچه صاحب کشاف آورده که چون نازل شد اتی امر الله بر جستند از
جای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مردم سرها بر داشتند و چون فرمود فلا تستعجلوه اطمینان یافتند و در
وجه اتصال سبحانه و تعالی عما یشرکون بآن گفته استعجال ایشان بر سبیل استهزا بود و تکذیب و منشاء آن شرک
و آنچه شیخ قدس سره درین موضع فرموده بی تعرض بسابق محصلش آنکه در فرود آمدن این توحید یکسان افتاده
فرستاده از بشر با آنان که او را بایشان فرستاده که از زبان الهی آیتی اخبار و خبر بایشان آورده اند بایشان
و مراد از روح اینجا همان آورده است تازنده گرداند قبول آن دلهای بندگان کما یحیی الاجسام بالارواح تحیت
بهذا الروح المنزل رسل البشر فانذروا به فهذا توحید عظیم نزل من جبار عظیم بتخویف و تهدید مع لطف خفی فی
قوله فاتقون و توضیح وجه این لطف خفی با تصریح بآن تخویف و تهدید آنکه درین موضع بعد از الا ضمیر متکلم واقع
شده که اعرف معارفست و در دلالت او بر ذات اصلا شایبه ملاحظه خصوصیتی از خصوصیات نه و از فرموده
کتب علی نفسه الرحمة محقق و روشن که جز مقتضیات رحمت در ذات آنحضرت اقتضائی نخواهد بود لاجرم
شیخ فاتقون را تفسیر چنین فرموده که مراد وقایه خویش سازند و وسیله در دفع آنچه ترسانیده ام شما را بآن
بانکه بر تسید از من که آنحضرت تهدید و بطش شدید مطلق که در ان نوعی از رحمت و تلطف نباشد نیست و ازین
جهة عارف بسطامی قدس سره چون از خواننده قرآن شنید ان بطش ربک لشدید فرموده که بطشی اشد که چون
حوصله قوت و مکنت مخلوق ضیق افتاده نسبت بالاتساع امور الهی در بطش او هنگام ارادت انتقام هیچ از

شایبه لطف و رحمت نمی ماند بلکه بسیار افتد که بیش از تسکین نایره غضب و اجرای آنچه خواهد از اید ادی ایلام
بهلاک مبطوش بر انجامد و بطش پروردگار سبحانه اگرچه شدید باشد البته خالی از لطفی و رحمتی نبود و ازین حیثیت
اشدیت بطش مخلوق لازم آید و شیخ سره آن نموده که بطش المخلوق لیستریح من الضیق والحرج الذی یجده فی نفسه
بما وقعه بهذا المبطوش فطلب بطشه الرحمة علی نفسه وقد لا ینالها کلها بخلاف الحق تعالی فان بطشه بسبق العلم
باخذ هذا المبطوش بالسبب الموجب لا لغیر و المنتقم لغیره ما هو کالمنتقم لنفسه ثم قال قدس سره التوحید السادس عشر
من نفس الرحمن هو قوله انه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی از یقینیات فطری درکه شتهاست
رفته بر ینکه سلسله متسق النظام بی انجام عدد از واحد است و تکرر آن با آنکه دران هیچ تکرار نیست و این هم نموده
شد که از اعداد هیچ باغایة بعد از وحدت در تکرر مزید مشابهتی محسوس با واحد مبدا و دارد و بعد از تذکر این
دوام که سابقا مشروح گشته معروض آنکه در افصح و اکمل السنه هیچ گونه الفاظ و کلمات وقوع یافته که متصدیان
ضبط و تدوین قواعد و قوانین نحوی انها را از حیثیت ما به الاشتراک تابع گفته اند که آنها البته از سبق متبوع عی
برد گزیر نباشد مانند پیدایی نمایش عالم که تابع تجلی وجودی حضرت سبحانه نزد آگاهان با خبر تقدس آن تجلی با وجود
امتناع انقطاع از تکرر محقق و مقرر که لا تجلی بصورة مرتین ولا بصورة فی اثنین و از توابع خمس اشارت رفته بان
معتبر بدل الکل اقتضاء در تفاوت شدت و ضعف علاقه با متبوع و تنزعات آن که گاه بغلط موسومات در
حکم معدوم از حیثیت مفهوم و گاه بآن مرتبه معتبر که دخل در معنی کلام از متبوع بیشتر و شیخ قدس سره
درین موضع شانزدهم فرموده که هذا توحید الابدال فانه ابدل الله من الرحمن و در توضیح این سخن از تعرض بعضی
آیات سابق و بودن وجهی از وجوه معانی آن چاره نیست و بالله التوفیق از ملاحظه فرموده قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی مناسب مینماید که در کریمه الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات و ما فی
الارض و ما بینهما و ما تحت الثری محل استواء رحمت رحمانی را جسم کل داده اند که شامل هر چه را از ان رحمت بهره
خاصه تفصیلش هم از آیات مستفاد می شود و چون حدسیات و وجدانی اگرچه صاحبش را دران حرازه نباشد
با دیگران بر سبیل جواز و احتمال میتوان گفت وجه ترتیب این سخن با اذهان آنکه مسلم اهل اسلامست که مخلوق نخستین
از قبیل نور بوده و حال نور در سرعت انبساط آن از نور باصره معلومست و مقرر و قد قال الله تعالی و ما امرنا الا
واحدة کلمح بالبصر بس مستبعد نماید اگر گویند صادر اول از موجد عالم عز و جل چون از حب ظهور مستفاد از حدیث
قدسی مشهور کنتی از پیدایی رسید که اشارت حسی بواقع دران مرتبه راه یابد از اقتضاء بسط ادراک آن بردن

ازنحو

از حیز امکان منزه و مقدس از احتیاج زمان و مکان مستدیر از نور محض محقق یافت بر حسب حکمت بابره
منزل انا انزلناه فی لیلة القدر سبحانه ثم سبحانه استداره در انشاء وحدت و یکتایی و استنارت و احب ظهور
و پیدایی و حال آنکه در هیچ از آنچه گفته شد شرعا و عقلا حرجی نیست غیر ازین که خامه تصریح باز اسناد و بد کی
نتواند کرد اما بسی مویدات از کتاب و سنت و سخنان اهل دانش و بینش و گواهان مقبول الشهادة از عدول محکمه
آفرینش دارد در صحت آنچه از نتایجات این زبان بدیع الشان در انشاء آن رو داشته از جمله چون اصل هیکل
وحدانی عالم فی نفس الامر آن مستدیر باشد تحریر نیز بر گشت و اسمه در بعضی مقاصد که با نفت نفس و از قبول حکم قوی
عاقله ترک وسوسه و دغدغه کرده معاون او بود در تحصیل برد الیقین مثلا با تعدد براهین که متقدمان و متاخران
بر وجوب تناهی ابعاد گفته اند مردم را با ابهام ابعاد هم تشکیک میکند چون بالای فلک اعظم هیچ نباشد نه خلاء نه
ملاء و لهذا از وهمیات کاذبه بعضی از کد شکان بعدم خلاء قایل شده اند از برای محل آفریدن عالم و چون وامه مسلم
می دارد که باصره ماه را و کواکب مثمن اسمان را با هم بیک طرفة العین می بیند منکر نبود امکان حصول هیکل وحدانی
عالم از مستدیر مذکور و که چون ر دبق کلمات انسانی مثلی خیالی و تشخصی عینی یافته مجسم گردد جسم کل باشد که کم
از و بیشک هیچ نه و چون از انبساط ذاتی نور از حب ظهور باین مرتبه رسیده باشد هر آینه مقتضای طبیعت او
وجوب اتصال باشد و ملاحظه اعتبار این طریق مفید بسی فواید است چون اطلاع بر سبب بالا آمدن آب در انبوبه
ممصوصه مثلا که امری محقق محسوس و با وجوب اطراد این حکم که علة الموجود موجودة نزد حکما موجب این حال را
امتناع خلاء داشته اند و صحت عدمی معدوم مستحیل او چون در واقع منشاء تاثیر و تاثر حیثیتین علیت و معلومیت
است در علم معتبر و تجلی بذاته لذاته کما اشیر الیه غیر مرة با اتحاد عالم و معلوم بالذات علیت را اقتضاء تاثیر
و احاطه و معلومیت را تاثر و محاطیت و اول امری که بر حسب منطوق کریمه اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض
کانتا رتقا ففتقناهما بران رتق ترتب یافت جنبش جسم کل بود و بود گو جنبیدن متقابل هم در جهت هم در سرعت
و بطو که مقدار سیر مترتب بر یکی از ان یک ساعت در هزار سال بران دیگر ترتب یابد و جسم کل از جنبیدن مذکور منشق
شد و منقسم بر وفق اسم عظیم احد از حیثیت کلالی لبالی حسابی که توجه حبی منافی سکون بود و حرکة بالضرور دوری
که گویی را که بیرون از دار هیچ طرف هیچ نبود جنبش جز بدان که گردد نتواند بود و وجه و سرش آنکه علم ما توجهی از
عالم بسوی معلوم لازمست و متصور آن توجه عین مبداء درین علم و الله اعلم و وجه انقسام مشار الیه آنکه عالم ذات
آفریننده است تعالی و تقدس و معلومات آن از ثنای که مانند کلمات الله آنچه از شان آنحضرت بدید آورده ان

بود که چنان دانایی سبحانه البته داند هرچه تواند و چون معلومیت را مقتضی محاطیت است و شمار ارکان مرکبات
و ممتزجات چهار عالم چنان متصور گشته که اول صورتش حسی و احدیت و از نخستین جنبش که اسرع و اشمل حرکات علویات
محیط سفلیات و باعی الاصول گشت و حکمت و جنبش دوم تصویر توجه قوابل باستقبال فاعل که چون از شان مبدع اعظم اعلی
حرکت مذکوره است و مرتب بران از دقایق صنع بچون وصول فیض حیات و دیگر حظوظ مستحقان بوادی امکان مبدع دوم
مشتمل بر کثرات نامحصور که بعضی از ان را سابقان در ضمن چهل و هشت صورت عدد صورت کتابی هم که شمار صورت کتابیش
تمام کثرة اسمایی است در فرموده ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما باز گشته مستقل مبدع اول شد با دیگر علویات بی قصوری
در حرکت اول و قبول آن چنانکه پیکر وحدانی عالم از آنجه بوده شد انتساب یافت بر وفق اسم نور که او احد مجملا و مفصلا
کالا یخفی و از اطلاع برین امور در اندیشه در ان معلوم گردد که معلومات آن از ثنایی که گفته شد از حیثیت انتساب بذات منشا
تمایز اسماء و صفات الهیه است و تخالف آثار آن و از حیثیت آن تخالف و تکثر در نفس رحمانی حروف و کلمات ربانی مسطور
در رق منشور مستدیر نورانی که بمثابه مقله عین عالم ظلمانی جسمانی است در پوشیده در و چون پوشیدگی عین عالم در صورت
کتابی الم از منقطعات اوایل سور قرآنی — در باب موزه عشق اگر انسانی — منبوش فریب عقل از نادانی
تا بازرسی بکرد سرگردانی از یاوری هدایت سبحانی و با قطع نظر ازین فواید اگر اصل هیکل عالم را جسم کل دارند
رتق سموات و ارض و فتق آنها که ظاهر کلام آفریننده اش سبحانه گویاست بآن توجیهی معقول که لایق چنان کلامی بود و ظاهر
نیست و انطباق منطقتین حرکة اول و ثانیه و افتراق آن که بعضی گفته اند با آنکه احتمالی است بعید که ماخذی از کتاب و سنت ندارد
غیر از ان احتمال حکمتی در رتق و فتق زمین آن چون هریک از متحرکین را از آغاز مخلوق مستقل دارند هم ظاهر نه و از عون
توفیق بر وجهی که معروض افتاد باظهور معقولیت مجموع از قرآن و صحاح احادیث ماخوذات مویده بذوقیات اهل کشف
و تحقیق و از جمله آن مویدات اینکه شیخ بعد قوله هذا توحید الابدال فانه ابدل الله من الرحمن فرموده و هذا فی المعنی بدل المعرفة
من النکرة لانهم انکروا الرحمن و فی اللفظ بدل المعرفة من المعرفة و هو من توحید الهویة العاینة باحکام الاسماء الحسنی لان الاسماء
الحسنی تقوم معانیها بابل هی العاینة بمعانی الاسماء کما هو قائم علی کل نفس بما کسبت کذلک هو قائم بکل اسم بما یدل علیه و هذا
علم غامض و از موجبات غموض در امور الهی آنکه طریان تقییدات منافی جریان احکام اطلاق ذاتی نیست و عقل از دریافتن
وجه صحت جمع متقابلین عاجز و بسیاری از کد شتها نیز موید و مبین معروض افتاده درین مقالست هر آنچه خفایی هست ازان
نجم مستدیر نورانیست و از انکه تصویر قوت متخیله در خواب امور گذشته و آینده بصورتی که واقف در تعبیر رویا در تواند
یافت از ارتفاع یا بدان قضا که چون متخیله کنز دزدی مثلا گرداوردا صورت تواند پوشاند که نابینایی مادر زاد اطلاع

یابد

یابد بران کما اشیر الیه چون بشید کی ماند باید ایی این حال در آیات انفسی دو نوع از دو آیات آفاقی و از یاد ترجمه ظاهر
اول کلام تمام از کتاب اعجاز انتساب که سبق گزارش یافته و ملخص بیان فاتحه و آغاز آفریدن عالم روشن گردد در راستی
و درستی اعتبار طبیعت جسم کل که موجب جنبش مقتضی بفتق رتق لازم اولیت مستلزم وحدت آن بود و برین قضیه از شهادت
عدول محکمه آفرینش انکه پیکر حیه را چون نوع مشابهتی با اجرام سماوی هست سریان حیات در اجزا او بر تبایست که
را اگر فرضا بهزار پاره کنند جنبش از هم از توان یافت و از تکرر تجربه بیقین پیوسته که گوشت افعی چون از برای تریاق بخت
و کوفته در صهاره مدور می سازند در حال خشک شدن البته کشیده و مار مانند می شود و با تحقق اقتضاء حرکت باین حیثیت جسمی که
عنصری را تردد نماند و دانش جوی آزاد از بند رسوخ تقلید را در اینکه اجزاء مفروضه مجسم نخستین را در جنبش احتیاج تحرکی
نیست و این حال از عدول مذکوره بسی گواهان راست گوی بی زبان دارد چون آب و ان و آثار دوران محسوس در آن و تقدیر
و دیگر ظرات در بوتها بعد از ذوبان و اگر نه مرقوم خامه از سوانح و حضایص این زبان بود و مطابق واقع آنکه قدماء حکما
از احوال و اوضاع فلکیات دریافته اند از خاصیت هریک از درجات و بسیاری از ثوابت و تمام سیارات و اختصاص
بعض کواکب ببعضی مواضع از وجوه مختلف مقتضی اختلاف مقتضیات اجزاء آن اجرام مبدعات و صاحب تاریخ حکما
بران که اصل امور مذکوره از مشکاة نبوت ادریس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اقتباس رفته و حال آنکه بر حسب قواعد
مقرره نزد مشائیان از حکما روا نه که جزیی از ان اجرام را اقتضایی بود که دیگر اجزا را نباشد در بس شکل بلا متعدد و وجه التیام
میان کلام آن دو طایفه بر تقدیر تسلیم مرقوم خامه منقول از دو ما اظهر و اتم و اعلی از آنچه دیگران نقل کرده اند در ستوان
یافت با منشاء سهو مخالفان ایشان و بالله التوفیق سبحانه و تعالی **فصل** درین موضع شیخ مجددا یاد فانها تخرج
و تعقیبها فرموده که تقدیم فجور بر تقوی از غایت است در باره ما و بشارت بحسن خاتمه که حکمت در الهام فجور آنست که مایش
در الهام تقوی تحصیل حق و دانست و قد تاخر التقوی فلا تکون الا اخیرا و در الله یستر بهم نموده که ازین فعل اسمی اشتقاق
گرفته که اسماء حسنی بعضی تلفظ بآن نرود و بعضی که از دی عرف مذموم نماید نه بله الاسماء الحسنی فی العرف و حسن غیر ها
مسطور مجهول فی العرف الا عند العارفین بالله و با آنکه کریمه و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی را حاصل معنی ظاهر را
خدای تعالی است مرجع لفظ کوینده آنچه پوشیده بخاطر گذرانده و نعلم ما توسوس به نفسه شمول مستفاد از ان و لام مقتضی
آنست که هرچه سرگویند آنرا مراد باشد و از ان جمله نکاح است کما قال الله سبحانه و لکن لا تواعدوهن سرا الا بکاحا فعلم
ما ینتجه النکاح و هو قوله و یعلم ما فی الارحام فانه الخالق ما فیها الا یعلم من خلق و هو اللطیف لعلمه بالسر الخبیر لعلمه بما هو
اخفی و بعد از ذکر این لطایف و بیان توافق و تشابه میان ترتب حصول فرزند بر نکاح و اجتماع زوجین در موطن

ظهوری از برای بقاء نوع و ترتب حصول نتایج بر ترتیب مقدمات چنانچه باید و شاید در شعوری از برای تحصیل موقوف تحصیل
نفس و بیان اکبرین متوالی افتاده، ترتب حدوث عالم بر ایجاد خالق جل و علا عن مشابهة الاشباه و الامثال فرموده که ظهر
العالم عن ذات موصوفة بالقدرة و الارادة فتعلقت الارادة بایجاد موجود ما و هذا التوجه مثل اجتماع الزوجین فنفذ
الاقتدار فاوجده اراده فکان اخفی من السر لجهلنا بنسبة هذا التوجه الی هذه الذات و نسبة الصفات الیها لانها مجهولة
لنا لا نعرف التوجه و الصفة من حیث عینه و عین الصفة و نجهل کیفیة النسبة لجهلنا بالمنسوب الیه لا بالمنسوب فهذا توحید الموجد
للاشیاع کثرة النسب فهو واحد فی کثیر فادفع الحیرة بهذا العلم فی هذا المعلوم الا من کشف الله عن عینه غطاء الستر فابصر الامر
علی ما هو علیه فحکم بما شاهد و اختلفوا هل یجوز وقوع مثل هذا ام لا یجوز ثم قال قدس سره **التوحید السابع عشر**
من نفس الرحمن و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی هذا توحید الانا، و از مقطعات حروف
نورانی که در فواتح سور قرآنی وقوع یافته آنچه متفرد افتاده در تفرد و یگانگی نون است که مجلای احصای او کمال اشعار
سبعه واقع شده نخستین صورت اجمال سبع المثانی و مزید اختصاص کلام بحضرت متکلم نسبة با دیگر صفات گزارش یافته و
تذکار این معنی نحا زا ملایمت بالطایفی که شیخ درین موضع فرموده بعد قوله و قد قری بالجمع اذ قد قری و انا اخترناک
فکثر ثم افرد انی و فصل فرمود. انکه ان کلمه تحقیق است فالانیة هی الحقیقة و چون یا را که در عرب مبین کنایت از متکلم
اقتضا مکسور بودن حرف پیش از وست و توافق مواطن اشعاری و شعوری و ظهوری که جامع کامل آن قرآنست و انسان و عالم
از مقررات مسلم اگر میان ان و یا حایلی نباشد منفی شود بتغییر صورت حقیقت لاجرم نون محل تغیر گشته صورت حقیقت
را امان نگاه داشت و بنون وقایه اتسام یافت و چون معتقدان تنزیه عقلی و اعتقاد مختلف در شان وجه پرستش خویش
هست در صحاح احادیث ورود یافته که حضرت حق سبحانه در قیامت بصورتها محصوره تجلی فرماید و هر کس از آن معتقدان غیر
از صورت معتقد خود ناشناخته انکار خواهد کرد اشارت باین حال فرموده، نموده است که تغیر حقیقت بتغیر در نشاة دنیوی
نظیر تجلی حق عز و علا است بصورتها محصور یوم البعث و النشور و بالاتنای صور حال او دام بردن منقول از نواتق با عقیدة
مخصوص انکار او عدم آن و این هم نموده که درین قصه از دوازده هزار صورت تا امیر سید که یا موسی و ختم این موضع با
فرموده، که فان هذا التوحید فی هذه الایة من اصعب ما یکون لقوله و انا اخترناک فجمع ثم افرد ثم عدد ما کلم به موسی علیه الصلوة
والسلام فهذا توحید الجمع علی کل قراءة غیر ان قوله و انا اخترناک قراء بها حمزة علی رب العزة فی المنام فقال رب و انا
اخترناک فی قراءة برزخیة فهذا الجمع لانه محل صوری فی منام فلا بد ان یکون القراءة بهذا فاذا افرد بها بعد الجمع فلا احد
الجمع لا غیر ثم قال قدس سره **التوحید الثامن عشر** من نفس الرحمن هو قوله انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع

کل شی علما هذا توحید السعة من توحید الهویة و هو توحید تنزیه از گذشتها میتوان دانست اینکه در واقع عالم عبارت از
نفس رحمانی است و کلمات بی نهایت ربانی از قول حق تعالی و تقدس و اسم شامل کامل الواسع جامع سرایر و علانی
از ظواهر و بواطن و حال آنکه کریمه این موضع در کتاب اعجاز انتساب بعد از ذکر قصه ناشی از سامری که شهرتی تام دارد و وقوع یافته
و ملخص آن قصه اینکه در غیبت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گوساله از زیور زرین قبطیان که بنی اسرائیل از ایشان اخذ نموده بودند
ساخت و مشتی خاک که روح الامین بصورت سواری بران گذشته بود در اندرون آن انداخت و گوساله از آن بآواز آمد
و منتفی شد بکشتن این کفر صریح کریمه انما الهکم و آنکه موسی و چون احاطه آن صورت خاکی انطرفت بود و چون احاطه اشارت
رفته بآن عالم را از برای ابطال آن ضلال و رد آن محال در کریمه انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع کل شی علما تصریح
رفته بآنکه سعت و احاطه مذکوره از شمول علم و آگاهی الهی است هر چه ما قول کن شنوانید، که از آن شنودن تواند بود
بودن هر چه نمایشی یافته یا خواهد یافت چنانچه از کریمه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون مستفاد می شود
و همچنانکه خلیل الله که بانی قواعد ملة خاتم علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین افضل صلوات المصلین بود در باره اصنام
فرموده که جواب نمیتوانند گفت اگر چیزی از ایشان می پرسند و منفعتی و مضرتی بکسی نمیتوانند رسانید و جز بزرگترین را خرد
کرده و بر هم شکسته در دستی گفته خود را الکلیم الله در باره گوساله این لائق دانسته که لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا
که چون سوخته گردد یا بسوهان ریزه ریزه شود و بدریا افشانده او در درستی آن گند را از خود باز نتواند
داشت تا از ریزه اش نیز اثری نگذاشت در بطلان آن گران و حسران بیش هیچ شبه باقی نماند چنین محل تعجب و حیرت
هست که ابجد شنودن آن بهم آمدن چیزی صورت نمی بندد گوش ما از شنیدن آن خبر نیست و انکه غیر از درین عالم
هیچ را بهره، از بقا متصور نیست هست باقی هموست سبحانه و در وتیش در وسع فوت هیچ بصر نه و شیخ موجبات حیرت
مشار الیه بتفصیل نموده از بادان و عمارت زمین و افشاندن تخم و تابش آفتاب و بر آمدن حبوبات و درویدن و آرد کردن
و سرشتن و نان پختن و خاییدن و فرو بردن تا در معده نوعی از پختگی یابد و جگر صافی آنرا جذب کرده و تمام بخته خون
سازد و از جگر رگها بر جمیع بدن قسمت کند تا از ان بخاری لطیف بر خاسته مبداء حصول حس و حرکت ارادی گردد و آن جسم
را و فرموده که اینها امهات اسباب است با تحریک افلاک و سیر کواکب و افتادن شعاعات بر مطارح انوار با نظر نفس کلیات بن
الله تعالی و امداد عقل و ختم لطایف باین رفته که فعل هذا الکلام من نفس الرحمن لیرحم بها من عبد غیر الله اذا استوفی حقوق
الشرکاء الذین یتبرءون منهم یوم القیامة فاذا استوفی حقوقهم بالعقوبة و الانتقام رجع الامر الیه علی الانفراد و انقضت
الایام التی استوجب الشرکاء فیها حقوقهم فلما افرد و ارجع الامر الیه رحمهم الله فیما هو حق له بهذه الحجب التی ذکرناها لعلمه بما

وضع و بانه انطق السنتهم بما قالوه و خلق فی نفوسهم ما تخیلوه فسبحانه من حکم عدل لطیف خبیر فعال لما ینبغی لما ینبغی لا اله
الا هو فعال لما یرید ثم قال قدس سره **التوحید التاسع عشر** من نفس الرحمن هو قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول
الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون هذا توحید الاقتدا او التعریف و هو من توحید الایمان و هو توحید عجیب از وقوع بیان
شیخ در کریمه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا فهم تفاوت و اختلاف مشارب امم و مقتضیات قابلیت و استعداد اهالی هر زمان
است که حسب حکمت باهره بر طبق آن بوده ارسال رسل و انزال کتب و لهذا بسیاری از افعال و اعمال از نسبت با مکلفان
اکثر ملل و سایر ادیان مدت احکام شرعیه از وجوب و حرمت و غیر آن سپری شده و بنسخ معتبر گشته بعرف علماء اسلام
و باین قال الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا
الدین و لا تتفرقوا فیه و صاحب صحیح بخاری بابی اضافت کرده با جا آن الانبیاء دینهم واحد اما آن توحید است
و بپای داشتن دین سالم از نسخ و تحریف در هر عهد و عبادت معبود بحق سبحانه بمقتضای آن و از امور ضروری الملاحظه
از برای اطلاع بر معانی الفاظ و کلمات قرآنی مسمی مثلث است آن جواهر کریمه عظیمه را از آن حیثیت که بعضی بعینه
کلام متکلم حقیقی است سبحانه و تعالی بآن معنی که نه حکایة از گفته دیگریست و بعضی که همچنانست یا بعینه گفته غیر است
یا بحسب معنی مثلا قایل ما که متکلمی گوید از احضرت حق درین کریمه که ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون و همچنان
در ان حدیث سبق ذکر یافته که اذا قال العبد لا اله الا الله و الله اکبر صدقه ربه فقال لا اله الا انا و انا اکبر و آنچه در
قرآن مجید بر سبیل حکایت وارد شده بهمان لفظ بعینه قوله جل طوله لا تحزن ان الله معنا و حکایة از گفته فرعون
بحسب معنی یا هامان ابن لی صرحا که او قبطی داکه و در کریمه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة
ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا تا اینجا کلام پروردگار
بر سبیل حکایت وارد نانی المعنی ترجمه سخن پیغمبرانست در موطنی که از کریمه مستفاد می شود و کلام غیر انعام و اذا
لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا حکایة ثم و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا بر سبیل حکایت چون انا معکم انما
نحن مستهزءون و شیخ بعد از تنبیه برین فواید فرموده که فاذا ذکرت فاعلم بلسان من تذکر و اذا تلوت فاعلم بلسان من
تتلو و ما یتلو و عن من تترجم ثم قال قدس سره **التوحید العشرون** من نفس الرحمن هو قوله و ذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین هذا توحید الغم
و هو توحید المخاطب و هو توحید التنفیس سبق ذکر یافته اختصاص این موضع بخطاب مستلزم قرب و توجه متکلم و بی شبهه قایل
بچنین سعادتی ضرورت منقدن التفات بغیره و اشتغال بآن شاق باشد بر نفس و بغیر از تعدد احوال امت و اندیشه

صلاح و فساد دنیوی و اخروی ایشان ضروریست ازین جهت یونس بن متی با اختصاص مذکور علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام چون باجماع حاکم و خواص بنی اسرائیل از جمله چهار پیغمبر دیگر که در ان زمان بودند او معین شد از برای اینکه پیغمبر
حاکمی بی دین که آمده بود و از دوازده، اسباط بنی اسرائیل نه و نیم بُرده کرده و نه و نیم رود را و رادا با اهالی شهرش را
بترساند که اگر مجموع مردم ما را باز نمی فرستید از آسمان بلا نازل خواهد آمد بر شما و باین تکلیفش نگذاشتند که مرکوب
بیداکند که نزول بلا نزدیک است و توقف بر نمی تابد او خشمناک روان گشت و چون رسید حاکم آن سخن را از و باور
نداشت که اگر چنین بودی مرا از هست نشدی بر اسیر کردن اینها او رسنبار و آنچه قطعیه نصیحت و رسانیدن از عقوبت
بود با اهل آنجا بجای آورد و بعد از ان از میان ایشان بیرون آمده متوجه ساحل دریا، روم شد و ظهور هیچ در دکان
سبحانه انکه در کار او ضیقی و بستگی نباشد و در آنجا کشتی روان میگشت موافقت کرد با اصحاب آن سفینه
دار حکمت با بهره بی جستن باد و شورش آب آن کشتی بنوعی مضطرب شد که بیم غرق بود و ملاح صاحب تجربه آواز
داد که درین کشتی مردی عاصی است یا بنده گریخته و رسم ما در چنین واقعه انداختن قرعه است تا بنام هر کس بر
آید فدای دیگران شود که فوت شخصی اسهل است از غرق مجموع و چون سه نوبت بپای قرعه بنام یونس بر آمد
روان بر خاسته فرمود که مرد گناه کار و بنده گریخته منم و بدریا جست و بفرمان الهی ماهی فرو برد او را
چنانکه آزاری نرسید بگوشت و استخوان او بخراشیدن و شکستن تا چون بر وفق حسن ظن خویش ایمان زنده
خلاص یابد قدر آن نعمت و لذتش بر سبیل ذوق و وجدان دریابد کما قیل احلی من الامن عند الخایف الوجل
و قد قیل شیرین نماید بدهانش شکر وصل آنرا که فلک زهر جدایی بچشاند ما زجر و آیات درین قصه آنکه چون
ماهی او را بقعر دریا رسانید آوازی می شنید بخاطرش آمد که این چه آواز باشد فاوحی الله الیه هذا تسبیح دواب البحر
و او نیز بتسبیح مشغول شد که سبحانک لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و بر حسب مفهوم ازین منظوم که
تو یکی و او یکی دو باشد دو این یکی زان یکی بباید کاست بعد از تنزیه نخستین و اقرار بیگانگی مخاطب منزه چون خطاب
موهم ثنویت سبحانک را اعاده نموده بوده است که خود را درین تسبیح و تنزیه دخل دادن از قبیل ظلمت و وضع چیزی
در غیر محلش و لله در القایل لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء الصبح
بانک مذکور و ذکر و ذاکر و ما قصر المترجم بالمعنی دوزت بستودم و ندانستم شب با تو غنودم و ندانستم
ظن برده بدم بمن که من بودم من جمله تو بودم و ندانستم والشیخ قال فدل ذلک علی ان یونس کان محجوبا عنه
حیث خرج قومه فقال فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی

الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین وچون قصهٔ این پیغمبر با غرایب عظیم که دارد در مواضع متعدده از قرآن بعبارات
متنوع وقوع یافته اقوال مفسران در تصحیح آن مختلف افتاده اما آنچه آورده شده دران خلافی نیست مگر در تقدیم و تاخیر
حال دریا و وصول یونس بعزیه مذکور درین کریمه وآنرا مدخلی نیست در آنچه شیخ بعد از ایراد این آیه فرموده که حضرت
حق سبحانه قوم او را تمتع و برخورداری ارزانی داشت از حیات دنیوی در مقابله بلا که او از دیدن ترد اعذاب کشیده بود
چه در نفوس انسانی مرکوزست که زمان انس ووصال کوتاه نماید واگرچه در واقع دراز باشد و زمان هجران وعذاب بر
عکس آن چنانچه در ایام دجال گفته اند که روز اول از شدت وسختی بلای ناگهان همچو سالی بود و دوم همچو ماهی وسوم
همچو هفته واذا استعجب کان کسایر الایام المعلومة و روز قیامت از هول رستخیز مقابل پنجاه هزار سال باشد و بر ایشان
لا یحزنهم الفزع الاکبر چون زمان گزاردن دو رکعت صبح که در دنیا با حسین ال سنة وچون قوم یونس را بر شدت الم
دیدن عذاب کرامت ومتعناهم الی حین ترتب یافته فرموده فانظر ما احسن اقامة الوزن فی الامور وقد قیل ان
الحین الذی جعل غایة تمتعهم به القیامة والله اعلم ورأینا من رای منهم رجلا وقال رأینا اثر رجله فی الساحل کان
أمامی بتقلیل ظلم الحقه والبیت قدمه فی الرمل ثلثه اشبار وثلث شبر وکان من قوم یونس وبعث الینا بکلام من حاد
یحدث بالاندلس حیث کنا سنه خمس وثمانین وسنه ثمانین وخمسمایه فما ذکرنا الا رأینا وقع کما ذکرنا فانظر
فی هذه العنایة الالهیة بهذا النبی وما جاءه من الاعراف ثم قال قدس سره **التوحید الحادی والعشرون** من نفس
الرحمن فتعالی الله الملک الحق لا اله الا هو رب العرش الکریم هذا توحید الحق وهو توحید الهویة از خصوصیات
این موضع اتصاف جلاله است به الملک الحق واتصاف الحق به لا اله الا هو وآیه سابق برین کریمه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون کما قال تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین وآنچه برین آفرینش ترتب یافته
نمایش وجود عالمست از نفس رحمانی معبر بعما بلسان نبوت بسبغ الحقیقة عبارت از آن بود حق بمخلوق به در فرموده ما
خلقناهما الا بالحق ورب عرش کریم نیز که بخشنده اشاره است درا شکل احاطی شامل عالم اجسام بجعلها طبقا عن طبق عینا
بعد عین علی الترتیب الحکمی فانه ربه علی کل شیٔ محیط وموجب عدم علم اکثر مردم بوحدت کثرة نمای حیرت افزا تنوعات
صور کونا کون است ومتقلبات آن غافل از این که در سریر متعارف مثلا وحدت ویگانگی عبودیت که خشیه راست تغیر پذیر
نیست از نسبیای صور واگرچه فرضا غیر متناهی بود واشارت باین رفته در کلام شیخ که ان عدده فما ثم غیره وان
وحده فیر ان عینه لیس هو فاوجد طرفین وواسطه لیتمیز الاعیان فی عین واحدة فتعددت الصور وما تعددت الحضرة
ولا العودیة فالعودیة فی کل صورة بحقیقتها من غیر تبعیض وهذه الصورة ما هی هذه الصورة ولیس ثم شی زاید

على

علی العودیة فقبل ما ثم شی فقال وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ما خلقناهما الا بالحق فقیل فاین هو قال
فی عین التمیز فلا اقدر علی انکار التمیز ولا اقدر اثبت سوی عین واحدة فلا اله الا هو رب العرش الکریم ثم قال
قدس سره **التوحید الثانی والعشرون** من نفس الرحمن هو قوله لا اله الا هو رب العرش العظیم هذا توحید الحق
وهو من توحید الهویة آیه پیش ازین کریمه اینکه الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض ویعلم ما تخفون
وما تعلنون ومضمونش بالمعنی حکایت از گفته هدهد که از خزاین مواهب استفاده از معرای الذی اعطی کل شی خلقه
ثم هدی خلعت این خصیصه یافته که آب را در زیر زمین می بیند چنانچه دیگران در ظرف آبگینه بیند واز ابن عباس رضی
الله عنهما مرویست که این سخن فرمود وچون دیگری گفت این مرغ تله که کودکی بستی خاک می پوشاند نمی بیند و در گرد
می افتد جوابش این داد که وحکاذا نزل القضا والقدر ذهب اللب وعمی البصر وبیین وجهی در بیان تعقد هدهد ویاد
اوانکه تائی صادق بکرم یا ایها الناس علمنا منطق الطیر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم را از دل از برای ادای نماز
محلی اتفاق افتاد که آب ظاهر نبود آنجا واعلام جنیان نزدیکترین موضعی آب تا ایشان روان برون آرند کار هدهد
بود واو بسوی سبا رفته وچون عتابش بر حسب فرمان بیاورد او سر خود را بر داشته وبالها ودم را در زیر پای کشان
رعایت ادب با متوجه حضرت سلیمان شد وچون بنزدیک رسید سرد کردن او را گرفته بخود کشید که این گفت
لاعذبنه عذابا شدیدا وحسبش مهلت ده تا عذر غیبت عرضه دارد گفت یا نبی الله اذکر وقوفک بین یدی الله عز وجل
وچون آن حضرت این بشنید لرزه بر اندام مبارکش افتاده او را رها کرده برفق ونرمی حال باز پرسید واو
مضمون کریمه اشارت رفته بآن عرضه داشت وزیرکان ازین قدر دانش دریابند که مرغی حقیر چون امری که
افشای آن مقتضی منفعتی دینی می شد دریافته بود بی تحاشی با چنان حضرتی خطاب احطت بما لم تحط به یاراد داشت
و ذکر آن در کلام معجز نظام قرآنی تا انقراض عالم فانی منبه سعادتمندان نوع انسانی خواهد بود و وجه اضافت توحید
درین موضع بحب چنانچه از لطایف شیخ مستفاد می شود اینکه آفتاب برون می آورد از زمین حبوبات نباتی را
بگرمی که ایزد آفریده در او ویاوردست دران کار آب بآن رطوبت که او را بخشیده واز جهت آن گرمی وتری پیدا میشود
زندگی در حیوانات عنصری سابقه عنایت هدهد از مرغان او را آن داشته اطلاع بر آب که آنرا سلطنتی هست بر دیگر
عناصر از آن حیثیت که صورت علم افتاده وشاید بآن وکان العرش المستوی علیه الرحمن علی الماء وچون هدهد
اختصاص یافته بآب جاعتی را دید که آفتاب می پرستید وطبع او برخلاف طبع آب که جعل الله منه کل شی حی وسیدا
گردیدن حب را از آفتاب که زینت از عرق که رضیان محبوب صاحب جمال را می باشد گرای پرستندگان آفتاب

ان

را بعرض حضرت سلیمان علیه الصلوة من الرحمن رساند که یسجدون للشمس بامبالغه من دون الله از برای منبه ومنشاء
غیرت قال الشیخ والشمس وان اخرجت حب الارض بحرارتها فهی تخبأ الکواکب باشراقها وتظهر المحسوسات الارضیة نشرد فها
فلها حالة الخب والاظهار وبها یجد اللیل والنهار فزاحمت من یخرج الخب فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون
فابتلی الله الماء فاصبح غورا وابتلی الشمس فاتت آفة فتح العیون فاظهر خباء الماء وفار التنور فاظهر خب الشمس
فاخرج الخب فی السموات والارض نوسع کل شی رحمة وعلما فاستوی علی العرش العظیم اذ حکم علی فلک الشمس بدورته و
علی الماء باستزاده وجرته فهما کل ذی خب وظهور فوحده الظهور بظهوره ووحده الخب بسدل ستوره فعلم
سبحانه ما تخفون وتعلنون فهو الله لا اله الا هو رب العرش العظیم ثم قال قدس سره **التوحید الثالث والعشرون**
من نفس الرحمن هو قوله وهو الله لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون هذا توحید الاختیار
وهو من توحید الهویة نزول این کریمه را یاد دو آیت سابق سبب آن بوده که در فرموده وقالوا لولا انزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم اشارت بآن رفته وآیات مذکوره اینکه وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان
الله وتعالی عما یشرکون وربک یعلم ما تکن صدورهم وما یعلنون وهو الله لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم
والیه ترجعون فی الکشاف الخیرة من التخیر کالطیرة من التطیر تستعمل بمعنی المصدر وهو التخیر وبمعنی المتخیر کقولهم
محمد خیرة الله من خلقه وبا اراده این معنی ما در ما کان لهم الخیرة موصوله هم توان داشت والمعنی یختار الذی لهم فیه
الخیرة وفی کلامهم نظیر هذا التقدیر کثیر وچون فی الحقیقة عالم کلمات الله است ونسبت مجموع آن کلمات با نفس رحمانی
که از و پیدا شده وی شود نسبتی واحد مقتضی رای عقل ظاهر آنست که در عالم تفاضل وتفاوت نبودی وآنچه می بینیم
برخلاف این وقوع یافته وقد قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا وقال تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقال تعالی ولقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض وقال تعالی ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل با آنکه فرموده یسقی بماء واحد وکثرت
تفاوت در طعم با سیرابی همه از یک آب دلیلی بس ظاهرست بر وقوع تفاضل وجه جای این مجدث قرآن مجید را که ام
افضلست از کل از دیگر کتب منزل بعضی آیات فاضلتر افتاده از دیگر آیة وقد ورد ان آیة الکرسی سیدة آی القرآن
وازین روشن گردد که رای عقل کافی نیست در استکشاف از حکم واسرار در مصنوعات بی موهبتی از کرامت یوتی
الحکمة من یشاء سبحانه من حکیم علیم قد ارض القابلیات قبل خلق الکتاب بتقدیر ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
وشیخ را در چنین کتابه این موضع واقعه اتفاق افتاده که درتی منشور یاد داده اند مشتمل بر بسی امور غریب عجیب محصل

ان

آن ذکر صداق زوجاتش در حال مطالعه آن بغایت خرم وخوش وقت بوده وچون از آن غیبت باز آمده
وخود را مشغول بنت لطایف این محل یافته مرئی در مبشره را همین شغل خطر داشته وختم سخن در آن باین
فرموده که فعلمنا ان عین الله مجهول لا یعلمه الا هو فوحدناه توحید الاختیار فی حضرة السر لا اله الا هو له
الحمد فی الاولی وهو حمد الاجمال والاخرة وهو حمد التفصیل فمیزت المحامد فی العین الواحد فکان حمدها عینها
فیا عجبی مقام هذا التوحید لمن شاهده وعجبت من اسم ابلی غ الوا قعود اسمها مریم ومعنی هذا الاسم معلوم
فی اللسان الذی فیه سمیت وهی محررة لله حاملة لروح الله محل لکلمة الله مثنی علیها بکلام الله مبرأة لتنهها
ما سقط من الثمر فی سرتها جذع النخلة ایا بس ونطق ابنها فی المهد بانه عبد الله وحاشاه ان عدلان عند الله
وکانت کلمة الله وما عقد عن الله ولهذا اغبطها زکریا نبی الله فتمنی مثلها علی الله فاعطاه یحیی حصورا مثلها
لم نجعل له سمیا من قبل من انبیاء الله فخصه بالاولیة من اسماء الله فانظر فی برکة هذا الاسم فی وجود الله بین
عباد الله فهذا ما کان الا من اختیار الله وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة بل هی لله والله فعال
لما یرید ثم قال قدس سره **التوحید الرابع والعشرون** من نفس الرحمن هو قوله ولا تدع مع الله الها آخر لا اله
الا هو کل شی هالک الا وجهه هذا توحید الحکم بالتوحید الذی الیه رجوع الکثرة اذ کان عینها وهو توحید
الهویة صدر این کریمه مختتم به له الحکم والیه ترجعون نهی است که حکم جزم بمنع خواندن معبودی سزای پرستش
غیر از حضرت حق سبحانه وتعالی که آفریننده وپدید آرنده همه اوست چنانچه از فرموده والیه ترجعون
مستفاد می شود که مفهوم از رجوع وباز گشتن را دلالت بر سبق بود بدست که اگر نه صدور همه از آن
حضرت بودی رجوع باو نه بر سبیل حقیقت بودی وچون کثرة بی تناهی کلمات ربانی ظاهر از نفس رحمانی
را منشا شئونات ذاتیه است کما مر غیر مرة اشارتی رفته با مور مذکوره که هذا توحید الحکم بالتوحید الذی الیه رجوع
الکثرة اذ کان عینها واز دقایق لطایف مندرج درین آیه آنکه تعبیر از معبودی دیگر بلفظ منکر الها وقوع یافته
که همین تنکیر کافی است در دلالت بر هیچ بودن آن که اگر چیزی بودی نوع تعینی داشتی واز صاحب تعین بعلو
یاد توان کرد واشارت باین معنی است در کلام شیخ من دعا مع الله الها آخر فقد نفخ فی غیر ضرم واستسمن ذا ورم
وکان دعواه لها علی وضم که هر انیه چون آن متوهم را متعلقی نباشد که بآن متعین شود وحقیقتی نه که بآن متبین
گردد مفهوم خوانندهٔ او معدوم محض باشد که باقی غیر از معبود بحق لا اله الا هو نیست وغیر از و هرچه را تخیل
کنند که حیثیت آن هالکست وباطل در واقع ونمایش آن از قبیل ظل بحت ایجادی چنانچه از وله الحمد که عبارتست از

اظهار کمال وجود منهوم است و مقصود و قد قال الشیخ فالحق الخالص من کان فی ذاته علم ظالجهل وجهل ظالحاط به علما
فعلم من حیث انه لا احاط به علما وجهل من حیث انه لا احاط به علما فعلم من حیث جهل فالعلم بعین الجهل فانه من
مقبل الاضداد فی وصفه الا الله ثم قال قدس سره **التوحید الخامس والعشرون** من نفس الرحمن هو قوله هل من خالق
غیر الله یرزقکم من السماء والارض لا اله الا هو هذا توحید العلة وهو من توحید الهویة بالحق متراى وان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها جزئیات آن نعم نامحصور کونا کون از دو قبیل بیرون نیست ایجاب و ابقا و سرش آنکه غیر منعم حقیقی سبحانه
وتعالی افتقار واحتیاج ذاتی است و ذاتیات الانفکاک از ذات محال لاجرم ممکنات هم در بره از هستی یافتن و هم در
نمایش و پیدایی شناختن و هم در استمرار استقرار آن نمایش آن قدر که مقدر بود محتاجند بامداد فیض رحمت ایجادی
واگر چه از کمال قدرت و سرعت نفاذ امر کن افعال الله آنی است نه زمانی جسمانیات را حصول استعداد شنیدن امر کن
بر وقوع حوادث و اسباب اتفاقی مترتب می باید که شیخ یاد از آن جمله فرموده فی قوله هذا توحید العلة چنانچه یاد از
فیض مذکور برزق رفته و ملخص توجیه ظاهر آنچه از کریمه ایراد یافته سوال است بر سبیل انکار که آیا آفریننده غیر از خدای
تعالی روزی میرساند شما را از آسمان و زمین نیست هیچ خدای سزای پرستش مگر او سبحانه لا اله الا هو ولذا قال هو
توحید الهویة و چون از خصایص آن حضرت جمع اضداد است و از غایت پیدایی پنهان اسباب و معدات مشار الیها
بابصار و ابصار بسیاری از خلایق حجاب ملاحظه مسبب شده و از توجه برزق صوری و شدت حرص بآن از اندیشه رزاق
غافل مانده و ذاهل از این که عین ایشان و اعیان هر که را از اسباب می شمرند مساوی است با آنچه رزق مبدا ابتدا آنرا که آنها هم
داخل رزقست و قد اشار الی ذلک بقوله فانتم ومن اعتمدتم علیه سواء فلا تعتمدوا علی امثالکم فتعتمدوا علی الکثرة
والاعتماد علی الکثرة یؤدی الی عدم حصول ما وقع فیه الاعتماد اذ کل واحد من الکثیرین یقول غیری یقوم له بذلک فلا یقوم
له شیء منه و هو الحال الصحیح الی التفرغ والتجرد الی واحد علی علم من ذلک الواحد انه یرد الیه والتفرغ عما سواه فتعین
القیام به علیه فادی الی حصول المطلوب من وراء حجاب فی حق قوم وعلی الشهود والکشف فی حق آخرین وهم اهل الله
وخاصته ثم قال قدس سره **التوحید السادس والعشرون** من نفس الرحمن هو قوله انهم کانوا اذا قیل لهم لا اله الا الله
یستکبرون هذا توحید التعجب وهو توحید الله لا توحید الهویة از معانی صحیحه استکبار عظیم انگاشتن و بزرگ داشتن است
و چون مشرکان را تعدد آلهه و کثرة آن از آغاز سن تمیز باز در ضمیر جایگیر و در عقیده رسوخ پذیرفته بود و با این از معبود
بحث و تعبیر از و با لله جل جلاله آگاهی داشتند شنیدن لا اله الا الله امری عظیم غریب بود ایشان را و در تعجب افتادند که
با وحدت و یگانگی ذاتی واحد این تعدد و کثرة صور چگونه تواند بود اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب

یل

یک چیز تصور تبش تواند بود چندین آلهه را اگر پرستش می نماییم چون یکی گوید کسی ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین و چون
این تعجب از وجهی معقول میشود در خلاف آن ظاهر از شخصی که شنیدند مثل خویش چه ازو غیر از مقتضای قل انما انا بشر
مثلکم دریافتند و از سر وحی الی و مقتضیات آن چیزی نه ایشان را شیخ فرموده فحجبهم الحس عن معرفة النفس والاختصاص
الالهی فانشلوا اثر الله من حیث لا یشعرون لان الامر عباده بالاعتبار و هو التعجب فقال ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
وقال فاعتبروا یا اولی الابصار فاعتبروا کما امروا فهم من اولی الابصار و حل آن سخن بر کذب کردن ان هذا الا اختلاق
از آن بود که مرتبه و منزلت گوینده آن عندالله معلوم نبود ایشان را و باور نه که آنچه میگوید کلام خداوند است
که آلهه نامان خود را از برای آن پرستش مینمودند که وسیله تقرب ایشان شوند بحضرت او تبارک و تعالی که ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی چه از نادانی آثار انبیا به حجاب و نایبان ملوک میدانستند و منشاش این بود اطلاق آلهه
بر چیزی چند که از مقتضای قل سموهم هم نا گشته سر از حجاب پیش برایت انداخت و قد اشار الی ذلک بقوله لانهم اذا سموهم
لم یسموهم الله ولا عقلوا ان اسماءهم مسمی الله فانهم عارفون باسمائهم فقالوا امثل ما قال قوم ابراهیم لقد علمت ما هولاء
ینطقون فتلک الحجة الالهیة علیهم منهم فاحاجهم الا بهم وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه ثم قال قدس سره
التوحید السابع والعشرون من نفس الرحمن هو قوله ذلکم الله ربکم له الملک لا اله الا هو فانی تصرفون هذا توحید
الاشارة حضرت حق تبارک و تعالی بعد از ذکر آفریدن آسمانها و نهادن زمین و تصرف در شب و روز بزیادتی و نقصان کاه ازان
برین و کاه ازین بران و ذکر تسخیر آفتاب و ماه و سیر ایشان که بدید آمدن مو الید سه گانه و نظم احوال و اوضاع مجموع
منوطات و مربوط بآن و بعد از یاد خلق آدم و حوا و فرزندان او و نشر ایشان بجدید آوردن ازواج ثمانیه از اشتر
و گاو و میشینه و بز نیه که انتفاع دیگر حیوانات زندراز برای ایشان و تخصیص کاملیت یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد
خلق فی ظلمات ثلث ذکر فرموده که ذلکم الله ربکم پس حاصل معنی ذلکم اشارت بود بآنکه الله و باو وقوع یافته آنچه
بود. شد از حوادث احوال سماوی و ارضی با سرها و مخاطب این اشارت هر که خطاب را شاید و حال آنکه چنان کسی بر
حسب مقتضای ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم کاه اطلاع بر حدوث امری از اشتغال اسباب حادث
و نازل از و نمیداند بدید آرنده آنرا که در واقع هم حضرت آفریننده همه سبحانه و تعالی تواند بود و بسی مردم ازین غافل
و نسبت با ایشان استبعاد و تغیر مستفاد از خاتمه کریمه فانی تصرفون بنابرین مطلع بر حوادث و وقایع را حین
الاطلاع رفیق باید که از مشار الیه اشارت رفته بآن آگاه باشد تا غافل نماند و شیخ بعد از حصر آن رفیق بر عقل سلیم
یا شرع معصوم فرموده. کما ثم من یقول فی هذه الاشارة ذلکم الله ربکم له الملک لا اله الا هو الاحد بذین القرینین

اما العقل السلیم او الشرع المعصوم وما عدی هذین فانه یقول بخلاف ما قال هذان القرینان فیقول له هذا الدهر بجعل ف
ویقول الاخر هذه الطبیعة واحکامها ویقول الاخر هذا حکم الدور فیصرفه کل قائل الی ما یراه فهو قوله هذین القرینین فانی
تصرفون فیضل الله من یشاء ویهدی من یشاء بالقرآن وما یضل به الا الفاسقین الخارجین عن حکم هذین القرینین والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل ثم قال قدس سره **التوحید الثامن والعشرون** من نفس الرحمن هو قوله شدید العقاب ذی الطول لا اله
الا هو الیه المصیر هذا توحید الضرورة وهو من توحید الهویة وهو علی الحقیقة مقام الایمان از آنکه مومن را جانب سر دکه اعتماد
بود در خوف و رجا اوراست امیدش از بیم عالی سازد و نه صولت بیم از امیدواری و سرش آنکه عدالت ظاهر و سویت
بین الجمهور را از اظلال وحدت حقیقی است و قد تحقق ورود بالعدل قامت السموات والارض و دران جود حرارته به انتظام
احوال هر کثری را جهة وحدتی ضروری است و در هذا توحید الضرورة ایمائی بآن هست در یابندگان دو جهات را و چون اقصی
غایت معدلت و سویت هویت مطلقه راست که تقابض و اضداد را جامعست و اتصاف بمتقابلین بر سبیل تساوی و اتحاد
در حکم از خصایص آنحضرت اضافت مذکوره مؤید گشته بقرار و هو من توحید الهویة و اما وجه خصوصیت این موضع باعتدال
آنکه اشتمال دارد بر جلالیات و جمالیات ذوالجلال والاکرام فی قوله سبحانه شدید العقاب ذی الطول و چون عقاب بالامر [illegible]
فوق [illegible] از شدت معاضدی دیگر ندارد ذی الطول را کان حیث مؤید افاده غافر الذنب و قابل التوب که هر دو از جمالیات اند
و از جمال ذو وجوه این کریمه تصدر سوره است بجا و میم موی به ط و حرص تسعة منقسمه در موطنین ظهوری و شعوری ط
را کمال ظهوری بشیر با آدم و حسن جینه [illegible] کما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما فی جواب السوال عنه جبل بمکة علیها
عرش الرحمن و چون اعطاء وجود از غیر موقوف بر کمال آفریننده سبحانه و تعالی بحالات و افعال آنحضرت آنی و زمانی بر طبق
این طبقه از سخن که از سوانح وقت ثبت افتاده وجهی باشد همانا نه بس بعید حمل شدت عقاب بر سرعت تعاقب وصول حصص
رحمت ایجادی مخلش استمرار امداد آن رحمت عالم و علیها از حسب الیشاء و ما یرید انه حمید مجید و چون مراد ازو این بود
معروف باشد چون صفات سابق و لاحق و فایده آن دغدغه که صاحب کشاف گفته و اما شدید العقاب فامر مشکل لانه فی تقدیر
شدید عقابه لا ینفک من هذا التقدیر و از تمادی آن از اقوال دیگران و تصرفات خود سبیلی تمام کرده مشتمل بر تکلفاتی که نه لایق
بلاغت کلام معجز نظامست و توفیه حق این مقام را ناگزیرست از تذکر آنچه در موضع سابق زدهم مبین و روشن گشته
از مستدیر نوری مترتب بر انبساط آن مخلوق نخستین مشار الیه در فرموده اول ما خلق الله نوری که اصل هیکل وحدانی عالم
و محل استوا رحمت رحمانی است کما تحقق فی ذلک الموضع و عبارت از سمات بوجهی وجیه از محملات صحیحه تنزیل الکتاب
من الله العزیز العلیم که باسعت و نورانیت علم شامل شئونات نامتناهی و باعث اظهار اسما حسنی الهی از عزت ذاتی

دمعهر

و مقتضیات آن از تفرد و تقدس و اختصاص از متعینات موطن ظهوری را و آن متوالی صیبی نیست از بتاجر بر سبیل
تجدد و اقتضا که از لوازم تعین ناگزیر ظهور و پیدایی تقیدات و تناهی و بانزره الهی محجوب از ذنوب و مغفرای
غافر الذنب و قابل التوب از مغفرت در پوشانیدن تعین عارضی و قبول عین متعین و باز مانندش افصاح رفته و چون
بر فرموده شدید العقاب ذی الطول مسجل گشته آن معانی محقق شد که پیدایی عالم نظر الی ذاته از ثبات [illegible] و نمایشی بر آن
مثال برجب مصدوقه کل شیء هالک الا وجهه ملخص و محصل آن لا اله الا هو الیه المصیر و درین وجه از انسانی و انتظام
انتاج تا احتمام اشتمال بر اعتدال اکر بیش ذکر یافته بیان آنکه متعین در موطن ظهوری از افراد و اشخاص انواع جمادی
و نباتی و حیوانی را صلوح پدید آمدن را اعتدال شخصی مترتب می باید که اگر تغیری و انحراف بآن راه یابد نقصانی و تمامی
طاری گردد و استمرار آن نمایش تا اعتدال نوعی بود و مزاجش ما تواند بود از امداد فیض رحمت ایجادی که از غایت سرعت
تعاقب مستفاد از شدید العقاب ظاهر چنان غافل از حقیقت حال تجدد و انصرام آن در نمی یابند و چون ازین اعتدال
اکثر اهل تمیز را آگاهی بود شیخ از برای تنبیه ارباب عادی در امور و ارشاد ایشان در وجه خصوصیت اعتدال باین موضع
لطیفه بعید غریب انگیخته چنانچه فرموده شد و بعد از ایرادش فرموده که فاشار الی ذوی الافهام من عباده باعانة ذی الطول
لغافر الذنب وقابل التوب علی شدید العقاب الی ترک الدعوی فان الشدید فی زعمه انه لا ینقاد ولو علم ان من
ثم تقاومه لما ادعی ذلک فنبهه تعالی عباده علی تلک الدعوی فیکون الحق متولی امورهم بنفسه وعصمهم فرحا کما تهم
ومکناتهم لیقفوا عند ذلک ویعلمون انه الحق ثم قال قدس سره **التوحید التاسع والعشرون** من نفس الرحمن
هو قوله ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا الله فانی تؤفکون هذا توحید الفضل وهو من توحید الهویة از کرامت
عزت طینه آدم بیدی تا اربعین صباحا و علم آدم الاسماء کلها معلوم می شود که آدمی در جامعیت صاحب درجه
علیا و رقیب افتاده ظهور او شعور او لهذا افضلیت مجمع تجلیات و خلق بر صورت انسان کامل راست و توحید درین
موضع که بعد قوله ان الله لذو فضل علی الناس وقوع یافته شکر آن فضل است و از جامعیت که این وارد
که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون و مراد اکبریت در منزلت نه در جرم که آنرا
هم کس دانند اما هر کس در نیابد این که آن اکبریت نسبت با ناس از حیثیت ناسیت است و صدق اطلاق این اسم بعرف عام
وازین جهة فرموده اکبر من آدم و من الخلفاء که ایشان را مرتبه خلق بر صورت از ناسیت است که اگر چنان بودی
تفضیل و افزونی بودی بعضی را بر بعضی و قد فضلت الرسل بعضهم علی بعض و شیخ بعد از افاده این لطایف و دقایق
فرموده ففضل الصورة لا ابا دیها فضل فقال لذو فضل علی الناس اذ کان الفاضل من له ایضا هذا الاسم والمراد

بالفضل العام والخاص فوحده بلسان العموم والخصوص فظهر توحيد الفضل من حضرة الكرم والبذل ثم قال قدس
سره **التوحيد الثلاثون** من نفس الرحمن هو قوله هو الحي لا اله الا هو فادعوه مخلصين له الدين الحمد لله رب العالمين
هذا توحيد الحياة وهو توحيد الكل وهو من توحيد الهوية الخالصة از تطابق و توافق آیات آفاقی و انفسی که در مواضع
متعدد از کرایم قرآن مستفاد می شود ظهور کلمات آفاق از نفس رحمانی و کلمات انسانی از انفاس ایشان و این که
پیش ضروری است حیات و زندگی متنفس را از اظلال نفس اثریست که عالم با نیها بآن حی افتاده از ابخرهٔ متصاعده
ازو سرش آنکه حی حقیقی حق است سبحانه و تعالی و آنحضرت مسیح حویش با نجا اعطا فرموده نفس رحمانی از کلام معجز نظام قرآنی
فقال سبحان ربك رب العزة و سبحان الذي اسرى بعبده فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون و بس ظاهر که از کلمات
الهی عالمست هیچ از عالم نیست الا آنکه هیچ گجده و از محامد هیچ ثنائی نیست الکل از ستایش احدیت و یکتایی فان فیها عدم
المشارکة والتوحيد افضل ثنا وهو لا اله الا هو فلهذا قلنا انه توحيد الحياة وهو توحيد الكل هو اخلاص التوحيد عند من الله
ثم قال قدس سره **التوحيد الحادي والثلاثون** من نفس الرحمن هو قوله لا اله الا هو يحيي ويميت ربكم ورب آبائكم الاولين
هذا توحيد البر که از بدایع امور در موطنین ظهوری و شعوری آنکه بنا حدوث ذات و حدوث تجارا چه مراد از حدوث تکون
و پدید آمدن چیزیست در بیرون از قوی و مشاعر ادراکی بکرات نموده شد که در واقع وصول فیض رحمت ایجادی عالم را و
نمایش پرتو هستی بر اشیا تازه تازه بر سبیل تجدد و انقضاست که ظاهرا متصل حدوثست و بقا استمرار آن بوده دام
و فی الحقیقه حادث نمایش مخلوقات و باقی سری معتبر بوجه در کریمه و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام و بس ظاهر که از
مقتضیات جلال تجدد در وجودات و عدم غیره و از آن اکرام افاضه رحمت بلا انقطاع و انصرام و این افاضه که نمایش اسما
در مین از حسنات آن احسان و انعامست رجب و ضربنا لکم الامثال در آیت نور بیانی روشن یافته و چون انوار محسوس اظهر
از علویات شمس است و از سفلیات سراج و تاج شیخ درین موضع بعد از اضافت توحید برکت از وقوعش عقیب انا انزلناه
فی لیلة مبارکة و آن شب قدر بوده موافق منتصف شعبان و فیها یفرق کل امر حکیم ای محکم اشارت بحکم و اسراری داشته
که جاءت بها الرسل الالهيون ونطقت بها الكتب الالهية رحمة بعباد الله عامة وخاصة فكل موجود دیده کما حبابی از کریمه
و ان من شيء الا يسبح بحمده مستفاد می شود و ما کل احد يعلم من اين صدرت في عامة الحكم خاصة العلم اذا كانت الاستعدادات
من النوافل مختلفة که فرق بسیارست از شمس تا سراج در ضوء و روشنی و ما افزون که روشنی شمس ذاتست چون قابلیت از
فیض اقدست و فاعل بخشنده را امضا حویش از قبول و تیسیر خبر د در کریمه که گفته شد الله نور السموات والارض ای مدبر
نور الله سبحانه تمثیل آن رفته روشنی مصباح ارضی است که در زجاجه باشد و او در مشکاة تا محفوظ ماند از استیلا

سرافراز گشت و در ان نهضت همایون روز بروز و منزل بمنزل از آیین سلطنت و فرمان روایی و رسوم شوکت و کشورگشایی بجنس
از چین عرض سپاه مور شمار شیر شکار و نصرت شعار و هنگام نمودن جباه اسلحه و سایر آلات و اسباب رزم و پیکار مآثاری مشاهده
رفت که هر جا اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامکار و مراتب خواقین سپهر اقتدار از عهد کیومرث تا بزمان بو سعید بنظم و نثر پرداخته اند
در نورد اوراق لیل و نهار ساخته در جنب آن امری محقر و افسانه مختصر میشود **مصرع** و ان یبق الا عالم وهو منهم
فان المسك بعض دم الغزال و اگر از کمال رسالت و شجاعت و دو بود دلاوری و جلادت و ظاهر سلاسی که معتمل متحص مخالفان
شدید الباس و دریای الجیش دیده شد هنا و ثم هنا که اگر عشر عشیر آن بطریق مثال ایراد استماع رفتی عقل ازو قبول آن البته بابود
از این ثبات شاه ابوالفتح بجنگ چون شد زحسد بره زحجاد نگ این حال که سها سلطان پس گزراه صدا شیء و منداز دل
و این واقعه عظیم الشان که الحق از عجایب وقایع عالم و عظیم غرائب ... و مستثنی است بهمان تاریخ وقوع یافت که در صدر بیحی الهی
بان رفت چنانچه ازین نظم مستفاد می شود **مصرع** اسکندر ترکان چو عصیان ورزید دارا و زمان سزای او واجب دید از تیغ ابوالفتح چو برگشت
تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید و چون کرایم صفات و جلایل آیات آن برگزیده ذات ملکی ملکات خصوصا آنچه بخصایص فضایل علم
و دانش و کرم و نوال و مآثر و مفاخر تیغ و قلم راجع گردد در ان فضایل که بوسیله تحریر و تقریر شرح پذیر شود ازین تنگ مجال شروع در آن
نتوان رفت مگر شمه از آن در تاریخ همایون که اتمام آن از مساعدت توفیق مأمولست باز توان نمود حالیا به ثبت این چند بیت که مناسب
سیاق رسالت وارد اکتفا می رود **مصرع** در آن قسمت که بخششها نمودند دو ابراهیم را رتبت فزودند
یکی دولت سرای ملت آراست یکی شد کار ملک از عدل او راست ازان گشت آتش سوزنده ریحان وزین نار ستم شد نور احسان
ازان شد خانه در مکه پر نور وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بتان آزر بختی وزین یک دین احمد را درستی
شد اسمعیل آزر اکبش قربان وز اسمعیل این قربان سر و جان زهی شاهی که هست از بخشش عام خروف ابر و بیم از عادو انجام
میان ابر و بیم زان اسم ایمن دو چشم ما بخت گشته روشن اللهم كما آتيته الملك وجعلته غوثا للاسلام وعونا للمسلمين مظهر
اعاده و كمل اوطاره وعز انصاره الى يوم الدين بحق حبيبك المصطفى محمد وآله الطيبين الطاهرين آمين رب العالمين و چون
فتح و تسخیر آن دیار و بلاد و قلع و قمع زمره عناد و فساد فوجی از عساکر گردون مآثر مراجعت و معاودت به دار الملک شیراز مأذون
گشتند و این فقیر حقیر بسبب ضعف بنیه و عجزی که داشت از اهل ایشان شد و چون دیده امید از اندود غبار موکب ظفر قرین محروم ولی
بی بهره ماند نیران اشتیاق اندوه بنوعی اشتعال یافت که تسکین هیچ وجه صورت نمی بست تا خاطر شکسته از برد غم سامت و ملال خود را بامضا
عزم مذکور مشغول ساخت بقصد آنکه آن ساعت بمطلی محضر و النوذجی و حیز ممتنع ضبط و تدوین یابد و چون حضرت حق معنی که بآن از
دیگر اقسام کلام موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چندست بر حرفی چند و مقصود اصلی از سخن دران آگاهی از کیات این معنی

دلالت حروف و الفاظ بمعنی مترتب را که البته بمناسبات وضع و مواضعات اصطلاحی باشد او لاو دو اصل که بر انتفع همگی مشتمل بر بس
فواید و لطایف محت تحریر می یابد یکی در بیان صور حروف و مجالی شهود ظهور آن و آن دیگر در تبیین معنی دلالت و اشارة ببعض از وجوه
و طرق آن و چون مباحث صناعتی که این رساله متکفل ضبط و تدوین آن شده اقتضا اتباع مسلک برهان نمی کند سخن در مبادی و
مقدمات حسب المقدور بوجهی گزارش خواهد پذیرفت که اگر جوینده علم و کمال و پژوهنده مناقشه و جدال بفطرت سلیم و طبع مستقیم رجوع
نماید صدق و صحت آن در تواند یافت و مقاصد و مطالب علی و جلی خواهد گشت که بجز تبیین بر نظر اذکیا پرتو شاعل و لایل و
مکتفی دلیل تاویل آن او بر احزا و اوایل روشن و هویدا باشد و ازین جهت شاید که باستعمال مقدمات خطابی و شعری از برای تمثیل و توضیح و ایراد
بعض حقایق حکمی و معارف ذوقی که نسبت بان فن مذکور بیگانه بوده در نمایه احتیاج افتد و از ارتکاب امثال آن اجتناب نخواهد افتاد چه مقصود
فایده و نفع مقصودست و باب مضایقه در مجال بحثی مسدود و الله الموفق فی کل حال هو المستعان منه بدا و الیه یعود
اصل اول در بیان صور حروف و مجالی ظهور و بروز آن و بر ارباب خبرت و ناقدان بصیر پوشیده نماند که شرح معنی حرف و تحقیق حقیقت
او و اذان مطالب و مقاصدات که در فنی از فنون بر سبیل تبعیت و استطراد متعرض آن توان شد و سخن دران مسلک عالی از آن جواهر
و لالی که صدف باش مادر غدیر حقیر امثال این محال طلب داشتند **بیت** از دام عنکبوت که بر مگس تند سیمرغ نمیتوان امید داشت که عنقا شود شکار
لیکن بحکم ضرورت از ذکر شمه که ضبط و تدوین فن مقصود موقوفست بران چاره نیست و لا غرو **بیت** دیده تا ذره در اگنده ادراک
آفتابش سبیل باید ساخت لاجرم نموده می شود که مستحق خطاب از اولوا الالباب که صحیح را از سقیم و خطا از صواب بطبع سلیم و ادراک
مستقیم باز تواند شناخت اگر نیک تامل کند داند و بدیده بصیرت از نسخه وجود خود خواند که مسافران تجرد نماد معانی که از معموره
جمعیت آباد قلب انسان بمرحله متخیله رسیده و لباس استیناس نقش حروف پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار می شوند تا
هر گونه تحف و نفایس از حقایق و اسرار و نوادر اخبار مجاوران مسافت حرف و استبصار و دو اعیان جار بازار استعلام و استخبار مستسلم
انشا از این سفر همایون آثار و شارع مستقیم از حکمت حکیم علیم تعالی و تقدس مهند و موسس گشته که سلیمان وار تخت ظهور و اظهار بر باد با
سرای فتوح نمای بستند **بیت** هر برگ گل که باد صبا در آویزد از شاهها اوراه و دهشت دهان مالکان کشور بیان و نو بر روی بصوب صباح
اهل خطاب بلاغ می شنند ذلك ذكرى للذاكرين و گاه خضر آیین چون شکین شعور و اشعار که از دوده و حالک شامی خامه باز مانده بکتاب
سیاهی زده **بیت** کما سرى البدر في داج من الظلم ارتوادی ایادی و مراحل انامل چالک بستان خط تحریر و تسطیر راه مناظر نواظر
ارباب بینش از غلبه حاضر بیش میکنند قد جاءکم بصایر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و چون طلب ... سامعه با ... که بر یک بیک
ازین دو طرق در اعالی اعلام و اعلان واقع شده سر رشته عنان توجه از صحاری و براری بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت و معاودت
بجانب کمون و بطون واجب می شناسد والعود احمد لاجرم بیان نقش صوتی و رقمی که از نثر فم و سواد قلم باز برسم ... آ

نموده بودند بر وفق و ما منا الا له مقام معلوم در آنجا بازگذاشته چو بوده و محقق عازم حروف باطن شنونده و جسته می شوند و در غرف
و حظایر مدارک مشاعر فرود آمده تن جامه حروف متخیله از سر برمی کشند و بهمان تجرد اصلی که داشتند بحریم حرم قلب میشتابند
و بن آن سر گوی بدکه اول زانجا بهم عنان سفر کرد و چون تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون جامع وجود انسان نزد محققان
محقق و مقررات که **بیت** و تزعم انک جرم صغیر وفیك انطوى العالم الاكبر اگر مستفطن صاحب توفیق در تنوعات اطوار معانی درین سیر
دوری از تجرد و تنزه از لابس صورت مطلقا در موطن قلبی و تلبس بصورتی که مقارن مادهٔ صوتی و رقمی نباشد در مجال خیال و مقارنت
صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی و باز تبری و تعری از آن مواد و صور بتدریج در قوس عروجی تا بطهارت فطرت اصلی که بار
بازدل میرسند چنانکه سبق ذکر یافته نیکو تامل نماید و امعان نظر در تطبیق عالمین کما ینبغی بجای آورد غالبا بسی از جلایل حکم و دقایق
علوم فایز گردد از جمله ترتیبی که اکابر اهل کشف و تحقیق در نظام سلسله وجود و تنزلات او بیان فرموده اند و تحقق عالم مثال که آن را
خیال منفصل نیز گویند و برزخ واقع شده میان مجردات و مادیات و دیده ادراک بسیاری از اهل نظر چون حکماء مشائی و غیرهم محجوب
مانده چه در نسخه مطابق مجردات نزاهت سمات معانی تا مجال خیال متصل در نیابد حلهٔ صورتی مثالی نمی پوشند بهیچ طریق منظور
گارش عیب منصهٔ شهادت نمایند و مجال عنایت ابدا کایک **بیت** باز دان که من چه میگویم کرت افتد که در عالم هوش
و اگر متاملی درین مقال بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب حال باشد و لمعان بارقه عنایت و هدایت یاوری نماید شاید که بعضی
از غوامض اسرار مبدأ و معاد که در ابانت آن عقل را جز تقلید محض طریقی نیست بر او منکشف شود و بجز عیان بیوندد و ذلك فضل
الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم و اگر چه این سخن با فنی که تدوین آن قصد رفته مناسبتی ندارد فی الجمله ایمایی بآن رفت تا
طالب مستیقظ آگاه گشته غافل نگردد و فایده مقدمه کثیر الجدوی ابن بر تجرد داشتن فن مذکور منضور و محصور نشمرد **بیت**
رهنما از این گلستان قانع مشو مجاری آنجا از فحاوی بیان سابق مستفاد و لایحست و ارتباط انضباط مقاصد رساله بآن محقق و واضح
آنست که حروف را دو صورت محسوس هست صورت لفظی و صورت خطی و از مسلمات کافه طوایف و مخاطبات امت که هر حرفی را عددی معین
مقرر گشته که دلالت بران دارد چنانکه جمل ابجد متضمن آن مطالعه سخن که باعث بر تقدیم این اصل بیان شده آنست که مفردات حروف از
حروف را سه حالت است دو صوری و دیگری معنوی که تا یکی از آن نبرشند از نشیمن عزت و امتناع با انجمن انس و اجتماع فرود آمدند و هیچ
پرتو شعور و عقول و افهام ما شعه ادراکات حواس و ادوام معاطف اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتد پر بیان پر موج بیان کلامی و قلمی
رقمی منضبط کتابی و محقق یکتایی دوری عددی بر نشانه سهام دلالات و اشارات معانی که از شست فکر و رویت کمان اسم وارد کاتب
گشاده باید البته این صورت کما نتواند بود که تا یکی از آنها نگردد پیکان اصابتش هیچ وجه بر غرض اصلی نخورد والله يقول الحق وهو يهدي
السبيل **اصل دوم** در تبیین معنی دلالت و اشارت ببعضی وجوه و طرق آن حاصل دلالت و محصل معنی آن انتقال ذهنست از چیزی

از وجوه از وجوه دانسته شود یعنی دیگر پس تحقیق او مبنی بر ادراک باشد و چون انسان مشاعر و مدارک متنوع دارد و مدرکات هر یک از آن مخصوص
بعضی از دلالات که مدرکات دیگر مشاعر از افاده آن قاصرست اولا اشارتی کرده خواهد شد بسوی مدرکات انسان تا آنچه مقصودست از بیان
انواع دلالات و اقسام آن کما ینبغی بوضوح پیوندد ان شاء الله سبحانه و آن مقاصد در طی تنبیهی چند ایراد میرود باسلوبی بدیع که بر حسب موجود
لا زمان مستغنی را عند الامعان صدق و صحت آن بی وساطت تقلید و اقامت برهان بیقین معلوم گردد و من الله الاعانة و التوفیق سو
پرتو آفتاب که از دوری بر جهتی می تابد و اثر عام لازم اوست یکی انارت و اضائت اشیا و آن دیگر حرارت و تسخین هوا و بر چنین منوال اشعه
اشراق آفتاب جیش که از افق کرات دمد الذی یحسکم تابانست و از دوری اعتدال مزاج در قصر بنیه افراد حیوان می افتد و اثر بر وی مترتب می
شود یکی نور شعور که آگاهی امور نتیجه آنست و انواع صوت ها بسطوح بتابشش این جمع از نوم عادی و سنه تباین بیدار گشته اند و باخبر شده
و یکی حصول نوعی حرارت که محل آن لطائفی مخصوص یافته مستعد آن گردد که جنبش با ارادت تواند کرد و شاید که ازین محل بمدرسه تحقیق حرارت
غریزی که اقوال اهل نظر در بیان آن مختلف افتاده جهت فطانت هوشمندان صاحب جزم افتد و این دو اثر که با حیات حیوان دایرست و تعبیر
از آن بحس و حرکت ارادی کرده اند فی الحقیقه ظل علم و قدرتست که از مبدأ اسم مذکور ارجح تقدم و شمول حکم فیاضه جهت محصل کارخانه ابداع
و تکوین ظهور شده اظهار شعور و اشعار و مدار این معانی مطلقا برین دو وصف کثیر الانوار عظیم الآثار و این سخن از درین محل مزید بسطی
در خورست و من الله الهام الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب تنبیه جهد آمده و نگاه دارنده و پرورنده جمیع مخلوقات
من ازلی ابدیست الله لا اله الا هو الحی القیوم و عطیه مسمی و فیض پرورش که از آن حضرت بهمه رسد بکمال علم و قدرت موجودات رسیده
و میرسد از ستر ذوات ارواح و حیات و جسمانیات از حیات که مبدأ دانائی و توانائیست اند و ظاهر می گردد و دیگر در بعضی اجسام سفلی بسایط
عناصر او مع چون بر حسب حکمت و اراده سالی مواد مرکبات را بایان و امهات موالید ثلاث از جماد و نبات و حیوان واقع شده اند قوت
قبول صور غیر متناهی در ایشان موجودست و روابط علوی حکم کثرت و غلبه سلطنه امکان از حیات در آن اجسام پوشیده مانده و از علاقه اینها
حکم تنزه و کثرت در بساط ارکان سفلی بکثرت وقوع تنویه و تضاعف درجه تخالف و تقابل در ایشان جمع عدالتکه مرکبی بر کند از دو جز سه سطح
در صورت دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع میل بمحیط دارد و ثقیل که مایل بمرکز است و هر یکی از آن دو قسم متقابل دو عنصر است خفیف آتش است
و باد و ثقیل خاک و آب و هر یک دو کیفیت لازم است و آن کیفیات هم دو قسمت و هر یک از آن باز دو قسم کیفیت فعلیت آن حرارتست و برودت
و کیفیات انفعالی که آن رطوبت و یبوست و این معانی آیه علیه نوران حکم کثرتست جهت ثبوت تنزه که کثرت از آن جزو دو اثنین است که
حقیقت او تنافی ملاحظه جهت وحدت بوجهی از وجوه و کلمات سایر مراتب اعداد و از بیت که غایة تضاد و بعد و نهایت تخالف و تنافی میان دو
جیز تواند بود و بس چنانکه در کتب حکمی مقرر شده و چون کمال تنزه در اثنین است اگر ثنویت در او منتفی گردد و هر یک از دو جزوش مصور بصورت
کل بر آید یعنی دو باشد و بلوغات قصوی تنزه چنان تواند بود و لهذا حکم الشئ اذا جاوز حده انعکس لا ضده قوت استعداد قبول حصه

جمیع در هوا شده که چهار ارکان در حیطه رتبه اوست از سه و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند و ده باشد که کل عددست از عقود عشرات
و اگر نسیم هدایه از مهب عنایة و زد از حدایق این دقایق رایحه سر انحصار قوابل سفلی برین عدد که حکمت بالغه حکیم علیم تبارک اسمائه
اقتضا فرموده بمشام منطقی و حدس زیرکان صاحب توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطرز هندسه استنباط چهار زاویه قائمه مرکز بسیط
که صورت تسویه و اعتدالست در جانب قوابل سفلی جمیع منطقه محیط دائره که محل ظهور آثار علویانست سو و فی کل شی له آیة تدل علی انه واحد
تنبیه چون بوضوح پیوست که حکمت و ترتیب مواد قابل کیفیات اولی آن حصول قابلیت صور و هدایت بوده می شود که چون حرارت
چند بغایت خود از آب با چنان اجزا از هوا رابطه مشارکت در رطوبت بهم می آمیزند جسمی لطیف حاصل می شود و بهمین منوال اگر اجزای صغار خاکی
و آتشی که در یبوست مشترک اند جسمی یابس متولد گردد و اول طرف را بخار گویند و ثانی را دخان و از ازدواج بخار با دخان اجزای ایشان
چهارگانه مماس یکدیگر می شود بحیثیتی که از غایة صغر اجزا و شده امتزاج حکم حماسه بالکل دارد و صورت هر یک ایشان بکیفیتی که او راست
از حرارت یا برودت متضاد یا رطوبت یا یبوست اثر می کند در ماده آن دیگر و سورت قوت او را می شکند و چون فعل و انفعال میان ایشان
بحد کمال میرسد تخالف و تضاد از میان کیفیات بکلی مرتفع میگردد و کیفیتی واحدانی طاری کل شود که هر جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی
سایر اجزا باشد در آن و چون از ممازجه حاصل می شود آنرا مزاج میخوانند بانام سبب و کل اجزا بواسطه آن کیفیت واحده بوحدت جمعی که با کثرت
اجزا حاصل شده نوع مناسبتی با وحدت حقیقی که از صفات مختصه مبدأ است متعال عن مشابهة الاشیاء و الامثال علوا کبیرا پیدا می شود و مستحق
افاضه صورتی میگردد که بمقتضای حکمت کامله در خور آن ممتزج باشد و هذا الحجة البالغة و چون سخن بحکم الکلام یجر الکلام باین مقام رسید
ایمایی کرده خواهد شد بمنشأ تخالف صور مرکبات عنصری که بارادت حکیم علیم تفاوتی عظیم دارد و من الله الکریم الاعانة و التوفیق تنبیه
کیفیت حصه هر یکی از مواد داد بعید را در مزاجی باعتبار دیگر حصص بضرورت نسبتی معین خواهد بود و نسب را بحسب ترتیب و بعد از نسبت علی
مثلی و مثنی و ثلث مراتب متفاوت و مدارج بیرون از حیز حصر و احصاست و منشأ خواص و آثار مختلفه هر نوعی از مرکبات عنصری
کیفیت نسبت اجزا اوست و تامل درین اصل حقایق فراوان اسرار دیست که مگر انظار نظار بر کنگره ادراک آن می افتد مثلا در بسیاری از ادویه
که غیر آن ازها قوای اختصاری از کلی مشابه میرود و در فصل اسناد آن بمجرد طبایع ارکان فیلسوف اند کرده و امثال آنرا خاصیت نام نهاده
و از درک لمیت آن بعجز و قصور اعتراف نموده و از اتباع مسلک کور بسر حد تحقیق آن بسیار رسید اگر آگاهی ماد دیدن من نفیس طریق
سعادت کرده و لهذا قد ماء حکما که افراد علوم از مشکوة مناهج و تلمذ انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اقتباس نموده اند متصدی تدوین
علم شده اند و آنرا با صوات نغم و الحان مرتبط ساخته و درین ارتباط دو مصلحت کلی رعایت کرده یکی آنکه هوشمندان بدیهه جمیع این باشند
کرد بشر بنه عددی چون بصورت اصوات ظاهر شود حکایت ملایم و مرغوب طباع مستقیم می باشد و تاثیری عظیم در نفس دارد که آن
نوع آثار از غیر آن بظهور نمی آید و از خواص و اشراف نوع انسان تا انواع حیوانات غیر از آن متأثر می شوند و چنان آوازی بعایت آن

ملاحت تاثیری چندان ندارد و چون رد اهل نسب بحکمت آواز مدرک می شود و موجب نفرت طبع و تشویش نفس میگردد و از کیاء از منکرون
مشابه این احوال و تدبر در آن متنبه گردند که منشاء ظهور آثار لمیت نسبت و منطقشان زلال و امثال آن و کمال را داعیه استکشاف
خواص اعداد و استعلام احکام نسب که مفتاح کنوز حکم و اسرارست در دامن همت آویزد و مصلحتی دیگر آنست که چون نغمات و الحان
از امور محسوس است که هر کس نظری را که طلعتی آن از ادراک دریابد طبایع را باستماع آن میلانی تمام می باشد آن علم در میان مردم عاید و امثال آن بیشتر
غایت علم موسیقی بمن موافقت مذاق ال نغم مبدأ شده و در تحصیل آن می کوشند و کتابی فن را می پوشند و محافظت مینمایند و رتب حاصل فقد
الی من موافقت شده و از ین جهت آنکه اصول قواعدی که نفوس کامله از اطلاع بر آن فضیلت قدرت انظار را با کمال علم و اشعار جمع تواند
کرد جمعیت اکسیر مرتبط ساخته اند و الله اعلم بحقایق الامور تنبیه طالب مسترشد موفق چون بتأمل و غور از مذکورات فنون داده ام برد
و در قبه عت الذروه جز رقبت تقلیدات مظلمه مضله آزاد سازد و تنقیه تر و تفکر از منظر صدق تنبیه حسن استماع باستعمال تمام به تنزیهات
تنبیهات سابق امداد نماید دوق این معنی دریابد که نسب عددی که در اجزای عنصر قائمه بصورت اصوات ظاهر می شود و آثار کونا کون از و
بظهور می پیوندد و ...ست که از کمال علم و قدرت علیم قادر جل و علا در کیفیات ثابته جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته و در خالع
مستحق شده و هر گونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع بر آن مترتب میگردد و از احسب خالازم و سبب تاثیر نسب آنست که نسبه بالازمه تعلق
بتنقیص و احاطه بر آن نوع جامعیتی هست و هر جه جامعیت و احاطه دارد او را از اظلال جلال و کمال حضرت الهیت که موطن جامعیت
جمیع اسماء حسنی و صفات علیاست بهره رسیده و غلبه و تاثیر مترتب بر آن می شود چنانچه در خبر وارد ۴ السلطان ظل الله ایا بی ظاهر پوشیده
باین ست فسبحان من یعلم الجهر و ما یخفی تنبیه چون عدد که مبدأ آن وحدتست از جانب کثرة غیر متناهیست و مقادیر اجسام که کمیت
حصص ارکان مزاج از آن قبیلست بر عکس آن واقع شده از طرف کثرة بحکم تناهی ابعاد متناهیست و از جانب قلت چون قابل تجزیه
افتاده الی غیر النهایة حدی معین ندارد و جزئیات نسب عددی که میان اجزاء امزجه مرکبات ممکن الوقوعست از حد تناهی متجاوز باشد
و بعد از اطلاع برین معنی سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل حقیقت از ذکی صاحب جزم پوشیده نماند و الله
الهادی الی طریق الرشاد تنبیه مزاج هر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال احسن کل شی خلقه نصیبی مفروض از اجزاء ارکان
چهارگانه معین شده و عرض محدود و درکیت هر یکی از کیفیات مقرر گشته که از جمیع افراد آن نوع اگر در افراط از حد اعلا آن تجاوز نماید
یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید فساد پذیرد و مراتب متفاوت حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر نسبتها مختلف و ملایمت و منافرت بلند
و تقارب و تباعد انواع مرکبه و تقابل و تضاد آثار و خواص ایشان متنوع بر آنست و ذکی خبیر که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه
باشد اگر درین نکته از سر امعان تدبر نماید و عون هدایة و توفیق دستگیر آید شاید که بکشف بسی از غوامض حکم و اسرار فایز گردد مثلا
در اعداد متحابه و خاصیت آن چون اصل مذکور را ابلیک یابد خانه ...ش گواهی دهد که اگر حصص مزاج دو نوع بر نسبت بعضی از آن

اعداد واقع شود میان ایشان میلی ملایمی مخصوص باشد و چون ده فرد از آن دو نوع را متقاربی بمکان اتفاق افتد و مانعی نباشد
شاید بود که یکی منجذب گردد مثلا اگر اعداد متحابه بآن دیگر چنانچه در مغناطیس و حدید و کاه و کهربا مشاهده میرود و چون تذکر
نماید که یکی از عددین متحابین البته از اعداد زایده بود و یکی از اعداد ناقصه و زایده را غلبه و تاثیر لازمست و ناقصات را استعداد
تاثر حاصل منتقل گردد که چرا جذب از یک طرفست و انجذاب از دیگر طرف و از نیام حسنات این کثیر البرکات که ازین گونه حقایق
و اسرار که سالیانست تا از نظر عقول بعقول فضلا و اذکیا از ایمه حکمت و معقول محجوبست و امثال این مجال باین منوال روشن و مبین میگردد
والحمد لله علی جزائل نعمائه و جلائل آلائه تنبیه از مرکبات عنصری هر نوع که امتزاج ارکان در آن بنسبتی شریفتر واقع شده
صورتی که باو فایض گشته اشرفست و ظهور آثار هستی از و بیشتر و چون امهات موالید چهار رتبت و غایة آنچه در سلک چهار گنجد سه تواند بود
صور مرکبات حقیقی باو فور تکثر و کثرة تنوع از سه مرتبه بیرون نیست بعضی از آن حفظ مزاج می کند و اجزای ترکیب را مدتی معتد به از
انحلال و انفصال منع کرده هیأت مجموعی کل را نگاه میدارد بی تصرفی در آن باز دیاد حجم و نقصان آن و این مرتبه جمادیست و هم کبار
این مرتبه را هر چند طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده از آثار حیات که اظهر آن علم و قدرتست هیچ ایشان بیدا نیست
مانند جانوری که در خواب بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نه جه درین مرتبه باعتداد انواع و تشعب اصناف حکم امهات و قوابل سفلی
غلبه دارد و متولدات این مرتبه مشابه بنات واقع شده اند و لهذا در مکامن معادن و اعماق و خلال کار و جبال مکنون می شوند
و هم از وراء حجاب مستوری بحد کمال میرسند و اصلا بالطبع میل بخروج و بروز ندارند و بهیچ وجه متعرض غیر و بیگانه نمیگردند
و از میان مرکبات هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا اشراف و اعیان ایشان چون لآلی و یواقیت مثلا در غالب او تجلی زینت
امانت می باشند جهت نظاره و تمتع ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر با منظور در بزم حضور و سرو و ناز بکمال ظهور و شعور ظل
تو نکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و قسمی دیگر از صور مرکبات آنست که با حفظ ترکیب که اشارتی بآن رفت چیزی از
اجزا مواد از بیرون بخود میکشند و در آن تصرف کرده مشابه محلی میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات تناسبی طبیعی می افزاید
تا آنرا بکمال نشو و نما میرساند و چیزی از حبوب و بزور و نظایر آن در احداث میکند که مثل اصل او باشد و مبدأ ظهور فردی
دیگر تواند شد و این مرتبه نباتیست و چون نسب مزاجی درین مرتبه اشرفست از مرتبه سابق افتاده جمیع حیات از افق اعتدال انواع
و افراد سر آغاز دمیدن نهاده و از ظل قدرت جذب مواد و تصرف در آن و تحریک آن بجهات مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده
و از ظل علم تولید مثل که لازم حقیقت اوست بظهور آمده و متولدات این مرتبه بنات کور ند که بالطبع میل خروج و بروز دارند
و متعرض غیر شده آنرا بجبال خود در می آرند و محل تصرف و تاثیر می سازند و مرتبه سوم از صور مرکبات عنصری آنست که بعرف اهل
نظر آنرا نفس حیوان خوانند چنانچه صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص این مرتبه را از آثار حیات از مطلع

اعتدال مزاج برآمده و از عکس انوار علم و قدرت از اخوه و اخوات جمادی و نباتی بجزئیات ادراک و جنبش بارادت امتیاز یافته و از اینجا
که ارباب صناعت تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان که فصل قریب ماهیات حقیقی متعدد نتواند بود فصل حیوان را بدو معنی ادا
کرده اند حساس متحرک بالاراده و عذر خواسته که عقل هنگام استوای خواص این ملحوظه مدرکات معینی واحد که این دو اثر ذات حیوان
شامل اند نمود (?) می باید و تحقیق این سخن آنست که پرتو اشعهٔ حیات حقیقی از فر تسویهٔ محل و اعتدال مزاج در بنیهٔ بدیع منظر حیوان تافته
و چون حیات مبدا علم و قدرتست از هر یک عکسی علی حده بران بقعهٔ مبارک افتاده و نظر عقول و اوهام متعدد و اختلاف آثار بازیافته (?)
جهت جامعه آنرا در نمی یابد و از برکت قبول عکس مذکورست که افراد حیوانات در نظر شرع مطهر مزید حرمتی اعتباری هست نسبت با دیگر
مرکبات عنصری چنانکه فرموده الکل کبد حرّاء حرمة علی قائلها الصلوة والسلام دلالت بران می کند و لهذا استنجا باجزاء پیکر
حیوانات روا نداشته اند و تعلیل آن برعایت احترام کرده و هر محل نجس العین که باستحاله مستعد قبول اثر حیوة می گردد پاک
می شود و مطهر باکل بزوال سرایت حیات بجنس میگردد مگر در صورتی چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن باختلاف مرجوحی که نظر اجتهاد
ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب فقهی مسطورست و درین مرتبه اثر حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکورت و انوثت
هر یک بصورتی مستقل در خارج متحقق گشته و این سه مرتبه که در افراد یکی حکم انوثت غالبست و در دیگری حکم ذکورت و ثالث
جامع هر دو است و در مرکبات ناتمامات که مدتی معتدبه بیک قرار می مانند و مواد اربعهٔ عنصری را در اثنای این سه طور ترکیب اسلوبی
دیگر از آمیزش هست که ازان آثار علوی و کائنات جو چون ابر و برق و صاعقه و امثال آن پدید آید لکن چون این آمیزش
تمامات صورتی وحدانی که آنرا ثبات و استمراری باشد بران مترتب نمی شود و خلق ازان باز می ماند و همانا لبیب هوشمند را
از تذکر این معانی آیهٔ کریمهٔ یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما
انه علیم حکیم بخاطر آید و بعضی از مخدرات لطائف و حقایق که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره بگشاید و من الله الهام
الرشد والصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه** در مرتبهٔ حیوان علی الخصوص افراد نوع انسانی که
در رداء القرب تکریم و تعلیم سکهٔ خلافت باسم عظیم و سیم ایشان روان شده صورت توجه عالم بعلوم و وصول او
بکنه حقیقت آن و حصول صور شئ علمی که بشمار و حدود کثرة از وحدة بیان تواند بود بحکم تطابق مراتب و مواطن ظهور در ظل
تحقق انداخته و بیان آن شامل مصور گشته چه در موطن علمی قضیه و ترجیح مخصوص از عالم انبعاث یافته که باب علوم …
… می شود و بعضی و کنه آن رسیده صورتی مثل معلوم از آن متولد میگردد و در مبحث عضوی از جرم عصب که آلت شعور و ادراکست
از هیکل ذکور … و ازدواج در باطن اناث ولوج می کند و حصول نسل بران مترتب میگردد و لهذا بعضی از کبار اهل
کشف و تحقیق آن حالت را احسن اتصالات بشری داشته … در این مقام لطائف دقیقه و دقت این

که اعضا

که اعضاء توالد و تناسل در زبان عرف همین از جانب فاعل اسمی از مادهٔ ذکر معین شده و از جانب قابل از مادهٔ رحمت بر هوشمند …
پوشیده نماند که من خبایای الزوایا و چون نزد محققان مقرر شده که کمال علم باتحاد عالم است با معلوم و در فرح و ابتهاج نفس بحصول
علم شبهه نیست پس شغف و شره جانبین دران حالت برفع حایل شدت اتصال و التصاق دو موجود نوعی لذت که مثل آن از …
دیگر متصور نیست روشن می شود و ازین تنبیهات که ظاهر از مخیلات شعری و موهومات وهمی مینماید بسی از معارف جلیله و لطائف ارجمند
که عقل با اقدام براهین و تعلیل مقدمات بوادی این … نهاده استنباط میتوان نمود اگر مسترشد آگاه دیدهٔ بصیرت از ذرور
توفیق روشنایی یافته باشد و بینایی افزوده **سیو** … **تنبیه**
چه نامزد جمیع انواع حیوانی بر حسب حکمت بالغهٔ ربانی … از مزید قرب باعتدال حقیقی مستعد قبول فیض حیات گشته و ظاهرست
که هر مزاج که بمحاق وسط اعتدال که حکم مرکز دارد نزدیکتر افتد مجال او در احتمال تغیر بزیادتی و نقصان کیفیتی از کیفیات تنگ تر باشد
و از تاثیر اجرام مجاور از حدی که حد اعتدال نوعی او بود زود تر تجاوز نماید و فساد پذیرد لاجرم کمال صنع باری تعالی و تقدس چنان اقتضا
فرموده که اول اثری از شعور و ادراک که بر حیوة حیوان مترتب می شود قوتیست که بآن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست جسمی که ملاقی او
گردد در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد و ازان متضرر شود بر کنار … باشعور تواند … بآن رفتار …
… و بزودی عرضهٔ تلف نگردد و آن قوت را حس لمس خوانند و حسی که مبدا فصل حیوانات این قوتست و جمیع افراد حیوانات
… و بجمیع استقصا رسیده که ازین قوت بی بهره باشد و … اقتضا آن می کند که باشد در بعضی حیوانات
غیر از این حس قوتی از ادراکی بظهور نمی آید و در دیگر انواع بحسب زیادتی قرب باعتدال دیگر قوای مدرکه موجودست و غایت قصوای آن در
افراد نوع گرامی انسانیست که غرض از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی اوست و من الله الاعانة والتوفیق **تنبیه** قدرت
قدرت قاهرهٔ قدیر علیم و معمار حکمت باهرهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافهٔ هیکل انسانی را بصورتی پرداخته که ازین
فتبارک الله احسن الخالقین در معرض تحسین او نازل شده از جمله باره و دروازه اوست … صاحب خبرت آگاه پردهٔ نازک هوش
… محافظت آن قیام نماید سور جلد جلادت شعار استادهٔ آنرا از جمیع جوانب … مصراع
کشیده و محل استقرار حس لمس که اشارتی بآن رفت ساخته تا گرم و سرد و نرم … و خشکی اعیان رسیده از لینت و صلابت
و نرمی و درشتی بر جا … باخبر باشد و دروازهٔ دهان را که شارع اصل آن شهرستانست و ممر ورود طعام و خروج کلام واقع شده مرکز
حکومت ذائقه که … زبانی چاشنی بر ترش و شیرین چشیده و مزهٔ تلخ و شور … گرداند و دو دروازهٔ بینی که جهت استرواح ریح
جادهٔ عام ریاح افتاده در عهدهٔ … شامه کرده تا بوی برده از خوش و ناخوش نسیمی که ازان گذار یابد … جزو پدید دو
دروازهٔ چشم را که … آن قصر دلفروزست بنظر اهتمام باصره بازبسته که از حضیض خاک تا اوج افلاک بنور بینش احاطه کرده

شکل و رنگ اشیا را در یابد و از تاریکی و روشنی آگاه بود و حراست دو دروازهٔ گوش را که برج و باروی دو گوشهٔ آن حصار واقع است
بقوهٔ سامعه تفویض فرموده تا ازین گوشها ادراک اصوات و دریافتن حروف و کلمات استماع نماید و محصل این کلام آنست که انسان را شعور
ظاهرست که بآن کیفیات جسمانی را باختلاف اجناس و تکثر انواع و اصناف مجموع در می یابد و این پنج شارعست که قوافل جزئیات احوال و احکام
عالم جسمانی ازان راه بدار السلام بنیهٔ انسانی در آید و … ملاحظهٔ حضرت خلافت پناهی رسند و اگر مستکشفان حقایق اشیا را در …
محل دعوی اطلاع بر سر انحصار و اختصاص حواس ظاهر بعدد پنج در دامن … از تدبر در دقایق دایرهٔ … در صحیفهٔ اول …
خلد ظلال جلال … تسکین غلهٔ طلب تواند کرد و اگر مساعدهٔ توفیق روزی شود چون نوبت سخن بمباحثی رسد که مبتنی بر صورت
… در خواص پنج نکته چند عددی که در معلومات آن هیچ عاقل را هیچ شبهه … ایراد کرده شود … بتحقیق
رجاء الآملین و درین ولا از نظایر این بحث صورتی چند … خواهد شد که … مشام شوق طالب مستنشق از فحاوی آن استشمام
رایحهٔ مقصود و استنشاق تواند کرد **سیو** که از درین باغ از نسیم سنبلش میدمد از هر گلی بویی دگر **تنبیه** پیکر بدیع منظر انسانی که خامهٔ
قدرت کاملهٔ هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء آنرا باحسن صورتی نگاشته حدود بنیان آن بپنج عضو منتهی شده سر و چهار دست و پای
که اختصاص صورت و مظهر ترتب آثار و حیثیات ازان دارند که بعلم نهایت اطراف هر یک ازان … بپنج عضو کار گزار واقع شده چنانچه …
معلوم و محققست که سر که بطراز علو علم علاقهٔ بیشتر دارد در ظاهر او پنج مشعر ادراک مرتب و آماده گشته که مجموع صور کیفیات جسمانی که محیط
حدود و اطراف و اجسام آنهاست بوساطت آن مشاعر بحیطهٔ دانش و شعور نفس ناطقه که … در عالم مبدا شده …
در می آید همانا اذکیا از تامل درین امور یقینی بذوق در یابند که حدود و اطراف کثرة بر حسب حکمت بالغهٔ حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج
منتهی میگردد و این معنی را موید است بسیار … از انجمله جواهر ممکنه که اصول موجودات آنهاست پنج نوعست چنانچه اهل نظر … که مسالک
ایشانست بیان کرده اند عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات اجناس اعراض بنظر تحقیق هم بحثیت کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت
لیکن چون عرض نسبی عارض جوهر بملاحظهٔ امری خارج از او می شود و آن امور مختلف است در واقع اکثر نظار آنرا مقولات متعدد گرفته اند
جمله این و متی و وضع و اضافه و ملک و بنابران اجناس عالیهٔ اعراض را نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقولهٔ نسبت دانسته اند
و … اجناس اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هوشمند صاحب خبرة که در موقف استکشاف حقایق اشیا علی ما هی علیه …
بصیرتش را تیره و خیره نسازد چون نیک تامل نماید در یابد که تاثیر و تاثر را در ذات فاعل و قابل نوع تقرری و تحققی هست که سایر اعراض نسبی
که محض نسب و اعتباراتست نیست و لهذا امر مزاج که … ثلثه است بلکه مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو صفت
و ازین سخنان روشن گشت که اصول اجناس عالیهٔ اعراض که در اقصی نهایهٔ عالم ظهوری واقع شده اند **سیو** ولیس وراء عبادان قریة
… و در هر یک از مکان و زمان که از امهات مشخصات و معینات … اند نسبت با جمیع محدثات احاطهٔ تمام دارند سرایت …

بعض

… پیوسته چه کلیات احیاز و امکنه که بشهادت لوازم و آثار بالحقیقه مختلفند بجهت یک نوع از مکان آنست که متمکن … حال فرود
و امثال آن از سکون و استقرار دران لاجرم بر دوام و استمرار محل اجرام دوار علویست و عناصر حرکت دوری … داخل آن اجرام
که از مقعر فلک قمر تا مرکز و مسافت حرکت مستقیمهٔ هابطه و صاعده واقع شده چهار نوع مخالف از مکان … و سلک ترتیب
انتظام یافته که در هر یک ازان جز عنصری مخصوص از عناصر … بالطبع قرار نگیرد و البته قرار جوید و سکون هر یک ازان در مکان غیر …
و قسر مانعی از حرکت او تواند بود و درین منوال از زمان نیز تنوعی خاص متصورست چه اصل زمان آنی حاضر است که بحسب تحقق …
قطعا زوال و انقطاع نپذیرد و بحسب ظهور و نمایش اصلا ثبات و دوام ندارد و یک لمحه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل از علو نزاهت و اطلاق
در موطن آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل از فصول سنه بر آمده که هر یک ازان بالطبع و الاثر مشاکل عنصری از عناصر اربع و از لطائف
… درین باب آنکه در فصول مذکوره که بمقتضای حکمت باهرهٔ الهی مرتبطست بسیر نیر اعظم سیصد و شصت و پنج روز که عدد تام
درجات فلکیست با پنج که نهایهٔ مرتبهٔ کثرتی باو منتهی شده … بیان آنست … ان فی ذلک لآیات للموقنین
و دیگر … که ارکان اسلام و اوقات صلوة و … قرآنی موجب مزید وثوق و اطمینان گردد درین مقام و از بدایع اتفاقات
که مناسب این مقدماتست آنکه در قصهٔ اهل نجران چون آیهٔ کریمهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد و مفصل محاجه و معارضهٔ حق و باطل بران قرار یافت که خواص و اشراف جانبین در موقف مباهله
جمع آیند از طرف حق پنج فرد کامل حاضر شده اند چنانچه بروایهٔ ثقات بثبوت پیوسته حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم افضل الصلوات
و اکمل التحیات و چون چندی از احوال حواس ظاهر انسان گزارش پذیرفت عنان بیان بصوب تحقیق و پژوهش مشاعر و مدارک باطنی
انعطاف می یابد … هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم **تنبیه** در نور محسوس مشاهده میرود که چون
از جهه علو بر جرمی صیقل می تابد که در تحت او باشد اشعهٔ آن بطریق عکس بجانب فوق باز می افتد و … از تصویر این مثال نموده می شود که
آفتاب هستی انسانی از مطلع کرامت و نفخت فیه من روحی بر آمده و پرتو حیات بر جرمی بخاری که از الطف اجزاء دم در تجویف ایسر صنوبری
دل حاصل شود تافته چه آن بخار لطیف که آنرا روح حیوانی خوانند از کمال لطافت بغایتی رسیده که … و من بین احشاء … تعالی
… فی الحقیقة الا الاسم قدس سره … بحسب حال او مناسب می افتد و چون آن نور از اوج محیط تجرد و اطلاق بحضیض مرکز تعلق
و تقید تافته عکس اول از دل بقبهٔ دماغ که … محیط بر او افتاده و ازینجاست که بهره از نور مایهٔ حیات آن عضو از زیادت از سایر اعضاست
و مبدا ظهور آثار علم و قدرت که در مرتبهٔ حیوان بصورت حس و حرکت ارادی ظاهر شده همانجاست و ازان محل عکس بدیگر مواضع افتاده
و ازین جهه افراد نوع انسان را چون بضرب … سر از محاذات تن زایل می شود … از حلیهٔ حیات عاری مانده اصلا هیچ حرکت نمیکند
که زوال نور از محل بزوال محاذات نیز دخیلست و اگر … مینماید که چون دل که چشمهٔ آب … در جانب … اکثر …

زبان بودن است بایی بزدی چنانچه افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه بر جبهه علو چون واقعست و نور حیوة از بینی ایشان ساده
سما، تجرد واطلاق نیافته والله اعلم بحقایق الامور تنبیه دماغ آدمی که محل ظهور نور آگاهی و شعورست از اقتضا حکمت بالغه حکیم
علیم جل وعلا سه طبقه افتاده مطابق صور اشعاری حرف و در مقدم بطن اول منزلیست که حادثه بیگانه حواس ظاهر که میان عالم کبیر
آفاقی و عالم صغیر انفسی واقع شده آنجا هم میرسد و حواس آن سرحد بشوق صورتست که مدرکات گوناگون حواس خمس مذکوره که او
مرجعی ایشان بجانه مخصوص ایشان حواس منسوب مجموع بوساطه او محاط و قوت و دانش نفس میگردد و حقیقة الحال این قوت در موطن
شعوری نسبت با علم بمثابه دستی در عالم ظهوری نسبت با قدرت و حواس خمس بمثابه انگشتها او چه والی خط امین حاکم درست و اصابع که
محیط اطراف و جوانب اجسام میشوند از انقبضه اقتدار و تصرف در می آورد باین قوت و حواس بیگانه که فنون کیفیات جسمانی را احاطه
میکنند انواع مدرکات المحیطه و قوت و شعور در می آورد و این قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانده و در موخر همین بطن از دماغ قوت
دیگریست که هرچه بوسیله یکی از حواس ظاهر بحس مشترک برسد و پرتو نور شعور نفس بر آن تابد عکسی از آن بر آن قوت افتد و اثرش باید و اگر
چه از حس مشترک زایل شود و نفس از ملاحظه آن ذاهل گردد تخصیص چون دفع آن حال متذکر شود و نفس باین قوت صور محسوسه را
در حال غیبت و بعد آن ملاحظه تواند نمود و این قوت را خیال گویند و بسیار افتد که در حال نوم که در بیداری حواس ظاهر بسته میباشند شخص
اشیاء غیبی و خیال افتد و صورتی که از حس مشترک سابقا باو رسیده باشد باز منعکس شود بحس مشترک و نفس آنرا مشاهده نماید چنانچه در
بیداری بعینه و این نوعی از رؤیاست که تعبیر آن وقایع ماضیه می باشد و طول بخرج چون با جا حسیه خواب الکبری آغاز نهاد در باب خواب اضغاث خواهد
یاد آمیزست ومن الله العظیم الاعانة تنبیه از فحاوی اصل اول بوضوح پیوست که هرچه بنسخه جامع وجود انسان از مکامن بطون
و خفا بمجامع ظهور و اجتلا می آید سه مرتبه کلی دارد اولا در دل فرود آمده تعینی معنوی می پذیرد بی غبار صورتی از صور و بعد از آن نزول
در خیال صورتی مثالی از حروف متخیل میگیرد مجرد از مواد حسی و در قسم بعد از آن یکی از دو عرد این بزبان مرتبه شهادت که بمثابه رتبه
جسمست در عالم کبیر میرسد و از مخارج ماده صوتی بارتقی یا نزول مراتب ظهوری رسیده محسوس می شود و ظاهر است که اشتغال احیاز موطن
خیال مثالیست با عالی مجالی بروز ظهور چون بوساطت اعمال جوارح جسمانی تمام سرانجام می شود قصد و اختیار در آن مدخلی عظیم دارد
و بسیار افتد که صورت مثالی بکوری مدتی در خیال محتجب ماند تا در وقتی معین متعذر ظاهر گردد و اگر موفق صاحب جرات که از مطابقه تام میان
عالم صغیر و کبیر انفسی و آفاقی آگاه باشد درین امور یقینی و عیانی که در نسخه مجمل نشاه انسان منطبق و روشنست تامل نماید منطق گردد
که در عالم کبیر نیز هرچه از کتم هستی پوشیده که بعاریه هستی و پیدایی در می آید از امهات تفصیل آن عالم خواهد بود و مشاکل و مناسب تفصیل
آن عالم سه مرتبه خواهد بود از مراتب سکانه که ایمای بآن رفت و بینه صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب و سنت در بیشتر
مواضع مستفاد است و ارباب کشف و اهل یقین متصدی اثبات هریک از این مراتب شده اند و بتفصیل بیان کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط

اوسع ازین میخواهد و آنچه درین سیاق از ملاحظه آن گزیر نیست آنست که چون مطابقه میان عالم صغیر و کبیر محقق است هرچه در عالم ظاهر شود
آنرا از مرتبه گذر باید کرد که نسبت با آن عالم بمثابه خیال باشد نسبت با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام
عظما حکما که ریاض علومشان ترشح از رشح ینابیع حکم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام یافته اشارت بتحقق این مرتبه و تقرر صور
مثالی اشیا در آن هست و گفته شده که در مرتبه خیالی شاید که چیزی بعد از تلبس بصورت مثالی مدتی محجوب ماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود
و این معنی را در موطن اشعاری نیز نظیری هست چه بثبوت پیوسته که قرآن که نسخه هدایت و ارشاد و اشعار بر نهج رشاد و سداد
یکدفعه نازل شده با آسمان دنیا و از آنجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید این مقدمات مینموده می شود که در هنگام
خواب چون حواس ظاهر که نفس را ایشان باشتغال و تفرقه عالم مشغول ساخته اند دست از شغل خویش باز میدارند گاه می باشد که نفس متوجه
خیال می شود و چون هر یک از خیالات جزئیه انسان نسبت با عالم مثال بمنزله جوئیست از دریا نفس از آن نهر اطلاع می یابد بر آن عالم
و عارف می شود بر امری که بآن موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت ظاهر نشده و بر آن منوال که در حال بیداری هرچه بدل در می آید متخیله آنرا
صورتی می پوشاند در هنگام خواب نیز هرچه بحیطه شعور نفس در می آید متخیله آنرا لکسوتی می آراید و بطریق انعکاس در مرآه حس مشترک
مینماید و نفس آنرا مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه و رؤیای صالحه که تعبیرش بعد از رؤیت وقوع می یابد ازین قبیل می باشد و بعضی
گفته اند که خوابرا چون تعبیر دیر واقع شود دلالت بر قوه و صفای نفس بیننده کند و قسم دیگر از رؤیاست که منشاء آن امور مزاجی
باشد و احوال بدن بیننده از کثافت اخلاط و غلبه کیفیت بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس معرض شده از استخدام حواس که از نظر التفات
دیوان خانه دماغ افتاده شاید که قوت متخیله حال را که هم در مملکت بدن واقع باشد حکایت صورتی بپوشاند و ذخیره را که از طرف حواس
ظاهر باو رسیده باشد و تحفه نوکر نفس را از غیب بطون متوجه شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضل غالب باشد عجب نیست که
آب بخواب بیند و اگر غلبه صفرا باشد آتش و برهمین قیاس از سودا دود خیزد و ظلمت انگیزد و بسیار از دم خون ریزد و رنگ سرخ
در خواب آمیزد و این ضرب از منامات از قبیل اضغاث احلام تواند بود که آنرا در خارج از بدن تعبیر نباشد نه در ماضی و نه در مستقبل چه حال
اخروات که مبادرت طبیعت حاملان قوای باطنی ادراک در خلوت بعرض حال بدن میرسانند والله الامر من قبل و من بعد تنبیه محصل
این تنبیهات آن شد که رؤیا منحصرست در سه قسم و مدار تحقیق این سخن دقیق چهره بگشاید و از حوزه تردد بجلا خاطر هوشمند فرود آید
بزم دانش یاد آید که گرمان باجود آید و از سر تامل و تدبر تذکر نماید که روح آدمی از عالم امرست و خلعت صدق از وجود مان خلافت مآب
اکرام یافته تشریف و تحت قیمی زده بواسطه تعلق با بدن و تولد حواس و مشاعر ظاهری باطنی از آن ازدواج بر اوضاع و حالات جسمانی
و مثل و تصویرات موطن مثال خیال و جزئیات معانی اطلاع یافته و از این جهات حالتی دارد نسبت با تجرد موطن معانی که نه ماده است
آنجا و نه صورت مقداری و عالم تعلق و آمیزش جسم و جسمانیات که جامع مردمانست و مرتبه تنزل خیالی و تصویرات مثالی که در آنجا صورتست

بی ماده در دماغ واقع شده پس المنزلتین جوهر حیطه لمکث نفس انسانی هست که از مهب خلق الاطلال بار گزخال با کلیات اوضاع و احوال حس
از کیفیت اشکال و کمیت اشکال و حرکات و مبادی و علل آن در یابد و تمام عالم جسمانی را یک گوی تصور کند که با چندین هزار گوی دیگر مثل آن
در برد کم از آن در خم چوگان تصرف او هست و در فضای بی عرض متناهی آن گوی میبازد و اگر طالب تحقیق بکمال بدبینی منوش شواغل الاطایل
از دوری اندیشه بر اشد و بگریبان خود درآ باشد بذوق درتواند یافت که گر نفس انسانی امری جسمانی بودی تمام مجلی معین ظهور در مکان جزئی امور
مذکور در وسع مکنا و نگنجیدی و اگر این معنی از عاقلی پوشیده ماند سببش غایت ظهور تواند بود و نوشتم این قدرست که از خود خبر نیست ترا
و مقصود از ایراد کلام درین مقام تنبیه زیرکانست بر حالت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صوری و معنوی چون طرق اشتغال و استعمال او
از جسم و جسمانی منحصرست بر شوارع مشاعر حس ظاهر و محل ضبط و ادخار محسوسات مزارع بر جوارح وابتنا بها من کل زوج بهیج خیال آن است
نفس بکثرت توجه بخیال و التفات بآن معود شده و چون هنگام خواب که ابواب حواس ظاهر مسدود می شود نفس بعادت معهود نظر التفات بسوی خزانه
دماغ می اندازد و قوای مدرکه باطنی بقیام وظایف خدمتکاری مبادرت مینمایند و قوت متخیله نقش معنی در صورتی که لایق آن می آید نفس آنرا در مرآه
حس مشترک مشاهده مینماید و خواب درین عبارت از آن مشاهده است و ماده آن صور یکی از امور سه گانه تواند بود که ایما بآن رفت یا حال بود
از احوال بدن که با مقتضای طبیعت متخیله آنرا صورتی مناسب بپوشاند یا امری بود که در خیال که از آن حال منعکس شود بحس مشترک و ظاهر گردد بر نفس
و آن ذخیره خیال تواند بود که سابقا از حواس ظاهر و حس مشترک بخیال رسیده باشد و حینئذ تعبیر آن احوال گذشته بود چنانکه بسی ذکر یابد
و شاید که امری بود مرغوب یا مکروه که نفس بواسطه امید حصول آن یا بیم از وقوع آن در بیداری بکرر اندیشه کرده باشد و صورة آن در خیال
راسخ گشته و خوابی که ماده اش چنین ذخیره بود از قبیل اضغاث احلام باشد که آنرا تعبیری نبود در خارج نه گذشته و نه آینده و قسم سوم
از مواد مذکوره امریست مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آنرا در یابد و متخیله آنرا تصویر
کرده منعکس در آینه حس مشترک افتد و رؤیای صادقه مشهور که تعبیرش بعد از آن واقع شود ازین قبیل تواند بود و صورت این نوع از رؤیا باید
که مناسب تعبیر باشد چنانکه علو مکان و عروج بر مواضع مرتفع معتبر شود بعلو منزلت و ترقی در جاه و شاید که بر عکس آن بود چنانچه گریه تعبیر
کرده شادی و خنده بغم و این هم از جزئیات نکته ایست که در تحقیق آن الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده گفته شده و بسیار افتد که نفس در حال
خواب واقعه در یابد و متخیله بواسطه کثرت اشتغالات آنرا بصورتی غریب باز نماید چنانکه تعبیر آن مشکل در توان یافت و اصحاب ترک و تجرید
که از برای تصفیه باطن ملازمت خلوات و ارتکاب ریاضات مواظبت مینمایند نفوس ایشانرا بواسطه مزید صفا و اعراض از شواغل دنیوی
آن قوت حاصل می شود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد در یابند چنانکه دیگرانرا در خواب دست میدهد و این نوعی از کرامات و خرق عادت
والله اعلم بحقایق الامور تنبیه حس مشترک بخیال با حواس خمس ظاهر هست عالم بلد از اعیان دار الملک هیکل انسانی که اختصاص تام بجانب
جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جسمانی که موجودات عینی را می باشد و اوضاع و حالات صوری که طاری بر یکی می شود

بجمیع از مساعی ایشان بوزه و توقف و اطلاع و مال آن خط در می آید و منضبط و محفوظ میماند و ازانجا آنچه ادراک باو واقع می شود حس مشترک
بامداد و اعانت حواس ظاهر چنانچه در تمثیل دست و انگشت روشن گشت و خیال بمثابه خزانه است آن مدرکات محسوسه و صورتی که در مقابله معنی
گویند مراد از آن درین مواضع امری بود که آنرا احساس نه کرده باشد و بوساطت حرفی توان یافت و تغیر بر تعبید اخیر از آنچه کرده شد که بسامعه و باصره
که صورت کلامی و کتابی حرف در می یابند هرچه فرض کرده شد از صور و معانی جزئی و کلی توان دانست لیکن آنچه بران تقدیر تجرد حاسه سمع و باصره
در یابند صورت لفظی و خطی حروف بود و عشر و بر دیگر امور ماذا اشراقات بوذ ظهور حرف صورت نبندد و از میان تخل جو فت که این دو مشعر
کرامت شعار از سایر مدارک ظاهر بچون مرتبه و شرف ممتازند و کفی دلیلا علی ذلک انک واقف خبیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تنبیه
از قوای ادراکیه انسان و در قوای حیوانات بجانب ظاهر قوتیست که بآن از موجودات جزئی خارجی حال چند بر پوشیده از قبیل معانی که آنها بحواس
ظاهر در نتوان یافت ادراک میکنند و حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از یکدیگر در می یابند و از برای حفظ نفس که شعور بر وجوب
آن از مبادی فرحست اصلی لازم طبیعت حیوانات بعضی از بعضی می گریزند چون گوسپند از گرگ و موش از گربه و اگرچه هرگز او را ندیده باشد
و از و رنجی نکشیده و بعضی بعضی میل بکار می نماید و انس میگیرند چون فرخ با کیان و کره با مادیان و آن قوت را وهم خوانند و چون مدرک
مسلک دقیقه مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارت و تنزه است و از آنجه که مدرکاتش معانی جزئیاتست که متعلق می باشند بمحسوسات اختصاصی
دارد بجهان آمیزش و آلایش که محل تشاکل است و تشبه و ازین حیثیت بمثابه برزخ واقع شده میان حواس ظاهر و قوت عقلی و ازین جامعیت است
که تصرف و نفاذ حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر مدارکست و اکثر آثار او به ادراک میرسد و سبب اوهام و حرکات و سکنات حیوانات که بشعور و اختیار
واقع شود و منشاء رغبت و نفرت طبایع و باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست و لهذا بعضی از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان نشاه
کونی خوانده و او را خزانه هست که مدرکات او در آنجا منضبط و محفوظ می باشد بمثابه خیال مر حس مشترک را و آن خزانه را قوت حافظه و ذاکره
گویند و محل او در دماغ انسانی مقدم بطن آخرست و وهم را اختصاصی هست ببطن اوسط و هم در بطن اوسط دماغ انسانی قوتی دیگر
موجودست که نفس بآن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه بترکیب و تفصیل مثلا آدمی که او را دو سر بود یا اصلا سر نباشد و در هوا
پرواز نماید تصور میتوان کرد و این تصرف خبیث و رای افعال و آثاریست که از دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد و آن قوت متصرفه خوانند و نفس
مالک متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرماید و سقط بر وهم باشد و گاه بی وساطت او و مستولی قوه عاقله بود و باعتبار اول او را متخیله
گویند و باعتبار دوم قوه مفکره و محصل این تنبیهات آنست که آدمی را چنانچه پنج حس ظاهرست لامسه و ذائقه و سامعه و باصره و شامه
پنج مشعر باطنی هم دارد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه که او را متخیله و مفکره نیز گویند و هر یک باعتبار معلوم شد که حس مشترک جهت
جامعه حواس ظاهرست و واسطه اشتباع نفس بآن مشاعر و خیال خزانه اوست و وهم آنست ادراک سایر جزئیات اوصاف و احوال
جسمانیات که بحواس ظاهر آنها در نتوان یافت و حافظه که آنرا ذاکره هم گویند خزانه اوست و متصرفات آنست تصرف در محصولات آن

دو قوه اند و لهذا اقتضای حکمت بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شده که میان هر دو قوت مذکور محل او جوی عصبانیست که مانند کرم منقبض
و منبسط می‌شود و از منقبض او خزانتین هم نزدیک می‌شوند و از انبساط او بجای خود می‌روند و از این جهت آن محل او دوده گویند و نفس انسان را
نوعی دیگر از دانش هست که از آن محتاج بشارح عشره نکرده حیث و این سخن مزید وضوحی خواهد یافت چون انشاء الله حسن تحریر. **تنبیه**
بشهادت عقل و سویه و تتبع فیه من وجوه نفس انسانی صورت نوع الهیت و مظهر تمایز و مبدای آن و لهذا النطق مرد و لحیت گیت مگر آنکه بتمام
او نوع از مرتبه جمادات که موطن قدرت و ظهور آثار و در ضمن از مرتبه نباتات که موطن شعور است شعار حیاتی بر وی اقتران لسان عدد نطق
و اقترانات که نفس ناطقه قابل صور علمی واقع شده و مستعد وقوف و اطلاع به کلیات و جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک جزئیات بالت
جسمانی میکند چنانچه بتفصیل شروع گشت و ادراک کلیات بالذات و اهل نظر مدرک کلیات را عقل گویند و آن نوعی دیگر است از ادراک اعلی و ارباب
آنانچه ذکر کرده شد و افراد انسانی بکمال این قوه از درکات ساقطه حیوان ترقی نمایند و بدرجات عالیه ملکی رسند و حظ ایشان از آن
متفاوت باشد چنانچه در بیان احکام صیانه عقل و محکمات کاذبه و هم که چون او مدرک معانیست در مقاصد عقلی دخل می‌سازد بر
مشتغلان بمعقولات پوشیده نمیماند الا ما شاء الله احسان و نیک حکیم علیم **تنبیه** ظاهر شد که از بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت ثبت
و تسطیر یافت آن شد که انسان را هست نوع از دانش هست که مدرکات هر نوعی از آن فی الحقیقه مغایره نمایان دیگر انواعست و وجه ضبطش آنست
که هر چه آدمی در می‌یابد یا از قبیل صورت است اندر و یا از قبیل معنی و دانش شد که هر چه از قبیل صور است شیخ هست که بواسطه حس مشترک و حواس خمس
ظاهر ادراک توان یافت و معانی جزئی که آن ادراک آن داده است و کلی که نفس بخود دانست عقل جوهر نورش که تعبیر از آن بعقل کرده اند دو می یابد و بر
دیگران پوشیده نماند که این هست گونه ادراک هیچ یک مخصوص آدمی نیست که بجز آن حظایر قدسی در ادراک معانی کلی مشارکند با انسان
و حیوانات تمام حلقت را حواس بحکانه ظاهر و قوت و همی هست و آنچه از خصایص مرتبه انسانیست و آن استعمال منصب خلافت باید چنانچه سمت
کلمت چنانچه اشارت مثابت فرموده و علم آدم الاسماء مستفاد میگردد و ظاهر است که آدمی اگر مستحکم نظر در مقاصدی که با ملکیان مشارکست
مدارک اگر بآن مجانس حیوانات مطلقا مشغول نماند و در استعمال مدارک حیوانی حافظه ملکی را این بهره که دارد که گاهی مسرع نظر منتقش حقایق دو قانون
متنزهات موقت تنزه عقل باشد و لطایف و طرایف منتزهات موطن تشبیهاتی دیده اعتبار مجرب و گاهی مشغول شواغل مشاغل ترفه گونه
بود و انوار اسرار آنی که باین غفلت و غرور مستور و خامست جمیع انسانی که آنرا جمیع منتزهات و مخالفات عالم ملکی ملکوت است و جمع مظهر حق
مجرا و مستوره الکلی بظهور نیابد و باشد و بحقیقت آن زمان آدمی شود که شایستگی نوع دانش که از میان نتایج تعلیم جمیع اسماء بود و افسر کرامت
آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام شده و مناط صحت نسب او جهانداری آن میراث هر دو ببدا آید و در او دیده بکشاید که بآن مشاهده
مملکت استعمال مکرات متنزه با لا خطر غایب معنی و شهود و حده جمع جمع توان کرد و صاحب آن دیده را نه محجوب جزوی از احکام
جزئی که از موجودات خارجی منزاکم شده از ادراک طرفا اصلی اطلاق اشیاء و لحظه از اشراق سحابه هم باقی باز دارد و در لمعان بوارق

وصیت گردد تبرع باطن و صفای سر متواتر کرده و او را از رعایت حاجت کثرت و تغییر احکام آن داخل بازد پس بهیچ حال از مراقبه بر نیست
و احاطه و الله معکم اینما کنتم دانست بکل شی محیط غافل نماند و هیچ از جمیع اسماء بر مستقیم نبوده او هر مرتبه وظیفه بندگی و عبادت بجهود و سع
و طاقت و ما التقرب و رب الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق الا بالله و تا کسی را این بینش حاصل نشود از کمال خاص انسانی
بی بهره باشد و او را از ارباب قلوب و اهل دل نتوان شمرد بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه حیات بیدل باطل شود که بار قدر و جماعت
ترمیعن نتبیه انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور منذرست بآن جماعتی مرده اند که مجموع مدارک را داشتند مگر دیده حق بین دل
حیاتی از مضمون لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد می‌شود و این بصیرت یعنی هشتم نوع سعادت ادراک که سابقه عنایت
ازل بعضی سعادتمندان را حاصل شود و بحصول آن مدارک هفتگانه مذکوره که هر یک جاسوسی از نواحی ترقه و کثرت میرود و جمله داخل یک شارع
مستقیم می‌شود بصوب حرم جمعیت و توحید و من دخله کان آمنا در آید که و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون اشارتی باین معانی هست و نه عجب که طالب صاحب ذوق را در این مقام بر ابطه مشاکله و تشابه
این سخن بخاطر آید که در باب دوزخ هفتست و ابواب بهشت هشت و اگر در مخزن محفوظاتش علی تقسیم ابن عربی که من سلک طریقا یطلب
فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة مدخر باشد ذکره با حضار آن مبادرت نماید و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
تنبیه چون طرق شعور و آگاهی انسان متنوعات مدرکات او بتفصیل شرح داده شده بود می‌شود که مطلق شعور و دانش هر طریقی
که حاصل گردد از قبیل انوار است چه روشنترین آثار و خواص نور که از حقیقتش بیان نشان داده اند پیدا ساختن ملاقات و هویدا ساختن
دیگر اشیا با وجود پوشیده ماند که کمال و تمامی این اثر و علامت جز در علم و دانش یافت نمی‌شود ظاهر است که انوار حسی با آنکه اظهر اشیاست
ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و هویدا می‌سازد و نور دانش باطن و ظاهر و علانیه و سرایر غرایب حاضر و مستور و ساز کاینی
بطور رود صنوح می‌پوید و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام کلی و جزئی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یک از دقیق
و جلیل و کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر میکرد و بس در تنشاءه و خاصیت نور بر دانش شعور اتم و اقوی باشد آنچه در انوار محسوس
مشاهده میرود و بیان این مقصود باین اسلوب از برای ترتیب کلمات نسبت با افهام خاص و عام و اگر نه بنظر دقیق تحقیق عالم در جات
و درجات لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده و آن پیدایش در نشان نور چنانچه در اشعه آفتاب مثلا معاینه بود
آنست که چون پرتو نورش بر محلی تابد که از انواع صفائی باشد مانند آب و آینه و امثال و نظایر آن عکس از انجا بر چیزی دیگر افتد
و آنرا نیز پیدا سازد و اگر محل ثانی را هم صفائی صفائی بود همان حکم داشته باشد و شرط تحقق این انعکاس و تکرار آن دو امر است
یکی آنکه مطرح شعاع را صفای جوهری باشد و مثالش گذشته و دوم آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محاذات
معین بود چنانچه در فن مناظر و مرایا مبین و مبرهن گشته و بر منوال این حال که تصویر یافت نور شعور و ادراک چون بر چیزی می‌تابد

و ظاهر می‌شود بر نفس کامل باشد که عکس بر دیگر امور می‌افتد و آن هم معلوم می‌شود و دلالت که باعث بر تصدیر این مباحث
تبیین طرق از اقسام و احکام آن شد بحقیقه عبارت از انعکاس نور شعور است از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس آنچه بمثابه
صفا و صقالت در مثال محسوس بود تجرد و لطافتیست که صور مدرکات و معلومات را بحسب اقتضاء موطن شعوری لازمست
و آنچه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد علاقه و رابطه ایست که بعضی امور را با بعضی می‌باشد و شعب و فروع آن بسیارست
و باد نور تعدد و تکثر از دو گونه بیرون نیست چه هر چه از هر مدرکی از مدارک پرتو التفات نفس بر آن افتد و وابسته شود انتقال ذهن
از او بچیزی دیگر بخصوصه البته بسبب رقیقه خصوصیتی تواند بود که میان آن دو چیز باشد و آن رقیقه شاید که امری واقعی باشد ثابت
فی نفس الامر که تعلق اختیار کسی را در تحقق آن مدخلی نباشد مثال علاقه نور با آفتاب که بواسطه دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب
منتقل می‌شود با دو روشنیست که تصرف و تعمل غیری در آن لزوم مدخلی ندارد و تواند بود که رقیقه مذکوره علاقه جعلی مرکب از تخصیص
و تعیین مخصوصی حاصل شده باشد مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد دست که ذهن از ملاحظه هر عقدی از آن منتقل می‌شود
بعددی معین بواسطه آنکه واضعی آنرا از برای دلالت بر آن عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی از تمهید این مقدمات استکشاف
حال دلالت حروف و کلمات چندی از احکام هر یک ازین دو گونه علاقه که شرح پذیرفته در دلالت لفظی که دال در آن از قبیل
حروف باشد باز نمود خواهد شد و من الله الاعانة **تنبیه** اظهر و اشهر اقسام در دلالات حروف و کلمات دلالتیست که مبتنی
بر علاقه جعلی و تخصیصات تعملی بود و آنرا بعرف ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و سبب مزید اشتهار و اعتبار این
نوع دلالت آنست که کمال جمعیتی که افراد نوع عظیم الشان انسان را از فیض ایادی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بوده
رسید اقتضاء آن می‌کند که بمنال امانی و آمال نشان جز در جوبار جمعیت و کثرت بالا نکشده لهذا گفته اند انسان مدنی الطبع است
یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن مدد و معاون یکدیگر شوند و هر کس
بشغلی ضروری سعی برده کار دیگری را بدان مدد داد هم نوع حاجت او برآرد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد و مرادات
بآسانی برآید و ظاهرست که معاونت و یاوری جمعی در مصالح و مهمات یکدیگر و فتی تمام سرانجام شود که هر یک از ایشان تواند
که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد بهمتایان و یاوران خود رساند و احتیاج باین اظهار و اعلام امری شایع
و عام نسبت با جمیع افراد انام از کبار و صغار خواص و عوام و همچنین جزئیات حوایج و ضروریات که هر یک از ایشان را بتجدد اوقات
و حالات و حدوث وقایع و وقوع حوادث روی مینماید حصر و احصائی ندارد بنابرین حکمت آلهی عرف ناشناسی مقتضی آن
که وسیله اظهار و اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه مجموع الکنه بلی مزید سعی و کلفتی هر کس را بهر حال که باشد حاصل
دست بدهد و باین اشارت توان کرد بهر چه در تصور آید از موجودات و معدومات و وجه دلالتش بمقصود بکیفیتی ظاهر بود که

خرد و بزرگ طبقات مردم در فهم آن شارکت و مساهم باشند و صاحب اندک تمیزی بی توقف و اندیشه علی الفور در یابد لاجرم صور
کلامی حرف که از لطایف کرامات الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین باز اندک تصرفی که بجنبانیدن زبان و لب در هوای دایم
الحضور کرده می‌شود ظاهر می‌گردد و احتیاج اثباتش در تنگ نبوده تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای آن غرض تعیین شد
و بوجب فرموده و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم هر طایفه بتلقین هداية اعطی کل شی خلقه ثم هدی
از حروف کلامی و الفاظ گوناگون باسالیب مختلف ترکیب کرده اند و هر یک بچیزی مخصوص وابسته که دلالت بر آن کند و از ذکی و غبی
هر کس که دانست که لفظی در لغتی از لغات بازاء معنی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او در تصاعد مؤثرات و معنیش در ذاکره
مثلا محفوظ ماند هر گاه که بسببی از اسباب پرتو نور توجه و التفات نفس بر آن لفظ تابد عکسش بر آن معنی افتد و مفهوم گردد و داما
آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی بازاء معانیش و دانستن آن اهل زبان از السن طفولیت باز از گفت و شنید متوجه حاصل می‌شود و بکلی
می‌گردد و ارباب دیگر السنه را ادا عیه آموختن باشد هم بتکرار سماع معلوم می‌گردد بلی آنکه نکته دقیق در باید یافت یا در حل مشکل
اندیشه باید کرد و بسبب این معانی دلالة لفظی وضعی که مستند به تخصیصات جعلی باشد در میان طوایف امم مقابلی شیوع یافته
و متداول گشت که جمهور خلایق حتی علما رسوم و متعطشان مشایل تحقیق در فنون علوم از دلالت حروف و کلمات همان معتبر
شناسند و اگر ذکی حاذق بقدم اندیشه صادق بر امثال این سخنان بر آید منشاء این امر مقرر در یابد که الفاظ و کلمات که بحسب عرف
عام در السنه هر طایفه دایرست و در استعمال ایشان متداول بازاء موجودات عینی و ضروب وقایع و حوادث کونی که آدمی در
امر معاش بذکر آن محتاج می‌شود وضع کرده شده و لهذا در افصح لغات که عربی مبین است الفاظی که لسان شرع انرا اسماء و صفات
آلهی بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام دینی و معارف یقینی ادا فرموده اگر در طبقه ظاهر سخن رانند علاقه دلالت
لفظی مجرد تخصیصات جعلی دانند از بیشتر آن کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع و بیان هدایة نشانش معین و مقرر
شده نه آن معنی که در عرف عام بازاء آن موضوعست و واقف خبیر از ملاحظه اسماء عظام که صدر کلام معجز نظام ملک علام
موشح بآن هم در ضمن بسمله و هم در مفتتح فاتحه که مفتاح کنوز رموز آلهی و خزاین لطایف و اسرار نامتناهیست تصدیق این سخن
مبادرت نماید و موجب حیرت عقول اهل افهام در اکثر متشابهات قرآن مجید که ادبا از الفاظ آن بواسطه اعتیاد منتقل
شود بمعانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می‌باشد و رسوخ و اعتیاد و استیناس ناس باین دلالت اگر بهمان معانی عرفی اقتصار نمایند
منظم فواید شرایع شان و انتظام امور دینوی تواند بود و ایشان را از ادراک فنون دلالات که در حروف الجبر هر صورتی از صور کلمات
و لیاقت مستدل یکی تخصیصات خارجی مواضعات اصطلاحی را در آن مدخلی باشد باز داشته و بآن سبب از سعادت اطلاع بر بطون
و حدود آیات بینات تنزیل رب العالمین و اشیاع بر گونه اشارات خفیات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه و علیهم الصلوة

و السلام محروم میمانند و ذلک هو الخسران المبین و از نتیجات دیمه این واقعه آنکه چون سخن خطاب بیا که ما یده لطف کرد کار جهانرا
توسیمانی و عالم درین میانه طفیلی **و** بر حقیقت حمار موقف الله اند سنت این از تبدیل الهی جریان یافته و در هر زمان طایفه سعادت
منشان از انتهاج طریق و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا خاص میشوند و از خزانه بیکرانه رحمت و علمناه من لدنا علما بحظی وافر
و نصیبی کامل بهره ور میگردند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعضی از ایشان بحکم واردات غیبی متصدی بیان حقایق و معارف
ربانی شده اند و چون الفاظی که بازاء آن معانی بوضع جعلی موضوع باشد نیافته اند بکلماتی که معانی عرفی آنرا بحسب مناسبات عقلی
صوری و معنوی نوع مقاربتی و مشابهتی با مقاصد ایشان بود ایمائی بآن کرده اند تا دیگری که او هم از سعادتمندان عصر خویش باشد
ببرکت حسن متابعت شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت اوان رموز و مقصد ایشان دریابد و موجب زیادتی عرفان و ایمان او گردد
و لکن گروه ما بونی و در هر عهدی که معتقد آن به دلالات مذکوره مبتهجان بآن حبی ناقص که با تأمل شده اند خود را در سلک اهل کمال انتظام دهند
از جهل و قصور و عجب و غرور بنا بر اغراض فاسده که از حسد و حب ریاست خیزد سخنان آن بزرگان را بر عرف عامه حمل کرده محملها نا قدر
سوی انگیزند و از غایه وقاحت و عدم انصاف زبان طعن و تعییر و تشنیع و تکفیر حاملان حقایق دراز میکنند که فی الحقیقه بطفیل ایشان این صیافت
خانه فانی حاضر شده اند و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن اعاذنا الله و جمیع المسلمین من تسویلات النفس و تضلیلات
الشیطان الرجیم انه هو التواب الرحیم **تنبیه** چون واسطه دلالت و سبب انتقال ذهن از چیزی به چیزی میتواند بود که علاقه
ثابت فی نفس الامر یا آنکه تخصیصات جعلی را در آن دخلی باشد چنانچه در مثال شمس و ضوء روشن شد اگر لفظی بوضع جعلی دلالت کند
بر معنیی شاید که ذهن از آن معنی انتقال یابد بمعنیی دیگر که میان ایشان علاقه واقعی باشد بی آنکه آن لفظ چنانچه موضوع له او
بخاطر درآید آن معنی نیز بخاطر درآید مثلا اگر گویند **بیت** لبش قندست و زلفش پر شکن مشک واقف بر لغات فارسیان و
عبارات ایشان از لفظ قند شیرین فهم کند و از مشک خوشبو و سیاه و این نوع دیگرست از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را در آن هم مدخلی
هست و ظاهرست که اگر کلمه بازاء معنیی مرکب موضوع باشد چون ذهن او منتقل شود بموضوع له مرکب البته مشتمل شده باشد
باجزاء او که کل بی جزء نتواند بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزاء معنی اراده کنند نوعی دیگر بود از دلالت لفظی که وضع متعارف را در آن
مدخلی باشد و ازین سخنان بوضوح پیوست که دلالت لفظی وضعی سه قسمت و وجه حصر آنست که آنچه لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن
یا عین موضوع له آن لفظ باشد یا داخل بود در آن یا خارج بود از آن اول را که دلالت لفظست بعلاقه وضع بر تمام موضوع له دلالت
مطابقی گویند مانند دلالت لفظ انسان بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظست بهمان علاقه بر جزء موضوع له دلالت تضمنی
خوانند چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی ناطق تنها و اما قسم ثالث که دلالت لفظست بواسطه وضع بر خارج
از موضوع له چون تحقق آن موقوفست بر تعلق و ارتباطی که میان موضوع له و آن خارج ازو باشد و آن رقیقه ارتباطی در قوت و ضعف

جلا و خفا تفاوت بسیار دارد درین قسم از دلالة معنی عظیم هست و علماء رسوم اکثر آن علایق را از درجه اعتبار انداخته
و در آنجا اعتبار نموده اند کلا منتهجان طریق عقل و متفننان آثار نقل بسبب اختلاف مقتضیات طور عقل ما افتاده و فی الجمله آنچه
معتبر داشته آنرا دلالت التزامی خوانند و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند و مدلول تضمنی و التزامی را معنی مجازی و بر لبیب پوشیده
نماند که ازین دلالات ثلاثه دلالت التزامی را مرتبه جامعیتی هست چه در او هم علاقه جعلی معتبر شده و هم علاقه ثابته فی نفس الامر
و ازینجاست که ایمه علم بلاغت دریافته اند که المجاز ابلغ و این معنی بطریقی که مسلک ایشانست بیان کرده اند شکر الله سعیهم و رضی عنهم
تنبیه چون در دلالة مطابقی سبب انتقال ذهن از دال بمدلول مجرد علاقه جعلیست و طریق دانستن آن نقل و سماع فکر و رویت
در آن مدخلی ندارد و اذکیا و اغبیا را در تحصیل آن فرقی چندان نیست مگر در سرعت حفظ و بطؤ آن که تعلق بقوت حافظه دارد
و نیز چون فهم مدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیست و علم بجزء در ضمن علم بکل حاصل میشود و بنابرین دلالت لفظی ضمنی آنجا
محل امعان نظر و مزید تدبر باشد دلالة التزامی بود که در تحقق آن علاقه ثابته فی نفس الامر نیز دخل دارد و آن علاقه را در مراتب
وضوح و خفا و دقت و جلا تفاوت بسیارست چنانچه چندی از آن باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره **تنبیه** چون
انتقال ذهن از چیزی که دریابد بچیزی دیگر بی وساطت مواضعات جعلی و تخصیصات فعلی نوع قربی تواند بود که میان صورت ادراکی
آن دو چیز متحقق باشد و منشاء آن تحقق شاید که از قبیل تماثل و توافق و دوام صحبت و امثال آن بوده تواند بود که از قبیل تخالف
و تقابل و منافات در وجود خارجی باشد چه ذهن چنانچه از ملاحظه امری منتقل میشود بامری که میان ایشان نزدیکی تمام باشد همچنین
انتقال می یابد بامری که میان ایشان غایت دوری بود و این نکته سر این حکم میل حبی اصلیست که در اول از طرف بطون غیب
بظهور در اطوار ظاهر رجوع می نماید بباطن چنانچه از لطایف اشارات که فحوای احببت ان اعرف مفهومست بران مستفاد میشود
منه بدا و الیه یعود و حرکت دوری معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و صحافت که در اجرام مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی حاصل شده
و از نشان حرکت دوری آنست که غایه دوری در و بنهایت نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد میان دو چیز چون از حد میگذرد
منتفی شده بقرب و قضیه الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده که از مسلمات اهل تحقیقست بر این وا اگر واقف بر قواعد
ریاضی و اصول هندسه تذکر نماید که میان محیط دایره و مرکزش که در غایت بعدست از قرب معنوی هست که مقادیر قسی محیطی و دوایر
مرکزی هر یک از آن دیگرا استخراج میتوان کرد و قواطع براهین گواهست بدین و دیگر نقاط داخل دایره چون در غایت دوری
واقع شده اند از محیط این نزدیکی ندارند بدو و از زیادتی وثوق و اطمینان حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات
بسی دقایق و نکات مندرجست دفت با خفا آن حکم نکرد و ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا **تنبیه** از وسایط
و روابط دلالات که اهل معقول و منقول آنرا اعتبار کرده اند در دلالت التزامی دوام مصاحبه و ملازمتست که بعضی مفهومات را

با بعضی می باشد در موطن شعوری و سبب آن مصاحبت ذهنی شاید که دوام صحبتی بود بحیثیتی که ایشان را در موطن ظهوری و وجود
عینی بود مثل بودن روشنایی با آفتاب و گرمی با آتش که چون امور محسوسه اند از کثرت وقوع و شیوع در مشاعر اوقات با قیام و خبر اخبار
صورت آن در مشاعر و مدارک جمهور خلایق متکرر میشود و انس طباع بملاحظه نور با آفتاب و حرارت با آتش بمرتبه انجامید که هر گاه که یکی
از آن دو بخاطر میگذرد صاحبش همراه می باشد و شاید که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات باشد در خارج مانند کوری و بینایی
که چون عمی عدم بصرست از افراد حیوان که از شأن صلاحیت قبول بصرست از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید با آنکه اصلا جمع نمی شوند
در وجود عینی و اهل نظر این نوع مصاحبت ذهنی که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش باشد لزوم بین بمعنی اخص گویند و مصاحبتی که
ظهورش بآن مرتبه نباشد که از تصور مصحوب البته صاحبش بخاطر درآید لیکن بحیثیتی بود که عقل از ملاحظه هر دو بی واسطه حجتی جزم کند بر
وجوب دوام آن صحبت آنرا لزوم بین بمعنی اعم خوانند چه هر لزوم که بین باشد بمعنی اول البته بین بود بمعنی دوم و عکس آن ضروری
نیست مثلا انقسام بمتساویین صفتیست ضروری الثبوت عدد اربعه را و فطرت سلیمه بی دلیلی حکم میکند بآن اما چون امری مخصوصست
و در حال توجه ذهن بآن ظاهر میگردد بسیار افتد که اربعه بخاطر درآید و ذهن از ملاحظه انقسام بمتساویین ذاهل باشد و ارباب
نظر در معقولات از دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج از موضوع له لفظ لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت با او یعنی
بمجرد حضور معنی مطابقی در ذهن البته معنی التزامی بخاطر آید و دیگر شعب و تفاریع این دلالت وسیع المجال که از اقسام دلالات
لفظی وضعی محل مزید تدبر و دقت نظرست در استعمال وقت حاجت مطلقا از درجه اعتبار ساقط کرده اند و منشاء اتفاق آن طایفه با
فضل و دانش برین اصطلاح که فی الحقیقه تضییق طریق استفاده و استفاضه حاصلی ندارد آنست که ایشان در استحصال کمال انسانی
عمده عقل را مبدا ساخته در آفتاب مطالب علمی و مقاصد حکمی مسلک نظر و فکر می سپرند بی استضائت با نوار ارشاد کتاب و سنت
و فکر چنین شناسند که از ملاحظه مدرکات سابق معلوم چند بازجویند که مناسب غرض ایشان باشد در آن حال تا ذهن از تصرف در آن
بترکیب و ترتیب مستعد آن گردد که صورت مطلوب در او نماید و مجهول معلوم شود بنابرین دلالات و دلایل لفظی و نقلی را در مباحث ایشان
دخلی با جهات نیست و سخن از دلالت لفظی که از برای سهولت تعلیم و تعلم که بی توسل بالفاظ میسر نمی شود برسم تبعیت گویند و چون قوت
عقل چنانچه اشارتی بآن رفت نورانیت جوهر نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام کلیه را در می یابد و آن جوهر شریف از عالم امرست
و در آن موطن سلطنت و حرب غلبه تمام دارد و حکم ایشان را اغادی بزیادت زعم تمامت و تجرد عقل ایشان را بر آن داشته که در مباحث
علمی غیر از برهان که مؤلف از مقدمات یقینی می باشد و تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال ننمایند و از الفاظ موضوعه باحکام
شرع و حقایق و ملهمات الهیه اشیا جز موضوع له و اجزاء آن نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظی معنیی اراده کنند که خارج بود از موضوع له
البته باید که لازم او بود در ذهن بوجهی که تصورش از تصور او منفک نشود تا توقف و احتمال را که از تبعات امکانست هیچ وجه در معلوم

و مقاولات ایشان مجال تطرق نباشد و نه عجب که سان طراوت پرده شناسان درین مقام برانه **بیت** حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
مترنم گردد و ما التوفیق الا من عند الله **تنبیه** در دیباچه گفته شد که پیش ازین جماعتی موفقان بیاوری توفیق متکفل وضع و تدوین
قواعد و قانونی چند شده اند که بآن اصل زبان کامل بیان عربی توان دانست و بر لطایف و دقایق آن اطلاع توان یافت تا پایه دوان
دین قویم نبی ابطحی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها التی باشد در فهم معانی قرآن و احادیث بطریق دلالات لفظی وضعی
شکر الله سعیهم و رضی عنهم و دستور آن طایفه در کفایت آن مهم سخنان عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقرا ابناء ذل و مراحل
بادیه نشینان دیده اند و شنیده یا از کلام فصحاء بلغاء تازی زبان بروایت و نقل بایشان رسیده بنابرین در تحقیق دلالت التزامی علاقه
چند که نظایر آن در آن سخنان یافته اند تحت ضبط درآورده اند و معتبر داشته دیگر آنرا یکبارگی بی شائبه احتمال انداخته اند و در حیز اهمال
گذاشته و بر واقف خبیر پوشیده نماند که در اشتباع بآن دلالات احکام تدبر در کلام تمام ملک علام و تأمل در جوامع کلم افصح انام علیه
الصلوة و السلام اگر بمجرد علایقی که در اطلاقات گروهی عوام بحسب عرف عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از آن انواع مخصوص را از
نظر اعتبار بیندازند از ادراک بسی معانی بلند و لطایف ارجمند که بدلالت لفظی وضعی از انوار و آثار کتاب و سنت اقتباس میتوان نمود باز
مانند اعاذنا الله و جمیع الطالبین من ذلک و چون وجوب تقلید آن حصر اصطلاحی که ما انزل الله بها من سلطان در اکثر نفوس استقراری مرجح
تمام یافته این سخن را از بدو بسطی در خورست من الله التوفیق و به ایه الطریق (?) **تنبیه** معرفت و شناختن حضرت حق تعالی و تقدس
که ثمره شجره آفرینش و مقصد اعلی دانش و بینش جان تواند بود بر خلق اشیاء و ظهور و پیدایی آثار وجود در مراتب و عوالم مختلف و مجالی
و مظاهر گوناگون مترتب میشود چنانکه از مضمون شئون لطایف اشارات کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مستفاد
میگردد و ظاهر شدن اشیا را در خارج تمامی و کمال سه مرتبه کلیست نخستین مرتبه آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو هستی داشته
باشد در هر وقت باشارت قول کن که امضاء ارادت خلق مکونات یافتست از علم قدیم که محیطست بجمیع اشیا ازلا و ابدا بعین آید و از اعالی
محیط اطلاق و از ترفع با سافل تقید و تجسد در اکثر تعین و تشخص نزول نموده عروجش در خارج ظهور و پیدایی بمرتبه انجامد که بقوای
حسی و مدارک شعوری آنرا در توان یافت و جامع مجمل و مفصل این مرتبه عالم با تمام آنچه در ضمن او بحکم سعت مملکت الا له الخلق و الامر
از مکمن امر بانجمن خلق شتافته و کسوت هستی عاریتی یافته چه بحیثیت در هر حین صورت خلق علم تدبیر (?) که از حریم خلوت سرای
غیب بجلوه گاه صحرای شهادت آمده و هو علی کل شیء شهید تا کمال علم او ظاهر شود این سرا پرده بر صحرا نهاد و دوم مرتبه آنست
که چون در عالم ظهوری تحقق یابد آگاه شود از خود و غیر با خبر گردد و نسخه مصحح مکمل این مرتبه آدمست چه حبوب و بذور و بروز و ظهور
کرد هستان صنع لب آنست ام نحن الزارعون در مزارع و مراتع عالم کاشته بحکمت بالغه بپرورش آن از اسباب جاوی و ارضی در غایت اتقان
و نهایه بالیستگی مرتب و مهیا داشته از نتیجات عیون تنبه و ملاحظات این رتبه شعوری تر بیدایی از خاک خفا بر می آورد و از فیضان

منابع منشأ و مدارک آدمی بغایت نشو و نما میرسد و هرگونه از بانه دار ادراک خواص و آثار که در اکام تعینات رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس
پوشیده می باشد در مجاشکند و رسیده معبد تنقیح و انشاع می آید و باآنکه هرچه در موطن ظهوری عالم تحت حدوث و وقوع تواند یافت با
جمیع صفات و حالات جزئی و کلی درین مرتبه گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورتی مطابق انتقاش و بر نقشه هرچیز در شعوری که مناسب اوست
از مدارک حسی و عقلی و قلبی جا بجا باشد میماید بسی امور و حی و فرضی که آثار در ان مرتبه اصلا فرق و ثبوتی تواند بود و بحیط این مرتبه در می
آید چه از خاصیت موطن این موطن وسعت جامعیت انسان بر ترا لتفات نفس در حال بملاحظه معانی از وجود بر عدم می افتد و از ممکنات
بممتنعات می نماید و معدومات و محالات از برکت وش آن موز طیلسان حسی مستعار بمحک اعتبار را می یابند و در دار القضاء عقل بفتوی
فطرت سلیم و روئیت مستقیم و بینه شهود دلایل عدول امین حکما در دست و التماس ایشان کرده می شود و ازین جملات باسعت
قابلیتی که مستعد ان تعلیم خلق الانسان علمه البیان در قبول علوم حسی حقایق حقانی دارند قطره از بحار زخار و اندکی از
بسیار بسیار [illegible] و ازین فسحت مجالی که در استعداد دانش کل از نوع گرامی انسانی را کرامت شد و گردن فرازان نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک بسجود سهم من بعند فیها و یسفک الدماء فرو آورده و بدیو بسته طاوسان کلشن لا یعصون الله ما امرهم جناح بکاخ کسش
در تحت اقدام سعی و اهتمام طالبان حیازت آن فضیلت می گسترانند و سبحان من فی السموات و الارض استغفار ایشانرا علاوه تسبیح
معبود و کار تعالی عن الشبه و الشریک علوا کبیرا می کرد انند و لله الحمد حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده و سوم مرتبه از مراتب ظهور بیدایی
آنکاه باید نت و باخیر ساحتی دیگری جو محبوب مذکور که از اقتضاء حب اصلی اولی در مزارع مرتبه اول بزروع گشته و در مزارع مرتبه دوم بغایت
نشو و نما رسیده و بحب این مشکاه حسی و عقلی انسانی جو شهادت صاف و احکام که در ضمن هریک مندرج کونه لطایف مندرج است
بیرون کرده و دراکش که سابقه عنایت خواسته بود که مشتم قلبی حصاد سیداد و رشاد در استحصال معارف ذوقی و استکشاف اسرار مبدا
و معاد بر ان مترتب گشته و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء بتحقیق یافته
اگر بفلاحت فلاح انجام اشعار و اعلام در اراضی استعدادات ابنا زمان کشت زاد الدنیا مزرعة الآخرة افشانده شود بحب خصوصیت
هر محلی مرتبت مضیلتی بار آورد و ربیع معرفت و شناختن آن به کار و دخل فنون لطایف و دقایق از حقایق و اسرار که اصل حاصل
محصول این کشت و کار و حاصل آن زمان نصاب کمال باید و اشته مصدوقه من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه دینکاه انتباه
هوشمندان آنکاه تا بد ﴿ باب علم به پرده در خفا باز ا نکاه کن که از ان جند بار ه بر بابل ﴿ مثال دانش دینی نشان بباغ ملوت
گرانی درخت مبارک بسی ثمر بابل و غایه قصوی درین مرتبه اشعاری که بنهایت مراتب عروه و کمال فرآنست که از حضرت موجد
کل با کمل و اعلم انبیاء و رسل علیه و علیهم الصلوة و السلام نازل شده و در حمایت است رفیع مقدارش را درین منزل ثانی باقی مانده ﴿
دات لدنیا تفاوت کل معجزة من النبیین اذ جاءت و لم تدم جه هرچه در حینی از احیان بعالم ظهوری در آمده یاد در آید آنچه

بموطن شعوری بشری از منشأ و ادراکی بدوی بوده باشد بمجموع با جمیع احوال و احکام جزوی و کلی هریک از آغاز ورود ظهور باز تا انجام عود
و رجوع کرده و در منشأ بداو الیه یعود تمام کرده از ان نزد ماهر جواهر کریمه ذخیره استنباط این قرآن بوده چنانچه مضمون لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و منطوق و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون منصحت بآن و مؤیدات
این بیان و مشیدات بنیان این داستان در مواضع کتاب و سنت و کلام اکابر و عظماء امت از کمل اولیا و اصفیا و فحول علما و فضلا
بسیار است الا مراد و قع من نار علی علم تنبیه از امور واقع فی نفس الامر که معاضد مقاصد مذکور است آنکه آیات بینات قرآن بتصریح
و تلویح شمول مبالغه و تاکید و بایسته تر و تنگ دران و تعبیر و توبیخ زمره غافلان و اعلان اذان تا کاذه امتثال فرد ان تا بر دان
گمان در هر زمان و هر مکان بانوار هدایت سعادت به تورش استضاءت نماید و از مقیاس اقتده و اشد ابتغاء و مطاوی آن بحصول مقاصد
و مطالب دینی و اخروی و نیل فواید و رغایب صوری و معنوی فایز و مستسعد کردند و قال اکثر اهل جهان فان طالبان کمالات انسانی
با وجود تفاوت درجات و ظهور کمالات السنه و لغات هریک بحسب قابلیت و استعداد نظری و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی
اسالیب حقایق و معارف استنباط کنند و اعاجیب دقایق و لطایف استفاده نمایند و هرگز بپایان نرسند و بآن نه انجامد که هیچ معنی دیگر از
آن استخراج نتوان کرد چنانچه اعلم اولین و آخرین علیه الصلوة و السلام در وصف او شهادت صدق ادا فرموده که و لا یشبع منه العلماء
و لا یخلق بکثرة الرد و لا تنقضی عجایبه و ظاهر است که لایق و موافق رفعت منزلت و علو شان چنان کلامی می نماید که افاضه انوار هدایتش
را مطلقا محصور و مقصور ندانند بطریقی که اشتباع دانند با آن مخصوص کردی معین و اهل زمان خاص قرار داده بودند و بر تو اشعه دلالات
و اشاراتش از حدود ظاهر و حوال بطن اول نگذرد و با قاصی بطن و بطن بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث با ثبات جمله نا طقست
نرسد لو لا لمکن یکن که فایت وی جو برده برانند تنبیه و از قواطع براهین درین مقصد مقطعات حروف فرقانیست که مطالع بعضی
سور قرآن بطلوع آن نیرات سمائی منورست جه مومن مستنطق بی شبهه جازم و متیقن باشد درین که آن فواید عزیزه الفواید و متنوعات
و نظایر آن مثل حم، حم و طسم و المر و کهیعص و تکرار اکثر آن باسالیب مختلف و تفرد ق و ورود ص و ن موزد و مؤلف و خصوصیت
و وقوع هریک بمحلی که با و اختصاص یافته البته هریک از ان و نظایر آن متضمن جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی بر بدایع علوم و غرایب آثار
بوده مطلع بر آنها و یل لیه تفسیر و تاویل نکو شناسد که دلالتی که حیثیت بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع نکشت مرامی از
امور مذکوره از حیث حکمت و افاده معنی که دیده صدور چنان کتابی را شاید و صورت غلط مستعطشان زلال کمال و حیق تحقیق را
تسکین نماید خاص می آید پس بضرورت آن تحت و آن و حروف از ان و انواع دلالتی که منوط بآن وضع و مربوط بآن قواعد نباشد باشند از
فی بدء البلاغ القوم عابدین و امداد موزی که از قدوه اخیار خیر امة اخرجت للناس عبدالله عباس و دیگر اکابر سلف رضی الله عنهما و عنهم
اجمعین در معنی آن حروف روایت مستند موضع لغوی و قوانین عرفی و کوئی نیست و آنچه از حضرت صاحب بصیرت کشف الغطاء

مالا رده است یقینا علیه سلام آنست که اکرام او ه ایشان تعلق گرفتی بکشف اسرار ب بسم الله اعلم ار اسعار قلی کشتی موس مبانی اعتقاد را
سوحب از دیاد ایمان ایقان کرده درین مقام و جون روشن شد که مقطعات حروف قرآن نوع دلالتی دارند که وضع جبلی یا در ان
مدخل نیست و اصل متوارث و حکمی مسلم منجر که دلالة حروف و کلمات بر معانی که اهان اراده نمایند بسبب وضع از اوضاع تواند بود و اشاره
خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیق آن و الله هو المستعان و علیه التکلان تنبیه لفظ وضع و ابعرف علما و حکما از مستعملات و جا بقرائن
جا بجا از تضاعیف مصنفات و موارد استعمالات ایشان مستفاد می گردد بر سه معنی اطلاق می کنند یکی تخصیص جیزی بچیزی تا دیگری
از شعور با ول منتقل شود بثانی و وضع باین معنی مبدا دلالت پیش عامه خلایق و اگرچه اشتاع بآن مخصوص نیست بچی که اکثر کشته اند
ازان تخصیص بطریق سماع و نقل جه تدبیر و ترتیب ادر اطلاع بران تخصیص مدخلی چندان نیست و طرق ادراک احوال و احکام این نوع دلالت
سبق ذکر یافته و معنی دوم بودن شی است بحیثیتی که اشارت حسی بآن توان کرد و بنا برین اصطلاح اگر جیزی را گویند ذو وضعست
مراد آن باشد که از اقسام اشارات حسی بشود و وضع باین معنی هرچند سبب علاقه دلالة نمی باشد لیکن اشارت حسی که جزو مفهوم
اوست اظهر واین طرق اشعارست و اعلام در تعیین مراد و تشخیص مرام و لهذا اصغار اطفال که قوت ادراک ایشان در غایت ضعف میباشد
باشد و دانشی که وسیله دیگر دانش توانند شد ندارند بوساطت اشارت جیزها در یابند و زبان آموزند و از سر این سر این حکم که در اصول توجیه
متقرر شده که غایت ظهور در نهایت خفاست و برعکس چنانچه گفته اند ﴿ بدن با حجاب و اختفی ظاهر جانش از بهر پیدایی نهان است
جهان گزین نهانی هویداست مردم در بیشتر جیزها که پوشیده دارند از اغیار با از حیا نتوانند که بزبان آورند باشارت حسی آگاه سازند
دیگری را در صور تنوعات این دلالت ازحد حصر و ضبط متجاوزات و معنی سوم وضع هیاتیست که عارض شود جیزی را باعتبار
نسبت با اجزاء یکدیگر و با امور خارج از و خواه که محیط باشند باد و خواه محاط و این معنی که اهل نظر آنرا از اجناس عالیه موجودات
شمرده اند و جون منشأ صدور آثار و مدار ظهور و اظهار نسبت است چنانچه در بحث مراتب مرضع بیوستن و این خجسته عبارت از هیأت
مجموعی نسب داخلی و خارجی اشیاست مبدا بسی خواص و تاثیرات واقع می شود در عالم ظهوری و متضمن فنون دلالات و امارات است
نسبت با موطن شعوری و از جمله جزئیات این وضع که استتباع آثار و احکام ظهوری و شعوری در آن واضح و متبین هیأتیست که اجرام
علوی فلکی را بسبب نسبت اجزای ایشان با یکدیگر و با اجسام سفلی عنصری طاری می شود و به حرکت دوری وضعی لحظه فلحظه متبدل و متجدد
می گردد و هرگونه وقایع و حوادث جهان کون و فساد بران مترتب می باید بران منوال که در کارگاه مثلا نقوشی که صانع ماهر بالا
نسبت از تبدل اوضاع ریسمان جند که محل نقشه آن نقشهاست بی آنکه ریسمان اختیاری بود یا آنکس که ریسمان تحریک میکند آنرا تعبیه
با خبر باشد هر روی قماش بظهور می آید و له المثل الاعلی فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و جون باین رابطه که انموذج حسی بسیل تمثیل
نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر احوال ارضی هست از برای اطلاع بر ان اوضاع انواع علوم از ریاضی و طبیعی و اصناف صناعات

نظری و عملی تدوین کرده اند و اختراع نموده و اگر جویند جن و پوینده طریق تحقیق منشأ علت را که از حجب تقلیدات عادی ناشی
و شماری می شود از پیش دیده بصیرت دور کند بیش شاید بتواند نمود که از نظایر اوضاع سماوی که در عالم ظهوری واقع است در
موطن اشعاری اوضاع صور ستکانه حروف که هریک ازان بر طبق و القمر قدرناه منازل آسمان مشتمل بر بیست و هشت منزل که بیوت
اقمار علوم و اسرار و کواکب هرگونه قصص و اخبار در میان سیارات و دایره نوء سعادتشان دایما سحب اعلام و اشعار و ملوت
و ریاض خاطر و ضمایر غایب و حاضر ریان و ناضر و تمام توضیح این کلام آنست که حروف جون از سماء قدس تنزل میماید محل نمایش او
یکی از منشاء ثلثه انسانیت که سعت امتنان کریمه و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون منطویست بران و در هریک ازان
بصورتی جند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضاء آن می کند ظاهر می شوند و طور تنوعات آن صور در زبان عربی مبین که افصح و اتم لغاتست
به بیست و هشت رسیده که عدد تامست در مرتبه عشری شعوری و از ازدواج عده امهات سفلی با شمار آباء علوی متولد شده و چنانچه
بر واقف از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده نماند و این مرتبه از عدد را ابی خصایص تربیت است که حیات نظام کلام از جهت اقضام
و التئام و خفت فرض و بیان آن منبه به جه مهم درین محل ملاحظه این معنیست که هر حرف در هریک از مجالی ثلث صورتی خاص دارد و در بیانی
معین و هریک ازان صور و هیأت را لوازم و عوارض جند هست که در بعضی ازان منفرد است و در بعضی مشارک غیر و اوضاعی که بحسب ان لوازم
و عوارض در حال افراد یا در حال تراکیب طاری ایشان می شود مبادی فنون دلالات و اشارات است بی سابقه وضع جبلی و تخصیصات
تعملی و بنظر تحقیق دلالت اصلی که حروف ستر اوادات است بی تصرفات و تعملات دیگری این نوع دلالتست انعامسوره که بعد از ادا حمد
و ثنا و اقامت تضرع و دعا صدور کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدرست بمقطعات حروف که از قواطع حجج و براهین است بر تحقیق
دلالت ذاتی حروف چنانچه اشارتی کرده شد بآن و از لطایف اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره سه حرف که بهر یک از صور
کلامی و کتابی و لبابی باستقلال دلالت بر تمام حروف دارند و شاید که ایمائی بمجمل بیان آن کرده شود و این جنسیت محقق بر ارکان
موقن را بر آنکه این نوع دلالت که مقطعات را بی واسطه وضع جبلی هست سایر موصلات را هم لازمست و از مؤیدات این سخن
آنست که از تمام حروف بگنجینه اولات منقطع نازل شده و دران نیمه از اقسام حروف که قراء مجود ان استقصا نموده بجهت ضبط و جمع
در آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه و منفتحه و غیر آن از هر یک بعضی یا قریب بآن داخلست و غرض از ایراد این شواهد و امارات
تشحیذ خاطر مسترشدست و اگرنه جون ظاهر شد که آن دلالت مستند باوضاع اصلی و حالات ذاتی حرفست هر کرا اندک خبری باشد
داند که آن دلالت عام تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه متقطع واقع شده باشد و خواه موصل انما انوار بدایات ان
بر تو آفتاب عنایت و لکن الله یهدی من یشاء بر مناظر خواطر اهل سعادت می افتد تا نمایش مشاعل دلایل و قنادیل تاویل تحتسبا
الله و نعم الوکیل تنبیه از سخنان سابق محیط ادوات شعور در آمد که غایة و نهایت مراتب ظهور و بیدایی که ادراک و مدارک

محققات کمالات اسمائی و مقدورات احکام لا انصرام دانش و توانائی خدایی بآن اوّل شده است و آماده و مستعد مرتبه اشعارات
وجوه متوارات که مطلع انوار اعلام و اشعار نیرات حروف و کلمات افادهٔ شعار آیات آثار است کمال و تمامی این مرتبه کلامی
جامع تواند بود که بتعریف و نمایش کند کل با تمام اجزاء و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبداء ایجاد تا ابد آباد و خاتواند نمود در هر
حین و ما ذلک الا کلام رب العالمین چه مکنت ایشان بحیات کلامی در وسع طاقت و توان بر ورد کان مهد امکان فکیف و لو
کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این مساق مستفاد می شود که ظهور و نمایش سایر خصوصیات مراتب متقدم از نوامیس عوالم
ظهوری و شعوری در کتاب مبین که نعت اجمالی آنها در صغیرة و لا کبیرة الا احصیها علی الاطلاق از خصایص کمالی اوست تمام
سرانجام می شود و بنهایة مقصد همت و ارادت اولی می رسد و از شواهد این فواید اکمل بلک آیه و ثمات الحسنا طایفه در سلک صحاح
احادیث انخراط پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین افضل الصلوات و اکمل التحیات
ما دامت الارضین و السموات فرمود که مثل من و مثل انبیا همچو قصری است که بنیان آن بغایت نیکویی فراخته و پرداخته باشند
و موضع یک لبنه رها کرده فانا تلک اللبنة و انا خاتم النبیین و از خلال مضامین این مقال بر ایات آیین لایح و مستبین است که زمرهٔ
متعال قدر اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة نسبت با قصر نبوت که بلبنهٔ وجود مبارک خاتمی علیه و علیهم الصلوة و السلام
مکمل و تمام گشته بمثابهٔ اساس و ارکان و رفع قواعد و نصب حیطان بوده اند و لهذا بعد از اتفاق همه بکلمهٔ توحید و اصل دین
کما قال عز من قایل سبحانه شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین
و لا تتفرقوا فیه خصوصیت نبوت هر یک مقتضی اظهار حقایق مرتبه کلی از مراتب حسی و تبیین تنوعات مظهرات آن در عوالم ظهوری
و اظهاری و مواطن شعوری و اشعاری بوده و بوارق تحقیق این سخن از مطالب مواقع ذکر ایشان و مواقع قصص و احوال هر یک که معطار
تنزیل قدیم حکیم حدفای منظومیت بیان استنزال می توان نمود اگر دیده بصیرت را نور توفیق روشنایی ... قابل باشد یوتیها ازفیض
... که الیوم جدید شده باشد و الفضل بید الله العزیز الحمید چون حقایق و اسرار و خواص آثار هر یک از کلیات
مراتب در عوالم ظهوری و شعوری از میان جزایل فواصل ثم ارسلنا رسلنا تتری بجملها و تفاصیلها از مکامن غیب بقوت بجالی شهادت
و فعل آمده و در مشاهد صور شرعی و معالم شعایر دینی داد ظهور و اظهار داده حق تبلیغ و ادای لجب قابلیت و استعداد امت
گزارده شد هنگام آن رسید که مرتبه اشعاری نیز ترقی نماید و اهالی زمان را اهلیت قبول کمال حقیقی هم بیاید صبح اقبال از
افق رحمت افضال دمیدن گرفت و مبشر صادق که شهادت سعادت بر توش برات و حکم الناسخ الممهد و کمال امعتدل مزکی بود یعنی علی
من بشر به و علیه الصلوة و السلام ... طنطنه بشارت مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد در عالم انداخت چون عهد همایون آثارش
نسبت با روزگار بزرگوار خاتمی بمثابه صبح بود که طلیعه فیض روشنایی ... مشرق است ادا صوب مشرق قبله شد تا در وقت اقامت

شعایر

شعایر دینی بجهت ظهور ملت بیضاء خاتمی باشند و همانا ازین دقیقه است که ایشان را با اهل اسلام قرب مودت هست نسبت با دیگر
مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح این معانی واقف صاحب بصیرة اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود و مراتب تنزلات او بعوالم
جسمانی که اتزال آن بسایط عنصریت منتهی گشته و از امتزاج و ازدواج آن بسایط موالید سه گانه پدید آمده و حیوان که مولود
اکوینت در نوع انسان بلوغ کمالی که عبارت از قبول قوت نطقیت رسیده و سخن که حایت سماروت بشهادة حضوص کتاب و
سنت نظام سلسله بنهایت انجامیده و در تمام شده متذکر گردد که ایجاد و انشا رایع عالم را غایت حکمی شجرهٔ وجود انسانست
و ثمرهٔ ارجمند آن شجرهٔ برومند سرمغای که از نشان میوهٔ صحیح رسیده آنست که اصل خود را که مجموع درخت اجزایش صور تنوعات ظهور
اوست در بیت بیابد و از تذکر این احوال مستطن شود که در موقت اظهار در انبیا که حقایق عوالم مترتبه از میان اقوال و افعال
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مناهج شرعی و شعایر دینی بظهور آید و بمدارج کمال عروج نماید سزاوار منصب ختم در آن امر جلیل
برگزیده تواند بود که کلامی تمام که معرب باشد از کنه حقیقت کل با جمیع احوال و احکام از آغاز تا انجام بیاورد و مبشر قرب قدوم
او بپیغام گزاری رسید که حضرت مرتبه حیوة انسان که مبدء نطق و تکلم است بوجود او نصاب کمال یابد که بر شبه استوای شجرهٔ و پدید
طراوت و نضارتش منیرست و نیز بحصول ثمره قرب اوان آن والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه** مقررست که نشو و نمای
که شجرهٔ طیبهٔ پیکر انسانی در جویبار نبوت عیسوی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام یافت تا بدان عهد تافته بود اولا در ابتدا
غرس شعبه حیاتی که از کرات ثم سوّیه و نفخ فیه من روحه در چمن قالب مکرم آدم علی الخاتم و علیه الصلوة و السلام بر آمد و بترشیح
رشحات ثم انشاناه خلقا آخر از ریاض ابدان فرزندانش سر بر میزد و در روضه که بیخ میامن فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها
نباتا حسنا شعب و اغصان یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین برآورده بود بشعبهٔ دیگر از
نفخ فیها الی مریم و روح منه پیوستگی پذیرفت **شعر** فاشت الثمار طعما و طیبا غرغصنه غریب موصل ... و ندال مدکمال و جلال
وجود مبارک مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بی واسطه حرث تناسلی از آن پیوستگی بالا کشید که در پیوند اشجار دیر کت حکمت
و اختلاط طرفین بغرس جدید احتیاج نی افتاد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و اجرم پیش از موسم معهود میوه رسیده و رساینده
کمالی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و درین دقیقه که بعد از اضافه و انتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح باب نطق
... کتاب که صورت جامعیت حروف و کلمات فرموده و آنرا سرّ دوران ساخته با آنکه او را نبی ساخته اند و صاحب انباء و اشعار
گردانیده جیاد اذواق اهل خبرت و رشاد را مجال جولانهاست و از جمله بکیل منطیقات بر مبحث جمعی از اهل معرفت که منظر
تحقیق صورت علت و شعور و مادهٔ انباء و اشعار در آنکه دوران ظهور کمال او از خصایص زمان ختم تواند بود و از آن ظهور
معاش که حیات از مواهب عهد بشارت هستند و بترتب آن زمان و لهذا آن نهال حیات هیجایات که بجهان کرامتی عرش رفته

چون بحد نشو رسید از نسایم از هار غنی بزرگوارش مردهٔ چندین ساله بوی زندگی شنید و آگاه گشت بیشارتش بر ابدش صبح
جو بیاد دوست دم زد و عجب که انجان شد و گلبن ایمان آتش پااز و فور حیرت و قصور خبرت شوک شرک لقد کفر الذین قالوا ان الله
هو المسیح بن مریم فرو گرفت و قربانات نامردی از افراد نشاه انسانی قبلهٔ عبادت ضلالت جمعی غفیر و جمعی کثیر از طوایف امم گشته
و سکهٔ دینار و کتابهٔ دیوارشان که صورت نقد استعداد و محل نمایش و بقاء اعمال و آثار است بنقش و پیکر هیکل آن نوع گرامی
نگاشته و آراسته می باشد و چون رتبهٔ حیوة انسانی که شجرهٔ ترسیوهٔ خوشگوار گفتارست بکمال رسید و وقت میوهٔ و پرورش آن
در آمد از سطوع تباشیر صبح بشارت مشار الیه گران خوابان شبستان طبیعت از خواب غفلت بر آمدند و مردهٔ دلان بستر جهالت
و بطالت باستشمام نسیم حیات از جای جنبیده بکمبت و کوه در آمدند و اعنهٔ دواعی و هم که در قبضهٔ تصرف و ما تشاؤن الا ان
یشاء الله رب العالمین می باشد بصوب تکمیل مرتبت سخن و فضیلت کلام تمام که ختام نظام سلسلهٔ تنزلات مترتبهٔ وجود
سمات چنانچه گفته شد و ختامه مسک انعطاف یافت و آن منقبت ستوده از کثرت توجه و اشتغال عقول و اذهان زیرکان
زمان عالی در مدارج و معارج کمال و تمامی عروج نموده نقد اعتبارش عیاری رسید که مایهٔ مباهات و تفاخر و مادهٔ غبطه
و تنافس ناقدان سحر کامل در من یزید تفاضل تعالی و فضل لی جز آن نبود و سر آمد کان روزگار رحمت قصیدهٔ نامدار
در معرض دعوی و افتخار از در بزرگوار کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بیاد بختند و در خصوصیت این عدد که بحسب اتفاق چنان
واقع شده نکتهٔ لطیف هست چه اول صورت اجمالی بیت و هشت که عدد تمام صور اشعاری حروف منقسمت چنانچه
بر واقفان قوانین احصایی مخفی نماند و چون طباع خلایق بفهم لطایف و دقایق سخن و ادراک دلالات خفیه و اشارات
پوشیده انس گرفت و بیر زمانی و دوران الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات و الارض تمام کرد آفتاب رسالت خاتمی
که برتبهٔ کمالی معنوی مرتبه متقدم بود بمثابهٔ جمال صوری از سمت طالع گشت تا بر وفق بعثت لاتمم مکارم الاخلاق منصب
تعریف حق و ارشاد عباد و تبیین مناهج خیر و شر و تعلیم مصالح معاش و معاد تا بد اقصی و غایت قصوی رساند و مرتبه
اشعاری که نهایت مراتب اعلان و اظهارست تتمیم فرموده مناشیر دین و طوامیر الا و نعم رب العالمین بتوقیع رفیع
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا موشح و محلی کرده و مزایا و خصوصیات مجموع ملل و ادیان
چنانچه از مضمون پر نور حدیث مذکور لایحست بعد کمال رسد که قصر با سایر اجزا لبخت آخرین تمام شوند و هشت کمال یابند و لب
آن ناقص و ناتمام نماید **شعر** جمل وزان سبب کل آدم سرشته بود تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام لاجرم از برای تحقیق
این امور که تحقیق اظهر دلایل ختم نبوت و رسالت قرآن جامع که مشتمل بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف الهی و کیانات
و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث و مکونات نامتناهی از روحانی و جسمانی چنانکه بکرات مشروح گشت نازل شد

ودرحی

و در حق حمایت و صیانت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون از تطرق و عروض تحریف و تبدیل مصون و محفوظ مانده و ابد الدهر
رسیده و خواهد بود از شک و شبهه و بیش و کم بری و بیش از سر زمان در دست میماید روئیده بدست آنکه هر حرف او جایب جهانی چون
مازجیت که مجلای جلالت قدر این امت بشهادت نص و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و بثبوت پیوسته
در به ابهاء بحوای کنتم خیر امة اخرجت للناس مسجل گشته چه گواهی از سر دانش توان داد و ما شهدنا الا بما علمنا و این امت
را از میامن افاضهٔ این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح بجمیع احوال اولین و آخرین حاصلست و از جملهٔ فواید که طالب سعید
را از تامل درین کلمات سانح گردد حکمت جواز وقوع نسخ نسبت با ملل و ادیان سابق با آنکه همه از حق بوده و بر حق
و امتناع آن نسبت با این دین مستبین و هر که از تدبر در آنچه گفته شد آگاه نگردد که حروف کریمهٔ منزلهٔ قرآن را چنانچه بحسب وضع
متعارف که از جزئیات مقولهٔ اعلی انواع دلالات ست البته بحسب وضعی که از غلاة اجناس موجودات است و در ظل صور سکاه تم
لازم ظهور ما ایشان می باشد فنون دلالات و اشارات تواند بود بزیادت آنان نیز متنبه تواند شد چه در امثال این تنبیهات
اگر نفعی متصور شود از قبیل اعداد محل تواند بود و بس اللهم لا تحرمنا من میامن انوار هدایتک یا ارحم الراحمین و من انزلته
علیه و من کشفته له و صلی الله علی صاحب الختم ابی القاسم محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین **تنبیه**
از فحاوی مقدماتی که سمت تقدیم یافت بگوش هوش کمال جویان صواب بینش میرسد که حروف و کلمات و آیات سمات قرآن
را دو را دلالتی که تا غایت اکثر مستکشفان معانی و مستنبطان اسرارش بدان اقتصار نموده اند و مبداء آن وضع عرفی و
تخصیصات اصطلاحیست دو گونه دلالت دیگرست یکی را مبداء امکان وضعست لیکن بتضمین که از حصر علایق دلالات التزامی
و التزام و رعایت مقتضیات اصطلاحی لازم می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی ذاتی حروفست و مبداء آن وضعیت که
از غلاة اجناسست و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستند است بامور حسی یقینی و قضایای فطری باذل که طباع سلیم
و اذهان مستقیم را اصلا در آن حرازه و دغدغه نباشد و شبه و شکوک را در اصول و فروع آن هیچ گونه مجال تطرق و مداخلت
نه چنانچه در کتاب معارف اکتساب مناحص که از خصایص این زمان عظیم الشان خلد الله ظلال جلال من ابدعها و دیگر
مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم آن موقف مقدس از کتب و رسایل عربی و فارسی که بشایبه تکلف و تصلف مضمون هر یک از مقصود ...
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر افصاح می کند روشن و مبین گشته بر وجهی که منصف متصف بفطانت ...
از اطلاع بدان غیر از قبول و اذعان هیچ رای دیگر بر این خاطر نگردد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا **حافظ**
یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد ... و چون از دو اصل که وعده رفته بود بحسب اقتضاء وقت گذارش بر وفق هنگام آنست که زمام
کلام بصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانهٔ تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض منزعة الحیاض گشته منعطف گردد و من الله

الا عانة والتوفيق وچون تدوين اولى مناسب مى‌نمايد كه پيش از شروع در مقصود كيفيت وضع رساله بر آن منوال كه انديشه
بر لوح خيال على سبيل الاجمال نگاشته و فهرست اصول و امهات مطالب ابحاثش در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضى امور كه
عادت متصديان تأليف و تحرير بتقديم و تمهيد آن جارى شده در ان سلك انتظام يابد والمستعان لاتمام المرام هو الله ذو الجلال
والاكرام مقدمه بر طالبان اين فن و مشتغلان باين صناعت پوشيده نماند كه شكل نظم معمى را امر ضرورت كه اسمى از اسامى
درج كند در كسوت خويش يعنى كه تمام اركان آن اسم با ترتيبى معين بنا بخاطر غير از آن استخراج توان كرد پس او را التزام دوام
گريز نباشد يكى تحصيل جميع حروف اسم كه بمثابه ماده است و ما ديگر رعايت جمع و ترتيب تحليل آن كه حكم صورت دارد و اتمام هر يك از
دو امر بطرق متعدد و متصورات و معظم مباحث و مسايل اين مدون بيان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و
موضوعش حروف الفاظ اما از حيثيت كه در ضمن كلامى موزون دلالت كنند بر اسم و اجزاء آن و چون جزو او اسم صورت هست
چنانچه در اصل اول محقق و مبين شد در تحصيل ماده اسم هر يكى از آن توسل توان نمود و چون آن صور مختلف اند بالذات و هر يكى
را سبكى احوال و احكام خاص هست اصول مباحثى كه بتحصيل ماده تعلق گيرد بر سه وجه كلى جلى خواهند بود و ايراد تفاصيل هر يك و
استخراج انواع و اصناف جزئياتش در كلى على حده از اركان تأليف مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب اين فن آنچه بتكميل صورت
اسم راجع مى‌شود باشند دو طرق تعرض چندست معين در ماده حاصل شده بر صورتى كه باشد و احكام آن بتبدلات صور مختلف الحقايق
حروف تغيرى نمى‌يابد بى نرخ كه آن در يك ركن اولى نمايد و هر آينه معنى و احوال و احكامى چند باشد كه مخصوص ماده بوده اند از آن
صورت لاجرم اركان اين تأليف شمول بيان اتفاق يافت فرموده نبى الاسلام على خمس على قائلها الوف الصلوات و صنوف التحيات
خواهد بود و چون ابواب و فصول تصانيف و تواليف عبارت از عبارات چندست كه صور و شان معانى در طى آن ظاهر شده جلوه نمايند
از اركان پنج گانه اين رساله بحله تعبير خواهد رفت و در بيان ترتيب آن نموده مى‌شود كه هر چند ماده را تقدم طبيعى هست بر صورت
دارد بايد تحصيل در تأليفات و تصنيفات تطابق وضع بالطبع مستحسن داشته اند ليكن درين فن بر وجهى كه انديشه هر يك ضبط و تدوين
رده تقديم مباحث صورت اولى مى‌نمايد و هم با ايشان اين حكم بعد ازين معلوم گردد بنابرين حله اول در شرح ماهيت معمى و لغز خواهد
بوده و ذكر اقسام و احكام آن و تبيين بعضى امور كه مخصوص يكى از ماده و صورت نباشد حله دوم در نمايش آرايش حروفى كه
تعلق بتكميل صورت اسم داشته باشد حله سوم در بيان تحصيل ماده حرفى بحسب صورت كلامى كه اظهر اشهر صور رفت حله چهارم
در بيان مقصد بحسب صورت كتابى حله پنجم در تبيين قواعد كه بشتيت بر صورت معنوى عددى حروف و امهات مباحث هر يكى از
حلل بجكاه بعد از ذكر جمله كه مقاصد مشتركه را متضمن باشد بلفظ طراز معنون ميگردد و تنوعات اعمال جمله و طراز كه بر اى
وجلوه امتياز مى‌يابد و هر بابى كه مقاصد آن مستند باشد بخاتمه كه خارج بود از فن مصدر خواهد گشت بعبارتى مشتمل بر تمهيد آن و صدور

مقاصد صدور بوشاح توشيح زينت خواهد گرفت و چون معميات و الغاز كه با نشاى ايشان اين رساله در هر وقت جمع كرده مى‌شد و اكثر
احيانا از خاطر فاتر سر بر مى‌زد و بدان انضمام مى‌يافت مجموع در اثنا بعضى اسفار عرضه ضياع گشت در ايراد امثله ناگزير بسته خاصه
كه مثال احتياج باد آيد يا فرو خامه بر سبيل ارتجال بنظم آن مسامحت نمايد اكتفا خواهد رفت و چون قواعد كلى در ضمن صور جزئى
بوضوح مى‌پيوندد اگر در يك محل امثله متعدده روى نمايد ثبت خواهد افتاد و از تكرار يك مثال معينه در دو موضع احتراز واجب شمرده
خاتمه قصد اعاده آنچه سبق ذكر يافته باشد اقدام نخواهد نمود مگر آنكه از نظر كه محفظ پوشيده ماند و انشاء الله لا ترى الا ما تقيد
جميع مواضع تصريح باسم مقصود كرده خواهد شد تا از انديشه از آن نظر مطالعه انقطاع نپذيرد و اگر گاهى سياق تحرير مقتضى آن شود
كه گفته غيرى بر رسم استشهاد ايراد افتد از بابى سباديابى آن خواهد رفت و چون اصول ابواب كتاب معنون بحله و طراز خواهد
بود بحلل مطرز در فن معمى و لغز موسوم گشت و ما التوفيق الا من عند الله سبحانه حله اول در شرح ماهيت معمى و لغز و ذكر
اقسام و احكام آن و تبيين بعضى امور كه مخصوص يكى از ماده و صورت نباشد و عرايس نفايس ابحاثش در طى حليه و دو طراز براى
بسته و بجلوه در آمده متعرض حسن التفات شده مدارك منتهجان مسالك لطافت و ظرافت مى‌شوند و جواهر كه از حليه قبول عارى
و عاطل مانده والحق حقيق بتحقيق رجاء الآملين حليه در تعريف معمى و لغز و فرق ميان ايشان و ذكر بعضى احوال الغاز مشتمل بر صدرى
و دو پيرايه و من الله العصمة والهداية صدر در مباحث دلالت روشن شد كه كلام تام را در اثبات مراد و افاده مرام نسبت با
مدرك ذوى العقول و الافهام سه شارع كلى عام هست هر يكى از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام يكى آنكه سبب اشتمال و تضمن ازو
يعنى وضعى جعلى باشد و تخصيصات عرفى و در دلالت بر خارج از موضوع له كه آنرا مدلول التزامى گويند علاقه چند اعتبار كنند
كه علماء عربيت معتبر داشته اند و بس و گفته شد كه چرا اكثر مردم از دلالات لفظى وضعى همين يك طريق معتبر داشته اند و طريق دوم
دلالت بشرط آنكه علاقه مذكور منقصر و محصور نباشد چنانكه در تنگناى مضايقات اصطلاحى منحصر شده و در مضايق تدوين و انضباط
انضغاط يافته بل هر چه واسطه اشتغال ذهن تواند بود از فنون مناسبات عقلى و صنوف مشاكلات صورى و معنوى و ضروب
معاكسات تقابلى و تماثلى مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفكر در كلام و تدبر در استنباط لطايف و دقايق آن با ملاحظه
اشتقاق كبير و ديگر احوال الفاظ كه در اثناء رساله شايد كه بعضى از آن بسلك بيان در آيد و اين منهجيست مستقيم و سيع المجال كه صناعت
توفيق درين طريق بسيارى از علوم و در معرفت از بحرين كتاب و سنت جهت ميتوان آورد و اما نجله جمعى از اكابر متقدم و متأخر
آيه كريمه را زبان بسبيل برده اند و هر كسى فرا ايد از جميعه در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده و رمانى با كا با ن دانش چون نمود
شكر الله سعيهم و رضى عنهم ليكن بيشتر مردم بواسطه التزام تقليد اصطلاحى چند كه ايا بى بسبب ضيق و حصر آن كرده شد امثال آن
علايق را بادو حد و سمت مطلقا در تعطيل كشيده اند و دوق اعتبار در چيده و شارع جنان و سيع را چدار و انسداد رسوم عرفى

و غيره عادى بر حجاب افراخته اند و مضيق ساخته و كيفيت ابواب فيض و فتوح بر خود بسته اند و محروم نشسته و ما ظلمهم الله ولكن
كانوا انفسهم يظلمون و طريقه سوم كه في الحقيقة بر هر مقدمست دلالتيست كه واسطه در ان اوضاع ذاتى و حالات اصلى حروف
باشد كه در طى صور ثلاث كلامى و كتابى و بيانى طارى مى‌شود و از لوازم منفكات جلوه و نمايش اوست چنانچه بتكرار گفته شد
و بعد از تذكر اين معانى نموده مى‌شود كه از فروع و نتايج اين دو طريق از دلالت كه تا غايت از نظر تحقيق اكثر علما پوشيده مانده
و بيان شعر آنكه وجه قصد ايشان بحث در طراز كلام موزون متداول شده و اشتهار يافته و آن معماست و لغز چه در معميات چون
لازم نيست كه دلالات آن البته مستند باشد بوضع جعلى اوضاع ذاتى حروف اعتبار كرده مى‌شود و بعضى قواعد آن مبنى بر حالات
اصلى حرفست چنانچه تفسير و تفطين شرح تحرير خواهد شد ان شاء الله تعالى و در دلالات الغاز انواع مناسبات عقلى و مشاكلات صورى و معنوى
معتبر داشته اند و اين معنى از تتبع لغزها كه استادان باستقلال گفته اند و آنچه در اوايل قصايد برسم تشبيب ايراد نموده اند محقق مى‌شود
و مبارزان مضمار سخن درين طريق لغز از نثر نيز سلوك داشته اند و بسى رسايل پر لطايف مثل قلبيه و نوسيه و پيچيه و جبينيه و نظاير
آن بر جرايد ابداع و اختراع نگاشته ليكن بعرف مشهور لغز قسيم معمى از كلام منثور اطلاق نمى‌كنند و چون مبحوث عنه درين تدوين معمى
و لغز موزونست تعريف هر يك بعرف متعارف كرده خواهد شد و من الله العون و التأييد پيرايه اول در شرح ماهيت معمى و لغز
و فرق ميان ايشان معما كلاميست موزون كه دلالت كند بر اسمى از اسما بنوعى از دلالات لفظى و صنوف اشارات حرفى و لغز عبارتست
از كلامى موزون كه دلالت كند بر عين شى از اشيا بعد صفات و سمات و ذكر خواص و لوازم آن دلالتى كه در ان تعميه و خفائى باشد
و عمده در فرق ميان اين دو نوع از شعر آنست كه بحسب اسم قصدا اصلى در معمى از ان رو كه معماست از قبيل حروف و الفاظ مى‌باشد
و در لغز از ان حيثيت كه لغزست على نظر قصد ذوات اشيا است و احوال آن و شايد كه يك سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت
مثلا در اسم جلال گفته اند شعر اى حكيمى كه ز نكته اگر نقطه فند بر رخ جمله نشينان فلك خال شود جيبت آن نام كه بر حرف نخستين اگر
كم زيادت كنى اى حضرو دين دال شود در ضمير خرد باقى آن نام بزرگ بزبان بر گذراند ببتين لال شود اين لفظ دلالت بر لفظ جلال
مى‌كند بذكر احوال و اوصاف او و ازين حيثيت تعريف لغز بر وى صادقست و چون لفظى كه مدلول اوست اسميست از اسامى چنانچه در نظم
تصريح رفته بآن تعريف معمى هم بر وى صادقست و هر اسم كه باين اسلوب باشد اندراج يابد در لغز او و ازين دو حيثيت تواند بود چنانكه در
اسم بهشت گفته اند چار حرفست نام مطلوبى كه تمناى اهل عالم گشت هست جارى جهانى عجب كه از و دو اگر بفكنى بماند بهشت
آنا دقيقه ايست كه مقام اقتضاى ايراد آن مى‌كند بايد دانست كه هر چه وجه قصد الغازى گردد و لغز دلالت كند بآن مقصود
همو باشد بملاحظه و اعتبار آنكه او را دلالتى هست بر چيزى يا نه و در معمى چون مسرح نظر قصد اسم مى‌باشد و اسم لفظيست كه دلالت
كند بر معنى در مطلع اشعه اشارات معانى صلوع و نمايش امرى ديگر معتبرست و شعور بآن مستتبع شعورى ديگر پس اگر آن مثال ما را لغز

دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتيب معين قطع نظر از آنكه او را معنى هست يا نه و اگر معنى بود مراد آن لفظ باشد بالمال
دلالت او بر معنى و اگر نه نام اسم باشد دو دال ببود نه معما بنابرين نكته كه متضمن فرق ديگرست ميان معمى و لغز نظاير امثله مذكوره
را معمى داشتن اولى باشد و عرف هم برين جاريست والله اعلم جلوه او حد خط ابداع گسترى اوزى قدس الله بغفرانه دو قطعه
نظم كرده و هر دو را لغز خوانده و ظاهرا اعتبار مياند يكى از آن اينست شعر اى راى ملك شه معظم سه پرورده سال بخشش شاه
اى كرده كليم وار دعوت آبان خداى را شبانى هفتاد شوى بهر مه در دنياه بوسم حوا ست
چو دولت تو گرانست سنان كان دولت هست جاودانى بادى همه سال شاد تا هست آب جيب اصل شاد مانى
اى خواجه فيلسوف فاضل كز فضل يگانه جهانى كز معنى اين لغز بواجب پيدا كردن نميتوانى
تا آخر همى كه گفتم از اول سالش ار بدانى وانكه بشهور سنه بايام معنيش بر آيه بدانى
مصرع دوم اين قطعه لغزيست باشتباه چه نيز اعظم اماده كرده كه نور ماه از عكس ضياء اوست و سال شمسى عبارتست از مدت
يك دور او و از ديگر رموز قصد لفظ چند كرده و از آن وجه نظم شبيهست بمعمى ليكن مقصود اصلى معانى آن الفاظست نه نفس حروف
و كلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانكه در معمى و معانا ازين جهت آنرا لغز خوانده و طريق استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبنى
بر تواريخ مشهوره است ميان منجمان و بعضى اصطلاحات ايشان از لفظ آبان كه ماه هشتم است از تاريخ يزدگردى اراده جز آن
تاريخ نامبارحه سى شبانروز گير ند و در تقاديم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنابر قضيه كه در كتب هيئت شرح آن ذكر كرده اند و هشت
سى باخ دويست و چهل و پنج باشد كه اگر بحروف رقم شند بر سمى كه مطلح ايشانست از تقديم اكثر و تاخير اقل سه بود و هم بين منوال
از مهر و دى كه يكى ماه هفتم همان تاريخست نيز اراده كرده و شه حاصلش آنكه در پادشاه شوى و از نيسان كه ماه هفتم است از تاريخ
رومى روى مرادست چه از ان هفت ماه چهار ماه تشرين الاول و كانون الثانى و آذار هر يك سى و يك روز گيرند و ماه تشرين الثانى
هر يك سى و شباط بيست و هشت و مجموع دويست و دوازده بود كه حروفش ريب است و مقصود از رجب كه ماه هفتم تاريخ هجريست
كه اهل حساب شهور اين تاريخ را يكى سى روز شمارند و يكى بيست و نه روز بترتيب پس از هفت ماه شوال چون از اول سال ابتدا
كنند سه ماه دوم و چهارم و ششم بليغ محسوب افتد و جمله دويست و هفت باشد كه رقمش رز بود و قطعه ديگر اينست شعر
اى كر يمى كه بر زمين امید هر چه رست از سحاب دست تو رست لغزى گفته‌ام كه تشبيهش هست احوال بد سكال تو چست
آنچه از پارسى و تازى او چون مركب كنى دو حرف نخست در زمان مركب شود گويد يكى از نامهاى دشمن تست
باز چون باز پارسيش افتاد در كس بادرش چه سخت و چه سست و آنچه باقى بماند از تازيش هست همچون نماليش بر درست
و مراد و شبى كه خدمت تو روى بجيم باب لطف بشست داده بود آن عدد كه بر كف دست پشت با نام لنگوش ان

بدو ارکنبه شد دکرنی نی نه تو در بصره او دین او بیت بدو دست شیشی می رساد تا که مرفوع حیث باشد
جزبزه اراده کرده که تازی آنرا بطیخ کویند و حل و موزش ظاهرست و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معاینت
الفاظ چنانچه در معمیات مولانا میر الدین شاشی رحمه الله تعالی که در سخن تمام میل طبع داشته و ملکی فطانت بس نقوش لطیف بر
صحیفه نظم نگاشته چند بیت که دران مواضع بسته و شبیهات بعضی و ابیات اینست ـ برادر دل بر ز رانکه می دارد
وصال با حبشی چهره کان سیم اندام اگر معنی او بستی کجا دیده ای کشی بپاله زین لطف بینا فام اگر تو طالب از اضعف طلب
یکدو نکته ازین رمز فهم کرده نام بود شکستن شرط ستون دین لعل ادک تمان کت من درای فهام مباش ده طلب وصال او کر سود
مصاحبت ملک خسرو شاه کرام ازو از طرق ترادف کرم خواسته که قلب او حرکت و بواد رش نوم که النوم اخ الموت وازین قرینه
روشن می شود که مقصود از حبشی چهره کان سیم اندام حبشت مذهب دوم از تصحیف نوم بوم اراده کرده و این هم قرینه قصد
ثابت و در بیت سوم از قلب ... عکس رخ هندی یاه مرادست که ... بود ... اوکی دوم را چون ها و الف سازند نام شود
و بیت چهارم ... مشهور ... بملاحظه الصلوة عماد الدین و ازین بسط بوضوح پیوست که در بیشتر معما حصول اسم نوم
ملاحظت قلب و تصحیف و ترادف ... حرف ... استعمال نه و این جمله از قواعد و ضوابط معماست
وازین جهة مشابهتی تمام با او دارد و از وجهی حل میتوان کرد بر آن اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم بوده در نظم
بلکه ایمائیست بمعنی و پس لغز باشد و چون ماهیت معمی و لغز معلوم شد و تفرقه میان ایشان و تخصیص خصیصه امتیازی هر یک از ضمن
امثله مبین و روشن گشت اشارتی کرده خواهد شد ببعضی احوال لغز که بعد ازین اذکار ... مسایل و اسرار معمای
خواهد بود که او را باخصوصیت اقتضاء زمان مناسبت بیشترست و رساله کافل بیان آن شده والکفیل الکافی الملک ... سبحانه
پیرایه دوم در بیان فایده و غایت لغز و ایما ببعضی احکام آن لغز را از فواید معتد به که از عیار اعتبار ... کمال نماید
و خاصیت اول آنکه طباع مستقیمه را از اشتغال بآن ملکه تحقیق و تفتیش از وجوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تأمل در فنون
ماثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام عادت کرده تا در هنگام استنباط مطالب و مقاصد تحصیص از کنجینه مشحون
بنفایس اسرار حکم جوامع الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالات عرفی افاده آن کند خرسند نگردد و از دقایق حقایق و غرایب لطایف
بی بهره نماند که ـ دی باز کردم از سخنش زیر هر توی آن سخن تویست و کثرت امر و تحریض بتدبر آیات کلام تمام حکیم علام
که دران عقد معجز نظام انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادتمندانرا که در استخراج فرایند فواید از آن بحر بیپایان جهد مستطیع مبذول
می باید داشت و در تحصیل مسایل و مقدمات آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید
که ابواب فضل و رحمت بکداه و سنه منتوحست و موائد کثیر الفواید فیض و منح بغایت موفور و مبسوط ـ در فنا تحفه کان احمد ... سح

و کشاد ست ملا در داده خوان انداخته وازین حال آگاه بودن که در هر زمان برحسب اراده فعل الله ما یشاء و مقتضیات احکام
سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع علوم ما شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض وهبی که خاطرها فارغ متوجه
میرسند اکثر امان قبیل می بوده و اگر دیری که از تواریخ اهل اسلام که از جهة قرب عهد و مزید اهتمام اثبت بضبط آن اعتماد بر آن
زیاده از آنست است ما خبر باشد درین قرون ماضیه و آنچه هم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه آن بوده اندیشه کند حال بمثال
مثال باید و اکنون انمل باید که در مجالس درس و مجامع افاده و استفاده کثرت تداول و فضل اعتباری که در صد سال پیش ازین بحس
اشتغالات بوده این زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی بیان که مخصوصست بشرح انتساب قرآن و مباحث منقحت باعتبار ولات
وضع کلمات نسبت بایکدیکر متقدم و متاخر انکه وضع جملی را در ان نوع دلالت خفی باشد در اینها یافت که خصیصه فیض کمالی درین عهد همایون
والله الحمد کمالات انفصال فهم اسرار حروف منزل سماویست و ظهور ضروب معانی که آن ذوا هر جواهر قدیمه که بها راجل او جناح اهل الات
بشری عقد انجز الاقبال ما وعدا بر اکر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت تقد فرصت را بچیزی غیر ازان صرف کند
بالکمر و سلوی بتلاق و قتا بدل کرده باشد طالبی چندان بر مساعی او مترتب نکردد و نظر استعداد او از اوضاع اهل روزکار بینه صدق
این گفتار روایت سر مشیار آگاه و او ما عقد اعلم و احکم و خاصیتی دیکر آنست که اذهانرا از ممارست الغاز با هر کونه علایق و لوازم
التزامی که اکثر آنرا مجهوسان مضایق مضایقات اصطلاحی معتبر نمیدانند استیناسی پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی
الفاظ مشترکه و ملاحظه مرادف او بر معنیی چنانچه بعد ازین مشروح خواهد کشت الفت کرده خو کند و بدان سبب فسحتی تمام در
مجال استنباط بدایع معانی بدید آید و بر لب باتعب از جزئت دو توت مختفی نماند که این دو خاصیت الغاز راست در معمی
الکلت و اتم و بفضل الله تعالی سبحانه اشمل و اعم **جلوه** از شرایط حسن و جودت لغز بعد از ادای ما صل نظم با حج کرده از فصاحت
کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تکلف و تحمل متعلق باشد بدان و اکر بدیها
بعضی از خواص مقصود نباشد که آنرا امتیاز سازد از سایر اعیان باید که از احوال مشترکه آن مقدار فراهم آورند که مجموع آن خاص شود
تا وجه آنچه بعد از شعور مطلوب شبهه نماند که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهرا محال نماید ذی الحقیقه
مطابق واقع باشد در تحسین منطبق بر مقصود جمع کرده شود حظی تمام از قبول یابد طباع را باسماع امور بدیع نادر میلانی
عظیم می باشد و بسیار اند که ادای لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند در نظم و صورتی چند ازان معانی که علی الاجمال کفته
شد در ضمن امثله باز نموده میشود و چون بنا بر سببی که در مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته که از معمیات کفته دیگری کمتر ایراد
نیاید مکر از برای استشهاد در الغاز همان سبیل سپرده خواهد کشت مثلا در اسطرلاب معجبی خوش داشتم و مانا حکیمی نامدار
کاملی ز دانش اندوزان یونان یادکار کرد طاق بر چه اش اجزاء کردون منتقش زیر سنک سیر اجرام دایره اندار

مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده | بر در غارش جو احمد عنکبوتی پرده دار | مریم آسا کشت آتش ما ... جا علم
طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت کزار | کاه مواج چو عرم از تفاعی شد برات | نقل بدو در پیری با فلکش ستوال
حکم او در باب اعمال نجومی متبع | رای او در فصل احکام ریاضی مستعار | کرده استقلال اسرار سهر از حدس او
فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار | رو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة | متیان خطه دانشوری لیل و نهار
طبع او مایل بمرکز دوری او سوی محیط | داده اصحاب بینش اختصاصی بیسار | تاریک حرش نتابد نور در حبشی دکر
در نهایت هیچ و باشد نزد حسنش مستعار | دور بینی لب بعهد سیار دانی بجز | ذات تو لی اینا زبان کوذن چشی بس ... سیار
کوه فم و ذن سطر بالا و آب آب از زیر کی | کر شرف خواهد که دایم نام آن حکمت شعار | افتخار او بان باشد که کاهی نکر
هست دست آویز خدام خدیو کامکار | خسرو کردون محل کیخسرو اسکندر جبین قدر | هرمز بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
داور دوران غیاث الحق و الدین کافتاب | خاک درکاهش کشیده در چشم دولت سرمه وار | ماه اوج پادشاهی شاه ابو الفتح آنکه
آفتاب عدل بر تو سایه پرورد و کار | خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کاسمان | هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار
آسمان بر داشت اسطرلاب مهر و در بیاست | از تفاع تیر قدرش زود شد شرمسار | آنچه در اوصاف شاهان جهان کفته ست
هر زمان از نعت جلالش بر سبیل اختصار | تا شود بر ماه اسطرلاب کردون زود تی | ماه جاهش باد افزون در سپهر افتخار

در عصا ـ دستکیری که دید پار چا کر سر دست میرود پایش موسوی نسبتست و از آدم بیشتر ذکر کرده قوایش
چون صبا عاشقست و آشفته نشق از وی بجان و بجا پش در خلال آن تیر صنف که شد دهان آما جش
در طور کلیم راز کو مواجش هر چند بخردی و ضعیف نشت حکام دهند از بن دهان ما حبس **طراز اول**
در ذکر طرقی از اقسام و احکام معما مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه **پیرایه اول** در بیان تقسیم معما بحسب مراتب
کمال و نقصان هر چند مقتضای سعت لسان معما آنست که کلام موزون چون اسمی از ان استخراج توان نمود از حیثیت معمائی تمام
باشد و بوجهی نقصان اتسام نیابد اما چون معمای متعارف که از اقسام شعر با قتضاء مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتاز
و در رکان از برای اظهار و اختبار ذکاوت و جودت قریحه متصدی نظم آن می شوند چند انکه دلالت او بر مقصود با وجود تعمیه و خفا
اصح و اتم باشد پسندیده تر افتد و بقدر قصور دران از رتبه کمال و استحقاق استحسان متنزل کردد بنا برین نموده میشود که
اسم مقصود از معمای شبه حرفی چند خواهد بود با ترتیبی خاص و کیفیتی معین از حرکات و سکنات پس در الحقیقه معمای کامل آن
باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات آن چنانکه در اسم حسین ـ در بر حسن از هوای نام نیکوی تو دل
از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی نتیج و همین قصد بعبارتی دیگر خورشید حسن او قرین کشت مشتری حتی نموده و نام تو شد ختم دلبری

و دال او اول انتست جز دوم ثانی اشارتی بسکون یابیت و چنانکه در اسم محسن ـ اکر چه سیم باشد نقد دکان
بکاه سکه شد محتاج سندان و در اسم نجم منجم چو ماه مرا دید کرد سرانکنده تجنیب و تسکین دل و چون اسم که در معما
اراده کرده می شود در اکثر ما غلب علم می باشد و آنرا ذوقی شهرتی هست از ان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن بی کلفت فکر
و تأملی مشتمل می شود بمقصود و اگر چه اشارتی بچگونگی حرکات و سکنات آن نباشد و از جهت که سابقان این مضمار و مبتکران این
بازار در افاده صورت اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند پس هر معما که حروف اسم با ترتیب از ان مستفاد
شود تمام بوده و از اهمال در اصلاح حرکت و سکون بعیبی و نقصانی موسوم نکردد و لهذا ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه این
معما مشهور در اسم کمال که نام ت من رعایت لطف آب حیات کل چکیده مسلم داشته اند و پسندیده و در سلک معمیات
کزیده کشیده اما معما که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی بترتیب آن و کیفیت عل دران از معمیات کامل نتوان شمرد و اگر
چه باندک تأملی استخراج اسم ازان توان کرد چنانکه در اسم فریدون کفته اند از بود دی سوال که دم نباشد و اگر همین قصد جنین
ادا کنند ما ویتی رای بود بود دی آشنه شد تابش دران آشفتگی در زم زبان کفته شد و الجمله ایمائی اجمالی بصورت اسم
هم باشد و از عهده نقصان سالم ماند مکر آنکه فریدون بذال معجم مشهورست و درین ماده بدال مهمله بیرون می آید و چون در
لغت او را الفرذال معجم اصلا مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین طبسی رحمه الله تعالی در کتاب عروض فارسی ذکر کرده و
بعضی شعرا داده دود و دید و نظایر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند و شاید که در اساس امثله این رساله بضرورت مثل
آن مسایل اتفاق افتد اما اکر تفرقه کرده شود اول باشد و ضابطه در فرق آنست که آنچه ما قبل او حرفی صحیح ساکن باشد دال مهمل
بوده غیر آن ذال معجم چنانچه بنظم آورده اند ـ اهل الفرق بین دال و ذال ذاکیاست الفارسیه معظم کل ما قبله سکون بلا وای
فدال و ما سواه فمعجم و این بیت راست ـ در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال با تو کویم زانکه این نزد افاضل مبهمست
پیش از و در لفظ مرده کر صحیح ساکن است دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست و بعضی در نظم معما مبین کانی دانسته اند که در
تعیین عددی کرده شود که مساوی مجموع حروف اسم باشد و ایمائی بخصوصیت هر یک از ان و ازین مقوله مثال چند جمع رفته بوده ضایع
شده و چون درین وقت هیچ ازان در حافظه نبود بر خاطر زبان ارتجال این مثال در اسم شمس املا کرد یکانه ذره عالم که به سر حرف
که چار صد و شصت شمارست نام آن یارست و این مثال در اسم قطب کاتبی دل از جفا رقیب و حیت ده آیا یکی میان و یک نام آن دو
صورت یک در میان دو یکصد و یازده می شود عدد هر یک از قطب کاتبی و ازین سخنان روشن گشت که معما از حیثیت دلالت
بر اسم اولا منقسم میشود بر دو قسم از انجهت که یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم هر دو یا دال باشد بر ماده فقط و هر یک ازین
دو قسم باز بر دو کونه است چه قسم اول که دلالت بصورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند با چگونگی حرکات و سکنات

باشید ترتیب بود و بس و قسم دوم که افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حرف حرف
بخصوصها از و مستفاد باشد یا بر سبیل اجمال پس معمی بحسب مدارج کمال و نقصان چهار قسم باشد اول آنکه دلالت کند بر حروف
اسم با ترتیب و حرکات و سکنات و این اتم و اکمل اصناف معمیات است دوم آنکه دال بود بر حروف اسم با ترتیب بی تعرضی
با حرکت و سکون و گفته شد که این قسم از معمیات کامل محسوب و سوم آنکه تمام حروف اسم با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود
از آن بی اشارتی بر ترتیب آن و این قسم از جهت اختلال در جزء صوری از شائبه نقص خالی نماند و چهارم آنکه دلالتی بر حروف اسم کند
مجملا بی ایمائی بخصوصیت هر حرفی و این انقص اصناف و سماعا خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک این طریقه رضا نداده و انشاء
اقسام اربعه در سلک نثر انتظام یافته بعون الله و حسن توفیقه **پیرایه دوم** در ذکر اموری که موجب مزیت معما باشد و زیب حسن
وجود تا آن چون معما از اقسام کلام موزون است و دلالت بر اسم دارد و بدین خصیصه از سایر اصناف شعر ممتاز گشته و بلیتی
مخصوص که نمط معمات اختصاص یافته او را دو جهه باشد حیثیت شعری و حیثیت معمائی و نصاب حسن و خوبی وقتی بکمال رسد
که هر دو جانب او بیک مرتبه باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی بود فصیح پسندیده و در ادای جودت نظم معمائی باشد در دست لطیفت
و چون از محاسن و صنایع آنچه تعلق بحیثیت شعری باشد در مواضع غیر محصوره از مؤلفات مشهور ثبت و مذکور است ملائم این
مقام ذکر دقایقی باشد که بخصوصیت معمائی باز گردد و از اجمال آن قدر که وقت با فاضه آن مسامحت نماید سمت تحریر خواهد
یافت بعون توفیق و ما امر الا بالله العلی العظیم **جلوه** تبیین احوالی که مخصوص باشد بحیثیت معمائی سه دو تسمیت الفاظ
معما او تسمیه هر قسمی باسمی یا در مطاوی ابحاث اشارت بآن توان کرد چنانچه رسم متدین علوت و کلماتی که در معمیات بسلک
نظم در می آید او لا در تحت یا ضروری الذکر بود بآن معنی که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا ایراد آن ضروری نباشد بمعنی
مذکوره از قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل ماده اسم باشد یا از برای
تکمیل امر صورت و اول اصول متوسمات و ثانی اصول متممه و اما لواحق که ذکر آن ضروری نیست شاید که از آن نوع شاهنی
باشد با اصول و شاید که نباشد بلکه ایراد آن جهة مجرد معنی شعری بود و اما قسم اول که آنرا فی الجمله فایده و دخلی
باشد در مقاصد معمائی با آنکه مقصود بی آن بحصول پیوندد از مزایا و محاسن معما بود چه ذکر آن از قبیل التزام ما لا یلزم
باشد و از آن بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم منصور **سو** بی روی شهی منتشر انیکه زمن ابائی
بکور زد و صوفی که مست توارائی اینکه زمن ابائی از لواحق محسنات است **سو** بی روی شهی منتشر انیکه ذکرا و ضروری
و اشارت بتعیین بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد می شود چنانکه در اسم جلال **سو** نا صحبت دل است و فیض صبا
بر جان حضر نام تو کوه باشد نام تو از لواحق محسنات است که با افاده معنی شعری دلالتی دارد بر اکمال نظم معمات

دعوی استنباط اسم کجاست و چنانکه در اسم ابو المعالی تا شرف دل گرفته از ابرویش طرح آن مو شد ز آغاز و انجام در عالم عشق عم
در عالم عالم عین و میم که محوی باید کرد مکرر است و از ذکر آغاز و انجام آنچه از آن حیثیت معین و مشخص شده با آنکه تعیین امثال
این واجب نبوده است ارباب صناعت بس از لواحق محسنه باشد و چنانکه در اسم ابو المکارم ای دولت و مهر ز عالم بریده آ
کارام جسته دور زنا زاده سرو خوش افتاده چون مشهور است با آنکه لفظ کارام از آن دو دم که میزی بسته است دور مانده از
لواحق محسنات و در اسم مبارک افسر مهر تو بر تارک ما هست مبارک دیدم آن صورت و خنده چنین است بلا شک مبارک
از لواحق محسنات و در اسم تاج تا بکنیم و نظر کرد بآن گوشه چشم نام او بر سر شاهان جهان افسر شد مصرع ثانی از
لواحق محسنات و قسم دوم از لواحق که آنرا بهیچ وجه مدخلی نبود در دلالات و اشارات معمائی تواند بود که موجب تشویش
اذهان باشد و موهم آنکه از اصول است و شاید بود که نه چنان باشد و ازین قسم که مشوش و موهم بود بلواحق سالمه تعبیر خواهد رود
چنانکه در اسم فرخ شاه مردم از چرخ جفائی بینید تا شرف روی براه آورده و در اسم خلیل الله **سو**
صورت حالی که دور از روی او دارد شرف لال باشد و ابله و ابکم خود در وصف آن در مثال اول لفظ مردم و در ثانی
تخلص و خود در وصف آن از لواحق سالمیات و قسم اول که موهم بود او را الحسب وقوع در نظم تسمیه دیگر طاری می شود
که دخل دارد درین مبحث چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال کلی واقع شود که دلالت و اشارت آن معتبر است اتفاق
حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع تحکمی خالی نیست بشایبه رخنه می شود در ارکان
اصول و حذاقت در صناعت آیت از ارتکاب آن بسی از مفاسد و عیوب محسوب افتد و بلواحق مشوشه معتبر
خواهد گشت چنانکه در اسم یوسف **سو** در باغ که جلوه جو خرم دادی سرو شد بنده بجان با همه آزادی سرو
یار من و گل چو ز ره نهادند بهم سر سود بر اوج فلک از شادی سرو و در اسم کریم قد کرآید تقبل من ز قدم
نیست این شیوه مدعی محدث در مثال اول لفظ از شادی و در دوم تقبل من از لواحق مشوشات است و اگر از شادی
سرو اراده نماید لفظ از شادی از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق موهمه چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم
غیر مقصود پیش از الفاظ اصول باشد یا بعد از آن چنانچه نظام تحصیل اجزاء اسم مشوش انضرام نیابد مستوجب عیبی
نگردد تخصیص که در آخر افتد بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن ستایش فزاید معما را و این قسم بلواحق موهمه
یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم شکر الله شرف سر بسر کوخ جو کردی بسر غربت بلا آشفته باز لعش بهر آمیز او بود
و چنانکه در اسم لقمان زاهد سه تزویر و دیا میدانند رسم و ره عاشق کجا میدانند در خرقه اش آن دغل که از صد
دردلی مغان بیت هزا امید اند در مثال اول از بود فرصت و در ثانی در خرقه اش از لواحق موهمه است

و از این سیر و تقسیم روشن شد که از وجود زده کلمات آینه معمیات در آید از شش قسم بیرون نباشد و نظر به حکم راجع به پنج می شود
و مسائل احکام خمسه شرعیه و الاقسام هذه اول و دوم متوسمات و اصول متممه و چون ذکر اصول مطلقا ضروری است
و نظر بحیثیت معمائی واجب هر دو در تحت یک قسم از اقسام پنجگانه داخلند و سوم از اقسام ششگانه لواحق محسنات است
که ایراد آن ستوده و استه و خوب و ترکش از مفاسده عیوب مانند و باشد و بلند و سه و چهارم لواحق سالمه که نه آیین
ذکرش با طراز مجالی آراید و نه دامن ترکش بغبار منقصتی آلاید لاجرم در سعت اباحت چنانچه آید شاید و پنجم لواحق مشوشه
که چون شوک تشکیک و تشویش کار دیدعیب و نکوهش بار آرد نه عجیب که ماهر در صناعت از ارتکاب آن از محرمات شمارد و
ششم لواحق موهمه که هر چند مجد و همی که بر طرف باشد نتوان گفت که عیب است لیکن ترک آن ستوده و اولیت و ایرادش بی کراهتی
نیست محذور ه این تطبیق منطبق بر تحقیق اگر حق صداق بیابد از صدق رغبت و تامل کوی بالغ رشید تمام قانون کلی شود در
معرفت محاسن و صنایع سخن بالطلاقه و دستوری صحیح بسیار نفع در باب رعایت جانب بلاغت و توفیه حق کلام بحسب مرام در
هر مقام چه قول متینه که بر نهج صواب و سداد ایراد افتد مرادی باشد از آن قایل و او روشنت که هر چه عبارتی اشتمال یابد بر آن
از مواد لفظی و صور ترکیبی حالش بسته با مقصود ازین اسلوب پنجگانه خارج تواند افتاد و اولویت ذکر و ترک آن نظر با حوال مقصود
و لوازمش بطریقی که در تقسیم مذکور سپرده شد و در احکام خمسه انطباق یافت استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل طرفه واقع
شده در سلسله ظهور آثار صفات که کمال ذات بنابر انتهاء اطراف و نهایات تعدد پنج چنانچه در حرکت حواس اجابتی بآن رفته
باوعده و اعتبار الموقتی انجاز قاعده تمهید یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف مصالح و مفاسد سایر افعال اختیاری
نسبت با اغراض و مهام و صور تش بوجهی کلی با اجمال آنکه طالب کوشنده چون همت بر مطلوبی گمارد و در تحصیل ضروریات
حصول مرادیابی سعی و اجتهاد و اجبی شمارد و آنچه فی الجمله از متمما آن حصول تواند بود حق تدبر آن بگزارد و نوافل
بحسب تیسیر و دست آرد و از سر هر چه مانع و منافی قصد او نماید یا بنوعی و همی و خللی در آن گراید بگذرد و بگذارد و از قبیل محظورات
و مکروهات انگارد و در روزگار در دیگر شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصود شی بقدر حاجت مصروف دارد و در هر باب عیش
غالبا میوه فوز و نجاح بار آرد و اگر فرضا متعذر نباشد آن از هیچ واقف منصف و دادان نوع طلب و کوشش بتقصیر تعبیر نکند
و دامان امور قطعی نشمارد و اگر معنی بحفظ صحت بدن هر ماکولات و مشروبات و سایر سه ضروریه نسبت با مزاج خویش همین
نگاه دارد جبین نزاهت بناخن تحیر نگارد و بر ضعف بالین عجز و افتادگی نسپارد لیکن سلوک این سبیل بهدایت دلیل توفیق
اصلا منتشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط **جلوه** بر هر شمند سخن دان پوشیده نماند که اقسام
سه که شرح و بزرگ است و قوع هر یک از آن در نظم بطرق مختلف و اسالیب متنوع تواند بود و در مقدمه معلوم شد که سه رکن با لبت

در بیان قواعدیست که تعلق باصول متوسمه داشته باشد ولیکن آنچه باصول متممه راجع گردد و ظاهر است که اگر چه اعداد آن
بجان تعیم جانب فن و تتمیم توابع و تقاریع آن کلیات صور مجمله دیگر اقسام را نیز استقصا توان نمود که بازاء هر نوعی از آن
اسمی وضع کنند و احوال و احکام آنرا بحیطه ضبط و تدوین در آورند لیکن در تحت آن فایده چندان متصور نیست و ضروریات
صناعت بی بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام سرانجام می شود بنابرین اکتفا همین بود که در تضاعیف امثله که در هر محل
ایراد افتد اشارتی کرده شود و بعضی از آن علی الخصوص لواحق محسنه که فی الجمله دخلی دارد در مقاصد معمائی چه آنکه و ملاحظه
هر قسمی از آن بوجوه متعدد و صور گوناگون طبع سلیم را قوت آن پیدا شود که نظم معمی را از عیوب صیانت نماید و بمحسنات
بیاراید و بباید دانست که تقسیم الفاظ بشش قسم درین مبحث نسبت با حروف و کلمات نیست بل مصرعی که مشتمل باشد بر جزئی
از اصول چه هر مصرعی را با استقلال صورتی و کمالی موزون هست و چون مشتمل بجموع اصول متوسمه و متممه باشد و افاده
اسم کند بعینه بحیثیت جان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را همچنانچه در صحت و فساد و زن او اثری نباشد و در تنقیح و عدم
تنقیح هم دخلی نبود بلکه آنرا بوجهی از وجوه تعلق باشد بحیثیت معمائی از لواحق محسنه محسوب افتد و اگر نه حکم لواحق
سالمه داشته باشد پس جهت آن مثنی تواند بود و بس چنانکه در اسم کمال **سو** آستین بر عالم افشان که سر دنیا نیارد ودنیا
هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد و در اسم جمال دین جو نام نیک را هست طلبکار نشاید جود زن بر بال
در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی اول محسنات و چنانچه در اسم قیصر **سو** یار در قصر ار نه باشد نام بکش گفته شد
کو هر دانش بالماس تفکر سفته شد و در اسم منوچهر ای روی تو خورشید سر جمشید مه ین طرف ای تو در نور چه چند
درین دو مثال مصرع ثانی او اول و ثانی حکم لواحق سالمه دارد و اگر از برای رعایت جهة شعری با معما بیتی یا زیاده انضمام یابد نیک النکه وز
حکمش همان باشد که در مصرع گفته شد چنانکه در اسم ابو الفتوح یکیست باید ز هزارش ز قیب عالم سوز دلا ثبات قدم در ره وفا هم
تو در میان یکی و هزار تا بی کیر که عاقبت تو بوجه حسن شوی فیروز و در اسم علی **سو** در دولت سعادت گشا خرم و شاد
شاد مان آنکه در بسته بنام تو گشاد دیده راست سر خواب بیداری بکت تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد و در اسم
عبد الستار **سو** شش جانب و چار ارکان پرده اند از دو عالم من یکی برگزیده ام در غبار خط او بی خال لب
چار و شش هر یک بنوعی دیده ام ذکر هر یک بنوعی از لواحق محسنات است چه از چار دال اراده کرده و از شش ست یکی
طرق تسمیات با ملاحظه عدد و دیگر طریق ترادف و چون اسم از طرق مختلف مستفاد شود و اضاح بآن از مزایا و محسنات
تمام بود چنانکه در اسم علی **سو** از دم نیکت سپه صد اهل سعادت و خبر خورشید ما و مشتری هر یک بتا نونی دگر
و در مثال عبد الستار بیت زاید حکم لواحق سالمه است و در دو مثال اول از لواحق محسنه و اگر در ابیات متعدد اسم

از یک مصرع مستفاد شود دا شعاری شود بخصوصیت معمایی بسندیده اند که ایمایی کرده شود بمحل مراد چنانکه در اسم امیر محمد
نگار اگر نفسی باده خابرآمیزد جانش بغم که تا که جو بحث بستیزد جو آید از لب شکر نثار جان بخشد جو میرود بسر تیر عجب جون دل
حکایتی که شنیدی ز زلفش بیاب کزان اشارت پوشیده نام او خیزد جلوه وجون از معمیات بحسب اغلب مقصود یک بیت
تمام می شود اگر بعدد رباعی اتفاق افتد و تمام بسازند از حیثیت شعری تو مکمل باشد چنانکه مرزیی بران متصور نشود چه
از ادعای شعر چنین و نفت که استادان نظم بان ورزیده حقی مبین متورد داشته اند اگر دران رباعی با افاده معنی شعری اشارتی
بود بخصوصیت معمایی احسن و انسب باشد چنانکه در اسم نجیب بیرون فکن این لعبت غلاف جیب تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب
ای بسته میان بجستن نام نکو بگشا سر گنج و دیده بردار ز غیب و در اسم همام سو کر عکس جهت ز مهر بر جام افتد
سر در بازد دلی نکو نام افتد نام تو شرف بر مز کوید صریح ترسد که سخن در دهن عام افتد و در اسم سلطان سو
جون رسته دندان لب لعل نهاد تنگی دهان نام دلم داد باد انصاف بده شرف بدان شیرینی کس در عالم نشان از نانی داد
و در اسم نجم گوید دل تنگ با دهان راز نهان جان نیز مهد حیله سرآرد بیان وین نازکتر که در جهان تنگ مجال
جوید شرف از نام شریف تو نشان و در اسم میر طاهر کام جو نهید بدمه مهر کسل گفتم که کنم نشان نامش حاصل
بیلم جو زهد برفت باری ذکرم بنود سر طره رها کردم دل و در اسم میر حسین تا جعد تو تکیه بر مه انوار زد
سودای تو آتش بجان دل سر برزد تا در دهن عام نیفتد نامت گفتم زخری که سرچه کوبی ارزد و در اسم منصور سو
من در بر عنبر دو دو کردانی دامن بفشانی از شوم گرد آنی از نام خوشش تو نکته جون دهمت شیرین دهنی گفته ام گردانی
و در اسم مشرف تا خامه بشکل سوده کافور اندود در شیوه رمز این بد بیضا ننمود جون بنده قلم عقل دهان بسته بماند
از شکل کلم خوش شرف لب بگشود جلوه از مباحث سابق تبیین گشت که در معما غیر از اصول متعوذ سود تتمه هرچه ذکر کرده شود
نامیدی بود مستغنی عنه نظر بحیثیت معمایی و شک نیست که سلاست نظم اران موجب تنقیح کلام و پاکی سخن است اسما که در بیتی یا مصرعی مشتمل
بود بر اسم مجموع از مقاصد ضروری باشد از مزایا و محسنات شمرده شود چنانکه در اسم عبد علی از عتاب میان تهی پرشد
دل زمهرت که بر سر بر یادیت و در اسم یعقوب کیسو جو فتنه بطرف بامت آن سو مکن و باد پرده
و در اسم شکر الله آنان که برصف تو قلم زده اند بر جهره زخون دل رقم زده اند تا بر سر کوی تو سراز خاک برکرده
در راه تو خشک دل قدم زده اند و هم دران اسم دل در پی دوست پنجه می تازد می سوزد و با سوز جگر می سازد
گر شکوه ای تو باری آن والله دلم در سر لطف کرم می بازد و اگر ازین نوع مرتب بصنعت تطبیق تعبیر نمایند بعید نیفتد
چه نظم بران تقدیر تمام باشد از افاده مقصود و مشتمل بر زیادی که محتاج نباشد در باب سخن تحقیق نماند که اگر در نظم دعای

اصول یکدو کلمه باشد که اثر امعینی باستقلال بود که موجب دغدغه اذهان گردد معنی بآن از حلیه تنقیح و تهذیب عاری و عاطل
ماند چنانکه در اسم میر علی میل در دیده دشمن زن و ناقص کردان می برآورد و بادی دگر شنزن بر جشم لفظ دشمن و گردش
ضروری الذکر نیست اما یکی مضاف الیه است دیکی صفت و هیچ یک اران سخنی مستقل نیست و چنانکه در اسم ابراهیم سلطان
ابر زلفش جو فتند بر طرف ماه عذار در میان آر طلسم دل بیکبار کناد و امثله مصرعی چنانکه در اسم مغیث سو
از شرف گفتم حدیثی شنوی کشاکر نه کو غم دل کوید داد حد لذت شنت آن حدیث و در اسم محمد شاه شرف آن روی مو جو کرد نگاه
مه حسن آشفته گشت در یکجاه و در اسم شریف شکر فروشی تا لب عقار بادید بر داشت دل شکر داد جیب لب کزید
و در نظایر این که اسم از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود اگر دیکر مصرع مشتمل باشد بر لواحق محسنه نظم از حیثیت معمایی
بکمال صورت و حسن متحلی بود چه بران تقدیر سه وجه از وجوه مزایا و محاسن را جامع باشد فضیلت ایجاد و اقتصاد که اسم از
یک مصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب که اصول با غیر بیاسیخته باشد و ضرب از لزوم مالا یلزم که دیکر مصرع لواحق محسنه بود چنانکه در
در اسم صدیق سو ای در میان قصه بی انتها دل گفتیم نام دلبر و ستیم اذان خجل و در اسم معروف با شرف کاکل نام دوست میسازیم
سنبل نکم ماید ز و سر از آغاز فکر از محاسن معما رعایت تجنیس اصول و ترصیف اجزاء اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول
متجنس و منتظم باشد و متحلل نشود و کلامی که آنرا مدخلی نبود در مقاصد معمایی خواه که در دو مصرع واقع شده باشد و خواه در یکی
چنانکه در اسم بایزید طلعت آن یگانه در بازار کشت ای آفت صغار و کبار و در اسم حسن هرچند که حسن مه بپایان برسد
کیرم که بآفتاب تابان برسد جون روی ترا بیند آخر خسته ناقص شود و بحد نقصان برسد و همچنانکه در اسم ولی سو
جان فدا گر درباب شرفای مرکسل جه شود گر ز سر لطف دمی بیاد دل و تجنیس اعتبار تنقیح و تطبیق به دو شرط است
که بیت یا مصرع که معما باشد مشتمل کلامی نباشد که نه از اصول بود و ضابطه کلی درین اسلوب از سخن که متفرع بر تقسیم مذکور می شود
آنست که مقصود اصلی از معادلات براست و شک نیست که حیات کلام از آنچه تعلق بمقصود داشته البته مستحسن افتد
نظر بر پاکی سخن و ابرام ارباب متفاوت در کمال و نقصان متصور است جه غایت این فضیلت دران تواند بود که مجموع الفاظ معما را
دخل باشد در افاده مقصود چنانکه در اسم شکرالله شر رو بر حضیض خاک دارد درین راه از تنگ نیمه کاست
و بعد ازان انکه در دو یک لفظ مفرد بیش نباشد که نه از اصول بود چنانکه در اسم حسام شرف در جام بیند روی ساقی
کر نکه دارد در و یک قطره باقی و فروتر ازان انکه در وی غیر اصول زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک بود و متفرق که
ازان کلامی تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در اسم یزدان بخش سو گر سر زلف تو در دست فتد و آن جو یم
در دل شب رخ خورشید نمایم بهم و در جلوه ساقی کفته شد که معنی با مثال این دو اید از مرتبت تنقیح و تهذیب بی بهره نماند

بس اقسام سه گانه از مراتب آن صنعت باشد و قریب باین فضیلت آنست که نظم اصول سلاست بود از انجام لفظی اجنبی در اثنای
بیگانه در میان ایشان چنانکه در اسم محمد علی سو مدعی هر محفلی بیدل زیاد افتد که باد از حال یوسف برقع کشد عذار
و نال این قسم در حسن و قبول آن تواند بود که در خلال اصول کلامی واقع شود که ضروری الذکر نبود اما نوعی دخلی باشد آنرا در
مقاصد معمایی یعنی از لواحق محسنه بود چنانکه در اسم قطب سو ای فتنه مستان دو چشمت که دو جه جز داد ز کام و جام مستان بر ده
هر گاه که کنم یاد تو وقت طرب گفتم نامت اگر برون آری بزه و در اسم شرف سو شرف آن سرو خوش صورت اگر فتحی شود آخر
و فا بینی ما جاویدان شوی از بخت جو دشنا کر و فروتر ازان آنکه واقع در اثنای اصول از لواحق سالم بود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه
در اسم سلطان سو از سنبل طاهر تو کم باید بر مسکین شرف آشفته از آتش خوابد وا زلزل از مه عبرت و عیب می انجامد آنست که
تابع نظم اصول از لواحق مشوش بود چنانکه در اسم نجیب سو مایع بی ازدل و بیان کنیم و ز شاخ امل ثمر غم حرمان کنیم
تابع درخت جو آتش افکند ما از سیب زنخدان تو دندان کنیم لفظ ما اگرچه کلامی مستقل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود است و ادبیات
را این ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و قبح معنی بحسب اجزاء نظم که ارکان اصلی اوست والله اعلم جلوه جون متروک است که خیر
الکلام ما قل و دل اگر از اندک عبارتی تمام اسم ارت بیرون آید از مزایا و محاسن محسوب افتد چنانکه در اسم امین سو
گفتش که بعد ازین نام از شرف داری نهان جامه بر تن میدرم خندید و گشا میدران و ازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع گردد
حقی تمام از قبول باید جه موجزی باشد کافی و مختصری مفید و مرانیه این معنی مقبول طباع سلیمه افتد چنانکه در اسم کریم سو
تا ماند اند حضر صاحاش شرف از بیم بگردان نامش و هم در ان اسم بیاد نام تو جشم شرف جو خون بارد جو لعل باده که آدم دران زیر دو
و در اسم هاشم کفتم که زنرگس غمزه جو یم زنهار وز مستانمان جشم هوا در هشیار گفتم شکن کلاه اش بشمارم
کی در پای شرف تو آنها بشمار و بر خلاف این اسلوب متصور است که اسم با انکه قلیل الحروف بود در بیشتر از یک بیت اندراج
یابد و التحاج آن مسلک حقی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمایی دخلی باشد بصورتی که بنداری همه از اصول است و بی
بود از الفاظ مشوشه و موهمه و آنچه بیگانه نماید از سیاق مطلوب چنانکه در اسم جمال سو ای ماه ندانم آن سر موی جو
در کردن جان من بهین کوه کربست جان ز سر نشاط بر خاست نخست بس با لب لعل شکرت بنشست و در اسم میر حسین سو
میخواهم آن رخ از سر سبک تمام باشد که بستی برم داده زدام یعنی دان رخ بوسه بر آیم خال وانگاه برآورم بعیاری نام
و قریب باین طور انکه اسم ساقط از تمام یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد گردد چنانکه در اسم تاج مشو فریفته دور چرخ دولاب
درین سراچه فانی که تا خبر یابی جهان لب سر و بی پا کر خاک سر آن ترا یاد فنا بر دیده زیر آبی جلوه واقف سخن شناس آگاه
از آنکه اگر سخن متنوعی ادا کرده شود که آنرا حمل بر دو معنی توان کرد سره و صحیح از بدایع صنایع محسوب افتد و نظر این در معمیات

جب خصوصیت جه معمایی بوجوه محتمل متصور است اما بالجمله آنکه بعضی از اجزاء اسم به دو طریق از نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم
زکریا در رد گرفت طرف کمر نام نیک را آن یار سیم تن که ندارد سر ریا در مصرع ثانی یا کر از تتمه اسمست هم از یا ر
استخراج میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک را از لواحق محسنات و چنانکه در اسم بایزید بازی که بود بر سر دست جو تو شاهی
شاید که شرف طعمه به از دل پرپشش لفظ بازی میتواند بود که بایا اخذ کنند و در او از سر دست دال باشد و می شاید که بی بالقلب
نمایند و مقصود از سر دست بالای ید بود و طعمه دادن از غرایب طرق ترکیب امتزاجیست جه جای طعمه افزودنست و این سخن
در بحث تالیف مشروح گشته انشاءالله تعالی و چنانکه در اسم میرانشاه شاه خوبان و بخت شاه دامن از مهر در میان زده ماه
که نام از مهر استخراج میتوان کرد و هم از ماه و شاید که یک حرف از کلمه امعین بود و جه تعیین مزید با تصریح بآن چنانکه در اسم داود
کشتم میدان باد او بود شرف کشت میدان میان ندارد یا جز میان ندارد و بوجهی از نظایر این مبحث در اسم ادیب سو
اولی آنست که بر قول شرف داری گوش تا سود اول و آخر یکی باز پوش جه یکی از دو محل هست هر دو صحیح جلوه از جمله وجوه
مذکوره آنست که هر یک معما بیش از یک نام اندراج یابد و استخراج این طریق باسالیب متنوع صورت می بندد و طرفی ازان در ضمن امثله بیان
کرده می شود مثلا در دو اسم بهاء و بهادر هر کس جو بازد از نام تو گردد با خبر بس جو در باید منتشی حل شود نامی دگر و قریب باین در
دو اسم سراج و شاهرخ سرو قد تو دیدم اندرین بجایگی روش آن شکل جانفزا را دل ادم از سر هوش و در دو اسم بهاء و نوروز
در نوبهار حسن میان دو برگ گل نام تو است نام رقیب رقیبان و در تقی و بخشی سو دی بر سر کوی دلبر از تقلاشی
از آب جو دیده گرد ه ام فراشی جون نام سوال کردش ان کجت بگرفت و باز گشت باقی باشی و در قوام و صواب
تا صد که عقبه ای امید رسی یاد آر گدا را جو بجمشید رسی از قصه ذره جون شنیدی حرفی واکوی اگر بسوی خورشید رسی
و در لیلی و شبلی سو آن سرو قد لاله رخ موی میان جون نام خود و رقیب میکرد بیان بگرفت دو گیسو و بیشاند بناز
یعنی دو شب آن که ندارد پایان و در میر احمد و میر محمد از بهر مقام سخن هست بدگر کز مکر جهان بجو پناه الا سکر
می جوی و کنار یار و انکه لب آب جون جمع شد این جمع مکو الا شکر و از لطایف این اسلوب این مثالست در دو اسم قطب و بها
سبقی بر خلاق که ایه کرده اند و انکه بسط آیتی مستقل است از قران باید از دل طرق کیم رزان طره بمان و انگاه بجان نحت کف
جون بهشت ز رحمت اختلاف علما داده شرفا ز درخت لطف نشان و در حیدر و ادریس شرف از وی اگر ادریس زری خود خواند
بر آور زان میان نامی که نامت آنجا می ماند و باشد که از یک معما یاده از دو نام بیرون آید چنانکه در اسم همام و هشام و هاشم سو
از مهر تو تا یگسر موی دل با مست ما را نه غم مهره نه اندیشه نامت و عبارتی دیگر سو در عکس مه روی تو جون ذره برت
کام کسی که خواند جون شرف از خود گشت دست و در جهار اسم قاسم و قوام و همام و هشام جون نام نگار با سخن او بدید شرف بشکل

طاق فراز کنار آن مه جنود که بکوراز سرنام وازین مثال که حرفی از یک به گوییم جانب شکل نکر چون حرف زیادت شکل شیداین

سنن نام استنباط بیستون بود جمال و جلال و طلال و هلال و کمال و کلال که در بعضی بلاد جوادی را تسمیه می‌کنند و پوشیده نماند که

در امثال اشله مذکوره آنچه ایمایی باشد در ان بتعداد اسم از لواحق تحشیه تواند بود و در معمیات که مشتمل بود بر زیادت از یک اسم شاید

که از هر اسمی بعضی اجزا حاصل شود و بانزاد و معدادان مجموع بیک تصرف تمام کرده چنانکه در دو اسم مجد الدین و تاج الدین سو

روز مستی بنهاده ام بجدال تاکنم ابتدا صورت حال هر سخن نکته ایست ز شرف مه از جهن همی رسد بکمال واین

طریقه در اسمی واحد نیز متصور است که در یک محل مکرر درج کرده شود چنانکه در اسم بهمن سو ای حلقهٔ زلفت زده برباد کره

لعل تو بنازکی دل و جان برده بره نامت چو شرف شوق تکرار کند طرف چمن و روی سمن باشد به واز متنوعات این صنعت

آنست که یک نام از هر مصرع متشابه استقلال مستفاد شود چنانکه در اسم حسین سو ز سحر چون کشت نالان راز دل کردم بیان

وقت نازکی بود در روی سر بجد شد عیان و در اسم شهاب افتاده دل از لب تو با آب حیات و ز روی شهاب پیش های بصلات

دانی که چه کشته شرف از شب تار تا نام تو یابد دل با حسن حیات و هم در ان اسم سو نام تو جوآمدست شاهد در بیان

بر آب ازدیم نقش و بیا جا جان تلشان مهش نیست بیکی نیم حباب شد مشرق و مغرب جور اطراف جهان و در اسم قطب

ای از لب قند تو رطب سوخته لب دل را نبود بی لب تو دای طرب برکات دل الذین کا اقراید قسط ودر قسط برید دل بر جام طلب

و باشد که اسامی درج کرده از هر مصرعی مستقل بود چنانکه در دو اسم داود و عبدالفتاح بی جسم حسود ما که بجز درد سر نیافت

الفت میان بنده و احباب در نیافت و چنانکه در مقبل و عمر و شجاع و امین کر کیسه مورد عشوه با هم آید بر گوشه سینه نقش غم بنگارد

با هیچ سرشوی کند جابر جسم کا او قدم از روی زمین بردارد و چنانکه ما یم بحرفی میان غم تو بر چهره جان نقش و نشان غم تو

ما را از کرم جو من دارای شمار باشیم سر سود از دکان غم تو از مصرع سیوم عماد و عابد و حمید مستفاد می شود و از سه مصرع

حمام و عمر و شمس و تواند بود که دو اسم در یک محل از نظم درج کرده شود که از ترتیب و اتصال آن هم توان کرد که یکی نام پسر است

و یکی نام پدر و ایمای ده بان چنانکه در اسم حسن و بلال نامش سوال کردم در حال گفت سنبل با نام شد نسب نیز روشن ساز تامل

جلوه از امور مستحسنه و مهتم آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بذکر آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر

و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم در یک بیت اندراج یابد و قید یک بیت از آنجه کرده شد که اگر سلطان یا ملک مثلا

از بیتی مستفاد و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمی داشته باشد و در ان صنعتی چندان متبت حسب مزیت استحسان این اسلوب

آنست که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید با افادهٔ معنی شعری چنانک غیاث الدین علی ترجمان ازین بیت

رسمی ز غایش بین دل گشته در این حیران مهر شی جو بلی گفتم صورت ده ام بر جان و امیر سیدی حسام دیدام آهوی جادو تیز و دل او

لرشه

کشت سحری و در ان صورت شیدی هم هست و در اسم ملک کیخسرو در صورت طیش کلکی زد بر زند نقاش صنع و اگر خسرو مقدم کنش حاست

و در اسم مولانا حبیب مولانا انا کشیده برخ زیبای دوست پای از حسنت پای ازکوی او وست و در مولانا ابراهیم سو

نبسته بر بالغایت احسان تو در ما وز ابرکشت در دل ما هی تم در یا و در اسم خواجه جان از خواب چو برداشت سر بیداری

ول داد جانا ز سر حیا ری و در همان اسم بگشاده دهانت و خورد تیر بهوت پر خون زبان شد که جمله گوشت ...

در خمانش بیکران هوا زیا افتاد روی هر سی از جان و دل آن نافت شرف و در خواجه جوهر فرکرداری تو چه کرد پریشان و نقاب

و سر در جور تو در مانده چو جانی سرفت و در اسم خواجه کمال الدین خواستم بجو بادان بود دل ان کشیده طلا لا در کین بود و سرد کم گرفت

و در القاب چون لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظم اول واضح آنست که معرف بود با لف لام تعریف واگر چه بعضی از آن کنز اند

و این حکم از فحوای این مثال مستفاد می شود در اسم سعد الدین در شت عده کار تمامست ول یک ما هی کر در ان میان باشد

و چندی از امثله این صنعت در اثنا مباحث آتیه شاید که ایراد افتد و من الله الاعانة والتوفیق **جلوه** اینه علم فصاحت و بلاغت

بدیع محاسن لفظ و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند مشتمل اند برانکه آن وجوه و دقتی موجب حسن و زینت کردد که سخن بالذات

فصیح و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع آن بنا با جواهر بود که از اعناق خنازیر در آویزند چنانکه شیخ سعدی فرموده در وج انداز و هم

زشت رو که هزار حلا بپوشی که همان مرده شوی با ریست پس اصل و عمده در باب جودت معما آن تواند بود که با ملاحظهٔ معنی شعری

و رعایت قاین آن قواعد و قوانین این فن کا ینبغی مرعی باشد چنانچه در ان هیچ تکلف و تعقل نبود که اگر در اعمال که از برای مادهٔ

اسم و تکمیل صورت آن بعد ازین مشروح خواهد گشت تهاون و تساهل روا دارند هر آینه نظم از حیثیت معانی بی شایبه عیبی نباشد و اگر

چه مشتمل بود بر وجوهی که از مزایا و محاسن شمرده شد والله اعلم و احکم **طراز دوم** در بیان بعضی مصطلحات و مسلمات این فن

مشتمل بر دو پیرایه و من الله التوفیق والهدایة **پیرایهٔ اول** در تبیین معنی بساطت و ترکیب معما بوضوح ازین مقدمه و تنبیه بر اصطلاحی

چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فراید فواید مقدمهٔ کردن بیان بجمهور این معانی زود یافته که اعمال و تصرفات معمایی

باعتبار غایه و فایده از دو قبیلست یا از برای تحصیل ماده حروف باشد یا از برای تکمیل صورت آن و اگر توفیق مساعده نماید در مباحث

حال آتیه مبین خواهد گشت که اصول اعمال بسیط که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست نه طریق کلیست و تفرقه که از جهت اصلاح

ماده تا مستعد قبول صورت گردد با رتکاب آن احتیاج می افتد سه طریق کلیست وچون تعدد تصرفات متنوع هم از برای ماده

اسم و هم از برای صورتش در یک معنی ممکنست از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصور است وظاهر است که اضبط و اضبط

قواعد تا معمایی که مقصود بهمان تمام سرانجام شود آن تواند بود که مجموع ارکان اسم با ترتیب بلا اعتبار یک محل اندراج یابد در نظم

چنانچه بتصرفی دیگر از برای صورت حاجت نیفتد چنانکه در اسم زین رحمتی کن بر شرف کو مبتلاست زین که سیکوم غرض نام شماست

وبعد ازین انکه حصول تمام ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش هم بیک عمل چنانکه هم در ان اسم شرف چو جوهر نام تو کو شواره کند

جزین که بکر دار سر دگر چه چاره کند و هر ضابطهٔ کلی که حصول اسم در ان بیکی ازین دو وجه منتهی گردد تعبیر از ان بقانون کرده

خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن بحسب مساعی وقت و مشاهدت توفیق گذارش خواهد پذیرفت که چون بسایط طرق ضبط اقسام

مشروح گردد و احوال خاصهٔ هر یک بوضوح پیوندد حال مرکبات آن که در معمیات بمصور کو ناکون وقوع یابد بر طالب واقف پوشیده

نماند و از این مقدمات مستفاد شد که قانون باصطلاح این قوم عبارتست از قاعده ایست که در ان بود با فادهٔ اسم و مشتمل باشد بر یک

نوع تصرف از اصول اعمال معمایی و بس یا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی و هر معما که اسم در و بقانون واحد درج

کرده شود از بسایط محسوب خواهد بود و غیر آن از مرکبات والحمد لواهب العطیات **جلوه** چون اندراج اسم در نظم از ضروریات تحقیق

معماست اتمام آن بی تصرفی از اعمال تحصیلی صورت نمی بندد لیکن ظاهر شد که تحصیل تمام مادهٔ اسم بیک عمل میسر شود بر وجهی که

مقصود بهمان بحاصل آید و بتصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که اگر اصول اعمال تحصیلی

را منحصر بر نه طریق دارند و اعمال تکمیلی را بر سه طریق چنانچه ایمایی بآن رفت و بعد ازین وجه ضبط و حصرش مبین خواهد گشت

سی و شش قانون بسیط باصطلاح مذکور متصور می باشد نه در غایت بساطت بنوعی انکه در هر یکی از اعمال تسعهٔ تحصیلی مقصود بحصول

پیوندد و بعیت و حسب بر تقدیر انکه بر یک از ان با یکی از اعمال ثلثهٔ تکمیلی مراد حاصل شود و این حکم مبنی بر احتمالات عقلیست و شاید

که بعضی از ان وجوه وافی نباشد با فادهٔ اسم و از صورت تاید مرجوحست که مگر ذکر هر یکی از اعمال تسعه که تحصیل مادهٔ اسم بآن

می توان کرد اشارتی کرده شود بحکمت ترتیب قوانین بسیط بر آن و باعث بر تقدیم حلال کامل بیان اعمال سه کانهٔ تکمیلیست

اندیشه سهولت امضای این عزم بود مانکه اول چیزی که بنظر ادراک در می آید از هر مرکبی صورت آنست و در موقف تعلیم و تفهیم

تقدیم آنچه اظهر باشد و اشهر اولیست و احری والله اعلم واعلی **جلوه** نظام عقود معما را شاید که بغیر از اعمالی که بر سبیل اجمال ایمایی

بآن رفت بار تکاب تصرفی دیگر احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معمایی باشد بلکه متفرع بود بر یکی از آنها که لفظی که بعملی از اعمال

تحصیلی مندرج گردد در نظم تواند بود که جمیع حروف آن بوجه اقتصار اصلی ناظم نشنید واگر مجموع بکار آید شاید که ترتیب آن

نه موافق غرض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود باشد از ان لفظ تعیین باید نمود تا عمل تحصیل با تمام پیوندد یا اشارتی

بغیر مقصود باید کرد تا عمل اسقاط از جهة اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج افتد بتخصیص بعضی از حروف

آن لفظ تا تصرف توان نمود در آن از محلی بمحلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول چنانکه در اسم توفیق تا شهره گشت حال بیابت

قدم او بجای افسر جوق و مثال ثانی چنانکه در اسم رشید نه عجب که شرف مهر برفت از سر دل شیخ را در دل هم بود دوای از جا

و مثال سوم در اسم نجم جو سرو تو دامن کشان می چمید چمن دامن از شرم در سر کشید و ازین نوع تصرف که اشارتست بتعیین

جزئی

حرف از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل اشتقاد تعبیر خواهد رفت و چون تصرفیست مبنی بر تصرفی دیگر دعایتش بتکمیل علیت

اعمال تحصیلی یا تعبیر علی از اعمال تکمیلی چنانچه باز نموده شد از اصول اعمال معمایی محسوب نشد لیکن تصرفیست بسیار متنوع

کثیر الوقوع و اظهر طرق در انتهاج این مسلک آنست که بتصریح نمایند بمقصود و مثلا از حرف نخستین کلمه باول و مبدا و منتهی و امثال آن

نشان دهند واز حرف اخیر بآخر و نهایه و پایان و نظایر آن و همچنین حرف ثانی و ثالث و چهارم و پنجم آنچه خواهند بصریح بگویند

چنانکه در اسم شرف در طرین و معاد دان آن شکرین که ندارد ثانی و از ذکر کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال آن

هم حرف اول اراده توان کرد و هم حرف آخر و هر چند حکم الفاظ مذکوره دارد لیکن چون در محاورهٔ فارسی بجد یعنی

پی پایان اشتهار یافته اولی آنست که از برای حرف اخیر استعمال کنند آخر و بر سبیل تجوز توسع از حرف اول بسر و لب و رو

و آنچه بمعنی آن باشد چون وجه و طلعت و غیر آن تعبیر میکنند و از حرف آخر به پا و قدم و کلاه و افسر و نظایر آن درین باب حکم

طرد دارد چنانکه در اسم فتوح سو اگر ناز دعاه تو سپهرای مه تراجند و کلاه فر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو و در اسم مجد سو

جون شرف دهن کلاه داری شاهم گوید حال چم زادوریش افسر دارا جوید و چون معنی حقیقی غره پیاضیست که بر روی اسب می باشد

و در زاول ماه را غره می خوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید چنانکه در اسم صدر و صفی چون غرهٔ صبح گشت غرا

در یاب شرف می خرج زا و از ذکر بالا و اوج و فراز و زیر و امثال اشارت بحرف اول توان کرد و بمقابلات آنها مانند زیر و

حضیض و نشیب و آنچه بآن معنی بود بحرف اخیر و چون هوا طرف علویست از حروف اول اراده توان نمود چنانکه در اسم قطب

ای عشق تو پادشاه و کشور دلمن مهر رخت آتش جگر دلمن برد اشتام دل از دل شیدایی تا هست هوا طرهات در دل من

و چون از ما یحتاجات ضیافت بر بالای باشد و دزدی در زیر آن حرف اول توان خواست و ازین حرف اخیر چنانکه در اسم سیف الدین

در مثالین بیاخ انکن با توی عقاد در بود دزدی در دش هم در ان اثنا بیار و ضابطهٔ کلی آنست که بر چه مشعر باشد بطرف

مبدا و جانب علو اشارت باول کلمه توان کرد و هر آینه بمقابل آن نشان توان داد بآخر کلمه چون غره و سلخ و شاخ و بیخ و

گریبان و دامن و نظایر آن مثلا در اسم نجیب سو گریبان مهر دم جان ز دست دامن افشان بده وز ان دامن که بیا بر اگر یاب

و در اسم شکر الله کند که رو نماید از غرهٔ شهر تا سلخ درد ما شماره گشت که در اشرف و چون پوست هم چیز محیط می

باشد بان و حرف و آخر کلمه محیط به دیگر حروف آن از ذکر پوست اراده اول و آخر کلمه توان کرد چنانچه در اسم نجم

آن کل اندام که موی شدم از شوق میانش غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش و اگر حروف لفظی فرد باشد بر کز و دل اشارت

توان کرد بحرف میانش و اگر زوج بود و خواهند که بلفظ دل زیاده از یک حرف اراده نمایند حذاقت در فن مقتضی آنست که

ایمای کرده شود بآن چنانکه در اسم ثابت رقیب خوانست که یا بد ز نام دوست جز حو در ثبات دو دل بود کت بر زبر و زیر

و در اسم ابو اسحاق یکسینه حلوا آب شد از شرم دندانش کرد تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته و عرف تصریفیان
جاریست بر آنکه از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند و از حرف ثانی بعین و از حرف ثالث که در اکثر لغات افصح ابنیه اصلی کلمه
باو ختم شود بلام و این معانی گوش زده بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق خراشان دفتر هنر شده باشد و اگر چه در
تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشند پس در عمل استاد توسل بآن مصطلحات توان جست که نسبت با عموم اهل تمیز مستوجب
تمایز و نظر باخصوصیت محل مناسب پسندیده و مستحسن آید چنانکه در اسم نجیب جو عین آن دهن جویم کشد یاد از شمار نیم
تمام از غیب گشاید شرف گرسنه شد یکدر و چون استاد را بواسطه عموم نفعش نسبت با اعمال تحصیلی و تکمیلی کثرت وقوع و
شیوعی تمام است و مثالش در مباحث گذشته و آینده بسیار در ایراد افتاده این باب بذکر بعضی از آن اکتفا رفت و مقصود
که اشارت کرده شود بتعیین حروف متعدد از لفظی واحد چنانکه در اسم علی سو تا عین یمنی دید لب لعل ترا
فان تا فان دهد قیمت فرش شتر جیب و این هم نوعی از استاد است والله اعلم **جلوه** از تصرفاتی که در معمیات واقع میشود
اشارت کردنست بحرفی غیر معین یا زیاده از کلمه معین بی آنکه لفظ حرف در میان آید و این هم قسمیست از اقسام استاد که نوع
ابهامی در وست چنانکه در اسم قاسم قامت از شرح میدهم هیئت جوی از سرو و جوی از شمشاد و در اسم لطیف
گو بخت که یکدم بوصال برسم وز چشمه نوشت بزلال برسم چون کار تراصرف کنم اگر عمری از لطف تو آخر بخیالی برسم
و اگر در هر محل تعبیر از آن حرف مبهم بلفظی کنند که مناسب سیاق کلام بود جانب حیثیت شعری مرعی باشد چنانکه در اسم خضر
سر بر آورد خطت از ناگاه برگ از ضیمران بجانب ماه و ملاحظه مناسب محل اویست مهم در جمیع مواضع و در عمل استاد
دخلی عظیم دارد مثلا درین مثال با اسم قوام سو تا شش جستم آن مه مهر آیین را بگشاد بر غرور لب شیرین را
چون قول بگفت و باز گو کرد تمام گفتا که میانخانه بنا سد این را تعبیر از حرف آخر و وسط با باز گو و میان خانه
رفته و مستبعد می نماید در دیگر مواد که نظیر این باشد شاید که نیکو بینند و دستوری کلی در قبول و رد امثال این تصرفات
شهادت طبع سلیمست و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این صناعت و دانش زبان رمز و ایما والله
یهدی من یشاء **جلوه** اعمال تحصیلی چنانچه بتفصیل مبین خواهد گشت از دو قبیل می باشد یا آنچه مقصود بود از مواد حرفی
بعینه بنظم در می آورند و از آن جهت که مراد باشد یا جزوی ذکر میکنند که دلالت کند بر آن و از قسم اول بعمل تنصیص تخصیص
کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که متفرعست برین عمل آنست که لفظی بنظم در آورند و بعضی حروف آنرا بقصد معانی
لفظی مستقل دارند و بعضی را لفظی دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معتبر خواهد گشت و الفاظ مستقله که از تحلیل حاصل آید باید
که هیچ یک را بحسب وضع معنی نباشد و اگر بود مطمح نظر قصد و اراده نگردد و شاید که از همه یا بعضی از آن معنی وضعی نکنند بلکه

مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ بیش نتوان کرد و فایده تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر
چنانکه در اسم فرخ شرف را افتاد کی چو نصرت و عون زکاخ کبر کاه گشت فرعون و در صورتی که بعضی از آن الفاظ
را معینی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ مزدوج بحسب معنی شعری تواند بود که چند لفظ تحلیل یابد و از بعضی
معنی وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بعینه مثلا لفظ مارندان اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد بچهار
کلمه و در امثال این صور تحلیل را فواید متعدد متصورست چه در بسی از اصول اعمال معمائی باین عمل فرعی توسل توان
جست و در طی امثله که بعد ازین ایراد افتد اشارت کرده خواهد شد بمواقع تحلیل و منافع آن و من الله الاعانة و التوفیق
پیرایه دوم در ذکر اموری که از مسلمات میان ارباب این صناعت و حصر صیتی ندارد بیکی از دو جانب ماده و صورت
اسم بر زبان و قلم سخن وران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاریست که نسبت و اضافت افعال و آثار اختیاری
و غیر اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل و اثر فی الحقیقه از آن او نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روانست جوی
بنا بر آنکه جوی محل آبست و علماء عربیت این بحث را بشرح و بسط بحیطه ضبط و تدوین در آورده اند شکر الله سعیهم
و از جزئیات آن قانون مقرر آنست که عرفاء اهل این صناعت بر آنجمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در معمی کرده
میشود بمنشرح و حروف و کلمات میکنند بقصد معمائی چنانکه در اسم تاج الدین سو تا طلب کار روی جانانست
این دل آشفته و پریشانست و در اسم بدیع سر در پی دل تا ناش حاصل کند و ز زر بر آمد کاش
و لفظ را اگر اضافت فعلی باو کنند بحسب ملاحظه معنی شعری غایب دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل
افراد و گاه بطریق جمع چنانکه سیاق سخن اقتضا نماید و این معنی از ذکر امثله نیک بوضوح پیوندد چنانکه در اسم جلال
نام گر بهار زندگی هست چو لاله خوش بر آ چون بردم من از چمن لاله زپای گو در آ و در اسم بهرام ماره بسرای دست بردیم
و ز دیش سرای باز گشتیم تمام و در اسم میر امان چون دل ادام در میان آید گر بباشی دلا تو هم شاید و در اسم
شمس اگر شمار سر این چو به در گردید شود ز روی شرف قطرهای خونین پاک و هم درین اسم سو
چشم تو که پا بست وی ام تا ستم سر داد بباد و دل برد از دستم این صورت حالست که گفتم با تو و ز نام خوشت نیز خیالی بستم
و در اسم همایون چشم تو در تخت بیکسی چون عاشقان و ایشان ز برای خون گذشته اند و بسیار افتد که اسناد
فعل بعنصری کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمائی غیر آن بود که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن بود
چنانکه در اسم فرهاد شرف وسیله نام نکو سزا ساخت که رشته از سر و آخر ز ذوق تاج افراخت و در اسم
جلال الدین جلاد بالین شرف آمد که برد از دو سرش شد در میان لال ار جیا یاقوت مرجان پرورش **جلوه**

بعد ازین فن صورت کتابی این حروف اعتباری ثابت تخصیص در تحصیل ماده اسم چو حروف شدند [illegible] که بجهت دو حرف یکی
شمرانند و الفات بالقوه ما چون آب و آفتاب هم یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن که بیای نویسند و مالت بسکون نند
غالبا اگر در معمی بالف درج کرده شود از شائبه عیبی بری باشد چنانکه در یحیا تا شب چراغ جز دل آسودگان نیست پنهان کردیم اگر چه خود پنهان
ز اشکم هویدا شده چراغ دریا معلوم شود ترا که آن باران نیست و همچنین بعضی از کنیتها که مصدرست بلفظ اب و در اکثر مواد
استعمالات عامه بالف کنند میشود چون بو ترات و بو الوفا اگر بالف اندراج یابد در معمی از عیوب محسوب نباشد چنانکه در اسم
انکه چو خش بند و آمد و آفتاب جان غلام گر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام رخ [illegible] تا [illegible] دولت [illegible]
و چون لفظ اب که در اوایل کنیت واقع میشود در سیاق کلام عرب گاه بواو میباشد و گاه بالف و گاه بیا ابو سعد ساعد ابا سعید
[illegible] ابی سعود و [illegible] در اول کلام وقوع یابد بی تاثیر عاملی لفظی بهر آینه بواو بود اولی آنست که کنیت را بواو درج کنند در نظم و اگر
چنان اتفاق افتد که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از مزایا و محاسن بود چنانکه در اسم ابو المعالی عین عالم جوان چو گاه فغانت
پس سر انجام دگر عالم مدان جز عین خیر و کلا میر که بی الف درج میکنند در معمیات از عیوب مینماید لیکن غایت شهرت و کثرت وقوع
بمرتبه رسیده که حکم کلمه شده و ارد که بجای شاه میگویند و عیب نمیدانند و در اسمی چند که میان صورت کلامی و کتابی مخالفتیست
بزیادتی و نقصان بعضی حروف مانند ابریشم و اسحق و بهمن ایراد آن در نظم بهر دو وجه روا داشته اند و صحیح انگاشته و هیچ
وجه از حلیه توجیه بکلی عاری نیست مثلا در اسم ابراهیم چنانکه فتنه بشکست که شد ابرو که سر پای در میان آرد
و چنانکه سرو قدش بر آمد از هر سو در چه آن بار کشد در هر رو و ازین قبیل امثله در اثنای مباحث آتیه وقوع خواهد
یافت و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بیان وجهش خواهد افتاد و ما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت و
الیه انیب و الصلوة علی حبیبه محمد و آله و سلم **حلیه دوم** در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بصورت اسم دارد و فواید ضوابط
و قواعدش در مطاوی حلل سه طراز توأم و فقده شاخ اعلام و افصاح میگردد و من الله الفوز بالفلاح و النجاح **حله** در تعیین معنی
صورت و ماده و ذکر اعمالی که جهت تکمیل صورت اسم احتیاج افتد بآن مشتمل بر صدری و پیرایه **صدر** ادب تدوین درین مقام استدعا
تبیین معنی صورت و ماده میکند و تعیین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد استعمال و خلال مثال درین مجال لاجرم بوده
میشود که اجزاء متقومه مرکبات خارجی از دو قبیل میباشد قسمی آنست که با کل در خارج تحقق مییابد و کل با او در آن حال بالقوه بود نه
بالفعل مانند پارها چوب نسبت با سریر و قسم دیگر آنست که در حصول و تحقق خارجی مقارن کل میباشند بحسب زمان و اگر چه جزء را
تقدم طبیعیست بکل و کل با این قسم از جزء در همه حال موجود بود بالفعل مانند هیأت اجتماعی سریر نسبت با او اهل نظر قسم اول را ماده
خوانند و بملاحظه توقف کل بر او علت مادی گویند و قسم دوم را صورت خوانند و بهمان ملاحظه علت صوری گویند و اقتران صورت

با ماده و انضمام ایشان بیکدیگر تا تحقق کل مترتب گردد بر آن چون امری ممکن بصورت آن از اسبابی باشد و آنرا سبب را علت
فاعلی خوانند مانند نجار نسبت با سریر و هر آینه کل را فایده و نفعی بود که اندیشه آن فاعل را بر آن دارد که تحصیل صورت کند در ماده
مانند جلوس سلطان درین مثال و آنرا علت غائی خوانند و لهذا گفته اند علت غائی علت علیت علت فاعلی است بحسب تصور
مقدم میباشد و بحسب تحقق موخر و این هم از سریان پرگارست که در مواضع پایی بآن رفته که آنچه در اول ثبوت در فکری
علمی یافته حالت بعینه که در آخر ظهور عینی حصول خارجی مییابد و علل اربع که در السنه ارباب تحصیل متداول میباشد عبارت از این
امور چهارگانه است ماده و صورت و فاعل و غایت و از آنجا که آنچه داخلست در حقیقه معلول ماده است و صورت چه علت فاعلی
و علت غائی بیرون خارجند از معلول این دعاوی از ملاحظه مثال مذکور بی شائبه شبهه ثبوت پیوندد و بعد از تصویر این معانی
باید امیر ساخته شد که آنچه درین تحریر تعبیر از آن بماده خواهد شد حروفست و آنچه بصورت معتبر خواهد گشت جمع و انضمام تمام ماده با
بترتیبی مخصوص بی تقدم و تاخر زایدی پس اگر مجموع حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج یابد و ایمائی کرده شود بتخصیص
آنجا بی بعد از تعیین ماده و امتیاز آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج بتصرفی دیگر نبود و صورت در ضمن ماده
حصول یافته باشد و بارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت نیفتد چه باصطلاح این فن تدوین عمل تکمیلی عبارتست از تصرفی که بعد از اطلاع
بر ماده و ترکیب آن باید شد از برای اتمام اسم و حصول مقصود مثلا در نظایر این امثال با اسم بدر سو بدر ده شب زیان فتاد شرف
تا اسم بیش درست باید کام صورت مقارن ماده بود در حصول بی تصرفی از تصرفات تکمیلی و شاید که بنا بر بعضی ازان چنان
شود که در امثال این مثال مجرد ایراد حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلیست و اشارت بتعیین آن از اعمال تکمیلی لیکن چون تمامی کلام
بافاده مخاطب فایده تام و مقصد اسنی از سخن اعلام سامع و آگاه ساختن اوست و ظاهرست که حصول ماده نسبت با ایشان وقتی
محقق شود که خاطر نشوند بر آن بنابرین منصب تر آن تخصیص و تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی بود و عرف
صناعت بر آنجمله جریان یافت که ذکر کرده شد و من الله اصابة الصواب و الیه المصیر و الماب **پیرایه** بعد از تصویر این مواضعات
که در صدر قرار یافت نموده میشود که اجزاء اسم که اندراج یابد در معمی یا در یک محل از نظم واقع گردد بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی
بود که سزد یا بشد بحسب قصد معمائی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر یا مبرا باشد از مصاحبت و مخالطه اغیار
یانه و بر جمیع تقادیر اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و ظاهرست که از سواد اسما هر چه بطریقی از طرق تحصیل
ماده در نظم معمی اندراج یابد حالش ازین صور هشتگانه بیرون نتواند بود ۱ مجتمع خالص مرتب ۲ مجتمع خالص غیر مرتب ۳ مجتمع غیر
خالص مرتب ۴ مجتمع غیر خالص غیر مرتب ۵ متفرق خالص مرتب ۶ متفرق خالص غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص مرتب ۸ متفرق
غیر خالص غیر مرتب در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد

از اشارت بتعیین آن که از تتمهٔ تحصیل ماده است عملی دیگر احتیاج نیفتد چنانکه در اسم کریم   کریم همه شب نه بهر جای که شد شب ز آن
ز آغاز سخن بنام او دادت شغف   و در دیگر صورها آنچه مجمع نباشد ایمائی باید کرد بجمع و انضمام آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم بهمن
گفتم ز پسته دهن شکرم بالکوی نام   گفتا که نام به دل از من بسی بکام   و از این نوع تصرف که اشارت بجمع اجزاء متفرقه بعمل ترکیب
و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص بود و با غیر بهم نه ... اشارت معانی کرده و تعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد
تا مقصود بر منصهٔ حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم بها   نام جستم ز آن صنم لب ها نمود   لب گزیدم را بجا او نموده بود   و این
گونه تصرف که انداختن اعیاد است آن در اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد
تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب گردد چنانکه در اسم قاسم   ساقی سخن چون بپاسخش رسید   در اول سخن قصد دل میرود
و این نوع تصرف بقلب معروفست در صورتی که امور سه گانه که اجتماعست و خلوص و ترتیب بیش از یکی منتو د باشد محذور و مقصود
بزیاده از یک عمل چهره نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا اعمال ثلث مذکور کار بند نشوند مقصود بحصول
نپیوندد چنانکه در اسم منوچهر   مجنون ز پا در آید بگذشت از سر جان   چون هجر لیلی آرد سر در میان ...   و از این بحث بروجه
روشن و مبین گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورت سه گونه تصرف احتیاج می افتد   تالیف و اسقاط و قلب
و این سه اسلوب از تصرفات که چون ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورت دارد و هیچ یک را در تحصیل ماده مدخلی نیست احکام
و احوال کلی این اعمال در طی طراز های شرح و بسط گزارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره   **طراز اول** در بیان
عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایة   **پیرایهٔ اول** در شرح ماهیت این عمل از تصرفاتی که وقوع آن
در معمیات شیوعی تمام دارد ضم مواد حرفیست با یکدیگر چه هم در تحصیل ماده اسم و هم در تکمیل امر صورت باین نحو از تصرف توسل
می توان جست و سبب شمول آنست که این عمل بر دو وتیره واقع می شود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بنظم در آرند بوجهی
که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد بقصد معمائی چنانکه در اسم قاسم   بقا رسم ار برانداز د مراجا   شرف یافت او در افزایش
و دیگر آنکه مواد را هر یک با برابر ایراد نماید و انضمام و التیام آن مراد باشد چنانکه در اسم مذکور   بقا برسیم اندازت چو ساید
ملال آزادل بجا ماند نه این را   و آنچه درین تدوین اختصاص می یابد باسم ترکیب و تالیف و طراز متکفل بیان آن شده همین قسم
دومست که بعبارت اعلی که جهت تحصیل ماده ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورت بضرورت ملاحظهٔ جمع و انضمام اجزاء متفرق می باید
کرد اما در قسم اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی که در آن صورت حاصل شود حصول آن در ضمن حصول ماده باشد
بی تصرف دیگر چنانچه ایمائی بآن رفت و مقرر شد که تالیف مبحوث عنه از جملهٔ اعمال ثلثه است که ابعاد آسا تعلق بامر صورت دارند بس
تالیف در عرف این تدوین عبارت دارد از اشارت بجمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت اسمی مرتب شود بر آن یا از معدات

آن

آن حصول تواند بود والله اعلم واحکم   **جلوه**   مراد بر اداء که در تعریف تالیف ذکر کرده شد اعم از آنست که حروف مفرده باشد
یا کلمات جدا جدا و تالیف هر معمی شاید که همه حروف مفرد باشند چنانکه در اسم طاهر   **سو**   من وصل بتان ماه پیکر جویم
جنت ز نگاه او کوی دلبر جویم   طوبی نکنم بیش تو ... شمردن   از طرف لبش کنار کوثر جویم   و شاید که همه کلمات باشند چنانکه
در اسم ابوتراب   شرف چون سپاید ترا چون نیافت   در ابواب دانش ترا غایتی   و تواند بود که بعضی حروف مفرد باشند
و بعضی کلمات چنانکه در اسم مسعود   مایل نشود خاطر ارباب هنر   الا به رشته طبعی خوب سیر   شاهی که سعود نه سپهر از وی نام
چون ماه نهند افسر جوهرش بر سر   و مراد بمتفرق در نظم آنست که زیاده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود از ذکر اداة
احتراز است از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از ایراد در کلام حکم مفرد داشته باشد چنانکه گفته شده در اشارت
باید و غایت این عمل اکتفا بهمین نرفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود بر آن بلکه مستبدل گشت با آنکه یا از معدات آن
حصول تواند بود از دو جهه یکی آنکه چون وقوع اجزاء اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزو از آن تالیف بود و صورت اسم
بآن حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین   گویا بیشت لال عابد در هند   دین جلاد از این بدیل در حجت   ایمائی که بایراد
لفظ لال در کلمه ضد رفته از جزئیات تالیفست صورت اسم بهمان تمام نمیشود و جهتی دیگر آنکه ضم مواد متفرق میتواند بود که از
برای آن کنند که مجموع از لفظی بینداز ند چنانکه در اسم احمد   بس کس از احسان سر هد نام نکو یافتند   نقش آن با زنگویم چون عثمان زنا قنید
لفظ سان که تبعیت حاصل شده انضمام یافته بالفظ سر تا مجموع از احسان سر هد اسقاط یابد ظاهرست که صورت اسم بر مثل
این انضمام مترتب نمی شود لیکن از معدات آن حیثیت که عمل اسقاط از برای تکمیل صورت بس اگر بیاید اول کشاد حقیقت
تعریف جامع بودی و اگر امثال این صور که بوده شد از جزئیات تالیف نداند آنرا عملی دیگر باید داشت و نامی نهاد که از تصرفات
معمائیست و تقلیل قواعد فن بضبط اقرب و ذکی از صورت ثانی منتظر گردد که چرا گفته نشد که تالیف جمع اجزاء اسم است
اما بر متتبعان احوال معما پوشیده نماند که اصل در عمل آنست که محل تصرف ارکان اسم باشد و مقدار اول در میان ارباب صناعت
و آنچه مخلص اجزاء منصوص بود بر سبیل واقع گردد بتبعیت عملی دیگر و حالا هیچ صورت از آن بطراز استقرا محرر رساله در نیاید
ولی چون وقوع آن مقصود بود و ادب تدوین مقتضی آن شد که تعریف بنوعی کرده شده که شامل آن قسم نیز باشد و من الله التوفیق
فی کل الامور   **پیرایهٔ دوم**   در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعض اقسام و احکام آن معلوم شد که غرض اصلی و فایدهٔ کبری
این عمل حصول صورت اسم است و در صورت اسم رعایت ترتیب واجبست در معمیات کامل و در آن جهت تمامی موسوم نگردد
لاجرم ترکیب از برای ملاحظهٔ ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم می شود بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوند دهد یا آنکه جزوی
داخل شود در جزوی چنانکه در اسم نجیب   خلوت گزیده بود شرف نام او شنید   از کنج سر کشید و بی دل گرفت با ز

و در اسم شرف   شرف ذکر دامت چون در آرد   شکر بیدل شود فستق سرآرد   و در اسم تاج الدین   دل مست لب آتش تو در خلد بر
تا صورت حال دین در دولت قرین   و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم آمیزند بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم محبی   دل آگه گشت رقیب ستیزه کار
او را بزم رفته و دلان زنده در میان   و در اسم بهمن   او در اشرف از غیر هر چه پرسی نام   هم از بن هر دل طلب کو هر کام   و در اسم
دانیال   انبیا را در دل او جلا راحق دان ولی   ناهمیا بر دارم دل تا رخش یابی مراد   و چون بوضوح پیوست که در تالیف صحیح که غرض بر آن
مترتب گردد دو امر معتبر است یکی جمع اجزا که عبارت از اعتبار ایشانست بقصد معمائی و یکی رعایت ترتیب آن چندی از دلایل و قراین تالیف
و ترتیب در هر یک از این دو نوع ترکیب که ایمائی بآن رفت بازنموده خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره   **جلوه**   تحصیل ارکان اسم و ایراد
آن در کلام بطریقی از طرق قرینهٔ اراده آن می شود و اگرچه اشارتی نباشد بترکیب آن با غیر و در تالیف اتصالی توجیه از تجرد وضع
اجزا و کیفیت وقوع آن در نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی توسل با برای دیگر چنانکه در اسم قاسم   نعت قناعت بکو شرف که ایشان
سر کشید از نام نیک سرفرازان   و در اسم شروان   **سو**   دوشینه بزم دلبر آن مایهٔ ناز   کردم همی چو بیان سخن مهر آغاز
شمع غم عشق را که پایان نیست   والحق بشرف شد ز ادو ای نیاز   و در اسم قطب   تا دل اسواد جبین تو فتاد   بکدام سو ابروی در جهان
جان از طرف قند لب طوبت   آسوده شد از طلب میان باز گشاد   **جلوه**   در هر صورتی که ترتیب اتصالی از وضع اجزا و وقوع آن
در نظم مستفاد شود رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال   نگوید بعشاق نام نکو را   رجبت با با لب لعل او
اگر چنین گویند   لب لعل ترا با ما رحبت   صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه بود که دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در واقع
مؤخر آمده بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید   آن سر زلف که بوسه نمی یابی برد   کرده است شرف اند جهان بدید   و در اسم ابو سعید
صورت روش ترا تاج الف کلاه   بندهٔ دل شده را از سر پایی دل ده   ذکر کلاه قرینهٔ تقدم الف است که از تاج آن بطریق اسناد
حاصل شده و چون بعد از جزئی اشارت کرده شود بحرفی از لفظی که مقدم بود بر آن جزو بطریق اسناد محل آن حرف بعد از آن جزو باشد
بحسب ترتیب وضع اجزا دلالت کند بر آن چنانکه در اسم شرف   **سو**   عمرها چون از جوانی در گذشت   آخرش با بهره یاد از فلاح
بعد از شش کاز جوان در گذشت بطریق ترادف و اسقاط مستفاد می شود اشارتی رفته به که چنین او ست محلش بعد از وی چنانکه
در اسم رجب   جام جور گشت نام ساقیت   در میان ما صاف آن باقیست   والله اعلم   **جلوه**   چون لفظ بر که ترجمهٔ علی عربیست
دلالت بر استعلاء و برتری چیزی بر چیزی میکند در تالیف اتصالی مشعرست هم بترکیب و هم بترتیب چنانکه در اسم بهمن   **سو**
نشان ز نام توای دلنواز   بهم بر لب جو توان گفت باز   و چنانکه در اسم عماد   بر ما کن ای شاه کرم چشم عنایة   که درد تو در ماندهٔ بی دردیم شهر
و تواند بود که لفظ بر که دلالت بر ترکیب و ترتیب کند از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم عبدالستار   جشن عباد را سر اسرار
نامی از گنج الف بارد   و اگر با کلمهٔ بر لفظ سر ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب مراد باشد و چنین که هر بر تو دو با فاده معنی

آن

آن چنانکه در اسم ابو سعید   آن آرزوی دیدهٔ دولتمندان   صبحی اگر م ز در آید خندان   از غایت دوستی همیم او را دل
زر بر سرت و بر سر زر دندان   و شاید که بر اشارت بترکیب باشد و سر از برای تحصیل ماده بود بطریق اسناد چنانکه در اسم
سلطان   چون نیست امید ایمان استقم   ما را بنواز دمی از روی کرم   کو سنبلش از دامن گل سر بر زن
تا آب نیم بر سر آتش غم   و پوشیده نماند که لفظ فراز و اوج و نظایر آن چون با کلمه بر جمع شود همین حکم داشته باشد که در سر گفته
شد   **جلوه**   کلمهٔ بر هر چند بحسب معنی شعری مشعرست باتصال جزئی بجزئی تواند بود که در بعضی مواضع افادهٔ ترکیب امتزاجی کند از
آنجمله در صورتی که بدخول دو حرف بود از حشو کلمه که بعمل اسناد تعیین پذیرد چنانکه در اسم اختیار   ... باشد جستجوی غم دوست
بر دل اخیار جز دوری تو ننگارد امید   و استناد در امثال این صورت از متممات عمل تالیف باشد والله اعلم   **جلوه**   از اداة
که درین عمل توسل بآن نمایند واو عطفست و این واو در فارسی باصل خود مکتوب گردد موافق عربی اما در تلفظ بیشتر بضمهٔ
آخر لفظ سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ گردد چنانکه   حافظ
سرما و کجا که طرف بامش   بفلک برشد و دیوار بدین کوتاهی   و گاه باشد که در صورت کلام نیز باصل خود باقی ماند چنانکه   سعدی
و زبیش تو راه رفتنم نیست   همچون مگس از برابر قند   و بر تقدیر در معما دلالت بر ترکیب اتصالی دارد که وضع اصلی او
از برای معنی جمعیت و ترتیب از وضع اجزا استفاده گردد که هر چه بعد از او ذکر کنند البته مؤخر باید داشت از آنچه پیش از او بود
چنانکه در اسم شکرالله   ابلق گردون و حال علم و حلم الکون شرف   جلا ز نیما در شش بزن با دل بستاند   و هم در آن اسم
شد زانده بر زبان شرف و هم در آن مقال   از ذکر سر فکند پریشان بماند لال   و در اسم صاعد   صبا و بنده و دو دلداده ایم
بسوی زلف تو خود را بیکدگر بسته   و شاید که در سیاق عطف جزئی ذکر کرده شود بی واو و جمع آن با اجزاء سابق مراد باشد
چنانکه در اسم منصور   هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش نگار   من و نقش صنم و دامن چو هیولی یار   و واوی که بمعنی شوی است ...
قسم باشد شاید که بقصد معمائی از برای عطف بود چنانکه در اسم سعدالله   مرغ دلمن میل بدام تو کند   جان در سر زلف مشکفام تو کند
در دست دل بی سر اگر حاصل کن   باشد والله فدای نام تو کند   **جلوه**   در صورتی که واو عطف باصل خود ادا کرده شود ...
بود در تلفظ شاید که او را باضمیمهٔ یکی کلمه دارند و مقصود از آن همان ملفوظ باشد چنانکه در اسم حسین   ابر اگر گشت تا بارید
اشک من و این نهر گذشت گذشت   و در اسم اشاه   از کنار رو تو آن رخ میگرفتم در حساب   و آنکه چشم جو فرو زین برکنار بود
و در اسم منصور   من بودم و من بگانه و ز صورت او   حاصل کردم ز ... نام نکو   و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط
این فن تعویل بر قبول ذوق سلیمست و طبع مستقیم اگر نقد ادایش آن سکه یابد روانست و اگر نه نه و ذکر یگانه درین مثال
از محسنات واقع شده چه مشعرست بر آنکه مراد از من ثانی یک حرفست و مصرع ثانی هم از لواحق مشکلات واگر واو باصل خود

ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول منثوره باشد و جزو اسم شود مهارت در فن اقتضا آن می‌کند که ایمائی کرده شود بصورت کمال
چنانکه در اسم منوچهر من و چهر تو دو ابجد خامه نوشت از شوق مشکبو تاری و بر عکس آن صورت افتاده این مثال در اسم بختی
نقطه بکره خط و نقش بخوان کرد آن دلی زنجیر پیر والله اعلم **جلوه** از جملهٔ آنچه در تألیف اتصال استعمال توان نمود کلمه با است
و مثنی با چنانکه در اسم قوام مکن بیم ز بد نامی بوده جام کمن داخل بیم در توم با نام و چنانکه در اسم جنید **سو**
روی جانان بین دل دیدن بر کف آن مکیده کردیدن و شاید که حصول یک ازین دو ادات بطریق تحلیل باشد چنانکه در اسم سلطان
نبات مصری طلبی دل از نگاه بان رسیده که از شوق وه و نهاد برآه و در اسم صدر برخیزد و نخیل که از هر سر در کل صفت چهره آن یار کند
در باب صبا او روان از نزهت دل کشی او دام دل از هر سر و چنانکه در اسم حمزه **سو** شرح نقش کنت بگو تا مت نکشاد دهان
حکم بیل بزه داند شنیدن جوبان و در اسم موسی دل خوش به دکنت دیوانه موی بعل کرد دست او را وچون
کلمه با دلالت بر وجود مقارنه و مصاحبت می‌کند بی‌تعیین ترتیب اول آنست که در تألیف اتصال استعمال نماید تا ترتیب از وضع اجزا
مستفاد گردد چنانکه در اسم مرشد مثلاً گفته شود اگر یا مرد ببینی یکسر مو ز خود ببینی شرف منکر با آن سو هیچ ایمائی بترتیب نباشد
بخلاف آنکه به جاده با بخوانند و من الله الرشاد و السداد **جلوه** اگر مراد تألیف اتصال زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند
بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند بان چنانکه اسم علی **سو**
در طلبت شد فلک بی‌سر و پای پری از طرفی آفتاب و طرفی مشتری و در اسم عماد جز سوی درد تنازیم اگر افتد ما را
حاصل کن طرفی از دو کش طرف و در اسم فتوح تویی اگر ز آغاز و انجام فتح بین و بسیار تو ربود گرفت و درین امثله تقدیم
احد الطرفین بسبب ورود وسط و تأخر آن دیگر از داد از تقدیم و تأخر در ذکر مستفادست و شاید که وسط میان طرفین در آورند و درین
تصرف بذکر از دو تا که دلالت بر ابتدا و انتها کند توسل توان جست چنانکه در اسم قطب از فراز ماه عارضت تا شیب غبغبش
طره دیدم که نقاش بی طرفی افتاده بود و در اسم ابوطالب واز ابرو گوشش کامات از سر طره تا برج لب او
و در اسم شکرالله زان عارض و غبغب نفس می برد آشفته رشک کز اوج ابروش دو سه تا دامن چه نافه و در اسم صادق **سو**
هرکجا بیع آن پری باشد قاف تا قاف مشتری باشد و درین مثال از ذکر وجهت لکن مرادست و این تخفیف در محاورات
فارسی شیوعی دارد چه گویند که مان ناگران و زمین تا آسمان و هفت ساله تا هشتاد ساله و در هر معنی ابتدا و انتها مقصودست والله اعلم
جلوه چون لفظ من در لغت عربی چنانچه دلالت بر ابتدا و تبیین میکند دلالت بر دیگر معانی هم دارد از که ترجمهٔ اوست بزبان فارسی
مجانست در استعمال و در قاعده معمای بیشتر از برای تبیین محل تصرف می‌باشد یا تعیین آنچه اراده کرده شود از آن و صورتی چند
در ضمن امثله مسطور ایراد می باید مثلاً در اسم شرف **سو** شرف ار کم بود از بیشهٔ شرق بجای پا نهد سرو اگر از فرق

و در اسم مبارک تا آتش سودای تو رام در جگرست بر خوان غم تو رام جگر ماحضرست تا در دل ما دوستیت پای نهاد
سر بر سر کوی تو ز سر بیخبرست و در اسم قاسم سر دوم چو خواب بر من بست از اول و آخر دو سطر دست **جلوه**
از غرایب اتصال این مثالست در اسم میر احمد می زنی مکسل مدار ای ساقی از ما خم باز تا بستی با تو گویم نام یار دلنواز
و در اسم عادل دل بر یده و میراد سلطان شده و از دانه در میان از افسر آتا افتخار رایتی چون اصل معنی فی بزبان عربی ظرفیت
کلمهٔ در که ترجمهٔ اوست بفارسی اگر در تألیف استعمال نمایند مشعر باشد بدخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهر اتراکیب امتزاجیست لکن صورتی
چند منتشر مانده که در دران صور افادهٔ ترکیب اتصال کند از انجمله آنکه بدخول او متعدد باشد بطریق عطف چه بران تقدیر دلالت
کند بدخول جزئی در میان دو جزو و حاصلش اتصال اجزا باشد بعضی با بعضی چنانکه در اسم سید که جاده سی و یک زدم آخر
بود ینحی ولی نه بس ظاهر درین مثال اگر چه معنی شوری در علی حیث اصول در دشت و نیز از لواحق محسنات و غیر از این دو
قسم مذکور نه و اگر در امثال صور مذکوره با کلمهٔ در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریحتر بود چنانکه در اسم عادل **سو**
جبین سر و از دست افتد شرنم را نشانه در میان دیده و دل و در اسم مسعود **سو** ای قاصر از املای ثنای تو بیان
روشن برخ تو دیدهٔ عالمیان خورشید سر انداز دو کل دل یابد هر گاه که عشقت آورد سر میان با کر لفظ میان مذکور شده
بعنی در است و شاید که بذکر میان بی در اکتفا نماید چنانکه در اسم فرهاد ز دل هر بس که غیرت نا بدا کردم میان دامن لفت گشاده دو نقش
و از جملهٔ صوری که کلمهٔ در افادهٔ ترکیب اتصال میکند آنست که مدخول او ظرف جیش باشد یا پس یا پهلو و کناره و جانب و نظایر آن که در
کلام الیه مضاف واقع شوند و دلالت کند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه برین تقدیر آنچه مستفاد شود از دو یکی از آنها ترکیب
اتصالیست چنانکه در اسم اخیار هر که بجو دشمان پروانه تا حد در پیش یار سر در باخت و از جملهٔ صور مذکوره آنست
که مدخول کلمهٔ در حرفی واحد بود که چون یک حرف را اصطلاح ظرفیت نیست در دران صورت معنی بر بود بقصد معمایی چنانکه در اسم علی
دمی در پای یار افتاد دلی از سر گرامی شد دل از عیش پایان ز سر بگذشت نامی شد محل تمثیل مصرع اولست و آخرش از لواحق است
و آخر مصرع ثانی از لواحق محسنه **جلوه** کلمهٔ در چون در عمل تألیف توسل بان نمایند مدخول او در اغلب و اکثر یک لفظ باشد و در آن
حال مشعر بود بدخول جزئی در خلال حروف آن لفظ بی تعیین محلی معین چنانکه در اسم عبدالحی در دیده بجز دام بود بجز در دل
بجوع بی نهایت باقی در تمام و در اسم شاه رستم سروش که طوق آسا از سدره بگذشته در شهر تا دیدم هستم ز سر گذشته
و در اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرف شب سراز در و زند در بالین و اگر لفظی که در به سراه در آید دو
حرفی بود محل جزئی که بخلال او در آید بحسب خصوصیت ماده معین باشد نه دلالت در چنانکه در اسم مبارک شاه نام جویم شرف ز نسلی از حشم
گر بگردد در آب دری دست و اگر در ترکیب مرجع با کلمهٔ در لفظ میان و آنچه بان معنی باشد ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دوات

برطرفیت این که زوج باشد و محل جزئی که داخل شود در آن حاق وسط آن لفظ بود چنانکه در اسم حاج علی زان پری چهره نام بر سید
دوش در مجلس و ضیع گفت حالی که در میانهٔ آن و در اسم جانی بک کرچه دل در مقصد خون باب آن که در میان جالکش بک انداز غات
جلوه چون کلمهٔ در در تألیف امتزاجی مشعرست بدر آمدن جزئی در جزئی بی تعیین محل آن اگر در نظم ایمائی کرده شود بان بتعیین از زیبا
و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم علیشاه در عیش همی تمام بیوست طبع و آن عیش براه کرد آن زیبا چهره فرحتی بود بعیش باید
چون حیث بی اعتماد در دور سپهر درین مثال بیوست طبع از اصول متممه می باید و بقیه از لواحق محسنات چه مقصود بی آن
حاصل می‌شود و لفظ تمام تیر از آن قبیلست که مراد از ما آن است که تمام بود آن شود چنانکه در اسم میر حسین
نقش و خش و جشم من هم پهلوی خورشید دان خورشید میکشت از پی نامش که هست آرام جان و نوع مناسبتی دارد با سیاق بحث
این مثال در اسم میر اسحاق عکس بودیم چو خاتون حباب در حماق در میانش است داخل شده در میان دست **جلوه** کلمهٔ در که دلالت
کند بر ترکیب مزجی شاید که از افادهٔ تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم مرجان **سو** ای درد بید لان نقش رخ تو هر یا بان
از یاد نام نیک لب پرورد شرف جان و در اسم برهان شدم تا آن در و چشم ز نام خواجه نشان نهاد بارم دکشا طرفی در بازات
و در اسم زکریا کردار هست بستان دوخت بر سر و قدش ز کل قبائی درین امثله لفظ در بمدخول او مرد و تحلیل استقلال یافته
و شاید که در مستقل باشد بذکر و مدخول او بتحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم میرزا از حسرت شرف چو کند زیر کار آن بار ز آب دیدهٔ او چشم در گرداب
جلوه چون استعمال طلب در دل که ترجمهٔ اوست یعنی وسط متعارفست در تألیف امتزاجی بذکر آن توسل توان نمود چنانکه در اسم اجی
ای دل از پاره خار آگرده شرح این نکته معنی کرده و در اسم یحیی شرف تو مرده شمرو گرفت نقد بود یکی سوخت دل از دو دست نفذ ادات
و در اسم فرهاد جاروب بر سر و پای فریدون و قباد زیور دوست چنان گشت که دل ما بیخوات و در اسم مبارک شاه **سو**
مرنبه گر شد قبول یار آزادست و آن دل که خراب گشت از و آبادست ما بیدل و شکر دل ما ز غم او بی یاد گفت که بآن غم شادست
جلوه چون از بر شدن در آمدن چیزی در چیزی فهم می‌شود در تألیف امتزاجی استعمال توان نمود چنانکه در اسم قطب **سو**
چون آخر کار جمله عزت و قصور هم شیشه شکستهٔ ابریق خزد ریحی تو چو ابریق ز رای شکسته قرآ بکراه پلا زهان طهور
و در اسم علی خیلی ای دوست برز بلایت و ز بلا جمله کاست ای رجات و در اسم سعود ساقی سبو چو گشت تهی عیش یا مبر
در خون دل نیمه ز حسرتش کنیم پر و از نظایر این در تکرار ادخال و ادراج اجزا در اجزا این مثالست در اسم علی اکبر **سو**
یک در یکست در لب لعل تو دو دا و از اخریده عم ببل داده جان بها و در اسم افضل الدین دیدم در آخر غیش آن شیر دل بود
در شاخ ضمیران تو دامان کل دو جا **جلوه** چون مضمون آمیختن چیزی بچیزی مشعرست بتداخل و اختلاط اجزا ایشان بذکر آمیزش و
مانند آن توسل توان جست در تألیف امتزاجی چنانکه در اسم عماد آن دانه که از گوش تو آویخته است بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است

تا چشم شرف شود ز قامت روشن با خون دل آب بجا آمیخته است و در اسم عبدالله چون یاد لب لعل تو شرف جام کشید
باده با لعل بیامیخت و زان قطره چکید زین سخن خاطر دانا که زو دراک آگاه است نام آن یار همیشه هوزه فرزانه کرید و در اسم میر قاسم
تا شرف در دست میگر د قلم بار قم اسمی بیامیزد بهم **جلوه** چون بیان برده حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند بشابه موضوعات
اگر در ترکیب مزجی اشارت کنند بان طباع سلیمه با دنی تأملی امثال تواند نمود در مقصود چنانکه در اسم منصور یوسف زخی طلب کن که دولت عزیزی
در مصر هر محلی از نو فزود چیزی و این طرزی غریب و لطیف و از نظر نقطن اذکیا محجوب نماند که حسابجه وضع و وقوع کلمات در
نظم بحسب تقدم و تأخر دلالت بر ترتیب می کند وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد مثلا نون در کلمه تو متقدمست بر واو در
اسم منصور نیز چنینست و این قبیلست میم بر واو در اسم مقصود بس که بر بود دل آن مه باشد تازه بر صد و تاری در صد
و در تقدیم سین بر واو در اسم مسعود دل سوی جانان میکشد جان شرف سوی لبش چشم را در خون دل هر سواران سو حدی
و ملاحظهٔ امثال این نکات از دقایق فنست و از امثلهٔ اعتبار مواضع در کلمات این مثالست در اسم عبدالرحیم در علم ادب گشته نخستین منزل
تا صورت بحر گردد آن جای دگر و در اسم عبدالواحد اصحاب هزار دو متفاوت حد عدد وجه بیان در اول والواح در دوم
جلوه انواع در تصرفات در ترکیب مزجی صورتی چند باز نموده می‌شود تا متفننان باین قسم بالفوذی باشند در اختراع غرایب مثلا در
اسم جوکی سلطان جوی اشک من ز حد بگذشت و میترسم شود شط محیط مرکز گیلان کو در میان قطرهات سایهٔ افق در عینی و افضل شرف
کو هر نام خود بدون حشی در یا عطات و در اسم احمد دل با ظرف و دل با مظروف و زلف دست بجز موقوف و در اسم امین
می جوشد در دانه و جام صدف جام خال ابنیه از ای شرف و در اسم حمید در می ارکو نیه حد باید و ذوق شرعت و دین
عکس آن کوید شرف کوئی معا با شد این و در اسم کمال رسم باشد که گل در آب نهند هی بروی تو عکس کرد آن گل
و در اسم شکرالله به بسر و قامتان آن شاه چمن شرف از جانبی رگ دل از جانبی دو زلف و در اسم همام **سو**
مسکین شرف چو غم دید جوی ساغر آمد غم غم داد از می هم گرد ما راند و در اسم مبارک کام دل شد نال دل که دور بر
ز بو شرف نفعه جز عار فی هنر و در و در اسم عبدالقادر زیر بالا گشته امان عبا د جیب دلق ساقیا جام دگر تا باز گردانم ردا
و در اسم محمود صورت چو دست و بر خواجه دلا گر افسر ملکش کلاه شد کلاه کر و در اسم شاه کرکین **سو**
می برد پوست ما باز رقیبش بحیل یا رب آن گرگ شود لحمهٔ شاهین اجل **جلوه** چون طرفی از کلیات قواعد و ضوابط
عمل ترکیب و تألیف گزارش پذیرفت مزید توضیح را جنبی از صور تنوعات و فروعش باز نموده می‌شود مثلا در اسم فضل الله
در آن بیدل هنگام بت بتسای کر اهمیت اما ار زوی و اثبت آن و در اسم شمس الدین کمر او سر سود ابیان بست شمال
سعد از ین دست دل گوشه دامان خیال و در اسم معین شرف از بهر نیکوان عیبست هر من از حد گذشته است ای عیب

و در اسم شکرالله شرف روی وفاکن شکوه بردار و کجا میکو بجایش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش و در همین اسم سو
شر آزبای در افتاد و روزی کرمش دل ده ای مه که در آتش دل شب میسوزد و در اسم عبدالواسع از دل شبهای او چون مه دل امد دامنو د
صورت شب گشت دام سو بر آمد آفتاب و در اسم عبدالغفر ماه من مهرب بر بابان نگشت تافته لوح در دامن نهاده لب آنرا یافته
و در اسم شاه رستم چو باغیت برگشته در دامن دوست که در شام بیدل همین آه دوست و در اسم مبارک بر ماکه شی که گذشت الما ی
یکدم زدم در ایجو صبحی شامی بردامن جان چند دل کام هوا یکروزه در آستین دل نکامی و در اسم عاشق در بخیل که شکل او دره جواد
همین مجوز تست بادامن وارث و در اسم مرتضی یوسف صفتی گر لطف ادوش ست کر پی ببر رمز بری مت بدست
و در اسم عبدالعلی دامان تو دست شرف امرای ای لب در میان کرار لعل جت جست و در اسم فخرالدین سو
زنبور زلف چو عکس رخش چو شرف امل گشت ز دل بو که دین نگه دارد و در اسم میر علی دوشینه چو نام یاد میکنم دا
خورشید دمید و آواز صبحکاه و در اسم کیقباد کیسو ز کناره مه مهر آیین بکیسو فکن و باد ده نافه چین
دی گفت ز نام تو شرف پوشیده همچو دین تو نکته ای شیرین و در اسم میر علی دی جوی جستم بیاد نام او دیدم ز شوق
عقل بیدل رای بیدل وان در ین حیران شده و در اسم علی اکبر ز چشم من جو کرد دسیل بحید سراز کثرت نغذ در ابرو دم
و در اسم ابوسعید از سر بازی هوا دو کم بیان بست همچو طرف پرتش بچشم کردم امان دست جلوه از اشکال این باب صورتی چند
که مبنی بر عمل تحلیل باشد تحاشا ایراد می باید و وقوع آن باسالیب متنوع متصورست می تواند بود که کلمه انحلال پذیر دیده و کلمه یکتا
بیشتر و بعضی از آن جز تالیف بود و بعضی مشو بترکیب چنانکه در اسم رکن شرف از شوق چو رانده زبان نام نگار در بهشت و کی بیسر و رضوان
و در اسم خرم صاف باغ روح پرور در عذار حیف جون اوری در دست سازگار و در اسم جنید روشن شرف مایع شوار شود در بیان
جون هذاری باید چندان جوست وسم در ین اسم ای قد بوستان جانها سرو سرو ریحان خط سبز رخسار همچو سرو یم راست سر تاما
بر نام تو دست زیر چناد و در اسم زین ای شرف روی یاد در دندان به که دیده ادیغر در بستان و در اسم نظام سو
کفتم نظرات که بدان راست خندید که در مان دل آمد منم و در اسم حمزه و ام گشت بر اصحاب دکنی پرواز حرام دانه دانم نکویم از آن
و در اسم قنبر قمار از میان دیدم که میکشت آن بت لیکن میانش در میان جندانکه می جستم ندیدیم و در اسم افضل سو
افسر تارک ضیا سازد مه که باشد تمام خاک دست و در اسم الیاس کر بالا نماید یاد من سرو بپوشد دو کرد روش در بیابان
و در اسم مکرم تا دل شرف آسا زجهان دست برداشت زیر قدم مبارک دل سرمایت و شاید که لفظ استقلال یافته از اراده
تحلیل و ال باشد بر جزو تالیف عین او چنانکه در اسم رکن ترک دما تا برفت از سر خمار صاف خمر را نبیند اردد بکار و در اسم خرم
گوشه شکر تو در دندان شرف ارد در خرم و خندان وا قتد که آن لفظ بتصحیف جزو تالیف کردد چنانکه در اسم جنید

مرتّم

چشم گریان نگاشت روی شرف نقش خندان جست بسته نگار و درین مثال باسم برهان ای برسنام محبوب پری پیکر زمن
نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن کردل تنها بود سیمی کنم تا پر شود کام جان از لذت نام ت شیرین سخن لفظین تحلیلی هر دو
جزو تالیف بند در ابتدا و ترکیب و ترتیب از دیگر الفاظ مستفاد شود و بعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود بحصول
پیوسته و هذا الحمد والمنة جلوه تواند بود که عمل تالیف و کیفیت آن بطریق تصرفات معانی وقوع یابد چنانکه در اسم سعدی
زمهر و خانه اش همچو دل در لب او سینه که چون فتحی شود کسری چه فرمایی چنان سازی اگر فتحه برون بر سینه کند کر دوبابیان
رفته بکسره بدل شود در سی تو باشد و دلالت کند بر تالیف استراجی بیان ع و د که از هر دو خانه حاصل شده و لفظ سی و اذان مقصود
تحصیل می پیوندد و چون سلوک این منهج غرابتی دارد تصریح به فرمایی چنان سازی رفته تا دلالت سخن بر مراد روشن تر باشد از
قبیل تعقیدات مذموم بود و امثال این تصرفات در دیگر اعمال هم متصورست و غرض از بازنمودن این صورت و ایراد امثالش
تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع تصرفات غریب والمسئول من الله التوفیق لما یحب و یرضی انه سمیع مجیب طراز دوم
در بیان عمل اسقاط و تخلیص مشتمل بر دو پیرایه پیرایهٔ اول در شرح ماهیت این عمل و بیان فایده و غایت آن تصرفی که در آن مرد و عبارت
از انداختن بعضی حروف از لفظی مراد باشد انداختن حرف درین مقام اشارت کردن بعدم اعتبار آن و فایده این تصرف خالص گردانیدن
مقصود است از غیر و ازین جهت تعبیر از آن باسقاط و تخلیص کرده می شود و منشا احتیاج به ابتیاج این مسلک در ارتکاب این عمل احتیاج
امکان آمدست یا غیر در یک محل جمع کاه که بطریقی از طرق تحصیل مادهٔ اسم لفظی ادراج باید در لفظ نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد مرا ینه
از برای تکمیل صورت ضرورت افتد بدفع غیر که ادراج او در کلام بتقصد اخراج بوده و امثالش از برای نی و حاصل اند همان که فی الجمله
دخلی دارد در ظهور مقصود چنانکه شان غیرت لااله الا الله کثرت نفسی برای آن بود تا وحدت آزوشود پدیدار والباقی
هوالله جلوه هرچند غرض اصلی از اسقاط و تخلیص دور کردانیدن آمدست حروف اما آمیز غیر است لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا
خالص کرده باین عمل مقصود بالذات باشد بلکه حرفی و یا بیشتر که از لفظی باید انداخت تا بالاخره منضم شود بتخلیص مادهٔ اسم
و تکمیل صورتش چنانکه در اسم داود شرف کز پی سرو بالا زدر تو دور افتاد دوان زپای در آمد که باز گردد شاد و چنانکه در اسم
مبارک ای رخ حسنت یکران شاه سوار وای ساعد سیمین ترا ماه سوار بی قول میان تنی ظلم نام ترا بی بسته بتش تارک کرده بکار
پیرایهٔ دوم در ذکر اقسام و احکام این عمل و بیان چگونگی آن چون درین اسلوب از تصرف بعضی حروف از لفظی نقصان می باید
کرد تا آنچه مقصود باشد خالص باز ماند از ملاحظه سر ام که ناچار باشد حرفی یا بیشتر که از هر جا اعتبار بیفتد و آن منقوص است
و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و غیر آن و آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص از آن و آن
حاصل است مثلا در اسم مرمر گیسو خمیل تو جان شرف نام نیک یافت هجران جای که از ترا مرد سجدست لفظ هجران منقوص

شرابی را بابیخودات ساقی شرف جان میدهد تا مست باقی و از مصرع ثانی اسم تقی بزیر برون می آید و ثانی چنانکه در اسم محمّد
بار وصل بخت کاینه لطف خدات زلف تو برآشفته و بیتاب چرات گویی بجفا دامن زلفت بکشیده مشاطه در آن میان کنونت برات
مانند که ادات استثنا باستقلال مذکور باشد و مستثنی از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم معین هرچند زمانکشد سعوی امن
و استمش از همه عیان بی دامن جلوه از طرق مذکور طریقه نعت که منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص
از و چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد بهر من دلسوخته بود انکه بیان کرد دلسوخته مقصد مقاومی نعت
لفظ بر من واقع شده واگر چه بعضی شعر صفت متکلف و در اسم عادل عاشق دلدار که در راست سوی جانگداز کی بود شایسته وصلش باشی کی
تخلیص منقوص بطریق نعت و از آن اجزاء اسم بطریق نفی و در اسم منوچهر در آفتاب مهر کردد جوان تر ابماند جو خشم خویش از نام خویش ای
و در اسم شکرالله لشکر بار غم تاخت بعد جفا ز لزلهٔ شد کران هم دل و هم سر برفت و تواند بود که معنی و صفت ایماده
تحلیل تحقیق باید چنانکه در اسم سراج سیر بادار ا کو اجو بجدست کوی خلد آسای جان مسجدست و در اسم محمد شاه
مدحش کفتم ز دلبری گفت بنویس بخون دل بر شاه و در اسم حاجی سو شمشیر ذهر بار تو باجی نهاده است
بر سروران عالم و این نام بس ترا جلوه و از آنجمله طریق امر ست و نهی چنانکه در اسم شهاب شاه کرده بر ابلق کام سوار
ای شرف دل از پی آن رود و در اسم شرف از نام خود نشان آن ماهٔ بگویی گفت اول شب درفت زنهار تا نگویی
و در اسم شهاب شد شکوه باید برد ناش چ گفتم از ناز گر بجویم این تیغ از شکوه گو مکو باز و در اسم رکن سو
ز جور کنبد کردون جو بدنی ماند شرف مکن که و درکه از کردو زرا و در اسم سلطان لب ساقی و لطفت بجدا و
گر بود کو مباش می میان و در اسم ابراهیم سو تا گشت روان در طلب یار من اشک پرورد بجان دل طلبکار من اشک
سو باز کن از خواب که ره برد بهجر ای بخت نجوی چشم بیدار من اشک و در اسم قاسم سو چون قرین بتاست رسم نکو
بر نگیر ای شرف بجزه او و در اسم اختیار سو نام جو نامت حرف جوید نام نام بکدار و یار جو جو شرف
والله اعلم جلوه و از طرق اسقاط طریقه نفیست که بکلمهٔ نه منقصاریت آن توسل جویند در اسقاط منقوص و در انتاج این
مسلک سه طریق متصورات یکی آنکه نفی بصیغه نیست و نبود و نشاید که باشد و نظایر آن متوجه منقوص شود چنانکه در اسم
روز هجر دستم عشق جابابان نیست آهی کین درد دلم از من بپا در مان نیست و در اسم نجم و نور چشم نامش گشت روشن
روش نبود رضا پنهان کنم من و دوم آنکه صیغه ندارد و آنچه باین معنی باشد اسناد کنند بمنقوص منه چنانکه در اسم جلال
تیغم کرزنی شاید دل پیوند در المکسل بلا در دل جو زشت اما سر دوری ندارد دل وسوم آنکه نقل کنند و نبایی و مدیم صیغه
نی مسند کردد بغایب یا مخاطب یا متکلم چنانکه در اسم شمس نام رسیدم دهجون لعل لبش کام کنشت چشم و سر گشت هم اول آخر

شات و جیم الف نون منقوص ومو د حاصل و همچنین لفظ م د منقوص منهاست و دال منقوص و م د حاصل و بعد از قرار بر
این اصطلاح بوده می شود که متصدی عمل اسقاط و تخلیص را التزام دو امر باید نمود تعیین بعض اجزاء منقوص منه و اسقاط آن و این امر را بدو
وجه متصورات یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه تعیین کرده بعد از آن تصرف سازند و از در جه اعتبار بیندازند چنانکه در اسم قوام
مه را به دوره روی تو خواندیم ناتمام و آن در دلش بماند دل ناتمام بود و این نوع تصرف که آنجا انداخته جنبه ساقط می شود باسم اسقاط
عینی اختصاص می یابد و وجه دوم آنکه منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد و محل تصرف گشته حکم عدم گیرد چنانکه در اسم شهاب
صنم سیم تنی را جو بت آوردی گوشه بر سر آن طلب دکو بردی و این نوع تصرف چون محل و مثال منقوص است عین او نظام را سیم
اسقاط مثلی مخصوص میکردد پس اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط مثلی و درین مثال باسم علی ای صفت قدر تو عالی ترا
در صفت قدر دوم کس نبدید هرچند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول بعمل تخصیص و ثانی بطریق کنایه لیکن منقوص هم
در ضمن او تعیین پذیرفته و از درجه اعتبار افتاده پس او را و نظایر ش را از جزئیات اسقاط عینی اشمر اول باشد اما امر ثانی که اسقاط
آن جزویست که یکی از دو وجه که در امر اول شروع گشت متعین شده باشد از درجهٔ اعتبار بجمیع مختلف و عبارات متنوع منقسم گردد و چندی
از آن نگاشتهٔ کلک بیان خواهد گشت و بالله العون والتایید جلوه از جمله طرق اسقاط و تخلیص طریقهٔ استثناست که بکلمهٔ الا و آنچه با آن
معنی باشد منقوص را از منقوص منه اسقاط نمایند بنا بر اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلا در اسقاط عینی که تبدیل سرو بیدل و بی نهایت چنانکه
در اسم صاعد بی سر و پا ل وصال میجویم شده از انتظار چشم بجاد و در اسم سود تا مه را شکیخ مو سر ترل شد
بهر تو انیس دل بجا حاصل شد تا موی تو سر نهاد بر طرف سمن خورشید کناره جست و کل بیدل شد و در اسم یعقوب سو
رقیب چون شرف اندوه بار شد خرم عقوبت تو اگر بی نهایت جه غم و در اسقاط مثلی منقوص منه باستقلال تعیین یافته باشد مستثنی واقع
شود و آن لفظ بعینه منقوص باشد یا دال بود بر آن بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم احمد صباح مرد جو بی صبر با بی از غم یار
بیام دوست صبوحی کن و شراب بیار و در اسم کمال جو نکه بر داشت دل ار کام شرف غالبا بی سر و بی پا باشد مصرع ثانی
مثال جلوه است بر دو قسم اسقاط را و مصرع اول از امثلهٔ اصل باب و چنانکه در اسم میر علی می ابیار بجهد عشرت کنان که نکو
در عید ماه دیدن بی روی دشمن بیاد دوست و ثانی که مستثنی دال بود بر منقوص چنانکه در اسم حسین سو میکرد دو پوشش چشم ای تمحل
گر تو نام نیک میخواهی شرف آنرا بهل و در اسم قطب اشک خونین در کریبان خواستم پنهان کنم قطره هر دو رفت و بر دامان محبوب او فتاد
و شاید که ادات استثنا از ارادهٔ تحصیل حاصل شود و همینه تواند بود که تنها لفظ محلل عین منقوص باشد و تواند بود که دال بود بر آن
اول چنانکه در اسم خواجه جان آنان که بکام دل جان میبندند هر بند جهاند از آن میخندند خوام که ز غم رهم شرف واخرچه
جشان تو چشم جو امان می بینه و در اسم خضر سو خرابی را که میتی او کند خضر عز مصر کن کو کیل او به و در اسم شهاب

شرابی

و در اسم مبین اگر کامی ببند در دیده ما هم ببینیم پس که چیزی کو اسم درین مثال منتوص تحلیل حاصل شده و شاید که بعضی
نیز از قصد تحلیل تحقق پذیرد چنانکه در اسم حماد دل مجروح که هر دم بجوید پیوند دارد الفت بتو و رفته همی اندیشم
و چنانکه در اسم خالد چون صورت حال عرضه کردم بادل شاید که کم نشان ناشی حاصل و کثرت سیر سینه کرد آه بری
در باب که حل شود تا این شکل ذکر بیشتر در باب در امثال این صور از لواحق مختصر است مجموع سابقه چه در تحلیل نوع خفایی
ست **جلوه** و از انجمله طریق اجارت و اسناد افعال آثار دیگر نیز بکلمه و قضایا بعد آن در این اسلوب بسیار شعب
و تفاریع چه افعال آنها که مشهور تواند بود بشرط منتوص از درجه اعتبار ارکند بنا بر اینکه استقصا و استیفا آن اگر متعذر
نشناسند متعسر خود هست مثل رفتن و رفتن و شستن و انداختن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن
و بیختن و چیدن و گزیدن و بخشیدن و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و کوشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن
و شکستن و گسستن و سوختن و سوزانیدن و ماندن و دوانیدن و نمان کردن و زیان کردن و نهادن و باد دادن و در پاشیدن
و افشاندن و در آمدن و ماندن و شکافتن و برتافتن و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه
مبنی باجدایی از آن فهم توان کرد مثل فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن و چون در اسقاط منتوص توسل بامثال
این افعال و تعاریف آن نمایند شاید که اسناد منتوص منه کرده شود و شاید که منتوص و شاید که بلفظی غیر از این دو تواند بود
که مسند باشند بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب هر یک بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال غرض از این بسط
تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این اسلوب و بعضی از آن در مطاوی امثله که ثبت افتاده و بعد از این در هر باب سخن ایراد یابد
یافت شود و درین مجال هم طرزی از آن باز نموده خواهد شد مثلا در اسم حسین **س** دل بنده از حبس غم میرهاند
رقیب از کین آستین برفشاند و در همین اسم روی نکو رخت سعادت بنا کمان خوش باشد او نمود و مارفته از میان
و در این مثال اسم از نمود مصرع اول استنباط میتوان نمود و در اسم علی دی دلبری که مثل او دیده ندید میآمد از نشاط می محبت به
گفتم لعلت برد دل ریش مرا از شرم لب لعل بلو لو بگزید و در اسم حاجی علی در داد چو بر سیدم از آن ماه لب در جام زجاجی می لعلی طرب
بیچاره دل از غایت حیرت بگزید از صورت آن زجاج لعلی لب و در اسم محمد جانا بده ملک حیات هم جان ...
گر باز نهان کنی ز مردمی روی دامان تو گیرم و امانت ندهم و در اسم طاهر چون غمزه ات آلت سپاری ...
سر داشتم از غط از ایام توجیهم از تنگ نظر کوشه چشمی باری و در اسم اشرف **س** ای سخت کمان بدوستی سستی تو
آزار دل شکستگان جستی تو انصاف من از شرم سرافکنده شدم تا دست ز دوستان فرو شستی تو و در اسم خواجه جان
هنوی ابروی آن مه سیم یا نیم نیم جان بخشم و آنگاه آن جان هم و در اسم نجیب رنج گفتم بالطبیب عاشقان گفتا ...

شده در

شدت از بیخ خانی طرح کار آید ترا و در اسم رشید شیر با پیشش بند بر هر حیوان آید تا بجو هم شرف جست سیان ... نماید و در
اسم طاهر در کوی تو گر بود مجال کدرم شرم دادی اکر که جفت ببرم بر شاهسیل آسمان نهم پایی مثال کردت داه که جان نه جان ببرم
و در اسم حمزه رحم رابه خانه دل میکند گل زباغ وصل ساقی میدهد و در اسم عبید خواب از چشم نرگس فتان تو برد
و آرام دلم زلف پریشان تو برد سیل شد و از پای در افتاد خرد تا لب سبر دهان خندان تو برد و در اسم اختیار
هر که جو هر آن مانند حسن شناخت شاخ امل سر بلند ما ایستاد برنواخت و در اسم لقمان هر دو رشته جو تا بر دغم من بمیان
از خلق و دهان کرده ام بانده ام درمان و در اسم حسن با ما سلطان خال حو سیل وصال کرد در حال سیل تو دو داغ ملال کرد
و در اسم فریدون فریاد من از دوری سرو جانان از بس که بگرد دون شد از کرد برآورد و در اسم جمشید باده چون لذت ...
جام سیل شد مشید از لب ابر تافت و در اسم شکر الله لب شیرینش از اکرام نه هاده وفا بر بر داشتم از لعل چو دیدم آنرا
دم در این اسم گل با یک جز ز لطف نازک تن او شد جامه دهان ز رشک پیراهن او کار شمع بر اشفت سر ولوله کرد
در تو لو پاره شد و دجا دامن او دم در آن اسم ای برده دل و دین بشکر خنده همه خوبان جهان سر از خط بنده همه
از عشق تو دل گرانه بیحب شد در زلف تو چ آز شد کنده همه در این صناعت شد بعضی دقت مستعملت چنانکه در اسم نجم
زهد گشتی کفتم حدیثی با جوانمردی دل دیوانه را نوشد بیاد نام او دردی **جلوه** در اسقاط حرف آخر کلمه ذکر ناقص و ابتر
کوتاه و مختصر و اخوات آن توسل توان نمود چنانکه در اسم علی **س** هر چشم ناقص آید ماه تمام در سیه
هر صورت بگوید اهل کمال و معنی و در اسم اختیار رایت خاقان چو کرد مرتفع ناقص ناقص شود زو مندفع و در اسم محمود
کی سخن کوته کنم تاریخ غایت وصف یار زیر بالا بستانی سخن را هوش دار و در اسم حمید **س** حدیثی مختصر کفتم پریشان
در آن اثنا دانش یاد کردم در بخال و تعلق محبت و نظایر آن انبساط حرفی میان دو حرف اول آخر کلمه باشد اشارت توان
کرد چنانکه در اسم قطب بس که دیدیم در کوی تو تا راه خالی گشت در آن نقش شد کلاخال بقصد معمایی حال واقع شده
و کشت اداه تثلیث یعنی طریقی که مراد از آن این مثال آنست که خال نزد حسن را دانست که بزبان تقدیره ... را مکسور باید خواند
و معنی شعری مقتضی سکون آنست و مقصد معمایی باید که بی تغییری حرکات و سکنات نظم درست میآید و نه اکنکت هم ادات
تثلیث دهم با نظر که این وجه با اکثر از نسبت صاحب مرآیه معنی و عجزی بیت و چون نظم معما نامی برد در بیت بکار ...
طبع آزمایست و تشحیذ خاطر متصدی آن باید که از امثال این نکات با خبر باشد و من الله العصمة والتوفیق **جلوه** از ...
ادات بر اسقاط کلمه کم است چنانکه در اسم رکن یار کندم خوی کرکم کنه از غم دوکین خون صبرم نسوز دو آتش غم صد ایند
و اگر لفظ بطریق تحلیل حاصل شود جنایت لطیف افتد تا منتوص بر ادات اسقاط هم در پوشیده باشد و بعد از شهور ...

افتاده منتهور که بدین کثرت اعمال و تکرار استعمالات چنانکه در اسم کمال **س** زلف را گفتم که مشکل حل شود مشکل تو گفت
ما هین هر شکل مشکم سرشت و نهانکو و در اسم مهدی حال زده جیب صبوری در غمش جان سرشت جامه جانم بدست دل بلاذری گاه شکی
و در اسم اردشیر خار خالم سرشت یحو کافر دامن گل آورد دل ریش و در اسم تاج راه آورکار نمای جان چوزحمت داد ای
که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا دار و نظایر این امثله چندی بیش ذکر یافته و شاید که بعد از این ایراد افتد و من الله الاعانة
جلوه لفظی که دلالت کند بر اسقاط منتوص عنه گاه بر سبیل انفراد و استقلال مذکور میباشد بحسب معنی شعری تواند بود که بنا شده در صورت
اول معنی او برده و حیثیت شعری و معمایی یکی میباشد و تواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم خرم هر که کشت آن مه را تا هلوع منتوش شد
بانش الف بی تا بادی دل با خوش شد و صورت ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد ذکر بحسب معنی شعری چنان تواند بود که در ضمن
لفظ بطریق تضمین انوار یابد در نظم و بطریق تحلیل ایراد استقلال او کرده شود چنانکه در اسم خضر خرابی اگر بت باشد ضرورت
دور است بود ز بهر نام کن شاد و صورتی چند از آن در بعضی جلوات سابقه ذکر یافته و چون اراده تحلیل از برای اسقاط باشند بقصد تبدیل
بعضی حروف ببعض تواند بود که از هر دو لفظ که بتحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند بعینه بلا ملاحظه معنی دیگر چه اگر هیچ از آن دو لفظ
اراده دلالت بر اسقاط یا بر منتوص یا بر منتوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود و خلاف مقرر لازم آید پس باید که یکی از آن دو
لفظ را بحسب وضع معنی باشد و آن دیگر شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت بر اسقاط کند و آن
دیگر عین منتوص بود چنانکه در اسم لقمان خلق خجسته اثر مراد استه بران کز جان و دل شوم چو سر خاک آستان و در اسم سید گم
شرف راسیه دیده شد بعده که زانو آزاد نگاه چشم حوران قند دل آرای افتاد دل را طلب نام نکو رای افتاد
چون ناردون قد تو بیرون آمد از خانه دل بسینه بهوا افتاد و در اسم قلم یار زباغان بود هر برلو قرضا بیرون نماند نام حو
و درین مثال قرون که منتوص منه است بعینه مذکور نیست بلکه بطریق ترادف اندراج یافته و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر
اسقاط و آن دیگر منتوص بحسب ملاحظه معنی وضعی چنانکه در اسم عنبر سرو کلبوی تو هر جا بر گذشت خار از آن ره چشم یاران بر گرفت
و تواند بود که یکی دلالت بر منتوص و دیگری بر منتوص منه چنانکه در اسم شرف **س** هر صبح زند شرف بیالایی خم
چون چرخ زمهر عالم آرایی دم قلزم چو بی اشک من از سر و پا ماهی بنگر هست زره یابی کم از لفظ در طریق ترادف نیز
اراده رفته که منتوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه که منتوص است و افتد یکی از آن دو عین منتوص باشد بی ملاحظه معنی
یا دال بر آن باآن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حروف بود بعرف نحاة که باضمیمه دیگر دلالت کند بر معنی چنانکه در اسم عزیز **س** بر
تیز شت غمزه خواست که تا زار و کشد چشم تو نا زخوی زیر پا او کشد و در اسم قنبر شب زلف از قرار افشاندیم جانها ... افشانده
از طرف چمن نسیم بر عنبر زد از نسیم گذشت عنبر افشاند نسیم **جلوه** از مباحث سابق بظهور پیوست که ساقط در اسقاط مثلی دو

تونیز

نوبت اندراج می یابد در نظم یکبار در ضمن منتوص منه و یکبار باستقلال و معلوم شده که تحصیل ماده حرفی را طرق متعدد هست
که هر یک از آن آنچه خواهند تحصیل توان کرد و شاید که یک ماده معین بزیاده از یک طریق حاصل کنند و این معنی بر سبیل اجمال
سبق ذکر یافته و اگر توفیق مساعدت نماید بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت و ظاهر است که از مواد حرفی آنچه بعمل تنصیص و تخصیص
حصول یابد بعینه موجود بود در ترتیب از آن حیثیت که مراد باشد و اگر حصولش بعملی دیگر اتفاق افتد بجوهره مذکور نکرده و در
صورتی که منتوص بیش از یک حرف باشد ایراد مجموع آن بحیثیت منتوص منه و باستقلال تواند بود که بیک عمل باشد و شاید بود که
بنابرین مقدمات در نوع اسقاط مثلی امور متنوع گوناگون متصور است و از برای مزید جرات و استبصار چندی از آن باز نموده خواهد
شد مثلا در اسم سلمان از دیدنش ای ملکان ناطق نامسلمانی سبل نام ای سرو منتوص در هر دو محل بجوهره موجود است
و بر عکس این در اسم علی گل با جو سحر نسیم رخ گال انداخت بلبل تن آشفته ز حسرت بگداخت در هیچ دو محل بعینه مذکور نیست
و در اسم صدیق می بر دور بناز صراحی گل را آورده میان در بنا شده دامن معشوق که در جان فشان داغ در صراحی بجوهره حاصل
و در منتوص منه و در لفظ گل وورد بر خلاف آن واقع شده و در اسم محمد از آن بلیح موید چو نام برسیدم و ابسوخت که موقوف هیچ است
حروف بجگانه ی ای و ع و ز و ت که منتوص است بحیثیت بلیح مو یدیجه تنصیص و تخصیص مذکور گشته و باستقلال ... بطریق
ترادف اندراج یافته در نظم و ع و ز ب بطریق تنصیص و بر عکس این در همین اسم نام او محکم ... کی رود از خاطر آزرده ام
ی ی در ضمن محکم ... بطریق ... مندرج گشته تنصیص و ترادف و باستقلال بمجرد تنصیص در اسم نجم **س**
مرکب گل از نسیم اگر افتد بجای آن رو بس ببین ده بنود از منکران منتوص بزیاده از یک عمل حاصل میشود چه از گل که
بعمل تنصیص و تخصیص مندرج است در بیت آن بطریق اسناد اختصاص یافته و ازو بطریق عددی که منتوص است اراده رفته
و صور محتمله این عمل و تنوعات دو فرش از ضبط و حصر آمیخت و آنچه باز نموده آمد نتیج عیون تنبه طالبان را وافی واله الکلفه ...
جل جلاله **جلوه** در اسقاط مثلی که منتوص باستقلال ایراد کرده میشود در نظم تواند بود که آنچه در ضمن منتوص منه اندراج یافته باید
آورده چنانچه در اسم سعد و قاص سی بجید باده ز لعلش برد ام بگذار زلف مختصر کن قصه حرفی در میان آر از دهان و شاید
که بعینه معاد نگردد اما ترتیب حروف در هر دو محل یکی باشد چنانکه در اسم احمد **س** سوز دلم کار گر آید روزی
وین تیره شب هجر سر آید روزی احکام وفا بخون دل بنوشتم تا کام مرا از میان بر آید روزی و در اسم قاسم
نقش نبد تو جو زرجان بگداخت تا بلی دیخته از قالب سیم و در اسم معروف جم زاطرف جمع دوم گذشت
تاج فغفور یافت آخر کار و در اسم منصور مشهور بود نام شه نیکو کار گو رفت و خلافتش بقضا باقی ار و شاید
کر رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانکه در اسم سلیمان سر شکم در فراق شکر تو یکی دریا شد و تا بالای

در امثال این صورت که ترتیب حروف منصوص بوجود استقلال محال ترتیب او بود بوجود ذهنی اگر تصرف کرده شود تا موافق گردد از
مزایا و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم میرعلی   ربوده زین تیرم و تاب کیم م   و اشفته ستم گشتم ز تسلیم و خونم   و در اسم حیدر
آتش دل بسوخت حیران را   و الا ارده و سر فکنده شرف   و در اسم جعفر   عقل خان و در آغاز بید آنان و دهش دل بود از هیچ و نام دل قربان مجمع شد
و در اسم بایسنغر   بهای سنبل او گشت جان و گشت پریشان   بل بل گه عباری بخاطر همه آمد   و در اسم شیرین   اسسال شرف لشده و روزی می‌رنجیس
شبها شده، آشفته آمان شیشه یارین   و در اسم اختیار   سو   نام بت من ز اختر سیاره بپرس   سر دل از و به پوشش اسرار بپرس
در حضرت صیرفی چه حاجت سخن   از زنگ محک عیار دینار بپرس   جلوه   در اسقاط شاید که منصوص را باستقلال در ضمن لفظی
که متضمن غیر او نیز باشد تحصیل نمایند و مسلک عام در اتمام مرام بر آن تقدیر یکی از دو تدبیرست یا دفع غیر باید کرد تا منصوص خالص گردد
و از منصوص منه جدا ماند و درین صورت عمل اسقاط و تخلیص بکار واقع شود یا آنکه از اخلاط از منصوص منه تعیین باید نمود و اسقاط
کرده بعمل انتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم جمال   اشک من بی سر و بی پا بدون جست از چشم   فتنه از گوشه ابروی تو چون سر بر داشت
مصرع اول مثال طریق اول است و ثانی از آن ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منصوص و غیر منصوص باشد خالی بود از حروف اسم و بانتفای
بوجهی از وجوه که هیچ حرف از و در منصوص منه نیست مقصود حاصل شود بی ارتکاب اسقاط و انتقاد مذکور چنانکه در اسم علی   سو
در عالمی که دبر ما را برند نام   از نام هیچ حرف نگنجد در آن مقام   و چنانکه در اسم جمال   چشم باخال تو دارد شرف آنکه داند
کانکو ینه کس آنچه در دل سوخت   و اگر چنین قصد چنین ادا کند که   هر که نم چشم بخال سبهش   آن شوخ ز دلبری نشان میکرد
اتم و ابدع باشد و متصورست که درین صور منصوص تحلیل از غیر ممتاز کرده اند و عرضه اسقاط سازند چنانکه در اسم بها   سو
درین هامون نه مامون تو خلیفه   بها مون بین که مامون را ندیدیم   والله اعلم و احکم   جلوه   چون از نوع حروف منصوص به صورت
منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزاء اسم بود اگر در نظم ایمائی باشد بوجهی از وجوه بتعیین آنچه از اخلاط بود از جمله محاسن شمرده
شود چنانکه در اسم زکریا   نامش کنار یار خوانم   کاتش زد و جا ز نشانم   و چنانکه در اسم غلام قوام   همان مقام که مردا افکند از اول
تو در دی کن د حرفی بکو ز سوز جگر   و شاید که ترتیب حروف در موضعین مشتبه باشد تخصیص مذکور چنانکه در اسم رکن   سو
چون سرو من کنار گرفت و سوار شد   نامش کی ای بت شرف آشکار شد   چه وقوع واو سوار بعد از الف قرینه است که راء دوم
می باید انداخت از سر و کنار نه رای اول و در اسم احمد   نامش سوال کردم از صاحب مدارا   وز بهر این تمنا کردم همدان صبا را
و در اسم نوشروان   در کنار تو اگر سرو روان باشد به   ور نباشد بتو گفتیم زنامت نقشی   جلوه   از بدایع صور اسقاط که از کلام
غیر منظم استخراج نماید آنست که نقصان بصیغه ازدیاد ادا کرده شود چنانکه در اسم شرف   در نام او چو جستند حرفی زدم از کوی
الحق شگرف گفتم نامد علی خوانده   و در اسم بها   آنچه باطل بود طلب از دو   گشتم آگاه و دست نام نکو و جان ام کرد آن ادا قرانی

روی او

روی او باری بیاری خورست   و در اسم قاسم   از ابتدا اقول چو دامن کشد شرف   حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم   و از انجمله
آنست که مقصود را با غیر مقصود از ضمن منصوص منه بیک دیگر امتزاج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی نه بترتیب
یا ده حرف و ده حرف یا زیاده و غیر مقصود را مجموع با هم اسقاط کنند چنانکه در اسم صدرالدین   صدر آمل و بر بین
میخوان یکی و یکی می دان   و چنانکه در اسم حیدر شاه   شرف چون نام او کوئی حریم دار اشیا به   گران حرفی که در رتبت نباشد فرد بگذاری
و در اسم علی   عالی خوانم ترا از دانش و فضل و هنر   و یکی خوانند یکی نکته دان دانند مکر   و در اسم شرف   چون مشتری فکنند ز نقدش پیچ فرد
تا آنکه نشمرد نتواند شمار کرد   و در اسم ناصر   شرف از دو بیان و صبر با هم   مرا از آنها یکی هست و یکی نه   و در اسم محمد   سو
آن مجمل مدعی نام دلارام مرا   هر دو حرف راست با جدان دروغ آمیخته   و از غرایب اسقاطات این مثالست در اسم یوسف   سو
یونس شنیده که بر آید ز بطن حوت   عکسش خیال بت شرف و نهی رب   و در اسم زکریا   با سر زلف آن نگار و آن میان
هر یکی با آن دگر دیدم عیان   و بعبارتی دیگر   تاری از زلف تو می جویم بجان   از کنار بی عیان و عکس آن   و صلی الله علی السید
محمد و آله اجمعین   طراز سوم   در عمل قلب مشتمل بر چهار پیرایه و من الله الاعانة و الهدایة   پیرایه اول   در بیان ماهیت این عمل
و تبیین غایه و فایده، آن از تصرفاتی که در معمیات ارتکاب آن نمودن ضرورت می شود تغییر ترتیب حروف و کلمات است بتقدیم و تاخیر
این تصرف تواند بود که بر وجهی واقع گردد که مجموع حروف لفظی از آخر تا باول باز گردانیده شود بترتیب چنانکه در اسم منوچهر
دل پی دوست رفته تا دیده   ره چو نم بود باز کرده دیده   و این نوع از تصرف قلب کل مشهورست که شاید ترتیب بعضی
حروف آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه در اسم قوام   بسخنداوش ما را شناسد هر کس شرف ادراک آشفته شنو نامش دوس
و نظایر این را قلب بعض خوانند و متصورست که وضع ترتیب مجموع حروف کلمه از حال خود بگردد اما نه از آخر تا باول چنانکه در اسم
حمید   دو شینه شرف جو زاده در ماند   آشفته بدیع یاد مسکنت میخواند   و چون مبتدا در ابهام از لفظ قلب هر گاه که مطلق
ذکر کنند بی قید کل و تعجیل بعض قلب کل می شود بآن معنی که گفته شد امثال این را قلب بعض داشتن اولی مینماید و تواند
که تصرف بتقدیم و تاخیر نسبت با عین دو لفظ کرده شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی باشد چنانکه در اسم شهاب
الدین   آب شعاع چون زیر بالا یافتم خواندم طره نام یار زیبا خواندم   و چون تصرف در مجموع این صور به تغییر ترتیب واقع شود
و اختلاف در آن مجمل علت نه بنفس عمل از برای تقلیل ضوابط و انضباط قواعد هر تصرف که از این قبیل باشد و بتغییر ترتیب
باز گردد از جزئیات عمل قلب محسوب خواهد افتاد و اگر چه شاید که بعضی از آنها بغیر عنوان قلب خوانند بس عمل قلب باصطلاح این
مدونین عبارت باشد از تغییر ترتیب حروف و کلمات و فایده و غایتش تکمیل او صورت تا حصول اسم که مقصود اصلیست بر آن
مترتب شود یا آن ترتیب بر وجه احسن واقع گردد والله اعلم و احکم   جلوه   چون در ارقام اعداد بطریق هند شکل ۲ و ۶ عکس

یکدیگر افتاده و همچنین صورت ۷ و ۸ بعضی از ارباب این صناعت در تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر صیغه قلب استعمال
نموده اند و مثالی از آن در بحث الغاز سبق ایراد یافته و این گونه تصرف نه از این مبحث که سخن در آن میرود چه بتغییر ترتیب
حروف و کلمات تعلق ندارد بلکه بتحصیل ماده راجع می شود و از جزئیات عمل تبدیلیست که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت نماید
بتفصیل ایراد نموده شود بعد از این و ما ذلک علی الله بعزیز   پیرایه دوم   در بیان اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن چون
بوضوح پیوست که قلب تصرفیست در ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که اسم خواهد بود یا از برای در توقع آن حصول
بر وجه اولی و الیق بوده میشود که او را بحسب هر یک از این امور ثلث که نفس محل آن و عمل آن و فایده آنست تقسیمی طاری می‌شود
نظر بنفس تصرف و چگونگی آن منقسم میگردد بقلب وضعی و قلب جعلی و بملاحظه محل تصرف انقسام می یابد بقلب کلی و قلب بعض
و قلب کلی و باعتبار فایده و غایتی که باعث میشود ناظر را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده قلب وجوبی و قلب استحسانی
و وجه تقسیم اول آنست که اشارت بتغییر ترتیب حروف و کلمات که بعمل قلب اتسام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی آنکه
لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت آن کند بر آن چون کلمه قلب و عکس و باژگونه مثلا چنانکه در اسم سیف الدین
تن خیس شرف را چو جان زخم شماتت   بفیس گشت و در عکس صورت مذلات   و دیگر آنکه سخن چنان ادا کرده شود
که فوایش مشعر بود بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی دیگر و اگر چه مفردات کلام را دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب چنانکه در ترکیب
اسم زکریا   بر فرق گذاشت افسر نور   یارم چو قدم نهاد بر سر   و از اول بقلب وضعی تعبیر کرده می شود و از ثانی بقلب
جعلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف بتقدیم و تاخیر یا حروف مفرده باشد یا نفس الفاظ و بر تقدیر اول یا تمام حروف
لفظی بود از آخر تا باول بترتیب و آن قلب کلست یا نه چنان باشد و آن قلب بعضست چنانچه در پیرایه اول گفته شد
و اگر محل تصرف الفاظ باشد نه اجزا بقلب کلی موسوم می گردد تا ممکن ذکر ممتاز بود از آن دو قسم و منشاء تقسیم اخیر
آنست که در معمیات چنانکه تغییر ترتیب در ماده اسم می کنند از برای اتمام صورت آن در حروف منصوص که در اسقاط مثلی
باستقلال آورده نیز کرده می شود تا موافق ترتیب منصوص منه گردد از برای آنکه حذاقت در صنعت و قسم اول قلب وجوبیست
که در معما کامل اصلاح صورت اسم واجبست و قلب دوم قسم استحسانیست و در مباحث اسقاط و تخلیص این معنی محرر
شده مثلا در اسم ایوب   نام ادی جستم و کم شد دلم ناگهان   بوی دل که بشنوم یا بم ز نام او نشان   قلب در مصرع
اول استحسانیست و در مصرع ثانی وجوبی و درین مثال باسم حیدر   سو   پریشان و آشفته چون دور ماند
شرف از جوی درش نام ماند   چون حروف منصوص در منصوص منه نه مرتب بود و نه متصل بذکر پریشان و آشفته ایمایی
برد و در نه و امثال این از دقایق صنعت والله اعلم و احکم   جلوه   در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد یا قرین

بتغییر

بتعیین حرفی از حروف انجامکه در اسم قاسم   مرا روزی که روزی شد همال تمام حیح تا کردم ساکشت   و در قلب جعلی بغیر از آن
محل اشارت باید کرد ببعضی اجزاء آن تصرفی که مراد باشد و از این جهت قلب جعلی دو قسمت عینی و مثلی بعینه مثل اسقاط
که تقسیم کرده شد باسقاط عینی و اسقاط مثلی چه شاید که همان حروف که تغییر ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل خود بحرف تیم
تصرف کرده شود و شاید که مثل آن در محلی دیگر باستقلال تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند و قسم اول باسم جعلی عینی اختصاص می یابد
چنانکه در اسم لقمان   نشان نامش از مردم نهان بود   قلم سر در میان آورد و آن بود   و قسم ثانی باسم جعلی مثلی مخصوص می
گردد چنانکه در اسم معین   گفتمش من گفته ام نام ترا معنی روا است   گفت نی نی زیر بالا گفته ای آن عین راست   و تواند بود
که تفصیل مثل در زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال   اگر مجال بود در وی جان مقدم دار   شرف بزیر قدم چون در پای او
ما زین تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف بسه طریق منتهی گردد   قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی مثلا
چون لفظ ترسم را ماده اسم رستم سازند اگر کسوه نظمش باین سوال بپردازند که   وضعش که بی نیست که آن سفته شود
بهرش حکایتی که آن گفته شود   نامش بتو گویم و لکن بیشش ترسم که بهم بر آید آشفته شود   قلب وضعی باشد و اگر چنین
ادا نمایند   اسباب مراد او بهم افتد روزی   زلف تو بدست دلم افتد روزی   پرسد شرف از غمزه خون خوار نام   ترسم که سرش بقدم افتد روزی
قلب جعلی عینی بود و اگر گویند   دلدار جفا گستر من   رحمی نکند بر دل غم پرور من   مانند شرف بر گویم نامش   ترسم که سر تیغ زند بر سر من
قلب جعلی مثلی باشد   پیرایه دوم   در ذکر صیغ قلب و تبیین مدلولات ایشان بحسب قصد معمایی مراد از صیغه قلب کلماتیست
که مفهوم او مشعر باشد بتغییر ترتیب و از آن کلمات آنچه گوش زد و تتبع شده و بنظر استقرا در آمده از لغات تازی لفظ قلب
و عکس و مشتقات آن مانند مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن و از الفاظ دری دل که بملاحظه ترادف و اشتراک معنی
استعمال و باژگونه و گردیدن و باز گشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلول ظاهر این صیغ قلب کلست و اگر در
بعض یکی از آنها توسل جویند مهارت در فن مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانکه در اسم شمس   شورست حسیتم بنام و جندی بار
اول از سو که گوییم که نباشد باور   و از الفاظی که دلالت آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرست و معانا پیش از این زمان کسی در این
مقصد استعمال نکرده لفظ آشفته است و پریشان و بهم بر آمده و بهم بر آمده و انسب و اولی آن مینماید که امثال این الفاظ را
در قلب بعض بکار دارند چنانکه در اسم هارون   ز پیش رقیب نازد چو تیر ز در آید   شرف انگشت از آنها که روان بهم بر آید
و اما زیر و زبر و زیر و بالا و پس و پیش نسبت با دو چیز موافق افتد و آن شاید که دو حرف بود چنانکه در اسم سلیمان   سو
در آتش دل چو شنوم زیر و زبر   احوال شرف صورت این قصه نگر   و در اسم منصور   هر کس که چو من شیفته او بر شد
منظور رخت مدار حیرت بر شد   و در اسم خسرو   سخن دهد که در این و زیر و بالا گفت رقیب   شد آینه دست یار در دل

وشاید که یکی حرف بوده یکی زیاده از یک حرف چنانکه در اسم شمس از ستم یا تم نداریم ار برون از اشجار زیر بالا که تم ملک آرام دل معذور دار
وشاید که دو کلمه باشد مستقل بقصد معمای و حینئذ از صور قلب کلی بود چنانکه در اسم حیدر مجنون که دارد جوی شد مشغول در آن ایم درون
در حی جو پس شیدا فتنه دیدار مجنون باکل نیست **جلوه** از غرایب بدایع صور قلب وضعیت این مثالست در دو اسم کمال و جمال
لکنت کا دمن الا عجز فی اذکی رات که زلف بی رو بای تقطیع منبود داشت و در اسم میرزا پری وشی که ملک سیرتست و حور لقا
رقیب دیو صفت برکنار اوست چرا و در اسم جمال محال کرد نام نکام بتقدیم و تاخیری آرم و در اسم خالد
تا شرف روی خور بید تمام دل یعنی خوب موصوفست و در اسم بلال لاله دل بهشت میدارد نام آن سرو که لعبت از شرف
پیرایه چهارم در بیان کیفیت استعمال صیغ مذکوره که چندی از صور تنوعات این عمل که قلب که اصل صیغه این باب است اگر بعینه
استعمال مینمایند معنی شعری نیکو رعایت نمیتوان کرد و اگر چه آن اسم ممکنست چنانچه در اسم سود شد رقیب نالات بر او درین نکو
هر سود بالا در جو دور ناقص قلب حرفست بنابرین و اپایشکان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس و دل بکار میدارند و هر یک از اینها
را اضافت کنند لفظی که محل تصرف بود یعنی مقلوب باشد و اطلاق مصدر یعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایع است و ذایع چنانچه
در اسم جمال الدین قلب لاله دامن گل داشت بر پهلوی یار در چمن ورد و بلبل چون شرف نالان و زار و در اسم شرف الدین
مرخنده روی دوست که در عکس نخ ش فال شرف ذوق دولت آید و در اسم حمام زین اشک دمادم حیو حاصل ما
چون بیت سهی سرو قدش بایل ما آن کز دل ما بیت برون نامش را نتوان گشتن مگر که هم با دل ما و در اسم اسماعیل
بنام تو باشد دل خاص شاد دل عام از سیل چون او فتاد دانند که صیغه اضافت بعضی بود که راجع باشد بمحل تصرف
زمین او چنانکه در اسم رکن سر آشتی کرد ندارد نگار دل او حب آرسلت کار و اگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغه
قلب آن صیغه یعنی صحت باشد بحسب قصد معمایی مضاف الیه چنانکه در اسم اختیار آن نگار تند خو چون نام رسیدیم ازو
ساخت بار دل ما این سخن باسر نکو دل مضاف الیه رایت بحسب معنی شعری وصف اوست بقصد معمایی و ازین معلوم
شد که از طرق عمل قلب یکی نیست که صیغه را صفت محل تصرف سازند چنانکه در اسم طاهر شرف مثال خط کان لعبت آب حیات
ز سر حد ظلماتش رحیت آشفته دکشتن و کرداین و متصرفات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و بطریق امر و دیگر
اشتقاقات مثل کاشکی باز گشتی و مگر باز گردد و غیر آن ادا کرده شود و اسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط
کرده شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند و انجا از آن یعنی مصدر باشد چون دور و گردش و نظایر آن بطریق اضافه هم استعمال
توان کرد و ضابطه کلی آنست که صیغه قلب را باید که نوع ربطی و تعلق باشد با محل تصرف و مجرد ایراد آن در نظم اکتفا نکرد
الا عنایت ربط مذکور که درست نباشد و صورتی چند از آن سمت ایراد می باید مثلا در اسم ایاز ای گشته دراز هر کوته نظری

کرد از

کز راه که بجز راه قناعت سپری و در اسم ابو اسحاق چون گرداینه با زان سرو سیمین قبا شد دهان حیران حواس افکنده در وا
و در اسم کمال گردنده فلک هیچ ندارد زوفا آرامش باشت در دو عین خطا و در اسم منصور دو دایره ستانه بت ساز اگر در باقی
ره بگردانیدی از نهایی خود دیگر شرف و در اسم کریم در کنارش چو میان هیچ نبود سر نیاز گردش می کام نبود و در اسم
میر حسن بس که جوی کرد گل ز شرم رخت سحری در میان نم واکشت و در اسم شاه برهان اگر ز صدق طلب کار نام جانانی
بباش دل شده اگر ره بان پری دانی و در اسم تاج شه که در رخت صیاد جانی صابر شو که ز طاقت طاق شد و زپا در آمد جان
و در اسم لطف الله صورت لفظ شرف حب یعنی لاله سرو در اشهر فراید جو شوند آشفته و در اسم عوض شاه
ز وضع آشفتگی دیدم شبانگاه برآمد زان میان بانگی که میخواه **جلوه** چون در قلب جعلی عینی اشارتی می باید کرد بتعیین بعضی
بعضی حروف هم در محل خود هراینه در کنایت آن مهم عمل اسناد احتیاج افتد چنانکه در اسم حسن در او دهان حور بهشتی سر
لبی قصه از کسی کی شنود سخن را جو سر در میان داشتم بجز صورت نام نیکو نبود و در قلب جعلی مثلی چون محل تصرف
ظاهرا غیر از ماده اصلی اسم می باشد بضرورت آن محل را در نظم در باید آورد و بطریقی از طرق تحصیل ماده توانند بود و ازین
سخنان ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی بی ارتکاب تصرفی دیگر با تمام نمیرسد و صورتی چند از آن باز نمود
می شود مثلا در اسم صالح از دهن تو حرفی چو شرف کرد بیان در آخر حال یار دید اول آن و در اسم فرهاد
گر باید از حد شمشیر عشق مرهم ریش بیاد زی که ز سر که بر دهند پا پیش لفظ ریش از لوازم محسنات بطریق تجنیس در
اسم رستم تا شرف زان چشم دگیسو بتر افتاده است مست سر پا کرده زیر پای یار افتاده است و الحمد لله رب العالمین
طراز سوم در بیان کیفیت تحصیل ماده اسم بحسب صورت کلامی حرف و طرایف لطایف مباحث اوائل جمله درج طراز سمت اجمال
و ابرام می باید و من الله العون و التوفیق **جمله** در تحقیق پانزده حرف از متنوعات طرق تحصیل ماده حرف بحسب صورت کلامی مستعمل
بر صدری و پیرایه **صدر** صورت کلامی حرف عبارت از کیفیت مسموعه که عارض صوت اختیاری می شود و چون منشا او یکی
از مخارج بیت و شکانه باشد که بمثابه منازل قمر واقع شده و توضیح این سخن آنست که چون صبح نخستین نفس از دیور باطن
متنفس می آید و بر افق مخارج منبسط گشته صبح صادق صوت مرتفع میگردد و آفتاب حرف که از تاب افاده انتساب حروف ازو طلوع
آن طلوع مینماید و از روزن آذان بر جشکاه حس مشترک و خیال می تابد و از اشعه انوار معانی حظایر سرایر و ضمایر سخن دان
منور و نورانی شده هر گونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار پیدا و هویدا می شود و اللیل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس
انه لقول رسول کریم و چون آنچه صور اشعاری حروف و کلمات ملفوظ را ابتدا با هیولی است نسبت با صور ظهوری و شبابه
جوهر نفس نسبت با صور شعوری اعراض است طرفی از احکام آن سمت گزارش می پذیرد و من الله العصمة و التائید **توشیح**

از مواضع متعدد کتاب دست مستفاد می شود که هر چه هست و بوده و خواهد بود در ازل الازال محاط علم قدیم بود و بس خلق و ایجاد
هر چیز بحیثیت عبارت از آن باشد که بحسب اراده و اختیار فاعل مختار جل و علا بوساطت کلمه کن از مکامن غیب و بطون بمجالی
شهادت و ظهور آید و بصورتی که در علم ازل مقرر شده در عین تحقق یابد و ظاهر گردد از برای پیدایی و شناسایی کمالات اسماء حق تعالی
و تقدس چنانکه مضمون فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف از آن افصاح نموده و از روی تشاکل و
تمثیل مانند ترجمی باین صوت اختیاری انسانست که بقصد و ارادت متنفس از مطلع بطن هوا بر می آید و از آنچه در اندرون و مدارک شعور
مختفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار می کند و هوشمند آگاه را از تامل درین تمثیل بسی اسرار ارجمند معلوم شود از جمله تحقق خلق
جدید که محجوبان از جهل از آن بهره ناک تعبیر بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند ببعضی از وجوه لطایف اشارات که آیه کریمه
مختویست بر آن جواواز از حقایق غیر قارة الذات و از سرعت تعاقب امداد فیض و اتصال آن استمرار و بر وجهی که متصلی غیر
منصرم نماید زمانی ممتد به مدرک و محسوس میگردد و النطق بکنه الاشارة ان ربک سریع العقاب و انه لغفور رحیم **سو**
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دراز **توشیح** آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون و تکثر افراد و اشخاص
از حیز حصر و احصا بیرون منحصر است در دو قسم از آنجهت که منشاء و صدور آواز یا باطن جسمی ذو حیات باشد یا غیر آن و هر یک
ازین دو قسم یا مبداء آن مجرد طبع باشد بی اشارت قهرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات عجم و آوازی که از مصادمه اجسام
جامده حاصل آید یا صدور آن از مقتضیات دانش نفس ناطقه انسانی بود و فکرت او مانند اصواتی که بمحل پیوندان حروف متحلی شده
باشد و آوازی که از اجسام جامده برخیزد بوسیله انامل حذاقت و مهارت انسان چون نغم و الحان که از هر گونه سازها بظهور
آید و این چهار قسم کلیست از حضرت که بمثابه جماد و نبات و حیوان و انسان واقع شده و ازین مقدمات وضوح پیوست که حروف
ملفوظ در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها حکم انسان دارد در موطن ظهوری و اظهاری نسبت با دیگر موالید عالم کبیر هم
ازین سخنان مستفاد می شود که آواز سازها و دیگر آلات الحان را از رتبت جامعیتی هست چه هوایی که محل آنست نفس انسانست و متصل
بآن و سبب ظهورش نوع جمعیت غیر ذی حیات بر حسب اقتضاء رویت و فکرت و از جهة مناسبت در جمعیت که تاثیری عظیم دارد
در ترویح و تحریک نفوس بشری و لهذا امام مطلبی و بسی از فحول فقها و علما و محققان صوفیه رضی الله عنهم اجمعین استماع آواز مباح
دانسته اند و سماع حلال داشته و الله اعلم بحقایق الامور **پیرایه** نموده می شود که درج کردن حروف اسم در معما که مراد تحصیل
ماده ازین مقام حاصلست با تعدد طرق یکی از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود باشد از حروف بعینه بنظم در باید آورد و آن جهت
که مراد باشد بقصد معمایی یا چیزی ذکر باید کرد که دلالت کند بر آن که آن ارکان اسم یکی ازین دو وجه انواع نیابد در نظم اصلا دلالت
نکند بر نام و معمی نباشد و از طریق اول که عبارت از ذکر کردن مقصود دست بهم مراد اراده نمودن تعیین آن بجعل تخصیص

بهم

تیسیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کریم کریم شود ز اشک روان شرف جهان زین قصه تا شود تو از آن یاد جو نشان و در طریقه
ثانی که مقصود از آن حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نبود دلالت آنچه مذکور گردد بر او یا بی واسطه باشد یا بواسطه و شق نخستین
که دلالت مذکور بر مقصود که مراد از قبیل جوهر فندقی بی واسطه باشد بآن معنی که ذهن از دال منتقل شود بمدلول از آنکه استعمال باید بتاتی
بیکی از دو وجه متصورست اول آنکه احدهما موضوع بود بازاء آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حروف بوجهی از وجوه بنظم در آورند
و مراد مسمی آن باشد یا بعکس آن مثلا در اسم صادق شرف که چو هستانشوی گوشه گیر نهی پای اخلاص بر قاف قرب
و این اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد شد ثانی از آن دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه آنست که حروف مقصوده
در محلی موقوف مشهور مسطور باشد یا مذکور و در نظم اشارتی کرده شود بآن چنانکه در اسم ولی دین در پهلوی کوثر شده نزدیکی نقش
نام تو قرین دین چو من خرسندم و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور خواهد گشت و اما شق دوم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه
باشد هم دو قسمت از آن جهة که واسطه یا معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانکه در اسم جنید آن سیم بدن که دارد از آهن دل
و ز جور و غمش دریده پیراهن دل خواهی که ز نام او نشان یابی جان بر سر دست نه و زان برکن دل و این اسلوب بطریق ترادف و اشتراک
اتسام می یابد و ثانی چنانکه در اسم همایون زنار و من چو در افتد بسکرین عناصر وزین نام تو گردد مقام این طایر و این اسلوب
بعمل کنایه موسوم می گردد و ازین بحث پژوهش روشن شد که تحصیل ماده حرفی و درج کردن آن بحسب صورت کلامی در معما بر پنج
گونه تصرف میتواند بود ا عمل تنصیص و تخصیص ب عمل تسمیه ج عمل اشارت و تلمیح د عمل ترادف و اشتراک ه عمل کنایه و وجه ضبط
درین حصر آنست که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف یا بعینه مذکور گردد در نظم از آن حیثیت که مقصود بود یا نه بر تقدیر دوم
البته باید که چیزی ذکر کرده شود که دلالت کند بر آن و حینئذ دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه باشد یا بواسطه و بر یک ازین دو تقدیر
یا میان مذکور و آنچه ذهن از او اولا منتقل شود با و علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تنصیص
و تخصیص است و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه و میانه ایشان علاقه وضع متحقق بود عمل تسمیه است و سوم که دلالت
بی واسطه باشد و احدهما بازاء آن دیگر موضوع نباشد عمل اشارت و تلمیح است و چهارم که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه
و آن واسطه معنی حقیقی بود و نسبت با مذکور عمل ترادف و اشتراکست و پنجم که واسطه نه معنی حقیقی بود نسبت با او عمل کنایت و بعضی
ازین اعمال بجهت اندراج در امور مختلف و جزئیات متنوع متصورست و شاید که بعد ازین اشارتی کرده شود بصورتی چند از آن و الله هو
المستعان و علیه التکلان **طراز اول** در عمل تنصیص و تخصیص و بیان قانونی چند که متفرع می گردد بر آن منقول عقول و متفق علیه
ائمه فرقت و اصولست که متکلم را روا بود که نقل گوید و مرادش معنی ملفوظ بود چنانچه در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله علی
ناقلها افضل الصلوات و اکمل التحیات واقع شده پس آنچه مراد ناظم معما باشد از حروف یا بیشتر اکثر هم با نظم در آورد بقصد ماده آن

بحصول پیوندد و اظهار اعمال در تحصیل مادهٔ حروف اسمست و چون حقیقت این عمل عبارت از ذکر مقصود است بعینه و مقصود اداء آن
بخصوصها از میان سایر مذکورات تعبیر از ان بعمل تنصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل بقصد معمایی مجرد ورود
ملفوظ است بی ملاحظهٔ معنی آن مذکور در یکی از نظم اکثر موزون باشد و اگرچه بحسب معنی شوی کلمات متعدد بود چنانکه در اسم صدر علی
من چیاد در علم میدانم مندام ادم اگرچه میدانند نام نیک آن زیبا صنم و شاید که در محصول بتنصیص و تخصیص انواع تصرفی که در ان
باید کرد امتیاز کلهٔ از کلهٔ اعتبار کرده شود چنانکه در اسم میرامان سو دیدم مهی چو امان زان برده دل و زین سمر
معلوم شد شرف ز نام ترتیب دلبر جلوه لفظی که از برای تحصیل ماده اسم بعمل تنصیص و تخصیص منتظم در آورند یا مشتمل باشد
بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از ان و در هر یک از ان دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه بی تصرفات و توضیح نظر بر مادهٔ بی ملاحظهٔ
صورت منحصر باشد در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان است
بی از اغیار اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت معادل حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج بتمهید عملی دیگر
جز مجرد ایمائی کرده شود بتخصیص آن مادهٔ مقصود جبر و نمایید چنانکه در اسم ایاز سو ای از تو بجا و سی زنیدان مویس
از پیش تو حاصل شرف نام تو بس و این طریقت مستقل درین صناعت و از ان بقانون تسویه تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش
مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل صورت تصرفی در ان باید کرد بتقدیم و تاخیر و بار تکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون
تمام ماده بی مخالط غیر حاصل بود بمجرد اصلاح صورتش غرض بحصول پیوندد چنانکه در اسم هرمز کز شرف میطلعت صاحب دل کن
دل آن ز مره و نام نکو حاصل کن و این هم طریقت مستقل و بقانون تنظیم و تنضید معبر خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه
که کامل غیر خالص است چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود با غیر و شک نیست که دفع اغیار بهیچ صورتی واجبست بضرورت در اتمام
این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط بعضی حروف
از ان تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد چون ساربان محیکنت احوال صدآه ماه حالا بسوخت تا خبر شد احمد الله
و این نیز طریقت مستقل و بقانون تجرید یاد کرده خواهد شد و قسم سوم که ناقص خالص است چون متضمن بعضی ارکان اسم است
و لیس البته تتمه را تحصیل باید نمود با آن هم باید کرد و از عمل تالیف گزیر نباشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد اتمام
این قسم بطرق مختلف متصورست و اقصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بحروف با لفظ غیر ذکر کرده شود در ان صورت از ایراد دو لفظ
بعینه و انضمام آن مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار شرف از حسرت رخ تو ماه یا در اختر کند همیشه نگاه
و این طریق دیگرست مستقل و بقانون تشبیک مذکور خواهد گشت و قسم چهارم که ناقص غیر خالصست چون متضمن بعضی حروف
اسم بود با غیر تتمیم این قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج

افتد و لیکن میتواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بمقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عمل دیگر ضروری نباشد چنانکه در
اسم بهمن ماکز بهر شرف نشان تو جوییم حرف جمن به بود چو نام تو گوییم و این نوع تصرف هرچند بحقیقت مرکبست از عمل اسقاط
و تحصیل بطریقی از طرق تالیف اما در صورتی که اعمال سه گانه با هم از مودای یک عبارت مستفاد شود بی آنکه توسل جویند بعملی غیر از
تنصیص و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف حکم اعمال بسیط داشته باشد بنابرین در سلک بسایط قوانین انخراط یافته
تعبیر از ان بقانون تعویض کرده خواهد شد و ازین بحث پوشیده نماند که پنج قانون که هر یک از ان مستقل میتواند بود در
افادهٔ اسم و در هیچ یک زیاده از دو نوع تصرف نیست مگر قانون تعویض و ظاهر آن هم استه شد بر عمل تنصیص و تخصیص متفرع میگردد
قانون تسویه و تنظیم و تجرید و تشبیک و تعویض و وجه مناسبتی که در تسمیهٔ هر یک ملاحظه رفته در ان پیرایه که کاملا بیان احوال احکام او
خواهد بود بوضوح پیوندد و محصل این سخن آنست که چون بطریق تنصیص و تخصیص میتواند بود که حروف اسم بعینه یا جمیع ان اخراج یابد
در نظم که از جهة صورت هیچ تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد بر مجرد این عمل ضابطهٔ که باستقلال مفید اسم تواند بود
متفرع میگردد و برین عمل با هر یک از اعمال سه گانهٔ صوری قاعدهٔ مستقل مترتب می شود و هم برین عمل با جمل تبدیل قانون که در حکم
قوانین بسیط باشد حاصل میگردد چنانکه گفت هر یک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز
پیرایهٔ اول
در بیان قانون تسویه در مندرجات انحاء حلاه اول بنظر ادراک در آمده که مراد از قانون بعرف این فن ضابطه ایست کلی که ولف
تواند بود با فادهٔ اسم بی توسل بتصرفی دیگر و در ان بیش از دو گونه عمل از اصول اعمال معمایی نباشد یکی از جنس تصرفات تحصیلی
و دیگری از جنس تصرفات تکمیلی و ظاهرست که چون تمام حروف اسمی که مسمع نظر قصد باشد بجوهر با مرتب در یک محل از نظم انتظام
یابد و ایمائی کرده شود بتعیین آن بروجهی که غیر با او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تنصیص و تخصیص اقسام یافته مقصود حاصل
گردد چنانکه در اسم ایاز ای از ان بر تر که وصفت در بیان آرد شرف زین سخن نام تو خواهم تا بان یابم شرف و چون
در امثال این صورت که فرض کرده شد مادهٔ مرتب اسم بالفعل موجود باشد در بیت و تصرفی که در ان رود مجرد تعیین محل مراد
بود و تمیز آن از سایر حروف و کلمات مذکور در نظم از این ضابطه بقانون تسویه تعبیر کرده شد تشبیه بسور مدینه که احاطه تمام
شهر کرده و آنرا از دیگر اراضی که متصلست با و ممتاز کردانیده پس قانون تسویه ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و مرتب
در نظم و ایمائی با فادهٔ آن بی مخالطهٔ غیر و درین صورت ذکر تمام حروف بعینها بشایه حبس است و فایدهٔ بتوده که حکم فصول دارند
ظاهرست چه اگر متصل نباشد متخلل بود بغیر و باسقاط احتیاج افتد چنانکه در اسم علی سو چو نام کلرخ عذار وش مرا جویی
ز عندلیب نذیب میبر دل خوش گویی و اگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت بود چنانکه در اسم شکرالله
گفتمش شکل هلال ابروی او گفت شرف سخت گر جو قامت پریشان کنی و اگر با غیر ایراد کرده شود دفع آن باید کرد بعمل

استاط چنانکه در اسم بها چون شرف از ماه بجویم من همه دو آموختم تا ز نهان شد تو از نام نیک اندوختم و این ضابطه مبنی بر مجرد
عمل تنصیص و تخصیص است و تصرفی دیگر را در ان مدخلی نیست و بقلت تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتازست چه هر طریق
که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه متعین نشود هیچ تصرف در ان نتوان کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام می
شود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول در اد متحد اند بالذات و ماده و صورت اسم معادل در حصول
بحکم غلبهٔ امرو حده جمع تعانق متقابلین واقع شد مخدرهٔ مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام بسته و جوهرها ظاهر
شده مانده تعیه در وخفاست در عین پیدایی و خال از ظلمت بر جمال روشنایی و بهمین منوال نظم ظهور عالم خوش سماحت
کر میگشایی سو حجاب دل تو هم از دل تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی جلوه شرط نخستین این قانون آنست که جمیع
حروف اسم در ضمن لفظی که مزد توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد در نظم با رعایت دوام اتصال و ترتیب و اشارت بتخصیص و تعیین آن
بنوعی کرده شود که مقصود بی مساهمت اغیار بنظر شود و در ادراک در آید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد خارش افادهٔ اسم بی توسل
بتصرفی دیگر بران مترتب نگردد چنانچه از بیان احترازات قیود نوعی بوضوح پیوست والله اعلم جلوه چون مقرر شد که درین قانون
البته باید که تمام مادهٔ اسم مرتب در ضمن لفظی منتظم در آید که مزد باشد بقصد معمایی باید دانست که آن لفظ بحسب معنی شوی مفرد
و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل حلهٔ اول روشن شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف اسم کافیست محافظت حرکات
و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صور وقوع این قانون را بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهة افراد و
ترکیب باشد نظر بمعنی شوی یا از جهة موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات اما تعیین مراد و اشارت بان باسالیب متنوعه و وجوه
گوناگون متصورست و این دعاوی در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه دقت درین مجال پیدا و آن مساعدت غاید باز
نموده شود و من الله الاعانة والتایید جلوه اول بیت تعیین را چنان متضح صرف باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعیه
چنان باشد که او را معنی دیگر بود که در ان محل آن معنی متبادر شود و بهم چنانکه در اسم قطب سو قطب فلک دلبری ام و در شرفت
مایلت که اول بختم نام دلست و این پوشیده نیست که اگر اسم بعینه مایهٔ ندا نا بحسب معنی شوی مرکب باشد چنانکه در اسم بلبلیان
بلبلان عقل و هوش من در دو از دلبستانی نام بلیدان و اگر تعیین مراد بمجرد ادای سخن و فوای کلام اکتفا نمایند پوشیده
نماند چنان در همین ماده نام شیرین نگار پسته دهان بلبلان جو قند کرد بیان و از برای مزید استبصار طبعشان باین
صناعت بعضی مواد بصور مختلف اداکرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم ایاز
ایاز قدر تو حت آسمان بلند مقام ز چار عنصر اولی تر ابر آمد نام ایاز لطف تو کار شرف کرفته نظام مرا ز نام تو بیشتر لطف تو کام وصول
ایاز بای تو مایر ستوده خاک رهم بر ویش پای تکه کن که عوض شد کنم و در اسم جانی بیک جانی بکمال لطف در آغاز سخن

از کشش جستم نام شما شد روشن جانی بکسی گوی و بیک لب بگشا باز تا فاتحهٔ کام بود خاتمه از جانی بکمال لطف تو دیگ شرف
بر حال مقدست ثابت ز شرف در صورت غیر مصرع ثانی از لواحق محسنات است بطرزی غریب لطیف و الله اعلم و احکم سو
در امثلهٔ مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظم شاید که موافق اسم نباشد در حرکات و سکنات چنانکه در اسم آن یک گشت جرعهٔ جام تو
دل یافت نشئه که بستهٔ دام تو نیست کرچون شرف از مغز سخن آگاهی در انجمن امروز بجز نام تو نیست و در اسم سعدی سو از ان
وی نام نیک تو در وسع دین جانسان که در پوست در جت مغز و در اسم بهرام برام را بجان معمای شرف جند انکه بکرد نشود حرفی
و در اسم پهلوک بر بستر غم شب شرف از غصه چو بوید بیلو که نهد تا بهد از نام تو گوید و تواند بود که کلهٔ یا بیشتر بنظم در آورند
غیر از ان لفظ که متضمن مادهٔ اسم باشد و در تعیین مراد توسل جویند بان لیکن معا قانون نباشد چنانکه در اسم کریم
کرینی حسن تو بود کام خود شرف حاصل کند ز اول آن تا با آخرش و در اسم جمال تاج مالک و رقاب کشور حسن
سر جعدت بس است تا لب لعل و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود
بتدارک و اصلاح آن از لواحق محسنه تواند بود چنانکه در اسم برهان گفتم برهان بیاید و از کف خود فتحی نمود در وی و کسری ضم شد
و ذکی را از وقوف برین امثله قوت آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند نمود و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب
پیرایهٔ دوم در بیان قانون تنظیم نموده می شود که این قانون ضابطه ایست مستقل در افادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص
و عمل قلب طریقش آنست که تمام حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق تنصیص و تخصیص در محل از نظم درج کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص
پذیرد که غیر با او شریک نگردد تا بمجرد تدارک و اصلاح ترتیب که بعمل قلب عبارت از آنست مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک
بر جوی دولت از سر چشمهٔ کام گر آب باز گردد یا فتم نام و چون تنظیم در لغت بر ریسمان کشیدن جواهر است بر نسقی لایق و در
تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده می شود بغیر از اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که حرکت ترتیب
بطریق اصلاح پذیرد که بعملی ثالث غیر آن احتیاج نیفتد تا قاعدهٔ که در وضع قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته مطرد ماند پس تنظیم
ایراد مجموع حروف اسم باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مزد بقصد معمایی و اشارت بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی توسل بعملی
اجنبی و فایدهٔ قیود و احترازاتش ظاهرست چه اگر بعمل تنصیص تمام ارکان اسم بنظم در نیاید از برای تحصیل تتمه ترکیب عملی دیگر باید
شد چنانکه در اسم منصور این ز بستان جدایی که بجان بخشد امانم آن صنم چون باز گردد دامن گل بر فشانم و اگر تمام ماده بعینها
مذکور گردد اما نه در ضمن لفظی مزد بود از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا و تالیف آن ضرورت افتد چنانکه در اسم کیخسرو
ممکن از نیز بود در است خاطر اندر شش دست و رسخن قلب بود تاج کرم بر سر اوست و اگر اجزا مجتمع باشد اما با غیر تعیین پذیرد جهة دفع
غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانکه در اسم قطب سو ماه در تو شرف زد و الکسته بی نیاز بتراط را که داشته سر پای کرده باز

ما گر اصلاح ترتیب نهان کرده شود که شرط رفته از تکلف زیاده، از دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین
در قفای کو مرا اسرار غرق دریای جبر شد ابرار شرف از نام دوست پرسی نشان زان میان که یکی قند بکنار و اگر
اجزا مرتب باشد بتغییر ترتیب که از ضروریات تحقق این قانونست و متممات آن اصلاحات شیئه والله اعلم و احکم
جلوه چون در تنظیم از عمل قلب که زینت و متروک شده که قلب سر و تحت و ضمنی و جعلی عینی و جعلی شکلی در دو قسم اخیر
البته جعلی دیگر توسل می باید نمود هر دو نوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و اگر چه در سه شرطست که هیچ
از دو نوع عمل از اصول اعمال معمایی نباشد و انبساط از سه آن تواند بود که اصلاح ترتیب بقلب بعض کرده شود تا بعد از تحصیل
ماده که درین قانون بعینها مذکور میگردد بطریق تخصیص و تخصیص تصرف همین ایراد صیغه قلب باشد و بس چنانکه در اسم شرف
جهره گسترده م زیر پای او کنار شرف زان جشمت جسته به خون باز کردان فرش را و درین مثال صورت اسم بقلب کل تکمیل یافته و شاید
که بقلب بعض تمام سرانجام شود چنانکه در اسم رمضان چشم تو بیمار و ما مانند زلف در پریشانی چو بینیم آن مرض و در اسم
اویس سلطان اگر از دم شرف دریابد نامت شود آشفته زغیرت ساوی و در اسم شکرالله آن سرو ناز را چو شرف نشکل الله خو
آشفته گشت لیکن سخن آشفته از چه ماند و قلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم یم گر شود زیر و زبر تا بو شرف ورد کرم
جز کوهم نامت دگر چیزی نباید در نظر و مثال این قسم از تنظیم در قلت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جعلی عینی باشد که تحصیل
شکل باستقلال احتیاج نباشد بل باشتقاد توسل جسته شود و متروک شده که اشتقاد نه از اصول اعمال معماییست چنانکه در اسم سعد
خال بر لعل تو نادیده گراو دو جز که عدس های هندیش بدوران شکر و در اسم کمال سه انچه در اثنای کلام رقیب
بود در آخر هم عکس او نهاد و درین مثال قلب و ضمنی هم هست و از ترتیب تنظیم و بیان احتراز آتش مستفاد شد که اگر اصلاح
صورت درین قانون بقلب جعلی شکلی اتفاق افتد باید که تحصیل شکل بعمل تخصیص و تخصیص کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج
نشود چنانکه در اسم رشید شرف نامش نهان میدانت ان جو رشیدی داشتم در کف روشن و در اسم سلطان ماه من از سال من دانید
انچه در سالت اگر درین بود والحمد لله رب العالمین **پرایهٔ سوم** در بیان قانون تحدید بود، می شود که این قانون ضابطهٔ است
کلی در انی با ماده اسم مبتنی بر عمل تخصیص و تخصیص عمل اسقاط و تخلیص و تعریفش آنست که لفظی مورد بقصد معمایی که مشتمل باشد
بر تمام ماده بر تباسم بجموعها بر غیر آن تیز بنظم در آورند و بعد از اراده مجموع آن بطریق تخصیص و تخصیص مقصود از غیر مقصود
جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد که نیاز رند از ارد که در حرم زهد نباشد رد به و چون این
اسلوب نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارت از ایراد جنسی که شامل جمیع افراد محدود است بالغیره و تقیید
آن بفصل که ممیز مقصود است از غیر مقصود قانون تحدید اتسام یافت و مترتب کرده می شود بایک ایراد تمام حروف است

از

مرتب بعینها با غیر در یک محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر بی توسل عملی اجنبی نماید، میشود قسم بیک ظاهرست و اگر
تمام حروف اسم در یک محل مجتمع نباشد بتحصیل نشد و نالیت آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر چون از شرف جان جو انسان ای دلبر شیرین دهان
از قند لب دل سوختی آنرا جو راندی بر زبان و اگر مجموع در ضمن لفظی مورد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای صورت
ترکیب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب نه با غیر تعیین بدبود باسقاط که از متممات این قانون
محتاج نباشد چنانچه امثله قانون تسویه و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویه و تنظیم و تحدید مشترک اند در آنکه تمام
حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که مورد توان داشت بقصد معمایی بطریق تخصیص بنظم در می آید و فرق آنست که در تسویه مقصود هم
وی غیر تخصیص می باید و لهذا بعد از اتمام تحصیل ماده صورت بتمام اوست و بعمل دیگر حاجت نیست و تنظیم باتسویه در این
خصیصه نیز مشترکست که مقصود در او بی غیر تعیین می پذیرد اما مرتب نیست و از نتیجه بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب
می باید نمود و تحدید با تسویه مساهمات در فضیلت ترتیب لیکن مقصود در منصهٔ تعیین با غیر تنظر شود در می آید و عیب و داغ
از کار ماده باسقاط و تخلیص تمام می باید نمود و ازین بسط روشن شد که ایراد تمام حروف اسم بعینها در یک محل از نظم یعنی
در ضمن لفظی که مورد باشد بقصد معمایی جنس دارد نسبت باین سه قانون و دیگر قیود بمثابهٔ فصول لهذا اجتناب از عمل اجنبی از
سه معتبرست مثلا نسبت باین قانون در اسم بهمن شرف گر طالب اسمی ازین و آن زاغی جو بهشت اس اگر خواهی زنستان رفت باغی جو
اسقاط بعمل ترادف تمام شده و اگر همین ماده چنین ادا کرده شود که شرف انست آنجا اصل بهمن بیت زانش دل ابشار من
عمل قلب او خلی باشد در اسقاط و تخلیص و اگر چه استحسانیست نه وجوبی و مورد و صورت از معمیات مرکبات و از قانونی که سخن
در ان میرود خارج والله اعلم **جلوه** چون عمل اسقاط از ضروریات تحقق تحدیدات و اسقاط دو قسمست عینی و مثلی جزئیات این
قانون نیز متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف بدان منوال که در بحث تنظیم گزارش پذیرفت و انبسط صوران تواند بود که تمام ماده
مرتب با غیر در ضمن لفظی که بعینی شوی هم مورد باشد مذکور گردد و غیر باسقاط عینی از درجهٔ اعتبار بیفتد چنانکه در اسم زکریا
نشان ز آن لب خندان دنیا زکریای طلب افتاده از پا و اگر همین مقصد چنین گفته شود که بت خندان ما را نام زنیکو
زکریای طلب افتادن ز زنجیر یا تنکیر داخل اصول متوقه بود و اسقاط مثلی بود لیکن چون شکل نه بعملی اجنبی حاصل شده
از امثلهٔ قانون محسوب افتد و مثال صورت اول در بساطت آنست که لفظ مورد معمایی که شامل مقصود باشد با غیر مرکب بود
معنی شرری و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام برام گز حد گذشت ای بهرت بجز جور رقیب شما شعف
و بعد از انکه تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد و تحصیل شکل بطریق تخصیص و تخصیص باشد تا عمل اجنبی ادخلی چنانکه در اسم بهمن
باحین ای شده جوینده راز که نمودم بتو هوش با من و ساز و در اسم تاج شرف که دو جهان صدو جشت اگر تاراج راکند او دان ترک

دبعیارو دیگر چشم تو قصد غارت دل ما زار داشت چندان گریستم که تاراج را گذاشت و در اسم مسعود مانده در جستجوی تو بر جای
مسرع و ادی طلب لیلای و در اسم حمزه از حکم ازه گر شود زلف از ه سان از ناوک مژگان تو یک دل بود جان و در اسم شهره این
شرح از ان غصه می گفتم گفت زنهار حال غصه مگو اما در اسم بلال صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما بلا گفت و زیاده شرف بوقت آنها
و در اسم بهی چون شرف تا بتو پرداخته ایم بهین با کم ازین ساخته ایم تحصیل شکل بعمل تسبیه واقع شده و بقیه از معمیات مرکبات
الا ملک شیئیات بسایط والله اعلم بحقایق الامور **پرایهٔ چهارم** در بیان قانون تشبیب و ذکر اقسام و احکام آن بوده می شود
که این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل تخصیص و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف بی تعدد
اجزا متصور نیست درین قانون از تکرار عمل تخصیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف اسم را بعینها بزیاده، از یک محل نظم
در آورند و ایمایی کنند بجمع آن بوجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر از اصول اعمال معمایی و ازین جهة بقانون تشبیب
موسوم گشت چه تشبیب باز بستن شکسته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ جیب کرده می شود بهم پیوستن و ضم کردن بعضیست
با بعضی و چون تکرر عمل تخصیص که از شرایط تحقق این قانونست حدی معین ندارد که غیر از آن نتواند بود صور و نوع او متفاوت باشد
در قلت و کثرت و کم علم از همان بود که تمام ماده بی زایدی در ضمن دو لفظ از افراد آن ایشان بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود
مذکور گردد اول چنانکه در اسم طیفور چون ساغر عشق را در آید بدور که صاف و فا دهند که در هم بد و دزی جو از ینست بهر سیم
حیرت کنند آن حدیث اهل بر جوز و مثال چنانکه در اسم امین دوش آن صنم گفت که ای غمگین داری بسر حال یک سیکین تو
گفتم که زده و رحم نه بینم رو بت بنمود سرو گفت ز ان می بین تو و ازین طرز که ابسط و اضبط اصناف این قانونست بطریق
تواصل و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهرست بس طریق تواصل و تداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم بعینها بی غیر
در دو محل از نظم و ترکیب آن بوجهی که حصول صورت اسم مترتب گردد بر آن بی تصرفی دیگر و فایده قیود متوفیه نه چنانکه تحقق یابد
چه اگر تمام ارکان اسم بجوهرها مذکور نگردد یا با غیر ذکر کرده شود بجرد تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم شهاب
ماه چون با ابر گردد همچنان هر دو را یکبار دنام یار خوان چون شهر لفظ ماه بنظم در آمده نه بعینها بملاحظهٔ ترادف احتیاج
و چون شی و هم در شهر والف و با در ابر مصاحب نه با غیر از تکلف عمل اسقاط ضرورت و مثال این صنف در بساطت آنست که یکی
از آن دو جزو که موجود باشد بالفعل بطریق اشتقاد تعیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک سه با ب دیده چو نامش سوال کردم گفت
مبار بر سر کوی من اشک که نرست و در اسم سیف الدین سی پاره جبر فال کشاید هی که من سی فال دین برو بگوش که گفته ام
و چون اشتقاد نه از اصول اعمالست اگر نظر این مثال از قانون شمرده شود و مبتنی بر اصل اشتقادی اختصاص باید بعید نبود و مثال این صورت
در بساطت آنست که اشتقاد متکرر شود لیکن بیک تصرف چنانکه در اسم اسفندیار سه ز آه و سوز و فغان و نیاز من اول

رو

شرف بگوی جو روزی بان دیار رسی **جلوه** و از صور متنوعات این قانون که با وجود کثرت تصرف محدود و منضبطست آنست که تمام
ماده اسم هر چند باشد باشتقاد تخصیص حاصل گردد چنانکه در اسم حسن کنار حوض لب سبزه است و لالی بگو شرف بگیر مطرب بجنج محو
و این اسلوب از جزئیات قانون تشبیب بطریق التقاط اقسام می یابد چه التقاط در لغت برچیدنست و چون درین طرز هر حرف از محلی
برگزیده می شود تعبیر از و بالتقاط مناسب مینماید بس طریق التقاط باصطلاح این مدون ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها هر یک
جدا گانه در ضمن لفظی و اشارت بتعیین آن بطریق اشتقاد و ظاهرست که ارکان اسم که هر یک علی حده در ضمن کلمه مندرجست اگر نه
حصول هم بطریق تخصیص بود و تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معنی مرکب بود چنانکه در اسم وفت آنجه میمون که نام بتم واحد
زوی بود و لب خشک و دل تنگ برفت که درین مثال بطریق ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابست و اگر مجموع بجوهرها بطریق
تخصیص مذکور باشد اما تعیین آن نه باشتقاد اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی لازم آید و معنی
بسیط نبود چنانکه در اسم صدر صبر ز بر دو ده پای دل شده از جا بی سر و پا شو شرف برای دل جو بیش و این مثال از اول
تا مخلص از اصولست و لواحق محسنه مشتمل حزبی از ابهام و من الله نیل المقاصد و المرام **پرایهٔ پنجم** در قانون تعریض چون
این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل تخصیص و تخصیص بر تصرفی که درین مدون تعبیر از آن بعمل تبدیل کرده می شود مناسب مینماید
اول عنان بیان بصوب صواب بتوضیح آن عمل و تبیین چگونگی ان انعطاف می باید تا هنگام کلام در ان مرام شکیک اندیشه از
و ابهام مرکب جوش خرام تیز گام قلم را از جولان باز ندارد و بالاعتصام بتایید المهیمن العلام **جلوه** بوده می شود که تبدیل اشاره الیه
عبارت از بدل کردن بعضی حروفست ببعضی بیک تصرف آنست که سقوط زاید و حصول مقصود از مورد آن یک عبارت مستفاد
کرده باهم نازانکه ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات معمایی بیش نماید چه در اسم اسماعیل رخسارهٔ زردم که طراز دهم اشک
گلگون کند از دولت عشق بهم اشک چون نام تو گویم از سر استعجال بیرون فتد از گوشهٔ چشم قدم اشک نون عین که
گوشهٔ چشم اشارت بانست بدل شده بلام باشتقاد و سه عمل از اصول اعمال معمایی توسل رفته ترادف و تخصیص و عدد و غرض از
قید وحدت باین معنی گفته شد احتراز ست از امثال اسقاط و تحصیلی که درین مثال واقع شده در اسم سعید از غایت مهر تست در عهد تو دل
پیوسته که از دو جندان برجانست اگر جه هم از عهد افتاده و یی بجای آن در آمده از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل
بر یک محلی واقع شده و غرض از قید اخیر عدی یعنی تخصیص تصرف با آنکه نه زیاده و نقصان منظر باشد اخراج تصحیفست این تعریف
که آن نام بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و سبب احتیاج با تبناج این منع اخراج تعلیت در نظم که مشتمل
بر بعضی از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز جه برین تقدیر هم دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن با حاصل و تکثر
عمل ضرور است افتد و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد تکمیل

کی فیستلزامست دحضور مطلوب واستتار ما این‌جا آن باهم باتمام بوند دیک تصرف دازین سخنان روشن شد که تبدیل تصرفیست
مستقل سه نوع از اصول اعمال معمایی برین از بسایط اعمال شمرده نشد و اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طور تصحیح موضوع
بوند دگر جا داخل بسایطست با آنکه این سه نوع تصرف لازم می آید و نیز و ماذلک علی الله بعزیز حلو. چون در تبدیل بعضی حروف
باید انداخت و بعضی بجای آن تحصیل نموده در اثنای بحث که هر یک از ان احتیاج می افتد ایجاد انداخت می شود بفاسد تعبیر کرده
شد و از آنجمله آن ساخته بکاین تشبیه کون و فساد که در صور عناصر واقع میگردد چون شبنم که صورت هوایی گذاشته و صورت
آبی گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد و حصول کاین در آن واحدست بی تقدم و تاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر
مقصود از حیز اعتبار و حصول مقصود باهم از یک عبارت مستفاد میگردد و بعد از قرار برین اصطلاح نموده می شود که در تبدیل
البته می باید که فاسد حیثیت لفظی مندرج باشد در نظم چه اسقاط معدوم محالست و شاید که با صالت نیز موجود بود و اسقاط مثلی باشد
و در هر یک از آن دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که دال بر وی ذکر کرده شود و کاین که تحصیل آن ضروریست همین حکم
دارد چه تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که و هر یک ازین تصرفات محتملات یک عمل تمام سرانجام شود و افتد چنان
بنابرین احتمالات صور وقوع تبدیل از دیگر تصرفات کثرت آن تعادل بین متصورست و از انجمله آنچه از ان از اعمال تحصیلی
بغیر از تنصیص و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تالیف ضمنی که از وقوع لازم می آید مستعمل نباشد از جزئیات قانون تعویض
بنا بر اصطلاح مذکور عبارت از ایراد بعضی حروف اسم بعینها یا بغیر در نظم و تبدیل غیره تتمه اجزا چنانچه مقصود مترتب گردد بر آن
التوسل بعملی اجنبی از اصول اعمال معمایی چنانکه در اسم هاشم   دوشینه شرر هجر تو تا بام بست   چشم تو چو کرد نیم بادم کشت
ونماید، قید و تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی باشد بی غیر تبدیل این قانون منتزعست بر دو تنصیص و تخصیص
احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد بعملی غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه در اسم جمال
کوه اگر آه شرر نشنود از راه صدا   سنگ ندارم اگر کند رحم دل کوه بما   جیم و لام و ب که غیرت بطریق ترادف بنظم در آمده
و ذکر تبدیل در تعریف مشهورست بلکه اسقاط فاسد و تحصیل کاین باید که بیک تصرف واقع شود و نماید و دیگر قیود از غایت ظهور
احتیاج بذکر ندارد و از آنجمله عمل اجنبی که اجتناب از ان واجبست منحصرست با اصول اعمال با اشتداد و تحلیل خارج نشود که توسل
بایشان چنانچه سبق ذکر یافته قادحست در بساطت قانون و چون از تعریف قانون تعویض و شرح ماهیت آن فراغ حاصل
جندی از تنوعات صور تبدیل باز نموده خواهد شد و از انجمله هر چه از جزئیات این قانون باشد اشارتی کرده شود بان و من الله
الاعانة و علیه التکلان حلو. ابسط صور تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینها در ضمن لفظی بنظم در آمده و بجان وجود ضمنی عرض
تصرف گشته فساد پذیرد و کاین نیز بطریق تنصیص حصول یافته جای او گیرد چنانکه در اسم هاشم   شب چون شرر نرد در آید بغم

محسوب جدا بدانشاد و باقی نه
والله اعلم حلو. قانون تعویض

چشم

چشم تو کو شما کند از ناز پر زخواب   و در اسم کریم   جانب میم دبات کر شود   نون بالای شرر خوش دفتاد و اگر فا
با بعضی ارکان اسم بطریق تنصیص مذکور گردد باز باید که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود و باراده
تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته مبدل کرده مقصود بحصول پیوندد و معنی بسیط باشد اگر از جهه ترتیب احتیاج بعملی
دیگر نیفتد و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف چنانچه در اسم قاسم   بطرز رمز شرر هر که آشنا باشد   ز بسم نام مرا دو اگر نقا باشد
و در اسم کمال   قصر قدرت تا شرر حکام دهست   از کسل گوید سما وین ست عجز   و امثله مذکوره از جزئیات قانون تعویض
و جمیع اجزاء اسم با فاسد بنظم در آمده بعضی با وجود بدیلی و بعضی با حصول معادی و در مثل این صور تواند بود که با فاسد هم
مرد و محل تمام ارکان اسم بنا شده بران تقدیر مقام کرد که باقی تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن چنانکه در اسم منصور
با شرر خوبی که بیچ سرو نسرین بر کند   من بگویم با صبا باشد که او باور کند   و بر عکس این شاید که با فاسد در ان دو موضع تمام
حروف اسم باشد با زایدی و برین تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه ورای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد چنانکه در اسم توران
بیرستی اگر کاهی شرر سکن فاش   تارستان کس نگوید باز کو مستور باش حلو. اگر فاسد و کاین را هر یک باستقلال
بطریق تنصیص ذکر کند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود باشتقاد یا تحلیل چنانکه در اسم حسین سو
بنام دوست دوان کن که پی به مقام شناس   که حور عین برو شده و روح بعدوی کاس   و اگر حصول هر دو یکی بعملی دیگر باشد از
اعمال تحصیلی غیر از تنصیص معنی مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام   دل بیرچو بدست آی ای از سر بای امان حساب برا تو مادر انکاری
کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج یافته در نظم لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون می آید مرکب وارث
اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد بطریق تسمیه یا بعد تنصیص حاصل شود قریب بساطت است که حصول ایشان بطریق
تسمیه باشد و اگر اسما، حروف از اراده تحلیل تحتی باید الطف باشد و اخفی چنانکه در اسم حسین   رسن لب کرفتم لبش سکونش گشت
باحت و حا اگر میطلبی ای حی کر   و در اسم نود سو   صد سر بکان خاک شود در ره دین   تا پای بند یکی بسر حد یقین
خون بار هر ره شرر از دیده مگر خاری شود از خون دل یار نگین   و در اسم نصیر   خارگی شود از خون دل یار نگین
داینا مگر شرر انده دلداری بود   چون نصیب است میکشد که آن بلا بی بود   و در اسم شهاب   لب میگون او چو دید شرر
لبسوی جان شراب ادامیت   و درین مثال با اسم عماد   عهدها کرده با ماه نکو نام شرر   شکر ایزد که بکام است انجام
فاسد بطریق تسمیه حاصل شده و کاین به تنصیص و عکس این افتاده در اسم شرف   بشکاف شرر سینه چون که ز آب دوست
نرد اشد از ان شکاف کاری مراد حلو. از بدایع طرق تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی
که مورد بود بمعنی شعری مندرج گردد در نظم و تحلیل استقلال یافته استبدال پذیرد و جنانکه شاید که فاسد بر حرف واحد باشد

۱

جنانکه در اسم کمال   مرکه گرد رد شمال از ان خوش منزل   خواهم که شکافی بود از سینه بدل   و در اسم خسرو شاه   سر دم از موج جفای
تا شرر ندوی براه آورده   و شاید که فاسد زیاده از یک نام بود چنانکه در اسم محمد   چون نهادی قدم اندر میدان
قدحی کرد مکن باده زبان   و در اسم قنبر   تاج قدرت که رشک کردن شد   افسر اکبرست و اکنون شد   و در اسم برهان
بکند شرر بیان دره در بان نگاه کن   باشد گران نگاه نگاری شود بدید   و در اسم بایزید   شرر نامی شود دره راز ملای نکت ...
از ان روی او رشود و روزی کنار دیده پرده است   و در اسم یوسف   روز مستغنی شد از ختم کلام   چون شرر هر کز سحر خوابی نشنید
از طرایف لطایف تبدیل اسمی که در ان توسل نمایند بطریق تسمیه بنزدیک جهت بیان مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآنی
بوقوع آن مزین و محلی است و جمانا منشی رسالت سلوک این منهج مسبوق بغیر نیست چنانکه در اسم سلمان   بار کن با مادر جوری کی میدان
یلمان ببینش دیدم و از ترس یاسین خواندم   و در اسم سلام الله   تا ش سال کردم از کین سلاح جت   قم خوان و نام هدا ابر شرر
و در اسم شمس   چون نام او برآید تعظیم ورزد تحسین   نقش سخن چو دیدی قم خوان و یاسین   و در اسم شرف سو
زان طرف حافظ خوش تو چو یاسین میخواند   بر سر افشاند شرر از چشم در افشان سه کم   و در اسم خسرو شاه   سر و در خاشاک بیند چون یه ان ...
از کنار حوض قدرت و انکار خواند کاف ها   ذکر از کنار چو دلو اهی مختصات چه شهرت بانگ آ را با خالت از خاشاک من بلید
اندراخت و حال آنکه این اشعار استحسانیست چه چون شلا اگر همین قصد چنین ادا کنند که   سرو در خاشاک باندی پنهانی چون قدرت
دان هر کاسی شمار از باغ وصل او شرف   سعادت بود با آنکه ایمای جت بحضور ضیافت الف اول که اندا حقیقت و عبارت ثانی
ندا از امثله این جلوه است اما مشتمل بر تبدیل و از صوری که مشابهتی تمام دارد بامثله این جلوه و نه از آنست این مثالست در
اسم شهاب   گفتم چو به پیش بگویم با ما   چون دیده شل از شتاب گفتم تا ما جلو. و از عبارات صریح در افاده تبدیل اخبارست
از صیرورت فاسد بکاین و تصیر آن مانند این آن شد و شود و گردد و کرده و کند و کرد اند و نظایر آن چنانکه در اسم سراج
غمزه تا سود تاز تار اجش شد بکلی دل شکسته خراب   و هم در ان اسم   شاهی بکمال و میده بر ماهت باج
ب که بطلب وشکم مصر فراج   تا سر شد از تاج مزین بادا   ای شاه شرر ز فرقت آراسته تاج   و در اسم عوض   بر لب آب چون دهان سی
چشمه خضر شد کنار حوض   و در اسم فصیح   چو فصلی بنام تو شد مشتمل   مرا زنده کرد اند و زنده دل   و در اسم فرهاد
نامش چو شرر بمراد اکرد   فولاد دلش ز لاد ها کرد   و قریب باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تصییر فاسد بکاین چنین کرده
شود که ایراد آن خواند یا دانست یا شمرد و نظایر آن چنانکه در اسم عماد   تا شرر شعبه ها کی در کوی حبیب   بند مرا آب میخواند رقیب
و این مثال در اسم شمس   چو روشن از نامه من شمع جمع   شرر داد که گونه شد مهر شمع   هم ازین بابست بلکه اغرب الطف جلو.
چون در تبدیل می باید که کاین بمحل فاسد واقع شود و درین عمل بلفظهای دو موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای تعیین مقام کاین

اضافت

اضافت کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید که بجو هر مذکور باشند و شاید که در تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل
شود معنی بسیط بود و قانون در دیگر صورت و این معانی از ملاحظه امثله بظهور پیوندد مثلا در اسم مجید مجروح زخم ناوک دلدار عشق را
حرفی کنایه از لب لبریکای روح   و در اسم محمود سو   دلا کی بیمر که عشق با در سر داشت   بر خاست بیا قصد سرحاکرد داشت
چون آستره اش لب بلب سنگ نهاد   دستش کرم بجای سر مو بر داشت   و در اسم سلمان   و انگه از سوال بوسه شرر
کان دهان ز ایکی بجای ده است   و در اسم خلیل   نام یار من از خیال بخوان   یا بجایش یاسین بخوان   و در نظایر این صور
اگر سقوط فاسد و حصول کاین نه باهم باشند یک تصرف از جزئیات تبدیل مصطلح نبود چنانکه در اسم شهاب   جوان راجو تمام نیست سبه بر
بجای رقیبانش که چه تدبیر   و شاید که کاین بازایدی محل فاسد گردد و حینئذ باسقاطی دیگر احتیاج افتد چنانکه در اسم نجم
هر کسی که نام دلبر ما کند هوس   کو جان من بجای دلش دان نکو بکس و بعبارتی دیگر   نام چشم بجای جان دل خواست
و انکه هر دل در و دار جان کاست حلو. اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در ان بزیادت و نقصان توسل نماید تواند بود که هیچ یک
از کاین و فاسد باستقلال اندراج نیابد در نظم و آن عدد نیز که واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشد بذکر چنانکه در اسم صدر
در صبر بگردد و تو سود دل   تا بار غمش برد بمنزل   و در اسم پیر فیروز بخت سو   خواهی شرف اگر نام نیک اندوزی
و زیاد حبیب ما جان افروزی   می خواه و دو تو بگیر دامان رفیق   در بخت بکوی یابی فیروزی   و چنانکه در اسم فرهاد
چون شرر دوست با بنام بخواند   دل فزیاد نیمه بنماند   و در اسم برهان سو   آن ترک مست تا جگرم را کباب کرد
یعنی نماند از دل برهان زرشک عدد   و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل می شود باستقلال تعبیر بذیرد و مذکور گردد بصورت
عددی یا بصورت حرفی اول چنانکه در اسم قطب سو   شرر خواهی تا ش رقیب انکه داشت   یکی گفت و نگوید از آنچه در دل داشت
دوم چنانکه در اسم علی   ز شوق نام تو بکوب گران جانها یا سایند   فلک های توانایی نه سوی برساید   و در اسم فرخ علی
حاصل عز برق چرخ افزای   بانه گوشه فلک کم گیر   و در اسم شرف موی که مقام اندک جانش فرق شکل ای الا الایش استاده برق
سوگردی ز جیب کتبی گر ز مهر   دامان فلک چاک شد از جانب شرق   و در اسم منصور سو   دل شرر بنگاهی تو بید آن منظور
شمار خاطر ما کاست کوی از دل او   و در اسم حسن   زلف تو شاید که عداوت ساید   کز هیلوی آن رسن قصب فرساید
و در اسم ناصر   زرفت ذره دانه که خودی سوزد   تا شمع که آتشش بدیم افروزد   عشاق ز شوق جیب بشمینه در نه
تا صبح ز نقصب وصل دامن دوزد   و حرفی که دلالت بر عددی کند که واسطه تبدیل باشد تواند بود که بطریق تسمیه اندراج یابد در نظم
چنانکه در اسم شمس   دل بر شمع رو تست پروانه شد درین جمع   بگذار تا بسوزد یاد از هیلوی شمع   و شاید که آن حرف بجوهر مذکور
بنود چنانکه در اسم صدر   دل خورشید چو از افسر قدرت شکست   نام نیکوی ترا هست بکردن پیوست   و تواند بود که منظور حی یسین

کرنامه وجود شبی در ضمن او دارد بعینه مذکور نباشد چنانکه در اسم عمر تا شود در روشن اسم آن دلدار داین شبانه ویمرده دار
واز امثله این جلوه و نظایران هر جا اسم از ان بمجرد تبدیل عددی بی وساطت تصرفی دیگر از اصول استفاد کرده باسم تعویض عددی
اختصاص می یابد که باوجود ترکیب در انضباط و تعلق تصرف ظاهری ترتیب و تشبیه ببسایط واز امثله جلو ها ساتی که اسم
بمجرد تبدیل اسمی که طریق تسمیه را در ان دخل باشد از اصول اعمال و بر حاصل شود مخصوص میکردد باسم تعویض اسمی الاعتصام
ببیان اسم الله العظیم **طراز دوم** از حلل سوم در بیان طریق تسمیه مشتمل بر صدور جهار پرایه والمرجو من الله العظیم والهدایة
صدر بر دیده وران جهار سوی آفرینش و ابران سرکوی دانش و بینش روشن باشد که در تاریکی مطموره اجسام ظلمانی نوری که ظاهر
و باطن اشیا را جابجا باید نماید و انوار آخر مرغاب حاضر گاهی آگاهی بخشد حرف که اشعه انوار درایت بر توده لا الشمس بر
و جه یکسان می تابد مطلع جبهه اطهار بدایت ایشان بیانش بر دیگر دور و مکنون و مستور از صور و معانی این جهان و آن
جهانی بر یک جهره می افتد لمعان برق اشارت بشارت ایا رش از امکان طریان سیلان بجانبی دون از جانبی بری تبرات و اضات
حسب صواب انتساب افاضه اش از اختصاص بجوبی مخصوص مصون و معترا الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل
له عوجا و از بیت که عنایت بی نهایت ازلی رشتۀ مستغنی از دوئیت لم یزل چون متعلق آن شد که خلعت تکریم بنی آدم بطراز اعزاز
اعجاز اکرام انجام خلافت ملک علام مطرز و معزز کرده بدو موفق ایشان را کرامت نطق کرامت فرموده و در حکمت علم آدم الاسماء
کلها لوح تعلم اسما در کنار جامعیت قابلیت نهاده و در میان ملاء اعلی که نیل تسبیح می نمیدند و نسکل الدماء بر جبرۀ حال ایشان میکشند
بانبا اسماء اشیا ارفزوده و حجت حکمت کامل و علم شامل ساخت که انی اعلم ما لا تعلمون لاجرم اولاد امجاد بحکم الولد الخ مقتدی
بابابه الفو کرده و کلمات توسل جسته از هرچه متصور شود و باندیشه در آید باسمی تعبیر مینمایند من حیث حرف که هر یک از افراد او را
اسمی بطریق وضع تعیین رفته که تعبیر از و بآن می کنند هرکاه که باستقلال یاد کرده شود مثل الف با تا ثا تا آخر و اول هر اسمی مسمی
او بود بس اسماء حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن و این معنی منقض لطیفه ارجمند است که تمام از تعرض بآن ابیت و همچنین
در تحقیق مباحثی که تعلق بر بینات هر حرفی یعنی فضل اسم برا دارد فنون حقایق و صنوف اسرار و دقایق مندرج است اگر طالب موفق
را داعیه اطلاع بر طرق آن باشد صحیفه ثالثه از کتاب مفاحص خلاصة طلال جلال من ابد عها مسارح انظار صدق توجه سازد
والحمد ضبط قواعد این فن در انواع و ربطی بآن هست درین محل بوضوح بیوست والله الهادی الی سواء السبیل **توشیح** فضل اسامی حروف
بر مسمیات که تعبیر از ان به بینات کرده می شود و افاده حقایق معنی میکند بزبانی که اهل آن دانند الیه از بطلاحت حرف می باشد که لفظ
للمفیدون جامع آنست و معانا این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوالم ظهوری و اظهاری و معالم شعوری و اشعاری موشحند از اینها ذکر کریمه
و تحمل عرش ترک نو تهم بو بیند غایبه کرد و بینات شناورد و حرف با تفاق دو حرفی واقع شده مانند لف یم ال ین

اد ایف ام دین او و بینات دوازده حرف دیگر باین تفصیل ب ت ث ج ح خ ر ز ط ظ ف ه ی جنانچه از سطاوی موثقات
علماء عربیت و موارد استعمالات ایشان مستفاد می گردد الف ممدوداست با همزه منقول از او تا بلسان القلم و در کلام طایفه از
اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف شده اند مؤیدات این معنی یافته می شود بس اسماء حروف مطلقا ثلاثی باشد و بیناتش ثنائی
اما حوام متقطعه فرقانی که زیور صدور بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت بیان می کنند که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصور باشد
بی همزه جز از جمله دوازده حرف که بریک و تیر ما فتاده اند نخ فریده در سلک آن جواهر انتظام یافته الر طه حم یس وادا و مجموع آن
بالف مقصور بتواتر پیوسته و در هیچ قراءة بهیچ روایت مدّ ایشان ورود نیافته لیکن اد اءآن الف مقصور را جملی جزوه یابا له
که ظاهرا یا نماید هر دو جنبوت رسیده است بنابرین ناظم معما چون خواهد که اسم یکی از ان حروف دوازده کانه را درج کند در نظم
شاید که بیا هر آورد که صورتا مال الف جنانکه در اسم یعقوب اگر تا آرزو بود ای دل نام آن ماه روی مهر گسل
دل بریان و جشم گریان جو قول بعید جرحت بی حاصل و ایراد ش بالف ممدود و همزه هم شاید جنانکه در اسم شرف **سو**
رنج حاجب شرع و زان سوی کشت و اثبات درین میان شرف را و درین مثال ما از لواحق محسنات و باقی الفاظ از اصول ضروریه
و تعیین اطراف شرع و کشت بابن و آن هم خالی از مرتبی نیست والله اعلم و احکم **پرایۀ اول** در تبیین ماهیت این عمل و ذکر اقسام
و احکام آن چون میان اسم و مسمی علاقۀ وضع متحقق است ذهن از شعور بر یک بهر یک منتقل شود بآن دیگر بس اگر اسمی از اسماء حروف
اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه و مراد از و مسمی باشد یا اشارت کرده شود بجزئی مقصود اسم او بود طباع مستقیمه در حکم بصحت آن
توقف نماید و عملی که باسم تسمیه اختصاص یافته این دو تصرفست که گفته شد و لفظ حرف درین باب نسبت بمطلق حروف حکم اسم
حرف دارد نسبت بمسمی بنابرین طریق تسمیه عبارت باشد از درج کردن لفظی در نظم و اراده حرفی یا اشارت بجزئی و اراده لفظ شرط
آنکه سبب انتقال ذهن از آن بمندرج کردد در کلام بآنچه مراد باشد از وضع احد مما بود بلازاء آن دیگر و چون مقصود از ذکر لفظ کردن
محل ترتیب واقع شده اسمی از اسماء حروف با لفظ حرف و مقصود از ذکر حرفی که آن هم مکرر اتفاق افتاده یک حرف واحد تعیین
از ان مسمی کرده می شود اگر گویند این طریق عبارت از انواع اسمیت از اسماء حروف در نظم و اراده مسمی او یا اشارت بجزئی و اراده
اسم او احصر باشد و اظهر لیکن در امثال این صورت در اسم قطب ای شتری مهر تو نامید ز لطف مقدار مرجب غنچه امید ز لطف
نا مشد لب قضا شنید م هر بیت بر حاشیۀ کتاب خورشید ز لطف لفظ حرف و طا که مراد است از وار قبیل اسم و مسمی باید داشت
تا تعریف مذکور شامل آن بود و بیان توجیهش از مساعدۀ توفیق ملولست و ما التوفیق الا بالله **جلوه** لفظی که مراد از و حرفی بود و نظام
آنست که مستقل باشد بذکر جنانکه در اسم اسحاق احسان بی پایان او که عکس بر قاف افکند سیمرغ را جون شرف در دام الطاف افکند
و تواند بود که از اراده تحلیل استقلال یابد جنانکه در اسم عبد الرحیم سروی جو تو سرفراز و آزاده و حشت در باغ زمانه جشم بد دور نرست

دل بسته بیش قامت عیدی نیش و مذکور مثال تا بدان درامی جست لفظ را که مراد از و ذات تحلیل استقلال باید و مقصود از وی
همان ملفوظ است برسم تعمیم درین مثال در اسم علی منقش برده و قیاس است جون بیت ثانی شرف این کرده را در بی طلب آن جمال ابرو زره
بی خانه کتاب باقی کلام در دیده کش هم سرکش تو را و شاید که آن لفظ دال بر حرف مقصود بی جبره اصلا مذکور نباشد در نظم
جنانکه در اسم حسین روی نیکو جو جند از سر سرو دیده را آن بجای خورشید است مراد از دیده و خورشید سر دو لفظ عین است
بطریق منادف وهیچ دو بجوهره مذکور نیستند و انا که خورشید معتبر شده بملاحظۀ اشتراک لفظ عین اراده رفته که مسامات و همچنین
مسمی که مقصود از و اسم بود شاید که بعینه ذکر کرده شود جنانکه در اسم بها نام من بی جهره آن از غایت ناز از داس تیر بن بر می خیزد
فوکه دامن ماست مراد از و اسم او بجوهره مذکور نیست و از برای دخول نظایر این صور در تعریف لفظ اندراج بر ایراد ده کرد
امثال آن اختیار کرده شد جه از ایراد لفظ و ذکر لفظ متبادر در فهم آن می شود که بعینه مذکور کرده دانه اعلم **جلوه** اسماء حروف لفظی
چند معدود حیثیت و مسمیاتش عبارت از ذوی و احدست هیچ یک از ان اعلام متعارف مشهور نیست مگر کلمه عین که بنزرة بالمقطالدین
نسبت میسازند لاجرم تحصیل ده اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر می شود مگر در اسم عین بنابرین قانون بسیط که مبنی باشد بر او جنانکه
شده بود که جمیع اجزا متفرق حصول یابد باین عمل و عمل بابیت تمام سرانجام کردد و سلوک این منهج بمحلی که مسمی شعوری هیچ باشد دولید بر
افتد و شوار مینماید آما طرایقت بغایه لطیف و بسیار نفع تخصیص با تحلیل و تبدیل واز کثرۀ وقوع در شیوعی که در معمیات ایمان می کنجد
استغنا و قت وارد بیش از وصول نوبت بیان و بحث و بزد و سش از اشارتی جند بوکایعش مسمی ایراد یابد والله اعلم **جلوه** اصول
سور عمل تسمیه باکثر اصناف عملی در سه نوع از تصرف یکی درج کردن اسمی از اسماء حروف در نظم و اراده نمودن مسمی جنانکه در اسم قطب
ای سوخته زآتش جفا کشور دل از سوز غم تو دم زند مجمر دل مدّت که ز لطف دل ستاند بخوات بشنو سخن را ش خ ادو سر دل
دوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف و خواستن اسم او جنانکه در اسم صدیق قرار بود که از روی صدق دل ببهیم
رقیب بی سر و بادگوی کشتا کو سوم ذکر کردن لفظ حرف بقصد یکی از مسمیات حروف یا اسمش جنانکه در اسم سیف **سو**
از نخستین حرف ازا حرف نخستین شد زیاد تا بیش بشاد تا کردی بنام دوست شاد از حرف اول لفظ الف خواسته که اسمست از ثانی
حرف اول او که سبست و قرینۀ تخصیص حرف الف که اول سلسله واقع شده از هر دو ترتیب مشهور حروف ذکر نخستین است جنانکه
درین مثال باسم اشرف وه ش از ان ماه روی مهر گسل نام برسید م جو شد قابل دل شده از حرف اولین بر باد شکر گفتم از ان میان به دل
و محذ ات اکثار این طرق سه گانه هریک در پرایۀ جلوه گری خواهند نمود و من الله التوفیق **پرایۀ دوم** در نمایش اوایش
طرق اول که ایراد اسمست بجمله ای وجه و اراده مسمی نمود می شود که اطلاق اسم و اراده مسمی از قبیل تقریب مقصود بس اگر
جمیع اجزا اسمی بذکر اسماء آن بنظم در آرند جنانکه در اسم احمد نام او جون قد و زلف و دهان الف و حا و میم و دال دان

طبع سلیم آن را از معمیات بسندیده شمارد و بحسن قبول تلقی نماید بس اگر بعضی از ارکان مقصود بتصریح اسم مذکور گردد باید که دیگر اجزا
بطرزی اندراج یابد که در ان نوع صنایعی باشد تا بنظر التفات ارباب این صناعت در آید جنانکه در اسم محب ازین و بیش شیب با کشتم
یمین ای یمین و دال شد بر نام **جلوه** از لطف جود تست این طریق آنست که اسم حرف را در نظم بر معنی شعری مقصود باشد غیر از ان حرف که مقصد
معمائی مراد بود جنانکه در اسم حسین دل گشت کباب حیوان در جاه آن زنخ دان گفتم ز روی حسرت یا در میان دهان
و در اسم زین دانی که جرا خال رخش جیم آدم زیرا که بان جهره جشم ابا در م و در اسم قطب دین ملکا ما نه از یک نقطه کم کبر
جوی حاصل بود دین را هم کبر و در اسم غیاث بوشیده دهانش نهان کشتا زی از غیرازی جزیم ابراز آن را و هم درین اسم
از دهانت هیچ میدانم که نگشاید جگر فکر دانت کم یا در میان لاغرت و در اسم شکرالله باری اشک شرف ارتب پریشان کم
سر لولو لب لعل تو اینها جو شنید و در اسم خرم فلک که جون شرف او هم زنده کان ثبات بر استان از خدمت نابند و در خم رات
و در اسم سیدیک سر بر بدست فدا یکم آن را آشفته جهر جشم که آن سرو روان را **جلوه** اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود جنانچه
بتکرار بازنود و شد بوشیده تر بود دیوار اختبارش بر محک قبول از کیا تماشا نماید جنانکه در اسم بایزید شرف از نام دوست یک در ز ود
کرد دل دریاب دار از لبت و در اسم جهدی دیدیم جبار داد ز هر دلوانی داریم هوای صحبت آگاهی مردی جو بیم بکان دار زمن
آگاه کسی شود که دانه راهی و در اسم بها دایم ز دولت غمت شاد بیا و ز داغ علائی تو آزاد بیا انصاف شرف بداد اما از لطف
تقصیر نیکی بمیاد بیا و در اسم کریم الدین کسی کرد بدل دلبری بمال و دین ر ماکنش که جان داند و تو یار کرین و بسی از
امثله این جلوه و جلوۀ سابق سبق ذکر یافته تخصیص در مباحث تبدیل و در اجاشا آنچه نیز اگر توفیق بایراد آن مساعدة نماید
بیانت خواهد شد والله اعلم و احکم **جلوه** از تصرفات کثیر الوقوع در معمیات ذکر کلماتست که مرادف لفظ عین باشد یکی از معانی
که دارد مانند جشم و جشمه و جهره و زر و نظایر آن و اراده مسماء آن جنانکه در اسم حسین **سو** نقش جشمش جو بی دهان دیدم
جشمم از جشم خود دروان دیدم و در اسم عماد ای شده از بستان بر شکر کام جان جشم تر بادام دل نام تو آرام جان و در اسم
علم جرجهر بود و مرا کنار گرفت شرف حیات سر از کف شمار گرفت و در اسم شکرالله از برای شکر ش آبی زدم کشتا شرف
شد مختلف دل کو جو بید لعل با بی زر در آه و این نوع تصرف مشتیست بر ترادف و اشتراک و این قسم از تسمیه که ذکر اسمست و اراده
مسمی والله اعلم **جلوه** از جزئیات تصرفی که سخن در آن میرود آنست که تکرار اسمی از اسماء حروف اشارتی بود و از یکی همان اسم مراد
باشد و از دیگری مسمی جنانکه در اسم زین گر ازدرای ازین جوی شرف نام دور را مختلف باید که بود از یکی همان را بلحاظ مراد
که بطریق تنصیص و تخصیص گشته و از دیگری مسماش گرد را و از این است و ذکر مختلف از لواحق محسنات و این شیوه را که اشارت
بتکرار لفظیست و اراده معانی مختلف از ان در دیگر طرق نظایر و اشباه تواند بود و مکت باز نمودن هر یک محلش از میان مساعات

وقت ماموت والحق حقیق بتحقیق رجال الاکملین **پیرایهٔ سیوم** در نمایش وجه دوم که اشارت کردن بحرفی و اراده نمودن اسم
آن نموده می شود که درج کردن حرفی واحد که مسمی عبارت از آنست در نظم بطرق متعدد متصور است و مستعمل درین عمل بحسب غالب آنست
که در ضمن لفظی اندراج یابد و یکی از دو وجه تعیین بذیرد یا اشارت کند بتخصیص مراد بطریق استشهاد یا غیر مراد را اسقاط نماید تا مقصود
باز ماند اول چنانکه در اسم قاسم ای دلبر سرو قد خرامان در گشت بگذشت و جلوه کرد بر ما بگذشت از طرف قمر چو دامن تو کشید
خورشید سوی شید رخ از شرم بگشت و در اسم رکن ای شرف قصهٔ آن مه جو روان و لب را نه در میان گفت کلامی و لب لعل گزید
و در اسم دانیال این که [illegible] اگر تو بدانی ما را افسونگر و مال را نام بخوان و قریب باین شرف چون نقطی آرایی نقش
بیاد رصد ر دیوان نقش کن زود و چنانکه در اسم امام لعل بیدل شد از آن برده لب لعل شرف کو هر نام تر انظم جو در ساخت صدف
دهان چنانکه در اسم حسین چون مقیم در داده و قد بجنبت باد بر بجید شد تمامی آشکار **جلوه** معلوم شد که اسم هر حرفی عبارت از
مجموع مسمی و بیناتش که یک حرف دیگر خوانده بود یا ده حرف پس درین عمل که اشارت بحرفی و اگر ارادهٔ اسمش اگر ایمائی کرده شود
بتمامی آن از قبیل لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم خسرو شاه در گوشهٔ خاطرم بس از فکر تمام افکنده سروش نام یار آخر ها
مصرع اول مثال مبحث است و آخرها از امثلهٔ پیرایهٔ سابق و در اسم طاهر در دل که و غش تو غم جانش نیست در دیست که جز نام تو او دانش
زان شوق نداول طلب [illegible] دوی همه بردی که پایانش نیست و در اسم شیخ حسن **بو** در سر مو بتمامی ز چه بجید شرف
لب خندان رخ نیکو زسر سرو چو دید و اقتدا که تصریح کرده شود با تمام حرف چنانکه در اسم حاجی محمد در کعبهٔ وصال اگر سید مند بار
ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار و در اسم شهاب ازینه مه دل تماشش در شب طلب نشان ناخش و در اسم نجم
جم وقت آن بلند جناب افسرش را تمام کن بجناب **پیرایهٔ چهارم** در نمایش وجه سیوم که ذکر لفظ حرف و اراده حرفی از حروف
با اسم آن نموده می شود که لفظ حرف نسبت بمطلق حروف بمنزلهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق آن بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان
کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع حروف است میتوان گفت که حرف و بر یک الف معین هم میتوان گفت که حرفست و در هر دو
صورت استعمال کلمهٔ حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر از حرف بقرینهٔ مقام لفظ حرفی معین اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی مسمای
آن خواهند و روشن شد که ذهن از مسمی اشتغال مینماید باسم و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف هم ارادهٔ حرفی
معین توان نمود بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش بوساطت و چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش گوید به نظم
طی کرد دو حرف را ز قانون ستم از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست و از دیگر مسما تا که در لفظ ستم است و اگر
همین قصد را باین عبارت ادا کند که بر شرف تا کی قانون ستم رانی ظلم حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم تا نگویم از امثلهٔ
پیرایهٔ دوم باشد **جلوه** چون دلالت لفظ حرف بر هر یک از افراد حروف بسمت تساوی دارد ارادهٔ حرفی معین از آن بقرینهٔ مقام

توانر

تواند بود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده می شود مثلا در اسم طاهر **بو** حرفی از لطف تو با هر که بگفتیم تمام
گرد اندیشهٔ کامی شرف اندیشه نام تخصیص حرف بلفظ لطف با آنکه تنها اسم هر انست چنانکه از سیاق نظم مستفاد می شود
مشعر است بآنکه مراد از آن طا است و چون تمامی اسم طا مقصود است ذکر تمام از لواحق محسنست چنانکه سابقا اشارتی بشان آن
رفته چه اگر همین قصد چنین منوال صورت بذیرد که حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف کو هر نام شریف تو اش افتاد بکف
بی تعرض باتمام حرف تمام باشد و شاید که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف مقصود بعینه مذکور نباشد و نظم چنانکه در اسم نظام
حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت شام چون تمام اندیشه کردم نام ماهی بد تمام لفظ ظفر که متضمن ظاست بطریق ترادف اندراج
یافته در نظم نه بجوهره و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بوده از برای قرینهٔ لفظی ذکر کند که مشتمل باشد بر مقصود و شاید که
آن اسم بعینه ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم کمال حرفی ز کلام تو چو گردد روشن معلوم کند اهل کمال اصل سخن
و شاید که نباشد چنانکه در اسم ظهیر لبهاشیرین ادا کن در سخن چون شرف تا نگوئی نام تب حرفی و حرفی دگر از یک حرف اسم الف خواه
و دیگر حرف اسم شین و در لبهاشیرین که قرینهٔ ادا کن تعیین پذیرفته هیچ یک از آن ملفوظ نیست چه در و نا الف بی ترتیب افتاده
و لهذا بر گر نام تب نداد کی آن رفته و حروف شین منفصل نیست که راو یائی زیاده متخلل شده در میان آن **جلوه** چون اسم هر
حرفی مشتمل بر مسمی حرفی باد و حرف دیگر عند التفصیل چیز مستحق باشد مسمی فضل اسم بر آن که تعبیر از آن به بینات کرده میشود
و مجموع مسمی با بیناتش که اسم عبارت از آنست مثلا در الف آ مسمات و لف بیناتش و هر دو با هم اسم و از آنجا که این معانی روشن
شد که هر حرفی را چنانکه اسمی معین هست البته بیناتی معین خواهد بود و اگر یکی از حروف و بیناتش را در نظم درج کنند و آن دیگر
را اصطلاح قوم بران جریان یابد قاعدهٔ مطرد و طریق منضبط باشد چنانکه در اسم امام گفتم از نام خود نشان گو
بر لب لعل زد سر لولو از ظاهر این عبارت بر سبیل استشهاد تا لیند که بالبداهه مستفاد می شود و اگر از هر یک بیناتش اراده کرده شود
امام بود ولیکن چون حقایق که مبتنی بر لطایف و دقایق بینات حروفست هنوز تمام ظاهر نشده و مصطلحاتی که از نو سمت ضبط
و تدوین می باید تا غایت متعارف و متداول نگشته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه در دو اسم
امام و امین لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش نام رقیب گفت یکی کاه از آن خویش و چنانکه در اسم عبدالقادر
بو بنده چون دامان خود را بسط کرده شد تمام دل بسیار از قهر و فضل اسم را داد آن مقام و همین قصد بعبارتی دیگر
بنده چون دامان بگسترد و مکمل ساخت آن از میان قهر شد ظاهر نهان باطن عیان و بعد ازین چون از سطوع تباشیر صبح
اقبال خواب آلودگان شبستان تقلیدات عادی که در بستر غفلت از انوار شموس و اقمار حروف منزله بیخبر افتاده اند از خواب جهل
و ذهول بر آیند و دیدهٔ بصیرت به روشنائی والنور الذی انزل معه بگشایند و مصطلحاتی که در مباحث صورت کلامی حرف و بینات

آن بحکم وقت سمت ضبط و تدوین می پذیرد اشارت و استشهاد باید احتیاج که به بینات باشد در معما وجود اشارت بحرف اراده
بینات توان نمود و بر عکس بلکه باعتبار بینات بینات و بطن بعد از بطن که حروف عامست و ملاحظهٔ عدد هر یک و حروف آن عدد
و بینات آن حروف چندین طریق بلند و قانون ارجمند در معما اختراع توان نمود اگر چنانچه بیکاری فکر معمیات رسمی پردازد و شاه
ابکار حقایق و معارف را در کردن ثیبات مطالب و لطایف ناز زد والله یقول الحق و یهدی السبیل **طراز سیوم** در بیان
عمل تلمیح و اشارت و ضبط قواعد آن مشتمل بر سه پیرایه **پیرایهٔ اول** در ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت
بعرف این مدوین عبارتست از نشان دادن معما بحرفی یا بیشتر که در محلی حروف مشهور و مسطور باشد یا مذکور از برای تحصیل
مادهٔ حرفی و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس مفید افتد چنانکه در اسم احمد امن او نبود ز نفس اماره ترا
جز خواندن قرآن نبود چاره ترا در فاتحهٔ فاتحه را در یابی حاجت نبود شرف بسی پاره ترا و هم درین اسم **بو**
قرآن خوانان شدم بسر حد سبا جویان ره بند ثان بلقیس آنجا و هم درین اسم زانعام تمام جو که شد فتح رسید
وز فاتحه اش فایحهٔ شکر دمید باقی کلام را بس از حرف نخست بکلاشت شرف چو اولین حرف شنید در بین امثله نشان
داده بلفظ الحمد که در اول سورهٔ فاتحه و سبا و انعام واقع شده و این نوع تصرف که بعمل تلمیح از آن تعبیر کرده می شود چه
تلمیح بوفایهٔ فصاحت و بلاغت عبارت از آنست که شاعر در نظم اشارتی کند به قصهٔ یا مثلی و همین قدر مناسبت کافیست
در وضع مصطلحات و چنانکه در اسم مهدی آنچه مکشوف است را انا فتحنا باز دان و زپی حرف نخست آخرین آیت بخوان و در اسم لقمان
سورهٔ خاتمه را فاتحه گر گردانی نام کرده شرف از حکمت لقمان دانی سوره که ختم قرآن بآن شده قل اعوذ برب الناس
و فاتحه او قل و در اسم الیاس سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم صورت خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام و همین قصد بعبارتی دیگر
گشت قرآن چو بر نو خطی صوت شد تمام نقل کردم صورت خطت زبیر از نام در بین دو مثال اشارت رفته بلفظ الناس که خاتمهٔ قرآن مجید
و آخرین کلمات آن و عمل تصحیف در صورت تمام سرانجام شده پس از امثلهٔ قانون باشد که برباده از دو عمل توسل رفته و اگر چه در دو
از اعمال تحصیلیست لیکن یکی در عمل تکمیلی اعمال تکمیلی دارد و درین اسلوب از تفرقه و ابطال این هم متصور است چه تواند بود که نام
ارکان اسم با ترتیب بی تفاوت غیر در موضعی متعارف و مشهور بود و در نظم ایمائی رود بآن چنانکه در اسم شعبان **بو**
قد سیا زاجو بود بحث اعیان زمان از رجب تا رمضان نام تو باشد بیان و اگر همین قصد چنین ادا کند اثناء حرام فرد تا ماه صیام
از نام تو عقد سال و مه یافت نظام پوشیده نماند و درین مثال باسم عمادالدین آنچه معراج مومنش خوانند لب تست هم بقول رسول
اشارت به حدیث مشهور ملاحظه رفته یکی الصلوة معراج المؤمن و آن دیگر الصلوة عمادالدین و درین عمل آنچه در میان قوم متعارف
و متداولست اشارت بآن تمام نفوذست که آن هم از جزئیات این نوع تصرفاتست و احسن و اکمل معمیات این قانون که بمجرد همین عمل

تمام

تمام مادهٔ با صورت مرتب بی اغیار و بی سیاقی عاری از حرکات و سکنات که در اغلب و اکثر محال اسم می باشد حاصل گردد آن
تواند بود که بطریق مخترع که مبتنی بر وضع جفر کبیر است نظم کرده شود و مخترات بلبان آن و اداء آن احکام تفویض بر یک به پیرایهٔ آرایش
یافته جلوه گری خواهند نمود و من الله الاعانة و التوفیق **پیرایهٔ دوم** در باز نمودن کیفیت وضع جفر سابق و چگونگی استنباط معما
بآن امیر دلایت ولایت آنکه اسم بزرگوارش بزبان گوهر بار مناسب مباحث این رساله است کوبات بالا عین منوع و چشم گشاده اوراق
چنانچه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و احسان نموده است اسماء العالی نبادی [illegible] ان عین العین یعنی حاصل
علم الهدی اعلم ائمة خیر الوری علی المصطفی و آله و هو المتقدم منهم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت الارض و دارت
السموات در حروف متطوع عربی مبین کرده اشارت بوضعی فرموده که مشهور است بجفر کبیر و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار ارجمند مندرجست
و آنچه درین سیاق از وقوف بیان گزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع عجیب الشان است و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف
بیست و هشتگانه بترتیب ابجد بیست و هشت صفحه تعیین رفته هر صفحه از آن منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه
چنانچه عدهٔ صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد و از آن سطور ۲۱۹۵۲ و از آن بیوت ۶۱۴۶۵۶ و در هر یک از آن خانه
چهار حرف نهاده بطریقی که چهار گونه ترتیب ابجد از آن رعایت یکی از آن در تمام کتاب تمام می شود و یکی در صفحات بیست و هشتگانه
هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری و توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهار گانه که در هر خانهٔ موضوعست حافظ رتبهٔ
حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست و هشتگانه او واقع شده و حرف دوم حافظ رتبهٔ آن صفحات و حرف سوم از آن سطور آن
صفحات و حرف چهارم از آن بیوت آن سطور پس خانهٔ نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفحهٔ اول حرف باشد محل چهار الف
بود و خانهٔ آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر حرف اخیر باشد محل چهار غین و قد طلع الصبح لذی عینین و عدد حروف آن باین تفصیل است
در هر صفحهٔ ۳۱۳۶ و در تمام کتاب ۲۴۵۸۶۲۴ و شمار تکرار هر حرفی ۸۷۸۰۸ و از هر صفحهٔ از آن شصت ابجد مرتب بشکل
مربع در بیست و هشت بملاحظهٔ سطور عرضی بیست و هشت بملاحظهٔ سطور طولی و چهار از دو سطر قطری از هر سطری دو جمله معتبر
و بعضی منقلب چنانکه عدهٔ جمل تامه در تمام کتاب ۴۷۰۴۰ باشد و باعتبار حرفی که خارج از سطور و جداول عنوان صفحات بیست
و هشتگانه خود می باشد یک جملهٔ دیگر در افزاید و بنمط مذکور هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق خواه مختلف البته در
بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر حسبما اصلا مکرر نشود و در واقف بر وضع مشار الیه با دنی توجهی توان دانست که موضع
معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی بمجرد آنکه نشان دهند بخانه که محل مادهٔ مرتبست باشد اخراج باید در نظم و این طریق شریفست که
تمام مادهٔ اسم بیک عمل حاصل می شود و تا غایت از غایت غرابت مختفی بوده از ناظمان معما در زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده
و لله الحمد و المنة **جلوه** از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور بحیطهٔ شعور در می آید که هر حرفی مشتمل بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور

شعده در سطری بر بیوت شعده و عقده. به جهت مشات و ترتیب ابجاد در هر حرفی و حروف اسمی که مطرح نظر شده گردد مرانیه
در خانهٔ معین خواهد بود از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس چاره در نشان دادن از محل مقصود بر زبان رمز دهان آن باشد
که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی بترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا . با آنچه تر تم اشارت کنند که حرف
و آنچه تالی اوست بصفحه و آنچه بعد از اوست به سطر و آنچه در ضمن جهات بخانه چنانکه در اسم احمد کرد الف وضع چیزی ای فرزند
بشنو ز شرف نشان آن جانانه ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب از سیزدهم محله چارم خانه و در اسم حیدر اگر آگهی داری از وضع حرف
جان و احصن الکمن را بکم ز هشتم بهشتش دوم قصر حابت ز چارم غرفه وزن بستم و در اسم قنبر کلش جو تماشا کرده ساده نشان
زان سی سرو که از اسنام زوج چمن جان در خانهٔ نوزدهم را چمن چاردهم جو ور درخت دومین بستین شاخ بیشان و در اسم قوام
نشان بحقایق جو از شرف طلبی تو طرح چو مبارک پای صدق می پو بجز نوزدهم جون سی یو خشه سادس خلیج اول از آغاز یر سیزدهم
و در اسم غیاث دوش شنواز جو ز بیانون معا ور فهم کنی بیات کم بز تحسین در مجلس آخر جو در نوبت عاشر بر تار یکم زن نغم ثالث دهشتم منزل
و در اسم مقبل در وضع جو مبارک اگر نه غافل شادی اشتر نا آموز نام آن مقبل ز بحر سیزدهم و ز جزیره نوزدهم بو بیشه دومین وده ازده
و در اسم صاعد در جو نشان دهم اگر در پای آن خانه که حسنات فانش فزره در محزن هژدهم بصندوق نخست از شاره دوم خریطه چارم جوهر
جلوه از سخنان سابق مستفاد می گردد که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر کرده می شود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیب آن بسبب
عموم و اشتمال انکه مشتمل بر همه اشارت بحرف اول و آنچه فرود از اوست بیک مرتبه شمرات بحرف دوم و آنچه بعد از اوست بحرف
سوم و آنچه در تحت همات بحرف چهارم پس واجب باشد که ذکر آنها در نظم ترتیب بود چنانچه در امثلهٔ مذکوره واقع شده بلکه روا باشد
که آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد **سو** شرف گفت که طریقهٔ جو
منزل ماه مشتری دیدار هشتمین برج اولین فلک در حجش سیزده دقیقه چهار جون مرتبات که فلک مشتمل است بر بروج اولین فلک
که اشارت بحرف اول اسم بعد از هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شده جای تقدیم و تاخیر نسبت بالکی که آگاه باشد ازین
طریقه اصلا موجب حیرت و اشتباه نخواهد شد چنانکه در اسم حامد جز بیش آید تا نشان دهد زان پری چهره کاف الف است
شخص چارم ز صنف سیزدهم زاولین نوع هشتمین جنست امثله کرده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که درین قانون بیک نقش
حاصل می شود و پوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف با ضافه و اسقاط بعضی حروف بآن یا آن درج دیگر اسامی در نظم باین طریق
منتشی گردد لیکن بار تکاب دیگر اعمال با تکرار همین اسلوب و تالیف اگر عدهٔ حروف اسم از اضعاف یا امثال چهار باشد احتیاج افتد و اگر
عدهٔ حروف اسم غیر از آن باشد عمل اسقاط نیز توسل باید جست والله هو الغنی الحمید **پیرایه سوم** در بیان تلمیح تقویمی در ذکر بعضی احکام
آن ارباب صناعت تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلاح چند بنا نهاده اند و بعد از ایشان متداول شده و اشتهار یافته مثلا

در ثبت اسامی کواکب سبعهٔ سیاره بحرف اخیر اکتفا می نمایند از برای شمس مجرد سین می نویسند و از برای قمر ر و باقی برین قیاس
و ستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای روز کاه به اعتبار نهار ر و گاه باعتبار یوم م و علامت شرف ف نهند و از آن
هبوط ط و در ثبت ایام اسابیع اول هفته یکشنبه گیرند و بازاء آن آ نهند و از برای دوشنبه ب و ترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی
حرفی رقم زنند و چون بشنبه رسد علامت او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده گاه از برای حمل ۱ نهند و از برای
ثور آ و جوزا را ب و چون بحوت رسد علامت یا باشد و برین منوال مواضع چند دارند که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده
نماند به هر حرفی که بازاء او در تقادیم از مواضع متعارف مشهورات ثبت و مسطور گشته و از اعمال که نا ظمان معمی در تحصیل مواد حرفی
از تلک آن مینمایند سلوک این منهج است چنانکه در اسم شمس دوش سروم بتماشای گل و میدانه قرار شرم نهان گشت خود رشید امه
و در اسم شهاب شبی بنام تو جستم شراب ماه بر آمد زجای و زهره خرامان بمنزل قمر آمد و چنانکه در اسم فیروز بخت
اگر اگرنه از مشتری برج وقار ماه اوج شرف آن اختر میمون آثار باشرف مشتری ماه بین از اول اوج صورت نیج بدیباچهٔ تقویم نگار
و در اسم صاعد باآنکه دل ز ما بردستم بجان اسیرش ببدل صفات ما را باجشم شیر گیرش و چنانکه در اسم جلال
این جو ز فرشت که در جدول تقویم شرف جل عقده دوشنبه شب یکشنبه بود دو شب اشارت به ب و مقصود دارد بطریق حساب دال
و داد و ذکر عقد از لواحق محسنات است چه اشارت بحرفی یا کلمه وارادهٔ حروف عدد آن متعارف اهل این صناعت نیست که عقده نظایر
آن چنانکه در حلهٔ خاص شروع خواهد گشت ان شاء الله تعالی **جلوه** معهود و متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه رقم مقصود ما بازاء او
باشد بوجهی از وجوه بنظم در آورند و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه در اسم سراویس بنهاد من که دارد از لطف بیم
از گوشه بام حسن نماید چهر ناهید ز مهر مشتری میگردد او قیمتیست مشتری ماه جهر دمی تواند بود که برخلاف معهود اشارت
کنند بحرفی و مقصود از او اسم کوکبی باشد یا برجی مثلا که آن حرف علامت آن باشد چنانکه در اسم عماد سر زلف تا قوس غانه
جو برداره سراز دامان ماه او و مراد از ذکر بطریق استفاده تعیین یافتهٔ لفظ عقرب است و بعد از اسقاط لفظ قرب او عین
و تمام فام از لفظ ما به طریق تبدیل عددی حاصل می شود و ازین عمل آنچه بر رسم معهود می باشد گاه لفظی ذکر میکنند که حرف مقصود
بعضی از او بود و از آن جنبش علامت او ساخته باشند چنانکه در اسم علی در طلب شد فلک پی سر و پای پری
از طرف آفتاب از طرف مشتری مقصود از مشتری یاست که حرف اخیر اوست و در اسم مردانشاه شد نثار شاد شرف آگاهی
ماه ما را انش بن در ماهی و گاه مرادف آن لفظ مذکور گردد نه عین او چنانکه در اسم محمد دل دوش دم از نام تو زد در دم دل
کیوان بین خانه برام بسوخت مراد از کیوان ز است و بلاحظهٔ لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص شده و شاید که لفظی که حرف
مقصود علامت او بود نه عینش ذکر کنند و نه مرادف بل بطریق کنایه مثلا اندراج یافته باشد در نظم چنانکه در اسم طیفور

ترک گه خدای نام او کرد هندوی فلک دو خانه بر فور طه و ی که مقصود است رقم جدی است و دلو و دلالت در خانه هندوی فلک
بر ایشان بطریق کنایت و همین مقصد بعبارتی دیگر گر بخوان دو بیت کیوان این مقابل بنور میدان و ازین قبیل در اسم سعدی
میدان مراد از وه و سی بیش کیر در سی آفتاب طلب کرده برج فرش **طراز چهارم** در طریق ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و
ضوابط آن مشتمل بر جلوه و ده پیرایه و من الله التوفیق والهدایة **صدر** چون تبیین این طراز و طرازی که تالی اوست محتاجست بذکر
و استعمال بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف و مستند اولت ادب متوبین اقتضا آن می کند که پیش از شروع در مقصود اشارتی بود در بیان
لاجرم نموده می شود که علماء عربیت شکر الله سعیهم که دقایق فصاحت و بلاغت را بمعانی بدیع بیان فرموده اند الفاظ مستعمل را باعتبار ارادهٔ معانی
از آن سه قسم نهاده اند حقیقت و مجاز و کنایه و محصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود و مراد از او موضوع له او باشد
گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است و آنچه مقصود از او غیر معنی اصلی بود و اگر قرینهٔ باشد عقلی یا لفظی که منع ارادهٔ معنی اصلی کند آنرا مجاز
خوانند و اگر چنان قرینه نبود آنرا کنایت دارند مثلا در فارسی اگر آب گویند و عنصر معین خواهند حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس
در عاشقی آب دستی دارد لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهرست که مراد نه معنی اصلی اوست و اگر گویند صبحدم بباغ رفتم
و از برگ درختان آب می چکید و مراد طراوت و تازگی اوراق و اشجار باشد کنایه بود چه ارادهٔ آن معنی منافی آن نیست که در واقع
شبنم بامدادان آب او چکیده و آن هم مراد باشد والله اعلم **توشیح** دو لفظ را یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل علم مترادفان
و الفاظ مترادفه خوانند چون اسد و لیث که هر یکی موضوع عند بازاء حیوانی که بلغت دری شیر بازاء آن وضع کرده شده پس لفظ
شیر نیز مرادف لیث و اسد باشد و اگر چه زبان مختلفست و بزبان فارسی خورشید مثلا مرادف آفتاب و اگر بر عکس مترادف یک لفظ
دو معنی یا بیشتر بود که بازاء هر یک از آن وضع کرده باشند آن را لفظ مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازاء هر یک از چشم و چشمه و زر
و خود و حرفی مخصوص و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلغت دری موضوعست از برای آفتاب و دوستی و ائمهٔ اصول فقه
که متصدی بیان کیفیت احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند شکر الله سعیهم در حق عنهم در جواز استعمال لفظ مشترک بمعانی متعدد
اختلاف کرده اند یعنی از لفظی مشترک در یک محل شاید که زیاده از یک معنی اراده کنند یا نه اما در محاورات و خطابات که مباحث رسائل و مخاطبات
از آن قبیلست اطلاق لفظی و ارادهٔ دو معنی یا بیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف رواست و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود از مزایا
محسوب افتد چنانکه سعدی قدس سره فرموده باز آکه در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبرست از لفظ الله اکبر
هم موضع معین که هنگام وصول بشیر ارست اراده نموده و هم اذان نماز شام بقرینهٔ چشم امیدوار و گوش روزه دار و طبایع مستقیمه ابراز
بحسن قبول تلقی مینماید و مستحسن می شمارند و از فواید وقوع ترادف و اشتراک سعت مجال السنه در مزاولات چنانچه درین مباحث که مقصود
اصلی از آن استیناس مدارک متهیان مسالک کمالات بصور تنوعات بیان حقایق و اسرار شتی از آن شرح مذکور گردد والله یقول الحق و هو

ایهدی السبیل **توشیح** بر زیرکان هوشمند پوشیده نماند که میان جان و تن که نمونهٔ عالم ملکوت و ملک و غیب و شهادت و مظاهر
و مظهر علاقهٔ عظیم هست چنانچه متکلم با آنکه روحست هنگام اشارت بهمین جسد اشارت بدن می کند عین اشارت بخود می شمارد
و لهذا بعضی از کبار اصحاب فکر و نظر تکونات با بر ها مخصوص انسانند در جسمانیات روح از ملاح درقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکأنما خمر و لا قدح و کأنما قدح و لا خمر و شده ارتباطی که در عالم ظهوری و اظهاری میان ارواح است و اشباح در موطن
شعوری و اشعاری میان معانی و صور حروف ثابت لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و ظل این ارتباط اصلی طبقات
ذوی العقول میان معانی و الفاظ موضوعه باوضاع جعلی در تو انسد یافت چه بغایت دشوار مینماید که کسی تأمل کند و معنی
بی ملاحظه ازدواج الفاظ تخیل و صاحب اشارات باین معنی اعتراف نموده بنابرین چنانکه ذهن از تخیل الفاظ منتقل می شود بمعانی از ادراک
معانی نیز انتقال مینماید بالفاظ والله اعلم **پیرایه اول** در شرح ماهیت عمل ترادف و حقوکی طریقه آن چون موضوع بحث که انتقال
اذهان از الفاظ بمعانی از معانی بالفاظ مر دو مقصود درست نموده می شود که چون لفظ یا بیشتر از یک لفظ یا هر یک از زبانی موضوع باشند
بازاء یک معنی مثل حب و عین و زر از ذکر یکی از آن ذهن بدیگری منتقل شود بر ساطت معنی و از اتهامات اعمال معانی از برای تحصیل مواد
حرفی سپردن این طریقست و عملی که این طراز متکفل ابراز لطایف آن شده همین اسلوبست پس عمل ترادف عبارت از این نوع عبارت باشد
از ذکر لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت با مذکور و مقصود معنی حقیقی باشد یعنی هر دو را بازاء او وضع کرده باشند بلغتی
از لغات و چون سخن وران فارسی زبان در محاورات و مکاتبات و رسایل و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی چنین می آرایند
و جواهر و لآلی این دو بحر که نوبه ایست از مصدوقهٔ هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج بحکم و من کل تأکلون لحما طریا و تستخرجون
حلیة تلبسونها در سلک می کشند عرفا اهل این صناعت درین عمل چنانچه از تتبع و استقرا معلوم شده جاریست باعتبار این دو زبان
و بس مگر بر سبیل ندرت که بعضی بنا بر الفاظ مشهوره ترکی مثل سو و آی چند معما نظم کرده اند و هر گاه که سیاق نظم معما فارسی و جون
خلط الفاظ دری جز با کلمات عربی معهود نیست متابعت جمهور کردن و باعتبار لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولیست چنانکه
در اسم عماد آب لطف بلبندهٔ دلسوخته زن ور نه آتش فتد از دود دلم در عالم مراد از آب و بنده درین مثال لفظ ما و عبد
است چه آنچه درین لغت دری آب بازاء آن موضوعست در لغت تازی کلمهٔ ما از برای آن وضع کرده اند و در بنده و عبد همین سبیل
و این نوع تصرف از قوانین بسیطهٔ فن معماست جل الجمله سو اند بود که بمجرد همین قانون اسم مشکل از یک محل تمام مستفاد
گردد چنانکه در اسم احمد ای صفت تو ستوده و ذات ستوده تر دل شد ربوده تو شرف زور بوده تر و در اسم حسن
ماهی که قدش سرو و سمن بو باشد سروی که بر شش ماه بخن کو باشد گفتم که حیاست از نکوئی نامت خندید و بناز گفت نیکو باشد
و در اسم محیی کردم عیسی معجز زنده گردانده بود نام یوسف طلعت ما زنده گردانده است و بعبارتی دیگر

نام یوسف طلعت ما چون دم عیسی شرف زنده کرد است دل این بیاد او دلیر و درد کی تحقق نباشد که درین صور اشتراک از اصل
هست چه لفظ احد مثلا که ذهن او نشود و تر مشتبه شود و آن اصل تفضیل از حمد و آنچه مقصود اصلیت لفظ احد است
که بر معنی جدید تخصیص یافته باشد بنزد بعضی پس لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده و ازین هم مقصود رست و بعد ازین
معلوم خواهد شد ازین جهة در عنوان طراز لفظ اشتراک ضم کرده شد با ترادف والله اعلم **جلوه** چنانچه از تنصیص و تخصیص که عملیت از
اعمال تحصیلی با هر یک از اعمال ثلثه تکمیلی قانون بسیط اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان بمقصود احوال احکام آن استنادی نمود
در ترادف نیز که عملیت از اعمال تحصیلی نظیر آن متصورات جدا که از برای تحصیل مادهٔ اسم یا لفظ سهره ذکر کنند و چون خواهند مجرد
مقصود تمام سرانجام شود و زیاده از دو عمل یکی از برای ماده و یکی از برای صورت توسل نرفته باشد چنانچه شرط بساطت قانونست
بحسب اصطلاح و عمل کنایه که بعون توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد همین حکم دارد لیکن در هر دو عمل بهمین تنبیه اکتفا می‌رود
اگر کسی خواهد از برای تتمیم فن و تکمیل صناعت بهمان منوال که در تنصیص سبق ذکر یافته قوانین استخراج نماید و احکام آن بیان کند اما
بباید دانست که تنصیص بغیر از آنکه نسبت با این اعمال بمثابهٔ محکست نسبت با متشابه و ده وجه دیگر از رجحان دارد یکی آنکه در آنجا مجرد
بر عمل مرادف ماده حاصل می‌شود و درین اعمال بعد از آن شعور ملاحظه معمائی باید کرد تا ذهن از آن انتقال باید بلفظی که متضمن ماده باشد
پس آن انبساط و خبایا ایمائی بآن رفته و وجه دوم آنکه در آنجا کلمات متعدده با هم ضم میتوان کرد که بنظم در آورده و از مجموع همان ملفوظ
خواسته در حکم مفردی باشد بقصد معمائی و باین سبب مجال تصرف واسعی تمام هست و درینجا چون از ملاحظه معانی گزیزیست آنها
متعذر نیگردد والله اعلم **برایهٔ دوم** در بیان احکام و احوال ترادف و اشتراک و ایراد طرفی از صور متنوعات آن نموده می‌شود که ظاهر
طریق ترادف آنست که کلمهٔ ذکر کرده شود و مراد از و مرادف او بود بهمان معنی که مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم عنیف **سو**
از آفتاب و سایه جسم نشان نامش در جیب دل آمد کام کباد کاش از سایه لفظ فی اراده رفته که مرادف اوست یعنی شوی
و لفظ مرادف نسبت با اول بجهات و مقصود از آفتاب بملاحظهٔ ترادف و اشتراک و تسمیع است در اسم صیقی ذکر او چون صبح نتوانم
سر نکشیم بند دل چو ایم مراد از زلف صد عقدت و از بند قید و در اسم فرهاد جشم بد را اگر سر ناخن کرنم شاید که هست
بر فراز دو فدرت ظفر ما جلوه که از ناخن ظفر اراده رفته و در اسم ابوسعید ترک که دلم راست بهر شش میلی
کرد خود جو مردم بمجلسش خیلی دیدم سر راستی از دو ابروش کرسی برم بگوشهٔ چشم ادلی از چشم دیده خواسته و ازین
روشن شد که در عمل ترادف اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم اویس شرف از نام شریف تو نشان هیچ بد لب شیرین تو پیوسته نکان
و بسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ مشترکه باشد و مراد از و مرادف او بود بغیر از معنی شوی چنانکه در اسم الغ بیک
کران گشت حاصل لب جو بردم بر سر کویش سبکی دجانه بکه شتم بکان و دل دعا گویش مقصود از گران لفظ غلاست که

محی

که معنی او زیادتی نرخست و آن مرادف گرانیست که در مقابل ارزان گویند و ظاهرست که در نظم نه باین معنی مستعملست و در مثل
این صورت توانند بود که لفظ مشترک مکرر کرده و مراد از هر یک چیزی دیگر بود چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار
شوق که دلم داشت یکی گشت هزار ای نام تو ام فزوده مهری بر مهر دیدار تو باشد که بچشم بدار مراد از مهر بحسب معنی شوق و
بحسب قصد معمائی خورشید و مقصود از اول سعد است بطریق تلمیح تقویمی و از دوم ی بطریق ترادف و تسمیه والله اعلم **جلوه**
شرط صحت طریق ترادف آنست که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از و بقصد اول هر دو موضوع باشند بازاء یک معنی و اگر در ابتدا
هر دو از برای یک معنی بعینه وضع نکرده باشند باید که استعمال هر دو بیک معنی متعارف و مشهور بود چنانچه ذهن از هر یک بدیگر
تأملی و ارتکاب تحملی انتقال نماید بآن دیگر چنانکه لفظ مجموع و همه مثلا که اگر چه لفظ مجموع اسم منقولست از جمع بحسب وضع نوعی ترجمه
او در انجمن آورده شده است لیکن در عرف فارسیان مجموع و همه بیک معنی باشد و آن مجموع که در مقابل پریشان گویند چنانکه
مجموع مدعی که پریشان تو باشد بر سبیل مجاز مستعمل باشد نه بمعنی اصلی خود که مفصلش مفهوم کلست و همه مرادف کلست پس اگر
از ذکر همه لفظ مجموع خواهند یا بر عکس بطریق ترادف روا باشد چنانکه در اسم محمود **سو** تا نظارت شده چشم همه جا بر
قطره از گوشهٔ چشم افتاده و درست باین صورت باعتبار ترادف میان لفظ ماست که ترجمه صدقست و لفظ حق در بین مثال
بلبل اسحاق نام تو کرد دل خلق عالم جنت آنست که پوشیده همی باید ست قد تو سرو اگر نی همه دو مانند به همراست بمی باید گشت
و ازین بحث روشن شد که از ذکر بصره نظر اراده عین کردن و از ما لفظ مره خواستن چنانچه در بعضی معمیات کوشیده اند استقراء
شده نه بر قاعده است و ارتکاب امثال و نظایر آن نظر بر حذاقت در صناعت از عیوب محسوب افتد و چون نوک کلک بیان
از تصویر شرط صحت طریق ترادف پرداخت برلوح افصاح و ایضاح می‌نگارد که از موجبات حسن وجود این طریق آنست
که لفظ مقصود که از مذکور در نظم اراده آن نماید از کلماتی بود که در محاوره و مکاتبه فارسی زبانان متداول باشد و نسبت
با جمعی که در صدد اشتغال باین قسم باشند غریب و بیگانه ننماید چه اطلاع بر معانی و وضع الفاظ منوط بسماع است و حفظ و حدت
ذهن و دقت فکر را در آن مدخلی نیست و حق آنست که از برای باعث قوت فکریت و اعتیاد نفس بحل رموز و استنباط دقایق
و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه والله اعلم **جلوه** ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرف واقع می‌شود اما بیشتر در اسم
می‌باشد بتخصیص اسماء اجناس چنانکه از تتبع و استقراء معمیات متقدمان و متأخران معلوم می‌شود و از مصادر هم بسیاری
چنانکه در اسم محمود رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد دلها همه بربود ندانم که چه کرد دوش آن مه را چو از رشیدن دیدم
با او بود ندانم که چه کرد و در اسم مسعود **سو** خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن تا آن دهان و دندان بینم نیاز گشتن
و در اسم طاهر **سو** ای مهوش شیرین سخن شور انگیز از تو دو الخش و جفا پرآمیز کز نفس از خطا سری بردار ی

ازدست تو کس ما بنود پای گریز گریز بمعنی گریختن است و لفظ ملد و عود و هرب که درین امثله از کشیدن و باز گشتن و گریز
اراده رفته مذکور و مقصود هم از قبیل مصادرست و چون از مصرات کمال استقلال ضمیر هر نوع منفصل دارد کمین تبعیت عاملی
لفظی از کلام تام واقع می‌شود الیق و اولیست از سایر اقسام مضمر بانکه محل تصرف ترادف کرده و چنانکه در اسم همام **سو**
هزبان ستارگان سپهر طاختند ماست در میانهٔ ایشان نگار من و در اسم هندو آتشه حسنت شرف اردل او
جز روی نگار و لب دلدار مجو و در اسم شمس الدین نام او جستم بتنها از خشم روی خویش را تا پس از یکسال در من شست پهلوی ما
و ترادف در مبهمات که موصولات و اسماء اشارت کم واقع است و مثالش چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد برون نه پای وسواس مخلص
نقش آنان چو کردانند از حضور دل نصیب از آنان لفظ الذین اراده رفته والله اعلم **جلوه** اصول افعال بحروف ابنیه نوع شصت
ماضی و مضارع و امر بالصیغه از هر یک بر سبیل خود از مثالی ایراد کرده می‌شود فعل ماضی چنانکه در اسم رستم **سو**
زان شاهسوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی بر طرف سمن فکند نگاه زدوی بس گفت تمام گشت اگر میدانی
فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شد او از فراق یار جان نام نیکو زنده می‌ماند بدان و این معنی از امثله قانون
ورود و بغیر از یک ترادف تصرف دیگر نه و امثال این صور که کثیر الوقوع هست هر چند اشارت بمحل مقصود او صحیح باشد اب افتد
مثلا اگر همین باد چنین ادا کنند که کز شرف شد زآرزوی دست خاک نام نیکش زنده می‌ماند چیاک بحسب معنی شعری خوش تر که
نماید اما نظر بقصد معمائی صورت اولیست و مثال امر چنانچه در اسم علی گران بیس چه باز بود کام زلفک کو بکو ز آغاز و انجام
ازکو لفظ تل خواسته و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنات بلکه حکم اصول متمه دارد چه در لفظ قیل که مرادف آنست کلام اول
که نه از اختیت متصلت بقان افاختن و همانا مثل این سبق ذکر یافته و چون در توقف بر ترجمهٔ افعال غیر از طلب را اکثر می‌باشد
استعمال ترادف در آن وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصوده در انزد اشتهاری باشد چنانکه در امثله مذکوره مثلا در اسم ابراهیم
با آفتاب دولت کان مباد او را از غایت تحیر سرگشته می‌شوم من که مراد از سرگشته می‌شوم من لفظ اهیم است صیغهٔ نفس متکلم
مضارع از هیمان چون در اشتهار بمثابهٔ تم و قل نیست خاطر عامه بقبول آن تلقی نماید و از نظایر این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت
محل اقتضاء آن کند **جلوه** چون حرف باصطلاح نحویان کلمه ایست که با ذکر ضمیمهٔ دلالت بر موضوع له خود کند قیاس آنست که ترادف
او در سبیل انفراد و استقلال واقع نشود لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانشمندان هر یک از حروف را بلفظی مستقل ترجمه کرده
ترجمه کرده اند و اشتهار یافته عمل ترادف در و متصورست بتخصیص فی چون معنی او در فارسی بلفظ در ادا کرده می‌شود و در
اوالعت هری از الفاظ مشترکات و ذکر لفظ مشترک بیک معنی و اراده لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر درین صناعت جایز است
ترادف در و بسیار واقع شده چنانکه در اسم یوسف هوس زیده و ورع بود شرف ما در دل از در دل چو در آمد هوس آشنا شسته

ازدو

از در گه درین محل بمعنی شعری مرادف بابست لفظ فی خواسته و درین مثال که **سو** آن کولی کرد تا فت نور سرور بر جهان
از مشرق صراحی در یافتیم تابان اگر اسم حسن اعتبار نماید از امثلهٔ ترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک و اگر اسم صدر خواهند
که ظاهرترست نه از باب بود و چون فی و در که مترادف اند هر یک با حرف صاد ثانی می‌شود و بسیاری از معمیات که بقصد یکی ازین
دو اسم نظم کرده می‌شود آن اسم دیگر استخراج می‌توان نمود این معما معمای دو نام گفت بکشا بین چون در در تنگم گرفت
از ناظر بشا فه استشهاد بقصد او رفته و در جواب تخصیص اسم صدر کرد و حسن نیز بیرون می‌آید و از جملهٔ حروف که درین باب
بمزید تداول و اشتهار متفاوت لا و ما نافیه است که از ذکر نه اراده آن کرده می‌شود چنانکه در اسم خالد **سو**
از یا من عارضش اهل نظر خواسته نام گرچه از خط سیه اثر در خد او ظاهر گشت و ازین قبیل است آنچه در اسم لقمان گفته اند
هر گاه نقش دانش او نیافت گرچه ذو النون صاحب کشف نیست و سلوک این سبیل در دیگر حروف هم متمشی گردد مثلا چون
تغییر علی بر کشد و از آن لام جاره به هر در اسم علی توان گفت که چون شرف نام تو از بر خواند در دلش فتح بکشید انجام
و در اسم عمر آنچه از چشم و زلف مشهورست عین مضموم و لام مکسورست و بنا بر ترجمهٔ لو به اگر در اسم ل شرف کرد و زبند عقده آزاد
اگر کرد بروی یار خود شاد **جلوه** لفظی که از و بطریق ترادف لفظی دیگر خواهند شاید که بتحلیل استقلال یابد در نظم چنانکه در اسم شرف
اشک بی آغاز و انجام شرف بوسه راحت زدریا در گذشت در که از و لفظ ی خواسته از دریا اخلال یافته و شاید که بعکس این مراد
لفظ مذکور که مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم احمد دشمن هم جانان بلا زد نوش رفت و اجابت ما نان بدو مژده و جن
و در اسم شمس زین دیر خراب هر که آباد برفت جانام نکو و خاطرش شاد برفت چون شام برای نام بردم به سحر
زان دل برمید تا آخر آزاد برفت و در اسم زاهدی زاه دیدم بکوهش کام خویش ای شرف آمی بر آر از جان ریش و ز آن
باین در اسم مهدی سه دیدم وی بکوه منی نام شمات فیض شرف از شحهٔ انعام شمات در مثال اول لفظ باب که مرادف دراست
و ثانی جو که مرادف آزادست و در ثالث و رابع ذم که مرادف نکوهش است در نظم مستقل نیست بذکر و درین مثال بایسم شیخ
از جوانی جو در گذشت شرف دل به پیری بکنج خلوت بست شباب که مرادف لفظ که مرادف لفظ مذکور در ضمن ابیات بتر ادف انواع یافته
والله اعلم **جلوه** از طرایف تصرفات لطیف که درین طریق متصورات آنست که اشارت کرده شود بمتعدد کلمه و از آن الفاظ متعدده
مراد باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از تأمل در امثله بوضوح بپیوندد چنانکه در اسم نجم آن جیش که از دو چشم او در اندر شب
نتوان گفتن که نهان بصدف نتوان گفتن درین مثال از لواحق محسنات و در اسم حسین باید که بداند انکه نامت خواهم
گر نقش دو چشم تو غم دل کاهد و در اسم اختیار ای کشته در میان دو خواهر عزیز توم دلخواه را گذاشته ز آخر برای کام نام
ذکر زاول تا آخر از لواحق محسنات و عزیز توم از لواحق مساله و باقی از اصول در اسم شبلی اگر بر سد از نام او بگوای

دو شب نگر کن نیست حاجت بابی ازین مثال بملاحظهٔ عدد علی نیز استنباط می توان کرد و در اسم شکر الله **سو**
بجد شکر افتاده است آن خال بر طرف دو لب ترک سر خود کن شرف زان خال و کام دل طلب و درین امثله بجای نوازیک
لفظ معان مذکور مرادف بطریق تخصیص و از یکی لفظی دیگر بطریق ترادف می تواند بود که از هیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود
اما مقصود مرادف مذکور بود بحسب معنی شود چنانکه در اسم بابا جود تا صبر رفت شد دو باره بنود دو باد سر بر سر دو دستی نهادم من زار
از دو دستی بطریق ترادف یکبار لفظ حب مراد است و یکبار لفظ دو و مقصود از سر حب حا است بطریق استعاد و از سر دو دال و از آن
بر سم تالیف اتصال مصحح اراده این معانی مختلف کرده باید که در آخر مصرع اول واقع شده و مجموع کلمات بنیانهٔ اصول ضروریه
نکر کلمهٔ زاد که از لواحق سالمات است و مقصود است که در امثال این صور از مذکور بترادف کلمهٔ اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه بود
و باز از ان دو لفظ مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نباشد بحسب معنی شود چنانکه در اسم نجم دلم که مقصد ابرو و چشم تو است
نماند در ائی شد در میان آن دو دست مگر که مرت ابروز چهره بگشاید شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست از چشم که بتعدد آن
اشارت رفته بترادف لفظ عین مراد است و از دو هم بترادف یکبار لفظ زر خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچ یک از و مهر مرادف چشم
که در نظم مذکور است نیست و چون درین اسلوب غرابتی بود و در آمدن چشم در میان ازو مهر هم پوشیده ادا کرده شده مترادف گشت
بیت ثانی و اسم مقصود بعینه ذکر کرده شده مناسب این سیاقت انکه اشارت کرده شود بتعدد محل بتکرار لفظ و مراد از ان لفظ
دو کلمهٔ مرادف باشد چنانکه در اسم منوچهر در سطرهٔ او که شمردن چو بگشت دیدم از هر طرفی جلوه گر از موطرفی و در تمام امثلهٔ
مذکوره مرتبهٔ اول از تکرر و تعدد که آن دوات قصد رفته و بر ذکی پوشیده نماند که اشارت بزیادة از ان توان کرد و هر کو معانی
اراده نمودن چنانکه در اسم جمال روی جانان چون بدیدم نا دل بردم سه بار رو بجانان اضافت نگر کن تا می براید والله اعلم و احکم
جلوه وقوع ترادف در معمیات بالفاظ مفرده می باشد و از مرکبات آنچه درین باب بنظر استقرا در آمده یا مشکلات منضم بالام
جادهٔ کم بزید تداول اشتهار اختصاص یافته چنانکه در اسم علی نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا
و این معنی در کلام تمام نیز متصورات چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد زجان یگانه غلامش کمان بزد که کرد دشنام جمله
از کمان بزد باطن اراده رفته و بعد دیگر مرکبات نیز تواند بود چنانکه در اسم غیبی از صورت تمام او نشانی روشن
چشم بفصیح تر زبان گوید مراد از چشم لفظ عینی است که ترجمهٔ اوست بزبان عرب که افصح لغات است چنانکه در نور اسلام
بشنام الکه روشن شد بروش چشم جان روشنائی مسلمانی نکو تر زبان و درین دو مثال ذکر فصیح تر زبان و نیکو تر زبان از
لواحق محسنات و مرخص ثبت ایشان حاصل شده چه در معمیات ترادف کرایائی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن
زبان باشد مرآینه تر دادکیا مرخی و مستحسن افتد چنانکه در اسم حسن ذاب نازی بگوشهٔ میدان فرخی کرد شهسوار زبان

و در اسم عبد السلام بنده ترک شدم و رز اگه پرسیش نام آنچه اول گفت برخوان بتازی والسلام و درین مثال با سم افراسیاب
افسر سرایاب و نام سر سر چو نیکو تر زبان حاشرف تعیین زبان از اصول متوقعه است و از لواحق محسنات چه مراد
از ذکر سرایاب همان ملفوظات بطریق تخصیص بسب مقصد معمای لفظی مزد باشد و از بعضی از ان ارادهٔ لفظی دیگر کردن
بی اشارتی بآن درست نباشد والله اعلم **جلوه** از جزئیات طریق ترادف معمی فایض ذکر لفظیت و ارادهٔ لفظی که
یکی از ان دو لفظ مختصات دیگر باشد مثل مه و ماه و شه و شاه و ره و راه و نظایر آن و درینجا که مولانا علاء الدین منجم
کرمانی نام یار خویش گفتم در دو ماه کو بسالی ره برد کن دیگری ناظم چنانچه سماع رفته قصد موسی کرده و از یک ماه
بوساطت عدد م و دو خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایه و عدد لفظ سی و منشی بسالی بیش از وصول نقل ناظم باد استخراج
کرده بنا بر آنکه مادهٔ ترکیب نظم بمقصد معمائی در دو ماه بکر بدو بسبیل عطف که مشعرات بترکیب اتصال بطریق ترادف
مراد از دو رنج بود و از ماه مه و بعد از اسقاط دو دم که مصرع ثانی مقتضی آن ان بحم ماند و اگر از لفظ ماه همان
ملفوظ خواهند بطریق تخصیص و از ره راه بطریق تخصیص ترادف همان باشد و این سخن درین محل بتقریب ثبت افتاد
تا معلوم شوند از اینچنین جویند که حروف و کلمات در کلام نازل بشری و اگر چه بر نهد فصاحت و بلاغت متحلی بود وجوه دلالات
متنوع دارند و می افتد که قایل از ان آگاه نمی باشد پس اگر مؤیدی صاحب توفیق ذره فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر
الا فی کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات که منشور کالشمس بتوقیع و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی موشحت معنی صحیح استنباط
کند که در مؤلفات دیگران نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تجاهل ایک نهاده
در بند مقویت حق و اظهار صواب باشد والی الله المصیر **طراز پنجم** در بیان عمل کنایت و ضوابط آن مشتمل بر دو پیرایه
پیرایهٔ اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از احکام آن از صدر طراز سابق مستفاد می شود که افادهٔ معنی چنانچه بلفظی میتوان
کرد که بازای آن موضوع باشد بغیر آن هم متصورات و بوضوح پیوست که ذهن از معانی مشتغل می شود بالفاظ موضوعه بازای آن
پس اگر خواهند پس اگر خواهند که بعبارتی اشارت کنند بلفظی بغیر آن هم متصورات بوساطت معنی آن لفظ تواند بود که آن
معنی نسبت با عبارت مذکور بر معنی حقیقی باشد و شاید بود که نباشد و قسم اول طریق ترادفست که شرح داده شده و قسم دوم
طریقیست که تعبیر از ان بعمل کنایه کرده می شود که صاحب کشاف رحمه الله فرموده که کنایه آنست که یاد کرده شود چیزی بغیر
لفظی که موضوع باشد از برای آن پس کنایه بعرف این مدونین عبارت باشد از ایراد لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بوساطت مفهومی که لفظ
مندرج در نظم بازای آن مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم سعد **سعد** شرف نسیم بران کام دل بجو لب ذرد
بوزکشوده شود آنچه بت اسکندر مراد از آنچه بت اسکندر لفظ سد است و بی شبهه عبارت مذکور بازاء مفهومی که سد از برای آن

وضع کرده اند موضوع نیست و ازین توجیه بملاحظهٔ توجیه ترادف مستفاد می شود که ایراد لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بوساطت
معنی بنابه آنست نسبت با این دو طریق بمنزلهٔ جنس است و فصل ممیزهٔ ایشان آنست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکور است
و در کنایت نه و این اسلوب از قواعد بسیط این فن چه متصورات که بمجرد آن اسم مکمل در یک محل از نظم اخراج یابد چنانکه در اسم
شعبان باشد که از نسیم و زد و دلبر ما با هیئت که در میان بر ابتد اداره و در اسم رمضان روی تو خال صبحت بنام نکو اه
مامی از درویشی کهبت انتظار ماه درین دو مثال نام از مجرد طریق کنایه که یکی از اعمال تحصیلیست مستفاد می گردد و حال ترجیح دیگر
قواعد براد در طراز سابق سبق ذکر یافته والله اعلم و احکم **پیرایهٔ دوم** در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات صور و وقوع آن
نموده می شود که چون واسطه انتقال ذهن از مذکور بمقصود درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازاء آن وضع نکرده باشند و در پیرایهٔ
دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له بتوسط علایق متنوع و دقایق گوناگون میتواند بود و این طریق اشعب و تخاریج بسیار و شعب
و از انجمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی باز توان بود بمساعدت توفیق ایراد کرده خواهد شد و من الله الاعانة **جلوه** از صور
متنوعات این طریق سلوک منهج الغازست و آن بر دو وجه کلی صورت می بندد یکی آنکه اشارت با سم و اجزاء بیش بذکر ادعا ان کرده
شود و در بحث فرق میان معمی و لغز ایمائی باین رفته چنانکه در اسم خضر نا سما مثلثی که عشق حاصل آرد بی شروع شود از شرف خجر المثلث
او را بهار بت بهم و کره محیط نصف محیط منزیش ثلث مطلقی و وجه دوم آنکه چیزی غیر از اسم و ارکان بطریق لغز درج کرده شود در
نظم تا ذهن از ان انتقال نماید بلفظی که بازاء او موضوع باشد و آن لفظ محل تصرف گشته با عمال معمایی مقصود تمام سرانجام شود چنانکه
در اسم شمس آن نخل که خار او گل و گلنارست در قلب شناسه زده و بر بارست ازیخ چو ثلث عشر شاخش بر ند
نامت بسر وقد کل حنارست و دو مثال قانونی که در پیرایهٔ اول ثبت افتاده هم از جزئیات کنایهٔ الغازیست والله اعلم **جلوه**
در کلام فصحاء بلغاء تازی زبان واقع شده که از لفظی که آنرا دو معنی باشد ارادهٔ یکی از ان کرده اند و از ضمیری که راجع است بآن
لفظ ارادهٔ معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر که مرجع ایشان هر دو چنان لفظی بود دو معنی مختلف خواسته اند و علما در فن بدیع انرا از
صنایع شمرده اند و تعبیر از ان باستخدام کرده و نظیر آن در معمیات وقوع می یابد چنانکه در اسم منوچهر چون در دل من بگشت نام تو کوه
بگداخت چهار دانگش از آتش تو مراد از مه همان ملفوظ بطریق تخصیص و از ضمیر چهار دانگش که راجع باوست لفظ قمر اراده رفته
و چنانکه در اسم سعد دم بر جو باد دیدم زو دل از خانه نشان پرسیدم و اگر این اسلوب از تصرف الکنایه استخدام
گویند بعید نباشد **جلوه** از طرق کنایه توسل جو دنست بنا علامتی از فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات
چنانکه در اسم امین چون خانه شرکت مرا که ولادت صفر بود زاشفتگی طالع نقصان بیت المال شد و چنانکه در اسم حمزه **سو**
بخانهٔ شرف آفتاب کیوان را دو شش تمام عوض بنا هید داده و برداشت و در اسم نجم **سو** و ز چشم است نام دلبر من

یاد را وی نافع از نکنی و در اسم صالح در اسطرلاب ست ار ماس شانس و خال مشکی چون کردی احساس و در اسم کمال الدین
بن خار تعب کسی کل کام نچید بی رنج طلب کسی براوی برسید زنهار دلا تو در کمین باشی و بکرد تا در تو شود اداة توجیه بدید
جلوه و از جملهٔ صور کنایات آنست که لفظی را مستردف سازند بکلمهٔ خود و خویش و ان محل همان اسم سابق باشد و مقصود از و عین
آن لفظ بود یا لفظی دیگر که ازو اراده توان کرد چون کلمهٔ خود و خویش و نظایر آن چنانچه در اسم امام با در دل خویش نام دلبر دانیم
وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم و همین قصد بملاحظهٔ ترادف آنچه از آینه ام تعبیر رود آب در عکس خویشتن بجود
درین دو مثال مقصود از ذکر خویش و خویشتن همان لفظ ما است که در صورت اول بعینه اخراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق
ترادف و اگر از خود کلمهٔ مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه چنانکه در اسم قوام گر شبی شمع جمال تو شرف دار اختر
ماه بجود شود در دلش آن و اماند مراد از ماه قمر است بترادف و از خود ذ بتلمیح تقویم و در اسم ابو اسحاق میان سرو قدش هم نرگس کا
بنا و سر بسر و در میانه دل بجود از دل جشا اراده رفته بترادف از خود دل یعنی وسط و مصرع اول از جزئیات کنایهٔ استخدامیست
چه مقصود از سرو قد بمقصد معمایی آ است بطریق تشبیه و از ایشان لفظ سرو و قد و در اسم امیر اسحاق تا ز خورشید چهره ات شد ماه
بجود در محاق ساری گشت از خود لفظ مه اراده رفته که حکم مرادف ماه دارد چنانچه سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایت
ذکر لفظیست که مشعر باشد بتکریر آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی چنانکه در اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم و بود
ز اول دوم از دوم سوم زاید بود و در اسم بلبل در نظم شرف کاه ثنای تو گر از لطف لب گشت مکرر شکر قند خود است
و قریب باین تا بود خضر صفت طول بقا این شب را بر لب لعل ذن از بوسه بپای لب را مطرز دیگر تا بود همان زد لب لعل
بکام از شرف و سوسه دانا دگر یا و اگر کلمهٔ حرفی مکرر باشد و از ایما بتکریر یکی آن دیگر خواهند هم از جزئیات این اسلوب تواند بود چنانکه
در اسم علی چون قربتی طرف عقیق ما لولو بگزید دیدم سر لولو عوض آن دگرش **جلوه** از جزئیات کنایه تکریر آنست که اسامی از
اسماء حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند و بملاحظهٔ طریق تسمیه مسماء آن اسم خواهند چنانکه در اسم سیف قدش حرکت کرد و الف بجود
تا تو دل سرگشته اش آدمی شمار سر گشته درین مثال از لواحق محسنات جه نسبت الف با الف ولت و بعد از اسقاط آ که بجود می
شود اشارت بآنست آن دل سرگشتات و امثال این از دقایق صنعت تواند بود و در اسم ابو بصورت مذکور می شود این مثال در اسم
حسین ماه مراد در بزم می حسنش یکی صد می شود در حسن لب بابان او خورشید بجود می شود چه خورشید بجود می شود بملاحظهٔ ترادف
و اشتراک و کنایه جو قرهٔ آنست که عین بعین می شود و از اول اسم مراد است از دوم ستی والله اعلم **جلوه** می تواند بود که در نظم نشان
داده شود بتعیین مشهور تا ذهن از ان منتقل گردد بلفظی که مراد باشد چنانکه در اسم علی شیر مای که در شستهٔ سیرت و صورت لطافت
پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیات نامش زولادی و شیر است دل بشنو ز شرف که اولین شیر خداست دو وجه این اسلوب مذکور

این مثال در اسم ناصر آن ماه که تنزیل در آن نازل گشت نازل شده بر دلش وز دل او ایل گشت واو که گفت بود ثانی بگذار
که تا مسعف نشان حاصل گشت و فرق میان این نوع تصرف که کنایت تلمیحی و طریق تلمیح که در آنجا اشاره که در محلی مشهور شود
باشد بین مقصود است و در اینجا اشاره الیه مذکور و اسطه می شود والله اعلم **جلوه** تصرفات که ماده اسم جنفیه کردن باجمع
سنلی تام شود چنانکه در اسم قران شرف بنافتی از دو ستکام و در خواب لم که عمر شتی شود که دریابی و این مثال از امثلاء قانون
و چنانکه در اسم ناصر دیده شد در آب بود از آتش دلی جمع کن حصه و بکدر و زیرش و از جهة انضباط قواعد و تقلیل ضوابط این اسلوب
و نظایرش مثل آنکه از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود از جزئیات طریق کنایه شمرده شد تا از برای تعرض قلیل الوقوع وضع قانونی
علی حده نباید کرد والله اعلم **جلوه** چون شهور تاریخ فرس قدیم و جلالی مجموع سی شبانه روز می باشد و ماه تمام تاریخ هجری هم سی شبانه روز
اهل این صناعت ماه گویند و گاه خواهند چنانکه در اسم خلیل ای شمس جبین ماه تمام در خیل در شان کیسوی تست کجی نزول
و ذکر تمام در امثال این صور از لواحق محسنه باشد چه از مجرد ماه آن اراده توان کرد چنانکه در اسم لیلی ماه با مشتری بکرد گشت
نامش از جهره دکش ز تره شست و برین قیاس از ذکر سال اراده بشش توان کرده اگر چه سال شمسی زیاده از سیصد و شصت روز است
و از آن قمری کمتر از آن و در هیچ تاریخ متداول مثال ۳۶۰ شبانه روز واقع نیست لیکن چون سال بحسب ظاهر دوازده ماه است و ماهی
سی روز از ذکر سال سیصد و شصت بخاطر در می آید و از حضرت شهسوار میدان لافتی علیه السلام روایت که روزی هنگام رکوب جاریه
چون قدم فرقد فرسای بر رکاب سعادت انتساب نهاد سایلی مخرج کسور تسعه منطقه که از نصف تا عشر استفسار کرد آنحضرت
بی توقف در جواب فرمود اضرب ایام سنتک فی ایام اسبوعک و ازین جهت که این مسئله در میان اهل حساب بمسئله رکابی اشتهار
یافته و کفی بذلک حجة و دلیلا و بنا برین امثال در اسم شمس ایراد افتاد گر در سالی جهره ماهی بینم در سند شوم زبخت خوش شش ششم
والحمد لله رب العالمین جدا ایوانی نمود بگانه مرتبه **حله چهارم** در نمایش و آرایش جوهری که مخدرات معیات را حسب
کتابی چون مقصورات و کواعب عنبرین ذوایب مطالبش حلی جلوه و دو طراز میرمی گاه ظهور می خراشند و من الله التوفیق والاعانة
حجله در بیان صورت کتابی حرف و ذکر اعمالی که مبتنی بر آن صورت بر سبیل اجمال مشتمل بر صدری و پیرایه **صدر** نموده می شود
که صورت کتابی حرف که سخن درین حله مبنی بر آن خواهد بود عبارت از رقمی چند مخصوص است که باعلام اهتمام اولی الایدی والابصار
بر الواح ظهور و اظهار از برای شعور و اشعار نگاشته می شود در تمام توضیح کلام درین مقام آنست که هر حرفی باید در دیوان عالم در ترقیم
که موطن تشکیل است و تجسیم معانی و دو حضرت تعیین رفته که حقیقه طلسم ماهیت اوست که از اقران برترین علم و قدرت بیان صورت متحقق
شده و بر کمال اظهار مرتبت گشته تا کمال اشعار که غایة مقصودیت ترتیب باید جلوه و ازین جهة در عالم ظهوری و اظهاری اتم و اشمل
و اثبت و در مشابهه شعوری و اشعاری اظهر و ابین و دلایل شواهد جنانکه مقصود اصلی از تاسیس و تکمیل کلش کیتی اشود تمام

اوست سجره طیبه پیکر انسانیت که حقت وصف اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر خاتم حال اعتدال این او دارت آمده
و لهذا با آنکه فحوای لولاک لما خلقت الافلاک که در شان اکمل افراد این نوع گرامی ورود کرامت یافته علیه و علی جمیع اخوانه من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین افضل الصلوات و اکمل التحیات و دیگر دلایل و حجج عقلی و نقلی دالست بر تقدم ایشان در موقف
عزت و اعتبار در سلسله مکونات بعد از تحقق و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی و نباتی و حیوانی واقع شده اند
جنانچه شان غایاتست که در علم و تصور مقدم و در حدوث و ظهور موخر باشند **سو** نخستین فکرت پسین شمار توئی خویشتن را ببازی مدار
و ظاهرست که ثمره ارجمند آن شجره برومند که بآن ممتاز و ممتاز افتاده حروفست **سعدی** نطق آدمی بهترست از دواب
و دواب از تو گوید صواب و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از اول مراتب ظهوری که نهایه اظهر و اشمل تواند بود مرتبه حرفست سیما
صور کتابی او که بانواع صور کلامی وضع کرده شده و حکمت و خرد روشن ضمیر از ندبر درین معانی بی بیرون فایق از جلایل معارف و حقایق
فایز گردد از آن جمله سرآن نکته که معجزه باقی برگزیده که ختم باب نبوت و وضع صور شرایع بوجود مبارک او شد علیه اکرم الصلوات
و اشرف التحیات اتیان بکمال این مرتبه بود و تکمیل آن و مقتضای حکمت بالغه همین تواند بود و از جمله آنکه چون بحکم سنه مداد الیه
یعود سیر اشیا دوری افتاده و در هر کتب دوری آخرین اولست حروف را تقدم باشد بر جمیع مکونات و از خصوص کتاب و سنت
بسی براهین قاطع برین معنی قایمست والله اعلم **پرایه** در فحوی پژوهش اعمالی که مبتنی بر صورت کتابی حرف باشد و عدد آن بر سبیل
اجمال نموده می شود که چون صورت حرف عبارت از رقمی چند مخصوص است متشکل باشکال معین از قواعد این فن آنچه بدان مستند
و متعلق بخصوصیه آن صور باشد ظاهر آنست که بملاحظه تشابه و تشاکل تواند بود و مشابهتی که صورت رقمی حرفها حاصلست
اند و گونه حال نسبت باهم میان آن صور و اقعست بعضی با بعضی چنانکه در باء و تاء و ثاء و جیمات و صادین و عینین و نظایر آن یا نسبت
با دیگر اشیا است چنانکه آرات با سرو و قد خوبان و دال را با ثله و نو ابروی جانان بنابرین از تصرفات معانی که متفرع باشد بر صورت
مذکور دو قاعده معتبر میان قوم متداولست مشهور بطریق تصحیف و طریق استعاره و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز
گزارش خواهد پذیرفت و من الله الاعانة و مبتنی بر همین صورت با صحیفه تصرف در ثبت و ترقیم طریق دیگر متصورست که هما بالطبع
مستقیم که ممکن نمود این بازارست از قبول آن ابا نماید چنانکه در اسم سلیم **سو** که در طلب کام گشائی کاسب
ز نمازگن پیروی هر قامی ساخر کشد از خامه نقش خود تیم واند دیریزی برآور نامی و در اسم طبل تیر کشته بابل اصلاح دیب نماند
ودر اسم ابراهیم کز لب بگشای تو بدان معنی باریک رای بسر نقش دهان تو توان برد تفصیل آن بطریق جدید است و بنا
بر خواهش ذکر آن معنی باریک از لواحق محسنه است و چنانکه در اسم ابواسحاق **سو** لب بر کشود و گفت در نظر ایش از یاقوت دل
و اکنون میانشان مهروحال کو می سوزد مرا و در اسم شهاب فتنه سر بر زند چو رخ نمائی شد پیچ شود چو لب گشائی

حل قبیل مصرع ثانیست و اگر مصرع اول نیز متضاعیت باسم فرخ و اگر ازین نوع تصرف برتق و فتق تعبیر نمایند مناسب افتد لیکن
چون اشتهار نیافته بهمین تنبیه که کرده شد اکتفا میرود والله اعلم و احکم **طراز اول** در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پیرایه
پرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدر حله نموده شد که هر حرفی بحسب صورت کتابی ساین اصلی و عرضی معین
دارد که بمثابه ذات اوست در آن موطن و ظاهرست که بعضی از شیار از اجمان هیأت ذاتی مبدا تعین و امتیاز ست از غیر و بعضی از
عوارض لازمه مشخصات خارجی هست که بآن ممتاز می شوند از غیر و تعبیر از آن بنقطه کرده اند و این که شرح داده شد حال صورت رقمی
حرفست مادام که در حریم بساطت و انقطاع معتکف باشد و از تعلق آمیزش محتجب و در هیچ ترکیب و تواصل اکثر حروف را هیات عارضی
طاری می شود که بعینه نه حالتست که پیش از این آمیزش داشت و حروف بحسب توافق و تخالف در آن صور اصلی و عارضی از قبیل
بعضی متشابهند در هر دو محل چنانکه با ات و جیمات در تشارک ثلاثی و دو این تا عینین در تشارک ثنایی و عمده و درین باب این حروف
معده کانات که حکم تصحیف در ایشان بهر صورت که واقع می شود روانست و بعضی با آنکه متخالفند در صورت اصلی انفرادی بعلاوه
تا آنکه آمیزش متوافقند در صورت عارضی ازدواجی و متشابه چنانکه ف و ق و چنانکه ن و ی نسبه با یکدیگر و نسبه با با ات
ثلث پس این حروف بیگانه را در صورت عارضی تالیفی تشارک عامی باشد با آنکه نوع مشابهتی با نسبتان بینین هم دارند لاجرم
تصحیف را وسعت مجال و کثرت احتمال درین حروف حال اتصال بنصاب کمال رسیده و هر یکی از شش جواهر باقی که در اهل کمال با نسبات
بگانه افتاده است در حیاتی واو را مشارکت تام با هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف با ایشان اصلا عادی نمی باید
و از آنستی اتمام بیش پیوسته که از حروف آنچه در صور کتابی متشابه افتاده اند بر حال که باشد احیاز ایشان بنقطه است پس اگر ناظم
معما در موقف تحصیل ماده حرفی یا بیشتر که موافق و مشابه مقصود او باشد بنظم در آورد و بوجهی از وجوه و ایمائی کند بتغییر نقطه آن
بحصول پیوندد و چون مقتضای مسلک تعمیه خفاست انصاح لازم نیست که از مجرد اشاره ناظم مقصود بعینه مشخص بلکه مود او تصحیف
اشارت با آنکه عمل تصرف مشخصات خارجی که بالفعل موجود است او را تنبیه نیست مستعدی حل در نظر اندیشه بر سبیل رقمی
حرف اندازد و از صور محتمله او آنچه مراد آن باید بیدا سازد مثلا درین دو مثال باسم ابوسعید و اسم یوسف **سو**
شکل بالاء تو و صورت نوش دهنت عید بادا من آرند زین زیبائی شرفان وصل ز من کو بود های حنو سس
صورت نوشخ هانش لب نکو بوس صورت نوش واقع شده و در اول تبدیل ت به ب رادست و در ثانی به ی و قرینه
ملاحظه دیگر ارکان اسمست والله اعلم **جلوه** تصحیف با آنکه حکمش در نسبت دو حرف بیش جاری است بیشتر النفع در حد و حرف
و از جمله در محافل و مجامع ما را این طریق از سی اوده توان آگاه باید چنانکه اغیار در نیابند و سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی
تام داده و زبان مطایبه ظرفاء ایشان در اثناء محاوره این تراکه بسیار برآید و چون درین قسم معود نه و ماهر در دنها ایشان یافتی

نیز تعرف نمایند که چه مراد است از آن نیز احتمال دارد چنانکه دیگر برین صد و بیت و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه هیأت
مجموعی ملاحظ باشد و مثال آن تصرف در فارسی چنانکه **سو** قوت تا حویی به بوزیکم دیارب آن قد یکانه را بزدی بچشم جبین تیتم جنم اند
بعضی ثقات فن بدیع آورده اند که یکی نوع از صنعت آنست که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانکه مسعود گویند و حتی
شود مقصود باشد و فروج ابصرن بجنة بربان رانند و حریف مافرذ و جلش من تحته سنتوا سند و از ذکر طلت حسن طیبی
حبیبی اراده نمایند و بر سبیل استشهاد ایراد کرده که یکی از شعرا این دو بیت را بیش والی که او را حبس کرده بود فرستاد
یا سیدا ماله نظیر و ذکره فی الوری یسیر ان تحتبسنی بذل سجن فکل سیف له حفیر و از بیت ثانی اراده این کرده بود
کرات حسیس نذل سخیف کلب سفلة حقیر و این طریقت از طواهر طرق استنباط معانی از الفاظ که ملاحظه وضع جلی در آن
معتبرست و هر چند صنعت لسان تفاخر اعتبار امثال این تصرفات می کند لیکن در معمیات متعارف اول آنست که بنابر سنت
ارباب این صناعت توافق صورت خطی رعایت کنند و درین عمل و از تصحیف ت و ی متصل مثلا اراده با ات نکنند و نه برعکس
مثلا از مصحف قطن قطب بخواهند و نه از تصحیف نبات نحات و در اسنان سینین تصرف جایز شمرند و حرف این مدوین بر بنی
اجل جویان یافته در ایراد اشله محافظت این شروط قیام نموده خواهد شد و من الله الاعانة والتوفیق **جلوه** صور کتابی حروف را
حالت بجز عوارض لازمه هست که داخل مشخصات و معینات او ست مانند نقطه لواحق مفارقت هم هست که در طی تراکیب طاری او می شود
و تغییر می پذیرد یا آنکه حضور نیست شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغه تصحیف در تغییر این نوع از
عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم عطا گفته اند بلفظ ای بحر بر گزیده که غواص کرده در بحر فکر خاطر ادراک نبح را
در شسته در مصرعه ملکه گوهر ناکت سخی گرفته از دو طرف نقش نبح را از نبح را بطریق تسمیه دعدد نبحه اراده خواسته و باعتبار لکان
عین گرفته و از تصحیف او الف قصد کرده بتغییر عوارض مفارقه و درین مثال باسم ظهیر **سو** که از لفظها اول حرف فنا
شد اگشت بی کسری از غیر شد شل این تصرف رفته اما نه بصیغه تصحیف و خواجه در اسم نورکند تصحیف شکوفه را بدست آر
تا نام نگار من بدانی از شکوفه بطریق ترادف نور خواسته شیخ نون و بتصحیف ضم آن اراده کرده پس تصحیف در اصطلاح این
فن عبارت باشد اشارت بتغییر صورت رقمی حروف بمجرد اثبات نقطه و حرکات و سکنات حروف بی تصرف در شکل هیئه آن از برای
تحصیل ماده حرفی و فایده تخصیص تصرف بمجرد از دیاد و نقصان نقطه و فایده تردید با حرکات و سکنات از برای تنوع صور محدود
از سخنان سابق معلوم می شود و از آنجه ماده حرفی مطلق ایراد رفت و مقید نگشت باسم که حاصل تصحیف شاید که نه ماده اسم بود چنانکه
در اسم شهاب **سو** بر بوی تو سوز مادم بگذشت دود دلم از گنبد خضر بگذشت بی تشریح تو شرح اندوه فراق گفتیم وز نامه دیده از سر گذشت
حاکر تصحیف حاصل شده نه از ارکان اسمست بلکه با راد از لفظ شرح می باید انداخت والله اعلم **جلوه** تصحیف ادوات این بسیط ...

نقت چه تواند بود که باین طریق از یک لفظ مزد متعدد معاینه تام مکمل حاصل شود و ان لفظ بسیار ماند که بمعنی شوی نیز مفرد
بود چنانکه در اسم حسین باتیغش اگر بقصد کشتن باید کرتنش بود کند خستن باید و در اسم غیاث در دیدش وای جانش دیدم
المنة لله که بکامش دیدم عتاب لبش چو نیش ستم بجمال در صورت او نشان ناسخ دیدم و در همین عتاب بیکدان یه چو نام او بگویم
تو نیش دین که جان می کند کی جویم و در اسم زینب صورتش زینت جهان آمد صورت زینش نشان آمد و شاید که آن لفظ مزد
که اسم تصحیف از و حاصل شود مرکب بود و معنی شوی چنانکه در اسم عمران نقش غم زان زرفت از دل که برشتند چهره کل ما
و در اسم ارغون رویت بیاری زلف بسته دل از جهانی آری جهان ستانی ارغون لبت صورت و چنانکه در اسم تاج الدین سو
نام نکو رسمی شرف مانده یادگار تا حال دین نگاشت بکلک صور نگار و قریب باین مقصد تا حال دی زبی چوش باش در بهاران
زین حصه تا که بینی نقشی بخوشدل عنوان جلوه فایده و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست ببعضی و باین معنی راسه که نه تصرف لا
جنانکه در طراز تبدیل معلوم شد اسقاط و تحلیص و تالیف لیکن درین باب مجرد یک لفظ مزد که با عمل تصرف ضم کنند مثل کلمه مصحف
و آنچه در حکم آنست مجموع المورد مذکور تمام سرانجام می شود بخلاف تبدیل که اگر چه در آنجا نیز تصرفات سه گانه از قوای یک عبارت مستفادی
گردد اما در آن عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل منه می باید شد یا بطریق عدد توسل می باید جست و ذکر متوجه متوجه منه کردن
چنانچه بتفصیل شرح پذیرفته بنابرین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف در جلد اعمال بسیطات و با آنکه حیثیتش تغیر صورت
خط حروفست بعد از تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی و از نتیجه با عمال تکمیل میماند که متعلق با و صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شود
از برای آنکه این تصرف زیاده است و بطریق تمام عمل از درجه اعتبار می افتد و آنچه مقصود است تمام اوست شود بس آنچه مرتب
گردد برو حصول ماده می باشد نه اثبات صورت و اعمال تکمیلی بر خلاف این مدوین آنست که حاصلش جمع مواد حرفی بود یا تخلیص او از غیر
یا اصلاح ترتیبش که تحقق صورت کامل اسم منوط باین سه امر است چنانچه بشرح و بسط سبق ذکر یافته والله اعلم و احکم پیرایه دوم
در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن مسلک معهود و متعارف درین عمل ذکر لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد
بآنکه مراد از محل تصرف هیکل و قوای اوست قطع نظر از عوارض لازمه و حادثه که نقطه خواهد بود و حرکات و سکنات او و ضمن از الفاظ
صور مقصود آن مقصود باز یابد چنانکه در اسم یوسف سو که صورت تو نقش کنم بر نگین دل از گوشه نگین لب لعل تو بر کنم
و متصورست که در سیاق عبارت ایمائی کرده باشد بتصرفی که مراد باشد و مقصود برده اثم بحصول پیوند و چنانکه در اسم اختیار
فاختۀ بی سرو با رفت سوی باز که باز قطره خون ز سر پای بشمار آرد و این اسلوب مستحسن و الطف در تغیر صورت خطی حروفست
از برای تحصیل ماده که تصحیف جعلی عبارت از آنست و تعبیر از و بتصحیف جعلی جواب در رفته و اگر طریق معهود در تصحیف وضعی یا
تصحیف بالصیغه گویند مناسب افتد چه در آن مسلک اراده تغیر صورت از مفهوم وضعی صیغه مستفاد می گردد در این مثال

بایم بوست ای شیوه تو عتاب و رسم تو ستم از کوی و فا کشیده باز قدم از حسرت صورت تو دل داده شرف
از چهره چه قطره که ریزد مردم مصرع اول تصحیف وضعیست و دوم تصحیف جعلی و موقف تعیه چون منافی تصریح مرادست
بر رخ تصحیف وضعیست اما نظر بر حذق و مهارت در صنعت بجهان تصحیف جعلی باشد و اگر پوشیده ادا کرده شود جامع
هر دو تین باشد چنانکه در اسم سلام الله شب ها ما بر لب لعل دوست بنام خدا اگر بسیم نکوست و متصورست که در تصحیف جعلی
توسل جسته شود بتصحیف بالصیغه چنانکه در اسم محمود صورت حال از جز زان مخدوم جهان داشتم زاخوش اکثر بدل کنم بجان بنگاشتم
جلوه اصل صیغه این باب کلمه تصحیف است و مصحف و آنچه در معمیات و الغاز متقدمان یافت می شود همیشه دستان خوان معاصر
از برای رعایت معنی شوی اطلاق لفظ صورت و نقش بجای آن رواداشته اند و الحق صورتی خوب و نقشی مرغوب که بکلک ابداع
بر لوح اختراع نگاشته و آنچه ازین دو لفظ مستفاد می شود کلمه رسم و نسخه نیز افاده آن می کند و شرط صحت این قسم از تصحیف آنست
که صیغه را نوع ربطی باشد با محل تصرف چنانچه اذان در توان یافت که مراد از وعین صورت خطی و نقش رقمیست و این معنی بصور
گوناگون متصورات و اظهرش آنست که یکی از ان صیغها را بلفظ در آورند و اضافت کنند بمحل تصرف چنانچه در اسم فتح الله
در صورت بوسه تو حالی عجب برد شرف آب حیاتش سیست در نرت غرض کر نه برده منت بیدا کردن مقتضا و ادب افشا
و در اسم غیاث آگاه نه که دل طلب کار که شد دین دل دیده در سر کار تو شد که بیش تو صورت عتابش کو بم
معلوم کنی که دل گرفتار که شد و در اسم سیور غتمش در دستش صورت توزیع حافظ کرد شرف عرضه بر تمام اکابر و در اسم خواجه
دهقان شرف لعل لب خوبان چه جای پای مور آنست چه در خوادی شده ماضی نه آخر صورت جانست و در اسم شجاع
آن نازنین که بر همه عالم گزیدنش نقش سخا کشم من آید جو بخشش و در اسم منوچهر میان گوشه زلف تو ولب شیرین
نا دم نواز عشوه آن خط مشکین و در اسم اختیار تا شرف در نسخه اخبار شاهان کرد کم جز حدیث خسرو خوبان ندارد هیچ دکر
و شاید که اضافه صیغه تصحیف بضمیری کرده شود که راجع بود بمحل تصرف یا امری که عبارت باشد از آن چنانکه در اسم زینب
ازوی زینت دختر ما را حل کن از صورتش معمارا و در اسم میر علی حسین جون می شود سوار بر خنش ستم زکین
سر برود تو صورت این ماجرا ببین و در اسم تاج الدین با خال وی نگین شرف حال جوشش رود و تاکت صورت سخن او خیال است
و تواند بود که اضافه صیغه با اسم کنند نه بمحل تصرف چنانکه در اسم شاهرخ در اثنای شرح غم ای دم دمان صورت نامش ده
و شاید که صیغه تصحیف را بطریق اضافه استعمال نماید و طرفی از متوقعات صورت آن در ضمن امثله باز نموده می شود چنانکه در اسم کیش
جون کوهر نام دوستان بسفتن خاک قدمش ... باید رفتن فردوست بصورت آن نکو نام او آنهاست فنای کر نتوان گفتن
و در اسم مبارک سو تا خط تو بود زمه بیکر مشکل بنشاند غبار نیخ برده مشک بر باد رخ و زلف تو نقاش قضا

صورت نده بر تارک یا افسر شکل و در اسم عمران گر زدان نام آن شکر لب شیرین زبان دیده بر شکل حباش بنده دان مشتی غم آن
و در اسم حسام دی شب شرف جوی بحیت صاف شراب در جام نقش جادی جوان زان رسم فرخ انجام و در اسم ناصر سو
نام ترا ای نامور در یاد دل الله اکبر تا نقش کردم بر بصر رو محو شد نقش دگر و در اسم بشیر باید کاهی که آید بکف
بسی نقش بر دل بکارد شرف و در اسم تاج نام تو بلوح جان بکاوم تا نقش کنم بگوشه چشم جلوه در طراز اسقاط و تخلیص معلوم
شد که در اسقاط مثلی اگر آنچه باستقلال تحصیل نماید شاید و موافق متوقع باشد بحسب صورت دقتی نه مثل آن بعینه بتصحیف احتیاج
افتد و برین تقدیر شاید که متوقع را بوجود ضمنی محل تصرف سازند تا حاصل وجود استقلالی گردد و شاید که بر عکس این اتفاق افتد
اول چنانچه در اسم محمد ز نقش چرخ مدد و جز نام میطلبی تخت دی مهر بین رخ و یاد مکن و شاید جمشید شاه در خورش آمد سحر کاه
شرف سوخت نقش حرکاهی جلوه در تصحیف جعلی چون اراده تغیر محل تصرف از مفهوم صیغه مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت
کند بر مطلق تغیر ایمائی می باید کرد بتعیین تصرفی که مراد باشد و بذکر نقطه و بیان اشاره بسیار احتیاج می افتد لاجرم تعبیر از آن بحسب اقتضای
مقام بالفاظ مختلف کرده می شود مانند قطره و دانه و گوهر و خال و امثال آن چنانچه در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست و تصرف
در نقطه از قبیل کاهنده بود و اسقاط و اثبات و نقل از محلی بمحلی اول چنانکه در اسم عبد الرحیم تا شد رخ تو برافروخ بلا دل
از دوخ جگرم قطره در باشد حاصل و در اسم اسکندر سو بود جمال و صبرم از دل بربود بربست نقاب و خونم از دیده گشود
مردانه که داشت دیده از اشک بجست از طرف دهان جو قدردان بنود و در اسم حسام از چشم من چو رد دیت سران کوی بکوی
در چشم قطره باز دریا دری گشود و همین ماده بصورتی اتم از آن بحسب قصد معمائی در چشم قطره بار شرف بر کنار آب
سروی زشوق قامت جانان مصورست ذکر بر کنار آب از لواحق مختصات و مشعر تعیین محل آ و در اسم مسعود سو
دانا بهر نثار افشاند دل برسر باد شمع در بزم تو دین ده دشن سر بگذشت بود و در اسم شیخ محمد زلف تو جو دل حوت خالت سکنت
در شید و حم زد زکی خال ... و ثانی که تصرف باثبات نقطه باشد و ازدیاد آن با اسم الفضل که بتوسط فصل نشاید بر عطای
یک نقطه جگر سر و بر آید ز کنارش و در اسم شاه ملک آنکس که در دل اش امل در امل آمد زان و انکه بر رخش از اشک قطرها ست
و در اسم خضر زانت بر ورق گل و خال عنبر فام که کر بچهر در آرد شرف بر آرد نام و در امثله که ایراد افتاد درین دو
قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میگشت از آن یا حرفی عاری از آن صاحب نقطه می شد و تواند بود که در صورت نقصان بعضی
نقاط یک حرف بینند و بعضی باز آید و در صورت ازدیاد حرفی نقطه دار را نقطه دیگر بیفزاید چنانکه در اسم کیقباد سو
کیوان براوج قدرا گردون زیاد تو یک قطره و رفت و اگه شنیدی بگوشرف و چنانکه در اسم سعید آن بت سیمین تن از این کرم
کرد بر از نام شریفم خبر صورت حالی که دل بنده راست باد شود تاج سعادت بسر در تصحیف جعلی این مثال توسل

بتصحیف وضعی چنانکه ایمائی بآن کرده شد و سوم که تصرف در نقطه او باشد از محلی بمحلی بود و چه مقصودست چه شاید نقل
که نقطه از پیکر حرفی که ملازم او باشد جدا نشود بلکه از فوق انتقال نماید بتحت یا بعکس بایم بیت خالها در تو دور گردد بزیر لب عیان
از شرف جز صورت سیمل نماند آن زمان و چنانکه در اسم شاه رستم سرو بالایش اگر خوای که شد آراسته خود با سیم بالا دیخت بلندتا شود
ذکر تا شود از لواحق مختصات و شاید که نقطه از حرفی منتقل شود بحرف دیگر چنانکه در اسم حمزه از لب حمزه قطره بر سر می
می چکید در عذار ساقی حوری و در اسم شهزاد دامن زلف بکستردی خال که ز نفو بود بر چهره ز باد بدامان افتاد
و عبارتی دیگر فتنه رخ بود ازان زیاد در ا زیور افسر شده خلخال پا و در امثال این صور محلی که نقطه نقل کند بآن تعیین
باید کرد و اگر در کلمه یک حرف بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند نمود بآن چون ایمائی کرده شود بآن بحرکه
نقطه کافی باشد و احتیاج بتشخیص محل نبود چنانکه در اسم حمزه جز خال چهره اش جایی که شد دهان جای آشنایش نسیم
و همین قصد باد ای اقرب ازان دی خال چهره اش که مردم را بتاز زد بن که در صعود و هبوطش بنازد از صعود مراد آنست که نقطه
تحتانی فوقانی شود و از هبوط آنکه از حرف اول کلمه کرطرف علوت بر فشاند من باد از که جانب سفلت نزول کند و تعیین
محل از قابلیت حرف مستفاد می شود و الله اعلم جلوه از نوادر تصحیف جعلی این مثالست در اسم شرف از طرف دوی اطراف چو بر دل سر
گرد گیاش طوع مهو ساخته دگر مهر و ساخته عجب ستیکه جبار از شرف شاین نکته برس که تو نداری خبر و در اسم حاجی محمد
در گوشه ابرویش بتا چون حساب کردیم تصرفی شرف کو در باب زان که جو در خون دلم شد زد هدود برداشت کره دل بصد ناز دو عتاب
و در اسم حسام چشم نجم را جو امد نقش بر وای محال کاشکی در دی شال قد او بستی خیال از بیداری تبرادف بنقطه مراد در فته
و تصحیف وضعی نقطه و در اسم فتح الله زادوی تو نقش قبله تابت شرف خالت بجود در ان میلی بند وصف
زان حال چرا که راه می برد بر فرز از نام خویشت نشانی آورد بکف و در اسم اسحاق چون سرو تو در ساق نماید خلخال
از یاد شرف بیرود زلف و دو خال از یکی خال جان ملحوظ مرادست بطریق تخصیص و از ان دیگر نقطه ح که باقی میماند بعد از اسقاط
زلف و خال ز خلخال والله اعلم بکیفیة الحال طراز دوم در عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة
والهدایة صدر از طرق که در سخن شایع عام هر طایفه است هر زبانی تشبیه کردن جزئیست بچیزی و علما عربیت در فن بیان بیان
کرده اند که ارکان تشبیه عبارت مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداة و آن لفظیست که دلالت کند چنانکه مشبه شادکرد مشابهه
مشبه به است در آنچه وجه شبه باشد مثل مانند درین سخن که زید مانند شیرست در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر
کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه هم نیاورند و گویند فلان کس نرگس است و تشبیه خوانند آنرا و ائمه شناسند از آنکه اداة تشبیه
و وجه شبه مذکور باشد و از ذکر هر دو بطریق اول واقند که مشبه را اضافت کند بمشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار

واین نوع سخن بحرف مذکور از قبیل تشبیه مؤکد است و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد
و مراد از مشبه بود چنانکه گویند شیری یافتیم و غرض دلیری بوده و قرح بدیدم و مقصود خوش منظری باشد آنرا استعاره خوانند و طائفه
کرد امثال این صورت ذهن از مذکور مشتقل می شود بمقصود بی مزید فکرت و تاملی پس اگر فعلی که معنی او را مشابهتی و مشاکلتی با صورت
حرفی باشد بنظم در آورند و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض بحصول پیوندد و عملی که نوبت سخن به بیان آن رسید باین
نوع تعلق گرفت والله اعلم پیرایهٔ اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن تشبیه و استعاره بحرف این فن عبارتست از
ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانکه در اسم
اولیا شرف داد از آن کلام خدا آگهی دل در میان دو سر و بهی و نماید پید و توجیه ظاهر است چه ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی مخصوص باین
عمل نیست و از تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که خاصیت باین طریق دیگر اعمال خارج شده و از آنچه بارادهٔ حرفی اکتفا نرفت
و گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ چوگان ذکر کرده اند و یکی از بالات را با الف خواسته و اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرت است والله اعلم
جلوه چون حاصل این عمل در یک محل حرفی واحد می باشد بحسب اغلب و اکثر و غایتش دو حرف قابل بسیط معقد به بدین نوع تصرف
ترتیب نمی شود و مشبه طریق در رعایت بساطتش آنست که مجموع اجزا ماده بهمین عمل تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی دیگر و صورتش باین
تمام سرانجام سازند چنانکه در اسم علی تیری که نو پر برده نه بیکان او را سو خار بسوی بالت گردان او را وز سوی چشم نیم کمانی حلقه
پیوند کن و بنام برخوان او را و از این اسلوب آنچه بنظر تتبع و استقرا در آمده این مثالست در همین اسم بر کردن مار رو تو چوبی مشابه
تا باز کند دهان خود را آن مار دم حلقی کند سوی سر آرد ناچار نام بت من از آن میان برون آرد پیرایهٔ دوم در بیان کیفیت
عمل تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از متنوعات صور وقوع آن از مطاوی سخنان صدور مستفاد می شود که استعاره مبنی بر تشبیه است
و نزد اهل بیان مقرر است که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد و معروف مثلا اسد گویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش
متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست و اگر چه موصوف است پس این عمل حق ستوده افتد که مذکور در نظم را با مقصود مشابهتی
بین بود که متعارف باشد میان قوم و از این سخن معلوم شد که از لفظ چشم ارادهٔ صاد کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم بصاد شهرتی
ندارد و نه شده مشابهتی که سبب انتقال ذهن گردد و درین مجال صورتی چند که مزید تداول دارد در میان ارباب این صناعت
و طباع مستقیم بحقیقت آن ملتفت بوده بحسب ایراد خواهد یافت و من الله الاعانة والتوفیق جلوه از جملهٔ تحصیل او باین عمل دو نوعی
دارد الف و تشبیه گاه بقامت انسان میکنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم زبرات که نام تو خوانیم بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم
و گاه بسرو چنانکه در اسم حسام هر دم چشم مرا سرو تا بیار آید کند شاد مرا آن گوهری که دارد چشم و سرو و قد را با هم ذکر کنند
چنانکه در اسم طاهر شاخ طوبی گر زند با سرو قدت لاف حسن هر که باشد جانب قد تو گیرد راستی و درین مثال با اسم حسین

یل

یک قدح با انیس دل جستم از دو سو شد دو ان مشابه سرو از مشابه سرو باعتبار گیسو لفظ قد خواسته بطریق کنایه و باعتبار
جانبی دیگر آورد گاه تشبیه او به تیر کنند چنانکه در اسم امین و امان جو ابروش زکمین گوشهٔ کمان بکشت زتیر شد جزم که ماند بجدور نشست
و تعبیر از او بدیگر امور مثل علم و نخل و نظایر آن توان کرد که طبع سلیم بقرینهٔ محل بی حیرتی مقصود فهم کند چنانکه در اسم حیدر
رایت وصف و صنعت که بر افرازد شرف از حیا و ادا علمها را بیندازد همه و در اسم خرم هر کو زان لب جشید طعم رطب
نخل جو ناز ببیند از لذت بن از الواحی محتسبات و از جملهٔ حروف مذکوره سین است و تشبیهش جهت دندانها باره کنند
چنانکه در اسم سعد کرانه نمی برای بندهٔ بیدل هناکه ز مهر تو ببرد سر موی و تعبیر از او بدندان کنند چنانکه در اسم حسن شاه
لب شیرین و دهانش نگر کن نشان چو دو زلف او ترک مکن و در اسم سلام الله دوشش گفتم تا سحرگاه بترس و زنالهٔ شبهای سلی ماه بترس
از بیم زبان خلق دندان چون در زد بر لب لعل کتاب الله بترس و در اسم نجیب تا نگویی هیچ بادی از زنخ غبغبش
ای شکر کان سیب سیمین است و دندان گر بجیب و از برای توضیح با دندان رسته تر ذکر کنند چنانکه شمس شیرین لب دلبرم چو شکر خاش
خنده بنماز و شکلم حلوا شد از طرف لبش شد دندان چو نبات شکل حرفش از ان میان بیا شد و از ان جملهٔ آنست و تشبیهش
بابرو کنند چنانکه در اسم نجم چو شکل ابروش آمد بچشم سوخته دل نشان نام همایون دوست شد حاصل و در اسم نجم الدین
جمال دلبر میان دو شکل ابروش شرف جو دیده دل و دین یافت ای گویش ماه نو چنانکه در اسم الحسن باد دوشینه بزم عشرت آن سیم طراز
سر امن بکنده بود در فندق ناز تا او در سلال از چید از ناخن من نقش زدم تمام نامش ز نیاز و چنانکه در اسم قاسم
چون نقاب تو به بیش ممنا افتد فی الحال غرهٔ مهر نهان گردد دو شکل هلال و از ان جمله میم است و آنرا بدهان تشبیه کنند چنانکه در
اسم محمد درویش ای که چون دو دهان و لب شیرین کامی مدد درویش اگر هست بآورنامی و با دهان لفظ شکل نقش و امثال
آن ذکر کرده شود چنانکه در اسم بهمن کسی که چون شرف آگاه شد زنقش دهان بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان
و در اسم محمود بتم محمود خوبانست نامش هم عیان بودی بجای شکل دهانش اگر نقش دهان بودی و از آنچه متعارف میان قوم
زلفی تشبیه جیات ثلثات و دال و لام بزلف چنانکه در اسم جمال در وعده چو واقع شد محبوب پر اخلفی بنمود دهان با قد و زم طرفی
و خواجورات در اسم مجد آن که جعدش برغ دل ادام بود شکل لفظش کشیدن نام بود و درین مثال با اسم صدر
ست از حلقهٔ اصحاب شرف حاصل کون کم از حلقهٔ صفر از حلقه بنابر مشابهت ها و وسط کلمه اراده رفته و محل عبارت امثال
این تصرف گر کثرت وقوع و اشتهار ندارد طباع سلیمه است و اذهان مستقیمه چه حضور محل و کیفیت او احد علی عظم دارد
درین ابواب والله اعلم بالصواب جلوه مذکور منفعات خواص این حل که از خواص صنعات دقت خبیر خانهٔ لطایف که کثرت
آنست که چون ز اجب صورت کلامی و کتابی بهریک از ان وجوه که باز نموده شد حلول دلالت بر معانی و ابیات مراد شکلی هست نوعی

که طباع سلیم و اذهان مستقیم از الحس بقول تلقی یابد و بر واقف خبیر پوشیده نماند که نصب قراین در نظم که قلب اراده رفته یا
تصحیف مثلا ارسمیت که عادت ارباب این صناعت برعایت آن جریان یافته و آنرا در اصل دلالت حروف که از لوازم و خواص
مجالی ظهوری اینست اصلا مدخلی نیست و لهذا بعضی از عظما اهل کشف و تحقیق از وجود لفظ طلسم من سلط استشعار فرموده اند
و از حجاب جیت حیات در لحظه و اشباه ذلک عدید المحصی لا تعد و لا تحصی مقصود آنکه دلالت حروف و الفاظ بطرق مذکور رهین
قرینهٔ التعیین طریق نیست پس هر نحو مرتقی را چنان سزد که بعد از اطلاع بر آن طرق در موقف استنباط لطایف معانی و دقایق
حقایق از حروف و کلمات غافل و ذاهل نگردد و از تذکر و اندیشهٔ آن وجوه و تامل در هر یک از آن نا بهیچ وجه که مأمور گشته بآن و قائل بوده
باشد بتخصیص در استخراج فواید و نوادر از اعماق بحار اسرار مصون در کون بطون مبینات مداية آیات حروف بطنی بعد از بطنی
مذکور است و در ملاحظهٔ عدد هر یک از ان حروف آن اعداد و بینات آن حروف و ضم بعضی با بعضی بضروب مختلفه و اسالیب
متنوع و فهم معانی آن بهریک از وجوه مذکوره در هر بطنی و هر صورتی چند آنکه تایید صمدانی یاور اکثر آن مساعدت نماید چه این اسلوب
ارجمند غایت حصر و عدم احتمال اکثر موارث صدق یقین و کمال اطمینان قلب بانهایه لا تناهی شعب محتملات جمع کرده بوجهی که در
ماخذ استنباط مطالب و مقاصد از ان شک و شبهه را مجال تطرق تواند بود و نه قراین جز اینجا بغور تا فصل آن محامل و محایل گزینها و
تجاید مثل هذا فلیعمل العاملون و بعده در توسیع این طریق و کمال فسحت مجال آن وساطت عدد است و توفیق تعرض بذکر طرفی
از احوال احکام آن در حلقهٔ باقی از فیض فضل معطی برکات و الباقیات الصالحات خیر ملیت و سعی ... و علا
امیدواری از مزید موهبت می بخشند هر چند ادای شکر سوابق حضرت امیر علیه السلام لنعم احسن الله فیما مضی بانواع شرمساری هست
ایضا کذلک یحسن فیما بقی محروم نماند و الراجی من الکریم لا یخیب اذ یسمع و یجیب و صلی الله علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین
اجمعین و الحمد لله رب العالمین خاتمه در بیان قواعدی که مبتنیست بر مطالب معنوی عددی حروف و کنوز رموز لطایف و اشارات
که مخازن دفاین حیثیات در گنجینهٔ قبله و سر طراز سمت انضباط می یابد و المستعان فی ذلک بحماة الحنان المنان جمله در کیفیت
حال محلی معنوی حروف ابیاتی بوجه ربط معانی بآن مشتمل بر صدری و پیرایه و بالله التوفیق صدر عموم احتیاجی که کافهٔ برایا را به عدد
هست و شمول دخلی که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات و عرفیات و فنون معاملات و مشارکات و صنوف حرف و صناعات انسان
ظاهر تر است که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال طوایف امم در عامهٔ اوقات باحوال استعمال آن هرگز خلافی در ان واقع نشده
و کسی از هیچ ملت و کیش و حکم و مذهب نزاعی و انکاری در ان ننموده چه نفوس انسانی بمجرد فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را
بنوعی اذعان مینمایند و بر آن جازم میشوند که اصلا شکوک و شبهه را در ان مجال تطرق نبوده و نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده
ضعف پنج است و تصدیق او کرده عقلا را در ان حیرتی تام طاری گردد و هیچ گونه تردد در آن نیابد از حکم مذکور ...

ان محال

این معانی یقین می برند که عدد و احکام آن امور یست ثابت و اقع نفس الامر که بهیچ وجه از وجوه تغییر و تبدیل را در ان راه
نی شبهه هر چه موافق و مطابق چنین امری باشد البته واقع بود و بس بر اصل و قاعده بنا این قوانین احصایی سنجیده شود و نقد
سخنش بمحک حساب تمام عیار آید ارباب خبرت و اصحاب بصیرت را در درستی و راستی آن هیچ حرازه نماند والله اعلم و احکم توشیح
باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس که مبدا جمیع مکونات و آفرینندهٔ جهان از ان برتر و بزرگوار ترست
که کنه ذات محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلک علوا کبیرا لیکن بواسطهٔ رابطهٔ اضافی که میان مالک و عبید متحقق است در موطن تعبیر
خالقیت و مخلوقیت ادا کرده میشود و بسبب اضافهٔ علاقه و افاضهٔ رحمت بی علت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادهٔ مجولت
به پسته جاری و روانست و فقر ذاتی چران جنس و انکار را برده ام و استمداد سر سبز و سیراب میدارد سرشت و طباع مصنوعات
بر اذعان و قبول هستی و بودن صانع جل و علا دار نیست که در هنگام صدمهٔ وقوع وقایع و وقت اضطرار نفس از سبق رویت و ری فزع
و استعانت بنگاه دارندهٔ خود وی آورد بتوجهی طبیعی که تعلق و تکلف در ان نیست و از نتیجهٔ آن حال نظیر استجابت دعا میباشد چنانکه
آیهٔ کریمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بآن و از عاج حیوانات عجم در گاه هر دو جوف و گریز ایشان در حال استیلای هم
و هراس بجیبت اذین تبلیت و لهذا از طوایف مختلف عام نتخالف که در هر عهد و اوان و مردمی از ادیان رود انکار صانع و خلاف
در بودن او از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف در صفات و احوال اوست و از اینجاست که اول امری که تکلیف آلهی تعلق بان گرفت
و مطمح نظر برگزیدهٔ انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام و التحیة فتح باب دعوت امت بآن فرموده اند یگانگی صدا است و اقرار بکلمهٔ توحید
چنانکه از فرمودهٔ امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله مستفاد میگردد علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات
توشیح مفهوم وحدة و حقیقت او اقتضای نفی شریک میکند بلکه مقتضی نفی غیریت مطلقا پس وحدت حقیقی بری باشد از مقابل کثرت و ان
مرجع منشور بود به ثبوت و کاکلی بوجهی از وجوه و نمی باشد ملاحظهٔ این وصف سلبی نیز که در مضایق موطن تقریر و تحریر توسل بان می
باید جست و صاحب منازل السایرین قدس سره خاتمهٔ آن کتاب والبسک این حروف معظم ساخته که ع ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد
و ظاهر است که آنچه بالذات منافی ثبوت و غیر باشد بعنوان اطلاق ضد و اصلا در که مفهوم گردد چه تحقیق ادراک مقتضی مغایرت است
و تعدد و اگر چه اعتباری بود و از ان حیثیت اول امری که اشعهٔ انظار و افکار اهل الابصار بر آن میافتد وحدت عددیست چون بوضوح
پیوست که نخستین عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرایای عقول و اذهان صورت هویدایی می پذیرد وحدت عددیست معرفت مبدا او
وسیلهٔ ابلغ از استکشاف احوال و احکام وحدت عددی در مراتب تنزلات او نتواند بود و من الله التوفیق توشیح وحدت جبری
عددی که مرآت احکام وحدت حقیقیست نزد محققان از عداد اعداد نیست بلکه اصل و مبدا عددست و بنظر تحقیق عدد بغیر از واحد

چه ایشان بجهت اسم واحدیت که بیش از دو واحد باشد و ثلثه هم واحدیت با ملاحظه دو واحد مقدم بر و و همچنین عاشر کرده
باو متکمل شده بکیفیت و انجا آن یک را از دیگر آحاد ممتاز گردانیده و نوعی محصل معین از انواع عدد ساخته نه کیفیت که با او اعتبار کرده
شده و ازین سخنان روشن گشت که آنچه در تحقق مراتب اعداد بمثابه ماده است در عالم ظهوری حکم جنس دارد در موطن شعوری
واحدیت و آنچه بمثابه صورت است با فصل نسبت باهر نوعی از انواع عدد هم وحدت یا وحدانی که سابق باشد بران نوع مثلا دو را
ماده یا جنس بکیفیت و صورت و فصل چهار یک چه باعتبار نسبی چهار بر دو نیخ شده و این فواید از تحصیلات که السنه افاده ارباب
کشف عیان ازان افصاح نموده والله اعلم توشیح سلسله عدد که مبداش وحدت و از طرف کثرت نهایتی معین ندارد فی الحقیقه عبارت
از سیر واحدیت در منازل مرتبه نمایش او در مجالی متسقه منتظمه تا فنون خصایص و احوال که در حیطه جمال جمالش مندمجست در مدارج
کمال تفصیل بظهور آید الا که از عروض تعدد مظاهر کثرت غبار تغیری بر دامن توحد و یکتایی او نشیند مثلا در مرکبات عنصری با تحصیل
قوت و کیفیت یک از عناصر تغیر پذیر نگردد چنانچه امتیاز از میان ایشان بکلی برخیزد و صورتی که مبداء آثار مختصه تواند بود حاصل
نشود و در مراتب اعداد با آنکه وحدت آحادش بحال خود باقیست هر مرتبه نوعی حقیقت مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک ازان
مستتبع خاصیتی چندست که در هیچ نوع دیگر یافت نشود و ازین دقیقه روشن گشت که واحد عددی هم در عین کثرت که موطن آمیزش
و الفت نزاهت توحد و تنزه خود محبان دارد و این معنی را مناسبتی تمام هست بانتزیه در عین تشبیه و لهذا استکشاف
و استعلام حقایق اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر ازین نیست از اطلاع بر خواص اعداد و نسب ایشان با یکدیگر و تطبیق موجودات
عینی بران ندارد و محیط زخار آن حکم و اسرار از آن دریایی کنارست که در فرصه امثال این مجال کشتی بیان در لجه آن تولد
لاجرم خوض دران نیرود کان نه بلیت که پایان و کناری دارد لیکن چون در بحث خواص خمس و عده بزبان قلم گذشته که بعضی
از خواص عدد پنج که از وقوف بران در انتهای نهایات اطراف بآن عدد مخصوص معلوم گردد درین محل یاد کرده شود از برای تحقق
ازان عده و تمهید مقدمات آن نکته چند از خصایص و احوال عدد نه ایراد و تبیین خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه
توشیح داخل دوم بوضوح پیوست که پیدا شدن و هویدا گشتن چیزها را سه مرتبه کلی هست اول مرتبه ظهوری که موطن حصول و تحقق
اشیاست دوم مرتبه شعوری که موطن آگاهیست و علم و سوم مرتبه اظهاری اشعاری که موطن تاثیرست و عبارت و بعد از تذکر این
نموده می شود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی و غایتی ندارد کم و زیاده بران نتواند بود اصول مراتبش منحصر است در سه مرتبه
که هر یک ازان بمثابه مرتبه لیسان از مراتب ثلثه مذکوره اول مرتبه آحادست از یکی تا نه بتفاضل یک یک دوم مرتبه عشرات است
از ده تا نود بتفاضل ده ده و سوم مرتبه میات است از صد تا نهصد بتفاضل صد صد و بعد ازان همین مراتب یگانه تکرار می یابد
و اضافه کرده می شود بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه و هر یک از اصول مراتب فروع آن مشتمل است

بر نه

بر نه نوع مفرد و مراد بافراد عدد آنست که از یک مرتبه باشد و بس مثلا پنجاه فرد عددی مفردست که از مرتبه عشرات الوف
و هیچ از دیگر مراتب با او جفت و یازده مولفست چه ده از مرتبه عشرات است و یک از مرتبه آحاد و اهل حساب عدد اول
هر مرتبه یک عقد گیرند دوم را دو عقد و سوم را سه عقد چنانچه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه اصل
دران مرتبه و بضرورت یکی تواند بود بوحدت فرقی یا وحدت جمعی و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار آن تحقق یابد تا بتاسع
و اسع و بازاء هر یک از اعداد تسعه مراتب سه گانه اصول حرفی نازل شده و بازاء عقد اول از نخستین مرتبه فردی نیز
حرفی نزول یافته چنانچه از برای موصلات غیر متناهی لا در سلک حروف مقطعه جایی انخراط پذیرفته و در ضمن لطایفی که
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم منطویست بدان ایمائی هست بدین معانی و من الله نیل المقاصد و الامانی
توشیح مرکبات خارجی و مولفات عینی که صورتی وحدانی که مبداء اثری معین و اثری مخصوص تواند طاری ایشان شده باشد
انواع و شعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست در بعضی صورت کل بمجرد جمع و انضمام اجزا ترتیبی خاص مترتب میگردد
بی آنکه میان طبایع و قوای ایشان تاثیر و تاثری واقع شود چون سریر و خانه مثلا و ثالث ازان حیوانات از اعضا مفرده
و افلاک کلی از حوامل و متممات و مدیره و کواکب چنانچه هیویان بیان کرده اند ازین قبیلست و در بعضی مرکبات بعد از اجتماع
فعلی و انفعالی میان طبایع ایشان وقوع می یابد و طبیعتی که در هیچ یک ازان اجزا نیست پیدا می شود مانند معاجین و اشربه
که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب امزجه عنصریات که صور موالید ثلثه ترتب می یابد بران ازین قبیلست و از
قسم اول بترکیب انضمامی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بترکیب امتزاجی و بعد ازین تصویر این معانی نموده می شود که در
حسابیات عمل جمع و تضعیف که نوعی ازانست تالیف انضمامیست و عمل ضرب و تربیع و تکعیب که ضرب خاصست بمثابه
ترکیب امتزاجیست چه ضرب عددی در عددی عبارت ازانست که هر یک از آحاد واحد المضروبین انضمام یابد بمجموع آن
مضروب دیگر بلکه عین آن شود و غایت تاثیر و تاثر همین تواند بود و هوشمند خبیر ازین تقریر مستفطن گردد که چرا واحد را
تاثیری نیست در ضرب چه از کمال شمول و احاطه وحده هر مرتبه از عدد را اتصاف بآن حاصلست و هر یک از آحادش عین
واحد عددیست و این هم دریابد که مواد عددی تا چهار که عده مواد عنصریست نرسد در ترکیب امتزاجی ایشان عدد آن صورت
نوعی نشیند ضرب بعضی ازان در بعضی نتیجه نه دهد که غیر احد المضروبین باشد و چون تالیف انضمامی اجتماع اجزاست بی ظهور
اثر بعضی ازان در بعضی آنچه مترتب میگردد بران صورتی وحدانیست که طاری تمام اجزای شود بعد از رفع تعین و تمیز هر
یک و اعتبار مجموع در تحت وحدت جمعی کلی بی آنکه چیزی زیاده شود بر اجزاء اصلی و تالیف امتزاجی را ازدیاد مواد نیز لازم
گردانیدن که دو با دو و ده در ده برد و مساویست و این مرتبه از عدد را غیر ازین بسی خصایص عجیب هست و شاید که در

ابحاث آینده بعضی ازان باز نموده شود و ما التوفیق الا بالله توشیح افراد نوع گرامی انسان را مثلا بعد ازانکه در
مدارج وجودی یابند صلوحی حصول مرتبی چند کمال هست که بتدریج حاصل می شود هم از حیثیت ظهور و اظهار و هم از جهت
شعور و اشعار چه هر گرانمایه جنبه جسمانی بحسب اقتضاء مزاج که بر ترکیب مواد بدنی ترتب می یابد بنهایت نشو و نما رسد اناث قوای
فاعله او در موقف قدرت و توانایی چنان چه باید بظهور رساند و همچنین تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبداء و معاد در ادراک
دو قوس مبدئیه و رجوعیه منبداء الیه بود و بحسب طاقات بشری در نیابد نتایج مشاعر شعوری او در موطن علم و دانایی بنصاب
تمامی نرسد و همچنین زمره سعادتمندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلق باخلاق الله بنصیبی فایز میگردند هر یک را مرتبتی
مخصوص می باشد و مبداء آن رتبه معنوی تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیه و استعداد با اسمی از اسماء حسنی الهی و قبول فیضی
از مواهب آن اسم حاصل بود و بعد از تمهید این مقاصد نموده می شود که مظاهر این سه نوع از مرتبه کمال در هر مرتبه از مراتب
عدد متصور است و ایمائی بهر یک ازان کرده خواهد شد بعون الله تعالی سبحانه توشیح ظاهرست که هر نوع از عدد را صورتی
وحدانی طاری شده و احکام صور انواع سابق در تحت غلبه حکم آن وحدت مغلوب و مقهور گشته پوشیده مانده است و چون سوابق
از اعداد نسبت بلواحق حکم فصول متوهمه دارند احوال و خواص هر مرتبه از عدد وقتی تمام شناخته گردد که مجموع مراتب سابق
هر یک بصورت خاص خود بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا یک در حیطه اوست و چون هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع
پانزده باشد پس پانزده ازین جهت کمال پنج بود و صورت تفصیلی او و پنج از صور اجمالی پانزده باشد و چهار را با ده و ده
را با پنجاه و پنج همین حالت و این نوع از تمامی در عدد نظیر کمال ظهوری اشیاست و از مویدات این معنی و بینات این
دعوی آنست که در مراتب اشعاری احصایی آنچه بمثابه آدمست در عالم ظهوری رتبه تاسع و اسعست که مرتبه آحاد که نظیر رتبه
ظهوری اشیاست چنانچه ایمائی بآن رفته باو منتهی گشته و متقدم مرتبه عشری شعوری شده و کمال ظهوری تسعه منتسب بآن معنی
گرفته شد جمل و بحث عدد آدم و لهذا ارتفاع آفتاب چون بچهل و پنج درجه میرسد هم ظل مستوی و هم ظل معکوس مساوی مقیاس
می باشد و مسترشد موفق را اگر لمعان بارقه هدایت یاوری نماید از تدبر درین معانی بسی اسرار ادراک کند که پرتو دلالات آن دیده برا
از انظار افکار و انظار بران نتابد و دریابد و از طرایف لطایف درین مقام آنست که عدد تا چهل و پنج که شمار آدمست برسد آنرا در
مربع وفقی که میزان موزونیت و عدل وضع توان کرد و تا مجموع دهی و شش که شمار ثمره آن شجره کرامیست یعنی تولد نرسد
آنرا در مربعی وفقی که عده اقسام هر ضلعش مساوی عده اضلاع باشد نتوان نهاد و از مشیدات بنیان این بیان آنکه نقل عدد
ثمره بر شجره نود و یک شمار کمال که متمم عدد اسم شریف محمدست علیه و علی آله و اصحابه من الصلوات اتمها و ازکیها و من
التحیات اتمها و اسناها توشیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بآنست که واحد از محیط تردد اطلاق تنزل نموده بمراتب متشته

متخطی

متخطی نشود که تا بآن مرتبه رسد و تمامی این سیر بآن تواند بود که از انجا بجانب منطلق آمده رجوع نماید تا بموطن تنزل حاصل شود
یابد چنین بصورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ و ۱۲۳۴۵۴۳۲۱ و لهذا مجموع اعداد دوم هر عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس خود
که ظهور هر یک از وحدات او بصورت کل لازم آنست پس چهار مثلا کمال دوری دو باشد و بیست و پنج ازان پنج و این اسلوب
ارتقائی در عدد که موطن اشعارست نظیر کمالات شعوریست در افراد انسان که نسخه جامع تمام آفرینش است والله اعلی اعلم توشیح
هر مرتبه از مراتب عدد مبداء اسمیست خاص که اطلاق آن بر واحد موقوف بظهور اوست بآن مرتبه و درین سخن اشارتیست بسیر بعضی
معانی توقیفیت اسماء مثلا و مبداء اسم نصفست دو ازان ثلث و ده ازان عشر و یازده ازان یک جزو از یازده جزو و درین قیاس
هر عدد که فرض کرده شود واحد را حضرت نسبتی بود با او که با هیچ عدد دیگر نبود و مرا آن از هر نسبتی اسمی ناشی گردد و هر یک از
متسمین را این اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل شود آنرا طلبی و تقابلی بود بدان عدد که از نسبت او جزو بواحد جهت
موطن تعاکست و مستدعی تشارک و تشابک چون صنعت نصفت را و ثلث اثنانی ثلث را و علی هذا و ازین معانی بظهور پیوست که هر مرتبه
از عدد با ملاحظه واحد منشاء دو اسم است که طرف مبداء وحدانی نسبت با او دیگری از جانب کثرت و تعین او نسبت با واحد و چون منشاء
اسم کمالی و سلسلت صنعت حسی و دانستن احکام و آثار او را نسبتیست اشاره کرده خواهد شد بر نسب اعداد و توالید که نظم
طبیعی و سلسله ترتیبا نظام می یابد الی غیر النهایه و من الله العون و الهدایه توشیح موطن نسب کثرتست و تعدد چه واحد
بی ملاحظه امری دیگر از جمیع نسب مجرد و مبراست و اول مرتبه از کثرت که نسبت را ازان گریز نیست عدد اثنانست و حقیقت او دو
واحد مماثلست که میان ایشان از قبیل نسبت مثلی عدلی حاصلست و هر یک از ایشان با مجموع نصفست و مجموع نسبت با هر یک ضعف
و ازین مقدمات حقیقی بوضوح پیوست که اول نسب و اصل آن نسبت مثلی عدلیست و این نسبت مستتبع دو نسبت دیگرست نصفی و ضعفی
و عدد دو که نخستین محل ظهور نسبت است هر نسبت مختلف صورت می بندد هم یکبار ازان مکرر چنانچه عند التفصیل شش شود و این نسبت که
در هر مرتبه جنسی کنایه ترکات ظاهری بصورت اعداد ثلثه و جهات ست ظاهر شده والله اعلم توشیح چون مقرر شد که اصل نسبت
مثلیست و نخستین تفصیل او بنسبت نصفی و ضعفی است ذکی صاحب خبرت دریابد که اصل در نسب اتمی بالکثر نصف تواند بود که اعظم
کسور مفرده است دیگر کسرها فروع و تفاصیل او بود و اصل نسب اکثر با اول حصول باشد و لهذا ارباب صناعت موسیقی بر بعد که میان
نقیض او نسبت نصف و ضعف بود آنرا بعد ذی الکل گویند جامع و الکل اعداد شناسند مثلا نغمه نصف وتر که در حده ضعف
نغمه مطلق وتر باشد اگر در تعقیب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود و بیان کرده اند که شامل مجموع نغمات است و توضیح این
سخن آنست که چون وتری را از طرف آنست چنانچه رسمست ابتدا کنند و بعد از قرع مطلق جزء جزء را گرفته نغمه اخراج نمایند تا
بنصف وتر رسید از هر جزء نغمه سماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هیچ یک از نغمات سابق نباشد چنانچه در الکل یکی از ایشان قایم مقام

آن دیگر تواند شد و اگر هر دو با هم شنفته شود منافر نماید مگر نغمهٔ نصف وتر که چون در حدهٔ ضعف نغمهٔ مطلق تواند
بود نظیر اوست و استماع ایشان با هم ملایم افتد و هر یک بجای نظیرش بکار توان داشت و اگر باز منتصف وتر
مبدا سازند و نغمات جز جزو استخراج نمایند تا نصف باقی که ربعی از تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر
یک را نظیری در نغمات نصف اول و تر یافت شود که نسبتش بآن نظیر نصف النصف باشد با نغمهٔ مطلق و ظاهرست که منتصف
وتر غایت بعدست از طرفین بمثابهٔ مرکز از محیط و بیداهت حس سلیم و شهادت فطرت مستقیم در تمام مایت که نغمهٔ نصف
را با نغمهٔ مطلق مزید مناسبتی و قربی هست که مقتضی با او موجب نفرت نیست بلکه زیادتی در دنق و ظهور صورت می‌شود و در
مقامات لحنی اهلیت استخلاف او دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و نقطات مستر شدان خبیر از شعب
و اغصان حدایق این دقایق بی‌ثمار و از ازهار لطایف و اسرار اقتطاف تواند نمود از آن جمله سر جامعیت نشأهٔ انسانی
و اهلیت استخلاف او در ارض اگر متذکر باشد که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت قرب و بعد امزجهٔ
ایشانست از اعتدال حقیقی و مزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده و نسبت با امزجهٔ دیگر انواع فسبحان من لیس
کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر توشیح از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب نسبت مثلی عملیست و از نسبت احد
المثلین بمجموع که بمثابهٔ قوس نزولیست در عالم ظهوری و از نسبت مجموع بهر یک که مشاکل قوس برجوعیست در موطن شعوری دور
بآن تمام می‌شود نسبت نصفی و ضعفی تحقق می‌باشد و از نیست که نسبت اکثر با اقل چون بحد ضعف می‌رسد جمیع نسب در آن
منزوجست و نسبت حکم بدایت میگیرد و بعد از و مبدا دوری دیگر می‌باشد چنانچه در تمثیل وتر و نغمات گرامی محسوست
یعنی بحیث بسویست و اذکیا را از تأمل در نسب اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید وضوحی و وثوق بصدق این دعاوی حاصل
گردد چه نسبت هر عددی با عدد سابق برادم که بعد از نسبت مثل که اصلست و نسبت نصف یا کسری از مخارج آن مثلا در دو
که اول مرتبهٔ عددست و میان ماده و صورت او نسبت مثلیت با ملاحظهٔ واحد که مقدمست برا او و منفصل او در سلسلهٔ مترتب
اعداد و نسبت ضعفی و نصفی تحقق یابد بی توسط نسبتی دیگر و از دو تا چهار که دوری دیگرست نسبت دو دور اول منتشر شده دو نسبت
مثل و نصف که نسبت مساوات بود و مثل و ثلث که نسب چهارست بسه و از نیست که در علم موسیقی بعد ذی الکل را در اول تقسیم
قسمت کرده اند ببعد ذی الخمس که نسب نغمتینش مثل و نصف و بعد ذی الاربع که نسبت نغمتین در او مثل و ثلث و باز از چهار تا
هشت هر یک از آن دو نسبت که در دور سابق تحقق یافته تفصیل یابد هر دو نسبت چه مثل و ربع که نسبت پنجست بچهار و مثل و خمس
که نسب ششست به پنج تفصیل نسبت مساوات بود که شش نسبت با چهار مثل و نصف و همچنین مثل و سدس که نسبت هفت بششست با مثل
و سبع که نسبت هشتست بهفت تفصیل نسبت چهارست بسه که هشت نسبت با شش مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده

رحصص اوست هشت نسبت تجدد حاصل شود و هر دو نسبت از آن بترتیب تفصیل یکی نسبت است از نسب اربع که از چهار تا هشت
حصول می‌یابد و نسب اعداد متوالی مجموع بر همین وتیره و از برای زیادتی توضیح آنچه مشروح گشت بصورتی محسوس مصور می‌گردد
دایره‌ای که از تحدیق بصر در این شکل
بنظر درست در می‌آید آنست که هر دو
عدد متوالی را اگر تضعیف کنند ضعف
هر دو بضرورت زوج باشند و در تمام
سلسلهٔ عدد البته میان ایشان فردی
بود و هر آینه دو نسبت عددی تحقق
یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی
بود چه در کتاب اصول مبرهن شده
که نسبت اضعاف همچو نسبت اجزای متساویاتست و بر واقف خبیر بعد از تأمل درین قاعده مختفی نماند که چون دو عدد متوالی هر یک در
سه ضرب حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن دیگر زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و سه نسبت تحقق پذیرد که تفصیل نسبت
آن دو عدد متوالی بود مثلا اگر ده را و یازده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه و میان ایشان سی و یک و سی و دو و مثل
و یک جزو از سی جزو که نسبت آن اعدادست تفصیل نسبت یازده است بده چه سی و سه نسبت با سی مثل و عشرست چنانکه یازده نسبت
با ده و اگر عددین متوالیین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند واسطه میان حاصل ضرب بیش از دو عدد باشد و نسب ایشان زیاده
بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این طریقیست که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیهٔ نسب مسلوک داشته اند والله تعالی
اعلم بالحکم توشیح در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عدد نسبتی خاص هست که با غیر او نیست و این رقیقهٔ نسبتی
منشأ دو اسم مخصوص می‌باشد یکی واحد و یکی اوحد و بعد از تذکر این معانی بوده می‌شود که دو اسم که لازم رتبهٔ هر عدد نیست
اگر اضافه کنند بعین آن عدد ماصدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ماصدق آن دیگر عددی که نسبتش با آن عدد همان باشد
که او راست با واحد پس کمال اسمی هر عدد عددی شاید بود که جامع ماصدق هر دو اسم او باشد چه در آن عدد آنچه خصیصهٔ مرتبهٔ او
بود از اقتضای اسمین تمام از قوه بفعل آمده باشد و تحقق یافته مثلا کمال اسمی دو هشت که نصف او را با ضعف او جمع کرده اند
موقبات این سخن آنست که کمال دوری هر عدد و فضل متوسم در صورت متمم عددی می‌باشد که تعبیر از آن بکمال اسمی کرده شده و از
ملاحظهٔ کمال اسمی اعداد در تدبر در آن بسی اسرار ادقیقه بحث و وضوح و انکشاف می‌یابد چه واقف خبیر که آگاه باشد از آنکه

حصول اثر در تولد مثل به تثلیث که برهان اجمال فاعل بوده قابل از ازدواج میان ایشان صورت بسته بود چون تأمل نماید که
کمال اسمی سه ده است متفطن گردد که چرا اصل مرتبه که با ازا موطن شعورست ده واقع شده و در زبان عرفا مبین با سمی
از مادهٔ شعور اختصاص یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عدد مواد عنصریست هفده است سر آن سخن که اهل
تحقیق فرموده اند که تمام مواد هفده است دریابد و از سر خبرت بداند که چرا در علم موسیقی بعد ذی الکل را ابتدا بعد از ابعاد
صغار لحنی قسمت کرده اند و هوشمندان صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این دقایق مزید وثوق حاصل گردد با آنکه حقایق
و اسرار حکم و اسرار نامتناهی که در ضمن مخلوقات و مصنوعات آلهی مندرجست معرّف احوال و خواص عددست و چون از مقدمات
که قصد ایراد آن رفته بود آنچه در عوارف وقت بافاضهٔ آن مسامحت نماید سمت ثبت و تبیین مکلام آن آمد که بانجاز
وعده که باعث بر تمهید مقدمات تمتعی از عهدهٔ آن بوده شروع رود و چندی از اوصاف و احوال عدد پنج نگاشتهٔ کلک بیان
گردد و من الله التوفیق توشیح از خصایص شریفهٔ عدد اثنان که ایمایی بآن رفته آنست که با وجود کمال قرب اتصال بان
واحد در غایت بعد و افتراقست نسبت با او چه مستتر زیر سلطنهٔ غلبهٔ تفرقه که منشأ کثرت همان تواند بود و ثنویت که حقیقتش
ثنائی بملاحظهٔ جامعیت و وحدت چنانچه در اوایل اصل دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدأ واحد را لازم اقتضای مرتبه از عدد
طاری شد نصفست در تمثیل و ترتیبین بیوست که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط با و منتهی شده و ذکی صاحب
خبرت بعد از استحضار این معانی در خاطر اگر تأمل نماید که کمال اسمی عدد دو هشت چنانچه مشروح بازنموده شد معانا دریابد
که نهایتهٔ دوری مسافات از حریم وحدت رتبهٔ خمسیه اند بود و از این معنی سرّ اطراف و نهایات بیان رتبهٔ او عدد روشن گردد
و عذرایی که در اتق خانه بوعدهٔ کشف حجاب زبان داده بود اینست با آنکه این مخدره بی‌حجاب از نقاب چهره تبیین گشوده
چه پس ظاهرست که اول از خمسه بوحدهٔ اصلی ظهوری اقربست و از آن گذشته بوحدهٔ جمعی شعوری نزدیک می‌شود و باعث بر تفریع
حکمی باین روشنی بمجدین مقدمات ملاحظهٔ دوام بوده نظر حضور همت بحث مقصود و از آن تنبیه اذکیاست بر سرّ این حکم و نسبت
آن چه آنچه بی وساطت مقدمات مذکور ظاهرست اینست این حکمت و ثبوت آن و نظر بعموم نفع و فایدهٔ قصد آن رفته که
بیسر شده است بر آنکه اطراف و نهایات کثرت در علم ظهوری بعدد پنج منتهی شده چنانچه حس از اصول آن در کثرت حواس خمس یافت
نموده شد آگاه گردد که ابعد مراتب عدد از حریم وحدت رتبهٔ خمسیت و ملتیت آن بمقدمات یقینی دریابد بتحقیق بداند که خاص
اشباه اصورتی مطابق نماز عدده خواص آن نیست و الله اعلم توشیح از خواص عدد پنج که مماثل شاهد صادقست آنکه واحد
عددی چون بنظم طبیعی چهار مرتبه تنزل نموده پنج حاصل شده باین صورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ و اگر از واحد ابتدا کرده اعداد را
جمع کنند جمله او در مرتبه نماید چنانچه اول یکی را با دو جمله سه شود و سه را با آن جمع کرده جمله دیگر و آنرا با چهار جمله دباقی بر این

قیاس البته در جملهٔ چهارم پنج بصورت خود باز آید برین نسق ۳ ۹ ۱۰ ۱۵ و اگر از واحد ابتدا نموده یک مرتبه معتبر دارند و یکی
در میان گذارند و آنرا بطریق سابق جمع آرند یعنی افراد را بوالا بر هم افزایند در جملهٔ چهارم پنج بصورتش نماید برین نمط ۴ ۹
۱۶ ۲۵ و اگر در شل این عمل دو دو از میان گذارند همچنان در جملهٔ چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۵ ۱۲ ۲۲
۳۵ و اگر سه سه طرح نمایند همان باشد باین صورت ۶ ۱۵ ۲۸ ۴۵ و باسقاط چهار چهار همچنین باشد ۷ ۱۸
۳۴ ۵۵ و بتخطی پنج پنج باین صورت ۸ ۲۱ ۴۰ ۶۵ و بتخطی ده ده مثلا چنین باشد ۱۳ ۳۶ ۷۰ ۱۱۵
و برین منوال هر چند اعداد متسق منتظم تالیف نمایند بعد از چهار تنزل از مبدأ واحد طرف کثرتش به پنج منتهی گردد همچنانکه
در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه که نهایهٔ ظهور بآن منتهی شده و مشاعر ظاهرهٔ انسانی که مدارک مجالی آن صورند بر طبق که بر
منحصر افتاده اند در پنج و سایر اطراف و نهایات را همین حالت چنانچه زبان قلم بآن مترنم شده بآن والله اعلم توشیح
از دلایل شواهد این معنی که رتبهٔ خمسی در غایت بعد واقع شده از محیط اطلاق وحدت و حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی او و
کمال رسیده چه پنج قوتست بر دو عدد متوالی که یکی عدد قوابل عنصریست که قوهٔ قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست و یکی عدد
موالید عالم ظهوری که جزئیات هر یک از حد و احصا تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت آنچه در وسع قوت و قابلیت
هر عدد گنجایش دارد ظهور هر یک از اجزای اوست بصورت تمامی کل و این معنی در مرتبهٔ عددی که تعبیر از آن بکمال دوری کرده شد
تحقق می‌یابد و مربع پنج مساوی هر دو مربع سه و چهارست چه بیست و پنج مساوی جمع نه و شانزده است و مراد از آن سخن که پنج قوتست
بر چهار و سه اینست بعرف ارباب تعالیم و بازبیست و پنج قوتست بر بیست و چهار و هفت بهمان معنی و همچنین قوتست بر بیست
و یازده و سیزده که شرط اعظم هست و پنج قوتست بر دوازده و پنج و این خصیصه که عددی قوی باشد بر دو عدد متوالی متصل
باو که مقوی تحتش باشد و متقوم متقوم در غیر پنج ظاهر نیست و نتواند بود والله اعلم توشیح از امارات تناهی بعد در مرتبهٔ خمسی آنست
که پنج را بترکیب امتزاجی که موجب تکثر و ازدیاد سواد می‌شود با هر عدد که بیامیزند البته در حاصل آن پنج یا بصورت اصلی باز آید
یا با امثال خود در ضمن عددی در صفر مختفی ماند و هیچ از مرتبهٔ آحاد اصلا بجای او نشیند و در سلسلهٔ تربیع و تکعیبش هر چند
بعضی را در بعضی زنند بیست و پنج که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او بعینه ظاهر شود و در کمال ظهوری پنج که یازده است
هم پنج بصورت خود باقیست و این جمله از علامات غایت بعد و دوری اوست از واحد و چون از فواضل جلایل صدقات وقت و رقبه
خامه از مطالعهٔ الوعد دین آزادی یافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث اصلی جلا معطوف میگردد بتائید الله تعالی و حسن
تیسیره پیرایه در نمایش چهار ارتباط قواعد این متون عدد و نزدیکی انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع
او درین صناعت بسیارست هم از برای تحصیل مادهٔ حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در آن مواد چه با تمام اعمال تحصیلی و تکمیلی

و لهذا در مواضع متعدده از علم سابق ذکر عدد بیش از وصول نوبت بیان بشرح حال آن در میان آید و چندی از وجوه انتفاع بآن در
فن ثبت تحریر یافت و بعد از آنکه کار این معانی بوده می شود که چون عدد مجملا معنوی حرف و ظرف نگردد و فضا او در
معمای دال و مدلول بود از قبیل صورت کلامی حرفی می باشد که اعلی مدارج ظهورست و اعلان دخل عدد درین صناعت توسل و ساطت
تواند بود بآن معنی که حروف و کلمات معمی دلالت کند بر عددی و بوسیله تصرف در آن باضافه یا نقصان بعضی حروف حل کرده شود
بعضی با آن مراد باشد یا آنکه مذکور در نظم دال باشد بر عددی معین و ذهن از ملاحظه آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز
تبدیل از خط مسوم سبق ذکر یافته و قسم دوم که درین مجال شرح حال آن گزارش خواهد پذیرفت بتحقیق دو امر تمام سرانجام می گردد
یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن دیگر حروف و کلمات بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصدی کلیست از مقاصد این باب و
متوازیست که هر عددی صورتی دارد خاص یا بی توسط صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمای مبنی بران ارقامست و ضوابط
آن بنابرین مقدمات مقاصد این حله در طی سه طراز چنانچه در عنوان باب تعیین رفته مبین خواهد گشت و ما التوفیق الا من عند الله تعالی
و تقدس **طراز اول** در بازنمودن وجه دلالت عدد بر حروف کلامی و ذکر بعضی احکام آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایة
پیرایه اول در تبیین چگونگی دلالت مذکوره در تضاعیف توشیحات صدر رقم زده کلک بیان گشت که هر یکی از اصول مراتب سه گانه
حسابی یعنی آحاد و عشرات و مآت نه نوع بسیط از عدد مندرجست و هر یک از آن انواع بیت و هیکل نه را و عقد الف دائر بنا
بر نکته که ایمای بآن رفت در مرتبه کلامی حرف صورتی مزد هست چنانچه جمل ابجد مشعرست بآن و این توافق و تطابق که مفردات
حروف عرب را با مجموع عقود اصلی عدد و بخشیدن عقدی از مراتب بر دخل آن هست از بینات آیات حروف تمامی و کمال شان آن عظیم
الشان عرفنا الله حق قدرها و سایر اعداد چون مرکب از آن عقود گشته عقود ند هر یکی را صورتی مؤلف از آن حروف باشد و این نحو
را مزید توضیحی در محل خویش از رسالت و قصا مولت و چون احتیاج بعدد کافه بنی نوع انسان را امریست اضطرار موجب
اعطی کل شی خلقه ثم هدی ملهم شده اند هر طایفه از طوایف امم بر حسب زبان که ایشان راست تعبیر از هر عددی بلفظی
در سنوح حاجات باستعمال آن اسامی توسل بجویند و این سخنان روشن گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلامی هر یک دو صورت
ست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از تنبیه برین معانی نموده می شود که چون عدد اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه و ذهن از ملاحظه آن عدد
انتقال تواند نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانکه خواجه علیه الرحمة والغفران در اسم عثمان گفته است میتی یا تو گفتم که بدانی
که نام یار من هشتاد و هشت است از هشتاد صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت اسمی بعرف تازی و چنین قصد بصورتست
کرانب الله بطور این زمان واضح بر ما فی رباعی از بهر شت خانه هشتاد و ده و دوند مارا تو بی مراد ز هشتاد و هشت و پس
و شاید که در اثنای ابحاث آتیه تمام این ماده یا بعضی از آن بصور مختلف و اسالیب متنوع باز نموده شود و ما التوفیق الا بالله

چون مفردات حروف مجموع صورت حرفی عدد ند و هیچ یک از آن بحرف تازی در ... که معتبر درین صناعت همان می باشد بامار
عددی موضوع نه صورت حرفی عدد جز در جمیع اسامی باشد و صورت اسمی نه لاجرم در معمیات حسابی اگر نفس عدد را وسیله عمل دیگری
نشناختند مقصود از آن غالبا صورت حرفی باشد و بسیار افتد که صورت اسمی بود مگر در اعداد مرکبه که اراده صورت اسمی از آن بر سبیل
ندرت وقوع یابد چنانکه در اسم فردوسی مسافری که در آشنائی بود کم نام بیک شمار که نیکو کند بیابد کام وجه تطبیقش ظاهرست
چه از اعلام مشهورات متداول نامی که بحساب ده متفق دو اسم از اسماء عدد باشد بنظر استقرا کم در می آید و چون حضرت ... عدد
را و بعضی احکام این مبحث نوع مدخل تصور است مقدر مراد تمام جلوه در طراز ثانی خواهد بود والله هو المستعان و علیه التکلان
پیرایه دوم در ذکر بعضی احوال و احکام عمل شرح یافته این نوع تصرف که در مبحث سابق مشروح گشت قاعده ایست مکین الاصل
عظیم الحکم قویم المنهج خفیف المؤنه که از آن ... قلیل کثیر از مواد حرفی بازیک تامل تحصیل توان نمود و چون عدد را با حروف
کلامی حروف دو گونه علاقه حاصل است یکی اصلی که هیچ اختصاص بحرف طایفه خاص ندارد و دیگر جعلی که منشاء آن تخصیصات وضعیست
و باختلاف السنه و لغات مختلف گردد در پیرایه اصول الکتاب این مبحث از دو قبیل تواند بود و تمهید تحقیق هر یک جلوه خواهد
بود بر منصه توفیق و ما هو الا باعده سبحانه **جلوه** صورت ارتباط اصلی و اختصاص معنوی عدد با حروف کلامی از قانون ابجد که از
کمال اجتهاد استشهاد محتاج بیان نیست مستفاد می شود و ضابطه در تالیف حروف اعداد مرکب از دو مرتبه یا زیاده آنست که او تقدیم
و تصویر ... شناسند و چون عدد دو بیشتر چیز دارند مثلا یازده را چنین رقم زنند یا و صد و بیست و هشت را چنین
قکح و از بیان اضعاف هزار ... مکرر و تضاعف اعداد آن بر تعیین مقدم باید داشت چنانچه رقم دو هزار بغ باشد و از آن
صد و دوازده هزار قیبغ بس حروف هزار و دو بیست و هشتاد هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورت غرعثکه و بعد از تصویر
این مواضعه نموده می شود که چون بیک عدد نشان بیش از یک حرف دهند حذاقت در صناعت اقتضا آن می کند که مقصود
صورت حرفی آن عدد بود برسم مذکور که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام رعایت ضابطه مذکور شرط ندانند عددی واحد را صور متعدد
متکثر تواند بود و اراده یکی از آن بخصوص بی قرینه مخصص از ممکن محال نباشد و با رعایت آن هر یک برادری عدد ... اجمال
حال مینماید چنانکه در اسم نجیب حساب از جامه و رایه جو گیرند ندارد حاجتی زاید با آنها شمار جامه بجای دو ساز صورتش
ضابطه مذکور بح و از آن نباید بل یا دوازده و صورتش چنین بیب پس اگر حرف عدد را با ارکان اسم ملائقی بود در ترتیب عمل قلب
مدارک باید نمود چنانکه در اسم یوسف چو جیده آن شد باصف ضعف ضعف جوز سیر زیک تا یازده جمع آر و عکسش در میان آور
از یک تا یازده شصت و شش و صورت حرفی او سو لاجرم ذکر عکس اصلاح ترتیب آن رفته و صورت که صورت حرفی عدد مندرج در نظم
محتاج عملی از اعمال تحصیلی بود تا آن مقصود باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور سو یوسف ببیداری اگر خواهی که دریابی شرف

عکس کال یازده در صورت نسیم بین صورت حرفی چهار صد و هشتاد که عدد نسیم است تناسب و تصحیف یک شد و کال صوری
یازده شصت و شش است چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوست و از نظایر مثال سابقست بسیار افتد که از عددی بواسطه صورت
حرفی اسم آن حرف مراد باشد چنانکه در اسم مبارک یکی یا دو گر گشت نام تو شد شرف یافت کز جان غلام تو شد از لفظ یکی صورت حرفی
عدد که الف باشد اراده رفته و از دو که ... اسم صورت حرفی او ده در اسم بها بفت غ در دو عشت نام نیم لیک چندان تا غلط نکنی
و اگر صورت حرفی عددی تمام ماده اسم علی دیگر باشد با ترتیب چون پنجاه و پنج مثلا که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی ...
جنحا طرز و چنده و منتقل شود بآن چنانکه در اسم عطا یک در ده بشمار و از یک تا به ده ضم کن بآن ثالث آن مرد و یک ساز اسم یار
من کجان از لفظ یک عدد حروف شرح ادست و از آن عدد صورت اسمی که بی ست و باز ازین عدد حروف شیادت اراده رفته و از آن عدد
صورت حرفی که ع است چنانچه از مذکور شما مقصود چهار اشکال باشد و ذکر دو ره بشمار ایمایی رفته باین معانی تا از قبیل تعقیدات
مذمومه نباشد و از یک تا به ده پنجاه و پنج و صورت حرفی آن نه که ماده حرف اسم عدد تسعات و باین واسطه مراد از وط است
و محل تمثیل بیت ایست و نظیر این در معما یول خلع ببین نام در طراز تصحیف سبق ذکر یافته و هم در اسم لالا گفته **سو**
از آفرینش جو پنج بر حات شد نام برادرم کالالات از پنج بواسطه عدد حروف ش و صورت حرفی آن نفس عدد نه خواسته
و از آن وسیله تبدیل م لام بر لا ساخته والله اعلم **جلوه** دلالت عدد بر صورت اسمی مبنی بر وضع عرفیست و علاقه میان ایشان
حالت که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات هست و علی ادنی اشتراک و طریق کنایه متنوع برین علاقه است پس چون مراد از عددی
اسم او بود و اگر دلالت الفاظ متنوع در نظم بران عدد بر سبیل حقیقت باشد آن صورت از جزئیات عمل تراد بود و اگر بر سبیل مجاز باشد
از جزئیات کنایه بود چه بر هر دو تقدیر آنچه ذهن از او منتقل شود بمقصود مفهوم حقیقی باشد نسبت باو چنانچه در دو اسلوب و از جزئیات
آن دو اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این طراز را صدر علی بود در تبیین احوال و احکام آن لاجرم نموده می شود
که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که آن عدد معنی حقیقی بود نسبت با لفظی که دلالت کند بر وی و از قبیل کنایه المراد بنی باشد
و اراده آن دیگر بواسطه معنی چنانکه در اسم عبدالواحد و عبدالاحد هشتاد و دو در ده ترکن از دل حرف نیک ده که آنچه باقیست نکهت
محل تمثیل یک اخیرست و صورت دیگر در علم ریاضت عکس ادب جو تا بد روشن شود که آنچه کار زیکی کشاید مجان عدد در بیشتر
صور غیر صریح اسم او اکر ده شود و از استقراء امثال این معنی بوضوح پیوندد و ظاهرست که هر اسمی از اسماء اعداد در قانون ابجد
عددی خواهد بود و آن عدد را سم بآن قانون صورت حرفی بود و بحسب وضع عرفی باز اسمی باشد بهمان جهت بنابرین اشتمالات
متعدد اراده توان نمود درین عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار سخن افتد که معنی بتعقید نگردد و طبع سلیم اعتدال
نهاد و رقم سماجت بران نکشد چنانکه در اسم علی تا زنا شش نشان هست آدم سیهار دم دخیل کردم

نکو کردم بسی در اول شب و آخرش در میانه حل کردم و در اسم عیسی عیسی دم ماه در اول و آخرت که نشانی بسی جهانی
در هر دو مثال از عدد اول شب احرش اراده رفته و بوساطت عدد آن اسم صورت حرفی او و بسی از نظایر آنچه درین دو جلوه نگارش
پذیرفت و تنوعات صور وقوع آن در ضمن امثله ابحاث آتیه بنظر نکات پژوهندگان دقایق و لطایف این صناعت در خواهد
آمد والله ولی العون والتایید انه حمید مجید **طراز دوم** در نمایش وجه دلالت حروف کلمات معمی بر عدد و ذکر احوال و احکام
آن مشتمل بر پنج پیرایه و من الله التوفیق والهدایه **پیرایه اول** در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم و نزد هشتا طرق کلیات
آن در آوردن عدد بنظم معرف این مدون عبارتست از اشارت بعددی معین بذکر چیزی که دلالت برو بوجهی از وجوه و اتمام این
مرام باسالیب مختلف منتهی میگردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف تواند بود که لفظی باشد موضوع بازاء او و واسطه
دلالت وضع عرفی باشد چنانکه در اسم اسحاق پاره آب اگر چکد ز سحاب اول آن بگیر و آخر هم و شاید که حرفی بود
یا زیاده که بقانون ابجد مشعر باشد بآن چنانکه در اسم سیف الدین لب لعلش خال دیده سوره کوثر سه صورة جان
و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب حرفی و مرجع ذهن از و انتقال نماید بعددی مخصوص نه اسم
او باشد یا حرفش از قبیل نباید بود یا از اوصاف محموله آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او چه اندیشه از تامل در صفات
و خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف و ذوالخاصه چنانکه در اسم ایوب ضعف ضعف مربع عددی که در تربیع او چه تضعیفش
در دل اسم حرف ازنامیت کشرف کرده نصد تو نیش و این قسم باسلوب احصایی اقسام می یابد یا امری بود میان
اعداد که او را علاقه بی باشد بآن خصوص چنانچه مذهب در او موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقه که میان عدد را با او
معدود بست پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار بحد شیوع و اشتهار پیوسته اذهان از ملاحظه اضافه معدودی
منتقل شود بعددش چنانکه در اسم شمس شد عیان دوش چو کردیم نگاه در تمام درجات فلکی مطلع ماه و این قسم
باسلوب انحصاری یاد کرده خواهد شد و ازین بحث و نزد هشت روشن گشت که انتظام حواله اعداد در عقود معمیات بچهار
اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی و احصایی و انحصاری و انجار حال احوال هر یک از آن به پیرایه بیان مرتین داشته خواهد
شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه **پیرایه دوم** در اسلوب اسمی ... اسلوب اسمی اقسام یافته درج کردن اسم عدد ... از نظم مقصد
بیان چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص و حینئذ ازین مبحث نباشد چنانکه در اسم ... یک از سه از دم چهار ده گشت
در یک جهت این حکایت ذکر اسماء اعداد درین مثال غیر از چهار ده ... ازین اسلوبست و فایده که برین عمل مترتب
می گردد چیزی که ازین تفصیل گفته شد و از آن فواید آنچه اتمام کلام درین مقام اقتضاء اعاده آن می کند انتقال ذهن است از ذکر
عدد یکی از صورت اسمی یا حرفی آن چنانکه در اسم احد **سو** یکی را که شد دو بالا شش یکی ز شش دو بیابد رهائی بلاشک

مقصود از یکی لفظ واحد است و از شش و از یک صورت حرفی خواسته و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصرف است در استعمال
از عدد باعتبار حروفش دقتی چندان نیست اگر بعضی حروف اسم مجرد این اسلوب شیوع کرده در نظم چنان سزد که حصول نتیجه اجزا
بوجهی باشد که در آن نوع خفائی باشد تا مقبول طباع اذکیا افتد چنانکه در اسم قوام با ختم محصول هست و پنج و چهار ای برف تا کی شش یک
جلوه ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده مراد از و هم معنی شعری و هم بقصد معمائی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال **سه**
قدت گفتم بده بالای سرو است سه بالا کن در آغوش ده خواست و در اسم جمال **سه** کزین خلق شرف ساقیست و لبرو یاد
اگر خال بود آن سه را مقدم دار و در اسم نجیب بنشست طرف عقب پا ز شمار هفت و چه کز ده از ده نماید بعقب تمام
و شاید که اسم عدد مشترک بود و مقصود از و بقصد معمائی غیر معنی شعری باشد چنانکه در اسم سلغر حوی تو اگر چه جور با با کرد
با ملت الی سو اکی والله الرفد نامت سر از صبا چو پرسیدم گفت سل و استمع الهزار من بین الورد و در مادهٔ موعود با اسم عثمان
شرف خال بود نامت چو با هر شش و چهار افتد چنین باشد اگر بابی و کر هشتاد بار افتد و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور نگردد و بعملی
بعملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی استخراج باید در نظم چنانکه در اسم اسکندر شکرالله بالاکه درین شهر شنیدند همه آنجا اهل دل از جور تو دیدند
چندان گفتم سپاس از آن سرو باغ کز غلغله بلبلان بر بوند همه و در اسم عبید **سه** نام آن شه عجب هست آمد
صورتش چون نعت بیدا شده و در اسم بلال چو گفتش که بلا بر چه شد بنام تو ختم نهاد بر لب یاقوت رستهٔ دندان
مراد در مثال اول ترادف و اشتراک اندراج یافته و سیم در مثال ثالث بتالیف که از اعمال تکمیلیست حاصل شده و مادهٔ آن تشبیه
و اسناد تنصیصی و درین مثال با اسم حمید تا دلم شد طالب روی نکو دهر بل فرجام شیدا خون دل ده بعمل تنقیص و اسقاط
به حصول پیوسته والله اعلم **پیرایهٔ سیوم** در اسلوب حرفی تصرفی که تعبیر از آن باسلوب حرفی کرده می شود قصد تعیین حرفیت بار یاد
تا ذهن از و منتقل شود بعدد شی و اصل این اسلوب مستند بر قضیه و رابطه ایست که میان مجالی معنوی حروف و صور کلامی ادنی نفس الامر
ثابت و محقق است از مسئوله رقایق و دوابطی که تعلق و التیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح و طبایع با هیاکل مبتنی بر آنست و تحقیق
این سخن رهینه تمهید مقدماتیست که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و آنچه درین فن از اطلاع بران گزیر نیست معرفت قانون ایجاد
و کیفیت ترکیب حروف اعداد مرکبه در پیرایهٔ دوم از طراز اول سبق ذکر یافته و بعد از تنبیه برین اصول بوده می شود که درین
دال بر عدد یا حرفی واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد مفرده باشد و اگر ارادهٔ صورتی از و
کنند البته صورت اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی گفتم که جیست نامت ای جان آرام لب بند آشفته گشت و مو بر دامن کل افکند
و در اسم رستم دست اگر بر چونه نباشد راه است بره این بهر دل ما شک نیست کرا است و از جهان عدد صورت حرفی جوات
کر بعینه دال بر او بود و آن تصبط بی تنصیص ای سامان عدد میسر است و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد

آن عدد

آن عدد مفرد و مرکب بود و شاید بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی بر دو توان خواست چنانچه وقوع آن بچهار قسم محتمل
باشد لیکن نموده شد که از عدد مرکب مطلقا ارادهٔ صورت اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی چند از هر قسم امثله
نمایش خواهد یافت مثلا در مادهٔ موعود با اسم محمود شکر دهان بسته چشم گشت خندان جو زر داری بها بشمار و بستان
و بطرزی دیگر دو شرف وار از عدد نامی براید اولش یکبار و باقی بر شمار و در اسم ثابت دل بزم جان زبهر شرف که چو برد حت
محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت و در اسم اختیار ز نام نیک تو چون صورتی کشد اخیار شرف ز کشت نقدم در آن میان بشمار
و در اسم خضر دریافت شرف بکوری چشم رقیب در عکس روی تو حاصل فتح قریب و در اسم فرخ عقد فتحی ببین شرف یا داد
و در اسم مهر شرف از بهر وصلش حسل باشد جان روان دادن نقدش گر در بر آید حاصل ملکی توان دادن و همچنان که در دو اسم کمال و جمال
جوبای وصال ذره شیدا وجه ت ارباب شرف نقد طلب در بست و در اسم قوام نون جو با بینات لام بود دال بر نام و عین کام بود
و برد کی حشی نگردد که ذکر شمار و حاصل و محصول و نقد و آنچه مشعر باشد بتعیین طریق در نظایر آن امثله از قبیل لواحق محسنه باشد چه آن
تعیین را دخلی در اصل دلالت حروف بر عدد نیست چنانکه در اسم ناصر پری رو که جان شد جا شش ملک در آتش انتان بر نا شش
و در مطلق معمیات حسابی آنچه در ایا بی با عدد درین قبیل خواهد بود والله اعلم **جلوه** ظاهر عمل در تعیین حرفی واحد از برای
اندراج عددش در نظم طریق استعادت چنانکه در دو اسم حلال و جلال چون شرف تقویم را خط میکشد بی سر بکار در جدول بدیع
و شاید که اسناد تنصیصی بود چنانکه در مادهٔ موعود مرا گفتم بنام خویش کن شاد بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد و شاید که اشارت
بحرف مذکور بطریق تشبیه باشد چنانکه در اسم شمس و اله جو شدم ز بهر سیمین تنش در صورت داد و هم دیدم دهنش
در مادهٔ موعود آن دهان شرف بگوی بیم عین لطف ضم بحار حیات محل تشبیل جات چه از عین عین مستما واد
نه عددش و درین مثال با اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود ست باز طرح بان به بنداری مقصود از اسناد
حال حرفی مشار الیه است و از شمارش اسم عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی باشد و خواه زیاده بتحلیل حاصل
شود چنانکه در اسم معین اندیشه کرده کی تکرار شمار خویش ترک ادب گرفته شود صد بار خویش و از شق این مثال
مجدد دیگر جمال مینماید و چنانکه در اسم قطب از میان دل خود نظر بسی کردم و کاکلت نام آن مه که ملاحش طرف دامن بابات
و از مصرع اول حذف مستفاد می شود والله اعلم **پیرایهٔ چهارم** در اسلوب احصائی عملی که باسلوب احصائی موسوم گشته عبارت
از انست که از خواص و لوازم اعداد جیزی بنظم در آورند که دلالت کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم ادبای فنش اس
آن عدد و سیله عملی دیگر سازند چنانچه بکرات گفته شد و احوال و احکام عدد با وجود تکثر و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بدون
نیست چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازمست که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعلقی که ذات عدد از آن تغیر پذیر گردد نباشد

عدد کن شمارهٔ آن کار

و بعضی از فروع اعمالست که تحقق آن بی ملاحظهٔ عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت نبندد و از هر یک ازین دو قسمان صدور
که مشتغلان باین صناعت را کفایه بود بالطایف که وقت با یاد آن حکم کند سمت ثبت و تحریر خواهد یافت و من الله الاعانة و التوفیق
اعداد را این تفرقی که منقضی گردد بزیادتی یا نقصان فنون از صفات و صور حالات لازمست بعضی بحسب ذات و حیثیت خویش
بی مشارکت غیر و بعضی بشرکت عددی دیگر و چندی بملاحظهٔ زیاده از یک عدد با او و جنانچه سه قسم باشد و از قبیل قسم اول صلوح انتساب
بر سبیل سویت به دو متساوی و تحقیق این بحث آنکه عدد در ابتداء وحدتست و صورت کثرة بلکه حقیقت کثرت بعد وحدة ثانی و کثرت هم
آنای والکر بر عکس این گویند هم روا است و شک نیست که وحده منقضی نفی نفی عزت مطلقا تا بمثل چه رسد و در شش شده که کثرت
که ثانی ملاحظه جهت اتحادی باشد اثنین است که غایش و مثل منقضا اصلیت او ست لاجرم این دو اقتضا متناقض عدد عجیب
الشان بیح میدان را واحد و اثنان و نظم طبیعی بحب غلبه حکم احد الجانبین متعاقب در توالی ظاهر گشته ولهذا اظهر و اشهر اوصاف
و احوال عدد فردیت و زوجیت است چنانچه در موقف اشکشان حقایق اشیاء اول تقسیمی که طاری موجود از آن حیثیت که موجودست
ان شود مبدا آن دو جهت و امکان جه وجوب اقتضاء نفی می کند لهذا واجب بالذات جز فرد حقیقی تعالی و تقدس نتواند بود و امکان از
جهة تساوی طرفین منقضی زوجیت که تفسیر آن باقسام متساوین کرده اند و در رواج صدق این دعاوی از فحاوی و من کل شیء خلقنا
زوجین لعلکم تذکرون و مضمون سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون استنشاق میتوان نمود
و لهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالی حاصل گردد که کمال دوری و غایهٔ تمامی جانست مثلا
یک با سه چهار باشد و با هم پنج با آن نه شود و با هفت شانزده بود و با نه بیست و پنج و علی هذا القیاس و ازدواج را چون از دو که مبدا
آن سلسلات آغاز نهاده جمع نمایند حاصل مربع عدهٔ مراتب مجتمعه باشد با جذرش مثلا دو و چهار شش بود که مربع دو است با جذر دو
باضافت شش بان دوازده گردد مربع سه با جذرش و با هشت بیست باشد و با ده سی مربع چهار و پنج با جذر ایشان و عدد فرد کمال
ظهوری خود را بان معنی که در صدر شرح داده شد البته جزء بود و او را شمارد و نسبتش با او نسبهٔ واحد باشد باشطر اعظم او و بس نسبتهٔ
که واحد را با عددی از اعداد هست عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبه بود و طریق استعلام آن فرد آنست که آن عدد در اضعاف
سازند و یکی از آن بیفزایند مثلا نسبتی که یکی را با دو ست سه را با شش دارد که کمال ظهوری اوست و نسبتی که با سه و با چهار و از دو پنج را
و هفت را با پانزده و با بیست و هشت همان نسبت است و همان دیگر و نسب افراد متوالیه با کمالات ظهوری ایشان نسبهٔ واحدست
با اعداد متوالی بترتیب و عدد زوج عدهٔ کمال ظهوری خود نکند و نسبه با او جزوا باشد نه جزو و از آن نسبه کسری مکرر حاصل شود و مخرج
آن کسر فردی باشد که تالی آن زوج بود و بیکی زیاده بر او مثلا دو نسبه با سه دو ثلث است و چهار نسبهٔ با ده دو خمس و شش بیست
و یک را دو سبع و باقی برین قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج فنون اقسام و احکام دارند که اطلاع بران متضمن بسی فوائدست هم در

مقاصد معمای و هم در مطالبی که اشرف و اعلی باشد از آن و در تضاعیف مباحث آتیه بعضی از آن اشارت خواهد رفت بتوفیق الله و
حسن تیسیره **جلوه** چون تحقق عدد از تکرر وحدات و اجتماع آن واحد جزء جمیع اعداد باشد و جون اهل حساب هر عدد که شمار
عددی دیگر کند بآن معنی که اگر او را ده بار یا بیشتر بیندازند از آن عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبه با چهار و هر یک از سه و پنج نسبه با
پانزده او را جزو آن عدد گویند و هر عدد که او را بغیر از واحد هیچ جزء نباشد که عداد او کند چون پنج و یازده او را عدد اول خوانند
و آنچه کثرتی اقل از و عداد او کند مانند چهار و بیست او را عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این اصطلاحات نموده می شود که عدد فرد و
قسمت فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد با عداد متساویه چون هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود با عداد متساوی مثل
نه و چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی از صفات مختصه بزوجیت و عدد زوج را نیز این دو
قسم هست لیکن زوج اول یکی بیش ندارد که آن دو است و دیگر ازواج باسرها مرکب تواند بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد است
عداد او کند و ازین بحث چنین بوده که جمیع اولیت با زوجیت از خصایص اثنین است والله اعلم **جلوه** عدد فرد را چون قسمت کنند بدو
قسم صحیح که یکی از آن بیکی زیاده باشد بران دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود و چون عدد افراد بنظم طبیعی از واحد که راس سلسله اعداد است
و کمال تزاید او دات ابتدا کنند هر عدد فرد که رتبه سمی زوج باشد شطر اعظم و کمال ظهوری او هر دو فرد بود مثلا که فرد دوست شطر
اعظمش و دات و کمال ظهوری شش و پنج که فرد سوم است شطر اعظم او است و کمال ظهوری پانزده و همین دیگر شطر اعظم اعداد
فرد البته مساوی عدهٔ رتبهٔ او باشد و اگر اعداد زوج را که اول آن دو است بترتیب طبیعی عد کنند آنچه رتبهٔ او سمی فرد نصفش و کمال ظهوری
هر دو فرد بود و آنچه رتبهٔ او سمی زوج بود آن هر دو زوج باشد مثلا دو در اصطلاحیست و کمال ظهوری سه و چهار را نصف دو است و کمال
ظهوری ده و این از جیثی که بی شک و شبهه در عدد واقعست از موجبات آن اصل کلیست که نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده که در موقف
ظهور حکم از آن مرتبهٔ اثبات ذات آن ذوات ایشان والله اعلم و احکم **جلوه** زوج سه قسمت زوج الزوج و زوج الزوج و الفرد و زوج الفرد چه مطلق
زوج البته باید که منقسم شود بمتساوین و این معنی بود و وجه متصورست شاید که در آن انقسام منتهی گردد بواحد و شاید که بجایی باشد
بلکه منتهی بفردی شود و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد او از تضعیف واحد بود و مرتبه چه اول دو باشد و چهار و هشت و شانزده
الی غیر النهایة و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد مثل متفاضل باشد و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یکبار
انقسام پذیرد بدو متساوی و بس یا زیاده از یکبار و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و چون اثنین مبدا سلسلهٔ ازواجست
و اصل آن جامع حکم زوج الزوجیت و زوج الفرد هر دو و این هم از خصایص اوست و لهذا بعضی او را زوج الزوج خوانده اند و بعضی زوج
الزوج و الفرد و تحقیق آنست که بوضوح پیوست و تولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی
عدد بچهار چهار بود و هیچ فرد عداد نکند الا عددی زوج و نه هیچ زوج الا عددی فرد و جز او اگر زوج باشد سمی فرد بود چون اثنین

ثلث ستات و اگر فرد باشد سمی زوج بود چون ثلثه که نصف ستات است و درین صنف از عدد مربع و مکعب و اخوات آن
اصلا واقع نشود چه مربع را ضرور نیست که فردی بعد او کند بعددی فرد یا زوجی بعددی زوج و قسم ثانی که بالاجزاء منقسم می شود بدو عدد
فرد نیست اول زوج الزوج و الفرد است مانند دوازده و بیست و شش و تولد او از ضرب زوج الزوجیت غیر از اثنین در افراد متوالیه
و تفاضل میان ایشان باعتبار اتمام انها با افراد مرتبه بهشت بهشت بود والله اعلم جلوه چون فرد را بطرف وجود فاعلیت و زوج
را بجانب امکان و قابلیت مزید مناسبتی هست چنانچه ایمائی بآن رفت بر ذکی هوشمند پوشیده نماند که کمال فردیت از اعداد فرد اول
را باشد که باقسام متساویه اصلا قسمت پذیرفت مگر بوحدات که حقیقت عدد حامل است و همچنین کمال زوجیت زوج الزوج را بود که قابل
انقسامات تا واحده لهذا اجزاء زوج الزوج از اعداد هم زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد عاد او نکند و نه زوج الفرد و نه زوج الزوج
والفرد و هیچ یک از زوج او اجزای مخرج کسری که سمی فرد باشد چون ثلث و خمس مثلا نبود و از موتلفات اصول مذکوره انکه در تالیفات
امتزاجی عدد تام که اشرف موالید عددیست متولد می شود الا از ضرب فردی اول در زوج الزوجی از ازدواج ایشان بشرط کفایت و رعایت
صداق و توضیح این سخن موقوف بذکر مقدمه چندست اگر توفیق مساعده نماید عقب فراغ از مقاصد معانی عنان قلم منعطف گردد
بصوب بیان آن و رساله بذکر بعضی لطایف عدد تام تمام سرانجام شود انشاء الله وحده العزیز جلوه از قسم دوم که حال عدد با ملاحظه
عددی دیگر اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد اعظم باشد از و شاید بود و بر تقدیر اول از نسبه اقل یا اکثر کسرها که ناکون حاصل شود
چون نصف و ثلث در کسور مفرده و ثلثان و ثلثه اسباع در کسور مکرره و نصف عشر و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف و ثلث
با خمس و تسع معطف در کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشان را بزبان عرب بنامی معین باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند و اصول
آن نه است از نصف تا عشر و دیگر کسرها مستلق از ضمن الفاظ مولف باشد بر سبیل تکرار یا اضافه یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف
بعضیست بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از آن نتوان کرد مگر بر سبیل لفظ جزء کسر اصم گویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد
و چهار جزء از سیزده جزء در مکرر و یک جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء که عبارت از جزئی واحد بود از صد و چهل و سه جزء
در مضاف و یک جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء معطف که عبارت از بیست و چهار جزء باشد از صد و چهل و سه جزء در مرکب و کسری هر عددی
اگر عاد او باشد جزء او بود چنانچه سبق ذکر یافته و اگر عاد او نکند اجزا باشد نسبت با آن عدد پس عدد اقل نسبت با اکثر یا جزء بود
یا اجزا ما عدد و اگر نسبت با اقل یا مثل و جزء باشد یا مثل و اجزا یا اضعاف بود یا اضعاف یا یکی از آن دو یا جزء یا اجزا چنانچه از چهار تا
بیازده نسبت با سه و مراد باضعاف ما فوق ضعف واحدست والله اعلم جلوه عدد را باعتبار ملاحظه اجزائی که هر یک از آن عاد او کند
قسمتی ثلاثی طاری میگردد چه هر عدد که فرض کرده شود مجموع جزءها او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر از و قسم اول را عدد تام
نامند مانند شش که یک و دو و سه او را می شمارند و مجموع هر سه شش است و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزا

عادة او یک و دو و سه و چهار و شش و مجموع شانزده بود و قسم سوم را عدد ناقص گویند مثل هشت که عاد او یک و دو و چهار
است و هر با هم هفت بیش نیست و زوج الزوج که از انواع اعداد کامل زوجیت او است البته ناقص بود و نقصان او یکی باشد و هر زوج
که نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از شش که دو و سه او را شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب
حاصل ضرب
کنند در یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه را بر هم زنند نهصد و چهل و پنج بود که مجموع اجزاء عادة او
نهصد و هشتاد و پنج است بزیادتی سی و از ضوابط کلی در استخراج این سه قسم از عدد آنست که چون زوج الزوجی را در فردی اول زنند
اگر زوج الزوج زیاده باشد بنصف واحد بر نصف آن فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون ضرب دو در سه و چهار در هفت و اگر باکثر
از نصف واحد زیاده باشد بر آن حاصل عدد زاید بود چون سطح چهار در پنج و هشت در یازده و اگر زوج الزوج کم از نصف
آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود مانند سطح چهار در سیزده و هشت در نوزده والله اعلم جلوه در قسم سوم که از احوال عدد
بلا ملاحظه زیاده از عددی دیگر تخصص و فنون مناسبات منصور شده از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده می شود که نسبت فی الحقیقه
رقیقه اتحادیست در عین کثرت ظاهر شده و لهذا تحقق او بی تعدد و تمیز منتسبین و وجه جلی اتحاد ایشان صورت نمی بندد پس در صورتی
که منتسبین هم نسبت باشند کمال تفصیل کثرت و منافی وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر که انکشاف حقایق اشیاء از سبیل انفع و انجح
از آن نیست اوسع و اوضح تواند بود و اصحاب علم ارثماطیقی چنان نسبتی را تناسب بمناسبات گویند و چون هر نسبتی را لا اکثر بد
دو
از طرف در تحقق تناسب چهار چیز باید تا نسبت اول بثانی را نسبت دهند با نسبت ثالث برابع و چون حدود چهارگانه متغایر
باشند بالذات آن را مناسبت منفصله خوانند و شاید که از آن حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا نسبت اول بثانی همچو نسبت او باشد
بثالث و این را مناسبت متصله خوانند و مقصود بیان اقسام و احکام مناسبات و بحث در خواص آن در ایراد امثله بذکر
سه حد اقتصار نماید و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع شمل ایشان و مناسبت میان نسب و حدود آن بوجوه مختلف
امور
و جهات متعدد متصور است چه در اخص تناسب سه حد بنا چار باید متصور است میان ایشان در تفاضل باشد و از ملاحظه این
و مقایسه بعضی با بعضی و ما الف و ازدواج آن فنون مناسبات اعتبار میتوان نمود و اوایل آن فن از برای تکمیل صناعت تاده
وجه نوع استخراج نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعملست و بمزید تداول شیوع و کثرت مواضع نفع
ممتاز سه ضرب از مناسبت تناسب عددی و تناسب هندسی و تناسب تالیفی و به هر یک از آن اشارتی کرده خواهد شد و من الله
التوفیق جلوه بوده می شود که در مناسبت عددی مطمح نظر اعتبار نفس حدود است و حال تفاضل ایشان در کمیت و مدار تناسب
بر رعایت سویت و عدالتست میان زیادتها مقداری که بعضی را با بعضی باشد پس در صور متصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط بقدر
بقدر زیادتی اوسط بود بر اصغر و در منفصلات فضل عددی بر عددی بقدر فضل عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت

و ده و چنانکه چهار و هفت و هشت و سه و سلسله عدد بنظم طبیعی باین نوع تناسب انتظام و اتساق یافته و نظم هر یک از
افراد و ازواج متوالیه بر این نمط وقوع پذیرفته و اگر از حدود سه گانه متصلات یکی مجهول باشد از دو حد معلوم استعلام توان
نمود چه نصف مجموع طرفین وسط باشد و فضل عددی بر عددی اگر بر اکثر افزایند طرف اعظم بود و اگر از وسط بکاهند
باقی اگر اصغر باشد و اقل وسط و درین تناسب مربع وسط و ایا فاضل آید بر سطح طرفین بمربع تفاضل اعداد و از جهت که فضل
مربع عددی بر سطح حاشیتین متقابلتین او بمقدار مربع تفاوت میان او و دیگری از ایشان حکمی لازم عامست عدد را مثلا درین صورت
هشت
یکی و پنج و نه بیست و پنج بشانزده که مربع چهارست زاید بر سطح یکی در نه و همچنین نه که مربع سه است افزونی دارد بر سطح دو در
و چهار که مربع دو است بر سطح سه در هفت و یکی که مربع یکیست افزونست بر سطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از موبدات آنکه
عدد
اصلح که مزاج هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که فایض شود بر ممتزج اتم و اکمل باشد و چنانکه هر عدد که فرض کنند بعد او
معین زاید بود بر واحد و از جانب کثرت البته عددی باشد که بهمان مقدار زاید بود بر او و هیچ عدد اول و اسط باشد در مناسبت
دو واحد و عدد ثانی طرفین و چون واحد افق شرقی اعداد است عدد ثانی بمنزله محیط باشد نسبت با عدد اول و او بمثابه مرکز بود و اگر
چنانچه در پنج نسبت با ده نموده شد و از خصایص عدد ده که کمال اسمی چهار واقع شده چنانچه شروع گشت آنست که محیط مرتبه تامه
واسع و افق غربی اوست والله اعلم و احکم جلوه در مناسبت هندسی مضاد حد با اعتبار حال حدودست و جلوگه نسبت ایشان با یکدیگر
چه در صور متصله نسبت اول بثانی همچو نسبت ثانی بود بثالث مانند چهار و شش و نه و در منفصلات نسبت اول بثانی همچو نسبت ثالث باشد
برابع مثل چهار و شش و ده و پانزده و در صور متصله مربع واسط مساوی سطح طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود و واسطه
مجهول جذر مضروب طرفین استخراج باید نمود که واسطه باشد و اگر یکی از طرفین مجهول بود مربع واسطه را بر طرف معلوم قسمت باید کرد
که خارج از قسمت طرف مجهول باشد مثلا در مثال مذکور جذر سطح چهار در نه که شش خواهد بود که واسطه است و اگر مربع شش یعنی سی
و شش بر چهار قسمت کنند نه بیرون آید و اگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون آید و در صور منفصله سطح واسطتین که تالی نسبت اول باشد
و مقدم نسبت ثانی مساوی سطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را
بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج مطلوب باشد و اگر یکی از واسطتین معلوم نباشد مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید
کرد که خارج قسمت وسطی دیگر باشد مثلا سطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو متساویست و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد
و بر پانزده چهار و مقسوم ثانی بر شش ده بود و بر ده شش و هر دو عدد که فرض کرده شود مضروب یکی از آن در دیگر واسطه باشد میان
مربعین ایشان مثلا سطح سه در پنج که پانزده بود واسطه هندسیست میان نه و بیست و پنج چه نسبت نه با پانزده بمنزله پانزده است با
پانزده نسبت با بیست و پنج و از این سخن روشن گشت که اگر میان دو مربع واسطه هندسی خواهند جذرین ایشان را بر هم باید زد که حاصل

واسطه مذکور باشد و اهل حساب متصلات از تناسب عددی را اعداد متناسب گویند و احکام آن را بشرح و بسط بیان کرده اند
و اکثر محاسبات که در میان مردم متداول و مشهور است از معاملات و مصارفات دیوانی و قسمت خراج دیوان بر اراضی و غیر آن مبتنی
عددی
بر آن احکامست والله اعلم و احکم جلوه معتبر در مناسبت تالیفی حال فضل حدودست و حال طرفین و اما واسطه که در مناسبت
و هندسی تالی یک نسبت می باشد و مقدم آن دیگر اینجا در هیچ یک از نسبتین نه مقدمست و نه تالی و فایده او تحصیل و تعیین دو فضل است
که طرفین یک نسبت واقع می شود چه تناسب تالیفی عبارت از آنست که نسبت بین الاعظمین بفضل بین الاصغرین مساوی نسبت طرف اعظم باشد
بطرف اصغر پس حدود چهارگانه نسبتین متغایر باشند بالذات و اگر چه سه حد بیش مذکور نگردد مانند دو و سه و شش و شش و هشت و
دوازده و هر عدد فرد که فرض کنند واسطه تالیفی باشد میان ضعف اعظم او و مضروب ضعف اعظم در او که کمال ظهوری او بود مانند سه
هشت
و پنج و پانزده و پنج و نه و چهل و پنج و طریق استخراج واسطه از طرفین درین مناسبت آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر را
قسمت کنند بر مجموع طرفین و خارج قسمت را بر اصغر افزایند مثلا اگر طرفین شش و هژده باشد مضروب دوازده در شش را قسمت باید
بر بیست و چهار و خارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل واسطه تالیفی بود میان شش و هژده بایین صورت شش و نه و هژده
و در استخراج طرف اصغر از اوسط و اعظم فضل اعظم بر اوسط را در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب را بمجموع آن فضل با اعظم را
از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل هژده بر نه که نه است در نه زنند و حاصل را بر بیست و هفت که مجموع فضل است
با هژده قسمت کنند و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه چون افزایند شش باقی ماند که طرف اصغرست و در استخراج طرف اعظم از اوسط
و اصغر مضروب فضل وسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر الا الفضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم
باشد مثلا اگر فضل نه بر شش را در نه زنند و بیست و هفت را بر شش الا الفضل که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نه بود و چون بر نه
افزایند هژده حاصل شود که طرف اعظمست و درین نمط از تناسب مضروب مجموع طرفین در اوسط مساوی ضعف سطح طرفین باشد
مثلا درین صورت چهار و هفت و بیست و هشت مضروب سی و دو در هفت یعنی دویست و بیست و چهار مساوی ضعف سطح چهار در
بیست و هشت یعنی صد و دوازده و چون اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام عدد که تحقیق آن موقوف علیه منفی گردد بتغییر
این
ذات عدد نباشد بقدر کفایت گزارش پذیرفت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه جلوه در اوایل
باب گفته شد که احوال و احکام اعداد بعضی از آن قبیلست که بی تصرفی و تعلقی که مستلزم تغیر و تبدل در ذات ایشان باشد اصلا حصول
می یابد بالفعل و طاریست که تغییر و تبدیل عدد بزیادتی تواند بود یا بنقصان و سبق ذکر یافته که فراهم آوردن اشیا و ترکیب آن
بعدد و چه صورت می بندد و یکی تالیف انضمامی موسوم گشت و آن دیگر تالیف امتزاجی و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که اهل
حساب تالیف انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر میان دو مثل باشد تضعیف گویند و از تالیف امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون

گویند چهار در چهار یا پنج در ده مثلا مراد ضرب باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب فیه مختلف باشند سطح خوانند
و ضرب دو عدد متساوی را تربیع گویند و حاصلش را مربع و اکثر این مواضعات در تضاعیف ابحاث گذشته بحسب اقتضای سیاق
کلام مذکور گشته و اما تغییر عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط و تنقیص باشد یا بطریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص باقی مختلف
باشند آن نوع تصرف را تفریق خوانند و اگر متساوی باشند تنصیف گویند و چون موقوف عدد از نظر یافت قواعد و احکام آن از
نظر شکوک و اغلاط آن منوط بسلم و صدق توجه و تدبر کافیست که از جزئیات اعمال بانچه احتیاج افتد قیام توان نمود و باوجود این
چون حاجت عدد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضروریست از برای تسهیل تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین آن صناعتی
مرتبت محتوی بر فنون اقسام متنوع مدون کرده اند و علی چند که اشارتی بان رفت در قسمی از آن مشروح و مبین گشته و درین مجال
ضابطه چند از عمل جمع و طریق تربیع و سلسله مرتبه او که بعضی مصطلحات از آن نمد و در معیات حسابی استعمال نموده اند اختصار
می باید کرد و منه الحمد و الشکر **جلوه** چون خواهند که از واحد تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم
ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند
حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی باشد تا نه و اگر ده را در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود مساوی مجموع
یکی تا ده باشد و ضابطه کلی درین عمل آنست که یکی بعدد اخیر افزایند و حمله در نیمه عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده
را در چهار و نیم زنند و در صورت ثانی یازده را در پنج و این جهت که حاصلش از حرف جدید بنابر نکته چند که مشروح گفته شد بکمال
ظهوری عدد اخیر اتسام یافته و چون خواهند که از عددی دیگر بنظم طبیعی جمع آورند مجموع عدد اول و آخر را در نصف عده اعداد
ضرب باید کرد مثلا اگر جمع چهار تا ده که هفت عددست چهارده را در سه و نیم ضرب کنند چهل و نه حاصل آید و مساوی مجموع اعداد هفتگانه
باشد و چون خواهند که تفاضل میان ایشان بعددی معین بود نه بواحد جمع آورند طریق آنست که از عده آن اعداد یکی بیندازند
و باقی را در تفاضل تجمیع کنند و عدد اول را بان افزایند که حاصل عدد اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق
مجموع عدد اول و اخیر را در نصف عده آن اعداد باید زد که آنچه مقصود است حاصل گردد مثلا در بیست عدد که اول آن سه باشد
و تفاضل میان ایشان بچهار چهار نوزده را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اولست که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد
باین نسق ۳ ۰ ۷ ۰ ۱۱ ۰ ۱۵ ۰ ۱۹ ۰ ۲۳ ۰ ۲۷ ۰ ۳۱ ۰ ۳۵ ۰ ۳۹ ۰ ۴۳ ۰ ۴۷ ۰ ۵۱ ۰ ۵۵ ۰ ۵۹ ۰ ۶۳ ۰ ۶۷ ۰ ۷۱ ۰ ۷۵ ۰ ۷۹
و چون مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل که هشتصد و بیست باشد مساوی مجموع اعداد بیستگانه
بود و چون خواهند که از یک تا عددی معین افراد تنها یا ازواج تنها را جمع کنند بر تقدیر اول سطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود
باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف باشد مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی بیست و پنج بود

که شطر اعظم نه است یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی سطح پنج در شش که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات متوالی از یک
تا به عددی که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد و آنرا بر دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن مثلا از یکی تا ده پنجاه و پنج
و چون آنرا در دو ثلث ده با ثلث واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و پنج خواهد بود و این مبلغ مساوی مجموع مربعات
یکی تا ده و از برای جمع مکعبات متوالی از یکی تا عددی که خواهند مربع مجموع آن اعداد استعمال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که کال
ظهوری ده است سه هزار و چهل و بیست و این مبلغ مساوی مجموع مکعبات یکی تا ده و مسطحات متوالی یعنی یکی در دو و دو در سه
و سه در چهار و علی هذا تا عددی که خواهند از برای آن مجموع واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد مثلا
در تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که دو ثلث ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و مساوی مجموع مسطحات یکی در
دو تا نه در ده باشد و چون فرض کرده شود که از واحد تا عشره مثلا یک را در دو زنند و حاصل را در سه و دو را در سه و حاصل را در
چهار و باقی همین وار تا هشت را در نه زنند و حاصل را در ده و خواهند که حواصل هشتگانه را جمع آورند را که بتفصیل حساب باید کرد
طریقش آنست که کال ظهوری نه را که ما قبل عدد اخیرست در چهل و چهار که ما قبل آن کال ظهوریست ضرب کنند که حاصل یعنی دو هزار و نهصد
و هشتاد مطلوب باشد و من الله نیل المطالب و الرغایب **جلوه** هر عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را که درین مقام تعبیر
از آن بکال دوری و کال شعوری کرده شد در قسم منوعات از علم حساب مجذور خوانند و آن عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور
بمربع تعبیر نمایند و از جذرش بضلع و در جبر و مقابله ایرا شی گویند و آنرا مال و مضروب شی در مال را مکعب خوانند و کعب نیز گویند
و کعب را بر ضلع اول که شی باشد هم اطلاق میکنند و مضروب شی در کعب را مال مال خوانند و اگر بر همین دستور شی را در مرتبه
اخری بر حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد از آن کعب کعب و از بعد او مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز
کعب کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شی در مراتب مترتبه مال بکعب می شود و کعب به مال و باز مال بکعب شود و بعد از آن
مال اول نیز و کعب کعب حاصل میگردد و دیگر بار کعب اول به مال می شود و بعد نوبت بر دو کعب می شوند و کعب کعب حاصل می آید
و الی غیر النهایة بهمین نسبت مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار
کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب ملاحظه دو ضلع مرتب کرده اند و بعد از طی ذکر
شی چه مال مال کعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل می شود مساوی مضروب مال مالست در کعب که حاصل
ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت رتبه هر یک از آنها آنست
که هر مالی دو محسوب و هر کعبی سه پس مال مال کعب کعب در مرتبه دهم باشد و مبدا این سلسله عددی از اعداد خواهد بود باعتبار
آنکه او را در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست مرتبه دوم می مانند و باقی بترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد

کدام ازین مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری هیچ باقی نماند هر یک از خارج
قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی ماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید
داشت و دیگر صحاح را هر یک کعبی پس در مرتبه یازدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف بیک و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و الله اعلم
کل امر صعب **جلوه** بر سالکان احوال معنی رستان نمایم مقصود از یافتن مراد اینا پوشیده نماند که هر چند از اوصاف
و احکام عدد آنچه درین خلاصه ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص هر عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشهور باشد با آن
لیکن بسیاری از آنها صلاحیت آنرا که بوجهی از وجوه مثل وصفی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد و بعددی مخصوص متوجه گردد ذهن
از ملاحظه او مشتمل شد و بآن عدد و محتمل غیر آن نباشد اصطلاح از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل بآن توان نمود و صور تها
چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا امامی هروی رحمه الله تعالی در اسم خویش گفته ثلث خمس زوج فردی اگر خمس و سدس او
چنگ از حد عدد بیرون بود تضعیف کن بر قرار خویش باید دیگرش بر ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن
سدس و ثلث عشر او را بازدان و هر دو را جمع کن نی که نصف و ثلث او تزیین کن کعب عین و جذر ظاء اگر بیرون آری عنبر
امتزاج و پیوند و چهار و پنج را تالیف کن با محاسب گفتم امروز علم او اسمی بر مز کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن
زوج الزوج را افراد غیر متناهی متصور است و باین وصف که خمس سدس او از حد عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص سی گشته
و ثلث خمس سی اگر دو است چون تضعیف یکی باشد و از مال شی اراده رفته که اصل مبلغست درین مقام مجذور و چنانچه مصطلح
حسابست و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور مصرع اول بیت ثالث از آن بیست و در مصرع
ثانی از آن شش که از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی میماند که از جز و ثلث عشر حاصل بود
و مخصوص اشال اینمعنی بتمام تحیات و قصد لبس و از کعب عین ضلع اول مکعب جو است و مراد از نه را ده تو انه بود و با جذر
هفتصد و چهل باشد و مراد از جمع چهار و پنج نه است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت حرفی و در اخیر بوساطت صورت اسمی
و همچنانکه در اسم نوذر زوج که اولست هر کعبش دو تو شود مال وی از کسه پریشان بکوشد و همچنانکه در اسم ولی **سو**
نام با ناموس محبوبی که در خوبیست فرد از سه زوج الزوج خیزد شرح شرح از پنجاه پرس اولش را ن اولست و آخرش آن اد
لیک ثانی را شمار رتبه از سیاره پرس و در اسم یعقوب **سو** غایت عقل بجنبی باز ار بس در اول عدد زاید چپ
و در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را در میان با یکی بکیت بدان و در اسم تاج اسمش از هم کنی ست سه حرف
عدد اول ثانی سیوم شش و در اسم علی هشت را و نیک شمار دیگر او دو بار و دیگر یاد و ز چار و پنج تا دار تا ره بری بان یار
و در اسم یوسف چار در چار اگر بنی شرفا خمس باید که در شرف باشد و قریب بآن بزن چار در چار دانکه بگو

و نصف سه پنج و از آن چار ثلث و در ماده مسعود باسم عثمان **سو** شرف از کلک کن یکی بشمار پنج کعب نصف او اندار
و در اسم قطب گوید شرف از برتر کل بود سیم وز آنکه ده بر حاصل آن گفته مرادست در نسبت تالیفی اگر پنج در چهل و پنج
باشد ده واو اسطاش عین مرادست و در اسم فاطمه قصدی و احد بعبادات متنوع حبیبی که اسمش از نام مهی
چهار و نیم نه را ارض ثمانی همینه و یک قطب پنج شمسه و ادیم عرض مجذور نه و جذر و مجموع یکی تا نه
عدد کو نه سرود آورده از دل برد اندوه بکر را اگر نه عددی شود بیش نه جلوه که میان دو نوع از کال خویش
بود در تناسب تالیفیت بود نه پنج بیوت الشاایشان شرف منکر صحیح **سو** کال دوری اوسط بدیل اصغر ساز
کرمت زهره زن را عدیل آن مسیح انوذجی که بصور مذکوره درین مثالها نموده شد مقالات مطنبتان باین صناعت را
کفایت از برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار آن جه طرق احصایی در غایت استقامت
و وضوح و احوال و احکام اش بکمال اطراد و اتفاق متحقق و درین ابواب توغل در ایراد امثله و استیفا تمام اقسام آن احتیاج
نیست و الکافی هو الله سبحانه **پرایه پنجم** در اسلوب انحصاری علمی که باسلوب انحصاری یاد کرده می شود عبارتست از
در آوردن معدودی بنظم که در واقع منحصر باشد بعددی معین حصری مشهور و بر زبان مذکور چنانچه پر تو شعور و عقول جمهور بر
از اندیشه دران امر بان عدد افتد چنانچه در اسم منصور مستور بود نامش و نقش بیکند رست از بر کشتم و شمار چهار تا را
و در اسم شمس اگر شرف درج آسمان شمار کند شوند متحد اندر میانه علویین و منشا حصر مذکور شاید که محض اقتضای
حکمت کامله مبدع اشیا باشد تعالی و تقدس در مبداء فطرت و آفرینش آن چیز چون انحصار عناصر در چهار و سیاره
در هفت و شاید که از قبل ناموس الهی و اوضاع شرعی بود چون حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات در پنج و عده
عیدین بسال واحد و دو در مواطن ترکیب و آمیزش شاید که از مقتضیات طبیعت باشد که عامل بنتاد تهر بان قدرت قاهره
و حکمت باهره پرورد کار رب جل جلاله چون حصر مدة حمل افراد نوع انسان بحسب اکثر و اغلب در نه ماه و حصر فصول
سنه در چهار و ایام ماه در سی و سال در سیصد و شصت از جهت مشارکت اوضاع فلکی و بسیار افتد که بحسب مواضعات
و اصطلاحات قرار گرفته باشد و اشتهار یافته خواه که آن مواضعه مبنی بر مصلحتی کلی بود مانند حصر درجات فلکی در سیصد
و شصت که چون اقل عددی که کسور تسعه منطقه غیر از سبع از وصحیح باشد سیصد و شصت است متصدیان بیان هیات
عالم از قدما و حکما دوایر سماوی را بان عدد قسمت کرده اند و اذکیا بر این حصر بر همین منهج نداشته اند چه این مرتبه
از عدد نسبی خواص شریف دارد و از آنجا آنچه بیانش موقوف تمهید مقدمه ایست عدد اسم رفیع است که گرچه رفیع الدرجات
ذو العرش بصدورت بان و مجموع اجزاش هشتصد و ده است و عدد اخیر چنانچه نسبت اجزاش با و ضعف و ربع باشد

و خواه مجرد وضع باشد و اختیار رای واضع و آن سم از مرجحی خالی نباشد مثل حصر سوت یک جهت عرصهٔ شطرنج در هشت و بواسطهٔ امثال ذهن جمهور از معدود بعدد کال شهرت و شیوع تواند بود و تکرر خطور آن بر خواطر و حضور در ضمایر چنانکه در اسم محمد سعد الا فقد و عدد دو سی مرتبتین وضع اصل الطبایع تحت ذین و شکل خانه شطرنج فقد ذا و ادویح بهشتی تین المدرجین فذلک اسم من بهواه قلبی و قلب جمیع من فی الخافقین نظم این لآلی معالی بحضرت وصی علی المرتضی و علیه الصلوة و السلام منسوب و ما بیند شمول هر گونه میامن و برکات در سلک این خرزات لخواطر یافت و الله سر المنجح امال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع سه در سه بطریق دفتی باین اسلوب تمثیل جسته و گفته وضعی نهاده اند حکیمان روزگار اشکال آن برمز نجوام کنون بگفت عید عرب بسال هر دو اقتران نقش همین کعب بجوانی نگو برشت سعاد و وضع حمل دماه و خدا بحق عرش یامان مصطفی و طلاق و در هشت در بعضی رسایل بسبب مشتبه شده که محیط هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانچه نسبت قطری بالمحیطش نسبت صفت باشد بابیت دیگی دو لسان طرافت ملانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنابران اصل مقرر با دیگر ضوابط معانی معانی در اسم او نظم کرده و بوجهی انبیی هشت سعو قطر آن دایره که دور محیط چند قضیب صد نسبه بود همتش محض کردم نام آن شد که بنده را بود از صد نسبه تعداد اده رفته و از تصحیحش شد که صورت حرف چهار صد و هشتاد و چار است و جذر این عدد بیست و دو تا سقط چنان محیط هشت بود و جذر این مذکور و از بیت ثانی بطریق تلمیح تقویمی با تصحیف تا بیرون می آید و حورات در همین اسم بطریق اعمال معانی بر سبیل اجمال نگار سرو قدم را جو خواهم زلعل شکرین او نباتی بنازی و دری و طلب تصحیف بهاران زمن خواهد براتی برات بزات بازان باران رش شر بذی ندی نم یم می راح حاد کرم کرم رز زر و مولانا ... الدین شاشی رحمه الله معانی باسم احمد فرموده و در تفصیل معنی حروفش بهمان اصل توسل نموده چهار حرف بود نام آن سرافرازی که او ز کل مناقب بعد شد فاخر چهار حرف که ثنا و ذلی یکی باشد ز آب فهم کن ... ذاخر اگرچه نیمهٔ اول ده است در معنی که او مربع نفس شش است و مطر و لیک نیمهٔ آخر محیط قطری دان که نصف چار رکعات از مربع آخر از آن جهت این نام گشت دفع الله که او بفضل فزونست و در عدد قاصر آن اسم مقصود دالست و مربع عددش شانزده و دو دو چارده باشد و چون قطر چارده بود محیط چهل و چهار تواند بود که صورت حرف آن مدا است و نیمهٔ اول اسم از بیت ثانی بر سبیل اجمال مستفاد می گردد و اشارتی بخصوصیت هر یک از جزئین بیت لیکن از مجرد مصرع سوم نام او درست بیرون می آید و دیگر قراین تعیین مراد موجودست در نظم و از این حیات با اجال مذکور مبالغات نموده و الله اعلم جلوه عدد ما از کال احاطه و شمول با هر لفظ که فرض کنند و چار تعلق و ارتباط متصور است چه هر یک از حروف او صورت عددی معین باشد

بمجموع من حیث هو المجموع دلالت بر عددی کند و تعدد اجزایش بعددی مخصوص ح انداز بود و از تصرفات احصایی در هما آنچه کثرة وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو جه اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظه وجه اخیر بود چنانکه در اسم حسین سیم بار از جمع کردم بر نام ثلث آن جون صرف کردم شد تمام و در اسم یحیی عدد زاید دوم را چو بازیک نصف اده و با ... و در اسم سیف زرین فرخ نشان داده نامش شرف از همه آن آیت کاش و الحمدلله حمد اوانی نعمه و یکافی مزیده طراز سوم در بیان قواعدی که مبتنی است بر صور رقمی عدد مذکر خانه که خانه دهان گشاده بجذب مشاده بر عده ثبت و تحریر آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه و الله عاقبة الامور پیرایه در تبیین قواعد مذکوره عدد مرجند از طرف کثرة حدی معین که منتهی گردد آن ندارد لیکن در هر یکی از کلیات مراتبش که از حیثیت عموم و احاطه بمثابهٔ جنسی است بیش از نه نوع متمیز در اندراج نیافته و بعد از اقتضاء آن نوبت بمرتبهٔ دیگر میرسد و ساباتان متعارف ارشاد و اشعار بازاء هر یک از آن انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع کرده اند باین نسق ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و جهة اشارت بمرتبه و ضبط آن که هر یکی شامل تمام انواع تسعات محیط دایره صفیر که صورة تمامی و احاطه است تعیین بوده باین شکل ٥ و تعبیر از آن بصفر که مفهومش عدمیت کرده اند چه صفر بمعنی لغت خالیست چنانچه در حدیث وارد شده ان اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله صلی الله علی قایله و علی تابعیه من اهل بیته و قبایله و بارک و سلم و چون او روشن شد که مرآت مستنیر احکام قلیل و کثیر و جلیل و حقیر عددات و احوال الدامنی خبیر از اندیشه درین موضع متذکر گردد آن سخن که اهل کشف و تحقیق فرموده اند مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم ... با جمیع آنچه در حیطهٔ اوست بنفس خود معدومست و الله الهادی الی سواء السبیل جلوه ضابطه در ثبت و ترقیم ارقام مذکوره و ترکیب بعضی با بعضی و با صفر آنست که اول رقم از جانب یمین کاتب و ناظر مرتبهٔ آحاد باشد و ثانی عشرات و ثالث مئات و رابع الوف و خامس عشرات الوف و الی غیر النهایة برین قیاس باید کرد و در هر مرتبه که صفر واقع شود خالی بود و هیچ از انواع نه گانه آن مرتبه بشمار در نیاید مثلا این صورت ۱ یکی بود و این ۱۰ ده و این ۱۰۰ صد و این ۱۱۱ صد و یک و این ۱۱۱ صد و یازده و این ۹۰۰۰ نه هزار و این ۱۸۰۲۰ هژده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی چنانچه سبق ثبت یافته هشتصد و هشتاد و هفت هزار هزار و ششصد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک بود و بعد از تصویر لوح ذاکره بتنوش این معانی بوده می شود که ارتباط قواعد فن مبحوث فیه باین وضع عظیم النفع بدیع الشان و طریق توسل بآن در تصرفات و اعمال معمایی بر دو وجه کلی منحصر است یکی اسقاط و اثبات صفر و یکی ترقیم ارقام با یکدیگر اول چنانکه در اسم عزالدین نقیب قرین دین مخوف زاویح نام تو یافت ده آفتاب ولی ثانی از زحل درست و در اسم علی عقرب زلفش چو از صفر دهان یابد ... مہر در جه شرف در کاهش اقتدادان صلیب و در اسم عزیز نام ماه سپهر وه وقار از چهار آفتاب روشن دارد کاه از آن اسم دو کمینی گیر

ده و نبود حمل نزاد و یکی سنا سرو پا جان آن دو نزاد و در اسم شاه علی ا جون زلفش باکلیل ما نر آید ... در پهلوی بره صرفه باید و در پهلوی بره صرفه باید عقرب بر حیش جو زهره افتد در زهره زینر تا حل شود این رموز تقویم طلب و ثانی چنانکه در اسم برهان ابرو جو بقصد دل کمان می سازد بر ذره سوی جان روان می سازد حرف زیت میانهٔ دو طرف لب او کمینه زناکمان نشان می سازد و در اسم ابوبکر اول عدد تام دو دگر کش که بهم آن کسر ذکر بود نه افزون و نه کم بنویس بترتیب و پس انکه دو سه بار بنویس بر سم هند و بشمار رقم و در اسم حیدر سوال کردم از آن دلبر محاسب نام زلطف کلک گهربار ساخت زیور دست یکی میانهٔ هشت و دو زد و رقم و آنرا شمار کرده در آورد حرف او در دست و از تصرفات که مبتنی بر ارقام مبحوث فیه است تبدیل صورت حرفی حسنات و هشت و از آن دو و شش بیکدیگر چنانکه در اسم مذکور که بهت سر زلف تو نساز نگار تاری از مو را اگر و دیگری ... و این علت که بعضی بقلب ادا کرده اند گفته شد که نه از قبیل قلب متعارفست و الله اعلم و احکم خاتمه در ذکر طرفی از لطایف عدد تام که بر حسب موعود مقطع رساله و ختام کلام خواهد بود در تضاعیف ابحاث سالفه نموده شد که مرآة احکام فاعلیت و قابلیت که در مرتبهٔ حیوان بصورت ذکورت و انوثت ظاهر شده فردیت و زوجیت و کال فردیتش از اعداد آنست و کال زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول دوره انقسام او منحصرست از حد کثرت بیرون رفته بواحد میرسد و این نوع از عدد را بسی خصایص شریفه هست از جمله آنکه مجموع اجزاء او البته فصل متوم و صورت متمم او باشد مثلا تمام اجزاء چهار سه است و از آن هشت هفت و از آن شانزده پانزده و علی هذا القیاس دیگر آنکه افراد زوج الزوج در نظم طبیعی عدد مجموع بنسبت هندسی واقع شده اند در سر است و اتم نسب که نسبت نصفی و ضعفیت و اول تفصیل نسبت مثلی عدل در روش گشت که آن نسبت میان واحد و اثنین بی واسطه تحقق یافته و از دو تا چهار دو نسبت منفصل شده و از چهار تا هشت هر یکی از آن بازده نسبت تفصیل پذیرفته چنانچه جمله چهار نسبت باشد و دو که از هشت تا شانزده هشت نسبت حاصل شود و همچنین از آن تفصیل یک نسبت از آن نسبت چهار گانه است و الی غیر النهایة نسب اعداد هر دوری ضعف مجموع نسب تفصیل نسبها در سابق باشد چنانچه مشروح باز نموده شد و هده و در این ادوار از حد تا حدی که عقل فرض کند بنسبت نصفی و ضعفی متسق و منتظم می بود ممتاز این نوع عدد تواند بود که زوج الزوجست و الله اعلم جلوه در صدد این حلّ بوضوح پیوست که مادهٔ جمیع اعداد وحدتست و آنچه حکم صورت دارد نسبتها بمر عددی در حدیث با وجدان که مقدم باشد بر او بس متوم و محصل اثنین که اول ازواجست یکی باشد و از آنجا که نخستین عدد فردست دو بود چه واحد باعتبار تقدم یکی بر دو شده است و باعتبار تقدم دو سه گشته و سر شد تیز هوش صاحب توفیق را از ملاحظهٔ این معانی که یه للذکر مثل حظ الانثیین بخاطر آید بنابرین حکم مقرر کمتر هر زوجی از عدد فردی تواند بود که حظش یعنی فضل متومش ضعف حظ آن زوج باشد و هر زوج که حظش نصف حظ فردی بود بنسبه البته نصف آن فرد باشد بالتنصف واحد که بمثابهٔ مهر

کہ حقیقتش ... انتسام باعداد

می شود او را و این امور ثروت و شور بر کیفیت عدد تام که ارشد اولاد احصاست محمد و فرع می باید چه عدد تام که از فرد اول در نوع الزوجی که ضعف او باشد بالنقص واحد زاینده می شود چنانچه در کتاب اقلیدس مبرهن گشته و ذکی هوشمند از امعان نظر درین معانی آگاه گردد که اصالت ابوین و کمالات میان ایشان و التزام صداق که مجموع ملحوظ نظر اعتبار شرع شده در نجابت فرزند مدخلی تمام دارد چه عدد تام که میان او و اجزایش سویت مثلی عدلیت و موطن اشعاری بمثابهٔ انسانست که اوالیه عالم ظهوری و نظیرش در صور کلامی حروف حرف سین است که مبیانش مثل و مساوی اوست و لهذا با نشئه انسان اشارت و در شیر باسرار مرتبهٔ انسانی در نظر بینش اهل کشف و تحقیق و از لطایف اشارات که نوع مناسبتی باین سیاق دارد آنکه عدد دین کلام کن و قل مشابهتی و متقاربتی تمام دارد با آباء و امهات اعداد ثابت نظر بذوات نفس کیف عدد قل مشابه آبات قارات کن مشابه امهات که مشتاد نفس صد و سی است پنج که نیمهٔ یکی است از عقود در مرتبهٔ اوست و نظر بعدهٔ عقود در ملاحظهٔ تحلیل بر عکس آن افتاده قل چهار عقودست و کن ده ... و همچنین عدد تام در مرتبهٔ عشرات شوری که عدهٔ تمام حروف عربیست در ضمن این معانی و انقسام چهار عقد قل یکی از مرتبهٔ مئات و سه از مرتبهٔ عشراتست و انقسام هشت عقد کن بدو و پنج از مرتبهٔ عشرات کنوز رموز از دقایق حقایق حاشیه مندرج خواهد بود اللهم اتلنا لفهم اسرار کلامک العظیم و افض علینا ذوارف عوارف نک العمیم انک الجواد الکریم جلوه هر عدد فرد که فرض کنند دو شطر او که احدهما زاید باشد بر آن دیگر بواحدی البته یکی فرد بود و یکی زوج و چون طرف یمین اقوی می باشد و قوت منسوب بذکورست شطری که فرد باشد ضلع ایمن بود و شطر زوج ضلع ایسر و بعد از تذکر این معانی بوده می شود که نخستین افراد و ازواج که از ازدواج و امتزاج ایشان مواید احصائی حاصل شود سه است و دو پس در موقف توالد و عددی تناسل بمثابهٔ آدم و حوا باشند و دو ضلع ایسر سه واقع شده و نیز زندار چند شان که درین سیاق حکم شیث دارد اول اعداد تامه است و از خصایص این دو کفو شریف نفیس چنان که بغیر از میان ایشان می گنجد آنکه نتیجهٔ ثالث اتصال ایشان فصل متوم عدد و لهذا امتزاجیست و الله اعلم بحقایق الامور جلوه مطلق زوج الزوج اگرچه در زوجیت قابلیت است و انوثت کامل افتاده آنچه رتبهٔ او در نظم سلسلهٔ خویش عددی زوج باشد هر آینه کاملتر بود در آن معنی و لهذا امهات اعداد تامه چنان زوج الزوجی می باشد چه هر زوج الزوج که رتبهٔ او متم عددی فردست مانند هشت و شصت و دو که زوج الزوج سیوم و پنجم واقع شده از فردی که کفو او بود در ترکب باشد نه اول و بواسطهٔ نقصان فرد کورت او از ازدواج ایشان عدد تام متولد می شود چه سبب ترکب فرد و قبول انقسام که دارد نتایج جنان از ازدواج را اسرافی در اجزای باشد و منتهی بقبیلهٔ ندا یعنی اعدادی شوند مثلا از اوجت هشت و پانزده را نتیجه صد و بیست است و اجزاء او دو دویست و چهل بزیادتی مثل او و لیکن چون تولدش بطریق استنتاج عدد تام بود نوع فضیلی دارد چه میان او و اجزائش نسبت نصفی و ضعفی

1441

واشنسام نظر کرشیاس وحیار خطوط مستقیمات والمول واتم آن بین عدد قرار یافته واز نقصان ذکورت کنو زوجی
کرتبه ادنی فردست استشعار میتوان نمود که سائر عمل نکوهیده لواط که صاحب رتبه ذکورت را زوج خویش می سازد
در مردی تمام نیست اللهم وفقنا لما تحب وترضی وجنبنا عما نکره وتسخط حلوه بوضوح پیوست که اتم عدد تام زوج الزوجی
می باشد که بحسب مرتبه هم زوج بود و در رداف از قواعد عددی مخفی نماند که چنان زوج الزوجی البته مجذور باشد وجذر او
عداد حین حسنار عدد بود مثلا چهار که زوج الزوج دوم واقع شده مربع دو و کال دوری بادت وکنو او که هفت فرد نیست
وازازدواج ایشان چیت هشت متولد میگردد که عدد تام در مرتبه عشرات اول ست واز امهات اعداد تامه که مجموع شمار کرده در
احکام مذکوره اثنان مستثنی ومتمایز چه از ازدواج او با کنوش شش تامه زاینده می شود و در رتبه او حتی واحد ست
نه از آن عددی زوج ومربع نیست واین هم از خصایص اثنینات که نسبت بافراد احصاء
بشاید خوانست واین تدوین بدیع آیین را بر حسب موعود نوبت
انتهاست والحمد لله الذی منه الابتداء والیه الانتهاء ولا ابتداء
له ولا انتهاء والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء وسید
الاولیاء محمد وآله الاصفیاء وعترته
البررة الاتقیاء ما دامت الارض
والسماء
وفرغ الناسخ من تحریره یوم الجمعه الخامس من
شهر ذی قعدة الحرام لسنة ثمانین
وثمانمائة
[illegible]

بعد از حمد وثنای کاملی که مرجه نظم سلسله وجود درآمده ونام هستی باید مقابی تواند بود حقیقت آن اسمی از اسمای حسنی او که
تعالی وتحیت ودرود بر پیشوایی که مرجع هر دو دیوان امکان از قبیل خیر وکمال محسوب اند لولی باشد مقصود از آن ظهور نوری
از انوار بی انتهای او ما اعزه وما اعلی صلی الله علی السید محمد وعلی آله واصحابه ما اشرق بدر فی الدجی واتضح اسم عن المسمی
انهاء نموده می شود که چون بعون توفیق الهی تقدس وتعزز تالیف حلل مطرز در فن معما دلغز با تمام انجامید وحله نمایش
بطراز عرض بر حضرت پادشاهی موشح ومحلی گشت که عقل از ذیل ادب دامن میدارد که خطوه در امثال این مجال جسارت نماید
بذکر القاب همایون آن حضرت مگر بطریق نظم که گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره نظم

پادشاه دین پناه داد ده | راستکه هم زبده ایجاد اوست | هر که بیند حاجت کشا دیست | نور خورشید از در انکار نیست
هر کرا لطف الهی بر گزید | همچو خورشید است انوارش پدید | کی حجاز ابود این شان داوری | بی گمان از محض رحمت بیکری
آفتاب آسمانش اوج فضل | عالم از بحر کفش پر موج فضل | حامی گیتی زبیداد فلک | حجت تفضیل انسان بر ملک
داور دوران معین ملک ودین | جان عالم رحمة للعالمین | شاه دریادل ابوالفتح آنکه هست | با علوش رتبه افلاک پست
سلطنت از کنیتش کام یافت | بر حق ابراهیم سلطان نام یافت | چون کند هر کس ببین شان جهان | نام ابراهیم سلطان حرز جان
زیبد ار ملک سلیمان تخت اوست | رفعت دولت ز فر بخت اوست | زان همایون نام باید امتنان | ابرویم وانکه که خیزد زبان
ابر احسانست و دریای نوال | جان فدا سازد جهانش در جلال | هست نام از قرآن فرخنده نام | جاودان در خانه اش بادا مقام
در ستایش عقل سودایی کشد | زان سوادی معمای کشد | هست مدحش زبرج و جلال | عقل حیران فکرت ابتر نطق لال
عقل چون آن گفت کو آگاه نیست | چون کند بالای امکان راه نیست | برترست از حد امکان این جلال | دور باد از ساحتش عین الکمال
داور دین کو مراد از داوری | حفظ دین ورعیت پروری | وقت داد و موقف پرسش صور | ایمنی از رحمت رب غفور
در صف هیجا جراتی بر گذشت | آنچه دیدم کس زمین با دوزدا | کاخ قدرش گشت از اوج سپهر | چار حد از عدل و فضل [illegible]
عدل او ناموس عالم در جهان | فضل او اولاد آدم ضیف خوان | کلک کانی ملک دلها کرده ملک | نقش آورده جهان در حکم
این مناقب ظاهر حالات اوست | مترقی در فرد دل پرده نوبت | وان کمالاتی که وحی [illegible] | پرتوی از غیب [illegible]

برتر از اندیشه هر خاطرست | وانچه ارباب عبارت قاصرست | قاصرست از ذیل وصفش فکر | در ثنا خلق وعروس مدح بکر
تا بماند مرد شمشیر آختن | رخش در میدان نباید تاختن | رتبه بس عالیست زان در حرم | ورنه زین میدان نبودی دم زدم
از کمال منقبت این عجز ما | ورنه دانم دادن داد سخن | دل حریص مدح وجان در اضطراب | عقل را از عجز در رشته جان
خاصه هم داعلام در تقصیر نیست | جز دعای پادشه تدبیر نیست | وان نهان ادراک وتاب خبر | هست وافی بر خفایات ضمیر
مو در زبان مشغول بدین دعا | فاستجب ذا الدعا یا ذا العلا | وبعد از مدتی روزی در مجلس عالی حضرت بالنصر والتایید ما تعاقب

الایام واللیالی مجاری کلام تذکر آن نسخه منجر شد وچون بعضی سخنان بلند ولطایف ارجمند که از مباحث فن مذکور در رد
نماید در مواضع آن جامع البدایع رقم زده کلک بیان گشته وهر کس را از آن حظی نیست از برای عموم نفع در غبت جمهور ارباب
از شایبه فتور وقصور نفاذ یافت که از آن کتاب انتخابی کرده شود مقصور بر مباحث صناعت مذکور وفقلت السمع والطاعه
لله ولرسوله ولاولی الامر منا وچون امر بانتخاب رفته آنچه مناسب سیاق افتد بهمان عبارت منقول خواهد گشت لیکن چون
دور از کار مینماید که از فایده مجدد خالی باشد تغیری در طرز تدوین ووضع ابواب کتاب کرده خواهد شد و بر حسب آنچه
شعشعه اندیشه بر مرآت خیال تافته بر آن قرار یافته که مطالب فن مشار الیه وآنچه نسبت بآن حکم مبادی ومقدمات داشته
باشد در طی چیزی چهار حله ودیلی گزارش پذیرد ودر ثبت امثله بر نهج اصل کمیته دیگری تعرض نخواهد رفت واگر در سواد
از جای استشهاد ایراد باید پرتو اشارتی بر آن تابد واگر در مجالی زیاده از مثالی روی نماید قلم لوح بیان را بجمله یاد ابد
ان نگاری جهان مگر بر سبیل ذهول ونسیان ودر هر تصریح باسم مقصود خواهد رفت تا از دغدغه اطلاع بر آن نظم مطالع
انقطاع نیابد ومن الله الاعانة والتایید انه حمید مجید حلیه چون معانی متعارف ومدلول جاهلیه که امعت هر دو از
قبیل حروف والفاظ ادب تدوین در این مقام مقتضی آنست که در صدر کلام ایمایی رود بصور اصلی حروف ومجالی
آن تا پیش از شروع در مقصود اشارتی توان کرد یا جزافی که قصد ضبط وتبیین قواعد وقوانین آن رفته واین معنی
در ضمن سه وصل باز نموده خواهد شد ومن الله التوفیق وصل اول در بیان صور اصلی حروف ومجالی آن سمتی
خطاب که صحیح از سقیم وخطا از صواب امتیاز نماید اگر دیده بصیرت بگشاید از مطالعه نسخه وجود خود دریابد که مسافران
نقود ثنا ومعانی که از جمیع آباد قلب انسانی متوجه دیار اخبار واستخبار می شوند ایشان از درین سوسی ارد وشارع قولیکم کال
حکمت صانع قدیم علیم تعالی وتقدس مهندس وموسس گشته که سلیمان وار تخت ظهور از برای اظهار بر بالای هوای تموج نمای باد
جو برگ گل که بباد هوا در آویزد از قمر زبان ومعبر دهان روی توجه بکاخ صماخ اهل خطاب وبلاغ می نهند واین صورت
کلامی حرفست ذلک ذکری للذاکرین وکاه حضر این خیمه نشین شعور بقصد اشعار کتاب سیاهی زده و

کاسری البدر فی داج من الظلم ازانجا ای ابادی و مراحل ان امل راه مناظر فوا ظر اول الایدی پیش ای کم بود این صورت
کتابی حرفت قد جاءکم بصایر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و از مسلمات کافه طوایف و طالبه امم است که هر حرفی با عددی معین
ست که ذهن از ملاحظه هر یک از ان حرف و عددش منتقل می شود بان دیگر جنانچه جمل ابی جاد منصه بیان و این مقاله [illegible]
حرفت جزاء من ربک عطاء حسابا و محصل این کلمات آنست که مخدرات حور نژاد حروف را به حلیهاست و صوری و کلی معنوی
کنایاتی از ان پوشیده از نشیمن عزت و امتناع با نجمن انس و اجتماع نمی خرامند و بی وساطت یکی از ان بهیچ وجه پرتو شعور عقول
و افهام و اشعه ادراکات حواس و اوهام بر معاطف اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتد و ازین تحقیق روشن و مبین گشت که
نشانه سهام دلالات و اشارات معمایی که از شصت [illegible] بجانب اسم و اجزایش کشاد یابد البته این صور سه گانه تواند بود
صورت کلامی که محل ظهور او سمع و صورت کتابی که جلوه گاه نمایش آن بصرست و صورت احصایی که محل ای تحقق او قلب است
و این سه مشعر شریف در بسی مواضع از کلام معجز نظام ملک علام باسالیب متنوع در یک سلک انتظام یافته قل هو الذی انشاکم
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین
لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اعاذنا الله وجمیع المسلمین من الطغیان والزلل **وصله**
دوم در تبیین وجه مناسبتی که معمی با کلام کامل بل کمال دارد بر سخن دان پوشیده نماند که تمامی کلام بافاده مخاطب بر سخن
که فایده آن اعم و اشمل باشد هرآینه اتم و اکمل بود و کثرت نفع و عموم فایده در کلام تمام بآن تواند بود که او را بحسب ظاهر مفهومی
بود که اهل آن زبان از دانا و نادان در ادراک آن مشارک باشند و ذکی و غبی از فهم آن محظوظ و بهره ور توانند شد
و ورای آن مقاصد خفیه را متضمن باشد که زیرکان آنها دریابند و واقفان لسان رمز و ایما بغور آن رسند و از جهت که سوق مثال
سعادت بآن اعیان ولایت کمال و صاحبان آیات تکمیل و اکمال بران منوال وقوع یافته جه از میامن آثار وجود بزرگوار
آن طایفه عالی مقام تخصیص انبیا علیه الصلوة والسلام ارشاد عبادست بخیر و صلاح این جهانی و آن جهانی و آگاه یافتن خلایق
از دقایق حقایق الهی و لطایف معارف نامتناهی و ظاهرست که استعدادات افراد انسان در درک اشیا و فهم معانی بغایت مختلف
و متفاوت واقع شده لاجرم بیان هدایت نشان ایشان که بمتابعت [illegible] در هر دیار محل استفاده و استفاضه مهتدیان
دل روان می باشد جنان سزد که طبقات مردم از سکان جبال و [illegible] تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از ذوقی فواید
آن تسکین غله طلب توانند کرد و لهذا افضل و اکمل [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جون مبعوث بود بکافه ادانی و اعالی
و دین متینش تا انقراض عالم از عروض نسخ و بطلان بری بکرامت اوتیت جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام سعادت فرجامش
عالمیان از اعلی و ادنی [illegible] طبقاتهم و تباین درجاتهم در هر زمانی هر یکی را باستعداد او تواند داد و بهر مستفیض آنچه در خور حال

او باشد در کنار او اکنون تواند نهاد   بهار عالم حسنش دل و جان تازه می دارد   برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب معنی را
و از اقسام کلام که در السنه و افواه دایرست معمای متعارف این مرتبه لازم افتاده که بغیر از مفهوم ظاهر بیت که هر
کس دریابد البته مشتمل باشد بر مقصود پوشیده و جه خصوصیت امتیازی او دلالتی که دلت بر اسمی از اسامی دلالتی خفی و وجه
آن دلالت منحصر نیست در آنکه بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی بود بلکه هر جه از الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی
وجوه که طباع سلیمه بصحت آن گواهی دهد و اذهان مستقیمه از قبول آن ابا نماید شاید که مطمح نظر اعتبار گردد خواه که طریق استنباط آن
مستند بوضع جعلی متعارف باشد و خواه مبتنی بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حروف که در طی صور سه گانه بسبق ذکر یافت
مرتبه ایشانست و ازین جهت معما از میان دیگر اقسام اشعار خصوصیتی تمام با اهل این روزگار [illegible] صاحب
فضیلت سخن دانی و [illegible] نزهت آباد ریاض الفاظ و معانی که از [illegible] لطایف [illegible]
بوسایل از اهل تتبع و تصنع [illegible] اجتناب نموده باشند [illegible] که معنی را در هیچ عهد [illegible] لطافت و خوبی سلاست [illegible] اهل
این زمان نکته اند و [illegible] در اصل حلال مبین [illegible] الحق اطلاع بران معنی مرخص آن شد که خامه منشی بر
این صناعت که ظاهرا طایفی جندان در تحسان آن نمی نماید فزود آورده والله اعلم بسرایر الضمایر و خفیات النیات **وصله سوم**
در بیان موضوع فنی که ضبط قواعدش [illegible] و اشارت بکیفیت اجزاء آن از لمعات [illegible] کلمات سابق
[illegible] وقوف بر پیشگاه [illegible] که صناعت معمی از آنجه وجه اهتمام و اعتنا شده که آن اسلوبی از سخن ورای آنجه بعرف عام
از ان مستفاد می شود مفید دیگر مقاصد [illegible] که مخصوص بحیثیت معمای [illegible] غالبا مبتنی بر فنون اشارات
حرفی و دلالات مستند باوضاع و احوال اصلی حروف می باشد بنابرین موضوع فنی که [illegible] کلیات قوانین اشارات و دلالات
مذکوره باشد حرف تواند بود از ان حیثیت که بصور ثلث کلامی و کتابی و بیانی حسابی افاده معان و امور ورای آنکه [illegible]
دلالات متعارف در یابد کند و جون مدون موطن تبیین است و تفصیل [illegible] تحقیق قوانین کلیه بدقیق و جلیل و از
کلیات مطلقا [illegible] صورتی جزئی ملتبس نشود تحقق و ثبوت آن [illegible] روشن نگردد که عدد [illegible] و مدارک صوری و معنوی
انسان که شهود [illegible] آگاه باشد [illegible] لاجرم در علوم و صناعات مدونه ازبرای توضیح قاعده
کلی [illegible] جزئی احتیاج [illegible] جزئی [illegible] ماده معین و صورتی مخصوص [illegible] و جون معمای متعارف [illegible] انواع
ماده فن مشار الیه بغایت موافق افتاده [illegible] ایمائی [illegible] و طباع ابنای زمان را [illegible] میلی بآن [illegible] سخن
رساله مختصر گشت بحث [illegible] از احوال و احکام معما و ضبط قواعد و ضوابط آن پس موضوع این مدون حروف و کلمات
باشند از ان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت کند بر اسمی از اسامی دلالتی که در ان نوع خفایی باشد و اگر گویند [illegible]

حیثیت که دلالت کند بر اسمی در آنجه مجرد وضع جعلی عرف عام از ان کلام مفهوم گردد بجهة آنکه نیز داخل مسایل
مدون مذکور باشد و بعد از معرفت موضوع حال مسایل علی الاجمال بر ارباب تحصیل مخفی نماند و در اثنای مباحث آینده شاید که
اشارتی بآن هم کرده شود و از مبادی آنجه شرح و بیان آن ضروری باشد در مطاوی کلام بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله
تعالی و اما فایده و غایت این صناعت از فحاوی سخنان گزارش یافته ثمه معلوم می شود و در اصل شرح و بسط مبین
و روشن شده و جون بمعونت توفیق از تسطیر آنجه قصد تصدیر آن رفته بود فراغ روی نمود اوان آن شد که در مقصود شروع کرده
شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب انه سمیع مجیب **حلیه اول** در شرح ماهیت معما و بیان اقسام و احکام
و ذکر بعضی امور که عثور بران از امهات مهمات مشتغلان باین صناعت [illegible] عرایس نفایس ابکار آن [illegible] طراز
[illegible] بسته در جلوه گری مخدرات تحقیق را پرده [illegible] و در هر باب [illegible] صدق و صواب
می گشاید والعون من الله الکریم انه هو الفتاح العلیم **جمله** در تعریف معمی و تبیین مراتب آن در کمال و نقصان معما کلامی
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بمعونت دلالات لفظی و معونت اشارات حرفی و اگر توفیق ربانی بامعان امانی مساعدت
فرماید در ذیل رساله که نوبت بیان باحوال لغز منتهی شود فرق میان ایشان و خصوصیت امتیازی هر یک از ان دیگر مبین و معزز
گردد و جون اسم که مقصود اصلی از معماست حرفی چند خواهد بود بترتیبی معین و کیفیتی مخصوص از حرکات و سکنات معمای
کامل آن باشد که تمام حروف نام که بمثابه ماده است او را با کیفیت ترتیب و حرکات و سکنات که حکم صورت دارد از ان مستفاد
شود و جون اسامی که در معمیات مندرج می باید در اکثر و اغلب از قبیل اعلام می باشد که شیوع و شهرتی تمام دارد اذهان بعد از وقوف
بر جمیع حروف اسم و ترتیب آن بی مزید تاملی منتقل می شود بمقصود لاجرم ساعیان این مضمار و مبصران این بازار در افاده
اسم مجرد ترتیب حروف بی تعرض بحال حرکه و سکون اکتفا نموده اند بنابرین هر معما که دلالت بر مجموع حروف اسم کند با ترتیب
از معمیات کامل محسوب افتد و از جهة اهمال امر حرکت و سکون بنقصان و قصور مطعون نگردد اما اگر اصلا اشارتی
بترتیب حروف اسم نباشد آنرا در عداد معمیات کامل نتوان آورد و اگر جه بادنی تاملی مقصود از ان فهم توان کرد و بعضی
در نظم معمی مبین کافی را استاد کرده اند که عددی در بیت لفظا کرده شود که مساوی عدد تمام حروف نام باشد و ازین سخنان بوضوح
پیوست که معما از حیثیت دلالت بر اسم درجات متفاوت دارد و تفصیلش آنست که معمی یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم
هر دو یا دال بود بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز بر دو گونه است قسم اول که دلالت بصورت نیز دارد یا افاده
ترتیب کند با سلامت تمامت حرکات و سکنات یا بمجرد ترتیب بود و پس قسم دوم که دلالت بر ماده تنها کند دلالت
او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود یا بر سبیل اجمال پس معما بحسب مراتب نقصان و کمال جهار طبقه بود اول آنکه دلالت کند

بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات جنانکه در اسم حسین   در بر حسن از هوای نام نکوی تو دل از سکون بگذشت [illegible]
و بعبارتی دیگر   خورشید حسن ماهوش ترین گشت مشتری   فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری   واو در اول اتم افتاده جه
در ثانی اشارتی جهت سکون یا واو در اسم محسن   اگر جه سیم باشد نقد دکان   بگاه سکه شد محتاج سندان
و در اسم نجم   منجم جو ماه را دید گرد   سرافکنده تحسین و تسکین دل   و این طبقه اتم و اکمل اصناف معمیات و طبقه دوم
آنست که دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آن بی اصلاح حرکت و سکون و اکثر معمیات ازین نهج می باشد و گذشته کار جهت
معمایی نقصانی که بعیب باز گردد ندارد و طبقه سوم آنکه تمام ماده اسم حرف حرف بخصوصه از ان مستفاد شود بی ترتیب
و هیچ اشارتی بود بمقدار کی آن جنانکه در اسم فریدون   ای که سرزد ز مهر جامش از نور دمی بهر سر ناخن   و این طبقه
ار جه خللی در جوهر صوری اسم از شایبه نقص خالی نباشد و اگر قصد مذکور [illegible] کرده شود   ماه نی [illegible] بود دی آتشه
ناش دان آتشکی در بزم رندان گفته شد   ایمائی باشد باصلاح صورت و ملحق گردد بمعمیات کامل و عذر دال مهمله اش که در لغت
فصیح فرس معجم می باید در محلی انسب ازین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و طبقه جهارم آنکه دلالتی اجمالی کند بر جمله حروف
اسم بی ایمائی بخصوصیت حرف حرف جنانکه در اسم شمس   یگانه ذره عالم گزیده ام که ز حرف   کهار صد شمارست نام آن بت
و در دو اسم قطب و کافی   دل فتنان رقیب و جیب دوانست   یکی بیان دو دیگر نام آن دو فرزانه است   و این طبقه اثر واقل اصناف
معمیات و معما را خاطر از کیا در نظم معمی بسلوک این منهج رضا ندهد وفقنا الله لما یحب و یرضی **طراز اول** در استعمال
احکام معمی و استحکام بنیان بیان آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایة **پیرایه نخستین** در تبیین احوال
اجزاء معمی و استکشاف اوصاف و احصاف آن جون معما از اقسام کلام موزونست بسا [illegible] افتد که از برای رعایت وزن
ملاحظه معنی شعری لفظی چند ایراد می باید کرد که مقصود از ان حاصلست و آن زواید را نسبت با حیثیت معمایی شاید که فضل
و نوع معاونتی بود و شاید که منافی و مخل افتد و تواند بود که نه این باشد و نه آن و بودن و نابودنش یکسان و جون حروف
و کلمات بیت که اجزا و ابعاض معماست نسبت بمقاصد خاص [illegible] دلالات متنوع دارد ادب مدون مستدعی [illegible] انواع
و تقسیم الفاظ نظم و تخصیص هر قسمی باسمی تا در مطاوی ابحاث اشارت بدان توان کرد بنابرین نموده می شود که از مقوله لفظ
هر جه بنظم معما در آید نظر بران حیثیت از [illegible] قبیل تواند بود یا صرف زواید الذکر باشد که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا
نه جنان بود و از قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل ماده حرفی
بود یا از برای تکمیل ماده بصورت و اول باصول مقومه اختصاص می یابد و ثانی باصول متممه و لواحق که حصول اسم
موقوف بنست بر ذکرش تواند بود که آنرا با وجود استغنا مقصود از نوع تعلقی و تاثیری باشد نسبت بمقاصد معمای و شاید

کر آن هم نباشد و از این قسم که هیچ وجه دخلی ندارد در حیثیت معمایی لواحق سالمه یاد کرده خواهد شد و لواحقی که آنرا نسبت
ارتباطی بود با حیثیت معمایی آن نسبت یا بر سبیل موافقت بود و ملایمت یا بر سبیل مخالفت و منافرت قسم اول که آنرا
ملایمتی و مناسبتی با اصول هست بلواحق محسنه معتبر خواهد گشت و آن قسم از لواحق که آنرا منافرتی باشد نسبت با حیثیت معمایی
وجه منافرتش آن تواند بود که موهم غیر مقصود باشد و آن هم بر دو گونه است چنانچه بعد ازین بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت
ان شاء الله تعالی بعضی از قبیل مقابح و عیوب معمات و بلواحق مشوشه موسوم میگردد و بعضی با آنکه احتراز از آن موجب جودت
و حسن معما را ایرادش از عیوب محسوب نیست و بلواحق موهمه اشتهار می یابد و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از حروف و کلمات
هرچه در نظم معمیات اندراج یابد از شش قسم بیرون نباشد اصول متوقفه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق سالمه و لواحق
موهمه و لواحق مشوشه و این اقسام ششگانه نظر بر حکم راجع به پنج قسم می شود مشاکل احکام خمسه شرعیه اول اصول خواه
متوقفه باشد و خواه متممه چه ذکر هر دو ضروریست در حصول مطالب و مآرب از حیثیت معمایی لازم و واجب دوم لواحق محسنه
که اتیان بآن ستوده دانند و مرغوب و ترکش از مقابح و عیوب مسامحه مانند باشد مندوب سوم لواحق سالمه که نه استحسان
ذکرش از طراز ستایشی برآید و نه دامان ترکش غبار مذمتی آلاید لاجرم در سمت اباحتش چنانچه آید شاید چهارم لواحق موهمه
که هر چند بمجرد وهمی که بر طرف باشد چنانچه خواهد آمدن نتوان گفتش عیبست لیکن ترک آن ستوده و اولی است و ایرادش
از کراهتی نیست پنجم لواحق مشوشه که چون سوی تشکیک و تشویش کار دعب و نکوهش بار آرد نه عجب که ماهر در صناعت ارتکاب
آن از محرمات شمارد و محذوره این تطبیق منطبق بر تحقیق اگر از صدق و رغبت بکوشی و تأمل بالغ رسد حق صداق باید اتمام
کلی می شود در معرفت محاسن و مقابح سخن باطلاق بلکه از آن مطلق افعال اختیاری چنانچه در اصل ابوابی کیفیت آن رفته
والله اعلم بحقایق الامور **جلوه** بر هوشمند سخن دان پوشیده نماند که اقسام مذکوره که در تصویر و تشخیص ایشان تمامی
و تفصیل باساس بیان اجمال بس ذکر یافت و وقوع هر یک از آن بنظم بطرق مختلف و اسالیب متنوع تواند بود و اصول خطاب
و امهات قواعد و ضوابط در دیگر حلل تبیین حال اصولست متوقفه و متممه و باز نمودن تنوعات صور وقوع صور هر یک چه
کامل ادراج اسم در نظم ابشاره الی الواحق اربع محسنه و سالمه و موهمه و مشوشه چون موقوف علیه مقاصد معمایی نیستند
معتبر از احوال ایشان آنست که از مجاورة هر یک سرایت می کند بکل اصول از نفع و ضرر بطرقی از آن باز نموده خواهد شد و من
الله الاعانة فی الابانة **جلوه** معلوم شد که لواحق عبارت از الفاظیست که جزو معمی باشد و دیگر اجزای او دلالت کند
بر اسم پس اگر او را نیز دخلی باشد در آن دلالة یا مناسبتی بود بحیثیت معمایی ناظم اتیان نموده باشد بآن ملایم مطلوب
بطریق تطوع نه بر سبیل وجوب و این معنی را پسندیده اند لاجرم این نوع از لواحق بمحسنه اختصاص یافت و منشاء

استحسان

استحسانی لواحق این است که یکی از دو فضیلت تواند بود موافقت و معاونت اصول در افاده اسم یا مناسبت و ملایمت
با حیثیت معمایی صنف اول که در حد مرتبتش از جنس تصرفات معمایی است نفعش تواند بود که بتحصیل ماده اسم راجع
که شکل آن اصول متوقفه است و شاید که بتکمیل صورت باز گردد که مظنه اصول متممه است و بهر تقدیر باید که تصرف
استحسانی بود نه وجوبی و اگر نه لفظ از جمله اصول باشد نه از لواحق که سخن در آن میرود مثلا در اسم منصور
ای روی شهی منشین اینک منم ایاسی بکه زهر صوفی کرمت ارایی اینک منم ایاسی با آنکه مقصود ازین حاصل
می شود و حشومیت بتعیین بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد می شود پس معین اصول متممه باشد و ازین
لفظ تا شود در اسم شاه پرستم سر بالایش اگر خواهی که شهرآرا شود خود بار سیم بالا رسی باید تا شود در اسم
ابوالمعالی دل ناروی تو تا برداشتم در طی آن محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم در عالم کار از دو
عالم اراده رفته عین و میم که محو می باید کرد مکرر هست و از ذکر آغاز و انجام آنجا انداختنیست معین و مشخص گشت
با آنکه تعیین امثال این واجب نه دانسته اند ارباب این صناعت پس معین اصول متممه بود و ازین وادیست لفظ افاده
در اسم ابوالمکارم ای دلت مهر ز عالم بریده است کارام جسته دور ز آزاده سرو خویش چه شورست با آنکه لفظ
کارام از الف دوم که مستقل است و وابسته دیگری نه دور می باید کرد در اسم علیشاه در عیش می مام پیوسته مهم
و آن عیش راه کرد آن زنبا جبر زهرت چه بود و عیش باید کوشید چون نیست پس اعتقاد رد دور سپهر از بهر
تعیین محل لام مستفاد می شود که از ماه بتوسط عدد اراده رفته و چون ذکر تمام پردرشی مید به آن معنی را او نیز
از لواحق محسنه باشد و فایده اول تعلق بصورت دارد و ثانی بماده و اگر این نوع مرتبت اگر لواحق محسنه معاضد اصول
سوم ترجیح منتفیات آن رتبت کو نه حساب افتد والله اعلم **جلوه** صنف دوم از لواحق محسنه که در حد مرتبتش مناسبت
و ملایمت باز دو قسمت چه علاقه مناسبتش یا با اسم مقصود باشد بخصوصه یا با مطلق حیثیت معمایی اول چنانکه در اسم
مبارک افسر مهر تو بر تارک ما هست مبارک دیدم آن صورت زیبا چنین است ملایک در اسم غیاث غیر نرجام زدن نیش برای
جان بی طاقت بر آورد الغیاث و در اسم احمد چون ساربان میکشت احوال صد آن ماه والابوجفت الماخیرت احمد الله
و سلوک این منهج در معمیات مغلق که مشتمل باشد بر تصرفات مختلف انسب نماید چنانکه در اسم محمود
ای آنکه ترا نام نکو مقصود است مقصود تو در حرف اذان موجود است رکن ز دلش ذنیه دل سیخه
باز آمده دلش که عاقبت محمود است و اگر این طرز لواحق را در چیزی زاید ارا دنمایند تا معمای آن بصریح مستقل باشد
بذکر بر سبیل غایی مستحسن افتد چنانکه در اسم کمال کنتم چرا شد آن زلف آشفته گفت کم گو با حال بریده آخر چه کار دارد

قسم نکویی ما ست گفتار گفت لیک اهل کمال دانند این گونه نکته کاری و درین مسلک شاید که اسم بعینه مذکور نگردد بلکه از زد
بطرز اشارات الغازی چنان نشان داده شود که اگر آنرا بر آن اعتبار نمایند وافی باشد بافاده اسم چنانکه در اسم تاج
تا کمیتم و نظر کرد بآن گوشه چشم تام او بر سر شاهان جهان افسر شد و قسم دوم که مناسبتش با مطلق حیثیت معمایی
باشد بوجوه مختلف تواند بود از جمله شاید که اشارت بود بطریق عمل تا تنبیه بر تنوع آن چنانکه در اسم فرخ
بعدد کن شمار و آخر کار عدد فتحی مبین شرف یاد آر و در دو اسم کمال و جمال جویای وصال از چه شمار چه
در باب شرف نقد طلب ره نیست ذکر شمار و عدد و نقد شهرتست بطریق عدد با آنکه ذکر لفظی و اراده عددش را علامتی
بتعیین مراد شایسته کلام توم و همچنانکه در اسم عبدالستار شش جهات چهار ارکان برده اند از دو عالم من یکی برده
در غبار خط او بی خال لب چار و شش بر یک سوی دیده ام از چهار صورت حرفیش خواسته و از آن امکش یعنی دال
بو استیفال و از شش بطریق ترادف ست و در اسم علی از نام نیک مید مسند اهل سعادت راجح خورشید و ماه و مشتری بیک تعاقل در
و بعد از تبیین اعمال معمایی و تمیز میان ایشان روشن گردد که درین مثال انوار حروف اسم از کواکب مذکوره هر یک
از ناحیه می تابد و بوجهی ازین وادیست لفظ دو گونه در اسم عبدالسلام دیده بجهات بایست می باید درمیان دو گونه زلفت در آن
و چون از دو ل گر از دو گونه زلف بطریق تشبیه و استعاره مستفاد می شود مراد اسم ایشانست ذکر در آن از ابرار محسنه
باشد و باز از سالمات و باقی اصول و اقل رتبه این صنف از محسنه آن تواند بود که حاصلش مجرد اشعاری باشد
بانکه نظم از قبیل معمات و این قسم اگر چه باز نه از تو دیگر مزایا جمال حالش زیوری بنزید بضاعت حسنش رواجی چندان نگیرد
و بعد از جودت و لطف ادا که ملاک امر در جمیع ابواب آنست عمده در مرتبت محسنه شده اتصالست و اختصاص با اصول
و مراتب آن متفاوتست و بمرتبه اتحاد میرسد که یک لفظ بوجهی از اصول باشد و باعتباری از لواحق محسنه تا به کیفیت
اصول باشد در طی تنوعات صور وقوع بصورت محسنه بیاید یعنی با وجود دلالت بر مقاصد ضروری معمی مشعر باشد
بانکه نظم از آن قبیل است چنانکه در اسم سلطان چون رسته دندان بلب لعل نهاد تنگی دهان نام دلم داد بباد
انصاف بده شرف بآن شیرینی کس در عالم نشانی از نامی داد و در اسم لقمان بغلط کرد رقیب ار کس خواند
گو بگردان که نام می گردد و همچنانکه در اسم قاسم نعت قناعت بکو شرف بجهان سر کشد از نام نیک سرف یاد آن
و آنچه بکیفیت از لواحق باشد غایت اختصاص با اصولش همان تواند بود که با ایشان غیر در نگنجد چنانکه در اسم عبدالستار
نیست عباد و اسرار اسرار نامی از کنه الست بر آرد و اگر با ایشان دیگر لواحق در آمیزد مرتبت محسنه آن تواند بود
که مفهوم ایشان را بامعانی اصول بحسب قصد شعری ملایمت و ارتباطی بلیغ باشد چنانک بکمجموع سخن مانند سوشی

کرمانی

منافی قصد معمایی بود سیاق کلام دانسته اند چنانکه در اسم سلیمان داری ز لب دهان نگین با خاتم از سنبل خود دو تا ده زره بر هم
تا حکم کنی بر انس و جان که باشد با اسم تو معنی معمایی ضم مصرع ثانی که معماست تمام اصولست و بیت اخیر از محسنات
بروجهی که بطریق الغاز وافی است بافاده اسم دانشا و راز و مصرع صدر نیز با حسن التیام و ارتباط با دیگر مصاریع از محسنه
خالی نیست و این طرز ملایمت لواحق با اصول نیز بید که بمحسنه سلیمانی اختصاص یابد و چنانکه در اسم شبلی جو استفسار کردم نام دلدار
لبش گشت از شهبازی گهر بار و در اسم کمال آئین بر عالم انسان گو سر و پا بی خوارد هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل برد
جلوه منافرت لواحق نسبت با اصول به دو وجه متصور است یکی آنکه مفهوم او بحسب معنی شعری منافی قصد معمایی بود
چنانکه در اسم میرمحمد نگار اگر نفسی باده خوار آید باش غرفه که تا که جو بخت بستیزد جو آید از لب شکرنثار جان بخشید
جو میرود بسر تیره خون دل ریزد حکایتی که شنیدی ز زلفش در باب گران اشارت پوشیده نام او خیزد مفهوم ریزد
اقتضای اسقاط خون دل میکند و بقصد معمایی تحصیل او مرادست بتاویل آنکه خون ریختن کنایت از قتل جمع و آن
قتل مستلزم ظهور خونست و حصول آن و حذاقت در صناعت مستدعی اجتناب از ارتکاب امثال این والله اعلم
دوم از منافرت لواحق آنست که با آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معمایی سیاق سخن مشعر باشد بآنکه از اصولست
و اقتضای او معقول و این صنف از لواحق اگر در خلال اصول که دلالات و اشارات ایشان معتبرست واقع شود بسبب رواج
گردد چه بر آن تقدیر انعقاد حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع تحکمی خالی نیست بشایبه
رخنه می شود در ارکان اصول چنانکه در اسم کریم قد کر آید بقتل من ز قدیم بیستاین شیوه بدعتی حدث بقتل
موهم غیر مقصودست و متحمل شده میان قد کرآید و قدیم که از اصولند و این قسم از لواحق و صنف سابق که مفهومش
منافی قصد معماییست مردود و از عیوب محسوبند و از ایشان بلواحق مشوشه تعبیر خواهد رفت و صنف ثانی که وجه
منافرتش چنین باشد که از اصول نماید و نه باشد اگر پیش از اصول وقوع یابد یا بعد از آن بمجرد ایهامی که از محل مقصود گ
کرانه باشد آنرا از مفاسد و مقابح نتوان شمرد چنانکه در اسم لقمان زاهد مزور و ریا میدانند رسم ره عاشقی کجا میدانند
در خرقه اش آن دغل که از حد بگذشت در دلق مغان هنیت خدا میدانند و در اسم مبارک بر ما گذشتی و گذشت آیا می
خندان ز در هم در اهو صبحی شامی بر دامن جان خنده زنی کام جفا یکبار در آستین دل نه کامی درین دو مثال در خرقه آش
دکامی از لواحق موهمه است و چون آن پیش از شروع در اصولست و این بعد از استکمال آن در هر دو نظم و انشای
ارکان بسلامت و معمی از عیب سالم یا مسلم سلم **جلوه** چون هر مصرعی را باستقلال صورتی و حدانی موزون
ست اگر مجموع اصول متوقفه و متممه در یک مصرع اندراج یابد کلامی موزون باشد وافی بافاده اسم و معمی بکیفیت

حان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را جایی که در صحت و فساد وزن اداثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح نیز مدخلی چندان
نبود مگر منغوش را منافاتی بین باشد با مقاصد معمایی و این برسبیل ندرت افتد پس حروف و کلمات مصاریع خالی
از اصول در اغلب از دو قبیل تواند بود اگر دخل با طلایی داشته باشد با حیثیت معمایی در عداد لواحق محسنه باشد و اگر
نه در حکم لواحق سالمه چنانکه در اسم جمال دین   چو نام نیک راستی طلب کار   تخت از خود زن بر بال دو دینار   و در اسم
منوچهر   ای مه ز تو خورشید تو تجلی شنید   سوی طرف روی تو در سوز چو چیند   مصرع اول در مثال اول از لواحق محسنات و در
مثال ثانی حکم لواحق سالمه دارد بآن معنی که چون خارج است آنچه بحیثیت معمات قادح نبود در تنقیح و باکی باد و اگر در تطبیق
آن چون با اصول در یک مصرع جمع شود از لواحق موهمه باشد یا مشوشه و اگر از برای رعایت جهت شوی و معنی بیت
یا زیاده با معنی انضمام یابد حکمش درین باب همان تواند بود که در مصرع خالی از اصول گفته شد مثلا در اسم علی نهاد
در دولت سعادت بگشا خرم و شاد   شادمان انکه در بسته بنام تو گشاد   دیده را نیست سر خواب ز بیداری بخت   تا خیال تو قدم در حرم دیده
درین مثال بیت زاید از لواحق محسنات و چون اقسام محتمله الفاظ معمایی بنوعی مفصل و مبین گشت که از حروف و کلمات
هرچه بنظم معمیات در آید از آن بیرون نتواند بود و آنچه از لواحق بکمال اصول راجع می شود از وجوه استحسان و استهجان
بوضوح سویت پوشیده نماند که ترکیب و تالیف بیت ازین اقسام با وضاع محتمله متفاوت متصورست بعضی از آن
ستوده که چون معمی بران وضع واقع شود مستحسن افتد و بعضی برخلاف آن و از مهمات مقاصد این باب بر وجش از آن
اوضاعست و باز نمودن احوال آن و من الله الاستعانة و علیه التکلان **جلوه** چون دلالت نظم بر اسم بایراد چیزی
از اصول محالست و ذکر لواحق واجب نیست از اوضاع ممکنه معمی آنست که مجموع الفاظ بیت از اصول باشد و بتمامه در افاده
اسم دخلی ضروری بود چنانکه در اسم عبد علی   از عتاب سیان تهی شد بر   دل زمهرش که بوسه یاد برست   و چون غیر از
اصول که اسم از ایشان حاصل می شود هرچه بنظم در آید از حیثیت معمایی زایدی بود مستغنی عنه هر آینه احتراز از آن موجب
تنقیح کلام باشد و پاکی سخن انحصار الفاظ بیت از اصول از شرایف احوال معمی تواند بود و باد ازین وضع ستوده بتطبیق
وطباق کرده خواهد شد که بر آن تقدیر گفته مطابق مقصود باشد نه از افاده اسم قاصر آید و نه مشتمل باشد بر زایدی و شاید
که دوال اصول یک کلمه از لواحق یا دو کلمه متفرق که از ایشان دغدغه انگیزد بیش نباشد چنانکه در اسم جام   شرف از جام چند روی ساقی
که نگذارد در دو یک قطره باقی   و در اسم میر علی   سیل در دیده دشمن کش و ناقص کن آن   می برون آور و باری دگر شیرین کن جشم
و اگر نظایر این را از طباق شمارند و قسم اول بتطبیق تام اختصاص یابد مستبعد نمی نماید چه در مثال مذکور لفظ دشمن و دگرش
ضروری اند گرچه در بیت و گمی صفای ایراست و آن در کر صنعت هیچ یک از آن سخن مستقل نه و طبع سلیم سامع این قدرها

قادح

قادح نداند در تنقیح و تهذیب کلام از حیثیت معمایی که خاصیت این وضع مزیتست بتخصیص که مرتع اراده کلک فصحا را
وسیع خلکاه خطابیاتست و بر فرض کثرت لواحق حال ایشان با اصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو قبیل تواند بود یا
برسبیل مجاورت باشد فقط یا با مخالطت یعنی چیزی که از آن مدخلی نباشد در دلالات معمایی واقع شود میان آنچه
ایشان را دخلی بود در آن دلالت و قسم اول را چون عدم انضمام نظام اصول بغیر لازمست از اوضاع ستوده
معمی تواند بود چنانکه در اسم یوسف   ای شیوه تو عتاب و رسم تو ستم   از کوی وفا کشیده باز قدم
از حسرت صورت تو دل داده شرف   از چهره چه قطرها که ریزد مردم   و سلامت نظام از انضمام منفصل که اشرف خصایص
وضع شریف تطبیقست بتنسیق معتبر می شود و حال تنسیق بر فرض مذکور بحسب احسان لواحق از سه وجه بیرون نباشد
یا با اصول لواحق محسنه باشد و بس چنانکه در اسم تاج   نام تو بلوح دل نگارم   یا نقش کنم بگوشه چشم   و چون از بدایع
اوضاع معمیات آنکه اصول محسنه آراسته باشد و با ایشان ثالثی نبود اگر از آن مزیت بتوشیح یاد کنند مناسب
افتد و وجه دوم آنکه با اصول لواحق سالمه باشد چنانکه در اسم بایزید   ملقای یگانه در بازار کشتی آفت صفات دکان
و معمی درین وضع که اصول باشد و لواحق سالمه بفضیلت تنقیح و تهذیب متصف باشد و وجه سوم آنکه با اصول لواحق
موهمه بود چنانکه در اسم حسن   هرچند که حسن مه بپایان برسد   کی هم که بآفتاب رخشان برسد   چون روی ترا ببیند آخر حسد
ناقص شود و بجز نقصان برسد   و این وضع چنانچه گزارش پذیرفته معیوبست چه اصول از تخلل اجنبی سلامت
اما چون موهمه با جزئی از اصول در یک مصرع وقوع یابد معمی مستحق ستایش تنقیح و تهذیب نباشد و قسم دوم
که صحبت لواحق با اصول برسبیل مخالطه باشد همان سه وجه تواند بود اما موهمه برین تقدیر مشوشه باشد و بر وجه
اول که در خلال اصول محسنه باشد و بس معمی موشح بود و بر وجه دوم که لواحق سالمه باشد منقح بود و بر وجه سوم
که مشوشه نظم اصول شود را نیز معیوب افتد امثله اقسام ثلثه در اسم حیدر   ز آغاز حدیثش کنه معنی لال
رخ نام نکو کرد توان یافت   و در اسم شکر الله   شد رانده بر زبان شرف و هم در آن مقال   از فکر سر فکند و پریشان بماند
و هم در آن اسم   شرف از بای در افتاد ز روی کرمش   دل و دای مه که در آتش دل شب میسوزد   و در اسم نجیب
تا رخ بی ازدل دیران کندیم   در شاخ امل ترنج حرمان کندیم   تا رخ رخت جو آتش انگیز با از سیب زنخدان تو دندان کندیم
لفظ بیا اگرچه سخنی مستقل نیست موهم غیر مقصودست در اثنای اصول واقع شده و همانا خاطر ماهر در صنعت استکشاف
نماید از امثال این و محصل این مبحث آن شد که معمی بحسب احوال و اوضاع الفاظ بیت که اجزا و ابعاض اوست مادام
که در نظم اصول بتخلل مشوشی مضطرب نگردد بعیب تنقص مطعون نشود مگر از بر منافاتی که اشارت بآن رفت و اگر

موهمه مطلقا مصون باشد بتنقیح و تهذیب اتصاف یابد و اگر با اصول بجز محسنه نباشد متصور مزیت توشیح موشح
گردد و آنچه در نظم اصول از انخرام بغیر سالم افتد مزیت تنسیق ممتاز باشد و اگر تمام اصول بود وضع شریف طباق
باشد که جامع تنسیق است با کمال تنقیح و پاکی کلام و من الله نیل المقاصد و المرام **جلوه** آنچه در جلوه سابق بگذشت
لوح بیان گشت حال اصول بود با لواحق بحسب وضع و وقوع در نظم اما حال ایشان بحسب قلت و کثرت پوشیده نماند
که نهایت توفر در اصول در وضع تطبیق باشد که تمام نظم از آن قبیل است چنانچه مکرر گفته شد و غایه قلتش در آن
تواند بود که اسم از مودای یک سخن مفتر بجز چند معدود دستفاد گردد چنانکه در الیاس   گفتمش کر بعد این نام اشرف دادی نشان
جامه بر تن میدرم خندید گفتا بیدران   و این اسلوب از اوضاع پسندیده معمی است که موجز ایست وافی و مختصری مفید
و خیر الکلام ما قل و دل و چون این وضع نسبت با وضع تطبیق که اصول در احاطه تمام بکمال وزن کرده حکم محیط دارد و عنایه
مرکز واقع شده اگر معمیات این طرز مرکزی موسوم گردد وجه مناسبتی جمیل مرعی باشد در تسمیه و معمی را بحسب هیئتی که
اصول در مابین مرکزی و محیطی مراتب متفاوت متصورست و اگر بحد اعتدال یک مصرع تمام اصول باشد و آن دیگر نه از
جزئیات وضع تطبیق بود که مصرع بر اسه موزون مستقل است چنانکه در اسم شریف   شکر فروش تا لب عطار باید
بر داشت دل ز شکر و از حیف لب گزید   و در اسم حیث   از شرف گفتم حدیثی شوی گشا کرند   کوه غم دل گو بید و از حد گذشت الحذر
و اگر درین وضع دیگر مصرع مشتمل لواحق محسنه باشد نظم از حیثیت معمایی بکمال جودت و لطف متحلی بود و جه سه وجه از
مزایا و فضایل را جامع باشد فضیلت اقتصاد که اسم از یک مصرع برخیزد و مزیت طباق که اصول با غیر نیامیزد و نوعی
از لزوم ما لا یلزم که مفهوم دیگر مصراع نیز با مقاصد معمایی در آویزد چنانکه در اسم صدیق   ای در میان قصه بر آشنای دل
گفتیم نام دلبر و مستیم از آن خجل   و در اسم معروف   باشرف کامی که نام دوست میدانیم ذکر   معنی نیکم نماید روهم از آغاز فکر
و توام این طرز لطیف در وشاح این افصاح وضعی است که تمام اصول با محسنه در یک مصراع وقوع یابد چنانکه در
اسم قیصر   یار در قصر او نباشد نام نیکش گفته شد   گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد   و در اسم نجم
نغمه کهنه میگفتم حدیثی با جوانمردی   دل دیوانه را نو شد بیاد نام او دردی   و این توامان که فراید فواید شان
در سلک بیان انخراط یافت و اسلوب منقح موشح منضبط هردو جامع اصول و محسنه آن با فضیلت طباق و این
بامزیت جازت و اختصار و چون در اسلوب اول مثال صدیق و در اسلوب ثانی مثال قیصر تمام افتاده اگر احتیاج
افتد بذکر ایشان بطرز صدیقی و طرز قیصری یاد کرده خواهد شد والله اعلم **جلوه** ازین مباحث که شرح پذیرفت
چهار وضع مضبوط محدود دیدی معین محصور دعین شد که معمی با درستی قصد و راستی ادا بهر یک از آن صور که واقع

گردد از معمیات مرضی محسوب افتد یکی وضع تطبیق که تنسیق با کمال تنقیح لازم اوست چنانکه در اسم کیقباد
گیسو چو قند بطرف ماهت آن سو فکن و باد برده   و در اسم شکرالله   آنان که بوصف تو قلمها زده اند   بر چهره ز خون دل رقمها زده اند
تا بر سر کوی تو سرافراخت شرف   در راه تو عقل و دل قدمها زده اند   دل در پی دوست بیخبر می تازد
می سوزد و با خون جگر می سازد   گر شک داری تو باری آن والا را   دل ده ز سر لطف که سر می بازد   دیگی وضع
مرکزی که الطف و احصر اوضاع تامه معمیاتست چنانکه در اسم کریم   تا مذاقتد خصوصا عاشق شرف از بهم بکردان بارل
و هم در آن اسم   بیاد نام تو چشم شرف چو خون برد   چه لعل پاره که آدم در آستین ریزد   و چنانکه در اسم هاشم
گفتم که زترک غمزه چویم زنهار   درمستان چشم ندارد هشیار   گفتم شکن کلالات بشمار   کی دریاب شرف تو آنها بشمار
دیگی طرز صدیقی که در عقد موسس توشیح با طباق منتظمست چنانکه در اسم نجیب   بیرون فکن این لعبت مه از رخ حجب
تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب   ای بسته میان بجستن نام نکو   بکشا سر گنج و دیده بردار ز عیب   و چنانکه در اسم جنید
آن سیم بدن که دارد از آهن دل   و ز دست غمش دیده بر این دل   خواهی که ز نام او نشانی یابی جان بر سر دست و ز آن برکن دل
و در اسم حسن   از پی کوهر نام تو چو در می سفتم   از سر حال سخن گفتم و بیدل گفتم   دیگی طرز قیصری که حله حسن تنقیح و توشیح
از حلیه ایجاز طراز ترتیب و امتیاز یافته چنانکه در اسم شروان   گفت پوشیده چو دادم حاجت   لب شیرین تو با جان ماست
و در اسم عماد   ای شده از پسته ات بر زنخ کام جان   چشم تو با دام دل نام تو آرام جان   و چنانکه در اسم غیاث
از دهانش هیچ میدانم که نگشاید نگر   نکرد نامش کنم یا در میان لاغرش   و علی الاجمال هر معمایی صحیح که در وجاهت معنی
شعری فی الجمله مرعی باشد و با تنقیح از موهمه و مشوشه به تنسیق و توشیح یا یکی از آن دو متحلی باشد بهان سمت استحسان
بود از حیثیت معمایی و اگر چه از طباق بیتی و مصرعی دیگر فرایا هیچ در و نباشد چنانکه در اسم جام   ای شیشه صبوحی بکش صاحب در جام
نقش مرادی خواند ز آن بسم فرخ انجام   و در اسم تاج   شرف کو در رحت سیاه جای حالی که نظافت طاق شده و زنبادر آنجا که جان دل کشاید
و در اسم جهان گشاه   هر بنده که شد قبول شاه از ادست   و آن دل که خراب گشت از و آبادست   با سیل و شکر دل براه غم او
می باید گفت که بآن غم شادست **جلوه** واقفان بر اسالیب سخن را مخفی نباشد که چنانچه ایجاز و اختصار در محل
خویش وضعی ستوده است کلام را بسط و اطناب نیز در مقامی که مقتضی آن باشد از مزایا و محاسن محسوب افتد
و در معمی غایه ایجاز چنانچه معلوم شد وضع مرکزیست و غایه اطنابش با آن تواند بود که اسم با آنکه قلیل الحروف
باشد در زیاده از یک بیت اندراج یابد و انتهاج این مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمایی
دخل باشد بصورتی که پنداری همه از اصول است و ری بود از الفاظ موهمه و مشوشه و آنچه بیگانه نماید از سیاق کلام

چنانکه در اسم جمال ای ماه خرامان آن سرسهی چو بهشت از گردن جان من مرین کونه کنب جامم زسر نشاط بر خاست
بس با لب لعل شکرینت بنشست و در اسم میر حسین میخواهم آن رخ از سر سی تمام باشد که بستی برم دانه زدام
یعنی زان رخ نیکوی بام خال وانگاه بر آورم بعیاری نام واز الطاف در معمی آنست که اسم سه حرفی که اقصر ابنیه
اسامی ممکن است از تمام الفاظ یک بیت مستفاد کرده چنانکه در اسم تاج سر و جان بر پایش دارم بکس ای نهد در عدم
و مثال انصور تطبیق با تمثیل در اسم بها مشو فریفته دور رخ دنگ درین سراچه فانی که تا جر بای چمن سروی پاک خاک بر
تا نیاد عدم بر دهد ز بن لک والباقی هو الله سبحانه جلوه از اوضاع مناسب معمی وزن رباعیت چه از اوزان همین
وزنست که نظم او را ماهری معین مقرر داشته اند و باتفاق از جهار مصرع نگذرانیده پس اگر در یک رباعی قصدی که
بعضی نماید از تقدیم و تعزل و تمهای و عرض ملتمسات و امانی و دیگر معانی بصریح شرح نمود اگر دد و باشارت معمای وجه
قصد کرده سخن یاد باشد تعیین باید لطیف افتد و طریق مختصر نماید و خفیف که اگر وزن زیاده بران متوقع و
مستطیل و بحسب سیاق مبحث اگر همان رباعی اشارتی باشد بحیثیت معمای محتمل با اصول ضم کرده و حسن این وضع
که در بعضی صور توشیح موسوم است از لطف وزن رباعی و تمامی او مزید رونق و رواج باید چنانکه در اسم نجم
گوید دل تنگ باد هان دار نشان جان نیز بجد جیله سر آرد بنیان وین نازک که در جهان تنگ مجال جوید شرف از نام شریف
و در اسم منصور من ریبر صلح تو رو گردان دامن بفشانی از شوم گرد آن از نام خوش تو نکته چون دهنت
شیرین دهنسته گفته ام گردان و در اسم کیقباد گیسو ز کنار رخ مهر آیین یکسو فکن و بیاد ده نافه چین
می گشت ز نام تو شرف پوشیده همچون دهن تو نکته ایی شیرین و در اسم میر طاهر چون پس و دم ز وصل آن مه گسل
گفتم که کنم نشان نامش حاصل میلم خوز هدر رفت باری زکرم بخود سر طره رها کردم دل و در اسم شهاب
از نام خوش دهنت چو جسیم نشان از غایت شرم باز نگشاد دهان بر دامن مه فکند یکباره زمو وانکه بنمود ابرو ز رو کردنهان
و در اسم حمام کر عکس رخت ز مهر بر جام افتد سر رو بازد و لی نکو نام افتد نام تو شرف بر بر گویند صریح
تر سد که سخن در دهن عام افتد و در اسم میر حسین تا جعد تو نکته ریبه اوز زد سودای تو از حریم دل سر بر زد
تا در دهن عام نیفتد نامت گفتم رمزی که هر چه خواهی ارزد و در اسم شرف تا خامه بمشک سوده کافور اندود
در شیوه رعنایی ید بیضا بنمود چون بند قلم عقل دهن بسته نماید از مشکل کلکم چو شرف لب بکشود و چون اجوال
و احکام معمی که مستند بذات و اجزاء وجودی اوست طرفی صالح بعبارتی واضح گزارش پذیرفت و سخن منجر شد بعد
محاسن ذاتی او و تصویر او جهات آن مناسب مینماید که پرتو بر ز و هش مطلق مزایا و محاسن معما افتد و من الله

الهدایة و من عنده التوفیق پیرایه دوم در ذکر امور یکه موجب زینت معمی باشد و مزید حسن و جودت آن چون معمی
را در حیثیت است شعری و معمایی انضمام حسنش و فتی کمال باید که هر دو جانب او نیکو مرعی باشد قطع نظر از دلالت
بر اسم نظمی باشد فصیح پسندیده و ورای جودت نظم معمایی بود درست لطیف و چون از محاسن آنچه تعلق بکمال شعری دارد
در موضع غیر محصور از مولفات مشهور مسطور و مذکور است مهم درین مقام بر ذهن او جوهی است که بحیثیت معمای
باز گردد و خصوصیتا ملازم بوده می شود که اوضاع ستوده معما که در پیرایه سابق مشروح گشت حالات ذاتی معما
در وقوع هر یک ازان بشرایطی که بر زبان قلم گذشت البته مستتبع استحسان استحسان گردد و بفصاحت و بلاغت معما
باز گردد و از وجوه تحسین آنچه درین مجال ازان سخن میرود بنابر محسنات بدیعی است که اگر کلام فصیح باشد موجب مزید
حسن گردد و اگر نه از عیار رتبش بر محک اعتبار رنگی چندان نشینه والله اعلم و احکم جلوه از محاسن بدیعی صنعتی
که بایهام استعمار یافته و مفصل چه اکثر آنست که لفظی را در سیاق دو محل صحیح باشد یا زیاده و نظر این در معما از جهة
خصوصیت معمایی بوجوه مختلف متصور است از انجمله آنکه بعضی اجزاء اسم به طریق از نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم زکریا
دوز گرفت طرف کز نام نیک یا آن یار سیمتن که ندارد سر ریا در مصرع ثانی یا که از نهٔ است هم از باید استخراج
می توان کرد و هم از ریا و در اسم بایزید بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش لفظ
بازی می تواند بود که با یا اتنکیر اخذ کنند و مراد از سر دست دال باشد و می شاید که بی یا اعتبار نمایند و از سر دست
بالای ید خواهند و طعمه از غرایب طرق تالیف امتزاجیست چه جای طعمه از رونت و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد
گشت ان شاء الله تعالی و در اسم میر انشاه شاه خوبان و بحذف شاه دامن از مهر در میان زده مه هر یکسان از بن بار بماه
را مستکنند و ازین وادیست این دو مثال در اسم حسین و خسرو روی نکو ز جیب سعادت بنا کهان
خوش باشد او بود و ماه رفته از میان روی خوش تو فراز سرو ناز ماه اقبال اوج و قار چه هر دو اسم شکل از
مصرع اول استخراج میتوان نمود باعتباری و بدیگر اعتبار بعضی اجزاء از مصرع ثانی مستفاد می شود و شاید که یک
از کلمه معین به دو وجه تعیین بذیرد با لتصریح مستعدد چنانکه در اسم داود گفتم میان میدان باد او بود شرف گفت
می دان میان ندارد یا چو میان ندارد و بوجهی از نظایر این مبحث در اسم اویا اوی آنست که بر قول شرف دائی گوش
تا شود اول و آخر یکی و باز هوش چه یکی دو محل دارد هر دو صحیح والله اعلم جلوه از صور تعدد محل کلام که از معمی
معمی محسوب گشته آنست که در یک معما زیاده از یک اسم اندراج یابد و سلوک این طریق با سالیب متنوع صورت بندد
و طرفی ازان در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در دو اسم بهاد بهادر که یکی جز آن دیگر است هر که سر از باده از نام گردد

بس چو در باید نقش حل شود نامی دگر و قریب باین صورت در دو اسم سراج و شاه رخ سرو قد تو در زمین دیدم جایی دو
آن نقش جانفزا را دل دام از سر هوش و در دو اسم بها و نور ار بو نبار حسن میان دو رگ گل نام تو راست در نام رقیب او
و در حیدر و اویس شرف از وی در اویس که رفتی برو خواند برآورد زان میان نامی که نامت اتجزی باید و در یحیی و تقی
می ربر گویش از نقطه اش از آب دو دیده کرده ام فراشی جون نام سوال کردیش در بخت بگرفت بناز گفت باقی باشی
و در قوام و صواب قاصد که بنهای امید رسی یاد آر که از اوج جمشید رسی از قصه ذره چون بخورشید رسی
و الگوی اگر بسوی خورشید رسی و در لیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ پسته دهان چون نام خود و رقیب میکرد بیان
بگرفت دو گیسو و بینداخت بناز یعنی که نه سر ندارد پایان و در میر احمد و میر محمد از بیم معاند سخنی هست که گر
که صور زمان نجو نباه الا شکر می جوی کنار یار دانکه از آب جون جمع شدان هیچ نگو الا شکر و از لطایف این
اسلوب این مثالست در قطب و بها مبتنی بر خلافی که ائمه را در بسمله واقع است از دل طرفی گیر و ازان طره همان
وانگاه بخوان نخست حرف از قرآن جون هست ز رحمت اختلاف علما داده شرف از دو رحمت بحق نشان
و از معمیات که مشتمل بر دو اسم باشد شاید که از هر یک بعضی اجزا حاصل شود و بعد ازان بیک تصرف هر دو تمام را انجام کرده
چنانکه در مجد الدین و تاج الدین روز مستی نهاده ام بجدال تا کنم ابتدا و صورت حال هر سخن نکته ایست مرزش
هم از دین می رسد بکمال و این طریقه در اسمی واحد نیز متصور است که بعضی اجزاش مکرر بحصول پیوندد و بیک تصرف
دو صورت با تمام رسد چنانکه در اسم بهمن ای حلقه زلف تو زده بر باد گره لعل تو بنازکی ز جان برده گره نامت چو شرف ز شوق تکرار کند
طرف چمن در وی سمن باشد به جلوه از تنوعات صور معما که ده آنست که یک اسم از هر مصرع معما باستقلال مستفاد شود
چنانکه در اسم حسن بی سحر جون گشت نالان دار او کردم نهان وقت نازک بود در وی بتر سید شد عیان و در اسم شهاب
افتاد دل از لب تو باب حیات و زر وی ثمرات بیش های بصلات دانی که چه کشد شرف از شب یلدا تا نام تو جوید دل یا منش
و هم ازان اسم نام تو جواهرات شاه صدر بیان بر آب زدیم نقش چو یاد جان ثلثان جهش پیست بیک نیم غایب
شد مشرق و مغرب چو ز اطراف جهان و در اسم قطب ای از لب قند تو رطب سوخته لب دل را نبود بی لب تو راحت و طرب
بس کاشت دل از رخت که از آید قسط ور قسط بر ید دل بهر جام طلب و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود
چنانکه در دو اسم داود و عبد الفتاح بی جمن حسود ما که نجو از ره سر نیافت الفت میانه و احباب در نیافت
و چنانکه در مقبل و عمر و شجاع و امین کر یکسر موز عشوه با شیر آید برگوشه سینه نقش غم بکار د
باشی ز سر شوق کند چار چشم گر او قدم از وی زمین بردارد و چنانکه ماتم کرد تی میان غم تو

همه چهره جان نقش و نشان غم تو ما را از کرم جوی نوادی نشان ما تم سر سودازدگان غم تو از مصرع سوم عماد
و عابد و عبید مستفاد می شود و از سه مصرع دیگر حمام و عمر و حسن می تواند بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج کرده شود
که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد که نام پسر یست و پدرش و اشارتی رود بان چنانکه در حسن و بلال سو
نامش سوال کردم در حال گفت سنبل با نام شد نسب از اسم دوش بس از تامل جلوه بسیار افتد که از یک معمی زیاده از
دو نام بیرون آید چنانکه در اسم حمام و هاشم و هشام از مهر تو تا نگیرمو در دل راحت ما را ز غم مهر تو اندیشه ماه است
و بعبارتی دیگر در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست کانکس که خواند چون شرف از خود بدست در چهار اسم قاسم و قوام و همام و هشام
چون نام نگار را بجد عمو او رسید شرف بت گل اندام طرفه از کنار آن مه بنمود که بجد از سر نام و ازین مثال که
حرفی از کج بر کر گویم جانب مشکل نگر چون ز حرف راست دامن می کشد ان کش جویت شش نام استنباطی توان نمود حمال و حلال
و طلال و بلال و کمال و کلال که در بعضی بلاد حوالی ما النهر سکته بان پوشیده نماند که در امثال مذکوره آنجا ایمای باشد
بتعدد اسم نوعی از لواحق محسنه تواند بود والله اعلم جلوه از اموری که مستحسن افتد در معمی آنست که بعضی الفاظ که عرف
جاریست بکر آنشان با اسماء از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم
در یک بیت اندراج یابد و قید یک بیت ازان جهة کرده شد که اگر سلطان یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی
دیگر حکم دو معمی داشته باشد و در ان صنعتی چندان نیست چه بیت مرتب و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار
از عبارت اندک بیرون آید با افاده معنی شعری چنانکه غیاث الدین علی ترخان در بیت رسمی ز غبارش چو دل گشت درین
مرش چو لیلی گفتم صورت زده ام بر جان و در امیر سیدی حسام دید امام آمیح جادوی تو در دل گشت سحری و در صورت سیدی کم
و در سلطان علی از لعل تو شد افسر جان تاج طلب گفتم رمزی نهفته در گوشه لب و ملک کیخسرو در صورت طیش کلکی دلبری
تماشای صبح و آن سرو قد آمدش باست و در شاه بر هان اگر ز صدق طلبکار نام جانانی بهاش دل شده اگر ده بری بان دانی
و در شاه عبد الله چون شاید مارا سر دلداری نیست مسکین چکند بنده هدایاش باد و در مولانا حبیب مو بالا کشیده بر بخ ...
باب از حسن تو بابی از نکو مالی ادب و در مولانا ابراهیم بسته بولاغات احسان تو در ما و زابر گفت در دل با بی ...
و در شیخ محمد زلف تو چو دل چو شعات سکینت در شید دو خم زد ز یکی خال نهفت و در شیخ حسین در سر تو تمامی خود بجید
لب خندان رخ نیکو ز سر سرو چو دید و در خواجه حافظ از خواب چو بیداشت سر بیداری دل داد جهان از سر جانبازی
و در همین اسم بگشاده دهانت دو خورد تیر بدو بت بر در ان شد که جلا گوشت صدف و در خواجه عشق بیکران چو از باد ادب
روی هوس از جهان ز دان نافت شرف و خواجه جوهر هر که داری تو چنانکه پریشان زلفت و هر از جور تو از مانده جهانی

ذره خواجه کمال الدین خواستم بی جور زان روداین آن بوشید قطب لالاه کین بود درستم گرفت این مثال از طباع
ناست و در القاب چون لفظ دین با اسم جمع کرده شود در نظم اولی و اصح آنست که با الف ولام تعریف بود و اگر
جمله آن هم گفته اند و این حکم از فحوای این مثال با اسم سعدالدین مستفاد می شود در شعب عدد کار تمامست و لی
یک بابی کرد ان میان بباشد به والله لطیف عباده طراز دوم در ذکر اموری که وقوف بران از مهمات مشغلان
باین صناعت را مشتمل بر دو پیرایه ومن الله العون والهدایة پیرایه اول در تنبیه بر بعضی احکام که از قبیل
مسلماتست درین فن هرچند معمیات واسامی از جزئیات صور کلامی حروف اند صورت کتابی حرف درین صناعت اعتباری
تمام دارد بتخصیص در تحصیل مادّه اگرچه حروف مشدده را بحیثیت دو حرف یکی شمارند والفات باید را مثل آب و آفتاب
هم یکی گیرند واسم مرتضی ومجتبی وعیسی ویحیی که بیای نویسند وغالبا بالف می گویند اگر در معما بالف درج کرده شود از
شائبه عیب بری نباشد چنانچه در یحیی ناست که جان حرز دل سوزان منست بهمان گویم اگرچه خود نهان منست
تا اشکم جو بر جبین شود چران دریا معلوم شود ترا که آن باران منست وهمچنین بعضی کلمها که مصدرات بلفظ اب و در اکثر
موارد استعمالات عامه بی الف گفته می شود چون بوتراب و بوالوفا اگر بی الف مندرج گردد در نظم از عیوب محسوب افتد
چنانکه در بوسعید آنکه خوش بنده آمد و آفتاب از جان غلام گر کسی جاوید کر داند نام آن عالی مقام بی الف
تا نکرا ز مطلع دولت ابد صبح کام وچون لفظ اب که در اوایل کنی واقع می شود در سیاق کلام عرب گاه بواو و گاه بالف و گاه بیا چنانکه ابوسعید ساعد اباسعید مع ابی سعود وانچه در اول کلام وقوع یابد بلا تاثیر عامل لفظی در و
البته بواو بود اولی آنست که چنان کنیت را بواو درج کنند در معمی چنانکه در اسم مذکور از سر بازی جواد کرمیان بست
طرف سر بخشش کردم از آن دست واگر اتفاق افتد که چنان کنیت احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از محاسن و مزایا
تواند بود چنانکه در ابوالمعالی عین عالم خوان بزرگان اضافت جوی شرف بس سرانجام ذکر عالم مدان جز عین خبر
کلمه میر که بی الف درج می کنند در معما از عیوب مینماید لیکن از غایت شهرت وکثرت وقوع بمرتبه رسیده که حکم کلمه شه
دارد که بجای شاه می گویند و عیب نمی دانند والله اعلم حلوء مولانا شمس الدین طبسی در حولی فارسی که مشتمل است
بر فن عروض و قوافی و طرفی از علم بدیع آورده است که در لغت اهالی ماوراء النهر دال معجم اصلا مستعمل نیست و بعضی
از شعرا داذ و ده ذ و دید و نظایر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند بنا برین اگر اسم فریدون و فرهاد و امثال
آن که در فصیح لغت دری بذال معجمه اند در معمی بدال مهمل اندراج یابد توجیهی بر باشد و شاید که در امثله این رساله مثل
این مسایل بندرت اتفاق افتد اما اولی آنست داین تزدد کرده شود و ضابطه در فرق میان ایشان بنظم آورده اند

اوز الفرق میان دال و ذال ذاک باب فی الفارسیة معظم کل ما کان قبله سکون بلا واو فدال والا هوا معجم فحجم
و این بیت ناست در زبان فارسی فرق میان دال و ذال با یاد گیر ازین که آن نزد افاضل مبهم است پیش از و در لفظ بود گر صحیح ساکن
دال خوان انرا و باقی جمله ذال معجم است وانچه از استقرا استفاده می شود آنست که این حرف در فارسی اگر اول کلمه است
بی نقطه می باشد چون دست و دوست و دانه و دانا و دیگر امثال آنها واگر نه صدر کلمه واقع شده حالش آنست که بنظم در
آید خواه از اوساط بود مثل بریدن و ایذون و بیوذن و آزموذن و نظایر این مصادر بسیارست و خواه بر طرف
افتد چون صد و خود و بود و افزوذ و موقع این حرف در لغت دری بیشتر اواخر الفاظ می باشد والله اعلم و در اسمی چند
که بجوف مشهور میان صورت کلامی و کتابی آن مخالفتی هست بزیادتی ونقصان بعضی حروف مانند ابراهیم واسحاق و یزدان
ایراد آن بهر دو وجه روا داشته اند و صحیح انگاشته مثلا در ابرهیم بهر دو وجه ترا تشنگی که شارد که می بای در میان آرد
سر دو تیش برآرد از هر سو در جای آن بار کشد در سم رو در مثال اول صورت کتابی ملاحظه رفته و در ثانی صورت کلامی
وازین قبیل امثله در اثنای مباحث آینده وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان
وجه ثبت خواهد افتاد والله هو الملجاء والملاذ پیرایه دوم در تذکر نوعی از تجوز که در محاورات و مکاتبات
طوایف امم شیوعی تمام دارد و درین فن نیز باسلوبی خاص وقوع می یابد بر زبان و قلم سخن وران عرب و عجم هنگام
تحریر و تقریر جاریست بر سبیل کثرت و شیوع که نسبت واضافت افعال و آثار اختیاری وغیر اختیاری بچیزی کنند که آن
فعل و اثر بحقیقت نه از آن او باشد بطریق مجاز مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روان باشد نه جوی بنا بر آنکه
جوی محل آبست وچون طریق تجوز جاده ایست مسلوک عرفا اهل این صناعت بران جمله جریان یافته که اسناد تصرفات
که در معمی کرده می شود بمنفرج ومن کلمات می کنند بقصد معمایی چنانکه در اسم تاج الدین تا طلب کار روی جانانست
این دل آشفته و پریشانست و در اسم بدیع سر در پی او نهاد دل تا نامش حاصل کند و زور بر آمد کامش ولفظی
را که اسناد فعلی باو کنند بحسب ملاحظه شعری غایب دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد
و گاه بر سبیل جمع چنانکه سیاق سخن اقتضا نماید و این معانی از تامل در امثله بوضوح بپیوندد مثلا در اسم هلال
تا که بهار زندگی هست چو لاله خوش برا چون بروم من از چمن لاله زیای گو درا و در اسم بهرام ماره سرای دوست دیم نام
و زپش سرای باز گشتیم تمام و در اسم میر امان چون دلارام در میان آید گر نباشی دلا تو هم شاید
و در اسم شمس اگر شما ز سر این جریده درگذرید شود رزدی شرف قطرهای خونین پاک و هم در این اسم
چشم تو که بابت دیم تا هستم سرداد بباد و دل بود از دستم ای غمزه حالت گفتم با تو دزنام خوشت نیز خیالی بستم

و در اسم همایون چشم تو زرکت بیکسی چون عاشقان وایشان برای تو زسر خون گذشته اند و بسیار افتد که افعال
شمل منجمی کرده شود که مرجع ایهادب قصد معمایی غیر آن بود که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن باشد چون
اسم جلال الدین جلاد با کین شرر آمد که بر دارد سرش شد در میان لال ازجیا یاقوت جان پرورش و در اسم شرف با ذ
شرف و سیله نام نکو سفر ها ساخت که شاد از سر و آمر زدوق تاج افراخت وعدالحمد والمنة حلیه دوم در کیفیت و
پژوهش از اعمال و تصرفات معمایی و ضبط اصول و فروع آن و ابکار اسرارش در حلی تجلیه و سه طراز حلوه گری خواهند
نمود والمستعان فی کل الامور هو الله العزیز الغفور مجمله در تفحص از اقسام اعمال معمایی و تبیین تنوعات آن چون منشاء
تفصیل اشیا و تبیین تمام احکام آن تقسیم است نموده می شود که عمل قایل معمی دو قسمت نظم کردن کلام و درج کردن
نام بطریق تعمیه وایهام قسم اول تعلق بحیثیت شعری دارد و ثانی بخصوصیت معمایی و این قسمت که تعبیر از آن باعمال معمایی
کرده می شود و حلی کامل پژوهش احوال آن گشته و چون شغل خاصه ناظم معمی افاده اسمست اعمال معمایی از دو اسلوب
بیرون نتواند بود یا حاصل کردن حروف بود یا فرق نمودن در آن و این قسمت نوعی شابهتی دارد بتقسیم افعال بابداعی
واختراعی بپرضا مل نظر وچون ابحاث این باب مبتنی برین تقسیمست بصورتی ابسط واتم ازین باز نموده خواهد شد
ومن الله التوفیق جلوه مخفی نماند که متصدی نظم معمی را هر وقت که اسمی در کسوت خود بطریقی پوشیده درج کند
چنانچه مجموع حروف اسم با ترتیب بی نیابدی از آن استخراج توان نمود بر وجهی که طباع سلیمه داد بمن مستبعد از قبول آن
اباء نماید پس او را از دو کار گزیر نباشد یکی حاصل کردن حروف که بمثابه مادّه است اسم را و دیگر رعایت جمع و ترتیب
وتهذیب آن که حکم صورت دارد و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که تصرفات معمایی نسبت بمقاصد مخصوص باد از
قبیلست بعضی خاص است بحاصل کردن مادّه و بعضی خاص است بتمام ساختن صورت و بعضی اختصاص ندارد بجانبی
معین بلکه مایدهٔ آن تسهیل و تتمیم عملی دیگر است خواه آن عمل تعلق بمادّه داشته باشد و خواه بصورت و از قسم اول باعمال
تحصیلی یاد کرده خواهد شد و از قسم دوم باعمال تکمیلی و از قسم سوم باعمال تسهیلی و هر حسبی و تکیلی جلوه
از تصرفات معمایی هرچه نتیجهٔ آن نه حصول مادّه حرفی بود از اختراعیات تواند بود و البته مسبوق باشد بتصرفی که آن
نتیجه دهد چه هرچه بوجهی از وجوه حصول نیابد بر و امکان تصرف در آن نباید پس تصرفات تحصیلی از ابداعیات باشد
و غیر آن از اختراعیات وچون مقرر گشت که در معمیات کامل رعایت صورت اسم واجبست و آن بسه امر تمام سرانجام
می شود دو وجودی و یکی عدمی انضمام حروف با یکدیگر و ترتیبی خاص میان ایشان و عدم زایدی که نه از ارکان اسم باشد
آنچه ناظم معمی را ضروری باشد و او را از ضمیر آن چاره نبود چهار چیز تواند بود حاصل کردن حروف اسم و جمع کردن

باسم و رعایت ترتیب آن و خالص گردانیدن از آنچه داخل نبود در اسم پس هر تصرف که اثر تربیتش یکی ازین امور
چهارگانه نباشد از اصول اعمال معمایی محسوب افتد و هر تصرفی که نتیجش تسهیل و تکمیل عملی دیگر باشد و حواره و سیله
و چاره غیر واقع گردد از فروع اعمال تواند بود وچون اشارتی کرده شد بجنس از اعمال شرح احوال هر یک
بر سبیل اجمال در ضمن سه پیرایه از مساعدت توفیق مولست والراجی من الکریم لا یخیب پیرایه اول در پژوهش
از اعمالی که در حاصل کردن مواد حرفی بآن توسل توان جست عمل تحصیلی که فایدهٔ آن حصول مادّه حرفیست عبارت
از ایراد لفظیست در نظم که دلالت کند بر یک حرف یا بیشتر بوجهی از وجوه وآن دلالت را در قوت و ضعف مراتب متفاوت
هست چه لفظی که از برای تحصیل مادّه حرفی بنظم در آورند شاید که عین مراد باشد و مجرد از ارادهٔ آن بی آنکه ذهن از و
منتقل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم بدر بدر دوستان فدا در نیست نامم از پیش دوست باید کام
از لفظ بدر حروف سه گانه که در ضمن اوست قصد رفته و آنچه از مصرع ثانی مستفاد می شود تعیین محل مرادست در دال
مذکور در نظم بر مقصود که درین صورت متحدند بالذات دخلی ندارد و این نوع تصرف که ذکر لفظیست و ارادهٔ همان
ملفوظ بعمل تنصیص و تخصیص اختصاص پذیرفته و اگر لفظی که از برای تحصیل مادّه بنظم در آورند نه عین مراد بود البته
باید که دلالت کند بران و اگر نه غرض مذکور برو مترتب نگردد و آن دلالت شاید که بی واسطه باشد و تواند بود که بواسطه
بود شق نخستین که دلالت مذکور در نظم بر مقصود ازو که بر رود از قبیل جرو قندبی واسطه باشد بآن معنی که ذهن
از دال منتقل شود بمدلول بی آنکه اشتغال نماید بثالثی بدو وجه متصورست یکی آنکه میان دال و مدلول علاقهٔ وضع متحقق
باشد و آن در اسمای حروف و مسمیاتش تواند بود که از اسم حرف مسمی اراده نمایند یا بر عکس چنانکه در اسم صادق
سر کرچو عشاق گوشه گیر نی پای اخلاص بر قاف قرب از پای اخلاص که مسمای صادست اسم او مرادست و از قاف
مسمی و این نوع تصرف بعمل تسمیه اتسام یافته وجه دوم از شق نخستین که دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه ثالثی
بود واحد ما بازا آن دیگر موضوع نباشد چنان تواند بود که حروف مقصود در محلی معروف مشهور مذکور باشد
یا مسطور و ناظم در کنهٔ صورتنشان دید بآن جا چنانکه در اسم مهدی آنچه معکوف در انا فتحنا باز دان و زین حرف بخوان ختم ای آخر آیت
و این نوع از عمل باسم تلمیح موسوم گشته و بر تقدیر شق ثانی که دلالت موجود در نظم بر مقصود از و بواسطه باشد
اگر بصورت کتابی و حسابی حرف بگویند کار از جان گشاید که ما فی النظم دلالت کند بر چیزی که ذهن از و بدان
و تامل در آن اشتغال نماید بحروف مقصود و آن واسطه شاید که معنی حقیقی باشد نسبت بدال برد و افتد که از معانی
مجازی او بود و قسم اول که محصلش ایراد لفظیست و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که موضوع له هر یک از ایشان باشد چنانکه

در اسم عماد آب لطفش آبله بندد دلسوخته زن ورنه آتش فتد از سوز دلم در عالم وسلوک این منهج بعمل ترادف واشتراک شراک
تعبیر در آمده وقسم دوم که همان مقصود است لیکن واسطه نه موضوع له مذکور در نظم است چنانکه در اسم ابراهیم
لعل تو که لولوش بخدمت صف بست با چشم که بادمش میلی هست دریاب که از منبع بابان خرد آنها که بمعدن لالی پیوست
واین طرز از تصرف بعمل کنایت زبان زده اصلاح گشته وچون نوبت بیان بشرح احکام واقسام این اعمال رسید
ایمائی کرده شود بمناسبتی که در وضع هر یک ازین مصطلحات ملاحظه رفته واز تبیین این معانی بوضوح پیوست که
درج کردن حروف در نظم که تحصیل ماده بوده این تدوین عبارتساز است بی ملاحظه صورت رقمی ومعنی عددی پنج
گونه عمل که هر یک قاعده ایست کلی منتشی میگردد آنتضیص وتخصیص ب تسمیه ج تلمیح د ترادف واشتراک ه کنایت
ووجه ضبط درین حصر استقرائی آنست که هرچه قصد تحصیل آن کرده شود از حروف یا بعینه بنظم در آورند ازان حیثیت
که مقصود باشد یا نه وبر تقدیر ثانی از ذکر لفظی که دلالت کند بآن گزیر نباشد وآن دلالت یا بی واسطه بود یا بواسطه
وبهر یک ازان دو فرض میان مذکور وآنچه ذهن از وی اولا منتقل شود بآن علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول
که مقصود بعینه ذکر کرده شود عمل تنصیص وتخصیص است وقسم دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه ومیان
ایشان علاقه وضع متحقق بود عمل تسمیه است وقسم سوم که آن دلالت بی واسطه بود وهیچ یک از دال ومدلول
بازاء آن دیگر موضوع نباشد عمل تلمیح است وقسم چهارم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد ومیان مذکور و
واسطه علاقه وضع بود یعنی واسطه معنی حقیقی باشد نسبت بمذکور نیز عمل ترادف واشتراک است وقسم پنجم که آن
واسطه نه معنی حقیقی بود نسبت باو عمل کنایت والله اعلم واحکم جلوه از امور که وسیله تحصیل ماده حرفی
می توان ساخت صورت کتابی حروفست وچون آن صورت عبارت از رقمی چند مخصوص است متشکل باشکال معین
ظاهر آنست که آن توسل بملاحظه تشابه وتشاکل میسر گردد وشاید که صورت رقمی حروف را حاصلست اندک گونه
حالتی باسم میان آن صور واقعست چنانکه در بآآت وجیمات ودالین وسینین یا نسبت با دیگر چیزها ست
چنانکه آ مانست بسرو شلا وقد انسان ون را بابا ه نو وابروی خوبان وجز آن درین دو وجه از مشابهت لطافت
معنی دو قاعده در تحصیل ماده حرفی معتبر داشته اند یکی آنکه از لفظی لفظی دیگر اراده کنند که ما بدو باشد در صورت
خطی چنانکه در اسم حسین باتیغش اگر بقصد کشتن یابی از لطف هزار جان بیک تن یابی جو نیده بجان باش که نیکو نا
کز نقش بد گند جستن یابی ومتتبعان این مسلک التزام نموده اند که در نظم ایمائی باشد بملاحظه صورت رقمی
دارا داده آن ومتقدمان ذکر تصحیف ومعمی در بیوه کتابت آن مهم ساخته اند واز این جهت تعبیر از انتهاج این طرق

بعمل تصحیف قرار یافته ودوم قاعده که مبنی است بر تشابه وتشاکل میان کل یا جزئی از حروف نسبت با دیگر محسوسات چشم
آنست که از ذکر چیزی که حرفی از حروف را با آن چیز مشابهتی روشن باشد آن حرف خواسته چنانکه در اسم الیاس شرف داد امان کلام الهی
دل در میان دو سرو سهی وسپردن این سبیل بعمل استعاره وتشبیه یاد کرده می شود ومتفرع بر صورت کتابی حروف
باتصرف در ثبت وترقیم آن نوعی دیگر از عمل تحصیلی متصورست در اصل اشارتی بآن رفته وبعمل تق وفتق موسوم
گشته ودرین هنگام انسب آن بود که آنرا از جزئیات عمل تبدیل شمارند که بعد ازین مشروح خواهد گشت ودران
باب ذکر کرده شود ومن الله التوفیق واز جمله آنچه در تحصیل ماده حرفی امکان توسل بآن ظهوری تمام دارد عدد است
لاجرم در اصل از اصول اعمال تحصیلی قاعده کلی در سلک انضباط انخراط پذیرفته ودرین منتخب بهیئت قاعده کلی
قرار یافته چه رتق وفتق داخل عملی دیگر شده وعدد بواسطه کثرت فواید وعدم اختصاص بجانبی معین از ماده
اولی آن بود که در حله جداگانه شروع کرده جا ابحاث او را شعب وتفاریع بسیارست چنانچه بعد ازین معلوم گردد
ان شاء الله تعالی وچون طرفی از بسایط اعمال وتصرفات تحصیلی وتبیین تنوعات آن بر سبیل اجمال گزارش پذیرفت
عنان بیان بصوب تحقیق وتفتیش از اعمال تکمیلی انعطاف می یابد بعون الله وحسن توفیقه پیرایه دوم
در تحقیق وتصحیح از احوال اعمال تکمیلی عمل تکمیلی بعرف این فن عبارت از تصرفی چندست که در حروف حاصل شده
باید کرد از برای اصلاح واتمام صورت اسم وآن تصرفات از سه گونه خالی نیست چه بتکرار گفته شد که در معمیات کامل
مراعات ترتیب ارکان اسم لازمست پس اگر در تحصیل ماده اسم رعایت سه امر اتفاق افتد یکی آنکه مجموع حروف اسم
باهم در یک محل از نظم اندراج یابد ودوم آنکه وقوعش بترتیبی باشد که در اسم واقعست وسوم آنکه بنوعی تعیین پذیرد
واز سایر حروف وکلمات بیت ممتاز گردد که زایدی با آن نبود بمجرد اعمال تحصیلی صورت صحیح اسم در ضمن ماده
بحصول پیوسته باشد وبتصرفی دیگر احتیاج نیفتد اما اگر از امور مذکور یکی مرعی نباشد صورت اسم درست بیرون
نیاید وبا وجود تمام ماده از برای تصحیح صورت بضرورت ارتکاب امری دیگر باید نمود چه اگر ارکان اسم متفرق
اندراج یابد در نظم از لا ماده جمع وانضمام آن گزیر نباشد واگر با غیری تعیین یابد دفع اغیار بناچار باید کرد واگر
ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود تدارک واصلاح آن ضرورت باشد وپوشیده نماند که هر یک از جمع اجزا واسقاط غیر
وتغییر ترتیب امریست ورای تصرفات تحصیلی ودر حاصل گردن ماده مدخلی ندارد واعمال تکمیلی عبارت
ازین سه گونه تصرفست واول بعمل تالیف موسوم گشته وثانی بعمل اسقاط وثالث بعمل قلب والله اعلم جلوه
بحث در نزوهش اجمال از اعمال تکمیلی در اصل باین منوال صورت ضبط یافته که اجزاء اسم که اندراج یابد در معمی

یا در یک محل از نظم واقع گردد باین معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که موجود باشد بحسب قصد معمایی یا در زیاده از یک موضع وقوع
یابد وبر هر تقدیر یا مجرا باشد از مصاحبت ومخالطت اغیار یا نه وبر جمیع تقادیر ادبعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود
یا مخالف وظاهرست که از مواد اسما هرچه بطریقی از طرق تحصیل ماده در نظم معمی اندراج یابد حالش ازین صور هشتگانه بیرون
نبود ا مجتمع خالص مرتب ۲ مجتمع خالص غیر مرتب ۳ مجتمع غیر خالص مرتب ۴ مجتمع غیر خالص غیر مرتب ۵ متفرق خالص
مرتب ۶ متفرق خالص غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص مرتب ۸ متفرق غیر خالص غیر مرتب ودر صورت اول چون تمام
حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آمده صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد وبعد از اشارت بتعیین آن که از تتمه
تحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانکه در اسم کریم کریم سه شب زهر مای شرف زاغاز سخن بنام او دا
ودر دیگر صورت آنچه مجتمع نباشد ایمائی باید کرد بجمع وانضمام آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم بهر کنم ز بسته دو شکرم یا بگوی نام
گشا که نام بود لی از من رسی بکام وازین نوع تصرف که اشارت بجمع اجزاء متفرقست بعمل ترکیب وتالیف تعبیر کرده باید
شد وآنچه خالص نبود وبا غیر بدن تا که اشارت معمایی گردد وتعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر
منصه حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم بها نام جستم زان صنم لبها نمود لب گزیدم زانچه او بنموده بود واین گونه
تصرف که انداختن اغیارست از درجه اعتبار بعمل اسقاط وتخلیص معبر خواهد گشت وهرجا که ترتیب مخالف ترتیب
اسمی بود تدارک واصلاح آن بتقدیم وتاخیر واجب گردد چنانکه در اسم قاسم ساقی سخن چون بنامش رسید
در اول سخن قصد دل میرود واین نوع تصرف بقلب معروفست ودر صورتی که از امور سه گانه کاجتماعست وخلوص
وترتیب بیش از یکی مفقود باشد مجموعه مقصود بر زیاده از یک عمل چهره نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب
بود تا عمل ثلث مذکور بکار بند نشوند مقصود بحصول نپیوندد چنانکه در اسم منوچهر مجنون زپا در آید بکدشت از سر جان
چون هجر لیلی آرد سر در میان نهیب دان وازین بحث وپژوهش روشن گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل
صورت به گونه تصرف احتیاج می افتد تالیف واسقاط وقلب واین سه اسلوب از تصرفست که چون ابعاد ثلثه جسمی
تعلق بصورت دارند وهیچ یک را در تحصیل ماده حرفی مدخلی نیست والله اعلم پیرایه سوم در بیان اعمال تسهیلی
وتبیین طرق وضوابط آن از صدر جمله ظاهر شد که عمل تسهیلی عبارت از تصرفیست اختراعی در ماده حاصل شده باعمال
تحصیلی ادائی که بآن نوع تصرف توسل توان جست در کتابت معنی اصلی ضروری از مهمات ایمائی معمائی واز مقوله تصرفات
فروعی که در مواد حروف وکلمات وقوع می یابد تا مستعد قبول صورت اسمی گردد سه گونه عمل یکی خاص ماده تنصیص
که جزوان عمل ترتیب نیابد ودو عام وصورت ضبط این مبحث آنست که ورای جمع واسقاط وتغییر ترتیب که از اصول اعما

هر تصرف که در کلمه حاصل شده کرده شود محل تاثیر آن یا تمام حروف آن کلمه باشد یا بعضی ازان وبر تقدیر اول چون
تمام حروف می باید که بعد از قبول تاثیر تصرف همه باقی باشند بهمان ترتیب که اسقاط وقلب خارج مبحث تصرف در
ایشان با اراده انفصال بعضی از بعضی وباعتبار استقلال هر یک تواند بود واین معنی وقتی صورت بندد که از لفظ
بطریق تنصیص وتخصیص همان ملفوظ خواهند تا غیر از نفس حروف مذکور ملحوظ نظر اعتبار نباشد وبقصد انفصال
احتمالی بکمال دلالت ایشان راه نیابد وبعد از استقلال همان افاده کنند که در حال اتصال بعینه چنانکه در اسم فرخ
شرف زاد افتاد که چو نصرت دعون زکاخ کبر کافر گشت فرعون واین نوع تصرف که تجزیه کلمه واحدست منحل گردد
بکلمات متعدده بتحلیل موسوم گشته وبر تقدیر ثانی تصرفی که محلش بعض حروف کلمه باشد بخصوص آنکه تغییری که در ذات
او یا محلش راه یابد تعیین آن بعض تواند بود وتمیز از غیر تا اختصاص یابد بکلی از عملی دیگر مستفاد گردد چنانکه در اسم
ابوسعید ترکی که دلم داشت بمهرش میلی کردند جو مهرو مه بجلیش خیلی دیدم سر راستی ندارد ابرو ش
کز سعی بریم بگوشه چشم اول وازین گونه تصرف که اشارت ببعضی حروف از کلمه اندراج یافته در نظم بوجهی از وجوه
تا محل تصرفی دیگر گردد باشتاد یاد کرده خواهد شد بسایط اعمال تسهیلی همین دو اسلوبست که مشروح گشت وتصرفی
دیگرست محل تاثیرش بعضی اجزاء کلمه با دیگر مواد خارج ازان کلمه که با وجود ترکی داختلاف آثار در انضباط وقلت
تصرف حکم بسایط دارد چه متصورست که از کلمه آنچه انداختنی باشد بدل کرده شود بمطلوب حاصل کردن بوجهی
که دفع غیر وحصول مراد از مؤدای یک عبارت مستفاد گردد چنانکه در اسم فرخ تا شرف گشت خاک پایش هست
قدم او کجای افسر چرخ واین طرز تصرف به تبدیل معبر خواهد گشت وازین بحث وپژوهش سه ضابطه کلی متعین
که هر یک ازان پس جزویات معمایی گزارده می شود چنانکه در مطاوی امثله در هر باب مشاهده خواهد افتاد ان شاء الله تع
جلوه از جلوات عرایس این حجله صورت سیزده شیوه از رموز وایما معمایی چون ماه چهارده روشن شد مخفی از
اعمال تحصیلی وسه از تصرفات تکمیلی وسه از تعلقات تسهیلی وچون مجموعه هر یک درین مجال جمالی اجمالی بود اگر توفیق
مساعدت فرماید تفصیل احوال ایشان در طی سه طراز چنانکه موعودست زیب بر بیان بیان گردد وآرایش حریر تحریر
بوانه علی ما یشاء قدیر وبنظر تدقیق تقدیم اعمال تسهیلی با آنکه فرعیت آن حکم می کند باستحقاق تاخیر اولی مینماید
چه آن تصرفات عام افتاده بر هر جانب ماده وصورت را وسیله وسیله ومعاون دیگر اعمال می باشند مگر تبدیل
که از جهت ترکب در سلک فروع انخراط یافته وعمل بر وفق اولی بر این حسن افتد واولی وهو اعلم واعلی طراز اول
در بحث وپژوهش از اعمال تسهیلی وتفصیل احکام آن مشتمل بر سه پیرایه ومن الله العون والهدایه پیرایه اول در بیان

عمل استخراج مفردات که مقصود ناظم معمی بقصد خاص یا حروفی چند معین می باشد و هنگام استخراج اجزای ملحوظ الفاظ
از برای تحصیل مادهٔ حرف متباعد باز زواید در ضمن کلمهٔ واحد بسی یافت می شود و بر تقدیر وجدان مقصود بی اعتبار بسیار
افتد که ترتیبش بر وفق مراد باشد و در صورت اول چون مقصود با غیر در ضمن کلمهٔ بنظم درآید تمیز متباعد از زواید
ضروری بود و بی تعیینی صورت نبندد اگر مقصود تعیین باید و پرتو اختصاص قصد برو تابد آن تصرف از متممات عمل
تحصیلی باشد چنانکه در اسم مجد لب میگون در حجد تو و گوشهٔ چشم کام جانست طرفکاه دل و توشهٔ چشم واگر دفع غیر
وجه قصد گردد و زواید بخصوصها از حوزهٔ اعتبار بیرون افتد تعیین او از مقدمات اسقاط و تخلیص بود که از اصول اعمال
تکمیلیست چنانکه در اسم رشید نه عجب که شرف زند برف ای دل شیخ را در هر دل هم برود بالا و جای و در صورت
ثانی که نکرانی از جهة اختلال ترتیب حروف باشد اگر تدارک آن بنقل بعضی از محلی بمحلی کرده شود بی تعیین متمشی نشود
و وسیلهٔ عمل قلب گردد و آن هم از اصول تصرفات تکمیلیست چنانکه در اسم نجم جو سرو تو دامن کشان می جمید
چمن دامن از شرم در هم کشید و معلوم شد که تعیین بعضی حروف از کلمهٔ اندراج یافته در نظم بعینها یا بلفظی که دلالت کند
بران بالخصوصه تصرفی دیگر را قابل گردد باستخراج موسوم گشته و مناسبتی که رعایت آن در وضع مصطلحات ستوده
رای ارباب تحصیلست محتاج بیان نیست و نه صحت این سخن موقوف دلیل و حجتی و نعم الوکیل جلوه چون حقیقت
این عمل چنانچه تکرار قرار یافت اشارت کردنست ببعضی حروف کلمه آنچه بران اشارت مترتب گردد تعیین مشار الیه
باشد بی تعیین حال از احوال آن و مقصود اصلی ازان نوع تعیین اجزاء حکمی تواند بود که از عملی دیگر مستفاد گردد و اگر
بر سبیل ندرت اتفاق افتد که تمام مادهٔ مرتبا اسم بعینها یا با غیر در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی بنظم درآید و مقصود
که بران تقدیر بعضی حروف باشد از کلمه بنوعی تعیین پذیرد که حصول اسم موقوف تصرفی دیگر نبود آن تعیین از متممات
عمل تنصیص و تخصیص باشد و اگر توفیق مساعدت نماید صورتی چند ازان در قانون تسویر باز نموده شود و ازین سیاق
محقق شد که فایدهٔ استخراج امتیاز بعضی حروفست از همباز در ذکر تا بخصوصه محل دیگر تصرفات تواند شد چنانکه در اسم علی
ز شوق نام زیبایت گران جانها بیاساید فلکهای توانایی ز هر سویی بفرساید وازین جهة که تصرفی اختراعیست
متنوع بر غیر و وسیلهٔ تصرفی دیگر می باشد از نوع اعمال محسوب افتاد لیکن تصرفی کثیر الوقوع و عموم تعلقش
نسبت با جمیع انواع اعمال از تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی بر سبیل اجمال در طی مثالهای سابق معین گشت و بر سبیل تفصیل
از دیگر مواضع این کتاب بتامل در امثله ارباب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و بسی قواعد کلیهٔ این صناعت
را ابحاث و مسایل این علت وجوه ایمایی بهر یک ادا نما در محل خویش از مساعدت توفیق مامول بسط دران کرده اند

متاعد این بابت احتیاج بیت کلک فرخنده فال او درین مجال اهم انست که بر تبیین طرق این عمل و باز نمودن طرح هر
آن مبادرت نماید و ما التوفیق الا بالله جل و علا جلوه سالک منهج استخراج را مطمح نظر قصد تعیین حرفی واحد باشد یا
زیادت و در کفایت هر یک ازان دو مهم بصیغ مختلف و الفاظ متعدد توسل میتوان جست چه بر تقدیر اول که مقصود
تعیین یک حرف باشد از کلمهٔ حال آن حرف از سه وجه بیرون نباشد یا اول کلمه بود یا آخر یا در میان این و آن و بطریق
تصریح از حرف نخستین باول و مبدا و مفتتح و امثال آن نشان توان داد و از حرف اخیر باخر و نهایت و پایان و نظایر آن چنانکه
در اسم فرید اول فصل بهارست بیا کاخر روز هرکش بود دامن باغی و رخ دلداری و همچنین از اوساط کلمه حرفی که خواهند
بصریح اشارت توان کرد بآن چنانکه در اسم شرف در طریق و معتادانی آن شکری که مداری ثانی و بر سبیل کنایت نیز
حرف اول بذکر سر و لب و روی و آنچه بمعنی او باشد چون وجه و طلعت و غیر آن اختصاص می باید و حرف آخر را بامثال پای
و قدم همین حال خواهد بود چنانکه در اسم احمد پای ترا بوجه حسن کرده ام نثار از خون دل بیاری این چشم لعل باب
و اشباه کلاه را از افسر و مغفر و غیر آن درین باب حکم سر تواند بود چنانکه در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر ای مه ترا
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو و در اسم مجد چون شرف حسن کله داری شاهم گوید دل جم زاد ز درویش افسر دارا
و ضابطهٔ کلی در تخصیص هر یک از طرفی کلمه بخصوصها انست که هرچه بوجهی از وجوه مشعر باشد بجانب مبدا و طرف آن ها
وسیلهٔ اشارت بحرف اول توان ساخت و مقابلات آن ها نسبت با حرف اخیر همان حکم تواند بود مثلا غره و مسلخ
و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و شاخ و بیخ و گریبان و دامن و نظایر آن با جمع المتقابلین حرف اول
اراده توان کرد و بآن دیگر حرف آخر چنانکه در اسم شکرالله گفته که روز عاید از غرهٔ ماه تا مسلخ در دل ما شعار مه گشت مکرر ای
و در اسم نجیب گریبان می درد جانم ز دست سامی افشان بدو رساز دامن گرپار گریبانی و چون از ما بعات
جانی بر بالای باشد و دردی در زیر حکم متقابلات مذکوره دارند چنانکه در اسم صلاح الدین در سنابین ساغ انگشن صاف
در بودی در دش هم ازان آشنا باد و چون هوا را طرف علو جاست از و حرف اول آن خواست چنانکه در اسم قطب
ای عشق تو بادشاه و کشور دلمن مهر رخت آتشت و مجمر دلمن بر ده شتام دل از دل شیدایی تاهست هوای طرهات در دلمن
و اگر حروف لفظی مفرد باشد بر گرد دل اشارت بحرف میان آن توان کرد و اگر زوج بود و از ذکر دل زیاده از یک
حرف اراده نماید حذاقت در صناعت مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانکه در اسم نبات رقیب جهانست که باید ز نبات دو حرف
جو در نبات دو دل بود کشته نی روز به و در اسم ابواسحق یکینه حلوای شد از شرم دندانش تا گوشهٔ قندلبش و لهاره حلوا سوخته
و چون عرف تصرفیان بران جاریست که از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند و از حرف ثانی بعین و از حرف ثالث که در

انفع لغات اگر ابتدا اصلی یا و ختم می شود بلام و این معانی گوش زدهٔ بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق خراشان
دفتر هنر شده باشد و اگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده ننموده باشند اگر درین عمل توسل جویند بآن مصطلحات نسبت بعموم
اهل تمیز منسوب نماید افتند که نظر بخصوصیت عمل مستحسن آید چنانکه در اسم نجیب جو عین آن دهان جویم کشیده ز اشارتی
هزار از غیب بگشاده شرف که بست شدی او و در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم بر میان عین دلاش فا سیم
جلوه اشارت استخراجی که فرع اعداد از کلمهٔ تواند بود که بر سبیل تعیین واقع گردد و بوجهی که مشار الیه او حروفی مخصوص
بود از اول یا آخر یا وسط چنانچه در جلوهٔ سابق باز نموده و شاید که بوجهی وقوع یابد که محتمل اجزاء متعدد بود و بر سبیل بدل
و تعیین مقصود بخصوصه از دیگر قراین مستفاد شود نه از مجرد استخراج و این هم دو قسمت چه مفروض است که آن اجمال
خاص باشد ببعضی اجزاء کلمه چون اطراف مثلا و شاید که عام بود نسبت با جمیع حروف لفظ و در قسم اول از ذکر کنار و طرف
و جانب و گوشه و سو و حاشیه و پهلو و امثال آن هم حرف اول اراده توان کرد و هم حرف آخر چنانکه در دو اسم محسن
و نصیر از جانب من بسوی آن صبح امید زین سپهر سکون شرف دو حرفی برسان و هر چند حکم الفاظ مذکوره اینست
چون در محاورهٔ فارسی بجد معنی لب پایان اشتهار یافته اگر بر سبیل نی استعمال کنند اولی آنست که حرف اخیر اراده
نمایند و قسم ثانی که هر یک از حروف کلمه که خواهند اراده توان نمود طریقش اشارت کردنست بحرفی غیر معین از لفظی معین
چنانکه در اسم قطب ای مشتری چهر تو ناهید ز لطف خندان برخت غنچهٔ امید ز لطف مات ز لب قضا شنیدم حرفی
بر حاشیهٔ کتاب خورشید ز لطف و در اسم قاسم قامت الف شرح میدهم صفت جزوی از سرو و جزوی از شمشاد
و در اسم خضر سر بر آورد خطت از ناگاه برگی از ضیمران بدامن ماه جلوه بر تقدیر دوم از نخستین قسم این
مبحث که سالک منهج استخراج را مطمح نظر قصد تعیین زیاده از یک حرف باشد تواند بود که آن تعیین از مجرد استخراج
مستفاد گردد و شاید که باعانت دیگر قراین تمام سرانجام شود اول چنانکه در اسم علی تا عین بی دید لب لعل ترا
قاف تا قاف جهان بر قیمت خوش شمرده و چون پوست بر چیز محیط می باشد بآن از ذکر اول و آخر کلمه که محیطا
بدیگر حروف آن اراده توان کرد چنانکه در اسم نجم آن گل اندام که مویی شدم از شوق میانش غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش
چنانکه در اسم عماد ساخته ایم ازدل یک اعتقاد بیشتر از عمر بضعف مراد و در اسم لطیف کو بخت که یکدم بوجای برسم
در چشمه نوشت بزلالی برسم چون کار ترا صرف کنم اگر عمر از لطف تو آخر بجمالی برسم و چون درین صناعت کثرة احتیاج
باستخراج یعنی تعیین بعضی حروف از لفظی ظهوری دارد اشارتی بکیفیت سلوک این طریق رفت و طرفی از تنوعات
صیغ آن باز نموده شد که در هر مقام آنچه ملایم سیاق کلام افتد ایراد نماید و حق حیثیت شعری نیز مرعی باشد چه معنی

بالمره سخن را ملاحظهٔ مناسبت محل از اهم ضروریاتست و درین عمل مدخلی تمام دارد مثلا درین مثال با هم خوام
تا بنش جستم آن مه مهرآیین را بگشادم غوغای شیرین را چون قول کشت بازگو کردم کشا که میانخانه نباشد این را
از حرف آخر و وسط باز گو و میانخانه باز گفته و مستبعد نمی نماید و شاید که در دیگر صور که نه مثل این باشد چنانچه باید
نیاید و دستور معتمد علیه در قبول و رد امثال این تصرفات و سایر نظایر و اخوات آن شهادت طبع سلیم است و ذهن
مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این صناعت و ازین بیان رمزدانیا و الله یهدی من یشاء
در بیان عمل تحلیل معلوم گشته که ناظم معمی باید که از لفظی که بنظم درآید همان ملفوظ اراده نماید نه چیزی دیگر که ذهن از و
منتقل شود بآن و چون بران تقدیر ملاحظهٔ معنی را دخلی نباشد در حصول مقصود اگر از کلمات متعدد متصل حروفی چند
که در ضمن ایشان باشد مجموع در حکم کلمهٔ واحد باشد چنانکه در اسم تاج الدین نام تکو ز سعی شرف یاد کار
تا حال درین نکات بجلگ صد نگار و بر عکس این اگر بعضی حروف کلمهٔ واحد را لفظی مستقل گیرند و بعضی لفظی دیگر بقصد
معمایی تا یک لفظ مفرد الفاظ متعدد گردد هم روا باشد و هیچ تغییر بحال دلالات ایشان راه نیابد که مذکور عین مقصود
بران تقدیر که سخن دران میرود خواه که متصل اراده اند یا بغیر و خواه مستقل انگارند و گفته شد که تجزیهٔ کلمهٔ واحد تا
منحل گردد بکلمات متعدد بعمل تحلیل موسوم گشته پس تحلیل بعرف این تدوین عبارت باشد از فرض تجزیهٔ لفظی واحد و
ارادهٔ استقلال هر یک ازان اجزا تا الفاظ متعدد گردد و بحال تصرف ناسخی و نسخی پدید آید چنانکه در اسم دانیال
شب جو ماه نمود چهره گذشت دیدن باحالش از سر خویش جلوه از تامل در سخنان سابق مستفاد می شود که تحلیل البته
متنوع بر عمل تنصیص و تخصیص تواند بود که از مذکور در نظم همان حروف خواهند که در ضمن اوست تا از ارادهٔ انفصال
بعضی از بعضی و استقلال هر یک هیچ اختلال بحال دلالات ایشان راه نیابد چنانچه باز نموده شد و تحلیل فی الحقیقه تکرار
عمل تنصیص است که متعاقب وقوع یابد و چون فایدهٔ خاص او تجزیهٔ مادهٔ حاصل شده است تا مواد متعدد گردد و
تصرفات متنوع دران توان کرد انسب وسیلهٔ دیگر اعمال واقع شود و ازین جهة در سلک تصرفات فروعی انخراط یافته باشد
والله اعلم جلوه اول مرتبهٔ تحلیل آنست که لفظ واحد منحل گردد بدو لفظ و بران تقدیر حال از سه وجه بیرون نباشد
شاید که از هر دو تحلیلی همان ملفوظ خواهند چنانکه در اسم مهر عاجز تر از دل کاش هاش عالم ورنه باشد شرف طاهر
و در اسم مقبل از مهی صرف کن وجه طلب در ملتب فکر کن جدا از لب تحلیل در مثال اول وسیلهٔ عمل تبدیل واقع
شود و در ثانی ازان عمل قلب و شاید که از لفظی تحلیلی بعد از استقلال ارادهٔ معنی کرده شود چنانکه در اسم حسن
گوشهٔ شکر تو در دندان شرف ار دور قوم و خندان و تواند بود که از یک لفظ حروفی خواهند که در ضمن اوست

واز دیگر لفظ مفهوم گردد دلالت کند بران چنانکه در اسم کود صاف راح روح برو ده جمار بیت چون دردی دردت سازگار
جلوه اگر از هیچ لفظ تحلیلی بغیر از حروفش چیزی دیگر نخواهند یک لفظ تحلیلی بزیاده از دو لفظ تحلیل پذیر نگردد
و معلوم شد که بران تقدیر فایده تحلیل تسهیل عمل تبدیل باشد یا عمل قلب و اگر از بعضی الفاظ تحلیلی دلالت بر معنی اراده
کرده شود شاید که کلمهٔ واحد بیش از دو لفظ انحلال یابد مثلا اگر لفظ باز نوران از برای اسم امان بنظم در آورده شود تحلیل گردد
بچار لفظ واز امثلهٔ تحلیل رباعی این مثالست در اسم شهر وانشاه ماهی که دل مهرش در بند الم کرداست باد ادای ناخن و دان دو را بنا
و تحلیل ثلاثی چنانکه در اسم مکرم تا دل شرف آسا زجهان دست بداشت زیر قدم مبارک دل سر داشت و چون تحلیل با عموم فایده
البته مقدمهٔ عملی دیگر واقع می شود و مطاوی امثلهٔ احاجی آینه بسیار وقوع خواهد یافت و شاید که در بعضی مواضع
اشارت کرده شود بواقع منع او لاجرم درین مجال بآنچه باز نموده شد اکتفا می رود والکافی هو الله سبحانه **پرایهٔ**
دوم در بیان عمل تبدیل سبق ذکر یافته که اجتماع مقاصد بانواع در ضمن کلمهٔ واحد کثیر الوقوعست و از دو حال خالی
نتواند بود چه بران تقدیر مقارن غیر در ضمن کلمه یا تمام حروف اسم باشد یا بعضی از آنکه از مواد حرفی غیر از اسم و افزایش
هیچ از مقاصد اصلی نیست بر ضابطهٔ فن و در حال نخستین که با غیر تمام ارکان اسم باشد بتصرفی غیر از دفع غیر احتیاج نشد
اگر مرتب بود و اگر نه مدارک اختلال ترتیب هم باید کرد بعمل قلب و این سخن در طراز دوم بطرزی ابسط ازین پرایه
برنهایت بیان خواهد گشت والله هو المستعان و در حال دوم که قرین غیر بعضی اجزاء اسم بود بعد از دفع غیر بتفصیل مذکور
تحصیل تتمهٔ ماده ضروری باشد و تکمیل صورهٔ آن تبالیف و از توسل بفنون اعمال از اصول تحصیلی و تکمیلی گزیر نبود
و می تواند بود که از کلمهٔ آنچه انداختنی باشد بطریق معاوضه و استبدال بدل کرده شود و مطلوب حاصل گردد بنوعی
که اسقاط و تحصیل و تالیف که از آنها چاره نیست بیک اسلوب از تصرف تمام سرانجام گردد چنانکه در اسم عوض
بر لب آب چون دهان شستی چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض و گفته شد که این طرز تصرف بعمل تبدیل معتبر خواهد گشت
والله اعلم **جلوه** تبدیل چنانچه تکرار اشارت کرده شده بآن عبارتست از بدل کردن بعضی حروف حاصل شده
در ضمن کلمهٔ بدیگر حروف غیر حاصل بیک تصرف بی توسل بصورت کتابی حروف و تشابه رقمی ایشان و مراد بوحدت
تصرف درین تعریف آنست که سقوط زاید و حصول مقصود بجای او از مؤدای یک عبارت مستفاد گردد با هم نه آنکه از
یک نوع تصرف از تصرفات معانی پیش نماید چه در اسم اسماعیل رخسارهٔ زردم که طراز دهم اشک گلگون کند از دولت عشقم بدم
چون نام تو گویم از سر استعجال بیرون نهد از گوشهٔ چشم قدم اشک تا معنی که گوشهٔ چشم اشارتست بآنست بدل شده بر آلی بر
تصرف نقصان گر که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد می شود پس تبدیل باشد بتعریف مذکور و درین تصرف با نتقاد

دو عمل ناصول اعمال معانی توسل رفته تا دو تخصیص و عدد و عوض از قید وحدت تصرف باین معنی گفته شد اخراج
جات
از امثال اسقاط و تحصیل که درین مثال واقع شده باسم سعید از غایهٔ مهرت که از جهد تو دل پیوسته گدازد دو جدان پر
اگر چه ها از جهد افتاده و ی بجای آن در آمده نه از قبیل تبدیل مصطلحاست که اسقاط و تحصیل هر یک عملی وقوع یافته
و عوض از قید اخیر عدم منع توسل است بصورت کتابی حروف و تشاکل هیاکل رقمی ایشان اخراج تصحیف است از تعریف
که آنرا هم بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح
پیوندد که چرا در سلک بسایط اعمال انخراط یافته با آنکه متضمن اسقاط و تحصیل و تالیف است او نیز و ما ذلک علی الله بعزیز
جلوه چون در تبدیل البته بعضی حروف از درجهٔ اعتبار می افتد و بعضی بجای آن حصول می یابد و در اثنا بحث مذکور
هر یک از آن احتیاج می باشد از آنچه انداخته می شود نیاسد یاد کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن گردد بکاین تشبیه بکون
و فساد که صور عناصر را طاری می شود چون شبنم مثلا که صورت هوائی گذاشته و صورت آبی گرفته و در حکمت مقرر
شده که زوال فاسد و حصول کاین در آن واحدست بی تقدم و تاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر مقصود از حیز
اعتبار و دخول مقصود بجای او با هم از یک عبارت مستفاد می گردد و بعد از قرار برین اصطلاح نموده می شود که تبدیل
را هر چند سقوط فاسد و حصول کاین و انضمام او بآنچه موجود باشد از اجزاء اسم لازمست تصرفیست لطیف منضبط
بسیار نفع لاجرم در نظم تدوین داخل سلسلهٔ بسایط اعمال گشت و چون غیر از ترک و اجتماع دیگر اعمال کیفیتی مخصوص
حقیقی دیگر ندارد از تصرفات تسهیلی که بر عقب مذکور شوند محسوب افتاد و از اصول و از تحلیل معلوم می شود که مرتبت
تبدیل از قبیل رعایت اسقاط و تحلیل است که همواره از متممات یا مقدمات دیگر تصرفات می باشد و ایمائی باین معنی
رفته و چون از جمع تبدیل با تخصیص حصول قانون مضبوط مستقل کثیر الوقوع متصورست چنانچه در حلهٔ ثالث مشروح
خواهد گشت ان شاء الله تعالی تبیین کیفیتش اتباع سلک تبدیل و باز نمودن تنوعات صور وقوع آن حوالهٔ بآن محل
اعمال
میرود و توفیق انجاز این وعد از فیض الهی جل جلاله مترقبست والراجی من الکریم لا یخیب **طراز دوم** در بیان
تحصیل و تبیین احوال و احکام آن مشتمل بر هشت پرایه و من الله الهدایة والکفایة **پرایهٔ اول** در عمل تنصیص و تخصیص چون
از اطلاق لفظی و ارادهٔ همان ملفوظ از تضاعیف تعالیف ائمهٔ عربیت و اصول مستفاد می گردد و اذهان و عقول از
بحسن قبول تلقی مینماید پس آنچه مراد ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بعینه بنظم در آورد و فی الجمله ایمائی باشد بارادهٔ
آن مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم بها شبها ز سر کوشت بگویم فا نا تا آن صنم کواب رود بی با نا
و ظاهرست که اظهر طرق و ابسطآن در تحصیل مادهٔ حرفی این طریقست چه هر طریقه که فرض کنند تا محل مراد بوجهی از وجوه

تعیین نپذیرد هیچ تصرف دران نتوان کرد و درین اسلوب همان تعیین آنچه مقصودست از آن حاصل می شود بی تصرفی
دیگر و چون حقیقت این عمل ذکر مقصودست بعینه و ارادهٔ آن بخصوصه از میان دیگر حروف و کلمات بیت تعبیر از آن
بتنصیص و تخصیص کرده شد والله اعلم **جلوه** این عمل با کمال بساطت بدو گونه تصرف تمام سرانجام می شود ذکر مقصود
بعینه که تنصیص عبارت از آنست و قصد اختصاص و امتیاز او بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت کند بران تا بآن تخصیص
حصول مادهٔ معین که غایت این عمل حالت باتمام پیوندد و اظهر طرق در نصب آن قرینه آنست که بصریح عبارت نشان
دهند بمحل مراد و دران نشان دادن شاید که اشارت کنند بعین مقصود بی تعرض بدیگر حروف و کلمات بیت چنانکه در اسم کریم
کریم و خنده میکند دشمن نام جویم ز شرح کردهٔ خویش و شاید که تعیین حد مراد بلفظی کرده شود که متصل بود باو
چنانکه در اسم ایاز ای از تو بارها چو میدان همه پس از بیش تو حاصل شرف نام تو بس و تواند بود که بلفظی یا بیشتر
که پیوسته نباشد بمقصود توسل جویند در اشارت باو چنانکه در اسم کریم کرین حیث تو بود کام خود شرف
حاصل کند زاول آن تا باخرش و در اسم جمال تاج مالک و تاب کشور حسن سر حیدرت بس است تا لب لعل
و شاید که تعیین مراد از سیاق سخن و فحوای کلام مستفاد گردد چنانکه در اسم زین رحمی کن بر شرف که مبتلاست
زین که میگویم غرض نام شماست و در اسم بها لعلیست لب تو جوهر جانش کان یا خود کانی که پرورد جوهر جان
یعنی تو گلی ز روضهٔ حسنش بستان نام تو بهاری که ندارد پایان و چون تحلیل و بیخ قانون بسیط که حوالهٔ بیان آن
بکار
بحلهٔ سوم رفته متنوع بر عمل تنصیص و تخصیص است و بسیاری از تنوعات صور آن در مطاوی امثلهٔ آینه وقوع
خواهد یافت انشاء الله تعالی درین مجال بالنوذجی که باز نموده شد اکتفا میرود و کفی بالله وکیلا **جلوه** چون مراد
از حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظست بی ملاحظهٔ معنی آن هر چه باین طریق در یک محل از نظم اندراج یابد در حکم مفردی
باشد چنانچه گفته شد و اگر چه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود چنانکه در اسم حیدر علی من حیا در علم میدان نبید انام
از جهد میدانند نام نیک آن زیبا صنم و ازین جهت که کلمات مجتمعه درین عمل حکم مفردی دارد بقصد معمائی و بعد از وقوع
در نظم بغیر از ارادهٔ مجموع و ایمائی بتخصیص آن تصرفی دران نمیرود و جمع و انضمام آن کلمات که نوعی از ترکیبست داخل
عمل تنصیص و تخصیص داشته شد نه عملی باستقلال چه مادهٔ اندراج یافته در نظم تا امتیاز نیابد از غیر فایدهٔ عمل
تحصیلی مترتب نگردد بران و بنا برین مقدمات نشاید که از بعضی حروف لفظ تنصیصی همان ملفوظ خواهند و از
بعضی معنی آن مثلا و ابود که راه دریا گویند بطریق اضافه و از راه همان حروف اراده نمایند و از دریا یم و این
معنی بر سخن دان پوشیده نماند و اگر در محلی ضرورت افتد که از بعضی اجزاء لفظ تنصیصی ارادهٔ معنی کنند تا ذهن از آن
مشتل

منتقل شود بدیگر حروف باید که اشارتی کرده شود بآن چنانچه در اسم افراسیاب افسر سر باب اگر در یافتی
سر تاج خوان که موشکافتی و چون در ترکیبات اضافی بعرف متعارف وجه قصد مضاف می باشد و مضاف الیه
مبین او اگر در معما اضافات متعدد متتابع وقوع یابد جایز بود که بطریق تنصیص و تخصیص مضاف تنها اراده
نمایند و شاید که مضاف را با مضاف الیه اول یا مضاف الیه ثانی و شاید که همه را مثلا در اسم شروان
شرح الوان غصه کز حد رفت گر بگیوان رسد بسوزد داغ شرح الوان غصه می گفتم گفت پوشیده دار حال از دو
شرح الوان غصه می گفتم گفت زنهار حال غصه مگوی و چون در صورت ثانی و ثالث ذکر می کنم قرینهٔ تخصیص
عبارت اجزاء حیثیت معمائی اتم است از ادای ثانی و در ثانی کلمهٔ دو در از لواحق تحسنات والله اعلم **جلوه**
اگر از محصول این عمل بعد از حصول تصرفی باید کرد شاید که از برای کفایت آن مهم امتیاز کلمهٔ از کلمهٔ اعتبار کرده
شود و مجموع در حکم مفردی نبود بلکه دو لفظ باشد که هر دو را باین طریق تحصیل نموده در پی یکدیگر ذکر کرده باشند
و باید که ایمائی بود بتعدد آن بر نهجی که طبع سلیم که نقاد این بازار و محک این دینارست آنرا ناسره نشمارد چنانکه
در اسم امیر امان دیدم مهی جوانمان زان رنج دل و دین بسر معلوم شد شرف انام تو نسب دلبر دو در اسم حیدر دوران
در تو حیران آن در این افتاده چون بیند شرف کوم نام تو و نام رقیب آرد بکف فتوکل علی الله ولا تخف **پرایهٔ**
دوم در بیان عمل تسمیه مقررست که هر یک از حروف تهجی را اسمی هست که تعبیر از و بآن کنند هر گاه که باستقلال یاد کرده
شود چنانکه الف با تا ثا تا یا که و اول هر اسمی مسمای او بود پس اسمای حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن
و تعبیر از فضل اسم بر مسمی به بینات کرده خواهد شد و باستقراء تام محقق است که بینات حروف از جمله هشت
حرف می باشد که لفظ المفیدون جامع آنست و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مانند آ لف
ل ام ن ون و او ج یم د ال ص ض اد س ش ین ع غ ین و بینات دوازده حرف دیگر باین تفصیل
ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ف ه ی چنانچه از مطاوی مولفات اهل ادب و موارد استعمالات ایشان مستفاد
می گردد الف ممدودست و در کلام طایفهٔ از اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف شده اند موئیدات این معنی یافت
می شود پس اسماء حروف مطلقا ثلاثی باشند و بیناتش ثنائی لیکن جواهر منظومهٔ فرقانی که در بدو صدور بعضی سور قرآنی
واقع شده دلالت بران میکند که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصور باشند بی همزه چه از جملهٔ دوازده حرف
که بر یک وتیره افتاده اند پنج فریده در سلک آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم یس و اوائل مجموع بالف مقصوره
متواتر پیوسته و در هیچ قراءت هیچ روایت مد ایشان وارد نیافته اما ادای الف مقصور با جل جود و بالمد

تکان

مصنف این کتاب طالب علیات احمق
والله لا یستحیی من الحق

کتاب ۳

که ظاهرا باید نماید هر دو به ثبوت رسیده پس ایراد اسمای حروف دوازده گانه بالف مقصوره باماله روا باشد چنانکه در
اسم رستم   تا در آمد بر سم میخواران   خرّمش میخانه نام یافت شرف   و بیا که صورت اماله الف شاید چنانکه در
اسم یعقوب   اگرت آرزو بود ای دل نام آن ماه روی مهر گسل   دل بریان و چشم گریان جو   قول یعقوب هست بجا حمل
و بالف ممدوده و همزه هم تواند بود چنانکه در اسم شرف   زین جانب شمع و زان سوی گشت   دایم درین میان شرف را
در این مثال شرف را از لواحق محسنات و باقی الفاظ از اصول ضروریه و تعیین اطراف شمع و کشف باین وان
خالی از زینتی نیست و بعد از تمهید این مقدمات نموده می شود که حقیقت عمل که باسم تسمیه اقسام یافته درج کردن
از اسمای حروف در نظم بوجهی از وجوه و اراده مسمّی او یا اشارت بتعیین حرفی و اراده اسم او و ظاهر است که از لفظ
حرف که درین باب حکم اسمای حروف دارد یا نصب قرینه حرفی معین یا اسم او اراده توان نمود پس اصول تصرفات
این عمل باکثر اصناف جزئیات منحصر باشد در سه وجه و محررات بیان آن در سه جلوه گاه نقاب ابهام و اشتباه از چهره
تحقیق می کشاید بر حسب دلخواه مسترشد آگاه ماشاءالله لا قوة الا بالله جلوه گاه نخستین در نمایش و آرایش وجه اول
که در آوردن اسم حرفیست و اراده مسمای او جلوه پوشیده نماند که ظاهرتر طریقی در پیدا کردن مادهٔ حرفی تصریحست
که نوبت بیان بآن رسیده چه متعارفست که چیزها را بنام خود یاد کنند و چون اطلاق اسم و اراده مسمی تصریح حرفست
این مسلک حکم شارع عام دارد و راه گشتگاه خاطر خاصان آگاه هرچند از عامه پوشیده تر جناب تر دلخواه اگر
در اسم احمد مثلا گویند   نام او چون قد و دو زلف و دهان   الف و حا و میم و دال دان   خواطر نوادر پژوه مستحسن
ندارد و بعداد معمیات در نیاورد و چاره این حال را چهار وجه مترتب در مراتب خفا و جلا متصورست اول آنکه
تصریح تسمیه بصرافت خود باقی باشد اما بعضی اجزاء اسم بنوعی اخراج یابد که دران خفائی باشد چنانکه در اسم شهاب
از پس و پیش شین و با گفتم   عین لب عین و دال شد بو نام   و بدین وجه اگرچه معنی بنظر التفات منزه جان مور که رمز وا یا
در آید ولی از جانب تطفل و تبعیت گوشهٔ چشم قبول بر تصرفی افتد که سخن دران میرود و جوی که کشف آن و بسط دران
داخل بحث باشد و مورث رواج و قبول این عمل گردد در مرتبه دیگرست که شرح آن نگاشتهٔ کلک تحقیق خواهد
ان شاء الله سبحانه جلوه وجه دوم آنست که اسم حرف بصورت خود بر سبیل استقلال مذکور گردد اما او را غیر از مسمای
حرفی معنوی دیگر باشد که در سیاق نظم پیشی گیرد بفهم و اندیشه را غافل سازد از ملاحظهٔ مقصود و این باشتراک خواند
بود که لفظ اسم را زیاده از یک معنی باشد چنانکه در اسم حسین   دل گفت کباب حیوان در چاه آن زنخدان
گفتم ز روی حسرت یا در میدان دندان   و در اسم اسحاق   احسان ما بایان او گر عکس سحاق افکند   سیمرغ را چون در دام الطاف

در اسم

و در اسم قطب دین   گلهارا از یک قطره کم گیر   جو بی حاصل شود دین را چو گیر   و در اسم غیاث   پوشیده دانش پنهان گشت اثری
از غیر اثری شمیم اجزاء آن را   و در اسم شکرالله   باری اشک شرف از تست پیشان گفتم   سر لولو لب لعل ذاتها جو شنید
و در اسم عماد   در دل دل داده فزون شیم و بس   در عهد تو دانها نتوان گفت بکس   و در اسم مهم   ملک را چون شرف ادهم بنده کان
جاستانه دولت عاید در خور دات   و این مثال از مرکبات است   و در اسم سید یک   سر بسر دستت و هوای کنم آن را
آشفته جو بینم کی این سرو روان را   جلوه وجه سوم آنست که اسم حرف بصورت بنظم در آید اما مستقل نباشد بذکر چنانکه در
اسم علی   چون هست نهان شرف این گرده ون را   حرفی طلب آن جمال و افزون را   از فاتحه کتاب باقی کلام
در دیده کش و علم لب کش بون را   مصرع اخیر از نظایر وجه اولست و انچه وسایل این باب تحلیلاتست که قصد تجرد
در استقلال دال بر مقصود چنانکه در اسم عبدالرحیم   سروی چو تو سرفراز و آزاده بجست   در باغ زمانه چشم هر دو در نرست
دل بسته بپیش قامت عیدی تنش   کو شد لب تابدان راحی جست   تمثیل لفظ رات که تحلیل استقلال یافته افاده مقصود
می کند و مراد از حی جان ملفوظست بر سم تخصیص و در اسم بایزید   شهرا تا نام دوست بکی زر زود   که دل دیریاب را داد از بیت
و در اسم مهدی   دیدیم جفا را و زهر دلخواهی   داریم هوای صحبت آگاهی   مردی جو بیم بجان دارد هم شرف
آگاه کسی شود که دارد راهی   و در اسم بها   داریم ز دولت غمت شادیها   و ز داغ غلامی تو آزادیها
انصاف شرف شد ای اهل از لطف   تقصیر نکنی به بیداد ما   و در اسم کریم الدین   کسی که کرد بدل دلبری بحال و بدین
ره لکنش که چنین داند و تو یاد گزین   جلوه وجه چهارم که امد اقصی است در مراتب اخفا آنست که اسم حرف مذکور
نگردد بلکه بعلی دیگر اندراج یابد در معنی و در انتهاج این مسلک بترادف و اشتراک توسل توان جست چه اگر اسم حرف
از الفاظ مشترک باشد و مرادف او بحسب معنوی که غیر از مسمای حرفی باشد بنظم در آورند ذهن از مذکور بواسطت
معنی مشتغل شود باسم حرف دارد و بملاحظهٔ اشتراک اشتمال نماید بمسمی چنانکه در اسم حسین   نقش چشم حوربان دیدم
چشمها از چشم خود روان دیدم   محل تمثیل چشمهاست چه از چشم بترادف لفظ عین خواسته بعینها و احتیاج ملاحظهٔ
اشتراک و اشتمال دیگر نیست و در اسم نعمان   دو نوبت گر ترا گویم که ماهی   دران انشا بود چشم من و آب
و بوجهی از نظایر این بابست آنکه اسم حرف از کنایه تکراری که شرحش ان شاء الله خواهد آمد حاصل گردد چنانکه در اسم زین
گر ازدرای ازین جوی برف نام   وه دای مختلف باید که بود   از یکی جان اسم ملفوظ مرادست بطریق تخصیص و آنان دیگر
مسمایش که در ضمن زین است و ذکر مختلف از محسنات   جلوه گاه دوم در نمایش وجه ثانی که اشارت کردنست
بحرفی و اراده نمودن اسم او   جلوه درج کردن مسمی یعنی حرفی واحد در نظم بطریق متعدد متصورست و مستعمل درین

آگهی چرا ایش نمیدهی چرا
این ظالم بی رحم را
که با خلق خدا در چه مقامهاست
کو من از شوخی او فریاد کردم

قوله بعینها
چشم باز کننده

الحق در آن انشا چشمی گود می شد
معمای لغوی و اصطلاحی تحقیقی
و جای زنی واقع می بود

عمل عجب غالبست که در ضمن لفظی اندراج یابد و بطریق اشارت تعیین پذیرد چنانکه در اسم قاسم   ای دلبر سرو قد خرامان بگذشت
بگذشت و چه گویم که چه ها بگذشت   از طرف قمر جو این زلف کشید   خورشید بپوشید رخ از شرم و گذشت   و در اسم رکن
ای شرف قصه آن مه جو دوران و امراند   در میان گفت کلامی لب لعل که نبد   و در اسم دانیال   آنکه در گوشهٔ دل گشت اگر تو بدانی
ماه افسون گر تال مرا نام بخوانی   و در اسم امام   لعل بلبل شده ایشان بر در لب لعل شرف   کو هر نام ترا نظم چو در ساخت هدف
و در امثال این صور که دال بر مقصود در ضمن لفظی بنظم در آید تواند بود که غیر مراد بعمل اسقاط از درجهٔ اعتبار رسیده تا مسمی
باز ماند و ذهن از و مشتغل شود بمقصود چنانکه در اسم حسین   چون تیغ در داد و قد نهفت باید   سر بجید شد تمامی آشکار
و تواند بود که مسمی بتحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم سیف   اگر بجود شود آنکه سر خود در شمار آرد   روا باشد که عاشق شاد باشد
و شاید که لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نگردد چنانکه در اسم بها   نام مه بی مهر بما از غایت ناز
از دامن پیرهن برون خیزد   ماه که ته دامن اوست بعینه بنظم در نیامده و در همین عمل که بحث مشکل بیان آنست اندراج
مسمی در معنی با آنکه در ضمن لفظی باشد منتفی گردد چنانکه در اسم حسین   شکل با کز لب شیرین گشود   رستهٔ دندان بتمامی نمود
مسمی سین بطریق تشبیه اندراج یافته در نظم والله اعلم   جلوه چون اسم هر حرفی مشتملست بر مسمی و بیناتش که یک حرف
دیگر خواهد بود یا دو اگر درین صنف از عمل که اشارتست بحرفی و اراده اسمش ایمایی کرده شود بجای آن از قبیل لواحق محسنه
باشد چنانکه در اسم خسروشاه   در گوشهٔ خاطرم بس از فکر تمام   افکنده سروش نام یاد آخر کار   مصرع اول محل تمثیل است
و آخرها از امثلهٔ جلوه گاه سابق و در اسم طاهر   در دل که زعشق تو غم جانش نیست   در دیده که جز نام تو در ما نش نیست
زان شوق ز اول طلب مستحکام   روی هم بر بی که پایانش نیست   دانسته که تصریح کرده شود با بنام حرف بوجهی که حکم
اصول داشته باشد چنانکه در اسم حاجی محمد   در کعبهٔ وصالت اگری دهند بار   ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار
و در اسم عبدالسلام   ای جیب صبوری من از شوق تو چاک   کی نام ترا صریح گویم حاشاک   دل پاک کن از عیب که در دل اسری
سر برزند و تمام و لکی دد پاک   و در اسم نجم   جم و فتنت آن بلند جناب   افسرش را تمام کن بجناب   جلوه گاه سوم
در نمایش وجه سوم که ذکر لفظ حرفست و اراده حرفی معین یا اسم آن   جلوه پوشیده نماند که لفظ حرف نسبت با حروف
بمثابهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق آن بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان کرد بنابرین اگر از ذکر حرف که بقرینهٔ
که مخصص او باشد بحرفی معین آن حرف خواسته در متحان تراحی نبود و روشن شد که ذهن از مسمیات حروف انتقال
می نماید باسمایش پس از لفظ حرف هم اراده حرفی معین توان کرد بقرینه محل و هم اراده اسمش بواسطهٔ او چنانکه در اسم
قاسم   چون خواست شرف که نامش آرد بقلم   طی کرد دو حرف از قانون ستم   از یک حرف اسم نون اراده رفته که در

محن

ضمن قانونست و از دیگر حرف مسمی تا که در لفظ ستمست و اگر همین قصد را خیال افکند که   بر شرف تا کی تو قانون ستم رانی قلم
حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم   تا گویم از امثلهٔ جلوه گاه اول باشد   جلوه از امتحان سابق مستفاد می شود
که دلالت لفظ حرف بر حرفی معین خواه مسمی اراده نمایند و خواه اسمش محتاج بقرینه ایست که مشعر باشد بخصوصیت
آن حرف و نصب آن قرینه بیکی از دو طریق متصورست یا از صفات و احوال حرف مقصود چیزی ذکر باید کرد
که مخصص باشد او را یا حرف التخصیص باید بود بلفظی معین تا بملاحظهٔ دیگر اجزاء اسم معلوم گردد که مراد کدام حرفست
از حروف آن لفظ و از آن دو قسم صورتی چند در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم سیف   از نخستین حرف از حرف نخستین زیاد
ثانیش شمار کردی بنام دوست شاد   از نخستین حرف اسم الف اراده نمایند رفته که صدر سلسله واقع شده در هر دو
تشریف مشهور حروف و مقصود از حرف نخستین الف مسمای اوست بطریق استعاده و در اسم اشرف   دوش ایان ماه روی مهر گسل
نام پرسیدم و جو شد قایل   دل شد از حرف اولین بر باد   شکر گفتم دهان میان بیدل   و در اسم عون   در نام تو حرف راستانیم با بار
و امروی یک بجای نصف غوغاست   و چنانکه در اسم طاهر   حرفی از لطف تو با هر که بگفتیم تمام   کرد اندیشهٔ کاش شرف اندیشهٔ نام
تخصیص حرف بلفظ لطف الکه تتمهٔ اسم به و دات   چنانکه از سیاق نظم مستفاد می شود قرینهٔ تعیین طاست و چون
اسم تمامه مرادست ذکر تمام از لواحق محسنه باشد چه اگر همین قصد چنین صورت پذیرد که   حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف
کو هر نام شرف تو اش افتاد بکف   بی تعرض با تمام حرف تمام باشد   جلوه کلا که قرینهٔ تخصیص لفظ حرف باشد و مشتمل
بود بر حرف مقصود از و شاید که بعینه ذکر کرده نشود در نظم چنانکه در اسم نظام   حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت بام
چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام   لفظ ظفر که متضمن ظاست بطریق ترادف اندراج یافته در بیت نه گوهر
و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود بتمامه شاید که آن
اسم بصورت خود ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم کمال   حرفی ز کلام تو جو کرد روشن   معلوم کنند اهل کمال اصل سخن
و شاید که نباشد چنانکه در اسم ظهیر   لفظا شیرین ادا کن در معنی چون شرف   تا نگوئی نام تب حرفی و حرفی دگر
از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر حرف اسم شین و در لفظا شیرین که قرینه او است تعیین پذیرفته هیچ یک از آن دو
اسم بصورت خود ملفوظ نیست حروف الف بی ترتیب افتاده و لهذا بذکر نام تب که از آن رفته و حرف شین متصل
که یابی هر دو ای متخلل شده در میان آن   جلوه از جزئیات تصرفی که بعمل تسمیه موسوم گشته آنچه در معمیات متقدمان
و متاخران بنظر تتبع در آمده و بسمع استقرا و استقصا رسیده همین سه وجهست که شرح آن در جلوه سه گانه مذکور گزارش
پذیرفت و بر اذکیا پوشیده نماند که چون هر حرفی را چنانکه اسمی مخصوص هست البته مسمای معین که عبارت از نفس

برستی خواهد بود و اگر یکی از حروف و بیناتش را درج کند در نظم و آن دیگر خواهند و حرف ارباب صناعت بران جریان
باید قاعده مطرد و طریق مضبوط باشد چنانکه در اسم امام گفتم از نام خود نشانی کو بر لب لعل زد سر لولو
اظهار این بیت بوسیله استاد تا الف ل یا ل استاد می شود و اگر از هر یک بینات آن خواهند امام باشد لیکن چون
این طریق تا غایت استعمار یافته اگر کسی این مسلک سپرد اولی آن بود که اشارت کند بآن چنانکه هردو در اسم امام و امینام
لعل اش بینات دو گوهر کان هوش نام رقیب گشت کی کاه از آن هوش در اسم عبد القادر بنده چون ز امام خ در ابسط کرد و شد
دل ز میدار قصر و فضل اسم را داد آن مقام و همین قصد بعبارتی دیگر بنده چون دامان بگسترد و مکمل ساخت آن
از میان قصر شد ظاهر نهان باطن عیان و اگر بینات بینات و بطن بعد از بطن که حروف را هستا اعتبار کند و عدد هر
یک دو حرف آن عدد و بینات آن حروف ملاحظه نماید چندین قواعد مطرد منضبط اخراج توان نمود لیکن انتهاج آن
مسالک از مقاصدی سزاوار افتد که اعلی و اشرف باشد از مقاصد معمای متعارف والله اعلم بحقایق الامور پیرایه سوم
در بیان عمل تلمیح و ضبط قواعد آن حقیقت این عمل چنانچه سبق ذکر یافته آنست که ناظم معما از برای تحصیل ماده حرفی
نشان دهد بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف مشهور مسطور باشد یا مذکور و شهرت محل اعتبار کرده شده تا نسبت بآن کس مفید افتد
چنانکه هردو در اسم محمد و احمد بهترین حسن ز انام ار نویسم بر مراد صدر ز خوف ما مکرر درج سازم در مداد درین مثال نشان
داده به حم که در اول سوره زخرف واقع شده و این نوع تصرف که بعمل تلمیح اتسام یافته چه تلمیح بعرف ائمه علم بلاغت عبارت
از آنست که شاعر در نظم اشارت کند به بیتی یا قصه یا مثلی و همین قدر مناسبت کافیست در وضع اصطلاحات که محل شاخ
و مضایقه نیست و از برای کشف نقاب از جمال عرایس این باب دو جلوه گاه آرایش خواهد پذیرفت و من الله العون والتایید
جلوه گاه اول در بحث ز زدوش از چگونگی وقوع این عمل و تنوعات صور آن جلوه آنچه در نظم معمی نشان باین توان
داد از حروف کلمات یا مذکوره و کثره متنوعات از دو قسم خالی نیست یا از قبیل کلمات باشد که در هر جا نویسند
و بر طبق سطور ملفوظ گردد یا از مقوله حروف مفرده باشد که در موضعی چند معین از برای علامات اشیا رقم زنند بصورت
که مرقوم شود تلفظ بآن نمایند مانند ارقام تقاویم و اصطلاب و نظایر آن و از جزئیات این عمل آنچه در کلام قوم منتظر
تتبع و استقرا در آمده از قسم دوم است و درین جلوه گاه صورتی چند از قسم اول باز نموده خواهد شد که بعد از آن قسم
ثانی که مستعمل ارباب این صناعت از آن قبیل است در جلوه گاهی دیگر بشرح و بسط گزارش پذیرد بتوفیق الله و حسن
تیسیره جلوه حروف مقطعه فرقانی که صدور بعضی سور قرآن موشحست بوقوع آن بصورتی که مکتوب می شود ملفوظ
می گردد و از آن قبیل مثالی در اول پیرایه ثبت افتاده و اجرای این عمل در کلمات موصله که صورت کلامیش موافق کتاب

باشد هم صورت می بندد مثلا در اسم احمد امن از نبود ز نفس اماره ترا جز خواندن نبود چاره ترا قرآن
در فاتحه فاتحه را در یاب حاجت نبود شرف بسی پاره ترا و فیه ایضا ز انعام توام چو کرشد شد فتح ز سید
و ز فاتحه اش فایده شکر دمید باقی کلام را پس از حرف نخست بگذاشت شرف چو اولین لفظ شنید و فیه ایضا
قرآن خوانان شدم بسر حد سبا حیوان و نبد ثانی ملتبس آنجا درین امثله تمن حسبه تنبه که لفظ الحمد که در صدر
سور فاتحه و انعام و سبا واقع شده و در اسم لقمان سوره خاتمه را فاتحه گردانی نام گردد سرور از حکمت لقمان دانی
و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت صبت شد ختم صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام و همین قصد بعبارتی دیگر
کتب قرآن چو بنوعی موقوف شد تمام نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام درین امثله ایمایی رفته بمفتتح و مختتم سوره
الناس که خاتمه قرآن مجیدست والله هو الغنی الحمید جلوه گاه دوم در بیان قسم ثانی از این عمل که عبارتست از نشان
دادن ناظم بمفردات حروف که در محلی معین معروف مسطور باشد جلوه نموده می شود که اصحاب صناعت تنجیم
در وضع ارقام تقاویم اصطلاحی چند از برای اختصار اختیار کرده اند و بحروف ایشان متداول شده و اشتهار یافته
مثلا در ثبت هر یک از کواکب سبع سیاره بحرف اخیر اکتفا نمایند شمس و قمر را مجرد س و ر نویسند و باقی برین قیاس
و همچنین بروج دوازده گانه و ایام سبعه و روز و شب و حالات کواکب از شرف و هبوط و غیر آن از برای هر یک حرفی
معین کرده اند و بجای او رقم می زنند و بعد از وقوف بران مواضعات نظر تامل بر هر یک از آن حروف که بجای فقد دمن
ار نیل توقف اشتغال میشاید بآن چیز بس تنبه که هر یکی از آن نشان توان داد بحرفی که در تقویم که از مواضع معلوم مشهور است
بجای او مرقوم و مزبورست و ناظمان معمی در تحصیل ماده حرفی این سبیل سپرده اند و تبیین کیفیت آن و ایراد
امثله از مساعدت توفیق مامولست و ما هو الا بالله جلوه تلمیح تقویمی چنانچه در جلوه سابق بدوش شده ذکر
لطیفت و اراده حرفی که در تقویم بجای او رقم زنند و ظاهر آنست که آن لفظ بعینه بی توسل بحرفی دیگر ذکر کرده
شود و بسیار افتد که بطریق ترادف امتزاج یابد در نظم چنانکه در اسم شمس دوش سر دم بتماشای گل سید آمد
قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد دوس علامت ملاحظه لفظ قمر و شمس علامت تنزیل شده و درین مثال قمر بعینه مذکور است
و شمس را مرادف آن ذکر کرده شده و چنانک در اسم شهاب شبی بنام تو جستم شراب ماه برآمد زجای خ زهره خرامان بمنزل قرآمد
و در اسم میراویس شب آمد من که دارد از لطف سپهر از گوشه بام حسن بنماید چهر ناهید ز مهر مشتری میکرد
و قصبی است و مشتری دارد مهر و در اسم مرداشاه شد بار شاه شرف آگاهی ماه با دانش من در مایی و در اسم محمد
دل دو شش خ م از نام تو زد در دم دل کیوان برین خانه بهرام بسوخت و در اسم فیروز بخت اگر آگه نه از مشتری برج وقار

ماه برج شرف آن اختر میمون افتاد باشرف مشتری و ماه ببین از دل اوج صورت زیج بر بیاض تقویم نگار و در اسم صاحب
ملاکه دل ز ما برد هستم یکان اسیرش بیدل صفات ما را با چشم شیر گیرش و در اسم جلال این چه بد وقت که در جدول تقویم گران
بدل عقد دو شنبه شب یکشنبه بود چون از آنست که علامت دوشنبه است در تقویم دال و دلو خواسته بطریق حساب ذکر
عقد از لواحق محسبت باشد جا اشارة بحرفی یا کلمه دارد اراده حروف عدد آن یا نصب قرینه که مشعر باشد روایت چنانکه
در حله رابع مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی جلوه لفظی که حرف مقصود علامت او باشد و جنبه مذکور نگردد
شاید که مرادف او یا اسم ذکر نکنند بلکه در تحصیل آن عملی دیگر توسل جسته شود چنانک در اسم طیفور
ترکی که فدای نام او کرد هندوی فلک دو خانه بر فور ط دی که مقصود دارد نشانه جدی است و دلو و دلالت
دو خانه هندوی فلک بریشان بطریق کنایت و همین قصد بعبارتی دیگر کیوان دو بیت کیوانی این معما بفور میدان
و از این قبیل است در اسم سعدی میدان مراد از دو دره سعی بیش کو در سعی آفتاب غلب کرده برج حوت
جلوه معهود و متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه حرف مقصود رقم او باشد در تقویم بوجهی از وجوه بنظم در آورند
و مراد آن حرف بود چنانکه امثله اش سبق ذکر یافت و می تواند بود که بر خلاف معهود اشارت کنند بحرفی و مقصود از او ماده
اسم کوکبی بود یا برجی مثلا که آن حرف علامت او باشد چنانکه در اسم عماد سر زلف تمامی تو قبل تماند چو سر بردارد از دامان
مراد از د که بطریق استعاد تعیین یافته لفظ عقربست و از جزئیات عمل تلمیح ضابطه ایست مبتنی بر وضع جفر کبیر
که احسن و اتقن اصناف این نوع تصرفست و چون قانونیست کلی که بآن در اسمای چهار حرفی مطلقا تمام ماده با
صورت بی اغیار بیک عمل حاصل میتوان کرد ایراد آن در حله ثالث که کافل بیان سایر قوانین خواهد بود اولی
نمود و من الله نستعین و الیه نلوذ پیرایه چهارم در بیان عمل ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و ضوابط آن بر
پوشیده نماند که میان الفاظ و معانی بواسطه تخصیصات و ضعی علاقه قویست چنانکه ذهن از ملاحظه هر یک
منتقل می شود بآن دیگر پس اگر دو لفظ از یک لغت یا هر یک از زبانی موضوع باشند بازای یک معنی چون بر توالی
و شعور ذهن از تذکر یکی از آن دو لفظ که باصطلاح علما ایشان را مترادفان گویند بر معنی تا بد تواند بود که بعکس بیان
لفظ دیگر افتد و این تنبیه بوضوح سویست که ذکر لفظی سبب تذکر لفظی دیگر می شود بوساطت معنی بنا برین از برای
تحصیل ماده حرفی احد المترادفین را بعین در توان آورد که مراد آن مرادف دیگر باشد و چون این تصرف مبنی بر ترادف
تعبیر از آن بعمل ترادف کرده شده پس ترادف عبارت از تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی در نظم و اراده لفظی دیگر
بتوسط معنوی که نسبت با مذکور و مقصود معنی حقیقی باشد یعنی هر دو بازای او وضع کرده باشند خواه در یک لغت خواه

در لغات مختلف چنانکه در اسم شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین تو جویسته بجان میگوید و در اسم بهمن
نشان ز نام بت دلنواز بهم بر لب جو توان گفت باز از جان و روان اراده رفته و از جو نهر و در انتهاج این مسلک
دو امر ملاحظه باید کرد یکی بر سبیل وجوب تا عمل صحیح باشد و یکی بطریق استحسان تا مرضی و مقبول افتد اول آنکه
چون مرجع ترادف بعرف اهل علم اتحادست در مفهوم باید که معنی وضعی مذکور در نظم و مقصود از وی یکی باشد و اگر نظر
بر اصل وضع مغایرتی بود میان مفهوم ایشان البته باید که استعمال هر دو در عرف عام بیک معنی متعارف و متداول باشد
چنانچه از بان بر و جند گان بی مزید تاملی در ارتکاب تحلی از ملاحظه احدهما استعمال نماید بآن دیگر مثلا در اسم محمود
ز انتظارت شده چشم مرجان قطره از گوشه چشم افتاده از همه که مرادف کل است لفظ مجموع خواسته که مفهوم او کل آب
اصل وضع فراهم آورده است لیکن کثرت وقوع او در مجاری استعمالات بمعنی همه بمرتبه رسیده که متبادر بفهم از لفظ
مجموع همان معنی شود که از کل و همه و از آن قبیل است این مثال در اسم اسحق نام تو کرد دل ز اهل عالم بنهفت
دو تیت که پوشیده می باید سفت قد تو و سرو اگر بهم رد ماننده بهم راست همی باید گفت دوم ثانی آنکه چون دو وقف
بر معانی وضعی الفاظ موقوف سماعت و تتبع لغات و مزید تفکر و تدبر میسر می شود چنان سزد که لفظ مقصود که از
مذکور در نظم اراده نمایند از کلماتی باشد که در اثنای محاوره و مکاتبه اهل تمیز متداول باشد و نسبت با جمعی که در صدد
اشتغال باین صناعت باشند مستغرب و مستبعد نماید چه خفا و پوشیدگی که در معما مطلوبست و قتی مذکور ا لسنه ستایش
کرده که حدت قریحه و اصابت فکر و تامل را در حل آن مدخل باشد و اغلاقی که منشاء آن غرابت لغت بود ناقابل
قبولست و الله اعلم جلوه چنانکه در لغات وضع دو لفظ و بیشتر از برای یک مفهوم وقوع یافته مانرا بحرف اهل
تحصیل مترادفان و الفاظ مترادفه می گویند چنانچه گفته شد این هم واقعست که یک لفظ با وضاع متعدد از برای
معانی مختلف موضوع گشته و آنرا لفظ مشترک میخوانند چون کلمه عین مثلا در عرب و مهر در پارسی و بعد از تذکر این
مصطلحات نموده می شود که چون در دلالات معانی و ال و مدلول هر دو از قبیل الفاظند و در ترادف تعدد از جانب لفظ
بمجرد ملاحظه او تحصیل ماده حرفی تمام سرانجام می شود چنانچه باز نموده شد و لهذا از اصول اعمال محسوب افتاده
در اشتراک چون تعدد از طرف معناست و لفظ یکی بیش نیست در کنایت آن مهم مستقل نمی تواند بود و از این جهت
باستقلال از آن اعمال شمرده نشد لیکن در انواع تنوع مقصورات در این صناعت تخصیص با ترادف جز ترادف
با آنکه استقلال دارد در تحصیل ماده چون در وسایط اشتغال ذهن از مذکور بمقصود معنوی معینست که هر دو
بازای آن وضع کرده باشند و اطلاع بر معانی وضعی الفاظ منوط بسماعت و حفظ جزئیات او بحسب جلا و خفا تفاوتی

چندان نباشد مگر آنچه بشهرت و غرابت لغت باز گردد و حیثیت تفرقه ذهن و جودت فهم را در آن مدخلی چندان
باشد لیکن چون با ترادف که تعدد الفاظ است و وحدت معنی ملاحظهٔ اشتراک که تعدد معانیست و وحدت لفظ
انضمام یابد در هر دو جانب لفظ و معنی سعتی و فسحتی باشد و صور متنوع که در مراتب جلا و خفا و قلت و کثرت وسایط
میان مذکور و مقصود و مستفاد باشند اختراع توان کرد و چون حال برین منوالست و ترادف با آنکه مستقل است هم
تحصیل مادهٔ معمی را شایبهٔ اشتراک میتواند بود که اسم از مجرد او حاصل شود در تسمیهٔ آن عمل اشتراک شریک و ردیف او
گشت و اگر توفیق مساعدت نماید از برای نمایش وجوه آن عمل دو جلوه گاه آرایش پذیرد و من الله العون و التوفیق
جلوه گاه اول در بحث ترادف بی مشارکت اشتراک جلوه الفاظ مستعمل دو قسمت مفرد و مرکب و قسم اول که بعرف
نحاة آنرا کلمه می گویند منحصرست در سه نوع اسم و فعل و حرف و قسم دوم با تعدد انواع از دو گونه خالی نیست مرکب تام
و غیر تام و اجزاء تفرقه که بعمل ترادف موسوم گشت در جمیع اقسام متصورات و از برای توضیح صورتی چند در ضمن امثله
باز نموده می شود و بالله التوفیق جلوه از ملاحظهٔ معمیات متقدمان و متأخران معلوم می شود که وقوع عمل ترادف
در اسم بیشترست از دیگر اقسام لفظ تخصیص در اسماء اجناس چنانکه در اسم صدیق یاد آرد چون صبح شد...
سر زلفش به بند دل خوانیم و در اسم عفیف از آفتاب و سایه جستم نشان ذات و ز جیب دل برآید کام که باد کا[م]
و در اسم فرهاد جسم مه را اگر سر ناخن گرم شاید که هست بر فراز ذرهٔ ... طرفه جلوه گر در این امثله مراد از ذکر
زلف و بند و آفتاب و دل و ناخن لفظ صدغ و قید و عین تا بملاحظهٔ اشتراک دلالت کند بر معنی و لفظ فر و فواد
و ظفر و لله الفضل و علینا الشکر جلوه تالی اسم جنس در کثرت وقوع ترادف در مصدرست چنانکه در اسم مسعود
در اسم کمی جانان عمری دراز کشتن تا آن دهان و دندان هم باز گشتن و در اسم محمود رخساره چو بنمود ندانم که چکرد
دلها همه بر بود ندانم که چکرد دوش آن مه ما چو در کشیدن دیدیم با او دل ما بود ندانم که چکرد و در اسم طاهر
ای هوش شیرین سخن شور انگیز در تردد انجمن و جفا بهر آمیز که هر نفس از خطا سری بر داری از دست تو کس را نبود یاری
گریز یعنی گریختن است و لفظ عود و مدد و هرب که درین امثله از باز گشتن و کشیدن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود
از سه قبیل مصادرست و چون از مصدرات کال استقلال ضمیر مرفوع متصل دارد کرمیت عاملی لفظی در کلام تام واقع
می شود و الیق و احریست از سایر اقسام مصدرات بلکه محل عمل ترادف گردد چنانکه در اسم هندو آشفته حسنت شرف او دل
جزو وی نگار و لب دلدار مجو و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحتند ماهست در میانهٔ ایشان نگار من
و در اسم شمس الدین نام جستم ستنت از خشم روی خویش را تا پس از یکسال دی شب به پهلو با و ترادف در صفات

گر به صولانست و اسمای اشارت کم واقعست و مثالش چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد برون نهای و سوی آن طبیب
تنش آن جو که دارند از حضور دل نصیب جلوه اصول افعال بعرف ائمهٔ نحو سه قسم است ماضی و مضارع و امر صیغه
داز هر یک به سهم مجرد او مثالی ایراد کرده می شود و فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان شاهسوار صفدر میدانی
چون نام سوال کردم از حیرانی برطرف سمن نگند یکباره زمو بهر گفت تمام گشت اگر میدانی مراد از تمام گشت
لفظ تم است و مو که از و شعر خواسته از قبیل امثله جلوهٔ سابقست و فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی
گر شرف داد او فراق یار جان نام نیکو زنده می ماند بجان از ذکر زنده میماند لفظ یحیی اراده رفته و در امثال
این صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت بلفظ مقصود او ضح باشد انسب افتد چه اگر در همین ماده چنین ادا
کند که گر شرف شد ز آرزوی دوست خاک نام نیکو زنده می ماند چه باک عیب معنی شعری خوشتر کی نماید اما نظر به
تعدد معانی آمل او لیست و طالب حقیقی در صناعت ما ملاحظهٔ نظایر این ضرورتیست و مثال امر چنانکه در اسم علی
کمان سیمین ... از بود کام زاندک کو بکو ز آغاز و انجام از ذکر کو لفظ قل خواسته و آغاز و انجام از لواحق مجنس
است بلکه حکم اصول معمی دارد چه در لفظ قلیل که مرادف اندک است لام اول که نمیباید انداخت متصل است بقل و ادا
و حیثیتی که در باب اشتهار الفاظ مقصود به ترادف سبق ذکر یافت درین قسم بخصوصه واجب الرعایه است چه دور
بر ترجمهٔ افعال غیر از طلب در اکثر می باشد مثلا در اسم ابراهیم با آفتاب در یک آن میادا و ما از غایت تحیر سرگشته شوم من
که مراد از سرگشته می شوم من لفظ اهیم است نفس متکلم مضارع از هیمان چون در اشتهار بنا بر تم و قلیت طباع
عامه بقبول آن ملحق نماید و از نظایر این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضاء آن کند و الله اعلم جلوه
چون حرف که قسم اسم و فعل است از کلمات که بی ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود نکند قیاس اقتضا است که ترادف در و
بر سبیل انفراد و استقلال واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک از حروف با لفظی مستقل
بذکر ترجمه کرده اند و اشتهار یافته محل عمل ترادف شده و تخصیص فی چون معنی او در فارسی بلفظ در ادا کرده می شود
و در در لغت دری از الفاظ مشترکات که انضمامش با ترادف مجال تصرف را سعتی می بخشد اجراء این عمل در و بسیار
اتفاق افتاده چنانکه در اسم یوسف ... به دو درج بود شرف ما در دل از در هر در امد صورت آن فتنه
از در دل که درین محل بحسب معنی شعری مرادف باب بملاحظهٔ معنوی دیگر که دارد لفظ فی خواسته و این معنی که
آن کوکبی که ز تاب نور سرور بر جان از مطلع صراحی در یافتیم تابان ما عتبار دلالت بر اسم حسن از امثلهٔ این
بابست و نظر با فادهٔ اسم صدر که اظهرست نه و چون فی و در که مترادفاند مرکب با حرف حسن نامی می شود از معانی

بقصد یکی ازین دو اسم نظم کرده شود بسیار افتد که آن اسم دیگر استخراج توان نمود از قبایل معمای دو نام گفت یکسان
بیمن چون در تنگم گرفت بشافهه استفسار قصد او رفته و در جواب تخصیص صدر اقتصار نموده و ضمنی تیز
برون می آید و از جملهٔ حروف که درین باب بمزید تداول و اشتهار فائز گشته ما و لا نافیات که از ذکر نه اراده کرده
می شود چنانکه در اسم خالد ایا چون عارضش اهل نظر خوانند نام کرچه از خط هیچ اثر در هند او ظاهر گشت و ظاهرست
که سلوک این سبیل در سایر حروف متمشی گردد مثلا چون تفسیر علی بر کرده اند و از آن لام جاره بر آورده ان لو باکر در اسم علی
توان گفت چون شرف نام نواز برخوانند در دلش فتح بکسرا انجامید و در اسم عمر اعجاز چشم و دلت مشهور است
عین مضموم و لام مکسورست و در اسم دل شرف کرد و ز بند غصه آزاد اگر کرد در بروی یار خود شاد جلوه
عمل ترادف در الفاظ مرکبه کم اتفاق افتاده و آنچه بنظر استقرا درآمده مرکب از لام جاره با یا متکلمست که درین
باب بمزید شهرت و تداول اختصاص یافته چنانکه در اسم علی نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا
و مثال مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو بشرف شد ز جان کمینه غلامش گمان مبر که کرد نشان دهنده ز نام
او کان بمزد ماطن اراده رفته و اشارت مجمل مراد که در مثل این صورت که غرابتی دارد مستحسن یافته رعایت نموده و در
مرکب غیر تام چنانکه در اسم عیسی از صورت نام او نشانی روشن چشم تیغ تر زبانی گوید و در اسم نور الاسلام
هست نام آنکه روشن شد بروی چشم جان روشنایی مسلمانان بنیکو تر زبان و درین دو مثال ذکر فصیح تر زبانی و نیکو
تر زبانی از لواحق محسنات و مرقص ثبت ایشان همان شده چه درین عمل اگر ایمائی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از
لغات آن زبان باشد مرایت تر داد کیاست و ما افتد چنانکه در اسم حسن ز آب تازی بگوش آید اثر
فرحی کرد شهسوار زمان و در اسم عبد السلام بندهٔ ترک شدم ورز آنکه می پرسیش نام ز ابجد اول گفت پرخوان تازی و السلام
والله اعلم جلوه از جزئیات عمل ترادف بعرف این مدون ایراد تغلیب بوجهی از وجوه و ارادهٔ لفظی که یکی از آن دو
کلمه مختلفان دیگر باشد چون مه و ماه و ره و راه و شه و شاه چنانکه در اسم اسحاق بیش خورشید چهره ات شد ماه
بجوده در محاق ساری گشت از ذکر خود که بطریق کنایت ماه خواهد بود و مه خواسته و درین معما که نام یار خویش گفتم در دو
کو سالی ده بر او گن دیگری ناظم چنانچه از و استماع رفته موسی قصد کرده و از یکماه بوساطت عدد مو خواسته و از دیگر
ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی که بجز در سالی بیش از وصول نقل ناظم یاد بجم استخراج نموده چه با آنکه مادهٔ ترکیب نظم
بقصد معمای در دو ماه باشد بر سبیل عطف که مشهورست ترکیب اتصالی و ترادف انه در یع مراد بوده و از ماه مه
و بعد از اسقاط ده که مصرع ثانی منعقت اثران نجم بماند و اگر از ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تخصیص و از ده

راه بترادف همان بود و این سخن درین محل بترتیب ثبت افتاد تا هوشمند واقف شوید که حروف و کلمات را در کلام نازل
بشری و اگرچه بمزید فصاحت و بلاغت متحلی نباشد دلالات متنوع هست و می افتد که قایل از آن ذاهل می باشد پس
اگر توفیق یافته از کلام تام علیم علام تعالی و تقدس که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر
من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور کمالش بتوقیع
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی موشحست معنی صحیح استنباط کند که در مؤلفات دیگران مسطور نباشد باید که استبعاد ننمایند
و بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تعامل را یکسو نهاده در بند تقویت حق و اظهار صواب باشند
و در بند تشنیع و تکفیر و الی الله المصیر جلوه گاه دوم در نمایش وجوه تشارک و اشتباک ترادف و اشتراک جلوه
چون در ترادف واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود معنی حقیقی است که ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف قرینه
نیست آن طرز از دقت و خفا که مقتضای موطن رموز و ایمایست و عبور نسیم اندیشه بر آن مستوقد شعلهٔ فطانت و ذکا
درین طریق نیست و در اداکی این قصور با شراک توسل میتوان نمود و حقیقت این سخن آنست که چنانچه مشاهده روشن
شده که شعاع محسوس چون بر سطوح مصقول می تابد عکسش از آنجا بمحلی دیگر که میان ایشان علاقهٔ وضعی مخصوص
در واقع باشد می افتد و آن اثر هویدا می سازد بر آن منوال نور شعور نفس بعلاقهٔ وضع جعلی که میان الفاظ و معانی
رسوخ یافته پرتو از هر یک بر آن می اندازد چنانکه تکرار اخبار از آن رفت و چون سالک این راه البته بهر طرف نگاه خواهد
کرد نظر منطقی و التباس هر دو یک لفظ بسبب اشتراک بر بنیاد و از یک معنی افتد و از یک معنی بسبب ترادف بر بنیاد و از
یک لفظ بس از جمع دارد و از ایشان بضروب متنوع گاه با توحد لفظ و گاه با تعدد آن سخن باد چو مختلف و محامل متعدد
پدید آید و جهاد ترکیب و تادیه را در بنوه و هش آن و تصرف در آن سعتی در مجال جولان و فسحتی در جوانب و اطراف
میدان و جولان حاصل گردد و ذلک باکتا بیع و انتاج این مسلک با تفنن طرق مختلف در طول و قصر و خفا و جلا
بسه وجه کلی متصورست شامل آنچه در بحث تسمیه گذارش یافت وجه اول آنکه لفظ مشترک بعینه ذکر کرده شود بر سبیل
استقلال دوم آنکه بجوهره منظم در آید نه بر سبیل استقلال سوم آنکه اصلا زبان نمودهٔ ملفوظ نگردد و ما ایراد لفظی دیگر کرده
بود بروی ... نماید در نظم و انموذجی بتفصیل با تمثیل مبین خواهد گشت از هر اسلوب ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
جلوه نخست در تتمیه بر سبیل اشتراک آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور گردد و مراد از وجب معنی شعری معنوی باشد
و بقصد معمای لفظی که مرادف او بود باعتبار معنوی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گران گشت حاصل بی جو بردم بر سر گویش
سبک و جان نگه داشتم یکان و دل هر جا گوشش از گران لفظ علا خواسته که زیادتی زحمت و مرادف آن گرانیست

از مقابل او رایت و در نظم نان معنی است که در مقابلش خفت و سبکی متعارف است و تعمیم نوع اشتراک درین باب به
نسبت با عموم الفاظ صورت می بندد و چه طریق تخصیص که مذکور شد عین مقصود باشد نه وسیله از شوایع مستعمله این صناعت
و چون هر چه به نظم در آید شاید که مراد از و همان ملفوظ بود بطریق تخصیص جمیع کلمات و الفاظ موضوعه را بوصف این
فن حکم لفظ مشترک باشد که دو چیز از و اراده توان کرد بحسب معنی شعری و قصد معمایی و بنابرین نکته هر کلمه که تکرار یابد
در نظم با شاره کرده شود تعدد داد شاید که از یکی همان حروف خواهند که در ضمن او بود و از دیگری لفظی که مرادف
او بود و این طریقت مستقیم لطیف چنانکه در اسم حسین باید که بداند اگه بات خواید کز نقش دو چشم تو غم دل کاهد
و در اسم اخیار ای گشته در میان دو خواهر عزیز توم دلخواه در اکه اشته از آخر برای نام ذکر نما و تا با چو از محنه است
بدو و چه و عزیز توم از سالمه و باقی اصول و چنانکه در اسم کم آن عیش که از دو چشم در اندرست نتوان گفتن که پنهان به حدیث
نتوان کشش از محنه رات و در اسم شکر الله بیجد شکر افتاده است آن خال بطرف لب ترک سر خود کن شرف زان خال و کام
و هم در ان اسم در میان دو شب زلفش اگر آشفته کم کن پی شر فاجار اشر از ماهی جو و چنانکه در اسم شبلی
گرت پرسد از نام او نیکخواهی دو شب فکر کن نیست حاجت عابی و اگر ازین مثال ملاحظه عدد اسم علی استخراج نماید
مراد از هر دو شب مراد فسا د بود داشته اگر یاد خلی نباشد و هان و این صورتی دیگر است که تکرار لفظ را وسیله تحصیل
الفاظ متعدد سازند و شاید که آن الفاظ متماثل باشند چنانکه درین مثال شاید که الفاظ مختلف اراده نمایند چنانکه در اسم
بابا محمود تا صورت خود دوباره بنمود دو بار سر بر سود دستی بنادم من زار از دوستی یکبار جستجو خواسته و یکبار فتد
و مراد از سر جسته است و از سر دو مالابه او بر سم تالیف اتصالی و معنی این اراده مختلف ذکر دو بار است که در آخر
مصرع اول افتاده و اشارت بتکرار تا اسلوبی دیگر است از ان جا از هر دو ملحوظ نظر قصد همان ملفوظ است و از صورتش
یاد تواند بود که تکرار لفظ از اشارت بتعدد محل استفاد گردد چنانکه در اسم منوچهر در سر طره او که و شمردن جو بگشت
دیدم از مو طرف جلوه گر از هر طرف کاه شمردن از نواحی محنه رات و جلوه گر از نواحی سالمه در تمام امثله مذکوره مرتبه
اول از تکرر و تعدد که دوات اکتفا رفته و پوشیده نماند که اشارت زیاده از ان هم توان کرد و هر کو نه معانی اراده
نمودن چنانکه در اسم جمال روی جانان چون بدیدم نام دل بردم بباد در بقانون اضافت فکر کن نامی براد
و دالحمد بالعشی و الابکار جلوه وجه دوم از وجوه ثلثه مذکوره که لفظ مشترک گویم مذکور گردد نه بر سبیل استقلال
چنان تواند بود که در ضمن لفظی دیگر بنظم در آید و باید که احواه آن لفظ افاده معنی شعری کرده بقصد معمایی استقلال یابد بطریق
تحلیل و مراد از و لفظی بود که مراد فساد باشد چنانکه در اسم شرف اشک را آغاز و انجام شرف بر سر راهت نداده ام در که

کلها

کلها در که یک معنی مرادف فی الواقع شده تحصیل بتحلیل تمام سرانجام گشته و علاوه محل تمثیل تسمیه تحلیل است و این التلوی
در مدایح تعبیه و خفا مرتبه ابتسا علی و اولی از نمود مرتبه اولی و الی الله الرجعی جلوه وجه سوم از وجوه جمع ترادف
با اشتراک که در ان وجه لفظ مشترک که ذهن از و منتقل شود بمقصود بعینه مذکور نباشد نه باستقلال نه در ضمن لفظی دیگر
چنان تواند بود که بطریق ترادف اندراج یابد در نظم تا هم ترادف با عملی دیگر از اصول اعمال تحصیلی مقصود از و بحصول
پیوندد و درین قسم بیان مذکور و مقصود اصلی واسطه لفظی باشد مثلا در اسم عمر هم چو مهر بود و مرا کار گرفت
شوق حیات بس از مهر که در شمار گرفت از مهر که لفظیت مشترک لفظ عین خواسته و این تصرف از جزئیات وجه اولست
و چون عین نیز از الفاظ مشترکات است از و باعتبار مفهومی دیگر که نظر بان مفهوم مرادف مهرست بطریق تسمیه مستی اراده رفته
و اگر درین اسلوب لفظ مشترک تکرار یابد یا اشارتی رود بتعدد آن الفاظ متعدد تحصیل توان نمود چنانکه در اسم سعدی
در خواب شنیدم سحری نام نگار مهری که دلم داشت یکی گشت هزار ای یاد تو دام فزوده مهری جو مهر دیدار تو باشد که به چشم بیدار
از مهر اول لفظ شمس مرادست و از و بطریق تلمیح تنوین سین و از دوم لفظ عین و از و بملاحظه اشتراک و تسمیه و چنانکه در
اسم ابوذر جمهر دلم که مقصد او ابروی و دو چشم تو است نماند ایمن شد در میان آن دو دست مگر که رمز تا ابوذر جمهر دریابد
شرف که طبع لطیفت عجب خیال بست از چشم ترادف لفظ عین خواسته و چون از الفاظ مشترکات و اشارتی رفته
بتعدد آن از و هم ترادف باعتبار یک مفهوم لفظ زر قصد کرده و باعتبار مفهومی دیگر لفظ مهر و درین باب امدا فصول
تعبیه و خفا این اسلوب چه انتقال از لفظی بلفظی دیگر که حکم دوری تمام دارد در تصرفات تحصیلی دو نوبت وقوع می یابد
و درین صناعت بمثابه بود دنی الکل مرتبه است در فن موسیقی که اعظم ابعادت و زیاده بران خارج از حد اعتدال دانستند
و اعتبار نمود و والله اعلم بحقایق الامور پیرایه پنجم در بیان عمل کنایت و تبیین ضوابط آن متوزات که افاده معانی
و تعبیر از اشیا خنایی بالفاظ موضوعه بازاء آن میترات بغیر آن منفی میگردد چه از ذکر اوصاف و احوال مختصه بچیزی
بر تو التفات و شعور بتست بان چیزی افتد و در روشن شد که ذهن از ملاحظه معنی انتقال می نماید بلفظ که موضوع بایشد
بازاء آن و تعبیر از ذکر این معانی پوشیده نماند که منتصدی تحصیل ماده حرفی چون خواهد که اشارت کند بلفظی بوسیله
موضوع له آن لفظ که معنی حقیقی او بود شاید که آن معنی بما لمقطع دیگر اداکند که آن را نیز وضع کرده باشند از برای دو آن
طریق ترادفست که شرح داده شده و تواند بود که آن معنی را که بوسیله ساند بوجهی دیگر بخاطر ساعحان آورد و طریقی که تعبیر
از ان بعمل کنایه کرده می شود اینست چه صاحب کشاف رحمه الله فرموده که کنایت آنست که یاد کنند از چیزی بغیر لفظی
که موضوع باشد بازاء آن پس کنایت بر وفق این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت معنوی

که لفظ مذکور در نظم بازاء آن مفهوم بعینه وضع کرده باشند چنانکه در اسم سعد شرف نسیم تنان کام دل بجوی از
برد کشوده شود آنجه بست اسکندر مراد از آنچه بست اسکندر لفظ سقات و بلا شبهه عبارت مذکور بازاء و مفهومی که لفظ
سد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و از تقریر این تعریف باید که تعریف ترادف روشن میگردد که ایراد لفظی
و اراده لفظی دیگر بوساطت معنی بمثابه جنست نسبت با این دو عمل و مبدا فصول ممیزه ایشان آنست که واسطه در ترادف
موضوع له لفظ مذکورست و در کنایت نه و چون واسطه در کنایه بلفظ خویش ادا کرده می شود اندراج او در نظم بطرق
مختلف و وجوه گوناگون متصورست و جزئیات این عمل را اصناف متباعده الجیوب و الاطراف تواند بود و باکثرت
شعب و تفاریع منحصرست در دو قسم کنایه ابداعی و کنایه اختراعی و شرح این مصطلحات با صورتی از هر یک در مطاوی دو
جلوه گاه گزارش خواهد پذیرفت بعون الله و حسن تیسیره جلوه گاه اول در کنایت ابداعی جلوه از عمل کنایات که
تعبیر کرده شد قسمی که نسبت ابداعی اختصاص می یابد آنست که موقوف نباشد بر ماده حاصل شده بعمل سابق و سلوک این
منهج بطرق متنوع میسر گردد از جمله آنکه نشان داده شود بآنچه خواهند از ماده حرفی بذکر صفات و حالاتی که اندیشه
از ملاحظه آن انتقال نماید بآنچه مراد باشد و درین مسلک شاید که از ایراد و صفی واحد که از احوال مختصه بمقصود باشد
غرض بحصول پیوندد چنانکه در اسم همایون زنار دون چو در افتد سبکترین عناصر زمین نام تو گردد محل ایمن طایر
و تواند بود که بأوصاف متعدد نشان دهند بآنچه خواهند چنانکه در اسم شمس آن نخل که خار او گل و گلنار دست
در قلب شتا سر زده و بر بادست از بیخ جو ثلث عشر شاخش ببرند نام بت سرو قد گلرخسار دست و این طرزی عجیبست
چه لوازم بکلی جزو حتمی واقع شده و هم از ان قبیل است این معمی در اسم علی آن ثابت بیقرار را محبوب نمای
گر جای بخشید زهستند بر جای از شوق تو سیر ب سر و بن فرمود از پای درش گرچه ندارد سر و پای و اگر آنچه با وصاف
متعدد بطریق الغاز نشان دهند بآن عین اسم بود و او ایش نه وسیله که محل تصرفات معمایی سازند چنانکه در اسم جعفر
در اسما مثلثی که غشش حاصلست و بس مشروع شو از شرط جز المکی ادا با بارت هم مرکز و محیط نقش محیط مو بیش ثلث مثلثی
و در اسم شمس سه حرف زان دو حرف به سه حرفی بگو که جوی از نامش نشان بود ثلثش دو ثلث ثلثی اما
دو ثلثش ثلث ثلثی بی کانی و عبارتی دیگر نام تیم سه حرفت روشن کنم منفصل ثانی دو ثلث ثالث آن هر دو ثلث اول
نظم عبارتی معمی باشد و باعتباری لغز و توفیق تحقیق این سخن در طی مباحث ذیل از فیض فضل ربانی مامولست و الراجی
من الکریم لا یخیب جلوه از طرق کنایت ابداعی توسل بود است بقواعد مقرره فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات
ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم امین چون خانه شرکت ماه که ولادت صنو بود زاشتنکی طالع نقصان بیت الملک

و در اسم ع

و در اسم حمزه بخانه شرف آفتاب کیوان دوش مقام خویش بامید داد دوره برداشت و چنانکه در اسم نجم
بود چشم است نام دلبر من یاد دادی نافع ار لکنی و در اسم کمال الدین بی خار تعب کسی گل کام نچید
بی رنج طلب کس بمرادی نرسید زنهار دلا تو در کمین باش بگرد تا در تو شود ادات تعریف پدید و بوجهی مناسب این
سیاقست اگه ماده اسم مثنی گردانیدن و جمع ساختن و تصغیر کردن الفاظ تکمیل باید چنانکه در اسم عمران
شرف بیافتی از دوست کام دو هر خواب مگر که عمر مثنی شود که دریابی و در اسم ناصر دیده شد ز آب پر و دل آتش
جمع کن عنصر دیگر ز برش و در اسم حسین نکویی کنم که ادنی وصل از ادهان دوست حسن التصغیر کردم از پی تعظیم دوست
هر چند تعریف کنایه مصطلح که سبق ذکر یافته برین سه مثال و آنچه برین منوال باشد صادق نیست چون از قبیل تصرفات
تحصیلیست و مبتنی بر قواعد علمی بنا بر مناسبتی که با این قسم داشت درین مجال اشارتی بآن رفته از یک صورتی یاد زدوم
شد تا بحیطه ضبط در آمده باشد لیکن اگر از برای تصرفی قلیل الوقوع وضع ضابطه علی حده باید کرد والله اعلم و احکم
جلوه می تواند بود که در نظم نشان داده شود بمعینی مشهور تا ذهن از و منتقل شود بلفظی که مراد باشد چنانکه در اسم علی
ماهی که در شده سیرت و حور تفات پیرایه چشمش آب و علم و حیات نامش بود لا دری دو شیرت شکی بشنو شرف که اولین شهر حیات
و وجهی از اسلوب مذکور است این معنی در اسم ناصر آن ماه که تنزیل در ان نازل گشت نازل شده بر دلش دل زایل گشت
رابع که نخست بود ثانی بگذار کز نام بت مست نشان حاصل گشت و فرق میان این نوع تصرف که کنایت تلمیحی و طریق
تلمیح آنست که در آنجا مشار الیه که در محلی مشهور است را یافته عین مقصود می باشد و درینجا مشار الیه وسیله می شود والله
اعلم جلوه گاه دوم در کنایه اختراعی جلوه تصرفی که بکنایه اختراعی موسوم گشته آنست که بعد از تحصیل لفظی بطریقی
از طرق اشارت کرده شود بتکرار آن و مقصود همان لفظ باشد تا بتجدید حاصل شده منضم گردد با سابق بر سبیل
تکریر یا ذهن از و منتقل شود بلفظی دیگر بوجهی از وجوه و محصل کلام درین مقام راجع بآن می شود که کنایه اختراعی
ذکر لفظیست که مشعر باشد بتکرار آنچه از لفظی دیگر حاصل شود از برای تحصیل ماده حرفی و مظاهر این عمل آنست که تصریح نمایند
بتکرار لفظی چنانکه در اسم بلبل در نظم شرف گاه ثنای تو کرار لطف رگشت مکرر بهر قند خود است مقصود تی دیگر
تا بوسه توان زد بلب لعل بگرز بکبار شرف وسوسه دانا دگر دل و در عبارت که از ظاهر آن اشعار بتکرار استفاد شود
این اسلوب تواند بود مثلا در همین ماده تا بود خضر صفت طول بقا این شب ها بر لب لعل تن از بوسه بیابی لب را
و در اسم محمد مه حسن گفتم چو باز گفتم فرمود ز اول دوم از دوم سوم زاید بود و مقصورات که این نوع تصرف
بلبورف کلاه واحد اتفاق افتد و از اشارت بتکرار یکی از ان آن دیگر خواهند چنانکه در اسم علی

چون طرز عتیق با لولو بگزید دیدم سر لولو عوض آن دگرش **جلوه** در کلام فصحا و بلغا از افصح السنه وقوع یافته
که از لفظی معنی نموده اند و از ضمیری راجع بهمان لفظ معنی دیگر و از دو ضمیر که بیک لفظ باز گردد دو معنی مختلف خواسته اند
و اهل بدیع آنرا از صنایع شمرده اند و باستخدام اتسام یافته و این شیوه نیک ملایم طور تعمیه و الغازست و تخصیص این
باب که بحث است مثلا در اسم منوچهر چون در دل بگشتنام خوش تو بگداخت چهار دانگش از آتش تو مراد از مه همان
ملفوظ است بطریق تنصیص و از ضمیر چهار دانگش که راجع باوست لفظ قمر و چنانکه در اسم سعد رفتم بهر جو باو دیدم
زدوش از خانه نشان پرسیدم و اگر بنا بر اصطلاح مذکور این اسلوب کنایت استخدامی گویند بعید نیفتد و از جزئیاتش
این مثالست در اسم ابواسحاق میان سرو و قدش بسم تو نگاشان نهاده سرهم و در میانه دل بجوید از سرو و قد بمقصد
معمای دو الف خواسته بطریق تشبیه و از نشان لفظ سرو و قد و مصرع ثانی مشتمل است باسلوبی دیگر ازین باب که مجملا
بیان آن هم جلوه خواهد نمود و من الله نستعین و الیه نلوذ **جلوه** از آنجه در کنایت اختراعی توسل بآن توان جست
کلمه خود و خویش و نظایر آنست چنانکه در اسم امام ما هر دل خویش نام دلبر دانیم وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم
و این مثال از مرکبات مع شعبت حسین قصد با ملاحظه ترادف زاینده زآئینه ام تصور بود آب در عکس خویشتن بنمود
و چنانکه در اسم قوام کرشمه شیخ جمال تو شرف اراند ماه بخود شود و در دلش آن و امانند از ماه قمر ارادت و از
ته تلمیح تقویی والله اعلم **جلوه** اگر اسلوب مذکور با طریق تسمیه ازدواج یابد و اسامی حروف را مترادف سازند
یکی از آن کلمات و مراد از آن مسمای آن اسم باشد تصرفی باشد صحیح لطیف چنانکه در اسم سیف قدت حرکت کرد و الف بخود شد
تا تو دل سرگشته اش آری بشمار لفظ سرگشته از محسنات جمل نسبت بالفظ الف دال است و بعد از اسقاط آنکه بخود
خود شد اشارت بآنست آن دل سرگشته است و معنی پژوهش دقایق باید که بوقت امثال این نکات افتد
و در مثال باسم حسین ماه را در بزم حسنش یکی صدی شود و ز حسن بی پایان او خورشید بجید می شود
خورشید بجود می شود بلاحظه ترادف و اشتراک و این اسلوب از کنایه در قوت آنست که عین بعین می شود و از اول
اسم مرادست و از ثانی مسمی والله اعلم و احکم **پیرایه ششم** در تفحص از احوال تصحیف و تنقیح قواعد و ضوابط آن
بنحوی که عمل از تصرفات تحصیلی که غایات زلال مقال در جوی جستجوی احوال ایشان جریان داشت حال عوارض
و لوازم حروف بود بحسب صورت کلامی بی ملاحظه صورت کتابی و علی که بنوبت تحریر بتسطیر شرح و تفسر آن رسیده
از لواحق صورت کتابی حرفست که با قلام اهتمام اولی الایدی و الابصار بر الواح ظهور و اظهار از برای شعور و اشعار
نگاشته می شود و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیاتی اصلی و وضعی معین دارد

کتابیه

که بشابه ذاتست و همان موطن و ظاهرست که بعضی از ایشان بهمان هیات ذاتی ممتازند از غیر و مشخص منفصل مستقل بوضع
و بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجیست که بآن امتیاز دارند از غیر و تعبیر از آن بنقط کرده اند که اصل و مبداء
صور کتابیت تنبیه بر تطابق بنات و دوات که لازم یکدیگرند در رسالیست و کم من خبایا فی الزوایا **جلوه**
آنچه شرح داده شد حال صورت رقمی حرفست مادام که در حریم بساطت و انقطاع از تعلق و آمیزش بری باشد و در وقع
ترکیب و تواصل بیشتر حروف را هیاتی عارضی طاری می شود که بعینه نه حالتی که پیش از آمیزش داشته و حروف بحسب
توافق و تخالف در آن صور اصلی و عارضی سه قبیلند بعضی متشابهند اندر دو حال بساطت و ترکیب چون با و تا و ثا و جیم و حا و خا
در تشارک تماثل و دال با عین در تشارک ثنائی و عمده درین باب این حروف بجده گانه است که حکم تصحیف در ایشان
بر صورتی که واقع می شود و انسب بعضی حروف با آنکه متخالفند در صورت اصلی افرادی بعد از تألف و اجتماع با غیر
متوافق باشند در صورت عارضی مانند قاف و فا و چنانکه نون و یا نسبت با یکدیگر و نسبت با با و تا و ثا پس این حروف
نه گانه را در صورت عارضی تألیفی تشارک خاصی باشد با آنکه نوع مشابهتی با اسنان سینین هم دارند لاجرم تصحیف را
سعت مجال و کثرت احتمال درین حروف نه گانه حال الاتصال بنصاب کمال رسیده و هر یک از شش جواهر باقی که گوهر
اصل کان ایشانست یگانه افتاده در هیاتی که دارد و در اشارکت تام با هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال و حکم
تصحیف در ایشان اصلا نفاذ نمی یابد والله اعلم **جلوه** از استقرا تمام یقین پیوسته که از حروف آنچه متشابه افتاده اند
بهر حال که باشند امتیاز ایشان بنقط است پس اگر ناظم معمی در موقف تحصیل ماده حرفی حرفی یا بیشتر که موافق و مشابه
مطلوب او بود بنظم در آورد بوجهی از وجوه و اشارتی کند بتغییر نقط آن مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم یوسف
گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل از گوشه نگین لب لعل تو بر کنم و چون مقتضای مسلک تعمیه خفاست نه افصاح
لازم نیست که از مجرد اشارت ناظم مقصود بعینه مشخص گردد بلکه مودای تصحیف اشعارست بآنکه محل تصرف
مجالی که بالفعل دارد از مشخصات خارجی و عدم آن مرادست بلکه تغییری در آن حال می باید کرد بی تغییری در صورت
رقمی حرف که بمثابه ذاتست تا متصدی حل در مرتظر اندیشه بر حیاکل رقمی نقط اندازد و از صور محتمله آنچه مراد
او باشد برآید بیدا سازد مثلا درین دو مثال باسم ابوسعید و یوسف شکل بالا تو و صورت نیست رباعی عید باید من آن دو زبین
شرف ز وصل من دم که بود جای فسوس صورت تو شرح ناتش بلب فکر بیوس صورت نوش بقصد تصحیف واقع شده
در اول تبدیل تا به با مرادست و در ثانی با بیا و قرینه ملاحظه دیگر ارکان اسمست والله اعلم **جلوه** چون
صور کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه هست که داخل مشخصات و معینات ایشانست یعنی نقط لواحق مفارقه هم دارند

که در حل تراکیب طاری ایشان می شود و تغییر می پذیرد با آنکه خصوصیت تشخص حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکنات
و بعضی صیغه تصحیف را در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه بولقلیج در اسم عطا گفته
ای بحر بر گزیده که غواص کرده در بحر فکر خاطر دردانه سنج ما در کشف دوست مهره قلم که تا کنیم گرفته اند و طرف عشق بیچ
از بیچ را بطریق تسمیه و عدد هزار خواسته و باعتبار یک طرف عین گرفته و از تصحیف آن عین چنانچه متعارفست و باعتبار دیگر
طرف آن اراده کرده و از تصحیفش الف خواسته بتغییر عوارض مفارقه و محل استشهاد اینست و خواجه در اسم نور
بتصحیف شکوه مادت آرد تا نام نگار من بدانی از شکوه برادف نور خواسته بنیح نون و بتصحیف ضم آن قصد
بی تصحیف باصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت بتغییر صورت رقمی حروف بمحو و اثبات نقط یا حرکات و سکنات
حروف برای تحصیل ماده حرفی و فایده قید این تعریف از ملاحظه سخنان سابق مستفاد می شود و در کرعایت آن از جهت
ماده حرفی باطلاق مذکور گشت بی تقید باسم که حاصل تصحیف شاید که از ارکان اسم باشد چنانکه در اسم شهاب
بر بوی تو سوز بار هجر بگذشت دود دلم از گنبد اخضر بگذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق کنیم و زناب دیده از سر بگذشت
حاکه بتصحیف حاصل می شود نه جز اسمست بلکه باید از لفظ شرح می باید انداخت و چون بعضی صیغه التصحیف از برای
تغییر عوارض مفارقه حروف استعمال کرده اند چنانچه بازنموده می شود شد تعریف بروجهی کرده آمد که شامل آن نیز باشد
لیکن چون متروک شده در تعمیم صورت اسم رعایت حرکات و سکنات ضرورت نیست و در معمیات احتیاج بتغییر آن کم اتفاق
می افتد اگر از آن قبیل معمی روی نماید حذاقت در صنعت مقتضی آنست که در کنایه آن بصیغه تصحیف توسل نجویند که آنچه
از استعمال آن صیغ در مجاری السنه و اقلام متبادر می شود مدارک و افهام تبدیل حروفست و تغییر در آن بحسب صورت
کلامی با بقاء هیکل کتابی پس اگر خواهند که باسلات صورت لفظی و حظی حرف لواحق مفارقه او که حرکات و سکنات است
تغییر یابد اولی و انسب آن باشد که بغیر صیغ تصحیف اشارت کرده شود بآن چنانکه در اسم نصیر کز نقطها اول حرفها
شد انگشت بی کسری از غیر شد والله اعلم **جلوه** تصحیف الکه حکش در بیت دو حرف بیش جاری نیست اسلوبیست
کثیر النفع در صد و نزل و از جمله در محافل و مجامع محرمان این طریق از آنچه خواهند توان آگاه یابند چنانچه اغیار در نیابند
و سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه ظرفای ایشان در اثنای محاوره این ترانه بسیار
سرایند و چون معتقد این قسم در دهانه اسنین تصرف نمایند چه مرد دانا از آن پنج احتمال دارد چنانچه در یک سر
سین صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه هیات مجموعی ملاحظ باشد و مثال این تصرفات در فارسی چنانکه
تا خوی بر جوز نکرد یا رب آن در یگانه را روی بسم یعنی تیم چنم و در بعضی مولفات فن جیح آورده آند

کرابل

آنکه نوع از تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف ملاحظه نکنند چنانچه از مسعود مثنی تو و مقصود باشد و از نقش
حسن طبیبی حبیبی و بر سبیل استشهاد ایراد کرده که یکی از فضلا این دو بیت را بشیخ ابی فرستاده که او در حبس کرده
بود یا سید الامام نظیر و ذکره فی الوری ببیر ان تحتبس بال بجن فکل سیف لرجیر و از بیت ثانی این اراده
کرده بود که انت خسیس نذل بخیف کلب سفله حقیر و هر چند سعت لسان معمی اقتضاء آن می کند که امثال این
تصرفات معتبر باشد لیکن در معمیات متعارفه اولی آنست که بنا بر صناعت ارباب این صناعت توافق صورت خطی
رعایت نمایند و درین عمل از تصحیف نون و یا متصل مثلا اراده با آب نکنند و نه برعکس مثلا از تصحیف قطب قطن
نخواهند و نه از تصحیف نغات نعان و در اسنان سینین تصرف جایز نشمرند و در ایراد امثله این رساله محافظت
این شروط وفا خواهد شد ان شاء الله تعالی **جلوه** حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست ببعضی و این حال از
هر گونه تصرف لازمست اسقاط و تحصیل و تألیف چنانکه در عمل تبدیل لیکن درین باب بمجرد یک نقط منفرد که با محل
تصرف انضمام یابد مثل کلمه تصحیف و مصحف و آنچه در حکم آنست مجموع امور مذکوره تمام سرانجام می شود بخلاف تبدیل
که اگر چه در آنجا نیز تصرفات سه گانه از فحوای یک عبارت مستفاد می گردد اما در آن عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل
منه می باید شد یا بطریق عدد توسل جست و ذکر منتوص و منتوص منه کردن بنا برین حکم اگر کرده شد بترکیب عمل تبدیل
و تصحیف در عداد اصول اعمال بسیط است و هر چند حقیقت این عمل تغییر صورت خطی حروفست بعد از تحصیل آن
بطریقی از طرق تحصیلی و ازین جهة با اعمال تکمیلی می ماند که متعلق با مر صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای
آنکه بابن عمل محل تصرف از درجه اعتبار می افتد و آنچه مقصودست موجود گشته قایم مقام آن می شود پس آنچه متر
گردد بر حصول ماده باشد نه صورت و اعمال تکمیلی عبارت این مدونست که اثرش جمع مواد حرفی بود با تخلیص آن
از غیر یا اصلاح ترتیب که نقش صورت کامل اسم منوط باین سه امرست چنانچه سبق ذکر یافته والله اعلم و احکم **جلوه**
مسلک معهود متعارف درین عمل ایراد لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد بآنکه محل تصرف را تغییری در عوارض لواحق
خارج از ذات از نقاط باثبات یا اسقاط می باید کرد چنانکه در اسم غیاث آگاه نه ای که جان طلب کار که شد
دین و دل و دیده بر سر کار که شد که بیش تو صورت عتابش گویم معلوم کنی که دل گرفتار که شد و مقصودات
که در سیاق عبارت ایمائی کرده شود بتصرفی که مراد باشد و مقصود بر وجه اتم بحصول پیوندد چنانکه در اسم احیا
تا خط بی سر و پا رفت بر باز که باز قطره خون ز سر پای عنبار آرد و این اسلوبیست صحیح لطیف در تغییر صورت کلامی
حروف با ابقای صورت کتابی که تصحیف عبارت از آنست و تعبیر از و بتصحیف جعلی کرده خواهد شد و اگر تصحیف معهود را

تصحیف وضعی و تصحیف بالصیغه گویند بعید نیفتد چه دران مسلک اراده تغیر از مفهوم وضعی صیغه مستفاد می شود و
متصورست که در تصحیف توسل جسته شود تصحیف بالصیغه چنانکه در اسم محمود صورت حال رحم زنان مخدوم نهان دام
زلف رش اگر بدل خواندم بجان بنگاشتم دار برای عرض شواید و امثله هریک ازین دو گونه تصحیف جلوه گاهی مرتب میگردد
بعون الله وحسن توفیقه جلوه گاه اول در تصحیف وضعی و ذکر صیغ آن جلوه اصل صیغه این باب کلمه تصحیف است
و مصحف و آنچه در معمیات و الغاز متقدمان شیوعی دارد همین است و متاخران از برای رعایت معنی شوری اطلاق لفظ صورت
و نقش کلمه آن روا داشته اند و الحق صورتی خوب و نقشی مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند و آنچه درین باب
از برای و لفظ مستفاد می شود کلمه شکل و رسم و نسخ نیز افاده آن می کند و شرط صحت این قسم از تصحیف آنست که صیغه را
ربطی باشد با محل تصرف چنانکه بی محل تکلف دلالت کند بر تغیر آن و این معنی بصور گوناگون متصورست اظهر آنکه یکی
ازان صیغها را بنظم در آورده اضافت کند بمحل تصرف یا کلمه که دال بود بران چنانکه در اسم خواجه ریحان شرف لعل خوبان چه جای یای
جه در خواری شده راضی از صورت جانت و در اسم ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر ترا جوید که جهت آن دو شاکر
و چنانکه در اسم فتح الله در صورت سوبه تو حالی عجبست بید و شرف و آب حیاتش سببست درست غرض و گونه تهی دست
افشا کردن نه مقتضای ادبست و در اسم سیورغتمش در سمتش صورت توزیع خاطر کرد شرف عرضه بر تمام اکابر
اسم ایوب کریان کریان شرف جو بوید تمیز تو در آب دیده جوید و در اسم شجاع آن نازنین که بر همه عالم کرشمش
شکل شمائلیم من آید جو منش و در اسم فتوح میان گوشه زلف تو و لب شیرین نهاد رسم نواز عشوه آن خطش
و در اسم اختیار تا شرف در نسخ اخبار شاهان کرد فکر جز حدیث خسرو خوبان نمانده هیچ ذکر جلوه بسیار افتد که صیغ
تصحیف را اضافت کند بضمیری که راجع بود بمحل تصرف یا بامری که فی الحقیقه عبارت باشد ازان چنانکه در اسم زینب
روی زیبایت دختر مارا حل کند صورتش معنی را و در اسم میرحسین چون می شود سوار برخش ستم زکین
سر میرود تو صورت این ماجرا ببین و در اسم تاج الدین با خال می نکند شرف خال کوش نرود تا کند صورت سخن ادا خال
و تواند بود که اضافت صیغه باسم کرده شود نه بمحل چنانکه در اسم شاهرخ در آشنا شرح غم آگهی بدم در از صورت نام شاهی زدم
جلوه شاید که صیغه تصحیف را نه بطریق اضافت استعمال نمایند و طرفی از تنوعات صور وقوع آن در ضمن امثله باز نموده
می شود مثلا در اسم فرهاد چون که هر دم وصل دوست نتوان سفتن خاک قدمش بدیده باید رفتن
و دست بصورت آن نکو نام و درد آنجاست که نتوان گفتن و در اسم مبارک تا خط تو بنمود ز مه بیگر مشک
بنشاند غبار نسخ برد قمر مشک بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا صورت زده بر نارک ماه افسر مشک و در اسم یعقوب

گردان بت عنو باشد ای شرف صورتی زان خوبتر ناید بکف و در اسم شیر بابید کامی که آید بکف
بس نقش بر دل نگار و شرف و در اسم عمران گردان نام آن شکرلب شیرین زبان دیده بر شکل دهانش بند و زان
و در اسم ناصر نام ترا ای نامور در یاد دل دالاکم تا نقش کردم بر بحر شد محو از نقش دگر جلوه گاه دوم در تصحیف
جعلی و تبیین کیفیت آن جلوه در تصحیف جعلی چون اراده تغیر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد می شود که بحسب
وضع دلالت کند بر مطلق تغیر ایمائی باید کرد بتعیین تصرفی که مراد باشد و ذکر نقطه و اشارت بآن بسیار احتیاج
می افتد لاجرم تغیرات آن بحسب اقتضار مقام بالفاظ مختلف کرده می شود مانند قطره و دانه و خرده و گوهر و خال و امثال
آن و بعد از تصویر این احوال نموده می شود که تصرف در نقطه بسه وجه تواند بود احداث و اسقاط و نقل از محل بمحلی
و هر یک ازان سه وجه باز بر دو وجه متصورست و میسر و توضیح کلام را باز نمودن آن وجوه بتفصیل با تمثیل لایق
و در خورد هوا اعلی و اجل و اکبر جلوه احداث نقطه که وجه اولست از وجوه مذکوره بدو طریق صورت می بندد
شاید که از حروف مهمله عاری باز نقطه را حرفی که قابل باشد معجم و صاحب نقطه سازند و تواند بود که معجم وحدانی را
نقطه دیگرا فزایند و در مطاوی امثله مصور و مقرر گردد مثلا در اسم افضل که در وسط نصل شاه زار بر عطائی
یک نقطه چکد سر و بر اید ز کنار وش و در اسم شاه ملک آنکس که در دلش اجل در امل بود زان دالکو که برخش افتاده نشک قطره
بود در اسم خضر ترا است بر دوش کل و خال عنبر فام که گر بخضر در آرد شرف ادب نام و چنانکه در اسم سعید
آن بت سیمین تن ازین کم کرده از نام شریف خبر صورت حالی که دل بنده را باد و شود تاج سعادت ببر
در تصحیف جعلی این مثال توسل رفته بتصحیف وضعی جلوه وجه دوم که اسقاط نقطات هم بدو طریق تواند
بود یا معجم با مهمله سازند و از نقطه بردارند یا ذو نقطتین الی برداریند و یکی بگذارند و چون بنفشه مثال برآید
بویدا جمال نماید مثلا در اسم اسکندر بنمود جمال و صبرم از دل برود برست نقاب چو تو ماه از ده شود بردانه که داشت دیده از اشک
از طرح بان جو در دندان بنمود و در اسم حسام از چشم من جو ریخت بران گوهری که بود در چشم اشکبار زدم یاد رخ کشود
و همین باده بصورتی اتم ازان حسب قصد معمائی در چشم قطره باد شرف بر کنار آب سروی ز شوق قامت جانان مصور
بر کنار آب از لواحق محسنات و شهرت بتعیین محل آ و در اسم مسعود دانا بر نثار افشانده دل بر سر نهاد
شمع در بزم تو دود و دشش ز سر گذشته بود و در اسم کیقباد کیوان فراز قله گردون زیاد تو یک قطره ریخت و انگه شنیدی بگوش
جلوه وجه سوم از تصرف در نقطه که انتقال و ساز محلی بمحلی بدو طریق متصورست چه شاید که نقطه از بیکر
حرفی که ملازم او باشد جدا گردد بلکه از فوق منتقل شود بتحت یا بر عکس چنانکه در اسم یوسف خالها دارد چو دو گرد در زیر لب

ازشرف جز صورتی پیوسته خالی دلان زمان و در اسم رستم دلدارا کجا گاهی نهد بر سیم اشک قدم بالا افشانم و دیده بر نثار قدم
و تواند بود که نقطه از حرفی انتقال نماید بحرفی دگر چنانکه در اسم حمزه از لب حمزه قطره ریز می چکید در عذار ساقی جوی
و در اسم فرهاد دامن زلف بگستردی بخالی که زنقد تو بود بر چهره ز آه دل امان افتاد و بجای دگر فتنه ریخ بنمود ازان نیاز دما
زیور افسر شده خلخال پای درین امثله که ثبت افتاد اشارتی رفته بتعیین محلی که نقطه نقل کرده آن داکو در کلمه یک
حرف بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند نمود بآن چون ایمائی کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد و احتیاج تشخص
محل چنانکه در اسم حمزه جز خال چهره اش جایی دگر شد دلها زجای آنها نقش بستم و همین قصد بعبارتی دیگر
اعرب ازان در خال چهره اش که در او بیافزود بس نکته در صعود و نزولش بیا نمود از صعود مراد آنست که نقطه تحتانی
فوقانی شود و از نزول از حرف اول که طرف علوست بطرف سفلی منتقل گردد که جانب سفلست نقل کند و تعیین محل از
قابلیت حرف مستفاد می شود و مقصود از ایراد امثال اینها تنبیه است بر وجوه تصرفات غریب از سمیع و قریب
جلوه از انواع صور تصحیف جعلی صورتی چند باز نموده می شود مثلا در اسم فتح الله زابروی تو نقش قبله ثابت شرف
خالت بجود دران میان بنده صف زان حال هر که راه می برد بر برج از نام خوشت نشانی آورد بکف
و در اسم حسام چشم بختم را چو آمد نقش بیداری محال کاشکی در وی مثال قد او بستی خیال از بیداری برادف
نقطه اراده رفته و بتصحیف وضعی نقطه و در اسم شرف از طرف روی او طره جو برداشت گرد کاکلش طلوع مهر در اختر دگر
مهر سر اختر عجب نیست بکی بر جهار از شرف این نکته پرسی کر تو داری خبر و در اسم سلام الله شبی جا ما بر لب لعل دوست
بنام خدا اگر بیوسم نکوست و در اسم حاجی محمد در گوشه ابروش بیافتم حساب کردیم تصرفی شرف کو در باب
زان خم که جو در خون دلم شناوه بود برداشت کره دل جهد ناز و عتاب و در اسم اسحاق چون سرو نو در ساق نماید خلخال
از یاد شرف می رود زلف و دو خال از یک خال بمان ملفوظ مقصود دست بطریق تنقیص و ازان دیگر نقطه خ که باقی
میماند بعد از اسقاط زلف و خال از خلخال والله اعلم بحقیقة الحال پرایه هفتم در عمل تشبیه و استعاره و بیان
جلوه ای آن از طرقی که در سخن شایع عام مرطابید است بر زبانی تشبیه کردن چیزی بچیزی است و علما عربیت در فن
بیان بیان کرده اند که ارکان تشبیه عبارت است از مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداة تشبیه و آن لفظی است که دلالت
کند بر آن که مشبه مشارک و مشابه مشبه به است در آنچه وجه شبه باشد مثل مانند درین سخن که زید مانند شیرست در
شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه را هم نیاورند مثلا گویند فلان کس
سروست و تشبیه خوانند آن را و ابلغ شناسند از آنکه دیگر ارکان مذکور باشد و اغلب که مشبه را اضافت کنند بمشبه

جون ابردست و سرو قد و ماه رخسار و این اسلوب را تشبیه موکد خوانند و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را نیز طی
کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد مثلا گویند شیری یافتم و غرض دلیری بود و قمری دیدم و مقصود خوش منظری باشد
آنرا استعاره گویند و ظاهرست که در امثال این صور ذهن از مذکور منتقل شود بمقصود لی مزید فکر و تامل و جهد
از تصویر این مواضحات نموده می شود که اگر لفظی که او را مشابهتی مشاکله باصورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند
و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض بحصول بیوندد و عملی که نوبت سخن بشرح آن رسیده این نوع تصرفست
بس استعاره و تشبیه بعرف این مدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذهن
از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانکه در اسم بهمن کسی که چون شرف آگاه شد ز نقش دهان
بجای سرو قدش نقش لب شکل دهان و خانه و تیر و ابروی ظاهرست جز ذکر لفظی و اراده حرفی مخصوص بآن عمل
نیست و از تخصیص واسطه انتقال بمشاکله صوری که خاص است باین طریق دیگر اعمال خارج می شود و از آنچه باراده
حرفی کنایت رفت و کنیه که یا بیشتر که بعضی لفظ جوکان ذکر کرده اند و یکی از باآت را با الف خواسته و اگر چه
وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم جلوه نزد ائمه علم بیان مقررست که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر
باشد و معروف مثلا اسد نگویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست
و اگر چه موصوفست بآن پس این عمل و فتی ستوده افتد که مذکور در نظم را با مقصود مشابهتی بین بود که مستعارست
باشد میان قوم بنا برین صورتی چند از آنچه درین باب نزد ارباب این صناعت مزید تداولی دارد و طبع سلیم بصحت
آن حکم میتماید باز نموده خواهد شد و من الله الاعانة والتوفیق جلوه از حروفی که تحصیل آن باین عمل کرده
وقوع دارد الفست و تشبیه آن گاه بقامت انسان میکنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم ز بر ما است که نام تو بدانیم
بنمود قد و خنده زنان گفت که ابراهیم و گاه بسرو چنانکه در اسم حسام حریم چشم مرا سروت ادبیارآید کند نثار بران گوهری که دارد دم
و سرو و قد را با هم ذکر کنند چنانکه در اسم طاهر شاخ طوبی گرچه زند با سرو قدش لاف حسن هر که باشد جانب قد تو کرد راستی
و درین مثال باسم حسین یک تیغ با ابیض دل جستم از دو سو شده روان مشابه سرو از شاید بسرو باعتبار یک سو
لفظ قد خواسته بطریق کنایت و باعتبار طرفی دیگر آ و گاه تشبیه او به تیر کنند چنانکه در دو اسم امین و امان
جوابرو دست زکمین گوشه کمان شکست ز تیر شده خرم که آمد و جهد درنشست و تعبیر از و بدیگر امور مثل علم و نخل و نظائر
آن توان کرد که طبع سلیم قرینه محل بی حیرتی مقصود فهم کند چنانکه در اسم حیدر رایت وصف رفعت جون برافراز دشتر
از حیا دارا جیداز د علم دارا همه و در اسم خرم هر که زنان لب جبید طعم رطب نخل خرما زین جیداز د ذکر زین از

واحق محسنات والله اعلم جلوه از جمله حروف مذکوره سین است و تشبیهش از جهت دندانها باشد کسند چنانکه در اسم
سعد گرازه نبی رسراین بنده بیدل حقا که زهر تو بترد سرمویی و تعبیر از آن بدندان کنند چنانکه در اسم سلام الله
دو شش کنم زناه سحرگاه بترس در نالهٔ شبهای من ای ماه بترس از بیم زبان خلق دندان جوهر زد در لب لعل و گفت الله بترس
و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن نشان جو و از آن بس تنگ مه کن و از اسم عجب تا نگویی هیچ بادی از توبیخ
ای شهرکان سیب سیمین است دندان کیر نیست و از برای توضیح باد دندان رسته ذکر کنند چنانکه در اسم حسن شیرین لب دلبرم چو شکر خند
فندید بنا تو و شکل طوا اشد از طرف لبش رسته دندان چون بود شکل و دهنش در آن میان پیدا شد جلوه آنچه سعادت
میان قوم تشبیهش آن است با برو و ماه نو و از آن تم بدهان و تشبیه حباب تنگ و د ۲ و ل بزلف چنانکه در اسم نجم الدین
جمال می بیان دو شکل ابرو دهش شرف جو دید دل و دین بباخت در کویش و در اسم نجم چو شکل ابرویش آید بچشم سوخته دل
نشان نام همایون دوست شد حاصل و چنانکه در اسم اختیار دوشینه بزم عشرت آن شمع طراز متراض فکنده بود در خندق ناز
تا او دو هلال و از جیداز ناخن من نقش و دم تمام ناسش ز نیاز و در اسم قاسم چون نقاب تو ببیش همه افتد بجمال
غره بهر نهان گردد و دو شکل هلال و همچنانکه در اسم محمد در دیش ای که جوینی دهان و لب شیرین کی مددویش اگر هست که آور همی
و در اسم محمود هم محسود خوبانست و نامش هم عیان بودی بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی و چنانکه در اسم جمال
در دهره جو واقع شد محبوب مرا خلقی بنود دهان با قد و زهر طرف زلفی و در اسم صدر هست در حلقهٔ ارباب شرف
حاصل کون کم از حلقهٔ صفر از حلقه بنا بر مشابهت ها و سط کلمه خواسته و همگی عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع
و اشتهار ندارد طباع سلیمات و اذهان مستقیمه جه خصوصیت محل و کیفیت ادا او دخلی عظیم دارد درین ابواب والله
اعلم بالصواب **طراز سوم** در بیان اعمال تکمیلی و تبیین احوال و احکام آن مشتمل بر سه پیرایه و من الله العصمة والهدایة
پیرایهٔ اول در عمل تالیف و ترکیب از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد ضم مواد حرفیست بایکدیگر هم
در تحصیل مادهٔ اسم و هم در تکمیل او صورت این ضرب از تصرف توسل میتوان جست و سبب عموم آنست که جمع مواد حرفی
در معمیات به دو وجه واقع میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر با هم ضم کرده بنظم در آورند بر وجهی که مجموع بقصد معمایی در حکم یک
لفظ مفرد باشد چنانکه در اسم قاسم بقاء سم او بر اندازد مراج شرف قابت اعدا از فنا جو و این سخن در بحث تخصیص
و تخصیص سبق ذکر یافته و اشارتی رفته با آنکه این نوع ترکیب که بتحصیل ماده راجع میگردد و مجموع مرکب نظر بجهت معمایی
بمثابهٔ مفردیست داخل عمل تخصیص و اسلوبی دیگر از جمع و تالیف مادهٔ حرفی آنست که مواد را هر یک بانفراد ایراد نمایند در
مواضع متعدد و انضمام والتیام ایشان مراد باشد چنانکه در اسم مذکور قبا بر سیم اندامت چو ساید نه ایراد دل بجا ماند تا را

و آنچه درین تدوین باسم ترکیب و تالیف اختصاص یافته و درین مجال پر توانداندیشه بر بزدهش احوال آن تافته این
نوع از تصرفست که بعد از حصول مواد در نظم از برای صورت ارتکاب آن می باید نمود پس ترکیب و تالیف بحروف
این فن عبارت باشد از ملاحظهٔ جمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت اسمی مترتب شود بران یا از معدات تعین
آن حصول تواند بود و اینکار و اسرار این تعریف و محترزات فواید قیود و احترازات ش جلوهٔ خواهد نمود برمنصهٔ تحقیق
و من الله العون والتوفیق جلوه نموده می شود که تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در نظم بطریقی از طرق قرینهٔ قصد اعتبار
آنست و امارات ارادهٔ جمع و انضمام ایشان بنابرین شاید که بهمان قرینه والمارت اکتفا رفته اشارتی دیگر نباشد در سیاق
کلام بجمع و انضمام اجزا اسم چنانکه در اسم شروان دوشینه ببزم دلبر آن مایهٔ ناز کردند حریفان سخن مهر آغاز
شرح غم عشق را که پایانی نیست و الف شرف شمهٔ از دوری نیاز و اقعد که ایمائی کرده شود بضم ارکان اندراج یافته
در نظم بایکدیگر و ظاهرست که از حیثیت معمایی اتم باشد و احسن چنانکه در اسم صاعد صبا و بنده دو دل داده ایم بوسه
بیوی زلف تو خود را بسلک گر بسته و ازین مقدمات فایدهٔ اختیار لفظ ملاحظه بر دیگر عبارت که مشعر باشد بوجوب
تصریح اشارت بترکیب و تالیف مواد مستفاد می شود و مراد بمواد مذکور در تعریف تالیف اعم از آنست که حروف
مفرده باشد یا کلمات چه اجزاء تالیف در معمی شاید که مجموع از مفردات حروف باشد چنانکه در اسم طاهر من وصل بتان ما پیکر جویم
جنت منکه از کوی دلبر جویم طوبی نکند ببیش قدش سرد من از طرف لبش کنار کوثر جویم و اقعد که همه از قبیل کلمات
بود چنانکه در اسم ابوتراب شرف چون ستاید تراجون بیافت در ابواب دانش ترا غایتی و در اسم پیر مرید
بوسف صفتی که لحن داود شت کرپل بسر د مزبری حسنت بست و تواند بود که بعضی از حروف مفرده باشند و بعضی
از کلمات چنانکه در اسم سعود مایل نشود خاطر ارباب هنر الا بفرشتهٔ طینتی خوب سیر شاهی که سعود نه سپهر ازو یافت نام
جون ماه نشد افسر هر شش سر و در اسم کمال کلکی که بنوق برنهی افسر لطف ز آغاز کرمانکر از سر لطف و مراد
بمتفرق در نظم آنست که زیاده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود ازین قید احتراز از جمع کلمات از برای
حاصل کردن ماده که بعد از ذکر حکم مفردی داشته باشد چنانکه تکرار گفته شد و در اشارت بفایده و غایت این عمل
اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود بران بلکه مستردی گشت با آنکه یا از معدات آن حصول تواند
بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع اجزاء اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزء از ان تالیفی بود و صورت
اسم بان حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین کو یا بیشت لال بماند در ضد دین حمله در آفرین بیدل در جهت
ایمائی که بدخول لفظ لال در کلمهٔ ضد رفته از جزئیات تالیفات و حصول صورت اسم هنوز در حیز توقف و جهتی

دیگر آنکه ضم مواد متفرق می تواند بود که از برای آن کنند تا مجموع از لفظی بدید آرند چنانکه در اسم احمد بر کی از احسان مهر نمایی یا
نقش نشان ما بزکویم جون عنان بر تافته لفظ سان که بتصحیف حاصل شده انضمام یافته بالفظ سر تا مجموع از احسان
سر هد بدید آرند و ظاهرست که صورت اسم بر مثل این انضمام مترتب نمی شود لیکن از معدات آن میتوان کرد عمل اسقاط
از برای تکمیل صورت بس اگر فایده اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و از وجه ثانی معلوم می شود که چرا گفته شد
که تالیف جمع اجزا اسمست در جه اصل در تالیف آنست که ملتئم ارکان اسم بود و متداول در میان ارباب این صناعت
همانست و آنچه ملتئم اجزاء متفرق بود بر سبیل ندرت واقع گردد و همانا هیچ صورت از آن سطر استوار محرر رساله در
نیامده لیکن چون وقوع آن متصور بود تعریف بنوعی کرده شد که شامل آن قسم نیز باشد و چون غرض اصلی ازین عمل
حصول صورت اسمست و در تکمیل آن صورت رعایت ترتیب واجب چنانکه در حلهٔ اول سبق ذکر یافته سلوک این
منهج از برای ملاحظهٔ ترتیب بدو طریق وقوع می یابد یکی آنکه اجزا بهم پیوند دلی آنکه جزئی داخل شود در جزئی چنانکه در اسم
نجیب خلوت گزیده بود شرف نام او شنید از کنج سر کشید و بی دل گرفت باز و دیگر آنکه اجزا بهم بر آمیزد بدخول بعضی
در بعضی چنانکه در اسم بهمن او ماشرف از غیر جوی پر سی نام هم در بن بحر دل طلب گوهر کام و از اسلوب اول بترکیب
اتصالی تعبیر خواهد رفت و از اسلوب ثانی بترکیب امتزاجی و جندی از احوال و احکام این دو نوع تالیف در تضاعیف
دو جلوه گاه شرح داده خواهد شد بی اشتباه وما التوفیق الا بالله **جلوه گاه** نخستین در بیان تالیف اتصالی
و تبیین ضوابط آن **جلوه** از مباحث سابق معلوم شد که در تالیف صحیح که صورت اسم مترتب شود بران دو امر معتبرست
یکی ملاحظهٔ انضمام اجزا که ایراد ایشان در نظم شورست بان چنانکه گفته شد و یکی رعایت ترتیب و در تالیف اتصالی
که ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد گردد لازم میسرست که در سیاق
کلام اشعاری بود بحیثیت معمایی و نظام مفهومات کلمات بیت موهم بود بترتیب در ترکیب با آنکه اسم از مواضع متعدد
برخیزد چنانکه در اسم حیدر بجای ابتداء حالت دستی برای آخر کار د پوشیده نماند که جون در ترکیب اتصالی ترتیب
از وضع اجزاء و وقوع آن در نظم مستفاد کرده در رعایت تقدیم و تاخیر نقلی واجب باشد مثلا در اسم اقبال نکویید بعشاق نام نکو را
سر جیب یا باب لعل او را اگر چنین اداکند که لب لعل آثار حبیب دمادم بجو نام از خلق محققست صورت اسم صحیح
نباشد اما اگر قرینهٔ باشد که دلالت کند بر ترتیب روا بود که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید
آن سر زلف که بیوسته بنی پای برد کرد بت شر فاقه نجهانی بدهد و در اسم ابوسعید صورت بوش تاج الهیت کلاه
بندهٔ دلشده را از سر یاری دل ده ذکر کلاه قرینهٔ تقدیم الف است که از کلاه آنی بطریق انتقاد حاصل شده و جون بعد

از جزئی اشارت کرده شود بجزئی از لفظی که مقدم باشد بران جزء بطریق استفاده محال آن حرف بعد از آن جزء بود و بحسب معنی
که وضع اجزا دلالت کند بران چنانکه در اسم شرف عمر ما چون از جوانی در گذشت آتشش از ابر میباید از خلاص
بعد از ش که از جوانی در گذشت بطریق تراد فی و اسقاط مستفاد می شود اشارتی رفته بر آ از لفظ عمر که پیش اوست
و محلش بعد از و و از آن و ادبیت این مثال در اسم رجب جام جون بر کف نام سامیت در میان تاهاش آن باقیست
جلوه از ادوات که درین عمل توسل بان نماید و او عطف که بسبب افادهٔ معنی جمعیت دلالت بر تالیف اتصالی میکند
در معنی و ترتیب از وضع اجزا مستفاد می شود چه هر چه بعد از و ذکر کنند موخر باید داشت از آنچه پیش او بود چنانکه در اسم شکراله
شرف روی و خال از شکوه بر تاب و جان میکو بجایش غایت شکر در رضا و فضل و افضالش و اقعد که در سیاق نظم جزئی ذکر
کرده شود بی واو و جمع او با اجزاء سابق مراد باشد چنانکه در اسم منصور هر کسی لوح هوس کرده بجدّ نقش نگار
من درو روی صنم و داغ جو پهلوی یار و واوی که نظر بمعنی شعری نه از برای عطف باشد چون واو قسم مثلا شاید که بقصد
معمایی عاطفه دارند چنانکه در اسم سوداهٔ مرغ دل من بیل بدام تو کند جان در سر زلف مشک فام تو کند
در دست دل بی سر اگر حاصل کن باشد و الله فدای نام تو کند **جلوه** در لغت فارسی واو عاطفه با آنکه با صل حرف
نویسند بضمهٔ آخر کلمهٔ سابق ادا کرده شود در اکثر مواضع و اگر حرف پیش او و الف باشد بصورت همزه ملفوظ گردد
و اقعد که در تلفظ نیز باصل خود باقی ماند و در چنان صورت شاید که او را با ضمیمهٔ دیگر یک کلمه دارند و مقصود از ان همان
ملفوظ باشد بطریق تصحیف چنانکه در اسم حسین ابر بی آب گشت تا بارید اشک من و ین ز سر گذشت گذشت و در اسم
رضوان شاه از کنار رفته آن نخ می گرفتم در حساب و انگهی جستم جو فرزین بر کنار شاه بود و در اسم منصور
من بودم و من یکانه و صورت او حاصل کردم بزرگی نام نکو و در امثال این تصرفات تعویل بر قبول ذوق سلیمست
و طبع مستقیم هر چه تواد اشیان آن سکه یافت و آنست و آنچه نه و مثال اخیر موشح است که با اصول غیر از محسن
و مرشح که ذکر یکانه شورست با آنکه از من ثانی یک حرف مرادست و اگر واو بصورت خود ملفوظ نگردد و خواستن
که داخل اصول متقومه باشد و جزء اسم شود عبارت در فن اقتضاء آن می کند که ایمائی کرده شود بصورت کتابی چنانکه
در اسم منوچهر بروجهر تو و آنچه خامه نکاشت از سر موی شکبو تاری و بر عکس صورت مذکوره افتاده این مثال
در اسم بخشی لفظ شکر خطا از کف شرف گاه بیان رو در آور در دی از بحر سیر نقش بخوان **جلوه** کلمه یا که دلالت بر مصاحبت
و مقارنت می کند بی تعین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال کنند تا ترتیب از وضع و وقوع اجزا در نظم
مستفاد گردد چنانکه در اسم قوام مترسانم ز بدنامی بده جام که من داخل نیم در قوم با نام و مسمای اگر با فتح

در فارسی جان معنی دارد که با کسره در عربی با افادهٔ ترتیب ترکیب بهم دوی کند چنانکه در اسم جنید   دوی جانان ببین دل دیده
بر که غافل بکعبه گردیدن دتواند بود که باستقلال هر یک ازین دو دادات در نظم طریق تحلیل باشد چنانکه در اسم سلطانشاه
نثار مهر من باطل دل از تا کاه بان رسید که از شوق دو نهاده برا و   در اسم صدر   بر خیز دز بلبل دو گلزار بپرس
وز گل صحبت چهرهٔ آن یار بپرس   در باب صبا و ادرون از نرمت   دل بخش دروانام دلدار بپرس   و چنانکه در اسم حمزه
تر نش گفت بکو نامت و بگشاد دهان   حکم ببول بزه دارند شنیدن خوبان   در اسم موسی   دل بخش دید و گشت دیوانه
مو بمی لطف کرد و بتا ادا   جلوه چون کلمهٔ بر که ترجمهٔ علی عربیت دلالت بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی می کند و در
تالیف اتصالی مشهورست هم بترکیب و هم بترتیب چنانکه در اسم عماد   بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایة   کز درد تو در ماند عاید هم
و اگر با کلمهٔ بر لفظ سر ذکر کرده شود افتد که همان ترتیب مراد باشد و صریح تر باشد در افادهٔ آن معنی چنانکه در اسم ابو سعید
آن آرزوی دیدهٔ دو لتمندان   صبحی اکرم رند بر آید خندان   از غایة دوستی دهیم او را دل   از بر سر دست و بر سر دندان
و شاید که در چنان صورت بر افادهٔ ترتیب کند و سر از اصول منقوله بود برای تحصیل ماده بطریق استفاد چنانکه در اسم
سلمان   چون بت امید انکه آن ست قدم   مارا بنوازد دمی از روی کرم   کو سنبلش از دامن گل سر بزند
تا آب زنیم بر سر آتش غم   و پوشیده نماند که لفظ فراز داوج و نظایر آن چون قرین بر گردد حکمش همان باشد که در سر گفته
شد جلوه کلمهٔ بر که دلالت کند بر ترکیب و ترتیب شاید که بتحلیل استقلال باید در نظم چنانکه در اسم   خضر
کر بیابد خبر خضر منیر   می بسوزد دلت بحال اسیر   در اسم نجم   ماه نو بر جم لوای ترا   طاسک از سیم زر نگار کند   و در
اسم منصور   جمع کردی سفر قیامت خاست   ملک آمد خطیب منبر صور   در اسم زین   چو نازد زمین زیر پایت بگشت
زبر آفتابت بجود شده   در اسم مجد الدین   بر جدال جو دیدی کردی بطرف چمن   چه کرد باد خزانی بیاسمین و سمن
جلوه کلمهٔ بر هر چند بحسب معنی اصلی مشهورست باتصال جزئی بجزئی بالتقدم تواند بود که در بعضی مواضع افادهٔ ترکیب
کند از انجمله در صورتی که مدخول او حرفی باشد از حشو کلمه بطریق استفاد تعیین بدید چنانکه در اسم اختیار
شیوهٔ اشرار باشد جست و جوی غیر دوست   بدل احباب جز روی تو نکار د امید   و استفاد در امثال این صورت از متممات
عمل تالیف باشد و الله اعلم جلوه مواد تالیف اتصالی چون زیاده باشد بر دو جزو و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط
و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند بآن چنانکه در اسم علی   در طلبت شد فلک سر بپای
از طرفینش آفتاب و نظر مشتری   در اسم عماد   جز سوی درد تنازم اگر افتد ما را   حاصل کن طرفی از دو دیده ... طرفی
و در اسم فتوح   تو نبی دانکه ز آغاز و انجام فتح   بین و بسیار تو ز نور گرفت   و درین امثله تقدم احد الطرفین جنبه بر وسط

و ناخوان دیگر از نو از تقدم و تاخر اورد که مستفاد می شود و شاید که وسط میان طرفین در آورند چنانکه در اسم مسعود
ای خاص از املاء و ثنا تو بیان   روشن برخ تو دیدهٔ عالمیان   خورشید سرا دارد و کل در آبد   هر گاه که عشق او در سر میان
و در اسم فرهاد   زدل بپرس که عمر بیشمار کردم   میان دامن زلف و کنارهٔ دمش   درین تصرف ذکر از و تا که
دلالت بر ابتدا و انتهای کنند توسل توان جست چنانکه در اسم قطب   از فراز ماه عارض تا شیب غبغبش   طره دیدم کز تطاول طریقی افتاده بود
و در اسم ابو طالب   مارا برد بگوشه کارات   از سر طرهٔ تا بلب رخ او   و در اسم شکر الله   زان عارض و غبغب نفسی بر دارم شکنت
کز اوج ابرویش دو مه تا گوشهٔ چشم تا فتد   و در اسم صدیق   بهر کجا بیع آن پری باشد   قاف تا قاف مشتری باشد
و درین مثال از قبیل مذکور جست لیکن مرادست و این بجهت در محاورات و مخاطبات شیوعی دارد چه گویند کران
تا کران و زمین تا آسمان و هفت ساله تا هفتاد ساله و در همه معنی ابتدا و انتها مقصود است و اگر از و تا در تالیف اتصالی
استعمال نمایند باید که واقع میان حاصل این دو ادات بحکم فحوای سخن نه از اجزاء اسم باشند تا کلام مشتمل بر ایشان تمام باشد
و مستقل بملاحظهٔ دخول محصول غیر در آن میان چنانکه در اسم قنبر علی   زنام ترک من پرسید از اوج ماه تا ماهی   علم را خود نمی گویم عرب گرد دو عجم گویم
و الله اعلم جلوه کلمهٔ از که در امثلهٔ مذکوره از برای ابتدا بود و دلالت بر دیگر معانی هم دارد و در استعمال و در معما بیشتر از
برای تمثیل چنین محل تصرف می باشد و اشعار بآنکه مدخول او را مدخلی هست در مقاصد معمایی چنانکه در اسم شرف
شرف را چون بود اندیشهٔ شرق   بجای پا نهد سر و انکه از فرق   جلوه چون کلمهٔ فی بزبان عربی دلالت بر ظرفیت می کند
لفظ در که ترجمهٔ اوست اگر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد بدخول بعضی اجزاء بعضی که ظاهر ترکیب امتزاجیست لیکن
صورتی چند متصورست که در آن صور افادهٔ ترکیب اتصال کنند از انجمله آنکه مدخول او مسبوق باشد بطریق عطف چه بر آن
تقدیر مدلول او دخول جزئی بود در میان دو جزو و حاصلش اتصال اجزا باشد بیکدیگر چنانکه در اسم آدم   جادو بسی بکنج دم داغ
بود بیچی دلی زنس ظاهر   درین مثال اگر چه معنی شعری مرعی بنسبت اصلی در و منسوبست و تمام از لواحق تجنیس و بغیر ازین
دو قسم هیچ مذکور نه و اگر در امثال این صورت با کلمهٔ در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریح تر باشد چنانکه در اسم عادل
جنین سر و ادب است افتد شرف را   نشانه در میان دیده و دل   و از جملهٔ صوری که در افادهٔ تالیف اتصالی کند آنست که مدخول
او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که در کلام مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف
مضاف الیه چنانکه در اسم اختیار   هر که بجوید بسان پروانه   تا افتد در پیش یار سر در باخت   و از جملهٔ صور مذکوره آنست
که مدخول در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را اصلا ظرفیت نیست در آن تقدیر بمعنی بر بود بمقصد معمایی چنانکه در اسم
میر علی   دوش پای یار افتاد دلی   افسر گرامی شد   دل اندر عیش تا بایان رسر بگذشت و نامی شد   جلوه از غرایب تالیف اتصالی

این مثالست در اسم میر احمد   زین گل بر ارای ساقی از ما لطف باز   تا بستی باتو گویم نام یار دلنواز   و در اسم عادل
دل سریر و مهر او سلطان شد او فراخته   در میان از افسر انا فتحنا رایتی   و در اسم مذکور   عاشق دلدار کو رایت شوق دل
کی بود شایسته و صلش ناسی کو نسازد   جلوه گاه دوم در بیان ترکیب امتزاجی و تبیین ضوابط آن   جلوه چون ترکیب
امتزاجی با دخول بعضی اجزا در بعضی لازمست افادهٔ این نوع ترکیب و رعایت ترتیب از مجرد ایراد اجزا در نظم و تقدم
و تاخر در ذکر مستفاد نگردد چنانکه در تالیف اتصالی و ازین جهة در بیشتر صورت اشعاری می باید کرد بمقصد ترکیب و از
ادواتی که در تالیف امتزاجی توسل توان جست یکی کلمهٔ در است که دلالت می کند بر ظرفیت و درین باب مشهورست بدخول جزئی
در خلال حروف لفظی که مدخول او باشد بی تعیین محلی معین چنانکه در اسم عبد الحی   در دیده بحر دارم و در بحر دُر   و لی
مجموع بی نهایت و باقی در تمام   و در اسم شاه رستم   سر و شکی که طوبی اساز سدره بر گذشته   در شهر تا در آمد هستم و سر گذشته
و در اسم قطب الدین   تا شد از طاقت دل طاق شرف   شب سراز درد زند در بالین   و در اسم مبارکشاه   نام جوید شرف از پهلوی چشم
کر بگردد در آب دیدهٔ دوست   و درین مثال چون مدخول در دو حرفی واقع شده محل جزو داخل معین است بخصوص
نه بدلالت در و اگر با کلمهٔ در لفظ میان و آنچه بآن معنی باشد ذکر کنند چنان سزد که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت آن
کند زوج باشد و محل جزو داخل منتصف آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی   زان پری چهره نام پرسیدم   دو شرم جمع شرب و دوجهت
گفت حالی و در میانهٔ آن   کرد نقش دهان نهان ز جمیع   و در اسم جانی بیک   گر چه دلدارم بقصد خون ما بست آن کمر   در میان جا بکشش تنگ اندر
و ظاهرست که تعیین محل جزو داخل با آنکه بی آن عرض بحصول پیوندد از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم میر حسین
نقش رخش در چشم من هم پهلوی خورشید دان   خورشید ببک ابی نامش کجست آکام جان   و درین مثال باسم میر اسحاق
عکس مه دیدم بقانون حسابی در محاق   در میانش ذات او خود در میان ذات نیست   اگر چه لفظ داخل در محل محاق معین
گشته لیکن از دو موضع که محل است و مرادست یکی مرتفع شده و این هم از شایبهٔ مزیتی خالی نیست   و الله اعلم
جلوه کلمهٔ در که دلالت بر ترکیب امتزاجی کند تواند بود که از افادهٔ تحلیل استقلال باید چنانکه در اسم مرجان
ای درد بیدلان از آتش رخ تو درمان   برباد نام نیکت می پرور د شرف جان   و در اسم بان شدم بان در جسم زنام خواجه
نیاد دارم و کشا طریق در بانت   و در اسم زکریا   کر در پی ست میتوان دوخت   بر سر ره قدش کل قبا یی
درین امثله لفظ در و مدخولش هر دو تحلیل استقلال یافته اند و افتد که در مستقل باشد بذکر در مدخولش همین تحلیل
چنانکه در اسم معز   از حسرت شرف چو کند زین جهان گذار   یابی ز آب دیدهٔ او چشمه در مزار   جلوه چون استعمال لفظ
ظرف دل که ترجمهٔ اوست بمعنی وسط متعارفست و تالیف امتزاجی توسل بآن توان جست چنانکه در اسم شیخ

ای دل از پارهٔ خار اکرده   شرف این نکته معا کرده   و در اسم بختیار   آن بت که دل بچارهٔ خار ادارد   نامش گر پرسیم که یار دارد
و در اسم یحیی   شوق تو در د مشمر گوئیت رانند   بدوست یکی که سوخت دل از مهر دوست رانند   دل از ست   و در اسم فرهاد
چار گو سر و سرو پای فریدون و قباد   زینت دوست چنان گشت که دلها میخواست   جلوه چون از پوشیدن و آمیختن
و تصاریف هر یک و در آمدن چیزی در خلال چیزی فهم می شود ایشان از ترکیب مزجی استعمال توان نمود و بر هوشمند
پوشیده نماند که آمیختن درین باب اعمست از پر کردن چه درین یک باید که احد اللفظین بتمامه داخل باشد در آن دیگر
مدخول و در آمیختن شاید که برین نمط اتفاق افتد و بسیار باشد که نه چنان بود و این معانی از ملاحظهٔ امثله بوضوح
می پیوندد مثلا در اسم قطب   چون آخر کار جملهٔ عزت و قصور   هم شیشه و سکه و ابریق و غرور   بیش توجوابریق مرا بی شکسته
قرابهٔ کمراه پر از صاف طهور   و در اسم علی عیدی   دی دوست پر ز بلات   و ز بلا جمله کاست دل بر جات
و چنانکه در اسم عماد   آن دانه که از گوش تو آویخته است   بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است   تا چشم شرف شود بنات روشن
با خون دل آب بجد آمیخته است   و در اسم عبد الله   چون باد لب لعل تو شرف جام کشید   باده بالعل بیامیخت وزان قطره چکید
زین سخن خاطر دانا که زدود از گاه است   نام آن یار هنر پرور فرزانه شنید   و در اسم میر قاسم   تا شرف در دست میگیرد قلم
بار قم اسمی بر آمیزد بهم   جلوه چون میان هر دو حرف که در ضمن کلمهٔ مندرج باشند بشایبهٔ موضعی و متابعیت در ترکیب
مرعی نیست کلاشاں این الفاظ اشارت توان کرد بمحل جزو داخل چنانکه در اسم منصور   یوسف می طلب کن کز دولت عزیزی
در مصر مرحلی از تو فزوده جیزی   و این اسلوبی غریب لطیف و از نظر متفطنان اذکیا مخفی نماند که همانچه وضع وقوع
اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت میکند بر ترتیب وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد مثلا در کلمهٔ
نو نون مقدمست بر واو و در اسم منصور نیز چنین است و ازین قبیل است تقدم میم بر واو و درین مثال باسم مقصود
بس که بر بود دل آن مو باشد   تادهٔ زصد و تاری در صد   و از امثلهٔ اعتبار مواضع این دو مثال در اسم عبد الرحیم
و عبد الواحد   در علم ادب گشته نخستین منزل   تا صورت بحر گردد آن جای دگر   اصحاب بعز داد و طریقت در عدد
و چه بیان در اول و انواع در دوم و الله اعلم   جلوه از نوادر تصرفات در تالیف امتزاجی صورتی چند نموده می شود
تا طبعتان باین صناعت را انموذجی باشد در اختراع اسالیب غریبه مثلا در اسم سلطان   چو اشک من زحد بگذشت و سیر شد
شط محیط مرکز گیلان گریزان قطره اشک   مستغراقی درین معنی ولی قصد شرف   کوه نام فریدون حشمتی دریا عطا
و در اسم احمد   دل ما ظرف و دل ما مظروف   وزلب دوست بحرفی موقوف   و در اسم حمید   در ماه گوید حد باید زدن عس
بعکس آن گوید شرف کو یا معما باشد این   و در اسم امین   می جوشد در دانه و جام صدف   جام خالی دامید از ای شرف

و در اسم شکرالله بست بسر و قامت آن شاه پس شرف از جانبی کی دل از جانبی دو زلف و در اسم همام
سکین شرف چو غم دید چو باده ساغر آمد غم غم نداشت از می سر گرد ما بر آمد و در اسم مبارک کام لب تابت دل از آن گرفته در کر
ره شرف نخد جر غار نی هنر در و در اسم عبدالقادر زیر بالا گشت دامان عبا جیب لب ساقیا جای دگر تا باز گرداند
و در اسم محمود صورت جودت و بس جو اجب و الا کم افسر ملکش کلاه شل کلاهش کر و چنانکه در اسم شاه کرکین
ز پرد یوسف با نازر قیبش بخیل یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل و در اسم عبدالواسع در دل شب دعا چون در دل آمد
صورت شب گشت و از هر سو بر آمد آفتاب ضمیر مستتر در بود که فاعل دست بقصد معمایی راجعست بلفظ دل نه بدی
او کر بران تقدیر باید که واجبش از لام باشد و صورت اسم درست بیرون نیاید و مشتغل باین صناعت را ملاحظه امثال
این موجب تنشیط خاطر گردد و باعث بر صدق توجه و چنانکه در اسم محمود ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما بسر در خون دل ز نیم و در جشن کرم
و هم درین اسم دل سوی جانان می کشد جان شرف سوی لبش چشم مرا در خون دل سر سوادان سو هوی و الله اعلم **جلوه**
چمن طرفی از کلیات قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف گزارش پذیرفت از برای مزید توضیح جنبی از تنوعات صور
و تنوعش در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم افضل الدین در آن سیل سکام بستای کم اهمیت اما از وی داشت
و در اسم شمس الدین کمری از سر سودا بیان بت شال بعد از ین دست دل گوشه دامان خیال و در اسم فخرالدین
از زیر زلف چو عکس رخش بدید شرف امل گسسته دل بود که دین نگه دارد و در اسم حسین شرف ار مهر نیکوان عیب است
در من از حد گذشته است این عیب و در اسم شکرالله شرف از پای در افتاد و زد ی گرکش دل ده ای سر که در آتش دل شب
و در اسم شاه رستم چو باغیت بر گشته دوران در دست که در شام سیل حین آه دست و چنانکه در اسم غیاث
از جیل که شکل یه ز در دو حوادث حین مجرد نشست یا دامن دارش و در اسم میر علی در شینه چو نام یار می گفتم را
خورشید دمید و آواز شب شکات و هم درین اسم دی چو بجستم بیاد نام او دیدم ز شوق عمل بدل های بیدل ها ان درین
و در اسم عبدالعلی دامان از دست شرف و ارائه ای بسته بر بیان کز لعل حب حب و در اسم علی اکبر
ز چشم من چو کرد دسیل بچه مراد کثرت زند در ابر هر دم از امثله این باب صورتی چند که مبتنی بر عمل تحلیل است
ایراد می باید و از صور مستحسنه که در نوع تحلیل در ین باب متصورست آنست که بعضی الفاظ تحلیلی از اصول معوقه
باشد و بقیه جزء اسم یا دال بران و بعضی دیگر از اصول متممه و مشعر بر ترکیب یا معاضد در شرح آن چنانکه در اسم رکن
شرف از شوق چو راند بزبان نام نگار در بهشت تو گوئی سر رضوان بکنار و در اسم قنبر قبا دادم میان دیدم که یک شاخ ان بلبل
میانش در میان چند الکه می جستم ندیدم و در اسم جنید روشن فارغ شو از سود و زیان چون بداری باده چندان که دست

و هم درین اسم ای قد تو بوستان جان راسرو سرو ریحان خط من رخسار همچو سرو ریم راست سر تا پای
بر نام تو دست زیر جناد و در اسم زین ای شرف روی یاد از زندان به کرد دیدار غیر در بستان و در اسم حمزه
حرام گشت بر اصحاب درد کشی راز حرام را بره دام نکویم آن را باز و در اسم نظام کنیم نظارت که داری راغب
ضد دید که درمان دل آخر منم و در اسم افضل افسر تا رگ هیبا سازد سر که باشد تمام خاک رهت و در اسم الیاس
اگر با لا فاید یاد من سرو بپوشد رو که رویش در بیانت و در اسم رکن ترک ما ما تا رفت از سر جهان جهانی هم از امید داد
و افتد که لفظ تحلیلی بعد از تصحیف جزء تالیف گردد چنانکه در اسم جنید چشم گریان نگاشت روی شرف
نقش چندان بهوست بت نگار و درین مثال باسم ربان ای که پرسی نام محبوب که یکرنس نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن
گر دل تنها بود سیمی کم تا پر شود کام جان از لذت نام بت شیرین سخن الفاظ تحلیلی سرد و جز تالیف در ابتدا و ترکیب
و ترتیب از دیگر کلمات مستفاد می گردد و بعد از ان حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود بحصول می پیوندد و الحمد و المنه
جلوه تواند بود که اشارت بحل آیت و کیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانکه در اسم سعد
ز مهر و خانه اش هیچ و لی در باب سینه که چون فتحی شود کسری چه فرماید جنان سازی اگر فتحه نون در سینه که بذکر در باب
ایمائی بان رفته بکسره بدل شود در سی نه باشد و دلالت کند بر تالیف امتزاجی میان ع و د که از مهر و خانه حاصل شده
و لفظ کی بران تقدیر تحلیل استقلال می یابد و از ان مقصود تمام سرانجام میگردد و چون سلوک این منهج غرابتی دارد تصریح
به فرماید جنان سازی رفته تا دلالت سخن بر مراد روشن تر باشد و از قبیل تعقیدات مذمومه نبود و امثال این
تصرفات در دیگر اعمال متصورست و غرض از باز نمودن این صورت تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع تصرفات
غریب و المسئول من الله التوفیق لما یحب و یرضی انه سمیع و مجیب **پیمایه دوم** در بیان عمل اسقاط و تخلیص
و تبیین قواعد و ضوابط آن تصرفی که نوبت سخن بشرح احوال آن رسیده عبارتست از انداختن بعضی حروف از لفظی
و مراد بانداختن حروف درین مقام اشارت کردنست بعدم اعتبار آن و فایده اش خالص گردانیدن مقصود است
از غیر و ازین جهت تعبیر از ان بعمل اسقاط و تخلیص کرده شده و افتد که آنچه در ابتدا خالص گردد باین عمل مقصود بالذات
نباشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظ باید انداخت تا بالآخره منفی شود بتخلیص ماده اسم و تکمیل صورتش چنانکه
در اسم داود شرف چون سرو پا از در تو در افتاد دوان زپای در اکنون باز گردد شاد و در اسم مبارک
ای در صف مه بیکران شاه سوار وی ساعد سیمین تر اماه سوار بی قول میان تهی قلم نام ترا بوسه بنقش نازکت کرده نگار
جلوه درین اسلوب از تصرف چون بعضی حروف معین را از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه مقصود باشد بالذات

یا بالعوض خالص باز ماند از ملاحظه سه چیز گزیر نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد و این منقوص است و لفظی که مشتمل باشد
بر منقوص و غیر آن و آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص از و این حاصل است و بو که بسیار
نماند که منقوص تا بوجهی از وجوه امتیاز نیابد از دیگر حروف که با اسم در ضمن یک لفظ مندرج باشد بخصوصه محل تصرف نتواند
شد که ساقط گردد و از ذکر این معانی بوضوح پیوست که بعد از حصول منقوص منه که با عمال تحصیلی میسر گردد البته دو ام
باید تا عمل اسقاط و تخلیص تمام سرانجام شود تخصیص منقوص و تنقیص او و بر آنچه متصدی ضبط این عمل را توجه بان
از مهمات ضروری باشد بحث و پژوهش احوال و احکام آن تخصیص و تنقیص تواند بود لاجرم از برای باز نمودن
هر یک از ان بر سبیل تحقیق دو جلوه گاه مرتب خواهد گشت و من الله التوفیق **جلوه گاه اول** در ضبط مقاصدی که
بتخصیص منقوص باز گردد و استکشاف احوال آن **جلوه** تعیین بعضی حروف لفظی و تخصیص آن بحکم اسقاط از دست
اعتبار بر کنار افتد بطرق مختلف متصورست و با تنوعات صور محتمله از دو وجه بیرون نتواند بود چه شاید که منقوص
را اسم در ضمن منقوص منه بحرف نادک تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند چنانکه در اسم عبید خراب از چشم نرگس فتان تو بود
و این صنف از اسقاط که انداختنی بعینه ساقط می شود باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و می تواند بود که منقوص را غیر منقوص
منه تعیین پذیرد و حکم عدم گیرد چنانکه در اسم شهاب صبحی سیم زنخ را جو بدست آورد ی گوشه بر سر آب طلب کو بودی
و این صنف از اسقاط چون محل او مثل منقوص است نه عین او ظاهرا باسم اسقاط مثلی مخصوص میگردد و از ین بحث
روشن شد که اسقاط دو قسم است عینی و مثلی و درین مثال باسم علی ای صفت قدر تو عالی ترا در صفت قدر دو کس ندید
هر چند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول بعمل تخصیص و ثانی بطریق کنایت لیکن منقوص هم در ضمن او تعیین پذیرفته
و دوم ترین یافته پس از جزئیات اسقاط عینی بود والله اعلم **جلوه** در اسقاط عینی متصورست که تخصیص منقوص و تنقیص
او با هم از مؤدای یک عبارت مستفاد گردد چنانکه در اسم قوام سه رای ورد دوی تو خواندیم ناتمام و آن در دلش عاید دل تا تمام
و در اسم غیاث در صورت غیب شان بی تکرار می پیچ شرف آهسته چو داری یاد او و در اسم زین شرف چو کوهر نام تو گوش
حزین که بگیرد از سر دگر چه چاره کند و این اسلوب ابسط طرق اسقاطست چه در هیچ عمل اصلی و فرعی و اصلاحی توسل
با آنکه مجموع اعمال تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی وسیله این عمل می شوند حتی بنفس این عمل چنانچه در صدر پیرایه ایمائی بان رفت
و مثال این قسم در بساطت آنست که اسقاط عینی باشد و منقوص مجرد انتقاد تخصیص پذیرد که از اصول اعمالست چنانکه
در اسم علی دی دلبر من که مثل او دیده ندید می آمد و از نشاط می خندید گفتم لعلت ببرد دل گفت مرا از شرم لب لعل او بگرید
جلوه تخصیص منقوص در اسقاط مثلی بی توسل بعملی از اعمال تحصیلی صورت نبندد چه درین قسم از اسقاط ضرورست

که منقوص

که منقوص بعد از حصول خفی که تبعیت منقوص منه یافته باشد باز باستقلال اندراج یابد در نظم و در هر یک از ان دو محل شاید
که زیاده از یک عمل حاصل گردد و حصولش تواند بود که بجوهره باشد و تواند بود که نه لاجرم وقوع این صنف از اسقاط
بصور مختلف و اسالیب متنوع متصورست و از برای مزید توضیح صورتی چند از ان در ضمن امثله باز نموده خواهد شد
مثلا درین مثال باسم سعد وقاص سی بچه باده ز لبش ره دام بکدا زلف مختصر کن قصه حرفی در میان آر از دهان
و مصرع اول که محل تشبیل مبحث است منقوص بهمان صورت که در ضمن منقوص منه منصوص است بعینه باستقلال باز آمده
و مصرع ثانی مشتمل است بر اسقاط عینی در غایت بساطت و در اسم سلمان از رقیبش ملول کان ناخلف
با سلمانیست بی نام ای شرف منقوص در هر دو محل بجوهره موجودست بیک ترتیب و از ان قبیل است این مثال در اسم احمد
سوز دلم کار گر آید روزی وین تیره شب بسحر سر آید روزی احکام وفا چون دل پوشم تا کام از ان میان بر آید روزی
و درین مثال باسم علی کلاه چو سحر نسیم بر خاک انداخت بلبل تن آشفته ز حسرت بگداخت منقوص بجوهره موجود
نیست نه در حصول بدیهی و نه در حصول معادی و مخالفت در ترتیب تدارک پذیرفته و چنانکه در اسم محمد
از ان ملیح معربد چو نام پرسیدم مرا بسوخت که موقوف بهجت عربت و دون بجگانه ل وی وع و د و ب که منقوص
است بتبعیت ملیح معربد که لفظیست مفرد بقصد معمایی بطریق تخصیص مذکور گشته و باستقلال ل و ی بر ادف
اندراج یافته در نظم و باقی به تخصیص و بر عکس این بر هم این اسم نام او محکم بدست آورده ام کی رود از خاطر آزرده ام
ک و ی در ضمن محکم بید بدو عمل حصول یافته تخصیص و ترادف و باستقلال بمجرد تخصیص و در اسم صدیق
می فرو دیز از صراحی گل در آور در میان ور نباشد دامن معشوق و جان فشان در صورت اول منقوص در ضمن منقوص
منه گوهر حاصلست و باستقلال نه و در صورت ثانی بر خلاف واقع شده و در اسم نجم بر گی گل از نسیم اگر افکند کای آن
روی شبی بین ده از بو وطن مکران منقوص که در وجود ضمنی بعینه منصوص است در حصول استقلال بزیاده از یک
عمل تخصیص یافته چه از کل که به تخصیص مذکور گشته ل باعتقاد اختصاص پذیرفته و از و بطریق عدد لفظ سی که منقوص است
اراده رفته و اسقاط ثانی درین مثال نظیر صورت ثانی است در مثال سابق و بر کی از امثله مذکوره عثور یابد بر تفنن
اوضاع ممکنه این عمل و تنوعات طرق تخصیص منقوص که چه بحث درین مجال صوب تحقیق اوست بالتدقیق و بالله
التوفیق **جلوه** منقوص در وجود استقلالی تواند بود که با غیر بنظم در آید و مسلک عام در تخصیصش بر ان تقدیر یکی
از دو تدبیرست تکریر اسقاط و تخلیص تا منقوص خالص گردد یا توسل بانتقاد تا از غیر امتیاز یابد چنانکه در اسم جمال
اشک من بی سرو پای برون جست از چشم فتنه از گوشه ابروی تو چون سر برداشت مصرع اول مثال چه اولت

وثانی ازان ثانی و اگر درچنان صورت لفظ مشتمل بر منقوص و غیر آن خالی بود از حروف اسم و بوجهی از وجوه بازنماید
که هیچ حرف از وی منقوص منه نیست مقصود بحصول نپیوندد و بتکرار اسقاط وارد کتاب استناد چنانکه در اسم علی
در عالمی که دلبر ما را برند نام از نام هیچ حرف نگنجد دران مقام و در اسم جمال جشم با خال تو دارد سر آن آمادا
کز نکوئیم بکس آنچه درو از شوخیست و مقصود آنست که درچنان صورت منقوص بتحلیل امتیاز یابد از غیر چنانکه در اسم بها
نا مامون بد درین مامون خلیفه جامون بین که مامون راندیم **جلوه** منقوص که در اسقاط شلی دو نوبت انداز می باید
در نظم شاید که ترتیبش در حصول استقلال مخالف ترتیب او بود بحسب وجود ضمنی چنانکه سلیمان سرشکم در فراق شکر
یکی در یا ساز مو تا جای و در امثال این صورت اگر اشارتی کرده شود با صلاح ترتیب و رفع مخالفت بغایت موافق
افتد چنانکه در اسم حیدر آتش دل بسوخت حیران ما و الماز دور سر فکنده شرف و در اسم جعفر عقل جان داد دل ما تا دید آنانا
دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد و در اسم شیرین اسال شرف داشده روز بی نگین شبها شده اشفته ازان
و چون از نوع حروف منقوص و منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزا اسم بود اگر ایمائی کرده شود بتعیین آنچه
انداختنی است آن تصرف نیز از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم زکریا نامش ز کنار ریار دارم
کاتش ز دو جا فزونشان و در در اسم قاسم و قوام دران مقام که مرد افکنده اول سر تو روم کن و حرفی بگو زسوز
و در اسم موروث جو زلطاف جمع روم گذشت تاج فغفور یافت آخر کار و در نظایر این تواند بود که ترتیب حروف در
موضعین مشهور باشد بتخصیص مذکور چنانکه در اسم رکن چون سرو من کناز گرفت صواب نامش که مینت شرف آشکار
جه وقوع ته در سوار بعد از الف قرینه آنست که راه دوم از سر دو کنار می باید انداخت نه راه اول و چنانکه در اسم احمد
نامش سوال کردم از صاحب دارا و زبرای تمنا کردم روان صبا را و در اسم نوشروان در کنار تو اگر سرو روان باشد
و ربا شده بتو گفتیم نامش تحت **جلوه** از بدایع طرق تخصیص منقوص و غرایب این عمل صورتی چند که تا غایت بنظر استقرا
درنیامده بازنموده می آید از جمله آنکه نقصان بصیغه زیاده ادا کرده شود چنانکه در اسم شرف در نام او جستیم حرفی تردد از کذب
الحق شکر گفتم تا مدعی خواند و در اسم بها آنچه باطل بود و طلبها زو گشتم آگاه و سنام نکو و هم درین اسم
کر فراق او فزائی برفت نام او بازی بهاری فرست و در اسم قاسم از کنج بیکران ز دل جوی گنج اسم
از خوان شرف و حرف که اطلس شود و طلسم و از انجملات آنست که منقوص با مقصود در ضمن منقوص منه بیک دیگر امتزاج یابد
مثلا یک حرف از ارکان اسم بود دیگری نه بترتیب یاد و حرف دو دو حرف یازده و اشارتی رود بر جا انداختنی است بیک حرف
چنانکه در اسم صدرالدین صید حرم امل بده این میخوان یکی دیکی بمی دان و در اسم حیدر شاه شرح ز نام او کوئی جویم داد ارشا
ازان

کزان حرفی که در رتبت نباشد فرد یکتایی و در اسم علی عالی جوانم را از دانش و فضل و هنر و دیگی جواند یکی بکنه دان داند گر
و در اسم اشرف جون مشتری نگند ز دوش یکی فرد تا یک نشمرد نتواند شمار کرد و در اسم ابراهیم شرف دارد نیاز و صبر با هم
مرا زانها یکی هست و یکی نه و چنانکه در اسم محمد آن محیل مدعی نام دلارام مرا هر دو حرف ذات با جندان دروغ آمیخته و
از غرایب اسقاط این مثالست در اسم یوسف یونس شنیده که برآید ز بطن حوت عکسش خیال تست شرف و دندی بر بت ودر
اسم زکریا یار زلف آن کنار وان میان هر یکی را آن که دیدم عیان و عبارتی دیگر تا می از زلف تو می جویم بجان
از کنار این میان و عکس آن **جلوه گاه دوم** در بیان ضوابطی که بتنقیص منقوص تعلق گیرد و استعلام احکام آن **جلوه**
هر لفظ که در مفهوم او نوع اشعاری باشد بنیستی و زوال و دوری و نظایر آن بوجهی از وجوه در تنقیص منقوص توسل بان
توان جست و از چنان لفظ صیغه اسقاط تعبیر خواهد رفت و بعد از تصویر این معانی بوده می شود که صیغ اسقاط
با وفور کثرت از دو گونه خالی نتواند بود یا خاص باشد یا عام و مراد بصیغه خاص آنست که مفهومش متضمن زوال جزئی معین
بود از منقوص منه و چنان صیغه را دلالت بر تنقیص و تخصیص هر دو باشد چنانچه ایمائی بان رفته مثلا لفظ ناقص و ابتر
و کوتاه و مختصر و امثال آن دالست بر نقصان حرف اخیر بخصوصه چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام و رنی
جز صورت بگوید اهل کمال و معنی و در اسم حمید حدیثی مختصر گفتم پریشان دران اثنا نامش یاد کردم در
اسم کیخسرو کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار زیرا که نایب باقی سخن را بهوش دار و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه
آن مشعر است بنقصان آنچه میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد چنانکه در اسم کیقباد جون جبا را بر قبا کوی مجوف دو خنده
دامن ما و صلا از جیب د باب آید و خنده و در اسم یوسف تشنه ایم و جهان پر آب حیات باسبوی تهی کنار فرات
و در اسم قطب بس بکردیدیم در کوی تو ما را مخالی گشت و بابی فتح شد خالی بقصد معمای حال واقع شده یعنی طریق
که مراد از راه مطلق تراد فست در حالی که رد ی درو اعتبار نکشد باز کردید و غرض ازین سخن آنست که خالی نه
صفت راه است که بران تقدیر ته را مکسور باید خواند و معنی شعر منتفی سکون او ست و چون مقصود از معمیات
متعارف طبع آزمایست و تشحیذ خاطر قصد معمائی باید که بی تغیری در حرکات و سکنات بیت در ست بیرون آید
و اگر چه سعت لسان رمز و ایما در موقف تحقیق منافی امثال این تغییراتست و مراد از صیغه عام درین باب لفظی است
که مدلولش مشعر باشد بمطلق بودن یا جدا شدن جزئی لا علی التعیین و باجنان صیغه امری دیگر او باید که افاده
تخصیص منقوص کند چنانچه در جلوه گاه سابق بوضوح پیوست و درین محال از صیغ عام اسقاط آنچه در السنه بکثرت
تداول استعمال معارفت اختصاص خواهد یافت بذکر و تعداد آن **جلوه** اظهر طرق در اسقاط و تخلیص طریقه

نیست که بکلمه نه و تصاریف آن توسل جویند و انتهاج این مسلک بدو اسلوب متصور است یکی آنکه بی بصیغه نیست و نبود
ونشاید که باشد و اخوات آن متوجه منقوص شود چنانکه در اسم ایوب روز هجر و منو عیشی مرا پایان نیست آه کین درد دل ریش مرا درمان
و در اسم نجم ز نور چشم نامش گشت روشن ورش نبود رضا جهان کم من و دوم آنکه بصیغه نداورد و آنچه بدین معنی باشد
اسناد کرده شود بمنقوص منه چنانکه در اسم بلال به تیغ ابروی کشی شاید دلی پیوند را مکسل بلا بر دل هوشت اما بر دوری دل مرا دارد
و در اسم قطب ای شوق تو آتش زده در کشور دل از سوز غم تو دم زند جز دل قدرت که زلطف دل کساند بجوا بشنو سخن دات نداورد
و سوم آنکه بمثل نکفت و نیابی و نه دیدیم صیغه نفی مسند گردد بغایب یا مخاطب یا متکلم چنانک در اسم حسین اگر کاهی ندید بر دیده یا هم
همیشم بس دگر کامی نخواهم و درین مثل منقوص بتحلیل استقلال یافته و شاید که صیغه نفی نیز بتحلیل تحقق پذیرد چنانکه در اسم
جمال دل مجروح که با جور تو جویند پیوند ازو دالفت نبود و فتنه می آید بشم محل تمثیل مصرع ثانیست و مصرع اول سر از اشکال
این بابست و چنانکه در اسم خالد چون صورت حال عرضه کردم با دل باشد که گم نشان ماش حاصل دل گفت بسر سینه کرد اه بری
در یاب که حل شود ترا این مشکل در امثال این صور که در قصد معمائی خفائی هست ذکر سر در باب از لواحق محسنه محسوب
افتد **جلوه** از صیغ کثیر الوقوع درین عمل کلمه بی است و در اسقاط عینی مدخول او صیغه اشعار تواند بود که دلالت
کند بر تعیین منقوص چنانکه در اسم صاعد بی سرو پا وصال میجویم شده از انتظار چشم بجار و چنانکه در اسم مسعود
تا ماه ترا شکنج مو منزل شد مهر تر ابیس دل بحاصل شد تا موی تو سر نهاد بر طرف سمن خورشید کناره جست و گل بیدل شد
و در اسم یعقوب رقیب جون شرف اندوی یاد شد خرم عقوبة تو اگر بی نهایت هم غم و در اسقاط مثلی مدخول کلمه بی
منقوص باشد که بجوهره باستقلال یاد کرده شود یا دال بر وی و قسم اول چنانکه در اسم احمد صباح مرد جو بی صبر با بی از غم ما
بنام یار صبوحی کن و شراب بیار و در اسم کمال جو نگه بر داشت دل از کام شرف غالبا بی سرو پی یار باشد مصرع
ثانی مثال این مبحث است هر دو قسم اسقاط ما و مصرع اول از امثله این بابست در اسم قطب اشک خونین در گریبان هوا اسم میان کم
قطره بی بهره رفت در دامان محبوب او فتاد و از قبیل تصریح بمثلاث آنچه منقوص در وجود استقلالی باشعار تخصیصی
اختصاص یابد چنانکه در اسم میرعلی می را بیار بی عشرت کنان که نکوست در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دو
و قسم دوم که مدخول بی دال باشد بر منقوص چنانکه در اسم حسین بیهده بگردد بی تو چشم من همی مجمل کر تو نام نیک بجوئی شرف انداز اصل
و در اسم طاهر طره بی طریق بین که تمام طلعت آفتاب می پوشد و کلمه بی که بقصد معمائی افاده اسقاط می کند شاید
که در سیاق کلام بمعنی دیگر باشد چنانکه در اسم خرم در مکتبش آن مه را تا لوح منقش شد با نقش الف بی تا بر دی دل ما خوش شد
غرض از تصحیف درین مثال تغییر عوارض مغایر تولیت یعنی حرکت و سکون و مشخصات لازمه که نقطه باشد چنانچه در باب
تصحیف

تصحیف سبق ذکر یافته و تواند بود که کلمه بی بتحلیل استقلال یابد و بران تقدیر از لفظ محلل آنچه مدخول او بود شاید که عین منقوص
باشد و مانند که دال باشد بران اول چنانچه در اسم خواجه جان آنان که بجانان دل و جان می بدهند در بند جها بند ازان می بدهند
خواهم که بر غم رقیب شرف آخر چه جشمان تو چشم جوابان می بدهند و در اسم خضر خوابی اگر مستی او کند عزیز مصر کن تو کیل او
و ثانی چنانکه در اسم شجاع باد صل خشک این لطف جدا است زلف تو بر آشفته در تاب عرابست کوئی رحیفا دارن زلف تت گشید
شاطه دران میان که موبیست پر است و مانند که بی مستقل بود و بذکر و مدخولش که منقوص باشد اراده تحلیل تعیین پذیرد
چنانکه در اسم معین هر چند زما کشد بدعوی دامن دانستش از مدعیان بی دامن **جلوه** از صیغ مذکور کلمه کم است
چنانکه در اسم رکن یار کندم کون جوی کرکم کند از جور و کین خرمن جسم بسوز د آتش غم بعد ازین و اگر این صیغه از قصد
تحلیل استقلال یابد بغایت لطیف افتد چه منقوص و اداة اسقاط هر دو پوشیده باشند و بعد از شعور بران تصریح مفهوم
افاده مقصود کند بی کثرت اعمال و تکرار اشغال چنانکه در اسم کمال زلف را گفتم که مشکل حل شود مشکل تو گفت
ما ه بین در شکل مشکم شرف و ابها بگو و در اسم مهدی چاک زد جیب صبوری نفس جان شرف جامه جانم مدت دل بالدی کا جلی
و در اسم اردشیر خار خاکم بجو شرف کا خر دامن گل بر آورد دل ریش و در اسم تاج براه ر کاه محتاجان جو فرصت داری
که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا و نظایر این امثله جنین سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین ایراد لحقه و من
الله الاعانة **جلوه** بر محققان پوشیده نماند که افعال و آثار که مشعر تواند بود بسقوط منقوص از درجه اعتبار بسیار است
مثل فتن و رفتن و رستن و باختن و تاختن و کداختن و انداختن و افتادن و کشادن و دویدن و بیختن و جیدن
و کریدن و بخشیدن و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و گذشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن
و کشیدن و دریدن و شکستن و گسستن و سوختن و سوزانیدن و باریدن و ریزانیدن و نهان کردن و زیان کردن
و نهادن و باد دادن و ربودن و فرسودن و ربائیدن و افشانیدن و راندن و ماندن و شکافتن و بر تافتن
و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه نیستی با جدایی ازان فهم توان کرد
چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن و گاهی که در اسقاط منقوص بامثال این افعال و مصادر آن
توسل نمایند شاید که اسناد آن بمنقوص منه کرده شود و شاید که بمنقوص و افتد که بلفظی غیر ازیشان دتواند بود که
مسند گردد بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب هر یک بسبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال و غرض
ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این عمل و بعضی ازان در مطاوی امثله که تا غایت ورود یافته و بعد ازین
در هر باب بمثابه ایراد باید یافت شود و درین محال صورتی چند بازنموده خواهد شد مثلا چنانک در اسم حسین

دل نبود از حبس غم چو بر باید رقیب انگشت آستین برفشاند و در اسم حاجی علی ار داد چو بر سیدم اثبات ما با لب
در جام زجاجی می لعلی ز طرب بیچاره دل از غایت حیرت بگزید از صورت آن زجاجی و لعل لب و در اسم مجید
جانا همه ملک حیات بدهم جان چیست که خواهی و دوات بدهم گر باز زبان کنی ز خود بی روی دامان تو گیرم و امانت بدهم
و در اسم طاهر چون طره ات ملک شده چون سیاری در دور قمر بدیده ام عیاری بر داشتم از عطارد ایام تو چشم
ای تنگ نظر گوشه چشمی داری و در اسم شروان ای سخت کمان بدوستی سستی تو آثار دل شکستگان جستی تو
انصاف من از شرم شدم نادست ز دوستان تو در دوستی تو و در اسم خواجه جان خون دار روی او که بینیم با نه چشم
بنم جهان بخشیم و آن با آن جهان هم و در اسم نجیب بیخ گفتم یا طبیب عاشقان گفتا شرب شد دلت از بیخ خالی طب حکار آید
و در اسم طاهر در کوی تو گر بود مجال کردم سر تو باد اگر ره جست سیم بر نام کل آسمان نهم بساط کردت بد که جان بحوان
و در اسم رشید شیر باشی بدر بر سر میدان آید شیر مردانه بنید آتش میان بگشاید و در اسم قاسم نقش بند تو جو زر جان بگداز
تا بی دیده از قالب جان سیم و در اسم حمزه رحم زاید خانه دل می کند گل باغ لطف ساقی میدهد و در اسم اختیار
هر کو جو حرآن ماند حقیقت شناخت شاخ امل سر بزد رایت دل بر فراخت و در اسم لقمان خود فرشته خو تا بر غم من پری سان
از خلق رو نهان کرد در مانده ام زهجران و در اسم حسن با بلبل خال چو میل وصال کرد در حال سنبل تو وداع ملال کرد
و در اسم فریدون فریاد من از دوری سرو قد جانان از بس که بگردون شد از وی کرد برآورد و در اسم جمشید
باده چون لذت نوش وصلت را در یافت جام بیدل شده شد از لب او بر تافت شکرانه لب شیرین شکر ایام بسر ماند
مهر بر داشتم از لعل چو دیدم آنها و در همان اسم گل یافت خبر لطف نازک تن او شد جامه دران ز رشک ایمن او
کاوش چو بر آشفت شرف لوله کرد در لوله پاره شد و جا دامن او و در جهان ای برده دل و جان بشکر خنده همه
خوبان جهان رخان ترا بنده همه از عشق تو دل گرانی جسته شد در زلف تو بیخ آن شده کنده همه و درین صناعت
شد بعضی نعت استعمال کرده می شود و در مصرع اول این مثال از آن قبیل است والله اعلم جلوه صنع استقاط که در امثله
مذکوره شد اتفاق مجموع اعتباری بود و بسیار افتد که از انشائیات بود بتخصیص امر و نهی چنانکه در اسم شهاب
شاه کرده بر اسب کام سوار ای شرف دل این و آن بردار و در اسم ابراهیم تا گشت روان در طلب یار من اشک
بر مردمکان دل طلب کار من اشک خوباز کن از خواب که ره بر دیگر ای بخت جوی چشم بیدار من اشک و در اسم رکن
زهره که کنید کردون چو بدی ماند شرف بکن کلاه در کنار کردونرا و در اسم اختیار نام جو ز اخلاق جو بدنام
نام بگذار یا چو تو شرف و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بیداد که بود کو مباش می عیان و در اسم قاسم

جون قرین نجات رسم نکو بر نکیرای شرف بجز ره او و در اسم شرف از نام خود نشان آن مایه نکو بی
کفت اول شب و رفت زنهار تا نکویی و در اسم شهاب شد شکوه با بدر گفت باش چو گفتم از کو مرمیم این بیخ از شکوه کو نکو بار
جلوه از اوضاع بسیار وقوع در استعمال صنع استقاط طریقه نعت که منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشعر باشد
بنقصان منقوص از وصفت مذکور تواند بود که لفظی موزد باشد دال بر حرفی معین چنانکه در اسم اختیار رایت خاقان چو کرد مرتفع
ناقص نا قص شود رزو مندفع و در اسم جمشید جون دید شرف کرشمه ساقی ما از جام تهی با دماد شیدا و شاید که صفت
لفظی مرکب بود که بعضی اجزایش دلالت کند بر استقاط و بعضی بر تعیین منقوص منه چنانکه در اسم بهمن در سینه توبیان کرد بر نام شرف
بهر من دلسوخته بود آنچه عیان کرد دلسوخته بقصد معمایی نعت لفظ بهر من واقع شده و اگر چه بعضی شعری نعت کلمات
و چنانک در اسم منوچهر در آفتاب چو کرد دجوان تیرانداز چو چشم خویش از نام خویش کو بدباز و در اسم شکر الله
لشکر سرباز غم تاخت ز حد جفا زر زاشد کرد دم دل و مر سر بر فت و در اسم هرمز کرد با تو سوخت جان شرف نام نیک یافت
هجران جان که از ترا مزد بجدیت و در اسم محمد شاه مدحش گفتم ز دلبری گفت بنویس کنون دل بر شاه
و در اسم حاجی شمشیر زر باد تو باجی نهاده است بر سروران عالم و این نام بس ترا و مقصود آنست که معنی وصفیت
از اراده تحلیل تحقق یابد چنانکه در اسم سراج سیر یار از آنکه او چو بجدیت کوی خلد این جانان مقصدست و چون
در مبحث این باب که تحلیل را در ان مدخلی متصور بود اشارتی اجمالی بآن رفت ضابطه کلی با ز نموده خواهد شد که مبادی
این پیرایه اختتام یابد آن و بالله التوفیق جلوه چون اراده تحلیل از برای استقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف
بعضی تواند بود که از هر دو لفظ تحلیلی همان ملفوظ خواهند بعینه بی ملاحظه معنی دیگر چرا که هیچ از ان دو لفظ را دلالتی
بر استقاط یا بر منقوص یا منقوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود و خلاف مقرر لازم آید پس البته یکی از ان دو لفظ
را جب وضع معنی باشد و آن دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت کند بر استقاط
و یکی عین منقوص باشد چنانکه در اسم لقمان خلق جسته تو مراد اشته بران کز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان
و در اسم سید که شرف را سیه دیده شد جهید که زای ما از اندازد نگاه و در اسم ناصر چشم چو بران قد دلارا افتاد
دل را طلب نام نکو را افتاد چون نادرون قد تو آمد بیرون از خانه دل از خانه بصحرا افتاد و چنانکه در اسم قاسم
بار بی نامان بود در بزم او قرنها بیرون ماند تا مجو درین مثال مزون که منقوص منه است بعینه مذکور نیست
بلکه بطریق ترادف اندراج یافته در نظم و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر استقاط و آن دیگر بر منقوص چنانک
در اسم عنبر سرو کلیون تو مرجا بر گذشت خار از ان ره چشم یاران بر گرفت و تواند بود که یکی دال باشد بر منقوص

ویکی بر منقوص منه چنانکه در اسم شرف بر صبح زند شرف پیاله ی خم چون چرخ ز مهر عالم آرای دم قلزم چو پی اشک من ای بت
بادی بنگر هست نه در پایی کم از لفظ در ترادف بی اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ پا بطریق تسمیه پا که منقوص
و افتد که یکی از ان دو عین منقوص باشد بی ملاحظه معنی وضعی یا دال بود بران با آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف
باشد بحرف نکاه که با ضمیمه لفظی دیگر دلالت کند بر عینی چنانکه در اسم عزیز چشم تو ناز جو شرف باز او کشد
تیر تست غمزه هوات بکن باز او کشد و در اسم قنبر شب زلف ترا بر قمر افشاند نسیم جانها همه فدا که در جوهر افشاند نسیم
از طرف وصفت نسیم بر عنبر زد از سیم گذشت و عن برافشاند نسیم و شاید که لفظی بر زیاده از دو لفظ تحلیل یابد چنانکه در
اسم خضر خوابی را گرت باشد ضرورت درت بر خود زن بر نام کن شاد چو خواب را بقصد معمایی در حکم موزدیت که تحلیل
یافته به لفظ واز ده همان ملفوظ مرادست و یکی با ملاحظه معنی وضعی اداة تخلیص است و استقاط والله یهدی من یشاء
الی سواء الصراط پیرایه سوم در عمل قلب و بحث از احوال و احکام آن از تصرفاتی که ناظم معمی از برای تکمیل صورت
اسم از ارتکاب آن نمودن بسیار احتیاج می افتد تغییر ترتیب حروف و کلمات است و تغییر مذکور بصور مختلف و طرق متنوع
متصورست و جهه انضباط قواعد و تقلیل ضوابط از هر تصرف که بتقدیم و تاخیر حروف یا کلمات باز گردد بعمل قلب
تعبیر کرده می شود و از برای آشکار ساختن احوال و احکام آن دو جلوه کاه مرتب خواهد گشت و من الله الاعانة جلوه گاه
نخستین در شرح ماهیت این عمل و بیان اقسام آن جلوه قلب بعرف این مدوّن عبارتست از تغییر ترتیب حروف
یا تقدیم و تاخیر کلمات از برای امر صورت تا حصول صورت اسم مترتب گردد بران یا آن حصول بوجه احسن وقوع یابد
و چون بمعونه توفیق تنوعات اقسام این عمل مشروح و مفصل یاد کرده شود فایده تردید که در دو موضع این تعریف واقع
شده بر طالب آگاه پوشیده نماند و بعد از تصور حقیقت قلب باصطلاح این فن نموده می شود که چون در ارقام اعداد
مطابق سند صورت ۲ و ۶ دارد از ان هفت و هشت عکس یکدیگر افتاده بعضی از سالکان تعمیه و الغاز صیغه قلب را بقصد
استبدال حروف این اعداد استعمال نموده اند چنانکه مولانا بهاء الدین شاشی رحمه الله در لغزی که از ان نوم اراده کرده
و شاید که در محل خود تمامه ایراد یابد فرموده اگر تو قلب دو بعض قلب شش سازی بیک دو نکته ازین رمز فهم کردد نام
و این طرز از تصرف نه ازین مبحث است که سخن در ان میرود و مقام اتمام این کلام حلّ ظاهرست و من الله التوفیق
و به الاعتصام جلوه چون مقرر شد که قلب تصرفیست بتقدیم و تاخیر در حروف یا در کلمات از برای امری ضروری
یا استحسانی که بصورت اسم راجع گردد نموده می شود که او را بحسب هر یک ازین امور که علت و محل آن و فایده اوست تقسیمی
فاری بکر و در نظر بنفس تصرف و جلوکی آن منقسم می شود بقلب وضعی و قلب جعلی و آن دو قسمت جعلی عینی و جعلی مثلی

و بملاحظه محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و باعتبار فایده و غایت که باعث میگردد ناظم
را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده قلب و جعل و قلب استحسان و مجموعه تحقیق هر یک از ین تقسیمات سه گانه جلوه ایم
نمود و من الله نستعین و الیه لموذ جلوه تغییر ترتیب حروف و کلمات که بعمل قلب انتساب یافته بدو طریق صورت می
بندد یکی آنکه لفظی بنظم در آورند که بحسب وضع دلالت کند بران مانند قلب و عکس و گشت و باز گونه و نظایر آن
چنانکه در اسم سیف الدین تن خسیس شرف را چو جان ز مهر شمات نفیس گشت در او عکس صورت بدلالت و دیگر
آنکه سخن چنان ادا کرده شود که خواننده شعر را بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی و اگر چه مفردات کلام را دلالتی نباشد
بر تغییر ترتیب چنانکه در اسم زکریا بروزی که است افسر ز یارم چو قدم نهاد بر سر و از اول قلب وضعی یاد کرده
خواهد شد و اگر انا قلب بالصفه گویند بعید نباشد و ثانی قلب جعلی معتبر خواهد گشت و درین قسم چون صیغه
مذکور نمیگردد که منهوش شعر باشد بتغییر ترتیب البته ورای تعیین محل اشارتی باید کرد بعضی اجزاء آن و تصرف
در ان اجزا و ازین جهه قلب جعلی دو قسم می شود عینی و مثلی بعینه مثل استقاط که انقسام یافت باستقاط عینی و استقاط
مثلی چه شاید که همان جزء که نقل او مراد باشد بعینه در محل خود بعبارتی تصرف گردد و شاید که مثل او در محلی دیگر تحصیل
نماید و در ان تصرف کنند و قسم اول با اسم جعلی عینی اختصاص می یابد چنانکه در اسم لقمان نشان نامش از دم نهان بود
قلم سر در میان آورده آن بود و قسم ثانی با اسم جعلی مثلی مخصوص میگردد چنانکه در اسم مکین گفتش من گفته ام نام ترا معنی بود
گفت نی نی زیر بالا گفته از ان بیت راست و تواند بود که تحصیل مثل برزیاده از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال
اگر مجال بود روی جان مقدم دار شرف بزیر قدم چون در آید از در باد و ازین تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب
حروف به طرق متمشی گردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی مثلا چون لفظ ترسم را ماده اسم
رستم سازند اگر کسوت نظمش برین منوال بپردازند که وصفش کی زمینش آن سفته شود فرشش حکایتی که آن گفته شود
نامش بتو گویم و نگویش رقیب ترسم که بهم بر آید آشفته شود قلب وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند که
اسباب مراد ار بهم افتد روزی زلف تو بدست جم افتد روزی بر سد شرف از غمزه خونخوار تو نام ترسم که بر سرش قدم افتد روزی
قلب جعلی عینی بود و اگر گویند دلدار ستمکار جفا گستر من رحمی نکند بر دل غم پرور من مانند شرف بر نگویم نامش
ترسم که سر تیغ زند بر سر من قلب جعلی مثلی باشد والله اعلم جلوه محل تصرفی که بقلب موسوم گشته یا کلمه
واحد باشد و آنچه در حکم آن بود بقصد معمایی یا زیاده از یک کلمه در تقدیر اول یا مجموع حروف آن لفظ واحد از آخر
تا باول باز گردیده شود ترتیب یا بازبان وجه واقع گردد چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته تا دیده

ده جو نبود باز کردیده و این نوع تصرف قلب کل مشهورست و ثانی چنانکه در اسم حمید دو شبنه شرف جو زار در ماند
آشفته هیچ یار میخواند و در اسم صالح از وصف تو حرفی جو شرف کرد بیان در آخر حال باز دید اول آن و نظایر اینها
قلب بعض گویند و بر تقدیر ثانی که محل تصرف زیاده از یک کلمه باشد چنانکه در اسم حیدر مجنون جو دایم جون شرف مشغول دارد بدون
در حی جو پس پیش او فتد دیدار لیلی پاک بیت قلب کلی مشهور خواهد گشت تا احکام ذکر نماز بود از آن دو قسم دیگر
و در قلب کلی محل تصرف نفس الفاظ باشد بی تغییری در وضع حروف هر یک جا اگر یکی از ایشان مثلا بجلال حروف آن دیگر
در آید چنانکه در اسم حمید محتسب کرست از دو حدی این دان و نبید مکن انکار و آن تصرف از جزئیات ترکیب
امتزاجی باشد نه قلبی والله اعلم **جلوه** تغییر اوضاع حروف بتقدیم و تاخیر چنانکه از تتبع و استقراء معمیات بتخصیص آنچه
از مستخرجات این زمان از خر فیضانست معلوم می شود در دو مقام وقوع و شیوع تمام دارد یکی در ماده اسم از برای
اصلاح ترتیب که از ضروریات تحقق معمای کاملست چنانکه بتکرار استقرا یافته و دیگر در حروف منقوص لتباط مثلی
هر گاه که ترتیبش در حصول استقلال مخالف ترتیب اصلی باشد در ضمن منقوص منه و این تصرف است مستحسن از برای
دفع مخالفت و حصول موافقت میان ترتیب منقوص در هر دو کون بدیع و معادی و باعث بیان مهارت در فقت
و حذاقت در صناعت چه گفته شد که مقصود از آن تمام سرانجام می شود و از مجاری این کلمات مستفاد می گردد
که قلب دو قسمت وجوبی و استحسانی چنانکه در اسم ایوب نام او جستم و کم شد دلم ناگهان بوی دل کر شنوم با هم زنام او نشان
قلب در مصرع اول استحسانی است و در ثانی وجوبی و دلیل برین از اصول متمم است و درمان از لواحق گفته خواهد آمد باب
تخلیص بر سبیل استطراد نموده شد که قلب استحسانی از محاسن و مو آیات با آنکه محل آن سخن انجاست و هر چند
اشتمال آن نسبتی ذکر یافته رعایت حق مقام ثبت صورتی چند تجدید استدعای نماید مثلا در اسم اختیار
نام بت من از اختر سیاه پرس بر دل از و بیهوش و اسرار بپرس در حضرت صیرفی چه حاجت بسخن از رنگ محک عیار دینار بپرس
و در اسم بایسنغر بهای سنبل او گشت جان و گشت پریشان بهل بهل که غباری بخاطر ما آمد و چنانکه در اسم میر علی
بر دیده زنی تیرم و تابی گیرم و آشفته ستم کشم ز تسلیم و خوشم و در این مثال باسم حیدر پریشان و آشفته چون دور نامد
شرف از حریف درش نام یافت چون آنچه ظاهرا منقوص افتاده در منقوص منه نه مرتبست و نه متصل ... پریشان
و آشفته ایمایی بهر دو رفته والحمد لله والمنه **جلوه گاه دوم** و بیان احکام اقسام مذکوره و ذکر صیغ قلب
و کیفیت استعمال آن **جلوه** ظاهرست که در حرفی واحد اصلا ترتیب صورت نبندد و در دو حرف دو ترتیب
بیش نتواند بود پس قلب یا در یک صورت باشد و بس و از افراد قلب کل بود و در سه حرف چون شش ترتیب متصورست

مواد

مواد ثلاثی و ابنج گونه قلب تواند بود یکی از آن قلب کل باشد و چهار قلب بعض و تصرفی که بقلب کلی موسوم گشت
چون عبارتست از اشارت بتقدیم کلمه بر کلمه که مؤخر بود در ذکر با آنکه تغییری باوضاع حروف ایشان راه یابد
در کم از چهار حرف نتواند بود که هر کلمه دو حرف باشد مگر که از یک لفظ بواسطه اسقاط جزوی از و یک حرف بیش
نماند چنانکه در اسم شمس از ستم ماتم نداریم ار برود نفست از شمار زیر بالا گفتم ای آرام جان معذور دار و بعد از
برین معانی نموده می شود که قلب کل در ماده که قابل قلب بعض نیز باشد یعنی زیاده از دو حرف بود طریق عاشق
که در کلام متقدمان و متاخران بسیار یافت می شود قلب وضعی است و متصورست که قلب جعلی وقوع یابد
مثلا در ماده سه حرفی اگر ایمائی کرده شود بنقل هر طرفی بجای مقابلش یا تبدیل هر یک با آن دیگر قلب کل حاصل
آید بی توسل بصیغ قلب چنانکه در اسم شرف خوش ساقی رفت تا از وجد شد فرش با هم سو بدیگر سو بدل
و قلب بعض بر دو قسم وضعی و جعلی گذراند و عنوان صیغه لایق باو دانشا و طرز بحیثی در قسم
جعلی از حسنات این زمانست و اما قلب کلی بغایت کم واقعست لیکن چون از صور محتمله تغییر ترتیبست از برای
تعمیم و تتمیم قاعده در سلک دیگر اخوات انخراط یافت و صورتی چند از آن باز نموده شد و در اثنای عد صیغ گفته شود
که صیغه مناسب او کدامست ان شاء الله تعالی **جلوه** مراد بصیغه قلب کلماتیست که تنها یا با مقابلش دلالت
کند بر تغییر ترتیب و مشعر باشد بتقدیم و تاخیر و از جمله کلمات آنچه گوش زده تتبع شده و بنظر استقرا در آمده
از لغات تازی لفظ قلبست و عکس و مشتقات ایشان مانند مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن
و از لغت دری لفظ دل که درین صناعت بملاحظه ترادف و اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند و باز گونه و گردانیدن
و گشتن و فروع و تصاریف اینها و مبادر بفهم ازین صیغ که ذکر کرده شد قلب کل است و اگر در قلب بعض نیز
اینها توسل جویند مهارت در فن مقتضی آنست که ایمائی بدو بیان چنانکه در اسم شمس مشهورست چشم به نام و چندی از آن
اول از سو کند گوئیم کرشنا شده باورت و اما الفاظی که دلالت آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرست و همانا پیش از این
زمان کسی درین مقصود استعمال نکرده لفظ آشفته است و پریشان و بهم بر آمده و انسب آن مینماید که اشمال این
الفاظ در قلب بعض بکار دارند چنانکه در اسم قوام بنعل در اوش با دانشا سد سهر کسب شرف مانی آشفته شو نامش
و در اسم هارون زیش و تیب باز دو جو تر نود در اید شرف اگست از انها که روان بهم بر آید اما زیر بالا و پس پیش
که دو صیغه کم کنند دال بر تقدیم و تاخیر نسبت باد و چیز مناسب افتد و بر آن تقدیر اگر محل تصرف دو کلمه باشد قلب کلی
بود چنانکه در اسم شهاب از دو آن آب شط چون زیر بالا یافتم خواندم طه نام یار زیبا یافتم و لایق باین نوع

قلب مبین دو صیغه است و آنچه افاده معنی ایشان کند و اگر محل تصرف دو حرفی بود از جزئیات قلب کل باشد چنانکه
در اسم سلیمان در نالش دل جون شود زیر و زبر احوال شرف صورتست این قصه نگر و منصور هر کس که جوش شیفته دلبر شد
منصور صفت بهوا وعبرت بر شد شد زیر و زبر نام من سوخته دل تا غایه اخلاص بیش باو بر شد و در اسم خسرو
سخن رخ کردانید و زیر بالا گشت رقیب شعبده آمیز و دست باور دل **جلوه** کلا قلب که اصل صیغه این بابست
اگر بعینه استعمال می نمایند معنی شعری نیکو رعایت نتوان کرد و اگر چه آن هم ممکنست چنانک در اسم مسعود
شد رقیب نا تمام برتر از من زین نکوست بس عود بالای رز چون دور نا قص قلب جوست بنابرین و ایا فکان این زمان
بیشتر بجای آن لفظ دل و عکس بکار می دارند و هر یک از اینها را اگر اضافت کنند بلفظی که محل تصرف بود یعنی مقلوب باشد
و اطلاق مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایعست و ذایع چنانکه در اسم جلال الدین قلبالاو این کل دانت بر بلوی بار
در چمن هر دو بلبل چون شرف نالان و زار درین مثال صنعت تنسیق مرعیست اسم امرای سلاطین و خنده روی رست و دو عکس دل بسی
حال شرف زغره دولت بر آمده و در اسم همام جون منت سهی سرو دهش مایل ما زین اشک دمادم چه بود حاصل ما
آن گز دل ما نیست بدین نا خوش را نتوان گفتن مگر که هم ما دل ما و در اسم اسماعیل بنام تو باشد دل خاص شاد
دل عام در سیل جون او فتاد و افتد که صیغه مضاف بضمیری بود که راجع باشد بمحل تصرف بعین او چنانکه در اسم
سر آشتی گر ندارد نگار دل او دربست آن سهلست کار و اگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغه آن صیغه فی المعنی صفت
باشد بقصد معمایی بمضاف الیه چنانکه در اسم اختیار آن نگار تند خو چون نام بر سیدم ازو ساخت با رای دل ما این سخن با سر نکو
دل مضاف الیه رای است یعنی شوی و صفت اوست بقصد معمایی و ازین سخن معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی نعت
که صیغه را صفت محل تصرف سازند چنانکه در اسم ظهیر شرف مثال خط کان لب آب حیات زند چو ظلمات رهیست آشفته
و گشتن و گردانیدن و متصرفات آن بیشتر بطریق اسناد واقع شوند و بطریق امر و نهی و دیگر انشائیات مثل کاش کی
باز گشتی و مگر باز گردد و غیر آن ادا کرده شوند و اسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته شده
بالفاظ و غیر الفاظ کنند و آنچه از ان معنی مصدر جون دور و گردش و نظایر آن بطریق اضافه هم استعمال نمایند و ضابطه
کلی آنست که صیغه قلب را باید که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف و مجرد ایراد آن در نظم اکتفا نرود بل رعایت
ربط مذکور که دست باشد و صورتی چند از آنها بر سبیل اجمال مذکور گشت باز ایراد می یابد مثلا در اسم ایاز
ای کشته در آز بر کوه تو نظری کر از آنکه بره قناعت سپری و در اسم ابو اسحق جون بگردانید باد آن سرو سیمین بر قبا
شد در آن حیران حواس افکنده سر از زیر پا و در اسم کمال کردنده فلک هیچ ندارد وفا آرامش ما هست درو عین خطا

و در اسم

و در اسم منصور دو واین تب آذرت سازا گر در باغی بد و بگردانیدی از نهای خود بکسر شرف و در اسم کریم
در کاوش جو میان هیچ نبود شرف از گردش می کام فزود و در اسم میر حسن بس که حتی کرد کل ز شرم رخت
سکری در میان نم دالگشت و در اسم لطف الله صورت لفظ شرف هست بمعنی لاله هر دو در افتد و فزاید جوش شوند آشفته
و در اسم عوض شاه در وضع آشفتگی دیدم شبانگاه بر آمد زان میان بانگی که ای جواه **جلوه** کلا قلب از الفاظ
مشترکاتست و بیک معنی صیغه این بابست و بدیگر معنی افاده اشناد می کند و معلوم شد که در نالیفات امتزاجی توسل
باو می توان جست و این که از لفظی حروف را خواهند یا عدد او را ملاحظه نمایند عادت جمیع الفاظ را بنابرین می
تواند بود که در معمایی مشتمل بر تصرفات متنوع غیر از لفظ قلب هیچ از اصول نباشد یا غیر از دو کلمه بیش نبود چنانکه در
اسم ملتمس قلب قلب و قلب قلب قلب قلب اگر دانی حساب نام دلدارست کز رویش بر دشرم آفتاب و در اسم نظام
قلب قلب قلب قلب و قلب قلب قلب قلب قلب من شناس ای کار جست سلب قلب در مثال اول اصول
منحصرست در لفظ قلب چه اگر دانی حساب از لواحق محسناتست و در ثانی کلمه من نیز از اصولست با صالت و شناس
بالتبعیت از برای تتمیم معنی کلام و ده قلب متصل که غیر از یک واو عاطفه در میان ایشان متخلل نشده اول و آخر صیغه
این بابست و ثانی و رابع و سادس و سابع ادات اشناد و از ثالث و خامس و ثامن حروفش اراده رفته بطریق تخصیص
و تاسع و سیله ترکیب امتزاجیست و درین مثال هم مصطلحات عددی که در محل خود مبین خواهد گشت ملاحظه دیم
طریق تسمیه والله اعلم **جلوه** از بدایع صور قلب که از خفا صیغه در و ظاهر اقلب جعلی ماند و بحیثیت قلب وضعی است
و اصلا هیچ جزو از محل تصرف بحکمی اختصاص نیافته چنانکه در قلب جعلی رسمست باز نموده می شود تا در دهم قاصری خطور
نماید که در قلب بالصیغه التزام باید که صیغه قلب بصریح مذکور باشد مثلا در اسم کمال جمال نکست کار من الابحر فی ابحر را
که زلف بی سروپای تو طمع سند و داشت و در اسم میرزا پری وشی که ملک سیرتست و حور لقا رقیب دیو صفت بکام اوست چرا
و در اسم خالد تا شرف روی خوب دید تمام دل بعشق خویش موصوفست و درین مثال باسم بلال لاله در دل نهفته می دارد
نام آن سرو گلعذار شرف هر چند صیغه بصریح مذکور گشته غرابتی و خفایی در آن هست اما در مثال سابق لفظ دل صیغه
قلب است جاز و بطریق تخصیص جان ملفوظ مرادست و صیغه بطریق کنایه مستفاد می شود و چون افاده قلب
صیغه کلی می کند از قلب وضعی محسوب افتاد و درین مثال باسم جمال اگر باشد مجال نام یار دم بتقدیم و تاخیری بر آرم
قلب جعلی است چه تقدیم و تاخیر بر سبیل عطف ایراد یافته نه بطریق ترکیب که بمنزله صیغه واحد باشد مانند پس پیش
و زیر بالا والله اعلم و اعلی **جلوه** قلب جعلی اگر عینی باشد اشارتی باید کرد بتعیین بعضی حروف هم در محل خود و در

کفایت ان مهم بعمل استناد احتیاج افتد چنانکه در اسم حسن در اوصاف حور بهشتی شرف بسی قصه از هر کسی می‌شنود
سخن را چو سر در میان داشتم بجز صورت نام نیکو نبود و انقد که در تعیین مذکور به دیگر عمل حاجت شود چنانکه در اسم
امین که جهان پر شود از سرو قد لاله عذار زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار و در عمل شکلی چون محل تصرف
ظاهر اغیار مادهٔ اصلی اسم می‌باشد بضرورت آن محل را نیز بنظم در باید آورد و دیگر بعد از طرق تحصیل ماده تواند بود
چنانکه در اسم رشید شرح نامت بیان سیادت است از حور شکلی داشتم هی گشت روشن و ازین مبحث روشن
گردید که عمل خواه عینی باشد و خواه شکلی بوساطت تصرفی دیگر با تمام رسیده لیکن این باب با تمام پیوست والحمد
لله رب العالمین **حلهٔ سوم** در کشاد قوانین معمایی و تحقیق آن و طرایف لطایف ابحاثش در مطاوی جمله و دو طراز
سمت انضباح و ابراز می‌یابد و من الله العون والتوفیق **جمله** در توجیه قانون بودن این تالیف چون از مندرجات
حدایق مشحون بدقایق حلهٔ سابق بنظر شعور و وقوف در آید که هر یک از تحصیل مادهٔ حرفی و تکمیل صورت اسمی را طرق
متعدد و مناهج متنوع هست و چون تعدد تصرفات هم از برای مادهٔ اسم و هم از جهة صورتش در یک معما متصور است
از جمع و انضمام آن اعمال و فنون ازدواجات ایشان با یکدیگر بی‌حصر و اوضاع مختلفهٔ ابیات متفاوت در قلت و کثرت
اعمال و تصرفات ممکن الوقوعست چه او چون طریق تحقیق در کتابت و ضبط آن کما ینبغی تفحص و تفتیش احوال بسایط است
از قواعد و ضوابط معمایی که بمجرد هر یک از آن اسم مکمل را درج توان کرد در نظم آنچه بسیط باشد یاد نموده خواهد شد
که بعد از اطلاع بر احوال و احکام آن حال دیگر صور و اوضاع که مرکب باشد از آنها و باسالیب مختلف و صور گوناگون
در حل معمیات وقوع یابد از هوشمند ذکی پوشیده و محتجب نماند و مراد بوساطت ضابطه آنست که مشتمل بر زیاده از یک نوع
تصرف نباشد از اصول اعمال معمایی یا دو نوع یکی از اصول اعمال تحصیلی و یکی از اصول اعمال تکمیلی که چنان ضابطه هم از بسایط
محسوب افتد قیاس بسیط مادی که مرکب است از هیولی و صورت و از ضوابط بسیط معمایی بقانون تعبیر کرده خواهد شد
پس قانون باصطلاح این تدوین ضابطه باشد مشتمل بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معمایی یا دو نوع یکی از برای تحصیل
ماده و آن دیگر از برای تکمیل صورت که باقلت تصرف وافی تواند بود بافادهٔ اسم یعنی اسم مکمل را بهمان ضابطه درج توان
کرد در نظم و چون اندراج اسم در معما یا حاصل کردن مواد حرفی اصلا میسر نیست و اسطه اعمال تحصیلی تنقیص و تخصیص
که از منش مذکور با آن طریق بی آنکه ذهن از و مشتغل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول می‌پیوندد اول از کیفیت ترتیب قوانین
بران عمل که بحث و بررسی رفته اقسام و احکام آن مشروح و مفصل گزارش خواهد پذیرفت که بعد از آن حال ترتیبش
بر دیگر اعمال تحصیلی از تنقیه بران روشن و مبین گردد و این معانی در طی دو طراز ایراد خواهد افتاد و من الله العون

و التأیید از عهد مجید **طراز اول** در تبیین کیفیت ترتیب قوانین بسیط بر عمل تنقیص و تخصیص و ذکر احوال و احکام
آن قوانین مشتمل بر پنج پیرایه بعد از بحث و بررسی کلی که از برای تحصیل مادهٔ اسم بطریق تنقیص و تخصیص بنظم
در آید یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر یک از آن دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه پس
تنوعات وقوع آن عمل در معمیات نظر بماده بی ملاحظهٔ صورت منحصر باشد در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص
ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که کامل خالص است یعنی متضمن تمام ارکان اسمست بی از اغیار اگر ترتیبش
موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج بتنقید بعملی دیگر جز بمجرد ایمای تخصیص
آن که از تتمهٔ اعمال عمل است محذرهٔ مقصود چهره نماید چنانکه در اسم ایاز ای از تو بار هی حو مبیدان هوس از بیش تو حاصل شرف نام
و این طریقت مستقل بافادهٔ اسم که بیک تصرف از اعمال تحصیلی تمام سرانجام می‌شود و از آن بقانون تسویه تعبیر کرده
خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل او صورت تصرفی در آن باید کرد بتقدیم و تاخیر و بار تکاب
عمل قلب ظهور تواند لیکن چون تمام ماده بی مخالطت غیر در یک محل حاصل است بمجرد اصلاح صورت غرض بحصول می‌پیوندد
چنانکه در اسم بهروز که شرف سیطلی عزت صاحب دل کن دل آن زمره بجز نام نکو حاصل کن و هم این طریقت مستقل بافادهٔ
اسم و بقانون تنظیم و تنضید معبر خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است یعنی متضمن تمام حروف
اسم باشد با غیر چون دفع غیر بهیچ صورت واجبست در اتمام این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب
موافق اسم باشد بغیر از اسقاط بعضی حروف تصرفی دیگر ضروری نبود چنانکه در اسم تاج چشم تو قصد غارت دلها نداشت زاد
چندان که رسیدیم که تاراج را گذاشت و این نیز طریقت مستقل و بقانون تجدید یاد کرده خواهد شد و در قسم سوم که ناقص
خالص است یعنی متضمن بعضی ارکان اسم باشد و بس بی غیر البته تتمه را تحصیل نموده با آن ضم باید کرد و از عمل تالیف
ناگزیر باشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص می‌باشد اتمام این قسم بطرق مختلف متصور است و اقصر از همه آن
تواند بود که تتمه نیز بحرفی با غیر ذکر کرده شود چه در آن صورت از ایراد در لفظ و انضمام آن بدو جزء که جانب ترتیب
رعی باشد مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار شرف از حسرت رخ تو عامه یا در اختر گذشت نگاه
و این طریق دیگر است مستقل بافادهٔ اسم و بقانون تشعیب مذکور خواهد گشت و در قسم چهارم که ناقص غیر خالص است یعنی
متضمن بعضی حروف اسم با غیر تتمیمش موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی
و بکثرت اعمال احتیاج افتد لیکن می‌تواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بمقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر
ضروری نباشد چنانکه در اسم بهمن ما که زنهر شرف نشان تو جوییم طرف چمن به بود چو نام تو گوییم و این عمل هر چند

بحیثیت مرکبست از سه نوع تصرف اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق و تالیف اما در صورتی که اعمال ثلثه باهم از مودای یک
عبارت مستفاد شود بی آنکه توسل جوید بعملی غیر از تنقیص و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف حکم اعمال
بسیط داشته باشد بنابرین در سلک بسایط قوانین انخراط یافته تعبیر از آن بقانون تعویض کرده خواهد شد چنانکه در اسم
فرهاد قامت چو شرف برفراز کرد فولاد دلت ولادها کرد و ازین بحث و بررسی ظاهر شد که پنج قانون که هر یک از آن
در افادهٔ اسم سمت استقلال دارد بر عمل تنقیص و تخصیص متفرع می‌گردد قانون تسویه و تنظیم و تجدید و تشعیب و
تعویض و وجه مناسبتی که در تسمیهٔ هر یک ملاحظه رفته در پیرایه‌ای که کافل بیان احوال و احکام او خواهد بود گفته شود و محصل
این مبحث آنست که چون بطریق تنقیص و تخصیص می‌تواند بود که حروف اسم بجوهر یا خبان اندراج یابد در نظم که جهة صورت
هیچ تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد بر بمجرد این عمل ضابطه که باستقلال مفید اسم تواند بود ترتب می‌یابد
و بدین عمل با هر یک از اعمال سه گانهٔ صوری قاعدهٔ مستقل ممهد می‌گردد و هم بدین عمل با عمل تبدیل قانونی که در حکم قوانین
بسیطاست حاصل شود چنانچه کیفیت هر یک در ضمن پیرایه بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله وحده العزیز **پیرایهٔ اول**
در بیان قانون تسویه ظاهرست که چون تمام حروف اسمی که مسمی نظر قصد باشد بجوهر یا مرتبا در هر یک محل از نظم انتظام یابد
ایمائی کرده شود بتعیین آن بدو جزئی که غیر با او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تنقیص و تخصیص اقسام یافته مقصود حاصل
گردد چنانکه در اسم کریم کریم شود ز اشک دل ان شرف جهان زین قصه تا شود تو از آن یاد چو نشان و چون از امثال
این صورت که عرض کرده شد تصرفی که در حروف و کلمات بیت کرده می‌شود همین تعیین محل مراد است تمیز او از سایر
الفاظ که با او بنظم در آمده تعبیر از این ضابطه بقانون تسویه کرده شد تشبیه بسور مدینه که احاطهٔ تمام شهر کرده آن را از
دیگر اراضی که متصل است باو ممتاز گرداند پس قانون تسویه ذکر تمام حروف اسم باشد بعینها متصل و مرتب در نظم
و ایمائی بارادهٔ آن بی مغازهٔ غیر و درین تعریف ذکر تمام حروف بعینها بمثابهٔ جنس است و فایدهٔ قیودی که حکم فصول
دارد ظاهرست چه اگر متصل نباشد متخلل بود بغیر و باسقاط احتیاج افتد چنانکه در اسم علی چو نام کلک ز عذار اوش احوی
ز عندلیب خوب می‌برد گوش گویی و اگر نه مرتب بود اصلاح ترتیب بعمل قلب ضروری بود چنانکه در اسم شکرالله سر
کشتش شکر ملال ابروی او گفت شرف سخت کرچه قامت پریشان کشتی و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد
بعمل اسقاط چنانکه در اسم بها چون شرف از مان بجویم من برود آموختم تا ز بها شد بوانم نام نیک اندوختم
و این قانون چون مبتنی بر مجرد عمل تنقیص و تخصیص است و تصرفی دیگر با او ران مدخلی نیست لاجرم بقلت تصرف
و کمال بساطت از سایر طرق ممتازست چه بهر طریق باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ تصرف از آن نتوان

گردد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام می‌شود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول
در و متحدند بالذات و مادهٔ و صورت اسم مقارن در حصول بحکم غلبهٔ امر وحدت جمع تعاشق متقابلین واقع شده
محذرهٔ مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام بسته وجه ظاهر شده و مخفی مانده تعمیه در وضاعت
در عین پیدایی و خالی از ظلمت بر جمال روشنایی و بهمین منوال نظم ظهور عالم جوش معمائیست که می‌گشاید سه
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی **جلوه** شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف
اسم در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد در نظم و اشارت بتخصیص و تعیین او بنوعی کرده شود
که مقصود بمصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی از این امور مفقود باشد غایتش که افادهٔ اسم بی توسل
بتصرفی دیگر بران میسر نگردد چنانچه از بیان احترازات قیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم **جلوه** چون
مقرر شد که درین قانون البته باید که مجموع حروف اسم با ترتیب در ضمن لفظی بنظم در آید که مفرد باشد بقصد معمایی باید دانست
که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل حلهٔ اول باز نموده شد که در رعایت صورت اسم تجرد ترتیب
حروف کافیست و رعایت حرکات و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که در صور وقوع این قانون ما بحسب ملاحظه کردن
مقصود در نظم شاید بود یا از جهة افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهة موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات
اما تعیین مراد و اشارت بآن باسالیب متنوع و وجوه گوناگون متصورست و صدق این دعاوی در مطاوی امثله
مختلف بوضوح میپیوندد و از انجمله آنچه وقت باایراد آن مساعدت نماید ثبت افتد درین مجال و من الله نیل الامانی والامال
جلوه اول رتبهٔ تعمیه که فرد و دانان تصریح صرف باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود در وجه خفا و تعمیه همان
باشد که او را معنیی دگر بود که در آن محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانکه در اسم قطب قطب فلک دلبری امروز شرف
ماهیست که اول سخنم نام وی است و ازین پوشیده‌تر آنکه اسم بحسب معنی شعری مرکب باشد چنانکه در اسم بلبان
بلبان عقل و هوش من ز دزد هر که بشناس و نام یار بدان و اگر در تعیین مراد بمجرد ادا سخن و فحوای کلام اکتفا
نماید پوشیده‌تر افتد مثلا در همین ماده نام شیرین نگار بسته دهان بلبان هو قند کرد بیان و از برای مزید
استبصار ملتفتان باین صناعت بعضی مواد بصور مختلف ادا کرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین
مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم ایاز ایاز قد تو هست آسمان بلندمقام ز چار عنصر اول ترا بر آمد نام سو
ایاز لطف تو کار شرف گرفته نظام مراست نام تو بیش از وصول لطف تو کام ایاز پای ترا سر ستود چاک زدم
بیس پای نگو کن که عمو شدم و در اسم جان بک جان بکمال لطف و ز آغاز سخن از شش جهتم نام شما شده روشن

کای نگار لطف و نامت ز شرف برمال مذمت نزدیک شرف جان بکسی گوی و بسی لب کشاید تا مادّهٔ کام شود خاتمهٔ در
در صورت اخیر تمام مصرع اول از اصولست و تمام مصرع ثانی از لواحق گشته بطرزی که اگر نه مصرع اول ادای بودی با مادهٔ
اسم آن هم از اصول محسوب افتادی **جلوه** در امثلهٔ مذکوره اسم بعینه مندرج بود در نظم و اگر چه در غیر مثال اول مرکبست
بحسب معنی شعری و در ضمن آن صورت موافقت با اسم در حرکات و سکنات بیان نمویست و صور مخالفش چنانکه در
اسم نجم آن کیست که شرح غم جام تو نیست دلبافت نشد که بستهٔ دام تو نیست گر چون شرف از منزل سخن آگاهی
در انجمن امروز بجز نام تو نیست و در اسم سعدی ره نام نیک تو در وسع دین بدان سان که در پوست ادجست مغز
و در اسم بهرام بهرام ابخوان معمای شرف چندانکه بکرر نشود حرز امان در اسم بهلول بر بستر غم شب خیال در دجو
بهلو که نهد تا منه از نام تو گوید در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم باشد در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود
بتدارکی و اصلاح آن از لواحق گشته توان شمرد چنانکه در اسم برهان گفتم برهان بیاید و ار گشت جودم فتحی شود رد دی و کسرای ضم شد
و در اسم شاه رستم شاکرم دان که رچه آنها دیده ام جای کرم مستم از خوانی مرا و آنرا علامات گشته ضم و بعد از وقوف
برین امثله اگر توجه نماید دیگر صور اختراع توان کرد و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب **پیرایهٔ دوم**
در بیان قانون تنظیم نموده می شود که این قانون ضابطیست مستقل در افادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص
از اعمال تحصیلی و عمل قلب از اعمال تکمیلی و طریقش آنست که تمام حروف اسم بعینها بی ترتیب در یک محل از نظم بطریق تنصیص
درج کرده شود و بعمل تعیین و تخصیص پذیرد که غیر باد شریک نگردد تا بمجرد اصلاح ترتیب که قلب عبارت از آنست مقصود
بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک بجوی دولت از سر چشمهٔ کام کرابم باز گردد یافتم نام و چون تنظیم در لغت
بریسمان کشیدن جواهرست بترتیبی لایق و در تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرف کرده نمی شود بغیر از اصلاح
ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریق اصلاح پذیرد که بعملی ثالث غیر از آن ده نوع تصرف که قانون
مبتنی بر آنست توسل جسته نشود تا قاعده که در وضع قانون حسب اصطلاح ممهد گشته مطرد ماند پس تنظیم ایراد مجموع
حروف اسم باشد بعینها بی ترتیب در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی و اشارت بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بتوسل
بعملی اجنبی و فایدهٔ قیود و احترازاتش ظاهرست چه اگر بعمل تنصیص تمام ارکان اسم تنظیم در نیاید از برای تحصیل بعضی
عملی دیگر باید شد چنانکه در اسم منصور این دستان جدایی کر بجان بخشد امام آن صنم چون باز گردد دامن کل کسانم
و اگر تمام مادهٔ بعینها مذکور گردد اما در ضمن لفظی مفرد نباشد از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا و تلیین آن ضرورت
افتد چنانکه در اسم کیخسرو نمکی از بی تو بود یاست انداز کش دوست ور سخنی قلب بود تاج کرم رسوا دست

و اگر اجزا مجموع باشد اما با غیر تعیین نپذیرد جهة دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانکه در اسم قطیب
بیاد در دو تو شرف زده و اگشته بی نیاز بقراط را که آشفته سر پای کرده باز و اگر اصلاح ترتیب بجان کرده شود
که شرط رفته از ارتکاب زیاده از دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین در ثنای گوهر اسرار عرق دریای حیرتند ارباب
شرف از نام دوست پریشان زان میان کریکی فتد بکنار و اگر اجزا مرتب باشد بتغییر ترتیب که از ضروریات تحقق
این قانونست و مقومات آن اصلا احتیاج نیفتد والله اعلم و احکم **جلوه** چون در تنظیم از عمل قلب گزیر نیست و مقرر
شده که قلب باعتبار کیفیت عمل سه قسمست وضعی و جعلی عینی و جعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل می باید
نمود چنانچه سبق ذکر یافته صور دو نوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و اگر چه در همه شرطست که
بیش از دو نوع تصرف نباشد از اصول اعمال معمایی و اسبط از همان تواند بود که اصلاح بقلب وضعی کرده شود
تا بجز از تحصیل مادهٔ که درین قانون بعینها مذکور می گردد بطریق تنصیص و تخصیص تصرف همین ایراد صیغهٔ قلب باشد
و بس چنانکه در اسم شرف جره گستردم بزیر پای او کشا شرف تاب جشمت مست پر خون باز کردان فرشش را
درین مثال صورت اسم بقلب کل تکمیل یافته و شاید که از قلب بعض تمام سرانجام شود چنانکه در اسم رمضان
چشم تو بیچاره ما مانند زلف در پریشان جو نیم آن مرض و چنانکه در اسم اویس سلمان اگر از دم شرف در باید
تاب شود آشفته و غیرت ساوی و در اسم شکرالله آن سرو ناز ما جو شرف زرشک لاله جواند آشفته گشت لیکن سخن آشفته از
و بقلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم یم کر شود زیر و زبر تا بو شرف ریزد گهر جز گوهر نات دکی چیزی نیارد در نظر
و مثال این قسم از تنظیم در قلت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جعلی عینی باشد که تحصیل شل با ستلال احتیاج بود
بل با شعار توسل جسته شود و متوکر گشته که استعاد از اصول اعمال معماییست چنانکه در اسم سعد خال لعل تو نادیده کرا بود جز
که عدس پای بند پیش دهان شکر و در اسم کمال آنچه در اثنای کلام رقیب بود در آخر همه عکس افتاد
و درین مثال قلب وضعی نیز هست و از قوت تنظیم و بیان احترازاتش مستفاد شد که اگر اصلاح صورت این قانون
بقلب جعلی مثلی اتفاق افتد باید که تحصیل شل بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم
سلمان ماه من از سال من دانند شرف آنچه در سال اگر در حق بود و الحمد لله رب العالمین **پیرایهٔ سوم** در بیان
قانون تحدید نموده می شود که قانون تحدید قاعده ایست کلی و افی با فادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل اسقاط
و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معمایی که مشتمل باشد بر تمام مادهٔ مرتب اسم و بر غیر آن نیز بنظم در آورند و بعد از
ارادهٔ مجموع آن بطریق تنصیص و تخصیص مقصود را از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه

تا یمکنی نیاز دندان آرد که در حرم زید نباشد رد به و چون این اسلوب نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی
که نزد اهل میزان عبارتست از ایراد جنسی که شامل جمیع افراد محدودست با غیر و تقییدات بفصل که ممیز مقصود است
از غیر بقانون تحدید اتسام یافت و تعریف کرده می شود بانکه ایراد تمام حروف اسمست مرتب بعینها با غیر در یک محل از نظم
و ارادهٔ تنصیص مجموع و دفع غیر بی توسل بعملی اجنبی و فایدهٔ قیود تعریف نیک ظاهرست چه اگر تمام ارکان اسم در یک محل
مجتمع نباشد بتحصیل تتمه و تالیف آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر چون از شرف جان خواست لب دلبر شیرین دهان
از قند لب دل سوختی آنرا جوا دادی بر زبان و اگر در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای صورت
مرکب عمل قلب باید شد چنانکه در امثلهٔ قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب و نه با غیر تعیین پذیرد با سقاط که از مقومات
این قانونست احتیاج نباشد چنانکه در امثلهٔ قانون تسویه تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویه و تنظیم و تحدید هر سه
مشترکند در آنکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی مفرد توان داشت بقصد معمایی بطریق تنصیص بنظم در می آید و تمیز قانون
کرده تسویه مقصود مرتب و بی غیر تخصیص می یابد و اما چه از اتمام تحصیل مادهٔ صورت عبارت ازوست و تصرفی دیگر حاجت
نیست و تنظیم با تسویه درین خصیصه نیز مشترکست که مقصود در وی بی غیر تعیین می یابد اما مرتب نیست و ازین جهة بعد از تکمیل
تحصیل مادهٔ ارتکاب عمل قلب می باید نمود و تحدید با تسویه مساهمست در فضیلت ترتیب لیکن مقصود بر منصهٔ تعیین
با غیر بنظر شود در می آید و عقیب فراغ از کار مادهٔ باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین سبط روشن شد که ایراد
تمام حروف اسم بعینها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی حکم جنس دارد نسبت با این سه قانون و دیگر
قیود بمثابهٔ فصول لذا احتیاج باز عمل اجنبی در هر سه معتبرست مثلا نسبت با این قانون چنانکه در اسم بهمن
شرف که طالب نامی ازین دان فراقی جو بهشت این اگر خواهی بستان رفت باغی جو اسقاط بعمل آوردن تمام شده
و اگر همین مادهٔ چنین ادا کرده شود که شرف امنت ابجد اصل بیت زانکش دل اشتاس تبعیت عمل قلب را
دخل باشد در اسقاط و تخلیص و اگر چه استعمالیست نه وجهی و هر دو صورت از معمیات مرکبست داخل قانونی که سخن
در آن میرود خارج والله اعلم **جلوه** چون عمل اسقاط از ضروریات قانون تحدید است و اسقاط دو قسمست عینی و مثلی
جزئیات این قانون نیز متفاوت باشد بقلت و کثرت تصرف بیان منوال که درین تنظیم گذارش پذیرفت و اسبط صور آن
تواند بود که تمام مادهٔ مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمعنی شعری نیز کلمهٔ واحد باشد مذکور گردد و غیر با سقاط عینی از درجهٔ اعتبار
بیفتد چنانکه در اسم نجم شد شب ز نیز اشک دیبان انجم ز فراز خود کر ریزان و بعد از آن اگر لفظ مفرد معمایی که شامل
مقصود باشد با غیر مرکب بود بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود درو باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام

بهرام که حد گذشت ای شرف بجر جور محبوب مناشغف و در اسم زکریا بت خندان مارا نام زیبا
ز کریان کن طلب افتاده از پا و اگر اسقاط مثلی بود و تحصیل مثل هم بطریق تنصیص باشد نه بعملی اجنبی از امثلهٔ قانون
محسوب افتد چنانکه مثال اخیر اگر باین عبارت ادا کرده شود بت خندان ما را نام نکو ز کریان طلب نی ز موجو
و همچنانکه در اسم بهمن با بهمن مه شده جوینده راز که نمودم تو خوش باش و بساز و در اسم تاج شرف که در دیکان خندی جشمت
اگر تاراج را بگذار دان ترک و در اسم مسعود مانده در جست و جوی او بر جای مسرع وادی طلب بی وای
و در اسم حمزه در حکم زره که شود زلف زره سان از ناوک مژگان تو بکیل برد جان اما در اسم بلال
صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما بلاله گفت و زیاد شرف رفت آنها و در اسم بهمن چون شرف نا تو پرداخته ایم
بهمین با کم ازین ساخته ایم تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع شده و تحقیقت از معمیات مرکبات لیکن شباهتی تمام دارد
ببسایط والله اعلم بحقایق الامور **پیرایهٔ چهارم** در بیان قانون تشعیب نموده می شود که این قانون ضابطه ایست
مستقل بمثابه که مبنی است بر عمل تنصیص و تخصیص از برای تحصیل مادهٔ و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف
بی تعدد اجزا متصور نیست درین قانون از تکرر عمل تنصیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف اسم را بر زیاده
از یک محل نظم در آورند و ایمائی کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر و ازین جهت
بقانون تشعیب موسوم گشته چه تشعیب باز بستن شکسته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ ثبت کرده می شود
پیوستن و ضم کردن اجزاست بیکدیگر و چون تکرر عمل تنصیص که از شرایط تحقق این قانونست حدی معین ندارد که غیر
آن متناهی بود صور دو نوع او متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و کم علتر از همه آن تواند بود که تمام مادهٔ اسم
بی زیادتی در ضمن دو لفظ که از اقران ایشان بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود
مذکور گردد اول چنانکه در اسم طیفور چون ساغر عشق در آرند مدود که صاف و فا دهند که در وی جور
در وی جدا ازین سر معنی بر هم حیرت که از آن حدیث را طی بر خود و در اسم امین دوش آن صنم گفت که ای غمکین تو
داری هوس وصال ما مسکین تو گفتم که ز دور هم نه بینم رویت بنمود مه و گفت در آن می بین تو و ازین طرز که اسبط
و اضبط اصناف این قانونست بطریق تواصل و تداخل تعبیر می رود و وجه تسمیه ظاهرست پس طریق تواصل و تداخل
عبارت بود از در آوردن مجموع اجزا اسم بعینها زیادتی در دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت
اسم مترتب گردد بر آن بی تصرفی دیگر و فایدهٔ قیود تعریف هانا محقق نماید چه اگر تمام ارکان اسم گوهر بهم مذکور
نگردد یا با غیر مذکور گردد شود بجز تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم شهاب ماه چون با بر گردد سمعان

سرو و را بگذار و نام یار خوان   چون شهر ملفوظ میاید در آمده بعینها بلاحظه ترادف احتیاج است و چون شش
ده که در شهر دا دت دارد مصاحبند با غیر عمل اسقاط ضرورت و مثال این صنف در بساطت آنست که یکی از آن
دو جزء که موجود باشد بالفعل بطریق اشتداد تعیین نمیشود چنانکه در اسم مبارک   بابت دیده چو نامش سوال کردم گفت
سیار بر سر کوی من اشک و کو بهشت   و در اسم سیف الدین   سپاره بر خال کشاید همی کوی مرحم   سی خال چو بر روی نکویش کرفتم
و مثال این صورت و بساطت آنست که اشتداد متکرر شود لیکن بیک تصرف چنانکه در اسم اسفند   یار بی سو
زار و سوز و فغان و نیاز من اول   شرف بگوی چو بردی بدان دیار رسی   و در اسم شکرالله   ابلاغ کرده درد و حال علم
جله زینها در شه شیرین مادل بسته اند   و چون اشتداد از اصول اعمالست اگر نظایر این امثله از قانون تشعیب شمرده شود
بتداخل و تداخل تعادی اختصاص باید بعید نیفتد والله اعلم جلوه از صور متنوعات این قانون که با وجود
کثرت تصرف محدود منضبط است آنست که تمام ماده اسم هر چند باشد حرف حرف باشد و تفصیل حاصل کردد چنانکه
در اسم حسن   کنار جو هر لب سبزه است و روی نکو   شرف بگیر و مطرب زبخت هیچ مجو   و این اسلوب از جزئیات قانون
تشعیب بطریق التقاط اتسام می یابد چه التقاط در لغت برچیدنست و چون درین طریق هر حرفی از محلی برگزیده
می شود تعبیر از آن بالتقاط مناسب افتد پس طریق التقاط باصطلاح این مدون ایراد تمام حروف اسم باشد
بعینها هر یک جداگانه در ضمن کلمه و اشارت بتعیین آن بطریق اشتداد و ظاهر است که چون ارکان اسم هر یک در ضمن
لفظی علی حده اندراج می یابد در نظم اگر نه حصول هم بطریق تفصیل بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معمی مرکب باشد
چنانکه در اسم زین   آنکه میمون کو نام تیر زاهد رفت   روی زرد و لب خشک و دل تنگ شرفت   یا درین مثال علائی خط
ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابسته اگر مجموع بحروف ها بطریق تفصیل مذکور باشد اما تعیین آن به استیاج
اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی لازم آید و معمی بسیط بنود چنانک در اسم صدر
صبر زبر دود و پای دل شده از جای   ای سرو پاشو شرف برای دل خویش   درین مثال از اول تا تحلیل از اصول
و تتمه از لواحق محسوبست تشیل بر ضرب ایهام و من الله نیل المقاصد و المرام   پیرایه پنجم   در بیان قانون تعویض
چنانچه در بحث از عمل تکمیلی ایمایی بان رفته عبارتست از ایراد بعض حروف اسم بعینها یا غیر در نظم و تبدیل
غیر بتتمه اجزا بر وجهی که حصول مقصود مترتب گردد بران بی توسل بعملی اجنبی از اصول اعمال معمایی چنانکه در اسم
درویشی شرف چو در نبات میست   چشم تو چاکردی یادم گفت   و فایده قیود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء
اسم تمام بود یا بعضی بود بلی غیر تبدیل که این قانون متنوع است بران در عمل تفصیل و تخصیص احتیاج نیفتد

دال

واگر نه بعینها مذکور گردد بعملی غیر از تفصیل حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانک در اسم جمال
کوه اگر آگه بشرف نشود از راه صدا   شک ندارم که کند دم دل کوه جا   ج و ل با ب که غیرت بطریق ترادف
بنظم در آمده و ذکر تبدیل در تعریف مشعرست بآنکه اسقاط فاسد و تحصیل کائن و تالیفش باید که بیک تصرف واقع شود
و فایده دیگر قیود از غایت وضوح احتیاج بذکر ندارد و از جهت عمل اجنبی که اجتناب از آن واجبست مخصوص گشت
باصل اعمال معمایی تا اشتداد و تحلیل خارج نشود که توسل بایشان قادح نیست و بساطت قانون چنانچه سبق ذکر
یافته و چون ماهیت قانون تعویض و چگونگی آن مشروح گشت بر حسب وعده که قلم بدایع رقم بآن زبان داده
از متنوعات صور تبدیل با نموده خواهد شد و از انجمله هر جا از جزئیات این قانون باشد اشارتی کرده شود بآن و من الله
الاعانة و علیه التکلان جلوه ابسط صور تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینه در ضمن لفظی بنظم در آید و بهمین وجه کائن
عوض انصرف گشته فساد پذیرد و کائن نیز بطریق تفصیل حصول یافته جای او گیرد چنانکه در اسم شیخ   شرف خود در آید
چشم تر کو شها کند از ناز پر ز خواب   و در اسم کریم   جانب میم دهانت کر شود نون بالای شرف خوش وقت من
و اگر فاسد با بعضی ارکان اسم بطریق تفصیل مذکور گردد و باز باتمه ارکان که کائن خواهد بود در ضمن لفظ دیگر
بهمان طریق ذکر کرده شود و باراده تحلیل فاسد و کائن از یکدیگر متاز گشته متبدل گردد مقصود بحصول پیوندد و
بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج نیفتد بعملی دیگر و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف چنانکه در اسم قاسم
بطرز رمز شرف هم که آشنا باشد   ز بسم نام بر آرد اگر بقا باشد   و در اسم کمال   قصه قورت را شرف هنگام و صف
از کسل گوید بما وین هست عجز   و امثله مذکوره همه از جزئیات قانون تعویض است و جمیع اجزاء اسم باقی
بنظم در آمده و بعضی در وجود بدیعی و در حصول معادی و در مثل این صور تواند بود که با فاسد در هر دو محل ارکان اسم
تمام نباشد و بران تقدیر معمی مرکب بود چه باقی بتحصیل باید بود و ضم کرد بآن چنانکه در اسم منصور   بلشرح هری که بیچ سرو نسرین
من بگویم با صبا باشد که او باور کند   و بر عکس این شاید که با فاسد در ان دو موضع تمام حروف اسم باشد با زایدی و برین
تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه و رای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد چنانکه در اسم توران   بر مستی یار که کاهش ز سکت
تا دستان کس نگوید باز گو مستور باش   اگر کائن و فاسد در اسم یکی باستقلال بطریق تفصیل ذکر کند از امثله این
قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود باشتداد یا تحلیل چنانکه در اسم حسین   بر بنام دوستی ان کس پی ای متمام شناس
که چو عین بنز شده و بیج هردو پس و چنانکه در اسم کریم   که از تو بیاد ندان من بر جان آتش   سیم کوتا مکر کردد بیاد نام او
و اگر حصول هر دو یا یکی بعملی دیگر باشد چنانکه در اسم سیدی حسام   دل پیر چو دیدت آی از سر این ازان حساب بر انگارتو کی

کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف انواع یافته لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بر دون می آید ترکیب و از این
اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد نه بطریق تفصیل حاصل شود قریب بساطت آنست که حصول ایشان بطریق
تسمیه باشد و اگر این قسم از بسایط محسوب افتد و بتجویز اسمی اختصاص باید بعید نبود چه دلالت اسم بر مسمی هم
عین و ابسط و ازین جهة طریق تسمیه شباهتی دارد به تفصیل اگر اسمای حروف از اداده تحلیل تحقق یابد الطف بود و دقیق
چنانکه در اسم حسن   رسن زلف که نقش لب میگویش گفت   راحت روح اگر بیطلبی پای بگیر   و چنانک در اسم نوری
صد سر بگان خاک شود در ره دین   تا یای بندگی بسر حد تیس   خون باد درین ره شهر از دیده   خاری شود از خون دل رنگین
و در اسم نصیر   دایافکر شرف انده و دلداری بود   چون نصیب اوست میکوشد که آن یاری بود   و در اسم شهاب
لب میگون او چو دید شرف   سوی جان شراب لاجیت   و درین مثال با هم عماد   عهد ها کرده با ماه بکو نام شرف
شکر ایزد که بکامست سرانجام شرف   فاسد بطریق تسمیه مذکورست و کاین بطریق تفصیل و عکس این افتاده در اسم شرف
بشکاف شرف سینه چون که لب دوست   نی راشده زان شکان کاری مراد   جلوه از بدایع طرق تبدیل آنست که کاین یک
حرف باشد و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که مرادف بود بحسب معنی شود مندرج گردد در نظم و تحلیل استقلال یافته بدل
پذیرد و چه شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانکه در اسم کمال   هر که کوه و دشت تا از آن شوخ تریل   خواهم که بشکافی شود دارسینه
و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانکه در اسم محمد   چون نهادی قدم امروز میدان   قدحی گیر و مکن یاد زیان
و در اسم قنبر   تاج قدرت که رشک گردون شد   افسر اکبرست و اکنون شد   و در اسم برهان   بکدر شرف جان درد در بان نگاه
باشد گران نگاه نگاری شود پدید   و در اسم بایزید   شرف پای شود دور از بلای یک خرقت   از آن بروی ار شود در روی گار دیده
و در اسم یوسف   روز مستغنی شد از ختم کلام   چون شرف هر گز سر حرفی شنید   جلوه از ظرایف لطایف تبدیل اسمی که در آن
توسل نماید بطریق تسمیه ترک جستن است بیان مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآن بوقوع آن مزین و محلی
و هما نا منشی رساله در تلمیظ این نواله و ادارت این بابه سوق میزیت و باعث بر اظهار این خلوجیت حمل شده و اگر نه
بسی لطایف و دقایق معمایی که درین روزگار همایون آثار استشهاد و انشاد یافته ازین قبیل است مثلا در اسم سلمان
باز گنا ما در حوری کب میدان باختم   بلیان نقش دیم واز ترس یاسین خواندم   و چنانکه در اسم سلام الله
تامش سوال کردم و از کین سلاح خواست   گم هوان و نام حذر از شرف درست   و در اسم شمس   چون نام او برآید تعظیم دور و حسین
تنش سخی چو دیدی حامیم خوان و یاسین و در اسم شرف   آن دار حافظ خوش نغم چو طوطی محو اند   در افشاند مثل از چشم در افشان کرم
و در اسم خسرو شاه   هر دو در خانه که میدوه و آن میند شرف   از کار خود مدت و انکه خواند کاف ها   ذکر از کماز

حود

خود از لواحق محسنات چه شوات بآنکه الف که با طاعت از خاشاک می باید انداخت و حال آنکه این اشعار ابیحا
نه و چون مثلا اگر همین قصد چنین ادا کنند که   سرو در خاشاک ماندی نهالی چون قدت   وان سر کاهی شمار از باغ وصف او شرف
معمی درست باشد با آنکه ایمائی بخصوصیت الفاظ که اداختن است و عبارت ثانی نه از امثله این جلوه
اما مشکلست بر تبدیلی و از صوری که مشابهتی تمام دارد با مثله این جلوه و نه از انجاست این مثالست در اسم شهاب
گفتم جو به بیش بگویم شاها   چون دیدیش این شتاب گفت تا با جلوه از عبارات صریح در افاده تبدیل اجادت
از صیرورت فاسد بکاین و تعبیر آن مانند این آن شد و شود و کردد و گردد و کرد و کند و کرد اند و نظایر آن چنانکه در اسم
سراج   غمزه ناسود ناز تا با جش شد بکلی دل شکسته خراب   و هم در آن اسم   شاهی بکمال دید بد ماست تاج
لب کو بطلب از شکر مصر خراج   تا سر شود از تاج مزین یاد ای شاه شرف ذوق آراسته تاج   و در اسم فصیح
چو فصلی بنام تو شد مشتمل   مرا زنده کرد اند و زنده دل   و قریب باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تغییر تبدیل
فاسد بکاین چنین کرده شود که ابتدا آن خواند یاد داشت یا شمرد و نظایر آن مثلا در اسم عماد   تا شرف شد خاک در کوی حبیب
بنده رای آب میخواند رقیب   و در اسم حیدر   تا شرف سرو قدت در بر گرفت   ماند هجران و آتش دل در گرفت و چنانکه
در اسم بهمن   تاج حبش بند بفرق هنر   شرف و باقی هنرمندان   و در اسم منصور   ای خردمندان بپیش صورت او دینار
ما نیارد در زبان کس کل کر آن هست خاد   واین مثال در اسم شمس   چو در دوش شد از نامن شمع شرف او گو نه شد هر شمع
هم ازین بابست تبعلی اغرب الطف جلوه چون در تبدیل می باید که کاین محل فاسد واقع شود درین عمل لفظهای
و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای تعیین محل کاین اضافت کرده بفاسد و هر یک از کاین و فاسد
تواند بود که یکی هر منذکور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود معمی بسیط
بود و قانونی و در دیگر صور نه و این معانی از ملاحظه امثله بوضوح میپیوندد مثلا در اسم مجد   مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را
حرفی کنایه از لب دلبر بجای روح   و در اسم محمود   دلاک بسر که عشوه در سر داشت   بر حالت ما بقصد سر جا کرد است
جون استره اش لب بلب بسل نهاد   دستش ز کرم بجای سر مو برداشت   و در اسم سلطان   و انکه از سوال بوسه شرف
کان دلبر ما یکی بجای ده است   و شاید که کاین بلازیدی بجای فاسد در آید و حینئذ باسقاط دیگر احتیاج افتد
چنانکه در اسم نجم   نرگس که تمام دلربایی کند هوس   که جان بده بجای دلش و آن کو بکس   و همین بعبارتی دیگر
تمام جستم بجای دل جان خواست   و آنکه بر دل فزود از جان کاست جلوه از صور بدیع تبدیل طریق مخترع است
که در اصل بعمل زنق و فتق موسوم گشته و گفته شد که درین مستخرج انسب آن بود که از جزئیات عمل تبدیل داوند

دردواقع طرزی لطیف است و عجب مبنی بر صورت کتابی چنانکه حروف در اسم سلغر که در طلب کام کشایی کافی
زنهار مکن پروی هر خامی ساغ کشته از خانهٔ فتوی بدو بنیم و ابنده بزرگی برادر نامی و در اسم بلبل سه
گیتی رشحهٔ عشوه باروت غمزه‌ات پیوسته کشته بابلی واره دوی خانده در اسم ابراهیم کرلب کشایی تو بان معنی باریک
رامی بسر نقش دهان تو توان برد درین مثال بنابر غرابت مقصد ذکر بان معنی باریک از لواحق مستحسنات و در اسم ابو یحیی
لب برکشوده واسته‌ید دانش از یاقوت دل واکنون بیانشان سر برود حال کی می سوزد دم اوراست قند سرریزد چو زخ بحباب
شهد بجید شود چولب کشایی محل شکل مصرع ثانیست و مصرع اول بر مقاربت باسم فرخ واکر تبدیل بطریق عدد و تفریق
دران بزیادة و نقصان توسل نمایند تواند بود که هیچ یک از کاینه و فاشد در نظم باستقلال اندراج نیابند و اما صور مستنبع
متصورست واکر مساعدت توفیق دستگیر آید در حلهٔ چهارم کزارش بذیرد بتفصیل هو حسب الکل و نعم الوکیل **طراز دوم**
دربیان کیفیت ترتیب قوانین بر بقیهٔ اعمال تحصیلی و ذکر قانونی که مبنی است بر وضع حفر کریم علی واضعه شرایف التحایا
والتسلیم بعد از اطلاع بر چگونگی ترتیب قوانین جمع مذکوره بر عمل تنقیص و تخصیص که در طراز اول بوضوح پیوست
پوشیده نماند که از اعمال تحصیلی بر تصرف که بمجرد آن تمام ارکان اسم تواند بود که در یک محل از نظم اندراج یابد ترتیب نظایر
آن قوانین بر او متصورست مثلا در عمل ترادف اگر از برای اسم احمد ستوده تذکر کنند بمجرد اشارت بتعیین آن مقصود
حاصل شود و نظیر قانون تسویر باشد واگر از برای اسم نجم سپر گویند و مجن خواهند بمجرد عمل طلب تمام شود و نظیر قانون
تنظیم بود واگر از برای اسم علی از ذکر بلبل عندلیب خواهند بمجرد اسقاط زاید غرض بحصول پیوندد و نظیر قانون تحدید
باشد واگر از برای اسم لطیف پیچ در پیچ گویند و طی در لف مراد باشد بهمان تاکیف امتزاجی مقصود چهره نماید و نظیر
قانون تشبیه باشد واگر از برای اسم حسام شمار نکور کردد و حساب مقصود باشد بمجرد تبدیل بالهیم میسر گردد
و نظیر قانون تعویض بود و در صورت اول عمل ترادف بود و بس و در دیگر صور زیاده بر دو نوع تصرف نباشد یکی از برای ماده
و یکی از جهة صورت چنانچه شرط بساطت قانونست و در سایر اعمال تحصیلی غیر از طریق تشبیه و عمل تشبیه و استعاره مثل
این تصویر متصورست واگر خواهند از برای تکمیل صناعت یکی یکی عمل را قانون جداگانه استخراج توان نمود که احکام
و امثال آن بتفصیل ذکر کنند و هر یک را باسمی موسوم گردانند یا باسم نظیرش بخوانند مضاف بآن عمل چون تنظیم ترادف
و تحدید کنایی و غیر آن لیکن باید دانست که تنقیص بعد از آنکه نسبت با دیگر اعمال بمثابهٔ محکم افتاده نسبت بامتشابه
دو وجه دیگر از مرتبت و رجحان دارد یکی آنکه در آنجا از مجرد شعور بر محل مراد ماده بالفعل حاصلست لتصرفی دیگر
واگر از صورت تصرفی از اعمال تکمیلی با او منضم می شود تعدد تصرف و ترکیب ظاهر نمی نماید و وجه دوم آنکه در آنجا کلما

سنده

سفرد با اسم ضم کرده بنظم در می توان آورد که از مجموع همان ملحوظ خواهند در حکم کلمهٔ مفرد باشد بقصد معانی و این
جهت مجال تصرف دران عمل بسی عظیم دارد و در دیگر اعمال چون از ملاحظهٔ معانی کریزیست اینها منتهی نمیگردد بنا
بدین جهات در قوانین دیگر اعمال بهمین تشبیه اجمالی اکتفا می رود مگر آنچه در یک نوع تصرف زیاده نباشد که در ضمن سه
پیرایه که کامل کرده دیگر اعمال تحصیلی شده اندک اشارتی بان خواهد رفت و من الله الاعانة فی الابانة **پیرایهٔ اول** در ذکر
تشبیه و تلمیح که در بردو دلالت مذکور بر مقصود بی واسطات از اعمال تحصیلی که معادل بهیچ صورت از آن گریز نیست
در تصرف که بی تکرره بی تشارک و انی تواند بود با افادهٔ اسم بعمل قانون اختصاص می یابد و بعد از تصویر این مواضع بوده
می شود که طریق تشبیه از اعمال قانونیست چه اگر در یک محل زیاده از یک حرف حاصل نمی شود مگر در آن صورت که از اشارات
مبنی اسم خواهند و آن هم لنفظ چندست مخصوص که هیچ یک از آن کوشش را استوا نشده که علم سازند مگر عین اما طریق
هیچ لطیف بتخصیص با تحلیل و چون مطمح اشتهٔ دلالات و اشارات معانی مطلقا حروفست و احوال آن و آنچه
وضع دالست بحرف اسم اوست مواقع نفع این طریق درین صناعت بسیارست والله اعلم **جلوه** در عمل تلمیح
شد که آنچه ازین نوع تصرف در کلام قوم بنظر تتبع در آمده تلمیح تعویلیست و این صنعت تلمیح درین باب که متکفل بیان
احوال قوانین است حکم تشبیه دارد لیکن تلمیح بحقیقت از اعمال قانونیست چه متصورست که اسم مقصود در محلی مشهور
مذکور باشد و نشان داده شود بآن چنانکه در اسم ولی دین در پهلوی کوثرست نزدیکی نصر نام تو ترین دین بدین حرم سندم
و مبنی برین علامت قانون جدید که منشی والحکم زمان ساغ کشته وابکار ابرازش در نظر فطانت هوشمندان واقف
جلوه گری خواهد نمود بعون الله وحسن تیسیره **جلوه** در بیان قانون جدید امیر ولایت ولایت الکاسم بزرگوار اوست
بزبانی که مناسب مباحث این رسالات کوبات که بچشم عین منفتح و چشم کشاده مرد است چنانچه فرموده لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا همان موداتست اسم العالی نیادی من ابی ما جهل ان عین العین یعنی حاصل الکونین له علم
الهدی واعلم انه خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله هم المقدم علیهم بکمال افضل الصلوات واکمل التحیات در حروف
منقطعهٔ عربی ببین اشارت بوضعی فرموده که بجفر کبیر مشهور است و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار ارجمند مندرج است
الهمنا الله لتهما و آنچه درین سیاق از وقوف بران گریز نیست مجرد کیفیت آن وضع بدیع الشان است و شرح آن بر
سبیل اجمال انکه از برای هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه بترتیب ابجد بیست و هشت صفحه تعیین رفته هر صفحه از آن
منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطری بیست و هشت خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب که ۷۸۴ باشد و عدد
سطور ۲۱۹۵۲ و خانهای بیت ۶۱۴۶۵۶ و در هر یک از آن خانها چهار حرف نهاده بطریقی که ترتیب ابجد

بیان الحکم العادل ...

بچهار وجه هر بیت یکی از آن در تمام کتاب تمام می شود و یکی در صفحات بیست و هشتگانهٔ هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی
در هر سطری و این سخن در اصل وضع جفر تمام یافته چنانچه متفطن از وقوف بران قادر گردد بر کتابت تمام آن کتاب
واکر چه هر که مزید باشد مقصود آنکه هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در محلی از بیوت
آن کتاب موضوع باشد و در محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و مواقف بر وضع مشار الیه بادنی توجهی تواند دانست
که موضع معین آن کلمات بر اساس چهار حرفی مطلقا بمجرد آنکه نشان دهند بجایگاه که محل مادهٔ مرتبهٔ او باشد اندراج یابد در
نظم و این طریق شریف است که بآن تمام مادهٔ اسم با ترتیب بیک عمل حاصل شود و از غایة عزت تا غایت محتفی بوده
و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده ولله الحمد والمنة **جلوه** از ایمائی که کرده شد بوضع کتاب مذکور بحیطه وقوف
و شعور در آمد که هر حرفی مشتمل است بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدهٔ همه
بیست و هشت و ترتیب ابجد در همه مرعیست و حروف اسمی که مطمح نظر قصد گردد هر آینه در خانهٔ معین خواهد بود
از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس چاره در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و ایما آن باشد که چهار چیز
بیدا سازند که بعضی در انواع احاطه باشد بر بعضی بترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه محیط باشد بر همه
اشارت کنند بحرفی و آنچه تالی اوست بصفحه و آنچه بعد از اوست بسطر و آنچه در ضمن همه است بخانه چنانکه در اسم احمد
گر واقف وضع جفری ای فرزانه بشنو ز شرف نشان آن جانانه تا اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب از سیزدهم محله چارم خانه
و در اسم حیدر اگر آگهی داری از وضع جفر بدان و اضعش را مکن راه گم ز هشتم بهشتش دهم قصر جات
ز چارم غرف روزن بیستم و در اسم قنبر گلشن جفر تماشا کرد و سازد نشان پرس زان سرو که از استام زد چمن جان
دو صفهٔ نوزدهم را چمن چارده هم جو درخت دومین بیستمین شاخ بیشان در اسم قوام نشان بحقایق که از شرف طلبی
طریق جفر مبارک بپای صدق بپو بجز نوزدهم رو بمرحلهٔ سادس خلیج اول آنجا عیان سیزدهم جو در اسم غیاث
رمزی شنو از جفر چه قانون معنی در فهم کنی ساز که بر مز تحسین در محلهٔ آخر حرفی نوبت عاشر بر تار یکم زن ز نغم ثالث عشر این
و در اسم متبل در وضع جفر مبارک اگر نه غافل بشادی از شرف آموز نام آن مقبل ز بحر سیزدهم دو جزیره نوزدهم
ببیش دومین رو دوازده منزل و در اسم صاعد در جفر نشان دهم اگر دریابی آن خانه که حقات و نامش دانه
در مخزن ببجدهم بصندوق نخست از تار دوم خریطه چارم حقه **جلوه** از امتحان سابق مستفاد می گردد که چهار چیز
مرتب که درین قانون ذکر کرده می شود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیب حسب عموم و اشتمال است آنچه مشتمل است
بر همه اشارتست بحرف اول و آنچه فرد از اوست بیک مرتبه مشیرست بحرف دوم و آنچه بعد از اوست بحرف سوم و آنچه در

همان

باشد ارکان عندی بخط
جری و زیوی زاد ایه
جلّ عنده وهو الشهید فی
ایام هشام و دولته بالشام
مقدمة علیک بحقّ ثمانمایه
وانت لا تدری ما سکین

حالت بحرف چهارم بس واجب باشد که ذکر آنها در نظم بترتیب بود چنانچه در امثلهٔ مذکوره واقع شده بلکه روا باشد که آنچه دلالت
کند بر حرف دوم مثلا اول بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد شرم گفت که طریقهٔ جفر
منزل ماه مشتری دیدار هشتمین برج اولین فلک درجش سیزده دقیقه چهار چون مقررات که فلک مشتمل بر برج
اولین فلک که دلالت میکند بر حرف اول اسم بعد از هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شده و این تقدیم و تاخیر
نسبت بکسی که آگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت و اشتباه نخواهد شد و چنانکه در اسم حامد جفر بیش از تا نشان جست
زان پری چهره کاف است شخص چارم ز صنف سیزدهم زاولین نام هشتمین جست اشتاه کرده شد مجموع در اساس
چهار حرفی بود که درین قانون بیک تصرف حاصل میشود و پوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف باضافت یا اسقاط بعضی
حروف بآن یا از آن درج کردن دیگر اسامی در نظم بدین طریق متمشی میگردد لیکن بارتکاب دیگر اعمال با تکرار همین اسلوب تا بالیت
اگر حروف اسم اضعاف امثال چهار باشد احتیاج افتد و اگر عدد حروف غیر از آن بود بعمل اسقاط توسل باید جست والله اعلم
پیرایهٔ دوم در ذکر عمل ترادف و کنایت که واسطهٔ دلالت مذکور بر مقصود در هر دو موضوع له لفظ مقصود است
نموده می شود که ترادف از اعمال قانونیست چه فی الجمله میتواند بود که بهمین عمل اسم مکمل در یک محل از نظم اندراج یابد چنانکه
در اسم احمد ای وصف تو ستوده و ذات ستوده تر دل شد ربوده تو شرف بذر ربوده تر در اسم حسن مایی که فوش سرو من بود بار
سروی که برش ما سخن گو باشد گفتم که چه باشد از کوبی نات حقد یه و بار گفت نیکو باشد و چنانکه در اسم محیی
کردم عیسی معجز زنده گردانده بود نام یوسف طلعت بارنده گردانده است و بعبارت دیگر نام یوسف طلعت یا چون دم عیسی شرف
زنده گردانده است این بیاد او بسیر **جلوه** طریق کنایت نیز از اعمال قانونیست که بهمین تصرف میسرست که اسم مکمل در یک محل
از نظم ایراد افتد چنانکه در اسم شعبان باشد که از نسیم وفا و دلبر من ماهیست که درمیان برات ادا و در اسم رمضان
دو زلف غزال حسن بنام نکو گواه ماهی در روشنی که بستانی مراد ماه و در اسم عماد الدین آنچه معراج مومنش خوانند
لب نعت هم بقول رسول این معما مبنی بر دو حدیث مشهورست الصلوة معراج المومن و الصلوة عماد الدین و چنانکه
در اسم شعبان در تیسار اخو بود بخش اعیان زنان از رجب تا رمضان نام تو باشد بیان و بعبارتی پوشیده تر
از ماه حرام فرد تا ماه صیام از نام تو عید سال و سامان نظام و این سر مثال اخیر در اصل از امثلهٔ تلمیح محسوب افتاده
و چون بوجهی از جزئیات کنایت هم درین منتخب ایجاب افتاده و من الله السداد و الیه الرشاد **پیرایهٔ سوم**
در ذکر تصحیف و استعاره و تشبیه که هر دو مبنی بر صورت کتابی حروفند تصحیف از اعمال قانونی است که بدین طریق اسم یک
لفظ مفرد بقصد معانی اسم مکمل حاصل می شود و آن لفظ بسیار افتد که بمعنی شعری نیز مفرد بود چنانکه در اسم غیاث

دی بپوشش ہائی و جاش دیدم المنة لله که بکاشش دیدم عتاب لبش چو نقش ستم خیال در صورت آن نشان ناخش دیدم
و در همین اسم عتاب میکند آن مه چو نام او گویم تو نقش که جان میکند که میجویم و در اسم زینب صورتش زینت جهان آمد
صورت زینتش نشان آمد و شاید که آن لفظ مزد که اسم مقصود ازو حاصل شود مرکب بود بمعنی شعری چنانکه در اسم عمران
نقش غم زان نرفت از دل ما که بر سر شستند مهر در کل ما و در اسم ارغون روی بیاری زلف بستهٔ دل ارجها ای جهان ستانی ارغون
و در اسم تاج الدین تا حال دی نه بینی چو شش باش در بیابان زین قصه تا که بینی نقشی که بش دل جوان جلوه بون حاصل
از طریق استعاره در یک محل حرفی واحد می باشد عجب اغلب و غایتش دو حرف بسبیل ندرة چنانچه در موضع خود بروشن
گشته این تصرف نه از اعمال تالوعیت و اقرب چو بیاتش میسالت آن تواند بود که مجموع مادهٔ اسم بهمین طریق تحصیل نماید
ابن توسل بتصرفی دیگر و تبالیف صورتش تمام سرانجام شود چنانکه در اسم اعلی تیری که برود نه پیکان او را سوفار بسوی است که دان
و در سوی جیبش نم کمان حلقه بپیوند کن و بنام بر جوان او را و این اسلوب آنچه بنظر تتبع و استقراء در آمده این مثالست
همین اسم برکردن مار و تو چوبی تنشاد تا باز کند دهان خود را آن بار دم حلقه کند سوی سر آرد بر تا چادر نام تب منار ان میان
حلهٔ چهارم در بیان قواعدی که مبتنی است بر عدد و کنوز رموزش که مخزن بسی طرایف لطایف است در گنجینهٔ حجلهٔ
و سه طراز سمت انضباط می یابد والله سبحانه ملهم الصواب و الیه المرجع و المآب حجله در نمایش و چهار بساط ضوابط معانی
بعدد و ایمائی اجمالی بامهات مطالب این باب عدد هر چند از طرف کثرة حدی و غایتی ندارد که ورای آن ورزیاده بر آن
تواند بود اصول مراتبش منحصرست در سه مرتبه چنانچه در علم حساب مقرر شده اول مرتبهٔ آحادست از یکی تا نه بتفاضل یک
یک دوم مرتبهٔ عشرات از ده تا نود بتفاضل ده ده و سوم مرتبهٔ مآت از صد تا نهصد بتفاضل صد صد و بعد از آن
همین مراتب سه گانه تکرار می یابد و اضافت کرده می شود بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه
پس هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتمل باشد بر نه نوع مفرد اعداد و مراد بافراد اعداد آنست که از یک مرتبه باشد
و بس مثلا پنجاه هزار عددی مفرد است که از مرتبهٔ عشرات الوفست و هیچ از دیگر مراتب با او جمع نه و یازده مرکب
جه ده از مرتبهٔ عشراتست و یک از مرتبهٔ آحاد و انواع مفرده بیست و هفت گانه که در مراتب سه گانهٔ اصول یعنی آحاد
و عشرات و مآت منحصرند هر یکی از ایشان را در عقد الف را نیز در مرتبهٔ کلامی حرفی صورتی مفردست چنانچه جمل ابجد
مشعرست بآن و سایر اعداد چون مولف از آن انواع مفرده اند هر یک را صورتی مرکب از آن حروف باشد و ضابطه
در آن ترکیب آنست که در تقدیم بعضی بر بعضی تو فرو تکثر معتبر شناسند و حرف عدد بیشتر را پیشتر دارند مثلا یازده
را چنین یا نویسند و یا صد و بیست و هشت را چنین قکح و از برای اضعاف هزار حرف غین را مکرر و تضاعف او را

بترتیب مقدم باید داشت چنانکه رقم دو هزار بغ باشد و از آن صد و دوازده هزار قیبغ بس حروف هزار و دویست و
هشتاد هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورت بود غرغفکه و چون روشن شد که هر عددی صورتی حرفی دارد
و این که هر عددی را بهر زبانی اسمی هست که بازای او وضع کرده اند محتاج بیان نیست پس هر عدد که فرض کرده شود
او را در مرتبهٔ کلامی حرف که معمیات و اسامی اجزاء ایشان هم از جزئیات آن مرتبه اند دو صورت باشد اسمی و حرفی
و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که فایدهٔ عدد و مواقع نفع او درین صناعت بسیارست هم از برای تحصیل مادهٔ
حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و ازین جهت حلّ اعلی عده بر اندازهٔ بالای
ادای احوالش ترتیب یافت لیکن چون عدد محملی معنوی صرفست و طرف تجرد و خفای او در دلالات معانی دال و مدلول
مرد و از قبیل صور کلامی حرف می باشد که اعلی مدارج ظهور و اعلانست دخل عدد در مقاصد معانی بسبیل توسل
و وساطت تواند بود جه نفس عدد نه جزء معمی واقع می شود که بعینه مذکور گردد و دال نخستین باشد و نه از آن اسم
که مقصد اصلی بود و مدلول واپسین و ازین جهت بضرورت اول باید که حروف و کلمات نظم بوجهی از وجوه دلالت کند
بر عددی معین تا آن عدد وسیلهٔ تحصیل اغراض معانی گردد بتفصیلی که تبیینش از مساعدت توفیق باموالت و باین
سبب بحث او درین مجال اولا از دو مقالست از آن حیثیت که مدلول مذکور در ظلمت پژوهش از کیفیات آن دلالات
و تنوعات طرق آن می باید کرد و چون دالست بر مقصود یا وسیلهٔ حصول او می شود چگونگی ترتیب آن اغراض بر او
و وجوه آن بازمی باید نمود و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصدی کلی است از مباحث این باب و چون هر عددی را اسمی
و رقمی هست خاص باو بی توسط صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معانی متفرع بر آن او قاتست و ضوابط آن
متعرض تبیین آن ضوابط نیز می باید شد و آن هم مقصدی کلی است لاجرم ابحاث این حلّه در طی سه طراز طراز خلعهٔ بیان
خواهد گشت بعون الله تعالی و حسن توفیقه طراز اول در نمایش وجوه دلالات حروف و کلمات معمی بر عدد و تبیین
احوال و احکام آن مشتمل بر چهار پیرایه بعد از تمهید این مقدمات ضروری الذکر معلوم الشکر معلوم می شود که آوردن
عدد در نظم بطرف این دو وین عبارتست از اشارت بعددی معین بذکر چیزی که بوجهی از وجوه دلالت کند بر او و اتمام
این مرام باسالیب مختلف منتشی میگردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرفی تواند بود که صورت اسمی او بود
چنانکه در اسم سیف الدین لب لعلش بخال دین داران سورهٔ کوثرست و صورة جان و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر
خواهد رفت و از قسم ثانی باسلوب حرفی و مرجع ذهن از و اشتمال باید بعددی مخصوص و نه اسم او باشد یا حرفش
از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف مخولهٔ آن عدد باشد و احوال و احکام خاصهٔ او چه اندیشه از تامل در صفات

و خواص اشیا عشوری یابد بر موصوف ذوالماهیه چنانکه در اسم ایوب ضعف ضعف پنج آدی که جز ترنج آرد چه تعیش
دردل اسم حرف ازو نامیست که شرف ذات قصد تو بخشش و این قسم باسلوب احصائی اتسام می یابد یا امری بود مباین
اعداد که او را علاقهٔ بین باشد با عددی مخصوص چنانچه تدبر در موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقه که مباین
اعداد را با او متصورست معدودیت پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار بحد شیوع و اشتهار
پیوسته اذهان از ملاحظهٔ جان معدودی انتقال نماید بعددش چنانکه در اسم شمس شد عیان دو دش چو کردیم بیاد تو نکات
در تمام درجات فلکی مطلع ماه و این را تسمیه باسلوب انحصاری یاد کرده می شود و ازین بحث و پژوهش روشن گشت
که انتظام جواهر اعداد در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی و احصائی و انحصاری
بدانی هر چهار با رفضل فاری پیرایهٔ اول در اسلوب اسمی علی که باسلوب اسمی موسوم گشته درج کردن اسم علد
در نظم تا دلالت کند بر و چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تخصیص چنانکه ازین مبحث بنا شد
چنانکه در اسم سید یکم یک در سه زدم چهار ده گشت در یک عجبست این حکایت ذکر اسمای اعداد درین مثال غرض
از چهارده نه ازین اسلوبست و درین توقیف از آن جهت درج کردن بر ذکر ایراد نظایر آن که ظاهر اشعر باشد
بوجه تصریح باسم عدد اختیار کرده که این اسلوب را محصل آنست که آن عدد که وسیلهٔ غرضی از اغراض معانی سازند
از اسم او استفاده شود خواه که اسمش بعینه بالفعل موجود باشد و خواه بتصرفات معانی حصول یابد و ذهن از او
انتقال نماید بآن عدد و ازین سخن معلوم شد که سلوک این منهج بدو وجه متمشی گردد و هر یک از آن دو وجه را صور متنوع
متصورست و مخدرهٔ هر وجهی جلوهٔ خواهد کرد و چهرهٔ تحقیق این سخن از پردهٔ ابهام بیرون آورد جلوه ظاهر این
عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از و هم معنی شعری و هم مقصد معانی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال
قدت گفتم بده بالای سروست سه بالا گفت در آخر سه ده خواست و در اسم عماد بهر نظارهٔ تو نگاه عتاب و خشم
خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم و در اسم نجیب خط غضب یا از شمار رفته که هزار ارده نماید نیم غضب
و شاید که اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود از و بقصد معانی غیر معنی شعری بود چنانکه در اسم سلطان
خوی تو اگر جه جور با ما با کرد با ملت ال سوا کم الله الفرد نامت بحر از صباحی پرسیدم گفت سل واسمع المراد من بین الورد
و در اسم عثمان شرف حالی بر د نامت چو با مهر شش و چهار افتد چنین باشد اگر بابی دگر هشتاد بار افتد
و چون ذکر اسم و ارادهٔ معنی از قبیل تصرفیست و در اشتغال اذهان از عدد باسمش با حرفش دقتی چندان نیست
اگر بعضی حروف اسم مطلوب بمجرد این اسلوب اندراج یابد در نظم و از صریح اسمش مستفاد گردد چنان مزد که حصول

دیگر اجزا بروجهی بود که در آن نوع خفائی باشد چنانکه در اسم قوام با ختم حصول صد و پنج و چهار ای شرف ما کی شش و یکم
جلوه اسم عدد درین اسلوب چون واجب نیست که بعینه مذکور باشد در نظم شاید که بعملی از اعمال تحصیلی حصول یابد و شاید
که بتصرفی از تصرفات تکمیلی باشد و تواند بود که بر دو و این معانی از تامل در امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم اسرار الله
با آنکه درین شهر شنیده ند همه آنجا اهل دل از جور تو دیده ند همه چندان گفتم سپاس آن آن دو باغ که غلغله بلبلان بریدند همه
و در اسم عبید نام آن شه عجب بدست آمد صورتش چون نشت بیدا شد و در اسم طلال چو گشتش که بلا بر چه شد بنام توختم
نهاد بر لب یاقوت رشتهٔ دندان هزار در مثال اول بترادف و اشتراک او را یافته و سه در مثال ثانی بتصحیف
و هر دو از اعمال تحصیلی است و سی در مثال سوم بتالیف که از اعمال تکمیلی است حاصل شده و مادهٔ آن بتبدیل و استفاد
تخصیصی و درین مثال باسم حمید تا دلم شد طالب روی نکو دهر بی نرخام شد در خون دل ده بر تخصیص و اسقاط دو
تحصیل پیوسته والله اعلم پیرایهٔ دوم در اسلوب حرفی محصل این اسلوب قصد تعیین حرفیست یا زیاده تا ذهن
از او مشتغل شود بعددش پس درین اسلوب دال بر عدد یا حرفی واحد باشد یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت
از اعداد مفرده بود و اگر ارادهٔ صورتی کنند از و البته اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی گفتم که حیثیات ای چابرای دل بند
آشفته گشت و مورا بر دامن کل افکند و از چنان عدد صورت حرفی نتوان خواست که بعینه دال بر او باشد و آن قصد
بطریق تخصیص بی وساطت عدد میسرست و بر تقدیر ثانی که دال بر عددش بیش از یک حرف باشد آن عدد مفرد و
مرکب هر دو شاید بود و از هر یک هم صورت حرفی توان خواست و هم صورت اسمی چنانکه وقوع آن بچهار وجه محتمل باشد
لیکن از اعداد مرکبه مطلقا ارادهٔ صورت اسمی کم اتفاق افتد و محل بسط این سخن طراز ثانیست که متکفل بیان اغراض
خواهد بود که بر عدد اندراج یافته در نظم مترتب گردد والله اعلم جلوه دال بر عدد درین اسلوب اگر حروف متعدد باشد
لازم نیست که صورت حرفی آن عدد بود چه ضابطهٔ که در صدر این باب گزارش پذیرفت جز در دلالت حروف معین بر عدد
هیچ اشتباه نیست بخلاف دلالت عدد معین بر حروف چنانچه در محل خود بازنموده شود ان شاء الله تعالی و اگر دال بر عدد
حرفی واحد باشد اظهر طرق در تعیین آن استفادت چنانکه در اسم رستم دو دست ار که سر بوند بنا شد دارد است
بیره این چهر دلهاست کس که راه است و شاید که استفاده تخصیصی باشد چنانکه عثمان مرا گفتم بنام خویش کی شاد
بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد و تواند بود که اشارت بحرف مذکور بطریق تسمیه کرده شود چنانکه در اسم شمس
واله چو شدم ز بهترین نقشش در صورت واو و سیم دیدم دهنش و در اسم عثمان آن دهان را شرف چه گوئی میم
عین لطفست چشمهٔ حیاتست محل ثبل حیاتست چه مرادا از عین عین مسماست و درین مثال باسم سلیمان

لب لعل تو در شمار خود ست باز طرف دهان به بداری مقصود از استفاد دهان دو حرف شاراليه است و از شمارش اسم عدد اد
و مقصود ست که دال به عدد خواه یک حرف باشد و خواه زیاده بتحلیل اعتبار باید و استقلال چنانکه در اسم معین
اندیشه کرده دلی که مگر در شمار خویش ترک ادب کرفته شود صد در بار خویش در مصرع ثانی ترک ادب کرفته اما اصول
متممات و تتمه از لواحق محسنه جه شراب با که میم در اول اسم مقصود واقع است و از شق این مثال بجز ده دیگر
حال میخاید و جنانکه در اسم قطب نام آن مه که معاش طرف دامن بابات در میان دل خود فکر بی کردم و کاکات
و از مصرع اول مهذب و مطلب مستفاد می شود والله اعلم **پیرایه سوم** در اسلوب احصائی محصل این اسلوب آنست که
از خواص و لوازم اعداد چیزی بنظم در آورند که دلالت کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش یا بش
آن عدد وسیله عملی دیگر سازند چنانکه ایشان بتفصیلش در طراز دوم از مساعدت توفیق مامولست و احوال و احکام
عدد باد و نکثره و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست جه بعضی از قبیل لوازمات و لوازمست که حصول آن بالفعل
موقوف بتصرفی و تعلقی که ذات عدد از ان تعبیر پذیر کردد نیست و بعضی از فروع اعمالست که تحقق آن بملاحظه عملی که مستلزم
زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت بندد و از برای نمایش بعضی وجوه هریک ازین دو منوله احوال و احکام عدد
دو جلوه کاه آرایش می پذیرد و من الله الاعانة و التوفیق **جلوه کاه اول** در بیان قسم اول **جلوه** اعداد را بی تعرض
که منقض کردد بزیاده یا نقصان فنون او صاف و صنوف حالات لازمست بعضی بحسب ذات و اجزاء خویش قطع نظر
از عددی خارج از و و بعضی بشرکت عددی دیگر و بعضی بملاحظه زیاده از یک عدد با او جنانکه سه قسم باشد و از قبیل قسم اول
فردیت و زوجیت که اظهر و اشهر احوال عددست و هریک از فرد و زوج را اقسام متنوع هست و تبیین آن مستدعی تذکر این
معانیست که جون تحقق عدد از تکرر وحدانست و اجتماع آن واحد جزء جمیع اعداد باشد و بنزد اهل حساب هر عدد که
شمار عددی دیگر کند بآن معنی که اگر او را دو بار یا بیشتر بیند از ندازان عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با جهار ده و یک
از سه و پنج نسبت با پانزده او را جزء آن عدد کویند و هر عددی که او را بغیر از واحد هیچ جزء نباشد که عد او کند چون
پنج و یازده آنرا عدد اول خوانند و آنچه کرتی اقل از عد او کند مانند جهار و بیست آنرا عدد مرکب کویند و بعد از تذکر
این مواضعات نموده می شود که عدد فرد دو قسمست فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد باعداد متساویه جون هفت
و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود باعداد متساویه مثل نه و جهل و پنج و آن انقسام البته زیاده بر دو باشد جه انقسام
بدو متساوی از صفات مختصه بزوجست و عدد زوج را نیز این دو قسم هست لیکن زوج اول یک فرد بیش ندارد که آن
دو است و دیگر ازواج با سرها مرکب اند بود جه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عد او کند و از ین سخن تحقیق

بیوست که جمع اولیت با زوجیت از خصایص اثنین است والواحد هو الله سبحانه **جلوه** عدد زوج باعتباری دیگر
سه قسمست زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج والفرد جه مطلق زوج البته باید که منقسم شود بمتساوین و این
معنی به دو جه متصورست شاید که دران انقسام منتهی کردد بواحد و شاید که نجان بود بل منتهی بعددی فرد شود
و قسم اول را زوج الزوج کویند و تولد او از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و جهار و هشت و شانزده
الی غیر النهایة و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نکردد بواحد یا یک نوبت انقسام پذیرد به دو متساوی و بس یا زیاده
از یک نوبت و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و قسم ثانی که بالاخرة منقسم می شود بدو عدد فرد متساوی
به در قسمت اول زوج الزوج والفردست مانند دوازده و بنجاه و شش و اضعاف شان هرجند فرض کرده شود والله اعلم
جلوه عدد را باعتبار ملاحظه اجزائی که هریک از ان عد او کند قسمتی ثلاثی طاری میکردد جه هر عدد که فرض کرده شود
مجموع جزءها یا مساوی او بود یا زیاده بر و یا کمتر از و قسم اول را عدد تام نامند مانند شش که یک و دو و سه او را شمارند
و مجموع هر سه شش است و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء عاده او یکیست و دو و سه و جهار و شش
و جمله شانزده می شود و قسم سوم را عدد ناقص کویند مثل هشت که عاد او یک و دو و جهارست و همه با هم هفت
بیش نیست و زوج الزوج که از انواع اعداد کامل زوجیت او ذاتست البته ناقص بود و نقصان او یکی باشد و هر زوج
که نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از شش که دو و سه او را شمارند زاید باشد و جون
جهار فرد متوالی ضرب کنند در یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه را برهم زنند
حاصل ضرب نهصد و جهل و پنج باشد که مجموع اجزاء عاده او نهصد و هشتاد و پنج است بزیادتی سی والله اعلم
جلوه در قسم دوم که حال عدد را بملاحظه عددی خارج از و اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد اعظم باشد از و
و شاید بود که اصغر بود و بر تقدیر اول از نسبه اقل یا اکثر کسور کونا کون حاصل شود جون نصف و ثلث از کسور مفرده
و ثلثان و ثلثه اسباع از کسور مکرره و نصف عشر و ثلث خمس از کسور مضافه و نصف و ثلث یا خمس و تسع از
کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشانرا بزبان عربی مبین اسمی معین باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند و اصول
آن ذاتست از نصف تا عشر و اسامی دیگر کسرها منطق ازین الفاظ مولف باشد بر سبیل تکرار یا اضافت یا
ترکیب که درین محل عبارتست از عطف بعضیت به بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از ان نتوان کرد مگر بوسیله لفظ جزء
کسر اصم کویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد و جهار جزء از سیزده جزء در کسر مکرر و یک جزء از یازده جزء
از یک جزء از سیزده جزء که عبارت از جزئی واحد بود از صد و جهل و سه جزء در مضاف و یک جزء از یازده جزء و یک جزء

از سیزده جزء معطف که بیست و جهار جزء باشد از صد و جهل و سه در مرکب و کسر هر عددی اگر عاد او باشد جزء او بود
جنانچه سبق ذکر یافته و اگر عداد نکند اجزا باشد نسبه با ان عدد پس عدد اقل نسبه با اکثر یا جزء باشد یا اجزاء او اما
عدد اکثر نسبه با اقل یا مثل دو جزء باشد یا مثل با اجزا یا ضعف بود یا اضعاف یکی از ان دو یا جزء یا با اجزا جنانکه از
جهار تا یازده نسبه با سه و مراد با ضعاف ما فوق ضعف واحدست **جلوه** قسم سوم که احوال عدد بملاحظه زیاده از
عددی دیگر تحقق نماید جون دران محتاج مقدمات و مواضعاتست که نسبه با اذهان بیشتر مشتغلان باین صناعت
اجنبی نماید و اعتنا متی بان قسم کوشش زده سمع تتبع و استماع انشده باصل جواد مید و که بسی لطایف و دقایق ادجمند
درین باب و دیگر مواضع آن کتاب بحکم دقت ایراد افتاده که همانا در جای دیگر یافت نشود من شطر برای والله اعلم
جلوه کاه دوم در منوله دوم از احوال و احکام عدد که بی تصرفی و تعلقی که مستلزم تغیر و تبدل در ذات اعداد کردد
حصول نمی یابد بالفعل **جلوه** نموده می شود که تغیر و تبدیل در عدد بزیادتی تواند بود یا بنقصان و زیادتی در
عدد به دو طریق متصورست یکی جمع و انضمام بعضی با بعضی بی انکه جیزی بر اصل مواد اعداد ازدیاد یابد و یکی
بضرب بعضی در بعضی که در صحاح از اعداد ازدیاد مواد اصلی لازم اوست و اهل حساب طریق اول را جمع خوانند
و اگر میان دو مثل باشد تضعیف کویند و از طریق دوم بضرب تعبیر کنند و جون کویند جهار در جهار یا پنج در ده ضرب
مراد بود و نقصان عدد نیز به دو طریق واقع می شود یکی تنقیص و اسقاط که آنرا تفریق خوانند در مقابله جمع است
و اگر منقوص مساوی باقی باشد آن نوع تصرف را تنصیف کویند و آن دیگر تقسیم که در مقابله ضربست که در صحاح از
اعداد البته خارج قسمت کمتر از مجموع مقسوم و مقسوم علیه باشد جنانچه حاصل ضرب زیاده بر مجموع مضروب و مضروب فیه
می باشد و جون معرفت عدد از فطریات و قواعد آن از تطرق شکوک و اغلاط ایمن فطرت سلیمه و صدق توجه
و ذهن تو کافیست که از جزئیات این اعمال بانچه احتیاج افتد قیام نموده شود و با وجود این جون حاجت بعدد جمهور
خلایق را در بیشتر امور ضروریست از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین آن صناعتی شریف
محتوی بر فنون اقسام متنوع مدون کرده اند و عملی چند که اشارت بان رفت در قسمی از ان مشروح و مبین کشته و
درین مجال ضابطه چند از عمل جمع و طریق تربیع و تکعیب و سلسله مرتبه او که بعضی مصطلحات آنرا قدما در تعمیات
حسابی استعمال نموده اند اختصاص می یابد و بهذا اشکر **جلوه** عدد فرد را جون قسمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از ان
یکی زیاده باشد بران دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود و جون خواهند که از واحد تا بعددی معین مجموع جمع
کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف حاصل

ضرب با فزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند حاصل جهل و پنج خواهد بود و مساوی مجموع یکی تا نه باشد
و اگر ده در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند بنجاه و پنج شود مساوی مجموع یکی تا ده بود و ضابطه کلی درین عمل آنست
که یکی را بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمه عدد اخیر ضرب کنند جنانچه در صورت اول ده را در جهار و نیم زنند و در صورت
ثانی یازده را در پنج و این حجت که در اصل بکمال ظهوری عدد اخیر انقسام یافته جنانچه مربع هر عددی بکمال شعوری و کمال
دوری آن عدد موسوم کشته بنابر نکته جند که در انجا شروع ایراد افتاد و جون از برای تمثیل جند مثنی مبنی بر آن
مصطلحات جدید بسلک نظم در آمده بمت ثبت دفتر یافته ایمائی بان کرده شد و جون خواهند که از عددی تا عددی
دیگر بنظم طبیعی جمع آورند مجموع عدد اول و آخر را در نصف عدة آن اعداد ضرب باید کرد مثلا اگر در جمع جهار تا ده
که هفت عددست جهارده را در سه و نیم زنند جهل و نه حاصل آید و مساوی مجموع آن اعداد هفتگانه باشد و جون خواهند
که عددی جند که تفاضل میان ایشان عددی معین بود نه واحد جمع آورند طریق آنست که از عدة آن اعداد یکی بیندازند
و باقی در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بران افزایند که حاصل عدد اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخیر بدستور
عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر را در نصف عدة آن اعداد باید زد که آنچه مقصودست حاصل کردد مثلا در بیست عدد
که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان جهار جهار نوزده را در جهار ضرب باید کرد و سه که عدد اولست بر ان افزود
که مجموع یعنی هشتاد و نه عدد اخیر باشد باین نسق ۳ ۰ ۷ ۰ ۱۱ ۰ ۱۵ ۰ ۱۹ ۰ ۲۳ ۰ ۲۷ ۰ ۳۱ ۰ ۳۵ ۰ ۳۹ ۰ ۴۳ ۰
۴۷ ۰ ۵۱ ۰ ۵۵ ۰ ۵۹ ۰ ۶۳ ۰ ۶۷ ۰ ۷۱ ۰ ۷۵ ۰ ۷۹ و جون مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
حاصل که هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه بود و اگر خواهند که از واحد تا عددی معین
افراد تنها یا ازواج جمع کنند بر تقدیر اول شطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را
در عددی ضرب باید کرد که بعد از ان نصف بود مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه است
یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی سطح پنج در شش که سی خواهد بود والله اعلم و احکم **جلوه** هر عدد که در نفس
خود ضرب کنند حاصل ضرب را در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند و آن عدد را جذر کویند و در قسم مساحت
از مجذور بمربع تعبیر نمایند و از جذر بضلع و در جبر و مقابله ایرا شی کویند و آنرا مال و مضروب شی در مال را
بمکعب خوانند و کعب نیز کویند و کعب را بر ضلع اول بمکعب که شی باشد هم اطلاق می کنند و مضروب شی در کعب را مال مال
خوانند و اگر بر همین دستور شی را مرة بعد اخری در حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد از ان
کعب کعب و از پی آن مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شی

در مراتب مرتبهٔ مال کعب می شود و کعب بود و مال و باز مال ثانی کعب می شود و بعد از آن مال اول نیز و کعب کعب حاصل
می گردد و دو کرباره کعب اول هم مال می شود و بود و نوبت هر دو کعب می شوند و کعب کعب کعب تحقق می یابد و الی غیر
النهایه بهمین نسق است مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال
کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب ملاحظه
دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شی چه مال مال کعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل
مساوی مضروب مال مال است در کعب چه حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست و سایر
مراتب همین است و طریق معرفت مرتبه هر یک از آنها آنست که هر مالی دو محسوب دارند و هر کعبی سه پس مال مال کعب
در مرتبه دهم باشد چه مبدا این سلسله عددی از اعداد خواهد بود باین اعتبار که او را در نفس خود ضرب کنند و حاصلش
که مالست در مرتبه دوم می افتد و باقی بترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع
گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسر و هیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت را کعبی
باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید
داشت و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف یکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار
کعب و در هفدهم یک مال و پنج کعب والله یهون کل امر صعب **جلوه** برسنگشتان احوال معنی و سنگشتان شمایم
مقصود از ریاض رمز و ایما پوشیده نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه ثبت دایما و یافت اکثر آنست
که مخصوص عددی معین نیست چنانچه برسبیل جزم شمرده باشد بآن لیکن بسیاری از آنها صلاحیت آن هست که بوجهی
از وجوه مثل وصفی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظه آن مشتمل شود بآن
عدد و محتمل غیر آن نباشد اصلا و حینئذ از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل بآن توان جست و صورتی چند از آن در
ضمن امثله بوده خواهد شد مثلا امامی رحمه الله در اسم خویش گفته ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او
بیشک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن بر عداد خویش بار دیگرش مثل مال ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن
سدس ثلث عشر او را باز دان و هر دو را جمع کن ... نصف و ثلثش از و تفریق کن کعب ... و جذر ... بیرون آری مکر
... و چهار و پنج را تالیف کن با مجانب ... علم ادبانی برمز کو امامی ... علم خویشتن تعریف کن زوج
الفرد را افراد غیر متناهی متصورات و باین وجه که خمس سدس او از حد عدد بیرون بود یکی باشد مخصوص سی گشته
و ثلث خمس سی را که دو است چون تضعیف کنند یکی ماند و از مال سی اراده رفته که اصل مبلغ است درین محل ...

مجذور چنانچه مصطلح ارباب جبر و مقابله است و ده را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور مصرع
اول بیت ثالث از آن سی است و در مصرع ثانی از آن شش که از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل شده و بعد از اسقاط
سه و دو یکی می ماند که از مجذور ثلث عشر حاصل بود و مرخص امثال این فتوی مقام تمامیت و مقصد لیس و از کعب
خفین ضلع اول بکعب چه است و حینئذ از هزار ده تواند بود ده با جذر و نصد چهل باشد و مراد از جمع چهار و پنج ده است
و از مجموع اعداد تحصیل بوده صورت حرفی در اخر بوساطت صورتی اسمی چنانکه در اسم نور زوجی که اول چه کعبش دو شود
مال وی ار کنید پریشان نکو شود و در اسم ولی نام با ناموس محبی که در هیئت ... از سوزیج النود خرد شرحش ازینجا به
اولش زان اولست و آخرش ثانی او لیکن ثانی را شمار رتبه ار سیاده و پس در اسم یعقوب غایة عقل حسی باز آر
پس را اول عدد زاید بین و در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را در میان یا یکی بیت دان و در اسم تاج
اسمش ار فهم کنی هست دو حرف عدد اول ثانی شود شش و در اسم علی شرح او ز نیک شمار یک یاد و بار و یکبار
و ز چهار و پنج یاد آر تا ده بری بآن یار و در اسم یوسف چار در چار اگر نبی شرفا شمس باید که در شرف باشد
و ز بیت آن بزن چار در چار و اگر یکی دو ضعف سه پنج و از آن چار ثلث و در اسم عثمان شرف از کلک کن یکی شمار
مخرج کعب نصف را یاد آر و در اسم قطب گوید شرف از بر ترک همه دم بهم و در ذانک و بعد حاصل آن گفته مراد است
در نسبه تالیفی اگر پنج در چل و پنج باشد دو طرف و اسطه اش هین مراد است و در اسم فاطمه تصحی مصنوع عبارات جیشی از اسم از نام نهی
مهرا و نهره دهر را عرض شدنه اش هیئه دیگ قلب پنج میسره و ادیم عرض مجذور ده و جذر شش و مجموع یکی تا ...
صد کونه سرور آرد و زدل برد اندوه بنگر کرالهی زعددای ستوده کیش ذ جلوه کر میان دو نوع از کمال خویش
جز در نباب تالیف بوده و پنج بجوی ثالث آنرا شرف بنگر صحیح کمال دوری اوسط بدیل الصغر ز گهت ... ام ...
الموحی که بصور مذکوره درین مثالها نموده شد فطانت ملتفتان باین صناعت اکفایت از برای وقوف بر کیفیت توسل
بشرایع عددی و متنوعات اطوار آن جه طرق احصائی در غایت استقامت و وضوح احوال و احکامش بکمال اطراد و اتفاق
متجلی و درین ابواب ترغل در ایراد امثله و استیفاء تمام اقسام آن احتیاج نیست والکافی هو الله سبحانه **پیرایهٔ چهارم**
در اسلوب انحصاری متفرق که باسلوب انحصاری تعبیر از آن میرود عبارتست از در آوردن معدودی بنظم که در واقع منحصر باشد
بعددی معین حصری مشهور و بر زبان مذکور چنانچه پرتوشور و عنوز جهود از اندیشه در آن امور بر آن عدد افتد تا دلالت
کند بر آن عدد چنانکه در اسم احمد از خدا در های جنت شد بجاد کلیم منتسح تا ز استقامت این ذات کریم
و چنانکه در اسم منصور ستوده بود نامش و نصرف کند شرف از پی کشف رمز شمار جهات را و در اسم محمد

الاخذ و عد موسی مرتین وضع اصل الطبایع تحت ذین و نکو خان شطرنج فذ ٤ و ادرج بین ذین الدرجین
فذلک اسم من بهواه قلبی وقلب جمیع من فی الخافقین نظم این لالی معالی بحضرت وصی علی المرتضی و علیه الصلوة والسلام
منسوبست و بامید شمول برکات میامن و برکات در سلک خزانات لطایف والله هو المنجح لامال اولی الحاجات
و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع سادس بطریق و فق باین اسلوب توسل جسته و کمند
وضعی نهاده اند حکیمان رو در کار با اشکال آن برمز بخواهم کنون نوشت عید عرب بسال در و اختران چرخ
نقش همین کعب بخوان لیله نکو سرشت میعاد وضع چیل و نماز و عدای عرش یاران مصطفی و طلاق و در بهشت
جلوه در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانچه نسبت
هر قطری بالمحیطش نسبت هفت باشد با بیست و دو و لسان ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه
بنابران حکم مؤرد یادکر ضوابط معمایی معمایی باسم ... نظم کرده و بوجهی مناسب این سیاقت و ذاک هذا
قطر آن دایره کرده محیط چیز تصحیف هندسیه بود حشین مصحف کردم نام آن شد که بنده را بود
از هندسیه نیز اراده رفته و از تصحیفش تند که صورت حرفی چهار صد و هشتاد و چهار است و جذر این عدد بیست
و دو باشد و قطر چنان محیط هفت بود بقانون مذکور و از بیت ثانی بطریق تلمیح تقوی با تصحیف ته بیرون می آید
و صورات در همان اسم بطریق اجمال معمایی برسبیل اجمال نگار سرو قدم را جو خواهم ز لعل شکرین او نباتی
نباتی بدری و قلب و تصحیف بهای آن رخش خواهد براتی برات برات باران باران رخش شر بندی ندی نم
یم می راح حار گرم کرم رذ ذر و مولانا بدر الدین شاشی رحمه الله معمایی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی
حروفش بان اصل توسل نموده چهار حرف بود نام آن سرافرازی که او ز کل مناقب نعوت شد ... چهار حرف که آن می یکی یکی
تاب فهم کن شد ... زانو اگر چه نیمهٔ اول ده است معنی که او مربع نصف شش ... ولیک غایة محیط قطر دان
که نصف چار کم است از مربع آخر از آن میشر این نام گشت روح الله که او بفضل فزونست در عدد قاصر انواع
مقصود دالست و مربع عددش شانزده دو در چهارده باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند بود
که صورت حرفی آن مداست و نیمهٔ اول اسم از بیت سابق برسبیل اجمال مستفاد می گردد و اسادتی بخصوصیت هر یک
از جزوین هیئت لیکن از مجرد مصرع سوم نام درست بیرون می آید و دیگر قراین متعین مراد بوجود است در نظم و از
جهات با جمال مذکور مبالات نموده و چون از بیان چگونگی درج کردن در نظم معمی و متنوعات طرق آن فراغی حاصل
شد هنگام آنست که در باز نمودن فایده و غایت آن کار شروع رود والله سبحانه هو المستعان و علیه التکلان

طراز دوم در نمایش وجوه فواید و منافع عدد در مطالب و مقاصد معمایی مشتمل بر دو پیرایه بعد از تنبیه برین معنی
که چون علاقهٔ عدد عامست و شامل نسبت با جمیع الفاظ و اجزا آن در فنون اعمال و تصرفات معمایی خواه از برای
حاصل کردن مادهٔ حرفی که مقصد کلیت از مباحث این فن و خواه از جهت تصرف در آن مواد که مقصدی دیگرست مشتمل
بر مباحث بود و من الله نستعین و علیه التکلان **پیرایهٔ اول** در تبیین کیفیت تحصیل مادهٔ حرفی بوساطت عدد ظاهرست
که از ذات ان از ملاحظهٔ عدد مشتمل میسود هم بصورت اسمی بواسطهٔ تخصیص وضعی او و هم بصورت حرفی برابطهٔ ضابطهٔ
ابجد پس ایراد عدد در نظم باسلوبی از اسالیب اربعه که در طراز سابق شرح گشت طریقی باشد مستقیم در تحصیل مادهٔ
حرفی که بآن از قلیل و کثیر هر چه خواهند از آن مواد بادنی تأملی حاصل توان کرد و چون هر یک از افراد اعداد را در مرتبهٔ
کلامی حروف دو صورتست حرفی و اسمی اصول ابحاث این مقصد از دو قبیل تواند بود و از برای نمایش مقدمات لطایف
سمات هر یک از آن جلوه گاهی آرایش می یابد و من الله التوفیق **جلوه گاه اول** در بیان ایراد صورت حرفی از عدد
و آنچه مرتب شود بر آن **جلوه** چون هر یک از مفردات حروف با جمعها صورت عددی معینست و هیچ یک از آنها بحرفی که در
صناعت معتبر باشد از تازی و دری و ترکی برسبیل هویت با ما عددی موضوع نگشته مجموع اجزاء هر اسم که فرض کرده شود
البته از صور حرفی عدد باشد و صورت اسمی را این عموم و شیوع نیست ازین جهت در معمیات حسابی اگر عدد را اندراج یا فته
در نظم را بی شاکت تصرفی دیگر وسیلهٔ تحصیل ماده سازند در بیشتر مراد از صورت حرفی بود مگر عددی که بهمان صورت
بنظم در آمده باشد چنانچه در بحث از اسلوب حرفی مبین شده و این هم بسیار باشد که از عدد صورت اسمی خواهند مگر عدد
مرکب که ارادهٔ صورت اسمی او کم اتفاق افتد چنانچه بعد ازین موضع موید دان شاء الله تعالی **جلوه** عددی که از و صورت
حرفی خواهند یا مفرد باشد یا مرکب و بر تقدیر اول اگر از مراتب ثلثه اصول بود یا نخستین عدد از مراتب فروعی که هزار
صورت او حرفی واحد تواند بود و در آن اشتباهی نبود و معلوم شد که چنان عدد بصورت حرفی خود که ذکر گردد که دال عین
مدلول باشد بالذات و بتوسط عدد احتیاج نیفتد پس اگر خواهند که او را باسلوب حرفی بنظم در آورند بزیاده از یک حرف
تواند بود چنانکه در اسم اختیار جو ز نام نیک تو چون صورتی کشد اخبار شرف نگشت ز نقدم در آن میان بشمار و در اسم
شرف دل بر هم جان ز نکه شرف کرده بر فروخت محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت و اگر آن عدد مرکب بود
یا از مراتب فروعی باشد غیر از عقد الف صورت حرفی او زیاده از یک حرف باشد و هیچ مهارت در صناعت مستدعی آنست
که در ارادهٔ آن صورت شرطی که در ترکیب صور مرکبهٔ اعداد در صدر خلاصه ذکر یافته مرعی باشد که اگر در اعتبار
صورت حرفی عدد التزام رعایت ضابطه واجب شناسند در یازده مثلا که اول مرکباتست بیش از صد صورت ملفت

دو حرف و سه حرف و زیاده بران متصورست که عده آن نه باشد و اگر از برای ضبط در اخذ صورت حرفی اعداد
مرکبه قاعده اعتبار نمایند اولی و الیق همان ضابطه است که اوایل از اکابر و افاضل در ترکیب حروف آن اعداد مقرر
فرموده اند و با مراعات آن ضابطه محذور مقصود بی دغدغه ارتیاب تردد و احتمال جدال می نماید چنانکه در اسم نجیب
حساب از حامد و زاید جو گیرند ندارد حاجتی زاید با آنها شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطه مذکوره
نج و از آن زاید بیع دوازده و صورتش یب در اسم قوام نون جو با بینات لام بود دال بر نام و عین کام بود
پس اگر صورت حرفی عدد را با ارکان اسم موافقتی باشد در ترتیب ندارک آن بعمل قلب باید کرد چنانکه در اسم یوسف
جو هزار و آن شد باصفی ضعف ضعف خود صفر زیک تا یازده بشمار و عکسش درمیان آور شمار یک تا یازده که عبارت
از جمع آن اعداد است شصت و شش است و صورت حرفی او سو لا جرم بذکر عکس اصلاح ترتیب او رفته والله اعلم
جلوه صورت حرفی که از عدد اندراج یافته در نظم اراده کرده شود و شاید که مقصود بالذات باشد و امثله مبحث سابق
مجموع از آن قبیل و تواند بود که وسیله تصرفی دیگر گردد تا آنچه مراد اصلی باشد بحصول پیوندد و آن توسل بصور مختلف
و اسالیب متنوع متصورست از جمله آنکه بطریق تسمیه از و اسم او مراد باشد چنانکه در اسم ک یکی با دو کرکشت نام تو شد
شرف یافت کز جان غلام تو شد از عدد جملی که باسلوب حرفی بنظم درآمده صورت حرفی مرادست و مقصود بالذات واقع
شده و از عدد دو که باسلوب اسمی اندراج یافته هم صورت حرفی اراده رفته لیکن مقصود اصلی از و اسم اوست و شاید که صور
حرفی عددی با آنکه مقصود بالذات نباشد بیاکل رقمی یکی خطی او شاکل مقصود بود چنانکه تفرقه میان ایشان جز بجوار ض لازم
که نقطه خواهد بود نباشد و حینئذ باضمیمه تصحیف وسیله حصول مطلوب گردد چنانکه در اسم یوسف یوسف پیدا اگر خواهی
عکس کمال یازده در صورت تسبیح این صورت حرفی چهارصد و هشتاد که از لفظ تسبیح باسلوب حرفی مستفاد می شود
و بتصحیف وضع نیف شده و کمال ظهوری یازده باصطلاح جدید که ایمای بآن رفته شصت و شش است و ترتیب صورت
حرفیش بعکس اصلاح یافته والله اعلم جلوه اگر صورت حرفی عددی تمام ماده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب حول
پنجاه و پنج که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی روا باشد چه خاطر پژوهنده مشتمل شود بآن چنانچه در اسم عطا
یک دوره بشمار و از یک تا به ضم کن بآن ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار من بدان از لفظ یک باسلوب حرفی عدد
سی اراده رفته و از آن عدد صورت اسمی که سی است و باز از لفظ سی عدد حروفش خواسته و از آن عدد صورت
حرفی که عین است چنانچه از مذکورات مقصود چهار اشتغال باشد و بذکر دوره بشمار ایمای بتعدد تصرف و اشتغال رفته
و از یک تا به پنجاه و پنج است و صورت حرفی آن نه که ماده مرتبه اسم عدد نود است و باین واسطه مراد از وطا

دیگر

و عمل تبدیل مبحث ایست و نظیر این در معمی بود قطع بهین اسم از طراز تصحیف سبق ذکر یافته و معمومات در اسم لالا
از آخر سی جو پنج برخاست شد نام یار در م کالالات از عددی که باسلوب اسمی درج کرده در نظم صورت حرفی قصد رفته
و از آن حرف اسمش و از پنج بمطابقت عدد حروفش و صورت حرفی آن نمی عدد نه خواسته و از آن وسیله تبدیل م لام ساخت
والله اعلم جلوه گاه دوم در بحث از دلالت عدد بر صورت اسمی خویش جلوه دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضع
متعارفست و علاقه میان ایشان همانست که سایر اسمای موضوعه را با مسمیات هست و در خطی ثانی مبنی گشته عمل
نرادف و اشتراک و عمل کنایت متفرع برین علاقه است چه در هر دو آنچه ذهن از و منتقل می شود بحرفی که حاصل آن عمل است
موضوع له آن لفظ می باشد و معنی حقیقی نسبت با او و عدد نسبت با صورت اسمی همچنین است پس عددی که از و صورت اسمی
خواسته اگر باسلوب اسمی بنظم در آورند از قبیل ذکر احد المترادفین باشد و اراده آن دیگر و از جزئیات عمل ترادف بود چنانکه
در دو اسم عبدالواحد و عبدالاحد هشتاد و دو دوره بر هم دلیکن در دل چو یک بود کز آنچه باقیست یک عمل انتقال
یک اعتبارست و بعبارتی دیگر در علم بی نهایه عکس ادب جو تابد روشن شود که آخر کار از یکی کشاید و اگر چنان عدد را
باسلوبی دیگر درج کنند در نظم غیر از اسلوب اسمی نسبت با مذکور در بیت نه معنی حقیقی باشد پس از جزئیات عمل کنایه بود چنانکه
در اسم عثمان شکر زان پسته جستم گفت خندان چو زر داری بیا بشمار و بستان و پیوند دیگر در شرف او از عدد نامی بیابی
اولش فاقیست باقی بر شمار جلوه عددی که بقصد اراده صورت اسمی اندراج یابد در نظم در اکثر صور از اعداد مفرده باشد
چنانکه در امثله سبق ذکر یافته و بر سبیل ندرت دست دهد که از عددی مرکب صورت اسمی خواهند چنانکه در اسم فردوسی
مسافری که ز آتشکی بود کم نام شمار یک جو زدانش کند بیابد کام و بصورتی دیگر شرف نجام بگو چون طلب کنی فرجام
یک شمار که نیکوئی برآری نام و سبب در آنکه درین صناعت اراده صورت اسمی از عدد مرکب قلیل الوقوعست آنست که اکثر
مراتب ترکیب در اعداد آن تواند بود که از دو مرتبه باشد و صورت اسمی چنان عدد دو اسم باشد از اسمای اعداد در اعلام
مشهوره نادر که مشتمل در تمام ماده دو اسم از اسماء اعداد کم نظر استخراج در می آید والله اعلم جلوه از مواضع متعدد
این رساله مستفاد می شود و بتجدید در جلوه گاه سابق مصرح گشت که از مواد حرفی آنچه تحصیل نمایند شاید که مقصود بالذات
باشد و تواند بود که آن را وسیله دیگر اعمال سازند و در وسیله ساختن محصول این صنعت این عمل که مبحث کامل بیان آنست
کمال تصرف را معنی تمام هست چه هر اسمی از اسمای اعداد را بقانون ابجد البته عددی خواهد بود و آن عدد در اسم بآن
قانون صورتی حرفی باشد و بحسب وضع عرفی اسمی بود بهمان صنعت بنا برین اشتغالات متعدده اراده توان نمود و چنین
عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار سخن امید که منفی بتعقید ناپسندیده نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد

در قسم سماجت بیان نکشد و این سخن مخصوص این مبحث نیست چه تعدد اشتغالات که از قاعده برون نباشد در اکثر اعمال
اکثر توان کرد و ضابطه کلی در جمیع ابواب آنست که میان لفظ مندرج در نظم و لفظی که مدلول اخیر باشد یک واسطه از قبیل
الفاظ باید که زیاده واقع نشود چه اشتغال ذهن از لفظ بمعنی و از معنی بلفظ حکم دوری تمام دارد و چون دو دور مکرر گردد
بمشابه بعد فی الکل مرتین باشد در علم موسیقی و در آن فن که معیار اذواق سلیمه و طباع مستقیمه است زیاده بران بعد خارج
از اعتدال انسته اند و اعتبار نموده و لهذا در امثله مباحث گذشت که احیانا اشارت بکثرت اشغالات رفته زیاده از چهار
اشتغال که دو دور باشد سبق ذکر نیافته و درین مبحث مثلا بذکر علی تاز نامش نشان دهد آنم سیه چار بر دم و چیل کردم
نکر کردم بسی در اول شب و آخرش درمیانه حل کردم از اول سیل که بترادف اندراج یافته در نظم کلام عدد ش خواسته و از آن
عدد صورت اسمی که لفظ سی است و باز از آن لفظ عدد حروفش و از آن عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از لفظ مندرج تا مقصود
چهار اشتغال باشد و در اسم عیسی عیسی دم ما در اول و آخر شب گر نکر کنی بسی بدانی نامش اول شب درین مثال همان حکم دارد
که در مثال سابق و چون درین دو مثال اشعاد ترادف نیست نه تنصیصی و از مذکور تا مقصود بیش از چهار اشتغال است او هر دو
جا بذکر بسی ایمائی بقصد پوشیده رفته و بکرات گفته شد که در تصرفات معمائی حضرت مواد کیفیت ادا مدخلی عظیم دارد
و حاکم عدل در قبول و رد آن ذوق سلیمست و طبع قویم والحمدلله الحکیم الکریم پرایه دوم در تبیین کیفیت توسل بنسبت عدد
در تصرفات معمائی از اراده صورت اسمی یا حرفی از و از عدد اراده صورتی از صور اسمی یا حرفی قصد نمودن از قبیل تحصیل ماده است
و شرح جلوه کمی آن گزارش پذیرفت و او را در دیگر اعمال معمائی از تصرفات تکمیلی و تعلقات تسهیلی مواقع نیز متصورست تخصیص
در عمل تبدیل که در آن نوع از تصرف بصنوف خصایص متفردست چه بوسیله عدد و تصرف در آن بزیاده و نقصان میسر می شود که در
لفظ آنچه احتیاج باشد بآنچه حاصل کردنی بود دو متوررشده که ایشان فاسد و کاین متغیر گردند بدل کرده شود و الی که هیچ یک
از کاین و فاسد باستقلال اندراج یابند در نظم و شاید که عدد واسطه مستقل نباشد بذکر چنانکه در اسم صدر سو
در صبر مکر دو تو شود دل تا باز غم برد بمنزل و در اسم پیرفیروز بخت خواهی شرفا که نام نیک اندوزی
و زیاد جیب با جهان افروزی می خواه دو دو تو بگیر دامان رفیق و زبخت بگو که یافتی فیروزی و در اسم فرهاد
تا شرف دوست را بنام بخواند دل ز فرهاد نیمه بجاند و در اسم بر تا ان ترک مست تا کرم آلاب کرد نیمی بماند از دل بریان ز رشک و درد
جلوه عددی که از توسل او فاسد یا کاین استبدال پذیرد بی استقلال ایشان بذکر در بیشتر صور مستقل باشد بحصول در نظم
و اندراج او باسلوب اسمی بود و بدیگر اسالیب تواند بود و در اکثر و اغلب باسلوب حرفی اتفاق افتد و صورتی چند از آن در
ضمن امثله ثبت خواهد افتاد مثلا در اسم قطب شرف جو از پی نامش رقیب را بکداخت یکی بگفت و دو گوید زده که در دل

ودراسم

و در اسم شرف سوخت کز ظلام از رگ جانش برق شکل ازین بالا یش استاده برق سر بر کردی ز جیب دلگشی کز مهر
دامان فلک چاک شد از جانب شرق عددی که واسطه تبدیل است در مثال اول باسلوب اسمی بنظم درآمده و در ثانی باسلوب
حرفی بر وجهی که صورت حرفی آن عدد باشعار تنصیصی تعیین پذیرفته و اقرب که اشعار در چنان صورتی تنصیصی باشد چنانکه در
اسم صدر دل هو رشید جو از افسر قدرت بشکست نام نیکوی تراحیت بگردون پیوست و در اسم عمر تا شود روشن اسم آن دلدار
دامن شب ز روی مه بردار در مثال اخیر لفظی که فاسد و جودیست در ضمن او دارد هم بعینه مذکور نیست و شاید که صورت حرفی
عدد مذکور بطریق تسمیه مندرج گردد در نظم چنانکه در اسم شمس دل بر شمع روی پروانه در هیچ یکبار تا بسوزد یار از پهلوی شمع
اسم حرف درین مثال با بخلال استقلال یافته و چنانکه در اسم فرخ علی حاصل عز برق جرخ آوای یار زهر گوشه فلک کم گیر
محل تمثیل مصرع ثانی است و در مصرع اول نیز عدد واسطه باسلوب حرفی اندراج یافته لیکن آن عدد مرکبست و حروف دال
بماده صورت حرفی اوست چنانکه در اسم حسن زلف تو شاید که عذارت ساید کز پهلوی آن رسن تعب فرساید و در اسم ناصر
فرقت زپروانه که خود می سوزد تا شمع که آتشش بدم افروزد عشاق دلشون جیب تشنیه درند تا صبح ز تعب وصله دامن دوزد
و درین مثال باسم منصور دل شرف بنگاهی بجوید آن منظور شما خاطر ما کات کوئی از دل او عدد مرکب هم باسلوب حرفی
بنظم درآمده لکن دال بر ماده صورت حرفی اوست و از امثله این مبحث آنچه اسم از آن مجرد تبدیل عدد بی تصرفی دیگر از اصول
اعمال حاصل می شود باسم تعویض عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط و قلت تصرف ظاهری قربیت و تشبیه
ببسایط والله اعلم و احکم جلوه چون کیفیت توسل بنسبت عدد در عمل تبدیل که از اعمال تسهیلی است شرح داده شد اشارتی
بچگونگی اشتباع او در تصرفات تکمیلی نیز خواهد رفت مثلا در اسقاط جملی تواند بود که منتقص بطریق عدد تعیین یابد چنانکه
در اسم حیدر بسوی وصل جانان سهل باشد جان روان دادن که آنچه در بر آید حاصل ملکی توان دادن و در قطع جملی تخمین
محل تصرف بخصوصه که در اکثر صور باستناد می باشد بطریق عدد متمشی گردد چنانکه در اسم جمال کزین خلق شرف ساقیست دلبر و باید
اگر جمال بود آن سر ولعتم دار و در اسم اوحد یکی اگر شد زیر و بالاشش و یک ز شش شده دو بناید رهایی بلاشک
جلوه عدد را از کمال احاطه و شمول با هر لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصورست چه هر یک از حروفش
صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث المجموع دلالت کند بر عددی و عده اجزایش عددی مخصوص تواند بود و از تصرفات
احصائی در معمی آنچه کثرت وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظه وجه اخیر
بود و بران تقدیر عددی که مذکور گردد بالفاظ کسور ادا کرده شود چنانکه در اسم حسین سیم باشد جمع کردم بهر نام
ثلث آن چون صرف کردم شد تمام و در اسم شمس شرف نام یکی کو را دو دم نیست سه حرفست و عنوش کار عدد چار

دو ثلثش ثلث یک ثلث و یک ثلث دو ثلث ثلثی از کشتنش برون آر و بعبارتی دیگر بارهٔ شیت معمی نام بهتم که با شد
ثلثش دو ثلث ثلثی و آن هر دو ثلث ثلثی و در اسم بها نصف ده در دوست نام بهتم یک بیش دار تا غلط نکنی
و در اسم یحیی عدد زاید دوم را جو بازیک نصف اوده باز بگو و در اسم شهاب از نیمهٔ مه دل تماشش
در شب بطلب نشان نماش و در اسم سیف رنی فرسخ نشان دادند نماشش شرف از نیمهٔ آن بیابد کاشش والحمد لله رب العالمین
طراز سوم در بیان قواعدی که مبتنی است بر صورت رقمی عدد و تبیین ضوابط آن و کواعب عنبرین ذوایب آن مطالب
پیرایه بسته جلوه خواهند کرد والمستعان بحمد الله الفرد پیرایه در باز نمودن ارقام اعداد که بهند منسوب است و قاعدهٔ ثبت
و ترقیم آن در حلهٔ سابق معلوم شد که عدد هر چند از جانب کثرت حدی معین که منتهی گردد بآن ندارد در هر یک از کلیات
مراتبش که از حیثیت احاطه و عموم بمثابهٔ جنسی است بیش از نه نوع مفرد امتزاج نیافته و بعد از انقضای آن نوبت بمرتبهٔ دیگر میرسد
و سابقان مضمار ارشاد و اشعار بازاء هر یک ازان انواع نهگانه رقمی مخصوص وضع فرموده اند باین نسق ۱ ۲ ۳ ۴
۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و جهت اشارت بمرتبهٔ ضبط آن که هر یک شامل تمام انواع تسعات محیط دایرهٔ صغیره که صورت تمامی و احاطه
تعیین نموده باین شکل ۰ و تعبیر ازان بصفر کرده اند و ضابطهٔ مقرر داشته که براعات آن از واحد الی غیر النهایه هر چه
خواهند از اعداد بآن ارقام ده گانه ضبط و ثبت توان کرد و ضابطه آنست که محل اول رقم از جانب یمین کاتب و ناظر
مرتبهٔ آحاد شناسند و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف و باقی برین قیاس و چون انواع
مفردهٔ عدد که در مراتب مکرر می شود نه بیش نیست و هر یک را رقمی خاص معین گشته بعد از معرفت مراتب و شناختن ارقام
هر رقم در هر مرتبه که واقع شود معلوم باشد که چند است مثلا رقم پنج در ابتدا که مرتبهٔ آحادست پنج یک بود و در دوم که مرتبهٔ
عشرات پنج ده و در سوم پنج صد و در چهارم پنجهزار و در پنجم پنج ده هزار یعنی پنجاه هزار و علی هذا و در هر مرتبه که صفر
واقع گردد خالی بود و هیچ از انواع نهگانه آن مرتبه شمار در نیاید پس این ۱ صورت یکی بود و این ۱۰ ده و این ۱۰۰
صد و این ۱۰۱ صد و یک و این ۱۱۱ صد و یازده و این ۹۰۰۰ نه هزار و این ۱۸۰۲۰ هجده هزار و بیست و مجموع ارقام
بنظم طبیعی جایی سبق ثبت یافته بهصد و هشتاد و هفت هزار هزار و ششصد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک
والحمد لک اللهم والشکر لک جلوه توسل بضابطهٔ مذکور در تصرفات و اعمال معمایی بدو وجه کلی متصورست یکی اثبات
و اسقاط صفر و یکی ترکیب ارقام بیکدیگر اول چنانکه در اسم سراج در خط خوبی چو ز خود خوا سته باج
صفری کم کن زاولین قسط خراج و در اسم علی عرب زلفش چو از صفر دهان یابد نصب صبر بجهٔ شرف ارکاهش افتد زان حلب
و شاید که صفر کرد وسیلهٔ تصحیف سازند بتصرفی از اعمال معمایی اندراج یابد در نظم تسبیع اسم چنانکه در اسم عز الدین

قرین دین بعزت زاوج نام نو یابد دو آفتاب ولی ثانی از زحل و دست و در اسم عزیز نام ماه سپهر عز دو تار
از چهار آفتاب روشن دار کاواران اسم و کرسی کبر در منتهی یکی جان نگدار دو ز بعد حمل نزار و یکی
بسر و پا میان آن دو نزار و در اسم شاه علی چون ماس با کلیل اقرا بدب وز بلوی بچه صفر بابد عقوب
برجیس نخورلس افتد در زهره زبر تا حل شود این رموز تقویم طلب صفر درین چند مثال تلمیح تقویمی بنظم آمده
و حصولش بدیگر اعمال تواند بود چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه در ایستیل نشری شمال شد مگر را دلین برج شمالی را عدد
ثانی چنانکه در اسم برهان ابرو چو بقصد دل کمان می سازد تیر مژه سوی یار دل عساز صفرت میانه دو طرف دو واو
یکسیه ز ناکهان نهان می سازد و در اسم ابوبکر اول عدد تمام ده و کسر شش که بهم آن کسر دگر بود نه از دون و نه کم
بنویس بترتیب و بس آنگه دو سه بار بنگار برسم هند و بشمار رقم و در اسم حیدر سوال کردم ازان دلبر مطلب نام
ز لطف کلک که بارساخت بود دست یکی میانه شت ده و ز رقم و آنرا شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست و از
تصرفات معمایی که مبنی بر ارقام مذکوره است تبدیل صورت حرفی حقیقت دست و ازان دو دستش بیکدیگر چنانکه در اسم
حیدر و این تصرف که بقلب بعض ادا کرده اند و گفته شد که نه از قبیل قلب متعارفست و برذکی مخفی نماند که امثلهٔ وجه
اول که تصرف باسقاط و اثبات صفر کرده می شود هم از جزئیات عمل تبدیلست والله تعالی اعلم و اعلی وله الحمد فی الآخرة
والاولی ذیل در مباحث الغازی و سخن دران و ابکار اسرار این روضهٔ لطایف ازین در حلی دو پیرایه جلوه گر
و عشوه گزار خواهند گشت بعد از تنبیه بر اصلی بسیار نفع کثیر الجدوی واعتدا علم والیه الرجوع مهیدا در اصل حلل
مبین و مدلل گشته که کلام تمام را در ابانت مراد و افادهٔ مرام نسبت بمدارک ذوی العقول والافهام سه شارع کلی
عامست هر یکی ازان مشتمل بر فنون شعب و اقسام یکی آنکه بسبب استعمال ذهن از و بمعنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عربی
در دلالات برخارج از موضوع له که آنرا مدلول التزامی گویند علاقهٔ چند اعتبار کنند که علماء عربیت معتبر داشته اند و بس
و هم در اصل روشن شده که چرا اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی همین یک طریق معتبر داشته و طریق دوم همین دلالت
بشرط آنکه علاقهٔ مذکوره مقصور و محصور نباشد بر نظائر آنچه در تنگنای مضایقات اصطلاحی منحصر شده در مضایق بندوبست
و انضباط انضغاط یافته بلکه هر چه واسطهٔ انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشاکلات صوری
و معنوی و ضروب معاکسات تقابلی و تنافی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام و تدبر در استنباط لطایف
و دقایق آن با ملاحظهٔ اشتقاق کبیر و دیگر احوال الفاظ که بعضی ازان در اثنای رساله بطرزی که مناسب سیاق سخن بود
ایمایی رفته و این طریق منهی است مستقیم و سیع المجال که بضاعت توفیق درین طریق بسی لاآلی علوم و درر معارف

از بحرین کتاب و سنت عزت میتوان آورد ازان جملهٔ جمعی از اکابر متقدم و متاخر در تفسیر آیهٔ کریمه بوده این سبیل سپرده اند
و هر یک بس فواید فواید ارجمند در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده اند و راهی با کاملان دانش جوی نموده شکر الله سعیهم
و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم آن نوع علایق را با وجود صحت رقم تعطیل کشیده اند و در وقت اعتبار در پیچیده طریق سوم
که از وجهی بر وجه مقدم است دلالتیست که واسطهٔ دران اوضاع ذاتی و حالات اصلی حروف باشد که در طی صور کلمات کلامی
و کتابی و لبابی طاری بر یکی می شود و از لوازم منصات جلوه و نمایش ایشانست و بعد از تذکر این معانی نموده می شود
که از فروع و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت اکثر ارباب تحصیل آنرا در پس پشت اعراض مانده اند در میان شعرا که
وجهٔ قصد ایشان بحث و طراز کلام موزون متداول شده و اشتهار یافته و آن معماست و لغز و در معمیات چون
لازم نیست که دلالات آن البته مستند بوضع جعلی باشد اوضاع ذاتی حروف اعتبار کرده می شود و بسی قواعد معمایی مبتنی
بر حالات اصلی حروف چنانچه از تامل در مطالب تمهید یافته بوضوح می پیوندد و در دلالات الغازی انواع مناسبات عقلی و مشاکلات
صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از تتبع لغزها که استادان باستقلال گفته اند و آنچه در اوایل قصاید برسم تشبیب
ایراد نموده اند محقق می شود و ازین سخنان فرق اجمالی میان معمی و لغز معلوم می شود و بعد ازین بر سبیل تفصیل گزارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و مبارزان مضمار سخن وری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند و بسی رسایل بر لطایف مشتمل قلمی و
ترسیم در سجیهٔ و حقیقه و نظایر آن بر جرائد ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسیم معمی را بر کلام منظوم اطلاق
می کنند و چون بعون الله درین مدون معمی و لغز معرفت تعریف معمی بعرف متعارف سبق ذکر یافت و اما ان لغز هم
بان و تیره یاد کرده خواهد شد و من الله المجید العون والتایید پیرایهٔ اول در شرح ماهیت لغز و تبیین تفرقه میان او
و معمی لغز بعرف مشهور عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص
و لوازم آن دلالتی که دران نوع تعمیه و خفایی باشد و در تعریف معمی گفته شد که کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی
از اسما بطریق رمز و ایما بمثون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و از ملاحظهٔ مضمون این دو تعریف مستفاد می شود که بنای
مقصد اصلی در معما ازان روکه معمیات از قبیل حروف و الفاظی باشد و در لغز ازان حیثیت که لغزیات مطمح نظر قصد
ذوات اشیاست و احوال آن و شاید که یک سخن بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند
ای حکمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد بر رخ حمل انشیان فلک فال شود جیست آن نام که بر حرف نخستش سالی
گر زیادت کنی از حضرو دین دال شود در فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ بزبان بر که ماند بیقین لال شود
نظم دلالت بر لفظ جلال می کند بر اعتبار احوال و اوصاف او و ازین حیثیت تعریف لغز بر او صادقست و چون لفظی که

مدلول اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح بآن رفته تعریف معمی هم بر و صادقست در اسم که باین اسلوب اندراج یابد در
نظم او در این دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم بهشت گفته اند چار حرف نام مطلوبی که تمنای اهل عالم گشت
هست جاری جنان عجب که اند دو اگر نیکی بماند هشت اما دقیقه هست که مقام اقتضا ایراد آن می کند باید دانست که هرجا
وجه قصد الغازی کرده در و لغز دلالات کند بران مقصود هم باشد بی ملاحظهٔ آنکه او را دلالتی هست بر جیزی باید در معمی
چون مسرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی در مطمح اشعهٔ اشارات معمایی جلوه نمایش او
دیگر معتبر هست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر امثلهٔ مذکوره را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف
آن بار نیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنیی هست یا نه و اگر معمی بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالهٔ او بر مسمی و اگر نه
اسم باشد و دال بر و نه معمی و بر او گمان شبهه نگردد که مراد از ملاحظهٔ دلالت اسم بر مسمی درین سیاق اعتبار وضع او
بازاء جیزی نه آنکه مشعر باشد بمسمای معین و بنابرین دقیقه که فرقی دیگر میان معمی و لغز ازان مستفاد شد نظایر امثلهٔ
مذکوره را معمی داشتن اولی باشد و عرف هم برین جاریست والله اعلم جلوه او حد خطهٔ مدح گستری انوری نور الله مرقده
در قطعه نظم کرده و سرو در الغز خوانده و مشابهتی تمام بمعمی دارد و یکی ازان اینست ای رای ملک شه معظم
مه پرور و سال بخش ثانی ای کرده کلیم وار عدلت آیان خدای را شبانی خاکه شوی عمر مه در
دی ماه برسم جوانی از دولت تو اگرات سیان کان دولت هست جاودانی بادی همه ساله شاد و بادت
آب رخ جاه اصل شادمانی ای خواجه فیلسوف فاضل که فضل یگانهٔ جهانی که معنی این لغز بواجب
بیدا کردن نمیتوانی تا آخر هر چه که گفتم از اول سالش اوجانی و آنکه بشهور رفت بایام معنیش چو اینه بدانی
مصرع دوم این قطعه لغزیست بی اشتباه جهت اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست و سال شمسی عبارت
از مدت یک دور او و از دیگر رموز قصه لفظی چند کرده و نظم ازان و جه شیبانست بمعمی لیکن مقصد اصلی معانی آن
الفاظ است نه شرح حروف و کلمات با ملاحظهٔ صلوح دلالت و معانا ازین جهت او را لغز خوانده و طریق استخراج مقاصدش
چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از آبان که ماه هشتم است
از تاریخ یزدجردی رمه خواسته چه دران تاریخ ماهها سی سی شبانروز گیرند و در تقادیم خمسهٔ مسترقه بعد از آبان ماه
آورند بنابر قصه که در کتب کبیسه سال شمسی ذکر کرده و هشت سی با پنج ده بیست و چهل و پنج باشد که اگر عدد روز بهینه
بر سی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رمه بود و همین منوال از هر دوی که یکی ماه هفتم حان تاریخست
و یکی ماه دهم ری اراده کرده شد حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و از شیبان که ماه هشتم است از تاریخ رومی

رجب خواسته چه از ان هشت ماه چهار ماه تشرین الاول و تشرین الآخر و کانون الاول و کانون الآخر واز هر یک سی دیگر دو گیرند دو دو ماه
تشرین الآخر و نیسان هر یک سی روز و شباط بیست و هشت روز و مجموع دویست و دوازده بود که صورت حروفش رجب است
و مقصود از رجب که ماه هفتم همان تاریخ هجرت نبوی است که اهل حساب از اصحاب تنجیم مشهور این تاریخ را یکی سی شمارند
دیگری بیست و نه بترتیب پس از هشت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هشت
باشد که رقمش رحت است و قطعه دیگر اینست ای کریمی که بر زمین امید هر چه رست از عطای دست تو رست
لفظی کفتم که تشبیهش هست احوال به بنگال تو جست آنچه از پارسی و تازی او چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بشنود گوید یکی از نامهای دشمن تست باز چون با زیادتیش افتاد در کس ماندش چو سخن و چو جست
وانچه باقی بماند از نامش هست همچون شمایل انسان درست مروا در شبی که حضرت تو روی کیهم ناب لطف بشست
داده بود آن عدد که بر کف دست پشت ابهام از رکوع آن جست جوهر ارجمند شد و کهنه سنی نه تو در بصره و من از بست
هدیه هست هیچ نرساد تا که مرفوع هست باشد هست خرنه اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند و حل بوردش
ظاهر است و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه در معمیات و مولانا بدر الدین شاشی
رحمه الله که در سخن میلی تمام بطرز لغز داشته و بکلک فطانت بسی نقوش لطیف بر صحیفه نظم نگاشته چند بیت گفته واز ان
خواب جواسته و تشبیهات بعنی ابیات اینست براهد دل دز را انکر که میدارد دهان با حبشی چهرگان سیم اندام
اگر مصحف او بیستی کجا دیدی کسی بالایه هزین بطشت مینا فام وگر تو قلب دوا نغنی قلب نشش بیک دو نکته ازین در فهم گردد نام
بود شکستن شرط استون دین اوی لقد ادرکتک ان کنت من ذوی الافهام بباش در طلب وصل او که بیوسته مصاحبت بجت حسود شاه کرام
از رد مطابق ترادف کرم خواسته وقلب او مرکب براهد شش نوم که النوم اخ الموت وازین قرینه روشن میشود که مقصود
از حبشی چهرگان سیم اندام چشم است و در بیت دوم از مصحف نوم یوم اراده کرده واین هم قرینه قصه مصرع ثانیست
و در بیت سوم از قلب نشش عکس تم هندی او مراد است که ۲ بود دینه او یک و نوم را چون وا و الف سازند نام شود
و بیت چهارم مبتنی بر مسئله مشهور فقهی است با ملاحظه الصلوة عماد الدین وازین بسط بوضوح پیوست که در بیشتر معمیات
خصوصیت اسم نوم ملاحظات و قلب و تصحیف و ترادف وامثال حرفی بحرفی تا لفظی بلفظی بکر شود و استعمال رفته
واین جمله از قواعد و ضوابط معماست وازین جهات مشابهتی تمام دارد باو و اما ظاهر است که مقصود اصلی ناظم نه
ادراج اسم نوم است در نظم بل اینست بعینه و پس لغز باشد والله اعلم واحکم **جلوه** از فحاوی مباحث سابق معلوم
می شود که معمی و لغز با آنکه میان ایشان جهات اشتراک متحقق است هر یک طوریست جدا از کلام و در فرق میان

ایشان

ایشان با مثال اینکه آنچه مصدر باشد بسؤال لغز بود و غیر آن معمی اکتفا نتوان نمود چه این رباعی که از ان چشم لوبز
اراده کرده اند از بر خسوف آنچه شود پر زکره مشکین ذنبی باشد از راس فزه در پیش کمان چون پر
و زسایه بر آفتاب پوشیده زره لغز است و بحروف متعارف آنرا معمی نگویند که درو هیچ اشعاری نیست با سمی معین و حال آنکه
از سؤال خالیست و آن مثال که در اسم جلال در اوایل بر اینجا ثبت افتاد مصدر است بسؤال و روشن شد که آنرا از
معمیات داشتن اولیست لاجرم در بیان تفرقه میان این دو قسم از شعر سخنی زیاده کرده شد و در ایراد کفته دیگری
و استشهاد بآن واگر چه در این رساله نیست اشتباهی رفت والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **پیرایه دوم** در بیان
فایده لغز و ذکر بعضی احوال و احکام آن لغز را فایده معتد به که از عیار اعتبارش بکی برمحک کمال نیاید آنست که طباع
مستقیمه را از اشتغال بآن ملکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تامل در فنون محتملات
و مقالات معانی و ضروب محملات کلام عادت کردد تا بهنکام استنباط مطالب و مقاصد تخفیض از کنجینه مکنون
بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم بمجرد آنچه ظاهر عبارت مدلولات عرفی افاده آن کند خرسند نکردد واز دقایق
حقایق و ظرایف لطایف بی بهره نماند که ورق باز کردم از نخشش زیر هر توی آن سخن تو هست چه کثرت آیات و تعریض
بند برآیات کلام تام علیم علام که در ان عقد معجز نظام انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادتمند انرا که در استخراج
فراید فواید از ان بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول میباید داشت و در تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر وسع توان
کوشید و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوح است
و موائد کثیر الفواید فیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط در ضیافتخانه فیض نوالش منع نیست
در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته رزقنا الله من مائدة فضله تفیض علی غائبنا و حاضرنا و تکون لنا عیدا
لاولنا و آخرنا **جلوه** از موجبات حسن و جودت لغز بعد از آنچه بحیثیت شعری باز کردد از فصاحت کلام و سلاست
ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلف و تمحل منطبق باشد بران و اگر همه
یا بعضی از خصایص مختص بمقصود نباشد که آنرا ممتاز کرداند از سایر اغیار باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم
آمده که مجموع آن خاص باشد باو چنانچه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که ظاهرا محال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود جمع کرده شود بهره تمام
از قبول یابد چه طباع را باستماع امور بدیع نادر میلی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق
معمی درج کنند در نظم و صورتی چند از ان معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در لغز لا

صحبتی خوش داشتم دی با حکیمی نامدار کاملی از دانشمندان یونان یادگار کرد طاق چرخ را از جا اگر کردون شکوهش
زیر سقف کرسیش اجرام دایر دامدار مرسلی باشد موسی صاحب الواح آمده بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا کشته آتشش بر وفای حامله طفل او عیسی صفت در مهد حکمت گزار کاه موج جوشش چو عزم از غایی شده آب
نعل بند واز پشیزی باز علمی استوار حکم او در باب اعمال نجومی متبع رای او در فضل احکام ریاضی مستشار
کرده استفسار اسرار سپهر از حدس او فاضلان دوران کاملان هر دیار رو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة
مستبان حفظه دانشوری لیل و نهار طبع او مایل بمرکز روی او سوی محیط داده اصحاب بینش اختصاصی با
تا زنکی حشمش ساید موز در چشمی دگر از نیا بد هیچ و باشد موز حشمش مستعار دو چنین با بصر بسیار دانی بهتر
راست قول بی زبان کودن و بینی بیش هوشیار کو رقم زن سطر بالا را ز آب از نرک کر شرف خواهد کرد اند نام آن حکمت شعار
افتخار او بان باشد که گاهی مکر هست دست آویز خدام خدیو کامکار خسرو کردون محل اسکندر برجیس قدر
بهرم بهرام کین جمشید خورشید اقتدار داور دوران معین الحق والدین کافتاب خاک درگاهش کشد در چشم کردون سرمه وار
ماه اوج پادشاهی شاه ابراهیم آنکه هست آفتاب عدل پرتو سایه پروردگار خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کاسمان
هست مقصر قدر او را عزو ناز صد هزار آنچه در اوصاف شاهان جهان گفتند هست در مزاید نعت جلالش بسبیل اختصار
آسمان بر داشت اسطرلاب مهر در نیافت ارتفاع نیز قدرش که وشدش رساد تا شود هر ماه اسطرلاب کردون زورقی
ماه جاهش باد افزون بر سپهر افتخار و در عصا دستگیری که دید یا برجای کز سر دست میرود پایش
موسوی نسبت وار آدم بیشتر ذکر کرده قرابش چون صبا عاشق و آشفته شق ارزی جان و بجایش
واه حلال آن تیر هست که شده دهان آماجش وز طور کلیم راز کو موابش هر چند بخردی و ضعیف مثل است
حکام دهند از بن دهان باجش واز بدایع طرز لغز آنست که از زبان مقصود مرموز گفته شود مثلا در حمام
چون هست در ما را جز سوختن روایی بر آتشیم و داریم با دود دل صفایی از چرخ طاس بازم شد آب روی خلقی
بنشین که باز دانیم یک لحظه ماجرایی در ملک ما نباشد آیین خرقه پوشی لیکن مجردانرا باشد از ما نوایی
داریم خلوتی خوش چون کوی دوست دلکش کر خاطر تو جوید یکلحظه انزوایی در سال شش قدر و هفت آبی بکوی ما رفت
ورفاک راه برداشت ما را فجسته رایی نی فلک جنابی برجش مدین شهابی در مکرمت سحابی در منزلت سمایی
یا رب که قصر قدرش معمور باد دایم تا در سرای کیتی باقی بود بنایی و هم در آن معنی هر صبح دود دل کنم تیره جهان
یک لحظه در آی و آتشی باز نشان آبست نصیب ما ازین گردش چرخ بکدام که در پای تو ریزیم روان

ده کان

دو دیدگان بین جو دجله و بستان زمن راست شد دل اندر طوف جو گشته دل اندو بند بشتاز خدمت چو نکهم خم گردم
از هر طرفی زمزمه زه شنوند و هم دران معنی هشتم زین صفت اسلام دو نامت بشت ظفر از کی من کردد برای
سهی و سعادتم نصیبت و دولت وارسته که مشتری و سعد سمات چون در ثبت امثله قسم معمی گفته دیگری تعرض
نرفت مکر بندرت از برای استشهاد در ایراد امثله این قسم نیز همان سبیل سلوک افتاد تا خاتمه خجسته فرجام این رساله
و در راستی کلام را بنظم بدیع انتظام نظامی مسکه الختام تواند کردانید خوان ترا این دو لاله سخن
دست مزید ست بدان دست کن کر نمکش هست نخود نوش باد ورنه زیاد تو فراموش باد
شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین حمدا یوافی

نعمه و یکافی مزیده والصلوة والسلام علی السید محمد وآله
کلما ذکره الذاکرون وغفل عن ذکره الغافلون
وقد فرغ الکاتب المذنب الراجی رحمة ربه
اللطیف حاجی حسن مظفر حاجی
الشریف عصر یوم ... عشر
ربیع الاول عام احدی
وثمانین وثمانمایه
الهجریة
م

کتابه فرزندانست و بعد کثرت بنابر هر مدت طلاق منشر حاصل می شود و آبه از بی بل منع خالی الله سبحانه عاجلا و اجلا امره
و امری و رتباحی اشد و به ازی موفقین ان ستجنک کثیرا فانه کرک کثیرا و لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا الی احد من خلقک
انک کنت بنا بصیرا **فصل** اصل بنا علاقه معتبر قرابه و خویشی جنانچه از حرز اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
و خلق منها زوجها الآیه مستفاد می شود و بعد نیست سببی که نسبیات بر فرموده و بث منهما رجالا کثیرا و نساء ترتیب یافته
پس کاه مکاتبه موسی متفرق و دوری که یکی را از زوج و زوجه پسری باشد انسب انکه اورا مکتوب الیه سازند و سخن باید بود
یا با ه تاجیانی که لایق استواری پیوند ایشانست هم دیگری باز کرد و ظاهر او هم از دیگری باشد و چون از آغاز یکی به
دیگری نویسد مقتضی الرجال قوامون علی النساء بایستی مقدمات عقلی و نقلی انکه نوشته زوجه را حکم عرضداشت باشد
در سوق کلام داران زوج را حکم احکام و آنچه مناسب افتد از برای دعا مبحوث عنه درین مجال **انکه** ابدا لله تعالی سایه
ظلاله و احسن بخفایا الالطاف جریان اوضاعه و احواله **انکه** نسال الله الحنان المنان دوام حیاته حیوة طیبة طیبها
من تحری طاعة الله سبحانه و مرضاته **وانکه** ادام الله تعالی بقاءه علی وفق رضائه راضیا بالله و بمجاری قضائه شاکرا لجزائل
الآئه و نعمائه **وانکه** اصلح الله تعالی له دوام العز و الاحتشام احواله و ابلغ ثم احسن سبحانه بمزید الفضل و الاکرام آماله و
وانکه اسال الله سبحانه صلاح حاله و نجاح ماله بالتضرع و الابتهال و قد استحکم رسوخ ارتسام الخیال بما حقت به جالی من
فنون مراعاته و صنوف الافضال و الاشبال **وانکه** مد الله تعالی ظلال افضاله موفقا فی جمیع احواله للاشتغال باحسن
من افعاله و اقواله **وانکه** حفت حریم عفتها بخفایا الطاف الله عز و علا و وفقت من فضله للقیام بالشکر و انتهاج مسلک ملتقی
فی الخواطر منزی و اسلکی سبل ربک ذللا **وانکه** دامت عفافها معافة عن المکاره و الآفات فائزة بخیر الدارین و الباقیات
الصالحات **انکه** ابقاه الله تعالی فی الصالحات من العابد و اصلحها لا خیر به نال الامانی ثمار المراد **وانکه** رب احفظها
سالمة من المکاره و الآفات منشرح الخاطر بحصول المرادات فی جمیع الاوقات بالخیر و البرکات **وانکه** اسالک اللهم سلامة
دینها و دنیاها بلطفک الشامل للعباد لتکون من الصالحات القانتات مدة الحیات و الفائزات بالنجاة فی المعاد
وانکه ربنا اجعلها من الحسنات فی الدنیا و ارزقها حسن ثواب الآخرة راضیة مرضیة ناضرة الوجه الی ربها ناظرة **فصل**
پوشیده نخواهد بود بر سخن دان که ادعیه مذکوره در فصل سابق بی بی مردان یا زنان توان نوشت با انکه بین الجانبین علاقه
زوجیت نباشد و فور اعتنا باستقصا متنوعات صدور مکتوبات را موجب انکه چون نهایه موید ای روشن و پیدا است
که میسر است و از مقتضیات نفحات این زمان بدیع الشان ظهور خصایص جواهر منتظم در عقود جوامع الکلم مخصوص
بخاتم است صلی الله علیه و سلم مسترشدان فارغ از علایق و شواغل باسیل خاطر بصورت کتابی حروف جیلی افتاده و باذکر این

و تصور انکه از انچه نوشته شود و مقصود از نوشتن همان نوشته باشد بعینه و اطلاع مکتوب الیه بران نامه ات معلوم
گردد موجب سنوح این سر نامها بطرزی که از عون توفیق تیسیر پذیرفته جا اشباعی رفته در تنوعات آن
و سعی در عبارت باطیح بسیاری از ان برموده از جوامع الکلم مشار الیها کالمخفی و ملخص آنچه معروض افتاد آنکه
در زمان ظهور خصایص سنیه آن تحف علیه چون غایت پیدایی صورت کتابی راست و نوشته موسوم بنامه را از
حیثیت که نامیات مراد او همان صورتست تا وقوف مکتوب الیه بران و پس مسترشد فارغ البال را صدور نامه
بان منوال سایغ کردد از وقت و اقتضا مزید اختصاص نامه بصورت کتابیت عادت جاری بچسبانیدن روکش
مکاتیب و رسم تعیین مکتوب الیه در عنوان و فرمودن که بازکرده باو رسانند موید آنچه گفته شد و مفید دیگر فواید و من الله
سبحانه و تعالی نیل سایر المقاصد **فصل** نزد و بخاکی حق جل و علا در هستی و نظام الذ بینات آیات و علامات روشن
شد که طالب صادق از تجرد تنبیه بران در یابد آنست که احوال و اوضاع عام تبع بین الخلایق موافق قواعد اهل کشف
و تحقیق افتاده بر وجهی که مطابق عقاید ایشانست از جمله عنوان که تعیین رفته از برای تعیین مکتوب الیه ارفع و اظهر
محلی آنست از طومار که امری و احدیت کشیده و استعداد شده انهابی معین که زیاده بران نشاید اصلا ساده و پاک از
الا یش صور و نقوش مطلقا با صلوح قبول آنها بلانهایت جامع نور اینت بیاض و استعارت با طول عین عرضی غیر متعین
به چون و چند و بس ظاهر تر در شده که صورت انبساط اصلیش بالاتصال حدود دستی که موافق ارکان اربعه موطن ظهور
جهان واقع شده کار از نکرد دیگر طوامیر و اگر چه غیر متناهی بود هیچ عادت در ان جا نشد و بعد از اشکال بصورت کلی
حروف و کلمات از رسوم و عادات انکه از طرف تحتانی که موطن بطونست هیات مرتقی است موقی با بواب اظهار باقی مانده
از قطع زاویه ضیاش نسبت با کاتب برحسب کمالات ربی معین چنا نامه بمثابه کنجیت پوشیده که استعمال داده و بهر کونه
امور مستور از غیر پرستنده و ازین سر جریان عادت بچسبانیدن عنوان که حاجب ظهورست معلوم کردد و چون مقصود
از نوشتن اطلاع مکتوب الیه است بهمان اشارت تخصیص داده بازکرده رسانیدن را همان محل مناسب افتاده که ای
الیه غیر مرة و سخن دان بی شبهه داند که نامه کشاده را چون باز کنند حیثیات مرون در گنجینه داشتن پرستنده از مطالع
طومار که با وحدت ذاتی خود وجود بجیده بظهور آید و مرایه آن حیثیات مرون که محققان صوفیه شئونات ذاتیه کویند
آنرا و امور واقع در کیهان از حوادث و وقایع در هر زمان و مکان از اظلال آنست و ظل الاظلال تبع که مقتضای امکان
از مدد و مداد فیض حق از ای در سطور ظهور ارتسام یابد و بنا بدان سر پیدایی مگر بقدر اتصال مدد مذکور آدمی را
انکشت بود و باشد بر تراز ادراکات و آنچه حسن می شمارد بیش از صفات ادبست که نور ظهورش می نماید این و

و ابداع بنیاد ارباب عالم بجز بنیاد نیست و چون در کلام الله غیر مخلوق تعبیر از مخلوقات بکلمات و کلمه آنحضرت سبحانه نجاح
وقوع یافته و حال انکه نظایر فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و ان الله خلق آدم علی صورته موید است باشال و فی
انفسکم افلا تبصرون و سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم الآیه دانش جوی صادق الطلب ازین سخنان که در درستی
و راستی هیچ ازان را خفایی نیست در تواند یافت که عالم از وجهی صحیح بمثابه نامه افتاده طومار عجیب اطوار غریب آثار
بیقرار بر یک قرارش مضمون بجزی الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا کشیده مضاف بحضرت هویت
مطلقه منجب از غیر من جمیع الوجوه کانزد فی موضعه تواند بود مکتوب الیه مضمون نامه جمیع ما کان و ما سیکون مما اراد
الله تعالی و ما یرید اصل لزاق بند عنوان بر بل هم فی لبس من خلق جدید بل که بل هم بلقاء ربهم کافرون منحصر بر کلک
حب مستفاد از فرموده فاحببت ان اعرف از برای مخصوص خطاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله کا شهد لولاک
لولاک لما خلقت الافلاک و لله در من قال گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
لاجرم چون شعراء صافی مشرب عالی همت را مطرح پرتو اندیشه اغراض دینیه و دنیویه سخن می باشد با رعایت وزن قافیه
کانکاه از حیثیت اشتمال بر و جهت از وجوه متعدد مناسب طور و لاتیست از برای مکتوب محبوب در هر زمان بر وفق
التماسها بجسر ده نامها بنظم آورده اند و از جمله در صغر سن بالتماس دوستی گرامی که او را از تفرج جی بنای تعلق خاطری
طاری شده بود آن واقعه را صورت نامه منظوم پوشانیده و ایرادش را بعون توفیق ما مولست انسب درین محل تتمیم امور
متعلق بعدد و مکاتیب است بتیسیر الله عز و جل **فصل** گفته شد در نخستین فصل که از برای تعیین مکتوب الیه در اول
نامه حضری آورند مشیر بطابی که سبق ذکر یافته باشد و متعارف انکه تعیین از جانب حضیر یکی از دو وجه تیسیر پذیر گردد
خیابخی در ضمن امثله تحریر و تسطیر خواهد یافت بعون الله العلیم الحکیم و تحقیقش و التنبیه میرود بر انکه چون کنه کبریای حضرت
معبود تعالی و تقدس امان برترست که پرستنده در تواند یافت حال بندگان دانا با عادت بی نهایه در عرفان از دو
وجه کلی برون نیست بعضی با بهره از سعادت دانستن آنچه مسلمانان البته باید که دانند محض تقلیدست و بس و بعضی
ادام ادرون
دران دانش فایز شده اند بتوفیق تحقیق و بر وفق این امر محقق در اهم و اعظم عبادات که نمازست چون روی بجهه
واجبات بحقیقت صورت توجه مصلی است بحضرت حق سبحانه نماز گزار از برابر روی و دو اوبود که خانه کعبه باشد
بعینها شاید که صرف جانب آن خانه بود و از نوع مناسبتی که توجه مرسل مکتوب بمکتوب الیه در عرض احوال و اسرار نهفته از غیر
او با امور مذکور دارد تخصیص مکتوب الیه و ذکر القاب و اوصافش هم در عنوان متعارفست و هم بعد از ضمیر در دعا افزودگی
که از هر یک بوده می شود و بعون الله عز و علا **فصل** نوشتن نامه ملوک و سلاطین غیر از جان طایفه را مسعود و سیکم عالی

مترلتی عظیم الشان از متعینان زمان وجهان نامه را عنوان هم گشاده و هم ساده توان گذاشت اما هیچ جسپانیده مرا
باید نگاشت وضابطه او نگاشتن آنکه چون بحسب فرموده السلطان ظل الله ملک هر مملکت وکثرت اتباع و اعوان
یکی تواند بود معروف ومشهور در نامه ملوک وحکام ذکر نام ایشان در عنوان بسخن سنجیده الاذا پادشاهی اعظم واعلی در
شوکت وحشمت واقتدار وفسحت ملک وکثرت اتباع واعوان واضعا رواز غیر سلاطین که سخن دران میرفت اکرمنشا تعیین
مذکور الامور معنوی باشد بر عنوان گشاده شاید نگاشت **فیه ما فیه** مما النصح والاخلاص بمقتضیه دانه عز وعلا وقته لحری
مراضیه ویکمظ مخلد ابد عافیه موید ان تحصیل عظایم الرغایب وکرایم مباغیه **فیه** ما یقتضیه تعارف الارواح قبل تعلقها بالابدان
والمامول من فضل الله سبحانه حصول کل ما التفت الیه ضمیره المنیر من صالح الدین والدنیا بالنجاح والفلاح فی سراج ورواج
فیه ما اثمرت نخلة خلة اصلها ثابت فی روضة الجنان ودرعها من ینبوع الاخلاص ناضر وریان عبد دار احسانه زمان اهل
العالمین سبحانه الغایرین بمزید العرفان والایقان **لمحه** من بروق سوانح الوقت تالقت من سحاب الحب لله سبحانه والمسئول
بصدق النیة منه جل وعلا ان یخلد بفضله ملکه وسلطانه واکرمنشاء تعیین ان عظیم الشان از امور معنوی بود و باعتقاد علما
انعقاد گشته وکرامات عنوان باید چسپانیدن وهم فرم کردانیدن با مثال **اینکه** سرافرازان پایه سریر خلافت مصیر باد
تاج بخش جهانگیر المشاهد بتاییده العلیم الخبیر لما فی لوح التقدیر بالتیسر والتظفیر فی مرآة ضمیره المنیر خلد الله ملکه وسلطانه بعد النصح
بعرض ساند انشاء الله وحده العزیز القدیر **وانکه** فایزان سعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان علیا حضرت کردون
بسطت سلطان فرماند گیتی ستان خاقان دین پرور داد گستر باجره کار گرمتوی ومقتضی کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان
دار نعیم جان وجنان لا زال موید من السماء مظفرا مسلطا اعوانه علی الاعداء وعلی بسیط الغبرا امون الملک الدیان
متنوع داشته معروض دارند انشاء الله الحنان المنان **وانکه** کمر بستگان درگاه عالمپناه جهاندار بزرگوار سپهر اقتدار
آن روزگار را بوجود وی افتخار وآن بیش از آفرینش و کم را توفیه کار جلاله تعالی سایه من ظلاله ورافته باقی
سیار فی فلک الله وارکشاده لصاعرض بخشند **وانکه** این خزاعه منبعث از محض سکت والانکسار را بمشیة الله العزیز الغفار
وانکه مقدم معالی سعادت شرف از غرض ملاحظ علیا حضرتی بکاهند کرمیتی تمام احبت از دکر القاب اطهر ماند از آفتاب عالمتاب
خلد ظلال عواطفه علی مفارق الانام بالدوام و ما وقع خطاب وارسل کتاب بمشیة الله العزیز الوهاب این شکسته لب
بسته را فتح الباب سعادت سرمدی یا مل از مراد بخشی لی وابن غم نواله وقوع پرتو التفاتیست از خاطر عاطر عالی موقف
صاحبی اعظمی جامع المعالی والمفاخر القایم بکفایة مصالح الاکابر والاصاغر بیانه تردام جواهر البشایر والزواجر و بنا به
لابداد اطامه البدیع الارقام التی هی سجایه سکنه القاطر والشه ملطفا الله العزیز الغافر برکات اوقات انبه الناظر

دا سعد الناظرین کاه اندیشه در آرایش و فزایش اوایک هارک و بهر نمایش و ستایش او ریشه محافل معارک بس سال مرضی الاحوال
بماناد وهو تعالی روف بالعباد قادر علی ذلک **فتح** باب سعادتش مراد از رای معاش و ذخر معاد چو یم از جله بخش چرده بدیع
که فضل است و مهربان و جواد آثار بی نهایت فضل اکرا و سم انا هضه حضرت عالمینا و را یارب پناه دولت و دینش کرده
اندر پناه خویشتن ایزد پناه را **فصل** بسیاری از محاسن و سیر او صاف سلاطین باطوار مختلف وعبارات متنوع در
سطاوی بخار ایادش هر باب ثانی ملوک از توفیق ربانی اندراج دارد و چون انا نیا بهر چه نویسند و ما در مودت مناسب وجهت
قصد باشد و ملایم مقتضای حال تواند بود و استنباط نمودن توغل در تکثر امثله این طایفه از مردم نخواید در قدر این مجال موجب
الکه در عنوان چسپانیده مکتوب غیر ملوک و حکام هم ذکر نام و هم ترک آن متداولست و صورتی چند که از سوانح وقت جهره
بکشاید خامه بنگش قیام نماید اگر توفیق یاور آید و ما هو الا من الله سبحانه **منها** مجاوران حرم حرمت و عزت یعنی فایزان
بسعادت حضرت سدة سنیه اعلی موقف مرتضوی اعظمی اعلی الکلی اکرمی افضلی لا زال مالجی لطا لما للحق والحقیقة والدنیا و
الدین احمد من اجی مراسم آبا یه الاولین واجداده الغرّ المحجلین من ال طه ویس کاه مجال بعد النصح معروض دارند انشاء الله
رب العالمین **ومنها** فتح سپهر ایزا اسپی جلیل خدام بهرام احتشام معلی جناب امارت ماب من استغنی بنور الاحساب
وظهور الانتساب عن الالقاب جلال الدولة والملة والدین محمد فی ماثر ماجبل علیه ذاته من فضل رب العالمین خلد ظله
امین از کرایم غنایم آن فتح موز بوقوع پرتو التفات وملاحظه همایون باد رآن انشاء الله القدیر المنان سبحانه **ومنها**
مامول از شمول فضل باری وصول این دعا بی ریاست وقبول آن در محمد آباد گلبرگه بطایفان کعبه اقبال من اصطفاه
الله داتاه ما تمنا استظهار الکافة المسلمین وافتخار المنتسبین الی سید المرسلین امیر نور الحق والملة والدین عبد الله
خلد ظلال جلاله واقباله و نضر نهال اقباله وآماله **ومنها** کمر بستگان سرافراز بعبودیت حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان
گزیده گو هر عمان کن فکان مظهر رحمت رحیم رحمان دلیل جهان رهین را آسمان خلاصه آفرینش روشنی دیده اهل دانش
و بینش ثمره شجره مکرمت و جلالت شعبه دوحه ولایت و رسالت لا زال نصیر الحق والملة والدین امیر فتح الله خلد ظلاله العالی
محروسا عن طوارق الایام واللیالی متنوع داشته معروض دارند **ومنها** سعادت اصغا سخن انا فصحا بیان بنان مطیعان عالی
مجلس مخدوم زاده علیان وحید عصره من نوادر الزمان المستغنی بعلو الشان وما ذکر من کرایم الاحساب و شرایف الانساب
عن الالقاب لا زال یحیا الحق والحقیقة والدین حبیب الله و محب اهله و ترتیم خلد ظلاله امین با فتد از مطالعه همایون مقتضی
الهام و مسکیة الختام باد بالخیر والسلام واگر غرض این نمودار علاوه یا جار ایراد بعضی اشعار عربی و فارسی که اکتفا بهمان
نمان در تزیین عنوان بسبب نسبت با طبقات مردم از اماثل و اعیان مناسب هذا ازین شروع میرود دران مثل **سه**

فقدت زمان الوصل والمرء جاهل بقدر لذیذ العیش قبل المصایب ولکن بی در یقیت ملطفه لعل الکتابی یحمل بجنب جنایب
کتابی اذ سلته حامل الدعا جری الدم من عینی واحترق الحشا واوه مهنیا للنزحه نخوکم مدونم واللّه یجعل یا بشار
حسنت کتابان بلاقیک قبل ان ناجیک عن شوقی الیک لسانی یا کتابی اذا وصلت الیه قبل الارض ثم قبل یدیه
هذا کتاب ملت فی انشایه یالیت قلبی کان فی انشایه علیک الجلال وحمن انت فیهما من الله التحیة والسلام
نیاز من برسان ای که نامه خواهی در دان دیار که انجا مقام یار منست وکر مجال بیابی بگویش آهسته که در فراق رخت زیستن چه کار منست
هدکوش گشاده تا بیات شنوند هدچشم نهاده تا جمالت بینند یارب همه را از کرمت یاری ده کز شاخ امید خویشتن کل چینند
جانم زحسد سوخت که این نامه چرا از پیش وی اندی شود وسوی شما ای کمال از کرم ملجاء و استظهار حاصل حال جیست که امر یادی
بالخیال تو سپری برم ایام فراق خستم لب تو نه در خوابت دیده داری ای نامه سلام سرمبر از سر مهر از نظره بدایا جواز ذره بمهر
واکر نسبت با صاحب استعمال امثال ایشان که باشد ملاحظه خصوصیت القاب واسامی با مرتبت مو نسبت وجلد نامی مرعی کردد جودت
دخوبیش بحساب کمال باید چنانکه باد بلثم الارض یا قرطاس انام من ناهی امام الناس وچون درین رعایه چنانکه در تعیین
وتخصیص مکتوب الیه بعد از ضمیر دعای اول نامه خصوصیت چندا مرمیتن از ان شخصی بعینه مدخلی عظیم دارد در تکثر امثله آن
فایده چندان متصور نیست بهمان که در مکاتیب مرجو الایراد ووقوع یافته اکتفا میرود وآنچه وعده نمودن الوذجی ازان بزبان خامه
گذشته انجازش را نموده می شود که دعا محوث عنه را ایما بتعیین مدعو له در بسی صور احتیاج نباشد بعضی باسباب علو شان در رفعت
جناب وبعضی بواسطه دیگر اسباب ودر آنچه اشارتی مرجع الیه ضمیر در دعا باید نمود با ان عبارت را فراوان شاید ازدود متعارف
الکه چنین موذی کردد مثلا اعلی الله تعالی شانه جمالا للملک والدین محمد ماثره فی الافاق جراح المسلمین با صلاح مصالح الشرع المبین
واستر واح النوس المطموس آثار حضورها لاهل الحق سالکی مسالک الصدق والیقین یالازال جالا للمحافل والدوادین مالتز
والتمکین محمدا بالسنة طوایف الشاکرین لافاضة جزایل المنایح والایادی وکفایة عظایم الدقایق المخیرة لعقول المستبصرین تلقین
ملهم القدوة واصابة الرای الرزین باکشاینده هر بستکی بلطف عمیم وهو بکل شیء علیم صدق دعاوی این شکسته لب بسته
مادر معلی محکم ممالک الاسلام خلد ظلال جاده وعواطفه علی مفارق الانام جمال الحق والدنیا والدین محمد سیرت و اخلاق و ایمن
محافظ رای اصابت مناط کردانا د بالخیر امین وحمد رب العالمین الحمد علی ترقیق القلم منتهی جن جهد ما اشتهاه استیلی ابو عبد
ذینی والدین شمس الدین **فصل** چون مقصود اصلی از نوشته در نامه سخنی چند مخصوص می باشد که نویسنده معین بدیگری بگاه
نویسنده و مرآنجا باز نماید نویسنده و چنت آن گرامه و هر چند آن چیزی نگاهد و نیز آید سخن و دانش شاید هم قبل از شروع دران
هم معیار فراغ نامه را آراینده مترسلان بر گرامی وی بسیار وقوع متداول بین طبقات الانام من الخواص والعوام که از سخن دران

باسعت مجال وگنجایش تصرفات گوناگون و تنزعات اطوار از حد برون در مقصود اصلی غیر از زایش موجبات ستایش نغیری را
نباید و از قبلیات مشار الیها در تعلیمات منتهی بتعیین مکتوب الیه که در موطن اشعاری بشنابه ملاقات صوری در مجمع ظهوری
افتاده نوبه بیان بکیفیت ادای تحایا وسلام و ما فی حکمه بحکم مقتضی المقام انجامید و مامول از عون توفیق تیسیر تحریر چندی از امور
مذکورت منفرد او مجتمعا در دو مقصد حسن مباحث بر یکی مسئول **مقصد اول** در آنچه با متعینات آداب ملاقات بر لوح تسطیر
مقصور بر تحریر کردد و پیش از مقصود اصلی نامه از برای رواج هنگامه **فصل** از آنجمله و مترسلان است تعرض بآن که دعا
آنجا نوبت بیان بآن رسیده تربیت صاحب نامه است خود را بروجهی ملایم آن رعایت و فراخور مرتبه جانبین مثلا در نامه
سلاطین ستوده آید بعد از خلد الله تعالی ملکه وسلطانه و در نظایر کمترین بندکان که نهال وجودش از اوان کان فی المهد صبیا
تا زمان واشتعل الرأس شیبا پرورده رشحات فواضل صدقات فایض برد وام علی طبقات الانام علیا حضرت خلافت پناه
از سایه لطف بی تناهی الهی روی خضوع و خدمتکاری بر آستان خشوع و خجلت به کاری سودن و عتبه ثریا مرتبت را جبین
صدق نیت و صفا سهل رداد و حسن اعتقاد فرسودن دازان عافل و ذاهل بودن اعظم غبنی و بها و جنره مع اندا
مساعی متسلط وجواد تزیین امر کرده بعقال بالاماد در بند و در معاد در وقت بر عباد بنده کیسه که در موقف خدمتکاری بیوسته
روزگار رعطاعت گزاری گذاشته ولان ملکوته وحیات تفاخر و مباهات موزد و افزوخته داشته و تولا بر صدق نیات در بندگی
در انکند که خامه السعید من سعد فی بطن امه بر جبین جبلت نگاشته **سه** خلق چون روز جزا نامه بدیوان آرند
رقم مهر تو بر صفحه جان ما را بس عشک زاویه از زوا در نشست جرعه جام مودت و ولا که خورشید رای عالم آرای
جمشید گیتی کشای در ذره ابیت هوا دار و در سایه انعام و اکرام خدام سپهر احتشام آفتاب وار روشن ضمیر و عالی مقام
توفیق شکر جوی ز الطاف کردکار دار القاس بر خواص صایبان در بهار وستعفران در احار باقی مانده پیمانه حیات با بهترین
مصرفی از بهای آسوده کی در دستکاری دینی و اخروی ظاهرا و باطنا فرمان برداری دانسته وجان سپاری در خدمتکاری ناشی
از پاک نیت وسیل جبلت هواخواهی و دوستداری وان فرات چون عشک بی تربیت خود بصرف باقی گراید عجاله الوقت تا
مکتوب ستوده و مرغوب نزد طبقات مختلف نیکو و خوب ضمنوفر الله العظیم اعظم احسانه جل انعامه والیه متوب کمترین
گراوران که باعلی مدارج عبودیت و خضوع و اقصی مدارج رقیت و خشوع ارتقا واستعلا جسته مطرح نظر قصد و منتهی در مه حال مرسم
بملک مانی تمنی بر اوشک جمال استسعادت بیذل مجهود در استجاع وجوه اختصاص در قیام بخدمتکاری و انواع تعاون از خلص
اخلاص وهواداری فایزان بحصول عزشمول از عالی موقف محفوف بنجح مبین والنصر والتایید من عند الله ذی القوة المتین و
تحیت و سلام و ما فی حکمه فی هذا المقام **مثل** مجاری که قره شب و غره روز نا زمنتهم و تشاد رواج و تباشیر آن مسطر و منور تر از

فرص عنبر و حوز شو دا زاو رادیت که تخصیص اوقات شریفه طرفی النهار و زلفا من اللیل از رعایت این مهجور می کرد سو
کو دل پیاده وفا در عنا صدق و صفا رفیق شوق و نیاز این طریق می سپرد وشل طرایا تحایا مزاده مبرا از شوایب تمحاد
مبداق بود و جنود صدق و صفا و خلوص خلت و ولا متجاوز از حد حصر و احصا سو دائم و صمیم دل که در عهد و وفا
مسا تحی از بدایع صنع خدا سمت اتحاف و اهدای باید وشل حدیقی برور روزگار بر قرار ستم و مرکز رسوخ مودت و وفا
اخلاص ثابت و مستقر وشل دعوات که نفحات آن باطیب عهد وصال و رشحاتش باعذوبت صنو زلال سلسال مقابل و مماثل
نماید وازو جوه رواج و قابی آید گلوه مشوق علی عین عاشق وقد صده عنه صروف العوایق وشل صفا تحایا
انهال باغ بلاغتش از جویبار اخلاص ریان و شاداب اغصان و ظلال امر سالتش از چشمه سار مزید اختصاص روان و در جویان
باکوره اینست بار کشاز ثمار صدق عرض نیاز از ابتدای گشته چاره ساز و بهمین بیت در عنوان نامه کاه تحریر سی و قایع
قانع توان شد و آنرا تو ام این توان ساخت که این میوه رسیده بشاخ نیاز و آرز در روضه مصادقت و سبزه زار داد
و این معانی سخن دان دانند دانش بتحقیق بخاید مکر از عون توفیق مفصل اندیشه تسهیل امر نویسنده طالب اشباع
ازین تعلیقات مستغنی است کو درین مجال آنچه نگاشته خامه توفیق ربانی کردد چنان وقوع یابد که تا مقصود مخصوص برنایه کلام
ما در افاده مراد و مرام چیزی در نیاید غیر از دعا گزارش بو بر فته و بس از عرض سلام و تحیت غایبی مطلوب الحضور انس اعو در
کر مسطور کرد د حدیث آرزومندیست و اشتیاق و ما یتعلق بالوصال و الفراق کالمروض هذا کرکاره رجب قضا افتادی
مهجوریم از یار جدا افتادی در حادثه خانه فلک کر بودی زین واقعه صعبتر مرا اتفاقی بنده معترف بر قیقت اخلاق
افتاده و مجروح بستر فراق و منشر اشتیاق از شوقیت جان سوز دیگر صد مرحله از حد تقریر و تحریر گذشته و ما آنچه
حیات خواسته آنرا در جمیع اجزاء بدن ساری گشته اظهار آن بی دفاریت و آشوب ا د و زاری و راستی بعید این پشت طاقت
کو فتکان بار هجران از ان شکسته و گران باری و با این روی امیدواری بفضل و رحمت باری است و مبانی امانی در غایت
استواری چه سو فیض رحمت بس عظیم افتاده رحمت بس کریم دامن امید را افشانده ایم باز کرده هم تکاثر و تواتر انواع
تلطف و اصطناع یقینی بخشیده حسن ظن ما این از عروض اشتباه کو هر چه چشمه را آنچه کلک اعادت بر لوح آرزو نگارد
و بخاطر آرد ما مور ستوده ظاهر او باطنا از روزن و سیع و ما تشاء و ان الآن یشاء الله بر تو فراینی بران غایش شالی تر اخی تابد
و از روشنائی سپیده صبح اتفاق کن فیکون دمیده حصول عینی یابد آری سو زیرا زیدان طلب در دل آید بدید
ورو هم توان سوی مقصد رسید چه خواهیج کوشش چه سلوی چه غم در هر چه آن تصور کنی بیش و کم بیاری توفیق باشد همه
کرا زا بر تقدیر باشد نمه و بعد از تسکین خاطر مضطرب بضطرار تمادی هجران باین مقوله سخنان معروض رای صواب نمای

الکه شوق که بیان حدیثش کتاب بر کوه اندازد بلا ارزد و چون سیل ز کام ان که اختم بدریا ریزد سالها باد از فؤاد خاک
و خاکستر انگیزد شرح آن که توان و چون شاید دل وحشی امان حزرد آید فرو نشستن زبانه شکایات آن نیران از وزید
نسیم کرامی اشمال از ریاض فضل و افضال و بان ما مولست و مسئول بتضرع و ابتهال متیمانی العقده و الاصال و من الله سبحانه
کشف الکروب و نیل الامال شوقی که اشتد صبر بر آن از الکوه متحمل شود و متزلزل کردد و چون از تاب تاثیر جگر سوزش پر تو
شعله بر شاخ مرجان افتد مشتعل شود که بکبریت خامه و سوخته دوده چراغ وصف آن بر توان افروخت وشل
شراهن فراغ کام چندان ببرید کین سوزن تنگ چشم وا داند دوخت چاره بیکباری از سوابق الطاف باری عز اسمه
کرد فوج مرغری در میان دو بشر یک نم از چشمه اعنایت اوست بی سنه قبل ساخته هر لیل و نهار چشم انتظار و دل بسته اسدوار
از رشحات همان چشمه مرجه دو د تر اغصان اشجار امانی و آمال اخضرار و سر سبزی خواهد یافت و پر تو تذکر برآمده سو
صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد بتازه خواهد یافت انشاالله اللطیف الخبیر الذی لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بحرمة
النبی المختار حکایت شکایت از شدت سرایت نکایت فراق چون نکایت سرایت شدت اشتیاق نه داستانیست که حوصله تحریر
و اوراق را گنجایش شرح شمه از ان باشد از شدت حدت آن بنیاد صبر و آرام خراب و از حدت شدت این دل در قلق و
اضطراب اظهار آن حکایت پریشان گشتن و نقش این نکایات در دل و جگر بستن گفتن نتوان و نقش نتوان بی الکس امید دل در جهان
و از ان بیم امیدی توان داشت لطف عمیم بو بخش رحیم جان را مدل و آب را باکل بفضل شامل فتح این بسته حل این مشکل
دردور نخستین کرو را پایان نیست چون وصل از کدشن هجران است و ذلک فضل الله المنعم الحنان المنان عظم شانه و عم احسانه سو
یعنیا با خلاص المحبین اتی هو اغیره ما اخرت بالسهو العهد و سورة الاخلاص من قلب صبح و من ذی مدد سورة الحمد
حفظ حافظ الذکر تعالی با حفظ السما من الاحتراق مع اتصاله بالنار علی الدوام و الاستمرار و المخاطب فی نحن نقص علیک
احسن القصص من تبعات مراد و من غلقت الابواب و قالت هیت لک با وقوع در یک دار حال از اغیار و بایق حفظ ت
الطاف اذا ابتلا تاب نیران فراق که بر بان زبانه شعله اشتیاق نار الله التی تطلع علی الافئدة را متعرض بود شعر بیان و متذکر
تقصه والسفا کوی بیت الاحزان کنعان جوان شکل تغضبت و دل کسل بیته ما نعه که احتمال شدت آن جنان بزرگواری
بر گزیده ما بر دیده و سیل و ابیضت عیناه می کشید و نفثه المصدور انما اشکو بثی و حزنی الی الله بر ده اضطرار می وید از
متاسات منشئت آنچه المشهد حالی بنده زار تراز مرغ نیم بسمل افکنده که دل داغ مهر آمد باین محبتهای بهمانش حاصل عرض اتیات ازخدای
ملاحظه کات مستند از کریمه لا تیا سوا من روح الله جان بلب رسیده را مژده و بسب استحکام وحدت و سرور حاصل از
انما علی وجه فارتد بصیرا این رسانده و زلال تسکین بر اشتعال نیران استعمال اتش می افشاند و لولا رجاء الوصل ما عشت ساعة

در لامکان الغیب لم انجع الیک الا لا بشدة الرکاب و ذلک و الا ما رام المطاب و فیک و الا فالرجاء بعیش
و عنک و الا فالمحدث کاذب بیکر هر دو در عالم و هیکل معدل مکرم بنی آدم تو ام اما سند در وشاح منتظم بطلاع و بجاع ایشان
بوده اند و بیان کرده اند ایشان چنین و هکت بالغ حضرت آفریننده و پدید آرنده عظم شانه و عم احسانه از فضل بیکران
بهر یک از ان دو تو ام را ابیدا و جهان دوام جلیل القدر بعید الغور کرامت فرموده معتبر بزبان فارسی گویان تن و جان در مقصود
از مضمون مکنون فی قوله و فی انفسکم افلا تبصرون و هر دیگر تو ام بعالم و سلطان سو تن را دان که زندگی از جان است
عالم جو تن و جان او سلطان است و آن جان که از و زندگی ابد است آن جان تن و جان او جانانست لا جرم
دایره شامل الا حاطه آفرینش را در قوسین بدنی ظهوری و رجوعی شعوری عظایم امور که از عزایم جمهور بساحی شکوه و پدید آید
و علیه و زواهر جواهر ذکر ان ما ثر و مفاخر مشاعر و ضمایر سایرا کابر و اصاغر آراید هر دانشور زیرک با خبر از مزات کتاب تکوین
بیع فهم خویشتن هر تواند یافت که عکس امور ظهور یافته در قوس نخستین نخست در قوس ثانی در دل اقتد بتعین معنوی بر بیکر صور
محسوس و در خیال تشکلی مثالی پذیرفته انگاه بصورت کلامی یا کتابی گفته شود یا نوشته تا داخل سنخی از قبیل اعلام و استعلام
و اخبار و استخبار حصول یابد از ان کشته و بحکم تطابق مستنداز کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم نظیر این سجال متسق
انتظام مستمر است و مستدام اشیا در قوس اول نیز چه مخلوقات را اصل حقیقت از حسنات توجه حبی و اراده متعلق با ظهار
کنز مخفی است و از مراتب کلی بعد از تعین معنوی ملکوتی و تمثلی برزخی خیالی تشخص جزئی عینی یابد و بر تو حدت حقیقی مبداء کل تعالی
و تقدس بران تابد و مستر شد آگاه ازین مقدمات مصون از عروض اشتباه تواند دانست منشاء آنچه اهل نظر گفته اند
فرض شریک جزئی حقیقی فرضیت متصف با ستحالت و امتناع و این هم که چون منبع و معطی حمت ایجادی و فنون منح و ایادی
در واقع مفضل آن صانع جامع واسعت و ظل مرتبه علیه الهیت مترلت سنیه خلافت صوری است و سلطنت قاطبه عالمیان
واجبت تجلی شعار کمترین بنده بی مقدار که تا سیاه ار سپید و بیم از امید باز دانسته تا تو انسته در اوقات مراسم عبودیت
و طاعت گزاری فایزان سعادت ملازمت درگاه اسلام پناه از صمیم جان و جان کوشش نموده و بغیر از سپردن آن مسلک
سنوده مرکز مایل شغلی و منصبی دیگر نبوده و ذلک من فضل الله الصمد المعین و له الحمد حمد الشاکرین ابد الآبدین
چشم از برای آنست کو روی یار بیند و آن کل چو نیست بینا او دید خار بیند قرة عیون آمال و ازهار غصون دوحه اقبال از احیر
ثمار ملتذ بطیب نکهتها مشام فراغ بال و ملایم لذة طعمها ذایقه مصالح احوال تیره چشم توران غبار ملال بحران تحرتو ده
فرسوده پایمال فراق غرض و عوای چشم امید از نور استجابتش و نشر ارشش در ضحی و هذمان سلسلات اد چشم زخم
تکلف و ریا که از اشک چشم خامه بر چهره نامه نشانه از ان مانده و سیل تسلی جان اند نذان تن گریزان کرا زتاب ان

فراق می کداز دسطار د که چون شمه از حال حرقت نهان کرا از ان زندگانی در عین تفرقه و پریشانی می گذرانی صورت کتابی یافت
چشم می توان داشت که بر تو التفات به ملاحظه آنکه دیدارش دوای درد دل آرامست بران خواهد تافت و در موطن
وسیع المجال بدیع الاشکال خیال ترتب خواهد شد بران فحوای این مقال که لئن طالت الایام دون لقاء نا
فنحن بعین الروح مشتاقان تصورت فی قلبی لفرط صبابتی کانک لی نصب بکل مکان چه دوستانی جانی را با تعارف ارواح
تباعد اشباح مانع نیست از اتصال روحانی و ارتشاف اقداح افراح و شادمانی بمماثل اتصال اشباح الالفاظ و امتزاج المعانی از برای
انجاح مصالح این جهانی و آن جهانی و فقه در من قال قرب جانی چو بود بعد مکانی سهلست دل چو یاد تو کند ذکر زبانی سهل است
سهل الذی یتوقن بحکمه سرعة الافتراق و الاجتماع علی الجنینین الشقیقین تفرق اسباب المفارقة و تجمع موهبات المواصلة
الصورتین ایضا بحرمة سید الکونین و الثقلین المجتمع بعد التفرق اضداده و اعوانه فی غزوة حنین و هو الذی بلسانه و بیانه
یهدی الانام و بنزل التنزیل عن فضله نطق الکتاب و بشرت بقدومه التوریة و الانجیل هو اخواه دیر سه بتازه عرضه میدارد
دعوات فراوان صیغهای اد ایش مشتق از مصدر ملازم صمیم جان متعدی از حد وصف و بیان سالم از علل تکلف و تصلف
کو ناقص در مودت و اخلاص آنها بعین معتل و رای چون فعل صحیح داند در باب توسل باسباب و صرف زمان حاضر ظاهر التحقیق
در اندیشه موهومات معدومه ماضی و غابره در واقع آن زمان مستمر غیر مستقر است اصل واحد متحول باشد که از آغاز
فتح باب ایجاد الی ابدالآباد بر سبیل تجدد و استمرار بر یک قرار بوده و خواهد بود از اقتضاء ارادت متعلق بنمایش کمالات بری
از تناهی آفریننده چنان منان علتنا ذکر البیب البیطان قوله سبحانه ثم سبحانه یسأله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی
شأن کنت و اللیل و الله ظلکم کالکون لیال الصب ممدود و الصدر ملتهب و القلب مضطرب و الدمع منسکب و الصبر مفقود
سوخته نیران دوری و حرمان مهجوری فنون دعوات و صنوف خدمات دلگشا و جان افزا از نسیم جوار بوستان در بهار
و نعیم تماد و گستان و قادار بر صباح و رواح با تبرد و ان صبا و شمال ارسال بوده از حضرت ذو الجلال و الافضال زوال دوام
ایام و اسباب فراق و وصال تضرع و ابتهال مسألت میرود و الحال حال لطف بر محل و آخر حال علیک سلام الله یا غایة المنی
تباعد شخصانا و انت قریب خیالک فی عینی و ذکرک فی فمی و حبک فی قلبی فکیف تغیب تشنه لب بادیه شوق بالطوق
مودت و کردن جان فراوان دعوات و بی کران تحیات مبارکات لوامع اخلاص و صدق مودت سر رشته جبلت از مطلع
اداش طالع و بوارق اختصاص خلت اشتداد اخوت از مشارق تحقق و استیناس در وهش بالآمد شد التماس
آن مقوده انصرام برد و ام شارق الفاظ و ستاره و طومار او فلک ابری شمر نوشته کرد دانش حکید ازو امیدواری از

حسن ظن در غایة استواری از لطف بردوام علام منزه از انسام بخشش و ارام تعالی و تقدس بانکه از لطایف شایع و تأثیر چیده
دار مدن این منوره انصرام سموات سرح الحسیره ارضیات تاثیر پذیرد تر اتفاق و صنو بود مستلزم فوز بسعادت
استماع از نیل مواصلت و اجتماع و ارتفاع انواع احزان والآم حاصل نشده اشتیاق و التیاع علیک سلام الله طیبا و تحیة
کما فاح من صنوع الحبیب نسیم نسبت صدیقا کانت شوق صدقکم و نسیان عهد الاصدقاء ذمیم مبتلا ربلیة هجران
گرانبار درازی زمان حرمان کارش بجان رسیده و کارد باستخوان خلیده فنون صوالح ادعیه اداء مبرا از ریاش صنر مصون
کالنسخ الیاقوت و المرجان و مذکر معنی لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان زمان زمان نهان از گوش و زبان بالسن بالحق اولی
مؤدی میدارد و مواظبت بران مرزونی کدارد للاد فواد از صدق و داد و حسن اعتقاد در شکل ارم ذات العماد لم یخلق مثلها
فی البلاد و ریاض جان و جنان را ریاحین مزید میل کشش و جاذبیت موهم شبهه حلول و اتحاد از دیده و دوست فرق چسن نتوانست
یا دوست بجای دیده یا دیده خود اوست ⁂ ناظر بهر کرا که من نگه می بینم بی رخت دیده هر دمت بینم
در هجر تو هر چند غم بسیار است شادت دلم کز این غمت می بینم دیرینه دوستدار کم از خود در اندیشه وصل یار
خود اندیشه اش با چنین مشت کار مستغرق سمان بجودی فنون تحایا و ستایش و آفرین شایسته و در حضور ستوده با زش بجمع
آیین گرامی از کلامت ثم انشانا خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین بتوسط ناطقه و سامعه از جانبین مورد حاست و مقبول
بردوام مصون و محفوظ از عروض انقطاع و انصرام یکدم میرود که نه در خاطر ولی بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول
ای یک نامه بر که خبری بری بدوست بالیت الرکاب تومن بودی رسول کتبت و بالدمع فی مقلتی نظا و قلت وفی نفسی لا تطیق التکلما
اذا بات طرفی حایا من لقائکم فحق علی الاجفان ان تمطر الدما کینه سالکان جادهٔ خدمت گزاری که مباهیت و منتج ثبات
قدم در نیکو بندگی و هواداری تحف و هدایای تحایا و محامد مبرا از شوائب سمعه و ریا مصحوب فواتح و ابم السیر التماس کی باد
ایشان نمی آیند و نمی دوند در هیچ حال از احوال بجاه و ارسال میرود بی منوره احمال ماده نتوان زد از حکایت بر نکات
شوق و آرزومندی که خامه زبان آور در داستان گستر با آنکه سالک نهج بلاغت و براعت و ساکی بحار سفارت و شیج گونه
عبارت و استعارت شرح شمه از آنچه در دل از سوز جانگداز آن حکایت بجری در ارد باز شواند نمود و ملکت آتش چگونه شاید
بود و مصدوقه حال بی تکلف و تعلق ملخص فحوای این مقالت برنامه و خامه من از دست فراق جشمات فشان کرده دل آتش باری
سوز دلمن قلم بیارت نوشت آری بود کار دل آتش کاری مرا تحمل بار فراق جانان نیست جدا کسی که شکیبم زدوست امکان نیست
جز غم بود زغم از آنکه غمگساری ست غم آن غمت که دیوار غمگسار نیست تصویر فراق تاریک تنهایی که چون شمع روشن می گدازد
از درد ما بیک جدایی هنا و زند کاتبش را بعد قضاه الله تعالی و بین طاعة سببا که برداشتن میعقد وارد اهلا بغیر از مواظبت برائج

از حضرتش بانه معود است بلکه و جنابه میداشته مواده دار بجاره رضاجوی دعاگوی ایشان بوده و بس ظاهر گردد تو لا
غایب را مهر و محبت در جان و جنان داعی و حسن بیرو مآثر و ذکر مناقب و مفاخر محلیه در زبان او پیوسته ساری و جاری
خواهد بود اگرچه جان و زبان بر نشان و نام شماست بدین صفت که منم زنده ماندم زنکات چنان نقش وصال شما هم نیز نم
بنوک کلک تمنی و گرنه بیم قناعت بدان هوای که از کشت فار دقاد زندگی به تخم امید کاشتم گاز نراد رضا جناب عالی تو
صالح و مجانب مردکه اشتدام خدایا الجدایی تر المجد دی خدا گواه است که تمنا روا شده ام بنده صادق دم ثابت
قدم که از عدم عنایت خدام کامیاب آن معلی جناب معالی مآب شجره هواداری و جان سپاریش ثمره شرمساری و بی
اعتباری بار آورده از موقف اشکالات و انکسار باستظهار اخلاصی که فی نفس الامر در بندگی و فرمان گزاری ملازمان آستان
اقبال آشیان دارد و کمی مایه شهید ابر اصغاء مسامع جلال برساند که اگرچه بنده خاکسار را از نظر التفات عاطفت
انداخته اند و پایمال خجالت و انفعال ساخته نومید نیم که آنچه باشد باشد بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو
القی معاذیره کمینه را درین واقعه گردی بوده بصیرت حاصل است و احتیاج بعدوزه نه جز رجا و اثقت که عنقریب از
عواطف بی دریغ سرافراز گردد به رجوع خدمتی و از قیام با تمام آن آثار آنچه مورد حس افتاده ظاهر گردد ⁂
مرزا که خالص آمد بر یک عیار باشد صد بار اگر بر آتش ان را بیازمایی الکس بیت نادا اندیشی گردانند سر بنده را که در دل شرری بود خدایی
گر بجواری زد در خویش بر ای ما را بامید بنشینیم و دربار نزدیم و در بشیر احباب تر ما پاره شود بتظلم در خانه اعدا نزدیم
بنده حقیر گداه الحکم لسان التقصیر قصیر عرضه داشتن بانی العجز موجب تجملات و تشریفات از فیض فضل آنانی و هو علی کل شیء
قدیر امیدوار است که چون از عنایت کیمیا خاصیت اکسیر تأثیر رجوع خدمتی نوازش یابد و پرتو التفاتی از خدام بر جبین
احتشام سعادت اتسام بر و تابد در امتثال فرمان واجب الاذعان آثار اخلاص جبلی که فی الحقیقه ذره در ها اعطا کشی بر ترست
که آن ذره معلق بهوای تو بود نمایشی گیرد و ایمان رتبه این کم پایه بی مایه فزایشی پذیرد و اللتی از منهج مستقیم شرع و عقل
منحرف و منصرف نماید چه بچاره بر حضرت که رحمت است از بنده زادگان قدمت کیش کلام از فضل عطای گشت مستحیل
آن نطفه کامل ... دان ای آنکه در آفاق ترا ثانی نیست بیهجت قمنی که آن جان نیست ما را بتر اتحاد روحانی هست
سهلست اگر اتصال جسمانی نیست مواخواه از صمیم جان و جنان صادق اعتقاد روحانی محب دو داد بساط انبساط را
باقدام جسارت می سپارد بعرض دعواتی که در صدد ورود وصول محتاج زبان و گوش باشد نه در استجابت و قبول رهینه توسط
سروش و دلالت چنین دعا بر مزید مناسبت در نزدیکی ذاتی من الجانبین از ذکر مغنی باشد مره از ارادت کیشان بقول لطف
کن فیکون توان دانست که اشیار اشنیدن کن که بود نشان بر آن ترتب یافته بسمع قابلیت بوده که منشا آن شئونات

ذاتیه حضرت سبحانه ثم سبحانه و لله در من قال عشق تو بود با من روزی که من نبودم گم گشته بودم از خود عشق تو ره نمودم
خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری سیل محبت آمد ناگاه در ربودم و چون در فرموده مشار الیه ایجاد آفریدن از جانب
موجد تعالی و تقدس بقول معتبر گشته و معلوم است این سخن را ابیات مجموعی نمایش جز بصورت کتابی نیست و ببین صورت
امتناع از و نسبت با حاضر و غایب از معاصر و غیر معاصر یکیست و در میل و دوستی آن جامع فنون فضایل و معالی دعاه الله
متوجها عن طوارق الایام واللیالی که در جبلت داعی منظورست و دستور باعث شد بر آنکه از صورت مذکور استکمال یافته
از مکمن خفا بمشهد ظهور آید که همین موطنست مقصد توجه جمیع مستناد از فرموده احببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف باآنکه علاقه میل فطری مادر جان و دل مشتد نسبت با آنچه بعد از ملاقی صوری بود مرا بدین تو اشتیاق چندان
کز تشنه را بیابان با آب حیوان است جانم بذکر تو مشغول خاطر شب و روز که درد نام تو بالای کفر و ایمانست

مکتوبی که سلطان محمد بجناب مولوی مخدومی نوشته بود

هو المعز اعلی الله تعالی معالم الاسلام حلو شانه و ارتفاع مکانه شرفا علیا صحایف لطایف سلامی که از رقوم صفحات آن
نفحات اعتقاد و اشتیاق آمده و جرایع روایع تحیاتی که از سحاب مطلع آن لمعات ارادت و وداد لایح گردد بسمت ارسال
می یابد تشوق و تعطش بحضور فایض النور جناب معالی مآب از شرح قلم شرح دیده از وقت اتفاق ملاقات شریف بر وجه
جستنی مهیا باد مجدها اعلام رای شریف میرود که ملک زاده اعظم شرف الدین ملک اشرف الامرا نامدار طاقات نموده و قلع تمیز ان
در آن ولایه بقبضه تصرف نواب کامیاب در آمده و مشار الیه مصاحب امرا کرام عتبه کیوان مرتبه است روز شنبه بیست و ششم ماه
شوال اختیار نموده که بشرف بساط بوس سرافراز گردد بعنایة الله تعالی وقت مبارک آنجناب برای مطلوب جد باهل جمع میسر شد
هذا من کرم ربنا هذا من عطاء ربنا و کان فضل الله تعالی علینا کثیرا نعم المولی و نعم النصیر و هو من نعم عالیه
مراحت شمه از احوال اعلام رفت زیادت کتاب برخت معالی مسدود باد

تحیت المشتاق
سلطان محمد بهادر

دیباچه فقره جار حبیب بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر حمد بی حد و سپاس بی قیاس حضرت خداوندی را سزد که بنور
کامل بیشینه شامل سقف آسمان را با زمین و آنچه در دست شش روز بیاراید و از جنبش نه پدر بر بالای چهار مادر سه فرزند
کون را که جماد خوانند و نبات و حیوان در گهوارهٔ گیهان بمحض فضل و احسان بی پایان پرورید رب السموات و الارض و ما بینهما
ان کنتم موقنین و درود و ستایش بر اهل دانش و بینش که ثمرهٔ ایجاد و آفرینش معرفت و شناخت آفریدگار است و پرستیدن او
در مقام فروتنی و خضوع خدایانه بندگان را سزاوار است سرافکندگی و رو در بندگی مدان بندگی جز سرافکندگی
و تشریف این کرامت بطرزی و طرازی که سزای اعلم ما لا تعلمون را لا ارادت و خواست بود بر قامت استقامت آدم خاکی راست
بود قباد کان سرکوی دوست سپارند و لیکن از سرکوی چون فتاده نخاست نه عجب اگر صانع جهان آفرین که از فراز
نا شیب آسمان و زمین را بشش روز رقم ابداع و تکوین کشید در نوبهٔ فطرت آدم جهل بامداد گل خاکی بدو دست جلال و جمال
چون وی بحکونه سرشته بکر مربع منظر او را با کمال و جوه و احسن صور بپرداخت و آوازهٔ خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بزبان جزو هنده راست گوی در عالم انداخت دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
و بر حسب نمانشا نا و خلفا آخوان قصر افراخته بجبل صباح پرداخته را محل سوید و آشنائی و مسند تصرف و فرمان دو ای
لطیفه خدای ساخت که شناختن او در رشته شناختن پرورد گارت و بنیاد این سخن از فحوای من عرف نفسه فقد عرف
ربه ثابت و استوار نقد رحیب خود دیو بهیده هر دی چیو راه نبرده مگر بر سر گنج من عرف و از تعلق و این
این دو گوهر لطیف و کثیف نام خلقت آدم مکمل و تمام شد و هنوز نو آموز مکتب و علم آدم الاسماء کلها بود که استحقاق
تعلیم کهن مجاوران صوامع ملکوت یافته بخطاب مستطاب یا آدم انبئهم گرامی و بلند نام گشت طفل جهل روزه کز شرف زبان
پیر جهل ساله بره درس خوان آن دو دو گهواره برانگیخته مغز دو عالم بهم آمیخته و بحکم الولد سرابیه فرزندان هوشمند
او از میراث آن دو گوهر جسمانی و روحانی که اصل پیر سو قرشان انسان بود هر یک را ظاهر یست و باطنی سو
ظاهر که عبارت از بدن خواهد بود صنع مصور منزه از صورت و هو الذی یصورکم فی الارحام بنوک اقلام رحمت انعام
و صورکم فاحسن صورکم نگاشته فتبارک الله احسن الخالقین و از بهر آنکه فقه دفتوی جزاهم الله عنا خیر الجزا
فرموده اند و تصریح نموده که اگر کسی نسبت باید شکل ترین فردی از بنی آدم بسه طلاق سوگند یاد کند که او خوبتر از ماه
و آفتاب و زیبا تر از گلبرگ طری و لالهٔ سیراب طلاق واقع نشود و حانث نگردد سو گل دگلزار و دریای تو میراد
که تو جان داری و گل جان ندارد و باطنشان که مقصود از آن آشنایت از بیخ دو دیدن مبرا از تشبیه ثم سواه و
نفخ فیه من روحه پیدا آمده و بوزستی برو تافته و در کلام معجز نظام فرقانی بتشریف اضافت مشرف برحمت دوات
کلا

کل ندو حق خصایص یافته دم گر گذشت نا کجا منتهی چنین و لهذا از صفات سبعهٔ حقیقی حق تعالی و تقدس مثل حیات و
تکلم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بحظی وافر و نصیبی تمام محظوظ و بهره مند گشته ببیچ صورتی لنفر باشد این معنی
هیچ سورهٔ انفرنیابد این هدایت و نکهت شهادت این حال از روضهٔ جنت مثال سالی میدمد و از ین گلها خبر میدهد
خرد جانور بوز مردم ندید که مردم تواند بیزدان رسید چو گنجست هر خوبتر بنگری درو ایزدی دانش اندر هری
درین گنج راهر که یابد کلید در او راز یزدانش آید پدید لاجرم از میان انواع حیوان که جنبندگان با اختیارند ظاهرا
نوع انسان مستحق خطاب افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون گشته ظاهر و باطنش محل اعتداد و اعتبار خداوند
عزیز غفار جل جلاله آمده و بصورت و معنی محکوم کن و مکن پادشاه جلیل جبار عز نواله واقع شده سو
غافل مشو ز کار که بیهوده نیستی انگشتری ز راز خود گر کیستی بحب باطن چون نفس نفیس شان بزیور دانش و آگاهی
مزین است و آراسته و آئینه ضمیر نفس پذیرشان بصیقل توفیق و هدایت روشن و پیراسته مامور گشته اند که بدید آورندهٔ
خود را بدانند و بقدر طاقت و توان بشناسند و بیگانگی معبود بحق تبارک اسماؤه اقرار کرده از جهات شرک و طغیان
دوری نمایند و بر آستان وجود فرشتگان که بندگان فرمان بردار پرورد گارند و حقیت پیغمبران که فرستادگان حضرت
آفریدگارند و براستی کتابها آسمانی که آورده اند و درستی خبرها که از روز قیامت و احوال آن جهان داده اند اعتراف
نموده گواهی دهند و از سر این معنی که هر چه در حیز امکان واقع میشود بتقدیر الهیست آگاهی یابند و مجموع اینها را استن
و باور داشتن عمدهٔ ایمانست مرکب این بادیه دیست و بس چارهٔ این کار حسنیست و بس و بحسب ظاهر چون هیکل
هیکل ایشان از آلات حس و حرکت ارادی مهیا است و آماده و اسباب دانائی و توانائی حاصل شده و دست بهم داده مکلف
گشته که وظایف بندگی و پرستش خداوندی با سند عزاسمه بجای آورده هر چه فرمان الهی بکردن آن وارد شده بادار آن
مبادرت جویند و هر چه بنا کردن آن اشارت رفته بهیچ وجه پیرامن آن نپویند سو سعی نابرده درین راه بجایی نرسی
مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر و بجای آوردن مامورات و دور بودن از منهیات از قبیل عمل صالحت و جمع کردن ایمان
با عمل صالح وفقنا الله تعالی لذلک موجب وعدهٔ بخشندهٔ مراد و ان الله لا یخلف المیعاد نشانهٔ سعادت دو جهانی و حصول
نعیم و لذات جاودانیست حیث قال جل و علا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و چون
عقل و دانش هر کسی با آن و فا نیکند که بی تعلیم و تنبیه دیگری خدای سزای پرستش را بشناسد و کردنی و ناکردنی خود
برد تا با آن در آورد و این براسد و بگریزد رهبری جو که درین بادیه هر سو راهیست مرد سرگشته خداند که کجا باید رفت
قادر علیم حکیم برحمت عمیم و فضل عظیم طایفه از خواص بنی آدم برگزیده و با فاضهٔ انوار وحی و ارسال ملک از اسرار ملک

ملکوت آگاه گردانید و بر نیک و بد احوال و منافع بندگان اطلاع بخشیده بمنصب نبوت و پیغمبری اختصاص داده گیتی
و فرستاده با خلایق و لا از حضرت خالق خبر دهند و ایشان را بسیاری هدایه باری از سر معرفت و شناخت بر سر نهد و انت خود را
از جملگی عبادت و پرستیدن معبود بحق تعلیم نمایند و هر چه تعلق بامور دین داشته باشد از اصول اعتقاد و ایمان و فروع اعمال
و اعمال جوارح و ارکان بزبان ایشان بیان فرمایند فرستادگان خداوند پاک همه خورشید روشن ابر خاک کشایندگان در شرع و دین
نمایندگان طریق یقین و چون طبایع اشخاص بنی آدم بغایت مختلف افتاده و در زمان آوردی هر هوسی بر فضای تمنای دیگر کشاده
هر کسی بالمسودائی در سرست هر یکی را رائی با خود مقرر و بیشتر نفوس بشری مایل بلذات جسمانی و مسخر وسواس قوای غضبی و شهوانی
صورت نمی بندد که بمجرد نصیحت و پند همه براه راست گرایند و سخن پیغمبران و نایبان ایشان شنیده از قانون شریعت و راستی
تجاوز ننمایند نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان و آب در غربال و شک نیست که اگر هر کس هر چه خاطر
او خواهد قیام نماید اگر شاید و اگر نشاید و با دیگران معامله بر حسب هوا خود گزار در بجای آرد هر اینه بمخالفت کشد و بنازعت
انجامد و نظم جمعیت عالم که صلاح و سلامت همه در آنست بر قرار خود باقی نماند اگر هر کسی هر چه خواهد کند شود کار عالم سراسر خراب
بدستور انصاف باید سپرد طریق حقیقت برای صواب بنابرین محض لطف و رحمت بی نهایت و مقتضای حکمت باهرهٔ مالک الملوک
جلت آلاؤه و عظمت کبریاؤه اقتضا نموده که طایفه دیگر از بندگان ارجمند را برگزیده بعنایت خاص و مزید اختصاص مخصوص
و ممتاز سازد و در میان امثال و اقران بزیادتی شوکت و حشمت و افزونی اسباب دولت و رفعت بلند پایه و سرافراز گرداند
منشور سعادت نشان بتوقیع تؤتی الملک من تشاء موشح و محلی داشته باد زنگ بزرگی و سروری برافروزد و زمام اختیار صغار و کبار
از احرار و اشرار بقبضهٔ قدرت و اختیار ایشان سپارد تا به الهام توفیق نص ان الله یامر بالعدل و الاحسان در آشکار و نهان
نصب العین ضمیر منیر ساخته قانون عدالت و راستی که انبیا بوحی دانسته و مقرر داشته در میان خلایق ممهد و جاری گردانند و
باصابت رای مملکت آرای و سیاست تیغ ظفر نمای کشورگشای غبار فتنه و آشوب فرو نشانند و بساط امن و امان در
بسیط زمین و زمان بگسترانند تقویت و مقتضیات قواعد شرع و ملت از قبیل مفترضات شمرده در این باب هیچ گونه تهاون
و تقصیر روا ندارند و مرحمت نمودن درباره زیردستان بیچاره موجب ثبات دولت و مزید اسباب حشمت دانسته توفیق کار آوردن
و بر آوردن مهمات و حاجات مستمندان و محتاجان از جلایل نعم ملک حنان منان عظم شانه و تعالی سلطانه شمارند تا بندگان
خدای عز و جل در سایهٔ حمایت و رعایت ایشان مرفه و مجموع خاطر توانند آسود و از سر حضور و فراغ باوقات وظایف طاعت
و عبادت قیام نمود سو ای چشمه سار تیغ سلاطین کامکار سرسبزی ریاض شریعت طمع مدار بی سایهٔ سیاست شاهان فتنه سوز
کس در سرای امن نیابد همی قرار و از خلاصهٔ این سخنان مستفاد میشود که در حفظ نظام عالم و ضبط مصالح بنی آدم از میانه وجود
و آثار

و آثار این دو طایفه نامدار که عزیز کردهٔ حضرت پرورد گارند چاره نیست بی دلالت و ارشاد پیغمبران از سعادت ایمان
و عرفان و برکات طاعت و عبادت رحیم رحمان هیچ وجه بهره ور نتوان شد و نعیم جاودانی در رستگاری دو جهانی
در آن نه مکن خیال که بی نور شمع شرع رسل بعقل خویش کسی برد بکوی نجات و بی سیاست و مهابت پادشاهان
هیچ جمعیتی انبوه در یک مکان قرار نگیرد و ثبات نپذیرد و عمارت بلاد و عالم و امن و رفاهیت اولاد آدم مطلقا منوط
و مربوط بآن نه اگر نه هیبت سلطان کند حمایت ملک درین جهان ننهد کس نشان امن و نجات و ازین جهة گفته اند
الملک و الدین توامان و گلگونهٔ جمال این مقال همین بس است که پادشاه ذو الجلال بی رد و فرمان برداری این دو گروه
برگزیده با طاعت خویش در یک سلک کشیده و بر کافهٔ مومنان واجب و لازم گردانیده قال عز من قائل یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و چون روشن شد و مبین گشت که هر یک از آدمیان را کالبدی و روحی
و سلامت و سعادت آن مردو بی انوار هدایت پیغمبران و آثار سیاست پادشاهان صورت نمی بندد بر ما فرض باشد که نموده
و اما بنعمه ربک فحدث را کار بند شویم و شمهٔ از آن عطایا و مواهب که منعم و اهب الرغایب عمت نعماؤه نسبت با اهل
این روزگار همایون آثار بتخصیص ساکنان بختیار این خجسته دیار ارزان داشته بر سبیل شکر یاد کنیم سو
که یاد کردن نعمت بود اساس سپاس بحمد الله ثم حمد الله که بحسب صورت و معنی این دو نعمت نامی گرامی که شرح داده شد
در خوانهٔ بیکرانهٔ فضل آله بنا خوبترین خلقی فایز و مسعود گشته ایم خلقی که بجهة گرامیش عزیز در کنتم خیر امة اخرجت للناس
مرصع و آراسته و استین اکرام و اعزازش بطراز دلنواز ملة طیبة و رب غفور مطرز و پیراسته اولا ملتی و دینی که توفیق
تدین بآن روزی شده و لله الحمد و المنة کاملترین ملل و فاضلترین ادیانست و شارع و واضع رسالت پناهش سید رسل
و سرور پیغمبران سو آن بحر لطف و عاطفت کاز کف صاف صنعت خورشید برج معرفت یاقوت کان اصطفا سو
نوبادهٔ جوج لمن دیباچهٔ اوراق کن چون ماه کامل در سخن چون صبح صادق در صفا انگشت نمائی زیور انگشت نقش
خاتم تمکین نگین ملک رسول الله و خاتم النبیین و جهان آرای مسند سریر خلافتش که رایش جلالت اساس و ما ارسلناک الا
کافة للناس از خطاب رب العالمین ببین اولین و آخرین مقدم گشته نبیا و آدم بین الماء و الطین المصطفی المجتبی
ابو القاسم محمد کارش تا ابد مرتب بار ایش نام او تش لب صلی الله علیه و علی آله الطیبین و صحبه الطاهرین
و سلم تسلیما ثانیا ملکی که دولت اقامت و تعیش در آن اتفاق افتاده و الحمد لله علی ذلک شهر آئین تماز ممالک روی زمین از
دل نشین تماز روضهٔ ارم در موسم فروردین خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگهدار از زوالش و صاحب دو الی
متعالی منزلتش پادشاهیست که تا تخت سلطنت بتر طلعت شاهان زینت می پذیرد مرکز آفتابی باین سعادتمندی از اوج سریر

سروری و فرمان دهی شناخته و ناسند ملکوت و ایالت از شکوه خسروانه گیتی ستان رونق و بهای یابد روضهٔ
ملک پرور که نهال این جمال و کمال بر جویبار خلافت و جهانداری بنافته سو خاقان اکبر که آسمان بوسد زمینش را نشان
بر فرق فرقدش فرقدان سعد موفق ریخته عالم باطلاع آن اوج تمکن نثار جان خواند منبع عطا پر جان او ایزد تعالی دریخته
غرهٔ جبین آموزش و روشنی دیدهٔ اهل دانش و بینش خلاصهٔ کارخانهٔ ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین
وارث ملک سلیمان سمی خلیل رحمان المخصوص بانظار الطاف الملک المنان معین الحق و الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم
سلطان خلد الله تعالی سجال ملکه و خلافته و سلطانه و چون سیاق تحریر و تسطیر این مجمل خطیر و مقصد دلپذیر کشید
خامهٔ مشکین شمامه ز نشوهٔ فرح و اهتزاز زبان آرزو بیانه دراز کرده خواست کرشمهٔ از فضایل و کمالات و طرفی از محامد ذات
و محاسن صفات این ملک ملکی ملکات که جهان آرای جان و جان افزای جهان و جهاد ذات … از صدد بیان آید و گوش
و گردن زمانه را بزدام جواهر مفاخر و مآثرش پیرایه دلافروز عرض ثنا و شوق لقای مبارکش که در قوای نامیه پیدا گشته
آن در زبان خامش … سر رشتهٔ کلام و این در طباق دیده جوهر کشد بصر لیکن مناقب علیه و مراتب سنیهٔ علیا حضرت کدون
بسطتش بجایی رسیده و به رتبه رسیده انجامیده ماشاء الله لا قوة الا بالله که اگر سالها در آن باب مطولات سازند و مبسوطات
پردازند از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح پذیر نگردد و در قم ثبت و تصویر نپذیرد بیت گرفتم آنکه سراموی من زبان گردد
برای خامه رنگ تا قدم بیان گردد محامد شرح ز ادراک عقل بیرون است بگنجش … کجا بیان گردد مبنی برین شروع کردن
در امری که از عهدهٔ آن تفصی نمودن بهیچ گونه در حیز توان و امکان نیاید خرد خرده بین را صواب نمی نماید و عاجزانه
سرودن ترانهٔ این بهانه می گراید که سو ز حسن روی تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید
و الحق بزرگواری رفیع مقداری که با وجود التفات بمعظمات مهمات سلطنت و جهانبانی و صرف اوقات سعادت آیات
بنه بر مصالح ملک و حمایت حوزهٔ مسلمانی بلطف تحریر خامهٔ هدایت صریر در متون مصاحف و مجلدات قرآنی و دیگر کتب
و رسایل … پر از لآلی معالی و معانی مایهٔ استشعار و افتخار بر تقهٔ فلک دوار … و مجلس بصور
دلپذیر قلم مکرم که نقش کتابهٔ … از کلام رب اکرم نقش علم بالقلم آمده صورت معنی ای حسن خط از دفتر اخلاق
سلطانی از اوصاف ترجمانی و کتابی … بر در و دیوار روزگار … که در تصور آید نگاشته در مضمار جرات کنار
محامد و مدایح بی حد و شمارش لرزه از ده کلک شکسته خاکسار چه غبار انگیزد سو در آن اوج از چو من کودی چه خیزد
کدام انجا رسد آتش … چنین داند که این سخنان که در مقام عجز و اعتذار بر زبان مسکنت و انکسار گذارش
می پذیرد همه بیان واقعست براستی و حقیقت بی شائبهٔ تکلف در عوت نه بهنجار گفتار شعرا و مترسلان که در امثال

ان

این محال البته مبالغه نمایند و بر سبیل شبه و مجاز هر گونه عبارت آرایند تا در مدح و ستایش نمایشی و آرایشی در افزایند شعر
جوانچه حق زهد یک شیوان کش بیع کو هر اغراق چون توان سنتی بهر حال درین موکه جبرت افزا عنان بنان بازاعدوب دعا
که بهترین دستاویز بندگان بر رایات معطوف داشتن و صحایف اخلاص الطایف دعوات استجابت آیات نگاشتن بصوب
صواب اقرب و مقتضای مقام انسب می نماید سو مدت بنده دعایی بود خدا داناست که روز و شب بعادت خداوند
مهین مراد بخش تعالی و تقدس سایهٔ چتر خلافت ظلال این پادشاه بی همال چندان که امکان بقا نوع انسان بر مفارق عالم
و عالمیان ممدود و مبسوط دارد و تا انقراض جهان بسیط و ربع مسکون را جولان گاه یکران فرمان بندگان آستان سلطنت
آشیانش گرداناد جواهر مقاصد و مرادات دینی و دنیوی بر حسب دلخواه در سلک حصول منتظم و موزونات و اسباب جهانبانی
و کامرانی بر وفق آمال و امانی بعون تأییدات آسمانی و نصرت یزدانی مهیا و ملتئم باد … تا شب و روز است شب و روز باد
گوهر شاهیت شب افروز باد این سریر است بیکساختری بستر باد آن سریت زین سری بحرمة محمد و آله الاطهار و صحبه
الاخیار صلی الله علیه و علیهم اجمعین و سلم تسلیما اما بعد از مضمون کلام سابق و سخنان گذشته مستفاد شد که شرف و کمال
نوع انسان و سعادت و سلامت آدمیان درین جهان و در آن جهان بحسب معرفت و شناختن پروردگار است و قیام
نمودن بوظایف بندگی و پرستش او … شرف نفس بجلالت و کرامات بسجود … و چون دیدهٔ
عقول بشری از ادراک انوار معرفت معبود حقیقی و راه بردن بصوب صواب طاعت و عبادتش عاجز و قاصر است
بینش او و ذات او دیده مور در قرص خور … دانش او علم او بحر محیط و پای بط شمول فیض رحمت از موج بحر علم و حکمت مقتضی
و مستدعی بعثت پیغمبران گشت تا آن گروه گرامی بتعلیم و تأیید ربانی و اشراق انوار وحی آسمانی واقف اسرار سبحانی و عالم
اطوار این جهان و آن جهان گشته دیگر بندگان را از حضرت خداوند جل جلاله آگاهی دهند و راه نمایند و هر چه صلاح دنیا و
آخرت ایشان در آن باشد بیان فرمایند اللهم صل و سلم علی کافة الانبیاء و المرسلین و اخصص من بینهم نبینا محمدا
بافضل صلوات المصلین من اهل السموات و الارضین و چون در دیوان مناقب متعالی مراتب حضرت ختمی دیباچهٔ کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین بخاتمهٔ و لکن رسول الله و خاتم النبیین مکمل شده و حجت بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
به بینهٔ لا نبی بعدی مسجل گشته و تا انقراض عالم هیچ پیغمبر دیگر ابتعاث نخواهد یافت و معالم این دین قویم از تطرق نسخ و
تبدیل انهدام … سو … بستان ملت احمد که جنت خداوست تا قیامت امنست از تند باد نسخ و ترجیح
عنایت ازلی یاوری نموده و هدایت لم یزلی مساعدت فرموده تا علمای امت بلند منزلتش که حسب حال با حالشان از فروغ
و تجلیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کمال … از شرف عای محمدت و ثنا طرازی العلماء

ورثة الانبیاء برافراخته است بعون توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنقیح احادیث و آثار بزرگوار
صدق … همت و مساعی نیک کوشیده اند و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال هدایت مآلش کرده و جذری … فن شریف از علوم
شرعی را حلهٔ ترتیب و تدوین پوشیده تا جواهر و لآلی کلمات حقایق آیاتش که از غور بحر و ما ینطق عن الهوی برآمده بکمال
تیقظ و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط انتظام داده … و صحاح و حسان سخنان دلنشانش که ایهٔ ان هو الا وحی یوحی
در شان آن وارد است بنوک اقلام اعتنا و اهتمام تمام بر صحایف لطایف ارقام ایام تا قیام ساعت و ساعت قیام ثبت
و ارتسام پذیرفته و همچنین سیر و شمایل حاوی و طریقه و آداب از حیز وصف بیرون نهال شجرهٔ متابعت آن ثمرهٔ کرامت فاتبعونی
یحببکم الله ببار آورده و بسیار احوال و اوضاع یاران نامدار و یاجان بزرگوارش که کوکب سعادت پرتو اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم از افق مناقب ایشان طالع شده مجموع در حیز بیان آمده و در میان امت مقرر و ثابت مانده و بعد از آن بنا حق
انکار و عنادی روزگار دراز بحری کنار تنزیل آسمانی … طاقت انسانی غور … لطایف و معانی استخراج نموده اند و از ینبوع مجاری
زلال اقوال و احوال نبوی علیه الصلوة و السلام بالجد و الاجمال نهار حقایق و اسرار بجنات استعدادات طالبان صادق
هوشیار روان فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و از کرایم آن غنایم آنچه تعلق باستحسان ایمان داشت چنین از آن یادگار آورده
و مقرر نگاشته و به کلک تحقیق بر صحیفهٔ تصدیق نگاشته اعتقاد … و آنچه را که از معارف ربانی و حقایق کیانی جمع آورده اند
و آن را عقدیات و دلایل عقلی و نقلی محقق و مبین کرده اند علی حده مدون ساخته و کتب بسیار در تحقیق و تدقیق آن پرداخته
و آن را علم کلام خوانده و علم اصول دین گویند و آنچه بکشادهٔ و کردهٔ اختیاری انسان تعلق میگرفت محل استنباط مسایل داشته
احکام افعال و اعمالی که از عاقل بالغ صدور یابد از صحت و بطلان و کمال و نقصان بتفصیل بیان کرده اند و دلیل و برهان
بران گفته و علی شرف … از برای حفظ و تدوین آن ترتیب داده و آن را علم فقه نام نهاده و تمام توضیح کلام درین مقام بر
سبیل التمثیل موقوف بر مقدمه که تمهید می باید مقرر شده … گشته که آدمی را بدنیست و روحی و اگر ذکاء و فطانت
ساعدت و اعانت نماید از ملاحظهٔ احوال بدن که ظاهرست بر وجه عیان بعضی از حالات روح که پوشیده است و پنهان
فهم توان کرد و بر ذکی فهم مخفی نماند که بدن را حالتی هست مزاجی که تا آن باعتدال بود باعث بر کمال صحت و قوتها و سلامت
و صدور افعال و آثار از اعضا و جوارح بر نهج استقامت و انحراف آن حالت از حد قویم عدالت موجب عروض اسقام
و آلام می شود و سبب حصول هر گونه آفات و ملالت و ماکولات و مشروبات که عادت انسان بتناول و استعمال آن جاریست
یافته نسبت با آن حالت مزاجی که اعتدالش مستلزم صحت و انحرافش مستتبع مرض علی الاجمال از پنج قسم بیرون نیست اول آن
چه که خوردن و آشامیدن … مفید بود و ساز کار باعتدال بدن و … بر دو گونه است آنچه مفیدست یا فواکه …

ان

آن ضروری بود بدان معنی که ترکش منتهی گردد بفساد مزاج و پدید آمدن علتها بی علاج یا ضروری نباشد بلکه اگر بکار دارند
موافق و ملایم طبع افتد و قوت بخشد و اگر بگذارند فسادی بین بهم نرسد … مترتب نگردد و آنچه مضرت یا ترک آن ضروری
باشد که اگر باستعمال آن دلیری نمایند سبب هلاک شود و موجب حدوث امراض مهلک یا ترکش ضروری نبود بدان معنی که
تناولش بزوال حیات و سرعت فوات نینجامد و اگر چه از نوع مضرتی خالی نماند و قسم پنجم آنست که فراگرفتن و احتراز نمودن
از آن نسبت با مزاج صحت مساوات داشته باشد و هیچ از آن منفعتی و مضرتی ظاهر منوط و مربوط نبود و بعد از تشیید این
اساس نموده میشود که بهمین قیاس روح را نیز حالتی هست اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده
و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة صلی الله علی القایل الکامل و آله الاماجد الافاضل و سلم تسلیما و ناشی بر صفای
فطرت اصلی بانقیت محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم سعادت شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهام
ربانی و خواطر حقانی میل او بعالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسان و اگر معاذ الله از آن
فطرت سلیمهٔ اصلی انحراف یابد عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبندهٔ سرای فانی تافته از تلاطم
امواج هواجس نفسانی و صفاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمهٔ تیه حیرت و ضلالت
گشته نعوذ بالله من ذلک دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم و مبنی بر تشاکل
ظاهر و باطن چنانچه اغذیه و اشربه را نسبت با مزاج بدن پنج حال متصور است گشاده گردد … و افکار که آدمی در نهان دارد
بان قیام می نماید و اتسام می یابد نسبت با فطرت نفس بحکم شرایع و نوامیس الهی از اوامر و نواهی … از ذوات یا صفات فعل چنانچه بعضی
گمان زده اند بر پنج وجه واقع شده و میزان تحقیق از مطالع اقوال اهل اصول طالع گشته و انبیا علیهم الصلوة و السلام که اطبای
نفوس اند بنور وحی آنرا دریافته اند و بامت رسانیده و خلایق را از فواید و مفاسد آن آگاه نموده چه بعضی از افعال و اقوال
آنست که بجای داشتن آن علامت سعادت جاودانی انسانیت و نشانهٔ سلامت و رستگاری دو جهانی و مکلف یعنی عاقل
بالغ البته باید که بکردن آن اشتغال نماید و ترک آن بی عذر شرعی اصلا روا نباشد و نشاید و آنرا فرض خوانند اگر بدلیلی
قطعی ثابت شده باشد و واجب گویند اگر ثبوت آن بدلیلی ظنی بود و فرق میان فرض و واجب دقیقست که امام اعظم ابو حنیفه
و اصحابش رحمهم الله تعالی رعایت فرموده اند و دیگران میان فرض فرق باز نبود و بعضی از آن افعال و اقوال آنست که اشتغال
بان مستتبع قربت و رفعت منزلت بنده باشد و سبب محمدت و ستایش گردد اما ترک آن فی الجمله روا بود و ناکردنش موجب
مذمت و نکوهش نشود و آنرا مندوب گویند و سنت و نافله نیز خوانند و بعضی آنست که ارتکاب آن نمودن تیرگی نفس و کدورت
باطن افزاید و نشاید که مکلف بمباشرت آن اصلا جسارت نماید و آنرا حرام خوانند و بعضی از آنها آنست که ناکردنش اولی

و اعراض از آن سبب مذمت و ستایش کردد اما کسیکه آن مستحق ملامت و سرزنش نشود و آنرا مکروه خوانند و بعضی از آن
که قسم پنجم باشد آنست که کردن و ناکردن آن مساوی بود و بر فعل و ترک آن مدح و مذمتی بحسب شرع مترتب نگردد و آنرا مباح
خوانند و ازین تقسیم روشن گشت که متعلق احکام شرعی که فقها متصدی بیان آن می شوند از پنج نوع خالی نبود واجب و مندوب
و حرام و مکروه و مباح و چون این مقدمات تمهید یافت باید دانست که علم فقه علمیست که بیان چگونگی کردار و گفتار عاقلان
بالغ گشته باز نماید که چه کار البته باید کرد و نشاید که نکند و کدام کار البته نباید کرد و نشاید که کند و چه کاریست که کردنش
به از ناکردن و شاید که بجا نیارند و کدامست که ناکردن اش به از کردن اما شاید که بعمل آرند و چیست که کردن و ناکردنش برابر
باشند و از آن جمله آنچه کردنیست چگونه باید کرد تا صحیح باشند و درست آید و آنچه ناکردنیست که برای بکردن آن دلیری
چه بر و لازم آید تا بندگان خدای تعالی کردنی و ناکردنی خود دانسته احکام اسلام را بجای دارند و بیاری توفیق امتثال علیه
و از مین متابعت شریعت هم در دنیا بسلامت باشند و هم در آخرت رستگار آیند و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
و چون علم کلام از برای بیان ایمان و تعیین و تبیین اعتقاد باره دانستنی مدون کرده اند و مقصود از و معرفت ذات و صفات
حق بقدر طاقت بشری و دانستن کیفیت صدور کاینات و حوادث ممکنات از و عز شانه سبحانه و تعالی کبریاوه و شک
نیست که این معانی از ازل تا ابد بیک قرار بوده و تغیر و تبدل را بر امن سرادق عزت آن که اره اختلاف در مسایل آن
پسندیده نیفتد چنانچه نص شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان
اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه از آن افصاح نموده و نهی از تفرق و اختلاف فرموده بنابرین در بعضی مسایل اصولی که اختلاف
واقع شد اعتقاد هر طایفه چنانست که رای ایشان درین مسئله حق و اصلا محتمل خطا نه و سخن مخالف باطل است و محتمل
صواب نه زیرا که اگر چنین نباشد عقیده از جزم که مناط یقینست عاری ماند و شک و شبهه طاری کردد و چنین عقیده را در امور
ایمانی معتبر ندارند و ستوده نشمارند [illegible] نقد عقیده که نزد سکه اش یقین شد کم عیار بر محک صیرفی دین اما علم فقه چون
تعلق با فعال و احوال مکلفان دارد و غرض از آن انقیاد احکام شریعت نابنده و ظایف طاعت گزاری و فرمان برداری
بجای آرد اختلاف در مسایل آن مذموم و ممنوع نداشته اند ما قاویل مجتهدان اگرچه مختلف واقع شده بر راستی مسموع
انگاشته و فرموده حضرت رسالت پناه حیث قال علیه الصلوة و السلام اختلاف علماء امتی رحمة باین معنی اشارت
نموده و بشارت ارزانی فرموده و ازین جهت مقرر شده که در مسایل مختلف فیها اعتقاد مقلدین باید چنان باشد که در مسئله قول امام
او صوابست و فی الجمله احتمال خطا متصور و سخن مخالف خطاست و احتمال صواب بدان معتبر لاجرم پیروان امامان بحق
انکار یکدیگر نمی کنند و اقتدا بامامی که دارند هر کروهی اگرچه مذهب خود را راجح می شناسند دیگران را گمراه نمی شمارند

و درای کهن سپارند و بسیاری از علماء امت و اکابر سلف قدس سرهم متصدی استنباط مسایل فقهی شده سعیها
برده اند و اجتهادات نموده و بر طبق سنت الهی که در ایجاد اصول ارکان مرکبات جسمانی و اخلاط ابدان حیوانی و فصول
تنوعات زمانی مر عدد چهار اختیار فرموده رای جمهور امت بر متابعت چهار بزرگ از ایشان قرار یافته و انوار تحقیقات و فواید
فتاوی ایشان در مطاوی مصنفات و مؤلفات باطراف و اکناف جهان تافته نظم هر چار شهسوار میادین دین بحق
در راه شرع برده ز اقران خود سبق اعلام هدی و ائمه فقه و فتوی ابو حنیفه نعمان بن الثابت الکوفی ولد سنة ثمانین و مات
خمسین و مایه و ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی المطلبی ولد سنة خمسین و مایه و مات سنة اربع و مایتین و ابو عبد الله
مالک بن انس بن مالک الاصبحی ولد سنة خمس و تسعین و مات سنة تسع و سبعین و مایه و ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل
الشیبانی ولد سنة اربع و ستین و مایه و مات سنة احدی و اربعین و مایتین رضی الله عنهم اجمعین و از علماء تابعان هر یک جمی
غفیر و جمعی کثیر [illegible] بیاری توفیق نعم النصیر فایز شده اند و بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا یفقهه فی الدین راه یافته اند و هر یک
در تحقیق و ترتیب اقوال امام خود جهد مستطیع مبذول داشته و از سر صدق و اخلاص همگی همت بر تنقیح و تقویم مذهبی که بهتر
پنداشته گماشته تا بقوت ساعد بیان و شدت بازوی برهان رایت استشهاد شعاد شرع را برای که صواب تر شناخته بر افراخته
و بجانبی که اولیتر دانسته پرداخته و ساخته جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزاء و درین وقت همایون فال مبارک مآل صدای
بشارتی از هو جی مرحمت و افضال که شوارد اقاذ این فقیر شکسته حال گشت مضمون بشارت اشارت علیا از معلی حضرتی
که طاعت بردن فرمانش در نظم معجز نظام قرآن ردیف طاعت خدای و رسولست و چنین فرمان از میان جان سزاوار
تلقی و قبول السمع و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر منا سر که شیم تاج فرماید فحوای اشارت انکه نسخه مشتمل حکایات
اقوال مذاهب اربع بحکم نظم لکل جدید لذة و طراوة موجب تکثیر سواد کتابت کتب اسلامی کردد بزبان فارسی تالیف
آن نسبت با خاص و عام عام باشد و میامن برکات نشر شریعت غرا درین ایام سرمدی دوام فرخنده فرجام کردد
بالنبی و آله الکرام و صحبه العظام علیه و علیهم الصلوة و السلام و چون صدور امر از حضرتی بود که سبق ذکر یافته مامور
موفور المقدور نظم بدل کرمی المامور معذور از صمیم جان و جنان نظم بطاعت گزاری فرمان شتافت
بی توقف زمانی بر جسته کمر برمیان جان بسته و چون حیازت قصب السبق درین میدان عظیم الشان ازین بزرگان
امام اعظم ابو حنیفه را علیه الرحمة و الرضوان دست داده و امام مطلبی گفته من اراد ان یتبحر فی الفقه فهو عیال ابی
حنیفة بر صدق انصاف بنا نهاده حدایق این ریاض حقایق و لالی شقایق دقایق نعمانی مزین خواهد گشت و چون غرض و غایه
علم فقه چنانچه معلوم شده دانستن احوال افعال مکلفانست و شک نیست که بهترین و شریفترین فعلی که مکلف به ارتکاب آن اقدام

نماید وظایف طاعت و عبادت باری تعالی و تقدس تواند بود و انسان در تحصیل آن مرام بر سبیل استمرار و دوام محتاجست
شخص هم بقای نوع و بقای اشخاص انسانی بی مدد و معاونت یکدیگر و داد و ستدی که میانه ایشان باشد میسر نیست و بقای
نوع بی توالد و تناسل که موقوف بر اختلاط و ازدواج متصور نه و ظاهر است که معامله و مخالطه بی رعایت قانون عدالت
و راستی منجر بفساد انجامد و اجرای احکام عدل و سویت بی اقامت حدود و سیاسات البته معطل و مهمل ماند پس
کلیات احوال که فقیه را بضرورت متعرض تفتیش و تحقیق آن باید شد از چهار مقوله بیرون نتواند بود یا از قبیل عبادات باشد
و اعمال که بقصد طاعت و قربت حق جل و علا متصدی آن شوند یا از قبیل معاملات و معاوضات و آنچه بمالیات تعلق گیرد یا
از قبیل مناکحات و آنچه از مقدمات و متممات آن باشد یا از قبیل جنایات و سیاسات و هر چار از توابع و لواحق آن شمرده شود
و هر کاه که منطقی لبیب این معنی تذکر نماید که آدمی بحسب خصوصیت امتیازی که بان انسانست قوتی عقلی دارد که بان مستحق خطاب
تکلیف گشته و شایسته توجه اوامر و نواهی الهی شده و او را بحسب طبیعت حیوانیت دو قوت دیگرست شهوی و غضبی که مقتضای
یکی جذب منافعست و ادخار نفایس و حاصل کردن ضروریات بقاء شخص و نوع از مطاعم و مناکح و ملابس و مقتضای آن دیگر
دفع مضار و مکاره و اقدام نمودن بلوازم انتقام و انتصار بر لمیت حصر مذکور واقف کردد بنابرین مناسب مینماید که
بنیاد مؤلف بر چهار رکن نهاده شود و چون اهم و اشرف آن رکن عبادتست هر آینه سزاوار تقدیم خواهد بود و درین رکن بحث
صلوة را که عماد دین است و معراج اهل یقین استحقاق صدارت حاصلست و صلوة بی تحقق طهارت و ازالت نجاست که مدار آن
بحسب شرع بر آبست باطل لاجرم فتح باب مقاصد کتاب به تبیین احکام آن باب کرده اند و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت
و الیه انیب دیباچه تاریخ امیر تیمور بسم الله الرحمن الرحیم رب کما افضت نعم الشروع فتممها بتوفیق التتمیم حمد و سپاس
بی قیاس که از فتح نامه ادایش فتح نامه و ان من شیء الا یسبح بحمده بتابع و سبحی الشاکرین مخصوص و معین کردد در شرح
مسوده آرایش دیباچه داستان و من شکر فانما یشکر لنفسه را ناتمام خاتمه و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین مشروح و مبین ساز د
تحفه بارگاه کبریا پادشاه پادشاهان سزد جل شانه و عظم سلطانه ملکی جبار که صولجان اقتدار در میدان اختیار گوی دوار
را بر یک قرار بیقرار گردانیده که همواره می کردد و اصلا از دور خود نمی کردد و همی می جنبد و یکسر موی از جای نمی جنبد نظم
سرگشته ایست گوئی چوگان یار دایم در عین بیقراری بر یک قرار دایم و بکمال قدرت قاهره و حکمت باهره جنبش بر دوام آن
گوی لیل آرام را واسطه نظام لیالی و ایام و اصل سلسله بی انصرام و انخرام شهور و اعوام ساخته و تمادی روزگار و تعاقب
اعصار و ادوار بسویت از آثار اسماء صفات بزرگوارش تعالی و تقدس اطوار غرایب و بدایع گوناگون بیرون از حیز حد
و چون بام کنیکون از موطن خفا و کمون بطون بمحال بروز و ظهور می آیند تا مر رای صواب نمای دانشوران و متفکرون فی خلق

السموات و الارض را عرصه دارند که هر نقطه که در دایره قسمت اوست بر حاشیه مایده نعمت اوست در سینه قطره اگر نگاه کنند
دریا در یا جهان جهان رحمت اوست و هم بنظر شهود آگاهان پر از دلم لیکن برنگ اذ علی کل شیء شهید جلوه دهند که نظم
هر نقش که بر تخته هستی پیداست پیدایی آن کس است کان نقش آراست دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
سبحان من تفرد بالعز و البقا و العظمة و الکبریا قادری قدیم و ناصری علیم حکیم که لطف عمیمش متفضل جسیم مخصوص آنکه
لعلی خلق عظیم را در حرم تکریم و تعظیم گاه شرح قصه کریم بن الکریم بن الکریم از مبادی مآبهم لی ساجدین تا با یان توفنی مسلما
و الحقنی بالصالحین بخوبترین عبارتی و درست ترین روایتی تعلیم فرمود که نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک و گاه
بذکر اخبار و آثار دیگر پیغمبران و باز نمودن حالات و حکایات ایشان خاطر شریفش را از ملال قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون تسلی
نموده و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک نبی عالی شان و در صفت منزلت مکرمی عالی مکان که مالک مملکت تؤتی
الملک من تشاء با کمال عظمت و استغنا تبارک و تعالی برای تطییب خاطر منور و تهذیب نفس مطهرش تواریخ امم ماضیه
و حکایات احوال ملوک و دول گذشته را با سلوبی بیان فرموده که از فحوای ظاهرش مصدوقه لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
بوضوح می پیوندد و ما از لطایف اشارات که در بطون آن مکنون است سزد لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة
آنکشاف می یابد نظم جانها فدای خاک ره آن بزرگوار کو را خدای قصه گزار است غم گسار سلطان ملک فاستوی که بملک
کونین و جز بفقر نبود افتخار سید سرور آفرینش علی الاطلاق شهسوار مضمار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق شایسته خطاب
یا ایها النبی و یا ایها الرسول ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار ذوی الاخبار
و نقلت الآثار و سلم تسلیما فانه کان فضل الله علیه عظیما ذکر شمه از فضیلت انسان و اشارت بعلم تاریخ و تدوین ان
نظم مقرر است بنا بر عقل و شرع مبین که هست حاصل ابداع و زبده تکوین وجود نوع بشر انکه فضل ذو الاکرام بر آن خلف کریم کردشان تعیین
جوار ترین کتاب و سنت بر مشکاة انبیاء آگاهان صاحب خبرت نافذه و بنیاد نظر دقیق و اشارات ارباب کشف و تحقیق
انعقاد یافته که حکمت در فتح باب ایجاد و سبب فای تکوین و مقصود از بر افراشتن سقف آسمان و گستردن سطح زمین بودن نوع
گرامی انسانست که بتشریف اختصاص نفخت فیه من روحی سرافراز گشته و بخلعت سرای خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
محرم راز آمده نظم راز مر باب خود گوی که خوش محرم نیست عشق با قامت خود باید که خوش بالا نیست و قد قال من قال
بیا که مایده لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی مثال قد بلندش چون در چمن لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم قامت کشید ذاکران صوامع لا یعصون الله ما امرهم سجده سر نهادند ضد از عام محبتش بر کرشمه ملک و زمان او فتاده در کلک
کلبرگ چهره اختصاصش از کلگونه کرمنا و تکونه جان افروخته که عابد هزار ساله سپنده وار بر آتش عزت خلقتنی من نار

وخلقته من طین سوخته   بر در آن جمله هم دیده   سو شده سجده شوریده   تو آموز قابلیتش را چون در مکتب و علم آدم الاسماء
لوح علم البیان در کنار نهادند کمن قاریان یسبحون اللیل والنهار وهم لا یسأمون ابجد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از
سر گرفتند   هر کسان که از انوار علو مند ولی همه در مکتب عشقش الف و بی خوانند   و زین جهان افروز طلعتش تا از مستوره صورکم
فاحسن صورکم تافته روشنی ولان وجعل الشمس سراجا والقمر نورا در موقف خدمت وسخر لکم الشمس والقمر دائبین از پای
ننشیند   هر بام برین بام بلند مهر حرابی   تا مشعله عاشق شب گرد تو باشند   تا خانه منور شده در خورد تو باشد
هر شب ز افق چهره فروزد مه تابان   تا مشعله عاشق شب گرد تو باشد   مثال اجلالش بتوقیع رفیع وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا موشح و محلی گشته وخلعت منقبتش از طراز اعزاز خلق الله آدم علی صورته زینت و بها پذیرفته لاجرم تارک
استمالش افسر کرامت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر آراسته بر سریر سریر انی جاعل فی الارض خلیفة ممکن گشت و ایالت
خطه عالم بجذافیرها بحکم وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا بجانب او مفوض شد   و گزیدگان تا کجا مستحقی چنین
و بر واقفان بصیر و مستبصران خبیر شبهه نگردد که عمده در باب موجبات فضل مرتبت و رفعت منزلت این نوع گرامی سعت
قابلیت است و کمال استعداد در معرفت آفریدگار و دانستن صفات علی و اسماء حسنی آنحضرت سبحانه ثم سبحانه چه صفات سبعه
که اهل تحقیق آنها اصول و ائمه اسماء الهی دانسته اند یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام منبعث وجود
انسانی که نسخه منتخب تمام عالمست و بهجت را جامع آمده تا او را شایستگی معرفت آفریننده بی همتا جل و علا باشد و لهذا در تحصیل
این مرام و رسیدن بآن کام سعادت فرجام کثر شجره آفرینش و سدرة المنتهی مقاصد اهل دانش و بینش چنان تواند بود انسان
ابح وسایل و اوضح دلایل شناختن نفس خویشتن و ملاحظه احوال و آثار آن چنانچه فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه
از آن افصاح نموده و همانا همین قصد بوده ناظم این نظم ستوده ادا   کای نسخه نامه الهی که توی   وی آینه جمال شاهی که توی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توی   و از لمعان بوارق این حقایق و دقایق روشن گشت که در
استحصال معرفة الله و استکمال آن اقرب طرق و ابین مناهج شناختن معرفة النفس انسانیست و دانستن احوال و افعال
او هر مظهر بدایع صنع کن فیکون و مصدر غرایب آثار گوناگون واقع شده و چون حظ او ز نصیب اکمل ز خلافت الهی و خطاب
را کرامت گشته انبیاء بزرگوار و سلاطین کامکار و سابقان مضمار فضایل از علماء و افاضل بارشاد ملهم توفیق سعی بلیغ نموده اند
و فنون احوال و اوضاع و صنوف افعال و آثار این دو گروه رفیع مقدار را بحیز ضبط در آورده اند و مدون ساخته و چون تفوق
تام و تصرف عام بین الانام این دو زمره عالی مقام را حاصلست و عموم علاقه و تعلق ایشان جمیع اشیا را شامل از طی بیان اعمال
افعال و اقوال ایشان بسی از اوضاع و احوال عالم و عالمیان بوضوح می پیوندد لاجرم آن صناعت فنی معتبر شده و بعلم تاریخ اشتهار

یافته

یافته و دران فن بهر زبان تالیف بسیار از مطولات و مختصرات بنظم و نثر ساخته اند و پرداخته جزاهم الله عن المسلمین
خیر الجزاء **گفتار در سبب تالیف** نص تنزیل آسمانی و کلام قدیم ربانی حیث قال هو اصدق القائلین حکایة عن خلیله واجعل لی
لسان صدق فی الآخرین دلیلی واضح است و برهانی لایح بر آنکه بقای ذکر ستوده و آثار پسندیده پیوسته مطمح نظر همم عوال
و مرغوب طباع ارباب فضایل و معالی بوده و سر درین معنی سریان حکم محبت اصلیست و میل جبلی از موطن خفا بمجال ظهور چنانچه
از حدیث قدسی مشهور که در جواب سؤال صاحب زبور علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مدی الدهور والقرون واله موارد ارتب غفور صدور
یافته مستفاد می شود حیث ورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و از جهت که داعیه تعین و تفوق
و غلبه و ترفع و آنچه بظهور و نمایش باز گردد لازم طباع مکونات و ملازم تحقق و تقرر موجودات و اثر آن در مظاهر ذوی حیات
که از آگاهی خود آگاه اند بغایت ظاهر و هویداست بتخصیص در افراد انسان چه از ایشان هر که در امری از امور آن مایه کمال
یافت که در میان بنی نوع اندک غایتی تمام کرده و اگر چه در امری شریف باشد فی نفس الامر البته خواهد که از و اثری بظهور آید که خلق
از آن گویند و بآن نام او باقی ماند و شدت این داعیه بمرتبه میرسد که بسی مردم از برای نام و ناموس ترک سر کرده اند و دست از
جان شسته   شعر   ازو دلیران بعالم نداشت   سر افراز مردی تا نام باید کزین مرگ‌هاست   وزیرک هوشمند بینش داند که بناء ذکر جنان
و چندانکه بصورت کتابی حروف نکتت هیچ وسیله و حیله دیگر متصور نیست پس اگر صاحب دولتی را اتفاق افتد که جواهر مآثر
و زواهر مفاخر که در حوزه حیوة از کمین دانائی و توانائی و معادن جلالت و فرمان روائی او بساحل بدایت و هویدائی آمده باشد
بمشاطگی مجدد کلام در حله مخطط کمال تمام زیور گوش و گردن لیالی و ایام گردد و علی تعاقب الشهور والاعوام منتزه نواظر
و مانوس سرایر و ضمایر ذوی العقول والافهام باشد از دلایل کمال عنایت و افضال ملک متعال تواند بود و از علامات غایت
دولت و نشانه اقبال محسوب افتد والحق تاثیر قوت طالع و نیروی دولت ازین زیادت چه تواند بود که آثار قدرت و اختیار
مؤیدی کامکار رفیع مقدار درین سرای ناپایدار از سالیان بسیار و دوران بی شمار بر روی روزگار یادگار ماند و بعد هر
که از و صدور یافته باشد قرنا بعد قرن مرتع انظار متیقظان هر دیار و مطلع انوار استبصار اولی الایدی والابصار بود و ذکر
جمیلش عطرسای مجالس و محافل اماجد و اماثل هر عصری بعد از عصری شود و نشر محاسن افعال و غرایب احوالش انجمن آرای
دانشوران هر زبانی بهر مکانی گردد   شعر   بود تا بود در جهان گفت و گو   فروغ مجالس بنام نکو   نگردد نهان رسم فرخنده اش
بود سرمدی دولت زنده اش   چنان کس نشاید نمردن شگفت   فرومایه در زندگی مرده است   خداوند هر کس نکو یاد کرد   هر که
ازین زنده نامرده فرق چیست   اگر آنکه زنده آن را شمار   که نام نکو باشدش یادگار   و قد قیل   سعدیا مرد نکونام نمیرد
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند   و مصداق این مساق حال دولت صاحب قران آخر الزمان است که منقبت بلند ارجمند سلطنت

و پادشاهی از فیض فضل نامتناهی الهی در نوبت اقبال بی انتهائش باعلی معارج کمال رسیده و بغایت قصوی و امد اقصی ختم انجامیده و
انکشاف این سخن بر وجهی که هر کس از حقیقت آن آگاه گشته حمل بر تکلف و تصلف و تجوز نکند موقوف بذکر مقدمه چند است که تبیین
آن از مساعدت توفیق مامول و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب **ذکر مقدمات مذکوره و بیان ترتب نتیجه
آن** از شمامه حدایق بر دقایق سحبان سابق بمشام افهام مستنشقان نسایم معارف و حقایق میرسد که مراد از دو نوع جماد
تکوین و ایجاد معرفت آفریدگار است تعالی و تقدس و چون ذات بیچون و صفات برون از حیز مدارک اوهام و ظنون آن حضرت
از عروض تغییر و تبدل معرا و مبرا است نزد متعال قدر انبیاء و رسل علیهم الصلوة والسلام که بمراتب اولئک الذین آتیناهم الکتاب
والحکم والنبوة اختصاص یافته راه نمایندگان خلایق بسوی خالق ایشانند مجموع در اصول عقاید دینی متفق بوده اند چنانچه نص
شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه از آن افصاح
بوده لیکن چون مقتضیات اسماء الهی مختلف و متقابل افتاده و بر حسب حکمتها که بتفصیل عقل و وهم پیرامن وادی ادراک سر
آن نتوان گردید در هر عصری سلطنت بعضی از آن اسماء اغلب حکم و مزید ظهور می باشد هر یک از انبیا را خصوصیتی کمالی بوده و در
ضمن کریمه تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ایمائی بآن هست و چون امم تابع انبیاء و رسل اند و بحکم حکم الاصل یسری فی الفروع
خصوصیتی که هر نبی داشته کاملان امت او را برقیه متابعت و متابعت و قوت ایمان و صدق توجه از آن نصیبی رسیده و محرز
که از خصایص پیغمبر آخر الزمان که افضل الکل اولین و آخرین است مرتبت ختم بوده کما قال رب العالمین و اعلم القائلین ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین پس درات رفیع منزلتش که منشور قدر ایشان بتوقیع معلای کنتم خیر امة اخرجت
للناس موشح و محلی است از منقبت ارجمند ختم البته بهره باشد   شعر   هر دو سنبل چو آهوی تاتار   نسیمش بی شک آرد بیاد آن
دیر زیرکان پوشیده نماند که از امت   بهره از ختم آن تواند بود که هر چه از قبیل فضایل و مزایا محسوب افتد یکی از ایشان آنرا بحد
کمال و غایت نهایی رساند چنانچه مثل آن پیش از آن از دست قدرت دیگری بر نیامده باشد و بعد از آن هم کسی بآن هم نتواند رسانید
و چون از جلایل احوال و عظایم امور که نظام عالم و انتظام مصالح بنی آدم بآن ممکن نیست خلافت صوری و معنوی که سلطنت عبارت
از آنست هر آینه باید که آن منقبت ارجمند در سعادتمند باید قصوی ختم رسد لاجرم چون این ملت بیضا که ختم از خصایص
و مزایای اوست در حدود قران وسطی مائی که در برج عقرب واقع شده بود ظهور یافت چنانچه منجمان اسلامی و مورخان که از این صناعت
با خبر بوده اند متفق الکلمه بر آنند بعد از دوری کامل که قرانات مثلثه آبی و آتشی و خاکی باتمام بگذشت و در اثنای قرانات مثلثه هوائی
قران مستنزه هم در برج عقرب وقوع یافت و نوبت حکم باز بقران وسطی مائی رسید در خطه دلکش کش که در بعضی مواضع باسم
نقب از حضیض جاه بی نباید آفتاب دولت صاحب قران اخریان از اوج جاه آغاز طلوع نهاد و چون تایید آسمانی داعیه کشورگشایی

و گیتی ستانی در خاطر خطیر سلطان جهانگیر جهانبان و خاقان اعظم اعدل بدیع الشأن المؤید من عند الله المهیمن الدیان قطب
الحق والدنیا والدین ابو المظفر تیمور گورکان انار الله برهانه انداخت و آن مؤید دین دار معدلت شعار بعون عنایت
پروردگار روی همت عالی نهمت بکار آورد و چون تاریخ هجری که مبدأش غره ظهور ملت این ازین خاتمت علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات بسالی رسید که نخستین جملهٔ از مقطعات حروف منزل فرقانی با اول حرف از موصلات متصل چنانکه مجموع
چهارده گیتی بشود دلالت یکند بر آن یعنی سال هفتصد و هشتاد و یکم از عون الهی سر بر خلافت و پادشاهی بر آمد بطریقی
که تحقیق آن کرده بمتیقن و تقطیر شرح جز خواهد گشت معظم معمورهٔ ربع مسکون را در اندک زمانی بحیطه تسخیر و تصرف در آورد
و بانوار عدل و احسان آراسته شغل عظیم سلطنت و جهانداری را بمرتبه رسانید که هر که از تضاعیف این کتاب مشتمل بر بیان واقع
اطلاع یابد بر آن و از اخبار و آثار پادشاهان گذشته بر خبر باشد بیقین داند که از اعاظم و اساطین ملوک و سلاطین سابق کسی
مثل آن دست نداده و نه قریب بآن و رجاء واثق که این دولت ثابت ارکان در ضمان حفظ و تایید مهیمن رحیم رحمان تا
انقراض جهان از طریان زوال و نقصان مصون و محروس ماند والراجی من الکریم لا یخیبه انه سمیع مجیب **گفتار در کیفیت این
تالیف و اشارت بوقایع عالی شان متعالی مکان مشتمل** چون علو وقت دولت و مزید سعادت اقتضا نمایند آثار ارجمند و تخلید
ذکر جمیل و نام بلند می کند چنانچه ایمائی بآن رفت و بی شبهه معلومست که احوال و اوضاعی که بتمادی روزگار در هر دیار و بلاد
وقوع یابد تحقیق قصه از آن بر سبیل تفصیل از دست کوشش و سعی جهد کسی که قادر تواند بر احضار مردم آن بلاد و دیار
و ارسال کتب و رسل باطراف و اقطار از برای استعلام و استخبار بر نیاید و لهذا تواریخ دول ماضیه که حکایات آنرا جمعی از فضلا
مادهٔ اظهار فضل و ذریعه تحصیل اغراض خویش ساخته اند و بنظم و نثر عربی و فارسی در سلک ضبط و تدوین کشیده غیر از
واقعهٔ چند منتشر و بعضی احوال بر سبیل اجمال از آن مستفاد نمی شود و چون دولت نجم انجامیده نسبتی بدیگر دولتها نیست
شعر   چه نسبت بکوه گران کاه را   نه چون کرم شب تاب شاه را   تایید آسمانی از ساحت عنایات صمدانی مقتضی آن شد که حضرت
پادشاه خورشید ماه سپهر اقتدار   شعر   آن زبده نقدک نصرا احسن و جاه   آن نقش جبین از آذر نقش و کم تر از مه دیگار
منشر سر کریمه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بی شائبه رعونت و ریا مستحق حلیه جلالت مؤدای وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه
نرفع درجات من نشاء السلطان بن السلطان بن السلطان مغیث الحق والدنیا والدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله سبحانه
فی مراضیه ملکه و سلطانه که بتوفیق الهی خلعت منقبت سلطنت و پادشاهی را بطراز فضایل نفسانی و جلایل ملکات ملکی
و خصایص انسانی از فرط شهامت و وفور دانش و کمال آگاهی مجلی و معلا داشته و منشور خلافت صوری و معنوی دریا
ملکی ولی را بتوقیع مآثر تیغ آبدار صاعقه کردار و طغرای مناقب کلک گوهر بار بلطایف نگار آراسته و نگاشته چون هیچ

تکلف و تصلف شعر تیغ رستم چو کشد تیغ بلرزد بر خویش کلک قاصر نشرم طلس سحر هر بیس سخن از خامه و تیغش نتوانم که سرود
زان زبان منشق و وین فکر سرتا پا ریش بیش مبارک سعدی ضبط و تبیین احوال و آثار این دولت پایدار گشت شعر
دی شنبه تاریخها زاد خیرها که دران سال باز قران علویین بود ابرج عقرب سایهٔ التفات در دار الملک شیراز بران نهم سریر
الاخت و صنف فی شیراز برهان راز اران تاریخ بازمیگوید بطریقی که گفت آن صدای این شرح و بسط باز نموده خواهد شد ا
داستان تحلیل و تدقیق تفتیش و تحقیق فرموده بنوعی ترتیب داد و هر قصه در محل خویش ایراد افتاده که تأمل دران از موجبات تحقیق
که در باب وصول این دولت ابد پیوند بمرتبهٔ ختم بین ذکر یافته چه وقایع متعدده و اوضاع مختلف که در یک زمان هر یک در ملکی واقع
شده هر دو را بجای خود بتفصیل شرح داده بروجهی که هر قصه ازان که اندیشه بران کار مذ از مبدأ تا منقطع بترتیب معلوم کرده بل انکه قصه
خود در محل مکرر شده باشد مکرر را خلیهٔ مجدد که درانجا کما هو حقه روشن شود و در موضع سابق نیز ضروری الذکر بود و هیچ فاضل
بلیغ در هیچ تاریخ رعایت امثال این دقایق را التزام نکرده و در تفصیل و تکمیل نقد قصه درستی و راستی آن مثل این ترددیک خبا این
ایشان نموده و چون نسخ نظرا ذکیاء دانشوران که دیگر نسخ دیده باشند خواهد رسید رواج این سخن بیان الله محتاج نیست شعر
با حاجت تبر نه رو و زشمس دین محفوظ شو یا از زبان صادقان از صدق بجا باوری و این تالیف منیف در اثنای مجالس عالیه که خاطر
خطیر بسوانح مصالح ملک و ملت تخصیص اغاثت ملهوفان و انجاح حوایج سایلان التفات می فرمود از املاء شریف قلمی شده و
جنابه در نسبه وضع این مولف بران حضرت اصلاح مداسه حیث و محرر این بیاض در ترشیح ان ریاض بغیر از تنقیح و تعقید
عبارت و تعقید بر بعضی داستانها تشبیبی که در اصل تاریخ مدخل ندارد مدخلی ندارد و این سخنان از برای بیان واقع و نسبه بر حقوکی
حال کتاب نوشته شده بقصد مدحت و ستایش چه امثال اینها را در جنب کمالات آن ملک ملکی صفات و ملکات وقعی چندان نباشد و از
قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین محسوب باشد والحق بآفتاب چه حاجت شب تجلی را گفتار در فهرست کتاب
چون حضرت کردون سلطنت مستلزم تعیین ترتیب مآثر و مفاخر صاحب قران آخر الزمان بهره آنحضرت در طبقهٔ سیوم رای ممالک
آرای صواب نمای انسان شناخت که قواعد اصلی این کتاب در طی سه مقاله انضباط یابد و چون از کرام اوصاف منیفه و شرایف مناقب
مرضیه که بواسطهٔ آن مراتب فرزندی آدم با وجود تماثل و اتحاد در حقیقت شرعا و عقلا تفاوتی عظیم دارد علو نسبت و نجابت دکر
اسلاف نامدار و تحقیق نسب عالی بروجهی که مشروح و مبین باو ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام منتهی کرده مستدعی یاد کردن
جمعی از که مشکلات و ثبت بعضی از احوال ایشان مناسب نمود که پیش از مقالات ثلث مقدمه ممهد کردد از برای تفصیل آدم تا
نوح علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام و اخبار یافث بن نوح و اعقابش تا امیر طراغای پسر که پدر صاحب قران عظیم الشان بود
بنا برین مصنف مشرف بود مرکبات طیبی بر چهار جزو انحصار یافت مقدمه و سه مقاله و چون موسس مبانی این دولت جاودانی

کتابتی

و تا این مبحث این تصنیف شریف از متممات اوست صاحب قران فرد و بی مکان برده بفتح نامهٔ صاحب قران موسوم گشت
و من الله الهدایة الی سواء السبیل هو حسب الکل و نعم الوکیل مقدمه در ذکر بعضی انبیا و سلاطین که تعیین نسب حضرت
صاحب قران موقوف بران والله المستعان چون فایدهٔ اولی علم تاریخ دانستن حوادث و وقایع گذشته است
است میدان سخن درین فن تا اول مخلوقات تواند بود که ابتداء حدوث کاینات و لهذا بعضی مورخان در مبدأ آفرینش سخن گفته اند
و چون بیان آن مقصد بر سبیل تحقیق وظیفهٔ این صناعت و در نقل اقوال مختلف بی اشارتی بر غث و ثمین آن فایدهٔ چندان
تصور نتوان کرد در کتب این علم اعراض ازان اولی مینماید آنچه بشهادت ذو اعدل شرع و عقل ثابت است و در صدق آن
شکی نه آنست که غیر از الله تعالی هیچ چیز ازلی از موجودات وجود موجود نه و ماسوای حق جل و علا که آنرا عالم گویند
باسرها از جمیع اجزایش از بسیط و مرکب علوی و سفلی مخلوق و آفریدهٔ اوست سبحانه و چون مقصود اصلی درین علم ضبط احوال
و اوضاع نوع گرامی انسانست جانب ایمانی بان رفته فتح باب قصص و اخبار از حال آدم که ابو البشر است علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام خواهد رفت و من الله الاعانة و التایید انه حمید مجید دیباچهٔ دیوان مولانا قوام الدین محمد قدس سره
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین شعر حمد بیحد از ازل تا ابد احدی را که جز ذات احد شکلی واجب الوجود که دیباچه
دیوان عجیب الشان بدیع الامتنان امکان که مشتمل است بر منظومات بسایط ابداعی و موزونات مرکبات رباعی قول
شامل کامل دست که اذا قام و اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و مکان اقام این دیوان دولت تغییر و تشبیر مضمون مشحون لطایف
و طرایف آن کافل بیان کنه قرآن و تبیان هم از اقوال بدایت مآل نازل له حضرت او که انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون
لعنت اول انشیا بخت آفرین و انکه داد سخن یافت ز کونین نشان جنت کویا بحقیقت به جواز قایل کن
ادمی کوید دود می شود دنیک دران یا که علی حکیم که تا نسخ محبتنا به فاتحیت آن لون را از نظم همایون کاف بانون حسن
مطلع لوذان داشته اوراق دواوین ایجاد و تکوین را باشعار اشعار آثار ظهور و اظهار نگاشته و به سرود آن منظوم مثنوی از قحقاح
بحث بی علت باده درداده که آسمان بسر می کردد و زمین بجز افتاده شعر سبوحت عقل این بزم و هیچ هم بکرد
گرکیت ساقی و این باده از کجا آورد زرکی صف شاهی دل در جان را بجام وصل شناسند بکاس هجران درد و بیت القصیدهٔ این
داستان آنست که در آغاز ایجاد لمکونات از علم جبین صبح ظهور از پرتو نور محمد فروغ یافته و در انجام اتمام سلسلهٔ موجودات نیز
شعور از افق جبین سخن بر مناظر ضمایر و مرایا انام تافته شعر اشیا را نعت بر سخن شد موقوف و آخر نفس هم بسخن شد مکشوف
نوری که بهست و نیست یکسان تابد دیدیم و ندیدیم بجز او ز حروف و لهذا محمد در دیوان رسالت و شاه بیت داستان جلالت
و الکه مطلع نعت کمالش معدود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بود و مقطع منقبت بی بدالش فرموده ما کان محمد ابا احد من رجالکم

دعو

و لکن رسول الله و خاتم النبیین بفضیلت اوتیت جوامع الکلم اختصاص یافته قوام دین متین امام بینه لا نبی بعدی الی الابد
بکلام معجز نظام تمام سرانجام شد که ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله آری زبان خلق علم الاولین و الآخرین
بحق کفتن تواند که در مکتب علمه شدید القوی سبق بر کز نشنیده و راحشر افلیق استاده ان خواند و مودب ادبنی ربی فاحسن تادیبی
بخطاب و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه زلال انسکال برشعله استعجال افشانده و انکشتی سزاوار خاتم خلافت باشد که در ضمایر
اختیار معجز اشارت شق قمر کرده و هوا خواه استکبار اشرار کفار بوساطت تیغ آبدار شق قلم سیاه کار ذکر نسبت کما شهد به الحق
سبحانه و تعالی عما یصفون و لا تحط بیمینک اذا لارتاب المبطلون شعر ما شکافی سخن مو شکافان دعوی خموش بحق حق ما ثابت
بیان مقاصد قصاید مدح و ثنایش بیرون از حیز امکان اوهام و عقول و بند ترجیعات تعظیم و ترحیب از جانب خداش شعر
یا ایها النبی و یا ایها الرسول حبیبی مطلع ازل غزل مجیبش در شان او لولاک لما خلقت الافلاک عاشق نامه نهان از فرطاس خانهٔ محبوبش
موشح به انا ارسلناک و انا اعطیناک سخن پرداز ما ینطق عن الهوی محرم راز دنی فتدلی شعر محمد که در اثنا که خداست زوحشن زمن کجا هد ما
علیه و علی آله العظام الاطهار و عترة الکرام الاخیار شرایف الصلوات و کرایم التحیات کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون
اما بعد بر متتبعان از دیوان دانش و مشکران در جامع اسرار آفرینش پوشیده نخواهد بود که چون در مطلع امر در گنجینهٔ رحمت لهذا بنیات را
جمالکم ایالی آن دقت منتاج بحث ظهور و اظهار کشود و بحکم حکم الاصل یسری فی الفرع ما بحیه فایحهٔ آن بمجمّا از نوایح نتایج صنع خلقت الخلق
لاعرف استشمام می توان نمود شعر بویی لاله در صحن این باغ که از هر شاخ باشد بر جگر داغ نسیمه نحجه بر طرف جویی که نبود در دلش از عشق
و چون در دیوان احسان و انسان ملک منان تخلص اختصاص بنام نوع عظیم الشان انسان رفته که یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت العالم
لاجلک سرایت سر مذکور در افراد این نوع بغایت ظهور انجامیده چه مشاهده میرود که ازیشان هر فرد که در امری نامور و اگر هم در
حرفتی خسیس بود آن مایه مکنت می باید که بسبب آن در میان ابنای زمان اندکی نامی تواند کرد تا نام طاقت در جگر استطاعت داشته
باشد دکوشند شعر البته دران بجان بکوشند همریع جهان از بر نامست و کر نیم نان روزی تمامست و مع هذا الکلمه بعضی بعوکس
کرده و کلی جهة هو مولیها روی عبودیت و مربوبیت بشطر بیت الفرد اسم کثیر المیامن البالطن می باشد در فطرت اصلی اینسان
سبیل عقول و کم نامی کاسن می بود تاکم نشوی بکلی نیابی خود را معلوم باشد این که بجزو را آنکه با طیور انکارشان جز شاخ سار
روضهٔ عزت و جلال آفریدگار نمی باشد و انظار شهود و اشعارشان جز بر رخسار مخدرهٔ اسرار لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
نمی افتد لاجرم بر طبق فرموده مولانا قدس سره شعر رو مرد دل خشین کان دلبر هرجایی وقت سحر آید یا نیم شبی باشد بیوسته
متوجه باطن خود می باشد و ملاحظهٔ فیض جود که از حضرت موجود حقیقی لا اله الا هو الحی القیوم لحظه فلحظه بی واسطه می رسد
نمایند شعر باید تو غیر تو ام از یاد برفت زمزمهٔ لسان حال فرخنده مال آرند و زبان واجب الاذعان را ذکر تک او لیست

را غیرانان حال امثال شمارند و چون همان زلال جنان حال اشتغال بجلی ما شایبه مکدری تعسری دارد همواره از برای
قطع علاقه با عوام در کسر اصنام ناموس و نام کوشند و جهة تحرز از توجه خلق بایشان کرایم احوال و حالات خود را از نظر اطلاع
خاص و عام بپوشند شعر کوبه کوبه کسی دست برابر شرف خرقهٔ طامر و زنار نهان مار ابس و از جنت که انشا الله با اصطلاح اهل
کشف طایفهٔ ملامیه اند که ایشان مقامات بلند و حالات ارجمند را چنان مخفی دارند که اکثر مردم ایشان را از سرگشتگان تیه هوا و
هوس پندارند شعر تحت قباب العز طائفة اخفاهم من عیون الناس اجلالا از جمله برادر بزرگوار این فقیر بی مقدار و چون برادر
بوده اگر در ثبت اوصاف و ذکر القاب شروعی رود و اگر چه مطابق واقع باشد شاید که توهم تعلق و رعونت جرأه صدق بعض
خواهند کار از ابناخن سوءظن خراشند ازین جهة بمجرد نام متعارف مشهور مذکور خواهد گشت مولانا قوام الحق و الدین محمد
شرفه الله تعالی بلقاء بحیه المبشر المبشر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بحق جاهه و جلاله و حرمة عترته و آله صلی الله و سلم
و بارک و ترحم علیه و علیهم اجمعین چون از نشر من عرف نفسه فقد عرف ربه بحیثی که گاهی یافته بود و روی التفات از رعایت
رسوم و عادات بکلی برتافته دوام توجه بباطن خویش را دو شعار ساخته مدة العمر هرگز سایهٔ قصد بر ارتکاب امری نینداخته
که موجب نمایش و شهرت گردد اللهم الا آنکه در غرهٔ عزو جوانی نوبتی بحضور جمعی از طلبه بر زبان آورده که اگر توفیق حفظ قرآن مبین
روز کار کردد روزی نیم جزو آسان یاد میتوان گرفت و این سخن در مجلس مقدم ارباب عمایم دران عهد نقل کردند و آن بزرگ
لب استبعاد و استنکار تبسمی افسوس بار بگشاد و چون این معنی باو رسانیدند همان زمان در جامع دار الخلافه دار العباده یزد
بغرفهٔ اعتکاف نمود و التزام قیام بوظیفهٔ ملازمت و خدمت ضمیر اشارت فرمود و با آنکه در روز با طبقات ایران از
دوستان و معتقدان رسم محاوره و استیناس مرعی میداشت و در شب از اول تا آخر زیاده از بعضی سلاوت و تکرار نمیکرد اما
به یکماه حفظ کلام الله تمام کرد و روز آخر امام و سند قرا ابلدیزد طیب که دران وقت بر بامداد تشریف حضور ارزان داشته
بکرد و قرآن از ایشان استماع می نمود و نکات و دقایق تجوید و ترتیل افاده می فرمود با دو سه حافظ بباید بدوند در مشهد
جمعی کثیر که بعضی با اخلاص و جمعی بقصد امتحان حاضر شده بودند از ضحوهٔ اولی تا بین الصلوتین ختمه بود بخواند و الحق محلّهما
انگشت تعجب بر دندان تحیر خایند شعر زخود نمایی و اظهار فضل در همه عمر چنین ندیده ام ازو حضرا گواه هست و از
کمال فراغتی که از دنیا و دنیاویات داشتی هنگام تشحیذ خاطر چون طبعش بنظم اشعار گوهرنثار می شد بقصد ضبط بر لوح ثبت
نگاشتی مگر بالتماس دوستی قلمی شدی و با وجود آنکه اشتی و از اوایل شباب تا سن کهولت بشرورات و آذربایجان و قصبات
دیار بکر و شهرها و شام و مصر که از اینها مداز نتایج افکارش آنچه بحسب سوانح اسباب و ملتمسات احباب از نظم و نثر عربی و فارسی
دران روزگار اتفاق افتاده تا غایت هیچ باین جانب نفرستاده اما چون از سرای غرور انتقال کرده بجوار رحمت رب غفور پیوست

در شهور سنه ثلاثین وثمانمایه که حلیه دارالسرور دالست بر آن یکی از خلص خلانش که چون او هم از معدود تقدما الی
من المتکلمین بحظی وافر فایز است بی ذکر القاب یاد کرده می شود مولانا ظهیر الملة والدین عبد الرحمن الشیرازی المعروف
بالصغیر وهو فی نفسه کبیر بیمن الله من برکاته روی اخلاص از رابطه اختصاص هیچ گونها ایشان آورده در فارس و عراق
آنچه بتس که کسی گمان می برد فراهم آورد و بترتیبی که در ذیل این سطور مزبور خواهد گشت ضبط کرد و از خلوص اعتقاد در حق
داعیه فقیر کوشید که بعهود دو دواوین آنرا دیباجه سواد کند چون نسبت با آثار ایشان از خزانه وهب و الله یوتی من یشاء
از انواع فضایل علمی بهره تمام و نور حقایق و معارف ذوقی بشبها و نجوم کرامات افاده قسم شوارق نازل می بود و ادا
هم هوای بسیر در سلک تدوین و تسطیر انتظام پذیرفته آن داعیه لمعات نیافت تا درین وقت که نبیره ایشان فرزند قطب الدین
وفقه الله لما یحب و یرضی الحاح و اقتراح بجدی ساینده کرد الحسنی از جبین مروت و حفاظ عرق خجالت چکید و جز قبول چاره
مزید استغفر الله العظیم بلکه از دیوان قهرمان و ما تشاؤن الا ان یشاء الله پروانه رسیده در قوم این کلمات شکسته
بر لوح این دیباچه کشیده والله یقول الحق و یهدی السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل تم دیباجه مرقع خواجه عبد القادر گوینده
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین حمد موفور که نشر منشور حمد در شش جهات امکان تطرقی در تطرق انطوا نپذیرد در پس سراپرده امکان
نگردد و شکر نا محصور که منشور نشر سپاس در ورود ساحت امکان عروض حصر و احاطه احصا بیشک بخیال و هم و گمان نگذرد سزای
حضرت کبریای خداوندی شاید بود که منشور مبرور طغرای ثنای بی منتهایش بر فحوای تصور انتما سبحانک لا احصی ثناء علیک منصور
و محصور رست و طغرای سعادت فزای نشر منشور سپاس و اجب الاداش جز مفزای عجز موداه انت کما اثنیت علی نفسک از طرز
دور سبحان خالقی که صفاتش از کبریا بر خاک عجز می کند عقل انبیا گر صد هزار سال همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما فسبحانه ثم سبحانه چه آغاز م و چه چاره سازم در صدر ایوانی
که طوطی ناطقه وحی پرداز شاهباز سدره پرواز دنی فتدلی با الحدیث انا افصح بسته و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی تصحیح یافته بلسان عجز نغمه لا احصی سراید از حیس شبنم خیس چه آید و چه زاید در سرمیدان که دست اقتدار شاه سوار
گردون کدار مکان قاب قوسین او ادنی اگر چه صدق فرموده ادیت جوامع الکلم بشهادت فاوحی الی عبده ما اوحی منصرح
انجامیده با وجود رفعت رایت لولاک لما اعلاء لوای ما عرفناک فرماید از کره قز حیرتی مضطرب که کشاید و چه قراید
درا وحی که خورشید لرزان بود کجا ذره را تابش امکان بود بیابانی که رستم گریزد ز جنگ مراد ترا نیست جای درنگ
فتحیرت فیک فخذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا عجب دشتی جگرسوز دل بخت اندوز و عجب حیرتی جانگداز دل نواز
رب زدنی فیک تحیرا ومالاحرت حتی اخرت جنبک مذهبا فواحیرتا لولم تکن فیک حیرتی اگر بود نه ترحیب دلدار که الله تعالی نفسه

عائی

لسان عزم براه ادب داده با من سکوت و نثور را خط رحل تحریر و قصور سیاه م کل امر ذی بال لم یبدا بحمد الله فهو ابتر
واگر بر طبق ترغیب اذکروا نعمة الله علیکم بهودج عزم بر غارب نجیب طلب نهاده جاده اداء شکر و سپاس بر اعواطی
جیاد جد و اجتهاد میگردانم محل تعبیر بر تشویر ما للتراب ورب الارباب متقرر بیابیت که به چشم کدام زهره و یارا
دوم کی بر نشینم کدام صبر و جلادت استغفر الله و اتوب الیه چه میگویم و چه راه است این که خیره خیره می پویم تمکن نهادها
نیست چون کسوت هستی دوخته سوزن ملک قدیر است خلعت نسبت اثری وجودی بر قامت قوت و قدرت کدام
شبهت و تهمت شاید برید از نیست جلوه هستی آید نور از ظلمت عجب که زاید وحادث عدم بنیاد را چون شمع
وجود افروخته پرتو افضال و انعام ذو الجلال و الاکرام است شکوفه اضافت فعلی اختیاری بر چهره مکنت و توان
او چه رو توان کشید از نیست چه آید این همه غوغا چیست گویا همه لنگند گو کو پا کیست اگر در ریاض نزاهت حیاض
صوامع قدس شکوفه تسبیحی بر اغصان و فنن نسیم تحمید که و تقدس لک شکفیدن میکرد از رشحات سحاب رحمت وجود
موجود حقیقت تقدست اسماؤه و اگر در مرابع نزهت مراتع مجامع انسی غنچه تحمیدی بر گلبن و الذاکرین الله
کثیرا و الذاکرات مجال خندیدن می یابد از نسمات مواهب لطف و تایید معبود یقینست نعماؤه
لقد کنت دهرا قبل ان تکشف الغطا اخالک انی شاکر لک ذاکر فلما اضاء الصبح اصبحت عارفا بانک مذکور و ذکره ذاکر
من من نیم انکس که منم کویی کیست گویا منم از دهنم گوئی کیست من پرهنی بیش نیم سرتاپای انکس که منش پیرهنم کویی کیست
پس اگر بنده نیکبخت و با سعادت گزارش حمد فضل قرین روزگار گردد خاصل از نتیجه انعام عام متفضل محمود باید شناخت
و خلاف این به تاویل تصور توان نمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و اگر دولت قرینی بتقدیم لوازم شکر نعمتی فایز
شود حقا که بر محض فضل منعم مشکور مقصور باید دانست و در شبهه بروی این معنی چگونه و بچه طریق شاید گشود والله
خلقکم و ما تعملون سبحان الله چون توفیق شکر نعمت نعمتی دیگرست علاوه عطای سابق و بر تقدیری که شکران هم گفته
شود موجبی خواهد بود سزای شکر لاحق از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرت بدر آید ولو کان لی فی کل منبت شعرة
لسان یبث الشکر فیه لقصرا و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها کلیم موفر التکریم علی نبینا و علیه الصلوة و التسلیم
که اورا حاجب و انا اخترتک فاستمع لما یوحی بساط قرب مکالمه انی انا الله بار داده بود و افسر لنریک من آیاتنا
الکبری بر تارک مبارک نهاده گشت این حال حیرت مآل در بعضی اوقات مناجات از عالم السر و الخفیات که از همه دور و بر همه پدید
و بصیر و بر همه و از همه قدیر و علام بخیر تعالی شانه و عظم سلطانه سوال فرموده که پروردگارا اگر عنایت ازلی و مساعدت
تایید لم یزلی شکر نعمت از نعمای بی نهایت گزارده گردد نیست آن کرامت نعمتی خواهد بود تا زه مستوجب شکر بی اندازه و سپاسی

ادعتراض م

آن نعمت هم برین قیاس پس تفصی از عهده آن امر خطیر به چه نوع صورت بندد و قیام بادای آن مفترض بچه روی اللزوم
بکدام حیله و چه عذر انقدار بشری گنجد محصل جواب خطاب عجز انتساب بر لوح ضمیر منیر وحی جو بر کلیم متمم التعظیم چنین
نقش بست که شعور بر تقصیر از ادای تمام حمد غایت حمدت و اطلاع بر امتناع رعایت شرایط شکر نهایت شکر
و العجز عن درک الادراک ادراک بر الجبین پای که جز بپای عجز و بیچارگی نتوان سپرد و بینا کی باید که به تیزبینی سکت و افتاد که
بسر توان برد قطع این بادیه بی همرهی حضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی بادی این سبیل به تحویل جابت
دعوت مخصوص و تلویح سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی دلیلی که بر مامن نجات اهبر آید منصور نیست
و ما الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل غیر منفصم پندار سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی
و در ظلمت چنان طریق حیرت مضیق غیر از استضائت با نوار آثار منصوص و ما یاتی الله الا ان یتم نوره چراغی که بدان پیش پای
نور و ظلامی توان دید در دست قضا و قدر نه هر که خاک پای عرش آرایش تاج سر نیافت دست چون بر کرد تا دستار جوید سر نیافت
هر که تخم حاجتی در کشت امیدی نکند بی در دوش هیچ نرود و دزد کشته بر نیافت دست اعتصام در دامن محبت و متابعت حبیبی باید
زد که خلاء کرامت بنعت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برقامت رفعتش چه نیکو زیبنده و افتاده
محبوب حق شد آنکه ورا کرد پیروی ره کز نجات با کجا منصبی چنین و پای اعتنا و اهتمام در راه مودت و متابعت سروری باید نهاد
که طراز اعزاز ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بر آستین مفاخر کردون مآثرش بغایت فراخور و زیبنده آید
خیر البریة من بدو و من حضر و اکرم الخلق من حاف و منتعل توریه موسی اتت عنه مصدقها انجیل عیسی بحق غیر منتقل
آن بحر لطف و عاطفت کان کن جان صفت خورشید برج شرف یاقوت کان اصطفا نوباوه چرخ کهن دیباچه اوراق کن
چون ماه کامل در سخن چون صبح صادق در صفا ملبشارت بدایة بشارت بزرگواری که زینت انگشت نقش خاتم نگین و لکن رسول
الله و خاتم النبیین باشد و سزاوار قره العین خیر باید داشت که حسن خاتمه آجال نیل سلامت عاجل با جزیل ثواب آجل و سیله خاطر
هیچ سعادتمند خطور نیابد و اوامر و نواهی پادشاهی که مسند سریر سلطنتش که پای جلالت اساس ما اوتیکم الا کافة للناس
ثمانه بود اشکارا و پنهان بقدم امتثال و اذعان تلقی باید نمود که تحصیل مقاصد مطالب دنیوی و اخروی را غیر ازین تدبیر در هیچ
هیچ رنگ کار جهد صورت نبندد گدای حضرت او باش و پادشاهی کن مکن مخالفت او و هرچه خواهی کن در دست عقل رسایی اوج
هر کام نقش حکم منای ادلکام سلطان که در منقبت جایون سبحان الذی اسری روح الامین بتنزل الا له مقام ازو باز مانده از همه
باز مانده در میدان ثنایش چه جولان نماید در آن اوج ارجمن کردی چه خیزد که ابر آنجا رسد آتش بریزد مرتبای لسان الحمد السید المجد
علی منکب الجوزاء من حلم و دا و دادی الیه الله اسرار وحیه و اعطاه فی الدارین ملکا مخلدا و عالی مکان که مسکام خلوت

عائی

خاص لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل بادرجم حرم عالم پناهش بادیت ازدراه افتاده حیران بکدام قوت
و توان راه مدحش سپرد ای کنه لطف حق بجودی جودت ثنا ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا تراع لولاک تمکین است
ثنای تو خط و قس نیست و هر چند صاحب این مفاخر و مناقب استحقاق و استیهال بن مناصب و مراتب را منتزه و مقرر چه
منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم گر بگویم و گر نه داند عقل کین طراز لباس دولت کیست اما چون زبان
خامه بنشر شمه از شمامه روایح اوصافش مشرف شده اگر بذکر القاب سعادت انتسابش استسعاد یابد شاید
چه وصف آن لب و دندان کند زبان قلم عجب از آب حیاة زاید از دو و چون خامه زبان بتلقین تایید منان حرفی چند از
رسایل فضایل بی پایانش بر لوح بیان نگاشته اگر بیاد نام فرخنده فرجامش اوقات اشتمول سپاس خیر و برکات کرداند روا
باشد کرده ام یاد لبت بکذار تا نامت برم چون باب زندگی شستم دهان خویش را المصطفی المجتبی ابو القاسم محمد کاول با ابد برجمت
بار آرایش نام او نقش بست احمد مرسل که خود خاک او ست هر دو جهان بسته فتراک اوست محمود و مؤید بمجد
سلطان سریر ملک سرمد اسامیا لم تزده معرفة و انما لذة ذکرنا هر روزه فلک بسوی کعبه چو نام محمد او بندی نقش ابن نگین
اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و علی آله الاطهار و عترته البررة الاخیار سفن النجاة و معدن
الکمالات نجوم سماء الهدایة و سماء نجوم الدرایة هم النجباء الغرس آل احمد و هم بایعوه لذی الشجر طاهرین علیهم سلام الله ما ناح طایر
و ما لاح للسایرین فی الظلم القمر بعد ثنا منضبطات و در سلک ما ثورات منخرط که صاحب فضیلت و لقد آتینا داود منا
فضلا که منشور منقبت انا جعلناک خلیفة فی الارض بطغرای استطاب و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب موشح داشت
رجال ذکر جمیل و اذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب بکمال لطف جزیل و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب مؤید و مرفع
علیه و علی سیده و سید الکاینات بل علیه ثم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تبیین حکمت ایجاد و تکوین از حضرت رب
العالمین بزبان تضرع و ابتهال سوال فرموده که ای رب لم خلقت الخلق فنودی من وراء سرادقات العزة کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی گنجی نهان بودم و دوست داشتم که شناخته شوم خلق را بیافریدم تا شناخته
کردم و از بصیرت اصحاب فطنت و ذکا و فطانت ارباب خبرت و دها پوشیده نماند که ارسطوی این خبر و مضمون این اثر که
مشعر است بفنون حکم و صنوف عبر چنان مستفادی گردد که در گنجینه جود بی علت مفتاح محبت باز شده و شاهباز وجود از آشیان بی
مکون و فضا سوی اوج هوای فضاء ظهور بی نهایت بجناح عشق پرواز جسته که عشق در عالم عشق بی جنین نقش نگر گشتی گر نشود
گرباد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی بی انفاق اشراق صبح شیت که پرتو آفتاب محبت از الف نور
وجود بر هیچ ذره نتافته و کی تابد و بی امداد امطار بر فرار عنایت که فیض سحاب ارادت لم نزلیست سبزه هستی از خشک زار

امکان امکان نشو و نما یافته و چون یابد . بی رو عشق ذوالجلال هم چیزی به وجود ننهاد قدم در شوره کون تخم هستی ندمد
تا ز ابر محبت رسد فیض کرم و حقیقت متعلق آن محبت که به هر جهت در بوده و خواهد بود فرع و نتیجه آنست غیر از معرفت
و شناخت مالک ملک محبت نبوده . رنگش چو دست فتنه تماشا کن خیست درین میان تو خوش باش و حقیقت آنکه ذات
مقدس حق جل و علا از آن متعال و برتر است که به توسل تامل در صفات علا و توصل بملاحظه معانی اسماء حسنی قبله توجه شود
غیر گردد یا به هیچ وجه مرمی سهام افهام و اوهام انام شود لا تدرکه الابصار و یحذرکم الله نفسه ذات او سوی عارف و عالم
برتر از ما و کیف و از هل و لم هیچ دراکه او ره نبرد عقل و جان از کمالش آگه نیست بلکه انبیا که غافلان کنند به اکثر ز آنکه عاقلان گفتند
و همچنانکه معرفت ذات جلالت آیات بی‌واسطه اسماء و صفات در برقع تمنع و قناع امتناع است همچنان تجلیات صفات عالیات
بی مجال افعال بر منصه ظهور نمی‌آید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب لاجرم حکمت کامله الهی بمحض رحمت شامله
نامتناهی چنان اقتضا نموده که باب ابداع و انشا مفتوح داشته جلایل مواهب ذاتی بوسایل و وسایط صفاتی بر قوابل هیاکل عالی
افعالی لایزال واصل و متصل دارد تا زمان زمان جهان فرار درادی بدایع صنایع از مطالع طوالع غیب طالع گشته دلایل توحید
آفریدگار بر دیده اعتبار اولی البصایر و الابصار جلوه میدهند و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ولله فی کل تحریکة
و تسکینة ابدا شاهد بستیزان سراسر کواکب آسمان خامش گوینده راست چنار هم بوش چه بالا چه پست
کواهست بر هستیش هرچه هست و بر دوار شمسه و اعصار غصون ریاحین و ازهار لطایف آثار علی اختلاف الاقدار والاطوار
اراضی و اشجار ظهور و اظهار رستن و شکفتن گرفته شمامه نسیم ایمان و عرفان بمشام جان ستکشتان شمایم ایقان و اذعان
میرسانند مرد باید که بو تواند برد ده عالم پر از نسیم صبابت ظهر الجمال فلم یکن من دونه الافنون صبابة و شئونه
و تالفت ازهاره و ثماره فی باسقات فنونه و غصونه مردم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد
موفق او جند را جان میزد که در مطالعه صحایف طرایف و ظرایف مصنوعات از ادراک دقایق حقایق حکمت صانع غافل و ذاهل
نشود تا مصداق ما به نشانه تیر توبیخ و تعییر و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون نگردد
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار بیت مبینا و مکمل سعادت بخشم که در چشم دل سیل غفلت کشید
کثرة تنوعات و تطورات مظاهر و مآثر از اجلی حجج و بینات وحدة مبدع قادر است ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب لبیب هوشمند و اسرار او شنید که بملاحظه نقوش از شاهد جمال کمال واحد حقیقی باز ماند
گرچه برآفتاب گشت این شهر نان میان بیت جز یکی مشهور اصل این کل و جزو یک کلمست خواه توریة خوان و خواه زبور
یار نزدیکتر از تست بتو تو ز نزدیکی او جدایی دور و چون متین و درویش گشت که اراده محبوب اراده ازلی و محبت اصلی

انها

اظهار کمال و ظهور جمال بی زوال بوده بحکم حکم الاصل یسری فی الفروع افراد کاینات و آحاد مبدعات علی تفاوت الدرجات
و تباین الطبقات بجذابه‌ها بر طلب کمال محبت ظهور مجبول و مفطور ند خواه باخبر ند و خواه عدیم الشعور ند بیت
از تبه عشق هیچ دلی را گشاد نیست شادان مباد هر که بدین مژده شاد نیست بیت نه بینی لاله بر صحن این باغ نی
که از عشقش نباشد بر جگر داغ نیابی سبزه بر طرف جویی که بنود مرد را از عشق بویی علی الخصوص اشخاص نوع انسانی
که از عواید فواید عطای سبحانی باصناف مزایا مخصوص گشته بعز کرامت ولقد کرمنا بنی آدم ممتازند و بشرف اختصاص لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم مشرف و سرافراز حرف جانور به مردم بدید که مردم تواند به یزدان رسید جو گهر در جوهر بشری
در وادی دانش از مردی هرین گنج راهم کو باید کلید در راز یزدان ایش آید پدید چه تابش اشعه آفتاب هستی هرچند که بر
ذرات کاینات را فراسیده و سعت رحمتی کل شیء هیچ چیز را محروم نمانده هر ذره که در دایره قسمت اوست
برحاشیه مایده نعمت اوست در سینه ذره اگر بشکافند دریا دریا جهان جهان رحمت اوست اما بحسب قابلیت اولی کرا داد
داشته فیض اقدس است هر نوعی و صنفی از انواع مکونات و اصناف موجودات از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بعطیه
معین اختصاص یافته و موهبتی مخصوص متعین شده عز من قال سبحانه وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
در باغ تو هر گلی به رنگی دگر است و خانه بوطلبان مثل هر انواع عام مذکور است که بیت سپه گران سواری دارد در هاست دگر است
جمیع خصوصیات به رحمه علم آدم الاسماء کلها مخصوص نوع عالی شان متعالی مکان انسانست هرچند تر بار یک گری عشق تو کاین
کل من فی جمال بهوای لکن انا وحدی بکل من فی جماکا نه بینی که در جامع جامعیتش خطیب ترحیب انی جاعل فی الارض خلیفة خطبه
خلافت حضرت الهی بر منبر فضل نامتناهی بنام او خوانده عباد صوامع لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون بر مصلا
فسجد الساجدین بسجده در افتاده اند بیت زان بدعا با وجود آمده جمله عالم بسجود آمده بر در آن قبله هر دیده
سهو شده سجده شود و در دار العزت و ضربنا لکم الامثال سکه نقد عقد بیعتش را آخرین و سخر لکم الشمس والقمر دائبین
باسم و رسم خدمتش در ممالک افلاک روان شده بیت هر بام برین بام بهند مهر چراغی تا خانه منور شده در خور و بیا
شب از آن چهره فروزد مه تابان تا شعله عاشق شب کرد تو باشد آذرخش نثار فرق تواند چون حسن بر چمن نثار
هم از نتایج سعه جامعیت و جمیع متقابلات تواند بود که در عرضگاه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض باری که آسمان زمین
با وفور قوت و تمکین از حمل آن ترسیده ابا نموده او با ضعف خلق الانسان ضعیفا پشت و حملها الانسان بیش داشت
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند جملی عشق تا بادیت بی کران بی حرف گرفته است بگردن ز نی ظلوم جهول
و لهذا محبت ازلی که بود و نبود قاطبه مخلوقات جانجوی ذکر یافته مطلقا نتیجه آنست با آنکه اثرش در همه ساری و حکمش

جاریست در کون جامع انسان بیت پرتو کمال استوا یافت بر تو خورشید عشق به تابد ول سنگ یک نوع هست تا همه گوهر شود
رشته عشق بدانکه عجب قصه محوان براه جام و کلا بی خاک آدم ریز و انبعاث حبی که در متمم اسرار حضرت اسم باطن متوجه ظاهر
بود درین مظهر مکرم بیکر کاشفی بظهور آمده بروفق سیر دوری که نهایت آن رجوع به بدایتست باز از ظاهر متوجه باطن شده
و متعلق بآن ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دید طلب کار آمده و مدرس صدق این معنی از امعان نظر در
مقصود قد نقش گهیم و بجوید برد به بصیرت طالب صافی سریرت جلوه نماید بشرط آنکه فهم اسرار را شاید و ذوقش مساعد آید و اگر نه
زینهار تا تخیلات فاسده و توهمات باطل حوالی خاطر را نه بدید که دلایل نقلی و عقلی را مجال سیارات و تعبیر از معانی ذوقی بذریعه تقریر
و تحریر عبارات متعذر هر کس اگر ز تحقیق سخن بوی هست بشناسد که سخن را جز این روی هست ای دوست حدیث عشق دیگر گونست
و ز کیل جو دوان سخن افزونست گر دیده دل باز گشایی بینی معلوم شود که این حکایت چونست ولنرجع الی ما کنا فیه اگر در
مقدماتی که تمهید یافت تاملی بسزا کرده شود دل شبهه موضع میوند که داعیه ظهور و طلب کمال که مبهم آمده در هیچ حال از آن
خالی و عاطل نیست و اگرچه بعضی را شعور بآن حاصل نه در اشخاص نوع انسانی اظهر و اکمل تواند بود و ظهور آثار آن در نشاة
احاطت نشان ایشان اشمل و اوفر خورشید بهر برجی مسعود و بهی باشد لیکن کر و فر خود در برج حمل دارد بیت
همه خوانند این رمز که من میخوانم همه بینند این روی که من می‌بینم لاجرم هیچ فردی بموجب اقتضای استعداد فطری اصلی
و معدات کسبی عارضی که نفوس را بسبب مباشرت اشغال بی‌طاری میگردد کمال خود را امری از امور کلی یا جزئی شریف یا خسیس تصور
کرده بیت روی همت بسوی آن دارد و هرچه غیر از آنست طفیل آن میشمارد و لکل وجهة هو مولیها کرنیست که بت میل او سخا
و انشته جز لب حب ر بوی شما لیکن بطریق دیگر آید هر کس امان خیز آن بکیه کوی شما و چون کمالی که در مقاصد جویندگان و
صورت توجه طالبان و پویندگان در او اقع واقعست متفرع بر تفاوت و تغایر قابلیات متنوعه هر کسی آنچه مطمح نظر همت ساخته
البته مقتضای قابلیت او تواند بود و مرآت در آینه ادراک او با حسن صورتی روی نموده باشد و با جمال کسوتی چهره گشوده
صد هزار آینه دارد شاهد مه روی من روی هر آینه کار دو جان در دو پیدا شود و اگر جذبه کمال بر ضالت با بعضی بصورت
حلوه گر آید که ظاهرا بقباحت موسوم گردد و بخساست منسوب شود چون طبیعه لسان استعداد او خواهد بود در زعم او عین
حسن و نهایت مطلوب باشد عشق اگر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش وانچه بر خلاف مطلوب خویش یابد اگر چه انوار حسن و بهاء از
ناصیه آن تابد بچشم ازدری او خوش ننماید و بدیده پندارش قبیح نماید بیت بر قامت سرو سهی لب جز میل بروی کل بود عندلیب
من چون کنم که روی دگر خوش نمیکند این چشم دلبسته که بروی تو خو گرفت و از ینجاست که ستوده یکی نکوهیده دیگریست و مرضی
در خوب جمعی نکو و ناخوب طایفه هر کسی را بهانه تیر حسرت است گر نگه بید کرده من برشت کل حزب بما لدیهم فرحون

بان

تبه گفت که صحرا خوش است گفت شب خوش که مرا جا خوش است اما نقض قاطع و ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا
النور ولا الظل ولا الحرور اشعار ان نفس الامر سمت ساحات ثابت است و منکر تفاوت مراتب و درجات جز مکابره
بیت نه هر گیاه چو گلست و نه گهر یاقوت نه هر عبیر چو عنبر نه هر شرابی جام بیت نقد دغل راکی بود خاصیت زر طلا
خر مهره هر گز کی کشد در رشته از در عدن یاسین قاصد حسری بحراق لاعب کی کند ذکر کدو باشد ستی در موضع سرو چمن
مطالب و مآرب گوناگون که هر یک نزد صاحبش بعین ارتضا ملحوظ شده و طالبش بنیل آن مبتهج و محظوظ گشته بیت
فی الحقیقة در سلک تساوی منتظم نیست بلکه عظیم متباین الدرج و بیش از حد متفاوت الرتبت جدا از اعلی علیین عزت و سعادت
ابدی تا اسفل السافلین ذلت و شقاوت سرمدی عرض این تفاوتست عقل با نادر دانه شناخت چشمه حیوان ز نم باد کین
وجه حایت شاه و متصات سبق که با وجود غایات کمال نائز ند در معمار فضایل و مزایا سعادات افتاده و فحوای فضلنا بعضهم
علی بعض برین دعوی برهان صحیح و مدارج معارج صاعدان اعالی معالی که بترقیات متوازن متوالی قدم شوارع همم را مواطی اقدام
اقدام ساخته اند در ارتفاع و انخفاض متخالف آمده و مودای ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات برین معنی ایمان صریح
خدایی که بالا و پست آفرید زبر دست بر دست دست آفرید مبنی برین خواص و اشراف که مجالس افعال و اوصاف مذکور
و مشهور میگردند کردی تواند بود که از سایر بنی نوع برفعت مقصد و عزت مطلب ممتاز و مختص گشته مسرع انظار قصد
و همت ایشان غیر از تلک شافعات کمالات حقیقی نباشد و آنچه مروی از بعضی اکابر است که هرچه در این جهان ارزی بآن معنی ناظر
هر کسی نام در طلب باشد بالت و آنکه چو سیل روان در طلب جوبت و چون بشهادت ذوی عقل شرع و عقل ثابت
که انسان هرچند ازلیت ابدیت و با آنکه داغ حدوث بر جبین وجود دارد فروغ چهره تعاش سرمدیت کمال حقیقی
و حقیقت بر فضیلی اطلاق توان کرد که با صاحبش ابد الآباد عاید و هجوم حوادث و تطرق نوازل عواید فواید و سیاس محاسن
آن را و هن فتاده و زوال نکرده اند بر هم جمله این همه مانی حرص چیزی کی که آن عرضه فنات و از کمالات
اضافی آنچه ظهورش عاشر و مدة بقاء آثارش بیش و اشرو شاینش با کمال حقیقی عاشر این عمر عزیزم صرف او چیزی کن
کانکاه که این نباشد آن باشد و چون انسان را با سبق خلود و وجوب سرمدیت وجود دوام حیات و امکان ثبات
ازین وجه بر آفات از قبیل ممتنعات و معقول مستحیلات است و من بقاء ذکر جمیل که عقلا آن را عمر ثانی گفته اند بیت
سعدیا مرد نکو نام نمیرد هر گز مرده آنست که نامش بنکویی نبرند چنان مرکوز طباع اکابر و اعاظم گشته که اندیشه آن محواه
همواره خواهان شده حتی زمره برگزیده و آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة که اشرف انام علیهم الصلوة والسلام چه لسان
ثبوت از خلوت سرای خلت هنگام مناجات صحف دعوت در مسئله این موهبت کرامت منزلت را و زینه حق کرام مواهب

ساخته کرت حسب لی حکما والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم
ان ادعوت جمیل الذکر فرتبا بهوی قلوب السلاطین العلی و تعا نعم وقال خلیل الرب واجعل لی لسان صدق فی الآخرین جمیع دعا
لاجرم ارباب طریقت که صحیفه مجد نقش برقم ان الله تعالی یحب معالی الهمم مرقوم شده همواره در ادخار ذکر جمیل و انتشار نام نیک
جهد مستطیع مبذول داشته اند و سعی بلیغ فرموده و بهر قرن و زمان و عهد و اوان در ابقاء رسوم ستوده و ادامت آثار محموده
بانواع وسایل و اصناف اسباب و ذرایع توسل جسته اند و توصل نموده علماء و حکماء و فضلاء اذکیا که مصلی و مجلی سابقان مضمار
نبوت و رسالت و وارثان ایشان اند که العلماء ورثة الانبیاء عرض عنان همت بجو تحصیل دانش واجب داسته بحدیث
صحیح و منطق فصیح و حکمت صریح انواع علوم را باصولها و فروعها بخوبتر هیاتی مدون کرده اند و بدیع معانی را بروش نو تفسیر
در صور حسن بیان و صد و تبیین آورده و در مواقف هر کلام شرح مقاصد ابهام داده بام بدستوری کرده که در حیز بسیط عبارات و استعمال
توضیح و تنقیح فصل امان باب و فاتحه ایه و در مقامات ارشاد و افاده بکشف اسرار مد و افاده برنهجی نموده که تلخیص وصف تمامت
بینی خامه بر جریده نامه ببالها ثبت تواند در رفع معالم تنزیل انواع جهد در اساس ابداع فرموده اند و در فتح باب تفسیر و تاویل
احسان قواعد و قوانین اختراع نموده صور مصباح ارواح را که از لمعات مشکوة ونفخت فیه من روحی مقتبس است فنون علوم
علوم حقیقی نظری مبین و مبرهن گردانیده و احکام اساس اشباح را که محاکمه خمرت طینة آدم بیدی بر بند عجایب المخلوقات اقسام
صناعات فکری علمی مرتب و مبین ساخته صحاح عقاید را که قانون شفا و نجات باشارات شافیه و تنبیهات کافیه موزون گردانیده داشته
در ریاض ملل و نحل را که مشرع و منبع عیون عوارف و معارف رشحات نتایج انکار نضر و شاداب داشته نسخه روضه رضوان و الفوز
گلستان فردوس و بوستان جنان گردانیده مجمل و مفصل مصنفاتشان جامع اصول بدایه و حاوی فروع درایت گشته و مختصر و مطول
مولفاتشان مفتاح کنز دقایق و ایضاح رموز حقایق آمده ذهن وقادشان که مطالع طوالع بینات عقلی و نقلی بسط فواید
بغایتی کرده که شمس منیر را که حکمت اشراق فن اوست در راه اقتباس استرشاد مترقب و مترصد است و طبع وقادشان که کشاف
معضلات ریاضی و طبیعیست نصب سلالم تعالیم بجایی رسانیده که مهر منیر را که اشعه تحت ضبط نموده در طی منازل و مناهج
طلب اجتهاد منتشر و مجتهد می باشد شعر هرچند مهر شعشعه ضبط کرد تلمیذ اوست بعض تعالیشان خورشید هم که حکمت اشراق فن
در بند استفاده ز فیض تعالیشان و این مساعی مشکور و دواعی مذکور ذکر ستوده خویش را بر حواشی صحایف مجمع اللطایف جهان
مزین و مسطور گردانیده اند و شه حسنا از حرف تاریخ زمان در دیباجه منشور نامه دوران ساخته اند رضی الله عنهم و رضوا عنه
و همچنین سلاطین نامدار بانشاء مدن و امصار و تشیید قلاع و حصار مناقب شعار مضمون شعر ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار بر کتابه ایوان غرایب نگار روزگار نگاشته اند و مایه اشتهار و امتیاز بر قبه دوام افراخته

ابهر

و همچنین واره مجتاز امراء بزرگوار و عظماء و زراء در رفیع منار ابداع بناع کرده و ابداع و اختراع انواع ابنیه خیر
الاشیاع مصدوقه حدیث صدقه جاریه برادر را بپا اداریل مبارزت کرده مبارزان میدان جلادت که اسود غیلان سنان
و شیران بیشه مردی و شجاعت بوده اند نقد روان جانرا در مزید اختیار و امتحان ثمن نام نیک ساختن تجارتی باربح و معاملت
بی سود شناخته اند که مرا نام باید که تن مرگ راست و سابقان مضمار کرم که در انتهاج منهج فتوت و مروت حاتم و معن ثانی
قدم صدق علی نفیس مال را که شقیق روحست و من قتل دون ماله شهید وسیله انشاء اجرت و ثنا گردانیدن فوزی عظیم
که بسیم نام نکوی خرید باید تکی برین جان که نمرده هیچ می ماند و چون امر ظهور و اظهار که منوط و مربوط بشعور
و اشعار شعر بی سخن بی سخن میسر گشت خط اندیشه که پیوسته اند بر پر مرغان سخن بسته اند بی سخن آواز عالم نبود
این همه گفتند و سخن کم نبود دولت عشق سخن جان ماست ما سخنیم این طلل ایوان ماست والیان خطه سخن وری که تا صباح
الویه هنر پروری و فضل گستری ایشانند در مرقت متصدی تدوین دواوین شده اند و متوجه تالیف و تزیین کتب و رسایل
سحر آیین گشته و بعبارات انیق و استعارات دقیق و جزالت الفاظ و سلاست ترکیب و غرابت معانی و حذاقت ترتیب
داد فصاحت و بلاغت بنوعی داده که مزیدی بران متصور نیست روح ازین الکلم ... اند و قند بسیده که سحبان لم باسل
ناثران زواهر جواهر منثور بایه نثر از نثره گذرانیده حیث ان من البیان لسحرا در گنبد تیز کرد سپهر انداخته اند
و ناظمان غرر درر منظوم رتبه شعر بشعری رسانیده رایت منتهای ان من الشعر لحکمة بر ذروه عرش افتخار و اشتهار افراخته
بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند بان دیگران ز آتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند
پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا و چون اصول و ارکان سخن یعنی حروف که ظروف معانی و ادراک
ابکار اسرار نهانی بل منازل قادر انوار سبحانی که از درای سرادقات قدس لامکانی نزول فرمود بحسب نشاء انسانی من حیث
الصورة دو گونه ظهور دارند ابصر به واسمع کاه شیرین صفت پرشیدند خط سوار شده کالبدر یسری تحت اذیال الدجی
مکتوب ادی الایدی والابصار منظر دیده و ران مناظر من ابصر فلتفته میکرداند و کای سلیمان آسا هد بر اوج توجه هوا
بسته جو برگ گل که باد صبا در او یزد پیام اهل ذکر بسامع حاضران مجامع اوالقی السمع و هو شهید میرساند و رونق
هریک ازین دو مشعر یعنی سمع و بصر که لدی الامتحان مناط ارتباط و تبیین ظاهر و باطن ظاهر اد باطنا مبین و حاشیه
شرایف حروف را طوری ازین مجلی معین شده و در هر طوری بنراران لباس جلوه نموده و در ضمن این سخن روشنی و ایستانی
بسی غوامض عوارف و اسرار نهانی منطویست و سیاق مقام و سیاق کلام از تعرض بان ابی و استعلم بحقیقة آیات لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر و تطبیل میکند این دو مجلی که آن اصول منزله را در موطن صورت موثر شده اسالیب اعاجیب

دهر

ظاهر گشته و اطوار هنر و کمالات باعلی غایات و نهایات رسیده صورت رقمی کتابی را خطوط متنوعه باوضاع مختلفه در سایر
احیان و ازمنه معهود و مضبوط داشته اند و استجماع عظایم و متممات آن تا ضروب اشکال و رقوم و صنوف نقوش و رسوم
بکلک عبارت و مهارت بر لوح تصویر و تسطیر نگاشته بلند دستان تعلیم خانه علم بالقلم قلم وار کرسی و طلب استوار بر میان
بسته بمزید اهتمام در اتمام این صناعت فرخنده فرجام قیام بر دوام نموده اند و در استیفاء وجوه حسن که او مدینه علم علیه
السلام آنرا کلید رزق خوانده اشارت علیکم بحسن الخط را سر امتثال بر خط اطاعت نهاده خامه اجتهاد و ما بیشی انقش سعی
کرده و بر مسقط طاقت نظر زده بعزم جزم بی تحریف قصد عمر در عبادت مشق و ممارست بمهارت آن ارغوان بپایان
برده اند و آن ملکه روحانی را که تزید بالادمان و تنقص بالترک در شان اوست بصدق همت و فرط ادمان باقصی مدارج
امکان رسانیده شعر نشان قلم در ستون بنان جو گیرند جز آن نماند جهان جو افکند داغ اثر شمع بسی جز افضل بهم
عطارد شود خوشه چین از شعف نبینی که در خوشه یابد شرف و جهة تتمیم و تکمیل فن و استیعاب شعب و افنان آن اقسام اقلام
متنوع از اصول و فروع ابداع نموده هر یک را ضوابط خاص و شرایط مخصوص اختراع کرده بغایتی که ولو ان ما فی الارض من
شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر شطری بل سطری از درج محاسن بر لوح تحریر درج نتوان کرد ثلث اکرام الطوع
است اگر چه نصیب ام ثلث می باشد که خلاصة الثلث تمام نصاب خوبی و زیبایی ارزانی داشته اند قواعد محقق که بواسطه تحقیق
حروف و درستی اشکال آن باکتابت تنزیل آسمانی ملایمتی تمام دارد و فی الحقیقه حقیق است برعایت حق امعان و امعان
اعتبار معین و محقق گردانیده نسخ را که بانسخه لطف طرفیاتش نسخ نسخ نگل آرمانی چین محقق است بحیثیتی نگاشته اند که در کار
دو هفته انظار آمده و ریحانه قلوب اولوا الابصار گشته و ریحان را که ریحان بستان اوراق و شقایق حدایق احداق است
بجبهای گشاده و دلها بهوش داده جبهها گشاده و طرحها نهاده چنان آراسته اند که طره اش طیره ریحان خط خوبان گشته
و لطف حرکات شرابش خط نسخ بر ورق یاسمین بساتین چنان کشیده و توقیع رفیع قدر جمیع طرز را بمزید احکام و اتقان موشح
و محلی گردانیده و رقاع که پیرایه رقاع و مکاتیب است از لطافت تعلیق و سلاست تحریر و تنمیق در تن طوامیر روان کشیده و جمال
انشاد مناشیر را جان بخشیده قلم شکسته اصل این تفصیل در صدد تکمیل آمده اند و در ضبط قواعد و ضوابط هریک شرایط
تحسین و تعلیق تعدیل باقصی الغایه مرعی داشته و چون بسبب عموم احتیاج و فنون تشعبات طرق و انتاج این شغل خطیر در دوری
در هر وقت متضمن تسهیل امری بود فروع بسیار مخترع شده و هر طایفه طریقه و طرزی که بشهادت طبع سلیم و ذوق مستقیم
با غرض مقصود ایشان نوع ملایمتی و زیادتی مناسبتی داشته بحد کمال و اعلی مدارج استکمال رسانیده مطرزان حلل لطافت
شعار اشعار و حله طرازان عالیش عرایس اخبار و اسمار نسخ تعلیق را بلطف تعلیق کرده که ناسخ ارژنگ مانی و نسخه نگار

خانه

خانه چین گشته و مبرزان سیاق سیاقت و مبارزان میادین دواوین در انشاء طرز تعلیق ید بیضا نموده بهره و دستی
سبق از سابقان صناعت براعت ربوده اند تا بیک بنان خرده شناس بام تدقیق اعتنا موفور داشته غبار را به قیمتی
نگاشته اند که خود خرده چین بخوای من غلام آن خط سبزم که گویی مورچه پای شکر آلود بر برگ گل نسرین نهاد و بترتیم
گشته و بلند رایان بالادست شواهق قلل فوقیت و متانت را مطمح نظر اهتمام ساخته بکتابت کتابه رتبه خط را رفعتی
و پایه حرف را بلند گردانیده که رفعتی که بر کتابه بجد لطف شد نگار آمد کتابه شرف قدر و افتخار دار برای استقصاء
توابع و لواحق فن اقسام قلم کاری در رقم نگاری از تصویر و تذهیب و سایر شعب و تفاریع آن بغایت قصوی و درجه علیا رسانیده
و گردانیده اند شعر بصورتگری چون برآید دست شود عقل به هوش دو از آه مست نماید صد سحر جادو شکار
رنگ نوک مو همچو مژگان یار درآهنگ تذهیب جدول کشد سزد از خورشید اگر حل کشد کرشمه و لوح بر کارشان
نگرد و من برد نخت سیار ایشان ملکشان دهد تخته اردوی مهر نه انجم ولاجورد سپهر این جمله بحیثیت صورت رقمی کتابی حرف که
یکی از دو مجلای صوری اوست ظاهر شده و بحسب دیگر مجلی که صورت تلفظی کلامی خواهد بود چون کیفیت مسموعه که عارض
صوت میشود نقص ... از حیثیت حال صوت و بحث از خصایص و لواحق آن مطمح انظار افکار عظماء حکما و مسرح عقول
عقول فحول عقلا و اذکیا گشته فن موسیقی که از امهات و اصول حکمت ریاضیست مدون کرده اند و علمی و عملی آنرا مضروب قواعد
و قوانین و فنون شعب و فروع جمیع آیین استنتاج و استنباط نموده و چون ملاک و مرجع علم موسیقی نسب عددیت و نسبت
بواسطه استعداد متنسبین از خصایص کثرت و کثره موقوف بر امتیاز و بضرورت صوت را ناگزیر آمد از ماده الاستناد
کم مبدا تعدد و تکثر تواند بود تا مبحوث عنه ارباب این صناعت تواند شد و ظاهرترین حالتی که اصوات از حیثیت مسموعیت
بآن ممتاز میشود کیفیت مسموعه که صوت را بسبب نسبت بعضی جزویات با بعضی طاری میگردد و بلسان اصطلاح
آنرا حدت و ثقل خوانند و برخی حدت را زیر میگویند و ثقل را بم و احیانا تیزی و پستی همان معنی اراده کنند و ثقل
حیث که آن کیفیت مسموعه مانعی که آنرا حدتی محسوس باشد بریک ... تفاوت کند تفاوت یکتا اصوات در حدت
بحیثیتی مدرک گردد که نسبت میان ایشان کامنی در توان یافت بنابرین متصدیان مدون این فن جمیع آیین با صوت
در رنگ مذکور اعتبار نموده اند تا متعلق ابحاث مقصوده ایشان تواند بود و آنرا نغمه نام نهاده و تعریف کرده اند که النغمة
صوت لابث زمانا ما علی حد ما من الحدة والثقل و بعضی قید مجنون الیه بالطبع زیاده کردن واجب داشته اند
و حینئذ مودای تعریف چنین باشد که نغمه آوازیست که زمانی بر یک نوع از حدت و ثقل باشد و نفس را بالطبع بآن
میلی باشد و چون قید اخیر مخرج نغماتیست که مخالف طبع افتد و میمون الیه نباشد از دیاد آن موجب فساد تعریف

می‌شود و مانع حاجیت اده چون حدت و ثقل از امور نسبی است هیچ صوت در حد ذات خود موصوف بثقل و حدت نشود
و تا نسبت او با دیگری ملاحظه نرود حادّ بر او اطلاق نتوان کرد و نه ثقیل و لهذا یک آواز معین شاید بود که هم زیر و هم
بم باشد نسبت با دو آواز مثلا صوتی که از نغمت وتر مسموع گردد نسبت با آنکه از بعض سماع رود بم بود و نسبت با آنکه
از مطلق آن شنفته شود زیر پس هر صوت که با صوتی دیگر منضم نگردد چنانکه نسبت میان ایشان ادراک توان کرد آنرا نغمه
نخوانند و ازین لازم نیاید که یک صوت واحد نغمه نباشد چه ممتنع نیست که شیء واحد را اسمی مخصوص باشد بشرط انضمام
او با غیر ~~چنانچه مقدمه~~ چنانچه مقدمه بر قضایا اهل میزان که ایشان یک قضیه را مقدمه می‌نامند باعتبار آنکه جزو قیاس واقع شود
و تا صلوح انضمام او با قضیه دیگر ملاحظه نباشد اطلاق مقدمه بر او نکنند پس هرگاه که دو صوت مختلف در حدت و ثقل
با هم اعتبار کنند هر یکی نغمه باشد و هر دو با هم بعدی چه از کلام قوم چنان مستفاد می‌شود که بعد تالیف تعیین مختلفتین است
و اگر چه فی الحقیقه عبارت از نسبتیست که میان دو نغمه واقع شود و ذکی صاحب جزئت را از تاملی در آنچه گفته شد معلوم گردد
که مطلق که مولف شرفیه در تعریف نغمه ایراد کرده است منظور فیه است و اصلا وارد نیست و چون صوت عرضیت
غیر قارّه الذات که اجزاء او در وجود با هم جمع نمی‌شوند و درنگ در زمانی بعدی از حدت و ثقل از ضروریات تحقق نغمات است از
برای تحصیل لبث و درنگ مذکور انواع الآت استنباط نموده و اختراع کرده بعضی ذوات النفخ و بعضی ذوات الاوتار
چه در ذوات النفخ هوایی که از فم نافخ منبعث و بعنف مندفع گردد و باطراف و جوانب تجویف آلت میزند و بسبب صلابت
جرم آن باز گشته دیگر باره متصادم می‌شود و باین واسطه تموج هوا در تجویف آلت زمانی متردد می‌ماند و تردد مستدیر
مستطیل نغمه حادث میگردد و بحسب تنگی و فراخی تجویف آلت و سعت و ضیق ثقب و قرب و بعد آن از فم نافخ تفاوت
در حدت و ثقل پیدا می‌شود که سعت تجویف و سعت ثقب و دوری آن از فم نافخ موجب ثقلست و مقابلات اینها موجب حدت
و درین قسم شده و ضعف قرع را در تفاوت حدت و ثقل مدخلی تمام هست و لهذا از شدت نفخ زیاده از شدت نغمه اخراج
میتوان کرد و در ذوات الاوتار وتر از قرع مضراب حرکت میکند و بر هوا می‌زند و تموجی در او پیدا می‌شود که سبب صوت و حدوث
و وتر بعد از قرع زمانی در اهتزاز می‌باشد و می‌لرزد و قرعات متصله نسبت با هوا واقع می‌گردد و تموج او زمانی باقی می‌ماند و نغمه
حدوث می‌یابد و بحسب طول و قصر و غلظ و دقت و تمدید و ارخاء وتر حال ثقل و حدت اختلاف می‌پذیرد چه درازی و سطبری
و نرم گذاشتن وتر موجب ثقلست و کوتاهی و باریکی و محکم کشیدن آن مستعقب حدت و بوسیله بعضی اوانی مدد دیگر چه هر
یکی از انفصل و ذاتی و صلاتی باشد چون ظروف چینی و حلبی احداث نغمه میتوان کرد و سبب لبث صوتی که از قرع آن
حادث می‌شود قریب بانچه در ذوات النفخ گفته شد و در تعریف در حدت و ثقل آن بازدیاد و انتقاص آب منفی می‌گردد و انا

حدث

اما حدوث صوت انسانی که از شدت قرع هوا مستقرات اجزاء حلق و حنک را متولد می‌شود چون باختیار مصوت است
لبث و درنگ آن متعلق باراده اوست و چون باین اسباب و وسایل بر احداث نغمات متواتر متواصل قادر و متمکن
گشتند شروع نمودند و تالیف و صحبان که در ترکیب کلامی اسطقس اول حرفست که از انضمام حروف کلمات حاصل می‌شود
و از کلمات کلام مفید متالف میگردد و از اجتماع طایفه از کلام که میان ایشان تناسبی و مناسبتی در ادا و مراد در مرام
باشد مناصحه تام و اغراض خواص و عوام مودّی میگردد و گزارش می‌پذیرد و در تالیفات موسیقی عنصر اول نغمات است
که از ضم نغمه با نغمه بعدی حادث می‌شود و از ترکیب ابعاد جمع متحقق می‌گردد که چون اهل این فن عدد نغمه چون از دو متجاوز
شد آنرا جمع گویند و اقلش سه نغمه تواند بود که مرایه مشتمل باشد بر دو بعد و جمع بحسب شبه مذکور در مقابل کلام مفید افتاده
که اشتمال آن بر کم از دو کلمه صورت نبندد و بعد از آن از اجتماع طایفه از جموع که میان ایشان توافق و تلائمی باشد لحن که غایت
تصوّرات صناعت در حیز حصول می‌آید چه لحن در عرف مترفت مجموع نغم مختلف در حدت و ثقل که میان ایشان ترتیبی
ملایم مرعی باشد و جماعتی قید مقارنت الفاظ دالّ بر معانی زیاده کرده اند و گروهی رعایت اوزان عروضی با محافظت اوزان
ایقاعی برآن فزوده و دانا معان نظر بر فادی این مقدمات روشن گردد که اساس این علم و مبنای آن بر تحقیق مراتب ابعاد است
و معرفت احوال نسب میان ایشان و تمیز اقسام ملایم از غیر ملایم و ارباب صناعت درین معانی غایت جهد مبذول داشته
جزویات آنرا استقرا کرده اند و استقصا نموده و نه بعد یافته اند که صلاحیت وقوع در تالیفات لحنی دارند و الحان غیر
متناهی از ان متالف می‌شود بر طبق ام عدد که اصول آن از یکی تا نه است و مراتب اعداد الی غیر النهایه از ان مترکب
می‌گردد و آن بعد ذی الکل مرتین است که نسبت یک نغمه او با دیگری نسبت اضعافست چون نسبت چهار با یک و بعد ذی
الکل و الخمس که نسبت نغمتینش ثلثه امثال است چون نسبت سه با یک و بعد ذی الکل و الاربع که میان دو نغمه اش نسبت ضعف و ثلثان
چون نسبت هشت با سه و بعد ذی الکل که احدی نغمتینش ضعف دیگریست چون نسبت دو با یک و بعد ذی الخمس که یک نغمه آن
مثل و نصف دیگر نغمه است چون نسبت سه با دو و بعد ذی الاربع که نغمتینش به نسبت مثل و ثلث واقعند چون نسبت چهار
با سه و بعد طنینی که یک از دو نغمه اش مثل و ثمن دیگریست چون نسبت نه با هشت و بعد مجنب که اکثر قوم آنرا باسمی مخصوص
موسوم نگردانیده اند و صاحب ادوار بعد جـ ازان تعبیر کرده و نسبت یک نغمه او با دیگر نسبت مثل و یک جزو از پانزده جزو
تقریبا چون نسبت شانزده با پانزده و بعد بقیه که آنرا بعد ب هم گویند و نسبت نغمتینش نسبت مثل و یک جزو از نوزده جزو
تقریبا چون نسبت بیست با نوزده و ابعاد ثلثه اخیر که بعد طنینی است و بعد مجنب و بعد بقیه ابعاد صغار اند و باصطلاح
ایشان آنرا ابعاد لحنی خوانند و آنچه در بیان نسب این سه بعد گزارش پذیرفت بنا بر نظام سخن صاحب ادوار است و تحقیق آن

که نسبت ابعاد سه گانه لحنی منحصر طنینیست چه هر سه از قسمت یک بعد ذی الاربع حاصل می‌شوند و آن منقسم بحسب ملایمت طباع هر
طایفه بطرق مختلف متصورات و بهر اینه اختلاف قسمت موجب اختلاف نسبت تواند بود و بی بر تعیین نسبت نغمات ایشان
بجزم حکم نتوان کرد بخلاف ابعاد کبار که نسبت ایشان بران و تیره که بیان کرده شد مستمر و مطرد داره و الله اعلم

دیباچه جنگی که خواجه رکن الدین مسعود صاعدی جهة امیرزاده اسمعیل بن ابراهیم سلطان جمع نموده

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفق سپاس
بی قیاس که چون خلیل اخلاص در حرم اختصاص بر رفع اساس آن قیام نماید و دلیل توفیق مساعدت فرماید میامن توافق تعالی
با کریمه و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل دیباجه امانی و آمال آراید و چون هنگام عرض نتایج اخلاص قلب سلیم
امید و بیم باو از ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بر گشاید صدای بشارت اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا گوش
جان آید تحفه حضرت پادشاهی سزد که خامه لطایف نگار در افتتاح دیباجه مجموعه نوع گرامی انسان را بوجیزه کریمه لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم تزیین نموده درین نسخه گزیده مجموع صنایع و بدایع دواوین ایجاد و تکوین تضمین فرموده که وفی انفسکم
افلا تبصرون و لله در من قال و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و ما احسن هذا المقال شعر
ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
و از نیت کده منتخب دیوان مناقب و فضایل این منتخب کامل شامل حسن مطلع از خطاب کرامت انتساب یا آدم انبئهم باسمائهم
نصاب کمال یافته و در مختتم داستان اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة لطف تخلص از فحوای جلالت مؤدّای ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین سمت استکمال پذیرفته سرور کونین و پیشوای ثقلین آن خواجه که چون رکن
دین مسعود آیین باوج بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بر افراخت قاضی قضاة محکمه و کان فضل الله علیک عظیما بمجله قدر
حسبی باتوقیع و منیع الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی مسجل ساخت محمد که ازل تا ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
صلی الله علیه و علی آله الکرام و اصحابه العظام و سلم تسلیما دائما کثیرا بر ناظران نوادر افکار و قلاید اشعار و سایر متمتعان از
فواید شعور و موائد اشعار پوشیده نماند که بیت القصیده مفاخر و مآثر انسان که مجموعه مختارات دیوان مراتب حدوث و امکان
واقع شده فضیلت نطقست شعر بنطق آدمی بهترست از نعم بنطق او شبان و دگر کار رمه سخن تحفه حضرت داورست
سخن طوطی روح را شهپرست سخن گنج ایجاد را شد کلید ز نور سخن عالم آمد پدید بشمع سخن روشن است این سرای
بدین و بدنیا زار رهنمای نگردد هویدا اثر شمس و قمر بجز جسم و آن هم بسعی صور چو صبح سخن دم برآرد بگیست
چو صورت چه معنی چه بست و چه هست فروغ سخن مینماید عیان همه یک دمد آشکار و نهان حکیمی که گفتار من ابتر است
نه رست سخن کز سخن برترست و نه محمد سخن شناس نغمه التباس اند که سخن را در مراتب استحسان و استهجان تجاوزنا

نظم

تام و تفاضلی بیرون از حد حصر و ضبط انجام و ادا تمام هست چه بعضی سخنان بحیثیت حکم اصوات حیوانات عجم دارد که حکایت
عروض حالات و سنوح هر گونه حاجات از ایشان صدور می‌یابد و هم سخن را در علوّ مرتبت و رفعت قدر مرتبه ایست که قوت
بشری با وجود تربیت نطق به اتیان مثل آن وفائی نماید و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا لاجرم سخن میان این دو طرف که غایت
متقابلات و ابتذال و نهایه شرف و کمال مراتب و درجات بسیار از حیز شمار بیرون و فنون اقسام مختلف و انواع و اصناف
گوناگون دارد و بس ظاهرست که از اقسام کلام آنچه بحلیه سویت و عدالت که قوام نظام عالم بانتظام بآن استمرار و دوام
یافته که بالعدل قامت السموات و الارض متوسل متحلی و آراسته است که از طریق مدارک حسی بذوق سلیم و طبع مستقیم در جوانب
آن قسم شهرت جوار و مراعات معادله و مساوات میان جمیع مصاریع و ابیات با مقفی الغایه کرده می‌شود و تماثل و تساوی در
قوافی و حروف روی که مبنی بر حل و اقعه بر طباع اعتدال آیین را از کثرت سماع اشعار و توجه بآن مزید انس و الفت بآن
سوق و نغمت حاصل آید بنابرین لایق تر چیزی که از برای دفع سآمت و گشادگی خاطر در مجالس سلاطین کامکار و پادشاهان
گردون اقتدار بآن توسل نمایند اشتغال باشعار تواند بود تخصیص پادشاهی که جبلت مبارک او بر محض عدل و نصفت مجبول
و ضمیر الهام پذیرش در وقوف بر مراتب سخن و ادراک لطایف و دقایق آن بحیثیتی که اگر چنانچه شمه‌ای از آن گزارش یابد البته
برسائل و اوراق محول افتد و هو السلطان الاعظم الاعلم الاکرم جامع الخلافتین الصوری و المعنوی حائز السیف و القلم محرز
قصبات السبق فی مضمار السلطنة و الجلال طراز ملابس الدولة و الاقبال طراز الفضل و الافضال کامل مصالح الملک و الملة
بالعدل و الاحسان مظهر رحمة الله الرحیم الرحمان مغیث الحق و الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله سبحانه ملکه
و خلافته و سلطانه بر گزیده که زواهر جواهر مناقب و مآثر اسکندرانی که در عقود الفاظ و معانی بر انگشت فصاحت و بلاغت
نظامی تمامی انتظام یافته ریزه دانه چند ستانه بحار زخار فضل و کمال آن پادشاه بی همال دریانوال و روایح مناقب و مدایح
کیانی که در گلزار اشعار رایحات شعار شاهنامه از نسیم انفاس فردوسی بمشام افهام خاص و عام میرسد شمه ایست از نفحات
صفات و سمات آن ملک ملکی نهاد ملکات بلکه مجموع ازهار و ریاحین ستایش و آفرین مطلق ملوک و سلاطین که در ریاض و بساتین
دواوین اولین و آخرین بنظر فطانت موزون طبعان دانش آیین در می‌آید اردی از اوصاف بی خلاف مختصر سبز و آیتی باطراف
و اکناف گلشن اخلاق و اوصاف آن ماحی رسوم جور و اعتساف خصوصا آنچه بفضایل عدل و کرم و مآثر تیغ و قلم باز گردد
چه بی شائبه تکلف و تصلف شعر کمالی که با فتح تیغ و قلم ز رستم نیاید ز یاقوت هم چو خواهم که رانم ز کلکش کلام
زبانم شود مشک و دهان مقام (؟) ز تیغش سخن کی بیاید سلیم که از گرمی اش اندیشه گردد دو نیم و در یا نشین آن که پادشاه
ربع مسکون ملک و دین را پناه و بحمد الله تعالی بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر همت عالی نهمت پادشاه زاده عالمیان (؟)

فلاحت محصول سپر انجم و امتزاج ارکان نهال برخند. مال گلشن سلطنت و جهانداری و دوحه سعادت مهد جو بیار عظمت و بزرگواری
بزرگی ست سیاره دان اندک سال فلک سریر ملک سیرت سحاب نوال مجمع ذات نیر منش گیتی حرجی بخش مجمع الطاف ایزد متعال
ستوده و صف جمیلش نکرت جهنیت شکسته گلبنش از خیره سار نغل و کمال سپهر مهر و ظفر آفتاب سعد نظر نهال روضه شاهی هلال اوج جلال
مهبط انوار تائیدات الملک المبین الجلیل مظفر الحق والدنیا والدین ابو النصر سلطان اسمعیل لاجعل الله فی ظل الوالد الماجد غایة
ما تمناه. فی دینه و دنیاه به پیوسته متوجه کسب و تحصیل فضایل نفسانی و کمالات انسانیت و با وجود صغر سن منظم اوقات خاتون
ساعات به دانش آموزی و مناقب اندوزی که مسرح انظار عوالی همم و دیباجه مکارم و محاسن خواص بنی آدم تواند بود
صرف میفرماید ما شاء الله لا قوة الا بالله و از جمله بر طبق قضیه ابن الفقیه نصف الفقیه چون جوده کلک گهر نثارش در مضمار
مشق از کافور غبار مشک انگیز کرد تشویر بر مصاور طوامیر و دبیر برزد شعر چون شرکش که در اطراف جویبار ش
خضر قلم عنبر کی آب حیاة یافت و از موزونات سخن که در شان سخن و مزید اختصاص قسم شعر بفضیلت عدالت و در راستی گفته شد
الکنیة معدلت و نصفت که سابقه عنایت ازلی سعادتمندان آن دودمان راسخ ارکانها قرنه الله بالخلود الی الیوم الموعود کرامت
فرموده. خاطر خطیر و ضمیر منیر شاهزاده جوانبخت کامکار که بادتا ابد از عمر و ملک برخوردار میلی کامل و التفاتی تمام
با شعار گزیده و ابیات پسندیده دارد و الشبل الشبه کالقبل بالقبل شعر طبع موزون ترا کلام پاک موزون در خور است
و چون وقوع این معنی وضوح دارد و نسبت با قاصی و ادانی شهرت و شیوع یافته درین وقت از بندگان صادق الاخلاص
کمینه که دست مکنتش با قامت خدمتی شایسته نمیرسید ترتیب این مجموعه رقم بندگی بر ناصیه حال کشیده مور شال در موقف جلال
سلیمانی از صدق اراده برجل جراده توسل گزید بای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری و کمینه جامع
کتاب مجمع انساب برین نسق افتاده. قصاید مختار از گفتار سخن وران بلاغت شعار در توحید و نعت و منقبت و مواعظ و غیره
آن پنج هزار بیت و غزلیات گزیده هیبت هزار بیت ترجیعات یکهزار بیت مقطعات ده هزار بیت رباعیات و معمیات دو هزار
بیت مثنویات هیبت هزار بیت چنانچه مجموع پنجاه هزار بیت آمده و بجامع البدایع ملقب گشته امید که ایزد تعالی و تقدس آنرا
برکت خانه عامره حضرت گردون بسطت پادشاه زاده جمشید حشمت فریدون منزلت مبارک و میمون گرداناد و تا از وقوع
حوادث بر صفحات مجموعه گیتی رقمی باقی باشد بسیط ربع مسکون را در سایه عدل و سیاست این خاندان بزرگوار سالها بسیار و قرنها
بی شمار معمور و آبادان داراد بحرمة النبی الابطحی محمد و آله الاطهار

دیباجه جمع الاشعار

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فاتحه کتاب خطاب در هر باب و خاتمه مقال در هر حال سخن از ستایش و سپاس منشی علیم حکیم
خجسته فال آمد که در بدایت امر چون خلعت هستی با شیاء می پوشید سخن را مفتاح و آن رحمت ازلی گردانید که انما امره اذا

اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در نهایت کار چون تاج اصطفا با صفیا می بخشید که مراد دوام رعایت انعام و اکرام را بکلام تمام سجع نظام
ختم فرمود تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی آیات حق من الرحمن محدثة هدیة صفة الموصوف بالقدم
آنچه هم تازه است و هم کهنست سخنست و درین سخن سخنست ابکار آثار صنع آفریدگار مخدرات لطایف و اسرار حکمت پروردگار
که در حلی حلل انوار ظهور و اظهار بجلوه در آمده اند و می آیند در مقنع سرای شعور و اشعار بلطف صنعت دلالة سخن بر منظر ادراک
نشاء و مدارک ناجی و مالک چهره گشاینده جلوه نمایند شعر شاهد معنی که حوران جهانی سخنست برقع کش معشوق نهانی سخن است
خود همه پیدا و نهان روشن از و در عالم بیره که بدان سخن است در صوامع شرایع وادیان عقد علی الاعمال بنیت سخن در
سلک صحت و جواز انتظام یابد و در مجامع مطامع و اغراض عقد حاجتی از حوایج دینوی بی وسیله اسعاف انجاز رشد شعر
چو سخن هیچ میسر نشده لیکن اکسیر امل زر نشد و حقیقت حال آنکه پاینده درین جهان جان سخنست تن ملک و آب ذرکان سخنست
خود در انواع طلسم جسم الاسم مدان گنجی که نهانی ابدانی سخنست با کاهنان وبدی که باغ آفرینش ابطیل نهالی العدال آئین معمور
داشته که در بهار کمال میوه حسن مقال امداد و گلشن گیتی را بگلگل ابداع آذین ابرای بیکران ربیع سطور نگاشته که به خار خامه صورت
نا اثبات حروف و کلمات نگارد شعر رقم خلافت حق بر آدمی که دارد که بیم سخن گزارد بقلم سخن نگارد بدم و قلم سخن در زمین و جهان
سخنست آنکه تخلیص حاجتی برارد و بر طبق هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات در جات
مراتب نتایج دم و قلم که طراز مفاخر و مآثر بنی آدمست در افراد این نوع مکرم بغایت متفاوت افتاده و بعد از بسی ترقی در دوم
تمام و استکمال نتیجه دم که صورت کمالی سخنست بهترین سخنی در بهترین و برترین اولین و آخرین باد و نصاب کمال شعر
در بدرجه اختصاص اوتیت جوامع الکلم رشد شعر بروایات خاص انا افصح بسته صاحب تمکین صدر ما ینطق عن الهوی ایمن بارگاه
ان هو الا وحی یوحی النبی الامی العربی البشیر النذیر المبعوث بالهدی والکتاب المنیر شعر محمد کاز ل تا ابد هر چه هست
با رایش نام او نقش بست علیه و علی آله الاطهار و صحبه الکبار شرایف الصلوات و کرایم التحیات کلما ذکره الذاکرون و کلما
غفل عن ذکره الغافلون و از پیامن تقویت شریعت غرا و تثبیت احکام ملت حنیفه بیضا یاد دوی اقتدار و صدق همت
در انجاح حوایج کافه برایا و افاضه منافع و فواید بر قاطبه خلق دارای ملک کامکار رایج نگار نتیجه قلم که صورت کتاب
و حل آن تابت باتی حروف و کلمات است درین روزگار خجسته آثار از ما ثر نامل شامل العواطف پادشاه عادل کامل باعلی مدارج
کمال رسیده و با قصی مراتب لطف و جمال انجامیده و بحمد الله تعالی بر شرف این بنیه شواهد ذکی انصور شود کلام ملک جبار
در هر دیار تا در دو دیوار روزگار بهر بروح و جوش تراوایی کواهی می دهند و لا خبر معد المعاینة برگزیده که تا لسان ارادت
قدیم بکلمه کریمه کن گویا باشد. آیت سلطنت و جهانبانی در شان جهان سلطانی نزول یافته و تا خاتمه شیت ازلی کتابت

حیف العلم با هو کاین جریان بجریده منشور و ماندی و کیتی ستانی باسم جیونا در زبان موشح و حلی گشته شعر
شاهی که عقل از نطق و بیان اوست تیر دو پر بنده کلک و بنان اوست آن زیبا که جسم جهان اوست گردی آستان ظفر آشیان اوست
هر آیتی که شان منزلش فتح و نصرت از آسمان فضل الهی نشان اوست السلطان الاعظم الاعلم الاکرم الکل ملوک الزمان برهان الشیب
و القلم ظل الله فی الارضین و مظهر رحمه رب العالمین شعر سمی خلیل الله غوث عباده و فی لفی الحق حامی بلاده معین السلطنة
و الدنیا والدین المحقق با ظهار الطاف الرحیم الرحمن ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراتب مراسم ملکه و سلطانه
و اید علی صفحات الادوار والاقران مراقم اعلام عدله و احسانه سعادتمندی موید موفق که با وجود نضارت ریاض شباب
و طراوت بهار جوانی و انتظام اسباب سلطنت و التیام مقدمات حشمت و کامرانی یک لحظه از شرایف ازمنه همایونش جز
موجبات مرضات خالق و کفایت مهمات خلایق مصروف نمیگرداند و جمیع اوقات قدسی ساعات آن ملک ملکی ملکات
سوی المصروف فی العبادات و الخیرات یا با قامت مراسم عدل و دادگستری و اشاعت لوازم مسکین نوازی و رعیت پروری
میگذرد یا بکتابت آیات بینات قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید مصروف میگردد
شعر فی کلکش ار بر دست قدرباد بیاغ دین گل وحی آورد باد نی کروی جو بریزد شکر کام امید خلق را شیرین شود کام
و در مجلس بزرگوار مکرمت آثارش خلد الله اعتقادها بالعز و الوقار مادار الافلاک الدوار که انجمن اعاظم افاضل و اماثل
از فحول علما و کبار و اعیان بلغا و براعت شعار می باشد یا سخن از حقایق و دقایق علوم دینی و معارف یقینی بود و یا
زبان مبارک جهان باستماع قرائت نسخ معتبر در هر فن بتخصیص تواریخ و اخبار و نقاوه و مختار از سخنان بلیغ معنی دار
از وسایل اشعار بسر میگردد لاجرم در دار الکتاب معالی انتساب کتب دعوت و اطراء سخن در صناعت سخنوران بوجه و مضمون
فضایل و آداب از هر باب پیوسته از شاخسار جویبار دانش هنروری گلبرگ طری میشکفد و تازه بتازه میوه از فراوت
و صرف عیب و نقصان بر کام وقت شیرین می گرداند شعر مردم ازین باغ بری میرسد تازه بتازه نو بنو میرسد
و درین مجال این مجموعه فرخنده مطلع ستوده مآل بسعادت و اقبال بسمت استکمال یافت و در جلد این نوعروس جمله انتساب
و بلاغت بر مقتضای خوابی حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست از حلی و زیور نقوش و صور مزید تانق در تذهیب
و تجلید و تکلفات دیگر چنانچه رسم سایر اخوات و نظرا است عاری و عاطل افتاده رجا دانق که از تشریف قبول
حضرت گردون بسطت و ملاحظه عین الرضا محروم نماند و ما ذلک علی الله بعزیز تم

دیباجه سفینه غزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین شکر و سپاس بی قیاس تحفه بارگاه پادشاهی سزد که در هر تقدیرش هو علی کل شیء
قدیر از بیکران ربیع منظر انسان مجموعه مشتمل بر خلاصه منظومات هفت امکان خواه از اعراض پیدا و خواه از جواهر نهان

ترتیب کرده اند من کل شیء لذه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه و از محض افضال این مجموعه خجسته مآل را بدیباجه تکرم
و تعظیم صورکم فاحسن صورکم تزیین بخشید. بخطاب کرامت انتساب یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت العالم لاجلک
از سایر مخلوقات برگزید شعر فلک را است سلم ز ملک را حاصل آنچه در بر سویدای بنی آدم از وست و شرایف صلوات و ذاکیات
تحیات او خند و آنات نثار روضه بزرگوار برگزیده و مقتدای آن کرده. رفیع مقدار زبده برگزیده که نعت جلالش فرموده
لولاک لما خلقت الافلاک بر ترتیب حسن مطلع اقسام یافته و از موزونان انا ارسلناک و انا اعطیناک با کمال جمعی احکام بیرون رفته
نعت تو اگر بجانه بهوش گشت لولاک لما خلقت الافلاک بست محبوبان محبت فاحببت ان اعرف را بیت الغزل از دیوان اول
و منصوصان کارخانه فخلقت الخلق را مصدوقه اول الفکر آخر العمل محمد کازل تا ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
اللهم صل و سلم علیه و آله الطیبین و عترة الطاهرین ابد الآبدین و سلم تسلیما بر ارباب طباع موزون و اصحاب فضیلت
و لا یعقلها الا العالمون پوشیده نماند که کمال ظهور و اظهار که حکمت در ایجاد عالم و اختصاص بنی آدم بمزید مواهب دنیوی تا
بشعور و اشعار تمام سرانجام می شود و بس ظاهرست که انجح وسایل و اعظم اسباب در آن باب سخنست که بوزن و لا تقش نزدیک
رود و در مکشوف و مستور یک دیگر می افتد موزونی که بیت و بیت تا به سخنست از آنکه بوئی و تحت بار و سخنست
آن دو خط فرخنده که بر شاخ افتد بر لحظه ثمر از میوه آرد سخنست و بعد از تذکر این معانی بوده. می شود که از اقسام کلام منظوم قسم
از فضیلت سنیه سویت و عدالت که انوار جمال مطلق را مظهری اتم و اجمل از آن متصور نیست که بالعدل قامت السموات
والارض تخلق و اقر محصورست در آن اسلوب از کلام شرایط سویت و برابری بوجوه واجب الرعایه است الشعر باید
که مجموع مصرعهای آن مساوی باشند در کمیت حروف ملفوظه و کیفیت حرکات و سکنات آن و کمیت و کیفیت مذکوره
هدی از اعتدال و قوع یابد که طبع سلیم و فطرت مستقیم مجرد ذوق حالی بغایت ملایم دریابد و بحکم الامور بخوا ابتها در
اواخر آن از برای صحت قافیه تمام سویت و جهت اتحاد ملاحظه میرود بنابرین نفوس شریفه را از اشتغال بانشاد و انشای
آن ملکه سویت و راستی که رستکاری عاجل و آجل بآن منوط در بر طاعات حاصل شود و چون از فنون اقسام اشعار غزل
بزیادتی تداول و اشتهار و نضارت درین وقت چندی از غزلیات استادان اختیار نموده درین سفینه که موزون بیان است باسم الله
مجریها و مرسیها از برکت و زوال جریان خواهد یافت ان شاء الله بخیر و اقبال و الحمد لله الکبیر المتعال تم دیباجه ترجمه

شمسیه بسم الله الرحمن الرحیم حمد علی الاطلاق بالاتفاق حکیمی را لایق افتد باستحقاق که ترجمه رساله شمسیه الاشراق
ثنا او را تبارک و تعالی منطق جبرهن محبت ما ینطق عن الهوی عبارت است کما اثنیت علی نفسک اداء نمود و بی هیچ شبهه
متابعت و مراعات همایون قانون منطق مشار الیه عاصم اذهان متفکران هوشیار از وقوع خطاء در افکار و انظار تواند

بردفسبحانک اللهم لانحصی ثناء علیک صل وسلم علی صاحبه وصاحب عبادک الیک واعزهم لدیک وعلی آله الاطهار
وعترته البررة الاخیار کروهی عظیم الشان متعالی مقدار که رای صحیح وحق صریح تشیع وتوسل جستن باایشان از مقدمات
ضروری الاستجابت در جمیع مطالب ومقاصد از آمال وامانی این جهان وآن جهانی شعر باعتقادی وقد کهانی
پاکا پرده کاه حاجت برکزیده کان که هر دعوت خانه اجابت نشانه موقف معارضه بابیکانه داده در حریم فرموده قل تعالوا
الآیة ایشانرا بوده کراین برکزیده عنایت بی نهایت خویش را جانکه صدق محبت وصفای نیت نسبت باسبقیان بان
دودمان کوهرتاج خلافت ساخته وسایه فضل واحسان بر بر وبحر عالم انداخته ورایت مصدوقه وان تعدوا نعمة الله
لاتحصوها برافراخته بناء آثار موهبتی که از فیض ثم اشالله حلقا اخر بآن اختصاص یافته جون دوام منت وبرکات
آن زمرهٔ کرام شعر بهریک هزاران درود وسلام شعر لاتمال از اختلال وانصرام معصون ومحفوظ دار شعر
متافور در جهان مذکور ومشهور در آخرابنی وآل مخشور چنانچه شود که جلالش جون ترتیب ذات بی مثال او بتوله
محال وتصدیق غرایب آثار بدیع الموادرش بر منتهجان مسلک استدلال در غایت غموض واشکال عمل نتوان کشت کو آکاه
جون کند بالای امکان را ثبت برترانت از حد امکان این جلال دوربادا از ساحاتش عین الکمال سلطنت پناهی نقیض رای
ممالک آرایش در نفی واثبات مصالح ومفاسد از خفیات وجلیات عین جهل وضلال وعکس نیان راجب الاذعانش
در جمیع امور از کلیات وجزئیات مستلزم وجوه فساد واختلال هم در حال وهم در مآل موفقی که از کیتی شده کزین خدای
خلاف او بضرورت بود خسارت رای یکانه که ترتیب مقدمات ایجاد وانشا که بر طبق حکمت قاهره نوا منتظم وکشته
از انتاج مثل او عقیم افتاده جاددان ومتضمن بیان خصایص وفضایل بیانانش بتراین وضروب اقیسه ودلایل
فکری متحیر مانده ومتطوع اللسان شعر زین کوهری ثبت در سلک کون ممکن نی از فتور فاعل بل کز قصور قابل
دیده سرحکمت ودانش نکرده از عقل هرجند بر فزود جه سود از دلایل بنابرین معلی موقف حضور موفور الابتهاج
والسرور از یمن نامی کرام همایون مشحون کرده شنون برکات کوناکون شعر رخجند وجون برون هر لحظه افزون
السلطان الاعظم الاعلم الاکمل والخاقان الافخم الاکرم الاعدل محب مرضاة الله سبحانه فی جمیع فعاله سیما الذی امتثال
ان الله یأمر بالعدل والاحسان ومحبوبه تعالی ومقدس فی موطن ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله فاعلی بها
الشان رافع اعلام الاسلام بالنصر العزیز والفتح المبین قامع الکفرة والمتمردین بالبطش الشدید والقوة المتین ظل الله
وخلیفته فی خلیقته حجة الله علی السلاطین فی سداد امره وحسن طریقته الواثق من رسوخ عرفانه والقانه بعنایة الله
الاحد الصمد علاء الحق والدنیا والدین ابوالمظفر سلطان محمد خلد الله سبحانه رحمة للعالمین ملکه وسلطانه بالعز والتمکین

در المفاخر شعر دین وعاها بر خیر ملک ودین قایل آمین بود وروح الامین وجاودانی ازینی صادق که زبان منطق کرد
بترجمان دل حکمت شعار قیام نماید ومقدرات معلومات تصوری وتصدیقی را اجلال واکسیر اقیسه ومعرفات آکاه
بپیوسته ذکر جمیل آن پادشاه اسلام پناه لازم بین هر زبان بهر مکانی باشد کاه وبیکاه دبضرورت مطلقه حمل فضایل
وکمالات بران ذات ملکی ملکات ممتنع الانفکاک ازالسنه وافواه بادی وکمراه شعر خطبها را زبان بذکرش تر
تا تر سخن دهان باشد شکرها دهان بناش باد تا اثر در جهان نشان باشد تا ابد ملک جاودانش باد بود جنین ملک جاودان
ثم المسئول من الملک العلیم بالکریم الاعانة فی تتمیم ما وقعنی للشروع فیه من ترجمة الرسالة الشمسیة فی القواعد المنطقیة
حیث قال مولفه المقیم فی جنات النعیم ورتبته علی مقدمة وثلث مقالات وخاتمة یعنی ترتیب کردم این کتاب را مشتمل
بر مقدمه الی آخرها بالخیر تم دیباچهٔ مولود امیر اسد الله بسم الله الاحد الصمد الرحمن الذی لم یلد ولم یولد الرحیم
الذی لیس له کفوا احد حمد الله رب العالمین فاطر السموات والارضین قادری حکیم که قدرت شاملش بر طبق حکمت کامل
اجرام ثابت القوام بی آرام افلاک را با اجسام تغیر اقسام ساکن در مقام عناصر عقد التیام بسته در عقد انتظام کشید واکر
هیچ پیکر فلکی با مرتابش تقدیر ساخته کرات امهات جهات عنصری را قوت قبول آن تاثیر بخشید بدبر الامر من السماء الی
الارض سبحانه ثم سبحانه فی پی که بپیوسته بتعاقب روز کار وتناوب لیل ونهار از جنبش آبا وعلوی بر فراز امهات سفلی
امر توالد وتناسل منتسق است ومنتظم وهر وقت بفرخ ترطالعی زنده کوهر ما جاجی متولد کشته زبان سعادت مهر آن
هردم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد نغمه سرایست وهر ترنم تا بردوام واستمرار مقدرات احکام وآثار
اسماء وصفات نامتناهی الهی بصور کوناکون از حیز حصر واندازه بیرون در مجالی متعینات افراد واولاد بجلوه در آمده
هریک از ایشان زبان زمان جهره کشاید وهر فردی بلسان خصوصیتی معین که غیری با او در آن مرا زانباز نباشد بروزد کار
خود از تسبیحی خاص با دار سانیده بحدی عام قیام نماید شعر صاحب نظری که نوشنید در پوست داند یقین که عالم در هر جا درد
هریک بزبان خاص جیزی کوید مقصود همه ستایش حضرت اوست وجون کاملترین فرزندی که از تعلق والماد ارادت
قضا نهاد با عروس مشیت مراد در میلاد کن متولد می شود اشخاص نوع کرامی انسانست تفاوت خصوصیات امتیازی
ایشان بحسب کمال ونقصان وسعت حیطه وضیق آن بسیار زیاده تر از تفاوت دیکرانست وظاهرست که ارشد اولاد
واکمل افراد یکانه نوادر بود که خصوصیت امتیازی او جامعیت جمیع خصوصیات بود پس جام اتم الکمل تا رحقیقت فاضله
در فضیلت ستوده که در فردی از کمل اساس ظهور انداخته باشد شرفات کمالش همان یکانه عدیم المثال باوج تمامی وختم بر
افراخته کردد چنانچه فرموده بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مبین ومصدق آنست وجون منشاء تفاوت مذکور قابلیت

قابلیت ذات حقیقت جان فردی اصل سایر حقایق تواند بود ولهذا ابرف بل کشف وکیفیت حقیقت محمدی حقیقة
الحقایق بیک معنی استعمال برود وهوشمند آکاه از لسان اشارت آن طایفه ومجتهد ذوق ایشان ازین سخن که از اشارت
جزیرت بتر فرموده آدم ومن دونه تحت لوائی ولا فخر در تواند یافت وهم بتر النقر فخری وشاید که بوقت این نکته
دقیق منطبق بر قواعد تحقیق اند که کتب عالی علیا حضرت خاتمی که اعلی واعز انتسابات بواسطه متصف بانوثت
که صورت قابلیت انتظام یافته وبجبالهٔ کفوی قریب هم الدرفته که خلعت قرابتش بطراز ذات منی بمنزلة هارون
من موسی مطرز بود ودر فرق مباهات مراخاتش بافسر من کنت مولاه فعلی مولاه مکرم ومعزز لاجرم در آیت کریمه مباهله
برسانی مسند فرموده وانفسنا شعر تکیه زد بر متکاء اتحاد اللهم صل وسلم علی النبی والوصی والزهرا والسبطین وسایر
اولادهم العظام وذریاتهم البررة الکرام کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون وبحمد الله تعالی از میامن دوام
انتظام سلسلهٔ این نسب جلالت انتساب وتواتر وتعاقب اخلاف واعقاب کرامت مآب همواره عالم مزین ودیده
عالمیان روشن واز دراری ذراری آن دودمان متعالی شان در هر زمان نیری از افق ولادت طلوع می نماید واز نور
جمالش بانوار بهجت وسرور می آراید وباعث بر تسطیر این سطور وقصد تحریر مولود یکی از دراری مذکورست وجون
مقصود ازین شغل نوع اطلاعیست بر احوال مولود از مدت بقا وآنچه روی نماید او را دران مدت از سرا وضرا سخن
ایجاز دو تیل تواند بود اول بیان دلایل وشواهد وثانی تبیین استنباط احکام اوان واماراتی که درین مسلک
استدلال بآن جویند که از اوضاع حقیقی علویات باشد وتواند بود که از اوضاع اعتباری بود بنابرین خطاب نیز در کتبه
امضاء مقصدی که ابتغاء یافته دو مقصد قلمی کردد واول مشتمل بود بر دو مرصد والتوفیق من الله المعین الصمد
مرصد اول در مقصد اول در تفتیش وتحقیق اوضاعی که علویات را هنگام ولادت همایون بوده وتمهید سوابق
ولواحق آن در ضمن جند لمعه بعون الله وحسن تیسیره لمعهٔ اول در ذکر هنگام ولادت سعادت پرتو بحسب تواریخ
اربع که عادت بایراد آن جریان یافته واکرچه ضروری تاریخیست که در زیج مستخرج اوساط کواکب انضباط بآن یافته
والعادة کالطبیعة والاقدم منها الرومی سالکان این منهج را درین مقام از برای تعریف صاحب مولود ذکر اوصاف
والقاب او ارتکاب مبالغه واطناب باید بود مکر کسیکه راکه بآن احتیاج ندارد بلکه اکر دران دخل سازد واکر جود به سحر
پردازد بس اصحاب عبارت بسخافت رای انتساب یابد جه اکر بری از شوایب رعونت وتکلفات نوشته شود
که بوفور سعادت واقبال فی احسن ساعة واسعد حال اتفاق افتاد ولادت مخدوم زادهٔ عالمیان امیر غضنفر الدین
اسد الله بن امیر ضیاء الحق والدین نور الله بن امیر برهان الحق والدین خلیل الله بن امیر نور الحق والحقیقة والدین

السید

السید نعمة الله قدس سره که از مشرق تا مغرب طبقات انام از خواص وعوام هریک را جینه ستاسند وبلوغ مراتب ابهت وجلال
مدارا بالفعل مدارج کمال یقین دانند بس در امثال این مجال متعرض ستایش ایشان شدن باانکار نسبت ادب منحرف
می نماید مرجه کفته شود ونوشته کردد همین سخن باشد که شعر ستایش هرجه زین منوال کویم بآب جاه روی ماه شویم
ایزد تبارک وتعالی ظل ظلیل عواطف دوام مهر او را بر مفارق عالم وعالمیان مخلد ومستدام دارا دبحرمة محمد وآله الطیبین
وعترة الطاهرین اجمعین آمین وآن وقت فرخنده جمعهٔ جمعیت آیین بوده که عید مومنانست ششم ماه آب سال ۱۷۳۳
تم دیباچهٔ مولود شیخ محمود مجلد بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین حمدی که شیخ محمود آثار عقل با وفور فضل شمار
مشار دان قیام نتواند نمود حضرت پروردکاری را سزد جل وعلا که پزاده افکار ونتایج انظار ذات بیدکواران ارشاد
ستوده شعر هیچ دراکه او رهیست عقل وجان از کالش آکه نیست کنه دین مرده دو روش همان وحده لاشریک له کویان
صانعی بی مانند که درستهٔ امان ظهور واظهار برپای شعور ماشعار کتاب مبین جنین را بصنع یصورکم فی الارحام کیف
یشاء مشیر صحیفهٔ حفظ جلد ساختن جزوی جزوی از صحایف بر لطایف قدرت شاملهٔ ذات ولبوب مواید بالذه را بجلبات
لطایف وپوستهای لایق از شئات وآفات مصون ومحفوظ داشتن از مقتضیات حکمت کامله او واز این معلوم شد که صحف
کتاب لدعوت را که در بطون کتب ودفاتر اشباح ارواح معانی ومعارف بر سم تجلید از طرق تفرق وضیاع صیانت نمودن
اقتدا بحکمت الهیست شعر وثنا بیکران حضرت ملک القسیمه وصلوات زاکیات عدد النجوم فی السموات بر آن یکانه که مولود
مثل او در هیچ تاریخ از مادر فطرت نزاده وجان کوهری هرکز از عمان امکان بساحل عیان نیفتاده شعر
زان کونه کوهری ثبت در سلک کون ممکن نی از فتور فاعل بل کز قصور قابل فرخنده طالعی که هم در حین ولادت همایون از
سطوع انوار وظهور آثار حیدان غرایب وعجایب وقوع یافت وصدای صیتش در جنبات خافقین افتاده بسامع دانی
وقاصی رسید که اکر تفرد او در کمال هیچ آیهٔ دیکر نداشتی بعضی از آن کافی بودی آنرا که بهدایت یاوری نبودی شعر
والا مراوضح من نار علی علم وامور مذکور با آنکه ضیق مجال از تعرض بذکر آن آنست جون شایعست در میان انس ومشهور
از ذکر مستغنیست اللهم صل وسلم علی حبیبک المحمود محمد وآله الطیبین الطاهرین وعترته البررة الغر المحجلین الی یوم الدین
الحمد لله رب العالمین منتست وفترکه آثار وقدرت تامه الهی بر طبق حکمت باهره ظهور می یابد ولن تجد لسنة الله تبدیلا
وحکم حکمت اکه حوادث جون متحد المبدأ اند ومتحد المآل لیته میان ایشان صنوف روابط ودقایق نسبت متنوعه باشند
وبعضی از آن بر بعضی ترتب یابند واز عظایم آن ارتباطست که بر وفق یدبر الامر من السماء الی الارض احوال سفلیات را با
اوضاع علویات حاصلست از جمله وجهی که فلکیات را هنکام حصول هر حادثی باشد بحیث یقتضی محل ومقتضیات آن وضع

مخصوص در جمیع حرکت ظهور آن حادث شد از مجاری احوالش تفرس میتوان نمود لاجرم دیحیث منبع کار از حوادث خطیر القدر ابجد
از متولدات طبیعی بود در وضع زمان ولادت تحقیق کرده بتفصیل اداء نماید و بعضی از مقتضیات آنرا استنباط نموده بذکر دلایل
و امارات بیارایند و اخبار مصنوعات جملی باشد آغاز شروع در آن کار کند که و حتی شایسته باشد و مقصود از تعلیق این
سطور تبیین صورتی از جزویات قسم اولست و من الله الاعانة و التوفیق ذکر زمان ولادت خجسته بجمیع اربع اربعه که عادت
بتوسعی آن جریان یافته و لله الحمد و المنة بمبارکی و فیروزی اتفاق افتاد ولادت صدر معظم نجم المتجلی بمکارم الاخلاق و محاسن
الشیم شعبه دوحه الصلاح و الرشاد بالعرق الطاهر الحایز بنجابة فنون المعالی و المفاخر الشیخ نجم الدولة و الدین محمود بن الشیخ
الصالح الناسک الاواه ثم و من احسن نوالا من و عالی الله سالک مسالک الورع و التقوی بالسعادة و السلامة منخر تر فیه بم اطول الله
اعنانا یوم القیامة شمس الملة و الدین محمد بن الشیخ الاجل الاورع السعید الحمید قدوة العباد و الناسکین فی اوانه الواصل الی رحمة الله
و رضوانه نجم الحق و الدین محمود المعروف بسیلت شرفه الله بلقایه فی الیوم الموعود و ابقی فی مراضیه ایام الوالد و المولود بحرمة حبیبه
محمد المحمود علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات در روز فلان تم دیباچهٔ احکام تقویم سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک
انت العلیم الحکیم پوشیده نیست که احوال غیبیات و آنچه هنوز از مکمن خفا بحیز ظهور نیامده از ممکنات بر غیر عالم السر و الخفیات
تعالی و تقدس پوشیده است لا یعلم الغیب الا هو لیکن چون عالم با سرها از روحانیات و جسمانیات علویات و سفلیات مجموع
آفریدهٔ خالق واحدست بوحدت حقیقی جل و علا و آنرا با کمال قدرت قاهره بر طبق حکمت باهره پرداخته و تدبیر و فایق آنرا
مرقاة سموات معرفهٔ اسماء و صفات خویش ساخته احوال اجسام سفلی را با اوضاع اجرام علوی نوع ارتباطی هست لاجرم از
متقدمان عقلا و حکما انوار علوم ایشان از مشکاة وحی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام مقتبس بوده و از متاخران توفیق
یا امکان و یتفکرون فی خلق السموات و الارض از آن ارتباط آگاهی یافته اند و بسعی جمیل در روزگار طویل چندین فن معتبر
تدوین نموده که در هر وقت که خواهند بقواعد بعضی از آن فنون توان دانست که از اوضاع علویات آنچه تحت ضبط در آید
بر چه وجه است و بضوابط بعضی علم بظن حاصل توان کرد که توام آن وضع از احوال سفلیات از کدام قبیل تواند بود و
بر وجهی کلی بنا بر این واقفان بر آن اسرار از لطایف افکار وضعی بدیع اختراع فرموده اند که در مختصر ورقی چند معدود
معظمات اوضاع فلکی در تمام یکسال روز بروز و تعیین اوقات آن با دقتی تمام نموده با بسی فواید مفید و فواید شریف شکر الله
سعیهم از عباده لطیف و عادت سابقان در انتهاج آن مسلک برین جمله جریان یافته که در اوایل آن اوراق انموذجی از
کلیات احکام آن سال بسبیل اجمال آیند مشتمل بر ذکر احوال هر صنف از طبقات مردم و چگونگی وقوع بعض امور
کلی عالم و حال اقالیم استغفر الله العظیم التواب الرحیم ع جملت که باده شطرنج روزگار بازی زپیش خواندن و بازند که کار

بلر

لیکن چون سنتیست قدیمی روا بود احیاء سنت فضلاء بزرگوار عمل احکام سال ترانه و هر چه از آن متوال باشد
ملخص سر امیر ترخان حیثیت رسایل حضرت علیهٔ صاحبیهٔ سلام الله علیه هو بعون و ثنا بدیع پروردگاری
که همایون مجموعهٔ بدیع الشان بیکرانست را بوجه وجیه جمیل و الواح شاهو نقش زیبا زهر کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ادا است سعادت
مطالعهٔ آنرا دیباچهٔ کتاب معرفهٔ خویش گردانید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و حسن تیسیر و توفیق او سبحانه و تعالی
عن التشبیه و التمثیل از کتب و رسایل هر گونه فواید جامع که از مساعی حسنات مبارک خامهٔ حقایق نگار لطایف شعار بزرگواری
صبح منتت و کمالش از دیباچه سواد مراد بخش این کتاب بی شایبه حجاب ارباب لامع و ساطع است و لا یحتاج الصباح الی
المصباح بجلی ظاهر است اعنی اهل الحق و الیقین من المکاشفین و اصحاب الحج و البراهین فی مسالک الارشاد و مواقف التمسن و
التحقیق بالتحقیق منبع خواص خصایص الکمال الاتم الحقی من غامضات اسرار التنزیل و غیبیات انوار التاویل بنتایج الافکار و الدقیق
و التمحص عن الجلیل منها و الدقیق و صفه کلامه و العقل با دراک کنه ذلک لا یطیق خواجه حقایق الحق و الحقیقة و الدین ابو محمد علی
المشتهر بترکه لا یزال بانوار آثاره السایرة فی الاقطار المادیة لاولی الایدی و الابصار قدس الله تعالی سره و اوصل الینا بره و نور
این زمان واضح برهان آمده و منشر کریمهٔ ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و المعاینة یغنیک عن الخبر گشته
آنچه فرایدهٔ فواید و غرر درر مطالب و مقاصدش در سلک عبارات حقایق اشارات فارسی انتظام یافته درین مجلد خجسته فال
فرخنده مآل جمع کرده شد و الحمد لله المنعم المفضال تا در همه حال بتحصیل اوقات فراغ بال خیر الجلیس و مصاحب و انیس حاجتش
باشد الراجی عفو ربه الملیک المنان سلطان محمد بن ترخان عفا الله عنهما که بفضل الله سبحانه و منه العظیم فایز شد با دخار
این گنجینهٔ حقایق و معارف و اتمام آن در مبارکترین سالی که تعیین تاریخش بعضی رموزات کرده نموده خیر لنا بسکم الیبیض
مشتملست بر آن مستفادی شود علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات تم باستدعا ترخان بر پشت کتابش نوشته
هو منبسط صاحب توفیق اگر در بینات بسم که منتج کتاب آسمانیست و بینات مسمای اوست که اصل مجموع حروفست و صدور سلسلهٔ
عقد و ترتیب آن در صورت کلامی و کتابی و بیانی که و لازمست که در مصطلحات اهل تحقیق مذکورات که الالف یشار به الی الذات
الاحدیة من حیث هی اول الاشیاء فی ازل الآزال و در بینات اسم علی که مسمای حقیقتش مظهر ولایت کلیت و صاحب صدارت و تقدم
ذاتی در مراتب مناقب و کمالات انسانی تأملی بسزا واجب شناسد نفحه از فوایح روایح شرف و کمال حضرت جلالت نصرت مرتضوی
صلوات الرحمن و سلامه علیه بمشام جان او رسد و همچنین اگر بابد که بینات آن اسم سامی ملاحظهٔ بینات اسم بزرگوار محمد
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کرده شود شمه از شوارق حقایق خبر مأثور انا مدینة العلم و علی بابها از افق مبین
حروف بی واسطهٔ دلایل خارجی و مواضعات جعلی درخشیدن گیرد و اگر با در حروف وضع عرفی نیز دخل دهند از مجرد تدبر

و دران اسم همایون فهم شود که مسماء عین که محصول کن است محلی بزیور فتح و بس خاص از آن آنحضرتست ع
اسم المعالی بنادی من ابی ما اجمله ان عین العین بینی حاصل الکونین لدی عین منتوح و چشم گشاده که هیچ حجاب مانع ادراک
آن نباید آنحضرت را بود چنانچه خود ای فرموده لو کشف الغطا ما ازددت یقینا اشاره بآن فرموده و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و الحمد
لله رب العالمین تم خاتمهٔ کلیات شیخ سعدی روح الله روحه سپاس بی قیاس پروردگاری را که تحریر دیباچهٔ فضل عمیمش از حیز
امتداد در سایل پردازان مجالس براعت و عاقبه سخنان موافق فصاحت و بلاغت بیرونست و فهرست دیوان احسان دیوان قدیمش
از طیبات و بدایع محامد و مدایح که بلبلان بوستان سخن وری و موزون طبعان گلستان نظم و نثر تازی و دری بهزار دستان سرایند
و تا خواتیم اعاده و اعصار ادا نمایند افزون از مطلع غزلیات آیات قسم که هر دیوان سخن قسمت عشق بازی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف باسم قابلیات تخلص یافته ناموزات بسایط اجسام و رباعیات مرکبات تام که بخامهٔ فخلقت الخلق بر صفحات مثنویات
خلق الازواج کلها نگاشته جزوی از کلیات آثار ارادت بی علت اوست و قصاید مقاصد دو جهانی و مردفات فواید و عواید
جسمانی و روحانی که در طی ترجیعات ادوار زمانی و ملمعات اطوار حدثانی از موهبات مراثی و رثمان و مقطعات آمال و متطلعات
امانی بر حسب الحال بر فرد فرد از مثلثات موالید بتخصیص افراد نوع گرامی انسانی رقم زده کلک حق انعم علیها و کاین کشته لطیفه ابت
بر حواشی نسخ اخامات بی نهایت او محمد اله ثم حمد اله حرفی از صحایف لطایف رحمت موفور و حرفی از مجد و نعم نا محصورش
تو بیش تحقیق این اوراق مشتمل بر کلیات دیوان شیخ سجاده ان من البیان لسحرا و رشد جاده ان من الشعر لحکمة نظرباز
جلوه گاه استبین رب بی و نقش در میان افکنده خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده محرم راز خلوت سرای ع
فلک رات مستم زملک را حاصل آنچه هر سعیدای بنی آدم از دست السالک الناسک الربانی و العاشق الصادق الصمدانی
مشرف الحق و الدین سعدی بن مصلح الشیرازی روح الله تعالی بنسیم الانس روحه و ضاعف فی جنان الرحمة فتوحه که از فر دولت
و اقبال سلطان صاحب کمال در با نوال پادشاه و پادشاه زادهٔ روی زمین خسرو اسکندر مرتبت جمشید تمکین غرهٔ جبین آفرینش
و روشنی دیدهٔ اهل دانش و بینش آن دادگستر عدل پرور که زبان کرامات شیخ مشار الیه از عهد همایون حضرتش که با متداد دوران
مقارن و متصل باد نشان داده که در ایام سلطان درویش نفس نه بیند دگر فتنه در خواب کس کسی فتنه در پارس دیگر نشان
نبیند بجز قامت مهوشان السلطان الاعظم الاعدل الاکرم مستخدم خواقین الترک و العجم و العرب ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین
سمی خلیل الرحمن مغیث الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه که بندهٔ
درگاه عالم پناه را ملازمان توفیق روزگار گشت در شهور فلان تم منشور از امیرزاده ابراهیم سلطان جهت خواجه نصیر
مذهب هو از نظر عقول اصحاب خبرت و ذکا و ارباب فطنت و دها پوشیده نباشد که از جلایل مواهب و معارف الهی و جلایل الا

دعا

و نعماء نامتناهی که بشارت بامکان بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العنایة رکنا غیر منهدم لما دعا الله داعینا لطاعته
باکرم الرسل کنا اکرم الامم بحصول آن گرامی و سرافراز گشته اند و بآن خلعت خاص از سایر امم سابق بمزید قربت و اختصاص امتیاز
یافته پایهٔ قدر شان بآن عطیهٔ کبری بس رفیع و معلاست و منشور افتخار شان از آن موهبت عظمی بطغرای کنتم خیر امة اخرجت
للناس موشح و محلی آن اتمام کتاب آسمانیست که نص مبین ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین برهان علو شان اوست و
منطوق انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین دیباچهٔ دیوان منقبت بی پایان او ع
آیات حق من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاءت و لم تدم و اهل
دانش و بینش متیقن دانند که تحقق و استمرار آن معجزه پایدار با تمادی روزگار جز بصورت کتابی که با نامل علم و ارادت و اقدار
اولی الایدی و الابصار بر الواح ظهور و اظهار ارتسام می پذیرد و کمال شعور و اشعار بر آن مترتب می گردد متصور نیست بنابرین
اشرف و اکمل صناعات آلی و کمالات علمی که خواص نوع انسان اتصاف می یابند بآن فضیلت کتابت تواند بود که کتابت کلام قدیم
مضمون لطایف شئون ن و القلم و ما یسطرون است و چون صدق اخلاص و حسن اعتقاد مقتضی کمال اهتمام و اعتنا است نسبت
باین تحفهٔ ربانی و هدیهٔ آسمانی عادت امت عالی مرتبت جریان یافته که آنرا بعد از ضبط و ثبت در طی صور خطی از برای تعظیم
و تکریم منقوش و مزین بانواع زر و لاجورد و غیر آن بیارایند و از برای مزید ثبات و دوام و صیانت از سرعت تشتت و انصرام اوراق
و اجزاء آنرا استوار بر یکدیگر دوخته لباسی محکم از مقوی و پوست ترتیب نمایند و لهذا اشغل تذهیب و نقاشی و عمل جلد ساختن
و کاغذ پرداختن از دیگر صنایع و حرف بزیادتی عزت و شرف مخصوص آمد و چون خواجه نصیر الدین محمد مذهب از فضیلت
حسن خط و لطف تحریر بحظی کامل و نصیبی موفور بهره ور و در صنعت تذهیب و نقاشی سرآمد دوران و فایق
بر سایر امثال و اقران و در مدتی مدید از سالک توفیق سرنوشت اخلاص و خدمتکاری بر صفحات احوال خویش نگاشته علی
الدوام بسعی تمام و طاعت نیکو بندگی بتقدیم میرساند و بصنوف خدمات پسندیده مواظبت مینماید درین وقت بحکم
و من منع المستوجبین فقد ظلم تقدم و پیشوای طوایف مذکور تخصیص مذهبان و نقاشان و مقومان و تقویم کارهای
کتابخانهٔ عامره و غیر آن از کتابت و تذهیب و تصویر و تجلید و نقاشی عمارت و تعیین اجرهٔ عمله و برآورد مصالح آن و ما یتعلق
بذلک الامور باو رجوع فرمودیم تا از سر خبرت و وقوف با قامت مراسم آن اشغال اشتغال نماید و چنانچه او دید و کار دانی
او سزد شرایط تیقظ و تحفظ مرعی داشته از مداهنه و میل و محابا احتراز واجب و لازم داند و از کارکنان کتابخانه و تزوین عمارات
با خبر بوده هر روزه کارهای ایشان باز بیند و نگذارد که خبط و تقصیری واقع شود و تعویق و تاخیری دست دهد جماعت نقاشان
و جمهور مذهبان و مزد قیان خواجه نصیر الدین مشار الیه را مقدم و کلانتر خود دانسته طریق متابعت و انقیاد مسلوک دارند

دکارکنان کتب‌خانهٔ همایون ونقاشان عمارات خاصه وغیرهم تنویم او را متوقف علیه شناسند واز سخن وصواب دیده او که هرآینه سخن
صلاح کار باشد تجاوز ننمایند وبهیچ وجه عدول نجویند مشار الیه باید که درین ابواب از سر ایمان نظر وایقان بهرچه تمامتر سعی کرده در
رعایت ضبط وکتابت ومحافظت راستی وامانت جهد مستطیع مبذول داشته بهرنحو سازد که سو طراح خیال هیچ طاعن
برنگ تقصیر رقم تعبیری بر آن نتواند کشید وما التوفیق الا بالله علیه توکلنا والیه انبنا والیه المصیر فنعم المولی ونعم النصیر
جواب برحسب مرسوم کاربند شوند وچون بتوقیع رفیع موشح ومحلی گردد اعتماد نمایند تحریرا بالامر العالی اعلاه الله تعالی شانه
وخلد نفاذه ولا زال مطاعا فی الخامس والعشرین من ذی القعدة الحرام لسنة خمس وثلثین وثمانمائة الهجریة تم انشاء حکم
سید مجد الدین خلیل الله از سلطان محمد بن بایسنغر خلد الله ملکه هرنقش کلام معجز نظام ملک قدیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت
من لدن حکیم خبیر حیث قال عز وعلا قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومؤدای فرمودهٔ انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
علی قایلها شرایف الصلوات وکرایم التحیات دو گوهر بلند عالی قیمت از بحرین کتاب وسنت آرایش افسر سنت وسیادت سادات
سمات جلالت آیات را شو وناهیک فیهم انتم آل احمد لاجرم همیشه ملاحظهٔ جانب شریف آن زمرهٔ عظیم الشان واعتنا بضبط
ریاض احوال واوضاع ایشان بر ذمت همت عالی نهمت واجب ولازم دانسته ایم واهتمام بانتظام والتیام اسباب فراغ بال ونجاح
امانی وآمال آن بزرگوار رفیع مقدار از جمله وسایل وذرایع تحصیل مقاصد ومآرب دوجهان شناخته وچون درین وقت مطالع دلالت سعادت
وارشاد حسن اعتقاد وصدق ارادت درگاه عالم پناه نشان ملحوظ نظر عنایت ومرحمت گشته از وفور اخلاص مرحمت اختصاص
مشار الیه را از خواص مستثنیان اذیال اقبال بی‌انتقال ساختیم رعایت ورعایت جانب عزتشان بعد از تقدیم مراسم ترحیب وتعظیم
وتکریم وفرض عین شمارند واز وظایف امداد ومعاونت در جمیع ابواب اصلاح هیچ دقیقه نامرعی نگذارند ماز جملهٔ ایشان که
الخلافة مراة صیت عن الآفات والبلیات بغداد بر سبیل تفویض نیابت وپیشوایی سادات واشراف بلدهٔ مذکوره ودیگر
امور حسابی آنجا مذکور مسطورات آنرا باعتقاد واذعان از صمیم جان دجنان تلقی بوده از مقتضیات آن سر موئی عدول نجویند
وشاد وواندارند وبتقدیم رسوم شکر وشکایات او در استجلاب آثار رضا وحفظ موثر دانند فصل در باب رمل
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سپاس وثنائی که بیاض جمرهٔ فلق وشفق را کرسنهٔ اجتماع نور وعشق اند قلم قدرت
او بر تختهٔ ظهور کشیده ... که طریق فرح ... عجایب حوادث تواند بود ودلیل ... واوراد شرایع
تشریع مجد اکر داشته اند صلی الله علیه وسلم وعلی آله کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عن ذکره الغافلون نموده می‌شود که بر ارباب
فطنت وذکاء واصحاب بصیرت ... پوشیده نماند که فن رمل تردد ... من الاوایل والاواخر از بدایع صنایع شریفه

دیعون

دعوت همین فنون میسط محسوب ومعدود بوده اگر نقطه انتسابش میرانند وایزه ثبوت منتهی می‌شود واگر شواهد میزان احکامش
ملاحظه می‌نمایند باثبات اصول حکمت راجع ومنتهی میگردد واگر احیانا کم بضاعتی این صناعت را در میدان وقاحت برانداز
ومتقیان این صناعت را بسوء عقیدت اعاذنا الله منه متهم سازد منشاء آن جز جهل وقلت تدبر ورسوخ تقلیدات فاسده
تواند بود چه مخفی نیست که فی الجمله در شرف فضیلت این فن شریف بی‌سبق رونق ظاهر ادیان تمسک توان شد انکه علم غیب حضرت
عالم الغیبیات را خاصیت وغیری را در آن مجال مشارکت ومساهمت محال ومحجوب نمانده که صاحب علم رمل اصلا متصدی ادعاء علم
غیب نیست ونشود غایت سخن او در آن باب همین شاید بود که فن ما را قاعده وضوابط چند کلی هست که اولاطریق وحی والهام
معلوم گشته وبعد از آن تدوین یافته بسبیل تعلیم وتعلم خلفا عن سلف بما رسیده وممکنست که بموجب آن قواعد وضوابط
وصدق اندیشه در صورت از غیب روی نموده اطلاع یابند بر کیفیت بعضی احوال واوضاع جزئیه در بعضی از ازمنه وامکنه
واین معنی بجیرا نکه موجب فساد اعتقاد نیست دلیلست واضح وبرهانی لایح بر آنکه موجودات وترتیب سلسلهٔ کونیات البته بر وفق
علم وارادت ازلی وطبق مشیت لم یزلی واقعست که اگر قضا بچنین بودی بلکه وقایع وحوادث کیف ما اتفق ظهور کردی از
مبادی زایله فاسده نمی‌بودی از خطوط ونقاط که نگاشتهٔ کلک رمالست استدلال بر کیفیت اوضاع واحوال ماضی ومستقبل
وحال اصلا درست نیامدی وحیثیت این کلام از ذکی مستغنی که برآنچه استنباط احکام رمل واقف باشد مخفی نماند وچون
روشن گشت که موقت این فن مستلزم ابرام واستحکام عقد ایمان وایقانست اگر بدانش آن از مفاسد عقاید شمرد لابد
غایت بلادت ونهایت جهالت تواند بود وهمچنین از موقت این صناعت ازچند مستفاد می‌گردد که حدیث سید مخلوقات وواسطهٔ
انتظام عقد موجودات حیث قال افضل الصلوات واکمل التحیات انما الاعمال بالنیات عین صدق ومحض حقست وحکم آن
جناب مناسب محمد نبوت خاتمی شاید بود بر مقتضای بشارت اشارت ادیت جوامع الکلم ثمره دارد نه آنکه مخصوص اعمال
وعبادات شرعیه وافعال وطاعات دینیه نیز که دلایل خیر وشر ومخایل نفع وضر که بموجب قواعد این فن معتبر در صورت
رمل ظاهر ولایح میگردد مطلقا بر حسب نیت صاحب رمل می‌باشد واز نیت که احکام آن باختلاف نیت استدلال می‌نمود
چه بسیار صورت باشد که نسبت بامنی مخصوص موافق آید وحکم بر سعادت ونیل مرادات باید کرد وهمان صورت نسبت
بامنی دیگر همان نماید وحکم بر نحوست وفوت اغراض کرده شود ولهذا یاهر درین صناعت بایستان سزد که اولا هیچ کلمات
از نیت صاحب رمل خواهد بود واستخراج نماید وپس از آن باستنباط سایر احکام که باید واز این معانی متین روشن می‌گردد
که میان نیت وفعل تعلق شدید قوی ورابطهٔ اکید معنوی ثابتست که بسبب آن تغیر احدهما مستعقب تغیر آن دیگرست
وچون بوضوح پیوست که اوضاع امری رملی که در جانب عمل افتاده تابع نیتست حقیقت مضمون حدیث مذکور در نظر درایت اهل

دو

بدایت بی‌حجاب تردد وتوقف بجلوه در آید واز شواهد صادقهٔ صدق این مقال آنست که اگر زید مثلا بنیت عمرو رملی بیندازد
دلالت بر احوال عمرو کند نه حال زید یا حال ثالثی واز این مقوله بسی دقایق واسرار در صحن اصول قواعد این فن مندرجست
که مقام از استیفاء استقصای آن آبی ونابیست سو ورقی باز کردم از سخنش برده بر توی آن سخن تو بیست
وتوافق که میان عدد مثلثات ممکن الوقوع در رمل عدد اسم نور واقع شده اشارتیست دقیق بنجی لطیف وغایت علم
رمل چه غایت وفایدهٔ آن اطلاعست بر اوضاع مجهوله واستشراف احوال مبهمهٔ غیرمعلومه بطرق معینهٔ مخصوصه وفیض
شعور واطلاق ادراک مطلقا از فیضان ذوارف عوارف حضرت اسم نور ستنا هی مستفاد می‌گردد که یاجابتی نور
سبب ظهور امور وواسطهٔ پیدایی وهویدایی اشیاست مثلثات رمل هم وسیلهٔ ارتفاع حجب مبهمات وذریعهٔ انقشاع سحب
غیبیات است وچون مربع عدد اشکال رمل وحاصل ضرب عدد اشکال در عدد نبوت هم موافق آن عددست مفصل ونوعی
بالبشارت مذکور حاصل شود واگر بعضی از عاملان این صنعت را از موز نادرکه فایده آن حرمانی باشد واحکام ایشان مطابق
واقع نیفتد از قصور در علم تواند بود یا از تقصیر در عمل چه تسم علمی این فن را دقایق واسرار است که استادان فن شکراله سعیهم
آنرا در طی مصنفات ومؤلفات صحیح ذکر نفرموده اند ودانستن آن موقوفست بطول خدمت استادان ماهر وبعد از آن
را توفیق این معنی کرامت نمی‌گردد ومراعات عمل او نیز شرایط وآداب بسیارست که اگر بعضی از آن در جزء اعمال ناموعی
ماند مراینه منتفی گردد وفساد احکام واکثر مشتغلان بظاهر حکایتی که در مختصرات این فن مذکورست اکتفا نموده آنرا
وسیلهٔ تحصیل اغراض دنیهٔ دنیویه می‌سازند واز فرط شره وشغفی که باستیفاء حظوظ جسمانی دارند بکشف دقایق وعوائض
این علم ورعایت شرایط وآداب آن نمی‌پردازند بل شبه صورت صواب در مرآت ضمیر این طایفه کمتر انطباع میپذیرد چاره نا
لابد این صناعت صدق توجهاتست وجمع همت وصفا نیت نا نفس را بواسطهٔ جمعیت خاطر ووحدت قصد با مبدا فیاض
نوع مناسبتی که مستتبع استجلاب فیض تواند بود حاصل آید وصور غیبیات از مبادی کما ینبغی فایض گشته بروشن تر
وجهی جهره بنماید ودر تشخان کوش اذواق را از مساواتی که عدد نقاط اشکال رمل با جمیعها با عدد اسم دانیال علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام دارد صدق این معنی بر نظر بصیرت منکشف گردد چه از مساوات مذکوره بطریق اسرار اسما واعداد استفاده
می‌گردد که مشغول این فن را چنان زیبد که بهمگی همت وکلی قصد حسب الامکان متوجه این شغل باشد بحیثیتی که پنداری
جملگی وجود او عین این علم گشته واز زمرهٔ آنان که این فقیر مشاهده کرده ومعاینه دیده که به نیتی صادق قصد اقتناء
این فضیلت کرده اند ودر احتمال شداید طلب ثبات قدم نموده وبحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ ومتحلی گشته حضرت
استاد محترم مولانا شمس الدین محمد تقبله الله برحمته زید فضله که راستی آن عزیز را ناداعیهٔ استحصال این کمال کرببان

مر

ست گرفته آستین فراغت بر سایر اعمال واشغال افشانده است ودامن سعی واجتهاد بر کمر تک جهی دیگر زده
واز مدتی مدید باز دست تصرفات از جمیع علایق وعوایق شسته از سر صدق پای ارادت در راه طلب نهاده وبعد تمام
از عمر در خدمت استادان وملازمت هنرمندان وجمع کتب ومطالعهٔ آن مصروف داشته والحق بسی قواعد وضوابط این فن
در تحت ضبط آورده است وبسیاری نکتهٔ مفید غریب را در سلک حفظ کشیده ووقت مباشرت عمل حرکات وثمرات آنچه
از دقایق اصحاب این علم تواند بود از استخراج ضمایر واصابت احکام از وی مشاهده رفته ومشهود اهل از نقد این کلمات
وثبت این حکایات آنست که هوشمندان صاحب فطانت اگر ببینند که احکام بعضی مدعیان کاذب از حلیهٔ صدق عاطل باشد
وسخنانی که در آن باب گویند از دست برون نیاید آنرا بر قصور وعجز ایشان حمل کرده اصلا غبار انکار این فن بزرگوار که قواعد وقوانین
آن نتیجهٔ وحی وبنیاد نوری الهام وکشف اولیا واصفیاست بحوالی خاطر راه ندهند وسکهٔ نقد این سخنان وگواه بی‌اشتباه صحت
ودرستی آن فرمودهٔ حضرت رسالت پناه ختمی است علیه وعلی جمیع اخوانه من النبیین افضل صلوات المصلین کان نبیا من الانبیاء
یخط فمن وافق خطه فذاک ولهذا بعضی از ائمهٔ تفسیر اثارت علم را در کریمهٔ ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم
صادقین بر فن رمل حمل فرموده اند پس اگر طالبی در تحصیل این فن شروع نماید وخوضی بوید وبعد از مقاسات انواع تعب
بطایلی چندان نرسد وبحاصلی معتد به فایز نگردد باید که آن معنی را از قلت قابلیت وضعف استعداد خود شناسد نه از
عدم صدق قواعد وقوانین این فن چه هر شغلی را قابلیت واستعدادی خاص می‌باید علی الخصوص این شغل خطیر که بعد از
اتقان قواعد واستحضار دقایق وضوابط ورعایت اوقات ومحافظت آداب وشرایط حدسی قوی وفطانتی کامل میخواهد وکل
عمل رجال وکل میسر لما خلق له واگرچه مقدماتی که در تضاعیف این کلمات سبق ذکر یافته در صورت برهان واقع شده
وبر اثبات هر مقدمه ظاهر دلیلی قیمتی قایم نیست اما ارباب اذواق سلیمه واصحاب طباع مستقیمه دانند که مضمون آن از
شایبهٔ تکلف وتعسف مصون ومحروس است واز غایلهٔ تعصب واستراء مبرا سو الکس که زکوی آشنایست
داند که متاع ما کجایست وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا والحمد لله رب العالمین
حرره الفقیر الحقیر علی الیزدی تم رسالة در عقد انامل بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین بعد از حمد پروردگاری که
احسان والطاف بی‌نهایت وانواع اصطناع بی‌نهایتش بوسایل انامل اوهام وافهام عقلا واذکیا اصلا در حیز حصر واحصا
نیاید ودرود بی‌حد ومداری که هم در شمار آفرینش وهم در حساب دانش مبتش اول ما یعقد به الخنصر جز ذات رسالت آیات او
تصور نمودن بهیچ وجه مرخص نگردد وشاید صلی الله علیه وآله وسلم نموده می‌شود که نوزده صورت از هیات اوضاع
اصابع بر جوارح انسانی بازاء عقود اعداد وضع کرده جابجا از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود وضابطهٔ آن چنان است

بیان عقد انامل

از اصابع خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهة عقود تسعهٔ آحاد تعیین رفته و سبابه و ابهام از برای عقود و کتابة عشرات
مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام بضبط عقود تسعهٔ مآت مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود
کتابة آحاد الوف اختصاص یافته پس صور عقود آحاد و آحاد الوف از یک هزار تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع راس انملهٔ وسطی
بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب یسار پنج هزار و همچنین عقود عشرات و عقود مآت متفق
الصور باشد و تفرقه و تمیز بیمین و یسار کرده شود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر [illegible] کند در دست چپ [illegible]
و چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده کانهٔ مذکور بتفصیل بیان کرده شود ان شاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست
راست فرو باید گرفت و جهة اثنان بنصر را با خنصر ضم کردن و جهة ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عقد اشیا بین الناس معهود و متعارفست
لیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و جهة اربعه خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود
گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و جهة سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انملهٔ اش بر وسط
کف باشد و برای سبعه آرام برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب رسغ و جهة ثمانیه
با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثهٔ اخیر باید که رؤس انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثهٔ اول مشتبه
نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل انملهٔ ابهام باید نهاد چنانچه فرجهٔ میان آن دو انگشت حلقهٔ مدور
مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقدهٔ زیرین سبابه که بین وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انملهٔ ابهام
را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخل نباشد چه اوضاع او از برای عقود آحاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقدهٔ زیرین سبابه بکمال خود دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین
ابهام را قایم داشته سر انملهٔ سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر
و اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین باطن انملهٔ
ابهام را بر ظهر عقدهٔ زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهة خمسین سبابه را قایم
و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد و بر کف نهاد محاذی سبابه و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه در ستین ذمات معهود است و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقدهٔ
اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین ابهام
را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقدهٔ
دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بر مفصل انمله می نهاد و چون این صور و اوضاع نوزده کانه در عقود خنصر

و بنصر

و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه از عقود سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت
که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند در دست چپ دلالت بر همان عقد کند از عقود آحاد الوف
و آنچه در یمین دال باشد بر عقدی از عقود عشرات در یسار دال بود بر همان عقد از عقود مآت از یکی تا نه هزار و نهصد
و نود و نه بدان صور نوزده کانه ضبط توان کرد و اما جهة عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف
تمام انملهٔ سبابه و بعضی از عقدهٔ دوم او چنانچه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او متصل
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین تم در جواب سوال که عزیزی بوساطت ظهیر صغیر
کرده بود بعد السلام علیکم و رحمة الله و برکاته سوال منظوم که با نوشته مختوم به الماثور معهود و از سال رفته بود چون
و اهل مقدار معلوم دارند اگر از قبل فقیر تمهید معذرت می فرمودند از قبیل رعایت حفظ الغیب بودی که نسبت با هرکس
تخصیص این فقیر از ایشان معهود و متعارفست با آنکه سوال مذکور را وفور فضل سایل براعت بیان بدایع نشان
نشان برار استعانت و اگرنه محصل آن از جواب بغایت ظاهرست چه آنچه در موطن سوال و جواب بقلم سداد و صواب تحریر
پذیر گردد آنرا از توافق و تطابق بیکی از سه طریق گزیر نباشد مسلک اهل ظاهر مثل فقها و ائمهٔ حدیث که عمدهٔ ماخذ احکام
ایشان ظاهر کتاب و سنت و منکام کلام در نقض و ابرام آن معول و اعتماد بر روایت و نقل و دیگر مسلک متکلمان که از
اصول عقاید دینی آنچه ائمهٔ سلف بطریق اول استنباط نموده مقرر داشته اند ایشان آنرا بقانون فکر و نظر بدلایل عقلی مبین
و مبرهن می سازند و سوم مسلک حکما که هرچه صریح عقل بدان اهتدا یابد بحجتی یقینی بر صحت آن حکم نکنند در مباحث علمی ایشان
مسموع نیفتد و جواب این سوال در هیچ یک ازین طرق خفائی چندان ندارد چه بطریق اول موجد اشیا جل و علا فاعل
مختارست و مخلوقات باسرها حادث زمانی و مخصص حدوث و زوال هر حادثی بوقتی معین تعلق ارادت بی تعلق
علت و ارادت چون و چرا بجوانب بارگاه سلطنت بی زوال و استقلال و اصلا مجال عبور و ورود نه یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید محکمیست مقرر و اذعان قضیهٔ لا یسأل عما یفعل لازم و معتبر و نزد این طایفه کلام درین مقام ازین گونه را سدی
روایت بلکه متوغلان در جانب ظاهر نظایر این سخن را بچنین عبارتها ادا نمودن مستحسن ندارند و اگر بجهة تشنیع نیست
لا اقل از قبیل اسائت ادب شمارند اما اصحاب مسلک ثانی با آنکه مقدمات مذکوره مجموع پیش ایشان مسلمست و افعال
الله معلل بغرض نه لیکن چون صانع تعالی و تقدس حکیمست و فعل حکیم را البته غایات صحیحه باشد بی شبهه متضمن
انواع حکم و اسرار تواند بود استکشاف و استفسار از آن حکم و اسرار منع و انکار و مقابل نسازند چنانکه مقتضای
مسلک اولست بلکه آنرا بسمع رضا اصغا نموده در جواب بر سبیل اجمال گویند حکمت در خلق اشیا بر وجهی که علم

کامل و قدرت شامل اقتضا فرموده افاضهٔ وجود بر ممکنات و ظهور آثار اسما و صفات الهی است اگرچه حضرت ذات را در موطن
غنای ذاتی بهیچ وجه از وجوه شایبهٔ احتیاجی بآن متصور نیست چنانچه مضمون کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف با کریمهٔ والله غنی عن العالمین ازان آگاهی می بخشد و بزبان تفصیل چون حاصل سوال راجع بدوام می شود یکی آنکه
ممکنات چرا از عدم بوجود آمده دیگر آنکه بعد از حصول چرا زوال می پذیرد هر یک را جوابی باید و چون کلمهٔ اهل شرع و اهل کشف
متفق است بر آنکه غیر از نوع گرامی انسان از برای ایشان خلقت وجود یافته که یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
و این معنی بنصوص و ظواهر متعدده و متکاثر از کتاب و سنت بثبوت پیوسته پس غایت ایجاد ماسوای انسان امکان بودن
ایشان باشد و از سوال همین باقی ماند که آدمی چرا متولد می شود و بعد از تولد چرا می میرد و حینئذ در جواب گفته شود که حکمت
در بودن او شعور بر وحدت مبدا است و حصول معرفت اسما حسنی و صفات علیا و قیام بر ادای شکر و عبادت صانع یکتا
سبحانه و تعالی تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی فایز گردد و حکمت در موت تکمیل آن نعمت و اتمام آن مشیت که مرگ بیرد تمام شد
چه غایت قصوی سعادت و کمال عبد در قرب و لقای معبود تواند بود و این مرتبت ارجمند بی موت صورت نمی بندد چنانکه در
حدیث قدسی وارد شده ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض عبدی المومن یکره الموت و انا اکره مساءته و لابد له من
لقایی بنشره و اما در مسلک ثالث که طریقهٔ اهل نظر عقلیست بعد از وقوع بر قواعد ایشان هم جواب ظاهرست چه نزد آن
طایفه آنچه در حیز تغیر و تبدلست و در حیطهٔ سوال داخل از علویات اوضاع که بحرکت دوری متبدل می شود و از سفلیات
صورت نوعی عناصر اربع و صور مرکبات که عبارت از موالید سه گانه است جماد و نبات و حیوان و آثار علوی مثل سحاب
و ما یتعلق به که مرکبات غیر تامه اند و حصول و تکون مجموع اینها برای ایشان از مبدا فیاضست که آنرا عقل فعال گویند بشرط
استعداد محل و فساد آن ببطلان استعداد و توضیح این سخن آنست که حرکات فلکی را دو جهت است یکی دوام و استمرار
که پیش ایشان انقطاع نپذیرفت و یکی تغیر و زوال که اصلا قار الذات نیست چه با وجود دوام استمرار اتصال تا جزئی از و معدوم
نشود جزئی دیگر حاصل نگردد و از جهة اول مناسبت دارد با مبادی عالیه که همیشه بر یک قرار باقی و پاینده و از جهة ثانی مناسب
اجسام کاینه و فاسدهٔ سفلی که آنرا از تغیر و تبدیل گریز نیست لاجرم آن حرکت واسطه واقع شده میان علل ثابتهٔ دایمه و معلولات
زایلهٔ فانیه با آنکه بقواعد ایشان دوام معلول بدوام علت تامه واجبست و تمام این کلام را مجالی وسیع ازین در خور
غرض آنکه چون احوال سفلیات ما یلا و اوضاع علویات ارتباطی عظیم مستاز حرکت دوری اوضاع فلکی متبدل می شود و از
خاصیت آن اوضاع استعدادات قوابل سفلی و ممتزجات عنصری بمرتبهٔ کمال میرسد و چون مبدا فیاض را بخل نیست صورتی
و نه بخل بعد از کمال استعداد محل صورتی یا نفسی نباتی یا حیوانی که مطلوب لسان استعداد باشد بی توقف و تاخیر فایض می شود

این

این جواب سخن ایجادست و شق ثانی از سوال که چرا زوال می یابد درین مسلک از اصل ساقط است چه بقای مرکبات عنصری
موبدا از مقولهٔ مستحیلاتست و عاقل سوال نکند که امری محال چرا وقوع نمی یابد با آنکه ایمائی بجواب آن هم رفت و اما غایت
حکمی ایجاد درین مسلک تکمیل نفوس ناطقهٔ انسانیست به تحصیل تصورات حقه و تصدیقات صادقه تا بعد از کمال عالی گردد
معقول مضاهی عالم موجود و جان وسیله ابد الآبدین در جوار رب العالمین ز متعبد حدون عند ملیک مقتدر مبتهج و مستبشر
تواند بود والله اعلم بحقایق الامور و آنچه در امثال این مباحث تقلم سوال و جواب توان آورد اینست و اگر سایل را ازین سوال
مقصود حصول نوعی علت که بعضی موقنان از خود گذشته را بعد از فراغ محل و ترک شواغل و دوام توجه بطریق ذوق حاصل
شود و برد الیقینی که اصلا شایبهٔ تردد و تقلید دران نباشد بران مترتب گردد پس ظاهرست که طلب آن بطریق سوال پیش
اهل کمال از امانی کاذبه و خیال محال تواند بود چنانکه فرموده اند تا دیده و دل چون کفی بنج سال هرگز ندهند راست ابدال
و ما التوفیق الا من عند الله الکبیر المتعال تم جواب سایلی دیگر هم بوساطت هو چو امور کثیره را می تواند بود که بواسطه
شدت ملایمت با یکدیگر و شرف نسبی که میان ایشان باشد وحدتی طاری حیات مجموعی شود که نفوس سلیمه و طباع مستقیمه را
از ادراک آن لذتی مخصوص حاصل گردد و حینئذ اگر از قبیل مبصرات بود در عرف عام تعبیر از آن بحسن میکند و اگر از مسموعات باشد
آنچه مورد حیات مذکوره حروف و کلمات بود باعتبار اعتدال در مقدار و تناسب حرکات و سکنات آن وزن خوانند و اگر
آنچه مادهٔ آن اصوات و نغمات باشد باعتبار تناسب و تساوی ازمنه که در خلال آن نغمات افتد ایقاع گویند آنرا در صناعت
موسیقی و چنانچه در وزن مقرر شده که حروف معتبره هر یکی چند باشد و کیفیت حرکات و سکنات آن چون تا یک مصراع باشد
و سایر مصاریع منتظم در سلک او بهمان ترتیب باشد در ایقاع نیز مرضی تعیین رفته که چند نقره بود و ازمنهٔ متخلله در میان آن
بچه نسبت تا یک دوره تمام گردد و معیار دیگر ادوار بود پس دوره در ایقاع بمثابهٔ مصراع باشد در وزن و چون میان ایشان شباهتی
تام هست در بحث ایقاع و تعیین ادوار آن باصطلاحات عروضیان توسل جسته اند چه گویند ثقیل اول مثلا دو وتد
و فاصلهٔ و سببی خفیف و باز فاصله چون تنن تنن تنن تن تنن و بصورت افاعیل عروضی هم ادا کنند مثل مفاعلن فعلن
مستفعلن وا زمنه که میان نغمات مرد و متخلل می شود چون قابل تفاوت و در قصر و طول آنرا مسمی اعتبار کرده اند از زمان
آنا زمان و مقصود از ذکر این سخنان بر سبیل اجمال آنست تا آنچه محل ابهام باشد باز نماید و حسب مساعدت توفیق بسط
کلام کرده شود در آن چه فقیر نیک در نیافت که مقصود از آن سوال چیست چون حامل مستعجل است و از کثرت توزعات خاطر و موانع
و طایل سبق کتابت رفته بود بیش ازین مجال نشد بفضل عمیم معذور فرمایند که عجز و اهمال بکمال است و موجبات تفرقه بسیار
و لله الحمد و المنة تم حاشیه رسالهٔ بیان اللفظ المفرد انما یتحقق بامور ثلثه احدها بمنزلة المادة اعنی الحروف المرکب منها

او حرفا واحدا على فقه وليس لهذا القسم كثير دخل ههنا والثاني بمثابة الصورة وهي الهيئة العارضة لتلك الحروف بواسطة
الترتيب الخاص والحركات والسكنات المعينة والثالث ما هو الغاية الكمالية منه وهي الدلالة على معنى فالكامل من مفردات
الالفاظ وهو المسمى بالفصيح في عرف علماء المعاني ما يقع تلك الامور فيه على الوجه اللائق بان لا يكون بين حروفه ملاية فلا يفضي اجتماعها
الى ثقل التلفظ وعسره فيه ويكون الصورة منه على القانون المتعارف بين اهل اللسان موافقة لما ثبت من الواضعين ويكون
دلالته على المعنى بحيث لا يحتاج استنباط المقصود منه الى مزيد كلفة وارتكاب تحمل وظاهر ان الكلام التام ايضا الامور الثلثة
المذكورة بعينها غير ان المادة القريبة له هي الكلمات فاعتبر في كماله المعبر عنه بفصاحته مثل ما اعتبر في المفردات من الملائمة
بين مواده بعد كونها في انفسها على ما ينبغي وانطباق تاليفها على الاصول المقررة عند الاكثرين من ائمة الادب وعدم خفاء المقصود
منه بسبب خلل صوري او معنوي ثم اذا لوحظ مع ذلك كله الغرض الاصلي من التكلم وهو الافصاح عما في الضمير والابلاغ الى من
النوع عند سنوح الحاجات وعروض الضرورات طرأ هنالك بحسب حال المتكلم والمخاطب ومحل الخطاب وزمانه وما يتبع ذلك
امور اخر يقتضي ان يكون سوق الحديث مع امكان ادائه بطرق شتى على نهج خاص واسلوب معين حتى يشهد الذوق السليم
والطبع المستقيم بكمال الكلام ومزية النظام وتلك الامور الداعية بتعيين طريق مخصوص وترجيحه على الغير يسمى بالحال والمقام
نظرا الى وقت الخطاب ومحله وتعال لما الاعتبار المناسب ايضا ورعاية اقتضائهما وتطبيق الكلام عليهما هي المدعو بالبلاغة والذكي
بعد تذكر هذه المعاني ينطق لما هو مرمى سهام قصد القوم في تعريف الفصاحة والبلاغة باقسامها ومن الله التوفيق تم

ديباچهٔ ترجمهٔ چند حديث كه بالتماس عزيزي نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحيم زواهر جواهر حمد و سپاس بيرون از اندازه
حصر و قياس تحفهٔ بارگاه كبريا پادشاهي سزد جل جلاله و عم نواله كه رحمت بي پايانش از غايت افضال و احسان دعاي بندگان
را وسيلهٔ تحصيل آمال و امان اين جهاني و آن جهاني گردانيد چنانچه از حضرت صادق القول ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
عليه من الصلوات ازكاها وانماها واكملها ومن التحيات المباركات اتمها واشملها باسانيد صحيحه روايت كرده اند كه ما من مسلم نصب وجهه
لله تعالى في مسئلة الا اعطاها اياه اما ان يعجلها له واما ان يدخرها له محصل كلام ترجمهٔ اين حديث مبارك آنكه نباشد هيچ مسلمان
كه بردارد روي نياز خود را بحضرت الله تعالى در خواستن مقصودي الا كه ببخشد خداي تعالى آن مراد را او را در اجابت دعايش
يا تعجيل نمايد در حال يا ذخيره كند آنرا از براي او و علما در بيان اين ذخيره فرموده اند كه چون مسلماني دعا كند و مرادي از
خداي خواهد كه در آن وقت خير او در آن نباشد كرم ارحم الراحمين آنرا موقوف دارد و در وقتي ديگر كه حال او مقتضي آن بود بجاي
خواسته او را بدو رساند يا بعوض آن مرادي ديگر كرامت نمايد يا سبب دفع بلايي سازد يا در قيامت كفارهٔ گناه او كرداند
و جملت بشارت لشارت حديث مذكور بصريح دلالت ميكند كه دعاء بندهٔ مسلمان اصلا ضايع نمي شود و هم در سلك صحاح احاد

انتظام

انتظام يافته و بجملگي ثقات رواة ارتسام پذيرفته كه لا يرد القضاء الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر يعني باز نگرداند
قضا را الا دعا و زياده نكند عمر را الا نيكوكاري و اين سخن چنان آن نيست كه تقدير خداي تعالى تغيير پذيرد و عمر مقدر
بيش و كم نگردد چه در روايات كه تقدير چنان رفته باشد كه اگر فلان بنده در فلان وقت توفيق يابد و فلان نيكويي بكند چندين سنت
ديگر چندين مدت ديگر بماند و اگر ديگر توفيق نيابد و نكند همان وقت بميرد و علما اينرا قضاء معلق خوانند و اعتبار اين
نوع قضا ضروريست چه در قرآن كريم واقع است حيث قال عز من قائل وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون يعني عذاب
و بلا نفرستد خداي تعالى بايشان و حال آنكه ايشان استغفار كنند و شايد كه گويند عذاب و بلا اگر مقدر باشد البته برسد و اگر
نبود نرسد خواه استغفار كنند و خواه نكنند گوييم قضا شايد كه معلق باشد چنانچه گفته شده و لهذا حديث صحيح است على قائله
شرايف الصلوات و كرايم التحيات كه لا يغني حذر من قدر والدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل وان البلاء لينزل فيتلقاه
الدعاء فيعتلجان الى يوم القيامة يعني فايده ندهد حذر بنده از قدر و بتدبير تغيير تقدير نتواند كرد و دعا سود دهد در امان يافتن
از مكروهي كه فرود آمده باشد و از آنچه هنوز فرود نيامده باشد و هر آينه كه بلا فرود آيد در حالتي كه باو رسد دعاء بنده پس دعا
و بلا در هم آويزند بلا خواهد كه نزول كند و دعايش نگذارد تا روز قيامت اين حديث مبارك در صحيح ترمذي و در صحيح ابن ماجه
قزويني و صحيح ابن حبان و صحيح المستدرك رضي الله عن مولفيها مسطور است و از جملهٔ اين مراتب و فضيلت كه دعا را
ثابت در كلام تمام بداية انجام حبيب ملك علام عليه الصلوة والسلام وقوع يافته كه ليس شيء اكرم الى الله من الدعاء
حاصل ترجمه آنكه هيچ چيز گرامي تر از دعا نيست نزد باري تعالى سبحانه بحكم و سر اين معني بقدر آنكه نظر عقل از پرتو نور هدايت
بران مي افتد آنست كه حضرت پروردگار عز اسمه غني عن العالمين است بهيچ نوع هيچ احتياج بندگان و افعال و احوال
ايشان ندارد و رحمت بي نهايتش كه كتب على نفسه الرحمة مقتضي افادهٔ نعم بي پايان بر بنده و امنح مناسب تر آن باشد
كه روي عجز و نياز بدرگاه قادر بي نياز آورد و زبان مسكنت و ضراعت بدعا و خواهشگري بر گشايد و در مقام تضرع و ابتهال
بعرض حاجت و اختلال حال خود قيام نمايد تا بحكم قضيهٔ وبضدها تتبين الاشياء هم چهرهٔ ظهور قدرت و استغناء الهي
از گلگونهٔ عجز و حاجت بندگان برافروزد و هم از فيضان زلال احسان و افضال لم يزل ولا يزال رياض احوال محتاجان
سبز و شاداب گردد لاجرم حضرت سيد المرسلين عليه افضل صلوات المصلين فرموده الدعاء هو العبادة و در كتاب قديم
آسماني بصيغهٔ امر وارد شده كه ادعوني استجب لكم بخوانيد مرا تا اجابت فرمايم شما را و در همان جامع صحيح كه بذكر آن تصريح
رفت مرويست كه من لم يسأل الله يغضب عليه و در روايت ترمذي چنان است من لم يدع الله غضب عليه يعني هر كه چيزي نخواهد
از حق سبحانه تعالى و عرض احتياج نكند غضب كند خداي تعالى بروي و از اين سخنان روشن گشت كه حضرت مالك الملوك با كمال علام

الشريف والتحيات است دوست ميدارد كه بندگان عرض حاجت خود كنند و طلب اعانت و رحمت نمايند و چون سنت احمديه سلطنت
سايهٔ ظل الهيست كه بر بلاد و عباد افتاده كه السلطان ظل الله هر آينه ارباب حاجات را از براي احراز سعادت سلطان بس سلاطين
هيچ وسيله لايق تر از عجز و احتياج نباشد بتخصيص پادشاهي مؤيد كامكار كه از فضيلت تخلقوا باخلاق الله بحظي وافر و نصيبي كامل
فايز باشد و در قرن برين معاني كينه را دلير كرده كه با انواع كمي از قلت بضاعت و عدم استطاعت در چنين موقفي بانيابت
و طلاقت يارای سخن گفتن دارد ذكره خاك آن ره وانشايم كه بروي بركت قدر تو بويد اللهم لك الحمد واليك المشتكى
وعليك التكلان مدتيست كه روزگار دكينه اين حقير از نوعي ميگذرد و الحمد لله على كل حال كه بي شايبهٔ مشقت و ملال نيست و چون هيچ
حال خود را در ان حساب نمي توانست آورد كه متعرض نفحات مراحم ايستادگان پايهٔ سرير خلافت مصير خلد الله شوكته كانه
بالعز والتمكين ولا زال ملجاء و ملاذا للاسلام والمسلمين الى يوم الدين تواند شد به بيچارگي مساحت تا درين وقت ملهم توفيق
اين معاني كه بعبارت شكسته بسته معروض افتاد در خاطر شكسته اغاثت و جسارت خود قلمي ساخت و چون حديث صحيح است
كه الدعاء سلاح المؤمن وعماد الدين ونور السموات والارض يعني دعا سلاح مؤمن است كه بآن دفع آسيب و گزند كند از خود
و ستون دين كه آنرا از تزلزل نگاه دارد و روشنايي آسمانها و زمين است كه در جميع امور بآن راه توان برد نه
دعاء جامع مختصر كه هر يك بر خاصيتي مخصوص ممتاز است جمع آورده و آنرا ترجمه ظاهر نوشته و از كرم اكرم الاكرمين اميدوار است
كه ميامن مداومت بندگان حضرت بحفظ و تلاوت آن موجب استدامت ايام همايون فرجام و استقامت نظام مصالح
ملك و ملت الى قيام الساعة و ساعة القيام گردد و الراجي من الكريم لا يخيب انه سميع مجيب تم **فصل عيد فطر**
فضلك مولائي بهذا الرايع الهادي اطل علينا العيد اي اعياد فصيرة ذا الفضل عيدا ابدا و حضرت حضرت ذات الباري
بهترين فصلي كه موقف ناطقه در مجامع بدايع آفرينش و محافل فضايل ... زبان دعاگوي ثنا خوان ادا كند
حمد و سپاس پروردگاريست كه بسبوغ آلاي بي منتهايش ميامن ماه مبارك نظام صيام را بسعادت عيد سعيد حلي بالنصر والتاييد
مسكنة الختام و خجسته فرجام گردانيد هزار شكر كه آثار خير ماه صيام بيمن مقدم عيد جديد گشت تمام و آنچه در سلك بيان توان ترجمه
ستايش و ثناي ملك ديان سبحانه من قادر خلق الانسان علمه البيان توان ساخت تحيت و درود و بزرگواري تواند بود كه مر بعد
تعظيم و تكريم عيد شريف از شعاير شرع مصون از تطرق نسخ و تحريف اوست سو محمد كه ازل تا ابد هرچه هست
بآرايش نام او نقش بست عليه وعلى آله الاطهار وصحبه الاخيار شرايف الصلوات و كرايم التحيات و ختم مقال درين مجال
و اتمام كلام درين مقام بحسب فرمودهٔ يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم جز بدعاء دوام
سلطنت و جهانباني و التيام اسباب حشمت و كامراني پادشاه اسلام لايق و موافق نمي نمايد الهي تا در عقود منضود

شهور

شهور و اعوام كه از زواهر جواهر ليالي و ايام اتساق و انتظام يافته شب قدر و روز عيد بين الانام بمزيد شرف و رفعت
مخصوص باشند شاخ منتظم بنود و نجاح سلطنت سلطان اعظم مطاع خاقان اكمل اعدل واجب الاتباع رافع رايات الخلافة
بالعدل والاحسان راقم آيات الرحمة والرافة على صحايف الامكنة والازمان آية الله بين البرايا المجتهد في اعلاء كلمة الله العليا
مشيد مباني الشرع المبين ظل الله في الارضين المخصوص بوفور الحظ من عناية الله الرحمن معين الحق والسلطنة والدنيا والدين
ابو النصر شاه رخ بهادر سلطان خلد الله سبحانه ملكه وخلافته وسلطانه تا قيام ساعت و ساعت قيام از عروض انصرام و انجام محفوظ
و محروس و اولياء و اعوان و انصار دولت پايدارش پيوسته كامكار و در صنوف مقدار و اعداء و حساد مملكت بر قرارش همواره خوار و نگونسار
بالنبي المختار و عترة الابرار صلى الله عليه و عليهم اجمعين والحمد لله رب العالمين **فصل عيد نحر**
اهل دانش عيد اكبر وصل جانان ديده اند   وانكه در عيد جهان قربان سزد جان ديده اند   ابكر واه ... جز اشك بلا
تشنه لب از موج خون سر تا قدم زان در باشد سو اي جبار منتقم عليم كه قبلهٔ سجده و لله يسجد من في السموات والارض طوعا و كرها
و عرض نياز است كعبهٔ جلال بر كمال استقبال ... لبيك اللهم لبيك بر درگاه حليم كريم كه روي توجه و كل جبهه
جويندگيها در فاز حاجت و نياز از هر گونه آرزو ماند در نشيب و فراز خواه در معمور راحت و خواه در صحاري محاذ جز نصوب حريم
افضال نا حال دايم الاتصال تو نه نشين ... متوكل عليك ... هر چه هر جا و هر كس كه طلب كرده شود از تو خواهند و توانايي خواهش
مرجع در خور حيثيت ز باشيده اگر ... كاهش تو دي بحث آناني كه در بوادي و براري ... في سبيل
الله با صد سوز و آه ... مراحل منازل طريق يأتين من كل فج عميق بادهٔ توفيق بپاي خلاص از سر تحقيق
بپايان برده اند و مقصود دو جهان بدست آورده و ... تا در پود و صدق صفا احرام ... در قربانگاه والبدن
جعلناها لكم من شعائر الله بدن را ... شمرده اند و از حيات حيوان برده و جانرا در منحر روح پرور سو
خوب رويان چو پرده بر گيرند   عاشقان پيش شان بجان ميرند   روان سپرده اند و كوي مراد برده كه حيث تاكرامت يافته و جعلنا
البيت مثابة للناس و امنا مقصد هم و وجهه آمال و خواطر ضماير ره روان ياتوك رجالا وعلى كل ضامر باشد ساحت بارگاه عالم پناه
پادشاه اسلام جمشيد فريدون حشمت دارا غلام آن ملك ملكي ملكات كه غايت جلالت و اقتدار و نهايت عظمت و افتخار
سلاطين نامدار و خواقين كامكار رعاياي مقدار با محاسن شيم و سير عرفان ابرار و محاسن اخلاق و اوصاف اصفياء اخيار
در سلك توفيق انتظام داده   خاطرش تشنهٔ آسايش خلق آب حيات   همتش خسرو و معموري عالم شيرين
و آنكه گردد دل او تشنه و از آن ترويج شرع مطهر بود و تقويت دين ظل الله في الارضين قهرمان الماء والطين المخصوص
بالطاف الطاف الملك المنان معين الحق والسلطنة والدنيا والدين شاه رخ بهادر سلطان ملجا و ملاذ زمان دوران روزگار

و کفط رجال امان و امال ولاة و حکام مر بلاد و دیار سو بحق کعبه و انکس که کرد کعبه بنا ایزدش یار و بخت پیروز باد
قدرش از حد عقل برتر باد حکمش با قضا موافق شد عمر او با ابد برابر باد کار عالم ازو نظام گرفت
ملک عالم بر او مقرر باد و یرحم الله عبدا قال آمینا **فقرهٔ چند ملتمس و اغلی کرد خواجه همایون الدین مجلس انشا را**
مشرف ساخته اگر آثار رفوف حشمت و امارات دهشت و حیرت از او ضاع و اقوال این شکسته بال پریشان حال ظاهر گردد و
شایع رود حاشا که ... ارباب بصیرت و اصحاب وقوف در حیرت معدود بود چه موقع عجب است کردی بود و هر که
هیبت پیش آید و عجیب است از افغان جبر و سرمایه فقیر حقیر بضاعتی مزجاة بیسر آه از اندیشه توجه و تعبیر و حلقه ...
از ناقدان بصیر و نقد صاحب معامله قلب و ناسره زنی خجالت و تشویر سو قلت نقد ما دو تیدار جو هر نیست
لیکن امید بر نظر سعد مشتریست علی الخصوص که مجلس پر حضور بزرگواری عرش و موشح است که اگر مقدسان ملاء اعلی بر وفق
قضیه و لو جعلنا ملکا لجعلنا رجلا بکسوت صورت انسانی ملتبس گشته در مجلس شریف بناهش حاضر شوند جز القاء سمع
استفاده و استفاضه صواب خاسته صاحب کمالی که مسکام تحقیق و تدقیق در فنون علوم از معقول و منقول فروع و اصول
محصول انظار و افکار عظما و حکما و اساطین علما و فضلا متقدمان و متأخران بنقل و حفظ حاضر ما حضر موائد فوائد که علیهاست
تواند بود و در وقت تبیین و تدوین حقائق و معارف الهی خلاصه مکاشفات و مشاهدات اهل کشف و اصحاب ذوق
نقل و مشموم مجلس فیض افاده و ارشاد ایشان تواند بود و زنهار زنهار با مستمع حمل این کلام بر مبالغه و اطراء که داب اهل
رعونت و ریا باشد نکند که قائل این حدیث اگر بصدق این معانی بغلاظ و شداد قسم یاد کند بر حسب اعتقاد و یقین خود
حانث و آثم نگردد تم **فقرات متفرق** هر که با دوست ستیزد چون ببیند برخیزد ایضا آنرا که در حریم وصال خلعت قرب نیا
بخشیا پوشانند عجب که در مبادی حال جرعه فاصبح فی المدینة خائفا یترقب بنوشانند ایضا و بعد از قطع مراحل و منازل وصول
بمطول مو کب صاحب قران دارا اعلام اراضی تربد داشوکت و احتشام اسکندر بیاد آورد چه آن شهر بذو القرنین نسبت
می کنند و بعضی ... که از قوای او برد ... که بر کنار جیحون واقع شده و از قدیم باز جای کشتی بانان آن معبر ...
ایشان اسکندر احداث کرده و آنرا برد ... که لغت ایشان بمعنی آن مهمان خانه نام نهاده ... از تربد ...
شکوه سکندر ... ایضا و مصباح اخلاص در زجاجه اختصاص ... مبارک توفیق ... که کانها
کوکب دری گرفت و بعد از اقتباس نور حضور ... تعظیم و رعایت کرامات ... الصالحون
منه و الطالحون لی ... **اجازه کردهٔ که ملتمس مولانا حاجی علی بخار**
در هراة نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله العلیم الحکیم ذی الفضل المبین و الطول العمیم و الحول المتین و القول القدیم

لالا

لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم خلق الانسان و اعطاه اللسان و سوی له البنان فاقدره علی البیان
بالتکلیم و اتم فیهم اشره بذاته و حلاه بصفاته و آتاه المشاعر الشاعرة لمدرکاته و الجوارح الشارحة لمخبیات ضمایره
و نیاته تیسیرا للتعلم و التعلیم ثم عظمهم و کرمهم بتشریف الخطاب و تنزیل الکتاب و علمهم بما یلهمهم لمکان السؤال
و الجواب و الوعد و الوعید بالثواب و العقاب فی جنات نعیم و عذاب الیم و اصطفی منهم عبادا له اولی اید
قد خصهم من فضله بالمزید و رفع منزلتهم بالنصر و التایید لیکونوا خلفاء الله فی الارض شهداء علی الناس یوم العرض
یوم لا یسأل حمیم عن حمیم فوضعوا الشرایع و اظهروا البدایع و بینوا الحقایق و اوضحوا الطرایق بما انزل علیهم
من لدن حکیم علیم و ختم ذلک الامر الجلیل باجل خلفائه الکل الوری و اکرم من وطأ الثری سید المرسلین و خاتم النبیین
ارسله بالهدی و دین الحق رحمة للعالمین علی خلق عظیم فتمم مکارم الاخلاق و دعا الخلایق الی عبادة الخالق مکملا
للملة الحنیفیة البیضاء آتیا بالشریعة السهلة السمحاء علیه و علی آله الطاهرین و اصحابه الزاهرین افضل الصلوات و اکمل التسلیم
و بعد ذلک لما لم یکن صلی الله علیه و علی آله اجمعین بدعا من الرسل و ما کانوا احاد بل احاد دعوة الحق و دینه القویم
تتکفل بزمته و اصول احکام الاسلام تتوارث بین امته لکن فرائد فوائد کلماته التامات لم تصر بعد منظومة فی وشاح
الصحاح بل کانت منثورة مکنونة فی اصداف قلوب الاشراف کاللآلی فی الاشباح فبعث التوفیق الربانی و الالهام الصمدانی
طایفة من الذین انعم الله علیهم من کبار العلماء الائمة و اخیار احبار هذه الامة رضی الله عنهم و رضوا عنه لضبط شتاتها
و جمع متفرقاتها باذلین قصاری جهدهم فی جمعها و استثباتها و داعوا فی تصحیحها و تنقیحها دقائق التیقظ و الاحتیاط
مبلغا شاؤه لا یدرک و کنهه لا یحاط فشرطوا ان لا یتکلم احد فیها و لا یروی شیئا منها الا من اذن له شیخ معتبر علی شرایط
عینوها و ضوابط قرروها و بینوها حذارا ان یتطرق الیها شوائب التغییر و التصحیف او یعتریها معایب الکذب و التحریف فان
کل احد بتحصیل مراده مولع و هو النفس شیخ مضار رسم الاجازة و الاستجازة فی الشرعیات طریقة حسنة بین اربابها لا یسعد
ان یعدوها من قبیل المخترعات و لعمری ان الامر علی ما کانوا علیه جزاهم الله عن المسلمین بما یزید الزلفی عنده و حسن المآب
الیه و بعد استمرارها فی تلک العلوم و استمرارها ... سایر الفنون و ان لم یکن للنقل کثیر دخل فیها ابتنی علی احکام العقول
و انظارها مطلق طلاب العلم یهتمون بتحصیل الاجازات فی کل فن من العلماء و الافاضل حیث وجدوا فیها من المزایا و الفضایل
یکاد الفاضل یباهی فی المجالس و المحافل بعدم ... الا نادر ... الی ان حضر بعض القاصرین من المعاصرین ... بفضله
بان ذلک الفعل کتب لی کیت و کیت و ما ادری ما اقول لمن یقول لی ما احتیاجک الی هذا یا هذا ان دریت ما ادعیت و ما اشتهاک
به یا مسکین اذا ما دریت فزعم المحصلون ان تحصیل الاجازات فی غیر الشرعیات ایضا حاصل من تحت تلک الدعاوی و الطامات

دمه
طایل هیهات هیهات اذا اشتبکت دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی و مصداق هذا السیاق ما وقع من الاتفاق
ان کان التقدیر العبد الفقیر الی بلدة هراة حمیت عن الآفات و البلیات و اقام بها حولین کاملین الا ایاما معدودات و کان
بعض اخوانی فی الدین من طلبة العلم و الیقین یترددون علیه و یجتمعون لدیه مشتغلین ببعض الکتب الکرام فی فنون لیس للمرواة
کثیر دخل فیها و للنقل نفع یعتد به فی تحقیق مباحثها و تشیید مبانیها و اذ صمم قصد الایاب و شحذ حدود العزیمة للذهاب اذا
هم یتبادرون الی الاستجازة ملحین فی استدعاء الاجازة و حیث لم یکن قط من داب الفقیر مراعاة الرسوم العادیة و محافظة
العادات الرسمیة فی حال من الاحوال لا سیما فیما یتعلق بتحصیل العلم و استحصال الکمال استعفی عنهم فی ذلک و حق الحق ما کان
شائبة منقصة حاشاه حاشاه من ذلک فقبلوا معذرته و ترکوا المبالغة فی الالتماس بعد ان عرف المرمی بجنبه صاحبه و رمی
سهام مقاصده و مآربه فلا بأس و اما عن قبول الولد الاعز اللبیب و الشاب الفطن الاریب المولی الفاضل و المسترشد الکامل
مولانا حاجی علی النجار روح روحه و بالغ فی الالحاح متجاوزا عن الحد فی الاقتراح و قد کان مترددا الی تلک المدة من المبدا الی
المنتهی و تم بتحقیق منه عدة مختصرات فی علوم شتی متناهیا فی تحقیق قواعدها و مسایلها و اتقان حججها و دلایلها بنظر
سلیمة و بصیرة قویة تشاهد وجوه مخدرات ابکار الافکار من وراء الاستار و فکرة مستقیمة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار و مما اتفق له فی اثناء تلک الفرصة سماع کتاب التذکرة الذی ابدعه العلامة الطوسی فی علم الهیئة نور الله مرقده و عطر
مشهده حین قراءة الاخ العزیز الذکی و المولی الفاضل المستقیم الالمعی مولانا محمد آل کرد و قد کان اشتغالهما به بعد
الفراغ عن مقدماته و العثور علی ما یتوقف علیه فهم تحقیقاته و تدقیقاته ما قصرا فی حل ذلک الکتاب و درک مشکلاته و
الکشف عن غوامضات معاقده و معضلاته و لما ادا جری فی هذا الکلام تزکیة لهما و اعتنا بحالهما حماد ان فلیحتبر من
اراد مضابهما من مقالهما و عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اعاذنا الله سبحانه و جمیع المسلمین من الزور و الاباطیل
و هدانا و ایاهم بفضله العظیم و لطفه الجسیم سواء السبیل بحق الشفیع المشفع یوم الدین محمد المصطفی و آله الطیبین و عترته
الطاهرین و صحبه الغر المحجلین صلی الله و سلم علیه و علیهم اجمعین و حرر هذه الاسطر اقل خدام الفقراء و تراب اقدامهم علی بن
ال کرن علی البزدی عفا الله عنهم تسلیة للملتمس و تبصرة لقاطبة المسترشدین فی منتصف صفر ختم بالفوز و الظفر لعام تارجه
خیر طاب و الله هو الموفق للکل خیر الیه المرجع و الیه المآب تم **صورة خط ابراهیم زاده ابراهیم سلطان که بر آخر**
سور قرآن که بخط کرمی فرستاده نوشته اند هذا اسناد علی محمد وارد و هو یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک فلذلک
فلیتنافس المتنافسون ظاهرها صور سور من آیات الکتاب المبین انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
تنزیل من رب العالمین و فی الحقیقة عیون حکم انبعثت من بحر القدم و منابع القدس الخفا الی اراضی الحدوث و عالم الاکس

و الاحق

و الاحتفاء و برسایل صنائع اتا بل اخلاص من وفقه الله تعالی لاقامة مراسم العدل و السیاسات فی بلاده بین عباده ابراهیم سلطان
بن شاهرخ جعلهما من المقسطین المحافظین لحوزة الاسلام و بیضة الدین و اختتم ذلک فی یوم الجمعة السابع و العشرین من
ذی قعدة الحرام سنة ۸۲۵ الهجریة النبویة بییلاق کدوان فی فتح آباد جرمکان تم **کتابهٔ عیدگاه شیراز**
الحمد لله و منه لتملک هذه الاراضی و جعلها مصلی لاقامة الصلوة فی الاعیاد و ما یتصل بها من سایر القربات علی وجه
السداد و الرشاد و انا الراجی عفو ربه الجواد ابراهیم سلطان بن شاهرخ آمنهما الله من فزع یوم التناد ثم الحمد
لله تعالی علی توفیق تحقیق هذه الحروف تم **کتابهٔ دیگر همان عیدگاه** کتبه من وفقه الله تبارک و تعالی لانشاء هذه البقعة
الشریفة و جعلها وقفا علی المسلمین و المسلمات لاقامة صلوة العیدین و ما یتصل بها من الخطبة و القرابین و سایر
القربات و هو الراجی رحمة ربنا الغفار للمذنبین و المذنبات ابراهیم سلطان بن شاهرخ جعلهما الله من الفائزین
بمزید الحسنی و نیل الدرجات تم **کتابهٔ سقف عمارت باغ بهشت در شیراز** الحمد لله رفع السقف الخضراء و زینها
بالانوار و الاضواء و جعل حریم دولة خلفائه الاصفیاء روضة الصفا و معهد الوفا و منهل العطاء لارباب قبلة
الرجاء للفقراء و الاغنیاء فی الشدة و الرخاء و حرز الالتجاء للضعفاء و الاقویاء فی الضراء و السراء مظهر لمن یرید خصه
الله تعالی من بین العظماء و السعداء بمزید الرفعة و السناء و وفقه و فضله لاقامة مراسم العدل و اشاعة الاحسان
فی البسیط الغبراء و من وفق لامتثال ارحموا من فی الارض فاز باستیهال یرحمکم من فی السماء و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء فجزاء الله و شید مبانی ملک الآمر بانشاء هذه المقام الفاخر و اجعله رب رضیا و قد استکمل ذلک فی تاریخ
یفصح لسان العدد همایون بهشت ابدی اعنی عام ست و ثلثین و ثمانمائة الهجریة علی صاحبها من الصلوات انماها
و اکملها و من التحیات اعمها و اشملها تم **کتابهٔ برج الملی مقابل میدان سعادت شیراز** افاض انوار العدل و الاحسان
من برج السلطنة و الجلال و سیاسة الملک و الایام فی میدان السعادة بالعز و الاقبال فتح من نسایم حدایق السلطان
الاعظم الاکرم المفضال و الخاقان الاعدل الاکمل الذی بلغ بدایة الکمال الی غایة الکمال مرشح ریاض الملة الاحمدیة
و مشید ریاض ملک سلیمان علیهما صلوات الرحمن و سلامه ما اختلف الملوان مغیث الحق و الدنیا و الدین ابو الفتح
ابراهیم سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه تم **بر بهشت کتبخانهٔ سعید** برسم خزانة الکتب الشریفة
لمن اصطفاه مالک الملوک جل و علا بالخلافة فی الارض و کتب علی العالمین امتثال امره الواجب اتباعه و وجوب
الحمیة الفرض السلطان الاعظم الاکرم مستعبد اعاظم السلاطین بآثار السیف و القلم موشح صفحات الزمان بتصانیف
العدل و الاحسان مغیث الحق و الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد ملکه و سلطانه تم

۳

بر پشت کتاب سلطان احمد کلبرگه نوشته بود بر حوالة السلطان الاعظم الاعلم والخاقان الاعدل الاکرم شهاب الحق والدنیا والدین
ابو المغازی احمد خلد الله تعالی فی مراضیه ملکه وسلطانه تم کتابه در کاشانه حمام سید غیاث الدین علی یزدی عمارات
الحمد سابحات علی شمول نعم الامن والامان فی زمان خلافة الامام العادل السلطان القایم بامر القرآن من الاوامر والنواهی
بالایقان والعرفان سیما الکریمة منه ان الله یامر بالعدل والاحسان معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان
خلد الله سبحانه ملکه وسلطانه ومن روح تلک الحمامات ارواح العباد فی سایر البلاد اقلهم الراجی عفو ربه الغنی علی بن لطف
الله الحسینی الملقب بغیاث الباعث لانشاء هذه الحمامات فی شهور سنة افصح عن تاریخها بالخیر تم کتابه بر خانه همو
فی عهد سلطنة من ترقی شرفات قصر جلاله عن ان اشیر الیه مصنع فی اعالی قلل معالیه وهو الملک المؤید بامتثال مضمون ان
الله یامر بالعدل والاحسان معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان خلد الله سبحانه ملکه وسلطانه عمرت هذه الدار
المشیدة ارکانها بالعز والتمکین بتاریخ ینبئ عنه مبارک علی عامرها ازلا وابدا آمین ۸۳۹ تم کتابه دیگر حمام خانه
من نوافل صدقات من ترقی شرفات قصر جلاله عن ان یشیر مصنع فی اعالی قلل معالیه باصبع اغراقه وایغاله ملایکون لغایات
المناقب والمعالی لفظا ادل واشمل من اسمه الشریف العالی معین الحق والسلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان
خلد الله سبحانه ملکه وسلطانه عمرت هذه الدار المشیدة بالتایید جوانبها فی تاریخ ینبئ عنه عمر الله ملک قدر بانیها ۸۳۹
کتابه قبر همو علیه الرحمة قد فاز بسعادة الشهادة بعد ان حاز قصب السبق من قاطبة الاقران والاشباه والتحق بسعداء
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من کان یناجی بلسان حاله من دون الاستبهال ربه العلی العظیم اجعلنی
علی خزاین الارض انی حفیظ علیم المرتضی الاجل الاعظم الافخم خاتم فضیله یباهون بها البارعون من صناد یدها بل الملک
السید غیاث الملة والدین علی الحسینی حشره الله معه علیه السلام یوم الدین اذ وافق حاله حال حین استشهد
ذبحا بالسکین ولذلک افصح عن تاریخ سنة هذه البلوی شعر قد سعد بالشهید بکربلا ۸۴۵ تم کتابه قبر خواجه شاه
علی کهجوتی لقد لحق الذین حشرتهم ربهم برحمة منه ورضوان متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان من کان یحب
الصورة من اعاظم الاماجد التجار ومن حیث السیرة والسریرة من زمرة الاخیار والابرار ولعمری قد اغتم الزمان
من ذهابه وبکت الایام علی شبابه فرحم الله جنابه من کرایم اخلاقه وشرایف آدابه وناهیک بحسن مآبه سعد طریق اوصافه والعابد
الخواجه کمال الملة والدین شاه علی بن الصدر السعید الواصل الی رحمة ربه المولی الحاج فخر الدین ابو بکر الکهجوتی وذلک فی عام تاریخه
عین رحمة الله ۸۴۴ والعفو غفور ربه الرشید تم کتابه قبر مولانا ضیاء الدین محمود قاری شیرازی مشهور
بجعفر قد اجاب دعوة الحق آتیا بقلب سلیم واستبشر برحمة من الله ومغفرة منه وهو الغفور الرحیم المولی الامام العالم

المالک

المسالک الناسک المتمسک بحبل الله المتین الفاضل الکامل الباذل جهده فی نشر کلام رب العالمین وتتبع آثار سید المرسلین
قدوة حذاق القراء واسوة مهرة الحفاظ المجودین الواصل الی الحق بتحقیقه الداعی الی الله علی بصیرة فی طریقه طراز خلع
العلم الموهوب طراز اهل المرور تخبة الاکابر والاماجد وحلیة المساجد والمعابد مورق اغصان القرآن بانوار
التجوید والترتیل المستغرق اوقاته فی ترجیح دوحات بینات آیات التنزیل ضیاء الملة والدین محمود بن المولی الامام
الربانی والعارف الصمدانی اوحد زمانه ومقدم الطایفة فی اوانه شمس الملة والدین محمد بن الشیخ السعید الحمید المغفور
المبرور شمس الملة والدین محمد القاری تغمدهم الله الغفور الهادی الباری بواسع مغفرته ورضوانه وبوأهم مقعد النعیم
اعلی فرادیس جنانه ولد یوم الثلثاء لتسع خلون من شوال سنة ستین وسبعمائة وتوفی رحمه الله سحرة یوم الخمیس ثالث و
عشرین من محرم الحرام سنة احدی وثلثین وثمانمائة جدیس و سنین نیا الشیخ بها شرح وهو من الخدام بالطالع السعید الحمید
واسری به الی اقصی معارج العز والجلال براق النصر والتایید سریره مستریح التمکن فیه السیر والخیل معقود بنواصیها الخیر
ولقد ابدع الناظم حیث قال واصاب شعر چرخ از رخ زین خانم صواب ودیگر که تا بد ز او آفتاب کابش همی زین دوات و بس
جو گردون کریا بوسرح ارد بوس نکن لساکن داره حاجبا وظهیرا وفی جمیع الاحوال حافظا له ونصیرا مثل همانت
الشرح نور سراج دولة من استوی علیه واستقر فیه وتمکن علی صهوات مراکب غایته ومباغیه برصد السعادة ومهد الجلالة
ومنبر من دوحة النجدة والبسالة فی ریاض المجد والجلالة بنم الاجنبة الرکوب علی مطایا المطالب والمآرب والوصلة الی الاستیفاء
الاحتظاء بالخیل البغال رکوب ادرینة طوبی لراکب المراکب تم مکاتیب مصر ازا میرزاده ابرهیم سلطان
ان اجمل ما توشح به صدر الکتاب والطف ما ترشح من اناء الانباء فی ابتداء لدی الخطاب والجواب حمد الله الذی کرم آدم
بالتعلیم وکلمه بالفهم والتفهیم وخصه بمزید التعظیم فجعله خلیفة فی الارض وسخر له ولبنیه من الحامل والتبیه العالم بما فیه
وما یحویه بالطول العرض فسبحانه من ملک قادر شرف بنی آدم بتشریف المخاطبة واستیصال الملاطفة والمعاتبة ایلاء
الوعد والوعید بالمجازاة والمعاقبة فبعث فیهم الرسل وامرهم بالنقل والفرض اللهم صل وسلم علی جمیع الانبیاء والمرسلین
واخصص من بینهم سید الاولین والاخرین محمد المصطفی وآله وصحبه اجمعین بافضل صلوات المصلین صلوة لا انقطاع
لنسایم کرایمها ولا انقشاع لسواجم غمایمها الی یوم البعث والعرض ثم نفید الحمد وما ینکر رسک حدیث اطیب
واذکی من شکر المولی علی ان جعل تقویة الدین ونشیة احکام الشرع المبین منوطا بسیاسة السلاطین المسلطین وتعظیم
باعانة المطیعین واهانة العاصین ومظاهرة المصلحین وزجر المفسدین المتمردین فنحن ولاة الاسلام احق عباد الله بلازمة
الشکر والمواظبة علی الطاعة والتعظیم لامر الله باقصی غایة الامکان والشفقة علی خلق الله فی السراء والضراء باشاعة

العدل والاحسان وفقنا الله لجمیع ذلک بفضله العظیم ولطفه العمیم انه هو التواب الرحیم تم از همو هم بوالی مصر
اعز الله تعالی انصار المقام الشریف ونشر ما تیسر له من بدایع المآثر والمفاخر بتایید ربه اللطیف وکان سماع تلک الاخبار
کان غیثا وابلا انبتت به مزارع القلوب والضمایر حب الحب وبنات المصافات والوداد فاخرج ذلک الزرع
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه فیا طوبی لحین الحصاد ولا تخفی ان شجرة المحبة اذا ترسخت اصولها
وفرعها ازهرت المؤانسة والمسامرة فی حال التواصل وقرب الدار واثمرت المکاتبة والمراسلة عند التباعد وشط المزار
فاقتضی الحال تزیین صحیفة الوداد بنقوش التحیة من حسن الاعتقاد وبعثناها مما قبل فی صحبة المولی العالم الفاضل
جمال الدین یوسف الشمسی الجزری وقد وصل الجزاء فقضی نحبه ثمة والجناب الارفع الشیخ الاسلامی ایضا اجاب دعوة
الحق هنا وعرس للموت انا لله وانا الیه راجعون وصورة الحال ان ما کان مع جمال الدین یوسف من الاموال والبضایع
بعضها یتعلق بهذا الجانب وبعضها کان للجناب العالی المشار الیه وبعد نقله الی دار النعیم حق لورثته بمقتضی الشرع
القویم وبعضها خالص ملک خلفه الصدق مولانا وشیخ الاعظم الافخم محب الملة والدین ابی الجزاء علی الله تعالی شانه
وجماعة من الواردین من ذلک الطرف اخبروا ان نواب الدیوان هنالک لکمال اهتمامهم برعایة حقوق الاسلام وتشیید
احکامه قد ضبطوا جمیع تلک البضاعة وصانوها من التلف والاضاعة ولا عجب من امثال ذلک فی عهد معدلة المقام
الشریف وایام امره النافذ المنیف فجهزنا المعتمدین فلان وفلان وفلان وارسلناهم لتسلیم تمام تلک الوجوه وایصالها
الی مستحقیها والوثوق الکامل حاصل بان النواب یمکنونهم ویسلمون لهم جملة ما بقی من المولی المغفور المذکور ویعینون علیهم
بقضاء ما سنح لهم من الحوایج والمهمات فی سایر الابواب وسیما فی قضیة المعاودة والایاب وسائل السائل الکریم ان یؤید
المقام الشریف بنصره ویعلی کلمة الحق بنفاذ حکمه فی شامه ومصره بجاه النبی الابطحی وآله الطیبین وصحبه الطاهرین
والحمد لله رب العالمین تم از همو هم بوالی مصر بیدا لحمد ربنا الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و
الصلوة والسلام علی السید الاعلم الذی غفر له ما تاخر من ذنبه وما تقدم محمد المبعوث بالهدی الی قاطبة الوری من
العرب والعجم صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وبارک وترحم ثم نخص المقام الشریف العالی السلطان العلائی المجاهدی
المرابطی الملکی الاشرفی السیفی لازالت سیف دولته مسلولة غیر مفلولة الی یوم الدین محفوفة تلالی اسنانها بریق النصر
العزیز والفتح المبین ومابرح مصراقباله معمورا بنیل نیل المقاصد العلیا مقرونة بالعز والتمکین ومشام افضاله لعباد
الصالحین ربوة ذات قرار ومعین آمین رب العالمین بصوالح ادعیة متوقد عیون الاخلاص من ومیض بوارق نتایجها
ونوافح اثنیة تتعطر خیاشیم الاقالیم من نشر روایح استطابتها فرحین بما آتانا من الکتاب المستطاب الصادر عن

ذلک

ذلک الجناب کتاب کریم ینبئ نجوم منطوقه ومفهومه عما یهتز به اعطاف الابتهاج والارتیاح فصار لدوحة الانشراح
وغصون الارواح انفع من هواطل المزن ولواقح الریاح ما انعطف انامل التامل من روضة المونق سلامة الذات
الشریف لا زال فی کنف کلاءة الباری عز اسمه فحمدنا علی ذلک مستبشرین باتساق امر تلک الدولة القاهرة المظاهرة للملة
الزاهرة الکاسرة لاعناق ذوی الشنآن والشاق النیة الجانیة الفاجرة وکان مما اشتمل علیه مطاویه بث شکوی الجاور
الشرود وتجاسره وذاک علیه لا له عاجلا وآجلا الا ان حزب الله هم الغالبون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واما
حامل الکتاب المشحون بالصواب فانسا بمجاورتها واقتبسنا انوار بشایر الاخبار من مشکوة مفاوضتها ثم وجهنا مما
نحو المقصد الاعلی وعند وصول الهدیة المرسل بها فی صحبتها تفاءلنا بحروف اسمها المشیرة بمبادی السعادة والیمن والفتوح
واثمنا بحصول کل خیر والمرجو منه فی هذا وفی سایر الرغایب والمنی هو الله تبارک وتعالی فله الخیر والصلوة والسلام علی نبی
الرحمة وشفیع الامة محمد الذی الصلوة علیه انجح الوسایل الی کشف کل غمة ودفع کل ملمة وعلی آله الطیبین وصحبه الطاهرین و
التابعین لهم باحسان الی یوم الدین فی ۴ ذی قعده سنة ۸۳۷ تم از همو سلطان احمد والی کلبرکه
هو هو سبحانک یا مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء صل علی حبیبک المصطفی احمد المختار وعلی آله الاطهار
واصحابه الاخیار مادامت الارض والسماء مشحون بلطایف واسرار کلام معجز نظام ملک جبار حیث قال عز من قایل
مشعر الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور مشعر است
بآنکه ملک ودین در مشیمه حکمت باهره ربانی توامان واقع شده اند ودر مهد قدرت قاهره صمدانی رضیع لبان اتحاد
دوحه ملک را اثمار سعادت جز از ترشح چشمه سار دین چشم نتوان داشت وچشمه سار دین را زلال احکام بی حسام
نیام والیان ملک جریان نیابد شعر سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک شعر بی رشحه عیون شرایع طمع مدار
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان بی یاری سیاست شاهان کامکار بنابرین مراد از منصب ارجمند سلطنت وجهانداری
وشایسته مرتبه بلند فرمان دهی وکامکاری صاحب دولتی تواند بود که مسیح نظر همت عالی نهمتش تقویت دین متین
باشد ونصب العین ضمیر منیرش تمشیة احکام شرع سید المرسلین علیه وعلیهم صلوات رب العالمین مؤیدی که چون نهال
اقبالش در گلشن ابهت وجلال بالا کشد بهترین ثمره اش اقامت مراسم امر معروف ولوازم نهی منکر داند وچون دوحه سعادت
از جویبار شوکت واقتدار سرسبز وشاداب گردد در بهار نصفت ومعدلت شکوفه مرحمت ومکرمت شکفاند حاصل اوراق
همان شمارد که بدست صورت خار ازپای مظلومان برآرد وپای سعی در طلب سروری بآن قصد گشاید که چاره کار
سرگشتگان از دست تو در نفس برآید شعر بود کاشن ازشناس برگ دهقان از دین پرورده باحسان کند خاطر خلق شاد

جهان بگیر آباد دارد بداد و بحمد الله تعالی جنابه از السنه و افواه استماع می بود آن شهریار نامدار رفیع مقدار و فرمان فرمای خورشید رای سپهر اقتدار شعر اجل ملوک الهند قدرا و رتبة مبید الاعادی بالحسام المهند سمی حبیب الله مظهر دین ملیک عظیم من یسمی باحمد اعلی الله معالم الاسلام بدوام ایام ملکه و سلطانه و نضر ریاض الملة الاحمدیة برشحات ینابیع عدله و احسانه از سابقه عنایات ازل مناقب مذکوره را حیازت نموده و در زواهر جواهر آن مفاخر و فضایل بانامل توفیق در سلک استجماع کشیده بتخصیص بفضیلت جهاد و غزو کفار که مستتبع محبت حضرت آفریدگار است کما شهدت به الآیة الکریمة ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص شعر فطوبی له ثم طوبی له لاجرم بحکم تخلقوا باخلاق الله صفحات ضمایر اولی البصایر بنقوش محبت و ولاء موقف معلا مزین و محلی شده و آن معنی بواسطه استماع مکارم و مآثر ستوده از طبقات روات متضاعف و ازدیاد می پذیرد والاذن تعشق قبل العین احیانا و درین وقت چون فرستاده جناب مولوی شیخ الاسلامی محیی ابوالخیری لازال موفقا للخیر و مصونا من الضیر جهة تبلیغ هدایا که برسم پیشکش موقف سریر عازم آن طرف بود صدق وداد و حسن اعتقاد باعث بر فتح باب مکاتبه و مراسله و اظهار مافی الضمیر علی ما الحجی علی الله و هو بکل شیء بصیر گشت امتثالا للامر الصادر عمن لاینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی من احب اخاه المؤمن فلیعلمه اللهم صل و سلم و بارک علیه و علی آله الطیبین و عترته الطاهرین و صحبه الغر المحجلین کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون والحمد لله رب العالمین چون شعار موقف سریر آفات فرض جهادست از آنجهت و سابقه آن یکسر اسب بازین و یکدست جبا مکمل برسم هدیه ارسال رفت تم

تم از سلطان سعید در جواب سلطان

... اللهم لک الحمد و الیک الملتجی و منک المستعان و علیک التکلان و موز مظفر جنود موفور ورود معانی که از جامعیت آباد قلب انسانی بیرون رآی با هر گونه تحف از لطایف و اسرار عازم صوب ظهور و اظهار و متوجه دیار و امصار اخبار و استخبار می شوند و ارزاء بوادی ایادی و مراحل انامل بوساطه جواری منشآت کالاعلام اعلام از عمان معتدل سیال دوات عبور نموده خطه دار الملک فارس قرطاس را محل نزول تعارف و استیناس سازند تایید در ایداع ایشان در آن مسالک اثر سپاس و ستایش مالک الملوک سزد جل و علا که بحکمت کامله و قدرت شامله صلاح عالم و فوز و نجاح بنی آدم را بکتاب اشعار و ارسال رسولان پیغام گزار اعجاز آثار منوط و مربوط گردانید چه بی انارت مشاعل دلایل و براهین و استفادت عکوس قنادیل ... روشن ... است که در تاریکی کتاب اجسام ظلمانی که انشاء گونی و بنیه جرمانی انسانی از آن موطن تواند بود نوری که حکم باطن و ظاهر اشیاء چنانچه باید بنماید و از اول تا آخر هر غایب و حاضر کامی آگاهی بخشد سخت ... اشعه انوار دلالت ... بر ... یکسان می تابد و ظل ... طایر بیان ...

انکشافش

انکشافش بر نزدیک و دور و مکشوف دستور از صور و معانی این جهان و آن جهان بر یک وتیره می افتد شعر
بساط جوهر معانی سحر است برقع کش چشم نهان تخت نوری همه بیداء نهان روشن از او در عالم تیره گردانی تحت
لیکن چون صورت کلامی حروف و الفاظ را ماده صورت که اجتماع اجزاء او در وجود سمت امتناع دارد از موایده فواید آن حضور جز حاضران انجمن خطاب و نزدیکان مجمع سؤال و جواب بهره ور و کامیاب نمی توانند گشت تا خضر خامه در ظلمات دوات آب حیات صفات عین الحیوة نایز نمی گردد سخن را دوام ثبات و ثبات صورت نمی بندد و پرتو انوار افاده و افاضاتش بر مشکاة اشباح اهال مسکان دهر زمان نمی افتد و از لمعان بوارق این دقایق روشن و مبین گشت که در شمول فایده و عموم نفع نسبت با هر معاصر و ساری من سیوله فی القفار از بعید و قریب صاحب قدم معلا و رقیب صورة کتابی حروفست چه مصباح معانی که در زجاجه الفاظ اندراج یافته و اضواء فحوا کانما کوکب دری بران تافته چون مشکاة مشکلات فی هیات خط الانجره سیار گر قلم گردنیون وادی ن والقلم و ما یسطرون است منور و افروخته می گردد مضمون یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار بظهور می پیوندد و بتمادی دور کار و تعاقب قرون و اوده از انوار انظار و افکار اولی البصایر و الابصار در هر دیار و اقطار بران تابیده و مصدوقه نور علی نور تحقق می یابد لاجرم از حسنات این صورت کثیر البرکات میسر شد که آشنایان تعارف معنوی و ... روحانی با وجود مباعدت صوری و مفارقت جسمانی بزم وصال و اتصال جانی و جان از اوادث کوثر صفا و صفو و مهاوده معنوی از قبیل و قال زبانی بهجت و نزاهت خلد برین و فردوس جاودان بخشند فسبحان ربی الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم و مصداق این سیاق آنکه نسبت با معلا موقف معالی مآب شاه دین پرور کامکار و فرمان عالم عادل دافع مقدار قامع الکفرة و المشرکین قالع البغاة و المتمردین ناصر عباد الله و حامی بلاد الله الفائز بالنیات و جاهد فی سبیل الله حق جهاده المختص بتایید الاله الصمد شهاب الحق والدولة والدین ابوالمغازی سلطان احمد اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایام ملکه و سلطانه و نضر ریاض الملة الاحمدیة بسوابگ سحاب عدله و احسانه که بتوفیق الهی جم ابهت و شاهی مالکلوک فضایل معنوی از دانش و آگاهی موفور و درخشان داشته و از صدق تولا بدودمان نبوت و ولایت دیباجه حال خجسته مال را بتصویر تفسیر و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها نگاشته پیش ازین مدت فتح باب مکاتبه و مخاطبه کرده تحیت نامه ارسال فرموده و از آن جانب چنانچه از مقتضیات نفوس کریمه و سجیه مرضیه تواند بود اشارت علیه و اذا حییتم بتحیة بحسن قبول قرآن یافت و ابلاغ کتاب مصحوب رسول شعبه انتسابش منتهی بابو مه کرده منقبت رسالت در جویبار جلالت اصلش باعلی مراتب نشو و نما کمال رسیده بامداد فضی ختم انجابه صلی الله علی السید الخاتم محمد و آله و سلم مورد ... العرش ... و ازل الدار ... گشت و رفیق معظم مکرم مستجمع شرایف الاوصاف

و محاسن الشیم شمس الملة والدین محمد الناصری باتفاق مفخر الاماثل قاضی بره مبین ازین جانب ایده در اتیان بمامور از تبلیغ کتاب و خطاب مستطاب و دیگر امور بر نهجی مشکور که مقدور و مبذول داشتند و لمعان بارقه تحبب و تالف که فارغ از ریب و تکلف از وادی ایمن و لکن الله الف بینهم درخشید از جانبین متعاکس گشت و ... عقد ولاء لاانفصام ما انفک یزداد توثیقا و توکیدا و الحب فی الله فیض من مواهبه زادنا الله توفیقا و تاییدا و از میامن محاسن این اتفاقات کثرة دو مملکت را باشط مزار و توسط بحار وحدت جمعی و توحدی معنوی حاصل آمده و فوز یمن و برکات این حال فرخنده مآل از ذواتی بر سر اعتنا و اهتمام تام که واضعان شرایع و ادیان علیهم الصلوة و السلام در باب اجتماع خلایق بمقصدی واحد که مبدا وحدت جمعی و صورت اتحادی ایشان تواند بود در جمیع ملل و نحل داشته اند مختفی نخواهد ماند انگس گوشزد آشنائیت داند که متاع ما کجائیست هر آینه از برای توطید این مبانی و مزید این معانی هنگام اذن انصراف مشار الیهما معتمد خواجه حسن که از بندگان درگاه سعادت نشین است روان داشته شد تا صدق وداد و اتحاد که از تضاعیف این نگاشته کلک اعتقاد مستفاد می گردد بصورت کلامی نیز حسب المراد اعتضاد و الصلوة و السلام علی من ختم به الرسالة و تم به الکلام محمد المصطفی و آله الکرام و صحبه العظام والحمد لله رب العالمین

تعزیت نامه ... ثان ... کلبرگه که بغیر از اسم محمد ... ایشان معلوم شود

از لمعان بوارق اشارات بشارت آیات که از نفس کتاب معجز انتساب ملک وهاب بصیغه اذا و صریح خطاب که مرآیه مستدعی قرب و حضور و مستتبع بهجت و سرور تواند بود حیث قال عز من قایل سبحانه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض چون آفتاب جهانتاب می درخشد بر نو انتباه بر بینکاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد نوع انسان بتشریف خلافت حضرت الهی ممتاز و مباهی گشته اند شعر
نفس قرآن بصد زبان گویاست که جهان از برای او آراست زانکه تن جامه خلافت حق جز بالای او نیامد راست
و از فرموده و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور روشن و مبین است که این سرای فانی و تنگنای هیاکل ظلمانی جسمانی در موقف کبریا و جلال سبحانی مری بغایت حقیر افتاده شعر دنیا بر اهل خرد بس محقر است با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است
پس بی شبهه رفعت منزلت بلند پایه که خلعت افتخارش بطراز اعزاز بعث جنان منصبی مطرز و محلی باشند برتر از آن شاید بود که میدان جولان یکران ظهور و اظهار مکنت و اقتدار او همین مرحله بسیار خار ناپایدار باشد حاشا ثم حاشا شعر در تنگنای این سلطان چه کار دارد در آبدان مرغان عنان چگونه گنجد لاجرم در خور سعت قابلیت و علو شان ایشان حظایر جنانی و منازل روحانی جاودانی که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون ساخته اند و پرداخته و داعی عنایت در ضیافت خانه و الله یدعوا الی دار السلام ساط

دفا

و فلک ما بقی تین و طیر مما یشتهون انداخته و مرخبد ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و اشتغال بان نزهت آباد سرمد موردن بجز فرش و وصال عین سعادت و اقبال لیکن باز ماندگان را که بواسطه حجاب صورت از مشاهده آن احوال غافل مانده اند وقوع آن حادثه جان و جنان مضطرب و پریشان می شوند که نهایت بیان بدایت شرح شمه از آن رسید بتخصیص واقعه جانسوز سلطان سعید مغفور مبرور بوا الله فی اعلی فرادیس الجنان و توجه بجنان المغفرة و الرضوان چه صدای صیت آن مصیبت هایل نسبت بانضارت ریاض عالم اضراز سم قاتل بود و در هر بلابل در نهاد بنی آدم از سیل اشک بر سر طوفان واقع خوناب قطره قطره بشکل حباب شد ماتم سرای گشت سپهر چارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد اما چون قضیه ضروریت و مصیبت حیث واقع بار صوری که صاحب واقعه حی ابدیت و زنده سرمدی و او را جز نقل از داری بداری بلکه از زندان بلاء زاری و از خزان بنو بهاری روی نموده دست اعتصام بحبل لا انفصام انا لله و انا الیه راجعون استوار می باید داشت و نقش مصدوقه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب شعر
بر نگین خاطر غمگین نگاشت بخشد بی زوال تعالی و تقدس ذات بی همال آن عالی حضرت متعالی منقبت توفیق تفویض صبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون ارزانی داشته سالها بسیار داد و داری بی شمار در کنف حفظ و کلاءت خویش از حوادث روزگار و تقلب لیل و نهار نگاه دارد بحرمة النبی الابطحی محمد و آله الاطهار و عترته البررة الاخیار والحمد لله رب العالمین تم

تعزیت نامه ثانی دیگر

نستعین بالله المحمود فی کل فعاله متشفعین بالشفیع المشفع یوم الموعود و صاحب المقام المحمود صلی الله و سلم و بارک و ترحم علیه و علی آل بیته و سعه افضاله سپاس بی قیاس مالک الملکی را که قهرمان قدرت شامله اش بحکمت کامله در حاق وسط اعتدال عالی باستقلال مشتمل بر مرجع در عوالم روحانی و جسدانی منشآت الهی که ماده بساطت و درون و فصی که آنجا از غلظت در آسمان و زمین نمی گنجد درو می گنجد بر ساخت و از آن منظر جامع نخ شارع واسع بر صوب عالم پر صنایع و بدایع گشود تا مستقر سریر خلافت نفس قدسی باشد و طلایع آثار اسماء و صفات الهی که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرجست از قرآن طرق و مداخل بجز ملاحظه و الی آن ولایت رسد و از شعور و تقدس و وقوف بر گونه گونه غرایب و عجایب صنع مبدع بی چون بمعرفت صانع و اطلاع بر اسماء حسنی و صفات علیاء او تعالی فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش تقدیم رساند و شکر شمه از جلایل نعم بی پایان که در باره او ارزانی داشته بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری بآن صفا و پاکی باهیکل مکدر خاکی همان تواند بود روی التفات از جانب جسمانیات گرداند و آن ابر خبث اعراض ... و بدیده ... فبصرک الیوم حدید یکباره بنظاره عالم ملکوت و مشاهده جمال و جلال حی لایموت پردازد و جاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر شادمان و مستبشر باشد

عار فانرا بجنت ملکوت   نبود جز جمال یزدان فوت   واعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را موت
خوانند و صورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات میدانند و اگر چه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بموت و لذا اتد
حکما که انوار علوم و معارف ایشان از مشکوة وحی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مقتبس است تعریف انسان بحیوان
ناطق مایت کرده اند   شنیده که هر که ببرد تمام شد   چه نفس عالی که نفس بعد از تعلق بدن مستوفی احوال آن حوایج
بود نسبت با دنیا چون فراخی عطن دنیات نسبت با وضع جنین بل اوسع و ابسط از آن چه نسبت دنیا بر جم نسبت متناهی
بمتناهیست و سعت عالمی که بوجه آن الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی بآنست غیر متناهیست و با ثبوت صحت این مقدمات
دیتش صدق آن از عظم واقعهٔ جان گسل حضرت سلطان عالم عادل کامل باذل فاضل و اصل برحمت پروردگار
بگردید عالم زآیین خویش   که آمد عجب شکلی سخت پیش   بیکره برآمد ز عالم خروش   ملک را ز بس ناله کرکشت گوش
زلزله آن ماتم جان گسل زمان گشته از دیده ها خون دل   پلاس زنار بلا ساختند   جهازا بگردن در انداختند
زکام ذنب زهری الکنجند   مه و مهر را در دهان ریختند   لیکن چون صاحب واقعه را بجهت بغیر انتقال از مرحلهٔ فانی
مرحلهٔ غفلت و غرور بسعت فضای بهجت و سرور که عین وصول بقای ابدی و حصول سعادت سرمدیست جای مبین درد و دش
گشتن امری دیگر پیش نیاید دست اعتصام بحبل متین اصطبار استواری باید داشت و رجاواثق که مدار حسب بشارت قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انجاز وعدهٔ ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم
و وارثان اعمار را عظم الله اجورکم صبر جمیل کرامت فرمود لحظه لحظه از جزایل مواهب سنیه و جلایل مراتب علیه
محظوظ و محظی گرداناد بمحمد و آله الاخیار و عترته الاطهار انه هو العزیز الغفار تم تعزیت نامهٔ ثالث بوارث دیگر
فضل الحق بین الناس کالحکمة   تنال بها الرحمن و وصل موبد   ولو کان انسان یدوم له البقا   تذکر حبیب الله مامات احمد
هو الحی الذی فلان جل امره   باحمد شرفنا بمن هو احمد   جزنا بدا اذکرنا بذکم   فتم وتریاق و لله نحمده
برگزیده که مالک ملک بخش توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء با کمال استغنا و غایة عظمت و کبریا تبارک و تعالی
نسبت با او تشریف خطاب مستطاب یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی ارزانی داشته و رایت معاونت و مباهات
او را بافوج هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات برافراشته   بهر قورش بی کلف صلف و میش از
افق و سخر لکم الشمس والقمر دائبین درخشانست   هر بام برین بام بهدهر چراغی تا خانه منور شده در حوزهٔ تو باشد
بنهار افق جهر فروزد مه تابان   تا مشعلهٔ عاشق شب کرد تو باشد   رای سلیم و طبع مستقیم متیقن داند که علو شان
و رفعت منزلت جهان عالی منقبتی بر تارکان تواند بود که میدان تصرف و ترفع و ایوان آسایش و تمتع او همین سرای فانی

و مکتسبانی اعلام الجسمانی است جهانات شبات اگر در هیها باد پایضرام دار السلام حور مقصورات فی الخیام از اشعاله نعل آتش
فار نشد افعالش امر چند گاه و آن هم از برای ترتیب مقدمات و حصل در بین دار الملال لازم الزوال الاشغال مشوش نگذارند
بیت خراب جرادل هم همچو جا دگر برای مسکن بار کشیده اند قصود   ولی اگر نه ذکر این معانی که ساحه صدفش از تطرق غبار
شبه و شکوک مصون و مامونست دل شکسته آبگینه صفتی بریزان احزان افتاده خاطر زیر و زبر گشته و از مانی از غلیان قلق و
اضطراب فرو نشاند با هول واقعهٔ جان گداز آن پادشاه سعید شهید مبرور مانا راحة برلمانه نادار المکث صبط و ترک
عبارت باشد و نه بنا ز اتوتیا بقام بار سعادت میسر گردد   بدیم که مرکبان الجم   هم نعل بیفکنده هم هم
شد وقت که این چهار حمال   بنهند محفه نه و سال   وحقیقت آنکه اگر نه طنطنهٔ بشارت استقرار خلف صدق نامدار برکرسی
سلطنت و اقتدار با ولولهٔ حادثهٔ قیامت علامت در دیار و اقطار انتشار و اشتهار یافتی نهیب مصیبت نهنگ سوز سیلاب
اضطراب در جان و جهانیان انداختی و یکبار مصابیح اعمار کبار و صغار از اجیاد و اسرار ربیره و خیره ساختی
گردین ماتم بودی روی خاک از گریه تر   خسرو سیارگان میکرد بر سر خاک راه   حرمت سلطان رعایت که دکاکنون او سر
در رنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه   علم الله و کفی به شهیدا که اگر چه درین واقعه بغیر از اعتصام بحبل متین تصبر و تسلی
چاره که محل اشتفاع تواند بود سمت امتناع دارد خاطر محزون بغایت مبهوت که جرات اقامت رسم حذمت قلم بتقدیم سنت
ذکر یافته و حامل صحیفهٔ ضراعت و دعا ربای بسته علایق و موانع ستی پیش گرفته   که از طالع خویش خشنودی
رساند با نامه خود بودمی   ولا عرو   تجری الریاح بما لا تشتهی السفن   اللهم خلد ملک عبدک و مولانا السلطان الاعظم الاعدل
و وفقه للامامة مراسم العدل والاحسان بین العباد فی البلاد الی یوم التناد و شرف السلطان الماضی بلطائف الکرم فی جنات
النعیم مع زمرة نجتهم فیها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین تم تعزیت نامهٔ رابع بوارث دیگر
بسم الله الرحمن الرحیم حامدا و مصلیا علی نبیه النبیه و حبیبه المقبول فیه   محمد کاز آن ابد مرتبت   با یابش نام او نقش بست
صلی الله علیه و علی آله العظام و عترته البررة الکرام و سلم تسلیما فاتحهٔ اشغال در همه حال ذکر فرخنده فال ذو الجلال سزد که هرچه
از هستی اثری دارد بحیثیت او چیزی دارد و بابندگی پرستش او سری و کبر والفکن کبریا او چیزیست   از غنچه گل هزار بلبل معطا
و زنافهٔ مشک و دو عطر کیان   سبحانه ثم سبحانه   وان من شیء الا یسبح بحمده   آری   چندانکه کرد خرمن هستی برآیدم
کاهی نیافتم که نه ذکر تو حاصل است   و با این کثرة و غلبه عبید مشغول تسبیح و تحمید که   وما یعلم جنود ربک الا هو   های و هوی که سرخوشان
نشوهٔ تجلیهم و تجلیوه درین بزم انداختند از طرح دیگر برناید   هر چند نالین نقش گیاهی شنیم   هر خوانده ز این حرف که ما خوانیم
کل من فی جاک بهواک کن   انا و حدی بکل من فی جاکا   آری محبوب حقیقی را عز اسمه با کمال نزاهت و پاکی سزد که بالوده کان

ملک و دیانت از دیگرانی نماند   رقیب کیست که در ماجرای خلوت ما   برشته ره ببرد تا با بهمن   و چون این تشریف و کرامت
مترتب بر صحت علیت که آدم را در تعلیم برای و علم آدم الاسماء کلها حاصل آمده و فرزند رشید را اخذ انوار حمید در شرف تربیت
مکتسب علت از جای پرورش و تربیت ایشان در حد و دکعبه وصال و مکتبی احداث نمود و مجموع اسباب تحصیل کمالات
صوری و معنوی   تو بر وضعی که در میان گنجد مهیا و آماده فرمود او آلات آسمان و زمین ما کرسنت و فرش
مکتبست سور و آیات بدایع آثار و اسرار قدرت و حکمت جهان نگاشته که از علویات و سفلیات هر چه بنظر اعتبار در آید مصدوقه
وفی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد   در مرآت استبصار جهره بگشاید و بعد از آن از برای ارشاد و تعلیم ارسال رسل
و انزال کتب آن مصلحت اشکال بخشید تا اولاد و ذراری دودمان خلافت آلهی با تالیف عمل اجر و اعوان و انصار مدارک
و مشاعر بآن مکتب آمده و از استاد شرع دانش آموزند و فضایل و آداب اندوزند لاجرم چون نفس قدسی بلوغ انسانی رسد و آنچه
در وسع قابلیت و استعداد او گنجد از کمالات علمی و عملی که آن در عداد الذین آمنوا و عملوا الصالحات میآید آمد حاصل کند
البته البته حکم رابطه بحتم سلسله بجوتر بجنباند و لطیفهٔ ربانی که از موقف عزه و نفخت فیه من روحی از برای استعمال ما بحب
و صال و استعمال قرب حضرت ذو الجلال تنزل نموده با تعلقات کثایف جسمانی و اشتغال بکدرات مواد هیولانی تن در داد
بحکم منه بدا و الیه یعود بمبدا اصلی باز گردد بلکه غایة رماه انضباط یافته در سلک صحاح احادیث انخراط پذیرفته حکایت
عن الله تعالی ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض عبدی المؤمن یکره الموت وانا اکره مساءته ولا بد له من لقایی و بشره
غایت عنایة و مرحمت بین که لا بد من لقایی میفرماید نه لا بد من الموت و اگر چه این میسر نمیشود   تا جان بدنی محل جانان
حکیم واقعه بس هایلست و خاطر پریشان و اگر نه بالذینه امثال این معانی اشتعال یافته اند و تسکینی دهند
قلم نیست و دل آتشکده زبان قلم   چگونه شرح دهد از زبان آتش   والحق   سنی شکست که تا دور ردد کار
در کوش طاس چرخ بجا ماند از طنین   شد خم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم   شد سر برهنه بشین شریعت بسان سین
در جان برق آتش و در چشم ابر آب   بر فرق باد خاک و در آواز رعد آنین   لکن حادثه ضروریست و کار از حیز
تدبیر بیرون انا لله وانا الیه راجعون ایزد تبارک و تعالی روح مقدس سلطان سعید شهید مغفور را در حظایر نور
بجز لقاء خویش جاودان مبتهج و مسرور داراد و ذات بی همال آن شاه زادهٔ عدیم المثال را با قصی مدارج امانی و اقصی مراتب
آمال برساناد و ما ذلک علی الله بعزیز   که او مافیض رحمت گستاخی جهان بود از ایشان یاد باقی   که او را تاج شد تاجش رضا باد
برای تاج داران را بقا باد   وصلی الله علی حبیبه المصطفی محمد سید الاولین والآخرین و علی آله الطیبین والطاهرین
اجمعین تم ازبزرگی بوالی کلبرگه   بسم الله الرحمن الرحیم نقش کلام معجز نظام ملک علام حیث قال عز من کبیر متعال

الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور   دلیلی
واضح و حجتی لایح که شایستهٔ سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرمان دهی و کامکاری صاحب دولتی تواند
بود که همیشه همت عالی رتبتش تقویت دین متین باشد و نصب العین همیشش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه
و علیهم کرایم صلوات رب العالمین سعادتمندی که چون درخت بخشش در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامت اسم
امر معروف و نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمان روایی سرسبز و شاداب گردد تازه ترین نو
باوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر شمارد   بود کاش از شاهی و برتری   رعیت نوازی و دین پروری
باحسان کند خاطر خلق شاد   جهان یکسر آباد دارد و داد   و بحمد الله العظیم و فضله العمیم حایز این مراتب بلند و مناقب ارجمند
درین روزگار خجسته آثار پادشاهیست بزرگوار رفیع مقدار و جهانداری جمشید حشمت خورشید اقتدار که ساحه بارگاه
اسلام پناهش محط رحال اعاظم افاضل و اشراف عالمست و قبلهٔ امانی و آمال کافهٔ بنی آدم اعنی السلطان الاعظم الاعلم الاکرم
والخاقان الاعدل الاکمل الافخم ناصب الویة العدل والاحسان بالرای الصایب ماحی رسوم الشرک والطغیان بالسیف القاضب
سمی حبیب الله ناصر دینه   ملیک عظیم من بنی ماجد   المنظور بانظار الطاف الملک الاحد الصمد شهاب السلطنة والدنیا
والدین ابو المغازی السلطان احمد خلد الله تعالی فی مراضیه مآثر ملکه و سلطانه و اناض علی العالمین ذوارف فضله و احسانه
علم الله سبحانه و کفی به شهیدا که تا شمه از صفات آن ملک ملکی ملکات بطریق تواتر که باتفاق ائمه دین موجب علم و مورث
یقینست و شایع نموده و قوف و شعور این مخلص معترف بقصور در جمیع امور شده پیوسته بتلاوه صحف صوالح ادعیه خلود
ایام سلطنت و جهانبانی و مزید اسباب دولت و کامرانی آن حضرت گردون بسطت مراقبت مینماید و رجاواثق که چون باعث بر اقامت
و غایت آن دعا بی یا محض نصح و نیکخواهی مسلمانانست شمول میامن اجابة باشد و ما ذلک علی الله بعزیز حسانم حنا که مدتیست
مطمح نظر خواهش و آرزو بحالت که احرام احلاص بکعبه اختصاص انداخته سده حرم جلال و حریم اقبال گردد و دیده امید
را از مطالعهٔ اسرهٔ همایون امام عالم عادل غازی که شرعا و عقلا از معظمات عبادات محسوبست روشن سازد و چون امضای
آن عزم بی جواز ارادت هو الذی یسیرکم فی البر والبحر هیچ وجه صورت نمی بندد و بهره آن مقصود حالیا بمتاب توقف منحجب
بحکم فرمودهٔ من احب اخاه المؤمن فلیعلمه علی قایلها الصلوة والسلام فرزند را روانه داشت و لسان الحال بافصح المقال
فی نیابة یقول   ای باد نامور که خبر می بری بدوست   یا لیت اگر بجای تو من بودمی رسول   مامول از کمال مراحم خسروانه و دور
عواطف بیکرانه آنکه چون مرخص این جسارت صدق ارادت و وداد و خلوص طویت و اعتقاد بوده مفتاح سلسال
مسرت و اغماض گردد و حامل دعا یا لیتنی کنت معه از حسن التفات خدام کامیاب طوبی لهم و حسن مآب متحظ و سرافراز گشته

منتهی الاوطار شعر برصحوهٔ طلعت ام مینه سوار عاذرب واجب نماید شعر تا چشم امید ملکان یابد نور
از دیدن دیدهٔ کو دیدان دیدار وصلی الله علی نور حدقة الرسالة و نور حدیقة الجلالة احمد المختار و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار
وسلم تسلیما کثیرا گرام از بزرگی بامیر نور الدین نور الله مرقده تا نطق خلک ظهور و اظهار با فنون تنوعات اطوار
و خضر پویندگان بوادی اشکال استبصار در مراحل و منازل شعور و اشعار برحسب حکمت بالغهٔ پروردگار سبحانه لا اله الا هو
العزیز الغفار در هر وقت فردی از جنس باشد تواند بود که خلعت منقش بطراز کرامت بخت و جعلناک للناس اماما طراز یابد و محلی
و مطرز معلی و ذلک نعمة الله یؤتیها من یشاء حیثیه میان ظلال جلال بزرگواری که در موقف متقدمش لا احصی و لا نحصو
دم از محمدت و ثنا و شکر آلاء و نعما بی انتها توان زد دران اوج از جوش کردی چه خیزد کاز آنجا رسید آتشش بر یزد
اعنی الحضرة العلیة السنیة السیدیة الامامیة الاعظمیة الاکملیة الاعلیة لازال رحمة للعالمین و غوثا للطالبین و حجة الله
علی العارفین المحققین و نعمة الله باقیة دائمة الی یوم الدین واسطه رابطه نظام و انتظام عالم و اعتضاد و اعتصام قاطبه
بنی آدم باد ساحهٔ بارگاه و عتبهٔ اسلام پناه پیوسته قبلهٔ توجه سالکان آگاه و کعبهٔ امانی و آمال سایران الی الله و الی الله بحرمة
الاله و من اختاره من بین کافة الخلق و اصطفاه علیه و علی آله الاخیار و عترته الاطهار افضل الصلوات و اکمل التحیات هر چند
عرض احوال و رفع حاجات بر حضرت عالم السر و الخفیات تعالی شأنه امری غیر محتاج الیه می نماید جلالی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی
السموات ولا فی الارض لکن دل حزین را این آیت سنی الضر و انت ارحم الراحمین نوع خفت و تسکین می بخشد و بحیث
وابیضت عیناه را از تجرع دواوه و آسفاه تسلی انما اشکو بثی و حزنی الی الله حاصل میگردد لاجرم خاطر شکسته را داعیه آن
شد که درین مجال شمهٔ حکایت شکایت نکایت حرمان از سعادت ملازمت آستان بدایهٔ آشیان که محل ورود و وفود ملایک
و غایهٔ مقصد و مقصود تخت نشینان تمکین فیها علی الارائک است بوساطت ترجمان دو زبان قلم گزارش پذیرد و هیهات
هیهات قلم خیست دل آتشکده زبان قلم چگونه شرح دهد از زبانهٔ آتش رجا واثق و امل صادق که تا گاه برونق بشارت
لا تیأسوا من روح الله رایح فوز و نجاح از مهب ان ربی لطیف لما یشاء وزیدن گیرد و قناع امتناع از چهرهٔ مخدرهٔ مراد بر انداخته
حیثیت حیوة بعد الموت در ترجمهٔ کیف یحیی الموتی که ایمان صحیح بان حاصلست بعیان صریح شاهده شود و نزول سکینت
لیطمئن قلبی بران مترتب گردد و ما ذلک علی الله بعزیز فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة ولولا مکان الطیف لم اتهجع
بدا والی الله المصیر انه علی کل شیء قدیر سدهٔ عتبهٔ حقایق ایاب معارف انتساب را طوبی لهم و حسن مآب بعد از تقدیم
مراسم خضوع و انکسار عرضه میدارد که جزوی قضیهٔ حقهٔ گوار که اشارت واجب الاطاعة با تمام سرانجام آن نفاد یافته بود چون
ابطال بیع و مبنی حسن حب طواع شیع منتفی نمیگردد دفتر اشرکت اصلا راضی نمی شوند ازین طرف منفصل نمیرسد در ان باب

مرجنو

هر چند کوشش بنتها برکه نسبی تنجیح مبذول افتاد هیچ وجه مفید نیامد و یکجایی نشید و تدبیران برحمان بحضرت گرانها
ورثان قضا جریان مطلب ایشان صدور یابد تا متخاصمان باتفاق اقبال آسا الحرام حرم عزت و جلال بسته بان طرف آیند
و مرابت از بین التباس خدام کردن غلام عندخاصه حکمان برحسب مراد انتظام پذیرد و رای هم الاعلی اصوب و انفع بامول
از کمال کرامت بی پایان آنکه نقوش این جرات و جسارت از فیضان سلسال احسان عفو و افضال شسته گردد شعر
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف صد ازین نامه طی کنم وصلی الله علی حبیبه المصطفی محمد و آله الطیبین و اولاده
الطاهرین اجمعین والحمد لله رب العالمین تم از بزرگی سلطان محمد و ال کلبرکه الله یجمع بیننا و الیه المصیر ایامن عندی ایادیه کثیرة
و شوقی الیه من ایادیه اکثر ابیت و طول اللیل ذکرک مونسی فذکری بلی یو یا یالک یخطر اللهم کما جعلته خلیفة للارض بوعدک انی
السبع محکنا بالعزة و العلاء و رحمة للعالمین فخلد ظلال سلطنة الغبراء و دولته الغراء ما اظلت الخضراء و اقلت الغبراء بالکرم الاکرم
انجام باد و ارشکر نعم گوناگون الهی که برحسب و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها نا متناهیست جون از حیز قوت و ملکت بشری بیرون
انکار هان حبان عرفان و ایقانا البته جنان سزد که برونق قضیهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله بهیچ حال از ملاحظه اسم و اتم آن نعم
که عبارت از توفیق برافراشتن لوای دین و اعلام اسلام و نگاه داشتن نظام احوال سایر انام بر دوام از اختلال انصرام
بعد بود غافل و ذاهل نباشد و مخفی نماند که توفیق مشار الیه یگانه در دانه ایست که جز در بحر بی قعرانی اعلم ما لا تعلمون از
صدف و آتیناه الملک پرورش نیابد و جز جان مترلت و منقبت جز از اوج جلالت و جاه السلطان ظل الله تابد شعر
گر بگویم دگر نه داند عقل کین طراز قبای دولت کیست لاجرم همواره وظایف صوالح ادعیهٔ بی ریا و دعوات از صدق نیت
و خلوص طویت بادا میرسد و بکلی جان و جنان خواهان آنکه بصورت نیز کشش شوق بی پایان در عنان شکلان جریان یافته
بکعبهٔ نیل وصال که خلیل اخلاص در حرم اختصاص برفع اساس آن فایز گشته وصول یابد و سعادت قصوی تلاقی و استینا
بحصول پیوندد و ما ذلک علی الله بعزیز و درین وقت سود فرزند اعزا محمد نجیبا و شفق الله بطول بقایه للعین جنیادو نورا
و للقلب بهجة و سرورا عازم احراز آن عطیهٔ کبری شده و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امضاء آن عزم در بیع و لا موقوف مانده
و حیازت آن دولت نصیب فرزند ارجمند سعادتمند اسعده الله اوفی غایة ما یتمناه آمده و ما التوفیق الا بالله ما مول از فیض
افضال و انعام ذو الجلال و الاکرام آنکه نوید اتمام مرامش قرین روزگار گشته بالسلام عتبهٔ علیهٔ خلافت مصیر اوان
شده بنیل منتهای آمال و امانی دو جهان مستسعد گردد و الراجی من الکریم لا یخیب و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان
علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین اجمعین والحمد لله رب العالمین تم از بزرگی پادشاه زاده
تبارک و
یو بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا و کوکب النصر فی افق الاعلی صعدا خلد الله تعالی ترجیح امانی العدل و الاحسان

و تفسیح میادین الامن و الامان ملکه و سلطانه ما کر الجدیدان و استقبل الفرقدان بعد از تزئین بلاد صحایف دعوات استجابت
گرا از عظایم عبادات میدانند و بعون توفیق قیام باداء آن در حیز امهال نمی ماند معروض رای صواب نمای مانیان دولت علامت
طوبی لهم و حسن مآب میگرداند که از سابقهٔ عنایة یختص برحمته من یشاء التجربه نموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
علی ما لها الصلوات و کرایم التحیات در اسرهٔ همایون نظره الله بنور وجهه الکریم سبحانه شاید و رفته همواره
العین حیرت و تذکر آن پیوسته سمیر خاطر کسیر شعر مجتبی که لقا تو کاشت در دل ما عجب که مهر گیا بر نروید از گل ما
و هنگام حقا که از ظهور آثار آن سعادات بدو عزما که وقوع یافته نسبت با متوقع وقتی چندان ندارد بجانه متبهج و مستبشر گشت
او الیث قطر ثم ینسکب بوی تو ز دست صبا فاش میشود تا بر تو وزد باد صبا باش منوز و هم در زمان نوران مواد شوق
اشتداد پذیرفته و جهه آرزوی جان و جنان آن شد که بی توقف ازرق سرعت سیر استعجال کرده با فانی آسم تهنیت شبابه
میدان بهار چشم امید از نور نور حضور موفور الحبور و السرور روشنایی یابد شعر گر بین بهتر چه دارم مرادی در جهان باشم
و چون دلخواه نه برونق اراده الله جل و علا افتاد احراز ان سعادت را جز توسل بواسطه چاره نماند و استسعاد بنیل آن مراد
حواله بعزیزی رفت حاذق الفؤاد صادق الاعتقاد بلغه الله بالسداد و الرشاد الی مقصده المرتاد ظهیرا للفقراء العرفاء
برسوخ المحبة و الوداد ان الله رؤف بالعباد و مفصل سخن و خیر الکلام ما قل و دل آنکه ازین گونه توجه خاطر که تخصص اهل دل
ما از صدق ارادت و اخلاص حاصلست نسبت بان مقبول القلوب ملک نژاد ملک نهاد شعر که جهان سر بسر بکامش باد
بی سر آن سری جست و این موجبی سر سری نه ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم احفظ جیبک التی لا تنام و انصره بعونک التی لا
تضام و وفقه فی شمول السعادة و السلامة لتقویة الاسلام و اجراء احکام الشرع بالعدالة و الانصاف بین اصناف الانام
بحرمة نبی الرحمة و آله علیه و علیهم الصلوة و السلام تم شلم قال نبی الله و حبیبه الخاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم ان الله تعالی
یحب معالی الهمم و از مقتضای علو همت آنکه صاحبش را مقصد اعلی مطلب اسنی جز دوست و آنچه رضای اوست هیچ وجه نباشد
ذکر هر کس بقدر همت اوست شیخ مطبوع باد خات لاجرم برگزیدگان سابقهٔ عنایت نامتناهی الهی را جلالت مرتبهٔ و آتیناه
الملک از ملاحظه کرامت آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما ذاهل نمیسازد و جون دلفریبی جمال و جلال صوری مطمح نظر
التفات خاطر معنی پژوه ایشان نمیگردد و من قال گر دین ما آخرت بیارند کین هر دو بگیر و دوست بگذار ما دوست خود و
تو سیم سیاه خود نگهدار فالحمد ثم الحمد که فرهٔ ایزدی که در اسرهٔ همایون شعر آن زاندیشه خرد بیرون
بیترین دز بحر کن فیکون خلد الله سبحانه فی مراضیه ملکه و سلطانه روز بروز عز تلاق که جهان روز باز روز باد رفته
بود مصداق فرمود فاتح ایشان بنظر بنور الله است شعر کاهل دل را دل گواهی کی نداد و لهذا هم در هیچ حال با وجود اشتغال بایشان

یهدی الله لنوره من یشاء

ام

... الجمیل و اخلاص و جه قصد جان و جنان استعمال فضایل ذاتی و استصحاب اهل دانش و کمالست ما شاء الله لا قوة الا
بالله دولت داده آوازه بعالمیان گشته از رحمت براز سراین کهنه جهان کرده طی گر بخت جوان نو جوان گردد
هنگام شهادت نتاج متوجه مبارک دلخواه آن بود که اقبال آسا باستعجال مواکب ظفر قرین مبادرت نموده شمهٔ از مکنون ضمیر که
بوجود آورده ام ازانجانه محمود دریستم بمشافهه معروض افتد و از تصادمات مقدیری خبر جز نگشت و درین وقت که
اشارت علیه باحضار فلان صادر شده بود جون آن سعی بواسطه کبر سن و ضعف مزاج کثرت تباهی دارد نه مناسب حال ایشان
و نه ملایم آرزوی درویشان بود باز خواست که بی درنگ بیعت امکن شتافته بنیل مراد خویش و تمهید معذرت مشار الیه فایز گردد
هم نشین نیابت و جزئیت ایشان برحسب اشارهٔ واجب الاذعان طرحی نماند و خاطر فاتر بهیچ حال تسلی نمی یابد جناب فضایل مآب مولانا
صلاح اختیار الملة و الدین لازال حاله کاسمه حسنا و ماله کعماله الحسنی که از خواص درویشان و محبان قدیم این جانب و جوار
مقامات پسندیده قیام نموده احرام کعبهٔ جلال بستانعد از فوز باحراز سعادت بساط بوس و عرض معدود حال گاهی از کمال مرحمت
و افضال پادشاهانه بمعاودت نمودن و باکات صوالح ادعیه خلود ایام سلطنت و اقبال که لازال از آسیب عین الکمال مصون و محروس
باد مواظبت افزودن ماذون گردد و الصلوة و السلام علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین و الحمد لله
رب العالمین تم از بزرگی بامیر جلال الدین فیروز شاه اللهم کما زینت فی بیع دولته الرفیع ریاض الملک و الدین بازهار العز و التمکین
فخلد مملکته العظیم و ظله العمیم ظلال جلاله علی مفارق العالمین آمین ثم آمین معتکف زاویه ولا و وداد و مرتشف کوس
صدق نیت و حسن اعتقاد اگر وردش دعای دولت اوست گردنش زیر بار منت اوست فنون دعوات که از ریاحین ساتین
اخلاصش نسیم کرامت شمیم فاستجاب لهم ربهم بشام روزگار همایون آثار میوندد و بر شاخسار گلزار اختصاص از ترشح
جویبار فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا غنچهٔ هر گونه امانی و آمال طیب دولت و اقبال خندد تحفهٔ مجلس وقف جلالت
مآب معالی ایاب مکرمت انتساب ساحت خطه امکان هذت که دست استطاعتش جز بان نمیرسد غافل و ذاهل نیست شعر
تا با نفسی بیابان برده عمر عزیز عاشر شوال افضال ملک متعال بذریعهٔ ای الزراعة استماع شعر
از التفات خاطر فیاض می شود نعم در حال وجوب حمد بی حد و حمد الحمد من الازل الی الابد رای خیر نمای که از سابقهٔ عنا
سبحان مرآة انعکاس اشعهٔ الهامات ربانی افتاده آنکه جون بفضل ربانی پرورده کار دجل و علا مزاج از بقیهٔ ضعفی که از ابتدای ایام مرض
حاشا عن السامعین داشت تمام خلاص یافته حدود عزیمت آنجانب تشحید پذیرفته و تهیهٔ اسباب مشغول است ان شاء الله تعالی
عن قریب احرام اخلاص بسته جون دار السلطنه از فر رجوع رایات فرقد فرسای ممالک آرای رشک سپهر برین و طیرهٔ روضهٔ ارم
خواهد گردد سعادت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر مستسعد و مباهی شود و ما ذلک علی الله بعزیز حقا که پیوسته دیدهٔ امید

بر مرصد اردوست گماره ادای این نقد شغل الشان درخشیده جنب خطای اختصاص یافته [illegible]
و از غلت حظ سو زمان تیر تربیت کرده ام مانده است بر منوش این عبارت استدلال اذیال عفو و اغماض مانوس [illegible]
من الکریم لا یجب تم **از مولوی سید زین العابدین** خلد الله ظلاله زین العابدین دعونا للاسلام والمسلمین و کهفا لآل طه و یس شئون
تحیات زاکیات و صنوف دعوات استجابت آیات بر نوع داشته متعرض حدیث شوق و نیاز می شود کان بعید نا در شرح شوق این
حکایت سفر پر خطر فقیر که اول از صوب سر حد تقدیر کشتی بصوب جده رسیده بصوب بندر اجادا استماع رفته باشد و از بندر ابل کر بلا
متوجه حجاز شدم تم **عنوان** مکتوب سابق که بای شرح حالش مهارت کرده اید دامت ایست بعز ملاحظه حضرت سیادت مآب عنایت
مآب جلالت انتساب ده دارد و مه است دحلالت و شعبه شجره نبوت و رسالت مشرف شواد تم **از مولوی باقر ادریس** صدر
شرح الله صدره عطایت و او دانه و شرایت بشارانه و عظم خال قدره الصداره بجاه دراتهاد ام ه و داره است شاره به بعد از رفع
صرائح ادعیه خواج اثنیه چون حکایت غلوای شوق بنابه تلوث و تناهی ضمایر رانده مقول السرایر شده از سرگذشت این سفر
باز رانده می شود تو قصه عاشقان می کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش شنیدنی باشد حال اول سفر که از تلاطم امواج
تنور کشتی از نزدیک جده که بندر مکه معظمه است چگونه بجوده هندوستان افتاد معلوم شده باشد نوبت دوم از بندر دابل
کشتی مکمل با ستادن که ناخدا و منتظران از صوب حجاز بازروان شد بعد از شش روز دوازده جهاز راه زنان بی دین با جهاز
سردار و حشری غلیظ از ملاعین برسیدند و جب اتفاق باد بستی بود و دشمن سخت کوش بود کار بجادیه و جدال انجامید دو شبانه روز
نیران قتال اشتعال داشت چون با خود غیر از سنگ هرگونه اسلحه و اسباب جنگ چیزی دیگر نداشتند از کشتیها ایشان دواب
بود و از ان در دیشان بر خلاف آن روز سوم با تفاق بیش رانده و از اطراف سنگ باریدن گرفت و فرصت یافته بکشتی در آمدند فقیر
را که از سنگ و تیر چهار جراحت بر سر و تن داشت به نیزه زخمی دیگر زدند و جامه که پوشیده بود از گریبان تا دامن بکارد جاک کرده
بردند که از شتاب تاراج کردن صبر بر کندن نداشتند و دیگر مردم را با یاراغ اختند و کشتی را از هر چه در بود برده خستند و آن بیکاره
جمعی غرق شدند و بعضی شنا کرده بکشتی ملاعین آمدند و فقیر را تنها بکشتی خود بردند بعضی بر آنکه مرا هلاک سازند و بعضی بر آنکه
بند نمودند و باب انداختند تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که بجزیره بردند که سکانش کافری چند ساحر ند هر که خود یابند گرفتار ایشان
چه برکش خلاص ممکن نیست والحق این از کشتن بدتر بود سیر من گردون بجایی برسید که جان عمیدم از من می ستاندند با
و بعد از دوازده شبانه روز که بر دیگران آن جزیره رسیده بودند از هبت امن یجیب المضطر اذا دعاه نسیم رحمت وزیدن گرفت و اضطراب
این مضطران در دل ایشان کرمی کا بکاره اوانشد قسوه آثار کرد و از کشتی عار تیده معلم و ملاحان و حصه و اسبابی که در جهاز بود با این
می توان برد بکشتی خود برده رها کردند و رفتند و چون هنوز حیوه مقدر باقی بود با آنکه کهنه خرقه که ستر عورت را شاید باکس اکنه

[illegible] از آن کشتی مانده بود آن را آب دریا جوشانیده افتاد فتح بان می کردند و کشتی را بی دقوف بر منصفین
[illegible] ماندند و بعد از ان هفده روز که بساحل رسیدند بندر ظفار بود که قصبه ایست میان یمن و حبشه و در آن ولایت از آب
[illegible] و بخوریت و فساد هوا تام قحط بود دوم و با احوال آنجا دفع الله للعدل والاحسان هم از زمان خوردنی و پوشیدنی به ستاد
[illegible] از رفقا را براهنی است شد و چون کشتی را مرمت ضروری تمام کردند و عزم شد که روز دیگر متوجه جدون شوند از اب
از جستن تند باد تقدیر کرد شکسته مثال تدبیر از ناخدایان برآمد که آن کشتی را باد و محافظ برد بعد از آن کشتی که در آن
شا ازیم غرق مرجه در بود با آب برنجته بود و نداز جانب حبشه برسید و اگر چه شکسته بود و مختصر و رکوب بر آن مظنه خطر
از غایت اضطرار قرار توکل داده عازم جدون گشته و بحمد الله تعالی بسلامت برسید و بعد از وصول ابر العباده نزد دهات
که هم دران دو سه روز احرام کعبه اقبال بود و شرایط اخلاص ادا نموده و احراز دولت ملازمت از کاه اسلام پناه وسیله حصر احتلال
حال ساخته و گفته اند عرفت الله بنقض العزایم روز دوم مزاج از نهج اعتدال انحراف یافت و مرض صعب طاری شد و مسون
اشتدادی عظیم دارد اگر میسر گردد که حکام مجال از استادگان پایه سریر خلافت مصیر اشد عاء دعایی کنند سو
شاید که از ین ناتوان رست و چون مخفی نماند که نگاشته لوح آرزو آن بود که مورد اراده حضرت سلیمان محمدی شعار دولت عرض
اخلاص و انکسار سازد از دست رفته بود دیزه بزرگی نوبت افتاد که با خود بیاورد و خستگی خار توقف در راه نهاد این زمان
متردد است که از احوال ارسال نماید و بعد از کمال صحت و حصول قوت خود بیاید یا بگذارد و آن زمان که تواند خود برساند
متوقع که حسب المستشار موقن آنچه اصوب شناسند باز نمایند و جمع فقرایست که بجز بر بوت و حکایه ملک احمد که بگلبرگه
آمد حاکم آنجا بیوست که بارسال بدیه و صحبت او طریق اخلاص و هواداری نسبت بابندگان آستان سلطنت آشیان مسلوک دارد
و خدمتش تعجیل کرد و بی الکه با ایشان بگوید را ان شود بندگی مخدوم بزرگوارم اد ام الله ظلال عواطفه که اول موسم بعد قضاء
الله متوجها بجانب می شود او را همراه خواهد آورد و مرد صحیح است و چون خدمتش دران باب بی صبری کرده شاید که از
عذر خود او را بصورتی دیگر باز نماید حقیقت حال اینست که مشروح گشت والباقی عند التلاقی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
الطیبین وعترة الطاهرین والحمد لله رب العالمین تم **از مولوی سید غیاث الدین علی یزدی** **عنوان** مشرف از مطالعه
عالی جنب و زارت لقب سیادت قباب حاجی اعظمی مرتضوی خواجه یافت **متن** اعلی الله تعالی ظل سیادة شان الوزارة
غیاثا للدولة والدین علیا مکان عالی لوی با تحف تحیات مودت سمات از رقم قبول کشیده حدیث شوق الی تقبیل جلی غرة
من الطوق شناسد اتفاقی تلاقی بخیر باد مصور رای صواب نمای میگردد که غرة ربیع الاول در تحت نزول افتاده و بکاشته
لوح اندیشه آن بود که بی توقف دار السلطنه گردد و بحکم فرموده یا داود انت ترید و انا ارید ولا یکون الا ما ارید عروض

[illegible] دحتی را چی مانع آن عزم آمده ولا مرد لقضاء الله حکایت سرگذشت این سفر که با لحا قضه فی نشر [illegible]
دیده آرزو بر مرصد قدوم شریف در جاوانی که هر چه زود تر سعادت و سلامت وقوع یابد و ما ذلک علی الله بعزیز **از مولوی**
ملک خلف شراب تسلیم و الت تحیه من احدی رب العرش جل جلاله علی من علا فوق المدارک قدره فاق من کل الواصفین کماله
ملک ملک مالک القلوب طرا و فور فضله و افضاله و جبل بسابقه العنایة الازلیة علی محبة النبی الابطحی و آله هادی صوب الدین
الکفرة الفجرة والقصوص کهفا للمجاهدین الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص الوبیة النصر العزیز من حلق الارض والسما
العلی قاطبة السلاطین بلسان الشرف تارة بالملک الخلف وتاره بابی الوفا لازال الدوام الود التام والفضل العام حرنا للاسلام
و ملجا لکافة الانام و استظهارا للمنتسبین الی الرسول خاتم علیه الصلوة والسلام علم الله که بشید اگر رقیمه و داد و حسن اعتقاد
که واسطه تعارفی روحانی با وجود تباعد جسمانی و وثوق مرجع تا بیز دارد موجب اقامت صرائح ادعیه است از دعا که اوقات تخصیص
اد معطان اجابت دعوات و چون ستین بیوسته که حقیقتا علی موقتا بابات مآب جلالت قباب پیوسته معروف بکفایت مصالح ملک و ملت
و مشیت احکام و اجب الاتباع شرع نبوت با بوی دولت قیام بآن سعی را از قبیل فضایل اعمال میداند ان ذلک جعل شمل البشر
اعمال ایجاب علی الاجمال مستدعی وجوب حمد ذو الجلالات والحمد لله علی تواتر نعمایه و چون بعد از وقوع حادثه که از تعرض قطاع الطریق
بحر امن بود انیس الفقرا درویش حسن را دوانه درگاه عالم پناه گردانید که صورت حال را بعرض با لمکان پایه سریر سلطنت مصیر
رسانیدند و ناغات حزین اران نیابد و صغار و کبار این دیار را گوش هوش بر روزن انتظار است که چه صدا خواهد رسید درین وقت خلدم
الفقرا مولانا حسن احرام سعادت ملازمت بست که حالی باز داده اند با مر الله کال الطاف و انعطاف بی دریغ که نسبت با فاطمه خلایق
سمت عموم دارد انکه از سیامی التفات خاطر همایون عاقریب منتهی الاوطار و الآمال مراجعت نمایند و ما ذلک علی الله بعزیز ابن دعا
او اخر ماه رمضان ناخت سیاس مرکانه بکاشته کلک بیان کشف و وجه انکه تشریف جواب مستطاب تعلل کرد و والحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی حبیبه المصطفی محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین اجمعین تم **از بزرگ زاده دجواب**
سوپرش الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و حطیه کبری و آیه عظمی یعنی کرامی کتاب و ثنای مرکه محل و اد نوش
روح افزای با یش جان کرامی جمع داشت از این اوقات و اسعد حالات فتوح روزگار دل افگاران حضرت انتظار و بیقراران
الاحزان حرمان و اضطرار گشته **سو** جان تازه شد و بهجت از اندازه گذشت دل خون شده و دیده عبرت جیحون
فسبحان الذی اضحک و ابکی و امات و احیی و هو علی کل شیء قدیر بالجمله حادثه که بعد از انقضاء آن نتوان شنید **سو**
در حال وقوع چون توان دید و واقعه که استماعش رگ جان می گسلاند در حین مشاهده احمال مقاسات آن رنج کشیدن که تواند
لا حول ولا قوة الا بالله لکن چون موجبات ملال زوال یافته و اسباب فرحت و استبشار در تضاعف و استکثار است

بحمد [illegible] [illegible] شکر و اجب العطایا فاصد مبارک دم خجسته قدم کالفضل مید مم گوکم اذ حریل بست
[illegible] ششم محرم الحرام که کینه در منزل حضرت عفتی شعاری بود بیخبر از در آمد و در زمان واجب الاذعان
[illegible] رسانید صفا و تم صفا که چندان فرح خاطر زبان راه یافت که اگر تا زبیش نی الحال اندوه روی نمودی هم بهلاک
نزدیک جان انده و اگر مسبوق بسرور بودی ابتهاج شدند نمودی فلولا حولی بکفی مزجی ولولا سروری احرق الحزن مهجتی
لقد مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا سایر اوضاع و احوال بنجاب مستوجب شکر و سپاس غیر قیاس است و لله الحمد والمنة جم
از میامن التفات خاطر همایون حکمتا را از صغار و کبار و ذکور و اناث کسوه حال بطراز صحت و سلامت مطرزست و همه در واقع
از نادی مدت حرمان و ایام هجران تنگ بد وضع و شکسته خاطر و تیره روز بودند اما از ین بشارت خرم که ناگهان آمد
جمیع آن حالات بمقابلات آن استبدال یافت **سو** نشان هستی ما زان جهان سپید ادند امید صلح ما را دین عیان آورد
موارد رو ترقیات ملوحساب نباشد که بوجود و صل بوده ایم هر جای بوت اعادت بنده زادگان ابتهاجا به ظلال جلالکم العالی
متعاقب الایام واللیالی زمین بوس عرض داشته با وجود صغر سن و عدم تمیز تا بشارت قدوم فرخنده شنیده اند یک لحظه قرار
نهارند دیده امید جمکنان از دور غبار مقدم همایون بر جه زود تر روشن باد بنور وجه حبیب صلی الله علیه و آله الاطهار و عترته
البررة الاخیار والحمد لله رب العالمین تم **از مولوی سید زین العابدین** اللهم کما اصطفیته من اهل آل آیک زین العابدین و عونا
للعالمین فخله ایامه فی تحری مرضاتک اقتضاء الاشراف من آل طه و یس بعد از استسعاد شفاه بتجیل و اکرام و تقبیل اکام
کرامت طراز سعادت انجام مردمی میگردد که چون اظهار شوق و نیاز با حراز دولت ملازمت و حکایت شکایت از نکایت
حرمان و مباعدت که مسلک اهل رسم و عادت است در موقف مکاتب و مراسلت نسبت با ملازمان آنحضرت از حقوق ساحت ادب
می نماید اکتفا بمجرد شرح حال بودن بصواب اقرب و انسب میداند و هو بدا صورت توقف که جواب دیوان اعلی اعلام اسم همایون
ارجاء مسلمی معلوم بوده اند در گلبرگه حلیا حضرت مخدوم بزرگوارم خلد ظلال مراحمه رسیده و از آنجا نوشته که بعز ملاحظه
خواهد پیوست ارسال نموده اند و بنا بر استظهاری که بکمال اشفاق و دلبستگی آنحضرت دارند او کرده که بعضی خادمان بجاهد
اموز الحج ارجمند متعین اند بطول نمایه غضنفرا مان آن جانب آوردند تا بوضوح که مای عقده گشای که محل انوار غیبی بمجمل صور
عادتی است اقتضا نماید او را بدار السلطنه رسانند و از میامن التفات خاطر عاطر نوعی شود که دغدغه مذکور رفع گشته احکام
سابق بالقضاء لاحق مقرون گردد در رجب اشارت علیه مشار الیها احرام کعبه جلال متوجه گشت و جانبین فضل پروردگار عز اسمه
دانی که عاقریب منتهی الاوطار مراجعت نماید انشاء الله سبحانه و ما ذلک علی الله بعزیز **سو** دیگر احوال که علی الاجمال
مستوجب شکر ذو الجلالست چون بمشاهده عرضه خواهند داشت بکران مراحم اوقات حتی ساعات تشدید جسارت

ابد الابد با دیال عفو و اغماض با مولت تم از مو بابر عماد الدین سید زین العابدین اعلی الله تعالی جناب السعادة
معلو شانه عماد الملک و الدین و اعتضاد الاسلام و المسلمین فنون صوالح ادعیه که از صدور آن جون ابواب اجابت
بتایید اشفاق اخلاص در معدن استجب لکم مواقیت استجابت پرورانده و صنوف فوایح اثنیه که نسیم ایل وردیه
الشمیم ورود ش جون از ریاض وسوخ وداد و اتحاد و رزین کرد مهبوب اختصاص کلبن حسن اعتقاد
غنچهٔ لا احصی شکفانده بحکم نف دوستان از فراق جسمانی مانع اتصال جانی نیست بالعشی و الابکار بل فی کل
جزء من اجزاء اللیل و النهار اهدا و ارسال نماید بالسن بالحق اخواء اطفار شعلهٔ شوق که در کانون سینه ادنی
دفینه تفسیر کرده نامه حامیه بروشن ترصورتی بیان می کند از فیضان نسیم لعل الله یحدث بعد ذلک امرا قریب است
و ما ذلک علی الله بعزیز شب هجران جونک تیره شود دل بکن بد که صبح نزدیک است شجره طیبه کلک اخلاص
کما اصلها ثابت و فرعها فی السماء در اوایل جمادی الاولی ثمر این نیاز نامه گشت در حالی که السنه عناد الاحوال بر شاخسار
احسان و افضال ملک متعال بفحوای الحمد لله رب العالمین بصدق و یقین مترنم است و الحمد علی توفیق الحمد باعث
دفع این دعا از این ولا سر درجه شوق همیشه بوده و هست توجه برادر اعز اکرم بوده دیده اطال الله اعماره غضنفرا شده
برسم سفارش و التماس امداد که سلوک آن منهج نسبت با آن معلی جناب معالی مآب از صوب صواب منحرف می نماید حول
شایبه هیچ شبهه الخ غایت تقضای سعی و اجتهاد توانند بود و مبذول خواهد افتاد بل از برای تسلی خاطر او و ما التوفیق
الا بالله علیه توکلنا و الیه انبنا و الیه المصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین
از مو بخواجه غیاث الدین پیر احمد خواف در دیر خلد اللهم نضارة ریاض الممالک فی اقالیم الارضین بمناطر
اقلامه الکریمة غیاثا للحق و الدین کما وفقه لاغاثة المستغیثین و اعانة طبقات المحتاجین من طوایف المسلمین ملطایف
بره العمیم و دایه الرزین بعد تقدیم ما یجب علی الخلایق اجمعین من صالح دعایه شکرا لحمایة الملک و الدین معروض نواب کامیاب
طول لهم و حسن مآب سکرده که اعلی موقف و الدبزرکوارم خلد ظله العالی سه سال بیش از این جهاز تیسایع علیه رسیدم
باشد اجابة دعوت و اذن فی الناس بالحج را با اخلاص بسته متوجه شدند و باندیشه قرب طریق راه دریا اختیار افتاد
و بنزدیکی حدود مقصود از جهت نجری الریاح بما لا تشتهی السفن تندبادی مخالف برخاسته از جند کشتی که همراه بودند
بعضی بکلی فرو رفت انا لله و انا الیه راجعون و کشتی ایشان بعد از خوف و خطر بسیار حالی لطف بکام الی البر تک
از فرضهای هندوستان انداخت آری خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد و جون بعد از هم
کشتی که از شدت تصادم ریاح برهم شکسته بود جون زمان باقی بود که بموسم برسند و اعلی موقف عزنا مدار خلد ظلال

عواطفه کشتی کرده تصمیم قبل الحکم بم در آن سال تقدیم ایشان معاودت نمایند عازم انجاب شدند و از فرمان قهرمان العبد
یدبر و الله یقدر میسر نشد که بی توقف باز گردند و جمعی کثیر از فرزندان و متعلقان درین طرف متحیر و مضطر مانده
ملازم قضا و الله و حالا جون خبر توجه ایشان بهندوستان بسامع جلال ملیت شیار و سرور ا پیوسته آن هرکه بر قصد
و اختیار محمول افتاده و در باب اجرا مسلی ایشان بنوع توقفی روی نموده و هرجند از مساعی کمال عنایة و عاطفت عالی
حضرت احق لا زال مویدا فی حمایة الاولیاء و اذلال الاعداء نا غایة غیر از خوف واهمه اثری کمالی بران ترتب یابد مطهور
نپیوست اما مجرد اندیشه آن که عنایتی سیلاب اضطراب اضطرار در بنا دارین بیچارگان تیره روزگار انداخته و بکلی متحیر و مدهوش
ساخته بنا برین برادر ارجمند طال عمره غضنفرا که مستغرق هر کونه علایق و شواغل را حاصل شده روی توجه بصوب ساحة
بارگاه اسلام پناه آورده اکر ازین التفات ملازمان سدهٔ علیه جمعی فرو مانده عاجز از منتسبان باهل بیت را فرجی و مخرج
امان حیرت و دهشت روی نماید یقین که از فیض فضل قایل قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی جل و علا بانواع
مواهب سنیه و مطالب علیه اجلا و عاجلا متقابل گردد ان شاء الله تعالی و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و الحمد لله
رب العالمین تم از مو بابر اویس صهر عنوان سلام من الرحمن من جانب الیمن و ما داکل الآعن اویس من القرن
یهو اللهم کما ایدته بشرح الصدر لاعلاء معالم الاسلام و کفایة مصالح المسلمین فاخصصه بتتمیم بدر القدر فی سماء الوجود المکبر
و مراد امرین آمین رب العالمین مشک نادره نزد الکساد و رتشف کوس بوس واصطبار بعد از تقدیم رواتب صوالح ادعیه
انجاح آیات از صدق اخلاص و اقامت مراسم اثنیه و ردیة الشمایات در موقف ولا و اختصاص معروض رای صواب نمای کرداند
که جون دیده امید تا غایة موزون مطالعهٔ روای روح افزای الکحال نیافته و نصیب از فوز شمیل انامل کرمت شمایل نصاب کمال
نرسیده مبادرت نمودن بفتح باب مکاتبه و مراسله از مقوله جرات و اسارت از ادب می بود لکن جون اعلی موقف مقدس مخدومی
حفظهم الله تعالی و ابالکم الی ساعة القیام بعینه التی لا تنام هنگام توجه کعبه معظمه شرفها الله سبحانه که جمعی کثیر از صغار
و ضعفا درین جانب میکذاشت تسکین اضطراب و تسلی خاطر پرسوز و تاب ایشان بمزید حسن التفات و فرط اعتنا
و اهتمام آن عالی شان و مقام معالی التسام می فرمود که اکر بحکم تقدیر مربی از تغییر مدت غیبت این فقیر را تمادی باشد بی
شک آن معلی جناب مکارم انتساب از احوال شما باخبر خواهد بود و هرانه اکر حادثه روی نماید بکشف مشکلی پیش آید
از التفات حضیر میمنت آن عمیم النظر با بسر وجوه تدارک پذیر خواهد گشت شعر هر گرانوحت یاد کی ز طوفان غم خورد
و خابانجه جمیع مبارک و رسیده باشد آن عزیمت بر وفق اندیشه ایشان متمشی نشده و بر حسب تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
بعد از کابیش دو ماه که کشتی در دریا مانده بود از هبوب ریاح مخالف در بایهم برآمده و کشتی شکست یافته و بی از خوف

و دهشت بسیار بکنار افتاده و جون بعد از عمارت کشتی موسم فوت شده بود بضرورت باز گشتند و حالا جمعی موجود اند و از
آنجا کتابتی بخط شریف ارسال بوده مضمونش عقیب از ذکر هرگونه اخطار و احوال و سیاستی قیاس از جون عنایت ملک
متعال الکرم جون حضرت مخدومی موقیت که بخلیر که فرموده اند و توقف ایشان در آنجا امتداد یافته درین وقت از آن کوه قصد
که بآن طرف شتافته ایشان را تحریک نماید و عازم باتفاق معاودت نمایم ان شاء الله تعالی و جون درین وقت او اخبار
استماع رفت که نواب دیوان اعلی نور الله اقطار الخافقین بانوار معدلتهم ارباب سلمیات مخادیم مضایق فرموده اند
و اکر معاذ الله آن سخن واقعی باشد ما و صلاح خانقاه و دفتر از نظام بیفتد و بسی زحمت و مشقت باین بیچارگان فرو مانده
رسد لا جرم جون مؤدای شعر جز آستان توام در جهان پناهی نیست سرم را بجز این در حواله گاهی نیست بحکم اضطرار بای جسارت بحاشیه بساط
انبساط نهاده مزیک عرض این ضراعت شد مامول از کمال الطاف بی دریغ آنکه حقیقت حال کما ینبغی معلوم نواب اعلی بخشند
و ارشاد فرمایند که درین قضیه وظیفه این فرو ماندگان جیست و جه می باید کرد تا بر حسب اشارة علیه که یقین متضمن صلاح
دو جهانی خواهد بود کاربند شود و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین تم
از مو بمو اللهم کما جعلت صدر الصدارة و عین الامارة منشرحا قریرا علو شانه و سمو مکانه فاید موفقا لاعلاء
معالم الاسلام و انجاح مصالح الانام طول زمانه بفضله و احسانه تمسک جریم اخلاص از صدق نیت و ترشف تسنیم
اختصاص از خلوص طویت بعد از اقامت وظایف صوالح ادعیه مصون از شوایب سمعه و ریا و هسباته ملادة صحف
محامد و اثنیه از تطرق تالع و لا محصور ضمیر مستنیر میکرداند که حکایت مسلی بحضرت مخدومی والد بزرگوارم خلد ظلاله العالی
رسانیده اند و ایشان دو درویش را با مکاتیب خاص از برای این قضیه فرستاده اند و امر فرموده که یکی از فرزندان جهت
تحصیل مضاء احکام سابق ان شاء الله تعالی به تعجیل متوجه دار السلطنه شوند و باز نموده که غرض از استعجال آنست که خاطر
بران قرار گرفته که بعد قضاء الله و قدره المبرم اول موسم عازم آنجانب گردیم جنانچه اوایل رجب تحیثا ان شاء الله
بکرمان باشیم و هم از آنجا عنان توجه بصوب درگاه عالمپناه انعطاف خواهد یافت و اکر مسلی موقوف باشد موسم آن
بود که باعث بر توجه درویشان کتابت آن مهم است و دلخواه آنست که آن عزم از شوایب اغراض دنیوی مطلقا مبرا
باشد بنا برین جون ازین طرف جند خانه که گذاشته اند و هر یک جمعی کثیر و خانقاهی بر سر راهی مورد طبقات مردم از غنی و فقیر
با آن ضم شده و ستره این ضعیف را با عیال های خویش ضبط اینها می باید بود با کمال عجز و قصور درین هنگام امتثال
امر مذکور را برادر ارجمند اسعده الله کمال عمره فی السعادة و السلامة بقا و احرام کعبه جلال بسته متوجه شده و رجا واثق
که از میامن التفات خدام جلالت التیام عما قریب منقضی المرام و در هنگام معاودت نماید و ما ذلک علی الله بعزیز تم

از مو بمولانا محمد حسن لنبانی تکاشته کلک که بر باد لطایف نکارد جایع آثار درویش کامل و بانی و سالک و اصل
امیدوار ایشان حسن بصره بعیادت در موطن قد جاءکم بصایر من ربکم عزیز مصر را بقت و سفارت در موقف علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم قدوة الشطار و اسوة الاخیار و الابرار ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفة زینا حسنا در بهترین وقتی و
شریفترین ساعتی رسیده روح تازه و مسرتی بی اندازه رسانید علم الله که از اطلاع بر سلامتی ذات بی همال مواد بهجت
و ابتهاج مضاعف کمال یافت شعر هزار شکر که ذات ترا کزندی نیست انا حدیث الشوق الی النور بالتقیا فقد بلغ السیل
الزبی شعر دل هجور برتت با تو تقریر کند ایام اسباب نیل این مطلوب ارجمند از فیض فضل وهاب بی مانند میسر
انه سمیع و مجیب احوال اینجانب که بحمد الله تعالی مستوجب هر گونه شکرست جون حاملان دعا بمشافهه معروض خواهند داشت
احتیاج بشرح نیست از مو بسید زین العابدین بابا و عرضه داشت کمترین بندگان اسعده الله حواشی بساط کرامت
مناهت انتساب اعلی حضرت مخدومی اسلام ملاذی لا زال محفوفا بالعز و التمکین و التایید من الله الحمید المجید و مقبل شفاه
خضوع و اشکات داشته بالعشی و الابکار بل فی کل جزء من اجزاء اللیل و النهار باقامت وظایف دعا که بعد از فرایض
و صلوات اتم و اتم عبادات می شناسد مواظبت می رود و من الله التوفیق حصول سعادت استلام عتبه علیه و اکتحال دیده
امید بدر و غبار آن از کرم بیکرانه و کماب مراد بخش جل و علا در همه حال بتضرع و ابتهال سؤال می رود و السایل من
الکریم لا یخیب عشرین محرم الحرام حمت صیانته باین جسارت اقدام نموده شد و اکر جه مشوش بافات قدسی اوقات
شدن از صوب ادب منحرف می نماید اما دل شکسته بآن متسلیست که سبب حضور این خال جاشم ار بر خاطر فیاض کیمیا
شیمه مهبط انوار الطاف نامتناهی الهیست خواهد بود شعر وین سعادت بهمه ملک جهان می ارزد جون حامل عرضه
یالیتنی کنت معه فافوز فوزا عظیما کماهی احوال اینجانب را صاحب وقوفست عرض آنرا علاوه دیگر دلیریهای ساز
و خیالی امید که کمال عواطف و مراحم بی دریغ آنکه بعفو و اغماض مقابل گردد و الله مخلد ظلاله العالی الی یوم الدین
بمحمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین تم از مو بزکی زاده برادر درویش شیرازی که داند که با سحرگاه جه کی کی بتعداد عشق ارنیم
اللهم ابد ظلال عواطفه بفضلک الاتم الاشمل و احفظه یا خیر الحافظین حیث ما حل و حیث ما ارتحل شعر
جه نویسم که دل از دست فراق جه کشید یا زنا دیدن این دیده غمدیده جه دید حقا و ثم حقا که بلحظه خاطر شکسته
انکار از آفات و طایف ادعیه استجابت آثار که پیوسته ورد زبان و حرز جان و جنان بوده و خواهد بود غافل
و ذاهل نیست و با وجود قرب عهد شدت نکایت جگرسوز هجران و سورة الم بی درمان جدایی حرمان بمرتبه رسیده
و بدین انجامیده که شعر شرحش نیاید در قلم و صفش نگنجد در بیان فصبر جمیل و الله المستعان جون غصه زیاده از

اندازه است و جز خیال تلطف و استیناس آن عالی جناب عدیم المثال غمگساری که خاطر از ملال برهاند و موجب تسلی
الشکوا بثی و حزنی الی الله بعرض این نفثة المصدور سه دل غمدیده زانده و سبک میسازد و رجا واثق که عما
از فضل بی دریغ پروردگار رحمتی المتقاعد و الاوطار مصون و محروس از جمیع اهوال و اخطار بسعادت و سلامت مراجعت
فرمایند انشاء الله وحده العزیز سر سبزت از سبزه نشین دور باد دل ز دوست جشم نور باد بمحمد و آله الاطهار
و عترته البررة الاخیار تم از بزرگ زاده بکیدش بهم سلام الله و رحمته و برکاته علی بن عم سلطان العارفین و شمع
المحققین و کهف الاسلام و ملاذ المسلمین و قرة اعین ذراری سید الاولین و الآخرین و برهان الحق و الحقیقة و الدین و جلیل
الله رب العالمین بالصدق و الیقین خلد الله تبارک و تعالی ظلال عواطفه و احسانه علی مفارق الخلائق اجمعین آمین آمین
کمترین متشبثان باذیال لطف و افضال جواری حرم سرای ابهت و جلال سه انکه بخرانش کرده استیصال
غبار حاشیه بساط ثریا مناط مجلس همایون بگیسوی مسکت و ادب رفته همواره آشکارا و نهفته باقامت وظایف دعا
خلود دولت و اقبال بی اشتمال متوسلا بالتضرع و الابتهال الی الله الکبیر المتعال بالغدو و الآصال قیام می نماید و نسیم
بشارت شمیم انجاز وعده ادعونی استجب لکم که از ریاض محاسن نیت خلوص طویت می وزد استشمام می رود
و لله الحمد و المنة چون از شکوه و جلالت موقف معلی زبان لالت و جان و جنان در تلاشی و اضمحلال
جسارت نمودن بعرض حال مجال نداده و یارای آنکه بی اذن خدام سعادت ملازمت شتابد و همین دلیل کرا دوا که
ذره حالم نیکو گردد و زحال ذره کافتاب عالم آرا باز گیرد نور از او پرستار زادگان درگاه اسلام پناه که وبکا
معتز فانجه الله و محافظا علی شکر الله بندگی و زمین بوس عرضه میدارند اسارت ادب از حد گذشت سه
و عفوک عن ذنبی اجل و اعظم بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله بحق الحق و فضله تم از سمو بمو عنوان
سلیمان اعلی موقف مقدس مخدوم علی الاطلاق لا زال فی شمول السعادة السرمدیة برهان الحق و الحقیقة و الدین خلد الله
تعالی عواطفه و احسانه فتح کرده معروض میدارند بالخیر ان شاء الله الوحده العزیز متن الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن ان ربنا لغفور شکور حمد موفور و سپاس نامحصور خدایرا که اعلی موقف جلالت مآب سعادت انتساب مخدوم
علی الاطلاق خلد الله تعالی ظلال عواطفه علی مفارق العالمین الی یوم الدین در کنف حفظ و کلاءت ربانی از عین اقبال
و کامرانی مستقر عز و تمکین نزول فرموده هنا و نعم هناک بل لحظه از اقامت صوالح ادعیه دوام ایام دولت و انتظام
اسباب حشمت و عظمت غفلت و ذهول وقوع نمی یابد و رجا واثق که چون منشاء آن محض ضراعت و اخلاص است مشمول
بیامن استجابت خواهد بود انه سمیع و مجیب غرة شوال مختوم بخیر و اقبال بعرض این نیاز قدم جسارت بر حاشیه بساط

ابنساط

اسباط نهاده مشیر حالی که شکر منعم بی علت تعالی و تقدس از مفترضات محمد اله ثم حمد اله بوزه دیدگان
و کوکب زادگان انحضرت نعم الله و شکر الله امثال الله ظلالکم العالی اعمار سمانیا و سندی و زمین بوس عرضه میدارند
امید کمال عنایت در حق خدام آنحضرت آنکه از روی فضل بنده نوازی نوعی فرمایند که دیده بخت خواب آلود
این بیچارگان از مشاهده لوای همایون نصره الله تعالی روشنایی یابد که اقصی غایة مراد و مقصود همین است سه
جه فرق باشد که بعد انتظاری با نومیدی رسد امیدواری والحق سه حیات بی مراد از مرگ کم نیست
چو حاصل شد مراد از مرگ غم نیست والله علی ما نقول وکیل و هو حسب الکل نعم الوکیل ظل ظلیل مراحم و عواطف
بی دریغ مخلدا مبسوط باد تم از سمو بوداش بنت امیر خلیل الله عنوان بعرض همایون حضرت رسانند که
شیرزنان کریمه بوما آشنا نوانده بود ابدت ماثر رحمتها و افضالها بالخیر انشاء الله وحده العزیز متن معلی مهد
ابهت مآب طهارت قباب مخدومه عظمی دوحة ادومه اصطفا و ارتضا صفوة عترة طاهرة انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خلد الله تعالی ظلال مراحمها و اشفاقها ما فنون خدمات و عبودیات در موقف خضوع
و انکسار معروض داشته اناء اللیل و اطراف النهار باقامت وظایف دعای همایون راوی مخدومه معجب و استظهار
و اعتضاد مطلق قیام می نماید علم الله و کفی به شهیدا که از وصول بشارت قدوم همایون مخدوم بزرگوار رفیع مقدار
که در عین عظمت و اقتدار سالها بسیار و قرنها بی شمار کامران و کامکار باد جندان بهجت و سرور روی نمود که سه
وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم هنالک مؤدای الحمد لله الذی احیانا بعدما اماتنا و رد الینا ارواحنا و رد زبان
جان و جنان شد امید بلطف عمیم و فضل جسیم آنکه بشکرانه حصول این دولت ارجمند نوعی فرمایند که این بیچاره فراق
زده هجران کشیده نیز مرجه زود تر بسعادت تقبیل بوستان سرافراز گردد انشاء الله سایه مبارکشان جاودان
باقی و مستدام باد تم از قاضی سنان بیکی از خوب بیشتر ایامن لعندی ایاد کبیرة و شوقی الیه من ایادیه اکثر
ابیت و طول اللیل ذکرک مونسی فذکرک لی یوما بیالک یخطر نسایم جیامن از ارادکاری که در چمن صوامع قدسی از
جویبار صفی نسیم مجد که مقدس ملک و دین می گیرد و نفحات برکات ورد او رادی که در گلشن مجامع انسی بر شاخسار
و الذاکرون الله کثیرا و الذاکرات شکفتن می یابد عطر بخش خلوت حضور و عبیر آمیز مجلس انس و سرور عالیجناب معلی
مآب جلالت قباب صاحب اعظمی اعزی باد الکه دهقان سعد رضیش ریاض سعود و حیاض مجد و جلال معروش ا
برشحات زلال محاسن صفات و افعال یکسبت شاداب و مخضر داشته و دوحه بلند پایه شرف و اقبال قدیم را بانوا ع
و ثمار فضل و افضال جدید بار آور و سایه گستر گردانیده ذو النسب العلی و الحسب الجلی و العرق الطاهر و الفرع الباهر

سلالة اعاظم الاماجد الاکابر و شعبه ارومة المناقب و المفاخر المستغنی بکمال ذاته و جمال صفاته عن الالقاب فی الآفاق
ملان اسبغ الله تعالی ظلال جلاله و احسن فی الدارین مآل حاله بالنبی الابطحی و آله آنکه ثم باقه و لیاقه که در عامه اوقات
و حالات سیما عقیب الصلوات که مظنه اجابه دعوات تواند بود نظم احوال و نیل مقاصد و آمال آن یگانه عدیم المثال
از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال سؤال میرود و بپرستد برای دوام ایام همایون فرجامش زواهر جواهر صوالح ادعیه
سلک مواظبت و مداومت انتظام می یابد و رجا واثق که چون مصادر و موارد آن از شوایب سمعه و ریا معرا و مبرا است
شمول میامن اجابت باشد و ما ذلک علی الله بعزیز حدیث شوق نیاز و حکایت شکایت فرقت در بیان جان گداز جون
طریقه ایست که فرسوده اقدام اقلام ارباب رسوم و عادات گشته سلوک این جاده ننمودن نسبت بآن عالی جناب که بحکم
انا و اتقیاء امتی براء من التکلف مطلقا طی بساط تکلفات فرموده از صوب ادب نحرف می شناسد التیام و سایط
و روابط دولت تلاقی از فیض فضل نامتناهی الهی مترقب است انه سمیع مجیب اودل هادی الآفاق کنعان همان صحت
عن تطرق الحدثان که فی الحقیقه بیت الاحزان این محبوس مطموره حرمان است بمت صدد و رهزیرفت و الحال علی الاجمال
تقتضی بوجوب حمد الله المتعال بحمد الله ثم حمد الله ما مول از الطاف بی دریغ آنکه اعلام اخبار سار سلامتی ذات جمال
و رجوع خدماتی که لایق شناسند مخلصان هوا خواه و هوا خواهان بی اشتباه ما گاه گاه متوجه سرافراز فرمایند یقین
که نفوش این جسارت منتضا من عفو و اغماض مشمول کرده سایه مبارکش مخلدا مبسوط باد تم از مخدوم زاده
حقیقی خواجه جمال الدین محمد ترکه با محمد شاه داروغه اصفهان اللهم کما وفقته لاقامة مراسم العدل و اشاعة دوارف
الاحسان فخلد ایام ملکه و معدلته ما اختلف الملوان و استقبل الفرقدان فقیر حقیر که در مقام مذلت و تقصیر از غایت
خجالت و تشویر اصلا راه سخن ندارد جاده عبودیت و اعتقاد باقدام مسکنت و انکسار می سپرد و بوده اعتصام
بعروه وثقی عفو گناه سوز استوار کرده بکلک اضطرار بر لوح اعتذار و استعفا می نگارد که چون در دار السلطنه
هراة از دهشت واقعه حیرت افزای عرضه داشته بود که از برای تحصیل علم بشیراز خواهد رفت و از موقف مرحمت
پادشاهانه مستادش نامه در ان باب بمنصه ورود یافته بیوسته خاطر شکسته در بند آن بود و روزگار به تیسیر و فا بآن
عهد مساعدت نمی نمود و چون درین وقت بمیامن امتثال مرواجب الاتباع که لایزال در مضا و نفاذ باد حکم
ضروری الوقوع قضا باد وصول بشیراز اتفاق افتاد و یقین میداند که اگر مراجعت مینماید بواسطه علایق دعوا
بی حاصلی که دارد دیگر مجال جنبیدن نخواهد یافت جندگاهی توقف نموده بتحصیل مشغول خواهد شد تا سخنی که در جناب
حضرت معروض داشته مطلقا خلاف بیرون نیاید که موجب سیاه رویی باشد و اگر توجهی دیگر همان مجدد و واقع

دخصوص ...

و بحمد و فاقه کنابت و صف حال این برگشته طالع و حکم الله ما له من دافع ما مول از کمال عواطف و مراحم بی
انکه نقوش جرایم این مرغ اسیر مصیبت زده بزلال عفو و اغماض مغسول گردد و ما ذلک علی الله بعزیز خیام ابهت و احتشام
با وتاد خلود و دوام جاودان مشدود و مربوط باد بمحمد و آله الکرام و صحبه العظام تم از سمو خواجه محمد طاهر
برادر امید اسبغ الله ظلال جلاله ابدا سرمدا و لا زال شمس مشرقا مملک و الدین محمد اما بعد از اقامت وظایف دعاء
خالص از ریا که دست مخلصان صادق الولا جز بآن نرسد معروض رای عالی آرای می گردد که این شکسته را دوران تحصیل
و اشتغال برگرد شواغل لاطایل از قبیل فضول و اباطیل چون از حسن اتفاق صورتی روی نموده که درین جانب از سر حضور تکسب
کمال مشغول میتوان شد و این معنی با دار السلطنه هراة عرضه داشته بود و سفارشی در ان باب طلبی شده عنایت عامه علم
کریم محیط باشد بآن جانب فرصت غنیمت شمرده بحث آنست که اگر توفیق مساعدت نماید بهمگی همت متوجه اقتناء علوم
دینی و معارف یقینی گردد ان شاء الله تعالی و بتایید ربانی که همواره شامل روزگار همایون آثار آن حضرت بوده و ست
ما شاء الله لا قوة الا بالله مستظهر است که در معاونت و امداد این بیچاره اهتمام از دان داشته نوعی فرمایند که از جهة علاقه
اینجانب هیچ گونه تفرقه و تشویش بخاطر شکسته این مصیبت زده راه نیابد که مرانیه هم در دنیا دستگیر دولت گردد و هم در
آخرت پایه مغفرت و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین تم از مولانا قطب الدین
کاتب کیلانی برادرش مولانا حکیم الدین طبیب اذا ما رحلتم سالمین فبلغوا تحیة من یوطن ان لا یری بحها
و قولوا ترکنا العامری محرقا بنار الهوی و الشوق قد حاوز الحد بعد تقدیم مراسم الخدمة و تقبیل الارض و القیام بوظایف صوالح
الادعیة ینهی العبد المخلص علی ذمته عین الرضی بو قه تحف تحیات ینبث من اریض حدایقها نسیم الاخلاص فیلتذ
خیاشیم الارواح بشمایم الارتیاح و طرف خدمات یلوح من و میض بوارقها لوامع الاختصاص فتحظی عیون الآمال
بمتابعة انوار الجلال کل صباح و رواح سلام کتسلیم الحبیب اذا دنا زمانا فصار العتب من بعد عتبه سلام کمسک الصبح یلهو به الصبا
علی صحنی کافور خذ مورد تلقاء بین السعود و الاقبال مروحة علی براهین المجد و الجلال و ما ذاک الا المجلس الازهر و المحل
الانور لمن فاق قاطبة اعاظم زمانه بواضح برهانه فضلاء افضالا و تفرد من بین الافاضل بحیازة اصناف الفضایل تفضیلا
ما جالینوس ابقراط لو کان فی عصره لاعترف بتفوقه و براعته فی کامل صناعته و جالینوس لو ادرک حضور مطلبه لاستفاد
قانون المعالجة من حریر یراعته اعنی الجناب المولوی الاعظمی الاعلی الافضلی الاکملی لا زال کاسمه العالی حکیما فایضا علی الطلاب
و المسترشدین من عوارف معارفه علوما و حکما و حصل من میامن انفاسه العیسویة للمرضی و المعلولین شفاء لا یغادر
سقما لا سلب الله عنا و عن کافة المسلمین ظلال عواطفه و اشباله بحرمة من فتح و ختم بمناقبه ابواب خزاین الجود و الوجود

والفوز بمنزلة الشفاعة والمقام المحمود محمد المصطفى وآله وبهذا دعاء للبرية شامل بیت [illegible] شامل
واما حکایة شکایة الاشواق وشکایة حکایة الاشتیاق الی نیل سعادة المثول بین یدیه والاستسعاد بلثم حواشی البساط
واقامة ما یترتب من رسوم الخدمات علیه فحدیث لا من تقریره بتکلفات العبارات والاستعارات ولو صرف فی
ذلک الدهور والاعصر ولا بتحریره بانمقات المراسلات والمکاتبات ولو کان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر
یمده من بعده سبعة ابحر فالله سبحانه اسأل فی الغدو والآصال بالتضرع والابتهال ان یمن علی بتیسیر حصول تلک الامنیة
التی هی غرة جبین الآمال وطراز اکمام الدولة والاقبال انه علی ذلک لقدیر وباجابة دعوة المحتاجین لجدیر هذا وان
الاوضاع والاحوال علی الاجمال بیمن همتهم العالیة مستدعیة لوجوب حمد الله المتعال اذ لیس مع عدم الحرمان عن ملازمة العتبة
العلیة مکروه یزلزل صبوب عواصفه ارکان الحضور ویمحو مناظر غیوم غمومه عن لوح الخواطر والضمائر نقوش السرور والحبور
والحمد لله علی ذلک والمرجو من کمال مراحمهم ان لا ینسی العبد بالکلیة فیحرم من میامن التفاته وان یشرفه ویعظمه برجوع
الخدمات اللائقة فیرصع بذلک تیجان افتخاره ومباهاته والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما تم ازده وهشتم نجم الدین سالوک بمیران کلاکیا امیر سید ناصر کیا دام اجلاله در جواب
عرضه داشت کمترین بندگان صادق الاخلاص سالوک تراب ساحه سعادت انتساب مقدس جناب سلطنت مآب سیادت
قباب بلندترین اوج سروری وپادشاهی وفرقدین سپهر جلالت وفرمان روایی لازال الزمان فی کنف معدلتهما کله ربیعا
وحمی الملک والدین فی حمایة حراستهما مصونا منیعا مقبل شفاه خضوع وانکسار وسجده گاه جباه خشوع وافتقار می
دارد برای خلود عهد همایون فال جاوید اتصال زواهر جواهر صوالح ادعیه را با نامل صدق وصفا در سلک اتم ادوام
انتظام میدهد بیت ودوام دعاء للبریة شامل شعشعه شارق دولت واقبال که از مطلع مرحمت وافضال پادشاهانه
طلوع یافته بود بیادگرین طالعی پرتو وصول بر دیوار خمول این تیره روزگار انداخت ودیده امید را که بجینه [illegible]
عینا من الحزن داشت بنور بهجت وسرور روشن ساخت لاجرم مهجه مهجور [illegible] کرده راز ساحه جلال نزدیک
نقل وارکال بود از نو دل در قفای حیات بسته زبان مباهات برکشود که انی القی الی کتاب کریم ودل بیحاصل که در سلاسل
حوادث دهر بوطون مجنونیت لا یعقل بالهام صواب انجام متذکر کریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب گشت
اتانی کتاب بذا موده قدری کما جاء وحی الله فی لیلة القدر عاطفتی که خامه لطایف صریر دبیر صافی ضمیر در باب
این فقیر حقیر ارزانی داشته بود مایه ازدیاد مواد استظهار واعتضاد شد وهنا که [illegible] نگران حیازت آن سعادت
واحراز دولت ملازمه آستان آسمان منزلت وحلکی خاطر دربند آن لیکن با مید استحصال استیهال نیل آن مقصد

ارجمند تحصیل علم مشغول شده واز بعضی موهبات خوشی رفته وبحکم الشروع ملزم احتمال مقاسات اتمام آن عزم وسبب
تا این غایت [illegible] کعب مراد درین ولا موقوف مانده والخیرة فیما تقضی الله سبحانه مامول از کمال مراحم بی دریغ آنکه
نقوش [illegible] سابق وتقصیرات لاحق بزلال عفو واغماض خسروانه تمام شسته گردد بیت والعفو اجمل حلیة الاجلال
اگر [illegible] باز ماندگان محروم مرحوم که مغموم ومهموم دران بوم شب تعب بسحر می برند وروز بسوز بشام میرسانند
احیانا از میامن نظر ترحم والتفات بندگان درگاه اسلام پناه محظوظ گردند متیقن که هم در دنیا دستگیر دولت باشند وهم
در آخرت بابر ومغفرت وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین وعترته الطاهرین والحمد لله رب العالمین تم
کتابت متفرق که بالتماس عزیزان قلمی شده مخدوم همایون که عالیجناب سیادت مآب نقابت ایاب تقوی
اعتقی لا زال حواما للملة والدین اشرفا این فقیر خاکساری مقدار را باحمد اعان متمتع وسرافراز گردانیده بودند در
اجزاء اوقات واشرف ساعات [illegible] یافت لسان تبجح ومباهات بمجوای انی القی الی کتاب کریم ناطق شده
قدوم شریفش براسم تعظیم وتبجیل تلقی گشت بیت هزار جان گرامی فدای نام ونامش بعد اداء [illegible] لوازم ضراعت
وخضوع معروض میگرداند که احوال اینجانب علی الاجمال مستدعی شکر ذو الجلال والافضال است وتفصیل اوضاع آنکه
در ابرقوه [illegible] شبانروز بسعادت ملازمت مخدومی قوامی مستسعد گشته بانواع آسوده ایم ودو روز قبل از عید در نواحی قصر
زرد شرف [illegible] حضرت سلطنت پناهی باحسن وجه دست داده در تاسع عشر شوال [illegible] نزول دار الملک
اتفاق افتاد وفرمان قضا جریان نفاذ پیوست که جهت منزل وثاق در دار السیادة فخری عمارت کنند وموجب فرموده
حجره فوقانی که منظرش برصحن روضه رضوی علی ساکنها السلام گشوده وآب روان مقابلت بغایت خوبی پرداختند
وچند روز بیش از تحریر بسعادت وسلامت مسکون گشت ومرسم الاقامه مبلغ دوهزار دینار کبکی وپنجاه خروار غله انعام
فرمودند وجناب [illegible] طریقه درویشانست پیوسته در گوشه بحضور خود مشغولند وهیچکس را نمیدیدند وبغیر از روز جمعه
اصلا تردد نمیکنند وجنابه درین مدت یکنوبه بملازمت حضرت سلطنت پناهی رفته وآنهم برسم عیادت که اندک عارضه
کربهت منقل گشته بود که [illegible] نموده بود چند روزی پیش ازین درین طرف بیماری عام بود اما بیشتر به
سلامت میگذشت وتا هوا خنک شد آن هم ساکن گشته وغیر از عنایت خوشیست وبغیر از حضور مبارک مخادیم هیچ در
بایست نیست بیت بیا بیا که بغیر از تو هرچه باید وحقیقت حال آنکه تفرقه وتشویشی که دغدغه خاطر درویشان میدهد
حین قضیه مخدوم زادگان اعلی الله تعالی فی ظل الدولة والدین شانهما شرفا علیا وعینا محمودا است تخصیص این زمان که
جناب فضایل مآب مولوی اعلمی عمادی بدین طرف تشریف فرموده اند جدا از اندیشه تضییع اوقات ایشان بغایت

غایت متالم ومتأسف اند چنانکه در تصور این خاکسار بود که ایشان را در عالم [illegible] در خاطر پریشان
بخاطر مبارک راه باید که از جهة این معنی اما هیچ تدبیر ندارند اگر مخادیم دران جانب فکری صواب توانند کرد [illegible]
عامه که هیچ بان بسته ات مقید نشوند ونوعی سازند که استعداد وقابلیت ایشان عرضه ضیاع نگردد [illegible]
غالبا متضمن بسی فواید وسعادات دینوی واخروی گردد والخیرة فیما تقضی الله سبحانه درین طرف بخدا که حال [illegible]
بودن از مسکن وغیره بی زحمت وکلفت بنوعی مرتب ومهیاست که [illegible]
ورخرفات بیحاصل هرکس شنیدن بیت [illegible] نباید شنیده وما التوفیق الا بالله علیه
توکلت والیه انیب وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین تم ومنها اریج النسیم سری عن الزوراء سحرا فاحیا میت الاحیاء
[illegible] ومرحمتی که باشد [illegible] بهاری از گلستان امانی وآمال شکفته [illegible] ومکرمتی که باقتراح عطوفت
زلیخایی از صوب مصر جمعیت وکمال ورزیده اعنی سواد خامه عنبرین عمامه ونگاشته قلم مشکین رقم معلا جناب فضایل
مآب حقایق ایاب اسلام ملاذی استادی استظهاری ادام الله تعالی ظلال اشفاقه وارشاده [illegible]
[illegible] خاکسار بحسب اصدار پذیرفته بود دراین اوقات واسعد ساعات [illegible] القاه علی وجهه فارتد بصیرا
بگوش جان [illegible] وابیضت عیناه رسانید بیت مگر که پیرهن یوسف است نامه دوست که نور دیده یعقوب جان [illegible] نکهت
نسایم اخبار سار سلامتی ذات بزرگوار [illegible] الجوارح [illegible] کلبن بهجت
واستبشار [illegible] فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر نظر اعتبار واستبصار جلوه داد وبلبل ناطقه
بر شاخسار سپاس پروردگار زبان بیان بفحوای الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن برگشاد محمد الله ثم حمد الله
اشارتی که از کمال اعتناء واشتیاق بمعاودت این سرگشته بیه فراق ارزانی رفته بود هنا که شعف ونیاز با حراز سعادت
معاودت [illegible] بمرتبه ایست که وصفش نگنجد در بیان [illegible] نیاید در قلم بیت شوق [illegible] جون باشد
انجام بخاک پای شما انما تقتضی الامور مرهونه باوقاتها جون هرحکمی موقوف امری وهرکاری رهین وقتیست [illegible]
ملهم صواب بترصد اقبال وقت فجسته فالست بیت کارها در بند وقت آمد [illegible] وقت باشد [illegible] شود
وهرچه قضیه [illegible] تفویض امر است جون علم کریم محیط بر آنکه بیچاره را در هیچ باب ملاذی ومستظهاری غیر از آن
کعبه امانی وقبله آمال نیست بیت جو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید بنابرین اگرچه نه حد این خاکسار ونه پایه این
بی مقدار بود اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات پای جسارت بر حاشیه بساط اتحاد ویگانگی نهاده باشهاد فلان وفلان
وتکمیل آن قضیه بحسن اهتمام وکمال اشفاق خداوندی کرده میامن فحوای [illegible] وهو حسبی ونعم الوکیل [illegible]

[illegible] جناب آن ذات ملکی صفات باشد [illegible] پذیر گردد بیت هست [illegible] بوده وبسیار سال باد
[illegible] مخلصان استظهار بالحکم فرمان وقت بحیثی مرکز عصاء تسیار دار الملک شیراز است اگر
[illegible] بشرف حضور موفور السرور گاه گاه مخلص بی اشتباه ما بنوازش [illegible] سرافراز گردانند ضمیمه
[illegible] ذره پروری بود بیت شاید که مهر لطف توام پرورش دهد کاین آفتاب بود ذره پروری
[illegible] وقف از مقام معلوم نگاشته کلک جسارت گشت والصلوة والسلام علی سیدنا ومولانا
محمد وآله اجمعین تم ومنها [illegible] جواهر تسبیح وتهلیل که مرغان حظایر قدس حافین من حول العرش وسایل
الذین لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون در سلک یسبحون له باللیل والنهار وهم لا یسأمون منتظم ومنخرط
شود وطرائف لطائف هر طاعت ودعا که در صوامع جوامع عبادت [illegible] فی بیوت اذن الله [illegible] وهم علی
صلوتهم یحافظون [illegible] در جریده ویستجیب الذین آمنوا وعملوا الصالحات ویزیدهم من فضله مرتسم ومنضبط می
گردد زیب وزیور عرایس اوقات ونفایس حالات آن مخدوم عهد طهارت وعصمت [illegible] کرامات وعفت وادا
[illegible] شمول السعادة والعافیة میامن برکاتها باد ذات بی همال عدیم المثال شان بحلی وحلل صحت وعافیت [illegible]
وآراسته ومنال اعمال واشغال همایون مآلش بمیامن تاییدات صمدانی پیوسته مرفه ومزین باد [illegible]
[illegible] بیت افتاده کوی خاکساری [illegible] کشور طلبکاری [illegible]
[illegible] از حسن خاتمه مؤدای سلام علیکم طبتم بازگوید وتحیه [illegible]
فحوای تحیتهم فیها سلام [illegible] مصحوب [illegible] صدق وصفا مندرج [illegible] خلوص عقیدت وولا لحظه فلحظه روانه می
دارد [illegible] که اوقات شریف که مطلقا باقامت وظایف طاعات وعبادات وتقدیم مراسم احسانات خیرات وانواع
مبرات مصروف می باشد برفع شتات حکایات وعرض تفاصیل اوضاع وحالات عرضه ضیاع سازد بیت
[illegible] مجاری احوال علی الاجمال موجب وجوب شکر وسپاس حضرت ذو الجلال است اقسم بالله وآیاته
که [illegible] شفقت وعطوفتی که در مبداء حال [illegible] طلب واستکمال درباره این بیچاره ارزانی داشته اند [illegible]
ضمیر [illegible] وآن مایه فتوح که در هر وقت وهر باب [illegible] کرامات الهی از مکامن خزاین [illegible] نامتناهی بمجالی ظهور
میرسد از میامن [illegible] ایشان می شناسد وهر مقدار از آثار دانش وکمال که بقدر استحقاق واستیهال به
[illegible] سعی واجتهاد بیاد می آید از نتیجه حسن تربیت وارشادشان میداند بیت دل هرچه یافت از نظر همت تو یافت
لاجرم در اثنای اسفار وتضاعیف تقلبات اطوار که بحکم [illegible] وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر درین مدت روی نموده [illegible]

که بوصول مکان شریف و مزاری متبرک که از احیا و اموات فایز شده و مسعود گشته اند و جنید ازان حقوق بی پایان
باد و ظایف صوالح ادعیه مرتب داشته و دوام ایام عمر و رندگان و انتظام اسباب حصول آمال و امانی اشارا
که برآینه موجب خیر و صلاح مسلمانان خواهد بود از حضرت رب ذوالافضال بتضرع و ابتهال بسؤال نموده و با وفا
انوار استجابه واثق بوده شکر ناامید باز نگشت از در کریم حالیا از زمان تهمان وقت متوجه جانب ولد العباد
یزد نفاذ یافته والخیرة فیما اقتضی الله سبحانه اگر عادی امل را تراخی اجل مهلتی کند و حسن توفیق مساعدت
شاید که روزی سعادت تلاقی روزی شود و ما ذلک علی الله بعزیز شعر که هذا دولت و بختم و بهر و عمر دراز
دیده روشن کنم از خاک سر کوی تو باز و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب امیدوار که این شکسته بال
در اوقات حضور از میامن دعاء خیر محروم نگذارند و بهمت مبارک که بهمه حال استظهار کلی و اعتضاد اصلی مخلصان
عدد و معادت دریغ نفرمایند و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین ومنها
پرتو آفتاب سعادت و اقبال که از مطلع مرحمت و افضال حضرت مخدوم اسلام ملاذی خلد الله تعالی ظلال علوه و حده کرد
لبمانی الحق والدین ولازال یحیی بدوام ایامه مراسم الشرع المبین طلوع یافته بود در مبارکترین طالع شب وحشت و کرب
منکسرترین بندگان را بروز بهجت و مسرت مبدل گردانیده از هاتف فضل نامتناهی الهی بر حسب فمحونا آیة اللیل و جعلنا
آیة النهار مبصرة بگوش هوش رسیده و دیده امید را ضو منظری دلگشای روزی شد و تارک مباهات را افسری
سعادت افزای کرامت گشت لب ادب باقامت رسم لثم و تقبیل شرایط تعظیم و تبجیل رعایت نمود و جبین اخلاص
از بشارت سلامتی ذات بزرگوار در زمین نیاز از سجدات شکر مرة بعد اخری فرسود الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور و اوایل شعبان المعظم بر نفع این ضراعت جبلت نموده و مراحم اوقات شد و مقصود آنکه حال
بر سبیل اجمال آنکه بغیر از حرمان دولت ملازمت امری که موجب تفرقه خاطر شکسته تواند بود و هیچ وجه [illegible]
که توفیق مساعدت می نماید روزگار در صرف تحصیل علم و ترتیب اسباب آن می شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت
والیه انیب مسئول از مراحم بی پایان آنکه این خاکسار را از میامن التفات ضمیر منیر محروم نگذارند که استظهار کلی
در جمیع ابواب بمانت ظل ظلیل عواطف و مراحمشان مبسوط باد بمحمد و آله الاطهار تم ومنها
اتانی کتاب زاد موردہ قدری کما جاء وحی الله فی لیلة القدر هلال خجسته فال دولت و اقبال که بعد از یکسال
و اگرچه رسم تجدد استهلال ما و با [illegible] می یابد از گوشه سپهر مهر معلی جناب معالی قباب فضایل مآب ملاذال عماد
الدین مرفوعا بحسن اعتنایه و قطب الاسلام والمسلمین منطبقا علی افق استوایه درخشنده گشته بود در اینا اوقات

و اسعد ساعات جلوه ورود نمود [illegible] که در رمضان هجران از مطلات فرحت و مسرت لب بسته و صایم بود
از غایت موج و اهتزاز آواز الهلال والله بنشیب و فراز غبرا و خضرا انداخت و دل در تکبیر الله گویان بوصول عید
نشاط و عیاد بلی مسرور و مستبشر گشت بساز مجلس ذوق و کامرانی پرداخت شعر فرخنده کتاب دوستی و اهل
ال با عیدی در رمضان حاصل گشت ختم رمضان بعید اثنان شد که درد از درون کتاب جانفزا نازل گشت از نظریه
[illegible] و سلامت گرای خلق مرحمت و کرامت باخبار آن مطرز بود جان بر ثمان برد او ایثار بهجت و استبشار
فرندی و متحلی گشته باقامت مراسم ثنا و سپاس متجاوز از حد قیاس قیام نمود شعر الحمد عونی اذ عوفیت والکرم
وال عنک الی اعدائک الالم فله الحمد والمنة از مضمون نفثة المصدوری که خامه حقایق نگار براعت شعار باوجود
ترک وطن و طیب ماوا و مسکن و مفارقت اسباب و تواصل احباب و اصحاب فرموده بود صدق فحوای این نظم شد که عالم
از خلان آمد عادت بطلب کام کرمن گسست جمعیت امان زلف پریشان کردم بظهور پیوست جای [illegible] را
با وجود کربت غربت و عدم بسطت و مکنت هیچ گونه تفرقه و تشویش بحوالی ضمیر راه تطرق و هجوم ندارد و ذلک فضل
[illegible] ما شاء الله لا قوة الا بالله آری هرکه بر حسب اشارت وان جنحوا للسلم فاجنح لها با گردش دور کار دارد در سلم و صلح
[illegible] نظام حالش از طریان اختلال سالم ماند و الله بحکم السعید من سعد فی بطن امه مطیه فراغت بمیدان سعادت
[illegible] یوسف صفت عزیز مصر گشته هر جا و اجتهاد و ش از معاسات بیستون اسباب دنیا دون برآسود شعر دگرد
از ضیقت امرانا و ضیقا وان حوتت ما قد ضاق بانا کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویش آسان گیری آسان
[illegible] بر بسیط بساط این بساطت و انبساط که از یک رو راهی بکوی جسارت و اسارت ادب می برد دلشوه فرح
و نشاطیت که دل حزین را از نشان جرعه بشارت قصد توجه مبارک که ساقی کلک لطایف انتساب آن معلی جناب
در بزم مفاوضه روح پرور درج گسترده بود حاصل شد چه زلال آن مژده وصال تمکنا را تخصیص این تشنه
جگر بادیه حرمان را جان خوش و تازه ساخته که سوده قوت مطرب عنان سخن را از دست عقل در ربوده کالطایر
لایدری این یروح بر جانب می تازد و بضبط سخن و نظم کلام نمی پردازد شعر انجانم بپویت ای گل مست
گل از بوستان عیدانم و اگر این مسکین را با وجود قصور استعداد و فتور در سعی و اجتهاد به برکت صدق
و فراغ باطن که از خصایص سفر و غربت آن مایه فیض میرسد و لله الحمد والمنه که خاطر فاتر با هوزی که از قرابین شبابت
کلمات سابق شاید که بضمیر منیر خطور نماید اصلا التفاتی نیست شعر و فتی دل شیدایی میرفت ببستانها
یا یاد تماقادم و زیاد رفت آنها جمله مامول و منتهی السؤل از فروع و اصول مقاصد و مطالب آنکه منشور نشاط

مذکور بمقتضای الکریم اذا وعد وفا موشح گردد بخیران شاء الله تعالی شعر [illegible] که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است سلخ رمضان المختوم بالفضل والاستنان [illegible] این ضراعت
جرات نموده شد و الحال مقتضی وجوب حمد الله المفضل المنان فله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین دوستان و مشتاقان علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بخت
میرسانند و نوید سعادت معاودت همایون مستبشر گشته زبان حال بمضمون این بیت مترنم است شعر
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری تم ومنها اسئل الله تعالی اعلاء معالم الاسلام والجاء [illegible]
الانام خلود میامن فضائله و مآثر فواضله لقاطبة المسلمین جلال الحق والشریعة والدین محمد ان کل خصال محمود ساقی المکارم
بحرمة محمد صلی الله علیه وعلی آله بعد از عرض لوازم اعتداد و عجز و انکسار معروض آنکه چون موقف خلد ظله را دعایت
رسوم عادت بتخصیص مکاتبه و مراسله اشارت رفته که ارتکاب جسارت نموده عرضه دارد که حامل ضراعت داعی
چند شرعی است جناب عزت ملاحظه خایمان سعادت ملازمت محکمه علیه ابدالله تعالی نفاذ احکامها خواهد یافت مسئول از
مراحم و عواطف بیکرانه امداد آن توفیق یافتگان است در کفایت آن مهمات و امر هم اصوب و اعلی عیده ومنها
اعلی الله تعالی شانه و مد ظله عماد الحق والدین طرایف تحایا و محامد مهدی داشته تلاوه صحایف صوالح ادعیه را مواظب
می باشد رؤیه بتباعد صوری با وجود قرب عهد آن با جان ناتوان می پردازد که بوصف در آید و آن ریش سرکر [illegible]
را بغیر از ذوق امل سرعت معاودت جناب فضایل مآب که وعده کریم متکفل آن شد و دائم بتخییل آن دل حزین را تسلی می
بخشد ربمی تصور بیت فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة ولولا مکان الطیف لم اتهجع [illegible] الایام وسایط نیل مقاصد
و مآرب از فیض فضل واهب الرغایب عز اسمه مترقب است انه سمیع مجیب حال علی الاجمال مستدعی شکر ذوالجلال
والحمد لولی الحمد تم ومنها شرف از مطالعه موالی عظام و صواحب کرام ولاة حفظه علیکم بحسن الحظ فی الآفاق
مالکی رقاب الکتاب والخطاطین علی الاطلاق مولانا ظهیر الملة والدین اظهر و مولانا نجم الدولة والدین شیخ محمود ابد الله
معالی فضایلهما بالخیر والسعادة شعر سقی الله ایاما مضت فی ظلالکم فقد کنت فیها فایزا بوصالکم
لقد کنت لا ارضی بوصل منقطع ولا انا راض لو اتانی خیالکم شکسته درست پیمان [illegible] بر خاسته از سر جان خامه
وار اشکبار و نامه سان بر خود بیجان در مقام ضراعت و خضوع و موقف اشتکات و خشوع پیوسته بمراسم دعا و ثنا
از محض مودت و ولا مجلی بصدق و صفا و معرا از سمعه و ریا قیام می نماید شعر تا با فسوس بپایان رود عمر عزیز
ن والقلم و ما یسطرون که دل محزون مهجور بتصویر نقوش برکوه الطاف و اعطاف که در باره این بیچاره ارزان داشته اند

مشمولات و جمیع حال از دستی [illegible] مکاتبات آن غافل و ذاهل نیست شعر لطفی که نموده اند نامی بالله که نهایتی ندارد
در لفظ و دم [illegible] کلک تند کار بر لوح خیال می نگارد و چون سایر اعضا تابع و مطاوع فرمان قلب اند دایما شغل زبان
که ترجمان قلب است بتلاوه صحف صوالح ادعیات و رجا واثق که چون باعث برهان حسن اعتقادات و شکر نعم تعلیم و ارشاد
مشمول [illegible] استجابة خواهد بود والراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع مجیب تم ومنها المامور معروض میدارد بعد از عرض اعتداد
و انکسار معروض بخاطر آن [illegible] سعادت ملازمت معلی جناب شریعت مآب حقیقت ایاب خلد ظلال جلاله و کماله و ابد میامن عواطفه
و افضاله آنکه مخدوم زاده بحق اسبغ الله ظلاله و حقق آماله در اواخر ربیع الاول سنه [illegible] بسعادت یزد نزول اجلال فرموده بجان
شاکر و مستبشر گردانید از حسن التفات و اعتنا اعلی موقف اسلام ملاذی بسی فواید معنوی رسیده و در طریق تحصیل کشایشی
تمام شده و با این منشی مضمون که از کثرت عیال و قلت منال پریشانی باقصی درجه کمال انجامیده و قرض بسیار واقع شده
[illegible] انتظار دارم بان داشته که با درویش صالح که متوجه اردوی همایون است بروم باشد که از ممر صدور خان شود و کاری بحضور
توانم کرد و چون از کیفیت احوال استفسار کرده شد بیان تسلی می یابد که از مسلمیات هر سال پانصد دینار کپکی دیگر اضافه
[illegible] ایشان و اوقاف [illegible] ابواب صلاح را با ایشان گذاشته و آن قرار یافته که اگر حامل عرضه داشت نوشته متعلقان
بیاورد که ملتمس او مبذول افتاد فسخ عزیمت اردو کرده باقامت وظایف صوالح ادعیه و فواتح اثنیه و مطالعه فراغ
خاطر مشغول شود بنابرین مورد اشارت شد که کمینه مخلصان دولتخواه شاه مرتکب این جسارت شود والعذر عند کرام الناس
مقبول تم ومنها روضه امانی و آمال و گلبن کامرانی و اقبال که از رشحات کلک لطایف نگار غرایب آثار معلی جناب معالی
مآب لا زال الشرف مباهیا باسمه الشریف والمجد متاهیا برسمه المنیف بانواع ازهار فضل و مرحمت و اصناف ریاحین الطاف
و مکرمت زیب و زینت پذیرفته بود در اشرف ساعات و اسعد حالات نزهتگاه جهان بین و دلگشای خاطر حزین این
مسکین شده بلبل جان افکار بر شاخسار مباهات و افتخار بزمزمه انی القی الی کتاب کریم بلند آوازه گشت و چون از نسیم
محتوای روح افزای شمامه اخبار ساز سلامتی ذات بزرگوار مرجو عندلیب ناطقه نوای شکر بنیاد و دستان سرایدن گرفت
هزار شکر که ذات ترا گزندی نیست اشارتی که از کمال اعتناء اشفاق در باب معاودت این سرگشته تیه فراق ارزانی داشته بودند
حال آنکه شده معاسات الم حرمان و سورت نکایت اندوه هجران بر بنیت که اگر مانعی ضروری چاره توقف در راه مراد
نمیدید لحظه پشت قرار بدیوار اصطبار باز نتواند نهاد اما چون مهمی بیرون آمده و بجهت ضرورتی که پیش آمده موافق این
قصد که باعث اصلی بود و در بعضی از مقدمات آن شروعی رفته تا ان الجمله طرفی از ان مقاصد بحصول نه پیوندد شعر
بازگشتن تعذری دارد بالتفات خاطر همایون معاونت دریغ نفرمایند تا از میامن آن مرجوه در منتهی الاوطار توجه

نموده بسعادت ملازمت فایز گردد ان شاء الله تعالی چون علم کریم کمیت بکه جواحت جراحتها را مرهمی خاطر حزین را
دفع غمی ۶ غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد که راحت دل و آرام جان ودفع غمی والصلوة علی محمد وآله اجمعین تم
ومنها بمذهبی لوح طرایف لطایف که کلک غرایب نگار بدایع آثار حضرت مبدع اکرم انجم جمع احاسن الصفات در مجالس
الشیم یگانه بی همال ستوده نیکو خصال لازال محمد ایامه والدین داعلی قدره بنقوش کرم کشایی تلطیف و تفقد در تو
فوج قران تحت رتوده نگاشته بود دراشرف ساعات الطف اوقات پیشانی از نگار جابه جبین وانوار صاید بقدمه ام
در موسم نو روز دین ترشکا جهان بین وحت گاه خاطر حزین این بیکس گشت دیده بلادیده که هدف صد قدر را بجسته بدان اشک
رنگین داشتی دبقلم موی مژه ورجهنه از نگار چهره را هر دم بطرح نگاشتی از بهجت مشاهده آن تصاویر دلپذیر رست افتانی نک
آمیزی بازداشت وجان بجان کشیده از ان نقش بوافق که بازجواند لوح اخلاص را بنقوش شکر و سپاس التماس نگاشت
دان نقش دلگشای که نقاش لطف بست یارب هزار شکر که جانم ز غصه رست لاجرم در مقام صدق وصفا که نشیمن جمان دان
لی دعوت دریاست هرگونه نقوش مدحت وثنا در قوم تحیت و دعا چندانکه مانی عقل هزار شکل قیاس صورت شمار آن بر لیک
تواند زد یا نقش بند خیال کلک شامه امر نت بسیار یکی از هزار رسم تواند کرد لحظه فلحظه بنوک خامه اخلاص بر صحیفه عرض می
نگارد ودرسول صبا که برید مهجوران کار افتاده است می سپارد ۶ آورد پیامی و زمن برد سلامی شادی که شمال آمد و هم بی که صبا
حکایت نکایت مفارقت که از نقش بازی روزگار زنگ آمیز روی نموده چون نه صورتیست که بر نقش بندی خامه تحریر
گردد دران شروع نمیرود نمونه آن بحکم القلوب تتشابه از لوح ضمیر منیر مطالعه فرماید ۶ دل خود برتست با تو تقریر کند
رسام تقدیر که لوح امید را بنقش مراد نگاشتن رسم قدیم اوست صورتی که معنی تواصل وتلاقی تواند بود از نگارخانه غیب
بصفحه ظهور نقل کناد بحق الحق اوایل جمادی الآخر این صحیفه مودت نگاشته کلک خلوص طویت شد در حالتی که دنیا
اوضاع بانواع نعم نامتناهی الهی مزین بود والحمد لله والمنه صورتی که درباب عرفیت این جانب مصور لوح خاطر خطیر بود اگر
نقش پذیر مطابق تصویر تقدیر افتد وبا مضا رسد غالبا مستتبع بسی فواید صوری ومعنوی گردد ان شاء الله تعالی وما التوفیق
الا من عنده صورت وضع این طرف بتفصیل باز نموده نشد تا حمل بر تکلف ومبالغه در ترغیب نرود ملتمس آنکه نقش یاد
مخلصان از لوح ضمیر منیر ستردن روا نداشته باعلام صور حالات که از تلون سیاهی وسپیدی شب و روز بر صفحه ظهور
انتعاش پذیرد التفات فرمایند وکفایت مهمات لایقه رجوع نمایند الواح آمال وامانی بنقوش مقاصد دو جهانی مرتسم باد تم
بمتادی جکیده قصب الشکر کلک بیان که مرآت بیان بدایع نشان خلاصه دوران نقاوه آفرینش عالم ارکان رفیع جاه
فضیلت مآب ستوده آداب الموفق بعنایة رب العالمین محیی الملة والدین امیر شیخ یدیم الله فضایله بود در الطف اوقات واسعد

ساعات

ساعات شرف نسایش ایلی بوده جناب مستوار جان بهبود گشت ۶ هزار جان گرامی فدای نامه دوست
که شربت دل کردن لطف خامه اوست مورد بهجهنده اش برعایت شرایط تعظیم وتبجیل وادامت وظایف ترحیب
وتقبیل موفق گشته وچون مضمون همایونش مشعر بود از سلامتی ذات ملکی صفات کام طوطی ناطقه از حاشی شکر شکر
که شکر را بابوست شیرینی تر انفعد مکرر آمد ۶ یارب هزار شکر که آن ذات بی همال جسا این از خلل وچنین باد لایزال
جانداطلاع تحت تحیات صادقانه وارسال تحف دعوات نیازمندانه نموده می شود که اوضاع این جانب علی الاجمال
مستدعی حمد ذوالجلالست والمنه علی وفور الانعام والافضال از معظم امور ناملایم که مشوش خاطر خسته تواند بود
تاسف مفوت اوقات شریف آن بکامات جان اندیشه میرود که وقت کار وهنگام تحصیل کمال خدمتش این زمان
واکر این جان خالیست دستداد که واهب العطیات عزاسمه کرامت فرموده دران باب تهاونی روا دارند ووظایف سعی
واجتهاد کامینی یکای نیازند غبنی عظیم باشد ۶ مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد وما التوفیق الا بالله رقوم این
دعا اوایل جمادی الآخر نگاشته خامه شوق ونیاز شد و پیوسته منتظر چندانست که از مهب لطف نسیم التفات وزد واعلام
انهار سازد صحت وسلامت ره دکه هر آینه موجب تسلی خاطر پریشان گردد ۶ درین دیار بآن زنده ام که گاهی
نسیم باد صبا زان دیار می آید توفیق اکتساب کمالات قرین اوقات وساعات همایون باد بمحمد وآله الاطهار الامجاد
۶ دیده خواهم که بنالم بکف پای حبیب قصه شوق که قاصد برساند حکم حال این خاکسار از فیض وجود کامل
قوال وتقدس برحسب دلخواه است وغیر از مفارقت عزیزان امری که موجب ملال خاطر باشد بهیچ وجه از وجوه نیست
والحمد لله علی ذلک بین العشایین بتلاوت قرآن مجید اشتغال می نماید و دیگر اوقات برحسب توفیق بتحصیل علم ومباحثه
ومذاکره مشغولست مامول از مرحمت واشفاق عزیزان آنکه بیچاره را به دعاء خیر یاد دارند وبهمت مبارک اعانت وامداد
دریغ ندارند مخدومان وخویشان ودوستان اینجایی را همه بندگی ونیازمندی میرسانند واستمداد همت می کنند
هر که مارا به نیکی آرد یاد نام او در جهان بنیکی باد تم ومنها مدت طال الله وجوده تا بر کاتما بنده کمینه استین مبارک
کام از سعادت تو جهان را بهترین دستاویزی همان میداند لب بسکت وادب بسیده پیوسته یاد آرد دعا دوام ایام
همایون فرجام قیام می نماید ونجان وجدان خواهان ادراک سعادت ملازمت وخدمت مخدوم بزرگوارست ۶
که قلم شرح آن تواند داد انتظام اسباب حصول آن دولت ارجمند از فیض فضل وآب پایندۀ عزاسمه مترقبست وما
ذلک علی الله بعزیز حال این کمینه بحمد الله تعالی بنوعی واقع شده که ملایم تر از آن تصور نتوان کرد زمان بین العشایین
بتلاوت قرآن مجید صرف می شود وباچند حافظ وناظر دوری مرتب بدوام دارد ودیگر اوقات برحسب مساعدت توفیق

تحصیل علم مشغولست وغیر از مفارقت عزیزان بهیچ وجه از وجوه تکدری که موجب ملال خاطر باشد نیست والله الحمد
والمنه تقصیری که در فرستادن مکاتیب واقع می شود سبب آنست که کمینه در تفت می باشد وهیچ جا نزد نمی آرد وچون این
قریه نه بر صوب اصفهان افتاده کسی که بآن جانب آید کم می یابد وبا وجود چند نوبت چیزی نوشته شد بکسی میداد
که دارنده در رسانیدن اهمال نموده وحال دیگر معلوم نیست مقصود آنکه از جهت این کمینه خاطر آسوده دارند وبهمت مبارک
ودعاء خیر اعانت وامداد دریغ نفرمایند والده معظمه را دات عتبه بندگی عرضه میدارد وبرادران از جهت کمینه
دلبند فلان وفلان طالع السعادة والسلامة عزم تحیت وسلام نیازمندانه تامل نمایند مجموع اقربا واحبا واصدقا را
نیازمندی رسانیده استمداد همت میرود ظلال عرش اعلی سلامت بهم پیوسته بادا تا قیامت
فضایل مآب معالی قباب لازال نیرالملة والدین واعلی شانه را شکستگی ونیازمندی عرضه میدارد عالی جانب مولوی
اعلی افادت مآبی محیی ابی بکری را صنوف محامد نیازمندانه موروض اشتیاق استمداد همت میرود تم ومنها ایضی
جناب حذاقت مآب زبدة المدققین وکهف المنجمین مولانا زین الدولة والدین علیشاه یدیم الله فضایله دا بر ذفع دعوات
صادقانه وتحیات نیازمندانه متذکر عهد قدیم گردانیده انها میرود والمامور معذور که مقصود از امری که پیش از این رجوع
رفته باشان همان بوده که زایجه طالع همایون را مسرع نظر فطانت وذکا ساخته وبامعان واتقان باز دید ما بقی احکام
شش سال آینده آنرا بخاطر نقاد وذهن وقاد استنباط نموده قلمی گردد که بمزید مهارت ایشان درین فن وثوقی تمام
معلوم نیست که اشتغال بآن می نمایند یا نه وچون عزم سفر حجاز است وقصد آنکه در ماه مبارک رمضان بامضا رسد
بالخیر والسعادة ان شاء الله تعالی اشارت علیه بصدور پیوست که فقیر که خود را از تلامذه صادق الاخلاص آنجناب
استفسار نماید یقین که عماقریب جواب شافی مقابل خواهد گشت معنی هذا احالة البحر بالبحر این خواه را سابقه حقوق
ذاتی که سخن گستاخانه عرضه دارد وظیفه ماهران در هر صناعتی آنست که اگر بر سهو وخطای یکی از شاگردان
اطلاع یابند بذیل اغماض بپوشانند نه از موی بلای بافته بساط تشنیع بگسترانند ومثلک لا یدل علی الصواب عنوان
جرات دلیری از الطاف بیکرانه مامولست ومنها درجواب مکتوب بیو کوهر مبارک شاهوار که از بحر زخار طبع بدیع آثار در
اخوار واخبار روزگار است آن موفق که از انصار وکبار بیرالطف اوست استظهار لازال جلالا للاسلام وجمالا
للایام ملاذا للانام واعلی شانه غواص کلک سیحی خواص استخراج نموده بود درّ اعز از منه واین احاین کالوحی الالهی
المنزول بالروح الامین قرة الناج مسرت وابتهاج گشت تعالی لسان الحال اهلا ومرحبا بخیر رسول جاء من خیر مرسل وچون در
وشایع انفاس حسن استعداد وسلامتی ذات بزرگوار توأم تذکار واجبه وخلان بارسال تحف که از لوازم آن رسوخ محبت ومودت

تواند بود

تواند بود رعایت شرط وسپاس جزایل عوارف متفضل بنان بسیار بخشایش در سلک اداء التمام بایست والله لطیف
خبیر حال اشتیاق که میعاد محبتش پیشتر مطلوبست چون از قبول بیان آیست طی کردن اولیست و دیگر احوال واوضاع که علی
الاجمال مستوفی بحمد والجلالت که اشتیاق تفصیل عرضه داشته ودرجاواتی که عن قریب بمشافهه معروض افتد
بهمت مبارک امداد دریغ نفرمایند ومن الله التوفیق وعلیه التکلان ومنها تعزیت نامه السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ما شاء
الله لا قوة الا بالله فقیر حقیر ظهیر صغیر از موقف خجالت وتشویر که جرات جراءة رسم سنت بوساطت تحریر تسطیر تیسیر پذیر می گردد
بعد از اداء انا لله وانا الیه راجعون از خاطر شکسته ودل محزون بخامه ادب بر لوح عرض می نگارد که هر چند واقعه ضروری
روی نموده اعظم الله اجر المخلفین وجبر عزام وحشی بفضل العمیم غایة مناهم فی الانام واخوام رزیة عظیم است لیکن چون
جناب واقعه طیب الله مضجعها بحیرالرحمة والرضوان حق جاء وایست باتفاق شرع وعقل واوامر اشتغال از تنگنای بمرور
وحشت کم مدت به بیع فضای معرفت ونعمت از فضل رب بخشایندۀ ابلیت علت کلمه وتعال کبریاؤه امری که بر اینش
نباشد مرادی که بکام جان باز ماند کان که بحکم القلب یحزن والعین تدمع علی قایلها الصلوة والسلام مالحنه رسد دوائش اند
جمع بحال بشارت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب کرامت باد والمسئول من الله اکرم الاکرمین ان یایّد لاعلاء معالم
الدین ظلهما العالی بالعز والتمکین قطبا للاسلام وعیاثا للمسلمین واولادهم المنتجبین بمحمد وآله اجمعین علیه وعلیهم افضل
الصلوات المصلین الی یوم الدین تم ومنها بیو بر خامه ورد حشیکا ما قیاد دست تا شدم ملهم باین بیت آن کلام ایزدی
کرم
که سیادت ادب هم پادشاهی ذو حسب کو سلیمان باد الخنتش بکد الکشتری حلقله تعالی ما تزملکه وسلطانه لا علاء کلمة
العلیا والحر موعود لسان النبوة باشاعة عدل واحسانه عرضه داشت فقیر حقیر باستادگان پایه سریر خلافت مصیر آنکه چون
از عموم مکرمت وافضال که از موقف جلال بلا انقطاع وانفصال بمحف فیضان دارد ورد زبان اهل زمان دعا وثنا آن حضرت
گشاده صفاد ونشر احمد وثنا زینت مجالس ومحافل ذر سر بلاد و بلد این حال استماع رفت که روزی بمجلس کلام خاقان سعادت
ملازمت ذکر تاریخی که درین ایام در سلک آیین انتظام خبر ونه انجاز یافته بود واز سماع آن معنی داعیه این مراد که نسخه از آنرا
دحل اجلال موقف سلیمان سازد در دامن خاطر قرار آویخته وچون از مورد عاجز را شاده هدا اقام برام باد سال آن مرتکب جسارت
شد وجاواثق که از کمال مراحم بادشاهانه بلحظ نظر قبول گردد وذلک علی الله بعزیز وصلی الله علی حبیبه الخاتم محمد وآله الطیبین
الطاهرین والحمد لله رب العالمین تم ومنها اعلاه الله فی الخافقین شانه ورفع فوق الفرقدین مکانه کمینه بنده دولتخواه کمینه
حالکرال اشتیاه فنون حفوات شیمه التفات که اشعه اخلاصش چون بارقه انوار از جبهه احوال لامع ولایح باشد وصفوت
مودت التفات که ردای اختصاصش باشد نکهت عنبر وبان از دریا چین چو باد جنان شایع وذایع گردد مجمل عرض

رساند، خلود ایام دولت ابد پیوند را پیوسته ورد زبان دعا ساز، رباعی مضمون [illegible] صدق و صفا در سلک
ادای کشند و برحسب بشارت اشارت ادعونی استجب لکم بافاضت انوار اجابت و استجابت و اثق و متیقن بوده سر
و امیدوار است که آثار و میامن آن بجهت دارمند و آیات بر صفحات اوضاع و حالات همایون [illegible] باید که مشاهده
آن قرة عیون کافه احبا واحد فاوسیل دیده بیزار قاطبه حساد ما عدا گردد والله حقیق بتحقیق رجاء الآملین
شعر خلدت ایام معدلته و صنعت اسباب شوکته ظانا کمترین بندگان ... سو ... [illegible]
و طایف خدمتکاری و جان سپاری قیام نموده، آناء اللیل و اطراف النهار بسجاده صحن دعا و دوام روزگار دولت و کامرانی
و ارباض مرتع الحیاض آمال و امانی عالی جناب ایالت مآب مخدومی جاودانی رطب اللسان می باشد و رجاواثق که چون
بیان صدق نیت و خلوص طویت است هر آینه مشمول مراسم اجابت و استجابت گردد و ما ذلک علی الله بعزیز مستقیم
المعظم برفع این ضراعت و تمسک عبارت گشت از حال حوب حمد ذوالجلال والحمد لله علی وفور الفضل والافضال
رای مملکت آرای که مرآت صور غیبی و جامع سوره آیات لاریبی است میگردد که تم سجع سابقت مدالله تعالی ظلال
بنده کمینه در موقف مسکنت و ادب لوازم بندگی و زمین بوس بتقدیم رسانیده، دوام ایام سعادت و رندگان و انتظام
دولت و کامرانی حضرت خباب مخدومی بالغدو والآصال از حضرت ذوالجلال بتضرع و ابتهال سؤال مینماید طایران دعای
بی ریا را جز فراز سدره اجابت و قبول نشیمن مباد بمن لا نبی بعده، سو قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست
بخاک پای تو، آن هم عظیم سوگند نیست که جان و جنان آرزومند آمد از سعادت پابوس مبارک می باشد که بوسایل آن با
وبیان و وساطت سفارت کلک دوزبان شرح شمه از آن در حیز بیان آید ترتیب مقدمات حصول آن مطلوب مرغوب که مراد
متضمن نیل مقاصد دو جهانی و مستتبع طراوت نهال آمال و امانی این بنده جانی تواند بود از فیض فضل نامتناهی الهی
و ما هو الا والراجی من الکریم لا یخیب از بیع و حیب غره رمضان المبارک اجیبت برکاته نقوش این ضراعت نگاشت
نوک خامه جرات و جسارت گشت در حالتی که موجبات شکر و سپاس پروردگار شامل روزگار است سو بحمد الله ثم حمد الله
معمور رای آفتاب اشراق میگردد که تم شعر سابقت خلد الله ایامه الشرعیة عادا لملک والدین کمینه کمترطلبان در سلک بندگی
و طایف عبودیت شیون شرایط خضوع و انکسار و مراسم رقیت مقرون بلوازم خشوع و افتقار بتقدیم میرساند و خورده فضل
و احسان بیکران که مراسلات و اعطاف بی پایان که بت علیا حضرت گردون رفعت مخدومی در هر وقت دادن درباره
بنده و سایر بندگان بل کافه بنی نوع از افراد انسان کرامت فرموده و می فرماید بعبارتی مع عجبا آن می شود که آن مایه عمر عزیز
که چون تا ابد و باقی از منت غارتیان شو اقل تا طایل بروزگار نامدار چون ما مدالله عمر باداه دعا دوام ایام دولت

رکادهار

بکامکاری و مزید اسباب حشمت و جهانداری علیا حضرت جهانبانی گردد و رجاواثق که چون کافه خواطر ارباب قلوب و قاطبه
سرایر و ضمایر اصحاب حضور بحکم النعم [illegible] بیدا ولسانا والضمیر المحجبا منوجه تنظیم وسایط و روابط
ارتقاء معارج [illegible] آن عالی منقبت رفیع مقدار است هر چه زودتر آثار آن بر صفحات احوال و اوضاع
همایون ظاهر و لایح گردد [illegible] جناب قناعت مآب را حلول بیت الشرف حمل بعد از عبور
[illegible] که در ظهور آن معنی می نماید عما قریب تباشیر اشعه صبح اقبال از مطالع
امانی و آمال ساطع و لایح خواهد شد سو تا کو نو شود بهر انکه تواند دید و ما ذلک علی الله بعزیز تم شعر
مستور سعادت و اقبال موشح بتوقیع امانی و آمال که بنگاشته کلک عقد و التفات معلی جناب فضیلت مآب افاضل
ایاب فواضل انتساب لا زال علو شأنه العالی کاسم المتعالی مسعودا ولا عاظم الاماجد والاعالی محمودا و اسبغ
الله تعالی ظلال الظلیل مؤبدا ممدودا بود در اشرف اوقات و اسعد ساعات افتخار ترک ساهات کمترین افتادگان
آستان مصادقت و مصافات گشت انی التی الی کتاب کریم چه وا احسان الطاف و اعطاف که همواره جناب مقتضای
مکارم اخلاق و اشراف تواند بود در باره این فقیر حقیر ارزانی میفرمایند بکرم عمیم و آب علیم قدیم جل علاه و اله
می بود و الله هو البر الرحیم نعم الحمد ثم نعم الحمد که از میامن مقدم همایون حضرت اسلام پناه مخدومی دیده امید اهالی
ملک عمر باد و زمره مخلصان و مریدان صادق الاخلاص خصوصا روشن گشت بشکرانه که جان فشانم رواست
مستدل از لطف بی دریغ الله در کاه، مجال مذکور مجلس کرامت ایاب گردد که استظهار کلی در جمیع ابواب بحسن التفات
آن قاضی الحاجات و الله علی ما نقول وکیل تم سو ای کهات کاتش هجرم جگر بسوخت وین برق جانگداز همه خشک و تر
بسوخت مرغ سپیده دم خبری داد از توام و اکنون نیز بد مکرش بال و پر بسوخت حکایت شکایت پر تکایف الم فراق
و شکایات حکایت بی نهایت درد اشتیاق زده استماعیت که رایات ساحت آیات بیانش بثبوت بازوی عبارات و استعارات
بر توان افراشت یا شرح قصه پر غصه اش بنقطات عبرات خامه بر صفحات وجنات نامه توان نگاشت سو
قلم زبان است و دل آتشکده، زبان قلم چگونه شرح دهد از زبانه آتش علم الله و کفی به شهیدا که تا دل رمیده و دیده مقید
از سعادت مجاورت روح افزا و مشاهده طلعت جهان آرا آن یگانه زمان و واسطه و شاع خلق خلان واعزه اخوان
اطال الله تعالی فی السعادة والسلامة بقاء و رزقنی علی احسن الوجوه لقاءه دور و مهجور مانده سو
شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند و آرزوی تو مرا بیخ دل افزون نکند هیچ روزی نبود کاندوه شوق تو مرا
سینه آتشکده و دیده چو جیحون نکند تو فضل و دولت تلاقی که غره جبین آمال و امانی و طراز آستین مقاصد و مرادات

دو

دو جهانی ما را امیدانه در جمیع اوقات ملازمان علی الخصوص سحرگاهان [illegible] بود [illegible] سجود و خاز از
حضرت کریم مرادبخش سایل نواز خواسته بالسن مالحق افواه مسالت مینماید و امید آنست که هر چه زودتر نسیم گرامی
که هبوبش متاع استماع از جیره دلکشای مفرده وصال برانداز د از مهب [illegible] کیردان شاء
الله سبحانه و طلاح وقت برفع این شوق نامه که نگاشته کلک [illegible] بساط انبساط نهاده در
حالتی که موجبات شکر پروردگار شامل روزگار بود والحمد لله علی ما یه شعر [illegible] التفات [illegible]
عالی جناب جلالت مآب صاحب اعظم دستور اعلی اعلم اکرم سو آن چهره کامکاری آن گوهر کان بختیاری آن گلبن [illegible]
آرایش مجمع اعاظم فهرست فضایل و معالی مخصوص بلطف لایزالی آن کوکب جو هر جهانتاب فارغ ز تکلفات [illegible]
خواجه فلان در نیون کرفته بود در اسعد ساعات و این اوقات فرخنده کام این اسیر دلم هر گونه محن و آلام رسیده بود
همایونش مصون تعظیم و تبجیل مقرون گشت و مطلع و مقطع فرخنده اش تکرار رفتم و تقبیل شئون شد و چون مشتمل
سلامتی ذات بزرگوار سجدات شکر بپا آورده است هزار شکر که ذات ترا گزندی نیست حدیث شعف و رعنای [illegible]
هجران جان گداز از آن مرتبه گذشته که بدستیاری کلک و بنان و با مردی عبارت و بیان متصدی شرح شمه از آن توان
لاجرم شروع در آن نمیرود دل خود برتست بلکه نوتر کند اتیام مقدماتی که منتج حصول دولت ملازمت تواند بود بتضرع
و ابتهال از حضرت ذوالجلال عز اسمه بالغدو والآصال سؤال میرود تو ام جواب باد [illegible] بوستان قبول بحق الحق و اهله
روز برفع این ضراعت قدم جسارت بر حاشیه بساط انبساط نهاد در حالتی که موجبات حمد پروردگار شامل روزگار است
والحمد لله والمنة مامول از الطاف بی دریغ آنکه ابواب التفات و نوازش مفتوح داشته محروم از دولت ملازمت را بر جوع
در سلک خدام انتظام بخشند تا کردن بندگی از عقد طاعت گزاری بکلی عاطل نماند تم آیه نبشش خود و رنگ پوشش
ان شده بحضرت علیه هاشمیه میرعرضداشت کمترین فقرا علی الیزدی بعد از تقدیم مراسم ضراعت و انکسار و عرض
خدام کامکار بالینی گشت معهم میرساند که حال خاکسار از میامن التفات خاطر همایون بحسب ظاهر مستدعی حمد پروردگار است
و موجب الشکر و لله المنة علی فضله المتواتر باعث بر ارتکاب جسارت آنکه عالی جناب فضایل مآب حقایق ایاب مخدوم
زاده بحق لا زال الفضل بابیها با شتیاق لعبه المتعال شده متوجه کعبه جلال و سرادق بزرگواری و کمال گشته مستظهر انعام
الطاف خرجها المحفوف بوفور السعادة والاقبال راجیا من عمیم مراحمهم اسدال اذیال الاشفاق والاشبال علی کل حال بتخصیص
در دیده مهم موضع جوشان که بر معیار که اعتبار می رود مهما تا توقف دور و دراز کار می نماید و چون عالیجناب مشار الیه در این قصد
منزوی است اکر صحیفه امیدش بنقوش اسعاف و انجاح موشح گردد و کیف لا بی جواب عزیز برعی باید موجب ازدیاد

۱۲ د

مراد اسعاف و اقتضاء مکنان خواهد بود و [illegible] بای مهالک بجای جرات و انابان مرحد ماندن به خدای خاک تار دو
[illegible] این مقدار است انا ذره اخلاص [illegible] قدیم و اعتماد بر عفو و اغماض بحجیه کریم در تجسیر فقیر حقیر جمیعا سان
شده و الحکم فی جمیع الامور موکول الی الوالی الاعلی و من الله المستعان فی الآخرة والاول و الیه الرجعی اللهم خلد
ظلاله الی قیام الساعة تم عریضه که بمخدوم زادگان حسین نوشته بود انا لله و انا الیه راجعون قلم کو خون
گری اگر خواهد در موج این حادثه [illegible] کاغذ باید دید و کاغذ گردوی به دوده اندوده، خاک بر فرق ریزاکر
بعد از بیش هر چه قلم باید شنید [illegible] خواهد دان اگر در چنین مصیبت غیر از هزوریات دین باد افروز
کلمات بر دازد دل بحقه جان کسل از آن یاد اگر بعد از مشاهده این حال جز اندیشه دینی اعلی و فکر مآل امر دیگر
بهم میرساند حکم و حکیم [illegible] سوال الخطب وحل البلوی کل الامسا
فصبر جمیل والله المستعان شعر دل خون شده تو چاره نیست جز خون خوردن جان سوخت ز غصه و چه شاید کردن
از حکم قضا چو بر گشتن نتوان گر سر برود بناد باید کردن چون اختیاری که بعضی مردم آزاده ساخت این
کار افتاده را نیست از ایران بعد و جان سوخت وی سوزد و بی تابیت و تحسر اندوخته و می اندوزد با نقیاد مقتضیات
تقدیر ساختن و جان گداختن چه تدبیر الحکم لله العلی الکبیر حاشا امید که خاطر اخکار و دل سوکوار در این حادثه
خار ناپایدار مانده وصول و بلوغ مخدوم زادگان بزرگوار عالی مقدار است تا بقصی مدارج کمال و صعود نیر سعادت
و اقبالشان باوج ابهت و جلال و ما ذلک علی الله بعزیز ایزد تبارک و تعالی ریاض احوال همایون مآل ایشان از زلال
رحمت و افضال مخضر و شاداب داشته سالها بسیار ممتع و برخوردار باقی و پاینده دارد بمحمد و آله الاطهار
و عترته البررة الاخیار صلی الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین و سلم تسلیما دایما ابدا کثیرا تم خواجه افضل الدین
محمد ترکه بعد الضرورات تبیح المحظورات شعر دعای بی ریا کار زبان نیست نکیت زبان قلم و ترجمت و صدق و لا
در دهینه نمایش نقوش و رقم صورت حال که ضرورت باعث عرض آن گشته بعد حمد الله تعالی سبحانه آنکه در خجسته غره ماه
معظم شعبان ختم بالسلامه و الاحسان دیده امید از غرة ملاقی مخدوم زاده ارجمند نجیب الدین حبیب الله بلغه الله غایة ما
یتمنا، بهجت غاره بصیرا اقامت و جان بود که عازم دار السلطنه است بواسطه دل ماندگی که از مخادیم دارد بتخصیص
المستعانة ظلال العالی عن المسلمین الی یوم الدین و چون درویش اعضاء آن عزم صواب نداشت و خود در آن زده اثری
از احسان عوارف و اصطناع صوری و معنوی ایشان دو دمان و اضح ربان قدس ارواح الماضین منهم و خلد ظلال الباقین بیداند
ترک فضول کرده دیگر امور بگردن نفس بستاند داد در این قضیه نتوانست بر طریق ایشان را راضی ساخت که چند روزی توقف

[illegible]

نموده بتحصیل مشغول شوند تا درویش التماس نامه در ترد دد کلک استعطاف ساخته معروض مخادیم کرداند اگر مقصود بیمان روی
نمود فذلک المطلوب و اگر تعذار و توقف بر جواب مخادیم تدبیر آن توان اندیشید و چون از شخص مخلص استکشاف وقت
حبان روشن شد که منازع فیه مسلمی است و مدعا منازع حاضر اکثر [illegible] شیخ [illegible] جرعت شکست
افتاده و در پیش او انا ثاث و اولاد و دودمان که حسب [illegible] همین طبقه اند که همکنان چند ضعیف هستند و حیاء دلیری
نبستند و مشار کار این واقعه حیث با انکه ایشان صاحب قوت دعوی شدند و دیگر مداخل که دارند و چون او در درویش
در امثال این قضایا دکالت غایب می باشد بیش کفت و کو آن [illegible] که او را هشت هزار دینار که سر جملهٔ مبلغ مذکور است
مخادیم غایب هر یک دو هزار و پانصد دینار تصرف فرمایند و دو هزار دینار باو کذارند و حانا دو در از دعا [illegible] واکر
حکمی می باید باز نمایند که تحصیل آن بمجرد عرضه داشت صورت حال جناب داعیت جمیع حلال رسد [illegible] اکر
ایجا انیجا مدحانا انسب باشد و منک الامل علی الصواب اللهم خلد ظلالهم و حقق آمالهم تم **سید تاج الدین [illegible]**
سید شریف سفارش فوتی اسبغ الله ظلال عطوفته و سیادته و افاض سجال ارشاده تا جانب الاسلام و المسلمین و ابناجا
ملتمس الانام من دوحه سید المرسلین صلوات الرحمن علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین بعد از تجهیز قوافل صوالح ادعیه و فوایح
اثنیه که در مراحل و منازل کعبهٔ صدق و صفا و حرم مودت و ولا و حیا اختصاصشان رسالت مصر اخلاص توانند بود نموده
می شود که باعث بر عرض نیاز بوسیلهٔ کلک سخن پرداز با آنکه نه دارای رسمان دیار فقر و انکسار است استدعاء ملامیه
شد که آهنگ حجاز کرده بتلقین ملهم توفیق داعیهٔ انخراط در سلک طوائف کامیاب طوبی لهم و حسن مآب دارد چون کو
از دو داروف عواطف بل دریغ که نسبت با قاطبهٔ خلایق معلوم یافته بحظ وافر مخصوص خواهد کشت **سو**
و اکر باوجود نشنیده جرعم از طوفانش احوال اینجانب علی الاجمال مستدعی شکر و ستایش و بیان دائم الافضال است **سو**
بحمدالله ثم حمدالله وجوه در مواجب سپاس بی قیاس انکه بیبکه استعداد کامل العباد جعوی بر محمل اختیار روید می و بعد
کاسه تر شریف مودون سکه میمنت مکتبی یافته عماقریب در اسواق آفاق رایج و روان خواهد کشت و ما ذلک علی الله بعزیز
رجا واثق که درویش نیازمند را از میامن التفات خاطر فیاض محروم نکذارند و همت مبارک که استظهار کلی بآن حاصل است
امداد و اسعاد دریغ ندارند و الراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع و مجیب جواهر مقاصد دینی و دنیوی رجب مامول
در سلک حصول منتظم باد بمحمد و آله الامجاد صلی الله علیه و سلم معلی جناب فضایل مآب من یاسی الفضل باشمال ارتم العالی
علیه را انشکی عرضه داشته استعداد همت می رود تم **با میر جماق داروغهٔ یزد** هو خلد الله تعالی با تر معدلته و احسانه
ودوقه لما لحب و ترضی مع اعوانه کمترین فقراء علی یزدی بعد از اقامت وظایف دعای بی ریا و تهنیت قدوم سعادت انتما

معروض می دارد که جواب نامه ای محکمت آیات میکردد که وظیفه جبین مودت و ولا کرفتیر حقیر را بیوسته بمیر خاطر کیسر بود در بیت
ملاذ بربیدن حجسته آثار ... [illegible] ... من خلکم القلیل غایة ما تمناه من ادلاه و اخوانه بمقتضای عف
مودت ... [illegible] ... دادهٔ الحق متضمن بسی فواید ار چند بود که لا یزال از اصابهٔ آسیب
حضرت ...
واکرند مصون و محفوظ باد ... [illegible] ... مانش بنوعی مطرح انوار مرحمت و عاطفت
کشته ... [illegible] ... و بس عجب مینماید که با وجود قرب مسافت مودت
... آن روز ... [illegible] ... کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته مستدعی اعدیت مصالح
عامه ... کردستان توانند بود و ادای دین ملوک ... [illegible] ... و خاتمه عاقبت آن طهوری هیچ داده و ما التوفیق الا
بالله علیه توکلت و الیه المصیر جنابا ... [illegible] ... که از قبیل فضول مینماید و ... [illegible] ... محض اخلاص
و خیرخواهی بوده و الله علی ما نقول وکیل تم **در جواب شیخ محب الدین ابو الخیر جزری عنوان** یادر بلغم اللادرج باقرطاک
ایام من اصبح کیف الناس **متن** سبحان الله من الحق الاریع و اتفاه ذات تعزز و تنغ همایون طایر دولت
و اقبال که از مقتش رحمت و افضال من خصصه الله تعالی بمزید العنایة و التایید مضار تعلو همته دو نوز بجلده مستخدم الاعاظم
و مستورد العناد بد مؤید جمع سماحة العرب و بلاغة العجم و مهابة الترک فقادت طوایف الانام و هییره سم عبیدا فاصبح وهده الحمد
و المنة بحلالة قدره فی عصره متفرداده و حیدا **سو** و همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر لازال فی
ظل دولته شمول نعمته عونا الاسلام و المسلمین محبا للحق و الشریعة و الدین بجناح فوز و نجاح طیران نموده بود در این
ایام بساط سایهٔ وصول انداخته متذکر کریمهٔ انی القی الی کتاب کریم کشت و لا عزو آفتاب عالم تاب هر چند در مدارج
ارتفاع صعود بیش مینماید عموم افاضهٔ انوارش نسبت با هر نشیب و فراز زیاده تواند بود **سو** اکر دیوار درویشست کوتاه
بلندست آفتاب الحمدلله بر حصول مقاصد سنیه و مطالب علیه که از فیض فضل و الله یؤید بنصره من یشاء در روز بروز
ودی
متوجه روز کار سعادت آثار میکردد اقامت شکر و سپاس حضرت مراد بخش واجب می شناسد و خوش کردیاری فلک بود دائماً
بحمدالله ثم حمدالله بنا بر اشارتی که در باب ارسال جواب بزبان خامهٔ لطف و نوازش کذشته بود بضرورت مرتکب این جسارت
شد مامول از عواطف بیکرانه انکه چون سطنفان عتبه جلالت ایاب داطوبی لهم و حسن مآب معلومست که این درویش از
سلوک جادهٔ رسوم و آداب قاصر افتاده انواع تقصیرات که در هر دو از دو وقوع یابد در محل عفو و صفح باشد و الله تعالی ظلالا
جلاله علی مفارق العالمین الی یوم الدین بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین تم **در جواب استشاره بزرک**
یاتحفة الالطاف قد طار طایر و قد خاح الیح حیث تنزلا بدیهه تفقد و تعهد که از صبا سباء صفاء مودت اصلی میرسد وصال

تلطف و افضال پرواز نموده بود در همایون تر زمان سایهٔ میامن آثار وصول انداخته معهد دو احتظ جالم بحظ ... باد
و زبان استبشار و اهتزاز در مقام اکرام و اعزاز او آذان انی القی الی کتاب کریم بر کشید و بشارت سلامتی ذات بی همال
که از مطاوی مقال بدیع منوالش مستفاد می شد مستدعی انقیاد مراسم سپاس و ستایش ... کشایش سبحانه و تعالی
کشت بحمدالله ثم حمدالله او ضاع اینجانب بحمدالله ... بلدهٔ طیبه و رب غفور در شان شیراز حیث
عن الآفات و الاعواز نزول یافته ماشاءالله لا قوة الا بالله لیکن بر مقتضی حکمت باهره رب العالمین جل و علا غالبی امور
عالم اکثر با اسباب خفیه مترتب میکردد که از نظر عقول داوهام پوشیده می باشد رجا واثق که اکر نموده است قلیک علی
قائله الصلوة و السلام قدوه سازند و مراتب خاطر مبارک باید لوث آن کرامی دیده کار بند شوند محض خیر و عین کرامت
باشد و الله حقیق بتحقیق رجاء الآملین تم **منجی نوشته اند** تقویم ایام و لیالی عالیجناب معالی انتساب اوحد زمان دیکر
دوایر ادوار حسن اتفاق با رقام حصول مقاصد و مرام از فضل حسیم منزل ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر دوام
الی انصرام موشح و محلی باد مطرح شعاع مراد تصویر زایچهٔ عرض مقتضیات شواهد اخلاص حسن اعتقاد انکه جون برسل هدایا
تحایا در داقع طومار رسوم مراسله و مکاتبه بکلی طی نموده و درین مجال اشارت شد که راقم هوا خواه ارسال این دعاء منیرا بذریعه
ذریعهٔ التماس تقویمی انخامهٔ بدایع نکار مقانع کزار آن یکانهٔ روزکار که سالها بسیار در عین بهجت و استبشار باقی
و مستدام باد سازد و للامور معدود مدد من الله التوفیق و الیه مرجع عاقبة الامور محرر بدیهه وسیلهٔ عرض نیاز کشت حسن
قبول مقابل باد بالنبی و آله الامجاد **بخواجه محمد آملی نوشته** حفظه الله عن آفات و قرن بالسعادة مجاری احواله شمایل جد
بحق سمیه حبیب الله المامول شفاعته صلی الله علیه و آله جدا از ابلاغ صوالح ادعیه و فوایح اثنیه انها میرود که احوال علی الاجمال
مستدعی حمد ذوالجلال و الافضال و مترقب فیض فضل نامتناهی الهی که دولت تلاقی عماقریب ضمیمهٔ سایر مرادات کردد و ما
ذلک علی الله بعزیز چون سلوک مسلک رسم و عادت نسبت با جناب شریفش جناب ... بهیچ کار اکتفا رفت و تعین که معهود کر
خواهد بود سرسبزت از سر زنش دور باد دل دوست چشم نور باد تم **سفارش حافظی سرایی** آیات جنابات سعادت
و اقبال عالی جناب امارت مآب معالی نقاب فضایل شعار بمحاسن استظهار محفوظ منزل انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون محمد الذ تنبیر
و تحریف محفوظ باد بمن انزل علیه و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم حافظ عهد و داد و ولا و قاری صحف صدق
و صفا و فاالکه **ه** نکذ سورهٔ اخلاص محبت داختم تا بان دم که برین سوخته تن خوانند تحیات کلطف فاتحه صدور شمائم
حسن خاتمه تحیتهم فیها سلام بازکوید و رایحهٔ درد و دردش از فایحهٔ فحوای رحمة الله و برکاته علیکم ارادت عرضه داشته بر
تلاوه مصاحف صوالح ادعیه و فوایح اثنیه که صحایف اخلاص اختصاصش بحشو دو آیات صفا و ثبت و خلوص طی کشته ...

مراقبت و مثابرت مینماید و با تمام وعده ادعوهم ... داشته و منتظر می باشد ان الله لا یخلف المیعاد و قسم بطه و حم
که نوایح سوز فراق سورت الم بر تجلد رسیده که زبان بیانی او را من شجرهٔ الظلام و الوحدة من جده سجده ابو تنبیر قضیه ... آیات
آن مجلا مفصل کرده و اهل الشرع حدوث بعد ذلک ... لیست شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن مرفوع کشت و هو حفص
ارتکاب ابرام و مشدوح الکلام ... و مانس مجادده ذوح برده و فوح کستر فرزندان ارجمند
ملک الحفاظ ... و النظرنا حافظ ... محمد سرایی که در فنون سرایی معجز نمایی آیتی در شان او
... مقدار ... حیات ... حسن صوت و طیب ... اذ
و انزلناه ... نفس خود موزون ... ایمان کلزار ... و از جملهٔ آیات و امارات سعادتمندی مشار الیه
انکه ... ورزیده ... و افضال ... حرم حضرت و اقبال اعلی ساحه کریاس جلالت اساس علیا
حضرت کردون ... سلطنت ... خلافت و سلطانه ... آسمان تو قدبان صوب
... وچون نسبت با خادمان ... صاحبقران الخاقانین سلیمان ارشاده سوابق ... و خواجه
... و التفات خاطر همایون ایشان بجانب محافظت و مراقبت خدمتش ... کال بوده و باین فقیر رابطه مخالصت
و صداقت بنوعی مؤکد داشته که ... احوال خدام کامیاب
آن عالی جناب معالی مآب کردن و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین ... اجمعین و الحمد لله رب العالمین
در جواب مکتوب سرسبزت از سر زنش دور باد دل دوست چشم نور باد عقد لآلی معالی که نظام تامید لا یزال در سمط عنایت
مرتب داده بوساطت التفات و نوازش اعلی جناب امارت ایاب سعادت مآب بمحا کات یافته بود باسعد حال
... حال ... دین فتح ... درویش کشت لسان وقت بخطاب **سو** لک البشارة فاخلع ما علیک فقد
ذکرت ثم علی ما فیک من عوج مترنم شد و مضمون کفتهٔ مولانا رومی قدس سره بر آن لب شیرین بیانهای دروغ
بیان فاتحه و کو ... است و صل الحال لله حیدا ... تا کیرات و ... کاه از برای روشنی دیده خوابی دیده باز میکرد
و کاه از برای نعوید دل ... عرصه باز و ... ساخته و الحق فقیر را حدادر آمایه مباهات و افتخار حین بسی
کردید شیبی ... در خلافت و سلطنت متمایل کردد **شو** دکر زطالع خویشم چه مطلب باشد حنوش ابن فراغه حبیبه
یوم الخمیس سابع رمضان ... قرین اسعاف اقتراح داده و ارتکاب کلک جسارت کشت و المآل حال بلطف مرکل
ما فی حال و الحمدلله علی وفور الفضل و الافضال و الصلوة و السلام علی نبیه محمد و آله خیر آل تم **بکلانهٔ جهان**
سلام علیکم مرة بعد مرة و رحمة ربی ما تزید ولا بعد و بعد فان الشوق منی الیکم علی غایة الزداد و اشاهد

طیب شرایف اوقات ولطف لطایف ساعات که در ظل مکارم [illegible] احوال صفا و سکان خطه مجد و علی که بهر [illegible]
بعنیت جمال جبین اسلام و رکن رکین انا منه لا زال شمس اقبالهم مشرقه و ظلال آمالهم ممدوده در همه حال حب العین [illegible]
نقش نگین خاطر کبریت [illegible] ایام و کرور شهور و اعوام عرضه ذهول نسیان نخواهد شد محبتی که در وادی [illegible]
عجب که مهر گیاه بروید از گل ما دقایق الطاف و جلایل [illegible] که درباره درویش در هر باب [illegible]
بصوالح ادعیه و فواتح اثنیه مقابل می‌شود و امید جنابت که [illegible] مواهب [illegible] بر آن [illegible] گردد و الله سبحانه [illegible]
بحقیق رجاء الآملین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین والحمد لله رب العالمین ثم **رقعه** [illegible]
دیده عزیز تر فلان متعنی الله بطول بقایه را [illegible] از خاطر [illegible] و از راه ادب ازین فقیر استجازه نموده [illegible]
الکه دوری مشارالیه بر خاطر شاق است بطیب نفس [illegible] [illegible] کلا [illegible] دکا [illegible]
معنی با جازه که بر سبیل ضرورت [illegible] کرده [illegible] دوستان و عزیزان [illegible] تحصیل جواز مشارالیه [illegible]
از فقیر خواهد بود و اجر بر حضرت خواننده نواله [illegible] والحمد لله العلی الکبیر ثم **رقعه دیگر** معلی جناب [illegible] سیادت
انتساب مرتضی اعظم افخم سید عز الملة والدین [illegible] الله لا زال فی علو شانه استظهار المسلمین سیما المخلصین بعد از [illegible]
ادعیه و فواتح اثنیه [illegible] معلوم گرداند [illegible] انعام معلوم کرده آم عالی مقام [illegible] حال [illegible]
شده اند بوصله [illegible] که از [illegible] که آنرا حکم وصول باین فقیر باشد [illegible]
هزار سال بیان هزار معنی را والسلام **رقعه دیگر** هو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته مولانا عز الدین [illegible]
سلمه الله تعالی جنابه معلوم دارند مدتیست که [illegible] فرموده و درین مدت [illegible] [illegible] نیک [illegible]
بتحصیل علم مشغول و درین وقت امان طرف صدائی رسیده که موجب عزیمت او شده به وطن و در حال توجه التماس [illegible]
درویش سفارش نامه بملازمان معلا موقف معدلت پناهی سلطان [illegible] ایام معدلته نوشته و الحق [illegible]
شکسته عظیم [illegible] که ایشان مرجا باشند تاریخ [illegible] الحال تواند بود [illegible] فقیر هم نسبت [illegible]
با جد نامدار تو اسکنه الله جنات عدن تجری من تحتها الانهار که از اعیان علماء روزگار [illegible] و در سرحا بوده [illegible]
طالبا احترام و اعتبار [illegible] مودت و مصادقت [illegible] داشته با مشارالیه [illegible] که از [illegible]
و موانست [illegible] و قناعت می‌ورزید اما چون [illegible] از [illegible] محسوب داشته در گوشه [illegible]
[illegible] مدت اصلا هیچ وجه از وجوه نسبت با هیچ طرف متعرض رعایت [illegible] نمی شود [illegible]
[illegible] داشتن [illegible] دل [illegible] که [illegible] مقابل گردد لاجرم چاره جز [illegible] که [illegible]

اوزنی

الدنیا [illegible] سلالم خلایق و خاقانی [illegible] آن بی‌همال عدیم المثال حفظه الله تعالی عن الآفات والاهوال
و کدورات [illegible] و صور [illegible] و مجال جز عرض مطیعان که [illegible] جلال [illegible]
مراحم و عواطف [illegible] که از [illegible] احوال [illegible] مشارالیه خواهد تافت ان شاء الله سبحانه [illegible]
[illegible] و احلاص [illegible] درویش [illegible] خواهد بود در رواتب صوالح ادعیه [illegible]
از [illegible] و [illegible] است والله علی ما نقول وکیل و علیه الهدایة الی سواء السبیل ثم **آزاد نامه**
[illegible] آدمی باخلعت [illegible] معلم باشد و اگر
[illegible] که [illegible] داعلم خلایق [illegible]
[illegible] و سلم [illegible] کاه آنست ماده زوال آن نقص عارضی [illegible]
[illegible] احکام [illegible] تعالی بتاریخ [illegible] مبارک [illegible] مبارک
[illegible] مبارک و شادی باصل حریت [illegible] ۸۷۹ [illegible] علی بن ابی بکر [illegible]
[illegible] والله علی ما نقول وکیل ثم **جواب مکتوبی که امیر محب الدین حبیب الله باترکات از کلم که [illegible] بود**
بسم الله [illegible] جل [illegible] الجلال [illegible] و انا علی ذلک [illegible]
[illegible] و لعلکم تشکرون [illegible]
[illegible] الاسلام و اصلاح مصالح المسلمین محب الدین [illegible]
رب العالمین **شعر** [illegible] آسمی [illegible]
[illegible] که [illegible] گر [illegible] کمال [illegible]
[illegible] مقام [illegible] و کرم [illegible] ان الله [illegible]
[illegible] احسن الله جزاه [illegible]
[illegible] و صلی الله علی [illegible] و علی آله الکرام [illegible]
منشور کلانتری وزیر التوی امیر علی شروانی هو بسم الله [illegible] شکر و سپاس [illegible]
[illegible] تواند رسید [illegible]
بیان آن تواند [illegible] که [illegible]
[illegible] و هو علی کل شیء قدیر [illegible]

مطالب مرام گشاده باد از جبهه مشیت و اختیار او که [illegible] الله رحمة [illegible]
تا که حاجتمندان از کان [illegible] ان قریب [illegible] دعوة الداع اذا دعانی [illegible] حکمت
واضح [illegible] صور کم فاحسن صورکم [illegible] خراران [illegible]
[illegible] که [illegible] آیدا [illegible] و شرایف صلوات طیبات و کرایم تحیات
مبارکات بر یگانه که نخستین نشانه سهم ارادت که [illegible] ما حیث [illegible] **شعر**
لولاک لما خلقت الافلاک و آخرین برگزیده که باختصاص [illegible] خاتم النبیین [illegible]
همو آنکه [illegible] دایره [illegible] بین الماء والطین [illegible]
[illegible] ثم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] و علی آله الاطهار [illegible]
الامجاد [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] و چون سهم ارادت [illegible] ظهور و شعور [illegible]
[illegible] اول ما خلق الله تعالی [illegible] اقتضای حقیقت [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] آن نور که سایه حستی [illegible] ظهور عالمی [illegible]
[illegible] نوع گرامی انسان [illegible] در جبلت ایشان منظور [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حکایة عن الخلیل علی نبینا و علیه افضل صلوات
المصلین واجعلنی لسان صدق فی الآخرین لاجرم ارباب همم عالیه را البته برای سهام قصد اصلی استحصال [illegible]
[illegible] در مضمار اختیار تیر [illegible] و امثال [illegible]
[illegible] ان آثارنا تدل علینا [illegible] استعداد فطری [illegible]
[illegible] تعلیم و تفهیم مرشدی [illegible] آن فضیلت [illegible] که [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] رواج و قبول [illegible]
پس اگر [illegible] مرشد [illegible]
[illegible] جمیع فضایل کمالات صوری و معنوی [illegible]
[illegible] جان که از [illegible] پادشاه جهان [illegible]
جهانبان السلطان بن السلطان بن السلطان الذی لا تحصی مناقبه و لو کانت الاشجار اقلاما [illegible]

۲

[illegible] الدنیا والدین سلطان محمد بهادر خلد الله تعالی [illegible] ملکه و سلطانه و بر علی العالمین [illegible] عدل
و احسانه [illegible] عالم پناهش [illegible] مقصود [illegible] ملاحظه جانبش [illegible]
اوصاف و القاب [illegible] علی الشروان بلغه الله غایة الآمال والامانی [illegible] تیر انداز
[illegible] آن [illegible] و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] و از بینات آیات صدق
این حدیث [illegible] در تاریخ **[illegible]** [illegible] جزوی از آن [illegible] مجلد
[illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] احوال
[illegible] عن الآفات [illegible] محفوظ و مضبوط است
[illegible] شکر و سپاس [illegible] محمود
[illegible] تفصیل احوال [illegible] من الله [illegible]
[illegible] [illegible] صفحات احوال سعادت
[illegible] فضایل [illegible] اکرام و انعام [illegible]
[illegible] تحریر و تصویر محاسن
[illegible] مثال [illegible] صدق مودت که خامه اخلاص و اختصاص بر حواشی جان و جنان تعلیق کرد
نسخ پذیرفته [illegible] رقم [illegible]
[illegible] **سفارش درویش مولانا فتح الله تبریزی** هو مولانا [illegible] المولی و نعم النصیر [illegible] فتح الله [illegible]
[illegible] عادت [illegible] این [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] حال [illegible] باشد [illegible] و اکابر [illegible]
مذکور [illegible] واقع شده [illegible] مشارالیه نیز [illegible]
[illegible] ولایت و رسالت [illegible]
[illegible] و قوع یافت چون درین دفعت

از زبان اهل چند هنرور معتبر روانه می گردند و چون انشای کرام عظام جناب معالی مآب فضایل انتساب از مکارم اخلاق
با فقیر داشتند مشاهده فرموده بودند از حسن ظن اظهار دوستی باعتقاد که فقیر را در باب کفایت آن مهمات حاصلات
فضل اهتمام خدام آن عالی مقام در اتمام آن مرام داشتند و بیل مجهود در تحری فرط اقامة خاطر شریف ایشان این مسکین نیاورده
اگر نظر بر ملاحظهٔ کریمهٔ قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از ساحت مساعی جمیل این مدعیان عدول ضرایشان بعاهد
اسعاف وانجاح اهتمام باید بهر آینه هم در دنیا دستگیر دولت باشند و هم در آخرت با برد امغفرت و همراه ایمان و دین
منت و بالله التوفیق الا بالله السمیع البصیر علیه توکلنا والیه انابنا والیه المصیر بیان کبیسه سالی قمری
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین یکسال قمری باصطلاح منجمان عبارت از مدت دوازده اجتماع نیرین است باقتضاء
سیر اوسط که یکی از آن بیست و نه شبانروز و نصف شبانروزی و حمل و چهار دقیقه ساعتی در وقوع می آید بعد چون کسر شبانروزی
زیاده بر نصف افتاده محرم را که ماه اولست سی روز تمام گیرند و بالتناوب یک تام و یکی ناقص تا ذی الحجه که چون
سی و نه جست بیست و نه روز افتند پس مدت سال قمری اصطلاحی ۳۵۴ باشد لیکن با این مدت باید کرده دوازده جمل چهار
دقیقه ساعتی بگیرد تا دوازده اجتماع مذکور استکمال پذیرد حکم کسور حاصله را اضافت کرد و مجموع کسر پنج و ده مدت می شود و دوازده
بیست و نه ۱۳۵ و چون برای استعلام تفاوت میان سال اصطلاحی و اجتماعات مذکوره حاصل ضرب جمل چهار در این ۱۲
یعنی ۴۲۸ بر ۶۰ قسمت میکنند تا ساعات تامه حاصل شود هشت صحیح بیرون می آید ۴۸ و دقیقه ساعتی و این خمس و سدس
یکروزست که بیست و چهار ساعت انقسام یافته چه نسبت چهار بر ۲۴ به سدس در غایت ظهورست و هم ساعت و ۴۸
دقیقه خمس بیست و چهار ساعتست و به تجنیس منسوب و منسوب الیه روشن گردد که چون ۴۸ را در ۶۰ ضرب کنند تا ساعات
از جنس دقایق گردد با ۴۸ دقیقه که هست ۲۸۸ دقیقه شود و چون ساعات یکروز را بهمان طریق دقایق سازند ۱۴۴۰ کم
باشد و حقیقت نسبت مذکوره بوضوح پیوندد و چون محقق شد که تفاوت مشار الیه خمس و سدس شبانروزست و امل علاوه کرده
و سدس ادبر دو صحیح بود و لیکسری سی سالت یعنی بیست و یکبخش متساوی فرض کرده دور کبیسه تاریخ هجری علی صاحبها افضل
الصلوات و اکمل التحیات بران نهاده اند و چون خمس و سدس سی یازده است و کسر از نصف او در سال اول دور کبیسه شود
و در سال دوم که ۲۲ رسد زیاده بر نصف بود ذی الحجه را فزوده سی روز گیرند و هشت جزو از سی جزو شبانروزی مانده
باشد تا اجتماع دوازدهم و در سال سوم بعدا دا و باقی سه جزو فاضل آید و با حاصل سال چهارم چهارده بود و در این سال
هم کبیسه نباشد و در سال پنجم بیست و پنج جزو رسیده نوبت کبیسه باشد و پنج جزو باقی ماند و چون در سال ششم نود گردد
و فاضل با اضافت محصول هفتم هفده شود باز نوبت کبیسه بود و سیزده باقی در هشتم و نهم با دا پیوسته شده دهم بیست رسد

و کبیسه چهارم از یازده کبیسه که در سی سال واقع می شود و قوع می یابد و از آن یازدهم بهمین نسق در بیست و نهم
باقی از آن سال یازده بود در سال سی ام اجتماعات دوازده کامله و سطی در کمال ۳۵۴ روز بی زیادتی و نقصانی استکمال
یابد و از ابتداء دور دیگر باشد و سالها یکه بس یازده کاه باین ترتیب بود دوم و پنجم و هفتم و دهم و سیزدهم و
پانزدهم و شانزدهم که حاصل پانزدهم بنصف باشد بی زیادتی و بعضی تمام گیرند آنرا و بعضی شانزدهم را که از نصف
بگذرد و بر دو تقدیر یازده کبیسه در هجدهم بود و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و ششم و بیست و نهم خانکه برج
کبساله بهر جوح اد ده کبایس الحرب تم فقره حمید ساحة اقبال محل رحال الآمال من کل فج عمیق و حید
مشتو و الثانی در تشیید مبانی ان الله یامر بالعدل والاحسان ثالث دیان شان و حیثیش در وجوب اذعان
فرمان بحق قرآن آیتین منقش طراز اوراز و شددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب مُعلَم و امتحان مقدرش
از مصدوقهٔ اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا مکرم و محترم از تلاطم امواج قلزم پر تش بحر و بر عالم غریق سلسال نوال
و از نایرهٔ عام انعام بر داشش بسیط امانی و آمال تام از خاص و عام بهرهٔ و ایل مکرمت و افضال حمد و صورت
آنکه در حور سه الله بنور یا بنده اهدیت سال سواء الطریق بحمید سلطان ایوث للتوفیق بنور الله اهدیت الی الهدی
سعیده سلطان وفقت للتقوی ملتمس فقیر این بر عرض نواب کامیاب می رساند که گیشه بندکان بهاء الدین بودن تا از
هراة بیرون آمده از ریاض فواضل صدقات بلیغ که خاص و عام از آن محظوظ بنسیم رحمتی بساط حال او نوزید و چون
الشادانی تا یلی ساخته بحر و بانصد دینار علوفه روزگار رسیده اند و تنگ آمده و حال آنکه صدور دار السلطنه هراة سال
از دعای جهار صد دینار گیکی و یازده جزو از غلهٔ شیخ محمد موذن میرساند اگر در این جانب فرمان واجب الاذعان
بطلب آن صدور یابد یقین که هم در دنیا دستگیر دولت باشد و هم در آخرت با برد مغفرت شد تا جهان باشد بکام بندگان شاه باد
حافظش فضل الهی ناصرش الله باد از درویش صالح خواجه شیخ محمد کاوان شفقه کمای که از لطف عمیم عالیجناب فضایل انتساب
مخدوم زاده بی همال شعبهٔ ارومهٔ المفضل والاتصال المؤید بعنایة الاحد الصمد خواجه شیخ محمد لازال علو شانه ورفعه
مکانه عن النوایب فایزا بنیل المقاصد والرغایب صدور یافته بود و از اعزاز و اوقات مایهٔ سرور و انشراح صدور حکمتان گشت
بتخصیص حضرت مخدوم که نسبت بآنجناب ... دلبستگی عظیم دارند برحسب اشارت باتفاق فخر الصدور خواجه تاج الدین
دام توفیقه مکاتیب بآنجناب ساینده شده و بشکر و سپاس تقابل افتاد احوال آنجناب و اخبار اطراف خصوصا گیلانات
پر آشوب چون حامل دعا که عاشر رجب المرجب نگاشته کلک اخلاص گشت صاحب وقوف بعرض آن مراحم او قات سرغیب
نشد عون الهی در جمیع امور قرین روزگار همایون باد بحق الحق و اهله از مرحوم خواجه نظام الدین کازرونی عظم الله

مشاف و اعلی مدرج تطابالله والدین بعد از تبلیغ صنوف تحایا و محامد انشاء رای شریف میرود که حامل دعا فخر الصدور
والاماجد خواجه فخر الدین احمد حفظه الله تعالی برحسب اشارت مخدومی قدسی شعاری متوجه آنجانب شده یقین که متضمنات
سن شباب که بحکم شعبهٔ ... اعلی جناب ... بعقود ... اعاده و ... و نجوی جستن و دیاد ... انجاح
عنایه و رعایه تلقی فرموده و مساعی خدمت حافظ حسین که در توجه مذکور ... آنچه مقدور بود مسعی نمود و از شرایط حفظ
مصاحبت و مرافقت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت مشکور و ... و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب داشته جهان
ملک و نیاز مندی این فقیر عالیجناب معالی مآب فضایل ایاب انیس الله تعالی ظلال علاء الملة والدین ولا زال کاسمه موجودا
و کرسیه محمودا معروض داشته استمداد همت میرود غایة الامر رحمت خواهد بود دیباچهٔ احکام تقویم یا سید ...
تطب الرحیم سبحان خالقی قدیر علیم که اثری از نتایج علو بین علم شامل و قدرت کامل و نیایش و حال بعد آمدن آسمان
و زمین و آنچه میان آنست و این از انواع اوضاع و حالات صوری ملکی و فنون دقایق و ارتباطات معنوی ملکوتی با آثار
و احکام ناشناسی صفات و اسماء الهی جان و حیوان جهان و خلق و مکان که در موقف محبت اللهم مقدر و مقرر گشته از منبع
یجون یدبر الامر من السماء الی الارض بظهور می رسد و له الحمد فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم و اوائل اجزاء دین و کمال
عرش می باید الحمد لله احمد سعادت و اقبال حال فرخنده مآل قران ثانی از قرانات مثلثهٔ مایی که بر حضرت پادشاه اعظم
مبارک و خجسته باد محل قران برج سرطان و زمان وصول مرکز جرم آفتاب بمحاذاهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی دقیقه گاه و نجم
از ساعت دهم روز چهارشنبه بیست و یکم ذی القعدة الحرام سنه ۸۴۷ و طالع سال همایون فال باقتضاء زیج ایلخانی و اعتبار
افق دار العبادهٔ یزد سنبله ... و چون برج طالع ذو جسدین است احوال نصف اول سال از دلایل ... طالع
انکشاف رود و از آن نصف آخر از طالع رسیدن نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال خریفی باقتضاء امور مذکوره ... العلم عند الله
جل و علا از دیاد و افزونی شوکت و عظمت پادشاه دین پرور داد گستر که سایهٔ سلطنت مرحمت آثارش بر مفارق عالمیان
مخلد و مستدام باد و در قهر و تفریع اعداء دولت و توسیع دایرهٔ مملکت و بسط بساط معدلت و مکرمت ساعی بودن و در رفع
و تبدیل بعضی رسوم و قواعد نکوهیده و وضع و تمهید قوانین پسندیده سعی فرمودن نیز ایضا ملتمس همو
بیو سبحان قادری که جنبش اجرام با آرام سماوی را واسطهٔ انتظام عقود شهور و اعوام گردانید و تجدید مرکز نیر اعظم
را که تعاقب توأمین لیل و نهار از طلوع و غروب اوست بمحاذاهٔ نقطهٔ اول حمل رسانید در این ساعات اوقات و اسعد الانات
از ساعت دهم شب جمعه سیوم ذی الحجة الحرام سنه ثمان و اربعین و ثمانمایة علی صاحبها اشرف الصلوات و کرایم التحیات
و این دقت همایون را طالع مسعود انجم در بلده ... قم ... من الله بالتفضل والترحم درجه یازدهم از برج عقرب و عطارد

و جنس ... آفتاب مثلثات ... دور دو دهم ... انس و این اوضاع بر حیا من ابادیگر فرا این
... سلاطین اولیا دابت وظلال پادشاه اسلام خلد الله تعالی سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه و جاوید ربانی در قلع
و قمع اعدا اهتمامات فرمودن و اسباب محاربه و آلات جنگ جمع نمودن و بلشکرت کامرانی مایل بودن و شاید که تغییر بعضی
رسوم و عادات ... حمد نحسته مآل فقه و الله اعلم از ماکول و مشروب و ملبوس و مبصر و مسموع مسکانم
مشرح مطول بسم الله الحکیم الخبیر مدبر الامر من السماء الی الارض وهو علی کل شی قدیر منشی آن از خلق سموات ارض بحکم کلمه حاکم
الاختتام الکتاب علی جاعلها الصلوة والسلام در منتج هر سال که نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسد صواب آن داشته اند که
که هر کس از آنچه ماکول و مشروب و ملبوس ... شود بچیزی اشتغال نماید که آنرا ملایمتی بود با وضع فلکی
در آن وقت و چون در این سال سعادت مرکز طالع تحویل ... عطارد ... اذا الکواکب برج ... باقی ...
لزوم ... دیباچهٔ ... مولانا خواجه ناصر الدین منصور طالبی سبحان من جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و نخر ماده ای
... کان بار ... منصور ... سیاس ... اکرم ... بعث ... تکوین آسمان زمین
و سایه از رایات منصور ... فرمانایی ... حور ... چون ... بالحجار ... عقد ...
... مرجد ... منصور ... اولاد ... مصول کار ... اعمال
رکنیه ... منصور آمده ... خطاب ... ارسلان
... گشته احمد ... خاک ادست ... ۲ ملتمس عزیزی
بسم الله الرحمن الرحیم حمد خدا امد الذی بشر ... فی قوله واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا
دعان ... العظیم ... الکریم حیث قال فاذکرونی اذکرکم ... الا المقاصد واشرف الامانی والصلوة
والسلام الاتمان الاکملان علی حبیب المرسل فی شانه ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم محمد المصطفی و آله و صحبه
الذین بهم صار قصر الدین المستبین مرفوع الشرفات مشید المبانی ... تعالی ... علی ...
المؤمنین والمؤمنات وحشره ... الذاکرین الله کثیرا والذاکرات ... الانسان ... جبارة
الحیوة بفضیلة النطق وظاهر ان من کرایم ... بمصالح الدارین ومنافع ... الدعاء والذکر الی التوفیق الربانی
... السلطان الاعظم الاعدل الاکرم ... الترک و ملوک العرب
والکاسرة ... العالمین ... المعظم ... ارباب الفضایل ... المحاب
والحامل ... ساطع

نمو دسط الکف حتی لو انه شابا لقبض لم تطعه انامله الحمد لله الطاف الالاء السوم الصمد المقدس عن الشفاء و ...
والدنیا والدین المثنی سلطان محمد خلد الله تعالی سبحانه ... ملکه وسلطانه ان ... حرائد کتب العاهرة من صحاح
الاحادیث النبویة علیه وعلی آله الکرام شرایف الصلوات ... اطایب السلام ... بالذکر والدعا ... مختصر
الحجم اللطیف النظم محتوی علی مقدمة ومقالتین وخاتمة ... رب العالمین ... امین انا المقدمة فی فضیلة
الدعاء والذکر وما یتصل بها من الشرایط والآداب والاوقات ... علی فصلین ... الاول فی الدعاء ... سلطان الرسل
الاول فی فضیلة **بلطمس سیدی بکی** بسم الله الرحمن الرحیم ... اجرا الالوهة ... والدین واعیا
لخلود الدولة القاهرة والشوکة الباهرة للملک السلطان الاعظم الاعدل الاکمل خلد الله تعالی سبحانه ... ملکه وسلطانه
ومنهاان ... الحرمین الشریفین ... الداعی ... عظم الله ... حضرة ... حفظها
فی ظل ... امام المسلمین وسلطان السلاطین وخلیفة الله فی خلیفة اجمعین امین رب العالمین ... الطریق زاده
وتلفنا فراسه وانتهی الی غایة ... مالجا ... الحال ... الخافقین ... احسانه
... حضرة العلیة ... الاله ... المصطفی وآله **ازدرویش عالی جاه**
... اجمعینا ... سلک مخاطبان کرامه
هو الذی یسیرکم فی البر والبحر ... مبارک ... ابراهیم ... سعادت وسلامت ...
محفوظا من عنایة الله بالاعزاز والتکریم باید ... الحق ... چون ... کل نفس ذائقة الموت ...
جز اعتصام بعروة وثقی انا لله وانا الیه راجعون صورت نمی بندد ... جراحت الام ...
جبر الله بطول الاعمار ... معظم ... بواسطه قرب ... شوق ... اشتعال عظیم
یافته شاید که بحکم الامور مرهونة باوقاتها ... شمال تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ... اقتضا حال ...
وار محل ... عزم ... الخیرة فیما اختاره الله سبحانه ... قرب عنایت
بلقایه ... مشاهده ... سلام ... اگر باید نزدیک ...
ملاحظه ... سلطانیه ... خاطر ... احباب ... احبای ... بکاپا
از فرط تعطش ... ابلاغ ... امید دار ... مواد غربت ... فراموش ...
وصوالح ادعیه امداد عاید ومن الله المستعان وعلیه التکلان ... سلامت ... ایا
ومنها چو ساعات برکات اوقات ... مخدوم ... التعظیم حاجی ابراهیم ... تعالی ... صورت

طلالها

... حضور ... سالها افزون ...
... سعادت ... اعراض ...
... سعادت ترتیب ... سحاب فضل ...
... کل شیء قدیر ... عالی امداد فرموده ...
... استعداد ... زیادت ...
... انوار ... آثار ...
... وسایر احوال ... ومن الله الاعانة والتوفیق
... **ومنها** ... تعالی ... عز الملک والدین ...
... حسن اهتمام ...
... خلاص ... آورده ...
... عدیم المثال ... الفضال ...
... مصالح ملک وملت ...
... آثار ... تضاعف ...
... کتاب ... تذکره ...
... ومن الله العون والتوفیق **ازدرویش صالح بایزید الدین** عرضداشت کمترین بندگان صالح
... معالم الاسلام ... خاندان ...
... رسالت ...
... خواهد داشت ... بالسلامة ...
السعادة ... مستعجلات ...
... اعتقاد ...
... جواب ... جریده ...
... حضرت سلطنة
پناهی خلد الله تعالی سبحانه ملکه وسلطانه ... آستان ... کمالات ...

حاوت ... کشوده ...
من المسلمین ... ایام ...
... انشاء ...
فیما ... اله سبحانه امید ...
... علی خیر خلقه محمد
وآله الطیبین الطاهرین اجمعین والحمد لله رب العالمین **ازمولانا ... شهاب الدین قاسم** عرضداشت
کمترین درویشان صالح بعد از تقدیم مراسم ضراعت ... آستان ...
شانه ... الحق والدولة والدین حسینا ... العالی ... سلامة وسعادت
... تفصیل ... ربیع
الآخر ... معاودت ...
سلامت وعافیت ذات ...
... ملک ...
... دانی ... خواهد بود ...
همگنان کردد ... علی الله بعزیز ... النبی وآله الاطهار
معلا جناب ... علی الله تعالی فی الخافقین شاه عماد الملة والدین محمود ...
ازمولانا حاجی اختیار الدین حسن ... اختیار الملة والدین حسن ...
مضمون دعوات ... محل قبول آورده ...
احوال ... فی ذلک ... ربیع الآخر ... اذ فرق ...
شده ... خاطر ...
... مولانا کمال الدین ومولانا قوام الدین ... تعالی اجمعین ...
اعلی جناب ... اعظم ... الحق والدین ... تعالی فی الخافقین ...
شیخ ... سایه ... بوس ...
حضرت مخدوم ... عالمیان ... الدنیا والدین ...
باشد **ومنها** ... الله ... کما ... مالی الشأن ...

ارسال

... ترتیب ... یافته ...
... اعلام ...
... اله ... ساعات ...
... شکرالطاف ... کمال الدین
... الاالله سبحانه علیه توکلنا
والیه انبنا والیه المصیر ... ارسال ... سالم ...
ومنها ... مخدوم کتاب ...
... حلیا ...
... الدول ... الحمد والمنة ... تقریر
... حوایه بود ...
... وسلم تسلیما ...
... الحضرة المقدسة المرشدیة ...
... علی ما یشاء قدیر وعلی کل شیء قدیر تم
از ... فرزندزاده سید ... ولی ... عرضداشت کمترین درویشان ... دعا
... سعادت ... خلافت ...
... پادشاه
... الافضال ... المطاع ...
... **ازمولانا محمد ...** اللهم اشرح صدره ... الحق والدنیا والدین ...
... رب العالمین ... ادعیه ...
... هنی ...
... اضطرار
... وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والحمد لله رب العالمین تم **ازمولانا زین الدین** اللهم ...
... الاسلام والمسلمین ... الحق والدنیا والدین ... فی الدارین آمین

رب العالمین بعد از تقدیم وظایف اخلاص و اختصاص مورد [illegible] کامیاب گشته از دیوان اعلی مواجب سیورغال این فقیر حقیر
رفته و عالم السر و الخفیات میداند که درین دولت [illegible] نتوانند اگر از عنایت و مرحمت خدام کامیاب که پیوسته شامل
حال این بیچاره بوده و هست استظهار و اعتضاد همگنان تمامت عقده مذکوره انحلال یابد یقین که بحکم من کان لله کان الله
له هم در دنیا دستگیر دولت خواهد بود و هم در آخرت یار و معاون و الصلوة و السلام علی الشفیع المشفع محمد و آله اجمعین و الحمد
لله رب العالمین ازمو سلطان محمد بابر عرضداشت کمترین بندگان بعد دعا و ثنا کمترین حضرت که اوان مشتغل
بدعای استجابت آیة آناء اللیل و اطراف النهار بعد از تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر از عواطف و مراحم بیکران که جاودان
شامل حال عالم و عالمیان باد مسالت میرود که نواب دیوان اعلی در مهمات [illegible] این بیچاره و شمه احوال حسن التفات و اعتنا
دریغ نفرمایند و الامر امرهم همیشه تا جهان باشد بکام بندگان شاه دور دیده دولت غبار آستانت باد آمین رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] حضرت سلطانیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوبند آنرا وجه اعتبار مشار الیه ظاهر گردد از ملاحظهٔ وقت وقوع فعل که بیش از آغاز یا انجام از قبیل آینده می باشد
بتدریج میرسد و میگردد چه ازین ملاحظه بوضوح میپیوندد که افعال را در اجزاء مفروضهٔ زمان وقوع سه حالت مترتب است
اول آن بالقوة بود و در ثانی بفعل آمده و در ثالث سپری گشته و ازین روشن گردد که فعل بعینه در حالت ثانیه تحقق
از معارک باید دانست در هر باب هر که اوساط که گفته شد اعتبار یافته و آنچه گزارش پذیرفت بر توافق بیان آنکه
نوع از فعل که در عنوان ابواب مصادر بنا بر مودی شد در صرفیات مضارع و مستقبل را مشترک افاده بیان حال
و هر چند بر حسب اعتبار مذکور ابواب متصورات زیاده از شش که نخستین اعداد تامه است و از ایشان بخصایص
ممتاز و متمیز نیامده و من حیث العدد موافق با آنچه از کتاب بر اساس سیاد می شود که از شش آسمان
و زمین و آنچه در میان ایشانست در شش روز وقوع یافته و حال آنکه تکوین مکونات بر قول کن مرتب می باید و آن
از کمال قدرت بالغه اسرع از آن که بر بعادت آنانی واحد گردد والعلم عند الله العلیم الحکیم تبارک و تعالی
و اگر چه انتهاج این مسالک اتفاق افتاد سهو و امثال این مجالات بنابر فرموده ان
لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی عایدهٔ شرایف الصلوات و کرایم التحیات تعرض
بنمه از منتصبات این زمان بدیع الشان وقت طالبان دانش اندر ای [illegible]
را تنبیهی باشد در استخراج زواید مقاصد ازین کتاب و ست [illegible]
که ایراد آن [illegible] سوال افاده [illegible] کرده و از نوز
باشان [illegible] الما محروم نباشد و ما التوفیق
الا بالله [illegible]

و قد فرغ لتحریره العبد الضعیف المذنب الراجی رحمة
ربه اللطیف حاجی حسن الکاتب الشریف
ضحوة یوم السبت الثالث من محرم الحرام
لسنة احدی و ثمانین
و ثمانمایه الهجریة
النبویة

[illegible]

ای بارگاه جاه ترا چرخ پیشگاه
روزی که اشتغال جرخ دعا دهد
گر تیر همچو غمزهٔ دلدار دلربا
بر کشتگان هجر که بردیم حسرت
ماه سپهر هلال شود گرجه
داده زجود های زرافزون میان
در مجلس افادهٔ مات از شرم
از شرم رای شوق جایگاه او
از حیرت سعادت کلک تو تیر را
با این کمال دانش و این فرط
از حرص مدح تو چو بیستم ابل
شوری بدین شعار و زبانایم
مانده بلال ضعیف خلقتم
تا غ شکوه مهروی سپهر یک
در میانه تمیز منطقی که کلام

[illegible]

وادی دولت و صحرای ارادت ایجا — بانی عز و اقبال زیارت ایجا
تخت جوانش سراپرده سرکلاه — ارکه داور ابوالفتح جواد ایجا
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
از سپهر دل که سراپرده شاهنشاهست — بارگه نظر اوج و بدین بارگاه
شاه ابوالفتح که سلطان شده ومحتشم — دان علم اسم جابرین خلیل آید
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
اگر ادرجت قضا خیمه تقدیر زند — در سراپرده که جرگه تسخیر زند
رده خرگاه سموات سراپرده عرش — تا ظفر تخت ابوالفتح جهانگیر زند
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
منزل فضل الهی مه لطف و کرم — در سراپرده احسان زده خرگاه
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا
شاه جم قدر ابوالفتح فریدون رتبت — آفتاب فلک سلطنت و ظل اله
یارب این فرخ سراپرده مبارک بادا

[illegible] سایه بان شب [illegible] نور و ظلام

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

چون سراپرده اقبال ابوالفتح [illegible] پرده ساز طرب آهنگ دعا کرد [illegible]

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

شاه و شهزاده [illegible] [illegible] سراپرده [illegible]

خیمه دولت [illegible] خورشید [illegible] تا ابد [illegible] ثبات و دوام

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible] سراپرده اخلاص ابوالفتح [illegible]

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible] در سراپرده توفیق الهی زده تخت تا ابوالفتح کند دادگری [illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

[illegible]

یارب این طرفه سراپرده مبارک بادا

الغزلیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالله ز زلفت ... | از وصل تو زنده ام یقینم
امروز که از فراق میرم | جز تو نبود ...
وان روز که دامن تو گیرم | دست تو بود از آستینم
ابروی تو است طاق محراب | چون سجده ادا کند جبینم
ساقی نبود بکر حیات | پای خواران اگر نشینم
جان بخشی و آن ... نماند | ...
باز از دم لطف زنده گردم | این است حیات واپسینم
...
شاید که طریق او گزینم
...
آشنا شده اند و بیگانه هم
...
شکر ها بگزارد و شکرانه هم
فارغیم از کعبه و بتخانه هم
...
صدای پای عاشق شنیدن

گفتم که اشکم چون مدی پیوسته باشی   باری گشایی نجا که می‌ئی   گفتم که باری بگشا که آن لب   اجرت بود [illegible]
گفتم که شرف بنده است ادنی که یار   کس با رسد چون وجراکت کی ما   شرف سر من جانا از خرابی   که هر سال بهان بخط یزدان
تا قرآن وعلوی برجست الثالل   شوی تازه تو اگر فضل بدانی   تو اگر زنجابت سبیل کال   شنیده دهن خود توانی [illegible]
تاج عم کردات دستار حب   کرجا دست کلید در مسلمانی   شجاع دانش آن ان دوستی فقد بدل   خود آزمودی وبی شیدا اهل [illegible]
علی کت علی کدش دودستی کلی   کزین علاقه سلیمانیت سلمانی   چه شکر کوید مال کارساز بنده نواز   کرداشتی سلمان دوستی [illegible]
می حوریم می الاذت منظوری   نهاده ایم دستوری بود دستوری   جو بکنت وجه ازفیض لطف ساقی بخت   محب سلمان که رسد [illegible]
خوش کند کل وصال زشمامه کوشش   شک حست که بوی رسد مهجوری   طبیب حسته دلان بادم مسیحایی   یکدم [illegible]
بیاد سید بغداد و زنگ خسروی زاشوق   خبر برید بشیرین کلات شابوری   یادمی که جهانی داشتن به استاد   براه میکده خوش کت [illegible]
کراز ممالک جمشید کنج قارونت   ترا بمی و کنجی بامن و منظوری   صلاح شیخ ترش اعظم بی نمکت   شراب تلخ باده [illegible]
رخانه ماه جو جوی یم زندانی   کرشمع مجلس جانان بخشدت نوری   امام شهر زند طعنه بر شرف لیکن   مراجه نوقه ازین [illegible]

المستزاد

هر دم کشد آن غمزه نکار تو ما را   بی جرم و خطایی   هر لحظه کند طره طرار تو ما را   جوری و جفایی
از نرکس بیمار تو در غایت ضعفم   ای دارو دلها   دارم ز شفا خانه لعل تو نکارا   امید دوایی
از دیدن روی تو شده آینه ا چشمم   هر لحظه منور   بنکر که ز زنکار زدود آینه یارا   بی رسته جلایی
با سرو سر افراز تو شمشاد و صنوبر   باید که نرویید   با سنبل او بوی دهد مشک ختا را   کردست خطایی
عشاق بلاکش همه را جان بلب آمد   از حسرت رویت   بردار نقاب از رخ چون ماه خدا را   بنمای لقایی
در روضه رضوان جو تو باشی همه ذوقت   ارباب نظر را   چون روی تو بود اهل لقا را   نوری و صفایی
ای کان ملاحت ستم و جور رها کن   بر عاشق مسکین   باید که نباشد دکر اصحاب صفا را   جز مهر و وفایی
مه طلعتم از صبح بباید طلب یار   دیکر نتوان یافت   با مهر رخش از مه و خورنور و ضیا را   صبحی و مسایی
ای خسرو شیرین دهنان سوی شرف کن   چشمی بترحم   کز خوان سلاطین همه قسمت کدارا   برکی و نوایی

المثنویات   الحمد لله الملک العلام الذی قال لحبیبه افضل الانام محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام دائما بنعمته ذلک قدرته و کلام الله خیر الکلام

صد قرن دزیاده کر خلایق   کویند ثنا و شکر خالق
هر چند مداومت نمایند   از عهده آن برون نیایند   لیکن هری زند بتحقیق   آنرا که بود رفیق توفیق
باطن جو قوی شده توانا   ظاهر باشد دلیر دانا   کان قوت ظاهر از مظاهر   بر تربیت عالم السرایر

ور کلان وار حصل خیبر از یاری حق شود میسر   ورشاه ولایت ولایت   مروت این حکا[یت]
وین امر بدیع بلا بطالبی   صادر شده از حکیم قادر   در غزو حنین رمی خاتم   وانزام ملک که یافت آدم
یاد آر که جمله زین قبیلش   بر وحدت ذات حق دلیلست   زین کونه اثر ز مرد کامل   عبد آلت و مالکست فاعل
در ساجو این بود ناکاه   از داه های کشت کمراه   در تیه ضلال مانده حیران   صد شکر که با نور ایمان
دانیم اینها از شیت ورویش   باید که ازین بیان بکیش   با آنچه ز دقت رو نماید   تو فهم اکر معادن آید

کلام فی الفرق بین قول الله سبحانه و بین کلامه والایمان الی منشاء ظهور الغیر والعدامه

ان که زده زنهان تحقیق   بشنو سخنی بکوش تصدیق   قولست و کلام هر دو حق را   در باب بکو توان سبق را
کر باری او بیان کنم من   پاکیزه دو لفظ را و روشن   قولش سبب ظهور اشیاست   بی واسطه کفت چه راخواست
کن و آن شود بطرفة العین   افتاده زعلم سایه بر عین   هر چیز که حق نخواهد آنرا   هرکز نشود بدید اصلا
حق بود و بود غیر او هیچ   وداد تا بد بجز بکو هیچ   بیشک جو ز جهل بد مبرا   دانست بذات خویش خود را
ذاتی علم که عالمست و معلوم   مجموع یکی و غیر معدوم   بیچون و چکونه چون تواند   هر چیز که بود و باشد و [illegible]
[illegible] بود عیب کرد اند   چیزی که بذات خود تواند   دان علم که کفتم ای سخن دان   سر چشمه فیض اقدست آن
یکتاست که هیچ از وجود نیست   کس را ز نهایتش خبر نیست   دان صورتهای بسته بیچون   هر دم بنمایش دکرکون
در باب که اصل قابلیات   آن بوده و واهب العطیات   کز شان ویست آفریدن   بی یاری غیر و پروریدن
فعلش ز زمانیت امینست   آن کار نه جاودانیست   روشن سازم که این چه نوبت   یعنی ملیت مستمرست
بودی که ز مهر و ماه باشد   پیوسته و تازه تازه باشد   زینسان مدد وجود اشیا   نو نو رسد از خدای دانا
دانا کفتم که تا ببخشد   نادان زره از تصور بد   این خلق جدید اکر بدانی   دانستن آفرت توانی
امروز مرا که او ببینات   فردا ببین بدان کراعمات   اکه جوشدی زشان یاری   اندیشه اکر بران کاری
دان که ز صنع او تعالی   هر چیز که می شود هویدا   حیوان و جمادی و نباتی   شان بود از شئون ذاتی
یکتایی ذات بی تغیر   شان راه نهایت از تکثر   کثرت مشعر جز اعتباری   امریست که طاریست وجاری
آن که بود بیک جو شان   و آواز معنی خود نشان   آنرا چنین شکل بسیار   این باب و نهایا باطوار
در سرو و بچشم عقل بنکر   جز آب و هوا نه هیچ دیکر   از غیر بر او کشت ساغ   آمد بقلم درست و واضح
مشحون بلطایف و دقایق   والحمد لملهم الحقایق   تمه فی تحقیق علم القرآن و بعض احواله و حدوث

اعلم وفد الاستشعار لنکته من عالم الحکم صل الله علی الخاتم دالکی

از قول جو داده شد نشانی   مشهور کلام هم بدانی
در وی بلند سخنت تو کس هست بغیر ما سخن کو   با حون بزبان شوندم کو با   از قول شود کلام پیدا
کفتن باشد بخت واکه   از کفته شوند مردم اکه   دین که شود ان کلام کاینجا   ذان بحث همی دود کرا [illegible]
قرآن قدیم امان مرادت   تجویز حدوث آن فسادت   جز حق نبود مکر که باطل   باطل جو بود کسست [illegible]
مشروح که دشت این باداد   باکفته حق ادب نکه داد   ننکا بنود حوضکا احبلا   حاشا خاشا و ثم [illegible]
هر حرف بهر محل ز قرآن   دارد شانی بکوش و دادان   غافل شدن از خواص اشیا   والکر کلام حق تعالی
از دانش اهل هوش دورست   امری زغرایب امورات   ظل پرایبود بجز نبوده   حکیش [illegible]
دین غفلت آدمی ازانت   کانسان و سرای در حیاتت   مجموع زند ظل هویدات   قرآن ببین کواه کویا
از بود و نبود فرق ارباب   کین هست سراب وان یکی آب   وجیست بدان نبود را سود   کاکاه شوی زبودن بود
بود ازلی ذوالجلالی   باقی بیقای لایزالی   زان بود اثری بود عالم   بیرانطفیل بود خاتم
عالم که نماید و نپاید   ادراک نمود غایتش آید   زان بوز که بد حبیب اول   شد خاتم انبیاء مرسل
وحیست نشان خاتمیت   کاو دره بجد جا بلیت   ناخوانده و ناوشته حرفی   وز دانش [illegible]
قرآن که از وست هر چه جویند   اعلی داتم ز هر چه کویند   موذیت قدیم جاودانی   وار دات [illegible]
نادان ز حدوث آن بودن   افتاد بناسزا سرودن   غافل که نبود و بود دارد   داو مرده [illegible]
بود انکار ده بود خود را   تمیز نکرده نیک و بد را   این فرق بوده شد نکرد   در حق شنا لها مصدر
و امید خدا که نافع آید   آنرا که بخواند ش کراید   باید ز درون خود کواهی   از نور هدایت الهی
کین جمله زواردات غیبست   بی یاری از انکه ناطقش کیست   با قال کند نکاه و قوتش   من قال خدا که هست [illegible]
کویا که زبر این محل کفت   کوینده که در این سخن سفت   الکس که ز شهر آشناییست   داند که متاع ما کجاییست

تکمله فی بیان الکلمات الربانیة و کیفیة صدور الکلام من المظاهر الانسانیة

حق را که کلام او قدیمست   هادی صراط مستقیمست   باشد کلمات نیز قرآن   کویاست بلا تناهی آن
ذاتا یکی از آن بمریم   زاید مسیح جانفزا دم   آیات در انفس و در آفاق   ظاهر نشود مکر ز خلاق
از قول کن و سماع اشیا   پیدا شده هر جهت هر جا   وین رفت که هست شی مطلق   شان ز شئون ذات حق
پس قول جدا داد آفریدن   باشد ده بکفتن و شنیدن   لیکن جو نظر کنی بحاصل   از هر دو برد یکی دو کامل

این در یابد حق الکلام   موجود حق علاوه صدق   وین نیز که کفته ملک اودات   پیوسته بآن سخن اقرات
جون کس حق شد اظهار   این حال شود درست روشن   کاشیا کلمات او بود پاک   از مرکز خاک تا با فلاک
با جمله حوادث و وقایع   مجموع صنایع و بدایع   جون کشت مقرر این در آفاق   بود آنانیان نباشد این شاق
کر آنش بحوش حاجی بینند   احوال صدور آنچه کویند   کز غیب مرا بجز میرسد آن   در دل زلباس لفظ عریان
فکش بمصادق مثالی   افتد بخیال شخص حالی   وانکاه بصورتی کلامی   ظاهر جو شود کلام نامی
این قوس نزولیست اینجا   جون در عالم بود اشیا   از غیب بطون جو کشت نازل   طی کرده منازل و مراحل
کز غیب دل رسد و زانجا   آمد بخیال و بس تمنا   ظاهر شده وحست باز کردید   زانجا سوی کوش کس رسید
تا اهل نابرون نشاید   سود سرش حصول باید   در راه عبارت خیالی   افکنده بدل شناخت حالی
پاکیزه خیالکه بود زاول   شد قوس رجوع هم مکمل   کاغاز کلام ما نبی است   در دل تا دل زبحث ماتست
جون کفته بدل وصول باید   مقصود از او حصول باید   این دو که زیرکان توانند   کارا ببین ز خود بدانند
باید که مرا که هوشمندست   اندیشه کند که سود مند است   آنرا که کند بزم پیش   مقاده جال آفرینش
وین آینه اعروس تحقیق   روشن سازم بعون توفیق

تمثیل

بشنو بارده بی ملالی   تا عرضه کنم ترا مثالی   از کفتن لفظ آب فرضا   یک جز آید بجمله دلها
دیکر نشود بکثرت دل   پوشیده نماند این زعاقل   لیکن بجیالها تو دانی   ما آید آب و سود پانی
از بهر مثال کفتم آنها   داکر نیم از حد زبانها   دانم نرسد بلا تناهی   عقل تو برین دهد کواهی
کثرت باید عبارت اما   باشد حدی وضبطی آنرا   جون یافت ظهور معنی از صوت   هر چند که در زمان شود فوت
هر لفظی از ان نکاه کشاد   چندان کویی آن دکر بار   یک معنی با شمار صورت   از حد کذرد که ضرورت
احکام و ظواهر این منزل   کاخر هست و اولین دل   برزخ شده در میان جنانت   یک شهر ز عالم مثالست
در باب دران بیاش غافل   تا حل شودت بسا مشکل   زیرا که موافق کلام است   وانسان ز سخن بلند نامست
وین خود نبود ز عقل بهان   کز قدرت بیکال یزدان   بیرون ز توهست سر موطن   کان ظاهر در بدست و باطن
جمهور اکابر و افاضل   جلاله اواخر و اوایل   هستند بر انکه هست یکسان   عالم بتمام و نوع انسان
زان رو که هر آنچه باشد آنجا   اینجا یابی اتم واعلی   بس حال مواطن بر روی   بتوان ز منازل دو دو
دانسته بشرح آن تفصیل   بی شبه سخن کشد بتطویل   آن به که بشرح نکته چند   در کام عقول خوش از قند

گردد نصیب ملّم شکر باد | گویا شده طوطیان اسرار | شو حاضر خویشتن زبانی | [illegible]
سازنده شود زغیب نازل | بگشایی و پاکی که در دل | داد دجو نگو کند تصوّر | [illegible]
از عقل کند برای اصوب | پاک ملایک مقرّب | واحوال مجرّدات یکسر | [illegible]
وین هم که برانکه ماسوی الله | جسمانی و جسم داند آگاه | از خویشتن گشته و آدمی نام | [illegible]
از دل اگر آگهیش بودی | زان گونه کزان کی برودی | وحشی بو ساده پس نمود | [illegible]
وانراکه هدایت یاور | این از پی بد زخلق آخر | اهل نظر این طهارت دل | کردند بیان جنس [illegible]
زان گفته که شاه کشور ما | از جای وجهت بود مبرّا | باآنکه مدبّر تن ما است | [illegible]
ما نیز که بد دکند عنایت | فرموده من عرف کفایت | چون گشت خورشید و عالم آرا | محتاج سراج [illegible]
عقلست سراج و نور ایمان | خورشید و سپهر نص قرآن | مشنو تو که همدم مسیحا | [illegible]
وین چون نشود تمام ظاهر | بی ذکر مدارک و مشاعر | زان هم سزد ار کنم حکایت | باشد که زحق بود عنایت

تنبیه

برتر ز خود دو گونه مدرک | [illegible]
خاصست بانبیا یکی زان | کس را نبود بغیر ایشان | وان ختم شده و گشت چون پی | [illegible]
وز مدرک دیگر اولیا را | هم داده نصیب حق تعالی | و آثار کمال آن درین عصر | [illegible]
زان بیش که آنکه هوسناک | هرگز نکند اش بکند ادراک | هرگز ز دو جهان نظر بدوزد | [illegible]
گر در طلبش گشایی اقدام | از خود بگذر در اولین گام | عینین مکن بگرد کوین | آلوده که در این [illegible]
واست گرین بود و گران | قاضی حق ده دو زخت زدان | باطل و این بینه حالت | دعوی توانگری [illegible]
مفلس بر دکسی بر یزدان | دریاب و همین خلاص خود ذات | فکر که نماید و نپاید | مستغنی اگر زید [illegible]
حق راست غنا تبارک الله | داور از مقرّبان درگاه | جمعی انبیا خزانه دارند | باد اش و بخشش [illegible]
زیشان پس از عطای سلطان | جز برکه رسد بمستحقان | سردار محمد امینست | بیش از همه گر چه [illegible]
در زیر لوای اوست آدم | وز فیض عطای اوست عالم | لولاک شنیده باید آر | دین گفته [illegible]
کاینها زخصایص نبوّت | ور سهوکنی ترا زیانست | بر بخت کسی که گشت محروم | از حب رسول و آل معصوم
کانست وسیله سعادت | والحمد لواهب العطیات | از اهل نظر که گشت مغرور | جمعی که بعقل خویش مغرور
گشتند و در اکتساب عرفان | کانست کمال نوع انسان | بردند گمان که هست کافی | [illegible]

از علت جاهل و جهل بود آن | برهان که در اصل او دو نرآن | یا قول رسول باشد آنها | باشد [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] خیال باطل | چیزی نشود دیگر حاصل | از غیر علی بدانش خود | جستند و نیک بود [illegible]
[illegible] | بعضی بگرایی لئیم اینجا | از جمله بر دشان بباطن | غمخوار دو در طهارت و باطن
[illegible] | انکار بوده اند ایشان | وان خود غلطست و سهو بسیار | ناشی شده زان [illegible]
وین طایفه شان [illegible] | گر بحث معاد و ارتوات | چیزی که عابده [illegible] | زان طایفه هست [illegible]
چون حال بآل خود نداشت | دانستن حق بگانواشد | جز پی روی کتاب و سنّت | امری شمر [illegible]
[illegible] | در سینه کسی که این سخن گفت | چون دیده بداه [illegible] | قاید قرشی [illegible]
دل در سخن محمدی بند | بشنو ز علی زبو علی چند | والکس که شنید و دل [illegible] | گو دارا امید [illegible]
غیرت و سعادتست گار | از تو بعبد و عفو غفّار | آری سخن زفضل یزدان | شد ختم بذکر عفو و غفران

فی النعت

یا رب این دولت از تو می جویم | که حبیب ترا ثنا گویم
خسرو تختگاه اوسلناک | مقصد کارخانه لولاک | حافظ صفحه معانی دل | چشمه آب زندگانی دل
صوفی خانقاه الرحمن | عالم علم علّم القرآن | سرمستی طفیل او مقصود | آن محمد رسالتش محمود
[illegible] | روی او والضحی و مو واللیل | ختم امداکه کل ما داعت | نعره [illegible]
[illegible] | برگذشت او ز حد و چهار جهت | گام بر فرق آفتاب زده | راه او جبرئیل [illegible]
حلقه داران چرخ [illegible] | حلقه بندکیش حلقه بگوش | گرده باشاه بر طارمی | جلوه بارگاه قدوسی
چون برآید بساق عرش فراز | نردبان ساخت از کمند نیاز | دیده را نور ذوالجلالی داد | سینه را [illegible] داد
[illegible] | قصه بشنید بی [illegible] گوش | منتهی بین وحده حاجه نگر | آشنایی قرب و راه نگر
یا نبی انبیای حبیب خدا | ای انیس مقام او ادنی | گرچه با نیستیم در خور تو | جمله زان توایم و چاکر تو
[illegible] | از خدا بر زبان هزار درود

تبیین حدیث الدنیا مزرعة الآخرة

این ده دیران که مزرعه فناست | مزرعه در ره دار البقاست | بهر سوت جو در افشانده است | مزرعة الاخره اش خوانده است
[illegible] | دخل حاصل تو بود بر جوزی | چشم اش آیت از کل شی | زنده [illegible] خلاق حی
[illegible] | جبّه هر خوشه او [illegible] | ده بجای شده اطلاع تو | کار گمانش همه ابتاع تو
[illegible] | تخم بس اسرار بیان کاشته | تا ده ده مزرعه [illegible] | گشته آن بوم [illegible]

جمع کند حافظ اش با خیال | تا بود ایمن ز سموم زوال | خود کند خرمن او از خود | خرمن [illegible]
کاه شود دست دبود دانه بود | دو نکنی رزق تو بود از تو بود | باد بدکاه و کشد دانه مور | [illegible]
باد شهان همی بهارست | مور کسی کو کرسی بست | سعی تو فیض خدا دان | [illegible]
قاعده حادث ممکن که نباشد بخود | فیض خود بش متعلّق رسد | بحر از اینشر شدید العقاب | [illegible]
کو بنگر روشنی سنبر | کور معنی چون شده تابش پذیر | تابش هر آن که در آن رسد | [illegible]
آنچه نماید چو نباید دو آن | سهو بود نسبت هستی بان | وانکه بخود هست بود لا یزال | برتر از اندیشه و هم خیال
عقل درین دایره سرگشته است | حایرا زین سو که برگشته است

مفتتح نامه همایون در توحید حضرت [illegible]

بنام خدایی که از نام اوست | که ما را توانایی و گفت و گوست | خداوند کل آشکار و نهان | نهان و آشکارا بر دوش عیان
طرازنده پیکر آفتاب | نگارنده نقش ما در آب | خدایی که هستی مر دوراز اوست | بجز هستی او فنا در فناست
جهان مینماید که هست او و چه نیست | بجز ظل هستی حق آن [illegible] | ببین صنع کامل که از یک وجود | [illegible]
زنگ هم برآورد و صد گونه رنگ | ملک با شتاب و دیوبس با درنگ | زنگی شاخ رسته تا انجا بین باید | زنزی کل تا [illegible]
اگر طالبی آفریننده را | میالا بغیرش دو بیننده را | که هستی غیرش برای صواب | خیالست همچون فریب سراب
یقینست کاول خدا بود و بس | درین خود نبیند بشک هیچکس | بکن سو که آخر همان اولست | دل دیده عقل با احولست
سوی ذات او اندیشه را راه | گمان عقل فرزانه آگاه | سخن چون بذاتش رسد [illegible] | [illegible]

در فضیلت سخن

نطق آدمی بهترست از همه | نطق او شد [illegible]
سخن تحفه حضرت داورست | سخن طوطی روح را شهپرست | سخن گنج ایجاد را شد کلید | ز نور سخن عالم آمد پدید
بشمع سخن روشنست این سرای | بدین و بدنیا ترا رهنمای | نگردد هویدا بشب [illegible] | بجز چشم و آن هم بمعنی [illegible]
چو صبح سخن دم بر آورد [illegible] | چه صورت چه معنی چه جنت [illegible] | فروغ سخن مینماید عیان | همه نیک و بد آشکار [illegible]
حکیمی که گفتار من ابترست | بوصف سخن کز سخن برترست

در صفت کتابت و تصویر

سنان قلم در سه نون بنان | چو گیرند حیران بماند جهان | چو انگشت داد اش [illegible] | بسی خرمن [illegible]
عطارد شود خوشه چین از شرف | نه بینی که در خوشه یابد شرف | بصورت گری چون گر آیند دست | شود عقل فرزانه [illegible]

در بیان احتیاج سلاطین

اگر خنجر شه بود در نیام | زعالم برافتد حلال و حرام
دگر تیغ سلطان شود تیره رنگ | چو شد تیغ آیینه دین بزنگ | بود پادشه سایه ذوالجلال | [illegible]

زروی سنه ل شه کامیاب | جهان را بر از پرتو آفتاب

در اختیار سلاطین از غیر ایشان

نشاید که درد پناه بشهری کند | رعیت بسلطان دلیری کند | نشاید که مردم نهند از جنون | زاندازه قدر خود پا برون
بزندانده آنکو جسارت کند | ملک ملک بستیش غارت کند | ز فرمان سلطان کسی سر کشد | که گیتی بناش قلم درکشد
بود پادشا سایه حق یقین | بود کار ایشان بدیگر نسق | چو ظل آفکند قدرت [illegible] | نگیرد قیاس [illegible]
نماند با حوال کس کار شاه | چو نسبت کسی را بظل اگه

نصیحت الملوک

مباد اگر سرکند پادشاه | حریم عدم را بشهوت نگاه | مباد آنکه شاه ضعف خرد | ندارد نگه حرمت اتباع خود
گر ارکان دولت سران سپاه | جوا این نباشد ز رد خوشدل ز شاه | سپارند جندان بنا کام کام | گر تیغ مخالف بود در نیام
چو پیدا شود دشمنی شاه را | غنیمت شمارند بدخواه را | نهانی کشند این و آن میل او | گر آزرده خاطر بود کینه جو
چو باد شمنش دوست شد هر کسی | بود آن که ملکش نماند بسی

در احتراز از صحبت نا اهل

گزندی که بر شهریاران رسد | ز تغییر دستور نادان رسد | کسی اگر دولت بود در آستان | شود با فرو مایه هم داستان
ز نزدیک او اجتناب | گر از بد شود کار نیکان خراب | اگو یی ز نیم صحبت بد مجو | بد ناتوانی سخن هم مگو

در استحاله تغییر طباع

مخالف نگردد نهان دو ستدار | مغیلان نیارد بجز خار بار
نباید [illegible] دخار چو تخمه | کر ریحان نروید ز تخم سپند | نبید از نی بوریا پس شکر | که گوهر نگردد دیگر گوش [illegible]
کسی را که باشد بدی در نهاد | نیارد بجز مکر و تلبیس یاد

در بیان قابلیت و عدم آن

نصیحت نخواهد شنید ابلهی | زهامی عشوه در خرست | زباران گلستان پر از گل شود | چمن پر ریاحین و سنبل شود
دل شوره گردد پر از خار و خس | کرفتی نه بینه از آن هیچکس | ز بوی گل ار کس شود خوش مشام | که بود دماغش بریخ از زکام

در تفسیر کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله

غلط بین که بدخواه را لشکرست | کی فیروزی از کثرت لشکرست
نداند که هنگام رزم آوری | رخ فتح بنمود بری اندکی | سعادت که اقبال را رهبرست | عنانش بدست عنایة ورست
نمی بن که بالا و بود گرد کار | نباید که اندیشه از صد هزار | جو بر سر بر انش داد یزدان یاک | درآمد بیاری دشمن هلاک
سعادت شود در و زکین دستگیر | نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر | بلشکر بجستست فتح و ظفر | که هست این عطیه ز جایی دگر

در بیان تایید حق سبحانه و تعالی

فرازنده سقف گردان سپهر | فروزنده شمع رخشان مهر
کسی را که از اهل جهان بر گزید | ز رفعت بگردون تواند رسید

در بیان اثر سبق نصرت

[illegible] | از اول اساسش بکویی نهد | جو اوّل قدم خصم باید کوند | بنصرت دبو مرده بخت بلند

در استمالت عذر از قضا

کسی کاو برگشت روز از قضا بکوشش نیابد خلاص از بلا
اگر باد گردد دراه گریز شود آسمان بر سرش فتنه ریز

در بیان عدم قابلیت

هر آنکو سعادت نصیبی نیافت بدو پرتو نور دانش نتافت
زبانش چو گوید طریق خطاب نگوید بجز هرزه و ناصواب

تمیز دانا ما ینفع الناس فیمکث فی الارض

برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ او توان برد رخت
که از سایه آسایش جان دهد که از میوه آرایش خوان دهد

در احتراز از افعال بد و اختیار اعمال نیک

هر آنکس که خواهد که یابد بهشت نگردد دگر گرد کار زشت
هر آنکس که او راه یزدان گرفت [illegible]
درین بارگاهش بلندی بود بر سروران ارجمندی بود
بنزدیک یزدان ز نیکی گذشت بباید [illegible] خرم بهشت
ز داد و دهش گر کنی پود و تار بگیتی بمانی بنیکی یادگار

در بیان اول الفکر آخر العمل

نخست ار کنی فکر پایان کار بنایی توان نهاد استوار
ز پایان اگر یاد ناری نخست اساس امور تو [illegible]
پشیمان شوی آخر از کار خویش دلت گردد از جور ایام ریش
از آن پس که آید بکارت گزند پشیمان شدن کی بود سودمند

در بیان کل شیء یرجع الی اصله

به بیگانه مردم مکن اعتماد که یابی در آخر خلاف مراد
یقینست که شبه نزد خود برد میل اشباه سوی خود

در شکایت از روزگار

ندانم که این چرخ گردنده را خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین شتر گربها در هوس خرف گشت یا خود بخواب اندر است

در مدح حضرت صاحبقرانی

همایون شبی چون سواد بصر همه ظلمتش روشنی سر بسر
شبی [illegible] فزون مهش ماه و پروین رکابش مصون
کواکب همه سعد و مسعود حال مبارک بتاثیر و فرخ بفال
مرا بخت فرخنده یار آمده مراد دل اندر کنار آمده
بپرداختم مجلس از خاص و عام بیاراستم بزم عشرت بکام
برافروخته شمع از نور فکر خرد ساقی دری معانی بکر
نوازنده ساز بزمم سروش سراینده نغمهٔ ذوق هوش
همه شب بدین گونه عشرت کنان دل کام یابم بپرورده جان
چو صبح سعادت دمیدن گرفت نسیم عنایت وزیدن گرفت
خروس ظفر تاج نصرت بسر بیفشاند بال و بگسترد پر
بهنگام دولت چو آواز داد دلم مرغ اندیشه پرواز داد
و دانش چو طوطی دهن باز کرد ز صاحبقران قصه آغاز کرد
کز آن شاه دین دار گیتی ستان [illegible]
چو زین بر سمند سعادت نهاد بمردی گره بسته عالم گشاد
ز سرحد چین تا بپایان روم [illegible]
جهانبان چه توران [illegible] [illegible] از عمارت اثر
[illegible] خود آنجا رسید بگیتی ستانی [illegible]
بهر جا سپاهش توجه نمود نخستان زمین نعل اسبش بسود
جهان گشت تسخیر [illegible] [illegible]

بهر جا رسید و بهر سو گذشت بتایید دادار فیروز گشت
خدای جهان آفرین یاورش همه خسروان جهان چاکرش
شده سرفرازان [illegible] سپهرش پرستنده و او حق پرست
فلک بنده و آفتابش غلام زمانه مطیع و جهانش بکام
مرادی که در خاطر آراستی جهان رو نمودی که او خواستی
بتیغش قوی بود و دینش [illegible] بجز داد گر یاری از کس نجست
[illegible] بکردن برافراشتی [illegible]
نه رایش بتدبیر محتاج غیر نه امضا رایش بجز محض خیر
بتدبیر کاری که روی نمود میسرش جز الهام دولت نبود
همانجا که از لطف کردی نگاه بلا را نبودی در آن بوم راه
وگر آتش قهرش افروختی بیک شعله آن کشوری سوختی
[illegible] چو تیغ [illegible] خورشید [illegible]
بخشم از سوی چرخ کردی نگاه شدی تیره رخسارهٔ مهر و ماه
دم از کین او کس بعالم نزد وگر زد دگر در جهان دم نزد
خلافش در اندیشهٔ کس نگشت [illegible]
کس از خط فرمان او سر نتافت که همچو قلم تیغ سر بر نیافت
[illegible] بعالم جز او تاجور کس نماند
همه پادشاهان آفاق پاک همه گاه او بنده یا زیر خاک
[illegible] جهان غرق موج احسان او
سر گنج بگشاد و دست کرم در فتنه بست و پای ستم
بهر کس که دور عطایش رسید دگر نسل او را [illegible] حاجت ندید
بعهد همایون آن دادگر بعالم نماند از تباهی اثر
برانداخت رسم فساد و فجور بگیتی بیکباره نزدیک و دور
نه در شهر و [illegible] نه در دشت و کوه خیانت در اندیشهٔ کس نگشت
[illegible] مال عالم در آن روزگار تو گوئی [illegible]
امان در زمانش بجایی رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید
[illegible] لوح گیتی زدود همین راستی [illegible]
تو گفتی زمین سر بسر شد حرم برافتاد آیین ظلم و ستم
[illegible] عدلش سرشت [illegible]
ز مرآت دین زنگ [illegible] زدود دماغ جهان خار عصیان [illegible]
[illegible] شاهی چو ماند بی ز بخت بزرگی و تاج مهی
مراعات دین بود و تعظیم شرع همین اصل دید و جز آن جمله فرع
همه کوششش بهر اسلام بود دگر جز [illegible] دام بود
ندیدی کس از خویش و از اجنبی [illegible] اهل بیت نبی
[illegible] معتقد بود سادات را همان اهل تقوی و طاعات را
بجا کاملی بود از اهل علم تواضع نمودی مر او را بحلم
نکو داشتی اهل دستار را بتخصیص مفتی دین دار را
هر اندیشه کاری که آراستی ز خلوت نشینان مدد خواستی
بسوی مراد بندگان دین باخلاص رفتی ز راه یقین
چو کاری مرادش فراز آمدی بخلوت سرای نیاز آمدی
[illegible] نهادی جبین تضرع بخاک
مناجات کردی و خواهش کنان ز حق خواستی نصرت [illegible]
[illegible] و آب چشم از خدا طلب داشتی حاجت [illegible]
جهان [illegible] دولتش [illegible] صلای اجابت رسیدش بگوش
[illegible] بصدق تمام و یقین درست
پس آنگه مراد [illegible] لوای کرامات برافراشتی

ز کشور گردی ذخایر طلب ز بسیاریش مانده گردون عجب
ببخشیدی از خود [illegible] کسی گر بمحتاج بودی فزون
نماندی در آن بوم کس بینوا دل از شادمانی زبان از دعا
چو زاین بس مقصود پرداختی قضا آنچه او خواستی ساختی
همه میل طبعش بخیرات بود که روشن دل کامل الذات بود
بسی قبهٔ خیر پرداخته بایوان کیوان برافراخته
جدا از خانقاهات افکنده [illegible] جدا از مسجد جامع دیگر آن
چنین بود صاحبقرانی تمام [illegible]
[illegible] همه پای بر تخت شاهی نهد
کمالات آن شاه دریا نوال فزون بوده از سرحد [illegible] حال
ببالای قدرش قبای ثنا چو تنگ است کوته بوقت ادا
مرتب کنم حله از دعا ببالای آن شاه خضر لوا
خدایا بتعظیم آل رسول باولاد و اصحاب و زوج بتول
بیامرز آن شاه را جاودان روانش بجنات اعلی رسان

ایضاً فیه

روانش که نیک اختری یار بود خرد یار دولت بیدار بود
گزیده ترین روزی از روزگار چو عیدی همایون بفصل بهار
ور آن پس بفرخنده تر طالعی سعود [illegible]
سراپرده شاه گیتی پناه کشیدند بر اوج خورشید و ماه
برافراخت صاحبقران تاج [illegible] برافروخته تاج شاهی بسر
گرفت با فر شاهنشهی جهان سر بسر گشت [illegible]
جهان [illegible] از دل [illegible]
بلندی و پستی صحرا و دشت بنزهت چو روضات جنات گشت
خسک لاله [illegible] لعل [illegible] گیا کیمیا گشت و شد خاک زر
ز نزهت شده کان [illegible] کان گل زمان قران رشک دوران گل
زده خیمه‌های بریشم طناب [illegible]
همه پرده‌ها دیبهٔ ششتری همه فرش اطلس و عبقری
جهان [illegible] کرده بروی نگار [illegible]
کران تا کران زیر چرخ کبود سراپرده و خرگه و خیمه بود
ز رفعت [illegible] خیام ستون‌های آن خیمه‌ها [illegible]
بگسترده فراش صد گونه فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش
خلایق ز هر سو فراز آمده همه خوشدل و عیش ساز آمده
ز هر شهر مردم [illegible] رسیدند بهر تماشای سور
ز چین و ز سقلاب و هند و ز روم همه از اهل آن مرز و آباد بوم
ز ماوراء النهر و خراسان و فارس ز بغداد و شام مبارک اساس
ز ایران [illegible] و ز توران زمین ز هر بقعه کان [illegible]
در آن جشن شد پخته الوان طعام کشیدند [illegible] تمام
[illegible] [illegible]
زمان تا زمان [illegible] خورشهای الوان ز اندازه بیش
همه دشت پر خوان [illegible] [illegible]
خورشهای جان پرور و خوشگوار لذیذ و لطیف و معطر [illegible]
بسی کاسه و خوان مرصع تمام یکی پر شراب و یکی پر طعام
[illegible] میوهٔ مختلف بر طبق [illegible]
بدوران سلطان صاحبقران [illegible]
که ایام سورست و شادی و عیش [illegible]

اگر کامکاری اگر بینوا [illegible]
جوان مرد کان مردم [illegible] رسید بدلها گل شادمانی دمید
[illegible] [illegible]
کسی [illegible] گوشمالی نداد بجز عود و طنبور را اوستاد
[illegible] [illegible]
[illegible] که بودی تن آزاد کار بجز نی نبود اندر آن روزگار
بگیتی [illegible] مجمع که بود اهل جهان مجتمع
سپاهی و شهری و خرد و بزرگ ز دشتی و رومی و تاجیک و ترک
همه شاد بودند و آسوده حال حوادث لگد کوب غم پایمال
در آن جشن فرخ که گردون [illegible] [illegible] نظیر
[illegible] اسباب شادی و کام که در جشن صد سال گردد تمام
می ارغوانی بزرینه کاس که از بوی خوش گشته روشن حواس
شرابی معطر چو مشک و گلاب شرابی لعلگون چو یاقوت ناب
بگردش درآورده سیمین بران خرد گشته [illegible] حیران [illegible]
شرابی که از روح گیرد صفا شرابی که خسته یابد شفا
شرابی کز و پیر گردد جوان شرابی کز و تازه گردد روان
شرابی که زو چهره گلگون شود شرابی که زو طبع موزون شود
شرابی چنین جلوه گاهی [illegible] که یابد ز وسواس شیطان امان
خلایق سراسر ز شیخ و شاب یکی سرخوش آن مست دیگر خراب
[illegible] ز جان سوی جانان پیام درود
بهر جا یکی ساقی ماه روی قدح کرده پر بادهٔ مشکبوی
خرامان بهر گوشه [illegible] غزلخوان [illegible]
همه سرو بالا و سیمین ذقن همه کبک رفتار و طوطی سخن
ز رخسارشان [illegible] [illegible]
[illegible] مردم میسر تمام جهانی همه شادمان خاص و عام
گرفتند از آن سور هر یک نصیب [illegible]
[illegible] می ناب خورده باواز ساز
مغنی بوقت سوال و جواب بهم ساخته عود و بار رباب
[illegible] [illegible] طبع فرح [illegible]
نشستند صف صف در آن انجمن غزلخوان و گوینده و ساززن
[illegible] که صد دل بیک نغمه هم می ربود
رباب و دف و [illegible] تصنیف گوی چو طنبور و چنگ [illegible]
[illegible] معلق زنان زهره بر آسمان
ز هر گونه پوشیدنی گزین سراسر مکلل به در ثمین
بسی جامه و خلعت نامور کیانی کلاه و مرصع کمر
بآیین معهود کردند بار [illegible]
[illegible] اطلس و پرنیان برآورده [illegible]
شترها مزین [illegible] زیب [illegible]
[illegible] کشیدند [illegible] جهان مانده حیران [illegible]
[illegible] اهل [illegible] [illegible]
ز هر صنف مردم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
بیاراسته کلاه شاهوار ز هر گونه گوهر فزون از شمار
ز یاقوت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] زهرها باکره جوزا خجل

[illegible]

در صفت بزم حضرت صاحبقرانی

[illegible]

[illegible]

سعادت باقبال صاحبقران | برآراسته چون باغ جنان | سر بارگه شه تاجور | [illegible]
ز هر سو امیران چرخ اقتدار | کمربسته پیش بنده‌وار | پی بزم صاحبقران بارگاه | [illegible]
سراپرده دیبه زرنگار | [illegible] | بسیط زمین در سراپرده گم | [illegible]
[illegible]

مکتوب از زبان امیر تیمور به توقتمش خان

[illegible]

صفت کودکی شاهرخ سلطان

[illegible]

... از موقف اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
فرمان قضا جریان صدور یافت که در منقبت بعضی نسخ شاه نامه که از نو نوشته شده ...

شنل ... باید حجت ... آن موضع این ابیات ... نظم ...

خدایا ... | ... | و لیکن طلب هم تو بخشی ... | مراد از تو ... هم ...
[illegible] | ز تو هم توان سوی مقصد رسید | در اندیشه تخم امل کاشتن | ... مقصود ...
[illegible] | ز ابر عطای تو باشد نم | ... | ندارد محیط کرم کاهشی
کریمی رحیمی سمیعی مجیب | ... | بهر از خلوت سرای دنا | امام رسل خاتم انبیا

[illegible]

مختتم فتح نامهٔ همایون

مدح حضرت مغیث ابراهیم سلطان

دل حریص مرح وجان در اشتیاق | عقل را از عجز دروه رسته خوار | تا همه با اخلاص راهی ... | ...
بر آن نهان اول کرد و تاب خیر | هست داخل در جنات خیر | جود زبان بیت حال این دعا | تا مستجب ...

ایضا فیه

تا کنم دانا را این صاحب قران | پر ز گوهر دامن آخر زمان | صورتی کاثار این دولت کند | ...
گرچه بسیار از افاضل پیش ازین | نقط پردازان معنی آفرین | ضبط احوال سلاطین کرده اند | هم بنثر و هم بنظم آورده اند
کس بتاریخی نکرد از باستان | زین نمط تحقیق یک یک داستان | گشته روشن صورت ماجرا | جمله تا چون بوده ...
خلق این طرز را من بوده تار | کی توان کرد چون من صد هزار | در ره اخلاص می پویم بسر | تا بود دخلی در آن ...
گرچه کلکم مرغ این انجمن نیست | صدق نیت قابل تغییر نیست | در چه شغل از نیت من برترست | دولت صاحب قرانی ...
از این معنی دل گفته شد | کین گهرهای گزین چون سفته شد | در التفات خاطر دریافت شاه | آن بدولت ملک ...
داور دین پرور دادگر | رزد ملک لازم تفضیل بشر | بنده گوید معنیش ملک و دین | عدل عاملش رحمة للعالمین
شاه ابوالفتح ثریا منزلت | ماه اوج ملک ... معدلت | لاجرم ... | ذکر ابراهیم سلطان ...
رفعت شانش با ملکات ادب | نطق ها کاه مدحتش ... | پایه قدرش برون از درک و وهم | قاصر از دامان ...
عدلش از گردون برید راه | لال از انصافش زبان داد خواه | تیر عدلش بر آید مرتفع | ...
شمه داد شهار از بیت داد | تا حیات ابدی راتب داد | احترامش بر کشور که تافت | ...

[illegible]

ایضا فیه

[illegible]

و الله اعلم

[illegible]

ایضا فیه

[illegible]

[illegible]

بدان فرق دو چون کلبش [illegible] کمند حیله صنع خدا دا بطاق ابروی ار حسن طاق [illegible]
بدان چشم سیاه از سرمه ناز ببالای توای سرو سرافراز بشمع چهره ات گر تو پاکی [illegible]
بشیرینی آن لعل گهر پوش کجان می پرورد کو باده خاموش بلطفانی دو رسته از دندان بهر اشک [illegible]
بچین حلقهٔ زلف سیاهت بشادروان خوبی کرده جاهت بسیم ساعد و خلخال ساقت [illegible]
بدان پیراهن اکنده از جان ببیش دامن و جیب گریبان بقدر آن شب هجرش دلسوز کمان [illegible]
بدان نظارهٔ در دیدهٔ من که چون دل گشاد از دیدهٔ من بذوق آن تماشای نهانی کمان [illegible]
گرنا چشم سیاهی تو افتاد دل دیوانه در پای تو افتاد نگشتم غافل از فکر جمالت [illegible]
نگویم هیچ با زادم نبودت بغیر از عشق تو کارم نبود بحمد الله مرا خود عادت اینست طریق عاشقان [illegible]
ولی تا دل بمهرت مبتلا شد غم عشق تو با جان آشنا شد بهر حالی که هستم نیک باید دلم نقش تمنای تو بند [illegible]
اگر گاهی سوی مسجد شتابم مه نقش تو در محراب یابم دگر در مجلس عشرت نشینم ز هر سو جلوهٔ حسن تو بینم
اگر جام باده در دستم بخندد درون آینه رویت نقش بندد دگر مطرب برآرد یکدم آواز نغمت گوید [illegible]
دگر یاد لبی جویم وصالی تو حاضر بودی و دیگر خیالی گل از ابر حجابت دوستدارم قدرت جویم [illegible]
بصورت گرچه با هر کس نشینم ز هر سو جلوهٔ حسن تو بینم بهم با دیگران همراه و همراز دلم با تست [illegible]
زبان با خلق و خاطر با تو دارم بدینسان روزگاری میگذارم گهی با این و آن مشغول کردم گهی افزون کند یاد تو [illegible]
گهی دل را دهم امیدواری گهی از درد دل گویم بزاری

غزل

زغم می میرم و دینم ترتیب کر یارم برار حال من خبر نیست گر باغ وصال او بهشت است کغیر از درد نیش [illegible]
شب باشد هزاران روز شود شب هجر مرا آخر سحر نیست [illegible] عیش وان برگ [illegible] هو غم دهاصلی [illegible]
بجون دل بر ورد دم گل [illegible] کنون جز خار دردستش [illegible] بر نیست لبم خشک و رخ از خون جگر تر ازین خشک و تری [illegible]
تو هوش [illegible] من از دیده گفتم بلائی بحر آسیب [illegible] مبادا آن غم که نتوان گفت بکس کو در دیدهٔ [illegible]
خدا امید اندا احوال دردم کسی اگه زین دل چون جگر دلش گفتم بسوزد بر من آه چو سوز سینهٔ من [illegible]

فرد برآرم سر بشیدایی جه تدبیر بباید ساختن با حکم تقدیر

تمت مثنوی که عرضه ضایع شده

آن نقل که بر طبق نگنجد وان نقل ازین ورق نگنجد آن حرف بهر بین نتابد وان گل بجهان [illegible]
[illegible] نظام عالم واجهان [illegible] ادم [illegible] قایم واحسان [illegible]

[illegible] واحسان شده برتر [illegible] تن محض جلالت [illegible] جاه پرتو نور لایزالی
[illegible] مرادم زاده دون جان کند هوش عهدش همه ساله عید و نیسان آذار بهار عدل و احسان

[illegible] از بیع نامهٔ همایون در صفت فواکه تماشیون

بجهاد چو بخش گشت زرین بافت هر یک میوه تعیین
[illegible] جو ساز کنم در بستان فکر باز کنم میوه چند ازان کنم تعداد تا ده پدمیوه بار شاخ مراد
[illegible] آغازم آب [illegible] آب اندازم پر بشیب بوش خوش منظر [illegible] خاک کرده بر بر زر
[illegible] که اوست چهرهٔ عاشقان و نکهت دوست کو زان انواع سیب یاد آرم نتوانم که جمله بشمارم
[illegible] شکین تا کنم سیب سرخ را تحسین علمی و اشکوانه و قزک همه را شرح چون دهم یکیک
[illegible] کنم بنیاد سازم از دل المرو یک بنیاد خوش کنم دل بیاد معوری که خرابم ز محنت دوری
[illegible] زردالو کین سخن با بود دگر پهلو خاصه از آن که دانه شیرینت تخم احسان و بیخ تحسینت
[illegible] میوهٔ بدیع نشان نازکی ده و لبذیر دو خود دکلان جون در آیم بوصف الوجه فکرتم کم شود دران کوچ
[illegible] والوایش تا نیایی بگشت بستانش کرده بیدا بتوت طبع غداز رخ دها اسیر دام نیاز
[illegible] انگور اگر بنظم آرم مست گردد خرد که تمارم شکر انگور از شکر خوشتر کام امید از و بود بشکر
[illegible] صاحبان [illegible] صاحبی دلپذیر روح افزا در حسینی سخن چو گویم راست دل عشاق [illegible]
[illegible] باد لعل بکدانه خوش و شیرین جو لعل جانانه خود که داند شمار انواعش قیمت [illegible] ملک تماعش
[illegible] انگه تا کی نشاند بیخ گرم از گرم بخاک نشاند کین چنین میوه بود بارش عقل حیران اندوه آثارش
[illegible] انار پردازم هنر طبع بر شکر سازم جون در شرح تماشای را مستعد شربت نباتی را
[illegible] فندق وادرود جون کنم تا ره جنت با بود یادم آید چو گویم از بادام چشم آن سرو دلستان بادام
[illegible] پسته ماند باز بس کم تا نهان ماند راز در بیان غرفتانی کرسم هایب رای ایشان بروای [illegible]

[illegible] بهم کتاب بنا بر ملتمس سلطانی [illegible] ازانجمله رجب التماس بانی باغ دلگشا در شیراز جنت [illegible]

[illegible] ای باد تو دلگشای جانها شکرت گل غنچه زبانها لطف تو بکن اشارتی کرد در باغ کرم عنایتی کرد
[illegible] آینهٔ صنع کن نگاهیست وز فضل توان سرای خرم پر فیض صاحب دمادم
[illegible] در طارم دانش ملک افضال وان باغ بنام تاجداری عالی گهری بزرگواری
عنوان خلافت الهی رضوان [illegible] پادشاهی شاه [illegible] دولت افراخته کاخ [illegible]

سلطان ظفر قرین ابوالفتح کو داده جهان ز کلک فتح [illegible] [illegible]
نامیت ز ابتدای نشانه تحت زده سروران میانه باطرف سریر جاودانه [illegible]
در عرصهٔ عصر شاه غالب در منزل قصر ماه ثاقب عدلش چو نکرد اساس احسان [illegible]
در زیر حریم پادشاهی معمار عنایت الهی این بود هو دلگشا برد آخت [illegible]
وآنش که زکو نزانتخابت فیض کرم و جهان سرابت اتس باغ دل فرزده جوبت [illegible] تاریخ [illegible]
کاتب باغ دل اگر شماری باهشتصد و سی و هشت آری یارب که همیشه باد خرم جون کعبه معظم [illegible]

جهت صندلخانه در همان موضع

اثر مهر او جو فردوس گشت خانهٔ فردوس باغ گلشن گشت صبح شکل مشام صندل کام زدودم [illegible]
یافت تعیین ز حکمت باری دولت سرمدی عماری دین عجیب کز عنایت حق حکم [illegible]
جون گلشن رابآب فتح سرشت زده از قالب معالی خشت کلک صورت نگار لوح تورد [illegible]
سر برین آسمان جو صندل سود صندل انبر در سر شد سود رکن وسقفش نخسته فرانوا [illegible]
نقش [illegible] دکام فرشش اکنده از رخام مرام صندل اینجا بورق سر بوید [illegible]
صبح عشرت جو وقت عید بود صندل جو زبیجن گلی سود نجشش اکنده از نشاط بساط [illegible]
همه اسباب کامرانی راست شده آماده هر چه دل میخواست نکهت صندل بخور و سرود کرده [illegible]
دلگشایان جان فزا منظر بسته در بندگی شاه کمر جام دولت [illegible] ساقی بخت تو سلطان [illegible]
شده مجلس بهشت و ساقی حور جام فرحت پر از شراب طهور در ربا هوشان عقل فریب [illegible]
شد معین لطا بجشم [illegible] ورد جانها علیک عین الله غمزهٔ ترک ساقی سرمست دل شاه و [illegible]
باد باقی علی الدوام بکام حافظش ذوالجلال والاکرام زلف وصل تا بروز نشود جشم بد دور [illegible]

ایضا فیها

مشام جان بنزهتگاه اخلاص معطر شد ز صندلخانهٔ خاص هوای دلگشای بزم توشین ز صندل [illegible]
فلک سوده برای طیب مجمر بصحن لاجوردی صندل تر گشایش بین که گشت از وزن ناز بصندل [illegible]
جو تاج سروری را برفرازد سریر از صندل تو قیق سازند سپهر از بهر زیب مجلس شاه نهاده صندل [illegible]
خدیو عصر سلطان سلاطین شه عالم مغیث الحق والدین ابوالفتح انکه فتح الباب شاهی باسم او شد [illegible]
[illegible] جون راز گویم ز ابراهیم سلطان بازگویم [illegible] که مقصود از جهان [illegible]

[illegible] بنیاد ارم که باشد آدمی زاد بنی آدم از دان جون [illegible] کنبد سجده کرباد
[illegible] زده رنگ ظلم و ظلمت وجود

جهت عمارت بستان سرا در همان دار الملک

[illegible] سلطان گل [illegible] شده بستان سرای عزت و ناز ز گلشن گشن یارد باد ازین بس سعادت را همین بستان سرابس
[illegible] جایی ز عشرت با جزین بستان کرای جهان گر بجت ساز عیش پرداخت سرای جدم بستان سرا ساخت
[illegible] همی جو دیست و باشد سراید ز گوی غنچه رنگ رخ یار نشان میدهد تاریخ بر باد
[illegible] فیروزی سلطان مید خال در ختان از شکوه گل [illegible] که خواند بلبل این نظم خجسته
[illegible] بستان سرا کامرانی بشر دولت جمشید ثانی مغیث الحق والدین حامی شرع که چیزش بنکو نامی شرع
[illegible] از فضل [illegible] ابوالفتح ابراهیم سلطان دران قصری که بخشایند نوند دو ابراهیم دار جنت فرود نند
[illegible] سرای ملت [illegible] یکی شد کار ملک و عدل [illegible] امان کت آتش سوزنده بیجان درین بار ستم شد نور احسان
[illegible] خانه در مکه پرنور درین ملک سلیمان کشت معمور شکست آن یک بت آزر تجتی درین یک دین احمد را درستی
[illegible] خلیل از آتشی قربان مراسماعیل این قربان نزد جان زنی با کی حیات از بخشش عام محیط ابر و بم آغاز و انجام
[illegible] [illegible] زان نام آمن دو چشم با بخت کشته روشن جهان نامی ازین نام خجسته سریر سلطنت بود از جهنده
[illegible] ایوان کیوان [illegible] سکن صندوی ایمان [illegible] گلشن بستان سرای سپهر جام [illegible] گیتی نمایی
[illegible] تا درین عالم [illegible] [illegible] بستان ملک [illegible] درین بستان سرای جنت آیین ممتع [illegible] از دولت و دین

جهت گنبد بستان سرای در همانجا

بنایی کاو ز عدل شد استوار نفرسایدش گردش دور دوکار
[illegible] داد شرح بارد اساس دیناد در شیشه مراسس نیابد ز آسیب دوران خلل بود آفتاب شرف را محل
[illegible] برین بگذرد پایه اش شود مستتر ظل سایه اش بود قبه اش آسمانی ز قدر در و ماه دولت همه ساله بدر
[illegible] شاهد [illegible] وعلا مقرنش بصاویر بین و بعا هوایش بانوار بهجت منیر درش را سرای بشارت صریر
[illegible] که با ملوک ملاذ سلاطین پناه ملوک بحمدالله این قبه ارجمند جو خرگاه جرخ ایمن از گزند
[illegible] داد و دین پرورد که هر تن ز خداش اسکندر است مغیث خلایق باد و دهش سلیمان مکان مسیحا منش
[illegible] ابوالفتح فرخ سیر مبارک لقای همایون اثر خدا تعظیم رکن و حطیم که جاوید بادا بناز و نعیم
[illegible] بسرافراز داد قدم جدان [illegible] بود باز بسار [illegible] بنیادان دوران گرند زمین تا بود فرش عرش بلند

جهت حاشیهٔ [illegible] حو قدر [illegible] بگسترد ریخ فرخنده [illegible]

که منصور دار از بساط کون حکم … کردون دار دولت سلطان باد
همچو خورشید هدای سایه انداخت … سعادت رایت شاهی برافراخت
حبیب ملک و دین سلطان ابو الفتح … جهان را کرده اقبالش کلید فتح
که چشم آینه لطف الهی … جبینش مطلع خورشید شاهی
منور دیده دولت … ز خلقش روضه جان را معطر
خرد بیش دل هشیار او … فلک با کاخ قدرش …
ملک درعرصه … خدایش بر دوام …
بسر دولت او … بساط کون را اقبال …
خدایا تا … بساط آسمان شطرنج …
امیدش … گیتی بر چه او خواهد جهان باد

در صفت شاهنامه

…

جهت خرگاه

…

جهت شاه نشین

…

جهت حوض [illegible] دهلیز حمام

…

جهت خیمه مولانا محمد امین صدر

…

جهت خیمه دیگری

…

جهت خرگاه مولانا محمد قسامی

…

زایچه طالع یکی از اکابر

…

صفت منزل خاص حضرت [illegible] | منزل عاشقان کارگاه [illegible] | روضه ایست [illegible]

هر که زه برد سوی خلوت خاص | یافت ز آشوب بیکران خلاص | مرحبا ای نسیم کنج حضور | جز درین کنج نیست کنج سرور

سجاده تا [illegible] خوش [illegible] | کلبه باده بقر خود بزمین | جنتی [illegible] شد | [illegible]

دل چو خلوت سرای جانانست | بهر جاوید آب حیوانست | روز جای چشم روشن یافت | جا مکانی که [illegible] یافت

قلب عیدی که مردی [illegible] سلکست | این حرم را [illegible] | تا [illegible] از علو [illegible] بهشت | [illegible]

حوری انجمن منزل تست | [illegible] جا [illegible] | هو سرائیست [illegible] جهان | سرائی [illegible] جان

باغ [illegible] اقبال توئی | وآب [illegible] | هر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] سجده [illegible] گشت | آدم از [illegible] بهشت | [illegible] | [illegible]

[illegible] | مشتین [illegible] کنار آب روان | خاصه این [illegible] روحانی | عشق [illegible]

[illegible] صبح باد [illegible] | وآب او کرده [illegible] سبیل | بر نظاره منظره دلکش | در نسیمش مشام [illegible]

[illegible] دیده [illegible] روزی | سبزه [illegible] فیروزی | سبزه روضه امل تازه | مرغ شاخش [illegible] آوازه

[illegible] | جنت [illegible] تجریها الانهار | معتدل [illegible] | قل نظوبی [illegible]

سال تاریخ [illegible] معلوم | لوح [illegible] قریب شد مرقوم | مدت [illegible] | [illegible]

[illegible] | شده چو قبله بهشت عزیز | نقد و شد تمام چار دگر | [illegible]

صفت یادگر خانهٔ سید [illegible] الدین علی | خواجه [illegible] حرم داد دگر | جام طلب [illegible]

عالم [illegible] حسن [illegible] | باده [illegible] | چرخ [illegible] این باده است | [illegible]

[illegible] | دوست [illegible] دوست | بود در خلق [illegible] بود | [illegible]

[illegible] | حالتی که عالم [illegible] | خواص [illegible] فیض عام | کرد بنا خانه و شد تمام

[illegible] عالم آراسته | روضهٔ آماده پر آراسته | فرش [illegible] | [illegible]

[illegible] | خالق بیچون ورب رحیم | هیکل آدم [illegible] | دار خلافت [illegible] سلطان [illegible]

خانه دل را اگر تو سازی منیر | ساختی [illegible] | خانه باحسان تو معمور شد | [illegible]

[illegible] | حاجب او را [illegible] | تم [illegible] | چشم [illegible] خانه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | منکه [illegible] | [illegible] | [illegible]

لیکن ازین [illegible] | [illegible] | غرق [illegible] | [illegible]

گر جزت [illegible] | [illegible] | [illegible] | شاخ امیدم [illegible]

[illegible] | [illegible] | دوست [illegible] | عفو [illegible]

صفت یادگر مولانا فضل الله | [illegible] الطاف [illegible] | و فضل الله [illegible]

[illegible] | [illegible] | دل از [illegible] | که فضلش باد [illegible]

[illegible] | [illegible] | دل [illegible] | [illegible] جان [illegible]

[illegible] | گر فیض [illegible] | [illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | که فضل الله [illegible] | صفت شاه نشین [illegible]

[illegible] | گرد [illegible] | چند [illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | بار و فا [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | قتل [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] دل | سایه [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] معنی [illegible] | [illegible] | [illegible] اثر

[illegible] الهی بود | [illegible] | نور [illegible] | [illegible] خاک

[illegible] | [illegible] | [illegible] | محرم این [illegible] دل

شاه نشین [illegible] | این [illegible] | [illegible] | شاه نشین [illegible]

دل [illegible] | شاه نشین حرم [illegible] | [illegible] | شاه نشین [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | دارد امید [illegible]

[illegible] | رحمت حق [illegible] | [illegible] | [illegible]

باسعت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

صفت [illegible] صلاح الدین [illegible] | منزلی [illegible] | [illegible]

کرده توفیق صانع [illegible] | نقش [illegible] | هر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | مؤمن از یاد حق بود [illegible] | [illegible]

[illegible] | صانع [illegible] خادم [illegible] | شرط [illegible] | [illegible]

باید [illegible] | [illegible] | هر [illegible] | [illegible]

[illegible] خانه | بود [illegible] | لیکن [illegible] | [illegible]

[illegible] دین | کرد تعیین [illegible] | [illegible] | خانه [illegible]

[illegible] بهشت | [illegible] | چون [illegible] | بود آغاز [illegible]

[illegible] | [illegible] | گرچه [illegible] | دل که از نور حق [illegible] روشن

[illegible] عرش | قلب [illegible] عرش | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | عشق [illegible] | [illegible]

سال تاریخ [illegible] | والضحی [illegible] | صفت خانهٔ شهاب [illegible]

[illegible] | [illegible] ماه [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | مشتری [illegible] | زهره [illegible] | [illegible]

[illegible] | مهربان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] منزل احباب | [illegible] شهاب | صفت چاه [illegible] جامع [illegible] شاه نظام [illegible]

[illegible] دولت شاه | یوسف [illegible] چاه | یمن اقبال شاه [illegible] | [illegible]

[illegible] کارساز آمد | آب دولت [illegible] باز آمد | [illegible] اسلام | [illegible] نظام

[illegible] این چاه | [illegible] الله | [illegible] | والضحی [illegible]

[illegible] روحانی | [illegible] | ساقی بزم عشق [illegible] | سلسبیل [illegible] سبیل

[illegible] | [illegible] | [illegible] صافی | [illegible]

[illegible] وصال | همه عالم گرفته مالامال | غرق آبیم و آب می جوییم | بلکه ما خود [illegible] جوییم

سال تاریخ [illegible] | چاه [illegible] حیات | [illegible] | [illegible] دولت شاه

[illegible] حساب | [illegible] | صفت چاه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] ساده | کرده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | پاک شد [illegible] | اصل [illegible]

[illegible] | [illegible] | کرده [illegible] سجود | لاجرم شد [illegible] مصر [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | لشکری را ز آب [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | تشنگان [illegible]

صفت در حمام سید غیاث الدین [illegible] | از [illegible] | [illegible]

در ایجاد [illegible] | از برای وجود آدم بود | چون [illegible] | [illegible]

صفت [illegible] حمام | پاک [illegible] | [illegible]

[illegible] | پاک [illegible] | [illegible] | کار [illegible]

[illegible] | تازه [illegible] | عرش [illegible] | عقل [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | آیت [illegible] بیان

لاجرم [illegible] | رسم طهارت [illegible] | صبح [illegible] | [illegible]

[illegible] | پاک [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | عنصری [illegible] | خانه [illegible]

[illegible] | [illegible] | غسل [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر کس [illegible] | [illegible] | در [illegible]

خادم [illegible] | [illegible] استاده است | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | سنبل و ریحان [illegible] | وانکه [illegible] | [illegible]

هر که [illegible] | پاک [illegible] الآیتی | [illegible] | پاک [illegible]

آدم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چیست جان سلخ کام عشق | تا تو شوی پاک از ایام عشق
شرح دهم حال بیندار گوش | اول از اخلاص به تجرید کوش
ترک علایق ز قلیل و کثیر | هست این نقعه ترا ناگزیر

[illegible]

[illegible]

منشور سلطنه قد خش الازل

لا اجد حقا ان تخطی ما قد — غوث الملوک غیاث الدین والدول

اذا کان ذلک حکم الله لم یزل

جبه دار العداله

ابوالفتح ابراهیم سلطان ماجد — وضاعف اسمعیل جود کل فرقد

[illegible]

سوی ما را سفر ساغر دادند
در عشق یافت هر کسی ره بکرم
امروز در آن کوش که بینا باشی
هر کس که چون عاشق آن یار شود
ای کنه مراد ما بر خلق بود بس
او کنه مراد هر که آگاه بود
گوید گل هر صفت کان باید
گل صحدم چو رخ رعنا کرد درست
گل صبحدم از صبا بپیچید درست

قطعه تاریخ امیر تیمور

شعر تاریخ هم صاحب قران بود گو هر دانی آخر زمان

او بجای جلد شاه نامه

از ره لطف کتاب شاهنامه هم تاریخ کرد فرزانه

خود شاه ما دوستی خوش نام گشت تاریخ آن فردوس ... تمام

ایضا

بنوزد کرده تاریخ همان قضا امیر شمس الدین محمد

قطعه حافظ مروزی

در منظر ... ابن قصر مروزی ... حور و او شان ... ... جلوه کرد

... ... تر فروزنده دار شمع حضور

نقش نگین خاتم بایسنقر سلطان

بهجت بایسنقر کامگار ... در و ... سلطان یادگار

نقش خاتم محمد کوکلتاش

در ملک شاه جهان یکدل باش ... آزادی محمد کوکلتاش

خاتم ... عبد الغفار

از حضرت کردگار آمرزش کار ... غفران دارد امید عبد الغفار

دانایی را ستاید حق و ... ذات گرداند ... جواهر صفات ... اسماء حسنی استغنیات ... در عقود معمیات ... منظوم کرده کاظهر و اجلی ... ... شاید بود از کمال حکمت ... احسان ... ... وجود تبارک و تعالی ... کشایان ... فی خلق السموات والارض ... توفیق ... ادعان ... اولی الابصار ... کشفشان استتار و اطلاع ... ... در وجود ... گردد ... پوشیده ... آثار ... کل ... ... متعارف ... کمال حضرت ذو الجلال ... عن الاشباه والامثال ... واقع شده ... ... فهم هرکس ... دلالتی خفی ... ... از کثرت ... در حق این ... ... معمیات حقیقی و استکشاف ... در ضمن ... ... نهان ... ... حاصل گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بنا برین ... در ... سال ... ... کتاریخ آن زبان ... کشای ... ... چون ... تمام در ... عالی اذ اعلام آن تاریخ ... مستغنی آن شد که ... ... معطوف ... عن طالبی الدقایق اللطیفه ... ... در ترتیب حروف ... ... یابد و در هر حرف ... ... نظم ... مجموع ... شمل ... ... سکه الختام گردد ومن الله سبحانه العون والهدایه فی کل الامور ... انه علیم بذات الصدور

[illegible]

حرف الالف

ادم

[illegible]

[illegible]

حرف الحاء حسن

[illegible]

حرف الخاء خرم

[illegible]

حرف الدال دولت

[illegible]

حرف الرا رکن

[illegible]

حرف الزا زین

[illegible]

حرف السین سعد

[illegible]

[illegible]

حرف الشین شرف

[illegible]

حرف الصاد

[illegible]

حرف الطا طاهر

[illegible]

حرف العین

[illegible]

[illegible]

حرف الخا — خ

حرف الغین — غیاث